زیر نظر دکتر دبیر سیاقی

تاریخ حبیب السیر

تالیف خواندامیر

با مقدمه استاد جلال الدین همائی

www.javidiran.wordpress.com

انتشارات خیام

[جلد اول]

مقدمه

بقلم: استاد دانشمند جلال الدین همایی

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم در خلال آن همه مصائب و بدبختی که حمله چنگیز و تیمور در کشور ما ببار آورد و در عوض آن همه آثار علمی و ادبی که در ترکتازیهای مغولان از دست ما بیرون رفت و اوهام و خرافات و آداب و رسوم ناپسند خانمان برانداز جانشین عادات و سنن قویم ملی ما گردید، دو چیز گرانبها نصیب مملکت ما شد: یکی صنایع ظریفه، دیگر شیوع تاریخ‌نویسی بزبان فارسی

چون ایرانیان توجه مغولان و اخلاف تیمور را باین دو امر دیدند و دریافتند که ذوق و علاقه آنها از میان همه علوم و فنون فقط بصنایع ظریفه و فن تاریخ و قصص متمایل است فرصت را غنیمت شمرده، در برابر خرابیها که بر مملکت ایشان وارد شده و آثار گرانبهایی که از دست ایشان بدررفته بود برونق و تجدید این دو امر که اتفاقا با طبع و ذوق ایرانی نیز سازگاری داشت، قناعت کرده در ترقی و بسط و شیوع آن کمال سعی و جد و جهد را از خود بروز دادند و قضیه (ما لا یدرک کله لا یترک کله) را کار بستند- و در نتیجه همین سعی و اهتمام ایرانیان باذوق بود که دربار هرات بوجود آمد و تحت حمایت و توجه سلطان حسین بن منصور بن بایقرا ابن عمر شیخ ابن تیمور گورکان (جلوس وی بتخت هرات دهم رمضان ۸۷۳ قمری موافق سوم آوریل ۱۴۶۸ میلادی وفاتش در هفتاد سالگی روز دوشنبه یازدهم ذی الحجه ۹۱۱ هجری موافق پنجم مه ۱۵۰۶ میلادی واقع شد) و وزیر بزرگوارش امیر علیشیر نوائی (ولادتش ۸۴۴ در هرات وفاتش دوازدهم جمادی الثانیه ۹۰۶ موافق سوم

ژانویه ۱۵۰۱ میلادی در ۶۲ سالگی واقع شد) که اتفاقا هردو از علاقه‌مندان و مروجان بزرگ ادبیات و صنایع ظریفه بوده‌اند مکتبی ممتاز بوجود آمد و بازار این فنون رونق و شکوهی بی‌سابقه یافت و ارباب فن از اطراف و اکناف ایران بدان مهد ادب‌گستر ذوق‌پرور که پناهگاه ادبا و هنرمندان بود شتافتند و بازار ادبیات و صنایع ظریفه را چندان گرم کردند که دنباله رواجش بعهد مشعشع صفویه رسید.

سلاطین صفویه نیز که از هر جهت درصدد احیاء و حفظ مآثر ملی ایران بودند در صیانت آن هردو یادگار گران‌ارز و حمایت ارباب ادب و هنر کوشیدند و فن تاریخ نویسی فارسی را با صنایع ظریفه بحد اعلای عظمت و زیبایی و ترقی و رواج رسانیدند و در تحت حمایت و توجه آن‌دو دربار بزرگ (دربار هرات و صفویه) شاهکارهای نثر فارسی و صنایع ظریفه بوجود آمد که از افتخارات عظیم ایران در دنیا محسوب میشود و هنوز ملل راقیه جهان دربرابر آثار باعظمت آن‌دوره سر تعظیم خم میکنند و بر ذوق و دست هنرآفرین ایرانیان آفرین میگویند.

از جمله مورخان معروف فارسی از استیلای مغول تا اوایل دولت صفویه عبارتند از:

۱- علاء الدین عطاملک جوینی صاحب تاریخ جهانگشا

۲- خواجه رشید الدین فضل اللّه همدانی وزیر صاحب جامع التواریخ رشیدی

۳- ادیب عبد اللّه شیرازی مؤلف تاریخ وصاف

۴- ادیب فضل اللّه صاحب تاریخ معجم

۵- حمد اللّه مستوفی قزوینی صاحب تاریخ گزیده و نزهۀ القلوب

۶- قاضی بیضاوی مؤلف نظام التواریخ که تفسیر بیضاوی معروف هم ازوست.

۷- قاضی احمد غفاری صاحب تاریخ نگارستان و جهان‌آرا

۸- شرف الدین علی یزدی صاحب ظفرنامه تیموری

۹- کمال الدین عبد الرزاق سمرقندی صاحب مطلع السعدین

۱۰- حافظ ابرو (شهاب الدین عبد اللّه بن لطف اللّه خوافی معروف بحافظ ابرو) مؤلف زبدهٔ التواریخ

تاریخ حبیب السیر، مقدمه‌ج۱، ص: ۵

۱۱- معین الدین محمد اسفزاری مؤلف روضات الجنات فی تاریخ مدینهٔ هرات که بنام سلطان حسین بایقرا تألیف کرده است

۱۲- فصیح احمد بن جلال الدین محمد مؤلف کتاب مجمل فصیحی

۱۳- میر خواند مؤلف روضهٔ الصفا

میر محمد بن سید برهان الدین خاوند شاه ابن کمال الدین محمود بلخی معروف بمیر خواند با پنج واسطه از اعقاب سید اجل بخاری اصلش از سادات ماوراء النهر است که رشته نسبشان بزید بن علی بن الحسین سلام اللّه علیه می‌پیوندد

میر خواند یا میر محمد بن خاوند شاه بیشتر ایام عمر خود را در هرات تحت حمایت امیر علیشیر نوائی گذرانید و کتاب روضهٔ الصفا را در هفت مجلد بنام او تألیف کرد و همانجا در ۶۶ سالگی روز دوم ذی القعده ۹۰۳ وفات یافت و در مقبره شیخ بهاء الدین عمر مدفون شد (حبیب السیر: مجلد ۳ جزو ۳) و همین کتاب است که مرحوم رضا قلی خان هدایت در عهد ناصر الدین شاه قاجار سه جلد ذیل مشتمل بر تاریخ عهد صفوی و افشاری و زندی و قاجاری تا زمان ناصر الدین شاه بر آن افزوده و دوره روضهٔ الصفای ناصری را در ده مجلد پرداخته‌ست.

۱۴- خواندمیر مؤلف حبیب السیر که موضوع بحث ماست و اکنون مفصلتر بشرح حالش میپردازیم:

خواندمیر مؤلف حبیب السیر

خواجه غیاث الدین ابن خواجه همام الدین محمد ابن خواجه جلال الدین ابن برهان الدین محمد شیرازی «۱» معروف به خواندمیر از ادبا و مورخان نامدار قرن دهم هجری مؤلف کتاب حبیب السیر و دستور الوزراء و چند کتاب دیگر است که بعدا ذکر خواهیم کرد.

پدرش خواجه همام الدین محمد مدتی در دستگاه میرزا سلطان محمود

---

(۱)- نسب‌نامه خود را در ضمن داستان وزارت پدرش خواجه همام الدین نوشته است (حبیب السیر: جزو ۳ جلد ۳ ص ۲۳۷ طبع طهران)

(متوفی محرم ۹۰۰ ه) فرزند سلطان ابو سعید گورکان پادشاه ماوراء النهر وزارت داشت.

بشرحی که خود حبیب السیر مینویسد میرزا سلطان ابو سعید گورکان در ۲۲ رجب ۸۷۳ بقتل رسید، ارشد اولادش میرزا سلطان محمود بود که روز پنجشنبه دوم رمضان آنسال در ایام گرفتاری پدرش بهرات آمد و از آنجا بتسخیر نواحی بدخشان و ختلان و ترمد رفت و سلطان حسین بایقرا هرات را بگرفت برادر کوچکترش میرزا سلطان احمد که بسمرقند حکومت میکرد در ذی القعده ۸۹۹ فوت شد، و از این تاریخ سلطنت سمرقند و سایر بلاد ماوراء النهر یکسر بدست میرزا سلطان محمود افتاد اما طولی نکشید که خود او نیز در محرم سنه ۹۰۰ درگذشت.

وزارت او در اکثر اوقات بخواجه همام الدین ابن خواجه جلال الدین محمد پدر صاحب حبیب السیر مفوض بود «۲»

مادرش دختر میر خواند صاحب روضهٔ الصفا بود- و باین سبب خود را بنسبت فرزندی و او را بعنوان پدری و (ابوی مخدومی) خطاب می‌کرد- و همین امر موجب اشتباه بعضی شده است که خواندمیر را فرزند صلبی میر خواند توهم کرده‌اند و حال آنکه خود او در حبیب السیر (مجلد سوم جزو سوم: ص ۲۳۹ طبع طهران) در شرح‌حال سید برهان الدین خاوند شاه پدر صاحب روضهٔ الصفا وجه قرابت خود را با او تصریح می‌کند باین قرار که می‌گوید:

از سید برهان الدین خاوند شاه سه پسر ماند یکی امیر خواند محمد یعنی صاحب روضهٔ الصفا «که والد بزرگوار والده مسود اوراق است» دیگر سید نظام الدین سلطان احمد که در خدمت سلطان بدیع الزمان میرزا منصب صدارت داشت، سوم سید نعمهٔ الله که مجذوب متولد شد یعنی اختلال مشاعر داشت ... الخ

---

(۲)- عبارت حبیب السیر این است:

وزارت او در اکثر اوقات برای صواب نمای والد مسود اوراق خواجه همام الدین ابن خواجه جلال الدین محمد ابن خواجه برهان الدین محمد شیرازی مفوض بود (ص ۲۳۷ مجلد سوم طبع طهران)

تاریخ حبیب السیر، مقدمه ج۱، ص: ۷

و در شرح‌حال میر خواند می‌گوید:

«راقم حروف نسبت بآن حضرت علاقه فرزندی ثابت دارد و بزبان گستاخی خود را در سلک شاگردانش می‌شمارد

چه نسبت ذره را با مهر انور — نمی‌شاید خزف در عقد گوهر

اگر خواهم که باشد آبرویم — همی‌گویم که من شاگرد اویم

نه شاگردم غلام کمترینم — بگرد خرمن او خوشه چینم

حضرت ابوی مخدومی را در اواخر ایام حیات میل بانقطاع و انزوا شد .. الخ.

جزو ۳ مجلد ۳ ص ۳۰۲ طبع طهران»

و چون در نوشته‌های خود او (جزو ۳ مجلد ۳) دیدیم که نام پدر صلبی خود را خواجه همام الدین ابن خواجه جلال الدین محمد ابن خواجه برهان الدین محمد شیرازی معرفی می‌کند، باین نتیجه

مسلم قطعی میرسیم که میر خواند پدر حقیقی او نبوده بلکه جد مادری وی بوده، و باین مناسبت، و نیز بعلت اینکه در تحت تعلیم و تربیت وی قرار داشته، خود را بعنوان فرزندی و او را بمقام پدری خطاب می کرده است.

بعضی با تصدیق این امر که میر خواند جد مادری خواندمیر بوده است نوشته‌اند که اگر برهان الدین محمد شیرازی جد خواندمیر همان پدر میر خواند باشد معلوم میشود که صاحب حبیب السیر برادرزاده صاحب روضهٔ الصفا یعنی میر خواند عموی خواندمیر بوده است «۱».

این استنباط بکلی غلط و اشتباه است زیرا ممکن نیست که خواندمیر هم برادر زاده و هم نوه دختری میر خواند باشد، چه لازمه این فرض آنست که دختر برادر در حباله ازدواج برادر آید تا هم عمو باشد و هم جد مادری- و این نوع ازدواج از محرمات قطعیه اسلام است و صریح آیه قرآن مجید میفرماید «حُرِّمَتْ عَلَیْکُمْ أُمَّهاتُکُمْ وَ بَناتُکُمْ وَ أَخَواتُکُمْ وَ عَمَّاتُکُمْ وَ خالاتُکُمْ وَ بَناتُ الْأَخِ وَ بَناتُ الْأُخْتِ» «۲»

---

(۱)- حواشی کتاب از سعدی تا جامی: ص ۴۸۷

(۲)- سوره نساء: ج ۴ آیه ۲۲

تاریخ حبیب السیر، مقدمه‌ج۱، ص: ۸

این اشتباه از این جهت ناشی است که نام خواجه جلال الدین در سلسله نسب خواندمیر از قلم افتاده و برهان الدین جد اول وی فرض شده و حال آنکه جد دوم او بوده است- و بنابراین باید گفت که اگر همین برهان الدین، پدر میر خواند صاحب روضهٔ الصفا باشد خواندمیر علاوه بر اینکه نوه دختری یعنی سبط او بوده، نوه و حفید برادر وی هم میشده است باین معنی که پدرش خواجه همام الدین دختر عموی خود را بزنی گرفته بود- و بنابراین میر خواند هم عموی پدر و هم جد مادری خواندمیر می‌شده، و این فرض صحیح است اما آنچه مسلم داریم فقط قسمت جد

مادری است و اینکه میر خواند عموی پدر خواندمیر هم باشد هیچ دلیل ندارد و ظاهرا تشابه نام برهان الدین بعضی را باین اشتباه انداخته است!

هرچه بود خواندمیر در تحت تعلیم و تربیت میر خواند بزرگ شد و در دوره مشعشع امیر علیشیر نوائی در هرات میزیست و از حمایت و پرورش آن وزیر ادب‌پرور بهره‌مند و متمتع شده بود اما دوره نبوغ و ظهور اثر مهمش که کتاب حبیب السیر باشد مصادف گردید با عهد دولت شاه اسماعیل اول صفوی که اتفاقا ظهور وی با وفات امیر علیشر نوائی در سال ۹۰۶ مقارن افتاد و شعرا و دانشمندان و هنرمندانی که از این تاریخ ببعد ظهور کرده‌اند علی الظاهر متعلق بدوره صفویه محسوب میشوند هرچند که مبادی تربیت و پرورش آنها مربوط بدوره قبل بوده باشد،

نظیر این معنی در تاریخ ادبیات ما مکرر اتفاق افتاده است که ظهور تربیت شدگان یک عهد مصادف با دوره‌های بعد شده، و نمایش افتخاراتی که از عصر سابق مایه و پایه گرفته نصیب عصر لاحق گردیده است، چنانکه بسیاری از مفاخر عهد غزنوی تربیت‌شدگان دوره سامانی بودند و ظهور گروهی از پرورش یافتگان دوره غزنوی با عصر سلاجقه مقارن افتاد و همچنین نظیر خواجه نصیر الدین طوسی و مولوی و سعدی و امثال ایشان که از مفاخر عهد مغول شمرده میشوند با اینکه پایه و مایه علمی و تربیتی ایشان مولود دوره‌های قبل از مغول و در حقیقت از بقایای تمدن قرون سابقه بود که روزگارشان با عهد مغولان مصادف و مقترن ساخت- بسیاری از تربیت‌شدگان عهد زندیه نیز ظهورشان با دوره قاجاریان موافق افتاد- و این خود یکی از قضایای مسلم تاریخ تمدن است که آثار تعلیم و تربیت و تحولات علمی و اجتماعی

تاریخ حبیب السیر، مقدمه‌ج۱، ص: ۹

یک نسل و یک دوره، در نسلها و دوره‌های بعد آشکار میگردد.

بالجمله خواندمیر یکی از ادبا و مورخان بزرگ قرن ۹- ۱۰ بود که در دوره سلطان حسین بایقرا و امیر علیشیر نوائی سرمایه گرفت و اندوخته‌های خود را در دوره ظهور صفویه بخرج داد.

خواندمیر در حدود سال ۸۸۰ هجری قمری در هرات ولادت یافت «۱» و تحت تربیت و تعلیم جد مادریش میر خواند مؤلف روضهٔ الصفا درس خواند و در ظل حمایت و ترشیح سلطان حسین بایقرا و وزیر دانشمندش امیر علیشیر نوائی پرورش گرفت، بعد از وفات سلطان حسین در ۹۱۱ از مخصوصین پسرش بدیع الزمان میرزا گردید.

در ماه شوال ۹۱۲ که محمد خان شیبانی (شیبک خان) هرات را گرفت وی در رنج و زحمت آن غائله با اهالی هرات شریک و همدرد بود.

در سال ۹۱۶ شاه اسماعیل صفوی محمد خان شیبانی را کشت و هرات را مستخلص گردانید از آن تاریخ حکومت هرات و سایر اقطاع خراسان بدست حکام صفوی افتاد و امیر خان از طرف شاه اسماعیل حاکم هرات گردید و امنیت در آن ناحیه استقرار یافت تا وقتی که عبید اللّه خان ازبک بخراسان تاخت و در ۹۲۷ هرات را محاصره کرد و دوباره امنیت آن نواحی را متزلزل ساخت.

خواندمیر در جریان این قضایا ساکن هرات بود و گاهی در امنیت خاطر و زمانی در تشویش و نگرانی زندگانی میکرد- دنباله اقامتش در هرات ظاهرا تا حدود ۹۳۴ طول کشید- در این سال بهندوستان رفت و روز چهارم محرم ۹۳۵ در شهر آگره بدربار بابر شاه راه یافت بعد از مرگ بابر در ۹۲۷ نزد پسرش همایون شاه مقرب گردید و کتاب همایون‌نامه یا قانون همایون را بنام وی پرداخت.

وفاتش باصح اقوال در اواخر سال ۹۴۲ بهندوستان اتفاق افتاد و حسب الوصیه در مزار خواجه نظام الدین اولیاء نزدیک امیر خسرو دهلوی بخاک رفت «۲»

---

(۱)- دلیل ولادتش در حدود ۸۸۰ این است که خود او در مقدمه حبیب السیر که بنوشته خودش در اوائل سنه ۹۲۷ شروع کرده است می‌نویسد در این تاریخ «سنین عمر از حدود اربعین هفت هشت مرحله تجاوز کرده» یعنی حدود ۴۷- ۴۸ سال داشته بنابراین ولادتش حوالی ۸۸۰ می‌شود.

(۲)- رجوع شود بکتاب تاریخ فرشته و شاهد صادق

تألیفات خواند میر

مهمترین تألیفات خواندمیر بی‌شبهه همین کتاب حبیب السیر است که جداگانه درباره آن گفتگو خواهیم کرد.

این کتابرا بنوشته خودش در ۹۲۷ شروع و در ۹۳۰ عهد دولت شاه اسماعیل صفوی ختم کرده است.

در مقدمه این کتاب شش فقره از مؤلفات خود را که قبل از ۹۲۷ تألیف شده است باسامی ذیل ذکر میکند:

«خلاصهٔ الاخبار و اخبار الاخیار و منتخب تاریخ وصاف و مکارم الاخلاق و مآثر الملوک و دستور الوزراء»

کتاب دستور الوزراء بفارسی مشتمل است بر اسامی وزراء و صدور نامدار سلاطین و ملوک ایران که بنام سلطان حسین بایقرا و یکی از بزرگان دولت وی کمال الدین محمود در سنه ۹۰۶ تألیف کرده سپس در ۹۱۴ در آن تجدیدنظر نموده است و این کتاب خوشبختانه بطبع رسیده است.

کتاب مآثر الملوک هم بفارسی است مشتمل بر سخنان پادشاهان که آن را هم بنام امیر علیشیر نوائی ظاهرا در حدود ۹۰۶ تألیف کرده است

خلاصهٔ الاخبار هم بنام علیشیر نوائی در ۹۰۴ شروع و در ۹۰۵ ختم شده و بمنزله تلخیصی از کتاب روضهٔ الصفای میر خواند است.

سال تألیف سه کتاب دیگرش اخبار الاخیار و منتخب تاریخ وصاف و مکارم الاخلاق بتحقیق بر نگارنده معلوم نیست اما مسلم است که آنها نیز از مؤلفات قبل از حبیب السیر یعنی پیش از ۹۲۷ هجری قمری است.

از جمله کتبی که بعد از حبیب السیر تألیف کرده همایون‌نامه است که پیش ذکر کردیم و دانستیم که این کتاب را بنام همایون شاه پسر بابر شاه دهلی بعد از ۹۳۷ که مرگ بابر شاه است تألیف کرد.

تاریخ حبیب السیر، مقدمه‌ج۱، ص: ۱۱

غیر از اینها مؤلفات دیگر هم داشته که در مقدمه حبیب السیر بعد از ذکر شش کتاب بعبارت «و دیگر نسخ» اشاره کرده و نام نبرده است.

اکنون بشرح کتاب حبیب السیر که مقصد اصلی ماست میپردازیم:

کتاب حبیب السیر

معروفترین کتاب تاریخ فارسی که بعد از عهد مغول تاکنون پس از کتاب روضة الصفا تألیف شده همین کتاب حاضر حبیب السیر است که طبع جدید آن بنظر خوانندگان محترم میرسد.

تاریخ شروع تألیف این کتاب اوائل ۹۲۷ و پایانش در ماه ربیع الاول ۹۳۰ بوده است- تاریخ شروع را در مقدمه و تاریخ اختتام را در خاتمه و اثناء کتاب مخصوصا چند موضع در جزو چهارم از مجلد سوم تصریح می‌کند.

در خاتمه می‌نویسد «و لله الحمد و المنه که تا غایت که تاریخ هجری بماه ربیع الاول سنه ثلاثین و تسعمائه رسیده این پادشاه مرتضوی خصال ... الخ» «۱»

و در موضع دیگر می‌نویسد «تا غایت که تاریخ هجری بماه ربیع الاول ۹۳۰ رسیده است» «۲» و در پایان بخش خاتمه در عجایب و غرایب بر و بحر که آخرین فصول کتابست دو ماده تاریخ برای ختم کتاب می‌آورد یکی جمله عربی (آثار الملوک و الانبیا) دیگر جمله فارسی (خبر از جهانیان) که هردو بحساب جمل ۹۳۰ میشود و بعدا عین عبارت کتاب را نقل خواهیم کرد.

کتاب حبیب السیر از ابتدای تألیف تاکنون پیوسته مورد توجه و مراجعه فضلا و علاقه‌مندان بتاریخ قرار گرفته و نسخ خطی بی‌حد و حصر از آن موجود است که خود از اهمیت کتاب نزد فضلا و ارباب ادب حکایت میکند.

---

(۱) مقصودش شاه اسماعیل اول صفوی است. خاتمه جزو چهارم از مجلد سوم.

(۲) جزو چهارم از مجلد سوم: ص ۳۷۸ طبع اول

تاریخ حبیب السیر، مقدمه‌ج۱، ص: ۱۲

اجزاء و مجلدات حبیب السیر

کتاب حبیب السیر مشتمل است بر یک مقدمه بنام افتتاح و خاتمه بعنوان اختتام و سه مجلد که هر جلدی بچهار جزو بخش میشود و بقول خودش جمعا ۱۲ عقد است که هر ۴ عقدی در یک درج منتظم شده است.

مقدمه یا افتتاح: در ذکر اول مخلوقات.

خاتمه یا اختتام: در عجایب ربع مسکون که بمنزله قسمت جغرافیا و کتاب مسالک و ممالک است.

جلد اول

در تاریخ قبل از اسلام تا ظهور اسلام و احوال خلفای راشدین در چهار بخش:

۱- انبیا و حکماء- ۲- ملوک قدیم عرب و عجم و قیاصره- ۳- ظهور خاتم انبیاء ۴- خلفای راشدین.

جلد دوم

در ذکر مناقب ائمه اثناعشر و حکام بنی امیه و بنی عباس و سلاطین معاصر آنها در چهار جزو یا چهار بخش:

۱- فضائل ائمه اطهار- ۲- حکام بنی امیه- ۳- خلفای عباسی- ۴- طبقات سلاطین که معاصر عهد اموی و عباسی بوده‌اند.

جلد سوم

سلاطین و حکام بعد از خلفای عباسی شامل سلسله‌های مغول و تیمور و غیره تا اوایل عهد صفویه هم در چهار جزو:

۱- حکومت مغولان از چنگیز و اعقابش ۲- طبقات سلاطین معاصر عهد مغولان مانند اتابکان فارس و لرستان و غیره ۳- عهد تیموریان و اخلاف تیمور و سلاطین معاصر آندوره تا ظهور دولت صفوی ۴- ظهور دولت صفوی و شرح ایام شاه اسماعیل تا ماه ربیع الاول از سنه ۹۳۰ هجری قمری.

تاریخ حبیب السیر، مقدمه‌ج۱، ص: ۱۳

سرگذشت تألیف و وجه تسمیه حبیب السیر

سرگذشت تألیف و وجه تسمیه کتاب حبیب السیر بطوری که از نوشته‌های خود مؤلف در مقدمه و اثناء مطالب مستفاد می‌شود بدین قرار است:

این کتاب را در اوائل سال ۹۲۷ نهصد و بیست و هفت هجری قمری (موافق ۱۵۲۱ میلادی) برای غیاث الدین امیر محمد بن امیر یوسف حسینی که از اکابر نقبای سادات و قضات و صدور هرات بود شروع بتألیف کرد- مقدمه کتاب و قسمتی از جزو اول مجلد اول را نوشته بود که اوضاع هرات باز برآشفت و میر غیاث الدین در ۵۶ سالگی روز چهارشنبه هفتم ماه رجب همان سال (۹۲۷) بدست دشمنان داخلی که سردسته آنها امیر خان حاکم هرات بود بقتل رسید- و باین سبب چند ماه کار تألیف متوقف مانده بتعویق افتاد.

اوضاع هرات بعد از قتل محمد خان شیبانی (۹۱۶) و تسلط شاه اسماعیل صفوی بر این نواحی قرین آرامش و امنیت شده بود و در همین فرصت خواندمیر بتألیف کتاب پرداخت.

در سال ۹۲۷ عبید الله خان اوزبک سربلند کرده بتسخیر هرات لشکر کشید و آنجا را محاصره کرد و باین سبب باز اوضاع هرات شوریده و درهم گردید.

میر غیاث الدین محمد حسینی که حبیب السیر برای وی آغاز شد

میر غیاث الدین بتفصیلی که در خود حبیب السیر نوشته از سادات حسینی است که سلسله نسبش بحسین اصغر ابن امام زین العابدین علی بن الحسین علیه السلام میرسید در اثر لیاقت و شایستگی از مرتبه نقابت بمقام قضاوت و صدارت ترقی کرد و امور خراسان خاصه هرات در قبضه تدبیر و کفایت وی منتظم بود.

در محاصره هرات بدست عبید اله خان ازبک، میر غیاث الدین خدمتهای بزرگ باهالی هرات انجام داد و تدبیرهای عاقلانه وی در جلوگیری از تسلط ازبکان بر شهر بسیار سودمند افتاد و لیکن بعد از رفع این غائله بطوری که گفتیم بدست دشمنان داخلی بقتل رسید.

تاریخ حبیب السیر، مقدمه‌ج۱، ص: ۱۴

صاحب حبیب السیر در ضمن وقایع آن ایام داستان قتل وی را بتفصیل شرح میدهد و در ضمن آن قضیه نیز بسرگذشت تألیف کتاب اشاره میکند باین عبارت:

«چون خامه مشکین عمامه و بنان عنبرین شمامه بنابر اشاره علیه آن قدوه اولاد خیر البریه در تألیف این نسخه شریفه شروع نموده بود و در اثناء اشتغال بانتظام جواهر عقد اول از این درج لالی انواع اکرام و انعام از آن صدر عالیمقام مشاهده فرمود در این هنگام که سیاق کلام بذکر شهادت آن صاحب سعادت رسید خاطر فاتر متوجه آن گردید که نخست صحایف این اوراق را بتحریر شمه‌یی از احوال خجسته مآلش بیاراید آنگاه کیفیت آنواقعه هائله را بر لوح بیان نقش نماید ..:

جزو ۴ مجلد ۳ ص ۳۸۱ طبع اول»

سپس واقعه قتل او را شرح میدهد و بعض مراثی و ماده تاریخها را که در قتل او ساخته‌اند نقل می‌کند- از جمله خواجه ضیاء الدین میرم گفت:

چون میر محمد خلف آل عبا — زین دیر فنا رفت سوی ملک بقا

تاریخ شهادتش رقم کرد ضیا — و اللّه شهید هو یحیی الموتی

و شهاب الدین احمد خفری گفت:

چون کرد بتیغ جان ستان چرخ فلک — از لوح زمانه نام میرک را حک

گفتم که حساب سال این واقعه چیست — دل گفت که قتل بندگان میرک

اتمام حبیب السیر بنام خواجه حبیب اللّه وزیر دورمیش خان

گفتیم که تألیف کتاب حبیب السیر بسبب قتل غیاث الدین و وقایع آشفته هرات که علت عمده‌اش محاصره عبید اللّه خان اوزبک بود مدتی بتأخیر افتاد، اکنون بچگونگی اتمام آن می‌پردازیم:

اوضاع هرات مجددا در اثر عنایت شاه اسماعیل و حکومت دورمیش خان و وزارت کریم الدین خواجه حبیب الله ساوجی قرین آرامش گردید و خواند میر هم دوباره با اشاره و تشویق خواجه حبیب الله وزیر دنباله تألیف را گرفت و آن

تاریخ حبیب السیر، مقدمه‌ج۱، ص: ۱۵

را در ماه ربیع الاول ۹۳۰ هجری قمری (موافق ۱۵۲۴ میلادی) بپایان رسانید و چون سبب تألیف قسمت اعظم کتاب همین خواجه حبیب اللّه بود آن را حبیب السیر فی اخبار افراد البشر نام نهاد. که قسمت دوم آنرا تلخیص کرده حبیب السیر میگویند

بتفصیلی که خود خواندمیر می‌نویسد در اواسط سال ۹۲۷ دورمیش خان از طرف شاه اسماعیل حاکم مختار همه نواحی خراسان و هرات گردید- ابتدا وزیر خود خواجه حبیب اللّه را در قم گذارده خود عازم خراسان شد و بعد از چندی خواجه حبیب اللّه بدو پیوست.

خواجه حبیب اللّه روز یکشنبه ششم ماه صفر از سال ۹۲۸ وارد هرات شد و روز دوشنبه هفتم همین ماه علما و سادات و صدور هرات را بحضور خواست و فرمان شاه اسماعیل را مبنی بر تفویض نواحی خراسان بدورمیش خان با اختیار کامل در عزل و نصب حکام برای مردم هرات خواند و اوضاع رو بآرامش و امنیت گذارد و هرج‌ومرج و ناامنی از بین رفت.

در همین موقع بود که خواندمیر دوباره قلم بدست گرفت و تألیف خود را باتمام رسانید

از آنچه گفتیم معلوم شد که مدت فترت تألیف هفت هشت ماه از رجب ۹۲۷ تا حوالی ماه صفر ۹۲۸ طول کشیده و تمام کتاب را در مدت حدود ۳ سال و ۸ ماه پرداخته است.

خواندمیر در اثناء کتاب مکرر از خواجه حبیب اللّه نام برده و مراتب عدل و رأفت و تدبیر و سیاست او را بنظم و نثر ستوده است- از جمله در ورود او بهرات گوید.

رسید مژده که آمد کریم دولت و دین　　نظام ملک جلالت حبیب اهل یقین

بلندمرتبه آن آصفی که می‌سزدش　　تمام ملک سلیمانیش بزیر نگین

(۱) و نیز در بیان مراتب عدل و رأفت وی میگوید:

کریم دین حبیب اهل بینش　　خجسته در بحر آفرینش

بیمن دولت دورمیش خانی | اساس عدل را گردید بانی

برحمت چاره بیچارگان شد | مراد خاطر آوارگان شد

ز رویش گشت چشم بخت پرنور | ز خویش خاطر غمناک مسرور

نمود ابر کفش گوهرفشانی | نضارت یافت گلزار امانی

سحاب همتش آمد درربخش | درخت بخت دهقان شد ثمربخش

کنون ز انصاف او در بیشه آهو | رود با شیر نر پهلو بپهلو

بشاهین مرغ آبی راز گوید | کبوتر حال خود با باز گوید

نلرزد برگ بید از تندی باد | نیاید هیچکس را یاد بیداد

«۱» در مقدمه کتاب که چگونگی تألیف را شرح میدهد چون بنام خواجه حبیب اله میرسد شرحی مبسوط با عبارات منشیانه معمول آن زمان درباره القاب و فضایل و کمالات علمی و اخلاقی وی مینویسد و ضمنا بدین اشعار او را می‌ستاید.

ز رایش منتظم احوال عالم | ز کلکش گلشن اقبال خرم

ز عدلش عرصه آفاق معمور | ز لطفش گشته رسم جور مهجور

وجودش در دریای فضائل | کفش گوهرفشان بر فرق سائل

سلیمان زمانرا اوست آصف	سریر سروری از وی مشرف
سپهر جود را خورشید انور	بباغ فضل سرو سایه گستر
امین دولت خان زمانه	بحسن خلق در عالم فسانه
افاضل پرور عالی مناصب	فضیلت گستر وافر مناقب
ارسطو فطنت کامل درایت	عطارد مکنت شامل عنایت

«۲» توضیحا اشعاری که در این فصل ذکر شد باستثنای دو رباعی ماده تاریخ قتل میر غیاث الدین که گوینده آنها معلومست، باقی همه ظاهرا از آثار طبع خود صاحب حبیب السیر است که درجه متوسط او را در شعر و شاعری نشان میدهد

اکنون عین عبارت او را درباره تاریخ و چگونگی تألیف کتاب با تلخیص و پیراستگی از حشو و زوائد اوصاف و القاب بشنوید:

---

(۱)- جزو ۴ مجلد ۳ ص ۳۸۴

(۲)- مقدمه کتاب: ص ۷ طبع حاضر

نوشته خود خواندمیر درباره تاریخ و چگونگی تألیف حبیب السیر

«راقم این حروف بنده فقیر غیاث الدین بن همام الدین المدعو بخواند میر از مبادی سن رشد و تمیز تا غایت که سنین عمر عزیز از حدود اربعین هفت هشت مرحله تجاوز کرده همواره بتصحیح روایات احوال سابقه و تنقیح حکایات آثار لاحقه مایل و راغب می‌بود و پیوسته بمطالعه کتب تواریخ و ممارست صنعت انشاء اشتغال و اعتنا می‌نمود.

و بعد از وقوف بر اوضاع فرق بنی آدم و اطلاع بر چگونگی حالات طوایف امم گاهی بنابر اشارت عظماء ملک و ملت در شیوه نظم و نثر مجلدات در سلک انشاء کشیده منشآت مکمل و مرتب گردانیده مانند خلاصة الاخبار و اخبار الاخیار و مآثر الملوک (و منتخب تاریخ وصاف و مکارم الاخلاق) «۱» و دستور الوزراء و دیگر نسخ فوائد انتما- و بیمن عنایت الهی هریک از این تالیفات که از نهانخانه ضمیر بساحت ظهور آمد پرتو التفات بعضی از اهالی روزگار بر صفحات احوالش تافت و بشرف قبول طبایع زمره‌یی از ابناء اهل زمان بل فضلاء سخندان اقتران یافت.

مؤید این حال و مؤکد این مقال آنکه در اوائل سنه سبع و عشرین و تسعمائه (۹۲۷) خاطر خطیر حضرت نقابت منقبت مملکت پناه صدارت مرتبت امارت دستگاه جامع فضائل صوری و معنوی فایز بمقاصد دنیوی و اخروی غیاث الدولة و الدنیا و الدین امیر محمد الحسینی روح اللّه روحه و زاد بین الشهداء فتوحه مایل بترویج فن سیر و اخبار و راغب بتألیف این ضعیف بی‌مقدار گشته بانشاء مجموعه‌یی که جامع مجملی از وقایع ربع مسکون و شامل «۲» شمه‌یی از حوادث عالم بوقلمون باشد اشارت نمودند و در باب تکمیل و ترتیب آن بقدر امکان مراسم سعی و اهتمام ظاهر فرمودند- و من بنده «۳» بموجب اشارت علیه آن افتخار عترت نبویه بجد تمام و

---

(۱)- مابین دو نشان در طبع طهران سقط شده و در چاپ اول موجود است

(۲)- شمایل: در طبع طهران تحریفست

(۳)- بعده: طبع طهران تحریف کاتب است

جهد ما لا کلام در تألیف این روایات شروع کردم و بهمگی همت و جملگی نهمت روی بتصنیف این حکایات آوردم و عزم جزم نمودم که فراید فواید اخبار انبیاء و مرسلین و خلفا و سلاطین را از بحار مؤلفات افاضل التقاط «۱» کرده در سلک دوازده عقد منتظم گردانم و هر چهار عقد از عقود دوازده‌گانه را در درجی درج کرده بمنصه ظهور رسانم.

چون جواهر زواهر درج اول در سلک تحریر و تزیین جلوه‌گر گشت ناگاه دست تقدیر ایزدی عز و علا بساط نشاط و انبساط از بسیط خطه خراسان درنوشت و آفتاب جهانتاب برج نقابت سر در نقاب اغتراب کشید و گوهر گرانمایه درج سیادت در دفینه تراب مدفون گردید.

طایفه‌یی از ظلمه که بواسطه وجود فایض الجود آن مظهر رشد و رشاد مجال تسلط و بیداد نداشتند سر بفتنه و فساد برآوردند و دست باشتعال آتش جور و عناد دراز کردند.

نوایر نوایب و مصایب متعاقب التهاب یافت و بواعث مکارم و مراحم از نظر اصاغر و اعاظم بسرحد عدم شتافت، مزاج روزگار از صلاح بفساد انجامید و رواج متاع این بی‌مقدار بکساد مبدل گردید.

عروسان معانی که در کسوت الفاظ خود را آراسته بامید دیدار همچنان خواستگاری هر لحظه جلوه می‌نمودند در پس پرده حرمان مستور شدند و ابکار افکار «۲» که نقاب حجاب از عارض چون آفتاب برگرفته منظور انظار آن بزرگوار بودند در پس زانوی نومیدی نشسته مانند آب زندگانی در سیاهی مختفی گشتند

بجیب صبر زین غم چاک افتاد — نی کلک از الم برخاک افتاد

عروسان سخن در پرده جستند — بروی خود در امید بستند

ورقهایی که دایم در نظر بود — سوادی کز شرف نور بصر بود

---

(۱)- التفات: در طبع طهران غلط است

(۲)- انکار: در طبع طهران اشتباه کاتب است

بکنج طاق نسیان کرد منزل　　ز آب دیده شد آغشته در گل

زبان خامه شد خشک از مرکب　　پریشان گشت اجزای مرتب

هرگاه انامل بی‌حاصل بمقتضی عادت جبلی میل می‌نمود که این در مکنون را که در بحر خاطر مخزون بود در رشته بیان کشد غواص قلم از قبول آن امر ابا می فرمود که اکنون بچه امید زبان سخن‌گزاری توان گشود و بکدام نوید زنگ حزن و ملال از آیینه خاطر بدحال توان زدود.

حاصل نشد از سعی مراد دل من　　مسکین من و سعیهای بی‌حاصل من

چون چندگاه اوقات تیره بدین و تیره‌گذران بود و انکشاف جمال مطلوب بهیچوجه روی نمی‌نمود ناگاه آفتاب عنایت آلهی از افق سعادت نامتناهی طالع گشت و شب محنت‌اندوز بروز عالم‌افروز مبدل گشت، نسایم مراحم از مهب لاتیا سوا من روح اللّه بر کشت‌زار مآرب اقارب و اجانب وزید و شمایم مکارم از مخزن «ان للّه فی ایام دهرکم نفحات» بمشام جان اقاصی و ادانی رسید.

مخلص سخن آنکه بیمن عنایت نواب کامیاب آلهی (یعنی شاه اسماعیل مؤسس دولت صفوی) زمام ایالت خراسان بکف کفایت و قبضه درایت عالیحضرت عدالت پناه ایالت دستگاه ابو منصور دورمش خان درآمد و بیمن اقدام خدام این خان گردون غلام جراحات ایام سمت التیام گرفت و متمنیات طبقات انام از خواص و عوام با حسن وجهی صفت سرانجام پذیرفت

برافراخت رایات عدل و کرم　　برانداخت آیین ظلم و ستم

شد از دولت خان حشمت قرین　　فضای خراسان چو خلد برین

و صور این سعادات نقاب از چهره مقصود نگشود و پیکر این مرادات از وراء استار غیب روی ننمود مگر بتوجه رای صواب‌نمای و اصابت تدبیر ملک‌آرای ممالک‌پناهی مشید مسند ایالت و اقبال مجدد رسوم جلالت و افضال کریم الدولة و الدنیا و الدین خواجه حبیب الله اعلی اللّه تعالی معالم الاسلام بدوام ایامه و نضر ریاض مطالب الانام بر شحات اقلامه

تاریخ حبیب السیر، مقدمه‌ج۱، ص: ۲۰

چون قاید توفیق این معتکف زاویه خمول را بآستان مکرمت آشیانش رسانید و بشرف صحبت شریفش مشرف گردانید و وفور میلان طبع نقاد آن مهر سپهر سرافرازی را بتألیف فن سیر و مغازی بدید آنچه از این عقود ثمین در رشته تحریر منتظم شده بود بنظر کیمیا اثرش رسانید، اشارت علیه نافذ گردید که تتمه این اجزاء باقلام اهتمام بر صحیفه ظهور آورد و آن جواهر را بیش از این در درج ضمیر مستور نگذارد.

و هرچند این مستمند بسبب تفرق حال و توزع بال و حدوث صنوف محنت و دل‌شکستگی و وقوع وفور حیرت و سرشکستگی رقم نسخ بر تعلیق این نسخه کشیده بود و ریحان خطوط این بوستان را برقم نسیان مرقوم گردانیده با خود محقق داشت که یکبارگی توقیع بطلان بر رقاع انشاء کشد و دیگر زبان قلم و قلم زبان را از تحریر و تقریر اخبار و آثار معاف دارد- اما چون محاسن اوصاف ذات و مکارم اطوار صفات آن حضرت را ملاحظه نمود، بار دیگر خامه فصاحت گستر سخن‌گزاری آغاز کرده بنان بیان بامیدواری بی‌پایان روی بصوب تحریر این حکایات دلپذیر آورد.

و چون این تألیف شریف که مشتمل است بر چگونگی سیر معشر بشر بذکر اسامی و القاب حضرت ممالک پناهی حبیب الهی تزیین پذیرفت نام همایون اقسامش بر حبیب السیر فی اخبار افراد البشر قرار گرفت و نوادر حکایات و بدایع روایات در ضمن افتتاحی و سه مجلد و اختتام صفت اتمام خواهد یافت و در هر مجلدی پرتو اهتمام بر ترتیب چهار جزو خواهد تافت «۱»

---

(۱)- ص ۴- ۹ طبع حاضر.

ماده تاریخ اختتام تألیف حبیب السیر

علاوه بر چند موضع که در خاتمه و اثناء مجلد چهارم تصریح بتاریخ اختتام تألیف در سنه ۹۳۰ شده است و پیش اشاره کردیم در پایان بخش خاتمه کتاب که تحت عنوان بدایع غرایب ربع مسکون و عجایب وقایع جهان بوقلمون مطالبی راجع بمسالک و ممالک و عجایب بر و بحر نوشته خود مؤلف دو ماده تاریخ برای تألیف خود ساخته است.

یکی جمله عربی «آثار الملوک و الانبیا» که بحساب جمل ۹۳۰ میشود بدون ملاحظه همزه مدی آخر (انبیاء).

دیگر جمله فارسی «خبر از جهانیان» که آنرا بنظم هم درآورده، و بمناسبت اینکه سخن در عجایب عالم بوده چنین نوشته است:

«و از همه عجیب‌تر آنکه این ذره احقر را با وجود قلت بضاعت و عدم استطاعت و دلی ناخوش و دماغ مشوش رفیق توفیق مساعدت نمود و مساعد تأیید معاونت فرمود تا در اندک زمانی معظم وقایع انبیا و ائمه و ملوک و سلاطین و مشایخ حکما و علما و فضلا را از اول آفرینش تا غایت در سلک تحریر کشید و در تصحیح روایات و تنقیح حکایات بقدر امکان لوازم امعان بجای آورده این مجموعه را باتمام رسانید.

شکر که این نامه بعنوان رسید　　پیشتر از عمر بپایان رسید

و چون این نامه نامی بر آثار انبیا و ملوک محتوی است اتمامش در سالی اتفاق افتاد که (آثار الملوک و الانبیا) از تاریخش خبر داد- و ایضا لفظ (خبر از جهانیان) از این سال مخبر است و باین تاریخ مشعر.

چون خامه کرد قصه اهل جهان بیان　　شد سال اختتام خبر از جهانیان»

دنباله آن ابیاتی است بطرز مثنوی از آثار خود خواندمیر مشتمل بر مدح و ستایش و دعای خواجه حبیب اللّه که چند بیت ذیل از آنجمله است:

تاریخ حبیب السیر، مقدمه‌ج۱، ص: ۲۲

ممالک مدارا هنر پرورا — کرم گسترا آصفا سرورا

بنام تو کردم کتابی تمام — که باقی بود تا بروز قیام

بنام تو این نامه شد نامور — از آن گشت نامش حبیب السیر

سه قسم است این نامه و هرکدام — چو درجی است مشحون بدر کلام

کنون ای عطابخش حاتم شیم — چنان می‌سزد کز کمال کرم

مرا ز اهل دنیا کنی بی‌نیاز — ز هم کسوتانم دهی امتیاز

خدایا که این نامه دلفریب — که از نام این نامور یافت زیب

بانظار تحسین اهل سخن — که هستند واقف ز راز کهن

همیشه بفضل تو منظور باد — عیوبش ز چشم کسان دور باد

برآور گل معرفت از گلم — منور کن از نور عرفان دلم

بارقام اسلام ده اختتام — کتاب بقای مرا و السلام

بحث انتقادی درباره حبیب السیر

شرح همه خصوصیات و مزایا و انتقادات ادبی و تاریخی کتاب حبیب السیر با ذکر شواهد و امثال، موضوع مقاله بلکه رساله جداگانه و محتاج بفرصت و مجال وسیعی است که برای نگارنده در تنگنای وقت نگارش این مقدمه مختصر عجالهٔ حاصل نیست- و لیکن برای اینکه از آن مطالب هم شمه‌یی ذکر کرده و مقدمه کتاب را از آن موضوع مهم بکلی خالی نگذاشته باشیم بیادداشت چند جمله فهرست‌وار می پردازیم.

۱- جامعیت کتاب

کتاب حبیب السیر از جهت جامعیت و تنوع مطالب تاریخی ما بین کتب تاریخ فارسی بعد از روضهٔ الصفای میر خواند هیچ نظیر و مانندی ندارد- و روی هم رفته جامعترین کتابی است که تاکنون در این موضوع تألیف شده و خوشبختانه نسخه کامل آن از دستبرد حوادث مصون و در دسترس طالبان مستفید قرار گرفته است.

تاریخ حبیب السیر، مقدمه‌ج۱، ص: ۲۳

صاحب حبیب السیر تمام قصص و افسانه‌ها و اساطیر مربوط بدوره‌های قبل از اسلام را با همه مطالب تاریخی دوره‌های بعد از اسلام تا زمان خودش که مقارن با عهد سلطنت سلطان حسین بایقرا و شاه اسماعیل اول صفوی است در این کتاب درج کرده و از این جهت خدمتی بسیار بزرگ بتاریخ و ادبیات ایران انجام داده است.

۲- تقسیم حبیب السیر بدو بخش ممتاز

خوانندگان محترم از روی فهرست جامعی که خوشبختانه برای طبع حاضر تهیه و ضمیه آن چاپ شده است از جزئیات مطالب مندرج در این کتاب اطلاع حاصل میکنند و از این جهت احتیاجی بشرح و تفصیل نداریم.

اما از نظر کلی مندرجات کتاب بدو بخش ممتاز تقسیم میشود:

قسمت اول از آغاز خلقت عالم تا ظهور حضرت ختمی مرتبت صلوات اللّه علیه که از افتتاح تا آخر جزو دوم از مجلد اول است مشتمل بر داستان تکوین عالم و آفرینش آسمان و زمین و تعیین اول مخلوقات و چگونگی خلقت آدم و حوا و ظهور بنی‌آدم و قصص انبیا و حکماء سلف از قبیل حکایت طوفان نوح و نمرود و شداد و احداث روضه ذات العماد و قضیه حضرت ابراهیم و اسماعیل و انبیاء بنی اسرائیل و قصه یوسف و فرعون مصر و حضرت موسی و خضر و احوال لقمان و فیثاغورس و افلاطون و سقراط و ارسطو و امثال آن- و تاریخ سلاطین قدیم ایران از پیشدادیان و کیان و اشکانیان و ساسانیان و ملوک عرب و غیره بتفصیلی که در خود کتاب دیده می‌شود.

قسمت دوم از ظهور اسلام تا اوائل عهد صفویه که از آغاز جزو سوم از مجلد اول است تا آخر بخش چهارم از مجلد سوم شامل وقایع ایام حضرت رسول اکرم صلی اللّه علیه و سلم و خلفاء راشدین و ائمه اطهار و دولت اموی و خلفای عباسی و سایر طبقات سلاطین و ملوک اسلامی تا سال ۹۳۰ هجری قمری که اواخر عهد شاه اسماعیل مؤسس سلطنت صفویه است.

تاریخ حبیب السیر، مقدمه‌ج۱، ص: ۲۴

۳- بخش اول حبیب السیر از آغاز آفرینش تا ظهور اسلام

اکثر نوشته‌های قسمت اول کتاب حبیب السیر از نوع اساطیر و قصص و افسانه های ملی و مذهبی است که همه ملل و اقوام عالم کم و بیش داشته و دارند.

و سرتاسر مندرجات کتاب در این قسمت تکرار مطالبی است که در کتب تاریخ و قصص قدیمتر مخصوصا روضهٔ الصفا که بزرگترین سند و سرمشق تألیف خواند میر بوده است درج شده و همان روایات و حکایات را با تغییر عبارات و احیانا بدون تصرف نقل کرده و غیر از تفننات منشیانه چیزی بر مسطورات گذشتگان نیفزوده است.

همین مطالب بود که پیش اسلاف ما در قرون متمادی جزو حقایق مسلم تاریخی پذیرفته شده بود و آنرا بعنوان وقایع و قضایای محققه برای یکدیگر زبان بزبان و کتاب بکتاب نقل و روایت

میکردند- و در صحت این قضایا مخصوصا روایاتی که بوجهی از وجوه با مبادی و کتب مذهبی مانند تورات و قرآن مجید ارتباطی داشت اصلا انکار و تردید نداشتند تا بتحقیق و احتجاج محتاج باشند.

دلیل قاطع و حجت بالغه ایشان در تصدیق و نقل این قضایا روایاتی بود که در کتب سیر الملوک و قصص انبیاء و تاریخ طبری و نوشته‌های اصمعی و واقدی و ابو حنیفه دینوری و امثال آن خوانده یا از مشایخ معتمد خویش شنیده بودند- و عالیترین درجه تثبت و تحقیقشان این بود که چیزی را بدون سند مشاهده یا قرائت کتب و سماع از شیوخ ننویسند و روات را جرح و تعدیل کنند و موثق را از ناموثق تمیز بدهند.

صاحب حبیب السیر در مندرجات قسمت اول کتاب آن درجه از تحقیق و تتبع را هم نداشته و فقط بنوشته‌های منظم مرتب قبل از خودش مخصوصا کتاب روضهٔ الصفا اعتماد و همانها را نقل کرده و در منقولات خود نهایت امانت و درستی

تاریخ حبیب السیر، مقدمه‌ج۱، ص: ۲۵

را بخرج داده است چندانکه خواننده این کتاب چندان احتیاجی بروضهٔ الصفا نخواهد داشت، و اگر روضهٔ الصفا را خوانده باشد از مطالعه این کتاب هیچ لذت و تمتعی نخواهد برد.

۴- فواید خواندن و دانستن داستانهای انبیاء و پادشاهان قدیم

با این احوال خواندن و دانستن آن مطالب برای کسانی که با فنون تاریخ و ادبیات سروکار دارند و در تتبع احوال و افکار ملل و اقوام کار می‌کنند دارای فوائد و نتایج بسیار است که از آنها صرف‌نظر نمی‌توان کرد- چه بر فرض که اطلاع از آن قصص و حکایات برای خود تاریخ فی نفسه از نظر صحت و سقم قضایا و سرگذشت حوادث واقعی مفید نباشد، قدرمسلم برای تاریخ تحول افکار و شرح رموز و اسرار روایات و داستانهای ملی و مذهبی، و برای تاریخ خود تاریخ کاملا مفید و سودمند بلکه از بعض جهات لازم و دربایست است.

بسیاری از امثال و قصص انبیاء سلف در قرآن مجید ذکر شده و تفسیر این آیات محتاج بدانستن آن روایات است.

۵- نفوذ قصص انبیا و داستانهای قدیم در ادبیات

از جهت دیگر تمام حکایات و داستانهای ملی و مذهبی قدیم بهمین شکل که در نوشته‌های حبیب السیر و روضهٔ الصفا و نظایر آن می‌خوانیم مانند قصه خلقت آدم و حوا و اخراج ایشان از بهشت بسبب خطای تناول از شجره منهیه، و قصه هابیل و قابیل و هاروت و ماروت. و دعوت چند صد ساله نوح، و گلستان شدن آتش بر حضرت خلیل، و ریاضت شاقه ایوب، و حکایت چوپانی کردن شعیب، و سرگذشت موسی با فرعون و خضر و هارون، و داستان یحیی و عیسی و امثال آن و همچنین افسانه‌های سیمرغ و زال، و جنگ رستم با اسفندیار و نظایر آن، در زبان

تاریخ حبیب السیر، مقدمه‌ج۱، ص: ۲۶

و ادبیات ما نفوذ کرده و در مدت چندین قرن چندان تکرار شده که حالت لغات و اصطلاحات و کنایات و امثال سایره اصلی بومی را بخود گرفته است- و بعبارت دیگر اگر خود داستان و افسانه در اصل جزو اساطیر و خرافات بوده، از جنبه ادبی حکم اصول و مبادی مسلمه را پیدا کرده است بطوریکه ادراک معانی و لطایف اشعار و منشآت و محاورات متداول فارسی بدون دانستن آن قصص و حکایات بهیچوجه میسر نیست و باین جهت احتیاج فارسی زبانان بخواندن و دانستن این بخش از کتاب حبیب السیر و نظایر آن نیز قطعی و مسلم است.

محض نمونه پاره‌یی از اشعار گویندگان معروف را که در آنها اشاره به داستانهای انبیاء سلف شده و بر سبیل نمودار عشری از اعشار و دانه‌یی از خروار است ذکر می‌کنم:

ناصرخسرو گوید:

ورت آرزوی لذت حسی بشتابد پیش آر ز قرآن سخن آدم و حوا

این عورت بود آنکه پیدا شد | در طاعت دیو از آدم و حوا

بهارون ما داد موسی مر آنرا | نبوده است دستی بدان سامری را

چو هاروت و ماروت لب خشک از آنست | ابر شط و دجله مر آن بدنشان را

***

چو هاروت ار توانستی باینجا آیی از گردون | از اینجا هم توانی شد برون چون زهره زهرا

***

اندیشه کن از حال براهیم و ز قربان | و آن عزم براهیم که برد ز پسر سر

***

تاریخ حبیب السیر، مقدمه‌ج۱، ص: ۲۷

که پسر بود دو مر آدم را | مه قابیل و کهترش هابیل

مر کهین را خدای ما بگزید | تا بکشتش بدین حسد قابیل

خاقانی گوید:

مریم بکر معانی را منم روح القدس | عالم ذکر معالی را منم فرمان‌روا

حسن‌یوسف را حسد بردند مشتی ناسپاس | قول احمد را خطا گفتند جمعی ناسزا

لشکر عادند و کلک من چو صرصر از صریر | نسل یأجوجند و نطق من چو صور اندر صدا

***

کمان گروهه گبران ندارد آن مهره | که چار مرغ خلیل اندر آورد ز هوا

***

یوسف من گرگ مست باده بکف صبح فام | وز دو لب باده رنگ سرکه‌فشان از عتاب

هست چو صبح آشکار کز رخ یوسف برد | دیده یعقوب کحل فرق زلیخا خضاب

عطسه او آدم است عطسه آدم مسیح | اینت خلف کز شرف عطسه او بود باب

جمال الدین محمد بن عبد الرزاق اصفهانی:

باد شاگرد دم عیسی شده است از بهر آنک | چشم نرگس را کشد بی‌ماء حصرم توتیا

سعدی میفرماید:

چه غم دیوار امت را که باشد چون تو پشتی‌بان | چه باک از موج بحر آنرا که باشد نوح کشتی‌بان

***

تاریخ حبیب السیر، مقدمه‌ج۱، ص: ۲۸

گرش ببینی و دست از ترنج بشناسی | روا بود که ملامت کنی زلیخا را

***

در کوی تو معروفم و از روی تو محروم | گرگ دهن آلوده و یوسف ندریده

حافظ:

پدرم روضه رضوان بدو گندم بفروخت | ناخلف باشم اگر من بجوی نفروشم

***

جایی که برق عصیان بر آدم صفی زد | ما را چگونه زیبد دعوی بی‌گناهی

***

در آسمان نه عجب گر بگفته حافظ | سرود زهره برقص آورد مسیحا را

***

آیینه سکندر جام‌جم است بنگر | تا بر تو عرضه دارد احوال ملک دارا

هنگام تنگدستی در عیش کوش و مستی | کاین کیمیای هستی قارون کند گدا را

قسمت عمده مثنوی مولوی تفصیل همین قصص و حکایاتست که در شرح‌حال پیغمبران سلف می‌خوانیم

پاره‌یی از مردم کوتاه‌نظر خواندن و نوشتن این روایات را تضییع عمر می شمارند، و برخی برعکس توهم میکنند که شک و تردید در صحت آن وقایع موجب سستی عقاید مذهبی و تزلزل در ارکان دین میشود.

بعقیده ما این هر دو گروه سخت در اشتباهند- دلیل بطلان عقیده دسته اول را از مسطورات پیش فهمیدیم، و درباره گروه دوم می گوییم.

۶- چگونگی ورود قصص انبیا در قرآن مجید

ورود قصص انبیاء و اصحاب کهف و امثال آن در قرآن مجید بمنظور تاریخ‌گویی و بیان عقاید خود پیغمبر صلی اللّه علیه و سلم نبود، تا اگر تردیدی در صحت آن قضایا برود، نعوذ باللّه با صدق دعوت منافات داشته باشد- بلکه

تاریخ حبیب السیر، مقدمه‌ج۱، ص: ۲۹

مقصود این بود که از همان قصص و حکایات که مابین مردم آن زمان مخصوصا اهالی جزیرهٔ العرب متداول و مشهور بود نتایج اخلاقی برای هدایت مردمان گرفته شود.

و این عمل بقول علمای منطق از مقوله استحسانات خطایی و احتجاجات جدلی است که بقضایای مقبوله مسلمه و امور مشهوره متمسک می‌شوند و موقتا آنرا می‌پذیرند تا طرف دعوی را بقبول دعوت خویش ملزم سازند خواه آن قضایا در واقع صدق باشد یا کذب!

از باب مثال قصه حضرت یوسف را که در تورات و قرآن مجید هردو آمده است بخوانید و با یکدیگر مقایسه کنید تا معلوم شود که قرآن مجید بچه نظر این داستان را بعنوان احسن القصص ذکر کرده و هر قسمتی از آنرا با چه لطایف ادبی و اخلاقی آراسته و پرورش داده است!

واضحتر بگویم پیغمبر اسلام صلوات اللّه علیه بدعوت مورخی قیام نکرد، چنانکه بدعوی منجمی و مهندسی و شیمی‌دانی و امثال آن هم مبعوث نشد- و قرآن مجید کتاب تاریخ و هیئت و نجوم و شیمی و فیزیک نیست تا دعوت آلهی آسمانی را که در هر عصر و زمانی ثابت و برقرار و از دسترس تحول افکار بشری دور است، با فنون اکتسابی که هر لحظه دستخوش تغییر و تبدیل افکار و اوضاع بشر می‌شود، بیامیزیم و توهم کنیم که اگر مثلا مساحت کره زمین و محاسبه خسوف و کسوف و فورمول شیمی و ساختن هواپیما و اتومبیل در آن نباشد نقصی در دعوت اسلام خواهد بود.

منظور و هدف اصلی اسلام تربیت اخلاقی و اصلاح نفوس و نجات دادن بشر از گمراهی و ضلالت بود و بتأیید آلهی برای همین منظور مبعوث گردید، و سراسر قرآن مجید هم مبتنی بر همین دعوت است، و اگر در ضمن آیات اشاراتی بمبانی و اصول علمی بشری باشد باز برای تأیید همان منظور آمده و در جزو فواید و نتایج فرعی تبعی محسوبست.

بالجمله اسلام کاری براست و دروغ قصص و حکایات قدیم نداشت، می‌خواست

تاریخ حبیب السیر، مقدمه‌ج۱، ص: ۳۰

از همان قضایا که زبانزد مردمان بود برای دعوت اخلاقی خویش نتیجه بگیرد- نتیجه هم گرفت و مقصود اصلی خود را کاملا عملی ساخت.

مثنوی مولوی هم از سرچشمه فیض‌بخش قرآن مجید آب خورده و از همان کانون نور و مشعل هدایت اقتباس کرده و در نتیجه گرفتن از قصص انبیا و داستانهای قدیم داد تحقیق و عرفان را داده است.

باری از اصل مقصود دور افتادیم، اکنون باز بر سر سخن اول برمی‌گردیم که نوشته‌های قسمت اول کتاب حبیب السیر (از ابتدای خلقت تا ظهور اسلام) هرچند از مقوله افسانه‌ها و داستانهای باستانی باشد خواندن و دانستنش مفید بلکه لازم است.

۷- باز نمودن روش تازه در فن تاریخ با اشاره بتحول افکار

راست است که ما اکنون در عصری زندگانی می‌کنیم که فن تاریخ از روش نقل و روایت محض بیرون آمده و جنبه‌یی آمیخته با استدلال نظری و عقلی بخود گرفته و تحقیقات و اکتشافاتی که مولود قرون جدیده است اساس تاریخ دوره‌های قدیم را بکلی خراب کرده و بساطی تازه گسترده است که با دستگاه مؤلفات پیشینگان هیچ مشابهت و سازگاری ندارد و اکنون همه آن نوشته‌ها که مربوط بانبیا و حکما و سلاطین روزگاران قدیم پیش از اسلام است در شمار افسانه‌ها و اساطیر اولین قلمداد می‌شود.

با این حال باز من معتقدم که از دانستن و خواندن این افسانه‌ها بجهاتی که پیش ذکر کردم چاره‌یی نیست و ناگزیر آنها را هم باید خواند و دانست.

وانگهی افکار و معلومات بشر پیوسته در تحول و تبدل است، هر روز کشفی تازه می‌شود و معلومی جدید جای مجهول قدیم را می‌گیرد.

همانطور که تحقیقات و اکتشافات امروز، بساط اندیشه‌های دیروز را درهم نوردید، از کجا که اکتشافات فردا، دستگاه علوم و فنون امروز را برهم نزند و هرچه

را که نسل معاصر جزو حقایق علمی و تاریخی می‌شمارد نسلهای بعد داخل افسانه‌ها و اباطیل قلمداد نکنند؟!

اگر حق مطلب را بخواهید، بشر خوابناک هرچند صباح با افسانه‌یی سرگرم می‌شود و بخواب میرود- دیری نمیگذرد که داستانی جانشین داستانی می‌گردد و افسانه‌یی تازه جای افسانه کهن را می‌گیرد و ما را خواه و ناخواه خواب می‌کند.

اما آنچه راجع بآغاز آفرینش جهان گفته‌اند حق مطلب را از مثنوی مولوی بشنوید:

آسمانها و زمین یک سیب دان — کز درخت قدرت حق شد عیان

تو چو کرمی در میان سیب در — از درخت و باغبانش بی‌خبر

پشه کی داند که این باغ از کی است — کو بهاران زاد و مرگش دردی است

کرم کاندر چوب زاییده است حال — کی بداند چوب را وقت نهال

اکنون می‌پردازیم بقسمت دوم کتاب حبیب السیر که از ظهور اسلام است تا اوایل دوره صفویه

۸- بخش دوم حبیب السیر از ظهور اسلام تا اوایل عهد صفوی

در بخش دوم که مؤلف وارد مسائل و قضایای تاریخی شده تا جایی که در حوصله اطلاع و استقصاء وی بوده تاریخ همه سلسله‌ها و طبقات سلاطین و حکام معروف بعد از اسلام را تا زمان خود نوشته و در این قسمت نیز بقول خودش از بحار مؤلفات افاضل التقاط کرده و از نوشته‌های پیش مخصوصا روضهٔ الصفا مایه گرفته و مندرجات آن کتاب را با اطلاعات تازه‌تر که مربوط بعصر زندگانی خود او می باشد در این کتاب درج کرده است

تاریخ حبیب السیر، مقدمه‌ج۱، ص: ۳۲

۹- مختصات حبیب السیر و امتیاز آن از روضهٔ الصفا و تواریخ دیگر

برای اینکه خوانندگان از مزایای حبیب السیر و قسمتهای اضافی این کتاب بر روضهٔ الصفا بخوبی اطلاع پیدا کنند بتوضیح ذیل مبادرت می کنیم:

کتاب روضهٔ الصفای هفت‌جلدی چاپ بمبئی (مورخ ۱۲۶۳ قمری و ۱۸۴۷ مسیحی) تا آنجا که ریخته قلم خود میر محمد بن خاوند شاه معروف بمیر خواند است بپایان جلد ششم که در تاریخ امیر تیمور و جانشیان اوست تا وفات سلطان ابو سعید تیموری در دوم رجب سال ۸۷۳ هشتصد و هفتاد و سه قمری و شماره اسامی یازده پسر او ختم می‌شود.

و تفصیل احوال و وقایع پسران ابو سعید را موکول بمجلد هفتم می‌کند که اثری از آن موجود نیست- و اگر در این‌باره و قسمتهای دیگر از قبیل تاریخ ایام ممدوحان و مربیان خود سلطان حسین بایقرا و امیر علی شیر نوائی چیزی نوشته باشد شاید از سواد ببیاض نیامده و اصلا از بین رفته یا مسوداتش بدست نوه دختری او خواندمیر صاحب حبیب السیر افتاده و در تألیف خود از آن استفاده کرده است- اما نگارنده معتقدم که اصلا چیزی راجع بتاریخ بعد از ۸۷۳ ننوشته بود و دلیل خود را بعدا خواهم گفت

هرچه گو باش، قطعی است که نوشته‌ها و یادداشتهای میر خواند از ماه ذی القعده سنه ۹۰۳ نهصد و سه که تاریخ وفات اوست تجاوز نخواهد کرد- و بعد از آن هرقدر علاوه باشد ساخته قلم و پرداخته فکر و اهتمام خواندمیر صاحب حبیب السیر و از مختصات کتاب اوست که در اصل روضهٔ الصفا و کتب دیگر سابقه ندارد و بعد از خواندمیر نیز هرکس در این‌باره چیزی نوشته مأخذش همین کتاب حبیب السیر است.

تاریخ حبیب السیر، مقدمه‌ج۱، ص: ۳۳

۱۰- مدت ۵۷ سال تاریخ اختصاصی معاصر حبیب السیر بعد از تاریخ اختتام روضهٔ الصفا

آن قسمت که مربوط بزمان خود خواندمیر است، و باین سبب آنرا معتبر ترین و تازه‌ترین اجزاء کتاب باید شمرد، تاریخ مدت متجاوز از نیم قرن یعنی حدود پنجاه و هفت سال می‌باشد از ماه رجب سنه ۸۷۳ که سال وفات سلطان ابو سعید گورکان و تاریخ پایان جلد ششم روضهٔ الصفا بوده تا ماه ربیع الاول از سال ۹۳۰ اواخر عهد شاه اسماعیل صفوی که تاریخ ختم حبیب السیر است چنانکه قسمت معاصر روضهٔ الصفا که بخشی از جلد ششم متعلق بدوره تیموریان است مهمترین و متقن‌ترین بخشهای آن کتاب محسوب می‌شود.

۱۱- تحقیق در تاریخ تالیف روضهٔ الصفا و قسمت اختصاصی حبیب السیر

دلیل اینکه قسمت اختصاصی حبیب السیر را مدت ۵۷ سال از ۸۷۳- ۹۳۰ گفتیم این است که تاریخ ختم تألیف روضهٔ الصفا بطوری که خود مؤلف اتفاقا در اثناء مطالب کتاب تصریح کرده سنه ۸۹۹ هشتصد و نود و نه هجری است باین قرار که:

در حوادث سنه ۸۱۳ هشتصد و سیزده ایام سلطنت شاهرخ پسر امیر تیمور که از وی بخاقان سعید عبارت کرده است می‌گوید در این سال بنای مدرسه و خانقاه که در شمالی قلعه اختیار الدین طرح کرده بودند باتمام رسید «و اکنون که تاریخ هجری بسنه تسع و تسعین و ثمانمائه منتهی شده در غایت معموری است: ص ۲۸۱ جلد ششم روضهٔ الصفا طبع بمبئی سنه ۱۲۶۳ قمری» و جلوتر از آن در مجلد پنجم ضمن وقایع سلطنت اوکتای قاآن می‌نویسد «اکنون قریب بسنه تسعمائه هجری است:

ص ۵۹»

تاریخ حبیب السیر، مقدمه‌ج۱، ص: ۳۴

پس معلوم می‌شود که در سنه ۸۹۹ که سه چهار سال بآخر عمر میر خواند رسیده بود بتألیف جلد پنجم و ششم اشتغال داشته و دنباله حوادث را تا سال ۸۷۳ نوشته بوده است

و از نوشته‌های خود او در خاتمه مجلد ششم معلوم می‌شود که در آن ایام سخت مریض بوده و از شدت درد گرده و ضعف جگر سخت می‌نالیده و تاریخ وقایع جلوس شاهرخ را که مصادف با سال ۸۰۷ بعد از مرگ پدرش امیر تیمور گورکان بود تا سنه وفات سلطان ابو سعید تیموری یعنی ۸۷۳ در حال رنجوری و ناتوانی تألیف کرده بطوری که از شدت درد قادر بر نشستن و خاستن و تحریر یک صفحه پشت‌سرهم نبوده است «۱».

از طرف دیگر می‌بینیم صاحب حبیب السیر که نزدیکترین اشخاص باوست در سرگذشت احوالش می‌نویسد در اواخر ایام حیات میل انزوا و انقطاع از مردم کرده از اختلاط خلایق دامن درچید و مدت یک سال در گذرگاه بیرون شهر هرات گذرانید و اکثر اوقات را بعبادت و کسب

سعادت اخروی مصروف داشت و در ماه رمضان ۹۰۲ بسبب ابتلا بمرض سوء القنیه از آن مقام بشهر مراجعت کرده بر بستر ناتوانی افتاد و مدتی بیمار بستری بود تا در دوم ذی العقده ۹۰۳ وفات یافت «۲».

از مجموع این قرائن بنظر نگارنده چنین مستفاد می‌شود که صاحب روضهٔ الصفا

---

(۱)- چون کمیت خوش خرام قلم بر میدان جلوس خاقان سعید (یعنی شاهرخ پسر امیر تیمور گورکان) رسید ضعف جگر و درد گرده بمثابه‌یی بر راقم حروف استیلا یافت که قوت حرکت بل مجال نشستن نماند و اطبای مسیحا نفس بمعالجه این غریب بی‌کس پرداخته بسلوک طریق پرهیز که در نظر بصیرت بسیار دشوار نمودار شاد نمودند کمینه از اشارت آن جماعت تجاوز جایز نداشت و با وجود این ضعف قوی و احتیاط که فرموده بودند در اکل و شرب از کتابت منع نکردند و مخلص این معنی را فوزی عظیم دانسته بکار خود مشغول شد و از بدایت سلطنت خاقان سعید تا نهایت دولت میرزا- سلطان ابو سعید این ضعیف بر پهلوی راست افتاده می‌نوشت و از صعوبت درد میان نتوانست که یک صفحه را نوشته در سلک تحریر کشد و اگر بعضی از لیالی از کتابت صحف اعراض می‌نمود و باستراحت مشغول میشد خوابهای عظیم دیده از هول آن بیدار می‌گشت یا حرارت مفرط بر مزاج مستولی شده بحال انتباه می‌افتاد .. الخ:. خاتمه مجلد ششم روضهٔ الصفا: ص ۴۰۸ طبع بمبئی.

(۲)- جزو ۳ حبیب السیر- ص ۳۰۲ و جلد هفتم روضهٔ الصفا: ص ۱۲۴.

بعد از سنه ۸۹۹ که سال اشتغال بتألیف مجلد پنجم و ششم آن کتابست تا هنگام وفات (ذی القعده ۹۰۳) سه چهار سال آخر عمر را پیوسته در بیماری و نقاهت بسر می‌برده و یک سال از این مدت را هم در انزوا و عبادت گذرانده و روی‌هم‌رفته در این مدت حال تألیف و تحریر برای او دست نداده، و در نتیجه روضهٔ الصفای او بمجلد ششم با ده بیست سطر از دیباچه جلد هفتم ختم شده و بانجام دادن وعده‌یی که در خاتمه آن مجلد برای مجلد هفتم میدهد و می‌گوید «و آنچه بر سبیل

تفصیل بنظر رسید در مجلد سابع بعد از اراده قادر صانع رقم‌زده کلک بیان خواهد گشت» «۱»

توفیق نیافته است

بهمین دلیل در سابق اظهار عقیده کردم که مؤلف روضة الصفا اصلا چیزی راجع بوقایع بعد از ۸۷۳ ننوشته بود- و هرچه از این تاریخ ببعد نوشته شده باشد مربوط بصاحب حبیب السیر و از مزایا و مختصات این کتابست.

۱۲- تحقیق درباره جلد هفتم روضة الصفا

اما جلد هفتم روضة الصفا که دنباله شش جلد دیگر بنام محمد بن خاوند شاه میر خواند در بمبئی بسال ۱۲۶۳ قمری موافق ۱۸۴۷ مسیحی طبع شده است مشتمل بر تاریخ ایام سلطان حسین بایقرا از هنگام ولادت تا وفات و سرگذشت اعقاب وی تا ماه ذی القعده سال ۹۲۹ (تسع و عشرین و تسعمائه) که حدود بیست و شش سال بعد از وفات میر خواند مؤلف روضة الصفا می‌شود فقط قسمت دیباچه کوتاهش که حدود بیست سطر چاپی است ظاهرا از خود میر خواند و باقی عینا حرف بحرف ریخته قلم خواندمیر در کتاب حبیب السیر است که آنرا بی‌کم زیاد از روی این کتاب نقل و جلد هفتم روضة الصفا قرار داده‌اند «۲».

عجب این است که در همین مجلد صفحه ۱۲۴ شرح‌حال میر خواند مؤلف روضة الصفا با ذکر تاریخ وفاتش در دوم ذی العقده ۹۰۳ همانطور که در سطور قبل نقل کردیم

---

(۱)- خاتمه جلد ششم روضة الصفا طبع بمبئی: ص ۴۰۸

(۲)- تمام جلد هفتم روضة الصفا که در چاپ متداول بمبئی ۱۴۴ صفحه می‌شود عین کتاب حبیب السیر است جزو ۳ مجلد ۳ صفحات ۲۳۹- ۳۲۰ چاپ طهران سنه ۱۲۷۱ قمری

درج شده «۱» و در خاتمه نیز اشعاری که اشاره بنام خواجه حبیب اللّه ممدوح و مشوق صاحب حبیب السیر دارد آمده است.

جوهر نامش ز شرف با نصیب نزد خداوند چو ذاتش حبیب

«۲» باری یکی از خصایص و مزایای کتاب حبیب السیر تاریخ حدود ۵۷ سال (۸۷۳- ۹۳۰) دوره معاصر مؤلف است که از اواسط جزو سوم از مجلد سوم شروع و بخاتمه جزو چهارم از این مجلد که پایان مجلدات کتابست ختم می‌شود.

واضح است که این قسمت از نظر تاریخی بسیار معتبر و گرانبها و از قسمتهای اول کتاب تازه‌تر و مفیدتر است.

۱۳- تذکره رجال حبیب السیر

امتیاز دیگر حبیب السیر از روضهٔ الصفا و سایر تواریخ سابق این است که در آخر هر دوره‌یی از ادوار تاریخ فصلی مخصوص در شرح‌حال وزرا و صدور رجال و اجله سادات و نقبا و مشایخ علما و فضلا و شعرا و ارباب قلم و هنرمندان معروف آن‌دوره نوشته که از فصول ممتاز بسیار مهم و سودمند این کتابست.

و اگر این فصول را جداگانه مرتب و مدون سازند تذکره‌یی مختصر و مفید از کار در می‌آید که جامع مشاهیر رجال علمی و ادبی و صنعتی و دیوانی است.

اما این فصول در همه دوره‌ها و بخشهای کتاب یکدست و همسنگ نیست بلکه هرقدر بآخر کتاب نزدیکتر می‌شود مایه‌اش در کمیت و کیفیت بیشتر و اطلاعاتش صحیح‌تر و متقن‌تر است- و از اینجا معلوم می‌شود که اطلاع مؤلف از اسامی و احوال رجال دوره تیمور ببعد یعنی عهد معاصر خودش بیشتر از دوره‌های قبل بوده است.

خوشبختانه این خوش‌سلیقگی که خواندمیر در حبیب السیر بکار برده سرمشق مؤلفان

(۱)- این شرح‌حال در حبیب السیر چاپ طهران جزو سوم مجلد سوم ص ۳۰۲ مسطور است

(۲)- این بیت و ابیات دیگر در حبیب السیر ص ۳۲۰ جزو ۳ مجلد ۳ مذکور است

دوره صفوی مخصوصا صاحب عالم‌آرای عباسی واقع شده که در پایان تاریخ هر یک از سلاطین صفویه فصلی جامع در تذکره مشاهیر رجال معاصر وی شامل طبقات فقها و شعرا و ارباب قلم و هنرمندان و اسامی وزراء و صدور نوشته که از قسمتهای بسیار سودبخش متقن آن کتاب است.

۱۴- سبک نثر و انشاء حبیب السیر

صاحب حبیب السیر بشرحی که پیش گفتیم در ظل تعلیم و تربیت جد مادری خود میر خواند مؤلف روضهٔ الصفا ببار آمده بود و در حق وی هم از نظر اخلاقی و هم از جنبه علمی و ادبی اعتقادی بسزا داشت و منشآت او را بکمال بلاغت و فصاحت می‌ستود «۱»

(۱)- در عنوان شرح‌حال میر خواند می‌نویسد «حضرت مخدوم امجد امیر خواند محمد از سایر اولاد عظام امیر خاوند شاه بلکه از اکثر علمای فضایل پناه بجودت طبع سلیم و سلامت ذهن مستقیم امتیاز تمام داشتند و در ایام جوانی تحصیل کمالات نفسانی نموده در علوم معقول نقش مهارت بر لوح ضمیر می‌نگاشتند و فور وقوف آن حضرت در فن تاریخ و صنعت انشاء بمرتبه‌یی بود که قلم سخن‌آرا تبیین آن را بعجز و قصور اعتراف دارد و کمال بلاغت آن مهر سپهر سیادت در تحریر حکایات و تقریر روایات درجه‌یی داشت که بنان بیان فصحا توضیح آن را کما ینبغی از جمله محالات می‌شمارد، تألیف کتاب افادت ایاب روضهٔ الصفا بر ثبوت این دعوی برهانی است معین و تلطیف آن نسخه فصاحت انتما بر وقوع این معنی دلیلی است مبرهن و راقم حروف نسبت بآن حصرت علاقه فرزندی ثابت دارد و بزبان گستاخی خود را در سلک شاگردانش می‌شمارد، سبحان اللّه غلط گفتم انتساب قطره بدریا عین بی‌ادبی است و اقتباس ذره از خورشید والا غایت بو العجبی- اگر کلک سخن‌گزار در این مقام بیش از این در ذکر مکارم اخلاق و محاسن آداب آن

حضرت مبالغه کند شاید که مردم عیب‌جوی بنابر نسبت مذکور بخودستایی حمل نمایند و گفتار این بی‌مقدار را داخل لاف و گزاف دانسته زبان اعتراض بگشایند لاجرم از اطناب اجتناب نمود» (جلد سوم جزو سوم: ص ۳۰۲)

قبل از عبارت «اگر کلک سخن‌گزار» سه بیت هم آورده است «چه نسبت ذره را با مهر انور:. الخ که چون در سابق نقل کرده بودیم اینجا تکرار نکردیم و مخصوصا عین عبارت را آوردیم تا ضمنا نمونه‌یی از قسمتهای نثر مسجع مترسلانه کتاب که مخصوص تراجم احوال رجال و مقدمه کتاب و تشبیب و پیش درآمد عناوین و وقایع مهم است نقل شده باشد- نمونه‌های نثر ساده معمولی کتاب را هم بعد از این نقل خواهیم کرد.

تاریخ حبیب السیر، مقدمه‌ج۱، ص: ۳۸

و چون بصحت نوشته‌های وی در روضهٔ الصفا اطمینان و اعتماد داشت و اسلوب انشاء او را نیز می‌پسندید آن کتاب را سرمشق تألیف خود قرار داده و تقریبا همان شیوه را در تنظیم و ترتیب و سبک تحریر و نگارش حبیب السیر پیروی نموده و از شدت عنایتی که بگفته‌ها و نوشته‌های استاد خود داشته است محتویات کتاب او را احیانا با همان تعبیرات که بیش و کم تصرف در آن شده باشد یعنی با تغییر و تبدیل و جابجا کردن کلمات یا ایجاز و اطناب عبارات نقل کرده است «۱» و این عمل از وی بعقیده من ناشی از کثرت ممارست و همان شدت عنایت است نه داخل باب انتحال و سرقت.

باری سبک انشاء حبیب السیر بشیوه منشیانه معمول رایج آن زمان یعنی قرن نهم و دهم

---

(۱)- صاحب روضهٔ الصفا در وجه تسمیه آدم می‌گوید: «چون پیکر مبارک آدم از ادیم ارض یعنی روی زمین مخلوق گشت موسوم بآدم شد».

در حبیب السیر می‌نویسد: «چون جسم شریف آدم از ادیم ارض یعنی روی زمین مخلوق گشت موسوم باین اسم شد».

روضهٔ الصفا در داستان هابیل و قابیل: «ناظمان درر سخن و راویان خبر نو و کهن آورده‌اند که حوا هر بار حامله گشتی پسری و دختری آوردی»

حبیب السیر در آن‌باره: (ناظمان درر سخن و راویان اخبار کهن چنین آورده‌اند که در هر نوبت که حوا حامله می‌شد بخشنده بی‌منت پسری و دختری باو کرامت می‌کرد».

روضهٔ الصفا در داستان هاروت و ماروت گوید: «بعضی از اصحاب اخبار گفته‌اند که چون ادریس بمنقبت مضمون کریمه وَ رَفَعْناهُ مَکاناً عَلِیًّا فایز شد و در عالم بالا مصاحب گشت او را قیاس بآدم کرده گفتند».

حبیب السیر در آن‌باره: «نسخ بعضی از ارباب اخبار بدین معنی اشعار دارد که چون ادریس جلیس معتکفان عالم بالا گشت بزبان زمره‌یی از ملائکه گذشت».

روضهٔ الصفا در بیان نسب امیر تیمور گورکان: «هرچند صاحبقران کامکار که قدوه سلاطین گردون اقتدار بود بنابر گوهر نفس و طینت پاک و علو حسب و فضیلت عنصر و سمو نسب از شرح آثار و مناقب آباء و اجداد عظام خویش که هریک از ایشان بر سپهر رفعت و کامکاری بدر تابان و بر آسمان حشمت و بختیاری خورشید درخشان بودند استغنایی دارد».

حبیب السیر: «هرچند که بسبب شرف نفس و کرم ذات و وفور حشمت و علو همت صاحبقران وافر مکرمت از شرح فضایل آباء کرام و نشر مناقب اجداد عظام استغنای تمام دارد»

از مقایسه عبارات فوق معلوم می‌شود که صاحب حبیب السیر تا چه‌اندازه بروضهٔ الصفا نظر داشته است.

تاریخ حبیب السیر، مقدمه‌ج۱، ص: ۳۹

هجری است که روح صنعتگری در ادبیات نیز نفوذ کرده پیکر نظم و نثر فارسی را بصنایع ظریفه بدیع آراسته بود.

روشن‌تر بگویم: دوره تیموریان را از نظر جامع کلی باید عهد صنایع ظریفه شمرد- همان تکلفات و ریزه کاریها که در فنون خط و نقاشی و تذهیب و تشعیر و سوخت‌سازی و منبت‌کاری و امثال آن بکار میرفت، در سبک شعرا و نویسندگان نیز کم‌وبیش اثر بخشید و شیوه مصنوع مترسلانه که از دوره‌های قبل وارد ادبیات فارسی مخصوصا قسمت نثر شده بود در آن‌دوره مورد قبول و پسند طبایع واقع شده رایج و معمول گردید.

و همین سبک منشیانه بود که دنباله‌اش بدوره‌های بعد کشید و از ایران هم بواسطه سلاطین تیموری بهندوستان انتقال یافت و هرچه پیش‌آمد بر تکلف و تصنع افزوده شد.

از خصایص این سبک آوردن کلمات و جمل مترادف و آراستن عبارات بصنایع بدیعی از قبیل سجع و جناس و مراعات نظیر و تشبیهات و مجازات و استعارات و آوردن امثال سایره و آیات و اخبار و اشعار فارسی و عربی است که غالبا عنصر عربی کلماتش بر فارسی نیز می‌چربد، و مخصوصا قسمت مترادفاتش گاهی باندازه‌یی طولانی و بی‌مزه می‌شود که آنرا از مقوله اطناب ممل و تطویل بلا طایل باید شمرد- و این خاصیت در منشآت اواخر عهد تیموری ببعد در ایران، و همچنین بعد از زمان بابر شاه در هندوستان روزافزون می‌شود تا جایی که بعض نویسندگان واقعا تطویل و اطناب را از حد بدر می‌برند و برای ادای یک جمله کوتاه چند صفحه را از حشو و زواید و تشبیهات و مجازات بارد پر می‌کنند که از حدود بلاغت خارج است و انصاف را از عیوب آن نوع نوشته‌ها محسوب میشود.

پاره‌یی از منشیان بی‌سلیقه عیب تعقید را نیز ضمیمه تطویل کرده و منشآت خود را بکلی از لطف و بلاغت انداخته‌اند.

من خود در سبک منشیانه قدیم غیر از همین دو چیز (تطویل و تعقید)

تاریخ حبیب السیر، مقدمه‌ج۱، ص: ۴۰

عیب دیگری نمی‌شناسم، کسانی که آن شیوه را بکلی سر تا پا تخطئه میکنند خود دانند؟

منشیان قدیم از زبان و ادبیات فارسی و عربی اطلاع کافی داشتند و تا این مایه را تحصیل نکرده بودند کلمه منشی و مترسل و نویسنده برایشان اطلاق نمی شد، و نوشته‌یی که از آن مایه‌ها اثری نداشت اصلا داخل آثار ادبی بشمار نمی‌رفت.

اکنون گروهی تنک مایه بمحض یاد گرفتن زبان مادری دست‌وپا شکسته، قلم بدست می گیرند و خود را نویسنده قلمداد می کنند، و چون از خواندن و فهمیدن آثار نظم و نثر قدیم عاجزند زبان طعن و طنز دراز کرده گذشتگان را بباد ناسزا می گیرند که چرا مطابق فهم و درجه سواد ناقص ایشان نگفته و ننوشته‌اند!

اگر گوش پند پذیرد داشته باشند عرض می کنم بجای خرده گیریهای نابمورد، دامن همت بکمر زنند و چندگاه تحصیل کنند و سطح معلومات خود را بالا ببرند تا دریابند که لذت درک لطایف سخنان پیشینگان بمراتب بیشتر از عیب گویی و سقط راندن برایشانست و اللّه الموفق.

اما نثر حبیب السیر انصاف باید داد که از منشآت بسیار پخته شیوای طرز مسجع معمول آن زمانست که در اعمال صنایع بدیعی و آوردن مترادفات حد بسیار متوسط را بکار برده، پاره‌یی از مواضعش مانند مقدمه و تشبیب عناوین و پیش درآمد حوادث مهم و تراجم احوال رجال از نوع نثر مسجع مترسلانه است که در مباحث پیش نمونه آنرا نقل کرده‌ایم- و باقی کتاب از قید تصنعات منشیانه هم آزاد شده بسیار سلیس و روان است

در قسمت مصنوع مترسلانه‌اش علاوه بر سجع بعض صنایع بدیعی دیگر را نیز آورده «۱» اما از حد اعتدال خارج نشده و روی‌هم‌رفته نه چندان مشکل است که از نثرهای مغلق شمرده شود، و نه چندان در ایراد صنایع بدیعی و تطویل

---

(۱)- از باب مثال بعبارتی که از خود کتاب در سرگذشت تألیف نقل کردیم مراجعه و ملاحظه شود که برای آوردن صنعت بدیعی تناسب و مراعات نظیر مابین اصطلاحات انواع خط رقاع و نسخ و تعلیق و محقق و ریحان، چگونه عبارت پردازی کرده است.

و اطناب مبالغه کرده است که موجب ملالت و سآمت خاطر خوانندگان باشد.

با این حال اگر سطح معلومات محصلان امروز برای فهم حبیب السیر کافی و پایه تحصیلاتشان بادراک معانی و لطایف ادبی این کتاب رسا نباشد، گناه از مؤلف نیست، تقصیر از قامت نارسای بی‌اندام ماست!

از جمله خصایص انشاء و جمله‌بندی این کتاب آوردن افعال وصفی است است که در نثر فارسی قرن ۹- ۱۰ معمول و رایج شده و دنباله‌اش بعصر حاضر کشیده است «۱».

---

(۱)- عبارات ذیل مشتمل بر افعال وصفی، و ضمنا نمونه‌یی از طرز انشاء ساده بی‌تکلف کتابست.

اواسط کتاب در ضمن وقایع و احوال دوره سلطنت غازان خان مینویسد

«در اوایل حال که سلاطین چنگیز خانی بر ممالک ایران استیلا یافتند بسبب عدم وقوف تمیز عالم از جاهل نمی‌توانستند و هرکس را در زی اهل علم و صلاح می‌دیدند تعظیم کرده دانشمند می‌دانستند و این معنی بر طایفه‌یی از جهال ظاهر شده دراعه وقاحت بر دوش افکندند و امرای مغول را ملازمت کرده ابواب تواضع و تملق بازگشادند و رشوتها داده منشور قضا و دیگر مناصب شرعی درست کردند و در انحطاط مراتب اعاظم کوشیده کار بجایی رسانیدند که بزرگان صاحب ناموس دست از اعمال و اشغال شرعیه کوتاه گردانیدند».

نیز در همان فصل است.

«همت عالی بر رفع دعاوی باطله گماشته حکم فرمودیم که هرکس درصدد مبایعه ملکی آید نخست بدار القضا رفته و مرافعه نموده بشهود عدول ملکیت خود را ثابت سازند آنگاه ملک بیشتری بیع کرده اگر تمسکی داشته باشد تسلیم نماید و نزد قاضی اقرار کند و قاضی کیفیت مرافعه را مسجل ساخته مشروح بنویسد».

در اواخر کتاب ضمن وقایع عهد شاه اسماعیل صفوی می‌نویسد

«چون امیر نجم ثانی از جام قضای سبحانی شربت شهادت چشید هوس تسخیر بلاد خراسان در ضمیر حکام ماوراء النهر پیدا شد و نخست جانی بیک سلطان از آب آمویه جیحون گذشته متوجه هرات شد امراء و اشراف آن بلده چون بر این حال وقوف یافتند بیشتر از پیشتر در استحکام برج و باره کوشیده احمد بیک صوفی اغلی قلعه اختیار الدین را مضبوط ساخت و حسین بیک لله در برج میرزا سلطان احمد که میان شرق و شمال شهر است رایت اقتدار برافراخت»

تاریخ حبیب السیر، مقدمه‌ج۱، ص: ۴۲

طبعهای سابق حبیب السیر و مزایای طبع حاضر

این کتاب در سابق دو چاپ سنگی داشت.

۱- طبع بمبئی مورخ سنه ۱۲۶۳ قمری هجری و ۱۸۴۷ مسیحی که اولین چاپ کامل حبیب السیر بشمار میرود و در همین تاریخ روضهٔ الصفای هفت‌جلدی نیز در بمبئی بطبع رسیده است.

۲- چاپ طهران که تقریبا هشت سال بعد در سال ۱۲۷۱ قمری طبع شده است مدتی متجاوز از صد سال گذشت که اقدامی در تجدید طبع این کتاب نشده بود تا در زمان حاضر توفیق الهی شامل حال جناب آقای محمد علی صاحب کتابفروشی خیام گردیده بشایستگی کمر اهتمام بربست و تمام مجلدات آنرا از روی طبع اول بصورت حاضر در چاپخانه حیدری تجدید طبع کرد و زحمت مقابله و تصحیح را هم خود مشارالیه با همدستی کارکنان کتابخانه بر عهده گرفت و از این رهگذر خدمتی شایسته بفرهنگ ایران انجام داد و از باغ هنر میویی شیرین تحفه دوستان ادب ساخت که در دوره معاصر تازه و نوبر است.

در این زمان که متاسفانه دواعی علمی و ادبی رو بضعف و سستی نهاده و نوشته‌های پوچ بی‌مغز نوظهور جای آثار گران‌ارز قدیم را گرفته و طبع و نشر کتب پرمایه جدی تقلیل یافته و بیم آنست که خدای نخواسته رغبت طبایع عامه از خواندن کتب مفید بهزلیات و افسانه‌های ضلالت‌انگیز منحرف گردد، این عمل آقای محمد علی ترقی حقیقهٔ درخور تحسین و ستایش است ادام اللّه تعالی توفیقاته العالیه.

مهمترین مزایای طبع حاضر فهرست جامع کامل مطالب و اسامی رجال و اماکن است که بسیار مفید و سودمند میباشد.

تاریخ حبیب السیر، مقدمه‌ج۱، ص: ۴۳

اگر مقدار اوقات که هر خواننده‌یی برای جستجوی مطالب منظور خود از یک کتاب صرف میکند در نظر بگیریم اهمیت این نوع فهارس و خدمتی که فهرست‌نویسان برای عموم ارباب علم و ادب انجام داده‌اند بخوبی واضح میشود و روشن میگردد که فهرست جامع هر کتابی بمنزله سالها عمر است که بخوانندگان آن کتاب بخشیده باشند.

دراین‌باره مثالی می‌آورم تا مقصود من واضح‌تر شود:

ابن خلکان برای ضبط تاریخ وفات ابو الوفاء بوزجانی دانشمند ریاضی‌دان معروف (متولد ۳۲۸ متوفی ۳۸۷) مدتی متجاوز از بیست سال متحیر و سرگردان بود تا اتفاقا آنرا در تاریخ کامل ابن اثیر یافت و از انتظار بیست ساله بیرون آمد «۱»

اگر فهرست جامعی که اروپائیان برای این کتاب نوشته و در دسترس ما گذاشته‌اند در دست ابن خلکان بود متجاوز از بیست سال خودش در جهل و حیرت و کتابش ناقص و تهی جای نمی‌ماند!

این بود معنی اینکه گفتم فهارس کامل در حکم این است که مدتی بر اعمار خوانندگان محقق علاوه کرده باشند.

توفیق آقای محمد دبیر سیاقی که فهرست کتاب بهمت ایشان تهیه شده است و سایر جوانان ادب دوست زحمت‌کش را در ادامه این نوع خدمات گرانبهای فرهنگی از خداوند خواستارم شکر اللّه مساعیهم.

در خاتمه مطلبی را که بارها در نوشته‌های خود گوشزد کرده‌ام اینجا باز تکرار می‌کنم، تا وقت نگذشته است باید در احیاء آثار مهم قدیم و ایجاد تالیفات تازه پرمغز سودمند بکوشیم که عامه اهل سواد خصوص طبقه جوانان طبعا بخواندن

(۱)- ذکرت تاریخ الولادة و اخلیت بیاضا لاجل تاریخ الوفاة لعلی اظفر به ثم انی وجدت تاریخ الوفاة فی تاریخ شیخنا ابن الاثیر قد ذکرها فی هذه السنة المذکورة فالحقتها و کان بین شروعی فی هذا التاریخ و ظفری بالوفاة اکثر من عشرین سنة (ج ۲ ص ۱۹۷ طبع طهران)

کتاب رغبت دارند و روزگارشان بدون این سرگرمی نمی‌گذرد، خلاصه اینکه احتیاج طبیعی مردم باسواد بخواندن کتاب مسلم است- تا نوشته‌های زیان‌بخش بکلی جای کتب مفید را نگرفته و ذائقه جوانان این کشور بالمره تغییر نیافته است، کتب نغز دلچسب مفید برای آنها تهیه کنند و غذای لذیذ روحانی بایشان برسانند که

تا نبیند طفلکی که سیب هست او پیاز گنده را ندهد ز دست

وفقنا اللّه لطلب مرضاته بحق محمد و آله الطاهرین و السلام.

بتاریخ چهارم تیر ماه ۱۳۳۳ شمسی موافق ۲۳ شوال ۱۳۷۳ قمری هجری

جلال الدین همایی

[دیباچه]

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم (رَبَّنا آتِنا مِنْ لَدُنْکَ رَحْمَةً وَ هَیِّئْ لَنا مِنْ أَمْرِنا رَشَداً) لطایف اخبار لآلی نثار انبیاء عالی مقدار و شرایف آثار معالی دثار سلاطین ذوی الاقتدار حمید الاثر و حبیب السیر وقتی تواند بود که موشح باشد بحمد و ثنای واجب الوجودی که جلال صفات کمالش از وصمت هدایت مبراست و کمال صفات جلالش از منقصت نهایت معرا ذات مقدسش بیجهتی بحقیقت موجود و حقیقت هر موجودی در پرتو نور وجودش نابود رباعی

ای نور وجودت بحقیقت موجود* از جود تو عرش و فرش آمد بوجود*

لطف تو اگر مساعدت ننمودی* هرگز نشدی آدم خاکی مسجود

صانعی که چون مشیت بی‌علتش بتمشیت امور ایجاد و تکوین تعلق گرفت موافق نص (أَعْطى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ) هر فرد از انواع ممکنات را بخلعتی لایق اختصاص داده پیکر بدیع اثر انسانی را مطابق کلمه (لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ) در خوبترین صورتی از کتم عدم بعالم وجود رسانید و افسر پر زیور (وَ لَقَدْ كَرَّمْنا بَنِي آدَمَ) بر فرق معشر بشر نهاده خلعت با بجهت (وَ فَضَّلْناهُمْ عَلى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنا) در قامت قابلیت ایشان پوشانید بیت

ز فضلش وجود از عدم شد پدید* ز فیضش فضیلت بانسان رسید

دانائیکه چون حدیث (إِنِّي أَعْلَمُ ما لا تَعْلَمُونَ) در مجامع صوامع ملکوت شایع ساخت متکلمان (أَ تَجْعَلُ فِيها مَنْ يُفْسِدُ فِيها وَ يَسْفِكُ الدِّماءَ) از گفتار خویش نادم شده قدم در طریق اعتذار نهادند و چون صیت «وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْماءَ كُلَّها) در بساط بسیط غبرا انداخت مسبحان (وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ) جبین انابت بر زمین اطاعت سوده زبان اعتراف بکلمه (سُبْحانَكَ لا عِلْمَ لَنا إِلَّا ما عَلَّمْتَنا) گشادند رباعی

آنان‌که طریق معرفت میپویند* پیوسته گل علم و ادب میبویند

هرگه سخن از کمال علمش گذرد* سبحانک لا علم لنا میگویند

پادشاهی که تا اساطین سلاطین بر درگاه جلالش از روی تضرع و ابتهال زبان حال و قال بسؤال (إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ) نگشایند منشور اقتدارشان بطغرای غراء (وَ اللَّهُ يُؤَيِّدُ بِنَصْرِهِ مَنْ يَشاءُ) زینت نیابد و تا خواقین مقدرت آئین در ساحت مملکت لایزالش بپای مسکنت سلوک طریق عبودیت نه‌پیمایند آفتاب نصرت و ظفر از مطلع (وَ يَنْصُرَكَ اللَّهُ نَصْراً عَزِيزاً) بر پرچم علم شوکت ایشان نتابد (تُؤْتِي

الْمُلْكَ مَنْ تَشاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشاءُ وَ تُعِزُّ مَنْ تَشاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ) نظم

خدایا توئی خالق انس و جان* بحکم تو شد ملک و دین توأمان*

ز صنع تو پیداست بالا و پست* بامر تو موجود شد هرچه هست*

بشر فر فرخندگی از تو یافت* سر افسر زندگی از تو یافت*

برافراخت اعلام اقبال و جاه* یکی شد پیمبر یکی پادشاه*

ترا تاجداران گردن فراز* نمایند سجده ز روی نیاز*

تو بخشی هدایت بهر سروری دهی تاج شاهی بدین پروری*

که سازد اساس شریعت قوی* دهد ملت احمدی را نوی

الهی چه یارای فهم و خرد* که ره سوی کنه کمالت برد*

چو غایت نباشد کمال ترا چسان وصف گوید جلال ترا*

درین ره خرد چون ز رفتار ماند* بنعت پیمبر گهر برفشاند

آن پیغمبری که ذات عالی شأنش رحمت عالمیان بود مصراع مختوم بخاتم نبوت کلمه کریمه (وَ ما أَرْسَلْناکَ)* شاهد این دعوی است و آن عالی گوهری که وجود ناقص الجودش مقصود ایجاد

عالم کن فکان مصراع منصوب بمنصب رسالت مرویه صحیحه (لولاک لما خلقت الافلاک) مؤید این معنی است مقدمی که بموجب کلام معجز آئین (کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین) پیش از آفرینش آسمان و زمین اعلام هدایت و رایات عنایت در فضای عالم قدس و ساحت خطایر انس برافراخت مکرمی که تا اختر سعادت اثر نور موفور السرورش بر طینتی که تخمیر کرده ید قدرت بود پرتو نینداخت همای بلند پرواز روح کثیر الفتوح آن منزل شریف را نشیمن عزت نساخت نظم

بگلزار عالم ز روز نخست* چو قد شریفش نهانی نرست*

محقق شده نزد هر ذی نفس* که مقصود ایجاد او بود و بس

یعنی سید انبیاء و سید اصفیاء صدر صفه امکان محرم خلوتخانه لامکان سلطان سریر (إِنَّا فَتَحْنا لَکَ فَتْحاً مُبِیناً) پادشاه تخت‌گاه (رَضِیتُ لَکُمُ الْإِسْلامَ دِیناً) مؤید مقتدا مقدم مهتدا مالک ممالک اصطفا حبیب اللّه محمد (ص) نظم

رسول امین امی مقتدا* سپهر شرف مهر اوج هدا*

پناه عرب پادشاه عجم* شفیع گناه جمیع امم*

ملاذ تمام مهان و کهان* حبیب خداوند هردو جهان*

بتاج کرامت سرش سرفراز* بپایش ملک راست روی نیاز*

چو نورش ز رخسار آدم نمود* ملایک نمودند او را سجود*

ز علمش خبر یافته انس و جان* بتدریس ادریس عالی مکان

باو داشت نوح نبی اختصاص* از آن شد ز طوفان محنت خلاص*

چو شد اهل دل را بسویش دلیل* ز خلقت بیفزود قدر خلیل*

مسیحا که احیا نمودی دمش* بشارت رسانید از مقدمش

صلوات اللّه و سلامه علیه و عترته سیما وصیه و وارث علمه و خلیفهٔ المکرم بتکریم (انا مدینهٔ العلم و علی بابها) المشرف بتشریف (انت منی بمنزلهٔ هرون من موسی) مظهر العجائب و مظهر الغرایب امیر المؤمنین امام المسلمین ابی الحسنین علی ابن ابی طالب علیه التحیه و السلام نظم

امام امم پادشاه نجف* سپهر کرم مهر اوج شرف*

سر سروران هدایت نشان چراغ حرم
دلش شهر علم و کفش بحر جود*
رهنمای جهان*

رخش آفتاب سپهر وجود* بعلم لدنی چنان شد علم*

که حل کرد اشکال لوح و قلم* ادا چون کنم وصفت ای مقتدا*

که وصف تو برتر بود از ادا* کمال تو بیحد و غایت بود*

ثنای تو را کی نهایت بود* درود فراوان نثار تو باد*

بر اولاد عالی تبار تو باد

(اللهم صل علی المصطفی و علی المرتضی و سایر ائمهٔ المعصومین الهادین صلوهٔ طیبهٔ وافرهٔ متواترهٔ الی یوم الدین)

اما بعد بر ضمیر عارفان معارف سخن‌سازی و خاطر خطیر واقفان مواقف نکته پردازی پوشیده و پنهان نخواهد بود که مطالعه فن سیر و آثار زنگ حزن و ملال از مرآت جنان ناظمان مناظم فضل و کمال بزداید و ممارست علم تاریخ و اخبار و ابواب اطلاع بر بدایع وقایع و احوال بر روی روزگار صاعدان مصاعد عزت و جلال بگشاید

مفاخر مصنفات فصاحت صفات این فن منیف از قوه احتمال افزون است و مآثر مؤلفات بلاغت آیات این علم شریف از احاطه دایره خیال بیرون متون اخبارش جامع حکایات سیر سلف و فنون آثارش حاوی روایات ارباب شرف سواد الفاظ گزیده‌اش چون مردمک دیده منور حدقه باصره امید و بیاض صفحات پسندیده‌اش بسان پرتو آفتاب خضرت‌بخش حدیقه سعادت جاوید شمایم صحایفش مثال هوای روضه احباب وسیله نزهت قلوب غمدیده و نسایم لطایف مانند زلال عذوبت مآل واسطه شفای صدور ستم رسیده نفحات ریاض انس از گلستان سطورش در دمیدن و فیوضات گلذار قدس از بهارستان ظروف حروفش در وزیدن افتتاح کلام منظومش که ارزشحات اقلام صراف طبع نقاد بلآلی الفاظ ترصیع یافته تاج مآثر تألیفات فضلا و سخن‌شناس و اختتام انشاء منثورش که از قطرات ارقام وصاف ذهن وقاد بنوادر معانی تزئین پذیرفته زیب مفاخر تصنیفات بلغاء فضیلت اقتباس وقوف بر حقایق اسرار سالفه بی‌تصحیح روایاتش سمت سهولت نگیرد و اطلاع بر دقایق آثار سابقه بی‌تنقیح حکایاتش صفت میسر نپذیرد انوار شواهد نبوت مصطفوی که مقصد اقصی طالب آن مطالب کمال است از مشارق صحاح مروياتش طالع و آثار دلایل ولایت مرتضوی که مطلب اعلی سالکان مسالک اقبال است از مطالع حسان منقولاتش لامع معرفت بداۀ راه یقین که از مطاوی اوراقش تحقیق میگردد موجب کشف غمه و منقبت ولاۀ ممالک دین که از فحوای اجزایش بوضوح می‌پیوندد و سبب هدایت طوایف ائمه عبارات راحت افزایش متضمن قصص انبیاء عظام و اشارات محنت‌زدایش متکفل پیمان تذکرۀ الاولیاء کرام ظفرنامه ملوک صاحبقران شمه از نوادر گفتارش و سیر عامه اصحاب حکم و فرمان اندکی از وقایع بسیارش فراید فوایدش لایق گوش هوش سلاطین جهان‌گشا و مواید عوایدش حلاوت‌بخش کام حکام گیتی‌آراء عجائب تجارب امم از مضمون بصدق مقرونش پیدا و غرایب عواقب همم از مقتضاء فحوایش هویدا نظم

چنین یاد دارم ز اهل هنر که علم خبر به ز درج درر*

اگر حظ چشم از درر حاصل است* بصیرت ز علم خبر کامل است

بر اخبار و آثار نو و کهن* ز تاریخ واقف شوی بی‌سخن*

گهی باز گوید ز پیغمبران گهی راز گوید ز نام‌آوران*

خبر گویدت گه ز خیر البشر* گه از حال شاهان نماید خبر

گهی از حکیمان حکایت کند* گهی از کریمان روایت کند*

ندارد در این دیر روز از مدار چو این علم علم دگر اعتبار*

نبینی که قرآن وافی الشرف* بود مشتمل بر حدیث سلف

ز افعال ارباب دین و دول* ز اعمال اصحاب ملک و ملل*

خبر مینماید کتاب مبین بلفظ فصیح بلاغت قرین*

چو تاریخ را این شرف حاصل است* پسندیده مردم فاضل است

بناء علی هذا المقدمهٔ المسلمه از بدو ایجاد جهان تا این زمان در جمیع اوقات و اوان افاضل سخن‌آفرین و اکابر فضائل آئین در علم سیر و اخبار باقلام لطایف آثار ارقام فواید انتظام بر صحایف روزگار مرقوم گردانیده‌اند و با نامل اجتهاد و اهتمام بدایع وقایع ربع مسکون و غرایب حوادث عالم بوقلمون را لباس عبارت و کسوت استعارت پوشانیده

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۴

اند نظم

هرکه آمد حکایت نو ساخت* علم و دانش از سخن پرداخت*

چون بهار حیات او دی شد* نامه زندگانیش طی شد*

دگری گلشن سخن آراست* داستان نو و کهن پیر است*

نبود این حدیث را سر و بن* کی بپایان رسد بیان سخن

و بی‌شائبه تکلف و غائله تصلف اگر مشاطه خامه اهل علم و غمامه نبودی گوش و گردن عروسان سخن از درر الفاظ و معانی چگونه آرایش گرفتی و اگر قابله بنان لطافت بیان فضلاء عالیشأن سعی ننمودی چهره آئینه کردار ابکار افکار از غازه عبارات و غالیه استعارات چسان آراسته شده بر منصه ظهور نمایش پذیرفتی رباعی

چون بکر سخن روی نکو آراید* وز معنی دلفریب حسن افزاید*

گر کلک بنان اهل انشاء نبود* برقع ز جمال خود چسان بگشاید

ناظم این عقود شاهوار و راقم اینحروف درر نثار بنده فقیر و ذره حقیر غیاث الدین بن همام الدین الحسینی المدعو بخواند امیر (رب یسر علیه کل عسیر) که خوشه‌چین خرمن آن طبقه عظیم الشان و ریزه‌خوار خوان احسان آن طایفه متعالی مکان است بحسب مناسبت ازلی بلکه بمحض ارادت لم یزلی از مبادی سن رشد و تمیز تا غایت که سنین عمر عزیز از حدود اربعین هفت هشت مرحله تجاوز کرده همواره بتصحیح روایات احوال سابقه و تنقیح حکایات آثار لاحقه مایل و راغب میشود و پیوسته بمطالعه کتب تاریخ و ممارثت صنعت انشاء اشتغال و اعتناء مینمود بعد از وقوف بر اوضاع فرق بنی آدم و اطلاع بر چگونگی حالات طوایف امم گاهی بنابر اشارت عظماء ملک و ملت و احیانا بر سبیل رسم و عادت در شیوه نظم و نثر مجلدات در سلک انشاء کشید و منشآت مکمل و مرتب گردانید مانند خلاصة الاخبار و اخبار الاخیار و منتخب تاریخ وصاف و مکارم الاخلاق و مآثر الملوک و دستور الوزراء و دیگر نسخ فواید انتما و بیمن عنایت الهی و فیض فضل نامتناهی هریک از این تألیفات که از نهان‌خانه ضمیر بساحت ظهور آمد پرتو التفات بعضی از

اهالی روزگار بر صفحات احوالش تافت و بشرف قبول طباع زمره از ابنای زمان بل فضلای سخندان اقتران یافت مثنوی

بلبل کلک من بگلشن راز* کرد از هر چمن سخن آغاز*

فیض روح القدس مدد فرمود* زین سبب هرکه نغمه‌اش بشنود*

شد بنقد روان خریدارش* گشت از اول محب گفتارش

مؤید اینحال و مؤکد این مقال آنکه در اوائل سنه سبع و عشرین و تسعمائه خاطر خطیر و ضمیر مهر تأثیر حضرت نقابت منقبت مملکت پناه صدارت مرتبت امارت دستگاه جامع فضایل صوری و معنوی قاید مقاصد دنیوی و اخروی مظهر آیات عزت و جلال مظهر عنایات دولت و اقبال نظم

سپهر مهر علم و اوج بینش* گرامی در بحر آفرینش*

منور شمعی از نور ولایت* ضیابخش شبستان هدایت

حاوی کمالات نفسانی مطلع انوار عواطف ربانی افضل و اشرف النقباء بالیقین العلمی و العینی غیاث الدولة و الدنیا و الدین امیر محمد الحسینی روح اللّه روحه و زاد بین الشهداء فتوحه مایل بترویج فن سیر و اخبار و راغب بتألیف این ضعیف بیمقدار گشته بانشاء مجموعه که جامع مجملی از وقایع ربع مسکون و شامل شمه از حوادث عالم بوقلمون باشد اشارت نمودند و در باب تکمیل و ترتیب آن

بقدر امکان مراسم سعی و اهتمام ظاهر فرمودند و من بنده بموجب اشارت علیه آن افتخار عترت نبویه بجد تمام و جهد لاکلام در تألیف این روایات شروع کردم و بهمگی همت و جملگی تهمت روی بتصنیف این حکایات آوردم و عزم جزم نمودم که فراید فواید اخبار انبیاء مرسلین و

خلفاء سلاطین را از بحار مؤلفات افاضل فصاحت قرین التفاط کرده در سلک دوازده عقد منتظم گردانم و هر چهار عقد از عقود دوازده‌گانه را در درجی درج کرده بمنصه ظهور رسانم و چون جواهر زواهر درج اول در سلک تحریر و تبیین جلوه‌گر گشت ناگاه دست تقدیر ایزد عز و جل بساط نشاط و انبساط از بسیط خطه خراسان درنوشت آفتاب جهان تاب برج نقابت سر در نقاب اغتراب کشیده و گوهر گرانمایه درج سیادت در دفینه تراب مدفون گردید محمد سیرتی که رواج نقد هنر بسبب توجه ضمیر انور او بوده از ستم زمانه غدار روی بعالم عقبی نهاد و یوسف طلعتی که فراغ فضلاء سخنور از فروغ آفتاب جمالش روی مینمود از جفای اخوان مردم آزار در چاه هلاک افتاد نظم

آن یوسف مصر عز و اقبال* خورشید سپهر فضل و افضال*

از اوج سریر عزت و جاه* در چاه فنا فتاد ناگاه

و طایفه از کلمه که بواسطه وجود فایض الجود آن مظهر رشد و رشاد مجال تسلط و بیداد نداشتند سر بفتنه و فساد برآوردند و دست باشتعال آتش جور و عناد دراز کردند نوایر نوایب و مصایب متواتر و متعاقب التهاب یافت و بواعث مکارم و مراحم از نظر اصاغر و اعاظم بسرحد عدم شتافت مزاج روزگار از اصلاح بفساد انجامید و رواج مطاع این بی‌مقدار بکساد مبدل گردید خانه عنبرین عمامه غرقه بخون گشته بر زیر خاک افتاد و دوات مشکین رشحات از غایت تنگدلی سیاه پوشیده بیرون خود را بسان درون از سواد مداد لباس سوگواری داد ساحت کاغذ بواسطه سیلان سرشک دمادم چون رخسار خوبان ساده عذار از نقوش خط پاک گردید و دیده خون‌فشان این صفحات پریشان را بسان منصه صوامع صرافان از عقود لعل و مرجان پر گردانید عروسان معانی که در کسوت الفاظ خود را آراسته بامید دیدار همچنان خواستگاری هر لحظه جلوه مینمودند در پس پرده حرمان مستور شدند و ابکار افکار که نقاب حجاب از عارض چون آفتاب برگرفته منظور

انظار آن بزرگوار می‌بودند در پس زانوی نومیدی نشسته مانند آب زندگانی در سیاهی مختفی گشتند نظم

بجیب صبر زین غم چاک افتاد* نی کلک از الم بر خاک افتاد*

دوات از غصه شد با دوده دمساز* دهانش ماند از بهر فغان باز*

تعجب گشته غالب آنچنانش* که انگشت قلم شد در دهانش*

درونش چون برونش گشت بی‌نم* زبان خامه شد زین درد ابکم*

سرشگ از روی کاغذ نقش خط شست* ز خون دیده لاله از زمین رست*

عروسان سخن در پرده جستند* بروی خود در امید بستند*

ورقهائی که دایم در نظر بود* سوادی کز شرف نور بصر بود*

بکنج طاق نسیان کرده منزل* ز آب دیده شد آغشته در گل*

زبان خامه شد خشک از مرکب* پریشان گشت اجزای مرتب

و هرگاه انامل بیحاصل بمقتضاء عادت جبلی میل مینمود که این در مکنون را که در بحر خاطر محزون بود در رشته بیان کنند غواص

قلم از قبول این صورت ابا فرمود بزبان حال مضمون این مقال بگوش هوش میرسانید که عمری مخدرات ضمیر را بخون جگر پروردم و مدتی ریاض آمال را بآب دیده دربر آوردم و قبل از آنکه دیده غمدیده از دیدار آن بتان خورشید عذار تمتعی نبیند و دل ستم کشیده از آن بساتین

حضرت آئین بدست آرزو میوه مراد چیند بسبب روش ناهموار چرخ غدار و بجهۀ گردش ناهنجار زمانه ستمکار ماه رخسار آن لعبتان حورسرشت بعقده خسوف گرفتار شد و ساحت باراحت آن گلزار بهجت آثار از حبوب سموم غموم بمحنت وصول حریف خریف مبتلا آمد اکنون بچه امید زبان سخن گذاری توان گشود و بکدام نوید رنک حزن و ملال از آئینه خاطر بدحال توان زدود نظم

از آب الم سرشته آمد گل من* وز آتش عشق حل نشد مشکل من*

حاصل نشد از سعی مراد دل من* مسکین من و سعی‌های بیحاصل من*

و چون چند ماه اوقات تیره بدین و تیره گذران نمود انکشاف جمال مطلوب بهیچوجه روی ننمود ناگاه آفتاب عنایت الهی از افق سعادت نامتناهی طالع گشت و شب محنت‌اندوز بروز عالم افروز مبدل شده چرخ جفاکار از سر آزار ابناء روزگار درگذشت و نصایح مراحم و رأفت از مهب (وَ لا تَيْأَسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ) بر کشت‌زار مآرب اقارب و اجانب وزید و نسامیم مکارم و عاطفت از مخزن (ان للّه فی ایام دهرکم نفحات) بمشام جان اقاصی و ادانی رسید از رشحات سحاب عدل و انصاف در روضه زندگانی اکابر و اشراف که از صرصر جور و بیداد مانند وادی غیر ذی زرع بود گلهای امانی بشکفت و از فیضان غمام نصفت و انعام درخت بخت خواص و عوام که در خشک سال ظلم و عناد از صفت خضرت عاری مینمود سمت نشو و نما پذیرفت زبان فرخنده بیان روزگار ندای غمزدای (فَانْظُرْ إِلى آثارِ رَحْمَتِ اللَّهِ كَيْفَ يُحْيِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها) ادا نمود و گوش هوش صغار و کبار نوای فرح افزای (فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْراً إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْراً) استماع فرمود نظم

از پرتو مهر اوج اقبال* شد رشک فلک ریاض آمال*

وز فیض غمام لطف و احسان* شد همچو بهشت گلشن جان*

هست این سخنان منشیانه* در وصف عدالت زمانه آن به که ز

غایت هدایت*

گویم بصریح این حکایت

ملخص سخن آنکه بیمن عنایت نواب کامیاب شاهی بلکه بمحض مکرمت نامتناهی الهی زمام ایالت و سرافرازی و عنان عدالت و بنده‌نوازی در ولایات خراسان بکف کفایت و قبضه درایت عالی مکانی درآمد که طلیعه سپاه دولتش بهر جانب که روی آورده صبح اقبال از مطلع امانی و آمال طالع شده و جناح همای شوکتش بدهر دیار که سایه گسترده آفتاب فتح و ظفر از اوج اقتدار لامع گشته سرپنجه شیر شکارش مفتاح ابواب امن و امان و شعشعه شمشیر بدیع آثارش سرانجام اسباب نصرت را ضمان سنان جان ستانش باملاء (نَصْرٌ مِنَ اللَّهِ) زبان تیز و پرچم لوای کشورگشایش بنسامیم (وَ فَتْحٌ قَرِیبٌ) دلاویز نظم

روز هیجا که بخت بیدارش* خواب بخت عدو کند تعبیر

تیغ خون ریز او گشاده زبان* آیت فتح میکند تفسیر

. لطفش قوافل آمال را بمنازل آرزوی اولیا فرود آورده و قهرش رواحل آجال را بمراحل اعداء راهنمونی کرده عدل کاملش تمهید مبانی دین و دولت و حزم شاملش ضامن تشیید قواعد ملک و ملت نظم

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۷

جوان‌بختی که دوران کهن سال* بدو داده نوید فتح و اقبال*

بخلق خوش جهانی زنده کرده* رسوم دین و دانش زنده کرده*

مقرب بارگاه عالم پناه شاهی انیس الدوله البهیهٔ الباهره جلیس الحضرت العلیه القاهره متمثل فرمان (إِنَّ اللَّهَ یَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسانِ) المؤید بتائید اللّه المستعان معین السلطنهٔ و الخلافهٔ ابو المنصور درمش خان جعل اللّه الایام تابعهٔ لاحکامه و الاجرام السماویه سایرهٔ علی وفق مرامه و بیمن اقدام خدام این خان گردون غلام جراحات جارحات ایام سمت التیام گرفت و متمینات طبقات انام از خواص و عوام باحسن وجهی صفت سرانجام پذیرفت و قسوم رسوم مذموم از صحایف روزگار انعدام یافت و نقوش صور ظلم و بیداد از اوراق لیل و نهار روی برتافت نظم

برافراخت رایات عدل و کرم* برانداخت آئین و ظلم و ستم*

شد از دولت خان حشمت قرین* فضای خراسان چو خلد برین*

نه آهو را از چنک پلنک نهیبی و نه طیهو را از خجلت عقاب آسیبی باد صرصر را یارای آن نه که غباری بکس رساند و باز بلند پرواز را زهره آن نه که هوای صید کبوتری بخاطر گذراند نظم

شد از انصاف خاقان سرافراز* بصحرا شیر با نخجیر همراز*

نلرزد برک بید از باد صرصر* کند با باز دمسازی کبوتر

و صور این سعادات نقاب از چهره مقصود نگشود و پیکر این مرادات از وراء ایسار غیب روی ننمود مگر بتوجه رأی صواب نمای و اصابت تدبیر ملک‌آرای ممالک پناهی که تا پرتو انوار ضمیر خورشید تأثیرش بر چمن مملکت تافته حدیقه امانی اهل دولت و کامرانی بشکفتن انواع ازهار کواکب آثار سمت اضائت گرفته و تا رشحات سحاب احسان فراوانش بر گلشن جلالت فایض گشته در روضه آمال اصحاب فضل و کمال اصناف ریاحین نضارت آئین صفت نمایش پذیرفته نهال قامت با استقامتش تا در جویبار اقبال سر کشیده ستم‌دیدگان زمان در ضلال نصفت غنوده‌اند و غمام دست درر نثارش تا بر گلزار افضال نازل گشته محنت رسیدگان دوران التقاط

فراید فواید نموده‌اند اعتدال خلق جان‌فزایش هوای ربیعی را قوت طبیعی بر احیاء بخشوده و لطایف کلام دلگشایش ابواب مرام بر روی معتکفان زوایای ناکامی گشوده بیت

تا دم جان‌بخش او مژده رسان در رسید*
مرده صد ساله را جان به بدن دردمید

تفوق او بر صنا دید آفاق از وصمت تشبه و ارتیاب محروس و مصون و پایه اقتدارش در اشاعت انوار و احسان از منزلت آفتاب بلند خباب افزون تدبیر صایبش حارث حدود ملک و ملت و ضمیر ثاقبش مدبر امور دین و دولت نظم

ز رایش منتظم احوال عالم* ز کلکش گلشن اقبال خرم*
ز عدلش عرصه آفاق مأمور* ز لطفش گشته رسم جور مهجور*
وجودش در دریای فضایل* کفش گوهرفشان بر فرق سایل*
سلیمان زمان را اوست آصف* سریر سروری از وی مشرف*
سپهر جود را خورشید انور* بباغ فضل سرو سایه‌گستر*
امین دولت و خازن زمانه* بحسن و خلق در عالم فسانه*
افاضل پروری عالی مناصب* فضیلت‌گستری وافر مناقب*
ارسطو فطنت کامل درایت* عطارد مکنت شامل عنایت*

مشید مسند ایالت و اقبال مجدد رسوم جلالت*
و افضال مظهر آیات حشمت و

کامکاری* ناصب رایات عظمت و نامداری

کامل شامل عطا جامع رأفت وافر سخا ملاذ جمهور اکابر عالم مرجع افاضل اعاظم بنی آدم آصف نصفت غالی مناصب خورشید عطیت وافر مناقب مستخدم اصحاب یقظه و انتباه کریم الدولهٔ و الدنیا و الدین خواجه حبیب اللّه اعلی اللّه تعالی معالم الاسلام بدوام ایامه و نضر ریاض مطالب الانام برشحات اقلامه بی‌شایبه تکلف سخن‌وری و غائله تصلف مدح‌گستری این مهر سپهر سروری بنابر اقتضای عادت جبلی بلکه بمقتضای سعادت لم یزلی همت بلند نهمت بر ترفیه حال عامه رعایا بل کافه برایا مصروف داشته سوختگان نایره بیداد را در ظلال تربیت و رعایت جای داد و بانامل عنایت فراوان ابواب مرحمت و احسان بر روی مظلومان شکسته بال باز گشاد چنانچه باید و شاید بتدارک اختلال احوال سادات و علما و فضلا پرداخت و جمیع اهل فضل و هنر و هنروران فضیلت اثر را متمول الطاف و اعطاف بیکران ساخت نظم

برافراخت اعلام انصاف و داد باحسان دل خلق را کرد شاد*

بدرگاه او کس نکرد التجا* مگر آنکه حاجات او شد روا

نیفکند بر بینوائی نظر* مگر آنکه کردش غنی از گهر*

بهر گوشه مستمندی که بود ز انعام عامش براحت غنود*

ز اهل هنر هرکه آمد برش* بگسترد ظل کرم بر سرش

جهانی شد از رأفتش بهره‌ور* به تخصیص ارباب فضل و هنر

و چون قاید توفیق معتکف زاویه خمول را بآستانش رسانیده و بشرف ادراک صحبت شریفش مشرف گردانیده روحی دید در بدن مصور و ملکی یافت در صورت بشر طبع مشکل گشایش از فنون فضایل واقف و ذات معالی صفاتش باصناف کمالات متصف صور حقایق معانی در آئینه ضمیر عکس‌پذیرش بقلم تحقیق تصویر پذیرفته و نقوش دقایق نکته‌دانی بر صحیفه خاطر تنویرش بخامه توفیق صورت تحریر گرفته و کالشمس فی وسط السماء ظاهر و هویدا گشته که این صاحب حشمت صایب تدبیر و آصف نصفت صافی ضمیر باوجود توافر اسباب مکنت و کامکاری و اجتماع مواد عظمت و نامداری هرگاه از تنظیم امور حکمت و تنسیق مهام مملکت فراغت می‌یابد منتبع سنن سنیه سلف نموده اوقات خجسته ساعات را بر تحصیل مسائل دینی و تحقیق معارف یقینی و استکشاف سیر و اخبار نبوی و استنباط مغازی و آثار مصطفوی و استخبار سلوک ائمه ابرار و استطلاع باحوال سلاطین ذوی الاقتدار مصروف میدارد و از حکایات سیر سلف و روایات اکابر خلف و اعمال ستوده متقدمین و شیم رضیه مفاخرین و محاسن اطوار علماء کبار و احاسن آثار فضلای بزرگوار آنمقدار بر لوح خاطر خطیرش مرتسم گشته که عقل دوراندیش تذکار آنرا محال میشمارد و بنابر وفور میلان طبع نقاد آن مهر سپهر سرافرازی بتألیف فن سیر و مغازی هم در آن ایام آنچه ازین عقود و در ثمین در رشته تحریر منتظم شده بود بنظر کیمیا اثرش رسید و اشارت علیه نافذ گردید که تتمه این اجزا را باقلام اهتمام بر صفحه ظهور آورد و آن جواهر زواهر را بیش از این در درج ضمیر کسیر مستور نگذارد و هرچند این مستمند بسبب تفرق حال و توزع بال و حدوث صنوف محنت و دلشکستگی و وقوع وفور حیرت و سرگشتگی و تجرع اقداح قصص

روزگار و تتابع آلام قصص محنت آثار رقم نسخ بر تعلیق این نسخه کشیده بود و ریحان خطوط این بستان را برقم نسیان مرقوم گردانیده باخود محقق داشت که یکبارگی توقیع بطلان بر رقاع انشا کشد و دیگر زبان قلم و قلم زبان را از تحریر تقریر اخبار و آثار معاف دارد شعر

نگردد بگرد سخن‌پروری* کشد خط بر آئین مدحت‌گری*

نیارد برون تیغ نطق از نیام* نیاید دگر در مصاف کلام

اما چون محاسن اوصاف ذات و مکارم اطوار صفات و شمول اعطاف شمایل و عموم الطاف خصایل آنحضرت را ملاحظه نمود دست در عروه وثقای اقبال مصون از انتقالش زده و در ظلال دولت خجسته مآلش پناه جسته بار دیگر خامه فصاحت‌گستر سخن‌گذاری آغاز کرد و بنان بیان بامیدواری بی‌پایان روی بصوب تحریر اینحکایات دلپذیر آورد شعر

بود در دست غم چرخ اثیر* بلبل طبع سخنگوی اسیر*

از خزان ستم دهر خموش* وز فراق گل احسان مدهوش*

ناگهان باد بهاری بوزید* نکهت گلشن لطف تو رسید*

گشت محنت‌کده چون گلزارش* از دل زار برون شد خارش*

آمدش بار دگر یاد سخن* کرد در مدح تو بنیاد سخن*

دارم امید که این طرفه کلام* که چو عقد گهر آمد بنظام*

بنماید بمددکاری غیب* پیش ارباب هنر دور از عیب*

لطف بی‌غایت اسباب کرم* کند اصلاح خلل‌های قلم*

تبیین نام این نامه نامی

و تفصیل اقسام این صحیفه گرامی بر ضمیر انور فضلای سخن‌ور و خاطر از هر بلغای هنرپرور در نقاب ارتیاب مستور نماند که چون این تألیف شریف که مشتمل است بر چگونگی سیر معشر بشر بذکر اسامی و القاب خصومت ممالک پناهی حبیب الهی تزئین پذیرفت نام همایون اتسامش بر

حبیب السیر فی اخبار افراد بشر قرار گرفت و نوا در حکایات و بدایع روایات حبیب السیر در ضمن افتتاحی و سه مجلد و اختتامی صفت اتمام خواهد یافت و در هر جلدی پرتو اهتمام بر ترتیب چهار جزو خواهد تافت برین موجب که مرقوم میگردد و کیفیت این اجمال به تفصیل میپیوندد.

[جزء اول ذکر اول مخلوقات و تاریخ انبیاء عظام]

افتتاح در ذکر اول مخلوقات حضرت جهان آفرین

و کیفیت آفرینش آسمان و زمین و بیان سلوک جان و بنی الجان و ریاست ابلیس در میان ایشان مجلد اول در بیان احوال انبیاء عظام و حکماء گرام و سلاطین که فرمانفرما بوده‌اند پیش از ظهور اسلام و ذکر شمه از سیر حضرت سید المرسلین و وقایع زمان خلفاء راشدین بر چهار جزو جزو اول در ذکر انبیاء مرسلین و سالکان مسالک یقین و بیان مجملی از احوال حکماء اعنی المؤمنین منهم رحمه اللّه تعالی عنهم جزو دوم در ذکر ملوک عجم و سلاطین عرب جزو سوم در بیان شمه از سیر حضرت خاتم الانبیاء علیه من الصلوة انماها و ازکاها جزو چهارم در تبیین وقایع ایام خلفاء راشدین مجلد دوم در ذکر مناقب و مفاخر ائمه اثنی‌عشر سلام اللّه علیهم الی یوم المحشر و بیان وقایع زمان حکام بنی امیه و بنی عباس و پادشاهان که معاصر عباسیان بوده‌اند و در اطراف جهان حکومت نموده‌اند محتوی

بر چهار جزو جزو اول در ذکر وقایع فضایل و مآثر ائمه اثنی‌عشر سلام اللّه علیهم (ما طلعت الشمس و القمر) جزو دوم در ذکر وقایع ایام حکام بنی امیه جزو سوم در ذکر احوال زمان خلفای عباسیه جزو چهارم در ذکر حالات بعضی از طبقات سلاطین که معاصر عباسیان بوده و در اطراف جهان بنفاذ فرمان اتصاف داشته‌اند و رایات استیلا و استقلال افراشته‌اند مجلد سوم در توضیح وقایع ایام حکومت طوایف سلاطین و خواتین که بعد از انقضاء زمان استیلای عباسیان در اقطار امصار پادشاهی کرده‌اند و مراسم جهانبانی و کشورستانی بجای آورده‌اند و ذکر طلوع آفتاب اقبال

شاهی بفیض فضل نامتناهی الهی بر چهار جزو جزو اول در ذکر خاقان ترکستان و بیان حکومت چنگیز خان و اولاد او در بلاد جهان جزو دوم در ذکر حالات زمان طبقات ولات که معاصر چنگیز خانیان لباس پادشاهی پوشیده‌اند و کاس عنایت بی‌نهایت الهی نوشیده‌اند جزو سوم در ذکر ظهور صاحبقران امیر تیمور گورکان و بیان وقایع ایام سلطنت آنحضرت و اولاد بزرگوارش تا این زمان جزو چهارم در ذکر کشورگشائی و فرمان‌روائی نواب کامیاب حضرت شاهی و اختصاص یافتن خلایق در ظلال رایات اقبالش باصناف الطاف نامتناهی اختتام در ذکر بدایع و غرایب ربع مسکون و عجایب و غرایب جهان بوقلمون و بر طباع آفتاب شعاع مطالعه‌کنندگان این کلمات بی سامان پوشیده و پنهان نخواهد ماند که مجملی در ذکر احوال بعضی از مشاهیر صحابه و اکابر تابعین و اعاظم سادات و علماء و فضلاء و شعراء و امرا و وزراء در اثناء بیان اخبار ملوک و خلفاء سمت گذارش خواهد یافت و پرتو جد و اهتمام راقم این ارقام بقدر امکان بر تصحیح حکایات و تنقیح روایات خواهد تافت و بتوفیقات سبحانی و تأییدات ربانی کلیات واقعات را بعبارات لایقه و اشارات رایقه در سلک تحریر خواهد کشید و از تکلفات مترسلانه و ایراد الفاظ غیر مانوس اجتناب واجب خواهد دید (و من اللّه الاعانة و التوفیق انه هو القادر علی ما یشاء بالتحقیق) افتتاح در ذکر آنکه اول مخلوقات چیست و افضل موجودات کیست و بیان کیفیت آفرینش عالم و شمه از حال جان و بنی الجان تا زمان ظهور خلیفه اعظم

گفتار در بیان اول چیزی که خلعت خلقت پوشیده و در بزم هستی جام فرح انجام محبت نوشید

بر ضمایر فطنت مآثر اهل دانش و بینش و خواطر خبرت مداثر واقفان کارخانه آفرینش مختفی و مستتر نخواهد بود که برطبق حدیث صحیح (کان اللّه و لم یکن معه شیء) در ازل ذات عز و جل موجود بود و هیچ‌چیز دیگر بر منصه هستی جلوه ظهور نمی‌نمود و چون ارادت کامله الهی بمقتضای فحوای (کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف) اقتضای آفرینش ممکنات عالم علوی و سفلی نمود نخستین چیزیکه از مطلع سپهر خلقت طلوع کرد نور فایض

السرور محمدی بود زیرا که از شاه ولایت و پناه اهل هدایت اسد اللّه الغالب امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب کرم اللّه وجهه مرویست که

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۱۱

روزی از حضرت خاتم الانبیاء علیه من الصلوة افضلها پرسید که اول مخلوقات چیست آنحضرت جوابداد که (نور نبیک) و این حدیث از طریق جابر بن عبد اللّه انصاری نیز سمت ورود یافته و مع ذلک بسیاری از اکابر علما در اول مخلوقات ایزد تعالی اختلاف کرده‌اند و منشأ اختلاف ظاهر آنست که درین باب احادیث دیگر به ثبوت پیوسته (کما قال اول ما خلق اللّه القلم و قال ایضا اول ما خلق اللّه نوری و قال اول ما خلق اللّه العقل فقال له اقبل فاقبل و قال له ادبر فادبر فقال عزتی و جلالی بک اعطی و بک امنع و بک اثیب و بک اعاقب) و علمای فن حدیث و سیر در باب جمع و توفیق میان احادیث مذکوره بر تقدیر صحت همه چند وجه گفته‌اند و اکثر افاضل متأخرین این توجیه را پسندیده‌اند که مراد حضرت خیر البشر از عبارات ثلثه یکجوهر است و آنجوهر باعتبار صفات و حیثیات مختلفه باسماء متعدده موسوم شد مصراع

ز انکه کرده نام باشد یک حقیقت را

رواست و تفصیل این تأویل آنست که گویند جوهری که نخستین مصنوعات است از آن حیثیت که بخود ظاهر بود و مظهر غیر و فیضان کمالات از بارگاه واهب العطایات بتوسط وی بر ذات مقدس نبوی واقع گشت آنحضرت آنرا نور گفته اضافت بخود فرموده باعتبار آنکه نقاش علومست و بر لوح محفوظ یا بر صحایف نفوس معتبر بقلم گشت و از آنجهة که وجود و مبدأ خویش و سایر اشیا را تعقل کرد بعقل اتسام یافت بروایت عبد اللّه بن عباس رضی اللّه عنهما اول چیزیکه بعد از قلم مخلوق شد لوح محفوظ بود و نخست کلمه که قلم بفرموده ایزد تعالی بر لوح نوشت (بسم اللّه الرحمن الرحیم انی انا اللّه لا اله الا اللّه محمد رسولی من استسلم لقضائی و صبر علی بلائی و شکر علی نعمائی و رضی بحکمی کتبته صدیقا و بعثته یوم القیامة مع الصدیقین و من

لم یستسلم لقضائی و لم یصبر علی بلائی و لم یشکر علی نعمائی و لم یرض بحکمی فلیختر الها سوائی) بعد از آن آنچه در علم اللّه مقدر بود در شأن مخلوقات تا روز قیامت قلم بحکم حضرت عزت بر صفحات لوح مثبت گردانید و در بعضی از نسخ معتبر بنظر این ذره احقر درآمده که فیاض علی الاطلاق نور محمدی را که زمره از فضلا آنرا جوهر بیضا گویند منقسم بدو قسم ساخت قسمی در غایت لطافت و قسمی دیگر درین اوصاف دون مرتبه اولی از قسم نخستین که موسوم بنور بود ارواح انبیا و رسل و اولیا و اشخاص شریفه علویه را آفرید و از قسم ثانی که آنرا نار می‌گفتند جان و بنی الجان و سایر اجسام سفلیه را موجود گردانید و ازین مقدمه بوضوح می‌پیوندد که اقدم و افضل مخلوقات نور حضرت رسالت‌پناه است زیرا که ما سوی اللّه بواسطه آن نور صفت خلقت یافته‌اند و جمیع کائنات از پرتو آن شمع جهان‌افروز بسر منزل وجود شتافته‌اند بیت

چه عرش و چه فرش و چه بالا چه پست*
طفیل وجودش بود هرچه هست

ذکر خلق شدن طبقات آسمان و زمین بمحض ارادت رب العالمین

واقفان حقایق عالم بالا و عارفان دقایق ساحت غبرا روایت کرده‌اند که صانع بیچون

عز و علا از بعضی اقسام نور خیر الانام علیه الصلوة و السلام جوهری مانند یاقوت خضرا که طول آن ده هزار ساله راه بود خلق نمود پس بنظر هیبت بر آن جوهر تجلی فرمود و او بر خود لرزید بتمام آب شد پس عرش را موجود گردانید در آنزمان غیر عرش اعظم و آب چیزی موجود نبود چنانچه آیه (وَ هُوَ الَّذِی خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ فِی سِتَّةِ أَیَّامٍ وَ کانَ عَرْشُهُ عَلَی الْماءِ) مفید این

معنی است بعد از آن کرت دیگر آب را منظور نظر عزت ساخت آب بر خود بجوشید و دخانی و کفی از آن حاصل شد و اجزای کف در میان جهان که حالا کعبه معظمه در آن مکانست جمع آمد باری سبحانه و تعالی از آن کف زمین را آفرید و از آن دخان آسمان را مخلوق گردانید و کلمه کریم کریمه (ثُمَّ اسْتَوی إِلَی السَّماءِ وَ هِیَ دُخانٌ) شاهد این دعوی است فرد

یک بحر بود ز اول خلقت که موج زد* موجش جبل بخار سما کف تراب شد

علماء معالم تنزیل و عرفاء موافق تأویل بر طبق نص کلام (وَ لَقَدْ خَلَقْنَا السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَیْنَهُما فِی سِتَّةِ أَیَّامٍ وَ ما مَسَّنا مِنْ لُغُوبٍ) اتفاق دارند که طبقات سماوات و ارضین و سایر اجرام علوی و سفلی در شش روز آن جهانی که هر روزی عبارت از هزار سال است از کتم عدم بعالم وجود آمد اما این مسئله مختلف فیه است که آفرینش کدام روز بوده و در هر روزی کدام اشیاء در کسوت هستی ظهور نموده محی السنهٔ ابی محمد حسین بن مسعود در تفسیر معالم التنزیل آورده است که جمعی از یهود به مجلس شریف صاحب مقام محمود علیه شرایف الصلوهٔ و لطایف التحیات آمده گفتند که یا محمد خبر ده ما را از آنچه خدایتعالی آفریده است در ایام سته آنحضرت فرمود که خالق کن فیکون روز یکشنبه و دوشنبه زمین را آفرید و جبال و معادن را در روز سه‌شنبه مخلوق گردانید و روز چهارشنبه امصار و انهار و اقوات را پدیدار آورد و سموات و ملائکه را از بامداد پنجشنبه تا سه ساعت روز جمعه خلق کرد و ایضا حضرت عزت در ساعت اول روز جمعه آجال را و در ساعت ثانیه آفات را و در ساعت ثالثه آدم را علیه السلام موجود ساخت یهود گفتند (صدقت ان اتممت قال رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلم و ما ذاک قالوا ثم استراح یوم السبت و استلقی علی العرش) پس حق سبحانه و تعالی این سخن را بر ایشان رد کرده آیت کریمه مذکوره را نازل گردانید و در بعضی از کتب احادیث بروایت ابو هریره رض مرویست که گفت (اخذ رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلم بیدی فقال خلق اللّه البریهٔ یوم السبت و خلق الجبال فیها یوم الاحد و خلق الشجر فیها یوم الاثنین و خلق المکروه یوم الثلثاء و خلق النور یوم الاربعاء و بث فیها الدواب یوم الخمیس و خلق الادم یوم الجمعه آخر الخلق فی

آخر ساعات الجمعة فیها بین العصر الی اللیل) در متون الاخبار مذکور است که اصحاب توریة اخبار نموده که خالق علی الاطلاق روز یکشنبه آسمان را خلق نمود در میان دو آب مافوقها و ماتحتها و روز دوشنبه زمین و آنچه در آنست از اشجار و اثمار و جبال و معادن و عیون و انهار پدید آورد و در روز سه‌شنبه ماه و آفتاب و سایر کواکب سیارات و ثابتات و آنچه جوهر است از این باب موجود گردانید و روز چهارشنبه انواع دواب را از وحوش و طیور و باقی حیوانات بری و بحری آفرید و

خلقت آدم و حوا سلام اللّه علیهما روز پنجشنبه بوقوع پیوست و تکمیل آفرینش جمیع اشیاء روز جمعه روی نمود و ایضا در کتاب مذکوره مزبور است که بزعم اهل توریت ابتداء خلقت روز یکشنبه واقع شد و روز فراغ و استواء بر عرش روز شنبه بود و از این جهة روز شنبه را تعظیم کرده‌اند و عید خود ساخته‌اند و اعتقاد اهل انجیل آنست که آغاز آفرینش روز دو شنبه است و روز استوی روز یکشنبه است و لهذا آنطائفه یکشنبه را عید اعتبار نموده عظیم شمرند اما اجماع اهل اسلام برآنست که مبدأ خلق روز شنبه بود و روز جمعه را که سابع آن ایام است مکرم داشته عید مؤمنان میخوانند و در بعضی از شروح مشارق الانوار مشروح گشته که چون روز شنبه حق تعالی از خلق ارض و سما فارغ گشته بود یهود آن روز را از برای اشتغال بعبادت و ترک اهتمام سرانجام امور دنیوی اختیار نمودند و نصاری روز یکشنبه را که ابتدای آفرینش در آن روز واقع شد جهة شکرگذاری بطاعت حضرت باری صرف کردند و بنابر آنکه خلق آدم علیه السلام در روز جمعه بوقوع پیوست هادی توفیق رفیق اهل اسلام گشت تا آن روز را بصرف طاعات و ادای وظایف عبادات انسب و اولی داشتند و حکمت در آنکه خلق اشیاء بتدریج سمت حدوث یافت آنست که فرق عباد متنبه شوند که تأنی در مهام از جمله سنن سنیه حضرت سبحانیست و شتاب در امور داخل وسواس شیطانی و هواجس نفسانی و الا خدای تعالی قادر بر آنکه به طرفة العینی

تمامی مخلوقات را موجود گرداند و بیک لحظه جمیع ممکنات را لباس هستی پوشاند (فَتَبارَکَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخالِقِینَ رب العالمین)

ذکر مجملی از احوال جان و بنی الجان و بیان حکومت و ریاست ابلیس در میان ایشان

بر طبق آیت کریمه هدایت نشان (وَ الْجَانَّ خَلَقْناهُ مِنْ قَبْلُ مِنْ نارِ السَّمُومِ) حضرت حی قیوم پیش از آفرینش آدم علیه السلام از آتش خلقی آفرید و بحکم (وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلَّا لِیَعْبُدُونِ) آنطایفه را شریعتی کرامت کرده و بعبادت خویش مأمور گردانید و بروایت ابن عباس رضی اللّه عنه اسم ابو الجن سوماست و جان لقب اوست اما حضرت مخدومی ابوی مرحومی السید السند الامجد امیر خواند محمد رحمه اللّه در کتاب بلاغت انتمای روضهٔ الصفا از مترجم اسفار آدم ابو عیسی جعفر بن یعقوب الاصفهانی نقل کرده‌اند که جان موسوم بطارنوس بود و اولاد و اعقاب او مادام که اوامر و نواهی الهی را مطیع و منقاد بودند در غایت رفاهیت روزگار میگذرانیدند و چون یکدور ثوابت نزدیک بانتها رسید آغاز عصیان و طغیان نمودند منتقم جبار بعد از الزام حجت اکثر ارباب معصیت را بدار البوار فرستاد و بقیه ایشان را که ربقه اطاعت در ربقه داشتند بتجدید شریعتی عطا فرمود و حلیائیس را که هم از آن قوم بود بر ایشان والی ساخت و چون یکدوره دیگر بر این قضیه بگذشت بنی الجان کرت دیگر قدم در وادی نافرمانی نهادند و ثانیا بعقوبت ایزدی معاقب گشته

جمعی از صلحا که بر صراط مستقیم راسخ بودند بازماندند و شخصیکه بلمیقا نام داشت بر ایشان حاکم و فرمانروا شد و چون دوره ثالثه انقضا یافت دیگرباره آنجماعت از جاده دین قویم انحراف نموده بسخط الهی مبتلا گشتند و حکومت بقیه آن طبقه بر ماهوس که جمال حالش بر نور فضل و صلاح آراسته بود تعلق گرفت و او تا زمان انتقال بعالم بقا بامر معروف و نهی منکر میپرداخت و بعد از فوتش اشرار بنی الجان باز آغاز فتنه و فساد کردند و باری تعالی رسولان جهۀ هدایت و ارشاد برایشان فرستاد و آن گمراهان اصلا متنبه نگشتند تا دوره رابعه منتهی شد و حکمت حضرت

عزت اقتضای تجددی کرده طایفه از ملائکه عظام بمقاتله ارباب ظلم و ظلام شتافتند و اکثر ایشان را بقتل آورده ابلیس را که بقول اصح از آن ملاعین بود و عزازیل نام داشت با فوجی از صبیان اسیر ساختند و ابلیس با ملائکه بآسمان رفته نشو و نما یافت و در طاعت و عبادت بمرتبه مبالغه نمود که مقرب درگاه حضرت احدیت شده برتبه تعلیم فرشتگان مشرف گشت و چون بنی الجان از مواضع اختفا بیرون آمده بحسب طول زمان نوبت دیگر بسیار شدند و بدستور طریق غوایت مسلوک داشتند ابلیس هدایت و ارشاد ایشان را از خالق بلاد و عباد مسألت نموده با فوجی از ملائکه از آسمان بر زمین شتافت و جمعی از مطیعان بنی الجان بدو پیوسته عزازیل یکی از ایشان را که موسوم بود بهلوت بن بلامت برسم رسالت نزد علماء ارباب جهالت فرستاد تا ایشان را از نافرمانی جناب کبریاء سبحانی تحذیر نماید و آنقوم بی‌باک آن شخص را هلاک ساختند چون از موعد مراجعت او مدتی درگذشت ابلیس دیگری را بدان امر نامزد کرد و آن گروه ناپاک او را نیز کشته این قضیه شنیعه بار دیگر تکرار یافت و کرت آخر یوسف بن یاسف بفرموده عزازیل بمیان ایشان رفته آنقوم قصد قتل او نیز کردند عاقبت یوسف بلطایف الحیل از زخم گرگ اجل امان یافته خود را بابلیس رسانید و کیفیت حادثه را معروض گردانید و عزازیل بعد از استجازه از ملک جلیل اکثر آن گمراهان را کشته در بسیط زمین رایت حکومت برافراشت و بخار عجب و پندار بکاخ دماغ او تصاعد نموده خود را از جمیع مخلوقات اعلم و افضل پنداشت ابیات

ز راه تفاخر بفوج ملک* گهی بر زمین بود و گه بر فلک*

نبود آگه از کار و کردار خویش* که خواهد غلط کرد هنجار خویش

پیوسته در مجالس ملائکه مقربین بحسب ظاهر بر کمال فضیلت خویش دلایل و براهین اقامت کرده باطنا باخود مخمر نمود که اگر منصب خلافت از بارگاه الوهیت بشخصی دیگر مفوض گردد گردن بمتابعتش در نیاورد بلکه در هلاک او شرایط سعی و اهتمام مرعی دارد و در خلال آن احوال جمعی از فرشتگان که بمشاهده لوح محفوظ رفته بودند در غایت حزن و ملال بازآمده

با عزازیل گفتند که امروز از ملاحظه لوح چنان معلوم کردیم که عنقریب یکی از مقربان جناب جلال سبحانی بلعنت ابدی مخصوص خواهد گشت و ما هریک از عاقبت کار خود هراسانیم امید آنکه دعا کنی که تا هیچ کس از ما بدان بلیه عظمی مبتلا نگردد ابلیس بر زبان آورد که این نایبه بما و شما نسبت ندارد و مدتی مدید است که من برین قضیه مطلع گشته‌ام و با کس

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۱۵

نگفته‌ام القصه شیطان بسخن فرشتگان چندان التفاتی نکرد و بتضرع و استغفار اشتغال ننمود بنابرآن بخذلان ابدی و خسران سرمدی گرفتار گشت نعوذ باللّه منها و در اثناء آن اوقات صدای کوس خلافت آدم در جهان افتاد و ندای (إِنِّی جاعِلٌ فِی الْأَرْضِ خَلِیفَةً) بگوش هوش عالمیان رسید ملائکه از روی تعجب گفتند (أَ تَجْعَلُ فِیها مَنْ یُفْسِدُ فِیها وَ یَسْفِکُ الدِّماءَ وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِکَ وَ نُقَدِّسُ لَکَ) حضرت علام الغیوب در جواب ایشان فرمود که (إِنِّی أَعْلَمُ ما لا تَعْلَمُونَ) و فرشتگان از استماع این جواب بر جرأت خویش متنبه شده بقدم اعتذار و سلوک طریق استغفار پیش‌آمدند اما ابلیس همچنان مغرور بوده بر انکار اصرار نمود و هو الغفور الودود.

مجلد اول در بیان احوال انبیاء عظام و حکماء کرام و سلاطینی که فرمانفرما بوده‌اند پیش از ظهور اسلام

و ذکر شمه از سیر حضرت سید المرسلین و وقایع زمان خلفاء راشدین مشتمل بر چهار جزو جزو اول در ذکر انبیاء مرسلین و سالکان مسالک یقین و بیان مجملی از احوال حکماء اعنی المؤمنین منهم رحمهم اللّه تعالی (گفتار) در ایراد کمیت عدد انبیاء عظام در بیان مراتب نبوت بقول افاضل کرام و علماء ذوی الاحترام

بلبل‌نوایان چمن روایت و نغمه‌سرایان انجمن حکایت آورده‌اند که ابو ذر غفاری رضی اللّه عنه روزی از مخبر صادق و پیغمبر حضرت خالق علیه الصلوة و اکمل التحیات پرسید که عدد انبیا چند بوده است آنحضرت جواب فرمود که صد و بیست و چهار هزار باز سؤال کرد که از این

جمله چند نفر مرسل بوده‌اند خیر البشر گفت سیصد و سیزده نفر (قال الراوی فقلت من کان اولهم قال آدم قلت نبی مرسل قال نعم ثم قال یا ابا ذر اربعهٔ هرمانیون آدم و شیث و اخنوخ و هو ادریس و هو اول من خط و خاط و نوح و اربعهٔ من العرب هود و صالح و شعیب و نبیک یا ابا ذر و اول انبیاء بنی اسرائیل موسی و آخر هم عیسی ع قلت کم انزل اللّه من کتاب قال مأته صحیفهٔ و اربعهٔ کتب علی شیث خمسین صحیفهٔ و علی اخنوخ ثلثین و علی ابراهیم عشر صحایف و علی موسی قبل التوراهٔ عشر صحایف و انزل التوریهٔ و الزبور و الانجیل و الفرقان) و بروایتی عوض موسی آدم علیهما السلام مذکور گشته و اللّه تعالی اعلم و بر ضمیر فضلاء سخندان پوشیده و پنهان نخواهد بود که نبی باعتقاد جمعی از مورخان کسی استکه بصفات حمیده و سمات پسندیده آراسته بود و بمجرد خواب یا الهام رب الارباب بدعوت قومی مأمور شود و پیغمبر مرسل کسیست که بتوسط فرشته وحی بر وی نازل گردد و امت را بمشایعت شریعتی مأمور گرداند اعم از آنکه صاحب صحیفه و کتاب باشد یانی و بقولی اولو العزم پیغمبریست که واضع شریعتی بود و برین تقدیر آدم و نوح و ابراهیم و موسی

و عیسی (ع) و محمد مصطفی صلواهٔ اللّه علیهم اجمعین اولو العزم باشند و طائفه گفته‌اند که مراد اولو العزم رسولیست که واضع شریعتی مجدد و ناسخ ملت ما قبل بود و بنابراین سخن آدم علیه السلام اولو العزم نباشد و بزعم بعضی از مورخان ظاهر کلمه (وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً) مؤید این قولست و حضرت افضل الانامی مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی در شواهد النبوهٔ از فتوحات مکیه نقل فرموده که نبی عبارت از کسی است که بر وی شریعتی فرود آمده باشد من عند اللّه بطریق وحی که متضمن باشد آن شریعت بیان کیفیت پرستش وی مر خدای را عزوجل و چون مأمور شود که آن شریعت را بغیر خود رساند او را رسول گویند و اولو العزم رسولی است که مأمور باشد بقتال و جهاد جمعی که ایمان نیاوردند بخلاف نبوت و رسالت که در آن این شرط نیست و باصطلاح علماء متکلمین رسول عبارت از پیغمبریست که صاحب کتاب باشد و اولو العزم کنایت از رسولی است که مأمور بجهاد بود و باتفاق ائمه اخبار خاتم پیغمبریست که شریعت او هرگز منسوخ نگردد

و بعد از وی دیگری بنبوت مبعوث نشود و از فحوای این کلمات بوضوح می‌پیوندد که مراتب پیغمبران منقسم بچهار قسم است اول نبوت و این قسم عموم دارد زیرا که جمیع انبیاء مرسلین درین مرتبه شریک‌اند دوم رسالت و این قسم خصوص دارد زیرا که نبی غیر مرسل را شامل نیست سیم اولو العزم و این قسم از مرتبه ثانیه خصوصیت بیشتر دارد چهارم خاتمیت و این قسم اخص اقسام است و غیر از ذات کاملهٔ الصفات محمدی علیه افضل الصلوهٔ و اکمل التحیات هیچ‌کس بوصول این مرتبه علیه مشرف نگشته صلی اللّه علیه و آله المهدیین الهادیین و علی سایر الانبیاء و المرسلین الی یوم الدین.

گفتار در بیان آن‌که از زمان خلقت آدم علیه السلام تا اوان ظهور حضرت خیر الانام صلی الله علیه و سلم الی یوم القیمهٔ چند سال منقضی شده

مستحفظان وقایع ایام و مستخبران حوادث شهور و اعوام درین باب اختلاف بسیار کرده‌اند و در مؤلفات خود بر سبیل اجمال و تفصیل روایات متعدده در قلم آورده چنانچه شمه ازین معنی صورت تحریر میبابد و پرتو اهتمام بر ایراد بعضی از روایات مختلفه میتابد محمد بن جریر الطبری که از سایر سالکان مسالک سخنوری بمزید اعتبار اشتهار دارد در یک محل از مؤلف خویش مرقوم کلک بیان گردانیده که چنانچه در شاهنامه بزرگ منقولست از وقت ظهور آدم تا زمان حضرت خاتم علیهم الصلوهٔ و السلام شش هزار و سیزده سال بوده و پنجهزار و نهصد نیز گفته‌اند و در موضع دیگر تحریر فرموده که بقول علماء یهود از روزگار آدم تا ایام هجرت سید عالم چهار هزار و چهل سال و سه ماه بوده و بروایت اخبار نصاری پنجهزار و صد و هفتاد و دو سال و ایضا از عبد اللّه بن عباس رضی اللّه عنهما در مؤلف مذکور مرویست که از زمان آدم تا طوفان نوح علیهم السلام دو هزار و دویست و پنجاه و شش سال بود و از طوفان تا بوقت ابراهیم علیه التحیهٔ و التسلیم هزار و هفتاد و نه

سال و از روزگار خلیل الرحمن تا هنگام موسی (ع) پانصد و شصت و پنجسال بود و از ایام موسی تا زمان سلیمان علیهم الجنۀ و الغفران پانصد و سی و شش سال و از وقت سلیمان تا اوان ذو القرنین رومی هفتصد و هفده سال و از هنگام سکندر تا زمان عیسی (ع) سیصد و شصت و نه سال و برین تقدیر از روزگار آدم تا ایام عیسی (ع) پنجهزار و پانصد و بیست و دو سال باشد و ابو الفتح ناصر بن محمد الحصیبی که مؤلف معارف است و از معارف علماء مؤلف بدین معنی تنبیه نموده که بروایت وهب بن منبه عمر آدم (ع) هزار سال بود و از انتقال ابو البشر تا وقوع طوفان دو هزار و دویست و چهل و دو سال و از طوفان تا فوت نوح سیصد و پنجاه سال و از وفات نوح تا انتقال ابراهیم دو هزار و دویست و چهل سال و میان ابراهیم و موسی هفتصد سال و از موسی تا داود پانصد سال و از داود تا عیسی هزار و صد سال و از رفع عیسی (ع) تا ولادت خاتم الانبیا ششصد و بیست سال و برین تقدیر از خلقت آدم تا زمان میلاد سید عالم صلی اللّه علیه و سلم هشت هزار و هفتصد و پنجاه و هشت سال باشد و حمزۀ بن الحسن اصفهانی که از ناظمان منتظم سخندانی بمزید اعتماد استثنا دارد روایت کرده که از روز خلقت آدم تا مولد نوح (ع) هزار و پنجاه و شش سال بود و از ولادت نوح تا میلاد ابراهیم هزار و هشتصد و نود و دو سال و از تولد ابراهیم تا زمان رسیدن یعقوب بمصر دویست و نود سال و از رسیدن یعقوب بمصر تا وقت وفاتش هفده سال و از فوت اسرائیل تا بناء بیت المقدس چهار صد و هفتاد سال و از بناء بیت المقدس تا هنگام تخریب آن چهار صد و ده سال و از خرابی بیت المقدس تا زمانیکه عمر بن الخطاب آن را مفتوح ساخت هزار و پانصد و پنجاه و چهار سال و بدین روایت از زمان خلقت ابو البشر تا اوان هجرت شفیع روز محشر قریب پنجهزار و ششصد و نود سال بود و افضل المتأخرین مولانا کمال الدین حسین خوارزمی در مقصد اقصی آورده‌اند که از وقت ولادت خاتم الانبیا تا عیسی (ع) ششصد و بیست بیست سال بود و از عیسی (ع) تا داود هزار و دویست سال و از داود تا موسی پانصد سال و از موسی تا ابراهیم هفتصد و هفتاد سال و از ابراهیم تا طوفان نوح هزار و چهار صد و بیست سال و از طوفان تا آدم دو هزار و دویست و چهل سال و برین تقدیر از میلاد حضرت خاتم تا وقت خلیفه

اعظم صلواۀ اللّه علیهما شش هزار و هفتصد و پنجاه سال بوده باشد و در این باب روایت دیگر نیز سمت ورود یافته اما چون راقم حروف بعدم اطناب مامور است بایراد آن اقوال مبادرت ننمود و عنان بیان را بذکر مجملی از احوال مشاهیر انبیا و مرسلین صلواۀ اللّه علیهم اجمعین انعطاف داد (هو موفق بسلوک طریق السداد و ملهم بطریق الرشد و الرشاد).

ذکر آدم علیه السلام

جمعی کثیر از اهل تفسیر و جمعی عفیر از علماء تحریر فرموده‌اند که آدم اسمی است عجمی مانند آذر و شالخ و آنرا اشتقاق نیست و فرقه از عبد اللّه بن عباس رضی اللّه عنه

نقل نموده‌اند که چون جسم شریف آدم از ادیم ارض یعنی روی زمین مخلوق گشت موسوم باین اسم شد و زمره گویند بجهۀ سمرۀ لون خلیفه اعظم را آدم گفتند و برین تقدیر لفظ آدم مأخوذ از ادمه باشد و بعضی گفته‌اند که لفظ آدم مشتق بود از آدمه (بین الشین اذا خلطت بینهما) و صاحب تفسیر تیسیر چنین تقریر نموده (و یجوزان یکون من الادمۀ بفتح الهمزۀ و الدال و هی باطن الجلد و البشرۀ ظاهرها) و این اقوال دلالت بر آن میکند که آدم عربی باشد و آنچه امام نوری در تهذیب الاسماء اللغات نقل کرده که نام همه پیغمبران عجمی است الا چهار کس آدم و صالح و شعیب و محمد صلی اللّه علیه و سلم مؤید این اقوال است و باتفاق اصحاب اخبار کنیت آنجناب ابو محمد و ابو البشر بود و لقب شریفش صفی اللّه و آدم علیه السلام اول افراد انسانیست و نخستین بشریست که افسر نبوت بر سر نهاده در بهشت درآمد و شریعت ابو البشر مشتمل بود بر خداپرستی و صلوۀ و صیام و قربان و اجتناب از شرب خمر و گوشت خنزیر و کتاب آنجناب بقولی محتوی بود بر چهل صحیفه و بیست و یک نیز گفته‌اند و مضمون صحف او اسرار حکمت طبیعی و معرفت منافع و مضار ادویه و کیفیت تسخیر جن و شیاطین بود و مورخان را در تعیین جنت آدم علیه السلام اختلافست زیرا که جماعتی از صحابه و تابعین گویند که بهشت آدم جنت المأوی بوده و طایفه

گفته‌اند که آن جنت را حق سبحانه و تعالی جهۀ آدم خلق نموده بود و هریک از فریقین در اثبات مدعاء خود دلایل معقوله و براهین منقوله اقامت فرموده‌اند و باز طائفه ثانیه که بهشت آدم را غیر جنت مخلده اعتقاد دارند اختلاف کرده‌اند که آن بهشت در آسمان بوده یا در زمین چه فرقه بر آن رفته‌اند که آن جنت در سپهر برین بوده و زمره دیگر جانب حضیض گرفته‌اند چنانچه ابو الحسن فاریابی در کتاب اسوله جامعه آورده است جنۀ آدم در دیار فلسطین بود (و هی کان بستانا کثیرۀ المخضرۀ یؤید هذا انه صار مامورا و منهیا و الامر و النهی لا یکون الا فی الدنیا) و آنچه قاضی ناصر الدین بیضاوی در اوایل تفسیر خویش در باب جنت آدم نقل نموده مؤید این قول است و بر هر تقدیر بروایت ابن عباس رضی اللّه عنهما آدم در بهشت نبود مگر ما بین عصر و غروب آفتاب از ایام آنجهانی و بعضی از علما گویند که آنجناب نیمروز که عبادت از پانصد سال است در بهشت اقامت داشت بعد از آن بتلبیس ابلیس با کل ثمره شجره ممنوعه مبادرت نموده از بهشت بیرون افتاد و مدت هزار سال عمر یافته صنعت دهقنت و رشتن و بافتن و استخراج آهن و فن هندسه و بقولی علم طب و موسیقی در ایام حیات آنجناب سمت اختراع پذیرفت و بروایتی خانه کعبه را آدم علیه السلام بنا کرده و ابو البشر از عالم رحلت ننمود تا عدد اولاد و احفاد او بچهل هزار نرسید اما فرزندان صلبی از بیست پسر و نوزده دختر بودند و بعضی برآنند که بیست و یک پسر و بیست دختر از صلب آدم علیه السلام بوجود آمد و اللّه تعالی اعلم

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۱۹

گفتار در بیان کیفیت آفرینش آدم و حوا و ذکر مجملی از احوال ایشان در جنت اعلی و خطه غبرا

بثبوت پیوسته که چون ارادت صانع بیچون و مثبت خالق کن فیکون بآفرینش خلیفه اعظم یعنی آدم تعلق گرفت جبرئیل امین بفرمان رب العالمین از سدرۀ المنتهی پرواز نموده به بسط غبرا آمد و قصد کرد که یک قبضه خاک از طبقات زمین برگیرد و خاک از کیفیت حال پرسید جبرئیل جوابداد که باری سبحانه و تعالی میخواهد که از تو شخصی موجود گرداند و بر سریر خلافت

بنشاند خاک گفت پناه میگیرم از تو بخداوند که از سر این امر درگذری چه ممکن است که از من شخصی بوجود آید و بشیوه نافرمانی اقدام نماید و بدین واسطه از عالم بالا بلا نازل گردد و من تحمل سخط الهی و غضب پادشاهی ندارم روح الامین بر عجز و بیچارگی زمین ترحم کرد و مراجعت نمود و صورت واقعه را عرض فرمود بعد از آن میکائیل و اسرافیل بدین خدمت مأمور گشته مانند جبرئیل بی‌نیل مقصود بازآمدند پس عزرائیل بدین مهم نامزد شده بزمین شتافت استغاثه و سوگند زمین را نپذیرفت و یک قبضه خاک در الوان و صفات مختلف و متفاوت از تمام روی زمین برگرفت و در میان مکه وظایف تا فضای در بهشت ریخت و بواسطه این حرکت از عزرائیل صفت قلت رحم بوضوح انجامیده قبض روح بنی آدم برو قرار یافت و بر طبق حدیث (خمرت طینهٔ آدم بیدی اربعین صباحا) دست قدرت در عرض چهل روز طینت آدم (ع) را تخمیر فرمود و چون قالب ابو البشر خشک شده بمرتبه صلصالی رسید مدتی مدید در یکی از موضعین مذکوره افتاده بود و در آن اوقات ملایکه عظام بنظاره آن پیکر بدیع میرفتند و روزی ابلیس بدانجا رسیده دست بر شکم آدم زد و آوازی مسموع او شده گفت این شخص میان تهی است و زود باشد که ببلای جوع مبتلا شود پس از فرشتگان پرسید که اگر حضرت حق شما را بطاعت آدم مأمور سازد چه میکنید جوابدادند که ما از فرمان الهی گردن نه پیچیم و سر بتابعت او درآوریم ابلیس گفت مناسب چنین است اما بخاطر گذرانید که اگر باطاعت آدم علیه السلام مأمور گردد بقدم فرمان‌برداری پیش نیاید و هرگاه برو دست یابد از پا پیش درآرد نقلست که چون تخمیر خلقت آدم علیه السلام باتمام انجامید و تعدیل و تناسب اعضای او بانجام رسید و وقت آنشد که صبح زندگانی خلیفه اعظم از افق عواطف ربانی دمیدن گیرد و لوامع انوار حیات از مطالع آن بینه فایض البرکات سمت درخشیدن پذیرد همای روح مقدس مصحوب روح القدس بجانب آن قالب شتافته از طرف سر مبارکش آغاز دخول نمود و بهرجا که رسید آن سفال بگوشت و پوست متحول میشد در آن اثنا ابو البشر عطسه زد و بالهام ربانی زبان بشکر مهیمن هنان گشاده گفت (الحمد للّه) و از سابقه عنایت لم یزلی بجواب (یرحمک ربک) مشرف گشت و چون روح بتمام بدن آدم درآمد برطبق کریمه (وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْماءَ کُلَّها) بتعلیم جمیع اسماء مسمیات حتی القصعهٔ و القصیعه دانا شده

گفته‌اند تکلم بلغات مختلفه آنجناب را معلوم شد و درین باب وجوه دیگر نیز مرویست که ایراد آن لایق بسیاق این مختصر نیست القصه بعد از آنکه خلیفه اعظم بتشریف تعلیم اسماء سرافراز شد حق سبحانه و تعالی مسمیات اسما را بر ملایکه عرض کرده از اسامی آنها سؤال فرمود ایشان از جواب عاجز شده آدم (ع) از عهده بیرون آمده قائلان (أَ تَجْعَلُ فِيها مَنْ يُفْسِدُ فِيها وَ يَسْفِكُ الدِّماءَ) بزبان اعتذار گفتند که (سُبْحانَكَ لا عِلْمَ لَنا إِلَّا ما عَلَّمْتَنا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ) آنگاه ملائکه عظام بسجود آن ذات کاملهٔ الصفات مأمور شدند و مجموع بقدم انقیاد پیش‌آمدند مگر ابلیس که پیشانی فرمانبرداری بر زمین ننهاد لاجرم از دخول بهشت ممنوع گشته مردود و ملعون ابدی شد و آدم علیه السلام ببهشت خرامیده خاطرش بانیسی همدم و جلیسی محرم مایل گردید و در آن اثناء داور بیدار وحی لا منام سلطان منام را بر شهرستان حواس آنجناب استیلا داده حوا را از استخوان پهلوی چپش بیافرید و چون آدم بیدار شد او را دید پرسید که تو چه‌کسی حوا جوابداد که مرا حق عزوجل از برای تو مخلوق گردانیده و آدم متبشر گشته عقد زوجیت میان ایشان وجود گرفت و بروایت اشهر از خوردن گندم ممنوع شدند و ابلیس از فراغت آدم علیه السلام و حوا در ریاض انس و خطا بر قدس خبر یافته نایره حقد و حسد در باطن ناپاک او اشتعال یافت و قصد اغوا کرده بپای مردی طاوس و دستیاری مار ببهشت درآمد و هیأت خود را متغیر ساخته بآدم و حوا ملاقات نمود و بتسویلات شیطانی و تخیلات نفسانی ثمره شجره ممنوعه را در نظر ایشان جلوه داد و چندان وسوسه کرد که با کل آن مبادرت فرمودند و هنوز آن میوه در معده آدم و حوا قرار نیافته بود که لباسهای بهشتی از سر و تن هردو افتاده عریان شدند و عورت خود را ببرگ درخت انجیر پوشیده بر طبق خطاب (اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ)* آدم و حوا علیهما السلام و شیطان و طاوس و مار از بهشت بیرون افتادند باتفاق اکثر مورخان آدم بکوه سراندیب نزول نمود و حوا بجده و شیطان بملتان و طاوس بهندوستان و مار باصفهان و چون آدم بعالم محنت فرجام رسید از نافرمانی جلال سبحانی بیشتر از پیشتر نادم گشته بتوبه و زاری و ناله و بیقراری مشغول گردید و بعد از انقضای سیصد سال یا دویست سال بالهام ملهم الرشاد کلماتی را که موجب قبول توبه او شد بر

زبان راند و جبرئیل امین بشارت مغفرت رسانیده محنت براحت تبدیل یافت اما باوجود این حال آثار انفعال از صفحات احوالش لایح بود و از بهشت و مجالست ملائکه بسیار یاد مینمود وجهۀ اطمینان خاطر مبارکش کریم عطا بخش بیت المعمور را که خانه‌ایست از یکدانه یاقوت سرخ از آسمان بدینموضع که حالا خانه کعبه معظمه است فرستاد و آدم را بطواف آن مأمور گردانید و آدم علیه السلام از سراندیب بطرف آن مقام لازم الاحترام در حرکت آمده اثر قدم شریفش بهر زمین که رسید بمرور ایام معمور گشته بلاد و امصار در آن مواضع حدوث یافته و بعد از وصول بمکه مبارکه از جبرئیل تعلیم گرفته بمناسک حج پرداخت آنگاه باشارت روح الامین بکوه عرفات شتافته در طلب حوا جد نمود اتفاقا حوا نیز از جده بدان حدود میآمد و هردو بر زیر آن جبل

یکدیگر را دیده و نشناخته جبرئیل سبب معرفت ایشان شد و بدین جهۀ آن کوه را بعرفات موسوم ساختند و آدم و حوا علیهم السلام بعد از استجازه از بارگاه احدیت بجانب سراندیب رفته بامریکه مستلزم بقای نسل تواند بود پرداختند ذکر قابیل و هابیل ناظمان دررسخن و راویان اخبار کهن آورده‌اند که هر نوبت که حوا حامله میشد بخشنده بی‌منت یک پسر و یک دختر باو کرامت میکرد و آدم علیه السلام بموجب وحی سماوی دختر بطنی را با پسر بطن دیگر در سلک ازدواج میکشید و چون قابیل با توام خود اقلیما متولد شد و بعد از وی هابیل با لبودا در وجود آمد و مجموع بحد بلوغ رسیدند ابو البشر اقلیما را نامزد هابیل کرد و لبودا را بزوجیت قابیل منسوب گردانید قابیل از قبول این امر سر باز زده گفت تو بنابر آنکه هابیل را از من دوستر میداری میخواهی که خواهر مرا که بمزید حسن و جمال مستثنی است بوی دهی و حال آنکه من هرگز مفارقت او اختیار نخواهم نمود و آدم علیه السلام فرمود که این امر بر فرمان باری سبحانه و تعالی وقوع مییابد محبت هابیل را درین قضیه دخلی نیست و چون قابیل بر سخن خود اصرار نمود آنجناب او را گفت که تو و هابیل قربان کنید تا قربانی هر که قبول افتد اقلیما او را باشد و در آن

اوان طریقه قربان چنان بود که هرکس از جنس مأکولات چیزی در قربانگاه نهادی و آتشی از آسمان بیامدی و آن قربانرا مساس کردی اگر مقبول بودی از جنس خود ساختی و الا همچنان بگذاشتی القصه قابیل خوشه گندمی و هابیل گوسفندی بقربانگاه آوردند و آتش ظاهر شده از قربان هابیل اثر نگذاشت و قربان قابیل را همچنان رها کرد و قابیل از اینمعنی متغیر گشته هابیل را بکشتن تهدید نمود هابیل گفت ایزد تعالی قربان از اهل تقوی قبول نماید و اگر تو بقصد قتل من دست دراز کنی من دست خود نگاه دارم زیرا که از حضرت حق عز و علا میترسم در این اثنا آدم علیه السلام جهۀ طواف رکن و مقام متوجه مکه مبارکه شده قابیل وقتیکه هابیل را بر سر کوهی در خواب یافت بزخم سنگی او را چنان ساخت که تا قیامت بیدار نگردد و چون نمیدانست که با میت چه باید کرد او را برداشته چند روز در کوه و دشت میگشت تا دو غراب در نظر قابیل نزاع نمودند و یکی مر دیگریرا کشته بمنقار خویش زمین را بکند و کلاغ مرده را در زیر خاک پنهان کرد و قابیل از مشاهده اینصورت متنبه شده بدفن برادر پرداخت و هابیل بیست ساله بود که شربت شهادت چشید و مقتل او بروایتی که در تفسیر کازرونی مذکور است زمینی بود که مسجد جامع بلده بصره آنجا تعمیر یافته از امام عالیمقام جعفر الصادق علیه السلام منقولست که گفت چون آدم و حوا سلام اللّه علیهما از بهشت بیرون آمدند حوا را دختری متولد شد عناق نام وعوج پسر اوست و بر عقب عناق قابیل تولد نمود و بعد از قابیل هابیل بوجود آمد و بعد از آنکه قابیل بمرتبه بلوغ رسید حقتعالی پری آفرید بصورت آدمیان حنانه نام و بزنی بوی داد و چون سن هابیل از سر حد صبی درگذشت حوری در کسوت بشریت ظاهر شده بوی متعلق گشت و ازین جهۀ میان برادران منازعت انفاق افتاد القصه چون آدم علیه السلام از طواف بیت اللّه الحرام مراجعت

کرد و احوال عالم را متغیر دیده هابیل را نیافت دانست که حال چیست لاجرم بر قابیل لعنت نمود و بروایتی قصد قصاصش فرموده و قابیل از پدر متوحش گشته و اقلیما را برداشته به جانب یمن

رفت و بپرستش آتش پرداخت چه شیطان با او گفت که آتش قربان هابیل را بجهۀ آن قبول کرد که بعبادتش اشتغال مینمود

و اولاد قابیل در آن سرزمین بسیار شدند و بارتکاب فسق و فجور مشغول گشتند بصحت پیوسته که چون آدم نسبت بهابیل دلبستگی تمام داشت کلمه چند در مرثیه قرۀ العین خویش انشا فرموده آن را بسایر فرزندان یاد داد و وصیت کرد که بطنا بعد بطن آنرا بر اعقاب خود خوانده لوازم مصیبت هابیل بجای آورند و چون آن کلمات بروایت اصح منشور بود بلغت سریانی بیعرب بن قحطان بن هود البنی علیه السلام رسید بزبان عربی همه را کسوت نظم پوشانید و اول آن ابیات اینست شعر

تغیرت البلاد و من علیها* و وجه الارض مغبر قبیح

و آن روایت که اشعار مذکوره را آدم علیه السلام در سلک نظم انتظام داده ضعیف و مرجوح است زیرا که صاحب کشاف و جمعی کثیر از علمای نیکو اوصاف بدین معنی تصریح نموده‌اند که دامن عصمت انبیا علیهم السلام از تهمت گفتن شعر مبرا بوده و العلم عند اللّه تعالی

حدیث استخراج ذریت ابو البشر و انتقال آنجناب و حوا بعالم دیگر

آدم صفی علیه السلام من الملک الوفی روزی بعد از آنکه از طواف بیت اللّه فراغت یافت بوادی النعمان شتافته بخواب رفت و درین حین حضرت رب العالمین ذریت آنجناب را بتمام از پشتش بیرون آورده بوی نمود و ندائی از عالم بالا بگوش ذریات آدم رسید که (أَ لَسْتُ بِرَبِّکُمْ) مجموع گفتند که (قالُوا بَلی) که پروردگار ما توئی و آدم علیه السلام بجانب یمین نظر کرده اشخاص نورانی دید و در طرف شمال اشباح ظلمانی مشاهده نمود و در آنزمان که بدست راست متوجه بود جوانی بچشمش درآمد که بسیار میگریست از جبرئیل پرسید که این کیست و سبب گریه‌اش از چیست روح الامین جوابداد که داود پیغمبر است و موجب بکای او ذلتی است که از وی صدور خواهد یافت آدم از مدت عمر داود سئوال فرمود جبریل گفت مقرر چنانست که داود شصت سال در دنیا باشد آدم علیه السلام بسبب قلت ایام حیات بر داود ترحم کرده گفت الهی از عمر من

چهل سال بردار و اضافه حیات او نمای مسئلت بعز اجابت رسیده زمان زندگانی داود صد سال مقرر شد و آدم علیه السلام بعد از این قضیه بمقتضای وحی آسمانی بدیار یمن رفته قابیل و اولاد او را بسلوک طریق هدی دعوت و از عبادت آتش نهی فرمود بعضی از آنقوم متابعت جد بزرگوار اختیار کردند و بقیه آن طایفه همچنان در وادی کفر و عصیان بسر بردند و چون نهصد و شصت سال از عمر آدم گذشت عزرائیل بملازمتش رسیده قصد قبض روح مطهرش نمود آدم گفت وقت اینکار نیست زیرا که خالق موت و حیات مدت اقامت مرا در دنیا هزار سال مقرر فرموده ابو یحیی

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۲۳

جوابداد که تو از عمر خویش چهل سال بداود بخشیده آدم بنابر نسیان این واقعه را انکار فرمود عزرائیل صورت حال را معروض بارگاه لایزال گردانید حکم شد که آدم را تا گذشتن چهل سال دیگر ازین تصدیع معاف دارد و داود را نیز صد سال در این منزل پرملال بگذارد و چون مدت مذکور نیز مصراع

بگذشت چنانکه بگذرد باد بدشت

مرضی بذات حمیده صفات خلیفه اعظم طاریشد و باشارت جبرئیل شیث را که حامل نور محمدی بود وصی ساخته و شرط وصیت بجای آورده روز جمعه طایر روح پرفتوحش بحظایر قدس پرواز نمود و روح الامین بتجهیز و تکفین آنجناب پرداخته شیث علیه السلام بر وی نماز گذارد و بدن بی‌بدیلش را در کوه ابو قبیس دفن فرموده حوا بعد از فوت آدم بیک سال یا هفت سال علی اختلاف الاقوال از عالم انتقال نمود و در جنب آنجناب مدفون شد سلام اللّه علیهما و علی جمیع الانبیاء و المرسلین الی یوم الدین

ذکر شیث علیه السلام

شیث لفظی است سریانی مرادف هبۀ اللّه و اول کسیست که بتعلیم حکمت و درس علوم پرداخت بنابراین حکما او را اوریاء اول گفتند چه معنی اوریا بلغت سریانی معلم است و تولد شیث بعد از هابیل به پنجسال روی نمود و بروایت صاحب معالم التنزیل در آنوقت آدم علیه السلام را صد و سی سال بود شیث علیه السلام جهۀ اکرام نور محمدی صلی اللّه علیه و سلم بی‌توام بوجود آمد چنانچه در روضۀ الصفا مسطور است شیث نخستین کسی است که جمال حالش بحلیه لحیه محلی شد و انساب جمیع خلایق بدان جناب منتهی میشود زیرا که نسل بقیه اولاد آدم (ع) در طوفان و بعد از آن انقطاع یافت و شیث علیه السلام اکثر اوقات در زمین شام بسر میبرد و پس از فوت پدر افسر نبوت بر سر نهاده پنجاه صحیفه بر وی نازل گشت و آن صحف اشتمال داشت بر علوم حکمی و ریاضی و الهی و صنعت مسکله چون اکسیر و غیره و شریعتش موافق ملت ابو البشر بود

و شیث در زمان نبوت بموجب فرمان حضرت عزت بمیان اولاد قابیل که بسیار شده بودند رفته ایشان را بسلوک طریق هدایت دلالت نمود و اندکی از ایشان بوی گرویده بقیه در صحرای ضلالت سرگردان ماندند و چون بیت المعمور را بعد از فوت آدم بآسمان برده بودند شیث در همان موضع خانه کعبه را بسنگ و گل معمور گردانید و بعد از آنکه نهصد و دوازده سال در دنیا بسر برد روی بعالم عقبی آورد انوش ارشد اولاد شیث بود و مادر او بروایتی حوری بود که ایزد تعالی بیواسطه ابوین او را آفریده بشیث ارزانی داشت و انوش در وقتیکه شیث علیه السلام ششصد و پنجاه ساله بود تولد نمود و معنی انوش صادق است و او پس از وفات پدر بموجب وصیت قایم مقامش کشته بسرداری طوایف انام پرداخت در تاریخ جعفری مسطور است که اول کسیکه صدقه داد و امر بتصدق نمود انوش بود باتفاق حمد اللّه مستوفی و مؤلف تاریخ بنا کتی انوش نخستین شخصی است که

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۲۴

درخت خرما نشاند مدت حیات او بروایت اخبار یهود و نصاری نهصد و شصت و پنجسال بود و بزعم این جوزی نهصد و پنجاه سال بود و بقول قاضی بیضاوی ششصد سال و اللّه اعلم بحقیقت الحال

قینان بن انوش بعد از فوت پدر بموجب وصیت متعهد ریاست بنی آدم شد و معنی قینان بلغت عربی مستولی است و بقول صاحب گزیده آغاز عمارت بابل او کرد باتفاق محمد بن جریر الطبری و حافظ ابرو مدت عمرش ششصد و چهل سال و بروایت ابن جوزی نهصد و ده سال

مهلائیل بن قینان باشارت والد خود متصدی امر امارت گشت و در زمین بابل قرار گرفت و به بنای شهر سوس قیام نمود و مهلائیل مرادف ممدوح است مدت حیاتش بروایت طبری نهصد و بیست و شش سال و بقول ابن جوزی هشتصد و نود و پنج سال بود

برد بن مهلائیل برد بیای موحده و باء منقوطه بدو نقطه تحتانیه وارد گشته و بقول بعضی نام او یارد بوده و بر هر تقدیر چنانکه در درج الدرر در سلک بیان منتظم گشته معنی آن اسم ضابط است و برد بموجب وصیت پدر در میان اولاد ابو البشر حاکم گشت و باعتقاد صاحب تاریخ جعفری جویها از رودخانه بیرون آورد و خوردن گوشت مرغ و ماهی اختراع کرد و خدای تعالی او را چهل پسر بخشید و (برد) خوردترین اولاد خود را که موسوم بخنوخ بود و از اشوت تولد نموده بود ولیعهد گردانید مدت حیات برد بروایت ابن جوزی که در اعمار الاعیان بیان کرده نهصد و شصت و هفت سال بود

ذکر ادریس علیه السلام

اسم شریف آنجناب خنوخ یا اخنوخ بود و ادریس لقب اوست و بقول بعضی از علماء ادریس و خنوخ دو اسم عجمی است و اعتقاد زمره آنکه خنوخ سریا نیست و ادریس عربی (و انما سمی ادریسا لکثرة دراسته الصحف) در روضة الصفا مسطور است که اوریاء ثالث که مشهور است در کلام حکما عبارت از ادریس است و او در میان یونانیان بطرسمین و ارمس مشهور است و اعراب آنجناب را هرمس و المثلث بالنعمة خوانند و از هرمس مراد عطارد است و از نعمة در کلمه مذکوره نبوت و حکمت و حکومت است و مولد ادریس علیه السلام منف است از دیار مصر و آن جناب در وقت وفات آدم علیه السلام صد ساله بود و بعضی سیصد و شصت ساله گفته‌اند و ادریس در اوایل حال نزد عاذیمون مصری که ملقب باوریاء ثانیست و در سلک انبیاء یونان انتظام داشت تلمذ می‌نمود و معنی عاذیمون نیک‌بخت است و ادریس بعد از فوت ابو البشر بدویست سال مبعوث گشت و سی صحیفه باو نازل شد و آن صحف اشتمال داشت براسرار سماویات و

تسخیر روحانیات و علوم عجیبه و فنون غریبه و معرفت طبایع موجودات و غیر ذلک و ادریس (ع) صد و پنجسال یا صد و بیست سال بدعوت خلایق پرداخته و جمعی کثیر از سرگشتگان بادیه عصیان بسبب هدایت آنجناب از ظلمات غوایت نجات یافته بانوار

ایمان و ایقان فایز شدند و گروهی بنابر قساوت قلب راه بسرچشمه مقصود نبردند و بسلوک بادیه کفر و ضلال اصرار کردند و عودت آن پیغمبر بزرگوار اقرار بوحدانیت حضرت پروردگار بود و عمل بعدل و امر میفرمود بنمازی که در شریعتش مقرر بوده و بروزه داشتن در ایام معلومه هر ماهی و بجهاد و زکوة اموال و غسل از جنابت و حیض و مس موتی و نهی مینمود از خوردن گوشت خوک و شتر و حمار و کلب و از گل باقلا و اشیاء مضره بدماغ مانند مسکرات و مخدرات منع میکرد و سنت جهاد و سبی ذریات کفار از جمله سنن سنیه آن پیغمبر عالیمقدار است صنعت کتابت بوساطت قلم و حرفت خیاطت از نتایج طبیعت پاکیزه اوست و آنجناب اول کسی است که علم نجوم را دانسته بوضع اسامی بروج و کواکب و ثوابت و سیار پرداخت و شرف و هبوط و دست؟؟؟ و وبال و نظرات سیارها پدید آورد و در تاریخ حکما مذکور است که ادریس (ع) خلایق را به هفتاد و دو نوع لغت دعوت فرمود و صد شهر بنا کرد که کوچک‌ترین آنها شهر رهاست و بناء اهرام مصر منسوب بآنجناب است و ایضا در تاریخ مذکور مزبور است که ادریس علیه السلام امت خود را از عدد پیغمبرانی که بعد از او مبعوث گشتند اعلام نمود و از واقعه طوفان اخبار فرمود و آنجناب بروایتی وقت رفتن بآسمان هشتصد و شصت و پنج ساله بود و بقول بعضی چهار صد و پنج ساله بود و العلم عند اللّه الودود.

ذکر رفع ادریس علیه السلام بآسمان

در روضة الصفا مسطور است که ادریس علی نبینا و علیه السلام در طاعات و عبادات بمرتبه مبالغه میفرمود که اعمال خیر او باعمال تمامی بنی آدم برابری میکرد و عزرائیل ازین معنی وقوف یافته

بعد از استجازه از درگاه احدیت بملازمت ادریس شتافت و چون شرایط مصاحبت بینهما منعقد شد جناب نبوی از ملک الموت التماس فرمود که روح مرا قبض نمای و عزرائیل باذن ملک جلیل او را تلخی مرگ چشانیده باز روحش ببدن درآورده ادریس بار دیگر ازو التماس نمود که مرا بر احوال دوزخ مطلع گردان عزرائیل این ملتمس را نیز مبذول داشته نوبت دیگر ادریس پیغمبر ازو توقع رؤیت بهشت فرمود و ملک الموت باذن ملک اکبر او را بر پر خویش نشانده بجنت برد و چون ادریس لحظه به تماشای حور و قصور و اشجار و انهار پرداخت عزرائیل گفت وقت بیرون رفتن است ادریس ازین حرکت ابا نموده خود را بیکی از درختان جنان متعلق گردانید و هرچند عزرائیل در باب مراجعت مبالغه کرد بجائی نرسید در خلال این قال حضرت ذو الجلال فرشته را بمحاکمه ایشان فرستاد و آن فرشته از کیفیت حال پرسید عزرائیل گفت من بنابر التماس این شخص روحش را قبض کرده باز بجسدش درآوردم و دوزخ را بوی نمودم و او را به بهشت رسانیدم تا لحظه نظاره فرموده بیرون رود اکنون نمیخواهد که معاودت نماید ادریس بر زبان الهام بیان گذرانید که بموجب کلمه (كُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ)* من شربت مرگ چشیده‌ام

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۲۶

و بحکم (إِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وارِدُها) بر دوزخ گذشته‌ام و بمقتضای آیت (وَ ما هُمْ مِنْها بِمُخْرَجِينَ) که درباره بهشتیان واقع است از اینجا بیرون نمیروم آنگاه ندای الهی در رسید که مزاحم ادریس مشوید که حق بجانب اوست و بعضی از علما آیه کریمه (وَ رَفَعْناهُ مَكاناً عَلِيًّا) را کنایت از وصول ادریس علیه السلام باین درجه علیه داشته‌اند و در تاریخ گزیده مذکور است که ادریس چنانچه با عزرائیل شرط کرده بود از بهشت بیرون آمد باز ببهانه آنکه نعلین فراموش کرده‌ام بازگشت و همانجا قرار گرفت و در تاریخ طبری مسطور است که بعد از رفع ادریس پسرش متوشلخ بریاست بنی آدم پرداخت و مدت سیصد و هفت سال عمر یافته چون بجهان جاوید شتافت ولدش لمک بعضی ازو بلمکان و زمره بلامک تعبیر کرده‌اند و فرقه نامش را لامخ گفته‌اند قایم‌مقام پدر شد و مدت عمرش هفتصد و هشتاد سال بود.

ذکر ابتداء پرستش اصنام در میان ذریت آدم علیه السلام

صاحب متون الاخبار از شرح این معنی اخبار نموده که ادریس (ع) را دوستی بود که پیوسته به مجلس شریف او آمدوشد نمودی و به صیقل کلمات حکمت آیاتش زنگ اندوه از آینه دل زدودی و بعد از رفع آن جناب آن عزیز بواسطه حرمان از مصاحبتش اضطراب بسیار کرده در غایت حزن و ملال اوقات میگذرانید ابلیس مجال شیطنت یافته به صحبت آنعزیز رفت و گفت اگر میخواهی مشابه ادریس از برای تو ترتیب نمایم تا بجهۀ رؤیت آن ترا اطمینان حاصل شود دوست ادریس اینصورت را مستحسن شمرده ابلیس وعده خود بوفا رسانید آنعزیز را از دیدن آن پیکر غم و الم کمتر گشت و آن صنم را در خانه که غیر ازو کسی بدانجا نرفتی نهاده هر صبح و شام بملازمتش قیام نمودی اتفاقا آنعزیز در آنخانه بعلت فجأه رخت بمنزل دیگر کشید و چون چند روزی مردم او را ندیدند بدان خانه درآمده نزدیک آن بت مرده‌اش یافتند و خلایق از ملاحظه آن صورت متعجب شده شیطان به هیأت انسان در میان ایشان ظاهر گشت و گفت ادریس و این عزیز که از جمله مخصوصانش بود این صنم را که خدای زمین است میپرستیدند بنابرآن دعای ایشان بعز اجابت میرسید وسوسه شیطان در آن مردمان اثر کرده هرکس توانست شبیه آن بت صورتی تراشید و بعبادت آن مشغول گردید روایت دیگر درین باب آنکه بعد از فوت آدم و قبل از ظهور ادریس علیهما السلام جمعی صلحاء مستجاب الدعوۀ بودند موسوم بود و سواع و یغوث و یعوق و نسر هریک از این گروه که از عالم انتقال مینمودند متعلقان او جهۀ تسلی بمثال او تمثالی میساختند و بمحافظت آن میپرداختند و چون ایام حیات اوایل منقضی شد ابلیس با اولاد و احفاد آنجماعت گفت که این اصنام آلهه شمااند و بپرستش سزاوار ایشان سخن شیطان را بسمع قبول شنوده بعبادت اصنام قیام نمودند و این بتان در طوفان نوح مفقود گشته ابلیس همه را بدست آورده وود را به بنی کلب

و سواع را بهذیل و یغوث را بمدلج و یعوق را بخزاعه و نسر را بحمیر داد تا معبود خود ساختند و بدین واسطه این رسم مذموم تا زمان ارتفاع اعلام اسلام شایع بود و درین باب اقوال دیگر نیز ورود یافته اما چون راقم حروف در مقام اختصار است بدان روایات تعرض ننمود.

ذکر هاروت و ماروت

نسخ بعضی از ارباب اخبار بدین معنی اشعار دارد که چون ادریس علیه السلام معتکفان عالم بالا گشت بر زبان زمره از ملایک گذشت که چه میکند این خاطی در میان طائفه که هرگز منقصت معصیت منسوب نشده‌اند و این سخن در بارگاه احدیت ناپسند نموده خطاب آمد که اگر شما بمنزله ایشان شوید هرآینه مرتکب معاصی گردید و بنابرآن که حقیقت اینحال بر شما ظاهر گردد حکم حکیم علی الاطلاق صادر شد که اختیار کنید از اخیار قوم خود جمعی را تا بمیان آدمیان رفته بامر حکومت بر نهج عدالت اقدام نمایند مقیمان عالم علوی برحسب فرموده عزا و غزا باو عزازیل و بقولی عزائیل را بجهۀ تمشیت این مهم نامزد کردند و آنعزیزان در زمین شتافته در اکل و شرب و سایر شهوات نفسانی در روز با طوایف افراد انسانی سمت مشارکت مییافتند و در شب بآسمان رفته صفات بشریت از ایشان زایل می‌شد و آن سه فرشته مامور بودند بعبادت الهی و اجتناب از قتل ناحق و شرب خمر و ارتکاب زنا القصه بعد از چند روزی عزائیل به تهییج غبار فتنه متنبه گشته از امر حکومت استعفا نموده و مسؤل او بشرف قبول رسیده بمقام اصلی خود بازگردید و دو عزیز دیگر که ملقب بهاروت و ماروت بودند بدستور معهود بر مسند ایالت متمکن بودند در خلال آن احوال روزی جمیله که در حسن صورت خورشید مثال بود و او را بعربی زهره و بسریانی ناهید و بفارسی بیدوخت میگفتند و چنانچه در معالم التنزیل مسطور است ملکه بلدی از بلاد فارس بود جهۀ سرانجام مهمی نزد آن‌دو ملک رفت و ایشان از مشاهده طلعت آن مشتری ماهیت در عشق او بیطاقت گشته کیفیت حال را از یکدیگر پنهان داشتند و از منزل او شرط استفسار بجای آورده گفتند تو بخانه خود بازگرد تا مادر این امر تامل نموده در انتظام آن لوازم اهتمام بتقدیم رسانیم و زهره بازگشت و هاروت و ماروت چون از مجلس حکم برخاستند هریک پنهان از دیگری بوثاق زهره خرامیدند و بر در خانه زهره یکدیگر را دیده بحسب ضروریات اظهار ما فی الضمیر کردند و از زهره رخصت دخول طلبیده بوثاق او درآمدند و لوازم تعشق و نیاز بجای آورده طالب مواصلت شدند زهره گفت ملت شما مخالف کیش منست تا بت مرا سجده ننمائید مقصود خود از من حاصل نتوانید کرد فرشتگان گفتند این فعل از ما چگونه صادر شود (إِنَّ اللَّهَ لا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَ يَغْفِرُ ما دُونَ ذلِكَ)* زهره گفت اگر بت نمی‌پرستید اسم اعظم را که ببرکت آن شما را عروج بر طبقات سماوات میسر است بمن آموزید

ایشان از قبول این ملتمس نیز ابا نموده زهره گفت کنیزکی صاحب جمال دارم او را عوض خود بشما دهم دست از من بازدارید هریک از ایشان در جواب این سخن مضمون این بیت بر زبان آوردند بیت

من و فکر تو چه بینم بجمال دگران* که خیال تو مرا به ز وصال دگران

زهره گفت ظرفی شراب ناب دارم باری آن را بیاشامید تا بمطلوب خود رسید هاروت و ماروت گفتند ارتکاب خمر از سایر ملتمسات آسان‌تر است و چون قدحی چند تجرع کردند و از بخار می ارغوانی غلیان سکر در ایشان تأثیر کرد آنچه مدعای زهره بود از تعظیم بت و تعلیم اسم اعظم بتقدیم رسانیدند درین حال شخصی بر آن منزل عبور کرده از حرکات شنیعه فرشتگان وقوف یافت زهره با ایشان گفت این شخص بر فضایح اعمال و قبایح افعال شما مطلع شد انسب آنست که او را بقتل آورید تا در میان طوایف انسان ملوم و معاقب نشوید هاروت و ماروت از کمال بیهوشی آن بیچاره را کشتند زهره بقوت اسم اعظم بآسمان رفت (قال صاحب متون الاخبار فمنعت و مسخت کوکبا فی السماء فهی الزهرۀ من الکواکب السبعۀ السیارۀ التی اقسم اللّه بها فلا اقسم بالخنس و التی فتنت هاروت و ماروت امراۀ لانت تسمی زهرۀ لجمالها فلما بغت مسخها اللّه شهابا) القصه چون این افعال سیئه از هاروت و ماروت صدور یافت پادشاه ملک و ملکوت با ملائکه خطاب فرمود که ملاحظه احوال کسانی نمایند که مختار شما بودند ایشان گفتند (ربنا انت اعلم بعبادک) و چون هاروت و ماروت از خواب مستی بیدار گشتند بهلاک خود متیقن شده آغاز گریه و زاری نمودند و در آن اثنا جبرئیل امین از بارگاه منتقم جبار نزد ایشان رفته در گریه موافقت فرموده گفت باری سبحانه و تعالی شما را مخیر گردانید میان عذاب دنیا و عقاب عقبی ایشان تعذیب دنیویرا اختیار کرده هردو را در غار کوه بابل سرنگون آویختند و صبح و شام بامر الهی معذب گشته تا قیام ساعت روزگار تیره برین و تیره خواهند گذرانید و سخت‌ترین عذاب‌های ایشان آنست که گاهی چنان مغلوب شهوت میگردند که مزیدی بر آن متصور نیست گویند که جبرئیل آن‌دو فرشته را کلمه تعلیم کرد که در وقت طغیان شهوت آن را بر زبان آورند

بدان جهۀ اندک تسکینی یابند و روایتی آنکه قضیه مذکوره در زمان بعثت ادریس سمت وقوع پذیرفت و بشفاعت آنجناب مهم هاروت و ماروت بر تعذیب دنیوی قرار گرفت در روضۀ الصفا مسطور است که شخصی در علم سحر مهارت بینهایت داشت چون وفات یافت پسرش را هوس تعلیم آن فن شده او را به پیری ساحر دلالت کردند چون جوان بنظر پیر رفت و ما فی الضمیر خود را ظاهر کرد پیر گفت تا با هاروت و ماروت ملاقات ننمائی مقصود تو بحصول نه پیوندد و آنگاه باتفاق بغاری که در میان دو کوه بود رفتند و پیر جوان را گفت باید نزد هاروت و ماروت نام حق عز اسمه بر زبان تو جریان نیابد جوان این سخن را بسمع قبول جای داده باشارت پیر قدم در غار نهاد و چون قرب هفتصد پایه طی کرد آواز مهیب سهمناک بگوش او رسیده بترسید و در آن اثنا چشمش بر دو شخص بردار افتاد که ایشان را سرنگون آویخته بودند و چشمهای ایشان بسان مشعلها افروخته

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۲۹

بود لاجرم عنان اختیار از دست بداده گفت (لا اله الا اللّه محمد رسول اللّه) ملکین از استماع کلمات طیبه برخود لرزیده گفتند ایجوان مدتیست که این کلام هدایت انجام بگوش ما نرسیده مگر حالا ساکنان بساط غبرا بدین کلمه تکلم مینمایند جوان گفت آری هاروت و ماروت او را تحیت گفته سبب آمدنش پرسیدند جوان صورت واقعه را عرض کرد فرشتگان او را بنصایح سودمند از مقام تعلیم سحر گذرانیدند و گفتند فرج ما نزدیک آمد زیرا که قیامت قریب شد و جوان از آن مقام تایب مراجعت نمود (و التوفیق من اللّه المعبود)

ذکر نوح علیه السلام

والد بزرگوار آن پیغمبر عالیمقدار لمک ابن متوشلخ ابن ادریس است و مادرش مستوره بود بناموس مسماۀ بقینوس و اسم شریف نوح علیه السلام ساکن بوده و بعضی ساکت و سکت و یشکر نیز گفته‌اند و آدم ثانی و شیخ الانبیاء و نجی اللّه از جمله القاب آنجنابست بسیاری از افاضل در

مؤلفات خود ثبت کرده‌اند که نجی اللّه را بجهۀ کثرت اشتغال نوحه و زاری و گریه ملقب گردانیدند و در روضۀ الصفا مسطور است که برین تقدیر لازم می‌آید که نوح از نوحه مشتق باشد و حال آنکه ارباب عربیت اتفاق دارند که نوح اسم عجمی است و نوحه عربی نمیتواند بود که کلمه عجمی را از عربی اشتقاق نمایند مگر آنکه بعربیت نوح قائل شوند و این معنی خلاف ظاهر است (و العلم عند اللّه تعالی) و باتفاق تمامی علماء فن سیر و تفسیر نوح علیه السلام اول پیغمبریست که نسخ شریعت ما قبل نموده امت را از عذاب بیم کرد و نخستین رسولیست که اهل ضلالت بدعای او هلاک شدند و اول کسیکه بعد از خاتم الانبیا علیه السلام انماها در روز جزا سر از خاک بردارد نوح علیه السلام خواهد بود و آنجناب بقول بعضی از اصحاب اخبار بهدایت و ارشاد کافه عباد مبعوث گشت و عموم طوفان تمام اطراف جهان را مؤید این قولست و زمره را اعتقاد آنکه رسالت نوح علیه السلام و التحیۀ باهل بابل و توابع آن اختصاص داشت و ظاهر آیه (وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا نُوحاً إِلى قَوْمِهِ)* تائید این عقیده مینماید و در تاریخ طبری مسطور است که نوح علیه السلام جهۀ هدایت ضحاک و اتباع او که بت‌پرستان بیباک بودند مبعوث بود و در نظام التواریخ مزبور است که ابراهیم علیه التحیۀ و التسلیم در عصر ضحاک بامر دعوت اشتغال نمود و حضرت مخدومی مرحومی در روضۀ الصفا قول ثانی را ترجیح کرده‌اند و جهۀ اثبات آن معنی دلیل پسندیده در قلم آورده القصه نوح علیه السلام بعد از وفات آدم (ع) بصد و بیست و شش سال تولد نمود و در وقت بعثت بروایتی صد و پنجاه ساله و بمذهبی دویست و پنجاه ساله و بقولی سیصد و پنجاه ساله بود و بر طبق نص (فَلَبِثَ فِيهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عاماً) مدت نهصد و پنجاه سال بامر دعوت اشتغال داشت و بعد از طوفان دویست و پنجاه سال یا سیصد و پنجاه سال دیگر عمر یافت و زمره برآن رفته‌اند که نوح علیه السلام پنجاه ساله مبعوث شده و نهصد و پنجاه سال بدعوت اهل ضلال پرداخت و همانسال که از کشتی بیرون آمد بریاض جنان

خرامید و در متون الاخبار مسطور است که بقول بعضی از روات تولد نوح در زمان حیات آدم در هزار سال اول از آفرینش وقوع یافت و در هزار سال ثانی در وقتیکه چهارصد و پنجاه ساله بود

مبعوث شد و نهصد و پنجاه سال بدعوت اشتغال نموده بعد از هلاک قوم به پنجاه سال از عالم انتقال فرمود و علی کل التقادیر نوح علیه السلام دراز عمرترین جمیع انبیا بود.

گفتار در بیان مجملی از عناد اهل عصیان و صفت کشتی نوح و وقوع طوفان

نقله اخبار انبیاء عظام و حمله آثار اصفیاء کرام مرقوم خامه اهتمام گردانیده‌اند که چون بعد از رفع ادریس (ع) اکثر طوایف انام طریق ضلالت و طغیان و سبیل غوایت و عصیان مسلوک داشتند و از عبادت معبود حقیقی گردن پیچیده اعلام فسق و فساد و رایات کفر و عناد برافراشتند حضرت کبریاء سبحانی نوح علیه السلام را مرتبه بلند رسالت عنایت کرده بهدایت و ارشاد فرق عباد مأمور ساخت و نوح علیه السلام هرچند سرگشتگان بادیه غوات را از پرستش اصنام و سلوک طریق تباهی منع کرد و بانقیاد احکام و اوامر و نواهی الهی امر فرمود مفید نیفتاد و در آن مدت زیاده از هشتاد نفر کسی بآنجناب ایمان نیاورد و فجره کفره همواره بقدر امکان در ایذا و اضرار آن پیغمبر عالیمقدار میکوشیدند و مواعظ سودمند و نصایح دلپسند آنجناب را بر جنون حمل میکردند و چون نوح علیه السلام از ایمان اهل ظلم و ظلام نومید شد دست دعا برآورده بر زبان معجز بیان گذرانید که (رَبِّ لا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكافِرِينَ دَيَّاراً) و این مسألت بعز اجابت اقتران یافته وحی بر آنجناب نازل گشت که درخت ساج بنشان و بعد از رسیدن آن بترتیب کشتی اشتغال نمای که ما خرمن حیات این خاکساران را از رهگذر آب بباد فنا خواهیم داد و مجموع را بآتش دوزخ فرستاد منقولست که نهال ساج را جبرئیل (ع) بنظر آن پیغمبر عالی گهر آورده نوح علیه السلام آن را در زمین فرو برد و بعد از چهل سال آن نهال بحد کمال رسید آن را بریده و خشک ساخته باتفاق اولاد عظام خویش یافث و سام و حام علیهم السلام و اجیری در بریه بهما از صحاری کوفه بتراشیدن کشتی مشغول گشت و در آن ایام بر طبق آیه هدایت انجام معجز نظام (وَ يَصْنَعُ الْفُلْكَ وَ كُلَّما مَرَّ عَلَيْهِ مَلَأٌ مِنْ قَوْمِهِ سَخِرُوا مِنْهُ) هرگاه اهل ظلام بر آن پیغمبر عالیمقام میگذشتند تمسخر و استهزا کرده میگفتند که حال این دیوانه را مشاهده نمائید که از مرتبه پیغمبری بدرجه درودگری رسیده در وقتی که آب کم‌یابست بترتیب سفینه میپردازد و نوح علیه السلام در جواب ایشان بر زبان وحی بیان میگذرانید که چون بحر عذاب رب الارباب در تلاطم آید و مجموع غریق گرداب فنا گشته بآتش دوزخ پیوندید هرآینه استهزا و تمسخر بر شما از جانب ما مناسب نماید همچنانکه

حالا شما بر ما استهزا میکنید القصه کشتی نوح علیه السلام مشتمل بر سه طبقه صورت اتمام یافت و در طول و عرض آن مورخان اختلاف بسیار کرده‌اند چنانچه طول آنرا از هزار و دویست گز تا هشتاد

زرع گفته‌اند و عرض آن را از ششصد گز تا پنجاه زرع و ارتفاعش سی گز تا چهل گز بود و بیرون و درون آن سفینه بقیر و زفت تطلیه یافت و جهۀ بقاء نوع مقرر شد که از هر جنس از اجناس حیوانات جفتی بکشتی درآورند طبقه اعلی جهۀ مأوی طیور تعین پذیرفت و طبقه سفلی برای وحوش و دواب و طبقه اوسط مسکن نوح و اولاد و اتباع او گشت و نوح علیه السلام بموجب وحی سماوی جسد آدم را در تابوتی نهاده بکشتی درآورد و بحسب اتفاق در آن اوقات کواکب سبعه سیاره در برج سرطان که طالع جهانست اجتماع نموده بودند و پس از آن باندک زمانی بموجب کلمه (حَتَّی إِذا جاءَ أَمْرُنا وَ فارَ التَّنُّورُ) آب از تنور نان‌پزی نوح علیه السلام که بروایت جمهور در کوفه بود در فوران آمد و مدت چهل شبانه‌روز آب از زمین برمیجوشید و از آسمان بارانهای بزرگ قطره میبارید و نوح علیه السلام با متابعان و اصناف حیوان به ترتیبی که سبق ذکر یافت در اوایل ماه رجب بکشتی درآمد و جهان را سراسر آب فروگرفت و بصحت پیوسته که نوح را پسری بود در دخول کشتی با نوح علیه السلام اتفاق ننمود و آنجناب هرچند ولد خود را از آب تحذیر فرمود بسمع قبول نشنود و گفت (سَآوِی إِلی جَبَلٍ یَعْصِمُنِی مِنَ الْماءِ) لاجرم آن پسر با مادر در نظر نوح (ع) غریق فنا گشتند نوح علیه السلام گفت (رَبِّ إِنَّ ابْنِی مِنْ أَهْلِی وَ إِنَّ وَعْدَکَ الْحَقُّ وَ أَنْتَ أَحْکَمُ الْحاکِمِینَ) خطاب آمد که او از اهل تو نبود زیرا که بارتکاب اعمال غیرصالح قیام نمود در روضۀ الصفا مسطور است که چون آب از تنور نوح برجوشید یکی از اهل توحید نزد صغردوس که حاکم آن دیار بود رفته او را بر کیفیت حال اطلاع داد و صغردوس بهدایت ملک قدوس فی الحال نزد نوح علیه السلام رفته از صورت واقعه تفتیش کرد آنجناب

جوابداد (ایها الملک قد جاء امر ربک) و صغردوس متوهم گشته بکشتی درآمد و نجات یافت مصراع

چه‌باک از موج بحر آن را که باشد نوح کشتیبان

باتفاق مورخان طغیان طوفان بمرتبه رسید که از قله بلندترین جبال آب موازی چهل گز درگذشت و مع ذلک از آینه زانوی عوج بن عنق که در حداثت سن بود تجاوز ننمود اما سایر کفار خاکسار از رهگذر آب بآتش دوزخ پیوستند و در باب اطفال آن بادپیمایان میان مفسران خلافست بعضی را عقیده آنکه قبل از طوفان بچهل سال هیچ زنی از نسوان کافران حامله نشد بنابرآن در وقت طوفان در میان ایشان اصلا کودکی نبود و زمره گفته‌اند که صبیان کفار پیش از طوفان بنابر اقتضای قضای ملک المستعان باجل طبیعی مرده بودند نقلست که چون کشتی نوح در جریان آمد بمکه شریفه شتافته هفت کرت گرد زمین حرم گشت و اطراف آفاق را سیر کرده بعد از پنج ماه بر قله کوه جودی قرار گرفت و یک ماه دیگر بر سر آن جبل ساکن بود و پس از آنکه نوح علیه السلام دانست که وقت خروج نزدیکست غراب را فرستاد تا از کیفیت حال و کمیت آب خبری بیارد غراب پرواز نمود بمرداری دوچار خورد و بخوردن آن مشغولشده باز نیامد نوح علیه السلام بر وی لعنت کرده دعا فرمود که مردود خلایق بود و روزی او از جیفه مهیا باشد آنگاه کبوتر را جهت آن

مهم ارسال داشت و کبوتر ورق زیتون در منقار گرفته بازآمد نوح (ع) دانست که آب گمشده اشجار پدیدار گشته در حق کبوتر دعای خیر کرد که پیوسته مطبوع طباع آدمیان باشد چون بوضوح پیوست که وقت خروج از کشتی است در روز عاشورا خلایق از کشتی بیرون آمدند و در پایان کوه جودی قریه بنا کرده آنرا سوق الثمانین نام نهادند زیرا که ساکنان آن زیاده از هشتاد نفر نبودند و بعد از انقضای اندک فرصتی از آن هشتاد نفر نوح و سه پسر او یافث و سام و حام و

عورات ایشان مانده سایر آن مردم بدار بقا پیوستند و نوح علیه السلام تمامت ربع مسکون را منقسم بسه قسم ساخته هر قسمی را به یکی از اولاد عظام خود مخصوص گردانید چنانچه از سیاق کلام آینده بوضوح خواهد انجامید و چون ذکر یافث بن نوح علیه السلام درین اوراق بمحل خود مسطور خواهد گشت حالا خامه پسندیده ارقام به بیان شمه از حال سام و حام قیام مینماید و بنابر اقتضای سوق سخن جام در ذکر تقدیم مییابد (و من اللّه الاعانۀ و التوفیق)

حام علیه السلام بقول فرقه از علماء اسلام در سلک انبیاء عظام انتظام داشت و نوح علیه السلام در زمان تقسیم ربع مسکون دیار مغرب و زنج و حبشه و هندوستان و سند و اراضی سودان را بحام تفویض نمود و حام بدان مقام شتافته حق سبحانه و تعالی او را نه پسر کرامت فرمود هند سند زنج نو به کنعان کواش قبط بربر و حبش و در سبب تغییر لون ذریاتش مورخان وجوه متعدده گفته‌اند از جمله آنکه روزی نوح علیه السلام در خواب بود و عورتش مینمود حام بر آن بگذشت و نپوشید و بعقیده صاحب گزیده بخندید و این سوء ادب موجب آنشد که رنگ اولادش سواد پیدا کرد و پیغمبری از نسلش منقطع گردید و وجه دیگر آنکه نوح علیه السلام در کشتی اولاد و اتباع خود را از مباشرت نسوان منع کرد و حام مخالفت فرمود پدر جایز داشته با منکوحه خویش نزدیکی نمود و نوح برین واقعه مطلع شده دعا کرد که (اللهم غیر نطفته) و تیر این مسألت بهدف اجابت رسیده اولاد حام سیاه فام متولد شدند نقلست که چون ذریه حام بسیار گشت بتقدیر ایزدی هر فرقه تکلم بلغتی نمودند لاجرم از صحبت یکدیگر متنفر شده هر گروهی بطرفی رفتند و به تعمیر موضعی پرداختند.

سام علیه السلام چنانچه صاحب مقصد اقصی مرقوم خامه بلاغت انتما گردانیده که مادر سام عموریه است بنت بر اخیل بن ادریس النبی و بروایت مقدسی و بعضی دیگر از مورخان آنجناب از کبار انبیاء مرسل بود و بکثرت کیاست و وفور فراست و صلاح نفس و نجابب ذات از سایر اولاد نوح علیه السلام امتیاز داشت لاجرم آنحضرت او را بوصایت ولایت عهد خویش تعیین نمود و در وقت تقسیم اراضی عالم شام و جزیره و عراق و فارس و خراسان را بوی داد و بروایتی حضرت واهب العطایا سام را نه پسر بخشید ارفخشد که ابو الانبیاست و کیومرث که پدر ملوک عجم است

و اسود که بقول صاحب بناکتی شهر نینوی و رحبه و مداین از بناهای اوست و یقن و شام و روم پسران اویند و نورج که میان

مورخان ازو جز نامی نمانده و لاود که فراعنه مصر از نسل او پیدا گشتند و عیلم که تعمیر خوزستان بوی منسوبست و ارم که قوم عاد از جمله احفاد اویند و نورد که بزعم حمد اللّه مستوفی چهار پسر داشت آذربیجان و آران و ارمن و موغان و چون سام علیه السلام پانصد سال و بقولی ششصد سال در دار فنا بقا یافت بعالم آخرت شتافت و اولاد و احفاد او در اطراف آفاق متفرق گشتند

ذکر هود نبی علیه السلام

آنجناب را بعضی از ثقات علماء ولد شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح علیه السلام شمارند و برخی گویند هود ابن عبد اللّه بن رباح بن حارث بن عاد بن عوص بن ارم بن سام و مادر هود بقول صاحب مقصد اقصی بکیه است بنت عویلم بن سام و هود لفظی است عربی و اسم شریف او بعبری عابر است و هود علیه السلام بعد از هشتصد سال از فوت نوح بهدایت و ارشاد قوم عاد که در ولایت یمن در موضعی که آنرا احقاف میگفتند ساکن بودند مبعوث گشت و مدت پنجاه سال اهل عناد را بشریعت نوح علیه السلام دعوت کرد کسی از ایشان بوی نگروید مگر اندکی و بعد از هلاک اصحاب کفر و فساد هود علیه السلام با اهل ایمان بناحیه حضرموت شتافته پنجاه سال دیگر زندگانی یافت آنگاه بحظایر قدس خرامید و چنانچه حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام روایت فرموده بموضع مذکور در تلی سرخ مدفون گردید مدت حیاتش بقولی چهارصد و شصت سال بود و باعتقاد عامه مفسران صد و پنج سال و اللّه اعلم بحقیقت الحال

گفتار در بیان تمرد و عناد قوم عاد و ابتلای ایشان بغضب خالق

چون اولاد عاد بن عوص بن ارم بن سام که بطول قامت و ضخامت جثه از سایر ذریات آدم امتیاز تمام داشتند بشدت بطش و کثرت قوت خود مغرور گشته اعلام کفر و فساد برافراشتند و بعبادت

اصنام که یکی از آنجمله را صمودا و دیگری را صمدا می گفتند پرداخته خط کان لم یکن بر احکام شرایع انبیاء عظام کشیدند و هود علیه السلام براهنمائی ایشان مبعوث شد و چنانچه مذکور گشت مدت پنجاه سال آنفرقه ضلال را بسلوک طریق رشد و رشاد و ترک شرک و فسق و فساد دلالت فرمود و از آنجماعت غیر از مرثد بن سعد بن نمیر و لقمان بن عاد و اندکی از ضعفا کسی بآنجناب نگروید و بقبول احکام شریعتش موفق نشد و آندو تن نیز از بیم قوم ایمان خود را پنهان میداشتند و چون هود علیه السلام از هدایت اهل غوایت مأیوس گشت و از ایذا و اضرار کفار خائف شد برایشان دعا کرد و مسؤل او عز قبول یافته مدت هفت سال یا سه سال عادیان از فیضان سحاب عنایت رب الارباب محروم گشتند و بلاء قحط و غلاء باکمل وجهی شایع شده قوم بعد از تقدیم مشورت چنانچه در آنزمان معهود بود قیل بن نمیر و لقمان بن عاد و لقیم بن هزال و مرثد بن سعد بن غیر و یک

دو کس دیگر را جهۀ دعاء استسقا بمکه مبارکه فرستادند و چون آنگروه بحریم حرم رسیدند در خانه معاویۀ بن بکر که داخل عمالقه بود و با ایشان خویشی داشت فرود آمدند و مدت یکماه بعیش و تنعم گذرانیده از غایت شعف ببسط بساط نشاط از ابتلاء یاران و طلب باران فراموش کردند بالاخره بتنبیه معویه از مجلس عشرت برخواسته لقمان و مرثد باظهار ایمان خود مبادرت جستند و قیل باهم کیشان چند شتر و گوسپند قربان کرده بلوازم استسقا پرداختند و مقارن دعای ایشان سه قطعه ابر در هوا هویدا گشت سرخ و سفید و سیاه هاتفی آواز داد که ای قیل یکی ازین قطعات سحب را اختیار کن قیل ابر سیاه را اختیار کرد صدائی بگوش او رسید که عجب خاکستری مهلک بقوم خود فرستادی که یکی از ایشان را زنده نخواهد گذاشت آنگاه آنغمام سیاه متوجه قوم عاد شد چون چشم عادیان بر آن ابر افتاد بتصور فیضان باران شادمان گشتند و کیفیت حال را هود علیه السلام دانسته با متابعان از میان عاصیان بیرون رفت و در روضۀ الصفا مسطور است که اول شخصی از عادیان که بر آن قضیه هایله اطلاع یافت زنی بود مهدد نام که چون چشم او بر آن ابر افتاد نعره زد و بیهوش گشت و بعد از آنکه بحال خود آمد از او پرسیدند

که چه واقع شد جوابداد که چیزی می‌بینم مانند آتش درخشنده و جمعی مهیب مشاهده میکنم که آن را بطرف ما می‌آرند آنگاه از آن ابر صرصری عظیم در اهتزاز آمد و قوم شدهٔ جنبش باد را دیده در عقبه اموال و اهالی خود را جمع ساختند و مردان دستهاء یکدیگر را گرفته باعتقاد قوت خویش بایستادند نقلست که قوه آنجماعت بمرتبه بود که اگر خواستندی دست در کمر کوه زده آن را بجنبانیدندی و طول قامت ایشان از شصت گز تا صد گز بود القصه آن صرصر عقیم مدت هشت روز و هفت شب برایشان وزیده نخست جهات و عیال و اطفال عادیان را در ربود و بعد از آن ایشان را نیز نیست و نابود نمود و این واقعه در ماه شوال بود بهنگام ایام عجوز که اهل تنجیم آن را در اواخر تقاویم مینویسند و سبب تسمیه آن اوقات بایام عجوز آنکه عجوزه از آنقوم از بیم باد در زیر زمین بخانه رفته قرار گرفت و روز هشتم آن اثر صرصر بآن پیره‌زن رسیده او را بیارانش ملحق گردانید القصه قیل و اصحاب او در اثناء راه این واقعه را شنیده هم از آنجا متوجه قعر جهنم گشتند در تاریخ طبری مسطور است که مرثد بن سعد و لقمان بن عاد که مؤمن بودند چون ازینحال واقف گشتند از غیب آوازی شنیدند که هریک از شما حاجتی که دارید طلب نمائید تا باسعاف مقرون شود مرثد گفت خدایا مرا آن مقدار گندم عنایت کن که تا زنده باشم کفایت کند و لقمان گفت یا رب مرا عمر هفت کرکس کرم فرمای و هردو مسألت بشرف اجابت اقران یافته مرثد در مکه مبارکه مقیم شد و منعم حقیقی ابواب رزق بر وی مفتوح گردانید و لقمان کرکس بچگان متعاقب هم میپرورد و هریک هشتاد سال زنده بوده بعالم دیگر پرواز میکرد و چون کرکس هفتم که موسوم به لبد بود جان شیرین تسلیم نمود مرغ روح لقمان از آشیانه بدن طیران فرمود مصراع

آنکه پاینده و باقیست خدا

خواهد بود

از عجایب آنکه حمد اللّه مستوفی لقمان مذکور را که صاحب نسور است لقمان حکیم پنداشته و در تاریخ گزیده باینمعنی تصریح کرده و حال آنکه این لقمان باتفاق مورخان از قوم عاد است و لقمان حکیم معاصر داود علیه التحیهٔ و التسلیم بوده و در مبادی احوال در سلک ممالیک یکی از بنی اسرائیل انتظام داشته چنانچه کتب معتبره بذکر اینحکایت ناطق است (فسبحان اللّه لا یسهو)

ذکر شدید و شداد و بیان احداث روضه ذات العماد

به ثبوت پیوسته که شدید و شداد پسران عاد بن عملاق بن لاود بن سام علیه السلام بودند و قوم عمالقه بدین عملاق که بعضی ازو بعملیق تعبیر کرده‌اند منسوبند و شدید در شام بفرمان‌فرمائی فرق انام قیام مینمود و هود علیه السلام گاهی بمجلس شدید رفته او را بقبول دین قویم و سلوک صراط مستقیم دعوت میفرموده شدید اگرچه بسعادت ایمان فایز نشد اما در عدل و داد باقصی الغایت میکوشید و هرگز درباره هیچ متنفسی ظلم و تعدی نمی‌پسندیدند و چون او فوت شد شداد حاکم عباد گشته هود علیه السلام او را نیز باسلام دعوت کرد شداد گفت اگر من متابعت تو نمایم حضرت سبحانی بمن چه انعام فرماید هود علیه السلام جوابداد که بهشت عنبر سرشت و ثمه؟؟؟ از صفات جنت در تحت عبارت آورد شداد گفت این سهل چیزیست من در همین جهان جنانی برای خود بسازم و برین عزیمت عازم شده نزد ضحاک بن علوان که خواهرزاده او بود و دیگر حکام اطراف ایلچیان روا نکرد تا از جنس زر و نقره و گوهر و مشک و عنبر و سایر اجناس نفیسه در هرجا هرچه یابند بپای تخت رسانند و آن بدبخت بعد از حصول نقود نامعدود و جواهر فرمود تا در موضعی خوش آب و هوا از منزهات شام باغی وسیع مشتمل بر قصر بدیع طرح انداختند و جدار آن را خشتی از سیم و خشتی از زر ساختند و فرمود تا هریک از سرهنگان او که عدد ایشان بهزار میرسید در آن بستان از برای خود کوشکی تعبیه نمایند و آن گلستان در مدت پانصد سال بر وجهی صورت اتمام یافت که بقول بعضی از مفسران آیت (ذاتِ الْعِمادِ الَّتِی لَمْ یُخْلَقْ مِثْلُها فِی الْبِلادِ) از کمال تکلف و عظم شان آن حکایت می‌کند و شداد در نواحی حضرموت اینخبر شنیده

بر جناح استعجال بدانجانب توجه نمود در اثناء راه آهوئی در نهایت زیبائی بنظر او درآمد شداد بطمع صید اسب برانگیخته چون از سپاه خود دور افتاد سواری مهیب دید که متوجه اوست شداد متوهم گشته سوار نزدیک رسیده پرسید که بسبب این عمارت که ساختی از چنگ اجل امان یافتی شداد از مهابت این سخن بر خود بلرزید و گفت که تو کیستی جوابداد که ملک الموتم و بقبض روح تو آمده‌ام شداد گفت مرا چندان امان ده که یک نظر برین گلستان بهشت نشان اندازم عزرائیل گفت رخصت نیست آنگاه شداد از اسب افتاده فارس روحش از مرکب تن پیاده گشت و سپاهش از جانب آسمان آوازی هایل شنیده بنار جهنم واصل شدند و آنعمارت عالی از

عیون مردم پنهان ماند نقلست که نوبتی از عزرائیل پرسیدند که درین مدت که بقبض ارواح اشتغال مینمائی بر هیچ‌کس ترحم نموده جوابداد بلی مرا بر عجز و بیچارگی دو کس رحم آمد اول بر طفلی که در کشتی متولد شد و همان لحظه سفینه غرق گشته آن کودک بر تخته پاره مانده باد مخالف هر نفس او را بطرفی میبرد و دیگر بر شداد که مدت پانصد سال زحمت کشیده چنان گلستانی ساخت و بعد از اتمام از دیدن آن محروم گشت و چون این سخن از عزرائیل سر برزد ندای الهی در رسید که ای عزرائیل بعزت و جلال من که آن کودک بیچاره شداد بود که من بمحض قدرت خود او را از آن امواج بلا نجات داده صاحب تخت و تاج گردانیدم چون طریق کفران نعمت مسلوک داشته بقهر و سخط ما مبتلا گشت (نعوذ باللّه من غضب اللّه) در تاریخ طبری مسطور است که در زمان معاویهٔ ابن ابی سفیان که والی شام بود شخصی شتری گم کرده بود در بعضی از بیابانهای آنولایت بطلب گمشده خود میگشت ناگاه بوستانی بنظرش درآمد که هرگز مثل آن گمان نبرده بود بدانجا شتافته هرچند سعی کرد از جواهری که بر جدار و اشجار آن تعبیه کرده بودند چیزی تصرف کند نتوانست نمود بالاخره از آنچه بجای سنگ‌ریزه در تک نهار و حیاض ریخته بودند مقداری برداشت و نزد معاویه آورد حاکم شام متعجب شده این قضیه را با کعب الاحبار که اخبار سالفه را نیک دانستی در میان نهاد کعب الاحبار گفت آن بهشت شداد است و در کتب سلف دیده‌ام که شخصی موصوف بصفات کذا از امت خاتم الانبیا بدان‌جا رسیده

و چون آن شخص را حاضر ساختند آنصفات در چهره او موجود بود معاویه در طمع افتاده جمعی را با آن عرب همراه کرد تا ایشان را بدان بوستان برد و آنجماعت هرچند سعی کردند و مسافت پیمودند آنعمارت را باز نیافتند معاویه و اعرابی را مصحوب عبد اللّه بن قلامه نزد امیر المومنین علیه السلام و التحیهٔ ارسال داشته و کیفیت واقعه را معروض گردانید آنحضرت پیغام فرستاد که آنچه کعب الاحبار در این باب تو را اخبار نموده مطابق واقع است و دیگر هیچ آفریده را دیده بر آن موضع نیفتند

ذکر صالح پیغمبر علیه السلام

صالح نبی علیه التحیهٔ و الدعاء بر طبق آیه کریمه (وَ إِلى ثَمُودَ أَخاهُمْ صالِحاً)* از نسل ثمود بن عابر بن ارم بن سام بود و صاحب متون الاخبار گوید صالح بن عبد بن حاثر بن ثمود و باعتقاد حمد اللّه مستوفی پدر صالح علیه السلام عبید بن عابر بن ثمود و باعتقاد بعضی اسف بن ناصح بن عبید مذکوره بود و بر هر تقدیر صالح علیه السلام در سن چهل سالگی بپوشیدن خلعت نبوت مشرف گشته بارشاد قوم ثمود که در دیار حجر مقیم بودند مبعوث شد و بروایت اقل مدت چهل سال آنفرقه ضلال را بشریعت نوح علیه السلام دعوت نمود و جندع بن عمرو و اندکی از ضعفای آنقوم بعد از اظهار معجزه ناقه بدو ایمان آوردند و بقیه همچنان در کفران مانده پس از سی سال که آن شتر در میان ایشان بود قدار بن

سالف ناقه را بکشت و شتر بچه از نظر ثمود ناپدید شده عذاب الهی بر آن سالکان طریق تباهی نازل گشت و صالح علیه السلام با صد و ده کس که ایمان آورده بودند بمکه رفت و در آن مکان متبرک اوقات را بطاعت و عبادت میگذرانید تا زمانیکه متوجه بارض جنت گردید صنعتش تجارت بود و مدت حیاتش دویست و پنجاه و هشت سال و بروایتی دویست و هشتاد سال مرقد منورش بقول صاحب گزیده بمکه مکرمه در دار الندوه است و بعضی میان رکن و مقام گفته‌اند

گفتار در بیان کفر و طغیان قوم ثمود و تولد نمودن ناقه صالح از حجری که در حجر بود

بروایت اکثر اهل خبر قوم صالح را بجهۀ آنکه از نسل ثمود بن عابر بن سام بودند باعتبار پدر قبیله ثمود میگفتند و ابو البرکات عبد اللّه ابن احمد نسفی در تفسیر مدارک آورده که (قیل و سمیت ثمودا لقلۀ مایها من الثمد و هو الماء القلیل) و مساکن آنجماعت حجر بود که در میان حجاز و شام واقعست و ثمود بعد از هلاکت عادیان استیلای تمام یافته بسلوک طریق شرک و عبادت اوثان در غایت بدعت و ظلم و لوازم طغیان قیام و اقدام نمودند و از بارگاه الوهیت صالح علیه السلام بهدایت ایشان مبعوث گشته زبان الهام بیان بنصیحت آن سرگشتگان بادیه غوایت بگشاد اما غیر از اندکی از ضعفاء قوم کسی بدانجناب ایمان نیاورده و عبده اصنام از گفت و شنید و تهدید و وعید صالح علیه السلام بتنگ آمده روزی گفتند ای صالح اگر تو در دعوی که میکنی صادقی بیا تا روز عید بصحرا رفته بدعا و نیاز اشتغال نمائیم و حقیقت هر ملت که بتحقیق پیوندد مجموع آن کیش را اختیار فرمائیم صالح علیه السلام بدین همداستان شده در روزی که در آنزمان عید بود اهل ایمان و اصحاب کفران بعیدگاه رفتند. نخست مشرکان پیش بتان روی بر زمین مالیده دعا کردند که مدعاء صالح بحصول نرسد پس مقتدای آنطایفه که موسوم بجندع بن عمرو بود باتفاق رؤساء قوم گفت ایصالح اگر تو میخواهی که ما بوحدانیت ایزد تعالی و نبوت تو قایل شویم باید که دعا کنی تا ازین سنگ که در برابر ماست ناقه بزرگ که حامله باشد بیرون آید و هم در ساعت وضع حمل نماید و آن شتر بچه مثابه مادر باشد صالح علیه السلام دست نیاز بدرگاه قادر کارساز برداشته مدعاء قوم ثمود را عرضه نمود و آنسنگ از آنچه بود بزرگتر شد و برخود لرزیده شکافته گشت و از آن میان ناقه عظیم خلقت بیرون آمده فی الحال از آن ناقه شتری در بزرگی مانند مادر متولد شد و جندع بن عمرو و جمعی از خواص او که معجزه چنان مشاهده کردند بسعادت ایمان فایز شدند و بقیه آنطائفه صالح را بسحر نسبت نموده همچنان در بیابان کفران ماندند آوردهاند که ناقه صالح بعد از وضع حمل روی بعلفزارها آورده بچریدن مشغول گشت و چنین مقرر شد که آب چاهی که اغنام و مواشی ثمود از آن آب میآشامیدند روزی ناقه را باشد و روزی چهار

پایان ایشان را و صالح قوم را از اضرار ناقه منع فرمود و گفت مادام که این شتر در میان شما باشد عذاب الهی نازل نگردد ایشان گفتند معاذ اللّه که از ما نسبت باین شتر قصدی واقع شود صالح علیه السلام بموجب وحی سماوی گفت آنکس که قاصد خون این ناقه خواهد بود در این ماه از عدم بوجود می‌آید ثمود و قوم باخود قرار دادند که هر پسری که در آن ماه متولد شود بقتل آورند و ده پسر در آن ماه متولد شد نه نفر را کشتند و بنابر آنکه سالف که والد ولد دهم بود بکشتن پسر خود تن در نداد دست ازو باز داشتند و سالف آنشقی را قدار نام نهاده بتربیتش اقدام مینمود و چون آن بداختر بسن شباب رسید بمواعید غیره و صدوف که دو کافر مالدار بودند و بسبب آنکه چراگاه بر اغنام و مواشی ایشان تنگ شده بود و چندان آب نیز بسهولت میسر نمیشد کینه ناقه در دل داشتند فریفته شده باتفاق جندع بن عمرو و هفت بی‌سعادت دیگر در وقتیکه ناقه متوجه آب بود سر راه بر او گرفتند و نخست مصدع بزخم تیری ناقه را مجروح ساخته قدار که بزرقت عین و قصر قامت موصوف بود شتر را پی کرد و دیگران رسیده کارش بآخر رسانیدند و صالح (ع) از این واقعه آگاهی یافته بمیان قوم شتافت رؤساء قوم بقدم اعتذار پیش آمده گفتند چون این قضیه بی‌وقوف ما سمت وقوع پذیرفته امید میداریم که معاتت نگردیم صالح گفت سعی کنید که شتر بچه بمیان شما درآید چه بآن واسطه از سخط الهی ایمن مانید قوم ثمود از عقب بچه ناقه که بقله کوهی رفته بود شتافته کوه سر بفلک اخضر کشید و چشم شتر بچه بر صالح افتاد سه نوبت بانگ کرد که یا صالح وا اماه و از نظر همگنان غایب گشت صالح علیه السلام قوم را گفت بعدد هر آواز یکروز شما را مهلت است بعد از آن بعذاب جبار منتقم گرفتار خواهید شد ایشان بزبان سخریت گفتند علامت صدق این سخن چه باشد صالح علیه السلام فرمود که نشانه عذاب آنست که فردا رنگ رخساره شما زرد گردد و روز دوم سرخ شود و سوم روز مجموع سیاه روی شده روز چهارم بعقوبت الهی معاقب شوید و چنانچه بر زبان مبارک صالح علیه السلام گذشت در ایام ثلثه وجوه قوم ثمود هر روز برنگی برآمده در آن اثنا قاصد جان صالح علیه السلام گشتند و آنجناب با اهل اسلام بطریق نهانی از میان اصحاب عصیان بیرون رفته در منزل نفیل نامی که از

اعاظم ثمود بود و باوجود شرک حمایت موحدان مینمود نزول فرمود و در صبح روز چهارم از موعد که چهارشنبه بود آوازی از طرف آسمان بگوش گمراهان ثمود رسید که از مهابت آن نفری جان نبرد (فَأَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ فَأَصْبَحُوا فِي دارِهِمْ جاثِمِينَ)* در تفسیر کازرونی مزبور است که از آنقوم هیچکس زنده نماند مگر دخترکی ضریعه نام که او نیز کافره بود و بعد از هلاک قوم بوادی القری شتافت و مردم آنجای را از کیفیت حال آگاهی داد آنگاه آب طلبید و مقارن آنطلب ابری پیدا شده باران بارید و ضریعه از آب باران آشامیده فی الحال بیاران ملحق گردید پوشیده نماند که باتفاق اکثر مورخان بعد از طوفان تا زمان بعثت خلیل الرحمن غیر هود و صالح علیهما السلام پیغمبری مبعوث

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۳۹

نگشته اما در تاریخ گزیده بعد از ذکر صالح علیه السلام قصه اصحاب رس و حنظلة بن صفوان مذکور است و در روضة الصفا احوال ذو القرنین اکبر قبل از ذکر ابراهیم علیه التحیة و التسلیم مزبور و راقم حروف را سلوک طریق تتبع آندو کتاب مناسب نموده نخست بذکر حنظله و ذو القرنین پرداخت آنگاه حکایت ابراهیم علیه السلام را مرقوم قلم اهتمام ساخت

ذکر اصحاب رس و بعثت حنظله بن صفوان جهة ارشاد ایشان قال الله تعالی کذبت قبلهم قوم نوح و اصحاب الرس

صاحب صحاح گوید که رس نام جائیست که بقیه قوم ثمود را بود و در متون الاخبار مسطور است که بقول بعضی از اهل تفسیر رس قومی بودند از یمامه که خدایتعالی پیغمبری را که نامش حنظله بود و بروایتی یس نام داشت بهدایت ایشان مبعوث گردانید و آنگروه بیعاقبت تکذیب پیغمبر خود کرده او را در چاهی حبس فرمودند و بسنگی عظیم که جمعی از برداشتن آن عاجز بوده سر آن چاه را استوار ساختند و غلامی سیاه فام که بآن پیغمبر عالیمقام ایمان آورده بود به پشت خود هیزم کشیده و فروخته از بهای آن طعام میخرید و از شکاف آن حجر در چاه می‌انداخت تا موجب سد رمق حنظله میشد و چون مدت دو سال حال برین منوال بگذشت منتقم

جبار آن کفار را هلاک گردانید و فرشته ارسال داشت تا سنگ را از سر چاه برگرفته حنظله را بیرون آورد و باو وحی فرستاد که آنغلام سیاه رفیق تو در بهشت خواهد بود و روایتی آنکه حق سبحانه و تعالی بسبب حسن‌نیت و صفای طویت آنغلام را آنمقدار قوت کرامت کرد که سنگ را از سر چاه برداشته و ریسمانی فرو گذاشته حنظله را بالا کشید اما در تاریخ گزیده حکایت اصحاب رس و حنظله بدین طریق مسطور است که در زمین مغرب از قوم ثمود پادشاهی بود موسوم برس و این ملک در اوایل حال به پرستش معبود حقیقی قیام مینمود و چون زمان سلطنتش امتداد نمود عجب و غرور بخود راه داده دعوی الوهیت کرد و مردان آنقوم لواطه کردندی و با چهارپایان جمع آمدندی و زنان آلتی از پوست دوخته استعمال نمودندی اکنون آن نوع نسوان را رس خوانند و گاهی پی از آن آلت خود را برهم مالیدندی و حالا مثل آنعورات را ستری گویند و چون جرایم و آثام اهل کفر و ظلام از حد اعتدال تجاوز کرد کریم متعال حنظلۀ بن صفوان را که از نسل فهر ابن قحطان بود بدعوت ایشان مبعوث گردانید و حنظله مدتی بهدایت ارباب غوایت پرداخته فایده بران مترتب نشد لاجرم هلاکت آنقوم را از حضرت احدیت مسألت نمود و تیر دعای او بهدف اجابت رسیده باریتعالی آب باران را از ایشان بازگرفت و رس و اتباع او از قحط و تنگی غله بتنگ آمده و این معنی را از حنظله دانسته او را تیر باران کردند اما بحسب تقدیر تیر بازگشته بر مقتل تیرانداز می‌آمد و اکثر لشگرش کشته رس بقلعه رفت و قابض ارواح متعاقب بدانجا شتافته او یک سال امان طلبید تا ایمان آورد

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۴۰

ملک الموت باذن الهی رس را ایمن گردانیده او در آن اوقات به تشیید بروج مشیده از آهن و روی و ارزیز قیام نمود لیکن بر طبق آیه کریمه (أَيْنَما تَكُونُوا يُدْرِكْكُمُ الْمَوْتُ وَ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُشَيَّدَةٍ) نتیجه بر آن ترتب نیافت و بعد از انقضای مدت مذکور آن بیعاقبت بجانب جهنم شتافت و اللّه اعلم بالصواب

ذکر ذو القرنین اکبر علیه السلام

بروایت مشهور بین الجمهور اسم شریفش اسکندر است و این اسکندر بقول بعضی از مفسران و اکثر اهل خبر غیر اسکندر رومی فیلقوس است و زمره بران رفته‌اند که ذو القرنین بجز اسکندر رومی که مالک ممالک دنیا گشت کسی نیست و بروایت اول در نسب ذو القرنین اختلافست چه طایفه گفته‌اند که او پسر عجوزه فقیره بود که بخشنده بی منت او را بدرجه بلند سلطنت رسانید و در روضهٔ الصفا مسطور است که نسب ذو القرنین اکبر بیافث بن نوح علیه السلام می‌پیوست و همچنان وجه تسمیه او بذو القرنین مختلف فیه است بعضی گفته‌اند که چون ذو القرنین طرفی دنیا را که عبارت از مشرق و مغرب است طواف نمود باین لقب ملقب گشت و برخی را عقیده آنکه او کریم الطرفین بود ابا و اما بنابر آنش ذو القرنین گفتند (و قال صاحب متون الاخبار سمی ذو القرنین لانه کان صفحتا رأسه من صفر و قیل من نحاس و قیل حدید و قیل من ذهب) و مذهب زمره آنکه او را دو ضفیره یعنی دو گیسوی بافته بود و از مالک ممالک ولایت علی المرتضی علیه السلام در تفسیر مدارک مرویست که (انه لیس یملک ولایتی و لا کن کان عبدا صالحا ضرب علی قرنه الایمن فی طاعهٔ اللّه فمات ثم بعث اللّه فقرب قرنه الایسر فمات صبغهٔ فسمی ذو القرنین) و ایضا صاحب متون الاخبار از آن مقتدای اخیار نقل نموده که (لانه کان نبیا بعثه اللّه الی قوم فکذبوه و ضربوه علی قرنی راسه فقتلوه فاحیاه اللّه تعالی فسمی ذو القرنین) و بنابرین دو حدیث در نبوت ذو القرنین نیز اختلافست و در روضهٔ الصفا مسطور است که مجاهد از عبد اللّه بن عمر روایت نموده که ذو القرنین اکبر از جمله انبیاء مرسلست زیرا که حق عزوجل او را بخطاب خویش مشرف گردانیده میفرماید قلنا یا ذو القرنین الایهٔ و این خطاب مخصوص نتواند بود مگر بذوات کاملهٔ الصفات انبیاء عظام علیهم السلام و مؤلف مدارک در تفسیر آیه کریمه مذکوره نوشته که (ان کان نبیا فقد اوحی الی بنی قاهرهٔ النبی) و ایضا وقت ظهور ذو القرنین مختلفه فیه است از سخن مترجم تاریخ طبری چنان معلوم میشود که ذو القرنین با ابراهیم علیه السلام معاصر بوده و بعضی گفته‌اند زمان ذو القرنین بعد از موسی بوده و فرقه پس از زمان عیسی گفته‌اند و در روضهٔ الصفا مسطور است که ذو القرنین اکبر باوجود استقلال در امر سلطنت و بسطت مملکت زنبیل بافتی بوقوف نفس و نفقه عیال از آن عمر حاصل فرمودی زمان سلطنتش بروایتی چهل سال بوده سیر کردن او ربع مسکون را بیست و هشت سال در اعمار الاعیان مزبور است که (عاش ذو القرنین الفا و ستمائه و اهل الکتاب یقولون عاش ثلثهٔ آلاف سنهٔ و اللّه اعلم بالصواب

گفتار در بیان نهضت ذو القرنین باقطار و امصار و مشاهده بعضی از عجایب روزگار و غرایب اطوار

در کتب راستان این داستان از سنان بن ثابت الاصبحی بدینسان مرویست که ذو القرنین اکبر بعد از صالح علیهما السلام مبعوث گشته در دیار فرنگ اقامت مینمود و همواره بجهاد کفار قیام و اقدام مینمود و چون بموجب الهام ربانی داعیه سیر بلاد و کشورستانی در خاطرش پیدا شد نخست بدیار مغرب رفته مدت یکسال در آنجانب بفتح بلاد پرداخت و هر کس از جاده قویمه شریعت و طریقه مستقیمه اطاعت گردن پیچید سرش از تن جدا ساخت و از آنولایات به بیت المقدس آمده بعد از چندگاه ببلاد مشرق رفت در آنسفر نیز در لوازم غزو و جهاد مراسم سعی و اجتهاد بتقدیم رسانید و در آن اثنا بشهری که مساکن یأجوج و ماجوج در حدود آن بود رسید و پادشاه آن بلده باستقبال ذو القرنین شتافته بقبول دین اسلام موفق شد و با رعایا و سپاه باصناف الطاف اختصاص یافت و به هنگام مجال شمه از اختلال احوال خود بسبب تعرض یأجوج و مأجوج که از ذریات منشج بن یافث‌اند معروض داشت و ذو القرنین جهۀ تعمیر سد اعلام سعی و اهتمام برافراشت و چنانچه قرآن مجید بذکر آن ناطقت طریق فساد یاجوج و مأجوج را مسدود گردانید و در تفسیر مدارک مسطور است که ما بین السدین صد فرسخ بود و بعضی از مورخان صد و پنجاه فرسخ گفته‌اند و ارتفاعش را دو هزار و هشتصد ارش تعیین کرده‌اند

و محمد بن جریر الطبری و بعضی دیگر از اهل تاریخ سد یأجوج و مأجوج را از آثار ذو القرنین رومی شمرده‌اند و العلم عند اللّه تعالی در متون الاخبار مسطور است که ذو القرنین در اثناء اسفار خود بطایفه از صلحاء بنی آدم رسید و نزد او بتحقیق پیوست که آنجماعت بیوجود حاکمی با یکدیگر در کمال عدالت زندگانی مینمایند و آنچه از هر ممر بدست می‌آورند بسویت تقسیم میفرمایند و بر سرایهای خود در نه نشانده‌اند و هریک بر در سرای خود قبری کنده‌اند و در میان ایشان قحط و غلا و خصومت و نزاع واقع نمیشود لاجرم تعجب نموده پرسید که بچه سبب در ابواب بیوتات خود قبور حفر کرده‌اید جوابدادند که برای آنکه از مرگ فراموش نکنیم باز سئوال فرمود که چرا سرایهای شما در ندارد جوابدادند که در میان ما کسیکه ازو خیانت در وجود آید

موجود نیست و استحکام ابواب بیوتات برای دفع مضرات خاین میباشد ذو القرنین دیگر کرت پرسید که چرا کسی را بامارت خود نصب نکرده‌اید گفتند ما با یکدیگر ظلم و تعدی روا نمیداریم و تعیین امیر برای رفع جور و حیف میباشد باز اسکندر سئوال فرمود که چونست که در میان شما توانگر نیست جوابدادند که جهۀ آنکه مادر تکثیر اموال سعی نمینمائیم باز پرسید که چرا در میان شما نزاع و اختلاف واقع نمیشود گفتند بواسطه تألیف قلوب ما با یکدیگر ذو القرنین باز سئوال کرد که بچه جهت در میان شما هیچ‌کس فقیر و حاجتمند نیست جوابدادند که بجهت

آنکه هرچه در دست ما می‌افتد بسویت تقسیم مینمائیم باز پرسید که چون است در میان شما قحط و غلا بوقوع نمیانجامد گفتند برای آنکه از استغفار در هیچ‌حال غافل نمیباشیم اسکندر باز سئوال کرد که چون است که هیچ‌کس از شما غمناک و محزون نمیبینم گفتند برای آنکه ما دل بر نزول بلایا نهاده‌ایم باز پرسید که سبب چیست که آفاتی که مردم را میباشد بشما نمیرسد جواب دادند که برای آنکه توکل و یقین ما بر کرم ایزد تعالی درستست ذو القرنین بازگفت که مرا خبر دهید که آبا و اجداد شما نیز بهمین طریق پسندیده اوقات می‌گذرانیده‌اند گفتند بلی بلکه پدران ما در این صفات از ما بهتر بودند نقلست که ذو القرنین در اوقات سیر بلاد و امصار حدیث چشمه حیات استماع کرده بجانب ظلمات نهضت فرمود. خضر (ع) که بقول صاحب مدارک وزیر و پسر خاله‌اش بود در مقدمه او روا نشد و بروایت صاحب متون الاخبار الیاس (ع) نیز در آنسفر با او مرافقت فرمود و ایشان بآب حیوان رسیده و از آن آشامیده جاوید زنده ماندند و تا زمان وصول ذو القرنین همانجا قرار گرفتند و چون اسکندر بآنجا رسیده از سبب توقف پرسید کیفیت حال باز گفتند ذو القرنین فرمود که جامی آب بمن دهید تا بیاشامم و خضر و الیاس علیهما السلام بموضع چشمه شتافته آن را باز نیافتند و اسکندر باتفاق آن‌دو پیغمبر هرچند در طلب مبالغه نمود پی بسر کوی مقصود نبرد لاجرم مأیوس مراجعت کرد بیت

ابحیوان که سکندر طلبش میفرمود* روزی خضر نبی گشت و از آنشد

خشنود

در روضهٔ الصفا مسطور است که ذو القرنین در اواخر ایام حیات سپاه را اجازت داده در دومهٔ الجندل رخت اقامت انداخت و بادای طاعات و عبادات قیام مینمود تا آن زمان که مرغ روحش از قفس قالب پرواز کرده ریاض قدس را منزل ساخت شعر

چنین است آئین این خاکدان* بقای جهان کی بود جاودان

ذکر ابراهیم علیه التحیهٔ و التّسلیم

از لفظ صدق آثار گوهر نثار عالیمقداریکه باعث شروح در ترتیب این اوراق توجه رأی آفتاب اشراق او بود استماع افتاده که افضل المتبحرین فخر الملهٔ و الدین امام فخر الدین الرازی در بعضی از مؤلفات خود مرقوم قلم حقیقت رقم گردانیده که در باب پدر ابراهیم علیه السلام دو روایتست اول آنکه پدرش مؤمن و موحد بجوار مغفرت احدیت انتقال نموده و آزر که او را تارخ نیز گویند عم آنحضرت بوده که ملازمانش را تربیت میفرموده و جمعیکه بدین قول قایلند متفرق بدو فرقه‌اند زمره میگویند که آزر والده ابراهیم را بعد از فوت پدرش بحباله نکاح درآورده بود و طایفه را عقیده آنکه میان ایشان عقد زوجیت منعقد نشده روایت دوم آنکه آزر پدر حقیقی ابراهیم علیه التحیهٔ و التسلیم بوده این قول موافق مذهب اهل سنت و جماعت است زیرا که نزد ایشان مؤمن بودن جمیع آبا و اجداد خیر العباد صلی اللّه علیه و آله و سلم شرط نیست و ظاهر کلام

معجز اثر (وَ إِذْ قالَ إِبْراهِيمُ لِأَبِيهِ آزَرَ) و دیگر آیات بینات ربانی که در قصه خلیل الرحمن نازل گشته تائید این قول مینماید و روایت اول مختار علماء مذهب علیه امامیه است بجههٔ آنکه نزد ایشان به ثبوت پیوسته که جمیع آبا و اجداد و امهات حضرت خاتم تا آدم متحلی بحلیه ایمان بوده‌اند و باتفاق تمامی علماء آزر کافر از عالم رفته و آنکه ابراهیم علیه التحیهٔ و التسلیم از وی پدر

تعبیر میفرموده منافی این قول نیست چه در قرآن مجید امثال این اطلاق واقعست از جمله در این آیت کریمه که (أَمْ كُنْتُمْ شُهَداءَ إِذْ حَضَرَ يَعْقُوبَ الْمَوْتُ إِذْ قالَ لِبَنِيهِ ما تَعْبُدُونَ مِنْ بَعْدِي قالُوا نَعْبُدُ إِلهَكَ وَ إِلهَ آبائِكَ إِبْراهِيمَ وَ إِسْماعِيلَ وَ إِسْحاقَ إِلهاً واحِداً وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ) و حال آنکه اسمعیل عم یعقوب بوده نه پدرش و بصحت رسیده که حضرت مقدس نبوی صلوات اللّه و سلامه علیه در شأن عباس فرموده که (عم الرجل صنوابیه) و در تاریخ طبری مسطور است که نام پدر ابراهیم بعربی آزر بوده و بعبری و پهلوی تارخ و برخی را عقیده آنکه یکی ازین دو اسم لقب او بود و پدر آزر باتفاق مورخان ناخور نام داشت و بروایتی که حضرت مخدومی استادی ملاذی سیدی سندی جمال الحق و الحقیقهٔ و الدین در کتاب افادت انتساب روضهٔ الاحباب مرقوم رقم بلاغت مآب گردانیده‌اند که در میان ناخور و ارفخشد بن سام بن نوح علیه السلام پنج کس واسطه بوده‌اند و بعضی از مورخان کمتر ازین گفته‌اند و چون اسامی آنجماعت مختلف فیه و غیر مصحح است قلم شکسته رقم بتحریر آن مبادرت ننمود و مادر ابراهیم (ع) بروایتی نونا نام داشت و بقولی اذنبا بنت بریر بن فالغ و مولد شریفش بمذهبی بلده سوس است از بلاد اهواز و بقول اصح آنحضرت در کوثار یا قریه بابل تولد نمود و ابراهیم اسمی است عجمی مرادف اب رحیم یعنی پدر مهربان و لقب آنحضرت خلیل است و خلیل الرحمن و کنیت او ابو الانبیا و ابو محمد و ابو الصفیان است و ابراهیم علیه التحیهٔ و التسلیم بعد از تولد مدت پانزده سال در غاری یا سردابه که مادرش ازو هم نمرود جههٔ او مرتب گردانیده بود بسر برد و چون از موضع اختفا بیرون خرامید در سن شانزده سالگی یا بیست و هفت سالگی نمرود و متابعانش را بملت حنیف دعوت فرمود و بر آنحضرت دو صحیفه که محتوی بر حکمت و موعظت بود نازل گشت و چون کفار آن پیغمبر بزرگوار را در منجنیق نهاده بآتش انداختند و نیران بروی گل و ریحان شد پس از انقضای سه روز یا هفت روز بالتماس نمرود از آن مکان بیرون آمده در سن سی و هشت سالگی از بابل هجرت فرمود و در هشتاد سالگی بسنت ختان که قبل از آن معهود نبود قیام نموده در صد و پنجاه سالگی سفیدی در محاسن مبارکش پدید آمد و حال آنکه پیش از آن بیاض در لحیه افراد انسان ظاهر

نگشته بود بنابرآن ابراهیم علیه السلام اظهار اضطراب کرده حقیقت آنحالت از بارگاه احدیت سؤال نمود خطاب آمد که ای ابراهیم این وقاریست که بتو ارزانی داشته‌ایم و آنحضرت مسرور شده گفت (اللهم زدنی وقارا) و ابراهیم اول پیغمبریست که در راه خداوندی هجرت فرمود و اول کسی را که روز جزا حله خواهند پوشانید او خواهد بود قتال بشمشیر و قسمت غنیمت و گستردن سفره ضیافت

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۴۴

و قطع موی لب و مسواک و مضمضه و استنشاق و فرق موی سر و کندن موی بغل و ستردن شعر عانه و چیدن ناخن و استنجا بآب و پوشیدن سراویل از جمله سنن آن پیغمبر عالی جنابست و شریعت آنحضرت ناسخ ملت نوح علیه السلام بود و صنعتش دهقنت بود و در تعمیر قری و بلاد اهتمام تمام میفرمود مدت حیاتش بقول مشهور دویست سالست و بروایت مسعود رازی صد و نود و پنجسال مدفن همایونش مزرعه جیرونست از توابع شام صلی اللّه علیه و آله و سلم علی نبینا و علیه و علی سایر الانبیا الی یوم القیام

گفتار در بیان عصیان و تمرد نمرود

نزد جمهور مورخان نمرود ولد کنعان بن سام بن نوح است و معنی لفظ نمرود لم یمت است و آن کافر مشهور مالک ممالک شرق و غرب گشت بلکه بقول اکثر ارباب اخبار تمامی ربع مسکون را در تحت تصرف آورد و در متون الاخبار و بعضی دیگر از کتب فضلاء خبرت آثار مسطور است که هیچ‌کس از ملوک تمامی روی زمین را تصرف ننمود مگر چهار کس دو مؤمن و دو کافر مؤمنان سلیمان و ذو القرنین بودند علیهما السلام و کافران نمرود و بخت النصر اما تسخیر بخت النصر جمیع بلاد را نزد اهل تحقیق به ثبوت نه پیوسته بلکه اکثر متقدمین و متأخرین آن روایت را تضعیف نموده‌اند باتفاق ارباب اخبار نمرود اول کسی است که اختراع تاج کرده آن را بر سر نهاد و علم تکبر و تجبر برافراشته زبان بدعوی الوهیت گشاد و آن بدکیش بتان بمثابه صورت خویش تراشیده باطراف ولایات فرستاد و مردمرا بعبادت آنها مأمور گردانید و در اثناء فتنه و فساد آن

سرخیل اهل عناد روزی جمعی از منجمان و کاهنان بملازمتش رفته عرض کردند که از اوضاع فلکی ما را چنان معلوم شده که امسال در دار الملک تو شخصی متولد گردد که چون اندک زمانی از عمر او بگذرد مردم را بقبول دینی مجدد ترغیب نماید و اساس پادشاهی تو را منهدم سازد و نمرود از استماع این سخن متغیر گشته هژده کس را از مردم بابل بمعتمدی سپرد تا ایشان را از مصاحبت زنان مانع آید و امر فرمود عورات قابله بی‌تحاشا بخانها درآیند و از حال نسوان حامله واقف بوده هر پسری که از کتم عدم بعالم وجود قدم نهد بازش معدوم گردانند کسائی گوید که در وقتیکه آن لعین این حکم کرده بود صد هزار طفل بقتل رسیدند و در روزیکه منتهی بشبی میشد که آن نطفه مطهره در رحم مادر قرار یابد نمرود بواسطه اخبار اهل نجوم این حال را معلوم نموده فرمود تا جمیع مردان از شهر بیرون رفتند و بر در دروازه‌ها معتمدان گماشت که کسی را در شهر نگذارند و زنان را نیز بیرون راه ندهند اتفاقا نمرود را در آن شب مهمی ضروری پیش‌آمد و بنابر اعتمادی که بر پدر ابراهیم (ع) داشت او را جهۀ کفایت آنکار بشهر فرستاد و او بقصر پادشاه رفته و مهم را ساخته در حین مراجعت چشمش بر نونا افتاد که بتماشاء قصر نمرود آمده سیر میکرد آتش شهوتش اشتغال یافته بامری که مستلزم انتقال آن نطفه پاک بود قیام نمود مادر ابراهیم

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۴۵

حامله شد و حمل خود را از مردم نهان میداشت و چون نزدیک بآن رسید که روی زمین از فر وجود خلیل رب العالمین زیب و زینت پذیرد مادرش چنانچه در متون الاخبار مسطور است بسردابه که جهۀ اختفاء فرزند خود در زیر زمین ترتیب نموده بود یا بغاری که در بیرون شهر بود رفته وضع حمل نمود بطریقی که کسی برین سر اطلاع نیافت و ابراهیم در آن موضع پرورش یافته هرگاه که مادرش دیرتر بدانجا می‌رسید انگشتان خود را مکیده از یکی شیر و از دیگری عسل بیرون می‌آمد و موجب تغذیه و تسلیه نفس نفیس او میشد و بعد از انقضای پانزده سال خلیل ملک متعال شبانگاه از زاویه اختفا بیرون خرامید و چشمش بر زهره افتاده بر سبیل استفهام گفت (هذا ربی) چون زهره آغاز غروب کرد ازو اعراض فرموده در ماه نگریست و گفت (هذا ربی) و قمر

نیز غارب گشت و شب درگذشت چون خورشید انور برزد علم جهانفروزی ابراهیم گفت (هذا رَبِّی هذا أَکْبَرُ) و بعد از آنکه زوال آفتاب را نیز مشاهده نمود بر زبان الهام بیان گذرانید که (إِنِّی وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذِی فَطَرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ حَنِیفاً وَ ما أَنَا مِنَ الْمُشْرِکِینَ) آورده‌اند که بعد از بیرون آمدن ابراهیم ع نونا آنحضرت را بخانه برده بآزر نمود و تا زمانیکه خلیل الرحمن بطعن بتان زبان نگشوده بود آزر نسبت باو شفقت میفرمود و چون ابراهیم علیه السلام بهدایت و ارشاد فرق انام مأمور گشته خواص و عوام را بدین حق دعوت فرمود و از عبادت اصنام نهی کرد چند کرت میان آنحضرت و آزر مناظره و مجادله واقع شد چنانچه قرآن مجید بذکر آن ناطقست و بعد از شیوع این قضیه کیفیت واقعه بسمع نامبارک نمرود رسیده باحضار ابراهیم فرمان داد و خلیل الرحمن ببارگاه نمرود شتافته مانند دیگران سر بسجده او فرو نیاورد نمرود پرسید که مرا چرا سجده نکردی ابراهیم علیه السلام فرمود که من غیر پروردگار خود دیگری را سجده نکنم نمرود گفت پروردگار تو کیست ابراهیم گفت پروردگار من آنکس است که میمیراند و زنده میگرداند نمرود گفت من باین صفت موصوفم آنگاه دو زندانی را حاضر ساخته یکی را کشت و دیگری را رها کرد و گفت اینک میرانیدم و زنده گردانیدم ابراهیم ازین سخن اعراض نمود و دست در برهانی روشن زده گفت خدای من آفتاب را از مشرق بیرون می‌آرد اگر می‌توانی از مغرب بیرون آر (فَبُهِتَ الَّذِی کَفَرَ) نمرود از معارضه عاجز آمد و ابراهیم علیه السلام از آن معرکه بازگشته از سر اهتمام و اجتهاد خلایق را بقبول ملت بیضا خواندن گرفت و چون خواست که عجز و انکسار اصنام بر فرق انام ظاهر شود و در روز عیدی که اهالی بابل بعیدگاه میرفتند ببهانه سقم در شهر توقف کرده بعد از غیبت کفار در بتخانه را بگشاد و اکثر بتان را درهم شکسته تبر بر گردن بت بزرگ نهاد و مردم از صحرا بازگشته بعادت معهود به بتخانه درآمده از مشاهده آنصورت فریاد و فغان برآوردند و نمرود را از کیفیت حادثه آگاه گردانیدند و جمعی که در وقت توجه بعیدگاه از ابراهیم علیه السلام شنیده بودند که آهسته میگفت (تَاللَّهِ لَأَکِیدَنَّ أَصْنامَکُمْ بَعْدَ أَنْ تُوَلُّوا

مُدْبِرِينَ) این سخن بعرض نمرود رسانیدند و آنکافر متهور باحضار ابراهیم فرمان داد چون حاضر شد گفت تو کرده این فعل را بمعبودان ما حضرت فرمود که بزرگتر ایشان اینکار کرده پس گفت بپرسید از اصنام خود اگر تکلم توانند نمود مشرکان در غایت خجالت سرها در پیش انداختند و گفتند تو میدانی که ایشان سخن نتوانند گفت و ابراهیم بار دیگر آنطائفه را مخاطب ساخته بر زبان گوهرافشان گذرانید که (أَ فَتَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ ما لا يَنْفَعُكُمْ شَيْئاً وَ لا يَضُرُّكُمْ أُفٍّ لَكُمْ وَ لِما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَ فَلا تَعْقِلُونَ) و آتش قهر نمرود مردود از ملاحظه آنحال و استماع آن مقال التهاب و اشتغال یافته بعد از تقدیم مشورت خاطر بر سوختن ابراهیم قرار داد و حکم کرد تا محوطه وسیعه مرتب گردانیدند و هیمه بسیار در آنجا جمع آورده آتش در آن زدند و بتعلیم شیطان منجنیق ساخته ابراهیم علیه السلام را دست و پا بسته در منجنیق نهادند و بآتش انداختند و چون ابراهیم از منجنیق جدا شد افغان از ملایکه مقربین امین خود را باو رسانید و گفت هیچ حاجتی داری جواب داد مرا بتو حاجتی نیست جبرئیل گفت بآنکس که داری مسئلت نمای ابراهیم علیه السلام گفت (حسبی ربی من سؤالی علمه بحالی) درین اثنا خطاب حق سبحانه و تعالی در رسید (یا نارُ کُونِی بَرْداً وَ سَلاماً عَلی إِبْراهِیمَ) و چون ابراهیم در میان آتش فرود آمد اصناف ازهار و ریاحین شکفته سبزه‌زار و چشمه آب خوشگوار ظاهر گشت و فرشته بصورت انسان جهۀ موانست خلیل الرحمن در آن مکان پیدا شد بعد از سه روز یا هفت روز نمرود برای تفتیش حال ابراهیم بر موضعی مرتفع رفته و بجانب آتش نگریسته دید که ابراهیم با شخصی دیگر بر زیر سبزه خرم نشسته و در اطراف او گل شکفته و ریحان رسته از مشاهده آنحالت دود حیرت بکاخ دماغ نمرود صعود نمود و فریاد برآورد که یا ابراهیم از آتش بدین عظمت چگونه خلاصی یافتی خلیل الرحمن علیه السلام فرمود که این عطیه عظمی از فضل ایزد تعالی است نمرود گفت توانی که بنزدیک ما آئی جواب داد آری و فی الحال برخاسته و قدم بر اخگر نهاده نزد نمرود رفت و آنمردود را نوبت دیگر بعبادت ملک اکبر دعوت نمود نمرود گفت ایمان آوردن من متعذر است اما جهۀ پروردگار تو قربانی عظیم میکنم خلیل الرحمن صلوات اللّه علیه فرمود که

اگر تو بوحدانیت الهی اعتراف ننمائی قربانی که کنی بعز اجابت اقتران نخواهد یافت و نمرود بر امضاء آن نیت مصر بوده چهارپای بسیار که از آن جمله چهار هزار گاو بود قربان نمود

گفتار در بیان صعود نمرود و کیفیت هلاک آن مردود

چون کمال اقتدار حضرت پروردگار چند بار در قضیه ابراهیم علیه التسلیم مشاهده نمرود گشت بخیال قتال یا رؤیت جمال ملک متعال داعیه کرد که بآسمان رود بنابرآن مناره در غایت رفعت ساخته و بر آنجا رفته آسمانرا همچنانکه از روی زمین میدید بنظر درآورد و شرمسار از آن منار پائین آمده و مناره افتاده آوازی هایل بگوش اهالی

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۴۷

بابل رسید چنانچه بیهوش گشتند و بعد از افاقت تبلیل در السنه ایشان پدید آمد بنابر آن بلده را بابل گفتند باوجود اینحال نمرود نکبت مآل متنبه نشد و بخیال رفتن بآسمان فرمان داد تا چهار کرکس بچه را پروردند و چون کرکسان بزرگ شدند صندوقی که گنجایش دو کس داشت و بر دو در مشتمل بود ترتیب دادند و روزی چند طعمه کرکسان را باز گرفت و با یکی از خواص در صندوق نشست و چهار قطعه گوشت بر چهار گوشه صندوق تعبیه کرد در هر پایه‌اش یکی از نسور مذکور را بربست و کرکسان قطعات گوشت را بر زبر سر دیده صندوق را برداشتند و بقوت هرچه تمامتر بجانب علو پرواز نمودند و بعد از سه شبانه‌روز که بالا پریدند نمرود بطرف آسمان نگریست فلک را همچنان دید که از روی زمین میدید و سوی زمین نگاه کرده غیر از ظلمت چیزی بچشمش درنیامد لاجرم توهم نموده با جلیس خود گفت که گوشت‌ها بجانب اسفل بیاویزد آنشخص به موجب فرموده عمل کرده کرکسان بازگشتند و نمرود در غایت انفعال از آسمان بزمین رسید بعضی از ارباب اخبار آورده‌اند که نمرود بعد ازین واقعه از ابراهیم علیه السلام استدعاء حرب نمود و خلیل الرحمن این التماس را بعز قبول مقرون گردانیده در روز موعود با سپاه بسیار بصحرا شتافت و ابراهیم تنها در برابرش بایستاد و نمرود و جنود نامعدود او از کمال

تهور آنحضرت متحیر شده ناگاه بفرمان الهی لشگر پشه در رسید و سر و روی نمرودیان را گزیدن گرفت چنانکه مجموع منهزم شدند و چون نمرود متعجب و مبهوت بقصر خویش درآمد پشه در غایت حقارت لبش را بگزید بعد از آن بدماغش بالا رفته آنجا منزل گزید و طایفه برآنند که این قضیه پیش از صعود نمرود و بعد از مخلص ابراهیم از آتش دست داد و در تاریخ طبری مسطور است که پس از قضیه رفتن نمرود به جانب آسمان و هجرت خلیل الرحمن از بابل حق سبحانه و تعالی فرشته را فرستاد مصور بصورت بشر بنزد نمرود و آن ملک زبان بنصیحت آن مردود گشاده گفت بیش ازین جرأت منمای و بارتکاب معاصی اقدام مفرمای پیغمبر خدایرا عز و علا بآتش افکندی و ازین بلده عذر خواسته بغربت فرستادی و آهنگ آسمان کرده ابواب تعب بر روی خود گشادی ازین اطوار ناپسندیده توبه کن و الا منتقم جبار بضعیف‌ترین مخلوقی ترا هلاک سازد نمرود جواب داد که من غیر از خود اله و پادشاهی ندانم و اگر تو درین سخن که میگوئی صادقی پادشاه آسمان را بگوی که سپاه خود را بفرستد تا با یکدیگر حرب نمائیم فرشته گفت لشگر بمعرکه حاضر ساز که جنود ملک اکبر مهیاست و نمرود سه روز مهلت خواسته بعد از اجتماع سپاه بسیار بصحرا رفت بروجهیکه مذکور شد از جیوش پشه انهزام یافته پشه در کاخ دماغ او مأوی گزید و مغز سرش میخورد و او را تعذیب مینمود و نمرود مدت چهل سال در غایت مرض و ملال اوقات گذرانید آنگاه بدوزخ شتافت و مدت سلطنتش بروایت مشهور بین الجمهور چهارصد سال بود و ایضا در تاریخ مذکور مزبور است که چون نمرود هلاک شد پادشاهی بابل بیکی از اقرباء او نبط نام داشت انتقال نموده و

نبط صد سال حکومت کرده پس از فوت او ولدش هشتاد سال پادشاه بود و چون او نیز نماند پسرش بیست سال بسلطنت گذرانید آنگاه بعضی از قرابتان او سیصد سال در اقبال بسر بردند بعد از آن ایالت بابل منتقل گشت بملوک عجم و روایت مؤلف تحفهٔ الملکیهٔ آنکه بعد از نمرود شخصی فمورش نام زمام امور ملک بابل بدست آورد و اختراع دار الضرب و ابداع دراهم و دنانیر و حلی

از طلا و نقره در ایام دولت او وقوع یافت و چون هشتاد و پنجسال باقبال بگذرانید بعالم دیگر منزل گزید ضامرش ملک آن ملک شد و در زمان ضامرش رسم مکائیل و موازین پیدا گشت و او هفتاد و دو سال پادشاهی کرد آنگاه اطرکرکس بر وی خروج نموده غالب شده او را قتل فرمود و پوست سرش دباغت داده بر سر نهاد و بسبب آنکه دو گیسو از آن پوست سر آویخته بود اطرکرکس را ذو القرنین گفتند و او چهل سال باستقلال گذرانید پس ازو ارفحشاط پادشاه شد و قصد کرد که عم ابراهیم علیه السلام حصرون بن ناخور را بکشد و حصرون برین معنی وقوف یافته بحیله که دانست ارفحشاط را بقتل رسانید بدین واسطه اضطراب در آن مملکت پیدا شد و بعد از انقضای پنجسال جماعتی که ایشان را ثوریان میگفتند در موصل والی شده بابل را نیز بحیطه ضبط درآوردند و پس از انقضای ایام دولت ثوریان این ملک منتقل گشت بملوک عجم و اللّه اعلم و احکم.

ذکر هجرت ابراهیم علیه السلام و توطن نمودن در بعضی از حدود شام

ثقات روات مرقوم اقلام اهتمام گردانیده‌اند که چون ابراهیم علیه السلام از حرقت آتش نمرود نجات یافت و آزر بعالم دیگر شتافت نمرود خلیل را در خلوتی طلبیده گفت بواسطه این ملت محدث که پیدا کرده خلل بمهمات ملکی راه میابد باید که از مملکت من هجرت کنی زیرا که اینچنین پروردگاری که تو داری دست از محافظت تو باز نخواهد داشت ابراهیم این معنی را قبول فرموده با برادرزاده خود لوط بن هاران و ساره بنت لومر ابن ناخور که دختر عمش بود و هردو در سلک اهل ایمان انتظام داشتند بجانب شام رفتند و در اثناء راه بقصبه حران ساره را که بحسب حسن و جمال از سایر نسوان امتیاز و استثنا داشت و بروایتی در آنوقت سی و هفت ساله بود در حباله خویش آورد و چون بنواحی مصر نزول کردند حاکم آندیار که بقبول زمره سنان بن علوان و بعقیده فرقه صادوف نام داشت خبر یافت که مردی غریب بدان حدود آمده و عورتی جمیله همراه دارد کس فرستاده ابراهیم علیه السلام را طلبید و پرسید که ضعیفه که همراه داری چه کس تست خلیل الرحمن از خوف آنکه بزوجیت اعتراف نماید آن ظالم قاصد جان او شود یا بطلاق تکلیف کند جواب داد که خواهر منست یعنی در دین و آن لعین کسی مصحوب خلیل رب

العالمین ارسال داشت تا ساره را نزد او فرستد و چون ساره بحضور او رفت و دست بطرفش دراز کرد دستش خشک شده لاجرم تضرع نمود ساره را گفت اگر

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۴۹

دست من بدعاء تو صحت یابد دست از تو بازدارم و بنابر مسألت ساره دستش نیک شد تا سه نوبت این قضیه تکرار یافت پس کنیزکی بساره بخشید و گفت (ها اجرک علی دعائک لی) و او را رخصت معاودت داد در آن زمان حجاب از پیش چشم ابراهیم مرتفع شده بود و کیفیت واقعه را مشاهده مینمود القصه خلیل الرحمن از آن مکان بنواحی فلسطین شتافته در بیابانی پی آب چاهی کند و بر سر آنچاه ساکن گشت چون طعامی که همراه داشت تمام شد جوالی برگرفت و بطلب گندم متوجه خانه یکی از دوستان خود شد و بعد از یأس از وجدان گندم جهۀ تسلی خاطر ساره و هاجر جوال را پر ریگ ساخته بازآمد و از غایت حزن بخواب رفت و ساره و هاجر جوال را پر گندم دیده مقداری بدست آس آرد کرده نان پختند و چون ابراهیم علیه السلام بیدار شد پرسید که این طعام از کجا میسر شده ساره جوابداد که از این گندم که از خانه خلیل خود آورده ابراهیم فرمود بلکه از خزانه عنایت خدای که خلیل منست این رزق بدست افتاده بنآء علی هذا آنجناب را خلیل اللّه لقب دادند و ابراهیم علیه السلام لوازم شکر و سپاس بتقدیم رسانیده بعضی از آن گندم بزراعت مصروف داشت و باندک زمان در گرد خلیل الرحمن خلق بسیاری جمع آمده آنموضع را بابراهیم‌آباد نام نهادند و مکنت و استعداد ابراهیم صفت تزاید پذیرفته سنت ضیافت در میان آورد و بالاخره از مردمی که در آن منزل مجتمع گشته بودند برنجید و از میان ایشان بیرون رفته هم در آنحدود و در موضعی که آن را قبط میخواندند یا در مزرعه جیرون که اکنون بقدس خلیل اشتهار یافته منزل گزید و تا آخر عمر عزیز آنجا گذرانید

ذکر تولد اسمعیل و اسحق علیهما السلام بعنایت خلاق

بر صفحه ضمیر دانش‌پذیر فضلاء انام مرقوم اقلام بلاغت انتظام گشته که چون ابراهیم خلیل الرحمن را از ساره فرزندی متولد نشد و ساره فهم کرد که خاطر خطیر آنحضرت مایل بآنست که بخشنده بیمنت او را فرزندی کرامت فرماید هاجر را بوی بخشید و ابراهیم بملک یمین در هاجر تصرف کرده آن مستوره حامله گشت و بعد از انقضای مدت حمل اسمعیل تولد نموده خلیل الرحمن را نسبت بدان دلدار شد محبتی مفرط پیدا شد و ساره را عرق رشک و غیرت در حرکت آمده آغاز اضطراب فرمود و سوگند یاد کرد که سه عضو از اعضای هاجر را قطع کند و هاجر در گوشه اختفا منزل گزیده آخر الامر بنابر شفاعت ابراهیم علیه السلام مهم بر آن قرار یافت که دو نرمه گوش هاجر را سوراخ کرده و یکی از اعضای نهانی او را مقطوع گرداند و هاجر از کنج انزوا بیرون آمده ساره بدان طریقه سوگند خود را راست گردانید و سنت سوراخ کردن گوش و اختتان در میان زنان از آنزمان باز پیدا شد و باوجود آنحال نایره غیرت ساره صفت انطفا نپذیرفت و ابراهیم را گفت این کودک را با مادرش بجائی بر که از آب و آبادانی دور باشد و چون خلیل الرحمن بموجب فرمان ملک منان باسترضاء خاطر ساره مأمور بود هاجر و اسمعیل

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۵۰

را بمکه برده باشارت جبرئیل ایشان را آنجا ساکن گردانید و سه روز در حرم بوده و حین مراجعت بنظر مرحمت در هاجر و پسر نگریست و گفت (رَبَّنا إِنِّی أَسْکَنْتُ مِنْ ذُرِّیَّتِی بِوادٍ غَیْرِ ذِی زَرْعٍ عِنْدَ بَیْتِکَ الْمُحَرَّمِ) و بعد از غیبت ابراهیم علیه السلام و تشنه گشتن اسمعیل چشمه زمزم از اثر مقدمش در زمین حرم پیدا شد و در آن اثنا قبیله جرهم و قطورا که از جانب یمن بطرف شام میرفتند بدان مقام شریف رسیده و از پدید آمدن آب زمزم وقوف یافته باجازت هاجر همانجا رحل اقامت انداختند و بر زبان حال مضمون این مقال ورد خود ساختند مصراع

مردن اینجا به که بودن زنده در جای دگر

و اسمعیل در میان آنقوم نشو و نما یافته ابراهیم در سالی یکنوبت بمکه می‌آمد و هاجر و پسر را دیده بی آنکه از پشت یراق فرود آید بازمیگردید و بثبوت پیوسته که ساره پس از تولد اسمعیل

همواره بتضرع و زاری از حضرت باری فرزندی طلبید و بروایت اصح بعد از پنجسال از ولادت اسمعیل دعاء ساره بشرف اجابت رسید و جبرئیل امین روزی با جمعی از فرشتگان متوجه استیصال قوم لوط بود نخست بمنزل شریف خلیل الرحمن آمد و آنحضرت و ساره را بر وجهیکه کلام ایزد تقدس و تعالی بذکر آن ناطقست به وجود اسحق و یعقوب بشارت داد که (فَبَشَّرْناها بِإِسْحاقَ وَ مِنْ وَراءِ إِسْحاقَ يَعْقُوبَ) و ساره متعجب و مبتهج گشته بعد از هفت روز از شنیدن این بشری حامله شد و چون اسحق تولد نمود ابراهیم علیه السلام زبان الهام بیان بحمد و ثناء حق سبحانه و تعالی گشاده گفت (الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی وَهَبَ لِی عَلَى الْكِبَرِ إِسْماعِيلَ وَ إِسْحاقَ إِنَّ رَبِّی لَسَمِيعُ الدُّعاءِ)

ذکر لوط علیه السلام

لوط بن هارون که برادرزاده خلیل الرحمن بود چون در ملازمت عم بزرگوار خویش از بابل هجرت فرموده بموضع حران رسید بهدایت و ارشاد اهالی مؤتفکات که پنج شهرستان بود در نواحی اردن از بلاد شام مبعوث گشته بدانجا شتافت و اسامی آن بلاد بروایتی اینستکه مثبت میگردد «سدوم» «عمود» «اصبوایم» «ازوما» «صفر» و لفظ مؤتفکات مرادف مکذبانست و در هریک از آن پنج شهرستان زیاده بر صد هزار مرد مقاتل بودند و آن ملاعین باوجود بت‌پرستی بقطع طریق و فعل شنیع لواطه که بروایت اصح پیش از آن از هیچ طایفه سر بر نزده بود اقدام مینمودند و لوط علیه السلام بدانجا رفته و عورتی از آنقوم در حباله نکاح آورده مدت بیست سال یا سی و هفت سال علی اختلاف الاقوال ایشان را بدین قویم و ملت ابراهیم دعوت فرموده و از عذاب و ایزدی ترسانید و در آنمدت غیر بنات مکرمات و نبایر آنجناب کسی بوی نگروید و بروایت طبری عدد متابعانش به چهارده رسید و لوط علیه السلام بعد از هلاکت متوطنان مؤتفکات با اتباع خود بخدمت خلیل الرحمن صلواة اللّه علیه شتافت و چون مدت هفت سال از آن قضیه منقضی شد در روز چهارشنبه دهم ربیع الاول بجوار مغفرت ایزد متعال انتقال فرمود و اوقات حیاتش هشتاد

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۵۱

و دو سال بود و آنجناب در ایام زندگانی بصفت دهقنت و زراعت اشتغال مینمود

ذکر مبتلا شدن کفار مؤتفکات به معظم‌ترین آفات و بلیات

بروایت اعاظم روات و اکابر ثقات بصحت پیوسته که چون فسق و فساد و کفر و عناد ساکنان مؤتفکات از حد اعتدال تجاوز نمود و لوط علیه السلام از متابعت آنفرقه ضلال نومید گشت دست نیاز بدرگاه کریم کارساز برآورده گفت (رَبِّ نَجِّنِی وَ أَهْلِی مِمَّا یَعْمَلُونَ) و حضرت مجیب الدعوات دعاء پیغمبر خود را بشرف اجابت مقرون گردانیده جبرئیل امین را با جمعی از ملائکه مقربین بهلاک آنقوم ناپاک مأمور ساخت و ایشان بصورت جوانان زیبا منظر نخست بمنزل ابراهیم علیه السلام رفته و بشارت تولد اسحق و نجات لوط از اهل شقاق را بدانحضرت رسانیده از آنجا بجانب مؤتفکات در پرواز آمدند و بروایتی که مختار بعضی از اهل تفسیر و تحقیق است لوط علیه السلام را بر سر مزرعه یافتند و شرط تحیت بجای آورده لوط جوابداد و ایشان را از جنس افراد انسان پنداشت و فرشتگان تا وقت غروب آفتاب در مصاحبت لوط علیه السلام بسر برده کرم ذاتی او چنان اقتضا فرمود که ایشان را ضیافت فرماید اما بسبب آنکه اشرار کفار آن نبی عالی‌مقدار را از مهمانداری منع مینمودند و قصد جوانان ساده عذار میکردند محزونشد و با فرشتگان گفت آیا بسمع شما نرسیده که شرارت نفس و افعال ناپسندیده این قوم بچه مرتبه است و من ازین گروه طایفه بدتر گمان نمیبرم و چون ملائکه از بارگاه احدیت چنان مامور گشته بودند که بعد از آنکه سه نوبت لوط بر شرارت آنجماعت گواهی دهد ایشان را هلاک سازند جبرئیل که آن سخن را از لوط شنید گفت این شهادت نخستین است آنگاه لوط فرشتگان را مردمی خانه کرده باتفاق روان گشتند و بدروازه شهر رسیده باز لوط همان کلمات را اعاده کرد و جبرئیل گفت (هذه شهادت ثانیه) و چون بدر سرای لوط رسیدند نوبت دیگر لوط همان قول را بر زبان آورد روح الامین گفت (هذه شهادة ثالثه) و لوط علیه السلام مهمانان را بخانه برده با منکوحه خود که از جمله آنقوم بود و جمال حالش بحلیه ایمان تحلی نداشت گفت طعامی جهت این مردم مرتب گردان و کسی را بر اینحال اطلاع مده و آن مکاره در اثناء پختن طعام ببهانه از خانه بیرون رفته اقربا خود را از کیفیت حسن مهمانان اعلام نمود و رؤساء کفره ده کس بطلب ایشان نزد لوط علیه السلام فرستادند و رسولان پیغام قوم را بلوط رسانیده آنجناب جوابداد که مرا نزد این مهمانان شرمنده مسازید تا دختران خود را با شما در سلک ازدواج کشم ایشان گفتند ما را بدختران تو میلی نیست و تو میدانی که غرض ما از طلب مهمانان چیست و لوط از تسلیم جوانان ابا فرموده دو کس از

رسولان بخانه که فرشتگان نشسته بودند درآمدند و دست دراز کردند تا یکی از ایشان را گرفته بیرون برند روح الامین بادی در چشمهای ایشان دمیده آن‌دو لعین کور گشتند و آن ده کس مراجعت نموده کلانتران خود را ازین حادثه آگاه

کردند کفار بار دیگر کس نزد لوط فرستادند و پیغام دادند که تا غایت بهر نوع که خواستی در میان ما معاش کردی و اکنون ساحران را در خانه خود راه داده تا جهان‌بین مردم ما را کور میکنند میباید که امشب ازین ولایت بیرون روی وگرنه فردا هردو چشم تو را کور خواهیم کرد و لوط اندیشناک شده پنداشت که فرشتگان جاودانند و ملائکه توهم لوط را ملاحظه فرموده حقیقت حال و سبب آمدن خویش را ظاهر کردند و لوط علیه السلام مبتهج و مسرور گشته با اصحاب و متعلقان همان شب از میان آن مخذولان بیرون رفت و هنگام سحر که قرین شام نکبت اعدا بود از سرحد مؤتفکات گذشته متوجه منزل ابراهیم شد و بوقت دمیدن صبح جبرئیل پر مبارک در زمین فرو برده آن پنج شهرستانرا برداشت و آنمقدار بالا برد که آواز خروس ایشان را ملائکه سموات شنودند پس نگون‌سار کرد کما قال عز و علا (فَلَمَّا جاءَ أَمْرُنا جَعَلْنا عالِيَها سافِلَها) و روایتی آنکه اهالی چهار شهرستان از مؤتفکات بعذاب رب الارباب گرفتار گشته متوطنان صفر بسبب عدم ارتکاب فعل شنیع لواطه از آن بلیه سالم بودند نقلست که در آن سحر که لوط و متابعانش از سرحد مؤتفکات می‌گذشتند زوجه او بنابر قرابت و قرب ملت که بآن قوم داشت هر لحظه بازپس مینگریست که ناگاه سنگی بسرش رسیده او را براه عدم روان گردانید (نعوذ باللّه من سخط اللّه و غضبه)

گفتار در بیان بناء بیت الحرام و ذکر قربان کردن ابراهیم اسمعیل را علیهما السلام

بروایت اصح اول کسی که ببناء کعبه اشتغال نمود شیث بن آدم بود علیه السلام و طوفان نوح آن بنا را ویران کرد و تا زمان خلیل الرحمن آنخانه معمور و آبادان نشده بود و چون مشیت حضرت

عزت چنان اقتضاء فرمود که شرف آن بناء متبرکه خلیل الرحمن و اولاد او را باشد ابراهیم علیه السلام باشارت جبرئیل از ولایت شام بمکه مکرمه شتافته بتعلیم روح الامین و مدد اسمعیل ببناء بیت اللّه قیام نمود و ملائکه حجر الاسود را که آدم علیه السلام از بهشت همراه آورده بود و در وقت طوفان در کوه ابو قبیس ودیعت نهاده بودند آورده ابراهیم آن را بجایش استوار ساخت و بعد از اتمام آن مقام واجب الاحترام ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام گفتند (رَبَّنا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّکَ أَنْتَ السَّمِیعُ الْعَلِیمُ) و جبرئیل نازل گشته و بشارت قبول رسانیده پدر و پسر بوجهی که جبرئیل ایشان را تعلیم نمود شرایط مناسک حج بجای آوردند و قصه قربان کردن ابراهیم فرزند ارجمند خود را بمذهب زمره از روات بعد از تشیید بنای کعبه بوده و بعقیده‌ای آنواقعه پیش از تعمیر خانه بوده و ایضا در میان فضلا ملت و عظماء امت اختلاف است که ذبیح اسمعیل بوده یا اسحق و چون از ملاحظه دلایل فریقین رجحان سخن جمعی که اسمعیل را ذبیح گفته‌اند سمت توضیح دارد و چنانچه در روضهٔ الصفا مسطور است امام ائمهٔ الهدی جعفر الصادق

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۵۳

علیه سلام اللّه تعالی برین مذهب بوده جواد خوش‌خرام خامه عنان بیان بدانصوب معطوف داشته باز مینماید که ابراهیم علیه السلام نذر کرده بود که چون واهب بی‌منت او را فرزندی کرامت فرماید قربهٔ الی اللّه او را قربان نماید و اسمعیل و اسحق که متولد شدند آن نذر بر خاطر عاطر پدر ایشان فراموش گشت تا شبی در منا بعالم رؤیا مشاهده نمود که شخصی با وی میگوید که فرمان ملک منان چنانست که ولد خود را قربان کنی چون خلیل اللّه بمقام بقظه و انتباه آمد متفکر گشت که آیا این رؤیا رحمانیست یا از قبیل اضغاث احلامست بنابرآن آن روز بترویه موسوم شد و شب دوم نیز همین خواب دیده او را عرفان حاصل آمد که آن رؤیا صالحه است و آن روز بعرفه اتسام یافت و شب سوم باز همانخواب دیده عزم نحر اسمعیل کرد لاجرم آنروز را یوم النحر گفتند و در آن صباح هاجر بموجب اشارت ابراهیم سر اسمعیل را شسته و روغن در موی مشکبویش مالیده ابراهیم و اسمعیل بمرافقت یکدیگر بجانب شعب روان گشتند و خلیل الرحمن صلواهٔ اللّه علیه در وقت توجه اسمعیل را گفت که کارد و ریسمان بردارد که هیزم خواهیم آورد و در اثناء راه ابلیس

نزد ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام رفته آغاز فریب و تلبیس نموده خواست که بوسوسه آنخواب را شیطانی فرا نماید و ابراهیم را از طاعت حکم الهی و اسمعیل را از فرمان حضرت نبوت پناهی بگذراند اما پدر و پسر از شر او ایمن مانده شیطان از جناب ایشان نومید گشت و بصورت پیری پیش هاجر رفت و گفت هیچ میدانی که ابراهیم پسر تو را کجا برده است گفت آری میخواهد که هیمه بخانه آرد ابلیس گفت که غلط کرده میخواهد که او را قربان کند هاجر گفت ابراهیم از آن رحیم‌تر است که نسبت بفرزند خود قتل روا دارد ابلیس گفت او گمان برده است که اینخواب موافق امر یزدانیست هاجر گفت ما حکم ربانی را قبول داریم لاجرم آن مدبر خائب و خاسر بازگشت و چون ابراهیم بشعب درآمد اسمعیل را گفت ای پسرک من بتحقیق که من دیدم در خواب که تو را ذبیح میکنم پس نظر کن که چه چیز می‌بینی اسمعیل جوابداد که ای پدر من بجای آر امری که بآن مأمور شده (سَتَجِدُنِی إِنْ شاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِینَ) آنگاه اسمعیل ابراهیم را گفت دست و پای مرا ببند تا اگر در وقت قربان گشتن اضطراب نمایم جامه همایون تو پرخون نشود و مرا در روی خوابان تا چشم مبارکت بر چهره من نیفتد و بواسطه حرکت عرق شفقت ابوت در فرمانبرداری جناب جلال پروردگاری اهمال بوقوع نیانجامد و پیراهن مرا بهاجر رسان تا از استشمام آن تسلی حاصل نماید و ابراهیم علیه السلام دست در حبل متین اصطبار زده دست و پای اسمعیل را بست و کارد بر حلق مبارکش کشید اما هرچند بیشتر سعی کرد کمتر برید و این صورت سه نوبت تکرار یافته ابراهیم علیه السلام متعجب شد در آن اثنا آوازی شنید که ای ابراهیم بدرستی که راست گردانیدی خواب خود را و ابراهیم بازپس نگریست کبشی بنظر آمد و به روایت ابن عباس آن کبشی بود که هابیل قربان کرده بود و ایزد تعالی او را زنده گردانیده درینمدت بمرغزار بهشت میچرید القصه چون چشم خلیل الرحمن بدان گوسپند

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۵۴

افتاد متوجه گرفتنش شد و کبش گریخته ابراهیم از عقبش بشتافت و نزدیک هر جمره از جمرات هفت سنگ بطرف او انداخت در جمره کبری آنرا بگرفت و در منا قربان فرمود و در بعضی از

تفاسیر بنظر این حقیر درآمده که در وقت کشتن گوسفند جبرئیل گفت (اللّه اکبر اللّه اکبر) و اسمعیل فرمود (لا اله الا اللّه و اللّه اکبر) و ابراهیم بر زبان راند که (اللّه اکبر و للّه الحمد) و در خلال آن احوال جبرئیل دست‌وپای اسمعیل را گشاده گفت هرچه میخواهی از حضرت الهی مسألت نمای که وقت اجابت دعاست اسمعیل دست نیاز بدرگاه مهیمن بنده‌نواز برآورده بر زبان الهام بیان راند که یا رب جمیع بندگان خود را که مؤمن بدار جزا نقل کرده‌اند بیامرز و جراید جرایم ایشان را بزلال غفران شسته گردان و بروایتی ابراهیم فرمود که (لا اله الا اللّه و اللّه اکبر) و اسمعیل گفت (اللّه اکبر و للّه الحمد) و بر هر تقدیر سنت تکبیر در وقت ذبح از آنزمان پیدا شد در روضهٔ الصفا از مناهج الطالبین منقولست که چون ابراهیم را قربان ساختن اسمعیل دست نداد ابواب ملالت بر روی وی بگشاد و ایزد تعالی وحی فرستاد که چون اسمعیل حامل نور خاتم الانبیاست کارد تو بر وی کارگر نیاید آنگاه علو درجات سید ابرار و آل بزرگوار او بر خلیل الرحمن منکشف گشت و ابراهیم صلوات اللّه علیه در آن میان درجه حسین بن علی رضی اللّه عنهما را مشاهده کرده گفت یا رب این چه‌کس است که باین مرتبه رسیده ملک جلیل فرمود که این حسین است که از جمله احفاد اسمعیل و اولاد خیر العباد خواهد بود ابراهیم گفت الهی من حسین را از اسمعیل دوست‌تر میدارم ملک اکبر فرمود که ما او را بفدای اسمعیل قبول کردیم پس بدین روایت که از صادق آل محمد بصحت رسیده است در آیت (وَ فَدَیْناهُ بِذِبْحٍ عَظِیمٍ) ذبح عظیم کنایت از حسین است نه از آن کبش زیرا که گوسفندی را آنمقدار عظیم نیست که حضرت پروردگار او را ذبح عظیم گوید (و العلم عند اللّه الفرد الصمد)

ذکر حج گذاردن ابراهیم و اسمعیل و ساره علیهما السلام و بیان انتقال ایشان بجوار مغفرت خالق البریهٔ

واقفان اخبار انبیاء مرقوم اقلام بلاغت انتما گردانیده‌اند که چون ابراهیم از بناء کعبه معظمه زادها اللّه تعالی تعظیما فراغت یافت اسمعیل علیه السلام را بخلافت خود در آن مقام شریف گذاشته بجانب شام شتافت و سال دیگر باتفاق ساره و اسحق احرام حج بسته باز بمکه مبارکه تشریف برد

و بعد از اقامت مراسم طواف رفقاء ثلاثه اسمعیل را وداع کرده روی توجه بجانب شام نهادند و به ثبوت پیوسته که چون سن شریف ساره از صد و سی سال درگذشت بجوار رحمت حق انتقال نموده در مزرعه جیرون مدفون گشت و ابراهیم علیه السلام بعد از فوت ساره مخدره از اهل کنعان مسماۀ بقطورا بنت یقطن بجباله نکاح در آورد و چنانچه در متون الاخبار مسطور است آنحضرت را از آن عورت شش پسر

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۵۵

در وجود آمد اما هیچ‌یک از آن پسر بشرف نبوت نرسید و یکی از ایشان مدین نام داشت و اسامی پنج نفر دیگر صفت تصحیح نپذیرفت بنابرآن مرقوم نگشت اکثر اهل خبر آورده‌اند که ابراهیم علیه السلام از خالق موت و حیات مسألت نموده بود که تا من طالب مرگ نشوم بدن مرا از لباس زندگانی عریان نگردان و این دعا بعز اجابت اقتران یافته چون زمان رحلتش نزدیک رسید ملک الموت مصور بصورت پیری ضعیف به مجلس شریف خلیل الرحمن تشریف آورد و ابراهیم علیه السلام بنابر سنت سنیه خود طعامی پیش او نهاده دست ابو یحیی برداشتن لقمه در لرزه آمد و آن را باهتمام تمام گاهی بسوی گوش و گاهی بجانب دهن میبرد ابراهیم از وی پرسید که ای عزیز این چه حالتست که ملاحظه میکنم عزرائیل گفت این همه عجز و ضعف که می‌بینی بجهۀ کبر سن است ابراهیم علیه السلام باز سؤال کرد که چند ساله باشی ملک الموت بدو سال عمر خود را از ابراهیم زیاده گفت خلیل الرحمن فرمود که تو دو سال از من بزرگتری آیا بعد از گشتن این مدت ناتوانی من باین مرتبه خواهد رسید ابو یحیی گفت بلی ابراهیم ازین جهۀ مایل بدار بقا گشته گفت الهی مرا بلقاء خود مشرف گردان و همان لحظه عزرائیل بامر ملک جلیل بقبض روح ابراهیم پرداخت و عالم فانی را از برکت وجود همایونش عاری ساخت و آنحضرت در مزرعه جیرون که اکنون بقدس خلیل اشتهار دارد در پهلوی ساره مدفون شد

ذکر اسمعیل علیه السلام

در معالم التنزیل مسطور است که چون ابراهیم در وقت طلب فرزند مناجات کرده بر زبان آورد که اسمع یا ایل ولد ارشدش باسمعیل موسوم شد و ایل بلغت عبری ایزد تعالی را گویند و کنیت اسمعیل علیه السلام ابو العرب بود و باعتقاد بعضی از مورخان اول کسیکه بعربی تکلم کرد اسمعیل بود اما اکثر اهل تحقیق گفته‌اند که (اول من تکلم بالعربیۀ یعرب بن قحطان بن هود علیه السلام) و توفیق بین الروایتین بدینطریق ممکن است که گویند اول کسیکه از اهل یمن بعربی تکلم کرد یعرب بن قحطان بود و نخستین شخصی از موطنان مکه که بدان لغت سخن گفت اسمعیل بود علیه السلام القصه چنانچه سابقا مسطور گشت هنوز از سن شریف اسمعیل دو سال نگذشته بود که ابراهیم او را بمکه مکرمه برده ساکن گردانید و اسمعیل میان قبیله جرهم و قطورا که از ذریات سام بن نوح بودند نشو و نما یافته چون ده ساله گشت قضیه قربان کردن آنجناب و فدا فرستادن رب الارباب واقع شد و پس از آنکه پانزده سال از عمر شریف او درگذشت هاجر در وقتی که نود ساله بود بجوار مغفرت حی اکبر پیوست و اسمعیل علیه السلام عمرۀ بنت اسعد بن اسامه را که از قوم عمالقه بود در حباله نکاح آورد و مقارن آنحال در زمانی که اسمعیل در شکار بود ابراهیم خلیل جهۀ ملاقات قرۀ العین خود بمکه شتافته چون بدر وثاق پسر رسید و عمره را دید جمال حالش را از حلیه انسانیت عاری یافت لاجرم او را گفت هرگاه

شوهر تو بیاید او را بگوی که آستانه خانه خود را تغییر ده و بعد از مراجعت ابراهیم اسمعیل بخانه آمد و از کیفیت آن گفت و شنود وقوف یافته دانست که ابراهیم اطوار عمره را نه پسندیده لاجرم او را طلاق داد و سیده بنت مضاض بن عمرو الجرهمی را بخواست و بار دگر که ابراهیم بدیدن اسمعیل تشریف آورد اتفاقا باز اسمعیل بشکار رفته بود و ابراهیم ع با سیده سواره ملاقات نموده پرسید که تو چه‌کسی جوابداد که امراۀ اسمعیل ام ابراهیم گفت معاش شما بر چه‌سان گذرانست سیده زبان بشکر و سپاس الهی گشاده ابراهیم را گفت فرود آی تا لوازم ضیافت بتقدیم رسانم ابراهیم گفت مجال ندارم سیده گفت موی همایون تو را گردناک و ژولیده میبینم رخصت فرمای که بشویم ابراهیم اجازت داد سیده سنگی آورد و ابراهیم پای راست بر آن سنگ نهاده پای چپ

همچنان در رکاب نگاه داشت تا نصف ایمن سر او شسته گشت بعد از آن سیده سنگ را بطرف ایسر برد و ابراهیم پای چپ را بر آن سنگ نهاد تا آن نیمه سرش نیز مغسول گشت و اثر قدم همایونش بر آن سنگ بماند و بعضی از مفسران مقام ابراهیم را عبارت از آن سنگ داشته‌اند و چون سیده از شستن سر ابراهیم علیه السلام فارغ شد مقداری پنیر بر طبقی نهاده پیش آورد تا تناول کرد و ابراهیم احوال سیده را مزین بزیور تقوی و مکارم اخلاق دیده فرمود که چون شوهر تو بازآید باو بگوی که عتبه خانه تو بغایت مناسبست آن را متغیر نگردانی و عنان مراجعت بجانب شام انعطاف داد و پس از آنکه اسمعیل بخانه آمد از کیفیت حال واقف شد سیده را گفت بشارت باد تو را که پدرم بمراقبت تو وصیت فرموده و اسمعیل مادام الحیوة بمفارقت او رضا نداد نقل استکه اسمعیل در وقت وفات ابراهیم صلواة اللّه علیه نود ساله بود و بروایتی هم در ایام حیات پدر بزرگوار بارشاد اهالی حضرموت مبعوث گشت و محمد بن جریر الطبری گوید بعد از فوت ابراهیم بهدایت بعضی از ساکنان حدود یمن مامور شد پنجاه سال یا چهل و هفت سال اصحاب ضلال را بقبول ملت ابراهیم و سلوک طریق مستقیم دعوت فرمود و کسی از آن گمراهان بوی نگروید لاجرم بحریم حرم بازگشت و آنجا وفات یافت صنعت آنجناب تیر ساختن و تیر انداختن بود و مدت عمر عزیزش صد و سی سال و بعضی هفت سال ازین زیاده گفته‌اند مرقد همایونش در حجر قریب بقبر هاجر است و عدد اولاد ذکور آنجناب بدوازده نفر رسیده بود از آنجمله ثابت و قیدار مشهورند و اسامی بقیه ایشان در کتب تاریخ غیر مذکور و العلم عند اللّه الغفور

ذکر سبب ظهور عبادت اصنام در میان احفاد اسمعیل علیه السلام

در متون الاخبار و برخی دیگر از مؤلفات اخیار مسطور است که چون کثرت احفاد اسمعیل بمرتبه رسید که زمین حرم را گنجایش ایشان نماند بعضی از آنجماعت بعزم توطن در دیار عرب از مکه مکرمه بیرون رفتند و هرکس از آنقوم که عازم سفر میشد سنگی از احجار حجاز با خود میبرد و در منزل اقامت آنسنگ را در جای پاک نهاده به دستور زیارت بیت اللّه آنرا طواف میکرد و بالاخره اینمعنی منجر بآن شد که هر سنگی

که در نظر ایشان مستحسن مینمود آنرا برداشته بزیارتش میپرداختند و بعد از چندگاه بتلبیس ابلیس احکام شریعت خلیل الرحمن را بر طاق نسیان نهاده آغاز بت‌پرستی کردند اما در فیصل بعضی از قضایا بر آن ملت عمل نموده تعظیم حریم حرم بجای می‌آوردند و طایفه گفته‌اند که موجب عبادت اصنام در میان ذریت اسمعیل علیه السلام آنشد که اساف و نایله که مردی و زنی بودند از بنی جرهم بواسطه کمال شرارت نفس و اشتعال نایره شهوت در نفس خانه کعبه باهم مباشرت نمودند و جبار شدید الانتقام هردو را سنگ گردانیده مردم آن‌دو جسد سنگین را از بیت اللّه بیرون آوردند اساف را بر سر کوه صفا و نایله را بر مروه نصب کردند و بمرور ایام شهور و اعوام ساکنان مکه مبارکه بپرستش آنها مشغول گشتند و باعتقاد زمره آنکه نخست شخصی که ملت حنیف ابراهیم را تغییر داده مردم را بعبادت اساف و نایله مامور گردانید عمرو بن طی خزاعی بود و ایضا عمرو هبل را که اعظم اصنام قریش بود از شام بمکه آورده فرق انام را به پرستیدن آن امر کرده و بعد از وقوع این حرکت از آن ضال مضل طریقه ناپسندیده بت‌پرستی در میان قبایل عرب سمت شیوع یافت و تا زمان ارتفاع اعلام اسلام آن شیوه ناستوده صفت استمرار پذیرفت

ذکر اسحق علیه السلام

بعد از تولد اسمعیل به پنج سال یا چهارده سال علی الاختلاف الاقوال جمعی از ملائکه در وقتی که متوجه تعذیب قوم لوط بودند بخانه خلیل الرحمن رفته آنحضرت را بوجود اسحق بشارت دادند و چون بروایت صاحب مدارک در آنزمان ساره نود ساله بود و ابراهیم صد و بیست ساله از شنیدن آن بشری عظمی در شگفت مانده گفت (یا ویلتیء الدوانا عجوز و هذا بعلی شیخا ان هذا لشییء عجیب) ملائکه گفتند از کمال قدرت بخشنده بی‌منت امثال این امور غریب نیست و پس از انقضای هفت روز از این صورت ساره حامله شد و چون وضع حمل نمود آن فرزند ارجمند را باسحق موسوم گردانیدند و اسحق لفظی است عربی مرادف ضاحک و اسحق علیه السلام در زمان حیات پدر عالیشان بارشاد اهالی کنعان مبعوث گشته از حدود فلسطین بدان سرزمین شتافت و

بلوازم امر نبوت قیام نموده رفقا بنت ناخور بن تارخ را که دختر عمش بود در حباله نکاح آورد و اسحق را از رفقا دو پسر بیک شکم متولد شد یعقوب و عیص و اسحق علیه السلام در کبر سن از مشاهده اشیا بچشم سر محروم گشته چون عمر عزیزش بروایت محمد بن جریر الطبری بصد و بیست سال و بقول مؤلف اعمار الاعیان بصد و شصت سال رسیده و بمذهب بعضی دیگر از مورخین بصد و هشتاد سال پیوسته از عالم فنا بسرای بقا رحلت فرموده یعقوب و عیص بتجهیز و تکفین پدر بزرگوار پرداخته بدن بی‌بدیلش را در قدس خلیل دفن نمودند

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۵۸

ذکر یعقوب علیه السلام

باتفاق جمهور ارباب اخبار ولادت باسعادت آن پیغمبر عالیمقدار در زمان حیات ابراهیم و ساره بوقوع انجامید و بقول علماء فن تفسیر و سیر وجه تسمیه آن مولود عاقبت محمود بدین اسم آن بود که آنجناب متعاقب عیص تولد نمود و در آنوقت دست بر عقب عیص داشت و راقمرا در حین تحریر این حکایت چنان بر ضمیر کسیر گذشت که چون ملائکه مبشرین بوجود اسحق ابراهیم و ساره را بولادت یعقوب نیز بشارت داده گفتند که از عقب اسحق پسر بلند اختر دیگر متولد خواهد گشت کما قال سبحانه و تعالی (فَبَشَّرْناها بِإِسْحاقَ وَ مِنْ وَراءِ إِسْحاقَ یَعْقُوبَ) میتواند بود که همین معنی سبب تسمیه یعقوب علیه السلام شده باشد و العلم عند اللّه تعالی اما لقب یعقوب اسرائیل است و اسرائیل بقول اکثر ائمه تفسیر مرادف عبد اللّه است چه اسرا بلغت عبری عبد را گویند و ایل اللّه را و بعضی گویند که اسرائیل و صفوة اللّه یک معنی دارد و در تاریخ طبری و روضة الصفا مسطور است که یعقوب بعد از هجرت از وطن مالوف باین لقب ملقب گشت (لانه اسری بالیل) و اسرائیل از کبار انبیاء عالی مقدار است و مرسل بهدایت اهالی کنعان و اکثر انبیاء که بعد از آنجناب مبعوث گشتند از نسل پاک او بودند و مدت دعوت یعقوب علیه السلام پنجاه سال بود و آنجناب در نود سالگی بهجران یوسف گرفتار شد و بعد از چهل سال که در کنج بیت الاحزان در غایت حزن و ملال گذرانید بار دیگر آفتاب جمال یوسفی از مطلع وصال طلوع کرده در خطه مصر پدر و پسر بدیدار یکدیگر مبتهج و مسرور گشتند و چون یعقوب بروایت اکثر و اشهر مدت هفده سال و بقول ابو الفتوح رازی بیست و چهار سال در مصر بکام دل

بگذرانید گلشن حیات را بدرود کرده بریاض رضوان منزل گزید و یوسف علیه السلام جسد همایونش را بعد از تقدیم تجهیز و تکفین در تابوتی کرده از مصر بقدس خلیل رسانید و همان لحظه جنازه عیص نیز از روم بدان مرز و بوم رسیده آن‌دو در گرانمایه در یکصدف مدفون گشتند مدت حیات ایشان صد و چهل و هفت سال بود

گفتار در بیان سبب رنجش خاطر عاطر عیص از یعقوب و رفتن اسرائیل نزد لیان و مراجعت نمودن برحسب مطلوب

نزد کبار اصحاب اخبار بصحت رسیده که اسحق علیه السلام عیص را از یعقوب دوستر میداشت و رفقا را با یعقوب محبت بیشتر بود و در ان اوقات که اسحق بدیده ظاهر چیزی نمیدید روزی عیص را گفت بزغاله کوهی صید کرده و بریان ساخته نزد من رسان تا دعا کنم که ایزد تعالی از صلب تو انبیاء بیرون آرد و عیص بجانب صیدگاه توجه نموده رفقا یعقوب را از حدیث آگاه اسحق گردانید و گفت مناسب آنست که تو در این امر سبقت نمائی تا دعای مذکور در شان تو صدور یابد و یعقوب فی الحال بزغاله فربه بریان کرده بنظر پدر

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۵۹

آورد و بوی بریان بمشام اسحق علیه السلام رسیده پرسید که این چیست رفقا گفت که بریانیست که از پسر خود طلب نموده بودی و اسحق بعد از اکل طعام زبان سئوال گشاده گفت خدایا برکت و نبوۀ نصیب اولاد این فرزند من گردان که با طعام من قیام نمود و تیر دعا بهدف اجابت رسیده بروایتی هفتاد هزار کس از نسل یعقوب بمرتبه شریف نبوت مشرف شدند بثبوت پیوسته که عیص نیز مقارن دعا شکاری بریان پیش پدر برده گفت آنچه مطلوب تو بود آوردم اسحق دانست که درین باب صورت خدیعتی روی نموده لاجرم جواب داد که آن دعا درباره یعقوب واقع شد اما دعا کنم تا پادشاه علی الاطلاق ذریت تو را بسیار گرداند و ملوک ذوی الاقتدار را از نسل تو ظاهر سازد و برینموجب بتقدیم رسانیده عیص دختر اسمعیل را در حباله نکاح آورد و او را از آن منکوحه اولاد امجاد تولد نمودند از آنجمله یکی روم نام داشت و روم در زمینی که حالا موسوم

برومست ساکن گشته بروایت اصح و اشهر قیاصره از صلب او ظاهر شدند و رومیان را بنی الاصفر بجهۀ آن گفتند که رنک روم بن عیص مایل بصفرت بود و در تاریخ طبری مذکور است که کثرت اولاد و احفاد عیص بجائی رسید که تمامی بلاد اسکندریه و مغرب از ایشان پر گشت القصه چون دعاء اول درباره یعقوب واقع شد عیص را ازین معنی دل برآشفته قصد ایذا و اضرار برادر نمود و یعقوب همواره ازو متوهم میبود و بعد از فوت اسحق آن هراس بیقیاس شده یعقوب شبی از کنعان بیرون آمد و بجانب قدان که مسکن خال او لیان بود شتافت و دختر لیان را که مسماۀ براحیل بود خواستگاری فرمود لیان جوابداد که اگر هفت سال خدمت کنی دختر خود را بتو دهم و یعقوب بموجب فرموده عمل نموده بعد از انقضای مدت مذکور لیان لیا را که دختر بزرگتر او بود در حباله نکاح یعقوب درآورد و چون آنحال بر یعقوب ظاهر شد زبان به تشنیع و سرزنش خال گشاده گفت مرا بعد از ارتکاب چندین مشقت فریب دادی لیان گفت عیب است که چون دختر کلان در خانه باشد خورد را بشوهر دهند اگر خاطر تو براحیل متعلق است هفت سال دیگر خدمت کن تا او را نیز بتو دهم و اسرائیل این معنی را قبول فرمود و شرط شبانی بجای آورده راحیل را نیز بخواست و لیان دو کنیزک که یکی مسماۀ بفلهه بود و دیگری بزلفه بخانه یعقوب فرستاد و یعقوب را از لیا شش پسر بوجود آمد و اسامی ایشان اینست روبیل شمعون یهودا لاوی زیالون یشجر و بعضی عوض یشجر یشتاجر گفته‌اند و از راحیل یوسف و بنیامین متولد شدند و برخی ابن یامین نوشته‌اند و فلهه از یعقوب دو پسر آورد دان و ثعثالن و از زلفه نیز دو پسر تولد کردند کاد و اشیر و بروایتی جاد و اشر و اسباط در کلام مجید عبارت از این دوازده پسر یعقوب است و چون اسرائیل بموجب حدیث حب الوطن خواست که بکنعان مراجعت کند لیان گفت یکسال دیگر اینجا باش تا اغنام خود را دو قسم ساخته یک بخش را نامزد تو گردانم و هر بره نر که از آن گوسفند بوجود آید بتو بخشم یعقوب این ملتمس را اجابت فرموده بعنایت الهی هر بره که در آن سال از

آن رمه تولد نمود نر بود و لیان از مشاهده اینحالت در تعجب افتاده یعقوب را گفت که یک سال دیگر توقف نمای تا هر میشی که از آن قسم دیگر امسال ماده بوجود آید ترا باشد اسرائیل این سخن را بسمع رضا جا داد و در آن سال از تمامی گوسفندان برهای ماده بظهور آمد و یعقوب با عیال و اطفال و اغنام و اموال بکنعان رفت چون عیص را نظر بر روی برادر افتاد بیهوش گشت و پس از لحظه بخود آمده اخوان بدیدار یک دیگر اظهار استبشار نمودند آنگاه عیص سلوک طریق مسافرت اختیار کرده بدیار روم رفت و چون یک سال از مدت اقامت یعقوب در کنعان بگذشت بنیامین از راحیل متولد شد و همان زمان راحیل طبل رحیل کوفته بعالم بقا شتافت و بدان واسطه این مولود بابن یامین موسوم گشت زیرا که بلغت عربی مادر مرده را بنیامین یا ابن یامین گویند

ذکر یوسف علیه السلام

در روضهٔ الصفا مسطور است که یوسف لفظی عجمی است و فرقه بران رفته‌اند که این اسم شریف عربیست مأخوذ از اسف و اسیف غمزده را گویند و مملوک را نیز اسیف نامند گوئیا یوسف را بجههٔ آن موسوم بدین اسم گردانیدند که هم ذل رقیت کشید و هم زهر اندوه چشید و در یکی از تفاسیر بنظر فقیر رسیده که یوسف بلغت عبری مرادف فیروز است و آنجناب را بحسب لقب صدیق میگفتند و باتفاق اکثر اهل تحقیق یوسف صدیق دو ساله بود که مادرش راحیل بجوار رحمت ملک جلیل انتقال فرمود و چون سن شریفش بهفده رسید بمحنت مفارقت والد بزرگوار خود گرفتار گشت و بنابر قصد اخوان در چاه کنعان افتاد چنانچه قاضی بیضاوی در تفسیر خویش تصریح نموده در آنچاه بوحی سماوی فایز شد و بعد از آنکه قاید قضا او را بمصر رسانید و بقید رقیت مقید گردید شش سال در خانه عزیز مصر بسر برده بواسطه تعشق زلیخا در حبس افتاد و مدت هفت سال در زندان ماند و در سن سی سالگی از محبس بیرون آمده و بر مسند عزت مصر نشست و در سی و دو سالگی زلیخا را بعقد خود درآورد و بروایت اول چون مدت مفارقت یعقوب بچهل سال کشید بین الجانبین صورت مواصلت روی نمود چنانچه سابقا مسطور گشت هفده سال دیگر یعقوب دیده بدیدار یوسف علیه السلام روشن گردانید آنگاه ببهشت جاودان منزل گزید و یوسف پس از فوت اسرائیل بیست و سه سال در اقبال بسر برده فوت شد و بدین

روایت مدت حیات یوسف نود و هفت سال باشد اما در مدارک و تفسیر ابو الفتوح رازی و بعضی از کتب تاریخ مدت عمر آنجناب را صد و بیست سال گفته‌اند و طایفه بران رفته‌اند که مدت مفارقت میان یعقوب و یوسف علیهما السلام هفتاد سال بود و العلم عند اللّه

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۶۱

گفتار در بیان شمه از بدایت آن مهر سپهر خوبی و دور افتادن او بجهۀ خدیعت اخوان از افق تربیت یعقوبی

رباعی

از قول اهل صدق و یقین بل ز روی نص* — شد وقت آنکه عرض کنم احسن القصص*

مرغ زبان بگلشن اخبار یوسفی* — چون عندلیب نغمه سراید درین قفص

قصه را که حضرت کبریای سبحانی احسن القصص خواند قلم زبان بکدام عبارت شرح آن تواند کرد و حکایتی را که سوره از سور قرآنی بذکر غرابت آن مشحون باشد زبان قلم بکدام استطاعت بر صفحه بیان تواند آورد

الر تلک آیات را* — بخوان تا بدانی حکایات را

مجملی ازین روایت بدیع آیت آنکه یوسف صدیق بالیقین و التحقیق بحسب صورت اجمل اهل عالم بود و از حیثیت سیرت افضل اشراف بنی آدم رخسار آفتاب کردارش چراغی بود شبستان خاندان خلیل الرحمن را روشن گردانیده و قامت طوبی مثالش سروی بود از بوستان دودمان انبیاء عالی مکان بر مفارق همایون سایه گسترانیده شعر

نهالی بود قدش سر کشیده* — ز گلزار خلیل اللّه دمیده*

گل رویش ببستان رسالت* چو شمعی در شبستان جلالت*

جمالش خوبتر از هرچه گویم* نمیدانم ازین بهتر چه گویم*

کمالش تا بحدی بود ظاهر* که کلکم از بیانش گشت قاصر

و آن در درج نبوت هنوز در سن دو سالگی بود که مادرش راحیل از عالم فانی رحلت نموده بجوار مغفرت خداوند جلیل انتقال فرمود و خواهر بلند اختر یعقوب که عمه آنجناب بود مهر و محبتش را در صمیم دل جای داده بتربیتش لوازم اهتمام مبذولداشت بیت

دل عمه بمهرش شد چنان بند* که نگسسته ازو یکلحظه پیوند

و دلبستگی آن مستوره بجمال خورشید مثال یوسف بمرتبه انجامید که چون یعقوب داعیه کرد که منزل اشرف خود را صدف آن گوهر بحر نبوت سازد آنعورت کمر اسحق را در زیر جامه بر میان یوسف بست بیت

چنان بست آن کمر را بر میانش* که آگاهی نشد قطعا از آنش

بعد از آن زبان به فریاد و فغان گشاده گفت کمر پدرم غایب گشته آغاز جستوجوی نمود و چون کمر از میان یوسف بیرون آمد بعرض برادر رسانید که اکنون بموجب شریعت ابراهیم باید که این پسر مدت دو سال کمر عبودیت من بر میان بندد و یعقوب بالضرورت دل برین معنی نهاده چون خواهرش فوت شد قرة العین را بخانه برد و در حجره عطوفت جای داده بهمگی همت در تربیتش لوازم اجتهاد بجای آورد نظم

به پیش رو چو یوسف قبله یافت* ز فرزندان دیگر روی برتافت*

بلی هرجا کزان سان مه بتابد* اگر خورشید باشد ره نیابد*

و هم در آن اوقات تنسیم صباصبی یوسف در عالم رؤیا مکرر واقعات مشاهده کرده بحسب تعبیر مشیر بود با آنکه عنقریب اختر بخت بلندش از مطلع نبوت و رسالت طالع شود و کوکب ارجمندش از افق سعادت و جلالت لامع گردد و سایر اخوان غاشیه متابعت و مطاوعتش بردوش گیرند و هربار که کیفیت واقعه را بعرض رسانید آنجناب

بر تعبیر خواب اطلاع یافته و از رشک و حسد سایر فرزندان اندیشه کرده یوسف را باخفاء آن صورت وصیت میفرمود و در باب محبت و رعایتش مهما امکن مبالغه مینمود و چون اسباط نهایت مودت والد بزرگوار خود را نسبت ببرادر کهتر مشاهده کردند و کیفیت رؤیاء یوسف را شنودند نایره غیرت و عصبیت در بواطن ایشان اشتعال یافته قاصد ایذاء و اضرار برادر عالیمقدار گشتند و جزء اخیر خواب علت قصد اخوان شد که شبی یوسف علیه السلام در خواب دید که یازده ستاره با ماه و آفتاب او را سجده کردند و صباح این رؤیا را بعرض یعقوب علیه السلام رسانیده آنجناب بار دیگر قرۀ العین خود را بکتمان آنواقعه از اخوان امر فرمود و برادران ازین خواب نیز واقف گشته بجد هرچه تمامتر متوجه آنشدند که یوسف را از نظر یعقوب علیه السلام دور اندازند آنگاه نزد پدر آمده بابرام تمام ازو رخصت طلبیدند که یوسف علیه السلام را بگشت صحرا برند یعقوب دست رد بر سینه ملتمس ایشان نهاد و فرمود که میترسم که اگر یوسف را همراه شما بصحرا فرستم او را گرگ بخورد مثنوی

از آن ترسم کزو غافل نشینید* ز غفلت صورت حالش نه بینید*

درین دیرینه دشت محنت‌انگیز* کهن گرگی برو دندان کند تیز

بعضی از علماء آورده‌اند که این سخن بنابران از یعقوب صادر شد که در بیابان کنعان گرگان درنده بسیار بودند و برخی گفته که آنجناب بخواب دیده که ده گرگ قصد یوسف کرده هلاکش ساختند و بر هر تقدیر چون کرت اول ملتمس اسباط مبذول نیافت پیش یوسف رفته و

بانواع سخنان محبت‌آمیز و کلمات مودت‌انگیز آنجناب را فریفته بتماشای صحرا مایل گردانیدند و باز بخدمت یعقوب علیه السلام شتافته و التماس خود را مکرر ساخته یعقوب کرت دیگر آنسخن را بسمع قبول جای نداد اما در آن اثنا یوسف بمجلس شریف پدر آمده و بمبالغه تمام رخصت طلبیده آنمقدار الحاح نمود که یعقوب علیه السلام طوعا و کرها او را شرف اجازت ارزانی داشت و اسباط صباحی که فضای سپهر خضرا از نور طلعت یوسف زرین لقاء خورشید منور شد یوسف را مصحوب خود گردانیده متوجه صحرا گشتند و چون مقداری مسافت طی کردند بقدر مقدور در جور و جفا و تعذیب و ایذاء آن آفتاب عالم‌آرا کوشیده قصد جانش فرمودند و بالاخره بنابر استصواب یهودا آن در دریای اصطفا را برهنه ساخته در چاهی که سه فرسخی کنعان بود و بقول اکثر هفتصد گز و بروایت اقل هفتاد گز عمق داشت انداختند و سر آن را بسنگ گران محکم ساختند نظم

برون از آب درچه بود سنگی* نشیمن ساخت یوسف بیدرنگی*

چه دولت یافت آخر بنگر آن سنگ* که کان گوهری شد بس گران سنگ

و جبرئیل امین بفرمان رب العالمین از اوج سدرهٔ المنتهی به حضیض آنچاه شتافته بتسلی خاطر همایون یوسف پرداخت و بدن بی‌بدیلش را به پیراهن ابراهیم که یعقوب آن را مانند تعویذ بر کتف یوسف بسته بود به پوشید بیت

بتسکین دادن جان حزینش* ندیم خاص شد روح الامینش

و اسباط در وقت مراجعت بجانب کنعان پیراهن یوسف را بخون

گوسفندی آلوده بیگاه‌تر متوجه منزل پدر شدند و یعقوب چون در آن روز مشاهده نمود که آمدن اولاد امجاد از دستور معهود تجاوز نمود آغاز اضطراب فرموده باستقبال ایشان روانگشت و بر

بالای تلی توقف کرده انتظار میکشید و پس از آنکه آفتاب مانند رخسار عالمتاب یوسف در چاه مغرب منزل گزید و جهان بسان سراچه دل عاصیان تاریک گردید اسباط نزدیک پدر رسیده فریاد وایوسفا بگوش متوطنان عالم بالا رسانیدند و یعقوب از ملاحظه اینحال و استماع اینمقال بیهوش گشته از پای درافتاد و چون آنجناب را فی الجمله افاقتی دست داد یوسف را طلبیده برادران باتفاق گفتند که ما باسب تاختن و تیر انداختن مشغول شدیم و یوسف را نزدیک متاع خود گذاشته بودیم که ناگاه گرگی قصد جان او نموده بدن نازنینش را بخورد یعقوب که اینخبر محنت اثر را شنید در بحر اندوه افتاده آنشب تا صباح بناله و زاری و گریه و بیقراری اشتغال داشت و چون پیراهن خون آلود یوسف را پیش اسرائیل آوردند در آن نگریسته دید که مطلقا پاره نشده لاجرم اولاد را مخاطب ساخته گفت غریب گرگی بوده که یوسف را خورده پیراهنش را ندریده (بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْراً فَصَبْرٌ جَمِيلٌ وَ اللَّهُ الْمُسْتَعانُ عَلى ما تَصِفُونَ) و بروایتی برادران یوسف گرگی را گرفته و دهنش را بخون ملوث کرده پیش یعقوب آوردند و او را بخون یوسف متهم ساختند اسرائیل علیه السلام در آن گرگ نگریسته گفت توئیکه ثمرة الفؤاد مرا خورده گرگ بزبان فصیح و بیان صریح گفت یا نبی معاذ اللّه که از من این عمل صادر شده باشد و چون ما را یار او مجال آن نیست که بحوالی رمه تو آمده در گوسفندان تو تصرف نمائیم چگونه بخون فرزند عزیزت دهن آلائیم لاجرم یعقوب علیه السلام زبان بعتاب فرزندان گشاده گرگ را مطلق العنان ساخت القصه چون یوسف علیه السلام سه شبانه‌روز در آنچاه بسر برد کاروانی که از مدین بمصر میرفتند و رئیس ایشان مالک بن ذعر خزاعی بوده راه گم کرده قائد قضا آن سوداگران را بسر آنچاه آورد و بنابر آنکه روز بآخر انجامیده بود همانجا نزول نمودند نظم

چو چارم روز ازین فیروز خرگاه* برآمد یوسف شب رفته در چاه

غلام مالک که بشیر نام داشت جهة کشیدن آب دلو در آنچاه فرو گذاشت بیت

بیوسف گفت جبریل امین خیز* زلال رحمتی بر تشنگان ریز

و یوسف خورشید لقا را از حضیض چاه ببرج دلو تحویل نمود و بشیر بامداد روح الامین او را برکشید و چون چشمش بر روی یوسف افتاد چگویم که چه دید لاجرم فریاد از میان جانش برآمده گفت بیت

بشارت کز چنین تاریک‌چاهی* برآمد بس جهان‌افروز ماهی

و اهالی کاروان برو جمع گشته در شکل و شمایل یوسف علیه السلام واله و حیران شدند و منبهی که اسباط در آن نواحی بازداشته بودند تا اگر حامله زمین آنچنین مشتری جبین را ظاهر کند ایشانرا مطلع گرداند به تعجیل هرچه تمامتر اینخبر را ببرادران یوسف رسانیده و اسباط مانند برق و باد بجانب کاروان شتافته و با مالک بن ذعر و کاروانیان ملاقات نموده گفتند این شخص بنده ماست و چند روز است که گریخته و ما هرچند او را جسته‌ایم تا غایت نیافته‌ایم کاروانیان نخست از قبول این سخن گردن پیچیدند و چون اسباط درین

باب مبالغه نمودند و یوسف از وهم ایشان آن مدعا را انکار نکرد بلکه زبان الهام بیان باقرار گشاد اهل کاروان آن دعوی کاذب را آخر الامر مقرون بصدق پنداشتند و اخوان در صدد بیع یوسف آمده مالک بن ذعر آن افتخار احرار را بدرمی چند ناسره که عدد آن بروایت اقل ده و بقول اکثر صد و بیست و بمذهب مشهور هفده بود بیع نمود و شمعون در آن باب تمسکی نوشته تسلیم مالک فرمود بیت

وزان پس کاروان محمل به‌بستند* بقصد مصر در محمل نشستند

و پس از طی مراحل و قطع منازل در حوالی آندیار نزول کرده چون از رنج راه برآسودند در عاشر محرم الحرام بشهر درآمدند و پس از انقضای سه روز مالک بن ذعر یوسف را بمعرض بیع درآورد وصیت کمال حسن و جمال صدیق در مصر اشتهار یافته بلکه تمام آن شهر از پرتو نور

جبین خورشید قرینش سمت اضاءت پذیرفته ساعت بساعت خریدارانش در ازدیاد بودند و لحظه بلحظه مشتریان در بهاء آنماه تابان می‌افزودند نظم

یکی شد زان میانه اول کار* بیک بدره زر سرخش خریدار*

خریداران دیگر رخش راندند* بمنزلگاه صد برده رساندند*

بر آن افزود دولتمند دیگر* بقدر وزن یوسف مشک اذفر*

بدین قانون ترقی مینمودند* ز انواع نفایس میفزودند

بالاخره قطفیر که نایب وزیر پادشاه مصر ریان بن الولید بود و او را عزیز میگفتند بتحریک منکوحه خویش زلیخا قیمت آن گوهر بی‌بها را مضاعف ساخته بیت

خریداران دیگر لب ببستند پس زانوی نومیدی نشستند

و چون عزیز صدیق را بخرید مالک بن ذعر که بر شرف نسب و وفور حسب آنجناب اطلاع یافته بود دست و پایش را ببوسید و مراسم اعتذار بتقدیم رسانید و یوسف علیه السلام تمسک برادران خود را از مالک ستانده و او را وداع کرده روی بخانه عزیز آورد

گفتار در بیان اسم و نسب زلیخا و قصه تعشق او نسبت بآن در دریای اصطفی

بروایت اکثر علماء زلیخا راعیل نام داشت و پدرش را که از اعیان مصر بود رعاعیل میگفتند و بقولی زلیخا مسمی بفکا و پدرش موسوم به بیوش بود اما حضرت جناب افضل الانامی مولانا عبد الرحمن جامی در یوسف زلیخا مرقوم کلک بلاغت انتما گردانیده‌اند مثنوی

چنین گفت آن سخن‌دان سخن‌سنج* که در گنجینه بودش از سخن گنج*

که در مغرب زمین شاهی بناموس* همیزد کوس شاهی نام طمیوس*

زلیخا نام زیبا دختری داشت که با او از همه عالم سری داشت

و باتفاق جمیع ائمه اخبار زلیخا در کمال حسن و جمال بود و بصباحت رخسار و ملاحت گفتار از سایر پری پیکران آنزمان ممتاز مینمود نظم

قدش نخلی ز رحمت آفریده* بگلزار لطافت سر کشیده*

ز بستان ارم رویش نمونه درو گلها شکفته گونه گونه*

نظربازان بجان کرده پسندش* ز گل جان ساخته تعویذ بندش

سهی سروان هواداریش کرده* پریرویان پرستاریش کرده

و شوهر زلیخا که بروایت اشهر و اصح قطفیر نام داشت و بقول طبری عامر یوسف را خریده بخانه برد با زلیخا گفت که این غلام را گرامی دار و بمنزلی نیکو فرود آر شاید که ازو منفعت گیریم یا او را بفرزندی در پذیریم (عَسی أَنْ یَنْفَعَنا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَداً)* و زلیخا چون نظر بر طلعت آن آفتاب سپهر اجتبا انداخت و از شوهر آن رخصت یافت گرامی‌ترین منزل خانه دل را دانسته سلطان مهر و محبت یوسف را در میان جان جا داد و بهمگی همت در استرضای خاطرش کوشیده ابواب رعایت و نوازش بروی روزگارش بگشاد ابیات

چو دولت گیر شد دام زلیخا* فلک زد سکه بر نام زلیخا*

نظر از آرزوهای جهان بست* بخدمتگاری یوسف میان بست*

ز زرکش جامهای خز و دیبا* بقدش همچو قدش چست و زیبا*

بسر تاج و میان زرین کمرها* مرصع هریک از رخشان گهرها*

چو روز سال هریک سیصد و شصت* مهیا کرد و فارغبال بنشست

و هر روز آنسرو بستان اعتدال را که در جویبار الطاف ملک متعال پرورش یافته بود بلباسی دیگر و خلعتی غیر مکرر زیب و زینت میداد و هرلحظه بجد هرچه تمامتر تحفه در غایت نفاست بدست آورده و بر طبق عرض نهاده بنظر انور آن مهر اوج نبوت میفرستاد و هر ساعت عارض مرغوب خود را که از عیوب پیراسته بود بنوعی آراسته ببهانه با یوسف ملاقات مینمود و بطریقه ایما و اشارت طالب وصال و مرافقت میبود شعر

بلی نظاره‌گی کاید سوی باغ* ز شوق گل چو لاله سینه پرداغ*

نخست از روی گل دیدن شود مست* ز گلدیدن بگل چیدن برد دست

و چون یوسف اینمعنی را از زلیخا فهم کرد از صحبتش بقدر امکان اجتناب و احتراز فرمود و از ملاحظه اینصورت میل و رغبت زلیخا بیفزود بیت

آنجا که منتهای کمال ارادتست* هرچند جور بیش محبت زیادت است

لاجرم زلیخا بواسطه بیواسطه تصریح ما فی الضمیر خود را با یوسف اظهار کرد و صدیق از ارتکاب آن امر ناصواب سر باز زده زبان الهام بیان به نصیحتش بگشاده بالاخره زلیخا باستصواب دایه خویش قصری در غایت تکلف بنا نمود و فرمود که در و دیوار و سقف و جدار آن خانه را بکشیدن صورت او و چهره یوسف مصور ساختند و آن‌دو مشتری ماهیت زهره طلعت را متصل یکدیگر باوضاع مختلفه تصویر نمودند و زلیخا روزی در نهایت زیب و زینت بآنخانه که هفت

دربند داشت یوسف را ببهانه طلبید و ابواب خروج و دخول مسدود گردانید و چون صدیق علیه السلام در آنمقام درآمد بهر طرف نظر کرد و صورت خود را در مقارن صورت زلیخا مشاهده فرمود بیت

اگر در را دگر دیوار را دید* بهم جفت آن دو گل رخسار را دید

لاجرم چشم از آن صور برگرفته بجانب زلیخا نگریست و زلیخا بآن التفات امیدوار گشته بتضرع بسیار در باب حرکتی که مقتضی طبیعت بشریت است شرایط مبالغه و الحاح بجای آورد و یوسف صدیق از آن فعل شنیع ابا نموده بین الجانبین قال و قیل بسرحد تطویل کشیده بر طبق آیت (وَ لَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَ هَمَّ بِها لَوْ لا أَنْ رَأی بُرْهانَ رَبِّهِ) نزدیک بآن رسید که خیال امریکه مناسب رتبه نبوت نیست در خاطر یوسف قرار گیرد

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۶۶

امام جعفر الصادق علیه الرحمة و الرضوان کلمه (وَ لَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَ هَمَّ بِها) را این معنی فرموده است که چون زلیخا در قصد مباشرت با یوسف مبالغه نمود و صدیق قاصد قتل او شد و همچنین علماء تفسیر در باب رؤیت یوسف برهان سبحانی را وجوه متعدده گفته‌اند قول اشهر آنکه در آنخلوت نظر یوسف بر پرده افتاد که در یکی از اطراف آنخانه کشیده بودند و از زلیخا پرسید که آن پرده از بهر چیست زلیخا جواب داد که آن پرده را بر روی بتی که معبود منست کشیده‌ام تا مرا درین کار که می‌بینی نه‌بیند و یوسف از زلیخا اعراض کرده گفت تو از بتی که نه سمع دارد و نه بصر شرم میداری من چگونه از حی اکبر شرم ندارم و قولی آنکه ندائی بگوش حضرت یوسف رسید (که انت مکتوب فی زمرة الانبیا فتعمل عمل السفهاء) و بر هر تقدیر یوسف بعد از ظهور برهان ملک قدیر خود را از دست زلیخا خلاص کرده از آنحجره بیرون دوید و زلیخا از عقبش روان گشته بدربند هفتم بوی رسید و پیراهن یوسف را گرفته چنان کشید که پاره شد در آنحال عزیز را در بیرون دربند نشسته یافتند و زلیخا از غایت انفعال فریاد برآورد که ایعزیز چه باشد

جزای کسیکه بحرم تو بدی اندیشد مگر آنکه بزندان برده شود یا بعذابی دردناک تعذیب کرده آید و عزیز انگشت حیرت بدندان گزیده صدیق جهۀ رفع تهمت کیفیت واقعه را براستی تقریر فرمود و عزیز سخن یوسف را حمل بر غرض کرده خواست که آنجناب را متأذی سازد اما در آن اثنا بالهام ایزد تعالی کودکی شیرخواره بسخن درآمد و گفت اگر پیراهن یوسف از پیش دریده گناه اوست و اگر از پس پاره شده جرم زلیخا است و عزیز احتیاط پیراهن نموده چون دید که از پس دریده است صدیق را عذر خواهی کرد و نسبت بزلیخا سخنان ملامت‌آمیز بر زبان آورد و این قصه در میان نسوان مصر شهرت یافته زبان طعن و تشنیع بر زلیخا گشادند شعر

که شد فارغ ز هر ننگی و نامی　　دلش مفتون عبرانی غلامی*

عجب ترکان غلام از وی نفور است*　　ز دمسازی و همرازیش دور است*

زلیخا چون شنید این داستان را*　　فضیحت خواست آن ناراستان را

و جشنی عظیم ترتیب داده عوراتی را که در حباله نکاح ساقی و خوانسالار و حاجب و میر اخور و صاحب السجن پادشاه بودند با جمعی دیگر از نسوان مصریان احضار فرمود و بعد از کشیدن و خوردن اطعمه فراوان و جمع آوردن سفره و دستار خوان زلیخا در دست هریک از آن زنان نارنجی و گزلکی نهاد شعر

بدیشان گفت پس کی نازنینان*　　ببزم نیکوئی بالا نشینان*

چرا دارید زینسان تلخ کامم*　　بطعن عشق عبرانی غلامم*

اجازت گر بود آرم برونش　　برین اندیشه گردم رهنمونش*

همه گفتند کز هر گفت و گوئی*　　بجز وی نیست ما را آرزوئی

لاجرم زلیخا فرمان داد تا یوسف از خانه بیرون آید و آن محفل را از پرتو رخسار آفتاب آثار بیاراید و چون صدیق بیرون خرامیده نقاب از چهره عالمتاب برافکند طاعنان زلیخا متفق اللفظ و المعنی او را معذور داشته بجای ترنج دستهای خود را بریدند و فریاد بر آوردند (ما هذا الا ملک کریم) آنگاه آنزنان کف بریده و گریبانهاء دریده بمنازل خویش مراجعت نمودند و دو نفر از ایشان ساعتی در منزل زلیخا توقف کردند و نزد یوسف

رفته بمواصلت زلیخا بقدر امکان ترغیب نمودند و بزندان تهدید دادند صدیق از قبول آن ملتمس سر باز زد و گفت مرا زندان از کید و مصاحبت زنان خوشتر است و ایشان مأیوس از خدمت یوسف پیش زلیخا آمده گفتند مناسب چنان مینماید که او را بزندان فرستی تا چندگاهی محنت و ریاضت کشیده گردنش نرم شود و سر بحیز متابعت تو درآورد و زلیخا این سخن را بسمع رضا اصغا نموده بانواع وسوسه و فریب عزیز را برآنداشت که یوسف را بزندان فرستاد و صدیق آنخانه ظلمانی را بیمن مقدم شریف نورانی گردانید شعر

چو مردان در مقام صبر بنشست* بشکر آنکه از کید زنان رست

و هرگاه که از ادای وظایف طاعات فراغت مییافت بدلجوئی زندانیان و تعبیر خوابهای ایشان مشغول میشد بیت

شدند از مقدم آنشاه خوبان* همه زنجیریان زنجیرکوبان

اما زلیخا چون از آن آفتاب عالمآرا دور افتاد از حبس یوسف پشیمان گشته آغاز اضطراب و بیطاقتی کرد بیت

چو خالی دید از آن گل گلشن چو غنچه چاک زد پیراهن خویش

و در غایت حزن و ملال اوقات میگذرانید تا آنزمان که بشرف مواصلت یوسف علیه السلام رسید.

گفتار در بیان مخلص یوسف علیه السلام از زندان و نشستن بر سریر عزت مصر و نیابت ملک ریان و ذکر تزویج زلیخا

بروایتی که مشهور است بین العلماء کیفیت این حکایت چنانست که در آن اوان که یوسف بزندان درآمد شرابدار و خوان سالار پادشاه مصر ریان بن ولید که از قبیله عمالقه بود بجریمه‌ای متهم گشته هردو را بآن مجلس آوردند و آن‌دو جوان چون مشاهده کردند که گاهی بتعبیر خواب می‌پردازد و آنچه میگوید موافق تقدیر می‌افتد از برای امتحان هریک خوابی ساختند و نزد صدیق آمده شرابدار گفت من در واقعه دیدم که سه خوشه انگور بنظر درآمده آن را فشردم و خوانسالار عرض نمود که من مشاهده کردم که خوانی پر نان بر سر دارم و مرغان هوا آن نان را از من می‌ربایند و یوسف افشای تعبیر این دو خواب را تأخیر انداخته سخن دیگر در میان آورد و بعد از الحاح و مبالغه گفت که خواب ساقی دلالت بر آن میکند که پس از انقضای سه روز از حبس خلاص شده نوبت دیگر بعز نیابت ملک فایز گردد و خواب خوانسالار مشعر است بآنکه او را بردار کشند آن‌دو تن بعد از استماع این سخن گفتند که ما این واقعات را ساخته بودیم صدیق جواب داد که قلم قضا برین منوال جاری گشته و این تعبیر تغییر نخواهد یافت و چون سه روز بگذشت خوانسالار را بردار کشیدند و شرابدار باز بمنصب خود رسیده بملازمت ریان شتافت و یوسف در وقت وداع با ساقی گفت مرا نزدیک پادشاه خود یادآور و بنابر آنکه صدیق استعانت از غیر کرد هفت سال این ملتمس بر خاطر ساقی فراموش گشت و چون ایام مشقت یوسف بنهایت انجامید شبی ریان بن الولید در خواب دید که هفت گاو فربه پیدا شده متعاقب هفت گاو لاغر نیز

ظاهر شده گاوان لاغر هفت گاو فربه را فرو بردند و همچنین هفت خوشه سبز مشاهده نمود که هفت خوشه خشک بر آن پیچید و از سنبلات خضرا اثر نگذاشت و ریان معبران و منجمان را

احضار فرموده کیفیت واقعه را با ایشان گفت و طالب تعبیر شد و مجموع از تعبیر آنخواب عاجز گشته ساقی را از یوسف یاد آمد و ملک را تنبیه نموده بزندان شتافت و واقعه مذکوره را معروض داشته از تعبیر آن سئوال کرد صدیق علیه السلام گفت هفت گاو فربه و خوشهای سبز اشارت بسالهای پرنعمت است که مردم برفاهیت باشند و گاوان لاغر و هفت خوشه خشک کنایت از هفت سال است که قحطی شده مردم بعسرت و محنت گذرانند و تدبیر این کار آنست که در هفت سال آینده که رشحات سحاب عنایت الهی فایز خواهد بود مهما امکن بامر زراعت قیام نمایند و بعد از رفع محصول دانه با خوشه بگذارند مگر اندکی را که بخورند و در سنوات قحط و غلا آنچه ذخیره نهاده باشند تناول فرمایند شراب‌دار مراجعت نموده تعبیر خوابرا عرض داشت پادشاه باحضار یوسف فرمان داد و ساقی بتعجیل تمام بزندان بازگشته از صدیق التماس نمود که ببارگاه پادشاه شتابد و یوسف از قبول این ملتمس ابا فرموده گفت نزدیک ملک رو و بپرس که چه بود حال آنزمان که دستهای خود را بریدند تا عدم خیانت من ظاهر شود و شرابدار تنها بنزد ریان رفته آنحدیث را بازگفت پادشاه متعجب شد و از کما هی احوال یوسف تفتیش نموده فرمود تا زلیخا را با آن زنان حاضر کردند و ایشان بر طهارت ذیل یوسف اداء شهادت نموده گفتند که بیت

ز یوسف ما بجز پاکی ندیدیم* بجز عزو شرفناکی ندیدیم

و زلیخا نیز بعصمت یوسف علیه التحیۀ و السلام معترف گشته بیت

بجرم خویش کرد اقرار مطلق* برآمد زو صدای حصحص الحق

لاجرم بیگناهی آن مظهر لطف الهی بر همگنان ظاهر گردید و ملک ریان بر زبان آورد که یوسف را بیاورید که من او را جهۀ خاصه خویش اختیار میکنم و یکی از مقربان بزندان رفته صدیق را بمجلس پادشاه آورد و ریان بن الولید نسبت باو شرایط اعزاز و احترام بجای آورده نوبت دیگر از تعبیر آن واقعه مذکوره استعلام نمود و صدیق علیه السلام تعبیر و تدبیر آن را بروجهیکه مسطور

شد تقریر کرده گفت اگر ضبط این مهم در عهده من باشد بموجب راستی بتقدیم رسانم و ریان این ملتمس را مبذولداشته یوسف را بانواع اصطناع اختصاص داده و زمام تمشیت آن امر خطیر را در قبضه درایتش نهاد و بعد از اندک روزگاری از وقوع این قضیه عزیز که باتفاق مورخان مصراع

بوقت کامرانی سست رک بود*

ازین عالم انتقال نمود و منصب او نیز مفوض بیوسف شده صدیق بالتماس ریان بن الولید بلکه بفرمان ملک مجید بیت

زلیخا را بعقد خود درآورد* بعقد خویش یکتا گوهر آورد

و از قادر متعال معاودت روزگار جوانی و سرسبزی نهال کامرانیش را مسألت نمود بیت

جمال مرده‌اش را زندگی داد* رخش را طلعهٔ فرخندگی داد

و زلیخا پس از چهل سالگی هیجده ساله شد و شجره آمالش بثمره اقبال بارور گشت و بحجره خاصه یوسف

که حجله مرادش بود درآمد نظم

پرستاران همه پیشش دویدند* سر و افسر همه پیشش کشیدند*

خروشان از جمال دلفریبش* بزرکش جامها دادند زیبش*

چو فراش سپهر فیروزه فام پرده مشکین شام را نقاب رخسار عروس آفتاب گردانید و مشعله ماه و شموع انجم را مانند مردم دیده و دیده مردم برافروخته ساخت و این سبز طارم روشن گردید

یوسف آن حجله را بنور حضور خود بسان روز منور ساخته و زلیخا را بر فراش اختصاص جای داد و بنظر مرحمت در آن جمال خورشید مثال نگریسته بکلیه مهر حقه سیمینش برگشاد بیت

چو یوسف گوهر ناسفته را دید* ز باغش غنچه نشکفته را چید*

بدو گفت این گهر ناسفته چون ماند* گل از باد سحر نشکفته چون ماند

بگفتا جز عزیزم کس ندید است* ولی او غنچه باغم نچیده است

و این معنی موجب ازدیاد مودت و اتحاد یوسف علیه السلام شده بخشنده بی‌منت او را از زلیخا دو پسر کرامت کرد افرائیم و میشا (ذلِکَ فَضْلُ اللَّهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشاءُ)*

گفتار در بیان ظهور قحط در میان مردم و تشریف آوردن اسباط به مصر جهة طلب گندم

نقله غرایب روایات و حمله عجایب حکایات چنین آورده‌اند که یوسف صدیق علیه السلام در آن هفت سال که ابواب مرحمت و مکرمت حضرت ذو الجلال مفتوح بود در اجتماع غلات و حبوبات بقدر طاقت و سعی اهتمام فرمود و چون ایام وسعت معیشت بنهایت رسید و روزگار راحت و فرحت منقضی گردید بلاء قحط و غلا بمرتبه شایع گشت که هرگز بنی آدم بدان شدت حالتی مشاهده نکرده بودند و محنت جوع و گرسنگی بمثابه استیلا یافت که از بدو ایجاد عالم طوایف امم بدان صعوبت بلیه بخاطر نیاورده بودند نظم

غوغای غلا بسر برآمد* قحط از در آهنین درآمد*

نی قحط مگو که اژدهائی* بر هر طرفی ازو بلائی

رعایای ریان بلکه تمام مصریان در سال اول ذخایر خود را صرف نمودند و در سال دوم هرچه از جنس طلا و نقره و جواهر و سایر اشیاء نفیسه داشتند بیوسف علیه السلام داده گندم عوض میستاندند و آخر الامر مهم منجر بآن شد که در سنه سادسه و سابعه زن و فرزند خویش را در معرض بیع آوردند بلکه نفوس خود را در بهای گندم بصدیق فروخته خط بندگی میدادند بیت

آنچنان تنگ شد برایشان کار* کادمی شد چو گرگ مردم‌خوار

و چون در کنعان نیز زحمت جوع در معده‌ها شیوع یافت و اولاد یعقوب شنیدند که عزیز مصر در انبار باز کرده گندم بمردم میفروشد از پدر اجازت طلبیده جزوی بضاعت برداشته بمصر آمدند و در روزیکه یوسف علیه السلام بر تخت عزت و حکومت نشسته بود و مانند ملوک مصر اثواب حریر و دیبا پوشیده و عصابه مرصع به پیشانی بسته بعز دستبوس معزز گشتند و صدیق اخوان را شناخته ایشان بنابر طول مدت

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۷۰

و تغییر هیأت او را نشناختند بعد از آنکه در مجلس قرار گرفتند یوسف از برادران پرسید که شما از کجائید و بچه مهم رنجه شده آمده‌اید جوابدادند که ما در دیار شام میباشیم و جهۀ استماع بذل و احسان تو بدین ولایت آمده‌ایم غرض آنکه فی الجمله قوت بدست آورده باز گردیم گفت ظاهرا شما از پیش حاکم شام به تجسس آمده‌اید اسباط آواز برآوردند که معاذ اللّه که ما جاسوس باشیم بلکه از اولاد پیغمبرانیم و پدر مادر سلک احفاد ابراهیم خلیل اللّه انتظام دارد و موسوم بیعقوبست و ملقب باسرائیل و ما دوازده برادر و برادریکه بحسب صورت و سیرت بر ما رتبه تقدم داشت در چنگ گرگی گرفتار شده برحمت الهی پیوست و چون اینخبر محنت اثر بگوش پدر رسید پس از فزع و افغان فراوان بقضا رضا داده و از ما کنار گزیده در خانه تنگ و تاریک در فراغ پسر بسر میبرد لیکن از مادر آن ولد گمشده پسر دیگر دارد که بدیدنش فی الجمله تسلی او را دست میدهد یوسف بالهام حضرت الهی رعایت ناموس پادشاهی کرده بیان کلمات چندان التفات نکرد و بر زبان معجز بیان آورد که من دست از تفحص باز ندارم تا بوضوح پیوندد که غرض شما از این سفر چیست و باعث بر توجه بجانب مصر کیست اکنون صلاح در آنست که چون عزم معاودت نمائید یکی از برادران در ظل انعام و احسان ما توقف کند و شما بزودی بازآمده برادر کهتر خود را بیاورید تا صدق سخنانیکه بعرض رسانیده‌اید بسرحد یقین رسد و

اخوان اینمعنی را قبول نموده صدیق ایشان را در مکانی مناسب فرود آورد و در اعزاز و اکرام ایشان مبالغه تمام اظهار کرد و اسباط روز دیگر جهۀ خریدن گندم بمجلس یوسف آمده بضاعت خود را معروض گردانیدند صدیق فرمود که هرچند این بضاعت لایق خزانه نیست اما چون جمال حال شما بحلیه اصالت زینت دارد و مسافت بعید پیموده‌اید امتعه خود را در بازار بها کرده عوض آن غله بستانید و اخوان بموجب فرموده عمل نموده تمامی رخوت ایشان را بدویست دینار بها کردند و یوسف ده شتر گندم ببرادران داده محرمی را فرمود تا بضاعتی را که آورده بودند پنهان در میان بار ایشان نهاد در وقت رخصت در باب آوردن بنیامین مبالغه نموده شمعون را در مصر نگاهداشت و بتفقد و خاطرجوئی او پرداخت و چون اسباط طی منازل و مراحل نموده بکنعان رسیدند و بشرف ملاقات والد بزرگوار خود مشرف گردیدند وقایع و حالات آنسفر را بتمام معروض گردانیدند و یعقوب مجلس اولاد امجاد را از شمع رخسار شمعون بی‌نور یافته از سبب غیبت او تفتیش فرمود برادران جهۀ توقف او را شرح داده اسرائیل گفت چرا سر خود را نزد عزیز مکشوف ساختید جوابدادند که بواسطه تهمت جاسوسی یعقوب ساکت گشت چون اسباط سر بارها را باز گشادند و بضاعت خود را در آنجا یافتند گفتند ای پدر ستم نمی‌کنیم و ما دروغ نمیگوئیم در مکارم اخلاق عزیز مصر تامل فرمای که آنچه ما برده بودیم عوض گندم عنایت کرده و امتعه ما را نیز در بار باز نهاده یعقوب عزیز را دعای خیر گفت و اولاد او فرصت یافته گفتند امید چنانست که

این نوبت بنیامین را همراه ما گردانی تا صدق مقالات ما نزد عزیز به تحقیق پیوندد و چنانچه وعده کرده یک شتروار گندم زیاده بما دهد و شمعون را بمارد فرماید و ما قبول مینمائیم که در محافظت بنیامین بقدر امکان سعی فرمائیم و اگر او را همراه نبریم دیگر عزیز غله بما انعام نخواهد کرد اسرائیل علیه السلام از قبول این التماس ابا فرمود و پس از مبالغه فراوان بر زبان آورد که قواعد میثاق و پیمان بایمان مؤکد سازید که در مراقبت بنیامین از خود به تقصیر راضی نشوید تا او

را مصاحب شما گردانم و ایشان بر آن موجب عملنموده یعقوب آن التماس را بعز اجابت مقرون گردانید و گفت (فَاللَّهُ خَيْرٌ حافِظاً وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ) آنگاه ایشان را وداع کرده جهۀ دفع اصابه عین الکمال فرمود که چون بمصر رسید همه از یک دروازه بشهر در نیائید (لا تدخلوا من باب واحد و ادخلو من ابواب متفرقه) و یعقوب علیه السلام درین نوبت رقعه بعزیز مصر نوشته دستاریرا که از ابراهیم علیه السلام میراث یافته بود برسم هدیه ارسال داشت و اسباط روی براه آورده چون بمقصد رسیدند بنابر فرموده پدر متفرق بشهر درآمدند و بهمان سرای شمعون نزول کرده صباح روز دیگر هر یازده برادر بدرگاه یوسف رفتند و صدیق از وصول برادران و آوردن کتابت و تحفه از نزد مقیم بیت الاحزان خبر یافته نظم

ز شادی برافروخت رویش روان* چو گل در بهاران بخندید از آن

و فی الحال اشارت فرمود که اخوان را درآورده در مجلس مناسب بنشاندند و مراسم پرسش و نوازش مرعی داشته از مطالعه مکتوب پدر بزرگوار و مشاهده دستار جد عالیمقدار بغایت مبتهج و مسرور گشت و چون وقت کشیدن طعام شد یوسف علیه السلام به پس پرده خرامیده فرمود تا هردو نفر از برادران را بر یک مایده نشاندند و بنیامین تنها مانده یوسف او را پیش خود طلبید و در خوان خاصه شریک ساخت و بقولی خود را بر وی ظاهر گردانیده گفت من جهۀ نگاه داشتن تو فکری بصواب خواهم کرد و ابن یامین اظهار فرح و سرور بسیار نموده صدیق او را باخفاء آنصورت وصیت فرمود و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که در کرت ثانی که اسباط بمصر آمده بعز ملاقات یوسف فایز شدند صدیق روزی بدیشان گفت من خطی دارم بلغت عبری و از مصریان کسی بخواندن آنعالم نیست طریقه آنکه آن مکتوب را مطالعه نموده مضمونش را بیان کنید برادران انگشت قبول بر دیده نهاده یوسف علیه السلام تمسک بیع خود را که از مالک بن ذعر ستانده بود بدیشان نمود اولاد یعقوب چون در آن کاغذ که بحقیقت روزنامه عمل ایشان بود نظر کردند انفعال عظیم باحوال ایشان راه یافته بیت

نی خطی زان خط توانستند خواند* نی حدیثی نیز دانستند راند

القصه چون اسباط از رنج راه برآسودند یوسف علیه السلام خلع فاحره و غلهٔ وافره بایشان ارزانی داشته یکی از محرمان را گفت تا صاع را پنهان دربار بنیامین نهاد و همه را اجازت معاودت داد و بعد از آنکه اسباط از مصر اندک مسافتی بجانب کنعان طی کردند جمعی از خدام صدیق از عقب رسیده آواز برآوردند (أَيَّتُهَا الْعِيرُ إِنَّكُمْ لَسارِقُونَ) یعنی ای کاروانیان شما دزدانید اخوان از شنیدن این سخن در تحیر افتاده گفتند چه میگوئید

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۷۲

و از ما چه میجوئید جوابدادند که صاع ملک را گم کرده‌ایم و هرکه آن را بما آرد یک شتر وار گندم باو دهیم (تَاللَّهِ لَقَدْ عَلِمْتُمْ ما جِئْنا لِنُفْسِدَ فِي الْأَرْضِ وَ ما كُنَّا سارِقِينَ) فرستادگان یوسف فرمودند که اگر این صاع از میان متاع یکی از شما پیدا شود جزای آنکس چه باشد جوابدادند که از بار هرکس که صاع بیرون آید جزاء آن خیانت را او کشد و چند گاه در خدمت صاحب مال باشد بعد از آن مصریان نخست اوعیه برادران بنیامین را طلبیدند بالاخره صاع را از بار او بیرون آوردند و اسباط سر خجالت پیش افکنده خدام یوسف بنیامین را باز گردانیدند تا بطریق شریعت ابراهیم دو سال در مقام رقیت او را نگاه دارند و برادران نیز بحسب ضرورت مراجعت نموده در مجلس صدیق بر زبان آوردند (إِنْ يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَهُ مِنْ قَبْلُ) و علما در باب سرقت یوسف وجوه متعدده گفته‌اند از آن جمله یکی قضیه کمر است بر وجهی که در بدایت اینحکایت مسطور گشت دیگر آنکه برخی بران رفته‌اند که نوبتی آنجناب گوسفندی از رمه بگرفت و بمستحقی داد القصه اگرچه بر خاطر عاطر یوسف علیه السلام آن سخن گران آمد اما چیزی از آن معنی ظاهر نکرد و گفت (أَنْتُمْ شَرٌّ مَكاناً وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِما تَصِفُونَ) آنگاه اسباط بزبان تضرع و زاری و نیاز عرض داشتند که ای عزیز پدر ما پیریست در غایت بزرگی و مدتیست که بسبب مفارقت یک فرزند در کنج تنهائی نشسته و ابواب فرح و سرور بر روی خود بسته و ما با او عهد پیمان در میان آورده‌ایم

که بنیامین را بسلامت بدو رسانیم حالا اگر او را اینجا گذاشته بخدمت او رویم بکدام چشم در او نگاه توانیم کرد امید آنکه یکی از ما را عوض بنیامین نگاهداری و او را اجازت مراجعت فرمائی یوسف فرمود معاذ اللّه که بی‌گناهی را بجای گناه‌کاری بگیرم و من همان کس را مؤاخذه می‌نمایم که متاع خود را دربار او یافته‌ام و چون مهم اخوان بتواضع و حلم از پیش نرفت آغاز خشونت و غلظت نموده روبیل که بزرگترین ایشان بود پیش رفت و حال آنکه از غایت استیلاء غضب مویها بر اندامش راست ایستاده از پیراهنش سر بیرون کرده بود و نزدیک یوسف علیه السلام رسیده گفت ایعزیز خشم بمثابه بر من مستولی شده که اگر صیحه زنم تمام شنوندگان در زمره مردگان انتظام یابند بنیامین را بمن تسلیم کن و الا از من امری صادر شود که تدارک‌پذیر نباشد و چون صدق سخن او بر ضمیر صدیق ظاهر بود با او آغاز چرب‌زبانی فرمود تا بنشست آنگاه پسر خود افرائیم را اشارت نمود که آهسته از عقب اعمام خود درآمده دست بر پشت روبیل مالید چه خاصیت اولاد یعقوب آن بود که هرگاه یکی از آنقوم دست ببدن ایشان رساندی غضب‌شان انطفا پذیرفتی و چون یوسف دید که صورت حرارت روبیل تسکین یافت فرمود که من بنیامین را باز ندهم هرچه میخواهی میکن روبیل قصد کرد که آوازی برآرد مطلقا آوازش برنیامد و حیرت بر وی غالب گشته گفت ظاهرا شخصی از آل ابراهیم دست ببدن من رسانیده که نایره غضب من فرو نشست در تاریخ طبری مسطور است که چون صاع را نزد یوسف آوردند و اسباط حاضر شدند صدیق دست بر آن جام زده گفت این صاع میگوید شما دوازده برادر بودید و یکی

را از آنجمله فروخته‌اید و بنیامین این سخن شنیده التماس نمود که ای عزیز ازو سئوال کن که آن برادر زنده است یا نه یوسف کرت دیگر دست بر صاع زده گفت میگوید زنده است و تو او را خواهی دید و باز بنیامین درخواست کرد که از وی بپرس که تو را که دزدیده بود صدیق باز بر صاع دست زده فرمود که صاع در خشم است و میگوید چون میدانید که مرا از بار که بیرون

آورده‌اید این چه سئوال است القصه چون اسباط از بردن بنیامین مایوس شدند روبیل نیز در مصر توقف نموده و بقیت اخوان روی بکنعان آورده بعد از وصول صورت واقعه را با ساکن بیت الاحزان در میان نهادند و مضمون این مقال مناسب حال او آمد که شعر

هر دم زمانه داغ غمم بر جگر نهد* یک داغ نیک ناشده داغ دگر نهد*

هر داغ کاورد قدری رو به بهتری* آنداغ را گذارد و داغ دگر نهد

و روی از اولاد برتافته در هجر آن‌دو نور دیده چندان اشک افشاند که چشمهایش از نور بینائی عاطل ماند

گفتار در بیان مراسله یعقوب و یوسف و نجات یافتن اسرائیل از موجبات حزن و تأسف

در روضهٔ الصفا مسطور است که چون یعقوب علیه السلام مدت دیگر در فراق آن دو پسر بسر برد مکتوبی محتوی بر تعداد بلیات آباء و اجداد خود در قلم آورد و قصه فقدان یوسف را در آن کتاب درج نمود و التماس مخلص بنیامین فرمود و آن رقعه را مصحوب فارض بن یهودا نزد عزیز مصر فرستاد و یوسف بعد از مطالعه نامه پدر در جواب نوشت که مکتوب مرغوب مبنی از بیان مصایب آباء و اجداد تو رسید و مضمونش بوضوح پیوست اولی و انسب آنست که چنانچه ایشان در طریق مصابرت سلوک نمودند تو نیز شکیبائی را شعار خود سازی تا بمقصود خود فایز گردی و السلام و فارض را بواجبی نواخته رخصت مراجعت ارزانی داشت و چون فارض آن رقعه را بیعقوب علیه السلام رسانیده آنجناب را بر فحوایش مطلع گردانید گفت این کلمات بسخنان پیغمبرزادگان میماند و روی باولاد آورده گفت بزودی متوجه مصر شوید و تفتیش احوال اخوان خود کنید و از رحمت الهی نومید مباشید و اسباط کرت دیگر یراق سفر کرده و محقر بضاعتی برداشته بمصر شتافتند و بعد از وصول بمجلس شریف عزیز عرض نمودند که ایعزیز دریاب ما و اهل بیت ما را از ضرر جوع و آورده‌ایم بضاعتی اندک وافی و کامل گردان از برای ما کیل گندم را و تصدق کن بر ما که البته خدایتعالی جزا میدهد صدقه‌دهندگان را یوسف علیه السلام را از این کلام رقتی تمام دست داده و بیطاقت گشته نقاب از رخسار چون آفتاب برانداخت و ایشان را

مخاطب ساخت که (هَلْ عَلِمْتُمْ ما فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ وَ أَخِيهِ إِذْ أَنْتُمْ جاهِلُونَ) برادران امعان نظر بجای آورده با آنکه بعضی از نشانیهای جمال یوسف را دیدند و سخن تعریض‌آمیز

او را شنیدند بر سبیل استفهام گفتند (أَ إِنَّكَ لَأَنْتَ يُوسُفُ) صدیق جوابداد که (قالَ أَنَا يُوسُفُ وَ هذا أَخِي) و اسباط در مقام اعتذار و استغفار آمده یوسف گفت (لا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ) بعد از آن صدیق از حال پدر بزرگوار شرایط تفتیش و استفسار بجای آورده چون او را بر کما هی واقعات اطلاع افتاد فرمود که صباح پیراهن مرا بر داشته بکنعان برید و بر روی پدر من افکنید تا چشمهای او بینا شود و آنجناب را بدین جانب آورید یهودا ملتزم این خدمت شده روز دیگر بطرف کنعان روانشد و در بیرون دروازه مصر آن پیراهن را افشانده باد باذن مرسل الریاح بویش بمشام یعقوب رسانید و اسرائیل هم در آن نفس استشمام رایحه وصال نموده باهل بیت خود گفت (إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ لَوْ لا أَنْ تُفَنِّدُونِ) یعنی به تحقیق من بوی یوسف می‌شنوم اگر مرا بعدم عقل منسوب ندارید ایشان جوابدادند که (تَاللَّهِ إِنَّكَ لَفِي ضَلالِكَ الْقَدِيمِ) بیت

دماغت را نه از یوسف نسیم است* ولی دل در ضلالات قدیم است

و بعد از گذشتن روزی چند یهودا بملازمت پدر رسیده و بشارت سلامتی یوسف رسانیده پیراهنش را بر روی یعقوب انداخت و فی الحال چشم اسرائیل بدستور پیشتر نورانی گشت و مقیم بیت الاحزان فرحناک و شادمان گشت با جمیع اولاد و احفاد و اهل بیت که هفتاد نفر بودند بجانب مصر شتافت و چون یوسف از قرب وصول پدر خبر یافت بمراسم استقبال استعجال نموده بعد از آنکه چشمش بر یعقوب افتاد از اسب پیاده گشت و پیش دویده یعقوب ابتدا بتحیت و سلام کرد و پدر و پسر یکدیگر را در کنار گرفته چندان گریستند که بیهوش شدند و چون بحال خود آمدند یوسف یعقوب را نزد ریان بن ولید که او نیز به استقبال آمده بود برد و ریان دست‌وپای

اسرائیل را بوسیده لوازم اخلاص بتقدیم رسانید آنگاه باتفاق بدرون مصر شتافته صدیق و یعقوب و لیا و اسباط را در قصر مخصوص فرود آورد و پدر بزرگوار و خاله را بر تخت نشانده خود نیز پیش ایشان بنشست و در آنحال اسرائیل و لیا و یازده برادر یوسف علیهم التحیهٔ و السلام را سجده و تحیت و تعظیم کردند و صدیق فرمود که (یا أَبَتِ هذا تَأْوِیلُ رُءْیایَ مِنْ قَبْلُ قَدْ جَعَلَها رَبِّی حَقًّا) بعد از آن یوسف بتعداد نعم نامتناهی الهی که متعاقب شداید و محن که درباره او بوقوع انجامیده بود قیام نمود و سرگذشت خود را مشروح معروض داشت و در فراغبال و رفاه حال بنی اسرائیل کوشیده بقدر امکان در باب رعایت جانب اخوان مراسم لطف و احسان بتقدیم رسانید بیت

بدی را بدی سهل باشد جزا* اگر مردی احسن الی من اسا

ذکر انجام روزگار یوسف علیه السلام

به ثبوت پیوسته که بعد از فوت اسرائیل بچندگاه پادشاه مصر ریان بن الولید که به نبوت یوسف علیه السلام گرویده بود ازین دار ملال به ملک بی‌زوال ارتحال فرمود و کافری فاجر از بنی اعمامش که قابوس بن مصعب نام داشت بر سریر فرماندهی نشسته بتجدید رسوم کفر و عناد و ظلم و بیداد پرداخت و هرچند صدیق او را بدین قویم و ملت

ابراهیم دعوت کرد بقدم اطاعت و انقیاد پیش نیامد اما آنجناب را از منصب عزت معزول نساخت و چون یوسف از ایمان قابوس مأیوس گشت حزن و ملال بر ضمیر انورش استیلا یافته اشتیاق وصول بدرجات تقرب ایزد متعال بر خاطر هدایت مآثرش غالب شد و فوت خود را در اثناء مناجات سئوال کرده بعد از ظهور آثار اجابت آن مسألت اسباط را طلب داشت و شرایط وصیت بجای آورده یهودا را وصی گردانید و ایشان را از تسلط فرعون و بعثت موسی علیه السلام خبر

داده همای بلند پرواز روح مطهرش برفراز آشیانه عرش منزل گزید و یهودا باتفاق اخوان قالب مطهرش را بآئین خلیل و دین یعقوب تجهیز و تکفین نموده در موضع مناسب دفن فرمود نظم

ولی دانای این شیرین حکایت* که دارد از کهن پیران روایت*

چنین گوید که از هر جانب از نیل* که جسم پاک یوسف یافت تحویل*

بدیگر جانبش قحط و وبا خاست* بجای نعمت انواع بلا خاست*

بدین آخر قرار کار دادند که در تابوتی از سنگش نهادند*

شکاف سنگ قیرانداى کردند* میان قعر نیلش جای کردند

در کتاب تحفۀ الملوک مسطور است که ساختن کاغذ از جمله مخترعات یوسف علیه السلام است (و العلم عند اللّه الملک العلام)

ذکر اسباط علیه السلام

اسباط جمع سبطست و بحسب لغۀ سبط عبارت از ولد ولد است و باتفاق اهل تفسیر این لفظ در قرآن مجید مشیر باولاد امجاد یعقوبست و ایشان بروایت اکثر مورخان در سلک انبیاء عظام انتظام دارند و مبعوث بوده‌اند بارشاد اولاد و اعقاب خود و هیچ‌یک از ائمه اخبار از احوال اسباط بتفصیل اخبار ننموده‌اند و بر تعداد اولاد ایشان اختصار فرموده‌اند برین موجب که مسطور میگردد روبیل چهار پسر صلبی داشت و در وقت خروج موسی علیه السلام از مصر کثرت ذریت او بمرتبه انجامیده بود که عدد زمره که سن ایشان مافوق بیست و مادون پنجاه سالگی بود بچهل و شش هزار رسید و در آنزمان بزرگتر احفادش ایل بن صوری بن شدی بود یهودا پنج پسر صلبی داشت و ذریت او در شماره اول بهفتاد و چهار هزار و چهارصد مرد مقاتل ترقی نمود و در آن زمان پیشوای ایشان یهوأ بن مری بود و در تحفۀ الملکیه مسطور است که از اولاد ارخ بن یهودا مری و ایشان و حاکول و میمون و ذرواع قبل از بعثت موسی علیه السلام بمرتبه نبوت فایز شدند (و العلم عند اللّه تعالی) شمعون عدد اولاد صلبی او به وضوح نه پیوست اما عدد اعقاب او در آن شماره

پنجاه و نه هزار و سیصد مرد کاری بقلم درآمد و ایالت احفادش در وقت خروج بنی اسرائیل از مصر تعلق بشلومی بن صوری داشت لاوی عدد اولاد صلبی او نیز معلوم نیست لیکن در شماره مذکور عدد ذریاتش به بیست و دو هزار رسید و کلان‌تر ایشان در آنزمان الصافان بن عربائیل بود دان دو پسر داشت و مرجع ذریاتش اخی عیر بن عمی شدای

بود و عدد ایشان در آن شماره بشصت و دو هزار و ششصد سپاهی رسید زیالون اولاد صلبی او سه نفر بودند عدد ذریت او در آنوقت پنجاه و پنج هزار و چهارصد مرد مقاتل بمفصل درآمد و ریاست آنقوم تعلق بآلی او بن حیلون داشت یشجر پسرانش چهار نفر بودند اما احفاد او در شماره مذکوره چهل و یکهزار و پانصد مرد بودند و مهمتر ایشان در آن اوان بنیائیل بن صوعار بود ثعثالن چهار پسر داشت و ذریت ایشان در آنوقت به پنجاه و سه هزار و چهارصد نفر رسید و رئیس آنقوم حراع بن عیان بود کاد اولاد صلبی او شش نفر بودند و اعقاب ایشان بوقت شماره مذکوره چهل و یکهزار و پنجاه مرد مبارز بقلم آمد و مقتدای ایشان یا ساف بن اعوائیل بود اشیر چهار پسر داشت و در وقت شماره چهل و یکهزار و پانصد مرد جنگی از نسل او موجود بود و برعائیل بن عمران سرداری ایشان مینمود اما یوسف دو پسر و یک دختر یادگار گذاشت و عدد اولاد و احفادش در آن شماره بهفتاد هزار و پانصد نفر رسید و سرداری آنخاندان میان شلاع بن عمهود و کلی بن بداصور مشترک بود بنیامین عدد اولاد صلبی او بسیزده نفر رسید در آن شماره آنچه از ذریت او مفصل شد سی و پنج هزار و چهارصد مرد بود و فرمانفرمائی ایشان متعلق بمعهود بود (و العلم عند اللّه المعبود)

ذکر ایوب صبور علیه السلام

پدر بزرگوار آن پیغمبر عالیمقدار بروایت اکثر ارباب اخبار موص بن عیص بن اسحق علیه السلام بود و قولی آنکه موص ولد روبیل بود و او در روزیکه ابراهیم علیه السلام از آتش نمرود نجات یافته از بادیه غوایت بسرچشمه هدایت شتافت و مادر ایوب در سلک بنات لوط انتظام داشت و

ایوب علیه السلام جهۀ ارشاد متوطنان قریه که در میان رمله و دمشق بود مبعوث گشت و قریه مذکوره ثنیه یا ثانیه یا جاثیه نام داشت و آنجناب مدت بیست و هفت سال فرقه ضلال را بملت حنیف ابراهیم دعوت نموده و در آن اوقات زیاده از سه نفر بوی نگرویدند و آن سه کس نیز در وقت ابتلا از درگاه نبوت او روی گردانیدند و مدت بلیه ایوب بقول اشهر هفت سال بود و بمذهب وهب بن منبه سه سال و بعقیده انس بن مالک هژده سال و اوقات حیات ایوب بروایتی نود و سه سال و بعضی دویست سال و صد و چهل سال نیز گفته‌اند و در متون الاخبار مسطور است که ایوب علیه السلام بعد از رفع ابتلا هفتاد سال زندگانی نمود و خلایق را براه راست دعوت نمود و العلم عند اللّه الخبیر الودود

گفتار در بیان بلیات ایوب شکور علیه التحیۀ و السلام و ذکر نجات یافتن آنجناب بعنایت ذو الجلال و الاکرام

نزد جمهور اهل خبر به ثبوت پیوسته که ایوب پیغمبر بوفور جهات مکنت و کثرت موجبات فراغت و بسیاری اغنام و مواشی و افزونی خدام و مواشی و ضیاع معموره و مستغلات

موفوره و اولاد و امجاد و اعقاب پاک اعتقاد از جمیع متوطنان شام منفرد بود و همواره صبح و شام باطعام مساکین و فقرا و رعایۀ ایتام و ضعفا قیام و اقدام میفرمود و در وظایف شکرگذاری و رواتب سپاس داری حضرت باری بمثابه مبالغه میکرد که زیاده از آن بخاطر نتوان آورد و در لوازم طاعات و مراسم عبادات بمرتبه مشغولی مینمود که شرح شمه از آن بامداد قلم و بنان ثبت نتوان کرد بنابراین مقدمات نایره حقد و حسد در باطن شیطان لعین التهاب یافته کمر عداوت آنجناب بر میان بست و در آن اثنا ندائی از سراپرده کبریا بدو رسید که ای ملعون ایوب پیغمبریست شکرگذار و بنده‌ایست فرمان بردارد و تو را استطاعت اغوا و اضلال او نیست ابلیس گفت یا رب چگونه شکر نعمت تو بجای نیاورد و بچه تأویل لوازم عبادت تو را مرعی ندارد که این همه اموال و ثروت بدو ارزانی داشته و دیده او را بدیدار فرزندان ارشد آثار روشن گردانیده اگر آنچه باو

انعام فرموده باز ستانی معلوم نیست که هرگز بر سجاده اطاعت و بندگی تو بنشیند خطاب الهی نازلشد که ای ابلیس ظن تو درباره برگزیده ما خلاف واقع است شیطان مناجات کرد که الهی مرا بر اموال و اولاد او مسلط گردان تا معلوم شود که ایوب چگونه سالک طریق معاصی میگردد و پادشاه بی‌نیاز این ملتمس او را اجابت فرمود ابلیس با اعوان و انصار خود باندک زمانی تمام اموال ایوب را از اغنام و مواشی و ضیاع و مزارع و مداخل و منافع نابود ساخت و خانه را که مسکن اولادش بود منهدم گردانید تا مجموع برحمت الهی پیوستند و بعد از وقوع هریک از آن مصائب شیطان مصور بصورت بشر بنظر آن پیغمبر عالی گهر درمی‌آمد و کیفیت حادثه را باز میگفت و آنجناب ملتفت بتلبیس ابلیس نمیگشت و بدستور معهود لوازم شکر و سپاس بتقدیم میرسانید و چون شیطان ازین ممر بر ایوب دست نیافت کرت دیگر مناجات کرده گفت الهی ایوب میداند که آنچه از اموال و اولادش تلف شده عوض کرامت خواهی نمود اکنون مرا بر بدنش استیلا ده تا به بینی که حال بکجا منجر میشود خطاب رسید که تو را بر جسد او مسلط کردم اما پیرامن زبان و چشم و دل و گوش او مگرد و شیطان بادی در بینی ایوب دمیده حرارتی مفرط بمزاج شریفش راه یافت و تمامی اعضای مبارکش مجروح شده کرم در آن افتاد و منتن گشت و ساکنان آنقریه از رایحه تعفن تنفر نموده در بیرون دیه محقر جائی مرتب کرده ایوب را بدانجا فرستادند و درین بلیه نیز آنجناب بمرتبه طریقه مصابرت را مرعی داشت که ایزد سبحانه و تعالی در شأن او فرمود (إِنَّا وَجَدْناهُ صابِراً نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ) بصحت پیوسته که در اوقات مرض ایوب رحمه بنت افرائیم بن یوسف که حرم شریفش بود بقدر طاقت در تعهد و بیمار داری او لوازم شفقت و مهربانی بتقدیم می‌رسانید و در باب سرانجام غذا و مایحتاج مزاجش مطلقا از خود بتقصیر راضی نمیکردید در آن اوان ابلیس لعین پیوسته آن مستوره را وسوسه کرده از عمل پسندیده منع مینمود و رحمه کلمات او را بعرض ایوب علیه السلام رسانیده آنجناب او را میگفت که زنهار این سخنان را بسمع رضا ندهی که قایل آن شیطانست در تاریخ

حافظ ابرو مسطور است در روزیکه رحمه در طلب قوت بسیار گشته بود و چیزی بدستش نیفتاده ابلیس بصورت زنی کوتاه موی خود را بر وی ظاهر ساخت و گفت اگر هردو گیسوی خویش را بریده بمن دهی مایحتاج یک روزه ایوب را تسلیم نمایم و رحمه بالضرورت بر آنموجب عمل نموده آن ملعون پیش از وی بنزد ایوب آمده گفت امروز منکوحه تو را بحرکتی ناشایسته منسوب کردند و هردو گیسوی او را بریدند و چون رحمه پیدا شد و مویهای او مفقود بود ایوب دانست که آن امر بنابر شیطنت ابلیس واقع شده لاجرم سوگند خورد که چون از مرض صحت یابد او را صد چوب زند نقلست که در اواخر ایام اسقام ایوب ابلیس بصورت فرشته خود را بمردم آنقریه نموده گفت من یکی از ملائکه مقربینم و آمده‌ام تا شما را از امری عظیم آگاه گردانم باید که آنچه گویم بسمع قبول بشنوید و آن امر عظیم اینست که ایوب سابقا در سلک انبیاء عظام انتظام داشت اما حالا مغضوب درگاه علام الغیوب شده نامش را از جریده پیغمبران محو کرده‌اند مناسب آنکه او را ازین قریه دور اندازید تا اثر غضب الهی بشما سرایت نکند و اینحدیث بگوش ایوب رسیده دست مناجات برآورد و بر زبان الهام بیان راند که (أَنِّی مَسَّنِیَ الضُّرُّ وَ أَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِینَ) پوشیده نماند که در باب سبب سوگند ایوب جهۀ تأدیب رحمه و موجب مناجات آنجناب مورخان وجوه متعدده مختلفه گفته‌اند و چون راقم این سطور در مقام اختصار است بر ایراد یک روایت که مختار اکثر اصحاب اخبار است قناعت نمود امید آن‌که بزرگان خرده بر خردان نگیرند القصه چون دعاء مذکوره بر زبان همایون ایوب صبور جاری گشت که زمان زحمت منتهی شده وقت راحت رسید جبرئیل امین بامر حضرت رب العالمین نزول نموده فرمود (ارْکُضْ بِرِجْلِکَ هذا مُغْتَسَلٌ بارِدٌ وَ شَرابٌ) و آنجناب قدم شریف بر زمین زده از زیر پایش چشمه آب بر جوشید و ایوب علیه السلام اندام خود را در آن چشمه شست و از آن آب آشامیده تمامی امراض ظاهری و باطنی او بصحت تبدیل یافت محمد بن جریر الطبری گوید که هنوز آن چشمه برجاست و هر بیماری که از آن آب میاشامد سقم او بشفا تبدیل مییابد و من در سال سیصد و سی بدان چشمه رسیده‌ام و از آن آب آشامیدم القصه مقارن تندرستی ایوب رحمه که جهۀ سرانجام مهمی بدان

قریه رفته بود بازآمده ایوب را نشناخت و پرسید که آیا حال آنمریض که درین ویرانه افتاده بود چه شد جبرئیل فرمود که اگر صحت یافته او را به‌بینی بشناسی ایوب علیه السلام خندان گشت رحمه دانست که آنجناب صحت یافته لاجرم مبتهج و مسرور شد و ایوب بمقتضای وحی سماوی صد چوب باریک برهم بسته بریدن رحمه زد تا در سوگندی که خورده بود حانث نشود و کریم خطاپوش عطابخش نوبت دیگر اموال بیقیاس و اولاد امجاد بدان پیغمبر شکور عنایت فرمود و روایتی آنکه همان فرزندانش را بحال حیات آورد و در خانه آنجناب از وقت عصر تا هنگام شام ملخ طلا بارید و در تاریخ طبری مسطور است که ایوب در اواخر ایام حیات از جمله اولاد خود حزقیل را وصی ساخت و خرقیل بمرتبه نبوت رسیده ذو الکفل

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۷۹

لقب یافت و نیز ایوب را پسری بود بشیر نام داشت و او نیز بدرجه بلند پیغمبری مرتقی شده هفتاد و پنجسال عمر یافت (و اللّه تعالی اعلم بالصواب)

ذکر شعیب علیه السلام

شعیب اسمیست عربی و بلغت سریانی آنجناب را یثروب میگفتند و طلاقت لسان و فصاحت بیان آن پیغمبر عالیمقام بمرتبه‌ای بود که ملقب بخطیب الانبیا گشت در تفسیر ابو الفتوح رازی مسطور است که پدر شعیب نویب نام داشت و بقول اکثر مورخین نسب شریفش بمدین بن ابراهیم علیه التحیۀ و التسلیم می‌پیوست و مادرش در سلک بنات لوط علیه السلام منتظم بود مسماۀ بمیکا و بعضی گفته‌اند که شعیب از اولاد صالح پیغمبر است و بر هر تقدیر آنجناب بهدایت و ارشاد اهل مدین که ایشان را اصحاب ایکه نیز میگفتند مبعوث شد و زمان دعوتش مدت پنجاه و هفت سال امتداد یافته بعد از هلاک قوم بملاقات موسی علیه السلام فایز گشت و چون بین الجانبین مفارقت بوقوع انجامید شعیب هفت سال و چهار ماه دیگر حیات یافته در سن دویست و بیست سالگی بریاض جنت شتافت و بعضی از مورخان عمر آن پیغمبر عالیشان را صد و چهل سال گفته‌اند و (و العلم عند اللّه)

گفتار در بیان شمه از ضلالت اصحاب مدین و هلاکت ایشان بعقوبت حضرت ذو المنن

اکثر علماء اخبار و انبیاء بزرگوار آورده‌اند که اهل مدین و اصحاب الایکه یک فرقه‌اند و ایکه بلغت عربی موضعی را گویند که مشتمل بر اشجار و مرغزار بسیار باشد و در تفسیر کازرونی ره از ابو عبد اللّه البجلی مرویست که ابجد هوز حطی کلمن سعفص قرشت اسامی سلاطین مدین است و بعثت شعیب علیه السلام در زمان سلطنت کلمن بوقوع پیوست و باتفاق مورخان اصحاب ایکه باوجود بت‌پرستی در مکائیل و موازین سبیل ناراستی مسلوک داشتندی و دراهم و دنانیز مغشوش خرج کرده اعلام قطع طریق برافراشتندی و چون شعیب علیه السلام ایشان را بدین قویم و ملت ابراهیم علیه السلام دعوت فرمود جمعی که از صفت فراست و کیاست بهرور بودند ایمان آورده متابعتش نمودند و اکثر در مقام معارضه و مجادله راسخ دم و ثابت قدم گشته پیوسته بسخنان درشت خاطر شریف جناب نبوی را می‌آزردند و چون شعیب علیه السلام ایشان را از عذاب منتقم جبار میترساند تمسخر نموده تقاضای نزول عذاب میکردند لاجرم خطیب الانبیاء دست دعا برآورده گفت (رَبَّنَا افْتَحْ بَيْنَنا وَ بَيْنَ قَوْمِنا بِالْحَقِّ وَ أَنْتَ خَيْرُ الْفاتِحِينَ) و حضرت مجیب الدعوات این مسألت را بشرف اجابت اقتران داده در مدین گرمائی عظیم روی نمود چنانچه قوم بیطاقت گشته

بفضای صحرا شتافتند و نظر ایشان برابر پاره‌ای افتاد از تاب آفتاب بسایه سحاب التجا بردند و آتشی از آن ابر بر مفارق گمراهان باران شده همه را خاکستر گردانید و جمعی از ضعیفان اهل طغیان که در شهر مانده بودند از استماع آواز صیحه جبرئیل بنار جهنم پیوستند و شعیب و متابعانش که هزار و هفتاد نفر بودند از شرر شر آنقوم بداختر نجات یافته هم در آن دیار رحل اقامت انداختند و باندک زمانی آن مکان را معمور و آبادان ساختند

ذکر موسی و هارون علیهما الصلوة و السلام

باتفاق مفسران دانش و رو مستخبران خبرت سیر موسی پیغمبر در سلک انبیاء اولو العزم منتظم بود و برادرش هارون نیز تاج و هاج رسالت بر سر نهاده جناب موسی را معاونت و معاضدت میفرمود و بلغت عبری آب را مو گویند و درخت راشی بشین معجمه و چون جناب موسوی را چنانچه مسطور خواهد گشت در حین طفولیت کنیزکان فرعون در میان آب و درخت یافتند نامش را بر موشی قرار دادند و در کلام عرب شین منقوطه بسین مهمله مبدل گشت و لقب موسی کلیم اللّه است اما هرون بلفظ عبری سرخ و سفید را گویند و چون هرون بدین دو صفت موصوف بود موسوم باین اسم شد و لقب هارون وزیر و امام و خلیفه است و پدر این دو پیغمبر عمران بن فاهث بن لاوی بن یعقوب بود و قیل عمران بن یصحر بن فاهث و ایضا نسب مادر موسی که لوهام نام داشت بلاوی می‌پیوست و هرون یکسال یا دو سال علی الاختلاف الاقوال از موسی بزرگتر بود و موسی کلیم علیه التحیۀ و التسلیم از مبادی ایام رضاع تا وقت هجرت از مصر در حجر تربیت آسیه امرأۀ فرعون بسر برده در کمال دولت و اقبال روزگار میگذرانید اما بنابر مناسبت جبلی بطریقه پنهانی رعایت جانب بنی اسرائیل کرده بخلاف رأی فرعون ضمنا بامر معروف و نهی منکر میپرداخت و در آن اوقات بحمایت یکی از اسرائیلیان قبطی را مشتی زد و آن شخص فی الحال افتاده روی به بئس المهاد نهاد و اینمعنی بر فرعون ظاهر گشته قصد موسی نمود و آنجناب از مصر هجرت کرده بمدین رفت و مدت ده سال در خدمت خطیب الانبیا زندگانی فرموده یکی از بنات مکرمات او را در حباله نکاح آورد و بعد از آن مراجعت کرده در وادی ایمن بدرجه ارجمند نبوت رسید و بهدایت فرعون و قبطیان مبعوث گشت هرون در آن امر عظیم الشان با وی شریک و سهیم شد و در آن‌وقت بروایتی از سن شریف حضرت کلیم چهل و نه سال و سی و هفت روز گذشته بود القصه چون موسی از وادی ایمن بمصر تشریف برد با هرون ملاقات نموده هردو برادر باتفاق یکدیگر مدت بیست سال فرعون و اتباع او را بوحدانیت حق سبحانه و تعالی دعوت فرمودند و آیات باهره و معجزات ظاهره بدیشان نمودند و پس از آنکه از ایمان فرعون و فرعونیان مأیوس گشتند با تمامی بنی اسرائیل از مصر بیرون رفته از رود نیل یا قلزم عبور کردند و فرعون با سپاه خود از عقب

ایشان در آب رانده مجموع غریق بحر فنا شدند و بعد از هلاک فرعون و قبطیان واقعه میقات و نزول الواح و توریهٔ و قصه بقره و رفتن موسی بجنگ جبابره و کشته شدن عوج و فرو رفتن قارون و تلاقی موسی و خضر و قضیه تیه بوقوع انجامید و هرون در سنه ثلثین از حادثه تیه وفات یافت و موسی در سنه ثلاث و ثلثین بریاض جنت شتافت مدت عمر عزیز کلیم اللّه به اتفاق ارباب انتباه صد و بیست سال و شریعتش نسخ ملت ابراهیم علیهما السلام نمود- (وَ هُوَ الْغَفُورُ الْوَدُودُ)

گفتار در بیان شمه‌ای از طغیان فرعون و قبطیان شقاوت فرجام و ذکر کیفیت ولادت هارون و ماجرای ایشان

بروایت زمره‌ای از ارباب تحقیق و اصحاب توفیق در ازمنه سابقه ملوک عمالقه را فرعون میگفته‌اند همچنانکه پادشاهان روم را قیصر میخوانده‌اند و سلاطین حبشه را نجاشی و اول فراعنه مصر سنان بن علوان بن عبید بن عوج بن عملیق بود و سنان آن کسیست که دست تعدی بساره زوجه ابراهیم خلیل الرحمن دراز کرده بود و بالاخره از آن معصیت رجوع نمود و فرعون ثانی ریان بن الولید است که نسبش بعمر بن عملیق می‌پیوست و او یوسف را عزیز مصر کرد و بوی ایمان آورد و فرعون ثالث قابوس بن مصعب بود که در اواخر ایام حیات یوسف بر تخت سلطنت مصر صعود نمود و باحیای مراسم کفر و عصیان و اماتت لوازم اسلام و ایمان پرداخته ابواب ظلم و عناد بازگشود و چون بنی اسرائیل کیش و ملت او را نپذیرفتند در غضب شده ذل رقیت و غل عبودیت بر گردن ایشان نهاد و همواره آنطایفه را بارتکاب اعمال شاقه و افعال فوق الطاقه مأمور می‌گردانید و پس از آنکه قابوس رخت بزاویه هاویه کشید برادرش که ولید نام داشت و فرعون موسی عبارت ازوست رایت سلطنت افراشته بیشتر از برادر در ایذاء و اضرار ذریات یعقوب کوشید و با آنکه رجال آنقوم را بندگی میفرمود نسوانرا نیز بمطالبه خراج میرنجانید و چون مدت پنجاه سال آنملعون که از فرعون الهی بی‌بهره بود به تشیید مبانی ظلم و عناد و تمهید قواعد کفر و فساد پرداخت جمعیتی ساخته زبان بدعوی الوهیت بگشاد و ندای (أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلى) بگوش هوش صغیر و کبیر رسانید و قبطیان که متوطنان مصر بودند بقدم عبودیت پیش‌آمده احفاد اسباط از قبول آن امر ابا و امتناع فرمودند و فرعون اقویای آنطایفه را به نقل احجار از جبال و امثال آن مهم دشوار بازداشت و ضعفا را فرمود که مزدوری کرده اجرت عمل خود را هر روز قبل از غروب

آفتاب بخزانه رسانند و در ایامی که آن ملعون باهانت و تذلیل بنی اسرائیل همت نامبارک صرف مینمود شبی در خوابدید که آتشی از جانب دیار شام اشتعال یافته تمامت حصون و قلاع و بیوت و بقاع قبطیان را محترق گردانید و اثر آن بقصر خاص او نیز رسید و از هیبت آنواقعه هایله بر خود بلرزید بیدار شد و باحضار کاهنان و معبران فرمانداده کیفیت خوابرا تقریر کرد و طلب تعبیر نمود جواب گفتند که غالبا شخصی از بنی

اسرائیل ظاهر شود که در اعدام و افناء قبطیان کوشش نماید و در انهدام اساس پادشاهی توسعی و اهتمام فرماید بناء علی هذا فرعون حکم کرد که هر پسری که از نسوان بنی اسرائیل متولد شود فی الحال بقتل آورند و بعد از انقضای پنجسال از این فرمان و کشته شدن اطفال فراوان بلاء وبا در میان ذریات یعقوب (۴) پیدا شده قبطیان بعرض رسانیدند که مردان بنی اسرائیل بعلت وبا از پا درمیایند و پسران ایشان حسب الحکم سر بباد فنا میدهند اگر حال بر این منوال گذرد و دست از قتل اطفال بازندارند باندک زمانی نسل ایشان منقطع شود و ما را مرتکب امور دشوار باید شد فرعون این سخن را بسمع قبول جای داد و از کمال بلاهت حکم کرد که یکسال اولاد بنی اسرائیل را بکشند و یکسال نکشند و در سال اطلاق هرون در وجود آمد و در سال قتل موسی متولد گشت بعضی از روات اخبار آورده اند که روزی منجمان بعرض فرعون رسانیدند که اوضاع نجومی دلالت بر آن میکند که امشب آن نطفه پاک از صلب پدر بشکم مادر انتقال نماید بنابرین فرعون فرمانداد که منادی کردند که تمامی بنی اسرائیل از شهر بصحرا روند که ملک از سر جریمه ایشان گذشته درباره آنطائفه اصناف الطاف بظهور خواهد آمد و اسرائیلیان بخرمی هرچه تمامتر از شهر بیرون رفته آنشب بخاطر فرعون رسید که با منکوحه خود آسیه بنت مزاحم که بروایتی از بنی اسرائیل و بقولی از اعقاب ریان بن الولید بود مباشرت نماید بامید آن که آن مولود عاقبت محمود از صلب او در وجود آید و باین عزیمت عمران پدر موسی را که در سلک مقربانش انتظام داشت مصحوب گردانیده بشهر درآمد و او را بحراست در قصر سلطنت تعیین

فرمود چون عروسان شبستان آسمان آغاز جلوه‌گری کردند والده موسی که بطریق سیر بدانجا آمده بود نزد عمران رسید و او بنابر استیلاء شهوت منکوحه خود را نگاهداشته با وی در فراش قربت تکیه فرمود و حرم عمران حامله شد اما آثار آن معنی بر وی ظاهر نگشت و پس از انقضای مدت حمل موسی از کتم عدم بصحرای وجود قدم نهاد و مادرش از وهم فرعونیان نجاریرا که بعقیده محمد بن جریر الطبری موسوم بود بحزئیل از آل فرعون و بروایتی از بنی اسرائیل بود طلبداشت تا صندوقی به صورت تابوت تراشید و ام موسی فرزند ارجمند خود را در آن تابوت گذاشته و سر تابوت را استوار کرده برود نیل انداخت عنصر آب بفرمان رب الارباب آنصندوق را بباغ فرعون برد و کنیزکان آسیه تابوت را گرفته نزد او رسانیدند آسیه چون سر تابوت بگشاد از مشاهده جمال موسی مهری عظیم در دل او افتاد و فرعون را ازین امر خبر داد و آن لعین بدان خانه درآمده و موسی را دیده به محبتش مایل شد در روضهٔ الصفا مسطور است که فرعون را دختری بود مبتلا ببلای برص و جمعی از اطبای کهانت پیشه بعد از تأمل و اندیشه با وی گفتند که علاج این مرض منحصر است در لعاب دهان طفلی که در اوان دولت تو از رود نیل بیرون آید و چون موسی بدست کنیزکان فرعون افتاد آندختر لعاب دهان مبارکش را بر عضو معلول مالیده فی الحال شفا یافت امرا و مقربان فرعون از صورت واقعه آگاه شده عرض

کردند که شخصی که در هلاک قبطیان خواهد کوشید و انتقام اسرائیلیان از ایشان خواهد کشید این کودکست لاجرم فرعون قاصد قتل کلیم اللّه گشت باز بسبب التماس آسیه از سر این حرکت درگذشت و امرأهٔ فرعون جناب موسی را بفرزندی قبول کرده زنان شیردار از برای تعهد او حاضر کرد و موسی پستان هیچکس را در دهان نگرفت و خواهر موسی مریم که جههٔ استخبار بدان‌جا آمده بود گفت من شما را باهل بیتی دلالت نمایم که از عهده تکفل او بیرون آید و آسیه براه‌نمائی مریم والده موسی را طلبیده آن غنچه گلبن رسالت را در کنارش نهاد و موسی فی الحال پستان او را بمکید و آسیه موسی را بدو سپرده مقرر فرمود که هفته یکنوبت او را بقصر سلطنت

آورد و بعد از انقضای یک یا دو سال روزی آسیه موسی را در کنار فرعون نهاده موسی ریش آن بدکیش را گرفته بکشید چنانچه موئی چند برکنده شد و نایره خشم فرعون اشتعال یافته حکم بقتل موسی فرمود آسیه گفت این حرکت بنابر عدم خرد ازین کودک صادر گشت بفرمای تا یک طشت از یاقوت و دیگری از اخگر افروخته حاضر سازند اگر موسی دست بیاقوت برد در سیاست او تأخیر منمای و اگر بطرف اخگر دست دراز کند صدق سخن من بر تو روشن شود او را مقتول گردان و چون برین موجب عملنمودند جبرئیل امین دست موسی را بجانب آتش برد تا اخگری برگرفت و بدهان رسانید و زبان مبارکش سوخته عقده پیدا کرد و فرعون از مقام انتقام گذشت مادر موسی او را بخانه برد چون کلیم اللّه بسن رشد و تمیز رسید آسیه نوکران و خدمت‌کاران بملازمتش بازداشته جناب موسی در خانه حشمت و تجمل اوقات میگذرانید چنانچه مصریان او را پسر فرعون میخواندند و موسی در سن سی سالگی باستصواب آسیه جمیله‌ای را در حباله نکاح درآورده آن جناب را از آن منکوحه دو پسر در وجود آمد خرشون و تبیعا

حکایت هجرت موسی علیه السلام و رسیدن بصحبت خطیب الانبیا

بصحت پیوسته که جناب موسی را بنابر مناسبت جبلی همواره خاطر عاطر برعایت جانب بنی اسرائیل راغب و مایل میبود و پنهان از فرعون درباره اینطایفه مکرمت و التفات میفرمود و در آن اثنا روزی که تنها براهی میگذشت دید که قبطی دست در اسرائیلی زده برو تعدی مینماید نزدیک بدیشان رفته مشتی بر قبطی زد که دست از این شخص باز دارد و آن نابکار بمجرد یک مشت از پای درافتاده روی بصدر جهنم نهاد و موسی از ارتکاب آن امر پشیمان شده بخانه مراجعت نمود و در آنروز هیچکس ندانست که قبطی را که کشت و روز دیگر موسی پیغمبر جهت استعلام اخبار خوفناک از منزل همایون بیرون آمد و همان اسرائیلی را با قبطی در زد و خورد دید متوجه او شده گفت چه شوم کسی تو که هر روز با دیگری مخاصمت میکنی اسرائیلی چون ضرب دست موسی را دیده بود و یافت که بجانب او توجه مینماید متوهم شده گفت میخواهی که مرا بکشی همچنانکه

دیروز کسی را بقتل آوردی قبطی بعد از استماع این سخن دست از اسرائیلی بازداشته بجانب درگاه فرعون شتافت و کیفیت واقعه را بعرض رسانید و فرعون حکم بقصاص فرموده شمعون باجزئیل نجار موسی را از آن حال اخبار کرد و آنجناب از مصر بیرون شتافته بصوب مدین خرامید و بعد از وصول بسر چاه آنقریه مشاهده نمود که جمعی کثیر از رعات با اغنام و مواشی بر سر چاه جمع آمده جهۀ کشیدن آب ازدحام عام بوقوع انجامید و دو ضعیفه با گوسپندان خود دورتر ایستاده انتظار تفرق میبردند و آن راعیان اغنام و چارپایان خود را سیراب ساخته سنگی بر سر چاه نهادند و التفات بدانعورتان نکردند و موسی بدان دو زن ترحم نموده از حال ایشان استفسار نمود جوابدادند که ما دختران شعیب پیغمبریم و بسبب تعدی ساکنان این قریه هر روز از فضله آب مراعی مردم دفع تشنگی اغنام خود میکنیم موسی متأثر گشته بر سر چاه رفت و سنگ را برداشته و دلو در چاه فرو گذاشته گوسفندان آن زنان را سیراب گردانید و بنفس نفیس رخت اقامت بسایه درختی کشید و چون بنات شعیب بخانه خود رسیده کیفیت حال بعرض پدر بزرگوار رسانیدند و دختر بزرگتر را بطلب موسی فرستاد و کلیم اللّه اجابت نموده و شعیب از حرکات و سکنات موسی امارت سعادت و اقبال تفرس فرمود و او را بمناکحت اجمل بنات خود امیدوار ساخت و کابین آن عفیفه را بر هشت ساله خدمت مقرر کرد و گفت اگر آن خدمت بده سال رسد از جانب جناب موسی مکرمتی باشد کلیم اللّه میان بخدمتکاری بسته بعد از گذشتن هشت سال دختر مهتر و بهتر شعیب را که مسماۀ بصفورا بود بحباله نکاح در آورد و دو سال دیگر در مقام شبانی بسر برده آنگاه موسی علیه السلام عزم مراجعت کرد و شعیب شرف رخصت ارزانی داشته رمه‌ای گوسپند بموسی انعام داد و اشارت بخانه‌ای نموده گفت آنجا عصاهاست یکی را جهۀ خود بردار از باب اخبار آورده‌اند که پیش از وصول موسی بمدین فرشته‌ای بصورت انسان نزد شعیب آمده عصائی بودیعت نهاد آن عصا را شعیب با چند عصای دیگر در آنخانه مضبوط ساخته بود و درین وقت که موسی را به برداشتن عصا امر نمود کلیم اللّه بخانه درآمده عصای مذکور بدستش افتاد و چون به

بیرون تشریف آورد شعیب که چشمهای مبارکش حلیه بینائی نداشت آنچوب را مساس کرده گفت این عصا را همانجا بنه که امانت شخصی است و دیگری برگیر موسی باز بخانه رفته و آن عصا را گذاشته خواست که دیگری بردارد اتفاقا باز همان عصا بدستش در آمد. و شعیب ازین صورت واقف گشته و گفت تو بتصرف این عصا انسب و اولی مینمائی برخیز و در ضمان سلامت روان شو و بعضی از مورخان را عقیده آنکه عصای مذکور بر نهج مسطور در آن اوان که شعیب موسی را بشبانی بازداشت بدست مبارکش افتاد و برخی در این باب روایت دیگر ایراد کرده‌اند که تفصیل آن موجب تطویل است و ایضا طول عصای موسی و آنکه آن چوب از کدام درخت بوده مختلف فیه است در روضهٔ الصفا بروایت عبد اللّه بن عباس رضی اللّه عنه مرویست که آن عصا دو سر داشت و طول

آن ده گز بود از چوب آس و آدم علیه السلام در وقت هبوط از جنت آنرا همراه آورده بود و شعیب علیه السلام را معلوم بود که آنچوب نصیب یکی از انبیای بنی اسرائیل خواهد شد و کعب الاحبار گوید عصای موسی از درخت عوسج بود و درخت عوسج اول شجره‌ایست که بر جویبار نمو بالا کشیده و (العلم عند اللّه تقدس و تعالی)

گفتار در بیان وصول موسی بوادی ایمن و بمرتبه ارجمند نبوت و رسالت و فایز شدن

چون جناب موسی شعیب نبی علیه السلام را وداع فرمود و متوجه مصر گشته پنج روز مسافت پیمود شب ششم در وادی ایمن فرود آمد و در آن منزل ابری سیاه در فضای هوا هویدا شده شدهٔ برودت موسی و متعلقانش را دریافت و منکوحه آنجناب هر چند سعی کرد که آتشی برافروزد میسر نشد و در آن اثنا در جانب طور سینا روشنائی بنظر کلیم اللّه درآمده اصحاب را بتوقف امر کرد و خود بتصور وجدان آتش عصا بر گرفت و چون باد بدانجانب در اهتزاز آمد در روضهٔ الصفا مسطور است که از منزل موسی تا محلی که سواد بصر فرخنده اثرش بر بیاض آن روشنی محیط شد دوازده فرسخ بود و آنجناب بوسیله کمال نفسانی و قابلیت روحانی آنمسافهٔ را بطرفهٔ

العینی طی نموده چون نزدیک بدان روشنی رسید آتشی عظیم دید که از شاخ درخت سبز سر بکره اثیر کشیده است و موسی هرچند اهتمام فرمود که قدری از آن آتش فراگیرد نتوانست لاجرم قصد مراجعت کرد مقارن آنحال آوازی شنید که (یا موسی) کلیم اللّه کلمه لبیک بر زبان آورده بهر جانب که نگریست هیچکس را ندید و آن ندا بتکرار انجامیده در کرت سوم موسی گفت تو چه‌کسی که کلام تو میشنوم و تو را نمی‌بینم خطاب رسید که (إِنِّی أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعالَمِینَ و انا ربک یا موسی) و کلیم اللّه بسجده افتاده چون سر برآورد آوازی آمد که پیشتر آی ای موسی کلیم اللّه از غایت دهشت بجانب درخت روان شده بخلع نعلین مأمور گشت و در باب خلع نعلین و سبب آن اهل تفسیر اقاویل مختلفه در سلک تحریر کشیده‌اند که ایراد آن لایق بسیاق این مختصر نیست القصه حق سبحانه و تعالی موسی را در وادی طور سینا مشمول نظر لطف و مکرمت گردانیده لباس نبوتش پوشانیده و آیات بینات و معجزات ظاهرات ارزانی داشته نخست پرسید که چیست در دست راست تو ای موسی کلیم اللّه جواب داد (هِیَ عَصایَ أَتَوَکَّؤُا عَلَیْها وَ أَهُشُّ بِها عَلی غَنَمِی وَ لِیَ فِیها مَآرِبُ أُخْری) پس خطاب آمد که عصا را بیفکن و موسی آن عصا را انداخت اژدهائی عظیم مهیب خلقت شد و موسی توهم نموده ندا رسید که مترس و او را بگیر که باز بصورت اصلی معاودت میکند و کلیم اللّه بآستین پشمین گردن اژدها بگرفت باز عصا شد بعد از آن قادر بیچون بمعجزه واضحه دیگر خاطر موسی پیغمبر را اطمینان

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۸۶

داد و آن نوری بود که هرگاه دست در جیب بردی و برآوردی از کف دست حق‌پرست او در لمعان آمدی چنانچه بر پرتو آفتاب غالب گشتی و چون نفس نفیس موسی قوت تمام و تمکن لا کلام یافت بهدایت و ارشاد فرعون و قبطیان مأمور گشت و التماس طلاقت لسان و فصاحت بیان و انشراح صدور و انفساح ضمیر و بودن هرون در امر نبوت شریک و وزیر کرده جمیع ملتمسات بشرف اجابت اقتران یافت و موسی بر جناح استعجال بجانب اهل و عیال شتافته هنگام سحر بدیشان ملحق شد و فی الحال متوجه مصر گردید و روایتی آنکه هرون بحسب وحی سماوی از قرب وصول برادر آگاهی یافته باستقبال شتافت و در بیرون مصر اخوین دیده بدیدار یکدیگر روشن کرده بشهر در رفتند و قولی آنکه قریب بشام موسی علیه السلام بمصر درآمده در خانه

والده نزول نمود و هرون را از حقیقت حال اعلام فرمود و صباح روز دیگر هردو برادر بدر قصر خاصه فرعون شتافتند و در روضۀ الصفا مسطور است که هفتاد سور محیط مدینه فرعون بود و در میان هردو سور قری و مزارع معمور موجود بود و هفتاد هزار مرد جرار در هریک از آن مواضع بسر میبردند و در گرد باغ و قصر خاصه فرعون انهار و اشجار بسیار بود و سباع ضاره در آنجا مسکن داشتند و آن باغ یکراه داشت که ممر آمدوشد مردم بود و اگر کسی از آنطریق اندک انحرافی مینمود بچنگال شیران ژیان گرفتار میگشت و چون موسی و هرون بدروازه اول آنشهر رسیدند آنرا بسته یافته موسی عصا بر در زد و فتح الباب میسر گشت و نسبت بسایر ابواب همین عمل بجای آورد و بعد از وصول بدرختان گرد باغ مجموع سباع از مهابت آواز موسی منهزم شده هریک به بیشه گریختند و موسی و هرون بدر قصر خاص فرعون رسیده عصای اقامت بر زمین انداختند در تفسیر ابو الفتوح رازی مسطور است که چون موسی و هرون بدرگاه فرعون آمده بار نیافتند موسی عصا را بر در کوشک زد صدائی مهیب ظاهر شده از خوف آن موی سر و ریش فرعون سفید گشت و بتعلیم هامان که وزیرش بود خضاب کرده رسم خضاب لحیه از آن زمان پیدا آمد بروایت وهب بن منبه موسی علیه السلام در چهارم ذو الحجه بباب القصر رسیده در روز نحر خبر او را فرعون از مسخره خود شنید و بقول محمد بن اسحق بعد از آنکه دو سال موسی و هرون آنجا بودند فرعون بر کیفیت حادثه اطلاع یافت (و علی کل التقدیرین) در محلی که هامان و عظمای امرا و اعیان در مجلس فرعون حاضر بودند باحضار آن‌دو پیغمبر بزرگوار فرمان داد و چون موسی علیه السلام بدان مقام درآمد فرعون آنجناب را شناخته گفت تو آن نیستی که در خانه ما پرورش یافتی و بیگناهی را کشته بصوب هزیمت شتافتی موسی فرمود که من قصد قتل آن شخص نداشتم و ندانستم که به مجرد مشتی که باو رسد از پای در خواهد آمد آنگاه کلیم اللّه فرعون را بوحدانیت ایزد تعالی دعوت فرموده از ایذا و اضرار بنی اسرائیل نهی نمود و بین الجانبین قیل و قال و جواب و سؤال بوقوع انجامیده چون موسی گفت که حق سبحانه و تعالی آیات باهره و معجزات ظاهره بمن کرامت کرده فرعون گفت (فَأْتِ بِها إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ)

و موسی عصا انداخت فی الحال آنچوب اژدهائی در نهایت مهابت شد و آغاز رفتار کرده مردم روی بانهزام آوردند و بر زبر یکدیگر افتادند چنانچه بروایت وهب بن منبه بیست و پنج هزار کس در آن ازدحام جام محنت فرجام هلاکت در کشیدند و فرعون در تحت تخت گریخت و از کلیم اللّه دفع آن بلیه را مسألت نمود مشروط بآنکه بپای متابعت پیش آمده دست از ایذای بنی اسرائیل باز دارد موسی علیه السلام اژدها را گرفته آن ثعبان بحالت اصلی معاودت کرد و کلیم اللّه ید بیضا را نیز ظاهر ساخته چشمهای مجلسیان تاب نظاره آن نیاورد چنانچه بر روی در افتادند و التماس اخفاء آن نمودند و موسی و هارون علیهما السلام آن روز فرعونرا مهلت داده مراجعت فرمودند و فرعون بامرا و ارکان دولت شرایط مشورت بجای آورده همگنان موسی را بسحر منسوب ساختند و صلاح در آن دانستند که سحره آن مملکت را جمع کنند تا در مقام معارضه جناب موسوی آمده او را مغلوب گردانند و بعد از جمع مهره سحره که بروایت اکثر هفتاد هزار و بقول اقل هفتاد و دو نفر بودند فرعون کیفیت واقعه را با ایشان در میان نهاد و گفت شما را با موسی مجادله باید کرد تا بانعامات پادشاهانه اختصاص یابید امراء سحره که بعقیده محمد بن جریر الطبری چهار نفر بودند شابوت و حابوت و خطخطه و مصغر نام داشتند با اتباع انگشت قبول بر دیده نهادند و در صدد معارضه شدند و چنانچه در تفسیر ابو الفتوح مسطور است هفتاد هزار چوب بشکل مار تراشیدند و مجوف ساختند و درون آنرا پر سیماب کردند و در روز عاشورا که عید قبطیان بود فرعون با امر او ارکان دولت و ساحران بل اکثر مصریان بصحرا رفت و موسی و هارون در برابر آمده نخست سحره را بقبول ملت بیضا دعوت کردند و آنجماعت را از وضع احوال و استماع مقال آن‌دو بزرگوار تردد پیدا شد که ایشان ساحر باشند و در جواب سخنان موسی و هرون بر زبان آوردند که اگر غلبه شما را باشد ما غاشیه متابعت بر دوش گیریم و اگر ما غالب گردیم فرعون خود داند که چه میباید کرد و بعزت فرعون امیدواریم که استیلا ما را باشد آنگاه از موسی دستوری خواسته عصاهای خود را در آن صحرا انداختند و تاب آفتاب در سیماب اثر کرده

آنچوبها را متحرک ساخت و خلایق را از مشاهده آن وهم عظیم روی نموده پای در طریق هزیمت نهادند و جناب موسی ترسید که مردم معجزه او را نیز از آن جنس تصور کنند لاجرم خطاب آمد که (لا تَخَفْ إِنَّکَ أَنْتَ الْأَعْلی وَ أَلْقِ ما فِی یَمِینِکَ) و موسی عصا را افکنده بدستور معهود اژدها شده جمیع چوبها و رسنهاء سحره را فرو برده قصد قبه فرعون نمود و آن مخذول متحیر و سراسیمه گشته فرار برقرار اختیار کرد و خلقی بینهایت بر زبر یکدگر افتادند و لگدکوب اقدام بلا و محنت شدند و چون موسی عصا برداشت و سحره از تعبیهای خود اثر ندیدند حقیقت دین اسلام و بطلان اهل کفر و ظلام بر ضمایر ایشان ظاهر شده سعادت ایمان دریافتند و چنانچه قرآن مجید بذکر آن ناطق است بحکم فرعون شربت شهادت چشیده بجنت شتافتند بیت

می‌ندانم هیچکس در کون یافت* دولتی کان سحره فرعون یافت

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۸۸

گفتار در بیان شهید شدن آسیه بنت مزاحم و گرفتاری فرعونیان ببعضی از عقوبات جبار منتقم

در نسخ معتبر بنظر این ذره احقر درآمده که چون فرعون بر طبق کلمه کریمه (لَأُقَطِّعَنَّ أَیْدِیَکُمْ وَ أَرْجُلَکُمْ مِنْ خِلافٍ وَ لَأُصَلِّبَنَّکُمْ أَجْمَعِینَ) مؤمنان سحره را دست و پا بریده شهد شهادت چشانید زوجه‌اش آسیه که تا آنزمان ایمان خود را پنهان میداشت با فرعون در آن باب لجاج کرده باتیان احتجاج در نبوت موسی و هرون قیام نموده فرعون را بقبول ملت بیضا تحریص فرمود و فرعون کینه که از آن ضعیفه به واسطه تربیت موسی در سینه داشت ظاهر کرده بتعذیب او فرمانداد و چون اشتداد عقوبت ظلمه درباره آسیه درجه کمال یافت بزبان حال و قال مناجات فرموده گفت (رب ابن لی عندک بیتا فی الجنة و نجنی من فرعون و عمله و نجنی من القوم الظالمین) و این مسألت شرف قبول یافته ملائکه عظام روح پرفتوحش را محفوف بانوار مغفرت حضرت رؤف غفور بمقام راحت و سرور رسانیدند و چون فرعون خاطر شوم از جانب آن مرحومه جمع ساخت و دید که جمعی کثیر از قبطیان بموسی ایمان آوردند سایر قبطیان کافر را فرمود که بنی اسرائیل را بیشتر از پیشتر تعذیب نمایند و کفره بموجب فرموده عمل نموده بنی اسرائیل نزد موسی علیه

السلام آمدند و زبان باستغاثه گشادند و جناب کلیم اللّه از انقیاد و تسلیم فرعون و قبطیان مأیوس گشته برایشان دعا کرد و لاجرم وفور بلایا از حضرت خالق البرایا متعاقب و متوالی شد و نخست مدت سه سال کفار ببلیه قحط و غلا مبتلا گشتند بعد از آن هفت روز بعذاب طوفان که بروایت اکثر و اشهر کثرت بارندگی بود معذب شدند آنگاه هفت روز ببلای ملخ و هفت روز به محنت قمل که عبارت از شپش است در تعذیب افتادند و بعد از آن بمشقت هجوم ضفادع گرفتار گشتند و چون بمجرد مشاهده معجزات عناد و استکبار کفار تسکین نیافت آب نیل برایشان خون شد بمثابه که از یک طرف اسرائیلی آب صافی آشامید و طرفی دیگر قبطی خون ناب می‌چشید بیت

جام می و خون دل هریک بکسی دادند*

در دایره قسمت اوضاع چنین باشد

و هریک از این آیات که ظاهر میشد فرعون و اتباعش بموسی پیغام می فرستادند که اگر بدعای تو این از ما دفع شود مجموع ایمان آوریم و چون بموجب مسألت موسی علیه السلام و التحیهٔ آنگروه بیعاقبت عافیت می‌یافتند بدستور معهود در کفر و ضلالت غلو مینمودند آورده‌اند که نوبتی فرعون بتحریک هامان بر قتل موسی جازم گشت و آنجناب ازین عزیمت آگاهی یافته دعا فرمود تا تمامی اموال ایشان متبدل بسنگ شد و دیگرباره فرعونیان کلیم اللّه را بآوردن ایمان وعده کرده موسی علیه السلام دعا فرمود تا آن احجار بحالت اصلی معاودت نمود و آن سنگین دلان همچنان بر کفران ثابت قدم بوده گفتند

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۸۹

ای موسی هرچند تو ازین گونه آیات و معجزات بما نمائی مرتکب متابعت تو نخواهیم شد و بعضی گویند هرگاه فرعون قصد اطاعت موسی مینمود هامان مانع گشته میگفت شرم نداری که بعد از آنکه سالها دعوی الوهیت کرده باشی گردن بطوق عبودیت درآری و فرعون بسخن او از جاده مستقیم دور افتاده بعذاب جحیم گرفتار گشت بروایت اصح و اشهر بلیات مذکوره در مدت سه سال و یازده ماه سمت ظهور یافته و بناء صرح هم در آن ایام بوقوع پیوسته و کیفیت این قضیه

چنان بود که فرعون بر زبان آورد که من میخواهم که بآسمان روم و از خدای موسی خبری یابم و این اندیشه در خاطر نامبارکش قرار گرفته هامان باشارت آن بی‌سر و سامان به بناء عمارتی در غایت رفعت مشغول گشت و خشت پخته اختراع نموده بعد از اتمام آن موضع که بقول صاحب جعفری هزار و دویست ارش ارتفاع داشت فرعون برآنجا صعود نموده آسمان را همچنان دید که از روی زمین ملاحظه کرده بود لاجرم خائب و خاسر بپایان آمد و همان لحظه صرح بجهۀ رسیدن پر جبرئیل قطعه قطعه گشته هر پاره بجائی افتاد و هر استاد و مزدور که در آن بنا کار کرده بود روی به بئس المهاد نهاد

ذکر بیرون رفتن موسی از مصر با بنی اسرائیل و غرقه شدن فرعون و متابعانش در بحر نیل

چون ظلم و تعدی فرعون و اهل ظلام روزبروز در تزاید بود موسی علیه السلام بخروج از مصر مأمور شده رؤسا و اشراف اسباط را بیراق سفر امر فرمود بنی اسرائیل تا مدت یکماه هرچند تهیه بیرون رفتن میکردند مانعی دست میداد و جناب موسی از جهۀ توقف استفسار نموده چنین به وضوح پیوست که سبب عدم تیسیر سفر آنست که یوسف صدیق علیه السلام وصیت کرده که هرگاه بنی اسرائیل از مصر بیرون روند تابوت مرا همراه برده در مقبره آبا و اجداد دفن کنند و بنابر آنکه معلوم نبود که مدفن یوسف کجاست در بحر تفکر افتادند بالاخره بدلالت عجوزه کهن سال تابوت صدیق را در رود نیل یافتند و بجد تمام استعداد سفر نموده پیرایهای قبطیان را ببهانه عروسی عاریت کردند وجهۀ علامت خروج هریک از بنی اسرائیل فراخور حال ذبحی بجا آورده کف خون بر در خانها کشیدند و در نیمشب نهم ماه محرم از مصر بیرون رفتند و بعقیده علماء یهود آن شب شب پنجشنبه بود پانزدهم نیسان و چون اسرائیلیان از کمال اشتغال جهۀ توشه نان فطیر پخته بودند روز پنجشنبه‌ای را که قریب بمنتصف نیسان باشد عید الفطیر خوانند و تعظیم آن را لازم دانند القصه موسی بعد از خروج از مصر بعرض سپاه قیام نموده بقول طبری سیصد و بیست هزار مرد محارب درشمار آمد آنگاه در طی مسافت سرعت فرموده در منزلی که موسوم بفارمو بود و قریب بکنار نحر نیل فرود آمدند و صباح روز نهم محرم الحرام

که کفار شقاوت فرجام از خواب غفلت بیدار گشتند و از اسرائیلیان اثر ندیدند بواسطه فقدان زیورهای خویش فریاد و فغان باوج آسمان رسانیدند و کیفیت حادثه را معروض فرعون گردانیدند فرعون باجتماع سپاه فرمانداد و بجهۀ وبائی که در آنروز در میان بنات قبطیان واقع شد نتوانست که علی الفور موسی را تعاقب نماید اما صبح روز عاشورا که بحقیقت نزدیک بشام نکبتش بود با لشگری بیقیاس که بروایتی عدد ایشان هزار بار هزار و هفت صد هزار نفر می‌رسید از عقب بنی اسرائیل متوجه گردید و بسرعت هرچه تمامتر در حرکت آمده بعد از قرب وصول بموسی کلیم اللّه بموجب وحی عصا بر دریا زد و فی الحال بحر بعدد اسباط منقسم بدوازده کوچه شده آب از مواضع خود مرتفع گشت و بنی اسرائیل بسلامت عبور نموده متعاقب آنحال فرعون بکنار دریا رسید و آبرا بدان منوال دیده اندیشه مراجعت کرد و باز باضلال هامان اسب در نیل راند و جبرئیل علیه السلام بر مادیانی سوار در مقدمه سپاه او بدریا درآمد و چون تمامی جنود فرعون بدریا درآمدند اجزاء آب بهم پیوسته مجموع غریق بحر فنا گشتند و در آنحالت که فرعون صورت موت را مشاهده نمود گفت (آمَنْتُ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا الَّذِی آمَنَتْ بِهِ بَنُوا إِسْرائِیلَ) و بنابر آنکه ایمان یأس مقبول بارگاه احدیت نیست جبرئیل مشتی خاک در دهانش ریخت و گفت (آلْآنَ وَ قَدْ عَصَیْتَ قَبْلُ وَ کُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِینَ) در لباب التفاسیر مسطور است که در ایام سلطنت فرعون نوبتی آب نیل نقصانی تمام یافت قبطیان نزد فرعون رفتند و تزاید آب را مسألت نمودند و فرعون در کنار رود نیل از خدم و حشم جدا شده تنها بگوشه رفت و روی نیاز برخاک نهاده از کریم بنده نواز افزونی آب را سؤال نمود و باری تعالی ملتمس او را اجابت فرموده جبرئیل نزد وی آمد و گفت ایفرعون چه باشد سزای آن بنده که در کنف احسان پروردگار خود بزرگ شود و بعد از آن بکفران نعمت اقدام نموده دعوی الوهیت کند فرعون در جواب این سؤال صحیفه‌ای نوشت بر این منوال که (هذا ما یقول ابو العباس الولید بن مصعب من آل ریان ان جزاء العبد الابق من طاعۀ سیدۀ الخالق ان یغرق فی البحر) و جبرئیل آن نوشته را از وی ستانده در حین غرقه شدن بنظرش درآورد بالجمله در آنزمان که فرعونیان از ممر آب بآتش دوزخ رسیدند و بنی اسرائیل نجات

یافتند ده ساعت از روز عاشورا گذشته بود و چون تا آنزمان موسی و متابعانش هیچ نخورده بودند نیت روزه کرده بقیه روز را بامساک گذرانیدند و جسد فرعون و ابدان قبطیان بموجب دعاء موسی که بالتماس بنی اسرائیل صادر شد بساحل بحر افتاده ملابس و تجملات ایشان را اسرائیلیان تاراج نمودند و هرچند موسی ایشان را ازین فعل منع کرد ممتنع نگشتند در متون الاخبار مسطور است که فرعون اشقر اللون بود بسان بقر احمر و اقرع و ازرق بود و کوتاه قامت و اعرج و باوجود عیوب مذکوره علت برص نیز داشت و بشکل حیوانات دمدار موی بسیار از نشستگاه او برآمده بود و معذلک آن کم سعادت دعوی الوهیت نمود نقلست که چون خاطر انور جناب موسی از جانب فرعونیان فارغ شد در دوازدهم محرم یوشع بن نون ر

بمصر فرستاد تا جهات و متملکات قبطیان را در حیطه ضبط آورد و یوشع بن نون آن مهم را برحسب دلخواه فیصل داده شخصی را هم از آن قوم والی آن بلده ساخت و مراجعت کرده بموسی علیه السلام پیوست آنگاه موسی با اتباع از آن موضع کوچ نموده برکنار نیل قطع منازل میفرمودند و در روز قطعه ابر پیدا شده بر سر آنقوم سایه می‌انداخت و بشب عمودی از نور در مقدمه ایشان سمت ظهور میبافت و بدان وسیله طی مسافت برایشان آسان میشد در اثناء راه آن بنی اسرائیل بجمعی از عمالقه رسیدند که بصورت گاو و گوساله بتان ساخته میپرستیدند و پس از مشاهده آنصورت نزد موسی آمده گفتند ما را نیز مثل این خدایان باید تا بعبادت قیام نمائیم کلیم اللّه از شنیدن این سخن غضبناک شده گفت (اغیر اللّه ابغیکم الها و هو فضلکم علی العالمین) و آن جاهلان از ملتمس خویش پشیمان گشته مراسم اعتذار بتقدیم رسانیدند

ذکر رفتن موسی (ع) بطور سینا و نزول الواح بعنایت حق سبحانه و تعالی

بنی اسرائیل بکرات و مرات بعرض موسی رسانیدند که ما را شریعتی مجدد میباید تا بمقتضای آن عمل نمائیم و آنجناب اینمعنی را معروض بارگاه احدیت گردانید خطاب آمد که بطور سینا شتافته

سی روز روزه‌دار تا این مسؤل عز قبول یابد و موسی هرون را بخلافت خویش در میان قوم گذاشته ایشان را بجانب بریه سینین گسیل فرمود و با هفتاد تن از صلحای بنی اسرائیل بطرف طور در حرکت آمد و بعد از وصول بمقصد از غره ذی القعد تا سلخ ماه مذکور بروزه گذرانید و بموجب وحی الهی عشر ذو الحجه را بآن منضم گردانید (کما قال عز و علا واعَدْنا مُوسی ثَلاثِینَ لَیْلَةً وَ أَتْمَمْناها بِعَشْرٍ) و کلیم اللّه در صبح چهل و یکم با آن هفتاد نفر بکوه طور بالا رفته موسی بر قوم سبقت گرفت و ابری رقیق میان او و اسرائیلیان حایل شده حضرت ملک علام بیزبان و کام با جناب کلیم علیه التسلیم در تکلم آمد و الواحی که توریهٔ بر آنجا مکتوب بود ارزانی فرمود و موسی در اثناء مناجات طالب دیدار پروردگار گشته خطاب رسید که (لَنْ تَرانِی وَ لکِنِ انْظُرْ إِلَی الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَکانَهُ فَسَوْفَ تَرانِی) و موسی بجانب کوه نگریسته و پرتو جمال لا یزال بر جبل تجلی فرموده کوه از هیبت پاره‌پاره شده و موسی از هوش رفته چون افاقت یافت بقدم انابت و استغفار پیش‌آمد در اکثر کتب تواریخ مسطور است که بعد از رفع حجاب آن هفتاد نفر با موسی گفتند که مقصود بنی اسرائیل از فرستادن ما بدین مقام آن بود که ما نیز باستماع کلام حضرت عزت فایز گردیم و نزد قوم اداء شهادت نمائیم و کلیم اللّه ملتمس ایشان را معروض داشته باز ابری رقیق پیدا آمد و موسی را با هفتاد رفیق احاطه نمود و مجموع بشنیدن کلام الهی سرافراز گشتند و چون حجاب مرتفع شد رفقا با موسی گفتند که تا معاینه خدایرا

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۹۲

نه بینیم به نبوت تو اعتراف ننمائیم و بعد از جریان این حدیث بر زبان ایشان صاعقه دررسید همه را خاکستر گردانید موسی علیه السلام چون اینحال مشاهده فرمود ترسید که بنی اسرائیل او را بقتل آنجماعت تهمت نمایند لاجرم حیات ایشان را از ایزد تعالی مسئلت فرموده گفت که (رَبِّ لَوْ شِئْتَ أَهْلَکْتَهُمْ مِنْ قَبْلُ وَ إِیَّایَ) یعنی ای پروردگار من اگر میخواستی هلاک میکردی ایشان را پیش از بیرون آمدن ما از میان قوم و مرا نیز هلاک میکردی بنابر آنکه موسی علیه السلام با اخبار خداوند عالم دانسته بود که اکثر بنی اسرائیل در غیبت او باضلال سامری گوساله‌پرست شده‌اند باز در مقام مناجات گفت (أَ تُهْلِکُنا بِما فَعَلَ السُّفَهاءُ مِنَّا) آیا هلاک میکنی ما را بسبب آنچه کرده‌اند بیخردان از قوم ما یعنی عبادت گوساله و بعضی از مفسران گفته‌اند که مراد از فعل سفها درین

آیت جرأت آن هفتاد نفر است در طلب رؤیت (إِنْ هِیَ إِلَّا فِتْنَتُکَ) نیست این کردار از ایشان مگر آزمایش و ابتلاءتو مر بندگانرا یعنی این هفتاد کس را کلام خود شنوانیدی تا طمع در رؤیت کردند و از گوساله سامری آوازی پدید آوردی تا او را بنی اسرائیل بالوهیت قبول نمودند القصه حضرت عزت آنجماعت را بدعاء موسی بحال حیات بازآورد و ایشان از گفتار خویش نادم شده زبان استغفار گشودند و چون موسی از طور سینا بازگشت بسبب گوساله پرستیدن بنی اسرائیل غضبناک با ایشان ملاقات نموده تفصیل این اجمال آنکه سامری بروایت طبری شخصی بود موسوم بموسی بن ظفر از اهل عراق و قوم او بعبادت اصنام قیام و اقدام مینمودند و او در زمان نبوت موسی علیه السلام بمصر آمده سعادت ایمان دریافت و در آنوقت که بنی اسرائیل از موسی التماس کردند که (اجْعَلْ لَنا إِلهاً کَما لَهُمْ آلِهَةٌ) سامری کمال بلاهت اسرائیلیان را دانسته بخاطرش گذشت که آن مردم را بسهولت در وادی ضلالت میتوان انداخت و چون موسی از آنچه با قوم وعده فرموده بود چند روزی زیاده در کوه طور توقف نمود بنی اسرائیل مضطرب شده هرون را گفتند خلف در وعده موسی به وقوع انجامید و نمیدانیم که کلان‌تران ما را کجا برد و از آن می‌اندیشم که ایشان را کشته باشد سامری که این سخنان را شنید مجال شیطنت یافته گفت ایقوم من میدانم که موسی چرا دیر می‌آید بنی اسرائیل گفتند آنچه میدانی بگوی سامری گفت بسبب ملابس و اسلحه و حلی فرعون و قبطیان که شما بخلاف رای موسی متصرف گشتید خاطر آنجناب رنجش تمام پیدا کرده و از میان شما کناره گرفته تا اگر بشآمت نافرمانی قوم بلائی نازل گردد اینجا نباشد اکنون مصلحت آنست که از سر آن اموال درگذرید بی‌شبهه چون برین موجب عمل نمائید کلیم اللّه مراجعت فرماید یهود این سخن را بسمع قبول جای داده آنچه از غنایم قبطیان گرفته بودند در چاهی انداختند و سر آنچاه را استوار ساختند و بعد از دو سه روز کرت دیگر سامری با بنی اسرائیل گفت که موسی بمیان شما نخواهد آمد تا وقتیکه آن اموال را نگذارید و نسوزید یهود ثانیا رأی سامری را مستصوب شمرده سر آنچاه را باز کردند و آنچه از غنایم

سوختنی بود در آتش انداختند و اجناس گداختنی را تسلیم سامری نمودند تا بصناعت صیاغت که میدانست

بگدازد و آن ضال مضل طلا و نقره را برهم گداخته گوساله ساخت و کف خاکی که از زیر سم اسب روح الامین برداشته بود در جوف آن گوساله ریخت و فی الحال از گوساله زرین صدائی ظاهر شد و بقولی اجزاء آن هیکل متحول بگوشت و پوست و پی و استخوان گشت و چون این صورت غریب روی نمود سامری اسرائیلیان را گفت این گوساله خدای شما و موسی است او را عبادت کرده التماس نمائید که موسی را بمیان شما بازگرداند و یهود فریب یافته کمر گوساله‌پرستی بر میان بستند مگر دوازده هزار نفر از اسباط یوسف و بنیامین که از آن فعل مذموم اجتناب نمودند و هرون هرچند اهل ظلام را از آن امر شقاوت انجام منع فرمود مفید نیفتاد و چون موسی علیه السلام بمیان قوم رسید نخست هرون را معاتب ساخته از غایت غضب الواح را چنان بر زمین زد که بعضی از آنها بشکست و سر و محاسن برادر را گرفته پیش خود کشید و هرون بیگناهی خود را ظاهر گردانید موسی عذر او را پذیرفت و دست بدعا درآورد که (رَبِّ اغْفِرْ لِی وَ لِأَخِی وَ أَدْخِلْنا فِی رَحْمَتِکَ وَ أَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِینَ) و گوساله‌پرستان منفعل شده زبان اعتذار و استغفار برگشادند و موسی علیه السلام سامری را طلبیده و مخاطب گردانیده دعا فرمود تا عقلش زائل گردید و سر ببیابان نهاده مدت عمر با هیچکس انس نگرفت در یکی از تفاسیر بنظر این ذره حقیر درآمده که موسی (ع) نخست قصد قتل سامری فرمود اما جهۀ صفت سخاوت وجود که در ذات سامری موجود بود حضرت باری عز و علا جناب موسوی را از کشتن او منع فرمود آنگاه موسی سامری را گفت که (فَاذْهَبْ فَإِنَّ لَکَ فِی الْحَیاةِ أَنْ تَقُولَ لا مِساسَ) لاجرم بر فرق ناس ملاقات و مکالمه و مؤالفه سامری حرام گشت و اگر بی‌اختیار کسی را با سامری بلا سبب اتفاق ملاقات افتادی هر دو در تب شدندی و بعضی گفته‌اند که این خاصیت تا غایت در میان ذریت او باقیست القصه گوساله‌پرستان بعد از ملاقات موسی علیه السلام از ارتکاب آنفعل شنیع ملوم شدند

و طلب آمرزش کرده حکم الهی صدور یافت که طائفه که بدان فعل مذموم نپرداخته‌اند گوساله‌پرستان را بقتل آورند تا بگناه ایشان آمرزیده شود و زمره از آنجماعت منکر شدند گوساله را بسوخت و خاکسترش را بدریا انداخته امر کرد تا تمامی بنی اسرائیل از آب دریا آشامیدند و بنابر مشیت الهی هرکس که گوساله پرستیده بود نقطه زرین بر زبان او پیدا شد و آن دوازده هزار نفر بفرمان حی اکبر شمشیر کشیده آغاز سرافشانی کردند و موسی و هرون با جمعی از صلحا بسجده افتاده عافیت آنجماعت را از حضرت کبریای سبحانی مسئلت نمودند و بقول اکثر سیصد و بیست هزار نفر و بروایت اقل هفتاد هزار کس کشته گشته بعد از آن تیغهای قاتلان کار نکرد و کیفیت واقعه را بموسی علیه السلام عرض کرده کلیم اللّه دانست که عفو الهی شامل حال بقیهٔ السیف شده لاجرم اشارت فرمود تا دست از قتل بازداشتند پوشیده نماند که روایتی آنست که الواحی که در نوبت اول که موسی بطور رفته بود نازلشد غیر توریه است و آن عطیه در دوازدهم تشرین الاول شرف نزول یافت و آن روز را یهود یوم الکبور خوانند و بصوم گذرانیده تعظیم کنند و بعد از آن

توریه در چهل مجلد نازل گشت در روضهٔ الصفا مسطور است که بروایت اصح موسی علیه السلام سه کرت بکوه طور شتافته هربار اربعینی بعبادت گذرانید و در اربعین سیوم الواح نزول یافته مباسطت کلیم اللّه در بارگاه احدیت زیاده گشت بنابرآن در خاطرش خطور نمود که نوبت دیگر بکوه طور رفته طالب دیدار پروردگار گردد و این عزیمت را از حیز قوت بفعل رسانیده چون در آن مقام شریف باظهار ما فی الضمیر قیام نمود بر وجهی که سابقا مسطور گشت جواب یافت و از پرتو تجلی انوار لایزالی آنکوه پاره‌پاره شد انس بن مالک رضی اللّه عنه گوید که آن جبل شش قطعه گشته سه قطعه از آن بمدینه افتاد و آن احد و رقاء و رضویست و سه قطعه بمکه نازلشد و آن ثور و زبیر و حراء است القصه چون جناب موسوی از آن التماس اظهار ندامت نموده و بانامت اشتغال فرمود خطاب آمد که یا مُوسی إِنِّی اصْطَفَیْتُکَ عَلَی النَّاسِ بِرِسالاتِی وَ بِکَلامِی فَخُذْ ما

آتَيْتُكَ وَ كُنْ مِنَ الشَّاكِرِينَ) آنگاه توريهٔ در نه لوح كه مجسم از زمرد اخضر بود بموسى كرامت شد و آنجناب مشرف بشرف اصطفا و مكرم بحليه اجتبا بجانب قوم مراجعت فرمود و مجمعى ساخته و الواح تسعه را ظاهر گردانيده اوامر و نواهى الهى را بر آن جمع خواند و ايشان را بانقياد و اطاعت دعوت فرمود بنى اسرائيل را قبول آن احكام شاق آمده گفتند (سمعنا و عصينا) و موسى عليه السلام محزون و غمناك شده كيفيت عصيان قوم را معروض بارگاه كبريا گردانيد و جبرئيل امين بموجب حكم رب العالمين كوهى از جبال فلسطين كنده بر بالاى سر اسرائيليان باز داشت و موسى روى برايشان آورده گفت ايقوم اگر احكام خداوندى را بقدم فرمانبر دارى پيش آئيد ازين بليه رهائى يابيد و الا اين كوه بر زبر شما افتاده هلاك شويد و يهودان امتناع نموده بهر طرف دويدن گرفتند چون مفرى نيافتند اظهار انقياد كرده سر بسجده نهادند اما بيك نيمه روى بجانب جبل نظر ميكردند تا اگر از سر ايشان باز شود نوبت ديگر در مقام گردن‌كشى و تمرد آيند و هنوز يهود بدين طريق سجود مينمايند القصه چون بنى اسرائيل رضا بقضا داده اوامر و نواهى توريهٔ را پذيرفتند موسى دعا فرمود تا بعضى از آن امور دشوار برايشان آسان شد و تمامى احكام بششصد و سيزده حكم باز آمد آنگاه كليم اللّه بنى اسرائيل را به حوالى بلاد مصر برد و تمامى آن اراضى از مشرق تا مغرب برايشان مسلم گشت كما قال تبارك و تعالى (وَ أَوْرَثْنَا الْقَوْمَ الَّذِينَ كانُوا يُسْتَضْعَفُونَ مَشارِقَ الْأَرْضِ وَ مَغارِبَهَا الَّتِي بارَكْنا فِيها)

قصه بقره

روات اخبار آورده‌اند كه در ميان بنى اسرائيل مردى متمول بود موسوم بعاميل دو برادرزاده مفلوك داشت و ايشان را كما ينبغى رعايت نمينمود لاجرم برادرزادگان بطمع اموال عم را بقتل رسانيدند و در ميان دو قريه يا دو قبيله انداختند و بر پلاس ماتم نشسته باهتمام تمام در مقام پيدا كردن قاتل گشتند و چون اين قضيه بسمع موسى عليه السلام

و التحیه رسید و بوضوح نینجامید که آنقتل از که صادر شد حسب الشرع حکم بقسام فرمود بدین جهۀ اختلاف در میان یهود افتاده از کلیم اللّه التماس نمودند که دعا کن تا عالم الغیب و الشهادۀ خونی را ظاهر گرداند و بعد از دعاء موسی وحی آمد که گاوی را کشته مقداری از گوشتش بر مقتول زنند تا زنده شده کشنده خود را نشان دهد و چنانچه کلام معجز نظام سبحانی بذکر آن ناطقست بنی اسرائیل آغاز لجاج کرده در تفحص صفات گاو چندان مبالغه نمودند که فرمان الهی صادر گشت که گاوی پیدا کنید که نه پیر باشد و نه جوان و رنگش زرد بود و زراعت نکرده و آب نکشید و کار سخت ندیده باشد و در موضع ناپاک نچریده بود یهود بعد از تک‌وپوی و جست‌وجوی گاوی متصف باین اوصاف یافتند و آن را از صاحبش که جوانی فقیر و پرهیزکار بود خریداری نموده در آن امر نیز آنمقدار مبالغه و مضایقه کردند که بهایش بر آن قرار گرفت که پوست آن را پرزر کنند و بدین قیمت اسرائیلیان بقره را خریده کشتند و مقداری از گوشت او بر عامیل زده مقتول زنده شد و بنشست و چون موسی سئوال کرد که کشنده تو کیست جوابداد که برادرزادگان و کلیم اللّه قاتلان را قصاص فرموده همان لحظه عامیل جان بقابض ارواح تسلیم نمود بعضی از اهل اخبار گویند که بعد از آن بقره را سوخته خاکسترش را باولاد هرون که خلافت موسی علیه السلام تعلق بدیشان میداشت سپردند تا هرگاه مثل آنواقعه دست دهد از آن خاکستر قدری بر مقتول زنند تا قاتل معلوم گردد و مدتی مدید آن معجز در میان بنی اسرائیل باقی بود و العلم عند اللّه المعبود

ذکر عصیان قارون و فروبردن زمین او را باذن قادر بیچون

قارون که بلغت عبری او را قاروج میگفتند و بسبب وفور حسن صوری منورش میخواندند و بروایتی پسر عم جناب موسوی بود و در اوایل غاشیه اطاعت آنجناب بر دوش گرفته بقرائت توریۀ و ادای وظایف عبادات قیام و اقدام مینمود و صنعت کیمیا که تا آن غایت غیر از موسی علیه السلام هیچکس ندانسته بود آموخته بدان وسیله کثرت اموال او بمرتبه رسید که چهل اشتر مقالید صنادیق خزاین او را می‌کشیدند آنگاه قارون بمقتضای کلمه کریمه (إِنَّ الْإِنْسانَ لَيَطْغى أَنْ رَآهُ

اسْتَغْنی) علم بی‌نیازی افراشته در اداء زکوة که بر وی واجب بود طریق اهمال مسلوک داشت و باظهار مخالفت موسی علیه السلام مبادرت جسته احکام توریة را کان لم یکن انگاشت و جمعی از جهال بنی اسرائیل را با خود متفق ساخته هرچند جناب موسوی او را نصیحت فرمود بسمع رضا نشنود و بالاخره زانیه را طبق زر و جواهر داده با وی مقرر کرد که چون موسی علیه السلام به موعظت و نصیحت مشغول گردد و علماء و اشراف بنی اسرائیل در مجلس حاضر شوند برخواسته کلیم اللّه را متهم بزنا گرداند و چون موعد سخن گفتن موسی علیه السلام رسید و مجلس منعقد گردید قارون بتجمل و حشمت بی‌نهایت بدان انجمن آمده در برابر موسی بنشست و آغاز

استهزا کرد و آن زن فاسقه نیز در گوشه قرار گرفته چون مجلس گرم گشت برخواست تا بموجب وعده که با قارون کرده بود عملنماید اما قادر بیچون بر زبان او جاری گردانید که قارون مرا مبلغی رشوت داده که بگویم که موسی با من زنا کرده و اکنون من گواهی میدهم که موسی پیغمبر برحق است و از هر بدی که از من در وجود آمده توبه میکنم کلیم اللّه از استماع این سخنان بر کمال شقاوت قارون اطلاع یافته غضبناک شد و دست مناجات بر آورده بر قارون دعا کرد و همان لحظه جبرئیل علیه السلام نازل گشته فرمان الهی رسانید که ما زمین را مطیع تو ساختیم که هرچه خواهی درباره قارون بتقدیم رسانی و موسی علیه السلام مبتهج و مسرور گشته با بنی اسرائیل گفت حق سبحانه و تعالی مرا بر قارون مسلط ساخته هرکه پیرو اوست با وی باشد و آنکه متابع نیست از وی دوری جوید اسرائیلیان متوهم گشته از قارون تبرا نمودند الا دو کس که یکی داثان نام داشت و دیگری ایزان آنگاه کلیم اللّه نزد قارون رفته گفت (یا ارض خذیه) و زمین تا کعب قارون را بگرفت و قارون خندان شده بر زبان آورد که باز این چه سحر است که می‌کنی موسی علیه السلام باز ارض را گفت بگیر او را تا زانو قارون فرورفته آغاز اضطراب کرد و نوبت دیگر زمین را بگرفتن او امر کرد تا میان قارون در خاک فرو رفت و او آغاز تضرع و زاری نموده گفت یا موسی مرا خلاص کن تا دیگر مطلقا از فرموده تو تجاوز نکنم و موسی علیه السلام باز بزبان آورد که (یا ارض خذیه) و تا گردن قارون فرورفته بیشتر از پیشتر لوازم نیاز و زاری بتقدیم رسانید

اما فایده نداد و بنابر فرموده کلیم اللّه زمین او را بتمام فرو برد و اموال او نیز بموجب دعاء موسی علیه السلام در تحت الثری نابود شد اعتقاد علماء یهود آنست که در آن قضیه از معارف و رؤسای بنی اسرائیل چهارده هزار و هفتصد نفر تلف شدند (نعوذ باللّه من غضب اللّه و سخطه)

ذکر شمه از حال خضر نبی و بیان مصاحبت او با حضرت موسوی علی نبینا و علیه السلام

در بعضی از کتب معتبره بروایت صحیحه و عبارت فصیحه صفت تصریح و سمت تصحیح یافته که اسم شریف خضر بلیاست بموحده مفتوحه و لام ساکنه و مثناه من تحت و کنیت آنجناب ابو العباس است و خضر که لقب اوست بفتح خاو کسر ضاد است و سکون ضاد را با کسر و ضم خا نیز تجویز کرده‌اند و بدانجهۀ آنجناب بدین لقب ملقب گشت که نوبتی بر زمین بیضا نشست و فی الحال سبزه از اطراف او رسته آنسرزمین رشک سپهر خضرا گشت در تفسیر ابو الفتوح رازی مزبور است که بروایت ابو هریره بلیا را بجهۀ آن خضر گفتند که که بر پوستین سفید بنشست و ببرکت مقدم او سبز شد و بقول مجاهد هرگاه که نماز گذاردی پیرامن آن گیاه رسته صفت حضرت پذیرفتی و پدر خضر علیه السلام ملکان نام داشت بفتح میم و سکون لام و بعقیده بعضی از اکابر علماء فن اخبار نسب شریف آن

مقتدای اخیار بسام بن نوح می‌پیوندد برین موجب که بلیا بن ملکان بن قالع بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام و علماء اسلام را در باب ثبوت نبوت خضر علیه السلام اختلافست و قول اصح آنکه آنجناب بشرف نبوت موصوفست و بکثرت علم و فطانت معروف و در میان جمعیکه به نبوتش اعتراف دارند باز خلاف واقع شده در اینمعنی که آنجناب نبی مرسل است یا غیر مرسل و ثعلبی در باب زمان بعثت خضر سه قول ایراد نموده یکی آنکه آنجناب در زمان ابراهیم علیه السلام مبعوث گشته و دیگر آنکه بعد از فوت خلیل الرحمن باندک زمانی تاج نبوت بر سر نهاده سوم آنکه میان ابراهیم و بعثت آنجناب مدتی ممتد بوده و باتفاق جمهور فضلاء موفورۀ الاستحقاق خضر علیه السلام تا غایت زنده است و فوت نشود مگر در اواخر ایام انقضاء عالم فنا و

چنانچه در ضمن حکایت ذو القرنین اکبر سبق ذکر یافت بقول مشهور خضر در سفر ظلمات مقدمه او بود و بآشامیدن آب حیوة فایز گشته آنصورت سبب طول حیات اوقات شریفش شد و موجب ملاقات موسی با خضر علیهما السلام آن بود که روزی کلیم اللّه بموعظه و نصیحت بنی اسرائیل قیام نموده بتعداد نعم و الطاف سبحانی که درباره او بوقوع انجامیده بود میپرداخت در آن اثنا شخصی برخواسته گفت یا کلیم اللّه مرا خبر ده که امروز در روی زمین حضرت رب العالمین را از تو بنده عالم‌تر هست یا نی موسی جوابداد که گمان من آنست که حالا خدایرا در بسیط غبرا بنده اعلم از من نباشد و متعاقب این سخن جبرئیل از درگاه پادشاه بی‌نیاز خطاب عتاب‌آمیز رسانید که ایموسی تو چه دانی که ما هریک از بندگان خود را چه مقدار علم و کمال ارزانی داشته‌ایم و اینک مرا بنده ایست در مجمع البحرین داناتر از تو جهد کن تا بشرف مصاحبتش فایز گردی کلیم اللّه گفت خدایا مرا که راه نماید وحی آمد که طعام تو تو را رهنما باشد آنگاه موسی با یوشع بن نون سلام اللّه علیهما مقداری نان و ماهی بریان برداشته روان شدند و بعد از سه روز قریب بمجمع البحرین بکنار چشمه لحظه آسوده در وقت توجه زنبیل طعام را در آن مقام فراموش کردند و از اثر فیض خضر ماهی حیات یافته خود را در آب انداخت و روز دیگر موسی از یوشع طعام طلبید یوشع گفت دوش که نزدیک بآن صخره مأوی گزیدیم ماهی را فراموش کردیم (و ما انسانیه الا الشیطان) و موسی عذر یوشع را قبول فرموده باتفاق مراجعت نمودند و خضر را آنجا دیده بعد از تقدیم لوازم تحیت و تسلیم موسی علیه السلام التماس مرافقت کرد خضر گفت که تو با من صبر نتوانی کرد زیرا که ممکنست که من از روی علم بامری قیام نمایم که بحسب ظاهر مکروه باشد و حقیقت متضمن خیر و صلاح بود و تو ملاحظه نمایش آنفعل کرده از مآل حال غافل باشی و بقدم انکار و اعتراض پیش آئی موسی گفت (سَتَجِدُنِی إِنْ شاءَ اللَّهُ صابِراً وَ لا أَعْصِی لَکَ أَمْراً) خضر فرمود که اگر میل مصاحبت من داری باید که از سوانح وقایع اصلا سئوال نکنی تا من ابتدا بذکر آن نمایم آنگاه آن‌دو پیغمبر بزرگوار بر کنار دریا روان شده بقول جمهور علماء یوشع بجانب بنی اسرائیل بازگشت و موسی و خضر علیهما

السلام بکشتی درآمده خضر آنرا سوراخ کرد و فریاد برآورد که ای قوم بر سبیل استعجال مرمت سفینه بجای آرید و کشتی‌بانان چوب پاره را بر آن سوراخ دوخته موسی بزبان اعتراض گفت کشتی مردم را معیوب ساختن و چندین کس را در تفرقه انداختن چه معنی دارد خضر علیه السلام گفت من نگفتم که تو با من صبر نتوانی کرد کلیم اللّه بلوازم اعتذار قیام نموده گفت این سئوال بنابر نسیان از من صدور یافت و چون از دریا بیرون آمدند کودکی حسن الصورت که بروایتی حیسون نام داشت نمودار گشت و خضر او را گرفته بقتل رسانید و جناب موسوی باز بر زبان انکار فرمود که نفسی پاکیزه را که هنوز مکلف نشده بکدام تأویل توان کشت خضر فرمود که (أَ لَمْ أَقُلْ لَکَ إِنَّکَ لَنْ تَسْتَطِیعَ مَعِیَ صَبْراً) و کلیم اللّه نوبتی دیگر بمعذرت قیام نموده گفت که اگر دیگر امثال این سئوالات کنم بگسیختن عقد مصاحبت اقدام فرمای بعد از آن بقریه رسیدند و با آنکه از اهل آنقریه طعام طلبیدند و هیچکس با طعام ایشان موفق نشد. در بیرون آنقریه دیواری که؟؟؟ پیش‌آمده خضر پیغمبر علیه السلام بتعمیر آن پرداخت کلیم اللّه بر زبان آورد که چون بتجدید عمارت این دیوار اشتغال مینمودی باری اجرت میبایست گرفت تا ببهای طعام صرف شدی خضر گفت (هذا فِراقُ بَیْنِی وَ بَیْنِکَ) پس به بیان حقایق آن افعال اشتغال فرموده گفت کشتی حق جمعی از مساکین بود و گذر او بر ملکی ظالم که اگر آن سفینه بی‌عیبی باو رسیدی البته بغصب بگرفتی و من آنرا معیوب ساختم تا در دست خداوندانش بماند و آن پسر کافر بود و مادر و پدرش در سلک اهل اسلام انتظام دارند و اگر او زنده بودی امکان داشت که بسبب طغیان در کفر دست بقتل ایشان دراز کردی لاجرم او را کشتم و امید میدارم که ایزد تعالی ابوین او را ولدی رشید کرامت کند و اما دیوار از دو کودک یتیم است که پدر ایشان از جمله صلحا بود و در زبر آن جدار گنجیست که جهۀ اولاد خود نهان کرده است و اگر حالا گنج ظاهر شدی بدست دیگران افتادی و من به تعمیر آن پرداختم تا آن گنج محفوظ بماند و چون کودکان کلان شوند میراث خویش باز یابند پوشیده نماند که اهل تفسیر و تاریخ را خلافست که پدر بی‌واسطه

آن صبیان که بروایتی اصرم و صریم نام داشتند صالح بوده یا آنکه یکی از اجداد ایشان بصفت صلاح اتصاف داشته و بر تقدیر شق ثانی باز خلاف واقعست که آن کودکان بچند واسطه بدان شخص صالح میرسیده‌اند و نیز این مسئله مختلف فیه است که آن گنج در و جوهر بوده یا چیزی دیگر و از امام جعفر علیه السلام مرویست که فرمود آن گنج لوحی بود مجسم از طلاء احمر و بر آنجا نقش کرده بودند که (عجبت لمن یؤمن بالقدر کیف یحزن و عجبت لمن یؤمن بالرزق کیف یتعب و عجبت لمن یؤمن بالموت کیف یفرح و عجبت لمن یؤمن بالحساب کیف یفعل و عجبت لمن یعرف الدنیا و تقلبها کیف یطمئن الیها لا اله الا اللّه محمد رسول اللّه) و درین باب روایات دیگر نیز وارد است که تفصیل آن لایق بسیاق این مختصر نیست بالجمله چون موسی علیه السلام هژده روز در مصاحبت خضر علیه السلام

و التحیهٔ گذرانید و بر حقیقت اسرار مذکوره مطلع گردید آنجنابرا وداع فرموده بجانب بنی اسرائیل بازگشت و بقول اصح در آنوقت اسرائیلیان ببلیه تیه مبتلا بودند و روایتی آنقصه قبل از ابتلاء تیه بوقوع انجامیده (و اللّه اعلم بحقایق الامور)

ذکر توجه موسی و بنی اسرائیل بجانب دیار شام و بیان بلیه تیه و کشته شدن عوج بر دست موسی علیه السلام

بروایت بسیاری از علماء افادت مآب در روز هشتم از ماه آب فرمان رب الارباب بکلیم اللّه رسید که با بنی اسرائیل ببلاد شام توجه نمای و اراضی مقدسه را از تصرف جباران و اهل ظلام انتزاع فرمای و جناب موسی بعد از عرض لشکر بجانب آن مملکت روان گشته چون قریب بمقصد نزول فرمود نقباء اسباط بنی اسرائیل را که دوازده نفر بودند باستصواب قوم جهۀ تجسس به نواحی آن بلاد فرستاد و نقبا نزدیک بدار الملک جباران شام رفته عوج بن عنق که از غایت شهرت حاجت بتعریف ندارد و برایشان باز خورد و بنابر آنکه عوج شنوده بود که سپاهی از مصر متوجه آن بلده‌اند و گمان برد که نقبا از آن طایفه‌اند فی الحال ایشان را برگرفته در آستین یا بغل نهاد و پیش

پادشاه خویش برده بر زمین انداخت و گفت ای ملک اینجماعت از آن لشگراند که بجنگ ما می‌آیند و جبابره نخست قصد قتل نقبا نموده آخر الامر بمصلحت آنکه بنی اسرائیل را از طول قامت و ضخامت جثه ایشان آگاه گردانند رخصت انصراف دادند و نقبا در راه با خود مقرر ساختند که حدیث عظم خلقت جباران را با قوم در میان ننهند چون ببنی اسرائیل ملحق شدند دو نفر باخفاء آنصورت موفق شده ده تن دیگر کیفیت حال را با یهود تقریر کردند و ایشان از کمال خوف از امضاء آنعزیمت ابا نموده میل مراجعت فرمودند هرچند موسی و هرون اسرائیلیان را بنصرت و فیروزی امیدوار ساختند و یوشع و کالوب که از جمله نقباء دوازده‌گانه بودند محاربه جبابره را سهل و آسان فرا نمودند بجائی نرسید و با موسی خطاب کردند (فَاذْهَبْ أَنْتَ وَ رَبُّکَ فَقاتِلا إِنَّا هاهُنا قاعِدُونَ) و موسی از عناد و لجاج قوم غضبناک شده گفت (رَبِّ إِنِّی لا أَمْلِکُ إِلَّا نَفْسِی وَ أَخِی فَافْرُقْ بَیْنَنا وَ بَیْنَ الْقَوْمِ الْفاسِقِینَ) بعد از آن موسی و هرون علیهما السلام بجانب اهل کفر و ظلام توجه فرمودند و بنی اسرائیل بطرف مصر بازگشته از صباح تا شب مسافت پیمودند اما پس از امعان نظر خود را در همان منزل یافتند روز دیگر بر عقب موسی شتافته از وقت طلوع آفتاب تا هنگام غروب راه رفتند لیکن فایده بر آن مترتب نگشت و بهیچ‌وجه از آن بیابان که در میان فلسطین و ایله و اردن و مصر بود و طول آن دوازده فرسخ پی بدر نبردند لاجرم دل بر ابتلاء تیه نهاده از دغدغه ارتحال خلاص شدند و چون موسی بدیار جباران نزدیک رسید عوج بن عنق پیش آمد و کلیم اللّه جستنی کرده سر عصا بر کعبش زد و عوج بهمان زخم از پا

درآمده روی به بئس المهاد نهاد موسی علیه السلام بمیان قوم بازگشت و کیفیت واقعه را باز نموده نوبتی دیگر بنی اسرائیل را بامر جهاد ترغیب نمود یهود شرح سرگردانی و صورت حال ارتحال خویش بعرض رسانیدند و کلیم اللّه محزون و متأسف شده ابتلاء اسرائیلیان ببلاء تیه مدت چهل سال امتداد یافت و چون قوت ایشان در آن بیابان بپایان رسید رزاق علی الاطلاق من و سلوی کرامت فرمود من عبارتست از ترنجبین که بهیأت ملخ از وقت دمیدن صبح تا زمان طلوع آفتاب بر خار بنان آن بیابان میبارید و بعضی گفته‌اند که من بترنجبین مشابه بود اما حقیقت دیگر داشت و سلوی کنایتست از مرغابی که بکبک یا کرک مشابهت داشتند و نزدیک به بنی اسرائیل

می‌نشستند تا آنها را گرفته بدل ما یتحلل میساختند (و قیل هی طیر کالحمام یضرب الی الحمرۀ متکون بناحیۀ الیمن) بصحت پیوسته که در اوقات تیه جامه‌های بنی اسرائیل کهنه و پاره نشد و هر فرزندی که متولد میگشت با جامه بود و چنانکه نشو و نما مییافت جامه نیز موازی قامت او می افزود و چون عطش بر یهود غالب گشت طالب آب گشتند موسی علیه السلام بموجب وحی سماوی صخره را که همواره همراه میداشت بر موضعی معین نهاده عصا بر آن زد و بعدد اسباط دوازده چشمه آب از آن در جریان آمد و هر سبطی چشمه بخود اختصاص داده از محنت تشنگی خلاصی یافتند و در مدارک مسطور است که مردمیکه ببلیه تیه ابتلا داشتند شش صد هزار نفر بودند و باوجود آن کثرت باعجاز موسوی از آن سنگ آن مقدار آب بر میجوشید که آن جماعت و دواب ایشان را در روز سیراب میگردانید و در تفسیر کازرونی مذکور است که چون یهود در تیه از حرارت آفتاب بی‌تاب شدند حضرت مسبب الاسباب بدعاء جناب موسوی موازی طول و عرض لشگر اسرائیلیان هر روز ابرپاره میفرستاد که سایه برایشان میگسترد و ایضا در شبهای تاریک عمودی از نور در آن لشگرگاه ظهور می‌نمود چنانچه تمامی منازل اسرائیلیان را روشن میساخت و در روز آن عمود غایب میبود

ذکر وفات هرون و موسی علیهما السلام

اکثر علماء اتفاق دارند که در سال سی‌ام از بلیه تیه موسی را به وحی الهی معلوم شد که وفات هرون در آن ایام روی خواهد نمود و در کدام منزل آنواقعه جان گسل دست خواهد داد و هم در آن اوان روزی آن‌دو برادر عالیشأن از میان بنی اسرائیل بیرون رفته در اطراف آندشت میگشتند ناگاه درختی که در سایه آن تختی زده بودند بنظر درآمد هرون گفت ایموسی مرا آرزو میکند که برین تخت لحظه بیاسایم اما میترسم که صاحبش بیاید و بر من غضب نماید کلیم اللّه گفت تو بر تخت خواب کن تا من واقف بوده اگر خداوندش پیدا شود بلوازم اعتذار پردازم و تو را آگاه سازم و هرون بر سریر تکیه زده فی الحال بجوار مغفرت ایزد متعال انتقال فرمود و آن تخت با هرون ناپدید گشت و چون موسی

بمیان قوم آمده کیفیت واقعه را باز نمود یهود آنجناب را بقتل هرون متهم داشتند و کلیم اللّه دعا کرد تا سریر با هرون بآنجماعت ظاهر شد و ملاحظه کردند که هیچ عضو از اعضای او مجروح نیست و بروایتی هرون بسخن آمده گفت من بمرگ طبیعی از جهان رحلت نموده‌ام (و علی کلا التقدیرین) بعد از آن اسرائیلیان دیگر زبان طعن بموسی نگشودند و منصب ولایت هرون و خلافت موسی بالغاز بن هرون تفویض نمودند و بعد از سه سال از فوت هرون عزرائیل بر موسی کلیم اللّه ظاهر گشته قصد قبض روح مطهرش کرد موسی علیه السلام متغیر شده طپانچه بر روی ملک الموت زد چنانچه یک چشمش بیرون افتاد و عزرائیل بدرگاه حی لا یموت رجوع نموده گفت الهی مرا نزد بنده فرستادی که مرگ را مکروه میشمارد و حق سبحانه و تعالی چشم ابو یحیی را صحت داده فرمود که برو نزد موسی و بگوی که اگر حیات دنیا مطلوب تست دست خود را بر پشت گاوی نه تا بعدد هر موئی که مساس کف تو شود یکسال زندگانی یابی و چون عزرائیل این حدیث را بسمع شریف کلیم اللّه رسانید موسی گفت بالاخره مهم بچه خواهد انجامید عزرائیل گفت آخر الامر از مرگ چاره نیست موسی علیه السلام گفت پس همین زمان بامریکه مأمور گشته‌ای قیام نمای در بعضی از تفاسیر مسطور است که چون موسی علیه السلام را معلوم شد که وقت رحلت است مجلسی عظیم ساخته در حضور اکابر و اشراف بنی اسرائیل یوشع را وصی گردانید و شرط وصیت بجای آورده با یوشع از میان قوم بیرون آمد و بعد از طی اندک مسافتی بادی نرم از جانب مغرب وزیده و یوشع موسی را در کنار گرفت و کلیم اللّه از میان پیراهن غایب گشته یوشع ملول و محزون مراجعت نموده قوم را از وفات کلیم اللّه خبر داد و یهود که طینت ایشان بر کذب و بهتان مجبول بود او را بخون موسی تهمت کرده موکلان بر یوشع گماشتند تا بعد از ثبوت اجراء قصاص نمایند و موکلان شب در خواب دیدند که شخصی میگفت یوشع از خون موسی مبراست بنابرآن روز دیگر بقدم اعتذار پیش‌آمده دست از وی بازداشتند

صفت عصای موسی علیه السلام

چون عصای موسی کلیم علیه التحیهٔ و التسلیم مظهر معجزات غریبه بود ذکر بعضی از اوصاف او درین محل مناسب نمود نقلست که طول آن عصا با طول قامت موسی موافقت داشت و قد آنجناب بروایت اشهر چهل گز بوده و زمره سی ذراع گفته‌اند و آن عصا از آدم بطریق توارث بشعیب (ع) رسیده بود و بروجهی که سابقا مسطور گشت بدست موسی افتاد و پایان آن چوب بسر نیزه آهنین تزئین داشت در روضهٔ الصفا مسطور است که در سفرها هرگاه که بسبب بعد مسافت جناب موسوی را ضعف دریافتی بر وی سوار شدی و او مانند اسب تاری‌نژاد در رفتار بر باد سبقت گرفتی و آن عصا در لیالی مظلمه چون چراغ نورافشان گشتی و هرگاه موسی آنرا جههٔ آب در چاه فروگذاشتی بقدر احتیاج

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۱۰۲

طول پیدا کرده در سر آن دلو ظاهر شدی و آب بالا آوردی و هرگاه موسی گرسنه شدی بهر دیواریکه به وی اشارت کردی طعام یکروزه از آنجا بیرون آمدی و اگر بوی خوش مطلوب بودی رایحه مشک و عنبر از وی فاتح گشتی و چون جناب موسوی را رغبت میوه شدی آنرا بر زمین فرو بردی و آنچوب خشک نضارت پیدا کرده هر ثمره که مرغوب بودی بار آوردی و اگر موسی قصد اعدا کردی آنرا بر زمین افکندی ثعبانی شدی در غایت سواد و در دهان وی دوازده دندان بحدت سیف و سنان بنمودی و آتش از حلق وی جستی و چشمانش بسان برق بدرخشیدی و از منخره وی باد سموم بوزیدی و ما بین المنکبین او هشتاد ذراع بودی و بر اندام او مویها بسان خار مغیلان راست بایستادی و هرچند سنگ صلب در راه افتاده بودی از مضرت قوایمش درست نماندی و چون سر برافراشتی مثال مناره سیاه در نظر آمدی و ضخامت جثه‌اش برابر اشتری بزرگ کوهان بودی و حضرت کبریای سبحانی در ضمن آیات فرقانی در محال متعدده اشارت بآن عصا فرموده و کیفیت ثعبان شدنش را باز نموده و بغیر آنچه مذکور شد از آن عصا خصایص نقل کرده‌اند و چون تفصیل جمیع آنها موجب تطویل بود بر همین مقدار اختصار افتاد (و اللّه الهادی الی سبیل الرشاد)

بیان چگونگی تابوت سکینه

چون بدایت غرابت تابوت سکینه در زمان بعثت موسی علیه السلام و التحیهٔ بوقوع انجامیده و در اثناء بیان حکایات آیهٔ بعضی از حالات آن مذکور خواهد گردید درین مقام تحریر کیفیت ترتیب آن مناسب نمود (و الاعانهٔ من اللّه الودود) در معالم التنزیل و بعضی کتب معتبره مسطور است که چون آدم علیه السلام از روضات دار السلام بعالم محنت فرجام نزول فرمود حضرت واهب العطایا تابوتی که سه گز طول داشت و دو گز عرض و از چوب شمشاد ساخته شده بود و صور جمیع انبیا در آن موضوع بود بجههٔ اطمینان خاطر شریفش فرو فرستاد و تا آخر ایام حیات در حیطه تصرف آدم بود و بعد از فوت خلیفه اعظم بشیث میراث رسیده بدین قیاس از آباء بطریقه توارث باولاد منتقل میشد تا بابراهیم علیه التحیهٔ و التسلیم انتقال یافت و از خلیل الرحمن باسمعیل که اسن فرزندانش بود رسید و پس از فوت اسمعیل پسرش قیدار آنرا در تحت تصرف آورد و بنی اسحق آن را از قیدار طلبیده قیدار دست رد بر سینه ملتمس ایشان نهاده و بین الجانبین غبار نزاع ارتفاع یافته آخر الامر شبی قیدار از هاتفی شنید که این تابوت را به پسر عم خویش یعقوب تسلیم نمای و قیدار تابوت را بر گردن نهاده بکنعان برده باسرائیل سپرد و همچنین از یعقوب علیه السلام باولاد امجادش انتقال مییافت تا آنکه بدست موسی کلیم اللّه افتاد و موسی در اواخر ایام زندگانی بمقتضای وحی ربانی فرمود تا آندو لوح را که در حین غضب بر زمین زده شکسته بود یا دو لوح دیگر که بعد از آن کرامت شده بود و طشتی که ملائکه قلوب انبیاء

را در آن می‌شستند و نعلین و عمامه و اثواب و عصاء هرون و یک ظرف از من که در تیه نزول مییافت در آن تابوت نهادند و ایضا موسی علیه السلام وصیت فرمود که عمامه و نعلین او را بعد از وفاتش در آن تابوت نهند و بنی اسرائیل براینجمله بتقدیم رسانیدند و روایتی آنکه عصای موسی را نیز بموجب وصیتش در آن تابوت گذاشتند و این قول بغایت ضعیف مینماید زیرا که عصای موسی بروایت اکثر چهل گز و بقول اقل ده گز طول داشت و درازی تابوت بموجبی که نوشته شده زیاده از سه گز نبوده و محمد بن جریر الطبری و بعضی دیگر از سالکان مسالک سخن وری

آورده‌اند که تابوت سکینه را موسی علیه السلام از فلزات ساخته اشیای مذکوره را در آن نهاده بود و همچنین در باب سکینه مورخان اختلاف کرده‌اند روایتی آنکه سکینه صورتی بود مشابه آدمی که چون امری حادث گشتی آن آن تابوت در تکلم آمده اسرائیلیان را بدانچه متضمن صلاح ایشان بودی راه نمودی و زمره گفته‌اند که سکینه جانوری بود سر و دم او مانند سر و دم گربه و بر هر دو کتف خود دو جناح داشت و بعضی گفته‌اند که آن‌دو بال از زمرد و زبرجد بود و هرگاه که بنی اسرائیل در معارک قتال آواز او را می‌شنیدند ایشان را بوجدان فتح و ظفر یقین میشد و فرقه‌ای بر آن رفته‌اند که آنجا نور دو سر داشت و گروهی از سکینه بریح هفافه و روح متکلم و نور ساطع تعبیر کرده‌اند و بر هر تقدیر تابوت سکینه در نزول حوادث و حدوث وقایع موجب اطمینان قلوب و سبب تسکین کروب بنی اسرائیل بود و هرگاه یهود را سفری پیش آمد آن تابوت را در پیش مینهادند و او در سیر آمده چون بمنزل میرسید قرار میگرفت و بنی اسرائیل در حرکت و سکون متابع او بودند و آن تابوت گاه بدست انبیا و احیانا در خزاین ملوک و گاه بتصرف عظماء و عباد بنی اسرائیل می‌بود تا وقتیکه بنی اسرائیل از حکام عمالقه شکست یافته آن عطیه را کفا؟؟؟ دند و بیان آنکه بچه طریق بار دیگر بدست اسرائیلیان افتاد اگر توفیق رفیق گردد در ذکر نبوت اشموئیل علیه السلام و سلطنت طالوت عنقریب مذکور خواهد شد در معالم التنزیل از ابن عباس رضی اللّه عنه منقولست که تابوت سکینه و عصای موسی در بحیره طبریه موجود است و آن‌دو چیز غریب قبل از قیام قیامت نوبت دیگر سمت ظهور خواهد یافت (و العلم عند اللّه تعالی)

ذکر یوشع سلام الله علیه

باتفاق علماء فن تاریخ و سیر لفظ فنی که در آیت (وَ إِذْ قالَ مُوسی لِفَتاهُ لا أَبْرَحُ حَتَّی أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَیْنِ) عبارت از یوشع است (و هو یوشع بن نون بن افرائیم بن یوسف) و آنجناب وصی و خواهرزاده موسی و از اعاظم انبیا بود و صورت فتح اریحا و ایلیا و بلقا و بعضی دیگر از بلاد عمالقه بیمن اهتمام و حسن اجتهادش روی نمود در منتظم این جوزی مذکور است که یوشع چهل

و دو ساله بخدمت موسی علیه السلام پیوست و صد ساله بود که کلیم اللّه از عالم انتقال نمود و مدت بیست و هفت سال بامر نبوت و خلافت پرداخت آنگاه ریاض

رضوان را منزل ساخت و بدین روایت مدت حیات یوشع صد و بیست و هفت سال باشد و در روضهٔ الصفا از اهل کتاب منقول است که اوان زندگانی یوشع صد و ده سال بود و زمان دعوتش بیست و یکسال (و العلم عند اللّه المتعال)

گفتار در بیان توجه یوشع و بنی اسرائیل از تیه بجانب بلاد شام و قصه بلعم باعور و کشته شدن بسیاری از اهل ظلام

عظماء و اشراف بنی اسرائیل چون از تعزیت موسی علیه السلام باز پرداختند زمام رتق و فتق و حل و عقد مهام را بقبضه اختیار یوشع داده غاشیه متابعتش را شعار خود ساختند و در سال هفتم از فوت کلیم اللّه یوشع علیه السلام بمقتضای وحی سماوی سپاه بلا انتها مرتب گردانیده متوجه فتح بلاد شام گردید و بآب اردن رسیده اجزای آب از هم جدا شد و زمین خشک پدید آمد تا بنی اسرائیل بیدغدغه از آن بحر بگذشتند و بعد از عبور ایشان باز بهم اتصال یافت و یوشع نخست باریحا شتافته یک هفته آن بلده را محاصره کرد آنگاه با تابوت سکینه که آن را صندوق الشهادهٔ نیز گویند هفت بار گرد شهر گشته و دعا خوانده بر آن شهر دمید فی الحال حصار و باروی آن از هم فروریخته فتح میسر شد و بنی اسرائیل دست بقتل و نهب دراز کرده بسیاری از ملاعین را بزخم شمشیر آبدار دفین خاک ساخت و جمیع غنایمرا یوشع جمع کرده در آتش انداخت تا بسوخت چه در آن اوان غنیمت بر مؤمنان حلال نبود و یوشع بعد از فراغ بال از مهم اریحا متوجه ایلیا گشت و آنرا نیز مفتوح گردانیده و طایفه عمالقه را کشته از آنجا بشهرستان بلقاء شتافت و دار الملک عمالقه در آن زمان بلقا بود و پادشاه ایشان را بالق می‌گفتند و بلعم باعور در بلقا توطن داشت و این بلعم که او را بلعام نیز گویند و باعتقاد اهل اسلام مؤمن و موحد بود پیوسته بعبادت حضرهٔ احدیت قیام مینمود و ببرکت اسم اعظم که بر لوح خاطرش منقش بود دعای او بعز اجابت مقرون میشد القصه چون بنی اسرائیل بحوالی بلقا رسیدند بالق در شهر متحصن گشت بواسطه

کمال حصانت و متانت آن بلده مدۀ محاصره امتداد یافت و چون نزدیک بآن رسید که صورت فتح و ظفر در آینه مراد جلوه‌گر شود بالق نزد بلعم رفته التماس کرد که دعا کن تا یوشع و سپاه او انهزام یابند بلعام نخست از قبول این سخن ابا نموده و بالاخره دعا فرمود و بنی اسرائیل منهزم گشته یوشع علیه السلام بزبان نیاز از مهیمن کار ساز سبب انهزام سپاه اسلام را استعلام نمود خطاب آمد که ای یوشع مرا در میان اهل بلقا بنده‌ایست که اسم اعظم میداند و هرگاه مرا بدان اسم میخواند دعای او را مستجاب میسازم یوشع گفت الهی چون این مسألت او بی‌موقع واقع شده آن اسم را از صحیفه ضمیرش محو گردان و اثر اجابت دعا بر یوشع ظاهر شده با بنی اسرائیل بنواحی بلقا مراجعت فرمود و در امر محاصره لوازم سعی و اهتمام بجای آورده ملک بالق کرت دیگر از بلعم التماس دعا کرده چون اسم اعظم بیادش نیامد عاجز شد و حیله اندیشیده ملک را گفت زنان فاحشه را به معسکر بنی اسرائیل

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۱۰۵

فرست که اگر یک نفر از ایشان زنا کند نصرت ما را باشد و بالق بموجب فرموده عمل نموده زمری بن شلوم که نبیره شمعون و یکی از نقباء اسباط بود زانیه را بخانه برد و همان لحظه بلیه طاعون در میان سپاه یوشع بن نون شیوع یافت و فنحاص بن غیر از بن هرون که در سلک عظماء اسرائیلیان انتظام داشت ازین قضیه واقف گشته سر زمری و آن زن را بر سرنیزه کرده و گرد لشگرگاه برآورده ندا نمود که هرکه با عورت فاحشه صحبت دارد سزای وی این باشد لاجرم یهود ترک آن فعل شنیع کردند در تفسیر کازرونی مذکور است که از وقت وقوع طاعون تا زمانیکه فنحاص آندو فاسق را بسزا رسانید هفتاد هزار کس از اسرائیلیان بآن علت رحلت نموده بودند القصه روز دیگر که از ایام جمعه بود بنی اسرائیل بمحاربه پرداخته قریب بشام آن بلده را مفتوح ساختند و بنابر آنکه امت موسی شب و روز شنبه بغیر عبادت حضرت احدیت اشتغال نمیفرمودند یوشع از ایزد تعالی مسئلت نموده تا آفتاب راجع شده چندان بایستد که بنی اسرائیل از قتل کفار فراغت یابند و تیر دعا بهدف اجابت رسیده یهود اکثر جباره را به تیغ بیدریغ بگذرانیدند و بالق و بلعم را بدست آورده مقتول گردانیدند پوشیده نماند که آنچه در باب رد خورشید مرقوم

کلک بیان گردید منقول از کتب تواریخ است و اینحدیث در صحاح اخبار برین وجه به ثبوت پیوسته که یوشع بحسب وحی سماوی مامور بود بآنکه قبل از غروب آفتاب بلقا را فتح نماید و چون خورشید نزدیک بافق مغرب رسید و هنوز صورت فتح روی ننموده بود یوشع علیه السلام دعا کرد تا آفریننده افلاک و انجم آفتاب را در آن موضع حبس نمود تا وقتیکه فتح میسر گشت القصه یوشع مدت هفت سال کمر جهاد بر میان بسته بسیاری از اهل کفر و عناد را بقتل رسانید و اکثر بلدان شام و دیار مغرب را مفتوح گردانید و بعضی از حکام آنمواضع مانند ملک بارق که والی قلعه سلم بود اظهار اسلام نموده بجان و مال امان یافتند و بعد از این حروب و فتوحات یوشع علیه شرایف التحیات تا آخر عمر بدرس توریهٔ و عبادت حقتعالی قیام مینمود و چون زمان حلول اجل طبیعی نزدیک رسید مرض بر ذات فایض البرکاتش عارض گشته در آن اثنا خبر ارتداد ملک بارق و خلایق کوه سلم متواتر شد و چون یوشع علیه السلام بنا بر استیلای بیماری نتوانست که متوجه قطع ماده فساد آنطایفه گردد لاجرم برایشان دعا کرده کالوب بن یوفنا را که شوهر مریم خواهر موسی بود وصی و ولیعهد خود گردانیده شرایط وصیت بجا آورده ببهشت عدن خرامید

ذکر کالوب بن یوفنا سلام الله علیه

اکثر مورخان آنجناب را پیغمبر مرسل شمارند و نسب شریفش را منتهی بشمعون بن یعقوب دارند و کالوب بعد از فوت یوشع علیهما السلام متصدی سرانجام مهام بنی اسرائیل گشته بر سر ملک بارق لشگر کشید و بین الجانبین محاربه بوقوع انجامیده سپاه اسلام به فتح و ظفر اختصاص یافتند و بارق در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر شده اکثر اتباعش بقتل رسیدند

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۱۰۶

و بقیهٔ السیف متفرق گشته هر طایفه بطرفی گریختند نقلست که در زندان بارق هفتاد نفر از ملوک بودند که انگشتان ایشان را بموجب فرموده آن لعین قطع نموده بودند تا هنگام خوردن طعام بسان

کلاب بر روی در افتند و چون کالوب برین صورت اطلاع یافت اشارت کرد تا با وی همین عمل بجا می‌آوردند و پس از وقوع این فتح نامدار کالوب با بعضی از بنی اسرائیل بمصر مراجعت فرموده بقیت ایام حیات را بفراغبال بگذرانید و طائفه دیگر از اسرائیلیان در ولایت شام توطن نمودند و بعمارت و زراعت اشتغال فرمودند

ذکر حزقیل النبی علیه السلام

پدر بزرگوار آن پیغمبر عالیمقدار بروایت صاحب متون الاخبار بورا نام داشت و حمد اللّه مستوفی گوید نسب حزقیل بلاوی بن یعقوب علیه السلام می‌پیوست و چون والده حزقیل در کبر سن او را تولد نمود آن جناب مشهور بابن العجوز گشت در روضهٔ الصفا مسطور است که پدر حزقیل را دو منکوحه بود و از یک زن ده پسر داشت و از مادر حزقیل اصلا او را فرزندی در وجود نیامده بود و پدر حزقیل در آن زمان صاحب قربان بنی اسرائیل بود و طریقه صاحب قربان در آنوقت چنان بود که مقداری آهن طولانی که بر سر آنصورت دو کلب ساخته بودند در گوشت قربان فرو بردندی هر مقدار از گوشت که بآن دو صورت متعلق شدی صاحب قربان آن را جههٔ خود تصرف کردی و پدر حزقیل هربار که گوشت قربانی آوردی یازده قسم بوالده اولاد خود دادی و قسم واحد بمادر حزقیل و ازین جهت آنعورت بر مادر حزقیل تفاخر کردی و آنعجوزه ملول و محزون گشته شبها بطاعت و عبادت بروز آوردی و از بخشنده بی‌منت فرزندی صالح التماس نمودی و بالاخره دعاء او مستجاب گشته آنعورت کهن‌سال حایض شد و جمال او طراوت ایام جوانی یافته بحزقیل حامله گردید و مردم ازین صورت تعجب نموده چون حزقیل تولد نمود او را ابن العجوز گفتند و بعد از آنکه ابن العجوز بدرجه بلند نبوت رسید اسرائیلیان را بحرب کفار ترغیب فرمود و ایشان از قبول آن امر سر باز زده حضرت جبار منتقم یهود را ببلیه طاعون گرفتار ساخت و فوجی از آنطایفه که بروایت اکثر هشتاد هزار و بقول اقل چهار هزار بودند از او باز گریخته و یک میل راه قطع کرده بسبب استماع آوازی هایل سفر آخرت اختیار نمودند و بعد از آنکه ابدان ایشان منتفخ و متعفن شده بود بدعای حزقیل علیه السلام حیاتی مجدد یافتند اما بوی ناخوش از آن گروه می‌آمد و این علت باولاد و اعقاب ایشان میراث رسید و حزقیل در آخر عمر بزمین بابل تشریف برده در آنولایت بریاض جنت انتقال کرد قبرش در میان حله و کوفه است به ثبوت پیوسته که بعد

از فوت حزقیل بعضی از بنی اسرائیل آغاز سلوک طریق فسق و عصیان کرده بقتل انبیاء و اولاد اصفیا جرات نمودند و فرقه‌ای از ایشان بدستور معهود سالک شارع دین قویم و صراط مستقیم بودند تا آنکه حق سبحانه و تعالی الیاس را لباس نبوت پوشانید و بتجدید ملت موسوی مأمور گردانید

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۱۰۷

ذکر الیاس نبی علیه السلام

بر طبق آیت هدایت آئین (وَ إِنَّ إِلْیاسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِینَ) الیاس علیه السلام از جمله انبیاء مرسلست و نام پدر بزرگوارش بقول بعضی از مفسرین و صاحب تاریخ طبری یاسین بوده و بروایت مؤلف متون الاخبار نسی و بزعم حمد اللّه مستوفی قصی و باتفاق ارباب اخبار والد آن پیغمبر بزرگوار پسر فنحاص بن الغیر از بن هرون است علیه السلام و الیاس مبعوث بود بتقویت دین موسی و هدایت اهالی بعلبک که ملک ایشان اجب نام داشت و بعد از چندگاه که الیاس بلوازم امر نبوت قیام فرموده از ایمان قوم نومید گشت مفارقت ایشان را از بارگاه کبریا مسألت نمود و آن دعا بشرف اجابت اقتران یافته در روزیکه بمرافقت الیسع بن اخطوب بکوهی رفته بود اسبی با اسباب سواری مجموع مجسم از آتش ظاهر شد و الیاس پای در رکاب آورده الیسع را بخلافت خویش تعیین کرد و در قباب عزت و نقاب کرامت از نظر امت نهان شد و همان لحظه شهوات نفسانی و تعلقات شهوانی از آنجناب منقطع گشت محل اقامت الیاس صحاری و بیابانها باشد و سرگشتگان و گمشدگان را راه نماید و بعضی از اهل تاریخ گویند خضر و الیاس هر سال روز عید اضحی در مسجد قبا با یکدیگر ملاقات مینمایند و ساعتی صحبت داشته بتمشیت اشعار خود قیام میفرمایند

ذکر ضلالت و گمراهی اجب و گرفتاری کفار بعلبک بانواع تعب

بموجب روایت مورخان وافر حسب فرمانفرمائی بعلبک اجب صنمی داشت مجسم از طلابعل نام که طول آن بیست گز بود و چهار رو داشت و شیطان از تجاویف آن بت با مردم تکلم مینمود بنابرآن اهالی آن بلده بعل را پرستیدند و چهارصد خادم بحراستش بازداشته بودند و آنجماعت بعل را پیغمبر مرسل پنداشته تعظیم مینمودند و آن شهر را نخست بک میگفتند بعد از آن لفظ بعل

را با بک ترکیب کرده بعلبک خواندند و قول بعضی از مفسران آنست که بعل اسم زنی صاحب جمال بود که اهالی بعلبک از کمال ضلالت بربوبیتش اعتقاد داشتند و زمره‌ای بر آن رفته‌اند که حاکم آن بلده در اوایل حال بشریعت موسی علیه السلام عمل مینمود اما او را زنی بود اربیل نام که هفت نفر از ملوک بنی اسرائیل را شوهر کرده هفتاد پسر داشت و آن مدیره همواره با انبیا در مقام عداوت بوده مردم را بعبادت اصنام ترغیب مینمود واجب بنابر اغوای آن صاحبه ناجنس از طریق هدایت دور افتاده بپرستش بعل مشغول شد و چون الیاس لباس رسالت پوشیده طرح اساس دعوت انداخت اجب و اربیل دفع آنجناب را واجب تصور کرده جمعی را قاصد جان آن پیغمبر عالیمکان گردانیدند و الیاس بقلل جبال تحصن نموده مدت هفت سال در مغاره کوهی فردا وحیدا اقامت فرمود هرچند اجب و اربیل اشرار کفار را بطلب آن پیغمبر بزرگوار میفرستادند قادر مختار شر ایشان را کفایت میکرد و بعد از انقضاء مدت مذکور

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۱۰۸

مرضی بر ذات پسر ملک بعلبک طاریشده اجب نزد بعل جهۀ شفاء آن مریض آغاز تضرع و نیاز نموده فایده بر آن مترتب نگشت خدام بتخانه گفتند بعل از تو در قهر است که چرا الیاس را زنده گذاشته‌ای بنابرآن پسر ترا از مرض نجات نمیدهد اجب گفت حالا خاطر من به بیمارداری مشغولست و چون از آن امر فارغ شوم الیاس را بدست آورده بانهدام اساس حیاتش خواهم پرداخت سکنه بتخانه گفتند مناسب آنست که کسان را باطراف بلاد شام فرستی تا از دیگر اصنام شفاء پسر تو را مسألت نمایند و آن بداختر چهارصد نفر از ملاعین بیدین را بدین مهم نامزد کرده آنجماعت در اثناء قطع مسافت بپایان کوهی که مسکن الیاس بود رسیدند و الیاس علیه السلام بموجب وحی سماوی با ایشان ملاقات فرموده گفت با ملک بگوئید که حق سبحانه و تعالی میفرماید که ای اجب منم آنخدائی که غیر از من هیچ احدی سزاوار الوهیت نیست و مقالید ابواب احیا و اماته در قبضه قدرت منست و تو از غایت شقاوت بپرستش بتی که نفع و ضرر ازو متصور نیست قیام مینمائی بعزت و جلال خود که عنقریب فرزند تو را بمیرانم و تو را در خشم گردانم و آن چهار صد نفر از استماع این سخنان ترسیده و بر خود لرزیده بازگردیدند و کیفیت حال را

معروض اجب گردانیدند و ضلالت آن بداختر بیشتر از پیشتر شده چند کرت متهوران بیباک بدان کوه فرستاد تا الیاس را گرفته هلاک سازند باری سبحانه و تعالی هر نوبت فرستادگان اجب را بآتش غضب محترق و نابود ساخت و کرت اخیر آن لعین جمعی کثیر جهۀ گرفتن الیاس تعیین کرده وزیر خود را که ضمنا بدان جناب ایمان آورده بود بسرداری آنجماعت مقرر فرمود و چون آنفرقه بحدود آن کوه رسیدند الیاس بمقتضای وحی سماوی همراه ایشان به بعلبک رفت و در آن روز مرض پسر ملک اشتداد پذیرفته هیچ آفریده مجال تعرض بالیاس نیافت و آنجناب کرت دیگر بدان کوه شتافت و بعد از چندگاه خاطر خطیرش بعمرانات مایل شده بشهر تشریف برد و در خانه والده یونس علیه السلام نزول کرده شش ماه آنجا گذرانید و یونس در آن اوقات طفلی رضیع بود و چون الیاس از طول اقامت در آنخانه ملول گشت باز بصحرا رفت یونس وفات یافت و مادرش در مفارقت پسر بیطاقت شده سر درپی الیاس نهاد و هفت روز مسافت پیموده بآنجناب رسید و صورت عجز و بیچارگی خود را معروض گردانیده التماس نمود که یونس را زنده گردان الیاس از آن معنی استبعاد جسته گفت (انما انا عبد مامور اعمل بما یأمرنی ربی و لم یامرنی بهذا) و آن ضعیفه در خاک غلطیده آنمقدار ناله و زاری نمود که الیاس را بر وی رحم آمد و در مرافقت مادر یونس بازگشته بعد از چهارده روز که از فوت او در گذشته بود الیاس آنخانه را بیمن مقدم شریف مشرف ساخت و دعا فرمود تا یونس بحال حیات بازآمد و نوبت دیگر بر آنکوه مراجعت نمود به ثبوت پیوسته که بعد از تمادی ایام ضلالت اهل بعلبک الیاس علیه السلام در حق ایشان دعا کرد و مدت سه سال ابواب فیض مسبب الاسباب بر آنفرقه ضلال مسدود شده باران نبارید و در آن اوقات الیاس علیه السلام در خانه ارامل و ایتام بسر برده بهرجا منزل میساخت بیمن مقدم شریفش صورت رفاهیت

وسعت در امر معیشت روی مینمود و بدین واسطه کفار از مسکنش آگاه شده قصد آنخانه میکردند و الیاس فرار نموده بمنزل دیگر میرفت در آن اثنا شبی بخانه والده الیسع بن اخطوب

تشریف برد و الیسع که ضعف و عارضه قوی داشت بدعاء آنجناب شفا یافته ملازمتش اختیار کرد القصه بعد از انقضای مدت مذکوره الیاس با مشرکان ملاقات فرموده گفت مدتیست که شما عبادت اصنام بجا می‌آرید اکنون بتان خود را به صحرا برده التماس باران کنید اگر حاجت شما روا شود ما دیگر شما را بترک پرستش اصنام تکلیف ننمائیم و اگر بدعاء ما کشت‌زار امید همگنان از رشحات سحاب عنایت ملک وهاب ناضر و سیراب گردد شما بوحدانیت حضرت عزت اعتراف نمائید و کفار خاطر بر اینمعنی قرار نموده الهه باطله خود را بصحرا بردند اما هرچند دعا کرده روی بر زمین مالیدند بر طبق مقال (وَ ما دُعاءُ الْکافِرِینَ إِلَّا فِی ضَلالٍ)* فایده بر سؤال ایشان مترتب نشد آنگاه الیاس دست نیاز بدرگاه کریم کارساز برآورده همان لحظه غمام انعام الهی فایض گشت و باران فراوان بارید لیکن باوجود معجزه چنین هیچکس از آن ملاعین بوی نگرویدند و الیاس را از ملاقات آنگروه جاهل ملالت افزوده الیسع را ولیعهد گردانید و بموجبی که سابقا مسطور گشت از نظر خلق پنهان گردید در روضهٔ الصفا مسطور است که بعد از مفارقت الیاس منتقم قهار ملکی جبار بر آن کفار مستولی ساخت تا تمامت آنقوم را به تیغ بیدریغ گذرانیده بنیاد حیات همه را برانداخت (لا مرد لقضاء اللّه و لا معقب لحکمه)

ذکر الیسع بن اخطوب علیه السلام

در تفسیر قاضی بیضاوی مسطور است که الیسع اسمیست اعجمی و درآمدن لام تعریف بر آن مانند لامیست که بر یزید درآمده است در این مصراع

)رأیت الولید الیزید مبارکا(

و باعتقاد صاحب گزیده نسب شریف آن پیغمبر برگزیده بافرائیم بن یوسف علیه السلام ملحق میشد و آنجناب بعد از غیبت الیاس بشرف نبوت مشرف گشته بهدایت و ارشاد بنی اسرائیل مشغولی فرمود و هرگاه که کفار قصد دیار اسرائیلیان می‌نمودند ایشان را خبردار میگردانید تا مستعد جنگ و پیکار میشدند و در خلال آن احوال یکی از ملوک ضال که پیوسته با اهل ایمان

عداوت مینمود و در هر چندگاه لشگر بسر بنی اسرائیل میکشید روزی با خواص خود گفت آیا این طایفه را از قصد و عزیمت ما که خبردار میکند و اسرار ما را در میان ایشان که اشتهار میدهد جواب دادند که اخبار از امور مخفیه کار الیسع پیغمبر است و آن پادشاه غضبناک شده با سپاهی بیباک متوجه بنی اسرائیل گشت و بیک دفعه ناگاه بر سر ایشان رسیده الیسع را دستگیر کردند و در آن محل الیسع دعا فرمود تا منتقم جبار چشمهای کفار را از نور بینائی عاطل ساخت و بدان جهت از شر ایشان ایمن گشته نجات یافت در روضهٔ الصفا مسطور است که چون بنی اسرائیل گاهی بمتابعت الیسع میپرداختند و گاهی رایت مخالفت می‌افراختند آنجناب بحضرت باری مناجات

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۱۱۰

کرده از صحبت یهود دوری جست و ذو الکفل را بخلافت خویش مقرر نموده بجوار رحمت ارحم الراحمین پیوست

ذکر ذو الکفل علیه السلام

زمره از مورخان گمان برده‌اند که ذو الکفل لقب الیسع بوده و فرقه را عقیده آنکه حزقیل را ذو الکفل میخوانده‌اند و اصح روایات آنکه ذو الکفل وصی الیسع بن اخطوبست و چون آنجناب متکفل درس توریهٔ و ارشاد بنی اسرائیل گشته بود ملقب بدین لقب شد و در متون الاخبار در باب وجه تسمیه و کیفیت قصه آن پیغمبر بزرگوار وجوه متعدده سمت تحریر پذیرفته و چون این مختصر گنجایش تعداد تمامی آن روایات ندارد خامه مشگین شمامه بر ایراد یک قول اختصار مینماید نقلست که حضرت کبریای سبحانی ذو الکفل را خلعت نبوت کرامت فرموده بهدایت کنعان و متابعان او که در سلک ملوک عمالقه انتظام داشت و دعوی الوهیت میکرد مأمور ساخت و ذو الکفل در آن مملکت از وهم کنعان پوشیده و پنهان طوایف ایشان را بقبول دین کلیم و سلوک طریق مستقیم دعوت میفرمود و ملک ازین معنی وقوف یافته ذو الکفل را طلبیده گفت این چه نوع سخنانست که از تو بمن می‌رسانند آنجناب جوابداد که من خدایرا بیگانگی میپرستم و مردم را بوحدانیت آنحضرت میخوانم کنعان در غضب رفته ذو الکفل را بقتل تهدید کرد آن

جناب گفت ایملک آتش خشم خود را بآب حلم منطفی ساز و لحظه‌ای بشنودن سخن من پرداز و ملک او را اجازت تکلم فرموده ذو الکفل بعد از اداء حمد و ثناء ربانی تعالی گفت ایملک تو که دعوی الوهیت میکنی مهم از دو صورت بیرون نیست یا خود را خدای جمیع خلق گمان برده یا خدای همین قوم که تابع امر و نهی تواند بر تقدیر شق ول بایستی که تمامی متوطنان اقطار جهان مطیع و منقاد فرمان تو بودندی و حال آنکه همچنین نیست و بر تقدیر شق ثانی بیان فرمای که خدای سایر معاشر بشر کیست و کنعان از جواب این سخنان هدایت نشان عاجز گشته ذو الکفل را گفت تو چه میگوئی آنجناب گفت من میگویم که پروردگار تو و جمیع افراد انسانی صانعی است که طبقات سماوات برافراشته ید قدرت اوست و صورت شمس و قمر و سایر کواکب نورگستر نگاشته کلک حکمت او بساط و بسیط زمین را فراش صنعش مبسوط گردانیده و تمامی دواب و حیوانات بری و بحری را اقسام لطفش روزی رسانیده ایملک حذر کن از عقاب او و بپرهیز از عذاب او کنعان گفت چه باشد جزای آنکس که عبودیت این آفریدگار نماید و ابواب توبه و استغفار بر روی خود بگشاید ذو الکفل جواب کنعان داد که بهشت رحمت سرشت و شمه از اوصاف درجات جنت بیان کرد کنعان باز پرسید که چیست سزای آن بنده که نسبت بدین پروردگار طریق عصیان مسلوک دارد و خود را از جمله بندگانش نشمارد و ذو الکفل جواب داد که نار جحیم و عذاب الیم و مجملی از صفات درکات دوزخ در حیز تعداد آورده کنعان را از استماع این سخنان رقت بینهایت دست داده ذو الکفل را گفت

تو متکفل میشوی که اگر من بوحدانیت حضرت عزت و نبوت تو اعتراف نموده سالک سبیل عبادت گردم خدایتعالی مرا باین بهشت رساند ذو الکفل گفت بلی و بالتماس ملک درین باب وثیقه نوشته تسلیم فرموده آنگاه کنعان غسل کرده و جامهای پاک پوشیده و کلمه طیبه شهادت بر زبان رانده و بتعلیم احکام شریعت پرداخته صیام ایام و قیام لیالی را شعار و دثار خود ساخت بلکه هم در آن چند روز از سر ملک و مال درگذشت و پنهان از قوم باحبار و رهبانیین و سالکان طریق یقین ملحق گشت و بعضی از امرا و لشگریان از عقب کنعان شتافته و او را دریافته بدستور معهود پیش روی او سر نیاز بر خاک سودند کنعان ایشان را از آن حرکت منع نموده گفت بدانید که من

بیگانگی پروردگار عالمیان ایمان آورده‌ام باید که شما نیز متابعت من نمائید تا راه راست یابید و آنجماعت نصیحت او را بسمع رضا اصغا نموده زبان بکلمه توحید جاری گردانیدند و هم در آن اوان کنعان پهلو بر بستر ناتوانی نهاده کتابتی را که ذو الکفل بدو نوشته بود و ضمان بهشت جاودان شده بملازمان خود سپرده وصیت نمود که آن صحیفه را با او در قبر نهند و چون ملک فوت شد آنجماعت بموجب وصیتش عمل نموده فرشته‌ای همان روز بفرمان الهی آن نوشته را از قبر بیرون آورده بذو الکفل که از وهم کفار در زاویه اختفا بود رسانیده گفت ایزد تعالی میفرماید که ما به محض عنایت خود بدانچه از کنعان متکفل شده بودی وفا کردیم و بجمیع اولیاء و اهل اطاعت خویش برینموجب بتقدیم میرسانیم بعد از آن ذو الکفل بمیان مردمان رفته فی الحال جمعی از متابعان کنعان آنجناب را گرفته گفتند که تو اعتقاد پادشاه ما را بفساد آورده با او غدر کردی ذو الکفل جواب داد که من ملک را از طریق غوایت بجاده هدایت رسانیده متکفل آنشدم که خدایتعالی او را بجنت رساند و کنعان درین روز فوت شده و ملازمان او بموجب وصیتش صحیفه‌ای را که در باب تکفل خود نوشته بودم با او در قبر نهادند و حضرت غافر الذنوب چنانچه کفیل شده بودم کنعان را ببهشت رسانیده آن صحیفه را بمن باز فرستاد آنگاه آن نوشته بآنمردم نمود و گفت شما از اضرار من دست بازدارید تا وقتیکه اصحاب شما که از عقب ملک رفته‌اند بازآیند اگر بعد از آمدن ایشان صدق سخن من بر شما ظاهر شود متابعت من نمائید و الا آنچه مقتضای رای شما باشد بتقدیم رسانیده آن جماعت را این سخن معقول افتاده ذو الکفل را در مجلس بازداشتند تا مردمی که از عقب کنعان رفته بودند بازآمدند و آنطایفه چون کیفیت فوت ملک را چنانچه واقع بود از ذو الکفل شنودند و آن صحیفه را دیدند گفتند آنچه ذو الکفل میگوید حق و راستست و این همان کتابتست که با او در قبر نهاده بودیم لاجرم آن مردم بقدم اعتذار پیش‌آمده در آن روز صد و بیست هزار کس بذو الکفل گرویدند و دست در دامان متابعتش زده ترک عبادت اصنام و اوثان کردند و ایضا ذو الکفل وصول آنطایفه را بجنت اعلی

تکفل نمود و ایشان را تعلیم شرایع و احکام اسلام فرمود و بدین اسباب ایزد تعالی آن جناب را ذو الکفل خواند و آنقوم را بجنات عدن رساند مدت عمر ذو الکفل علیه السلام هفتاد و پنج سال بود.

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۱۱۲

ذکر مغلوب شدن بنی اسرائیل و بیان ولادت و نبوت شمویل

در تاریخ طبری مذکور است که بعد از فوت الیسع بنی اسرائیل بسلوک طریق فسق و فساد اشتغال نمودند و احکام اوراق توریهٔ را بر طاق نسیان نهادند و ابواب ظلم و عناد بر روی روزگار خود بگشودند بنابرآن مالک الملک علی الاطلاق یکی از ملوک عمالقه را بر آن داشت که از جانب مغرب لشگری بر سر یهود کشید و ایلاق که در آن زمان حاکم اسرائیلیان بود سپاهی یراق کرده با تابوت سکینه بمقاتله اهل بغض و کینه نامزد فرمود و اسرائیلیان شکست یافته تابوت سکینه بدست دشمنان دین افتاد و چون اینخبر محنت اثر بایلاق رسید از وفور غم و الم جسد او منشق شده روی بعالم آخرت نهاد لاجرم بنی اسرائیل بغایت خار و ذلیل گشته مدت چهارصد و شصت سال در کمال پریشانی و اذلال روزگار میگذرانیدند و در آن اوقات هر چندگاه پادشاهی بر ایشان استیلا می‌یافت و اصناف ظلم و بیداد و انواع فتنه و فساد در میان این طایفه بوقوع می‌انجامید و در آن ایام صلحاء یهود همواره بتضرع و زاری از حضرت باری پیغمبری مرسل مسألت مینمودند تا باستظهار او بر اعداد معاندان غالب آیند و بالاخره تیر دعاء آنجماعت بهدف اجابت رسید در وقتیکه عالی نام امام مدبر بنی اسرائیل بود اشمویل علیه السلام متولد گشت باتفاق ائمه اخبار نسب آن پیغمبر بزرگوار بلاوی بن یعقوب علیه السلام می‌پیوست اما در نام پدر عالی مقامش خلافست محمد بن جریر الطبری گوید نام پدر اشمویل ریان بن علقمه بود و حمد اللّه مستوفی و زمره‌ای دیگر از مورخین اسم او را بلقانا گفته‌اند و مادر اشمویل عجوزه بود عقیم مسماهٔ بحنه و چنانچه در معالم التنزیل مسطور است پیوسته آن عجوزه از حضرت واهب العطایا ولدی رشید میطلبید و در اواخر عمر مسالت او باجابت رسیده باشمویل حامله شد و چون در درج نبوت از صدف وجود او تولد نمود حنه گفت (سمع اللّه دعائی) و این لفظ بلغت عبری مرادف اشمویل است لاجرم آنجناب باین اسم موسوم شد و چون مدت چهل سال از عمر اشمویل علیه السلام درگذشت بوصول مرتبه بلند رسالت مشرف گشت و بنی اسرائیل در غایت سرور و بهجت بوی گرویدند و

بتجدید احکام شریعت موسوی پرداختند و از اشمویل علیه السلام التماس نمودند که برای ما پادشاهی تعیین فرمای تا در رکاب او با جباران شام و کافران خون‌آشام جهاد و قتال کنیم و اشمویل بعد از آن‌که یازده سال مقتدای بنی اسرائیل بود بموجب وحی سماوی طالوت را بسلطنت موسوم گردانید و طالوت بمقاتله جالوت که در آنزمان حاکم اهل طغیان بود رفته جالوت بزخم سنگ داود علیه السلام بقتل رسید و طالوت مظفر و منصور مراجعت فرمود و مدت دعوت اشمویل بروایت امام محی السنه چهل سال و بقول طبری سی سال و بعقیده حمد اللّه مستوفی دوازده سال بنابروایت اول عمر عزیزش هشتاد سال باشد و بقول ثانی هفتاد سال و بروایت ثالث پنجاه و دو سال (و اللّه اعلم بحقایق الامور و الاحوال)

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۱۱۳

گفتار در بیان سلطنت طالوت و پیدا شدن تابوت سکینه و ظفر یافتن بنی اسرائیل بر جالوت و اهل کفر و کینه

به ثبوت پیوسته که چون بنی اسرائیل با اشمویل علیه السلام گفتند که (ابعث لنا ملکا نقاتل فی سبیل اللّه) اشمویل التماس قوم را بدرگاه ملک جلیل جل جلاله عرض کرد و بمقتضای خبر جبرئیل دانست که طالوت بن قیس بن ضرار بن انس بن یحرف بن بنیامین بن یعقوب (ع) را ایزد تعالی بسلطنت بنی اسرائیل سرافراز میسازد یهود را ازین واقعه آگاه گردانید و بنابر آنکه پادشاهی بنی اسرائیل پیوسته متعلق به سبط یهودا میبود و نسبت طالوت به بنیامین میرسید و او از غایت فقر بسقائی یا دباغی روزگار میگذرانیده قوم نخست از قبول آن امر سر باز زده بر زبان آوردند که (انی یکون له الملک علینا و نحن احق بالملک منه و لم یؤت سعة من المال) اشمویل گفت مالک الملک علی الاطلاق او را از میان شما بسلطنت برگزیده بسبب ازدیاد علم و جسم (وَ اللَّهُ یُؤْتِی مُلْکَهُ مَنْ یَشاءُ) بنی اسرائیل گفتند با ما بگوی که علامت پادشاهی طالوت چه باشد اشمویل گفت علامت امارت او آن است که تابوت سکینه باز بتصرف شما درآید و در وقت ظهور او روغن قدس بجوشد و روغن قدس بقول مترجم تاریخ طبری روغنی بود که از یوسف علیه السلام بحسب ارث بانبیاء بنی اسرائیل میرسید و آن را در یکی از قرون بقره محفوظ میداشتند بالجمله طالوت روز دیگر بر مجموع یهود عبور نموده روغن قدس در غلیان آمده و اشمویل علیه السلام

مقداری از آن روغن بر سر طالوت ریخته او را تهنیت منصب سلطنت گفت و مقارن آنحال تابوت سکینه نیز پیدا گشت و کیفیت وجدان تابوت بطریق مختلفه در کتب تواریخ سمت گذارش پذیرفته و راقم حروف خوفا عن الاطناب بر ایراد یک روایت قناعت مینماید در بعضی از نسخ معتبره مسطور است که چون کفار عمالقه تابوت سکینه را بدیار خود رسانیدند آنرا بتخانه‌ای برده در زیر قدم صنمی نهادند و روز دیگر که بدان خانه درآمدند تابوت را بر سر آن بت موضوع یافتند و از دیدن این صورت متعجب شده بار دیگر تابوت را بر زمین افکندند و صنم را بر زیر آن نهاده پایهایش را بر تابوت دوختند و باز صباح پایهای بت را بر زمین دیده تابوت را بر فرقش مشاهده نمودند و سکنه بتخانه کیفیت واقعه را بعرض پادشاه خود رسانیده و بعضی از حاضران گفتند ما با خدای بنی اسرائیل طاقت مقاومت نداریم پس آن تابوت را در مزبله یکی از قری انداختند و تمام ساکنان آن قریه را درد گردن یا علت ناسور عارض شد و آنمردم متحیر و عاجز گشته عجوزه از عجایز بنی اسرائیل بدیشان گفت علاج مرض شما آنست که این تابوت را به بنی اسرائیلیان رسانید و آنجماعت سخن آنضعیفه را بسمع رضا شنوده تابوت را بر گردونی نهادند و گردون را بر دو بقره بسته براه بیت المقدس که وطن یهود بود روان کردند و ملایکه

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۱۱۴

گاوان را میراندند تا بزمین بیت المقدس رسید القصه چون چشم بنی اسرائیلیان بر تابوت سکینه افتاد دل بر متابعت طالوت نهاده او را بر تخت سلطنت نشاندند و نام طالوت به اعتقاد صاحب معالم التنزیل شاول بود و بروایتی که در روضهٔ الصفا مسطور است شارک و طالوت جههٔ طول قامت باین لقب ملقب گشته بود و او بروایت مؤلف تحفهٔ الملکیهٔ بعد از فوت موسی بچهار صد و هشتاد و نه سال بامر سلطنت قیام نمود و چون زمام مهام ذریات یعقوب بقبضه اقتدار طالوت درآمد بغزو حاکم فلسطین جالوت که چند کرت لشگر بر سر بنی اسرائیل آورده مراسم قتل و غارت بتقدیم رسانیده بود عازم شد و با هشتاد هزار نفر از یهود متوجه آنجانب گشته از آنجمله هفتاد و شش هزار از راه برگشتند و سبب آن بود که در بیابانی که تشنگی بر لشگر غلبه کرده بود طالوت با ایشان گفت که چون بآب رسیدید زیادت از جرعه‌ای نیاشامید و آن هفتاد و شش هزار کس بعد

از وصول بنهر اردن یا فلسطین علی اختلاف القولین خلاف قول طالوت کرده هرچند آب بیشتر تجرع کردند تشنه‌تر گشتند لاجرم مراجعت نمودند چهار هزار نفر دیگر در مرافقت طالوت طی مسافت نموده و جالوت با صد هزار کس در برابر ایشان آمده و بنی اسرائیل افغان (لا طاقَةَ لَنَا الْیَوْمَ بِجالُوتَ وَ جُنُودِهِ) برآوردند و اکثر بصوب هزیمت شتافتند بلکه زیاده از سیصد و سیزده کس که مطابق عدد جیش است کسی نماند و ایشان از سبط یهودا با دوازده پسر یا هفت پسر داخل آن لشگر بودند در تاریخ طبری مسطور است که در وقتیکه طالوت متوجه حرب جالوت گشت اشمویل علیه السلام زرهی تسلیم او کرده گفت این جیبه بر قد هرکس راست آید کشنده جالوت خواهد بود و چون هردو لشگر نزدیک بیک دیگر رسیدند طالوت فرمود تا ندا کردند که هرکس که بر قتل جالوت اقدام نماید ملک او را در ملک شریک ساخته دختر خود را باوی در سلک ازدواج کشد و چون داود علیه السلام که بحسب سن و جثه خردترین اولاد ایشان بود این ندا شنود با اخوان خویش گفت چرا شما بمقاتله جالوت نمیروید تا بشرف مصاهرت طالوت و شرکت در امر سلطنت مشرف شوید ایشان در این امر استبعاد نموده گفتند هیچکس را طاقت مقاومت با جالوت نیست داود گفت من مبارزت نمایم و او را بقتل رسانم آنگاه نزد طالوت رفته بقبول قتال با جالوت زبان گشاد طالوت آنجناب را حقیر الجثه دیده گفت این مهم مشکل که بر دست تو تمشیت پذیرد داود گفت امتحان فرمای و طالوت زرهی را که اشمویل علیه السلام تسلیم او نموده بود حاضر ساخته چون آن جیبه بر قد آنجناب راست آمد طالوت دانست که کشنده جالوت داود خواهد بود لاجرم او را بحرب جالوت تحریص فرمود و بازدواج یکی از بنات خود و شرکت در امر سلطنت وعده داد و فرمود تا اسب و صلاح مناسب آورده بداود تسلیم نمودند آنجناب فرمود که مرا باین اشیا حاجت نیست و من با همین فلاخن که در دست دارم با جالوت مقاتله خواهم کرد نقلست که قبل از مقاتله طالوت و جالوت بعضی از علامات بر داود علیه شرایف التسلیمات ظاهر گشته بود که دلالت بر آن میکرد که جالوت بر دست

او مقتول خواهد گشت بنابرآن در آن روز بقبول آن امر خطیر مبادرت فرمود و یکی از آن امارات آن بود که روزی داود در اثناء قطع مسافت از سنگی آوازی شنود که ای داود مرا بردار که من حجر موسوی‌ام که یکی از اعدای خود را بواسطه من بقتل رسانید و از سنگی دیگر صدائی بگوش او درآمد که من حجری‌ام که هرون فلان دشمن خویش را بسبب من از پای درآورده بود و همچنین از حجر دیگر ندائی مسموع او شد که من سنگ داودم که جالوت را بوسیله من خواهد کشت و داود آن سنگها را برداشته و در توبره انداخته هرسه بیکدیگر متصل شدند و قولی آنکه اشمویل علیه السلام با داود ملاقات کرد و از وی تفتیش احوال نموده گفته بود که جالوت بر دست تو مقتول خواهد گشت چون داود با جامه پشمین و فلاخنی و توبره پرسنگ در برابر جالوت رفت جالوت از ضعف بنیه و حقارت جثه و غرابت صورت آنجناب تعجب نموده پرسید که بچه کار آمده داود گفت آمده‌ام تا تو را بقتل آورم جالوت آغاز تمسخر و استهزا کرده داود آن سه سنگ را که بهم اتصال یافته بود در فلاخن نهاده بجانب آن کافر متهور انداخت و آن سنگ در فضای هوا سه پاره گشته و باد خود جالوت را از سرش ربوده یکقطعه سنگ بر پیشانیش رسید و دو حجره دیگر بطرف میمنه و میسره میل کرد و جالوت از اسب درافتاده سپاهش منهزم گشته بنی اسرائیل آغاز قتل و غارت نمودند و داود سر جالوت را بریده بنظر طالوت رسانید بصحت پیوسته که نسب جالوت بعملیق بن عاد میرسد و نامش کلیات بود (و انما سمی جالوت لجولانه) و آن کافر متهور که بعظم خلقت موصوف و بوفور بسالت معروف بود چنانچه خودی که بر سر خود مینهاد سیصد رطل وزن داشت القصه چون طالوت مظفر و منصور به بیت المقدس مراجعت فرمود داود علیه السلام نزد او رفته التماس نمود که مواعید خود را وفا نماید و طالوت نخست از قبول آن امر ابا نموده بالاخره بنابر ملامت اشمویل و علماء بنی اسرائیل یکی از بنات خود را با داود در سلک ازدواج کشید و محبت آنجناب در دل خاص و عام قرار گرفته فرق انام عتبه علیه‌اش را مرجع و ملاذ خود دانستند و ازین جهۀ نایره رشک و حسد در باطن طالوت اشتعال پذیرفته بخاطر گذرانید که رشته حیات نبوی را بشعله قهر بسوزد اما تا اشمویل در قید زندگانی

بود مکنون ضمیر خود را ظاهر نتوانست نمود و بعد از فوت اشمویل علیه السلام طالوت کمر قصد داود بر میان بسته آنجناب از حقیقت حال وقوف یافته باستصواب منکوحه خویش که دختر طالوت بود بموجب کلمه (الفرار مما لا یطاق) عمل فرمود و طالوت در طلب مبالغه نموده علماء بنی اسرائیل زبان طعن برو دراز کردند و طالوت بقتل اهل علم مثال داده بعد از چندگاه از خواب غفلت بیدار شد و بر قباحت افعال خود مطلع گشته فرمود که عالمی پیدا کنید تا از وی بپرسم که توبه من بکدام عمل خیر درجه قبول میباید و چون تمامی علماء بنی اسرائیل را بفرمان او کشته بودند هیچکس را نیافت که بحل مشکل او قیام نماید بالاخره حاجب طالوت را بعجوزه مستجاب الدعوات نشان داد طالوت آن ضعیفه را طلبیده بزبان تضرع و نیاز از وی پرسید که چکنم که

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۱۱۶

توبه من مقبول بارگاه افتد عجوزه گفت مرا مهلت ده تا بزیارت یکی از انبیا رفته حاجت ترا عرض نمایم و آنچه بر من ظاهر شود با تو بگویم آنگاه آن ضعیفه بسر قبر یوشع یا الیسع یا اشمویل علی اختلاف الاقوال رفته و باداء نماز و عرض نیاز قیام و اقدام نموده در خواب شد و آن پیغمبر را در خواب دید که با او میگوید که توبه طالوت وقتی مقبول می‌افتد که باده پسر خود بجهاد جباران رود و چندان حرب نماید که نخست اولاد او تمام در نظرش شهید شوند و خود نیز دست از جنگ باز ندارد تا بدرجه شهادت رسد و چون ضعیفه از خواب درآمده کیفیت واقعه را با طالوت در میان نهاد طالوت اولاد خود را طلبیده و ایشان را با خود موافق ساخته بحرب کفار شتافت و جنگ میکرد تا تمامی پسران او کشته شدند و خود نیز درجه شهادت یافت مدت عمرش بروایت مؤلف تحفهٔ الملکیه پنجاه و دو سال بود و زمان اقبال از دوازده سال تا چهل سال گفته‌اند (و اللّه اعلم بحقیقت الاحوال)

ذکر داود النبی صلوات الله علیه

بعد از فوت اشمویل و شهادت طالوت بعنایت پادشاه ملک و ملکوت امر نبوت و ایالت بنی اسرائیل بر داود قرار گرفت و زبور که فنون مواعظ و حکم در آن مزبور بود بر آن جناب نزول نمود و آوازه حسن صوت او بمسامع انس و جن و وحش و طیر رسیده اصناف مخلوقات کمر اخلاص و محبتش بر میان جان بستند و هرگاه داود علیه السلام زبور خواندی اجناس آدمی و پری و دواب و بهایم و سباع و طیور در گرد او مجتمع گشتندی و چون تسبیح گفتی شجر و مدر با او اتفاق نمودندی و یکی دیگر از مواهب علیه و عطایاء سنیه که حضرت واهب العطیه بداود علیه السلام و التحیهٔ انعام فرمود آن بود که آهن در دست حق پرستش مانند موم نرم شدی تا آنجناب بیدستیاری پتک و سندان بساختن ذره قیام مینمود و باوجود بسطت مملکت و استقلال در امر سلطنهٔ وجه معاش اهل‌وعیال را از آن ممر بهم میرسانید و داود علیه السلام ایام حیات خود را منقسم بچهار قسم کرده بود روزی با علماء و اهل درس و فتوی صحبت داشته بنشر علوم پرداختی و روزی در دیوان حکم نشسته قطع و فصل مهمات برایا را مطمح نظر انور ساختی و روزی در محراب عبادت خلوت گزیده خاطر عاطر را بر ادای وظایف طاعات گماشتی و روزی با نسوان و اهل بیت خود صحبت داشتی و داود علیه السلام مدت چهل سال بامر نبوت و تقویت دین موسی علیه السلام اوقات فرخنده ساعات را صرف گردانید و چون صد سال از عمر عزیزش بگذشت برياض جنت منزل گزید

گفتار در بیان آنکه سبب ذلت و فتنه داود علیه السلام چه بود و ذکر بعضی از وقایع که در آن اوان روی نمود

در بسیاری از کتب تاریخ و اخبار مرقوم اقلام صدق آثار گشته که روزی داود در اثناء مناجات گفت یا رب در توریهٔ خوانده‌ام که انبیاء سابق را بدرجات بلند رسانیده

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۱۱۷

مراتب ارجمند کرامت کرده‌ای مرا نیز از امثال آن عطایا بهره‌ور گردان خطاب آمد که ای داود آن پیغمبران را نخست بانواع بلا مبتلا گردانیدم و چون ایشان مصابرت نمودند باصناف الطاف اختصاص یافتند داود گفت الهی بلیه بر من نازل گردان تا در آن شکیبائی نمایم و شایسته عطیه تو

گردم و این مسؤل مقبول افتاده بعد از چندگاه روزی داود در صومعه خویش بعبادت قیام میفرمود که ناگاه مرغی بصورت کبوتر اما از هرچه تصور کنند زیباتر بنظر او درآمد و آنجناب از وعده رب الارباب فراموش کرده ترک عبادت نموده بگرفتن آن مرغ دست دراز کرد و کبوتر بر بام پریده داود نیز بالا برفت و باطراف و جوانب مینگریست تا معلوم نماید که طایر بکدام سو پریده در آن اثنا چشمش به جمیله افتاد که اندام خود را میشست و چون آن مستوره سایه کسی در آب ملاحظه نمود مویهای خویش را پریشان ساخت تا تمامی بدن او پوشیده گشت و خاطر جناب نبوی مایل بآن عورت شده از محرمی تفتیش حالش نموده آنشخص گفت منکوحه او ریاست که بجانب انطاکیه جهۀ اقامت مراسم جهاد رفته و بعد از شنیدن این سخن در دل داود علیه السلام گذشت که اگر اوریا در آن جنگ شهید شود زوجه او را بحباله نکاح خود درآورد و ذلت آنجناب بروایتی همین بود و قول دیگر که بعضی از مفسران فضیلت اثر آورده‌اند که در زمان نبوت و خلافت داود طریقه مواسات و محبت در میان سالکان مسالک ملت بمرتبه مرعی بود که اگر منکوحه شخصی در نظر دیگری مستحسن نمودی و از ناکح التماس طلاق فرمودی آنشخص بیشائبه کلفت زوجه خود را مطلقه ساختی و بخانه‌اش فرستادی و داود علیه السلام بعد از میلان بامراۀ اوریا این معنی را با اوریا در میان نهاد اوریا از غایت شرم و حیا سخن داود را رد نفرمود و منکوحه خود را طلاق داده تا داود او را بحباله نکاح درآورد و ذلت داود این بود که در آن باب قهر نفس و هوا و شیوه مصابرت را شعار روزگار فرخنده آثار نساخت و باوجود کثرت زوجات مطهرات از شخصی که یک زن داشت آن التماس فرمود و بعضی گفته‌اند که ذلت داود آن بود که بعد از آنکه اوریا آنعورت را خطبه کرده بود او خواستگاری فرموده بوی بازنگذاشت و آنچه در تواریخ مشهور مسطور است که جناب نبوی اوریا را بمصلحت آنکه شهادت یابد مرۀ بعد اخری صاحب تابوت سکینه ساخته بجنگ قلعه از قلاع کفار مأمور ساخت و چند نوبت او را ظفر میسر شده در کرت اخیر شهید گشت و چون داؤد این خبر شنید منکوحه مذکوره را عقد فرمود و نزد اهل تحقیق این روایت ضعیف و مردود است و از امیر المؤمنین علی کرم اللّه وجهه بصحت

پیوسته که نوبتی بعضی از اصحاب خود را فرموده که هرکس قضیه ذلت داود علیه السلام را بطریق قصاص نزد شما حکایت کند او را صد و شصت تازیانه زنید زیرا که حد افترا بر انبیا علیه السلام این است القصه چون داود کس بخواستگاری آن عفیفه فرستاد جوابداد که بشرطی رضا میدهم که اگر از من پسری بوجود آید ولیعهد باشد و داود این ملتمس را قبول فرموده عقد نکاح بینهما منعقد شد و سلیمان علیه السلام

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۱۱۸

ازو تولد شد و چون مدتی برین مناکحه گذشت و داود بر ذلت خویش مطلع نگشت روزیکه در محراب عبادت نشسته بود و حاجبان تعیین کرده که هیچکس را به پیش او راه ندهند ناگاه دو شخص بدان خانه درآمدند و جناب نبوی متوهم گشته ایشان گفتند خوف بخود راه مده که ما را با یکدیگر مخاصمتیست پس میان ما براستی حکم فرما داود گفت چه خصومتی است شما را یکی از ایشان گفت این برادر مرا نود و نه میش است و مرا یک میش بیش نیست پس وی این یک نعجه را از من طلبید و بر من غلبه کرده آن را بستد داود گفت صاحب نود و نه میش بر تو ظلم کرده است که نعجه تو را با نعاج خود منضم ساخته و بعد از آنکه داود این حکم فرمود ایشان در یکدیگر نگریسته بخندیدند و بر زبان بگذرانیدند که این مرد بنفس خود حکم کرد و فی الحال ناپیدا شدند و داود علیه السلام چون غیر از مادر سلیمان نود و نه زن داشت دانست که آن‌دو شخص فرشتگان بودند که او را بدین ذلت تنبیه نمودند لاجرم بقدم اعتذار و استغفار پیش‌آمده چهل شبانه‌روز سر از سجده برنداشت مگر جهۀ نماز یا تجدید وضو و آن مقدار اشک افشاند که در سجده‌گاهش گیاه رست و حضرت غافر الذنوب توبه داود را قبول فرموده جبرئیل بشارت مغفرت آورد و در تاریخ طبری مسطور است که چون داود سر از سجده برآورد از جبرئیل پرسید که اگر اوریا در روز جزا با من مخاصمه نماید حکم آن‌چه باشد روح الامین گفت من این سؤال را از پیش خود جواب نتوانم داد از حاکم عادل پرسم و بازآیم کرت دیگر داود پیغمبر بگریه و زاری و ناله و بیقراری اشتغال فرموده جبرئیل بازآمده گفت یا نبی اللّه ایزد تعالی میفرماید که من

روز قیامت چندان نعیم جنت و حور و قصور باوریا بخشم که از خصومت تو یاد نیارد بعد از آن داود علیه السلام تسلی یافت نقلست که در زمان خلافت داود وبای عظیم میان بنی اسرائیل پیدا شده بلیه طاعون شیوع پذیرفت و جناب نبوی باصلحاء قوم بصخره بیت المقدس آمده سرها بسجده نهادند و بزبان تضرع و ابتهال از پادشاه متعال رفع آن بلیه را سؤال نمودند و در آخر همان روز که بلاء وبا شایع گشته بود آن مسألت بعز اجابت رسید و داود سر از سجده برآورده اخیار و علماء را بشارت نجات رسانید و در آن روز بقول بعضی از مورخان صد و هفتاد هزار نفر از بنی اسرائیل نقد حیات بقابض ارواح سپردند و بعد از تسکین طاعون جناب نبوت مآب با قوم گفت چنین مناسب مینماید که بشکرانه نجات خویش مسجدی در این مکان بنا نهند و بنی اسرائیل اظهار مطاوعت نموده باتفاق داود آغاز تعمیر مسجد اقصی کردند و چون دیوار آن معبد بمقدار طول قامتی بلند شد خطاب مفتح الابواب در رسید که شکر شما مقبول افتاد اکنون دست از اتمام این عمارت بازدارید که مقدر چنانست که باهتمام یکی از اولاد داود علیه السلام زینت اختتام یابد و اسرائیلیان ترک آنشغل داده تعمیر و تزئین مسجد اقصی در زمان سلیمان علیه السلام باتمام انجامید در بعضی از کتب تواریخ مسطور است که داود را پسری بود از دختر طالوت شلوم نام و در آن ایام که داود دست از تمشیت امور سلطنت

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۱۱۹

بازداشت از حضرت عزت مسألت مغفرت ذلت خود مینمود جمعی از اشرار بنی اسرائیل نزد شلوم آمده گفتند پدر تو ترک سرانجام مهم پادشاهی گفته امور مملکت روی باختلال آورده چون بزرگتر اولاد توئی مناسب چنان میدانیم که از مردم بیعت بنام خود ستانده بضبط مهمات ملک و مال‌پردازی و شلوم بفریب آن مردم از راه رفته اساس جهانبانی طرح انداخت و رایات حکومت و کشورگشائی برافراخت و بنابر آنکه داود باستغفار و انابت مشغول بود باثواب و یکی از وزرای خود که باصابت رأی و تدبیر اشتهار داشت از میان مردم بیرون رفت و سفیهی از جهلای یهود باو رسیده گفت (الحمد للّه الذی نزع الملک منک و فرق جندک) و ثواب قصد قتل آن شخص

نموده داود او را از آن حرکت مانع آمده بعد از روزی چند وزیر خود را نزد شلوم فرستاد تا بنصایح سودمند و مواعظ دل‌پسند او را از مقام مخالفت در گذرانیده بشارع موافقت آورد و مقارن آن حالت بشارت قبول توبه داود شیوع یافت آن شخص که بر نزع ملک از جناب نبوی شماتت کرده بود از وهم بقتل نفس خود مبادرت نمود و شلوم از وقوع این صورت اندیشناک شده فرار برقرار اختیار کرد داود علیه السلام ثواب را عقب شلوم فرستاده او را گفت زینهار که بقتل فرزند من جرات ننمائی و ابواب الطاف و اشفاق بر روی او بگشائی و بتحقیق بدانی که اگر خلاف این صورت از تو امری صادر گردد مؤاخذ خواهی بود ثواب شلوم را تعاقب نموده چون شلوم او را دید از غایت خوف اسب میان درختی مجوف راند و اسب توسنی کرد و شلوم از بارگیر جدا شده خود را بآن شجره متعلق گردانید و ثواب بدو رسیده و طریق ثواب از دست داده از وصیت داود غافل گشت و شلوم را بکشت و مراجعت نموده خبر اینواقعه بداود رسانید آنجناب خواست که او را قصاص فرماید و باز بملاحظه آنکه ثواب مردی بود در غایت شجاعت و پیوسته با اهل ضلال بجهاد اشتغال نموده بظفر و نصرت اختصاص میبافت روزی چند قتل او را در حیز تأخیر انداخت و در وقت مرض موت وصیت فرمود تا سلیمان علیه السلام ثواب را بعالم آخرت روان ساخت به ثبوت پیوسته که ده سال از ملک داود گذشته بود که صورت فتنه مذکوره روی نمود و بعد از آن به پنجسال بلیه و باو بناء مسجد اقصی اتفاق افتاد و چون بیست و پنجسال دیگر از آن قضیه منقضی شد داود علیه السلام و التحیه روی بجنت المأوی نهاد

ذکر سلیمان علیه التحیة و الغفران

واقفان قصص و آثار انبیا و راویان سیر و اخبار اصفیا آورده‌اند که سلیمان علیه السلام بعد از قبول توبه داود از بنت حنانا که پیش از آن منکوحه اوریا بود متولد نمود و به روایت طبری آن مستوره شایع نام داشت و پدرش الیاس و باتفاق علماء علام هنوز سلیمان علیه السلام در صغر سن بود که ملک منان بر طبق آیت (فَفَهَّمْناها سُلَیْمانَ) جمال حالش را به حلیه فهم و فطنت و زیور علم و حکمت مزین و محلی گردانید بنابرآن داود علیه السلام

میخواست که آن ثمره شجره رسالت را بولایت خود تعیین نماید اما از جهۀ رعایت جانب اولاد دیگر این معنی را ظاهر نمینمود آخر الامر جبرئیل امین نگینی و صحیفه‌ای مشتمل بر سئوالات نزد داود آورده گفت فرمان الهی چنانست که هرکه از فرزندان تو این مسایل را جواب گوید نگین را در انگشت اقتدار او درآری و او را ولیعهد خویش گردانی داود علیه السلام در مجمعی که رؤسا و علماء یهود حاضر بودند آن صحیفه را ظاهر کرده سایر اولاد او از جواب آن سئوالات عاجز گشتند و سلیمان همه را بر وجه صواب جواب گفت لاجرم داود نگین را بسلیمان سپرده او را بولایت عهد خود معین ساخت و سلیمان در زمان حیات پدر نیز بقطع و فصل قضایا و مهمات می‌پرداخت داود علیه السلام در بسیاری از احکام به مقتضای رای صوابنمایش عمل نموده فرمان خود را تغییر میداد چنانچه از تفسیر آیت کریمه داود و سلیمان (إِذْ يَحْكُمانِ فِي الْحَرْثِ إِذْ نَفَشَتْ فِيهِ غَنَمُ الْقَوْمِ) این معنی بوضوح می‌پیوندد و چون پانزده سال از عمر عزیز سلیمان درگذشت داود وفات یافته منصب نبوت و خلافت بر آنجناب مقرر گشت و بروایت مشهور فرمان سلیمان در جمیع بلاد جهان نافذ گردید و قولی آنکه ولایت شام و فارس در تحت تصرف آنجناب بود و سایر امصار و بلاد را مسخر نگردانید و چون مدت بیست سال از سلطنت و استقلال سلیمان انقضا یافت در فتنه افتاده و چهل روز صخر جنی بجای آنجناب بر مسند کامرانی نشست و پس از گذشتن ایام مذکوره بار دیگر ملک بزیر نگین سلیمان درآمده ابواب فتنه را بربست و بیست سال دیگر بامر نبوت و سلطنت پرداخت آنگاه بواسطه حلول اجل طبیعی ریاض رضوان را منزل ساخت مدت عمر عزیزش پنجاه و پنجسال بود (الملک و البقا للّه الملک المعبود)

ذکر بعضی از قضایا که در زمان حیات داود روی نمود و سلیمان در باب فیصل آن دخل فرمود

علماء اعلام باقلام صحت ارقام در باب تحریر این حکایت برین وجه لوازم اهتمام مرعی داشته‌اند که در زمان داود علیه السلام یوحنا و ایلیا که از مشاهیر بنی اسرائیل بودند و در همسایگی بسر میبردند شبی بیک ناگاه گوسپندان یوحنا بحرث ایلیا درآمده نقصان فراوان بدان مزرعه رسانیدند و

چون بسبب طلوع آفتاب عالمتاب مراعی کواکب از کشت‌زار سپهر دوار غایب گشت ایلیا یوحنا را نزد داود برده برو دعوی کرد که شب اغنام را بی‌راعی گذاشته و بدان واسطه مزروع من نابود شده و تقصیر یوحنا به ثبوت پیوسته داود فرمود که مقومان ذرع و گوسفندان را قیمت نمودند بعد از آن حکم کرد که تتمه زرع را یوحنا تصرف نماید و گوسفندانرا در عوض نقصان بایلیا دهد و متخاصمین از محکمه بیرون آمده سلیمان از ایشان پرسید که قضیه شما چگونه فیصل یافت و ایشان صورت حال معروض داشته سلیمان فرمود پیغمبر خدایتعالی حکمی پسندیده کرده است اما اگر مرا در

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۱۲۱

میان شما حکم میگردانید حکمی میکردم که مرضی جانبین میبود و این سخن بسمع شریف داود رسیده ولد ارشد را طلبداشت و از وی در باب آن قضیه استفسار نمود و سلیمان نخست بسبب رعایت ادب از جواب امتناع فرموده بالاخره گفت که اغنام را بصاحب حرث میباید داد تا از نتایج آن منتفع شود و حرث را بصاحب گوسپند تسلیم باید کرد تا بمرتبه اولش رساند آنگاه ایلیا کشت خود را ستاند و یوحنا اغنام را تصرف نماید و داود از استماع این حکم مسرور گشته گفت (لا ینزع اللّه عقلک یا بنی و زادک فهما) و متخاصمین راضی و شاکر شده برین موجب عملنمودند دیگر آنکه روزی دو عورت که هریکی کودکی داشتند جهت جامه شستن بفضای صحرا شتافتند و از فرزندان غافل شده یک طفل را گرگ در ربود و آن‌دو ضعیفه در طفل باقی منازعت کرده هریک بر زبان آوردند که این فرزند از منست و بالاخره نزد داود رفته آنجناب بمقتضای آنکه یکی از آن‌دو عورت طفل موجود را متصرف بود و خصم گواه نداشت حکم فرمود که طفل تعلق بذو الید میدارد و چون خصمین از محکمه بیرون رفتند سلیمان را چشم بر ایشان افتاده پرسید که پیغمبر خدای مهم شما را چگونه فیصل داد و ایشان کیفیت واقعه را معروض داشتند سلیمان کاردی طلبیده کودک را بگرفت و چون سئوال کردند که با این طفل چه خواهی کرد جوابداد که او را دو نیم کرده بهریک از شما نصف جسد او را تسلیم مینمایم یکی از آن‌دو زن برین موجب راضی شده دیگری در گریه افتاد و گفت این کودک را برفیق من تسلیم کن که من

نمیخواهم که او را دو قطعه سازی سلیمان فرمود که فرزند از عورتی است که بتقطیع او رضا نداد و این حدیث بعرض داود رسیده از کمال کیاست ولد رشید خود متعجب گردید دیگر آنکه روزی در اثناء سیر گذار داود و سلیمان علیهما التحیۀ و الغفران بر قومی افتاد که کودکی در میان ایشان بود و او را ابن الدم میگفتند و داود از نام اصلی آن صبی پرسیده جوابدادند که غیر ازین نامی ندارد سلیمان علیه السلام با پدر گفت اگر اجازت باشد من حقیقت حال این کودک را معلوم نمایم داود فرمود که اختیار تراست و سلیمان بمنزل شریف مراجعت فرموده باحضار آن قوم اشارت نمود و بعد از تفتیش و تفریق آنفریق بوضوح پیوست که آن پسر بنابر وصیت پدر موسوم باین اسم گشته و کرت دیگر سلیمان در باب استکشاف آن پسر مراسم اهتمام به جای آورده چنان معلوم شد که آنقوم پدر او را بطمع اموال کشته‌اند و او در وقت سکرات عورت خود را که حامله بوده وصیت کرده که اگر از تو پسری در وجود آید او را ابن الدم نام کن و الا بنت الدم و سلیمان داود را بر کیفیت واقعه مطلع گردانیده آنجناب فرمود تا اموال مقتول را از آن مردم ستاند و تسلیم ورثه کردند و آن گروه ناپاک را بقصاص رسانیدند

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۱۲۲

گفتار در بیان جلوس سلیمان بر سریر سلطنت و سروری و ذکر شمه‌ای از وفور مکنت و حشمت آن مهر سپهر پیغمبری

بمقتضای کلام مجید ربانی حیث قال عز و علا (رَبِّ اغْفِرْ لِی وَ هَبْ لِی مُلْکاً لا یَنْبَغِی لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِی) حضرت سلیمان بعد از انتقال داود از عالم فانی بر سریر نبوت و کامرانی نشسته مناجات کرد که یا رب سلطنتی نصیب من گردان که بعد از این احدی را مانند آن ملکی نباشد و این مسئول بعز قبول رسیده انس و جن و وحش و طیر کمر اطاعت و خدمت کاری او بر میان بستند و باد نیز منقاد گشت و سلیمان علیه التحیۀ و الغفران دیوان را فرمود تا بساطیکه گنجایش سپاه آنجناب داشت یافتند و هرگاه سلیمان عزم سفر کردی بفرمودی تا آنچه محتاج علیه کارخانه پادشاهی است بر آن بساط نهند و لشگریان در پایه سریر خلافت مصیر صف کشند آنگاه باد را

مأمور گردانیدی تا بساط را برگرفته بمقصد برد و باین طریق در شبانه‌روزی دو ماهه راه مطوی گشتی کما قال عز و علا (عذوها شهر و رواحها شهر) در روضهٔ الصفا مسطور است که سلیمان علیه السلام بعد از وصول بمرتبه سلطنت متصل بایوان خویش میدانی مسطح ساخت دوازده فرسخ در دوازده فرسخ و فرمان داد تا آن را بخشت سیم و زرش فرش انداختند و هر روز تختی از طلاء احمر مرصع بدر و گوهر در این میدان مینهادند و کرسی بسیار از نقره و طلا در برابر تخت نصب میکردند و آصف بن برخیا بر کرسی که بتخت نزدیکتر بود نشسته به تنسیق مهمات میپرداختند و بر دیگر کرسیها چهار هزار نفر از احبار یهود قرار میگرفتند و در عقب سریر چهارصد کس از خواص با چهار هزار دیو و چهار هزار پری در مقام فرمان‌برداری می‌ایستادند و مرغان بالای سریر سلیمان پر در پر بافته سایه میکردند منقولست که شیاطین دو صورت شیر ساخته بودند که تخت سلیمان علیه السلام بر پشت آن شیران موضوع بود و طلسمی ترتیب کرده بودند که هرگاه سلیمان قصد صعود بر تخت نمودی آن‌دو شیر دستها برداشته باهم متصل میساختند تا سلیمان پای مبارک بر آن مینهاد و بر بالاء آن سریر میرفت و بعد از فوت سلیمان یکی از ملوک را هوس آن شد بر زبر آن تخت نشیند و یکی از آن‌دو شیر چنان دست برپای ملک زد که ساقش بشکست شعر

تکیه برجای بزرگان نتوان زد بگزاف* مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی

روایتست که سلیمان علیه السلام هر روز از وقت طلوع آفتاب تا هنگام زوال بمجلس حکم نشستی و بعد از آن بایوان مراجعت کرده باوجود این همه عظمت و حشمت زنبیل بافتی و وجه معاش از آن ممر بهم رسانیدی و با آنکه هر روز در مطبخ او هفت صد گردون آرد نان می‌پختند خود بنان جو گذرانیدی بصحت پیوسته که سلیمان پیغمبر علیه التحیهٔ و الغفران بعد از فوت پدر در اتمام مسجد اقصی و تعمیر بلده بیت المقدس سعی و اهتمام تمام فرموده استادان چابک دست بموجب حکم شهری مشتمل بر

دوازده سور از سنگ رخام بنیاد نهادند و طوایف انس و جن بدان کار اشتغال نموده به اندک زمانی بیت المقدس صورت اتمام یافت و پس از آن دیوان ایام حیات سلیمان علیه التحیۀ و الغفران باتمام رسید و التوفیق من الحمید المجید

ذکر ضیافت سلیمان علیه السلام طوایف مخلوقات را و حدیث نمل

چون حشمت و مکنت سلیمان علیه السلام درجه کمال یافت داعیه نمود که اصناف خلایق را مهمانداری کند و بعد از استجازه از درگاه رزاق علی الاطلاق جهۀ تمشیت اینمهم صحرای وسیع که یک طرفش بدریا پیوسته بود اختیار فرموده طوایف جن و معشر بشر در آن بیابان مجتمع گشتند و پس از مدتی که اطعمه گوناگون از هرچه در حوصله خیال گنجد افزون آماده مهیا شد دابه از بحر بیرون خرامیده نزد سلیمان آمده گفت (اطعمی یا سلیمان) آنجناب فرمود که بمطبخ رو و آن مقدار طعام که خواهی بخور آن جانور بمطبخ رفته جمیع آن طعامات را بکار برده بخدمت سلیمان بازگشت و طلب طعام نمود و سلیمان علیه السلام از مشاهده آنحال در بحر تحیر افتاده آن دابه گفت ایسلیمان از وظیفه هر روزه خود ثلثی یافته‌ام بقیه را حواله بکه میکنی سلیمان علیه السلام فرمود که طعامهائیکه بمدت مدید پخته شده بود بیک لحظه خوردی دیگر از عهده اطعام تو که بیرون تواند آمد دابه گفت کسیکه از عهده راتبه یک روزه جانوری نتواند بیرون آید چه ضرورتست که خود را در معرض مهمانی تمامی مخلوقات ربانی آرد و سلیمان علیه السلام ازین سخن متنبه گشت و باعتذار و استغفار اقدام فرمود نقلست که روزی گذر سلیمان علیه السلام بر وادی که مسکن مورچگان بود افتاد و مهتر آن موران بساط سلیمان را در فضای هوا مشاهده فرموده فریاد برآورد که ای مورچگان بخانهای خود درآئید که ناگاه سلیمان و سپاه او شما را پایمال نکنند و باد اینحدیث را بگوش سلیمان علیه السلام رسانیده آنجناب متبسم شد و فرمود تا باد بساط را بر زمین نهد و شاه موران را طلبیده از وی پرسید که تو ندانستی که پیغمبر پروردگارم و هرگز موری را نیازام جواب داد که یا نبی اللّه برین معنی مطلع بودم اما شفقت مهتران بر کهتران واجبست من ترسیدم که بی‌وقوف تو موری در زیر پای کسی آزرده گردد فرمانفرمای انس و جان را ازین جواب خوش آمد چون عزم رحلت فرمود شاه موران گفت زمانی توقف نمای تا فراخور حال ما حضری در نظر آرم و مقبول او مسئول افتاده نصف پای ملخی حاضر ساخت بیت

پای ملخی پیش سلیمان بردن* عیب است و لیکن هنر است از موری

قصه بلقیس

فضلاء سخن‌پرداز این حکایت غریب را چنین آغاز کرده‌اند که روزی گذر سلیمان علیه السلام بر دیار یمن افتاد و جهۀ آسایش سپاه در مرغزاری بی‌آب نزول اجلال دست

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۱۲۴

داده هدهدی که پیوسته ملازم سریر سلیمانی بودی برسم سیر پرواز نموده در شهرستان سبا بیکی از ابناء جنس بازخورد و حالات بلقیس را بتمام از وی استعلام فرمود و در وقت غیبت هدهد لشگر بآب محتاج شدند و سلیمان هدهد را جهۀ آنکه خبر کند که در کدام موضع آب بر روی زمین نزدیکتر است طلبداشت و او را غایب یافته بنابر احتیاج خلایق بآب و عدم وجدان آن آتش خشم سلیمان اشتعال یافت و بر زبان مبارک راند که اگر هدهد بر غیبت خویش دلیلی روشن نیارد او را عذابی سخت کنم یا بقتل رسانم و چون هدهد پیدا شد جناب سلیمانی سر او را در میان دو انگشت مبارک خویش گرفته پیش کشید و پرسید که کجا بودی هدهد جواب داد که یا نبی اللّه مرا چیزی معلوم گشت که علم تو بدان محیط نشده و آن خبری است که از جانب سبا آورده‌ام سلیمان از تفصیل این اجمال سئوال فرموده هدهد گفت که چون درین دیار پرواز نمودم شهری دیدم مشتمل بر بساتین و اشجار و محتوی بر عمارات و نعم بسیار و عورتی بلقیس نام که پدرش از نسل یعرب بن قحطانست و موسوم بشراحیل و بسلطنت دیار یمن قیام مینمود و مادرش در سلک بنات ملوک جن انتظام داشته فرمانفرمای خلایق این خطه است و خداوند عز شانه همه اسباب حشمت و شوکت بوی ارزانی داشته از آنجمله تختی دارد که بخوبی آن در عالم کم‌توان یافت لیکن آن ملکه و اتباع او بپرستش آفتاب قیام و اقدام مینمایند سلیمان علیه السلام گفت چرا سجده

نمیکنند خدای را که ظاهر میگرداند چیزهائی را که مستور است در آسمان و زمین آنگاه هدهد را مخاطب ساخت که به بینم آنچه بر زبان آوردی راستست یا دروغ و اشارت فرمود تا آصف نامه قلمی کرد بدین منوال که ﴿إِنَّهُ مِنْ سُلَيْمانَ وَ إِنَّهُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ أَلَّا تَعْلُوا عَلَيَّ وَ أْتُونِي مُسْلِمِينَ﴾ پس سلیمان مکتوب را بهدهد داده گفت این رقعه را ببر و بسوی ایشان افکن و بنگر که چه میگویند و بازگرد و هدهد بشهر سبا رفته صباحی که هنوز بلقیس ارکان دولت را بار نداده بود نامه را بر کنارش افکند و بلقیس ازینحالت در بحر حیرت افتاده مدبران ملک را طلب فرموده مکتوب را بدیشان نموده بعد از استشاره و استخاره جمعی را برسالت با یک خشت طلا و یکی نقره و بقول طبری دو عدد خشت طلا و دو عدد خشت نقره و صد غلام و کنیزک که همه جامهای مردانه پوشیده بودند و درجی که در آنجا یاقوت ناسفته بود بدرگاه سلیمان فرستاد خیالش آنکه اگر سلیمان هدیه را رد نماید و کنیزکان و غلامان را از هم جدا کند و او را معلوم باشد که در حقه چیست و سفتن آن چگونه است به نبوتش اعتراف نموده در طریق متابعت سلوک نماید و اگر مهم برعکس بود بموجبی که صلاح دانند عمل نموده شود هدهد بدرگاه سلیمان علیه السلام بازگشته آنچه معلوم کرده بود بعرض رسانیده آنجناب امر فرمود تا میدانی عریض وسیع را بخشت طلا و نقره فرش انداختند و جای دو خشت بازگذاشتند و در روزیکه رسولان بلقیس نزدیک رسیدند مجلسی عظیم ترتیب داده سلیمان بر سریر حشمت قرار گرفت و چون

چشم فرستادگان بر آن میدان افتاد از انفعال خشتها را که آورده بودند در آن موضعی که خالی بود افکندند و بدهشت تمام به مجلس سلیمان رسیده آنجناب نخست از خشتها پرسید پس از آن غلامان و کنیزکان را از هم جدا گردانید و گفت در آن حقه یاقوتیست ناسفته و عفریتی را طلبیده تا بالماس آن جواهر را سوراخ ساخت آنگاه هدایا را رد فرمود و گفت با بلقیس و اتباعش بگوئید که ایمان آورند و الا عنقریب با لشگری بدان صوب توجه نمایم که طاقت مقاومت ایشان نداشته

باشید و بعد از آنکه فرستادگان بخدمت بلقیس بازگشته کیفیت حال را بعرض رسانیدند میل اسلام در خاطر ملکه سبا پیدا شده عازم ملازمت فرمان‌فرمای انس و جان گشت و تخت خود را در خانه نهاده در آن را مقفل ساخت و جمعی بمحافظت آن بازداشت و چون بلقیس نزدیک معسکر سلیمان رسید صباحی که آنجناب ازین معنی آگاه شد روی بطوایف انس و جن آورده گفت کیست از شما که پیش از آمدن بلقیس تخت او را حاضر گرداند دیوی گفت من آن سریر را بیاورم قبل از آنکه از مجلس حکم برخیزی بنابر آنکه سلیمان تا وقت زوال در دیوان مظالم می‌نشست بر زبان آورد که زودتر ازین میخواهم آصف بن برخیا گفت من بیاورم تخت ملکه سبا را پیش از چشم برهم نهادن و بازکردن پس حضرت مجیب الدعوات را باسم اعظم خوانده التماس اتیان تخت بلقیس نموده بطرفة العین آنسریر بنظر سلیمان رسید و آنجناب فرمانداد که بعضی از اوضاع تخت بلقیس را متغیر گردانیدند و در برابر سریر خاصه نهادند و چون ملکه سبا بسعادت ملاقات سلیمان فایز شد آنجناب پرسید که این تخت تست بلقیس گفت کانه هو گوئیا همانست ازینجواب سلیمان را خردمندی بلقیس معلوم شده او را در حرم خویش جای داد و بعد از آن ارباب حسد بسمع سلیمان رسانیدند که بر ساق ملکه سبا موی بسیار است و آنجناب جهة استکشاف این صورت بساختن صرح ممرد اشارت فرمود و آن خانه بود که از آبگینه صافی ترتیب داده بودند چنانچه در نظر بیننده آب مینمود و سلیمان در جائیکه صرح ممرد بر ممر آن بود قرار گرفت و بلقیس را طلبید و ملکه سبا بآنجا رسیده خیال کرد که آبست جامها بر کشید و سلیمان ساقهاء او را بنظر درآورده و گفت این آب نیست بلکه آبگینه است و بلقیس منفعل گشته بقدم اعتذار پیش‌آمد و چون بشرف ایمان مشرف گشت سلیمان او را بعقد نکاح درآورد و دیوان جهة ازاله موی پای بلقیس اختراع حمام و نوره کردند.

ذکر فتنه سلیمان علیه صلوات الله المنان

قال اللّه تبارک و تعالی (وَ لَقَدْ فَتَنَّا سُلَیْمانَ وَ أَلْقَیْنا عَلی کُرْسِیِّهِ جَسَداً ثُمَّ أَنابَ) علماء فن تفسیر و سیر در باب فتنه سلیمان و القاء جسد بر سریر خلافت مصیر آن جناب وجوه متعدده گفته‌اند از آن

جمله بایراد دو روایت مبادرت نموده می‌آید اول آنکه جمعی از مفسرین و محدثین اعتقاد نموده‌اند که جسد بلقی بر کرسی سلیمانی جسد ولد میت او بود و از آن جهۀ سلیمان را صورت فتنه روی نمود و کیفیت اینحکایت چنانست که ابو هریره رضی اللّه

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۱۲۶

عنه از حضرت خاتم الانبیا علیه افضل الصلوۀ انماها روایت کرده که سلیمان را سیصد منکوحه و هفتصد سریه بود و روزی با خود گفت که امشب با جمیع نسوان خویش مباشرت نمایم تا همه حامله شده از هریک پسری متولد گردد که در راه خدا جهاد کنند و این سخن را متعلق بمشیت ایزد سبحانه و تعالی نگردانید لاجرم از آن عورات غیر از یک نفر بار نگرفت و ازو نصف انسانی تولد گردید که یک چشم و یک گوش و یک دست و یک پای نداشت و سلیمان علیه السلام از مشاهده آن صورت متاثر گشته آصف وقتیکه والده آن پسر نزد سلیمان حاضر بود گفت مناسب آنست که هریک سریرا که در میان ما و ایزد تعالی است و غیری را بر آن اطلاع نیست بر زبان آورده دعا کنیم تا بخشنده بی‌منت این کودک را صحت کرامت فرماید و برین جمله بتقدیم رسانیده بعنایت ملک منان آن پسر صحیح الارکان شد و محبت او در دل سلیمان جای‌گیر شده اراده کرد که تکفل و تعهد او را در عهده کسی کند و جمعی از جن متعهد تربیت آن پسر شده و سلیمان او را بدیشان سپرده این صورت مقبول درگاه احدیت نیفتاد و در آن اوقات ملک الموت بامر خالق موت و حیات روح آن کودک را قبض کرده جسد میت را بر کرسی سلیمان انداخت فذلک قوله تعالی (وَ لَقَدْ فَتَنَّا سُلَیْمانَ وَ أَلْقَیْنا عَلی کُرْسِیِّهِ جَسَداً) روایت ثانی آنکه ابن عباس رضی اللّه عنه و بسیاری از ائمه اخبار بر آن رفته‌اند که مراد از القاء جسد بر سریر سلیمان جلوس صخره جنی است بر تخت سلطنت و دور افتادن آنجناب مدت چهل روز از مسند خلافت مجملی از اینواقعه آنکه سلیمان یکی از ملوک جزایر را که بعبادت اصنام قیام مینمود بقتل رسانیده دختر او را که در غایت صباحت و ملاحت بود عقد فرمود و آن جمیله پیوسته در فراق پدر قلق و اضطراب میکرد بالاخره یکی از شیاطین صورتی مشابه پدر او تراشیده منکوحه سلیمان آن بت را در خانه

نهاده بپرستش آن مشغول شد و چهل روز اینصورت متمادی گشته آصف بر کیفیت حال اطلاع یافته سلیمان را تنبیه نمود و آنجناب علی الفور بخانه دختر ملک جزیره رفته صنم را درهم شکست و بقدم اعتذار و استغفار پیش‌آمده در صومعه بر زبر خاکستر نشست و در آن ایام در وقتیکه بقضاء حاجت میرفت بدستور معهود انگشتری خود را بجراده که در سلک کنیزکان حرم انتظام داشت سپرد و صخره جنی مصور بصورت سلیمان بر جراده ظاهر گشته خاتم را از وی ستاند و بر تخت سلیمان قرار گرفت و چون سلیمان از مستراح بیرون آمده انگشتری طلبید و بتقدیر الهی بشره او در نظر جراده متغیر نمود گفت خاتم بسلیمان تسلیم کردم و آنجناب اکنون بر تخت نشسته است سلیمان دانست که بواسطه کردار ناپسندیده دختر ملک جزیره مالک الملک علی الاطلاق خاتم سلطنت را بانگشت دیگری درآورده لاجرم ترک طالب انگشتری کرده سرگردان شد و پس از روزی چند با جمعی از صیادان در آمیخته بصید ماهی اوقات میگذرانید تا قادر مختار بار دیگر خاتم را بوی رسانید بیان این سخن آن است که در آن اوان که صخره جنی بر سریر سلطنت نشسته بود مخالف شرع و عرف از وی احکام صادر میشد خلایق

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۱۲۷

ازین معنی متعجب گشته شمه بعرض آصف رسانیدند جناب آصفی گفت گمان من چنانست که این شخص سلیمان نیست آنگاه باتفاق بعضی از علماء بنی اسرائیل نزد صخره مارد رفته آغاز قرائت تورات نمودند و آن ملعون تحمل استماع کلام الهی نیاورده غایب شد و خاتم را در دریا انداخت و بالهام حق عز و علا ماهی آنرا طعمه خویش ساخت و آن ماهی در شست صیادانی که سلیمان معاونت ایشان میفرمود گرفتار گشته بدست آنجناب افتاد و چون شکم ماهی را چاک کرد انگشتری را یافته همان لحظه طوایف انس و جن بخدمت مبادرت نمودند و دیوان بفرمان سلیمان صخره مارد را پیدا کرده و مقید گردانیده بدریا افکندند

ذکر حدیث رد خورشید و انتقال سلیمان علیه السلام ببهشت جاوید

به ثبوت پیوسته که سلیمان علیه التحیۀ و الغفران نوبتی بنظاره اسبی چند که برو عرض میکردند مشغول شد و در آن اثناء آفتاب غروب کرد و نماز عصر از آن جناب فوت گشته اینصورت بر خاطر سلیمان گران آمد بروایت امیر المؤمنین علی کرم اللّه وجهه دست بر گردن و ساقهاء اسبان کشیده همه را بمجاهدان و غازیان بخشید و قادر مختار آفتابرا از مغرب بجانب مشرق بازگردانید تا سلیمان علیه السلام نماز را بوقت ادا فرمود و چون زمان رحلت سلیمان بجانب روضه رضوان در رسید و آنجناب را بموجب وحی سماوی این معنی معلوم گردید شرائط وصیت بجای آورده دعا فرمود که الهی فوت مرا از عفاریت آنمقدار مخفی دار که مهماتیکه بعهده ایشان کرده‌ام سرانجام نمایند و اثر اجابت این مسألت ظاهر شده سلیمان در معبدی که از آبگینه ساخته بودند درآمد و بر عصائی تکیه زده بجوار مغفرت الهی انتقال فرمود و دیوان آن پیغمبر عالیشان را از بیرون آبگینه ایستاده میدیدند گمان میبردند که بنماز قیام می‌نماید و بعد از انقضاء یکسال که مهم ایشان باتمام انجامید بواسطه خوردن ارضه عصای سلیمان شکسته آنجناب بیفتاد و خبر فوتش در عالم اشتهار یافت صاحب گزیده و جعفری برانند که قبر سلیمان علیه السلام در جزیره اوقیانوس است (و العلم عند اللّه تعالی)

ذکر نبوت و سلطنت بعضی از اولاد سلیمان علیه الرحمۀ و الغفران

در تاریخ طبری مسطور است که چون سلیمان بجوار مغفرت ایزدی پیوست ولد ارشد او رجعیم که بشرف نبوت مشرف بود مدت هفده سال در بعضی از بلاد شام حکومت نمود و بعد از فوت وی پسرش ابنا لوای ریاست افراشته در میان سبط ابن یامین و یهودا مدت سه سال بایالت گذرانید و این ابنا دست از دین موسی بازداشته بت پرستیدی و بنی اسرائیل را بدان شیوه ناستوده ترغیب کردی و چون ابنا رخت بزوایه هاویه کشید پسرش آسا قایم‌مقام گشت و بتجدید شریعت موسی پرداخته فرق انام را بقبول احکام تورات دلالت نمود و بسیاری از بنی اسرائیل سخن‌آسا را بسمع رضا اصغا فرموده ترک عبادت

اصنام دادند و برخی از مردم شام که سالک طریق ضلالت بودند از بیت المقدس بهندوستان رفته ملک آن ملک را که موسوم بزخ بود یا برزخ و به پرستش ماه و آفتاب قیام مینمود برانداشتند که با لشگری بسیار و سپاهی بعدد قطرات امطار متوجه بیت المقدس گشت و چون مقاومت با آن جنود نامعدود مقدورآسا نبود بمسجد اقصی رفته بتضرع و زاری از حضرت باری هلاک دشمنان دین را مسألت نمود و تیر دعا بهدف اجابت رسیده آسا بوصول مرتبه نبوت معزز گشت و بوعده ظفر و نصرت سرافراز شده بموجب وحی سماوی باندک مردمی در برابر برزخ رفته بر زبر پشته بایستاد و برزخ جمعی از لشگریان را فرستاد تا ایشان را تیرباران کردند و جبار منتقم اهل اسلام را بملائکه عظام مدد فرمود تا سهام ارباب کفر و آثام را بدیشان رد نمودند و بدین واسطه جمعی کثیر از لشگر برزخ بدوزخ شتافته آن کافر متهور بترسید و اتباع خود را جمع ساخته گفت این شخص اگرچه اندک مردمی دارد اما سحر میداند و میخواهد که ما را بآن وسیله بقتل رساند و در آن اثنا ملائکه با تیغهای کشیده بنظر برزخ درآمدند و هراس او بیقیاس شده روی بوادی فرار آورد و با قرب صد هزار کس که از لشگر او باقی مانده بودند در کشتی نشست تا از آب عبور نموده بمملکت خود رود و چون کشتی بمیان دریا رسید سفینه حیات برزخ و اتباع او بگرداب ممات فرورفته تمام هلاک شدند و آسا سالما غانما به بیت المقدس مراجعت فرموده چون مدت بیست سال از ایالت او بگذشت بروضه قدس خرامید و ولدش هوشا بیست و پنجسال قایم‌مقام پدر گشت و بعد از او عورتی غلبا نام زمام امارت بنی اسرائیل بدست آورده هفت سال پادشاهی کرد و بعضی از ملکزادگان را بقتل آورد و چون زمان اقبال آنظالم بسر آمد انوش نامی چهل سال باستقلال گذرانید و پس ازو مصبا نامی بیست و نه سال والی بود در تحفهٔ الملکیهٔ مذکور است که در زمان سلطنت مصبا هوشا فوط بن اوشا و اموص پدر شعیا بمرتبه نبوت رسیدند و بعد از مصبا پسرش عورنا پنجاه و دو سال منصب فرمانفرمائی یافت پس پسرش ثویانا شانزده سال حکم راند و بعقیده مؤلف تحفهٔ الملکیه هوشع و عاموس و اشعیا و متحا در ایام ایالت ثویانا بنزول وحی فایز گشتند و بعد ازو پسرش اجان شانزده سال دیگر جهانبان بود آنگاه سلطنت بنی اسرائیل بولد اجان حریفان

که بروایتی ملقب بصدیقه بود و در پای خویش قصوری داشت منتقل شد و ذکر حکومت صدیقه بعد از ذکر یونس علیه السلام مرقوم قلم اهتمام خواهد گشت انشاء اللّه تعالی

ذکر یونس بن متی علیه سلام الله تعالی

بروایت جمهور بعد از چندگاه از وفات سلیمان علیه السلام در میان اولاد عظام او مخالفت اتفاق افتاده ملوک اطراف طمع در تسخیر ممالک شام کردند و از آنجمله والی نینوی که بقول صاحب مدارک داخل اراضی موصل است و بروایتی در سلک بلاد جزیره انتظام دارد لشگر به بیت المقدس کشید و با یهود محاربه نموده غالب آمد و طایفه‌ای از بنی اسرائیل

را اسیر کرد و حق سبحانه و تعالی بیکی از انبیاء آن زمان وحی فرستاد که حاکم اسرائیلیان را بگوی که پیغمبری ذو قوت که در اجرای احکام الهی در غایت صلابت باشد به نینوی فرستد تا ساکنان آنجا را بدین موسی دعوت کرده در استخلاص اساری سعی نماید و ملک بنی اسرائیل درین باب با عقلا مشورت نموده قرعه اختیار از برای این کار بر یونس بن متی افتاد و آنجناب بمادر منسوب است و پدرش در سلک احفاد لاوی بن یعقوب انتظام داشت القصه یونس علیه السلام نخست از رفتن بجانب نینوی ابا کرده بالاخره بنابر الحاح پادشاه بدان بلده شتافت و مدتی اهالی آنجا را بانقیاد اوامر و نواهی الهی دعوت فرموده فایده بر آن مترتب نشد بلکه همواره مشرکان در ایذا و اضرار آن پیغمبر عالیشان میکوشیدند و یونس از ایمان قوم مأیوس شده دست بدعا برآورد و گفت (یا رب ان قومی کذبون فانزل علیهم نقمتک) و اثر اجابت این مسألت بر آنجناب ظاهر گشته از نینوی با اهل و عیال عازم جبلی از جبال آن نواحی شد به نیت آنکه اگر بعد از ظهور آثار عذاب قوم او را جهۀ دعا طلبند نیابند و پس از انقضاء سه روز از غیبت یونس ابری که آتش از آن میدرخشید بر بالای سر آنجماعت ظاهر گشت و قوم را بر صدق سخن یونس تیقن تمام حاصل شده به اضطراب هرچه تمامتر آن پیغمبر عالی گهر را طلبیدند تا بوی گرویده التماس

رد بلا کنند و چون آنجناب را نیافتند بارشاد یکی از علماء در غره ذو الحجهٔ بر زبر پشته برآمدند و سرها برهنه کردند و اطفال را از امهات و نتایج را از اغنام جدا ساخته بتضرع تمام و نیاز مالا کلام دفع آنحادثه عظمی را مسألت نمودند و بعد از چهل روز که بناله و زاری و گریه و بیقراری گذرانیدند در روز عاشورا توبه ایشان مقبول افتاده لباس عافیت پوشیدند و این خبر بسمع شریف یونس رسیده از وهم آنکه مبادا قوم نوبت دیگر او را تکذیب نمایند بکنار دریا رفت و در آن دریا که بقولی دجله بغداد بود کشتی دیده از اهالی آن التماس فرمود که او را با توابع بسفینه راه داده از آب بگذرانند آن مردم جواب دادند که کشتی ما گران است بعضی از مردم خود را باینجا درآور و برخی را در سفینه دیگر که از عقب متوجه است درآر و یونس زمره از متعلقان را در آن کشتی نشانده خود با دو پسر منتظر کشتی دیگر بر کنار دریا بایستاد و پس از لحظه سفینه بنظرش درآمده متوجه آنجانب شد و در آن حین پای یک پسرش لغزیده در آب افتاد و کشتی حیات را بطوفان ممات داد و پسر دیگرش را گرگ در ربود یونس که این مصیبت عظمی را مشاهده نمود دانست که فرار او از مردم نینوی مقبول بارگاه کبریا نبوده و در کشتی نشست تا بمتعلقان خود ملحق گردد و آن سفینه در گردابی از جریان بازایستاده اهالی کشتی مضطرب گشتند یونس علیه السلام فرمود که اگر میخواهید که زورق زندگانی شما ازین غرقاب بلا بساحل نجات رسد مرا در دریا اندازید آن مردم چون دانستند که آنجناب بشرف نبوت مشرف است گفتند یا نبی اللّه معاذ اللّه که از ما مثل این امری بظهور آید بلکه امید چنانست که ببرکت وجود شریف

تو ازین بلیه خلاص شویم آنگاه قرعه زدند تا بنام هرکس برآید او را در آب اندازند و سه نوبت قرعه بنام یونس برآمده آنجناب خود را در بحر افکند و ماهی بالهام الهی او را فروبرده یونس مدت چهل روز در آن زندان محبوس بود و باعتذار و استغفار قیام نموده کلمه (لا إِلهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحانَکَ إِنِّی کُنْتُ مِنَ الظَّالِمِینَ) بر زبان میراند بعد از آن توبه آنجناب شرف قبول یافته ماهی بکنار دریا شتافت و یونس را از دهان بیرون انداخت و در آن موضع فی الحال درخت کدو رسته

سایه بر سرش افکند و آهوئی بشیر دادن آنحضرت مأمور گشت و چون صاحب الحوت قوت رفتار پیدا کرد بجانب نینوی رفته نخست خود را بر چوپانی که در حوالی آن بلده بود ظاهر نمود و چوپان بشهر دویده خبر یونس را بمردم رسانید لاجرم فرق انام باستقبال آن پیغمبر عالیمقام شتافتند و آن جناب را باعزاز و اکرام تمام به نینوی درآوردند و یونس پس از چند سال که در میان ایشان بوده بتعلیم احکام توریهٔ و احکام قواعد شریعت موسی علیه السلام پرداخت میل سیاحت فرمود قبرش در حدود کوفه است

ذکر حکومت صدیقه و نبوت شعیا و بیان خرابی که در بیت المقدس وقوع یافت

چون ایالت بنی اسرائیل بصدیقه که از اولاد سلیمان علیه السلام بود و در پای خویش قصوری داشت منتقل شد بسبب ضعف و عجز او ملوک اطراف طمع در تسخیر آن مملکت کردند نخستین حاکمی که لشگر به بیت المقدس کشید ملک جزیره بود لنگر نام و چون او از غایت غوایت بپرستش زهره قیام مینمود نذر کرد که اگر بر یهود غالب آید پسر خود را جهۀ زهره قربان کند و بروایتی بخت نصر کاتب لنگر بود و چون با لشگر شقاوت اثر بر ظاهر بیت المقدس نزول نمود قادر مختار بادی فرستاد تا مجموع سپاه او را هلاک ساخت و لنگر و بخت نصر غائب و خاسر بجزیره بازگشته پسر لنکر که از نذر پدر خبر یافته بود او را بقتل آورد و بخت نصر بحیله ملک‌زاده را از میان برداشته مملکت را بی‌منازعی متصرف شد و بعد از فرار لنکر پادشاه موصل و والی آذربیجان بی‌وقوف یکدیگر لشگر به بیت المقدس کشیده در نواحی آن بلده تلاقی فریقین دست داد و مهم از مقابله بمقاتله انجامیده بی‌سعی و اهتمام بنی اسرائیل مصراع

شر اعداء دین کفایت شد

و بعد از وقایع مذکوره یهود آغاز فسق و فساد و ظلم و بیداد کردند بنابرآن حضرت کبریاء سبحانی بخت نصر را برایشان گماشت تا در بیت المقدس دست بقتل و غارت برآورده هفتاد هزار خروار و بروایتی صد هزار خروار از حلی آن بلده و مسجد اقصی بزمین بابل نقل کرد محمد بن

اسحق صاحب مغازی گوید که در زمان حکومت صدیقه شعیا بن را موسا که نسبش بسلیمان میپوست بارشاد و هدایت بنی

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۱۳۱

اسرائیل مبعوث گشته بظهور عیسی بن مریم و بعثت حضرت خاتم الانبیاء طوایف امم را بشارت داد و یهود در نافرمانی احکام شریعت ربانی کوشیده هرچند شعیا و صدیقه زبان به نصیحت ایشان گشادند فایده بر آن مترتب نگشت و آنقوم جاهل دست از ارتکاب معصیت باز نداشتند در خلال آن احوال سخاریب ملک بابل با ششصد هزار مرد جرار عازم استیصال آن فرقه ضلال شده بر ظاهر بیت المقدس نزول نمود و در آنوقت درد و زحمت پا بر صدیقه استیلا داشت و شعیا او را از کیفیت واقعه آگاهی داده گفت شرط وصیت بجای آر که روز حیات تو بشام وفات نزدیک رسیده صدیقه بموجب فرموده عمل نموده بخلوتخانه درآمده از حضرت باری بتضرع و زاری نجات بنی اسرائیل را از خیل سخاریب مسألت نموده و دعایش مستجاب گشته بر شعیای علیه السلام وحی نازلشد که با صدیقه بگوی که مسئول تو را بعز قبول مقرون گردانیدم و تو را بر اعدا مظفر و منصور ساختم و باستعمال فلان دوا مرض تو را شفا دادم و بر عمر تو پانزده سال افزودم و شعیا این بشارت را بملکه رسانیده صدیقه بعد از تقدیم لوازم حمد و ثنای باری تعالی درد پای را بدان دوا علاج کرد و صبح دوشنبئی خبر یافت که تمامی دشمنان مرده‌اند مگر سخاریب و پنج نفر دیگر و صدیقه بگرفتن آن شش تن که بخت نصر از آنجمله بود اشارت فرمود و بنی اسرائیل همه را اسیر و دستگیر کرده صدیقه بعد از هفتاد روز که ایشان را مقید و محبوس داشت همت بر قتل ایشان گماشت اما شعیا بفرمان ایزد تعالی او را گفت که سخاریب و اتباع او را معزز و محترم رخصت انصراف میباید داد تا سایر متهوران را از کیفیت واقعه اعلام نمایند و صدیقه اطاعت مرعی داشته چون سخاریب ببابل رسید هفت سال زنده بوده فوت شد و بخت نصر بحکم وصیت قایم‌مقام گشت و پس از آنکه صدیقه بملک جاوید انتقال فرمود بنی اسرائیل کرت دیگر در وادی ظلم و ضلال افتاده هر چند شعیا ایشان را از ارتکاب افعال ناشایسته منع فرمود بجائی نرسید

بلکه آخر الامر قاصد قتل آنجناب گشتند لاجرم شعیا از شهر بیرون رفته در میان درختی پنهان شد و اهل عصیان براهنمونی شیطان او را یافته در میان شجره باره دو پاره کردند و بیشتر از پیشتر سالک مسالک غوایت و نافرمانی گشتند لاجرم حضرت جبار منتقم بخت نصر را بدیشان مسلط ساخت تا بتخریب بیت المقدس پرداخت

ذکر شمه‌ای از مبادی حال و کیفیت احوال بخت نصر و بیان ویرانی بیت المقدس و مسجد اقصی در زمان نبوت ارمیا

در باب نسب و ابتداء احوال بخت نصر در میان ارباب تاریخ و خبر اختلاف بسیار است و ایراد جمیع اقوال موجب اطناب و اکثار لاجرم بر تحریر بعضی از روایات که بمزید اشتهار امتیاز دارد اقتصار کرده خواهد شد بروایت محمد بن جریر الطبری بخت

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۱۳۲

نصر در سلک اولاد گودرز که سپهسالار کیخسرو بود انتظام داشت و نوبتی بفرمان لهراسب لشگر به بیت المقدس کشیده یهود را مغلوب گردانیده مراسم قتل و اسر و غارت بتقدیم رسانید و کرت دیگر در اوقات سلطنت بهمن بن اسفندیار بدان دیار شتافت از آبادانی آثار و از طوایف انسانی دیار نگذاشت و سبب استیلاء اعدای دین بر بیت المقدس بقول بعضی از مورخان قتل شعیا بود و بزعم بعضی کشته شدن یحیی بن زکریا و سوق کلام اکثر فضلاء ذوی الاحترام دلالت بر آن میکند که بعد از شهادت هریک از دو پیغمبر عالیشان در بیت المقدس قتل و غارت وقوع یافته و میتواند بود که آیت (وَ قَضَیْنا إِلی بَنِی إِسْرائِیلَ فِی الْکِتابِ لَتُفْسِدُنَّ فِی الْأَرْضِ مَرَّتَیْنِ) کنایت از آن‌دو فساد باشد و العلم عند اللّه تعالی در متون الاخبار مسطور است که دانیال اکبر از جمله صلحاء آل یعقوب پیغمبر بود روزی در اثناء قرائت توریه بآیتی رسید که از تخریب بیت المقدس خبر میداد از این جهت محزون گشته مناجات فرمود که الهی بیت المقدس را که خراب گرداند در خواب او را تنبیه نمودند که ویران‌کننده این بلده یتیمی باشد در ولایت بابل موسوم ببخت نصر

و دانیال با مال وافر ببابل رفته بعد از جست‌وجوی بسیار بخت نصر را در کوچه بیمار یافت و او را بمنزل خود برده به تفقد و تربیتش پرداخت و چون مرض بخت نصر به صحت مبدل شد دانیال او را بوصول مرتبه بلند سلطنت و ظفر بر بنی اسرائیل نوید داده جهۀ خود امان نامه طلبید بخت‌نصر در اول این سخن را بر تمسخر حمل نموده آخر امان‌نامه برای دانیال در قلم آورد و آنجناب خاطر بخت نصر را بانعام بیست هزار درهم خرم ساخته به بیت المقدس مراجعت فرمود و بخت نصر آنوجه را بمصالح بعضی از جوانان مصروف داشته بدرگاه سخاریب آغاز آمد شد کرد و ملک از ناصیه احوالش امارت اقبال دیده او را برتبه تربیت رسانید تا کار بجائی رسید که چنانچه سابق مسطور گشت و بعد از فوت سخاریب بخت نصر اعلام پادشاهی مرتفع گردانید و در آن اوقات حکومت بنی اسرائیل بر ناشیه بن اموس قرار گرفت و ارمیا به نبوت مبعوث گشت و بروایت طبری ارمیا آن پیغمبریست که آیت کریمه (أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلى قَرْيَةٍ وَ هِيَ خاوِيَةٌ عَلى عُرُوشِها) از حال او خبر میدهد و نامش بعبری ارمیا بوده و بعربی عزیر و بقول ابو الفتح رازی ارمیا ولد خلفنا بوده از سبط هرون علیه السلام القصه در زمان بعثت ارمیا فسق و فساد یهود بیشتر از پیشتر شده هرچند آنجناب بسلوک طریق هدایت دلالت نموده از عذاب الهی بترسانید مفید نیفتاد و بخت نصر از طغیان اسرائیلیان خبر یافته با لشگر بسیار بجانب بیت المقدس در حرکت آمد و ارمیا علیه السلام از آن حال آگاهی یافت بنی اسرائیل را گفت اگر دست از نافرمانی اوامر سبحانی باز ندارید عنقریب جمعی از کفار برین بلده استیلا یافته دمار از روزگار شما برآورند یهود التفات باین کلمات نکرده از غایت شقاوت ارمیا را محبوس گردانیدند و مقارن آنحرکت بخت نصر بظاهر بیت المقدس رسیده آن بلده را گرفته از مراسم قتل و غارت و تخریب شهر و

ولایت دقیقه‌ای نامرعی نگذاشت و چون دانیال اکبر بعالم دیگر انتقال فرموده بود دانیال ابن حزقیل که بقول اکثر مورخان در سلک انبیاء عالیشان انتظام دارد امان نامه او را پیش برد لاجرم بخت نصر اهل بیت دانیال اکبر را از سخط خویش ایمن گردانید و از احوال ارمیا و نصیحت

کردن او یهود را خبر یافته باطلاقش حکم کرد و با اموال فراوان دانیال بن حزقیل و جمعی کثیر از اسرائیلیان که باسیری گرفته بود و از آن جمله بروایت صاحب متون الاخبار هفتاد هزار ملک‌زاده بودند متوجه دار الملک بابل گردید و ارمیا با بقیه قوم بجانب مصر شتافته اثر سخط بخت نصر بدان دیار نیز رسید و بعضی دیگر از بنی اسرائیل و مردم مصر را اسیر گردانید و روایتی درین باب آنکه هنوز بخت نصر در ولایت شام بود که بقایاء بنی اسرائیل در خدمت ارمیا بمصر شتافتند و در ظل عنایت نویفل نامی که در آن زمان فرعون مصر بود آرام یافتند و بخت نصر مکتوبی بنویفل نوشته پیغام نمود که جمعی از بندگان من گریخته پناه بتو برده‌اند باید که ایشان را گرفته بجانب ما فرستی و الا مصر در ویرانی حکم بیت القدس خواهد گرفت نویفل جوابداد که این جماعت از جمله اشراف و احراراند و در مذهب مروت جایز نیست که ایشان را بتو سپارم و در آن اثنا بار دیگر بنی اسرائیل بارتکاب ملاهی و مناهی جسارت نموده ارمیا ایشان را گفت که قدم در وادی توبه و استغفار نهید و الا عنقریب بخت نصر لشگر بدینجانب کشیده اثر سخط او بشما خواهد رسید بنی اسرائیل گفتند بخت نصر قوت مقاومت با ملک مصر ندارد و هرگز این اندیشه بخاطر نمی‌آورد و ارمیا با قوم بکنار نیل رفت و چهار سنگ قریب یکدیگر در زیر خاک نهان کرده گفت چون بخت نصر برین دیار استیلا یابد سریر خود را درین موضع نصب کند چنانچه چهارپایه سریر او محاذی این چهار حجر باشد و چون جواب نویفل ببخت نصر رسید متوجه مصر گردید و میان او و نویفل محاربه وقوع یافته حاکم مصر کشته شد و بخت نصر بنی اسرائیل را اسیر کرده ارمیا را در آن میان دیده بزبان عتاب گفت نه من با تو احسان نموده از آنچه بقومت رسید تو را مستثنا گردانیدم چرا با دشمنان من موافقت کرده بدینجا آمدی ارمیا فرمود که من بکرات ایشان را نصیحت کرده گفتم تو برین دیار استیلا خواهی یافت و علامت صدق این سخن آنکه چهار سنگ درین موضع مدفون ساخته‌ام و اسرائیلیان را تنبیه نموده که قوایم سریر تو منطبق بر آن احجار خواهد شد و بخت نصر در مقام تفحص گشته بعد از تحقیق از صدق سخن ارمیا تعجب کرد و باطلاق آنجناب حکم فرمود القصه چون بخت نصر از آن سفر مراجعت نموده در خطه بابل نزول

نمود در اعلاء شان و سمومکان دانیال علیه التحیۀ و الغفران یوما فیوما میافزود چنانچه ارکان دولت بر آن جناب حسد برده بخت نصر را گفتند دانیال در دین مخالف تست و بخت نصر پس از تحقیق این سخن دانیال را محبوس گردانید و در آن ایام آن سر خیل اهل ظلام خوابی هولناک دیده کیفیت واقعه را فراموش کرده معبران و کاهنان از تقریر و تعبیر آن عاجز آمدند و دانیال ازین قضیه وقوف یافته به بخت نصر پیغام فرستاد که

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۱۳۴

مرا بر خواب تو و تعبیر آن اطلاع تمام هست و بخت نصر فی الحال دانیال را طلبیده از آن رؤیا استعلام نمود آنجناب فرمود که در واقعه صنمی مشاهده کردی که سرش از زر بود و گردنش از نقره و میانش از مس و ساقهای پای او از آهن و قدمهایش از سفال و سنگی از آسمان آمده آن بت را درهم شکست و بادی وزیده هر ذره از اجرای آن صنم را بطرفی برد و آن سنگ بزرگ شده بساط زمین از وی پر گشت بخت نصر استحسان کرده گفت خواب مرا راست بیان فرمودی اکنون در تعبیر آن شروع نمای دانیال گفت صنم نمودار ملک است و سر زرین او مانند ملک آرمیده تو و گردن سیمین آن کنایت از حکومت پسر تست و میان آن بت اشارت بملک رومیانست و ساقهای او مشعر بحکومت فارسیان و قدمهای او مشیر بدو عورت که حکومت روم و فارس کنند و آن سنگ که بت را فرو کوفت دینی است که در آخر الزمان بتوسط نبی عربی صلواۀ اللّه علیه و سلم ظاهر گردد و آن شریعت ناسخ همه ادیان باشد و روی زمین را فروگیرد و بخت نصر از دانیال ممنون گشته ارکان دولت و اعیان حضرترا برعایت جانب او وصیت کرد و دانیال نوبت دیگر بر معارج دولت و اقبال صعود نموده باز نایره رشک و حسد امراء بخت نصر در اشتعال آمده با وی گفتند که این اسرائیلی گمان میبرد که او را خدائیست مطلع بر امور مخفیه و اکنون ما داعیه داریم که اگر اجازت فرمائی برای تو معبودی سازیم اعظم از اله او تا از اسرار تو را آگاه گرداند و در سوانح مهمات معاونت نماید بخت نصر گفت اگر از عهده این کار بیرون میتوانید آمد مضایقه نیست و آن گروه نادان صناعرا جمع کرده بتی عریض طویل از معدنیات

ترتیب دادند و افسری ارزر مرصع بدر و گوهر بر سر آن صنم نهادند و آتشی بلند افروخته خلایق را بسجده بت تکلیف کردند و هرکس که ابا نمود بآتش افکندند لاجرم خرمن حیات جمعی کثیر از بنی اسرائیل در آنروز بشعله بیداد اهل شر و فساد محترق شد در روزیکه عید نام نهاده بودند و جهت آن بت قربان مینمودند دانیال را بیرخصت بخت نصر با سه نفر دیگر از اهل بیت دانیال اکبر در آتش انداختند و بخت نصر از بام قصر به آنجانب نظر افکنده پنج کس در میان آتش مشاهده کرد که یکی از ایشان مانند مرغان دو بال داشت و چهار نفر دیگر را باد میکرد از دیدن آنصورت رعبتی تمام بر خاطرش استیلا یافته آواز داد که از میان آتش بیرون آئید و رفقاء اربعه بسلامت نزد او رفته بخت نصر پرسید که آن شخص که شما را باد میکرد کجا رفت دانیال گفت او فرشته بود که بامر ایزدی ضرر آتش از ما دفع میفرمود بخت نصر گفت چرا وقتیکه قوم متعرض شما گشتند مرا تنبیه ننمودید که ایشان را از تعرض مانع آیم گفتند بسبب آنکه کمال قدرت حضرت عزت بر ایشان ظاهر شود و دانند که قادر مختار دوستان خود را از شر دشمنان چگونه حراست مینماید و بخت نصر متنبه گشته در اعزاز و اکرام دانیال و رفقاء او بیشتر از پیشتر مبالغه کرد روایتست که بعد از چندگاه نوبتی دیگر بخت نصر خوابی هایل دیده چون بیدار شد عظماء بابل را که دعوی کهانت میکردند طلبید و از کیفیت واقعه

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۱۳۵

و تعبیر آن پرسید و بعد از عجز ایشان دانیال را حاضر ساخته از خواب فراموش گشته و تعبیر آن استعلام نمود و دانیال را بالهام ربانی آنواقعه مکشوف شده بر زبان آورد که در خواب درختی بلند دیدی که طیور بر شاخهای او مأوی گزیده بودند و در سایه‌اش وحوش آرمیده و در این‌حال که تو از حسن و نضارت آن شجره تعجب میفرمودی فرشته‌ای که تبری در دست داشت پیدا شد و قصد کرد که آندرخت را از پای درآورد ناگاه آوازی آمد که این درخت را از بنیاد میفکن اما شاخهایش را بینداز و ملک شاخهای آن دوحه را بریده وحوش و طیور را متفرق گردانید و تغییری فاحش باصل آندرخت راه یافت بخت نصر گفت واقعه من همین بود که بیان فرمودی

اکنون تعبیر آن را نیز تقریر فرمای دانیال بر زبان آورد که درخت توئی و طیور اهل و ولد و لشگر تواند و سباع و وحوش رعایااند و بنا بر عبادت اصنام که از تو و اتباع تو صدور مییابد غضب الهی متوجه شده فرشته مامور گشته که تو را هلاک سازد و بعضی از نسل ترا روزی چند بگذارد اما تا ترا معرفت کمال قدرت حضرت احدیت حاصل شود هفت سال متصور بصور جمیع مخلوقات بر سبیل بدلیت خواهی شد بعد از آن نوبت دیگر بشکل شبه برآمده وفات خواهی یافت و پس از انقضای هفتهای از تعبیر اینخواب ناگاه بتقدیر رب الارباب بخت نصر پر برآورده و منقار پیدا کرده مصور بصورت عقاب گشت و پرواز نموده جمیع طیور را مسخر ساخت و همچنین در مدت مذکور هرچند روز بشکل یکی از مخلوقات ظهور میگرد و بالاخره بهیأت پشه بخانه خویش درآمده قادر بیچون صورت اصلی بدو کرامت فرمود

مصراع

این طرفه حدیثی است اگر راست بود

وهب بن منبه گوید که چون بخت نصر بهیات بشر معاودت نمود غسلی بجا آورده شمشیری بدست گرفته بصفه بارگاه خرامید امرا و ارکان دولت و سپاهی و رعیت را طلبیده گفت من پیش ازین جمادی را میپرستیدم که نفع و ضرری ازو متصور نبود اکنون بوحدانیت حضرت عزت قایل گشته بخدای بنی اسرائیل گرویدم باید که شما نیز متابعت من کنید و فرا موحد و مؤمن نزد من آئید و بدانید که هر کس ازین حکم تخلف ورزد پیکر او را به تیغ تیز ریزریز خواهم کرد و بخت نصر امثال این سخنان گفته بخلوتخانه درآمد و همان شب از عالم رحلت نمود و بقول طبری از بدایت ظهور بخت نصر تا وقت وفاتش سیصد سال بود و بعد از وفات بخت نصر پسرش بجای پدر بنشست و طریق تکبر و عصیان مسلوک داشت و چون او بنارسقر پیوسته دیگری لوای سلطنت برافراشت دانیال ابن حزقیل و اسیران بنی اسرائیل را رخصت داد تا به بیت المقدس مراجعت فرموده آنچه را از حلی و زیور مسجد اقصی بخت نصر غارت کرده بود همراه برند و در تعمیر آن بقعه شرط سعی و اهتمام مرعی دارند اما در اکثر کتب مغازی و سیر مسطور است که ابو موسی

اشعری در زمان امیر المؤمنین عمر خطاب رضی اللّه عنه در بلد سوس بخانه‌ای رسید که سنگ بزرگ منقور بهیأت حوضی در آن خانه بود و مردی بلند قامت در میان آن بر آستان افتاده ابو موسی از مردم آنجا پرسید که این کیست جوابدادند که این

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۱۳۶

دانیال حکیم است که ملک بابل بالتماس یکی از سلاطین این سرزمین بدینجانب فرستاده بود ابو موسی باز پرسید که سبب طلب او چه بود جوابدادند که نوبتی قحطی درین دیار روی نمود و پادشاه ما از والی بابل درخواست کرد که کسی بدینجا فرست که بیمن مقدم او از بلای غلا خلاص شویم و حاکم بابل دانیال را فرستاده بدعای آنجناب رشحات سحاب عنایت الهی بر کشت‌زار امید ما باران گشت و چون دانیال علیه السلام وفات یافت بدین طریقه که مشاهده میکنی او را اینجا گذاشتیم و هرگاه بلیه متوجه این بلده میگردد بدینجا آمده بدعا و زاری اشتغال مینمائیم تا آن حادثه مرفوع میشود ابو موسی بعد از استجازه از امیر المؤمنین عمر رضی اللّه عنه دانیال را هم در آن دیار بطریقه سنت مدفون گردانید و در متون الاخبار مسطور است که یکی از ملوک همدان کورش نام از والده خود که از جمله سبایای بنی اسرائیل بود بعد از وقایع مذکور کیفیت عظم شأن و رفعت مکان بیت المقدس و مسجد اقصی را شنید و بر چگونگی احوال اسرائیلیان مطلع شده با اموال بیقیاس و سی هزار نفر از استادان بنا و سایر هنرپیشه‌گان به بیت المقدس شتافت و همت بر تعمیر آن بلده و ارتفاع بقاع آن گماشته در عرض سی سال مجموع آنچه بخت نصر ویران کرده بود معمور و آبادان ساخت و اللّه تعالی اعلم و احکم

ذکر عزیر علیه السلام

در تفسیر مدارک مذکور است که عزیز اسمی است عجمی و بعجمیه و تعریفه امتنع صرفه و چنانچه سابقا مسطور است بقول طبری ارمیا و عزیر عبارت از یک پیغمبر است و ارمیا عبریست و بعضی دیگر از مورخین را اعتقاد آنکه عزیر غیر ارمیا است و پدرش موسوم بشر خیا بوده و آنجناب را در صغر سن بخت نصر اسیر کرده ببابل برد و چون سنین عمر عزیر بسرحد اربعین

رسید و از قید بخت نصر خلاص گردید حق سبحانه او را به شرف نبوت مشرف گردانید و آنجناب در ایام ویرانی مساکن بنی اسرائیل در وقتیکه بر جماری سوار بود و قدری انجیر و انگور و عصیر و شیر همراه داشت به بیت المقدس یا دیر سایرآباد یا دیر هرقل رسید و بار از پشت حمار فروگرفته مرکب را بربست و بنشست و بجانب سقفهاء فرود آمده و جدار افتاده نظر کرده گفت (أَنَّى يُحْيِي هذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِها) و بخواب رفت خدایتعالی در خواب روح جناب نبوت مآب را قبض فرمود و بعد از انقضاء صد سال باز او را زنده گردانیده فرشته‌ای را فرستاد تا از عزیر سئوال کرد که چه مقدار درنگ نمودی در خواب جواب داد که (لَبِثْتُ يَوْماً أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ) آن ملک گفت (بَلْ لَبِثْتَ مِائَةَ عامٍ فَانْظُرْ إِلى طَعامِكَ وَ شَرابِكَ لَمْ يَتَسَنَّهْ وَ انْظُرْ إِلى حِمارِكَ) و چون عزیر علیه السلام بجانب استخوانهای پوسیده آن درازگوش نگریست دید که عظام بهم التیام یافته سمت التحام پذیرفت و پوست بر زبر گوشت رسته حمار زنده گشت آنگاه عزیر بر چهارپای خویش نشسته بمیان قوم آمد و کیفیت حال را تقریر کرده بنی اسرائیل نخست سخن آنجناب را تصدیق ننمودند و اولاد امجاد عزیر نشانیهای بدن مبارکش را ملاحظه فرموده او را

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۱۳۷

شناختند و سایر اسرائیلیان گفتند که توریهٔ را بعد از هرون هیچکس محفوظتر از عزیر نداشت و در وقت بخت نصر آن کتاب ضایع شده است اگر تو در دعوی خود صادقی توریهٔ را بخوان تا ما بنویسیم و عزیر علیه السلام توریهٔ را از بر خوانده آنجماعت به قید کتابت در آوردند آنگاه توراتیکه بعضی از علماء بنی اسرائیل پنهان کرده بودند بدست ایشان افتاده هردو را باهم مقابله نمودند اصلا تفاوت ظاهر نگشت و یهود سالک طریق ضلالت گشته گفتند عزیر پسر خداست و تعالی اللّه عما یقول الظالمون علوا کبیرا روایتست که عزیر در سن پنجاه سالگی فوت شده بود و چون زندگانی مجدد یافت اولاد او پیران معمر بودند و او نسبت بایشان در غایت جوانی مینمود عزیر علیه السلام پنجاه سال دیگر در دار دنیا بسر برده بروضه رضوان انتقال فرمود از غرایب آنکه او را برادری بود عزر نام که توامان متولد شده بودند و هردو به یک روز فوت گشتند و عمر عزیر صد سال و مدت حیات عرز دو دویست سال بود چنانچه از سیاق این حکایت بوضوح می‌پیوندد

ذکر شمه‌ای از حال زکریا و بیان ولادت مریم و یحیی سلام الله تعالی علیهم

محرران اخبار انبیاء عظام مرقوم اقلام اهتمام گردانیده‌اند که زکریا بن ازان بن مسلم بن صدوق که نسبش بسلیمان بن داود می‌پیوست در آن زمان پیغمبر و مقتدا و صاحب قربان بنی اسرائیل بود و پیوسته در مسجد اقصی بعبادت باری سبحانه و تعالی قیام مینمود و آن جناب را پسر عمی بود موسوم بعمران بن ماثان و این عمران پدر مریم است و او را دختری دیگر بود از مریم بزرگتر اشیاع نام که در فراش زکریا علیه السلام می‌غنود و منکوحه عمران راحنه بنت قافوذ می گفتند و این حنه در کبر سن و هنگام یاس از ولادت روزی در سایه درختی نشسته بود ناگاه دید که مرغی بیضه شکافته بچه‌ای بیرون آورد و او را از مشاهده این صورت آرزوی توالد و تناسل در خاطر افتاده همان زمان حایض گشت و بعد از وقوع طهر حامله شده باتفاق عمران نذر کرد که چون آن فرزند متولد گردد محرر باشد و معنی محرر آنست که بشغل دنیا اشتغال ننماید و همواره بعبادت ایزد تعالی و خدمت مسجد اقصی قیام فرماید و بحسب اقتضای قضا از حنه دختری تولد نموده چون اناث را بواسطه عذری که دارند قابلیت تحریر نیست عمران و حنه متفکر و متحیر شدند پس وحی الهی جهۀ قبول آن دختر و جواز محرر بودن او بر زکریا نازلشد و عمران دختر خود را مریم نام نهاد و مریم بروایت اکثر مفسران بمعنی خادم است و بعضی از متأخرین گفته‌اند که لفظ مریم امۀ اللّه است یعنی کنیزک خدا القصه چون عمران مریم را به مسجد اقصی فرستاد احبار یهود را به تکفل و تعهد او رغبت بینهایت پیدا گشت زکریاء علیه السلام فرمود که چون همشیره مریم در خانه من بسر میبرد انسب آنست که کفالت او بمن حواله نمائید و

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۱۳۸

احبار از قبول این سخن ابا نموده بالاخره مهم بر آن قرار گرفت که اسامی خود را بر اقلامی که جهت کتابت توریۀ مقرر بوده نویسند و پرده‌ای بر زبر قلمها پوشیده کودکی نا رسیده را گویند که دست در زیر پرده برده قلمی را بیرون آورد و نام هرکسی بر آن قلم مکتوب بود تربیت مریم بدو تعلق داشته باشد و بیست و نه نفر از احبار دانشور برین موجب عملنموده قلمی که اسم شریف زکریا بر آن مکتوب بود برآمد مع ذلک احبار سر از خط قرار پیچیده گفتند اقلام را در آب روان

میاندازیم مقرر آنکه هر قلمی که در تک آب نشیند صاحبش بحفظ مریم اولی باشد و بروایت سدی بکنار نهر اردن رفته و آن قلمها را در آب انداخته قلم زکریا در قعر جوی نشست و باقی را آب ببرد باز یهود آغاز مناقشه کرده گفتند که نوبت دیگر اقلام را در آب میاندازیم تا قلم هرکس را که آب برد متعهد محافظت مریم گردد و چون بدینموجب عمل نمودند قلم زکریا علیه السلام را آب برد و باقی اقلام در تک جوی ایستاد آنگاه احبار بقضا رضا داده زکریا مریم را بخانه خود برد و همت عالی بتربیت او مصروف داشته چون مریم قابلیت خدمت مسجد پیدا کرد جهۀ او غرفه در آن مسجد تعمیر نمود و او را بدانجا آورد و هرگاه زکریا از مسجد اقصی بیرون میرفت در غرفه مریم را قفل میفرمود و در بعضی اوقات که نزد مریم میآمد در زمستان ثمار صیفی و در تابستان میوه‌های شتوی نزدیک او مشاهده مینمود بنابرآن در خاطر عاطرش گذشت که قادری که ثمار در غیر محل بمریم ارزانی میدارد میتواند بود که مرا نیز در حالت پیری فرزندی بخشد پس روی بقبله دعا آورده گفت (رَبِّ هَبْ لِی مِنْ لَدُنْکَ ذُرِّیَّةً طَیِّبَةً إِنَّکَ سَمِیعُ الدُّعاءِ) و ایزد سبحانه و تعالی این مسئول را بعز قبول اقتران داده در وقتیکه زکریا نماز میگذارد ملائکه او را بوجود یحیی بشارت دادند (فَنادَتْهُ الْمَلائِکَةُ وَ هُوَ قائِمٌ یُصَلِّی فِی الْمِحْرابِ أَنَّ اللَّهَ یُبَشِّرُکَ بِیَحْیی) و چون این مژده بگوش هوش زکریا رسید با آنکه خود طالب فرزند گشته بود تعجب نموده گفت (رَبِّ أَنَّی یَکُونُ لِی غُلامٌ وَ کانَتِ امْرَأَتِی عاقِراً وَ قَدْ بَلَغْتُ مِنَ الْکِبَرِ عِتِیًّا) آنگاه زوجه زکریا اشیاع در نود و هشت سالگی حایض گشت و پس از طهر بیحیی حامله شد و بزعم کلبی زکریا در آنوقت نود و دو ساله بود و بروایت ابن عباس صد و بیست ساله و بر طبق آیه کریمه (أَلَّا تُکَلِّمَ النَّاسَ ثَلاثَةَ أَیَّامٍ إِلَّا رَمْزاً) بعد از حمل اشیاع یحیی مدت سه روز زکریا بر تکلم قادر نگشت بالجمله بعد از انقضای مدت حمل یحیی تولد نموده چشم ابوین بدیدار بهجت اثرش روشن شده لوازم شکر الهی بتقدیم رسانیدند

ذکر شهادت زکریا علیه السلام

روایت اکثر و اشهر درین باب آنست که چون مریم عذرا بعیسی حامله گشت و غیر از زکریا کسی با او ملاقات نمی‌نمود یهود که طینت ایشان بر بهتان و افترا مجبول بود جناب نبوی را بزنا متهم داشته قاصد قتل او شدند و زکریا این معنی را فهم کرده بطریق فرار از میان آن اشرار بیرون رفت و در اثناء راه از درختی آوازی شنید که یا نبی اللّه

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۱۳۹

بجانب من بیا و زکریا نزدیک آندرخت رفت و درخت شق شده زکریا را در جوف خود جای داد و باز اجزایش بهم متصل گشت شیطان گوشه جامه او را بگرفت تا از درخت بیرون ماند و جمعی که از عقب زکریا متوجه بودند شیطان را بصورت انسان دیده پرسیدند که پیری باین صفات درین راه بنظر تو درآمد ابلیس جوابداد که من شخصی ساحرتر از آن پیر ندیدم زیرا که بسحر این شجره را شکافت و در جوف آن پنهان شد و اینک گوشه جامه او بیرون مانده و قوم بتعلیم آن لعین زکریا علیه السلام را با درخت باره دو پاره کردند اما اعتقاد وهب بن منبه آنست که شعیا علیه السلام برینموجب کشته گشته و زکریا بمرگ طبیعی درگذشته و العلم عند اللّه تعالی

ذکر یحیی علی نبینا و علیه من التحیات اشملها و من التسلیمات اکملها

بمقتضای آیه با عنایت (یا زَکَرِیَّا إِنَّا نُبَشِّرُکَ بِغُلامٍ اسْمُهُ یَحْیی لَمْ نَجْعَلْ لَهُ مِنْ قَبْلُ سَمِیًّا) پیش از یحیی علیه السلام هیچکس از افراد انام یحیی نام نداشته چنانچه قدوة المتأخرین مولانا کمال الدین حسین الواعظ الکاشفی در تفسیر خویش نوشته‌اند یحیی را بدان جهت موسوم باین اسم گردانیدند که نام پدر بدو زنده شد یا دین بوجود او حیات یافت و بر طبق کریمه (وَ آتَیْناهُ الْحُکْمَ صَبِیًّا) یحیی را حق تعالی در صغر سن علم و حکمت کرامت فرمود و او را حصور گردانید و حصور کسی را گویند که از غایت عفت از صحبت زنان اجتناب نماید نه بواسطه فقدان شهوت بصحت پیوسته که یحیی علیه السلام در مبادی ایام صبی بلباس رهبانین متلبس گشته به مسجد الاقصی تشریف برد و همگی اوقات خجسته ساعات را بادای طاعات و عبادات مصروف داشته همواره از اختلاط با اهل دنیا احتراز می‌نمود و از خوف و خشیت ایزد سبحانه و تعالی پیوسته بگریه و زاری اشتغال میفرمود و بروایتی یحیی هم در زمان حیات زکریا علیه السلام بشرف نبوت مشرف شد و

بقولی بعد از شهادت زکریا در سن سی سالگی بدان مرتبه علیه رسید و بحکم آیت (مُصَدِّقاً بِكَلِمَةٍ مِنَ اللَّهِ) یحیی بعد از بعثت عیسی علیه السلام و التحیه بخدمت آنحضرت شتافت و بتصدیق رسالتش زبان الهام بیان گشاده طوایف انسان را بقبول احکام شریعت مسیحا ترغیب فرمود و شهادت یحیی علیه السلام بعد از رفع عیسی بآسمان روی نمود بیان این سخن آنکه در آن اوقات در میان بنی اسرائیل پادشاهی بود که بروایت طبری او را هردوس می‌گفتند و بقول صاحب متون الاخبار نامش اجب بود و آن ملک زنی داشت کهن سال که آن زن را از شوهر دیگر دختر جمیله بود و آن ملعونه مفسده بتوهم آنکه مبادا ملک به تزویج بیگانه رغبت نماید از وی التماس نمود که دختر مرا به حباله نکاح خویش درآور پادشاه جواب داد که درین باب استفتا کنم اگر بحسب شرع جایز باشد ملتمس تو مبذولست و آن سخن را با یحیی بن زکریا علیه السلام در میان نهاده آنجناب جوابداد که این دختر ربیبه تست و

بهیچ‌وجه ترا ازدواج او حلال نیست و ملک حدیث یحیی را با منکوحه خویش گفته آن خبیثه کینه یحیی مظلوم را در دل گرفت در وقتیکه پادشاه مست بود دختر خود را آراسته پیش او فرستاد ملک قصد مباشرتش نموده دختر گفت من فرمان ترا نمی‌برم تا یحیی بن زکریا را بقتل نرسانی و پادشاه در غلو مستی بر طبق مدعاء آن بداختر حکم فرموده دختر مفسدی ارسال داشت تا سر مبارک یحیی را از بدن جدا کرده در طشتی نهاده بمجلس آورد و سه نوبت از آن سر آوازی بگوش ملک رسید که این دختر حلال نیست ترا و بروایتی زمین آن ملعونه را با پادشاه فروبرد و قول اصح آنکه خون یحیی علیه السلام از زمین میجوشید تا آنزمان که جبار شدید الانتقام یکی از توابع ملوک فرس را که خردوس نام داشت بر بنی اسرائیل مسلط گردانید و این خردوس در بیرون بیت المقدس نزول نموده یکی از سرهنگان خود را که موسوم بفیروز بود بشهر فرستاد او را گفت که چندان کس از اسرائیلیان بقتل رسان که خون یحیی از جوش نشیند و خون کشتگان بلشگرگاه من رسد و فیروز در بیت المقدس تیغ کین از نیام انتقام بیرون آورده آغاز قتل کرده چون هفتاد هزار کس کشته شد خون یحیی از جوش بنشست و فیروز کیفیت حال را بخردوس

پیغام کرد ملک فرمود که دست از قتل باز مدار تا خون بمعسگر من رسد فیروز بر بقیهٔ السیف ترحم نموده از دواب و مواشی بنی اسرائیل آن مقدار کشت که مدعاء خردوس بحصول پیوست و مدت عمر یحیی علیه السلام بروایتی چهل و پنجسال و بروایت ابن جوزی چهل سال بود و العلم عند اللّه المعبود

ذکر حمل مریم بنت عمران بن ماتان و بیان ولادت عیسی علیه صلوهٔ الرحمن

مجملی از کیفیت این حکایت صحت آیت آنست که مریم در سن سیزده سالگی روزی در سرای خواهر خود اشیاع پرده آویخته غسل محیض بجا می‌آورد که ناگاه جبرئیل بصورت جوانی ساده‌عذار نیکودیدار بر وی ظاهر شد و مریم دغدغه بخاطر راه داده گفت (أَعُوذُ بِالرَّحْمنِ مِنْکَ إِنْ کُنْتَ تَقِیًّا) یعنی پناه میگیرم از تو بخداوند اگر تو پرهیزکار باشی جبرئیل گفت من نیستم کسی که تو از من وهم بخود راه دهی (إِنَّما أَنَا رَسُولُ رَبِّکِ لِأَهَبَ لَکِ غُلاماً زَکِیًّا) مریم از شنیدن این سخن در تعجب افتاده گفت چگونه مرا ولد شود و حال آنکه دست هیچ شوهری بمن نرسیده جبرئیل گفت امثال این امور بنزد حضرت ربانی در غایت آسانیست و بعد از این گفت و شنید جبرئیل بمریم نزدیک رفته بادی در آستین یا در جیب یا در موضع تولد فرزند دمید و همان لحظه صدف وجود مریم بآن در درج رسالت آبستن شد و اول کسیکه از حمل مریم آگاه شد پسر خال او یوسف نجار بود و یوسف محزون و اندوهناک با مریم ملاقات نموده بعد از ترتیب مقدمات شایسته

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۱۴۱

پرسید که هرگز هیچ فرزندی بی‌پدر بوجود آمده است مریم جواب داد که بی‌مادر هم آمده چه آدم و حوا صلوات اللّه علیهما نه پدر داشتند و نه مادر و یوسف تصدیق نموده گفت میخواهم که مرا بحقیقت حال خویش اطلاع دهی مریم گفت (إِنَّ اللَّهَ یُبَشِّرُکِ بِکَلِمَةٍ مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسِیحُ عِیسَی ابْنُ مَرْیَمَ وَجِیهاً فِی الدُّنْیا وَ الْآخِرَةِ وَ مِنَ الْمُقَرَّبِینَ وَ یُکَلِّمُ النَّاسَ فِی الْمَهْدِ وَ کَهْلًا) بصحت پیوسته که چون زمان ولادت عیسی (ع) نزدیک شد مریم به مقتضای الهام رب العالمین و رهنمائی

جبرئیل امین از بیت المقدس بیرون رفته بعد از طی دو فرسخ در موضعی که آنرا بیت اللحم می‌گفتند پشت به نخل یا بس بازنهاده بنشست و عیسی علیه السلام آنجا متولد شده از یمن مقدم همایونش چشمه آب خوشگوار ظاهر گشت و آن شجر خرما بار آورد و جبرئیل مریم را گفت ازین رطب بخور و ازین آب بیاشام و چشم بدیدار عیسی روشن کن و مریم از روح الامین پرسید که اگر کسی از من سئوال کند که این فرزند را از کجا پیدا کرده چه جواب دهم گفت اشارت نمای که از عیسی بپرسید که من نذر کرده‌ام که (تقربا الی اللّه) امروز سخن نکنم و مدت حمل مریم را بعیسی بعضی از مورخان هفت ماه و برخی ششماه گفته‌اند و زمره را عقیده آنکه عیسی هشت ماه در شکم مادر بود و هیچ مولودی که هشت ماهه تولد نموده باشد نزیسته مگر عیسی علیه السلام و طایفه‌ای گفته‌اند که در همان ساعت که مریم بعیسی آبستن شد وضع حمل نموده در تحفهٔ الملکیه مسطور است که تولد عیسی در شب سه‌شنبه یا چهارشنبه بود و در بیست و پنجم کانون الاول سال سیصد و چهار از جلوس اسکندر رومی و از فوت موسی تا ولادت عیسی علیه السلام هزار و هفتصد و هیجده سال و چهار روز بود و زعم طبری آنکه عیسی علیه السلام در سال سیصد و نه از تاریخ اسکندری در زمان سلطنت اغطس رومی تولد نمود القصه چون بنی اسرائیل از غیبت مریم خبر یافتند به تعجیل تمام از عقبش شتافتند و او را در پای درخت خرما با عیسی دیده بزبان خشونت گفتند که پدر تو بدکردار و مادر تو زناکار نبود اکنون بگوی که این ولد از کجا آوردی و مریم بموجب تعلیم جبرئیل عمل نموده یهود در غایت اضطراب بر زبان آوردند که با ما تمسخر میکنی کودکی که در مهد باشد چگونه تکلم نماید آنگاه روح اللّه بقدرت ایزدی در سخن آمده گفت (إِنِّی عَبْدُ اللَّهِ آتانِیَ الْکِتابَ وَ جَعَلَنِی نَبِیًّا الایه) یهود چون این امر بدیع مشاهده نمودند زبان طعن در کام خاموشی کشیده بازگردیدند

ذکر نبوت عیسی بن مریم صلوات الله و سلامه علیه

مؤلف تفسیر تیسیر تحریر نموده که بلغت عبری عیسی بشین معجمه است (من العیش الذی هو الحیاة) و بلسان عرب شین منقوطه بسین مهمله تبدیل یافته و اگر در اصل عیسی بسین غیر معجمه

بوده باشد (فهو مأخوذ من العیس الذی هو البیاض) و قاضی ناصر الدین بیضاوی در تفسیر خویش آورده است که عیسی معرب ایشوعست اما معنی این لفظ را بیان

نکرده و گفته که اشتقاق عیسی از این اسم تکلفی است که فایده بر آن مترتب نمیشود و لقب عیسی بقول صحیح روح اللّه است و مسیح و در معنی مسیح اقاویل مختلفه سمت ورود پذیرفته قولی آن‌که مسیح فعیلی است بمعنی مفعول و چون آنجناب ممسوخ القدمین بود یعنی تمامی کف پای مبارکش بر زمین می‌نشست یا آنکه جبرئیل بپر خویش او را مس کرده بود تا شیطان را بر وی دستی نباشد باین لقب ملقب گشت و قولی دیگر آنکه مسیح فعیلی است بمعنی اسم فاعل و برین تقدیر فرقه‌ای گفته‌اند که آنجناب را بجهۀ آن مسیح خواندند که دست بر بیماران می‌کشید و همه شفا می‌یافتند و زمره‌ای بر آن رفته‌اند که چون عیسی سیاحت می‌فرمود ملقب بمسیح شد (و قیل المسیح الجمیل و المسیخ بخاء المعجمه القبیح) و قاضی بیضاوی در تفسیر خویش آورده است که اصل مسیح بزبان عبری مشیحا است و معنی مشیحا مبارک و بروایت اکثر ائمه تاریخ بعد یک ماه از ولادت عیسی علیه السلام مریم باتفاق یوسف نجار قرۀ العین خود را برداشته بجانب دمشق برد و در غوطه یا قریه دیگر از قرای آنولایت ساکن میبود تا آنزمان که انجیل بر عیسی ع نازلشد و بهدایت بنی اسرائیل مأمور گشت و روایتی آنکه مسیحاء سیزده ساله بود که انجیل نزول یافته به بیت المقدس مراجعت کرد و قولی آنکه آنجناب در آنوقت سی ساله بود و بر هر تقدیر چون عیسی علیه السلام به بیت المقدس شتافته یهود را بدین قوم و ملت مستقیم دعوت فرمود از وی معجزه طلبیدند روح اللّه ایشان را از آنچه خورده بودند و ذخیره نهاده و از کل هیأت مرغی ساخته باد در وی دمید تا حیات یافته پرواز نمود و بیشتر مورخان بر آن رفته‌اند که آن مرغ بشکل خفاش بود و ایضا عیسی علیه السلام اکمه و ابرص را علاج کرد و چون یهود زبان بطلب معجزه دیگر بگشادند روح اللّه فرمود که (وَ أُحْیِ الْمَوْتی بِإِذْنِ اللَّهِ) در معالم التنزیل بروایت ابن عباس رضی اللّه عنهما منقولست که بدعاء عیسی علیه السلام چهار مرده زنده گشت اول عازر که دوست او

بود دوم ابن العجوز سیم بنت العاشر چهارم سام بن نوح علیهما السلام و باوجود ظهور این معجزات ظاهره غیر حواریون کسی بدانجناب ایمان نیاورد (قال اللّه تعالی فَلَمَّا أَحَسَّ عِیسی مِنْهُمُ الْکُفْرَ قالَ مَنْ أَنْصارِی إِلَی اللَّهِ قالَ الْحَوارِیُّونَ نَحْنُ أَنْصارُ اللَّهِ) و حواریان بقول اکثر مورخان گازران بوده‌اند و چون بحسب لغت تجویز تبیض است و ایشان اثواب را از وسخ پاک و سفید میساختند باین لقب ملقب شدند و بعضی گفته‌اند که خواص اصحاب انبیا را حواریون گویند زیرا که ایشان از هر عیبی پاکند (و قیل سمی حواریون لصفاء قلوبهم) و حواریون باتفاق مورخان دوازده نفر بودند و اسامی ایشان بروایتی اینست: فلیس- یحیی- شمعون- تومان- یوقنا- مریوس- قطرس- نخلس- یعقوب- اندرانیس- یعقوس- سرحبیس- آورده‌اند که اول چیزیکه عیسی علیه السلام بدعوت آن مأمور شد گفتار بتوحید بود آنگاه اقرار به نبوت حضرت محمد مصطفی صلی اللّه علیه و سلم قال سبحانه و تعالی (وَ إِذْ قالَ عِیسَی ابْنُ مَرْیَمَ یا بَنِی إِسْرائِیلَ إِنِّی رَسُولُ اللَّهِ إِلَیْکُمْ مُصَدِّقاً لِما بَیْنَ یَدَیَّ مِنَ التَّوْراةِ وَ مُبَشِّراً بِرَسُولٍ یَأْتِی مِنْ بَعْدِی اسْمُهُ أَحْمَدُ) و عیسی علیه السلام

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۱۴۳

بروایت اصح پیغمبر اولو العزم بود و شریعتش بعضی از احکام توریهٔ را نسخ نمود و بصحت پیوسته که چون مسیح از ایمان یهود مأیوس گشت سیاحت اختیار فرمود و چندگاه در اطراف جهان سیر کرده در اثناء اسفار نزول مایده واقع شد و در کرت ثانی که بموجب حکم ربانی به بیت المقدس مراجعت فرمود و حاکم آن بلده که ظالمی بود فرعون وش همت بر قتل روح اللّه گماشت و حق سبحانه و تعالی جمعی از ملائکه را فرستاد تا در شب قدر که داخل لیالی ماه مبارک رمضان بود آنجنابرا از چنگ ظلمه نجات داده بآسمان بردند در معالم التنزیل مسطور است که شصت و پنجسال از استیلای اسکندر در زمین بابل گذشته بود که عیسی ع تولد نمود و چون سن شریفش بسی‌سالگی رسید مبعوث گشت و در سی و سه سالگی از بیت المقدس بجانب وادی قدس مرفوع شد و بدین روایت مدت دعوت عیسی علیه السلام سه سال باشد و در معارف حصیبی مذکور استکه روح اللّه دوازده ساله بود که انجیل نزول نمود و بهدایت بنی اسرائیل

پرداخت و در چهل و دو سالگی آنجناب را بآسمان بردند و بدین قول مدت دعوتش سی سال باشد و بروایت حسن بصری در سیزده سالگی مبعوث شد و در سی و سه سالگی مرفوع گشت و بدین قول اوقات نبوت آنجناب بیست سال بود و بعقیده صاحب معارف انجیل در قریه ناصره از اعمال اردن بر آنجناب فرود آمد بنابرآن امتش را نصاری گویند (و قیل سموابه لنصر هم عیسی) و العلم عند اللّه تعالی

ذکر زنده شدن سام بن نوح علیه السلام بدعای عیسی ع و بیان بعضی از معجزات آن برگزیده ایزد تعالی

در تاریخ طبری مسطور است که چون عیسی علیه السلام بر زبان معجز بیان گذرانید که (وَ أُحْیِ الْمَوْتی بِإِذْنِ اللَّهِ) یهود بعد از تأمل و اندیشه خاطر بر آن قرار دادند که از آنجناب التماس نمایند که سام بن نوح را که مدت چهار هزار سال از فوت او گذشته بود زنده گرداند آنگاه نزد روح اللّه آمده گفتند که مناسب آنستکه باحیاء سام بن نوح که پدر ما و تست قیام نمائی و چون ایشان را از توریهٔ معلوم شده بود که قبر سام در کدام وادیست عیسی علیه السلام را آنجا بردند و مسیحا بعد از اداء دو رکعت نماز و عرض نیاز بدرگاه کریم کارساز بسر مرقد سام رفته گفت (یا سام قم باذن اللّه) و همان لحظه زمین لرزید و شکافته شخص ابیض الرأس و اللحیه از خاک سر برزد و گفت لبیک یا روح اللّه بنی اسرائیل گفتند که این سام نیست زیرا که در زمان سام بیاض موی سر و لحیه معهود نبود و عیسی سر این معنی را از سام علیهما السلام پرسید جوابداد که چون آواز تو را شنیدم پنداشتم که قیامت قایم شده باشد و از هول روز رستخیز موی من سفید گشت آنگاه سام علیه السلام به بنی اسرائیل گفت که این شخص عیسی بن مریم است و بوصول درجه بلند نبوت سرافراز گشته می‌باید که دست در دامن متابعتش زنید تا نجات یابید بعد از آن مسیحا سام را فرمود که اگر

خواهی از خدایتعالی برای تو درخواست کنم که زندگانی کرامت کند سام گفت حیات فانی را نمیخواهم و با آنکه چهار هزار سال از فوت من گذشته هنوز تلخی سکرات موت در حلق منست

ملتمس آنستکه دعا کنی که بجوار مغفرت ایزدی معاودت نمایم و عیسی دعا کرده سام بقبر درآمد و اجزای خاک باهم اتصال یافت و بنی اسرائیل باوجود مشاهده معجزه چنین بعیسی علیه السلام نگرویدند و آنجناب را بسحر منسوب گردانیدند اما صاحب متون الاخبار و بعضی دیگر از راویان آثار گفته‌اند که سام را مسیح در نصیبین زنده گردانید و پس از ظهور آن معجزه غریبه پادشاه آنولایت با ارکان دولت بشرف ایمان مشرف گشت و اللّه تعالی اعلم بحقایق الامور منقولست که چون عیسی علیه السلام مدت دو سال بهدایت بنی اسرائیل پرداخت و غیر از حواریون کسی متابعت آنجناب را پیش نهاد همت نساخت باتفاق مریم در طریق مسافرت قدم نهاد و اکثر اوقات فرخنده ساعات را بسیاحت گذرانید در روضهٔ الصفا مسطور استکه در اثناء بعضی از اسفار یهودی مرافقت روح اللّه اختیار کرد و عیسی او را گفت اگر درین طریق رفیق ما خواهی بود باید که هر توشه که ما را و تو را باشد مشترک بود یهودی بقبول این سخن زبان گشاد و حال آنکه او دو رغیف داشت و مسیحا یک رغیف و چون جهود را این معنی معلوم شد پنهان یک نان را بکار برد و صباح عیسی یهودیرا گفت طعام خود را بنظر آورد و او یک قرص ظاهر کرده عیسی علیه السلام فرمود که تو دو نان داشتی دیگری چه شد یهود گفت همین بیش نداشتم مسیح خاموش گشته باتفاق طی مسافت نمودند تا بموضعی رسیدند که شخصی گوسفندی چند داشت عیسی گفت یا صاحب الغنم بیک شاهٔ ما را ضیافت کن و این سخن در دل راعی اثر کرده گفت رفیق خود را بگوی تا گوسفندی بکشد و یهودی باشارت عیسی گوسفندی کشته بریان ساخت و مسیحا در وقت اکل آن فرمود که استخوان این شاهٔ را نباید شکست و چون از آن طعام سیر خوردند عیسی استخوانهای گوسفند را در پوستش جمعکرده و عصا بر آن زده فرمود که (قم باذن اللّه) و برفور گوسفند زنده شده مسیحا راعی را گفت بگیر شاهٔ خود را و راعی تعجب نموده عیسی از یهود پرسید که تو دو گرده همراه داشتی یکی را چه کردی یهودی سوگند یاد کرد که یک رغیف بیش نداشتم و عیسی علیه السلام زبان در کام کشیده از آن منزل نیز روان شدند و در اثناء سیر بشخصی رسیدند که بچرانیدن گاوی چند اشتغال داشت عیسی از آن شخص گوساله

ستانده و آنرا بریان ساخته و خورده باز زنده گردانید و از یهود رغیف مفقود را پرسیده همان جواب شنید بعد از آن بشهری رسیده هرکدام بگوشه رفتند و بحسب اتفاق در آن ایام والی آن بلده را مرضی صعب روی نموده اطباء از معالجه عاجز گشتند و بسیاست رسیدند و یهود ازین معنی واقف شده عصائی بسان عصای عیسی بدست آورده بدر قصر ملک رفت و گفت بامر خدای من بیمار شما را شفا می‌بخشم و اگر مرده باشد زنده میگردانم ایشان او را بسر بالین پادشاه برده یهود بتقلید عیسی ع عصای چند برپای پادشاه زد که (قم باذن اللّه) و ملک در آن حال از عالم انتقال نمود خواص

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۱۴۵

پادشاه یهودیرا گرفتند و سرنگون از در آویختند و عیسی علیه السلام بر کیفیت حال اطلاع یافته بدان موضع رسید و دید که آن مردم عزم قتل یهودی دارند ارکان دولت ملک را گفت اگر غرض شما حیات پادشاه است یار مرا بگذارید ایشان جوابدادند که اگر باهتمام تو فرمانفرمای ما حیات مجدد یابد او را رها کنیم مسیحا این معنی را از ذو الجلال و الاکرام مسألت نموده ملک زنده شد و ملازمانش دست از یهود بازداشتند و او بملازمت عیسی علیه السلام شتافت و گفت حقی بر ذمت من ثابت کردی که مدت العمر از خدمت تو مفارقت اختیار نکنم روح اللّه فرمود که تو را سوگند میدهم بدان خدائی که گوسفند و گوساله را بعد از آنکه کشتیم و بریان کرده خوردیم زنده گردانید و بدان کریمی که ملک را پس از مرگ حیات بخشیده تو را از دار فروگرفت که در اول حال که مرافقت ما اختیار کردی چند گرده همراه داشتی یهود سوگند خورد که زیاده از یک نان نداشتم و عیسی خاموش گشته در راه افتادند و بحسب اتفاق بجائی رسیدند که گنجی در زیر زمین مینمود و تا آن غایت کسی بر آن اطلاع نیافته بود یهودی بعرض جناب نبوی رسانید که مناسب آنستکه این اموال را تصرف نمائیم عیسی علیه السلام فرمود که مقدر چنانستکه بر سر این گنج جمعی هلاک شوند و چون یهود مجال خلاف نداشت در ملازمت آنجناب روان شد و بعد از غیبت ایشان چهار شخص بر سر گنج رسیده و دو کس از ایشان جهۀ

آوردن طعام و شراب و تهیه اسباب نقل گنج بشهر رفتند و این دو تن که توقف نموده بودند باهم مقرر کردند که هرگاه یاران رفته بازآیند ایشان را بقتل رسانیده اموال را مناصفه قسمت نمایند و آن‌دو شخص نیز بهمین خیال زهر قاتل در طعام تعبیه کرده مراجعت نمودند و بزخم تیغ بیدریغ هلاک شدند و کشندگان ایشان نیز بعد از تناول طعام مسموم راه سقر بیش گرفتند و کیفیت حال بر ضمیر فیاض عیسی علیه السلام پرتو انداخته با یهودی بر سر گنج رفته و آن مال را منقسم بسه قسم ساخته بخشی را بیهود عنایت کرد و دو حصه دیگر را منسوب بخود گردانید جهود گفت یا روح اللّه طریق عدالت مقتضی آنستکه اموال مناصفه تقسیم یابد عیسی گفت ازین گنج ثلثی متعلق بمن است و ثلثی مخصوص بتو و قسم ثالث مخصوص بصاحب رغیف مفقود یهودی گفت اگر تو را بصاحب رغیف مفقود نشان دهم بخش او را بمن عنایت میفرمائی عیسی فرمود که بلی جهود گفت که صاحب آن منم روح اللّه فرمود تمامت اموال را برگیر که نصیب تو از دنیا و آخرت همین است و آن بی‌سعادت گنج را باز کرده چون اندک مسافتی قطع نمود زمین او را با آنچه داشت فرو برد و از عجایب معجزات که از عیسی در اثناء اسفار صفت اصدار یافت یکی آنستکه روزی آنجناب با بعضی از اصحاب بمزرعی رسیدند که نزدیک بحصاد بود زحمت جوع بر یاران استیلا یافته از روح اللّه رخصت طلبیدند که قدری از آن زرع بکار برند و وحی در باب اذن آنجماعت نازل گشته گرسنگان آغاز خوردن کردند در آن اثنا صاحب زرع نعره زنان رسید که این مزرعه از آباء من بر سبیل ارث بمن انتقال نموده شما ملک مرا باذن که میخورید روح اللّه را این مناقشه

بر خاطر شریف گران آمده دعا فرمود تا جمیع کسانیکه در ازمنه سالفه مسالک و متصرف آن زمین بودند زنده شدند و بعدد هر خوشه مردی یا زنی برپای ایستاده مجموع فریاد برآوردند که مال ما را شما باذن که میخورید و آن مرد متحیر و مبهوت گشته پرسید که این واقعه غریب بدعای که وقوع یافته گفتند این معجزه عیسی ابن مریم است علیهما السلام آنگاه بقدم اعتذار نزد روح

اللّه شتافته گفت معذور فرمائید که من شما را نشناختم و اکنون حاصل این زرع را بر یاران شما حلال کردم عیسی فرمود که بحسب حقیقت این زمین و حاصل آن حق تو نیست چه پیش از تو این جماعت بملکیت درین مزرعه تصرف نموده‌اند و بحسرت بازگذاشته و زود باشد که آن‌چه برایشان وارد گشته پیش تو آید بصحت پیوسته که روح اللّه همواره پیاده سیر فرمودی و بوقت استراحت بسترش زمین و ساده‌اش حجر بودی نوبتی حواریون مرکبی جهۀ آنجناب بدست آوردند و روح اللّه یک روز سواری کرده چون شب شد خاطر مبارکش متعلق بآب و علف مرکب گشت بنابرآن چهارپا را بیاران رد کرده گفت من بیزارم از چیزیکه دل مرا بجانب خود مشغول گرداند روزی از وی التماس نمودند که یا روح اللّه اجازت فرمای تا جهۀ تو خانه بنا کنیم جوابداد که من چه کنم از منزلی که اگر عمر من دراز باشد خراب گردد و اگر کوته بود دیگری در آنجا نشیند و از بدایع وقایع که بدعاء مسیحا وقوع یافت یکی قضیه غریبه نزول مایده است بر وجهی که مجملی از آن مرقوم کلک بیان میگردد و من اللّه الاعانۀ و المدد

حکایت نزول مایده

در متون کتب تواریخ و اخبار مرقوم اقلام بدایع آثار گشته که نوبتی گذار مسیح علیه السلام با جمعی کثیر از اصحاب هدایت و ارباب غوایت بر زمین اندلس افتاد و خلایق از فقدان نان بجان آمده از حواریان التماس نمودند که عیسی را بر آن آورند که دعا فرماید که از آسمان خوانی پرطعام نازل گردد و حواریون ملتمس قومرا مبذولداشته معروض آنجناب گردانیدند روح اللّه فرمود که (اتَّقُوا اللَّهَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ)* و حواریون کرت دیگر از جانب مردم مبالغه و الحاح نموده عیسی ع دست بدعا برآورد و مناجات کرد که (اللَّهُمَّ رَبَّنا أَنْزِلْ عَلَيْنا مائِدَةً مِنَ السَّماءِ تَكُونُ لَنا عِيداً لِأَوَّلِنا وَ آخِرِنا وَ آيَةً مِنْكَ وَ ارْزُقْنا وَ أَنْتَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ) و متعاقب دعا حق سبحانه و تعالی وحی فرستاد بعیسی که من مسؤل تو را قبول مینمایم لیکن بعد از نزول مایده هرکس که کفران نعمت نماید او را عذابی کنم که هیچکس از جهانیان را چنان عذابی نکرده باشم و مسیحا این سخن را با قوم درمیان نهاده ایشان گفتند هرکه نعمت منعم حقیقی را انکار نماید مستحق عذابی چنین باشد آنگاه فرق انام بجانب آسمان نگریسته دیدند که خوانیکه سفره سرخ بر آن پوشیده

بودند بتدریج فرود آمده نزد عیسی و حواریون قرار گرفت و روح اللّه سفره از روی طعام برداشته صلای عام در داد و بر

آن خوان ماهی بریان بود و دوازده گرده نان و مقداری نمک سوده و غیر سیر و پیاز و گندنا جمیع بقول آنجا یافت میشد القصه جمعی کثیر از غنی و فقیر از آن مایده پرفایده خوردند و طعام همچنان بر حال خود بود و آخر روز آنخوان بآسمان معاودت نمود و سه روز پیاپی که عبارت از یکشنبه و دوشنبه و سه‌شنبه است اینصورت تکرار یافته بعضی از ملاعین معجزه چنین را بر سحر حمل کردند لاجرم بعذاب موعود مؤاخذ گشته صباحی از جای خواب بهیأت خوک برخواستند و آن خنازیر که سیصد و سی و سه نفر بودند سه روز گرد مزبلها برآمده بعد از آن بصحرای عدم بلکه بقعر جهنم شتافتند

ذکر رفتن مسیحا بسپهر خضرا

چون بارادت ربانی جناب عیسوی کرت ثانی بیت المقدس را بیمن مقدم شریف نورانی گردانید حاکم آن بلده که بزعم طبری هردوس الاصفر نام داشت باتفاق یهود همت بر قتل روح اللّه گماشت و مسیح علیه السلام با حواریون در گوشه پنهان شده در آن مقام به مقتضای وحی سماوی دانستکه بر طبقات سموات عروج خواهد فرمود و حواریون را براین قضیه تنبیه نموده شمعون بخلافت آنجناب تعیین یافت و عیسی گوش هوش آنجماعت را بدرر نصایح و مواعظ گران بار گردانید و مخالفان براهنمونی یهودی که سابقا بعیسی ایمان آورده بود و مرتد شده بسر آنجناب آمدند و نخست آن یهود بآن خانه دررفته حضرت عزت او را مشابه مسیحا ساخت و طایفه‌ای از ملایک ارسال داشت تا عیسی را از چنگ ظلمه نجات داده بآسمان بردند و چون یهود او را مشابه مسیحا دیدند فی الحال در وی آویختند و او هرچند فریاد زد که من عیسی نیستم بلکه آن کسم که شما را دلالت بدین منزل کرده‌ام بجائی نرسید و او را بردار کشیدند و بروایت طبری کسیکه شبیه عیسی بود و مصلوب گشت اشیوع نام داشت و در آن زمان پیشوای بنی اسرائیل بود و زعم ابو الفتوح رازی آنکه آن شخص را قطیاطوس گفته‌اند و جلاد حاکم بنی اسرائیل بود و بعضی از

مفسران نام آن بی‌ناموس را طیطانوس گفته‌اند القصه بعد از آنکه آن شخص کشته شد و یهود انتظار بسیار کشیده یار خود را باز نیافتند در شک افتاده گفتند اگر این مصلوب مسیحاست یار ما کجاست و اگر یار ماست عیسی چرا ناپیداست کما قال سبحانه و تعالی (لَفِی شَکٍّ مِنْهُ ما لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِلَّا اتِّباعَ الظَّنِّ) در بسیاری از کتب معتبره مسطور است که بعد از انقضای شش روز ازین قضیه در شب هفتم آفریننده افلاک و انجم عیسی علیه السلام را بر زمین فرستاد تا یحیی ابن زکریا و مریم و بعضی از حواریون را ملاقات فرموده نوبت دیگر لوازم وصیت بجای آورد و اشارت فرمود تا هریک از حواریون جهۀ دعوت جهانیان بطرفی از اطراف ولایت روند و فرق انام را بقبول احکام انجیل ترغیب نمایند و باز عیسی بآسمان مراجعت فرموده قادر مختار او را از طبع بشری عاری گردانید و طبیعت فرشتگان ارزانی داشت و مریم بعد از شش سال از رفع مسیح بجنت اعلی انتقال

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۱۴۸

فرمود مدت عمرش بروایت صاحب تحفۀ الملکیۀ پنجاه و سه سال بود و بر طبق صحاح اخبار نزد علماء ملت سید ابرار صلی اللّه علیه و علی آله الاخیار بیقین پیوسته که بعد از ظهور مهدی علیه السلام از آسمان نزول خواهد نمود و در نماز اقتدا بآن امام عالیمقام کرده در ترویج دین اسلام و دفع ارباب کفر و ظلام مساعی جمیله بتقدیم خواهد رسانید و چهل سال در جهان فانی زندگانی نموده متوجه عالم باقی خواهد گردید صلی اللّه علی نبینا و علی سایر الانبیاء و المرسلین صلوۀ طیبۀ وافرۀ متواترۀ الی یوم الدین

ذکر شمه‌ای از احوال بعضی از حواریان و شیوع ملت عیسوی در میان جهانیان

نقله اخبار و حمله آثار آورده‌اند که بعد از رفع مسیح علیه السلام یهود حواریون را گرفته بتعذیب و ایذاء ایشان مشغولشدند و پادشاه روم که در آن زمان شامیان نیز مطیع او بودند از ظلم و بیداد یهود خبر یافته کسان فرستاد و حواریون را از چنگ الم و محنت نجات داد و از اوضاع ملت عیسوی شرط استفسار بجای آورده بوحدانیت ایزد تعالی و مسیحا بگروید و چون حواریون مطلق العنان شدند شمعون بموجبی که عیسی علیه السلام فرموده بود قطراس را بروم و اندرائیس را ببلاد

مغرب و مریوس را ببابل و فلیس را بقیروان و افریقیه و تحنس را ببلده افسوس و یوقنا را بزمین حجاز و یعقوب را بجانب بربر فرستاد تا خلایق را بدین قویم دعوت نمایند و یعفوس در بیت المقدس توقف نمود و یحیی و تومان متوجه انطاکیه گشتند و هریک از آنجماعت مذکوره در همان روز بلغت مردم ناحیه که متوجه آن بودند عالم شدند از آنجمله چون یحیی و تومان بانطاکیه رسیدند با حاکم آنجا در شکارگاه ملاقات نموده او را بقبول دین مبین خواندند و غضب بر ملک مستولی شده هریک را صد تازیانه زده محبوس گردانید و شمعون بالهام قادر بیچون از کیفیت واقعه وقوف یافته بصورت نجار بدانصوب شتافت و با ارکان دولت طریق مصاحبت مسلوک گذاشته باندک زمانی همه را مرید و معتقد خود گردانید و به مجلس پادشاه نیز آمد شد نموده و در آن ایام بعرض رسانید که چنان شنیدم که قبل از وصول من بشرف ملازمت خدام بارگاه سلطنت دو نفر آمده‌اند و بقبول دین وحدانیت دعوت میکرده‌اند بتازیانه تادیب فرموده حبس نموده‌اند من میخواهم که در مجلس عالی با ایشان مناظره نمایم ملک رخصت داده شمعون فرمود تا یحیی و تومان را حاضر ساختند و ایشان را مخاطب گردانیده گفت شما چه کسانید و بچه مهم در این شهر آمده‌اید جوابدادند که ما فرستادگان حضرت خداوندیم سبحانه و تعالی و سبب آمدن ما بدین دیار آنست که خلایق را از تیه ضلالت نجات داده بشارع ملت قویم و دین مستقیم رسانیم و شمعون از ایشان طلب اعجاز عیسوی کرده یحیی و تومان شخصی را که اکمه بود باذن باریتعالی بینا گردانیدند و

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۱۴۹

ملک آن معجزه را بر سحر حمل کرده شمعون یاران خود را گفت اگر شما میتی را که هفت روز از فوت او تجاوز نموده باشد و از مظنه سکته در گذشته بحال حیات باز آرید دین شما را میتوان قبول کرد یحیی و تومان متقبل احیاء همچنان مرده شده پسر حبیب نجار را که پیش از آن بهفت روز مرده بود بفرموده ملک از قبر بیرون کشیدند و به مجلس رسانیدند و یحیی و تومان بحسب ظاهر و شمعون در سر حیات او را از ایزد عز و علا مسألت نموده آن میت زنده شد و کیفیت عذاب جهنم و سبب احیاء خود را بواسطه دعاء حواریون مشروحا تقریر نمود و فی الحال باتفاق پدر خود بدین مسیح علیه السلام ایمان آورد و به روایتی ملک نیز با جمعی از خواص زبان بکلمه

طیبه توحید جاری گردانید و بقیه کفره تیغ خلاف از غلاف برکشیده پسر حبیب نجار را بعز شهادت رسانیدند و حضرت کبریاء سبحانی او را در جنت جاودانه جای داده حبیب گفت (یا لَیْتَ قَوْمِی یَعْلَمُونَ بِما غَفَرَ لِی رَبِّی وَ جَعَلَنِی مِنَ الْمُکْرَمِینَ) و شمعون بمرافقت اهل ایمان همان شب از انطاکیه بیرون رفته در وقت دمیدن صبح جمیع کفار از استماع آواز صیحه روح الامین باسفل السافلین پیوستند و در باب قضیه انطاکیه روایتی دیگر نیز ورود یافته چنانچه متن متون الاخبار از شرح آن اخبار می‌نماید فلیطالع

ذکر شمه‌ای از کیفیت مدینه حاضورا و کشتن اهالی آنجا حنظله صادق را

نقادان غث و سمین سخن آورده‌اند که حاضورا شهریست در مملکت یمن و ساکنان آن بلده در زمان فترت یعنی بعد از رفع مسیحا و پیش از بعثت خاتم الانبیاء علیهما من الصلوة اتمها و انماها بنا فرمانی و اوامر و احکام ربانی جسارت نمودند و پاکیزه روزگاری از مردم آندیار موسوم بحنظلة الصادق بهدایت آنجماعت مبعوث گشته بعضی از ایشان بحلیه ایمان متحلی شدند و طایفه‌ای بر عصیان مصر بوده حنظله را کشتند و مؤمنان بمقابله و مقاتله کفره قیام نموده مغلوب گشتند و بعد از اندک زمانی منتقم جبار ملکی از ملوک بابل را بر آن گمراهان استیلا داد بلکه جهت استیصال ایشان فرشتگان نیز نزول فرموده در حاضورا قتلی بافراط کردند و اشرار کفار در آنحال که ملائکه را با تیغهای آخته بر خود مسلط دیدند از افعال ناهموار یاد آورده گفتند که (یا وَیْلَنا إِنَّا کُنَّا ظالِمِینَ فَما زالَتْ تِلْکَ دَعْواهُمْ حَتَّی جَعَلْناهُمْ حَصِیداً خامِدِینَ)

ذکر شمه‌ای از احوال یونس جهود و بیان آنکه سبب ضلالت امت عیسی علیه السلام چه بود

از عبد اللّه بن عباس رضی اللّه عنهما مرویست که امت عیسی بعد از رفع او بسپهر فیروزه فام مدت هشتاد و یکسال بر جاده شریعت راسخ دم و ثابت قدم بودند و بعد از آن با ضلال

یولس جهودی که بعضی از اوبیونس تعبیر کرده‌اند روی بوادی ضلالت نهادند بیان این سخن آنست که یولس یهودی که خود را در سلک حاشیه‌کشان شیطان انتظام داده بود در لباس رهبانیین بمیان نصرانیان رفته اظهار زهد و ورع کرده مدت چهار ماه با کسی اختلاط ننموده و چون دانست که آنجماعت را نسبت باو اعتقاد تام پیدا شده بدیشان پیغام فرستاد که چند نفر از علماء خویش پیش من فرستید که با هریک سری از اسرار الهی در میان نهم و نصاری نسطورا و مار یعقوب و ملکا را نزد آن ضال مضل فرستادند و یولس یهود با یکی از ایشان خلوت گزیده گفت من فرستاده مسیحم و یقوم پیغام آورده‌ام میباید که آنچه با تو بگویم بی‌زیاده و نقصان بایشان رسانی آنگاه گفت که عیسی باحیاء موتی قیام مینمود و این فعل از غیر خداوند تعالی و تقدس صادر نمی‌گردد اکنون بدانکه عیسی پروردگار عالمیانست که از آسمان فرود آمده و مهمات زمین را فیصل داده باز بآسمان رفت و با عالم دوم گفت که از مسیحا امری چند بحیز ظهور آمد که از قدرت بشر بیرونست می‌باید که همچنین اعتقاد کنی که عیسی پسر خداست و با حبر سیوم گفت که عیسی خدای زمین است که چون قوم قصد قتل وی نمودند پنهان شد و باز بمیان بنی اسرائیل مراجعت خواهد کرد و دانشمندان نصاری بازگشته یولس ناکس همان لحظه خود را بکشت و چون نصرانیان از علماء استفسار نمودند که یولس با شما چه گفت هریک سخنی بر زبان آورده ایشان بزبان حال گفتند مصراع

حکمت شنیدن از لب لقمان صواب‌تر

و متوجه منزل یولس گشتند و بدانجا که رسیده آن ملعون را کشته یافته هر فرقه مذهبی از مذاهب باطله ثلثه اختیار کردند کما قال سبحانه و تعالی (فَاخْتَلَفَ الْأَحْزابُ مِنْ بَيْنِهِمْ)* در معالم التنزیل مسطور است که بعد از اضلال یولس شقاوت مآل نصاری متفرق بچند فرقه شدند مار یعقوبیه و ملکائیه و نسطوریه و مرقوسیه (فقالت المار یعقوبیه عیسی هو اللّه و کذلک الملکائیه و قالت النسطوریۀ عیسی ابن اللّه و قالت المرقوسیه ثالث ثلثه) و بعضی گفته‌اند که عقیده ملکائیه آنست

که عیسی خداست و اعتقاد مار یعقوبیه آنکه پسر خداست و مذهب نسطوریه آنکه ثالث ثلثه است و تعالی اللّه عما یقول الظالمون علوا کبیرا

ذکر مجملی از حال رجال اصحاب کهف

نغمه سنجان گلستان غرایب اخبار و دستان‌سرایان بستان عجایب آثار در باب عدد و اسامی اصحاب کهف و سبب ایمان و نام بلده ایشان اختلاف کرده‌اند و اکثر در قلم آورده‌اند که اصحاب کهف شش نفر بودند در سلک بزرگزادگان بلده افسوس که در شمال بلاد روم است انتظام داشتند و در آنزمان شهریار آن دیار پادشاهی بود دقیانوس نام و دقیانوس با تمامی مردم افسوس بعبادت اصنام قیام و اقدام مینمود و حضرت مقلب القلوب بمقتضای آیت (من یهد اللّه فلا مضل له) قفل غفلت از سراچه دل آن شش تن برداشت تا ظاهر و باطن خود

را بنور توحید ایزدی مجلی و آراسته گردانیدند و اسامی ایشان بروایتی که صاحب مدارک از حضرت شاه ولایت مرتضی علی کرم اللّه وجهه نقل کرده اینست که نوشته میشود تملیخا- مکسلمینا- متشلنینا- مرنوس- دیرنوس- شاذریوس و چون خبر بسمع دقیانوس رسید که آن شش تن صاحب تائید از عبادت اصنام گردن پیچیده بپرستش آفریننده فرق انام قیام و اقدام مینمایند در روز عیدی که جهۀ معبود باطل خویش ذبایح و قربانیها کرده حکم فرموده بود که هرکس روی نیاز پیش آن بت بر زمین ننهد او را قطعه‌قطعه سازند آن جوانان را طلب نموده چون حاضر شدند پرسید که شما که را می‌پرستید جوابدادند که خدای ما صانع زمین و آسمانست و ما غیر از او خدائی نداریم و اگر جز این کلمه بر زبان آریم سخنی باطل گفته باشیم دقیانوس گفت امشب شما را امان دادم با خود بیندیشید و فردا حاضر شده بدین ما درآئید و الا شما را بسیاست رسانم جوانان بازگشته بعد از تقدیم مشورت همان شب از آن شهر فرار نمودند و در اثناء راه بشبانی که دیمنوس نام داشت بازخورده شبان از کیفیت حال ایشان شرط استفسار بجای آورد و آن جوانان پس از اخذ عهد و پیمان صورت واقعه را با او درمیان نهاده دیمنوس نیز بوحدانیت حضرت عزت

اقرار کرد و ایشان را بغاری که آنرا رقیم میگفتند دلالت نموده با سگی قطمیر نام در مصاحبت یاران روانشد اصحاب دیمنوس را گفتند این سگ را بازگردان که ناگاه بواسطه آواز او کسی پی بمنزل ما برد شبان هرچند سنگ بطرف قطمیر انداخت بازنگشت و آخر الامر بسخن درآمده گفت عجب حالتی است که من پروردگار عالمیان را پیش از ایشان شناختهام و میخواهند که مرا بضرب سنگ بازگردانند جوانان را از شنیدن این سخن خجالت روی نموده بمرافقت قطمیر تن در دادند و بغار دررفته حضرت مسبب الاسباب خواب بر ایشان گماشت و بمقتضای (وَ كَلْبُهُمْ باسِطٌ ذِراعَيْهِ بِالْوَصِيدِ) قطمیر نیز دستها دراز کرده سر بر آن نهاده در خواب شد روز دیگر دقیانوس هرچند در طلب ایشان سعی نمود پی بسر کوی مقصود نبرد و مدت سیصد و نه سال خواب اصحاب کهف امتداد یافته فرشته در سالی یکبار روز عاشورا ایشانرا ازین پهلو بر آن پهلو میگردانید تا زمین اندام خفتگان را نخورد و بقولی هر سال دو نوبت اینصورت وقوع میپذیرفت و بروایت طبری رفتن اصحاب کهف بغار بعد از رفع مسیحا علیه السلام واقع گشت و زمره از مورخین بر آن رفتهاند که قرار آن جوانان بغار پیش از بعثت عیسی علیه السلام بود و ظهور ایشان بعد از رفع آنجناب روی نمود القصه چون دقیانوس کوس رحلت بجانب جهنم فرو کوفت و چند کس دیگر بنوبت افسر حکومت بر سر نهادند زمام امور پادشاهی افسوس در قبضه اقتدار پادشاهی بناموس که بوحدانیت ایزد تعالی و به نبوت عیسی ایمان داشت قرار گرفت و در زمان دولت او اصحاب کهف از آنخواب گران بیدار گشتند و نخست مکسلمینا که بعضی از او بمکشلینا تعبیر نمودهاند برخواسته بانگ بر یاران زد تا بحال یقظه و انتباه بازآمدند آن گاه یکی از ایشان گفت آیا چه مقدار درنگ نمودیم در خواب دیگری جوابداد که روزی

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۱۵۲

یا بعضی از روز بعد از آن تملیخا که بصفت جلادت اتصاف داشت باتفاق اصحاب هیئت خود را تغییر داده و از درمهای دقیانوسی چندی برگرفته جهۀ آوردن طعام متوجه شهر گشت و در راه و اطوار و اوضاع مردم و عمارات تفاوتی فاحش بازیافته متحیر شد و بدکان خبازی رسیده برای

خریدن نان درم دقیانوسی بخباز داد چون خباز مثل آن درمی هرگز ندیده بود تملیخا را بیافتن گنج تهمت نمود و تملیخا از این سخن اعراض فرموده بین الجانبین قال و قیل بسرحد تطویل کشید درینحال جمعی از ملازمان پادشاه افسوس که بعقیده مؤلف تحفۀ الملکیه ابو الیس نام داشت پیدا شدند و از کیفیت واقعه آگاهی یافته تملیخا را بطرف بارگاه بردند و او در اثناء راه میگفت که همین ساعت که چشم دقیانوس بر من می‌افتد کشته می‌شوم مردم گفتند تو مگر دیوانه‌ای که این سخن میگوئی چه سالهای بسیار است که دقیانوس در صدر جهنم مأوی گزیده تعجب تملیخا متزاید گشته چون پیش تخت ملک رسید جوانی بر سریر نشسته دید که بذکر معبود حقیقی اشتغال داشت و ملک از احوال او سئوال کرده تملیخا صورت حال بر سبیل راستی بعرض رسانید و چون پادشاه این قضیه را در انجیل مطالعه نموده بود دانست که اصحاب کهف ایشانند لاجرم تملیخا را آگاه کرد که از زمان دقیانوس سیصد و نه سال است و ما حالا ایزد سبحانه و تعالی را میپرستیم و به نبوت عیسی علیه السلام ایمان داریم و بعد از آن احبار و علما را طلبیده این قضیه غریبه را بسمع ایشان رسانیده باتفاق متوجه غار رقیم گشتند و تملیخا پیشتر بغار در آمده اصحاب را از امور مذکوره واقف کرد و ایشان شکر نعمای الهی بجا آورده دعا فرمودند تا بحال سابق معاودت نمایند و این مسئول مقبول افتاده چون ملک بر کیفیات واقعه اطلاع یافت گفت تا بر در غار کنیسه ساختند و احوال اصحاب کهف را مشروح بر لوحی نگاشته آن را در دیوار معبد مضبوط کردند و روایتی آنکه ملک و متابعان او با آن جوانان ملاقات نموده ایشان را زنده دیدند و سخنان ایشان شنیدند آنگاه اصحاب کهف بخوابگاه خود شتافتند و دعا کرده وفات یافتند و حق عز و علا آن سعادتمندان را با غار از نظر خلایق پنهان گردانید و بقول جمهور مورخان دیگر آن غار را کسی ندید در تفسیر ابو الفتوح رازی مسطور است که حضرت خاتم الانبیاء من الصلوۀ افضلها بعد از اطلاع بر حال غرابت مآل اصحاب کهف مناجات کرد که الهی من آن جوانان را توانم دید یا نی وحی آمد که مشیت ازلی مقتضی آن نیست که تو ایشان را به بینی اما وصی خود را با جمعی از صحابه بفرست تا آن جوان مردان را بدین اسلام دعوت کنند آنحضرت فرمود که

اینجماعت بچه طریق پی بدانجا توانند برد وحی آمد که صحابه خود را بر بساطی نشان تا باد باذن آفریننده بلاد ایشان را بدان غار رساند و حضرت مقدس نبوی صلواۀ اللّه و سلامه علیه امیر المؤمنین ابو بکر و عمر و سلمان و ابو ذر (رض) را بر چهارگوشه بساط متمکن گردانید و امیر المؤمنین علی (رض) را در میان آن جای داد و صحابه بر زبان آوردند که یا رسول اللّه حکم الهی اینست که وصی خود را بدانجا فرستی ازین پنجکس وصی

تو کیست آنحضرت جوابداد که وصی من کسی است که چون بر اصحاب کهف سلام کند جواب شنود و هرکس وصی من نباشد با وی سخن نگویند بعد از آن باد آن بساط را برگرفته بدر غار اصحاب کهف برد و ابو بکر و عمر و سلمان و ابو ذر یکی پس از دیگری بترتیب مذکور برخواسته سلام کردند اما هیچکدام جواب نشنیدند آنگاه امیر المؤمنین علی برخواسته گفت السلام علیکم ایها الفتیه از غار آواز آمد که و علیکم السلام و رحمۀ اللّه پس حضرت امیر گفت من رسول پیغمبر خدایم محمد مصطفی بسوی شما و میخوانم شما را بدین اسلام و ملت خیر الانام جوابدادند که (مرحبا بک آمنا و صدقنا) باز علی مرتضی گفت رسولخدا بر شما سلام میکند جوابدادند که علی (محمد رسول اللّه السلام مادامت السموات و الارض و علیک بما بلغت) آنگاه گفتند رسولخدایرا از جانب ما سلام و صلوات برسان و بگوی که ما بخوابگاه خود رفتیم تا وقتیکه مهدی علیه السلام خروج کند و ما در زمره او باشیم امیر المؤمنین علی گفت چرا یاران ما را جواب ندادید آواز آمد که ما را گفته‌اند که جواب ندهیم مگر پیغمبریرا یا وصیی پیغمبریرا و باز گفتند که ما بخوابگاه خود رفتیم و تو را وداع کردیم آنگاه شاه ولایت پناه با رفقا بهمان ترتیب بر بساط نشسته باد آنرا برداشت و بمدینه رسانید و رسول چون ایشان را دید بر زبان معجز بیان گذرانید که یا علی کیفیت واقعه را من بگویم یا تو میگوئی امیر المؤمنین علی فرمود که یا رسول اللّه همان بهتر که اصحاب هدایت انتساب آن حکایت را از لفظ درربار تو بشنوند و بعد از آن نبی آخر الزمان آن قضیه غریبه را بشرحی که مسطور گشت تقریر فرمود (و العلم عند اللّه المعبود)

ذکر جریح راهب

بصحت پیوسته که بعد از رفع مسیحا و پیش از ظهور خاتم الانبیا صلواۀ اللّه علیهما جوانی پاکیزه روزگار موسوم بجریح در میان بنی اسرائیل ظاهر شد در سن سیزده سالگی و بسلوک راه حق مشغول گشته از خلق کناره گرفت و او را مادری بود در غایت صلاح و عفت که جهۀ او طعام و شراب بصومعه می‌آورد نوبتی در شب باران مادر بدر خلوت پسر آمده آواز داد تا در را بگشاید جریح بنابر آنکه در نماز بود جواب نداد و در را نگشاد و آن مستوره بازگشته روز دیگر بدر صومعه آمده پسر را ندا کرد بحسب اتفاق در آن زمان نیز جریح باداء نماز اشتغال داشت و آن عورت بی‌آنکه ازو جوابی شنود مراجعت نموده روز سیوم نیز اینحال واقع شد و مادر جریح ملول گشته گفت (اللهم لا تمیته حتی ینظر الی وجوه المومسات) یعنی خدایا او را ممیران تا وقتیکه نظر کند در روی زنان زناکار و تیر دعا بهدف اجابت رسیده جمعی از اشرار کمر عداوت جریح برمیان بستند و زانیه که در حسن و جمال ضرب المثل بود از آن فسقه قبول نمود که راهب را در فتنه اندازد و آن فاجره شبی بدر صومعه جریح رفت و حلقه در را بجنبانید جریح گفت چه‌کسی جوابداد که ضعیفه بیچاره‌ام

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۱۵۴

و از راه دور می‌آیم و از بیم فاسقان نمیخواهم که شب در صحرا باشم لطف فرموده در را بگشا تا امشب درین مقام بسر برم جریح بر آن عورت رحم فرموده در باز کرد و زن در صومعه درآمده زاهد در نماز ایستاد و در آنشب آنعورت چند نوبت خود را در نظر جریح جلوه داد طلب مباشرت نمود از نار جحیم ترسیده ملتمس او را اجابت نفرمود و آن زانیه نزد شبانی که در جوار صومعه جریح بود رفته از آن شبان حامله شد و پسری ازو تولد کرده آن ملعونه ولد خود را بنظر آنجماعت که کینه جریح در سینه داشتند رسانید و گفت جریح با من زنا کرده و این کودک از وی حاصل گشته و فجره بهدم صومعه عابد پرداخته او را کشان‌کشان ببارگاه پادشاه زمان رسانیدند و جریح از سبب تعرض پرسیده اشرار جواب دادند که با فلانه زناه کرده‌ای و او پسری از تو دارد عابد فرمود که آن ولد را حاضر سازید و دست از من بازدارید تا در طهارت ذیل خود

بینه‌ای بشما بازنمایم و آنجماعت زانیه را با پسر بمجلس آورده جریح بعد از اداء نماز و عرض نیاز دست بر شکم طفل زده گفت ایها الغلام پدر تو کیست طفل بآواز بلند جوابداد که فلان شبان حضار مجلس از استماع این کلام در حیرت مانده دیگر متعرض جریح نشدند بلکه بلوازم اعتذار قیام نموده گفتند اگر خواهی برای تو صومعه از طلای احمر بنا کنیم جریح گفت مناسب آنست که عبادتخانه مرا چنانچه بود تعمیر نمائید و ایشان بر آنموجب بتقدیم رسانیدند پوشیده نماند که در باب قصه جریح و تکلم طفل مذکور اقوال دیگر نیز ورود یافته چون راقم حروف در مقام اختصار است بر ایراد همین روایت که نزد بعضی از اهل حدیث به ثبوت پیوسته اقتصار نمود (وَ هُوَ الْغَفُورُ الْوَدُودُ)

ذکر جرجیس علیه السلام

باتفاق اکابر مورخان آفاق جرجیس از جمله شاگردان حواریون بود و در دیار فلسطین اقامت مینمود و گاهی بتجارت مشغولی کرده آنچه حاصل میشد بفقرا و مساکین قسمت میفرمود نوبتی بموصل رسیده دید که پادشاه آنجا که بقولی دادویه و بروایتی داد یا نه نام داشت آتش بلند افروخته خلایق را بسجده بت خود که موسوم بافلون بود تکلیف مینماید و هرکس که گردن از آن امر می‌پیچید او را به نیران بیداد میسوزد لاجرم نایره غیرت اسلام در باطن جرجیس اشتعال یافته بدان مجلس شتافت و بآواز بلند گفت ایها الملک لحظه متوجه من شو و نصیحت مرا بسمع رضا بشنو ملک بجانب او نگریسته جرجیس او را به وحدانیت حقتعالی و متابعت دین عیسی دعوت نموده از شرک و عبادت اصنام نهی فرمود دادویه گفت تو چه‌کسی و بدین سخن چه مهم داری جرجیس جوابداد که من کمترین بنده از بندگان خداوندم و آمده‌ام تا تو را براه راست دلالت نمایم و میان جرجیس و ملک قال و قیل بسرحد تطویل انجامید آخر الامر آن ملعون حکم کرد تا بشانهای آهنین گوشت بدن مبارکش را فرو تراشیدند و ازین تعذیب جرجیس نمرد بلکه هیچ المی بذات

شریفش نرسید و دادویه ازین قضیه متعجب شده فرمانداد تا میخهای آهنین آوردند و آنها را در آتش سرخ ساخته بر سر جرجیس کوفتند چنانچه بدماغش رسید و این عذاب نیز سبب هلاک او نشد پس ملک فرمود حوضی را از مس پر کردند و آن مس را گداخته جرجیس را در آن‌جا انداختند و سرپوشی بر روی حوض پوشیدند و بعد از آن‌که معلوم نمودند که نحاس فسرده گشته سرپوش را برگرفتند و جرجیس را زنده یافتند تعجب ملک زیاده شد پرسید که موجب نجات تو از این عقوبات چیست جرجیس جوابداد که خدای بر همه اشیا قادر است و او مرا ازین بلایا خلاص میگرداند دادویه متوهم گشته حکم کرد تا جرجیس را بزندان بردند و بروی افکنده دست‌وپای مبارکش را بزمین دوختند و بر پشت وی ستونی نصب کردند و همانشب فرشته‌ای بامر حق سبحانه بسوی جرجیس آمده سرش را بتاج نبوت بلند گردانید و بندها را دور انداخت و گفت حضرت خداوند میفرماید که هفت سال تو را بچنگ مشرکان گرفتار خواهم ساخت و تقدیر چنانستکه در آن مدت چهار نوبت بقتل تو مبادرت نمایند و هر نوبت من بمحض قدرت خود تو را زنده گردانم و در نوبت پنجم بروضه جنانت رسانم و روز دیگر جرجیس پیغمبر از بارگاه دادویه درآمده آغاز نصیحت فرمود و آن مخذول در غضب شده فرمانداد تا جناب نبوی را پاره‌پاره کرده بنزد شیران گرسنه انداختند و شیران بالهام ربانی دهان بدانجانب نبردند و قطعهای بدن جرجیس فراهم آمده زنده گشت و همچنین سه نوبت دیگر بانواع غیر مکرر و عقوبت هرچه تمامتر آن بداختر جرجیس پیغمبر را کشت و هر کرت حضرت واهب العطیات او را حیات بخشید و در آن مدت جرجیس معجزات غریبه بدادویه نمود و هیچ فایده بران مترتب نشد و همه را مشرکان بر سحر حمل کردند و در آن اوقات روزی با ارکان دولت خود در دفع جرجیس شرط مشورت بجای آورده خاطر بر آن قرار دادند که جناب نبوی را بگرسنگی تعذیب کنند لاجرم او را در خانه عجوزه‌ای که پسری کور و گنگ و لنگ و کر داشت مقید گردانیدند و چون جرجیس گرسنه شد دعا فرمود تا ستونی که در آن خانه بود خضرت و نضارت پیدا کرده میوه بار آورد و پیره‌زن اینحالت را دیده بحلیه ایمان متحلی گردید التماس شفاء پسر خود نمود و جرجیس آب

دهان مبارک در چشم و گوش آن معیوب افکنده شنوا و بینا گشت عجوزه گفت نظر عنایت از زبان و پای پسر من دریغ مدار جرجیس فرمود که صحت آن‌دو عضو حوالت بروز دیگر است و دادویه ازین معنی واقف شده متحیر و مبهوت گشت و آخر الامر جرجیس را طلبیده گفت اگر در یک کار متابعت من کنی دست تعرض از تو کوتاه کنم و در جمیع امور مطاوعت تو نمایم جرجیس پرسید که آن کار کدامست ملک گفت سجود افلون جرجیس دادویه را بدان امر امیدوار گردانیده آنشب با او بسر برد روز دیگر باتفاق به بتخانه رفتند و مردم بسیار جهۀ نظاره مجتمع شدند و عجوزه مذکوره ازین واقعه خبر یافته پسر معیوب خود را بر دوش نهاده به بیت الصنم آمد و جرجیس را معاتب ساخته گفت شرم نمیداری که باوجود این همه الطاف که از حضرت

باری نسبت بتو صدور یافته میخواهی که پیش غیر او سر فرود آری جرجیس گفت پسر خود را بر زمین نه که در اینجا حکمتی است و پیره‌زن بموجب فرموده جرجیس با آن کودک اعرج ابکم گفت برو بتان را بگوی که جرجیس شما را میطلبد و پای پسر روان و زبانش گویا شده پیغام آنجناب را باصنام که بروایت طبری هفتاد و یک عدد بودند رسانید و بتان بجرجیس نزدیک آمده جناب نبوی پای خود بر زمین زد تا مجموع اصنام بتحت الثری شتافتند و دادویه در بحر حیرت افتاده زبان بخطاب جرجیس گشاده گفت مرا فریب دادی و مقارن آنحال بدعاء آن برگزیده ایزد متعال ابری آتش‌بار بر زبر سر کفار پدیدار گشت و مشرکان بعد از مشاهده این بلا شمشیرها کشیده جرجیس را شهید گردانیدند و آتش تمامی مشرکان را سوخته سی و سه هزار کس که بجرجیس ایمان آورده بودند از آن بلیه سالم ماندند و بروایت محمد ابن جریر ایشان نیز با جرجیس کشته گشتند و اللّه اعلم بالصواب

ذکر شمسون عابد زاهد

شمسون عابد زاهدی بود رومی الاصل و بعنایت واهب العطیات چندان قدرت و قوت داشت که بهرچیز که او را می‌بستند از هم میگسیخت و صومعه آنجناب قریب بدیار کفار بود و شمسون همواره با مشرکان جهاد میفرمود و بروایتی غیر از استخوان شتر سلاحی بدست نمیگرفت و چون کفار از پیکار شمسون بتنگ آمدند حاکم ایشان منکوحه شمسون را بمواعید بفریفت تا در اخذ آنجناب او را امداد کند و آن ناقص عقل در محلی که شمسون در خواب بود دست و گردنش بر سنی محکم ببست و شمسون بیدار شده آن ریسمان را بزور بازو بگسیخت و از آن ملعونه پرسید که چرا چنین کردی جوابداد که قوت ترا امتحان میکردم و کرت دیگر آن بداختر شوهر را بزنجیری مضبوط گردانید و شمسون از خواب درآمده آن قید را نیز بگسست و از موجب آنحرکت تفحص نموده گفت میخواستم بدانم که این سخن راستست که مردم میگویند شمسون را بهرچیزیکه به‌بندند بزور بازو خود را خلاص گرداند شمسون فرمود که این خبر مطابق واقع است و لیکن اگر مرا بموی من مقید سازند آن را نتوانم که بگسلانم و کرت ثالث آن مکاره موئی چند از محاسن مبارک شمسون بریده انگشتان ابهام او را برهم بست و مشرکان را خبر کرد جمعی از ایشان بر سر شمسون آمده او را گرفته نزد حاکم خود بردند و ملک بعد از اجتماع خلایق فرمانداد تا جهۀ صلب شمسون در برابر منظری که نشسته بود داری زدند در آن حین شمسون مناجات فرمود که الهی اگر من حیات خود را از برای جهاد اعدای دین میخواهم مرا ازین مهلکه نجات کرامت فرمای و مقارن این دعا فرشته‌ای بامر ایزد تعالی بر وی ظاهر شده بندش را بگشاد و گفت که ستونهای ملک را بکش شمسون بموجب فرموده عمل نموده منظر با خاک برابر گشت و ملک با اتباع بنار جهنم پیوست و شمسون از آن ورطه بسلامت بیرون آمده بصومعه خویش معاودت نمود و آنزن را طلاق

داد و بعضی از مورخان گویند که شمسون در آن معبد هزار ماه بصیام نهار و قیام لیل اقدام فرمود و العلم عند اللّه الودود

ذکر خالد بن سنان العبسی

نسب خالد بن سنان بقول بعضی از مورخان بعدنان که از جمله اجداد نبی آخر الزمان است می‌پیوست و خالد در زمان جهانبانی انوشیروان در میان عرب ظاهر شده قوم خود را گفت فرشته‌ای که خازن آتش است نزد من می‌آید و از بهشت و دوزخ و سایر احوال آخرت اخبار مینماید و در آن اوقات در دیار عبس شبها آتشی عظیم از سنگستان پیدا میشد و در روز غیر دود در آن مکان چیزی نمی‌نمود و چون خالد سخن مذکور را با قوم درمیان نهاد گفتند اگر تو درین دعوی صادقی این آتش را بآب حکمت فرونشان و خالد آهنگ اطفاء نار فرموده عصای خویش را بر آن میزد تا بچاهی فرورفت و خالد بآن چاه درآمده پس از لحظه با جامه‌های نمناک بیرون آمد و دیگر آن آتش را کس ندید و بعد از وقوع این قضیه خالد قوم را گفت که من سفر آخرت اختیار میکنم و چون سه روز از فوت من بگذرد حماری وحشی بر سر قبر من ظاهر شده بانگ خواهد کرد باید که او را گرفته بکشید و شکمش را چاک ساخته بر قبر من زنید تا من از خاک برخاسته شما را از وقایعی که تا قیامت واقع شود خبر دهم و چنانچه بر زبان مبارکش گذشته بود پس از وفاتش بسه روز گوری بسر گورش آمده بانگ کرد و چون مردم خواستند که بموجب فرموده عمل نمایند خویشان خالد منع نموده گفتند شاید که زنده نشود و از ارتکاب این امر عاری بما عاید گردد و در معارف حصیبی مسطور استکه دختر خالد در کبر سن نزد رسول صلی اللّه علیه و سلم آمده آنحضرت او را بر ردای مبارک خود نشاند و آن ضعیفه سوره اخلاص را از حضرت مقدس نبوی صلی اللّه علیه و سلم شنیده گفت پدر من این سوره را قراءت میفرمود و اللّه تعالی اعلم بصحته بر ضمیر آفتاب اشتراق عالی منزلتی که باعث بر تلفیق این اوراق توجه رأی عقده‌گشای اوست پوشیده نماند که چون شمه‌ای از کلیات اخبار هدایت آثار مشاهیر انبیا و جماهیر اصفیا علیهم السلام مرقوم قلم اهتمام شد وقت آن رسید که عنان بیان بصوب ذکر حکماء عظام انعطاف یابد و پرتو سعی و اجتهاد در تحریر حالات و کمالات ایشان تابد و منه الاعانهٔ و التأیید

گفتار در بیان شمه از احوال حکماء عظام بر سبیل اجمال

امام شمس الدین محمد سهروردی که مؤلف تاریخ حکماست آدم و شیث و ادریس علیهما السلام را داخل اهل حکمت داشته و افتتاح بذکر ایشان فرموده و چون سابقا شمه از حالات آن پیغمبران عالی گهر درین مختصر سمت گذارش یافته قلم خجسته رقم از عیب

تکرار اندیشید و ذکر حکما را بقصه لقمان حکیم که قرآن عظیم از عظم شأن او اخبار مینماید مصدر گردانید و التوفیق منه الحمید المجید

ذکر لقمان علیه التحیهٔ و الغفران

بروایت وهب بن منیه و بعضی دیگر از علماء آن قدوه حکما حبشی الاصل بود و بقول سعید بن مسیب و زمرهای از فضلاء لقمان در سودان مصر تولد نمود و باتفاق اکثر اهل خبر آن حکیم عالی‌گهر در مبادی احوال در سلک ممالیک یکی از بنی اسرائیل انتظام داشت و بنابر صفای طویت و کثرت قابلیت مقبول درگاه احدیت شده میان نبوت و حکمت و حکومت مخیر گشت و حکمت را اختیار فرموده حکیم علی الاطلاق ابواب علم و دانش بر روی روزگار خجسته آثارش مفتوح گردانید چنانچه افضل و اعلم حکماء زمان و علماء دوران گردید و در سبب آزادی آن قدوه احرار ارباب اخبار وجوه متعدده گفتهاند یکی از آنجمله آنکه روزی مالک لقمان آنجناب را بذبح گوسفندی امر فرمود و فرمود که بهترین اعضایش را بنظر من رسان لقمان شاهٔ را کشته دل و زبانش را نزد خواجه برد و پس از چند روز کرت دیگر آن حکیم عالی‌گهر را بکشتن گوسفندی مأمور گردانید اما این نوبت گفت که بدترین اجزایش را بیاور لقمان باز دل و زبانش آورد و چون این دو فعل برحسب ظاهر نقیض یکدیگر بود خواجه لقمان در دل انکار کرده زبان اعتراض بر آنجناب بگشاد لقمان گفت اگر دل و زبان با یکدیگر موافقست بهترین اعضاست و اگر مخالفست بدترین اجزاست و اسرائیلی را این سخن پسندیده افتاده رقبه لقمان را از ربقه رقیت آزاد گردانیده لقمان با داود علیه السلام معاصر بود و پیوسته بعتبه علیه نبویه رفته کلمات حکمت آیات عرض مینمود در متون الاخبار مسطور است که بزعم بعضی از مورخان لقمان حکیم درودگری کردی و برخی گفتهاند بخیاطت روز گذرانیدی و زمرهای بر آن رفتهاند که برعی اغنام قیام نمودی در وقتیکه پایه قدر و منزلت آنجناب بدرجه بلد علم و فطنت ارتقا یافت در روزیکه جمعی کثیر به مجلس شریفش مجتمع بودند و بصیقل کلمات حکمت آیاتش زنگ ملال از آئینه خاطر می‌زدودند یکی از عظمای بنی اسرائیل بآن محفل رسیده پرسید که جههٔ این جمعیت چیست گفتند لقمان حکیم اینجا تشریف دارد و اسرائیلی پیش رفته و نظر بر لقمان افکنده آنجناب را

بشناخت و از پس پشتش درآمده گریبانش را بکشید و گفت توئی لقمان حکیم جوابداد که بلی اسرائیلی گفت تو آن نیستی که قبل ازین در فلان مکان بمراسم شبانی اقدام مینمودی لقمان گفت آری من همان کسم اسرائیلی پرسید که چه‌چیز ترا باین مرتبه رسانید آنجناب جوابداد (صدق الحدیث و اداء الامانهٔ و ترک مالا یغنی) اسرائیلی زبان بتصدیق گشاده در غایت حیرت دست از آن قدوه اهل حکمت باز داشت و مراجعت نمود نقلست که نوبتی لقمان جههٔ وصول وجهی که پیش کسی داشت یراق یکی از اولاد امجاد خود کرده او را بجانب قریه که مسکن مدیون بود گسیل فرمود و در

حین وداع با وی گفت که در این راه بمنزلی خواهی رسید که درختی خضرت شعار و چشمه آب خوشگوار داشته باشد زنهار که آنجا نزول ننمائی و چون در فلان بلده فرود آئی و رئیس آنجا دختر خود را بر تو عرض کند به مناکحتش رغبت ننمائی و هرگاه نزد مدیون رسی شب در وثاق او توقف نکنی اما اگر در این سفر ترا همراهی پیدا شود که بسال از تو کلان‌تر باشد اطاعت امر او را بر خود لازم دانی و بعد از آن لقمان دست بدعا برآورده گفت (اصحبک اللّه السلامه) و پسر لقمان بجانب مقصد روانشده چون اندک مسافتی قطع نمود پیری بر وی ظاهر گشته التماس مرافقت نمود ولد لقمان زبان بقبول اینمعنی گشاده در گرمی روز بآن درخت و چشمه آب رسیدند و پیر پسر لقمان را گفت مناسب آنست که درین منزل فرود آئی و لحظه‌ای آسایش نمائی ولد لقمان جوابداد که پدر مرا از استراحت درین موضع نهی فرموده پیر گفت مسلم اما وصیت کرده که از سخن کسی که از تو بسن بزرگتر باشد تجاوز ننمائی پسر لقمان گفت بلی پیر گفت من تو را امر میکنم که اینجا فرود آئی بنابرآن ولد لقمان آنجا فرود آمده بخواب رفت و شیخ بر سر بالین او نشسته ناگاه ماری از آندرخت پایان آمده قصد ولد لقمان کرد پیر آن مار را بکشت و چون جوان از خواب بیدار شد کیفیت واقعه را تقریر نموده گفت پدر ترا بدین جههٔ از نزول در این منزل نهی فرموده بود آنگاه پیر سر مار را بریده نگاهداشت و باتفاق از آنجا روانشده بعد از طی مراحل ببلده‌ای رسیدند و رئیس آن شهر دختر خود را که به حسب صورت رشگ شمس و

قمر بود با مال وافر به پسر لقمان عرض کرد تا در سلک ازدواج کشد و پسر از قبول آن تزویج ابا نموده پیر گفت چرا بدین مناکحت رغبت نمینمائی پسر لقمان وصیت پدر خود را با پیر درمیان نهاد و بین الجانبین بدستور سابق گفت و شنود وقوع یافته ولد لقمان بنابر فرموده پیر دختر رئیس را بعقد خود درآورد و در شب زفاف آنشیخ مرشد سر آن مار را به پسر لقمان داده گفت باید که اول سر مار را بر آتش نهاده منکوحه خود را بگوئی که دامن بر بالای آن آتش فرو گذارد آنگاه با وی بفراش قربت در آی و پسر لقمان برینموجب عملنموده چون بخار آن بخور بدرون دختر رئیس تصاعد نمود صیحه زد و بیهوش گشت و کرمی بزرگ مرده از وی افتاده بعد از لحظه افاقت یافت و پسر لقمان آنشب بکام دوستان با وی بسر برده روز دیگر سرگذشت شب را بعرض پیر رسانید پیر گفت از آن سبب پدر ترا ازین تزویج منع نموده بود که هرکس با این دختر مباشرت میکرد آن دوده عضو مخصوص او را میگزید و این معنی موجب فوتش میشد و بعد از روزی چند که ولد لقمان در آن مکان توقف نمود باتفاق پیر متوجه وثاق مدیون گردید و چون بمنزل آنشخص رسید و قرضیه پدر خود را طلبید جواب داد که کرم نموده امشب اینجا باشید تا بلوازم ضیافت پرداخته فردا شما را مقتضی المرام گسیل کنم پسر لقمان از قبول این امر ابا نمود پیر او را بنزول امر کرده بین الجانبین کرت دیگر همان سخنان درمیان آمده پسر لقمان شب در آن مکان توقف نموده مدیون

شرایط مهمانداری با حسن وجهی بجای آورد و چون وقت خواب شد سریری بر کنار رودی که در آن منزل جاری بود ترتیب داده پسر لقمان را بر آنجا خوابانید و تختی دیگر بر در قصر خویش نهاده پسر خود را گفت تو اینجا خواب کن و چون نوم بر حواس افراد انسان غلبه کرد و بغیر از روشنان شبستان آسمان دیده بیدار نماند پیر بسر بالین پسر لقمان شتافته او را از خواب برانگیخت و باتفاق او سریر پسر مدیون را از در قصر بر داشته بکنار آب آورد و سریر ولد لقمان را از لب رود بدر قصر رسانید و در نیمشب آن مدیون که مدبری بود غدار از قصر پایان آمده و نزدیک برود

رفته پسر خود را بتصور آنکه پسر لقمان است در آب انداخت و پنداشت که خاطر از ممر ادای دین آن فارغ ساخت صباح روز دیگر که آن بداختر پسر لقمان را زنده دید دود حیرت بکاخ دماغش تصاعد نموده غیر از ادای وجه چاره نیافت و پسر لقمان با دختر رئیس و اموال فراوان متوجه منزل پدر شده پیر بدو گفت که لقمان ترا ازین بیتوته در این مقام بدان جهۀ منع کرده بود که پیوسته قرض‌خواهان خود را بر لب این رود خوابانیده چون بخواب میرفتند در آب می‌انداخت و اکنون مصدوق منطوق (من حفر بئر الاخیه فقد وقع فیه) وصف الحال او گشت القصه پسر لقمان مقرون بصحت و عافیت بوطن رسیده سرگذشت خود را بعرض پدر رسانید صاحب متون الاخبار گوید که پیر مذکور عین سلامت بود که ایزد عز و علا دعاء لقمان او را بصورت انسان ظاهر ساخته با پسر لقمان رفیق گردانید تا در آن سفر آن پسر از آفات محفوظ گشته سالما غانما بپدر خود رسید از لقمان منقولست که گفت چهار صد هزار کلمه در حکمت جمع آوردم و چهار سخن از آن برگزیدم دو چیز را یاد باید داشت و دو را فراموش باید کرد حضرت احدیت را بیاد باید داشت و مرگ را نیز پیوسته یاد میباید نمود و احسانیکه با مردم کنی رقم نسیان برو باید کشید و بدی که از مردم بتو رسد فراموش باید کرد بیت

ز احسان همه وقت میگو سخن* ز هر بد که بینی فراموش کن

ذکر صاب

در روضۀ الصفا مسطور است که صاب پسر ادریس بود و طایفه‌ای که به نبوتش اعتراف نموده خود را منسوب باو میدارند صابی میخوانند از سخنان او است که علامت غنا و کفایت انام نیکوئی افعال ایشان تواند بود نه حسن ملابس و عظم اجسام

اسقلینوس از جمله ملازمان و تلامذه ادریس بود و در سفر و حضر لحظه‌ای باختیار از خدمت حضرت نبوت مفارقت نمینمود و در روضۀ الصفا مسطور است که در وقتی که ادریس از بلاد

سند بازگشته بخطه فارس رسید اسقلینوس را جهۀ ضبط امور شرع و احکام دین بجانب بابل روان گردانید و آنجناب در آن دیار در اعلاء اعلام اسلام اهتمام میکرد تا آنزمان که اجل موعود در رسیده روی بعالم آخرت آورد از سخنان او است که عامل بیعلم و عابد بی‌معرفت بخر آسیا مشابهت دارد که متصل در تعب دوران سرگردان است

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۱۶۱

و نمیداند که مآل حالش بکجا منجر میشود و ایضا از کلمات آنجنابست که در تعجبم از شخصی که بسبب خوف عرض مرض از اطعمه و اشربه ردیه اجتناب میکند و از بیم عقوبت عقبی و عذاب دار جزا از ارتکاب مآثم و اکتساب خطایا احتراز نمی‌نماید بیت

ز بیم عقوبات روز جزا حذر واجبست از طریق خطا

سولون جد مادری افلاطونست و او در اثنیه که معروفست بمدینه حکما تولد نمود و فصاحت زبان و طاقت لسانش بمرتبه بود که فرق انام کلام او را مفرح قلوب میگفتند و سولون بواسطه ایذاء عوام و اضرار جهلاء ایام در آخر عمر از بلده مذکوره بگریخت و در ولایت غربت مرغ روحش رشته تعلق از قفص بدن بگسیخت از علامات غایت تجرد و نهایت توکل سولون یکی آن بود که هرگز مال ذخیره ننمودی و آنچه از قوت یکروز او فاضل آمدی ایثار فرمودی از سخنان اوست که بهترین چیزی که ارباب حکم و فرمان بر آن قدرت یابند چشانیدن مرارت سیاست است و حلاوت تخفیف مؤنت از رعیت ازو سئوال کردند که جواد کیست و بدتر از شمشیر چیست و حد عقوبت قاتل پدر کدامست جوابداد که جواد کسیست که ببذل اموال خود قیام نماید و بخواسته دیگران طمع نفرماید و بدتر از شمشیر زبان اصحاب نظم و نثر است که خلایق را ببدی یاد کنند اما کشنده پدر هرگز بخاطرم خطور نکرده که او را عقوبتی تعیین نمایم و اللّه اعلم و احکم

ذکر فیثاغورس صوری

هنوز در صغر سن بود که اهل صور را بسبب استیلا اعدا صورت جلا روی نمود و پدر فیثاغورس او را بساموس و از ساموس بانطاکیه برد و حاکم انطاکیه فیثاغورس را فرزند خوانده بمعلم سپرد و

فیثاغورس به تحصیل علم لغت و موسیقی سعی فرموده در آن فن مهارت کامل حاصل نمود چنانچه گویند اکثر سازها مخترع اوست و فیثاغورس در سن شباب بتعلیم هندسه و نجوم پرداخت آنگاه بمصر شتافته مطالعه علوم حکمی را پیش نهاد همت ساخت و از آنجا بشهر ساموس بازگشته بدرس حکمت و تألیف مسائل آن فن اوقات شریف مصروف داشت و دویست و هشتاد رساله در علوم مختلفه تصنیف نمود و خلق بسیار از طالبان فضل و کمال بملازمت آنحکیم عدیم المثال میرفتند و در مقام استفاده بوده از افاده طبع وقادش بهره میگرفتند و بعضی از ملوک اطراف بزیارت آن قدوه اشراف می‌شتافتند و از نصایح سودمندش و مواعظ دل بندش بهره و حظی تمام میبافتند و فیثاغورس همواره فرق انام را به تحصیل معرفت طبایع اشیا و دست بازداشتن از ارتکاب مآثم و خطایا ترغیب نمودی و بر مواظبت جهاد و اکثار صیام و مداومت قرائت کتب امر فرمودی و او ببقاء نفس بعد از مفارقت بدن و ادراک لذت و الم و ثواب و عقاب اعتراف داشت و علی الدوام همت بر سیاحت و احراز فضایل و اکتساب کمالات میگماشت و در روضهٔ الصفا مسطور است که فیثاغورس را در اواخر ایام حیات سفری پیش‌آمده چون بمقصد اتفاق

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۱۶۲

نزول افتاد شخصی که باموال بسیار و اعیان و انصار مستظهر بود بطریق ابلهان خود را در محفل حکیم بستود و جناب حکمت مآب او را منع فرمود جهل مرکب آنشخص را برانداشت که با جمعی کثیر در برابر فیثاغورس آمده زبان بسفاهت بگشاد و او را دشنام داد و تلامذه حکیم بجواب اشتغال نموده بالاخره مهم از تیغ زبان بزبان تیغ و سنان سرایت کرده چهل تن از مردم فیثاغورس کشته گشته آنجناب بگریخت و در قصری متحصن شد و اعدا نفط و هیزم بسیار بدر قصر آورده آتش در آن زدند و با آنکه شاگردان جانها فدا کرده حکیم را درمیان گرفتند از حرارت نیران فیثاغورس چنان بیهوش شد که دیگر افاقت نیافت از سخنان اوست که میباید همه آن کنی که میشاید فرمود چه نافع است مردم را که در امور جلیل القدر سخن گویند و اگر ایشان را استطاعت گفتن نباشد از کسانی که توانند گفت بشنوند و گفت که جهد نمای تا ناکردنی را در دل نگذرانی و فرمود که آنکس که ترا بر عیوب تو مطلع کند عزیزتر از آن شخص دار که بمدح

دروغ ترا مغرور سازد و گفت که بیشتر آفات که بحیوانات رسد سبب آن فقدان نطق است و موجب حدوث مخافات انسانرا وجدان آنست بیت

بنطق آدمی بهتر است از دواب　　دواب از توبه گر نکوئی صواب

جاماسب

بقول حمد اللّه مستوفی برادر گشتاسب و شاگرد لقمان است و در علم نجوم مهارت کامل حاصل داشت از سخنان اوست که بدترین خصال کریم ترک کرم است و بهترین افعال لئیم ترک خست و فرمود که بزرگترین آلام آنست که کریمی از لئیمی حاجتی خواهد و روانگردد و همو گوید که گناه دردیست که دوای آن استغفار است و شفاء آن توبه و اعتذار بیت

ای کرده در سرای فنا متصل خطا　　از درد جرم توبه ترا میدهد شفا

سقراط حکیم در مدینه حکماء قدم از کتم عدم بصحرای وجود نهاد و او را سقراطیس نیز میگفتند و معنی این لفظ المتعصم بالعدل است و سقراط در زهد و حکمت بدرجه‌ای ترقی نمود که فوق آن مرتبه متصور نیست اما هرگز بتألیف مسأئل حکمی نپرداخت و تلامذه را نیز از تحریر آن مانع می‌آمد و میگفت که حکمت ظاهر است و مقدس و مستقر و مستودع آن نشاید که جز نفوس زاکیه چیزی باشد در روضهٔ الصفا مسطور است که سقراط حکیمی بود بسیار عبادت و خلوت دوست داشتی و بغایت قلیل الاکل و الشرب بودی و در اقوال و افعال و اخلاق او هیچ آفریده خللی مشاهده ننمودی و پیوسته بامر معروف و نهی منکر پرداختی و فرق انام را از عبادت اصنام متنفر ساختی لاجرم بت‌پرستان کمر عداوت او برمیان جان بسته پادشاه اثنیه را بر قتل او تحریص کردند و ملک سقراط را در خلوت طلبیده التماس نمود که دست از ارشاد فرق عباد باز دارد سقراط این معنی را قبول نفرمود پادشاه گفت که اکنون قتل تو بر من واجب شد چه بواسطه بقای

تو ملک را در عرضه هلاک نتوان آورد لیکن بهروجه که تو گوئی این صورت را بوقوع رسانم سقراط

زهر اختیار کرد و ملک قبول نموده نخست جهۀ بعضی از مصالح مملکت حکیم را مقید بزندان فرستاد و در روزیکه زهر بوی میدادند رؤساء عبده اصنام بزندان رفته بند از پای او برداشتند و شاگردانش را رخصت ملاقات دادند و تلامذه بزندان درآمده و در علوم مختلفه گفت‌وشنود بسیار نموده سؤالات کردند و آنجناب بدستور سابق همه را جوابهای لایق گفت و طلبه از وفور صبر و شکیبائی استاد تعجبها نمودند و بر تضییع نفس نفیسش حسرتها خوردند بعد از آن سقراط غسلی بجا آورده بنماز ایستاد و پس از فراغ اداء صلوۀ جام ناخوشگوار زهر فروکشیده فریاد از نهاد تلامذه برآمد و جناب حکمت‌پناه ایشان را تسکین داده و ملامت کرده بصبر وصیت فرمود برخواسته آمد شد می‌نمود تا برودت بر قدم او استیلا یافت آنگاه بنشست و بذکر حق سبحانه و تعالی مشغول گشت و آخر سخنی که بر زبانش گذشت این بود که جان بقابض ارواح حکما تسلیم کردم و عدد شاگردان و تلامذه شاگردانش بدوازده هزار رسید و سقراط مدت صد و نه سال در عالم سریع الانتقال گذرانید از سخنان اوست که دنیا چون صورتیست که کسی بر صحیفه تصویر نماید و از نشر بعضی طی برخی لازم آید و فرمود که دنیا بآتشی میماند افروخته بر سر راهی که هرکه از آن آتش قدری اقتباس کند که استضائت طریق خود را بدان مهیا سازد از شر شرر آن سلامت یابد و هرکه از آن بیشتر طلبد از احراق حرارت آن نرهد و گفت که مرد کامل تمام معرفت کسی بود که دشمنان از وی ایمن زندگانی کنند نه آنکه دوستان از وی خایف باشند و از کلمات اوست که نفس فاضل شریف را بحسن قبول حق و نفس خسیس ناقص را بسرعت میل سوی باطل توان شناخت و از الفاظ گوهربار اوست که شکایت و نکابت هرگز از شش کس منفک نگردد حقود و حسود و نوعهد بتوانگری و دارنده که از فقر ترسان بود و طالب مرتبه که قدر او از آن مرتبه قاصر بود و جاهلی که با اهل علم مجالست کند و گفت که معرفت آدمی نفس

خود را داند که شایسته کدام کار است و مشغولی کردن او بهمان امر از حکمتهاء بزرگست (رحم اللّه امرءا عرف قدره و لم یتعد طوره)

دیوجانس الکلبی یگانه زمان خود بود و در زهد و تقوی بدرجه علیا ترقی نمود و بدنیا و ما فیها التفات نکردی و چون گرسنه شدی هر طعامیکه یافتی خوردی و هرگز مسکنی مقرر نداشتی و شب هرجا که رسیدی مأوی گزیدی و از روی حکمت سخنان درشت بر زبان گذرانیدی و از ملبوسات صوف پوشیدی ازو سؤال کردند که ترا چرا کلبی میگویند جوابداد جهۀ آنکه کلمۀ الحق را بدرشتی در روی اهل بطلان میگویم و بر جاهلان بانگ میزنم و نزد ارباب علم و حکمت فروتنی و تواضع مینمایم روزی پادشاه زمان را گذر بر مکان دیوجانس افتاد و او را پرسش نموده حکیم از روی تعظیم لب بجواب ملک نگشاد و غضب بر پادشاه مستولی شده گفت ای دیوجانس تو میپنداری که از من بی‌نیازی و این پندار دور از کار است حکیم جوابداد که مرا به بنده بنده خود احتیاجی نیست ملک پرسید که بنده بنده تو کیست گفت تو زیرا که من حرص و شهوت را مقهور گردانیده‌ام و بدین دو صفت

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۱۶۴

ذمیمه مالک و مستولی شده‌ام و تو مقهور و مغلوب و بنده حرص و شهوتی ملک گفت از اسباب فراغت آنچه مسئول تو باشد مبذول است گفت چون من از تو غنی‌ترم از تو چه چیز طلبم پادشاه فرمود که بدین بی‌نیازی کی رسیدی گفت هرگاه قناعت من بقلیل بیشتر باشد از اکتفاء تو بکثیر من از تو توانگرتر باشم رباعی

ایدل طلب مال از اعمال دنیست　　خاصیت مال کبریائی و منی است

از کثرت مال بی‌نیازی نبود　　نفسی که ز مال بی‌نیاز است غنی است

افلاطون معنی این لفظ بلغت یونانیان عام منفعت بسیار علم است و آنجناب بحسب نسب از احفاد اسقلینوس و اشراف اهل یونان بود و از مبادی سن صبی تا عهد شباب بتعلیم علم و لغت و نظم

اشعار اشتغال مینمود و در آن اثناء روزی به مجلس سقراط رسیده اتفاقا در آنزمان حکیم مذمت جماعتی که همگی اوقات را بشاعری مصروف میداشتند بر زبان میگذرانید و آن سخنان مؤثر افتاده افلاطون مدت پنجسال ملازمت سقراط کرد و لوازم تحصیل علوم حکمی بجای آورد و بعد از فوت سقراط بمصر شتافته بمصاحبت شاگردان فیثاغورس فایز شد و از آنجماعت باستفاده فنون علوم توجه فرموده بمدینه حکما مراجعت نمود و مدرسه‌ای بنا نهاده چندگاهی بدرس مسائل حکمت پرداخت و از آنجا باسقیلیا رفته در آن دیار جناب حکمت شعار را با شخصی که حاکم بود مناظرت افتاد آخر الامر از آن محن خلاص گشته باثینه مراجعت کرد و در میان متوطنان آن بلده ببهترین سیر اوقات شریف مصروف داشت نقلست که افلاطون مردی بود اسمر اللون معتدل القامهٔ خوب صورت و نیکو سیرت خلوت دوست داشتی و اکثر اوقات در صحرا تنها گشتی و او افضل و اعلم حکماء زمان خود بود و با اقربا و غربا انعام و احسان بسیار مینمود و مدت عمر عزیزش بهشتاد و یکسال رسید و در ایام زندگانی شصت و یک رساله حکمت تألیف کرده مثبت گردانید گویند در حال سکرات موت از افلاطون پرسیدند که در دنیا چگونه بسر بردی جوابداد که بضرورت بدنیا آمدم و در حیرت زیستم و بکراهت بیرون میروم و اینقدر میدانم که هیچ ندانستم و از سخنان اوست که نفس من از مشاهده حال سه کس متأذی و متالم میشود توانگری که بدرویشی افتاده باشد و عزیزیکه بخواری گرفتار شده باشد و عالمی که جاهلان برو افسوس کنند و فرمود که اگر چیزی بمستحق خواهی داد او را محتاج سؤال مگردان و گفت که اجابت ملتمسات ارباب حاجات را بفردا میندازد که کس نمیداند فردا چه عارض خواهد شد نظم

از امروز کاری بفردا ممان* چه دانی که فردا چه گردد زمان

و از کلمات اوست که عدل را یک صورتست و ظلم را صور بسیار و ازین جهۀ جور آسانست و عدل دشوار و این دو صفت بصواب و خطاء تیرانداز مشابه است زیرا که صواب انداز بتعلیم و ادمان احتیاج دارد و خطا انداز بهیچ‌چیز مقید نیست ازو پرسیدند که نزد حکیمان کدام امر صعب نماید گفت سخنی که او را نتوانیم گفت و نتوانیم نهفت زیرا که اگر بگوئیم دوستان برنجند و اگر نگوئیم ناموس شریعت نقصان یابد بیت

ارسطاطالیس بن نیقوماخس ملقب بمعلم اول و فیلسوف اکبر بود و او را ارسطو نیز گویند و این لفظ بلغت اهل یونان مرادف فاضل و کامل باشد و معنی نیقوماخس مجادل قاهر و مفهوم فیلسوف محب حکمت و پدر ارسطو در علم طب مهارت بی‌نهایت داشت و ملازمت جد اسکندر یونانی می‌نمود و چون سن ارسطو بهشت سالگی رسید نیقوماخس او را از شهر اصطاغیرا که مولدش بود بمدینه حکما برد و بتحصیل علوم امر فرمود و ارسطو در مدت نه سال در فنون متداوله سرآمد ابنای زمان شده بخدمت افلاطون شتافت و در سلک مستعدان مجلس او انضمام یافت و بعد از وفات افلاطون ارسطو در اثینه مدرسه‌ای ساخته بدرس علوم حکمی پرداخت و پس از چندگاه بالتماس فیلقوس بماقدون رفته بتعلیم اسکندر قیام نمود و چون جمال حال اسکندر بیمن اهتمام آن حکیم فضایل اثر بحلیه علم و هنر زیب و زینت یافت ارسطو او را در مجلسی که بوجود علماء و حکما مزین بود احضار نمود و از مسائل علمی و عملی سؤالات فرمود و ذو القرنین مجموع را جواب بصواب گفت و ارسطاطالیس بجای نوازش و تحسین او را متأذی و متألم ساخت حضار مجلس معلم را بظلم منسوب گردانیده این فعل را از مقتضای حکمت مستبعد شمردند و موجب آن حرکت را از وی سؤال کردند جوابداد که اسکندر کودکی است که در چهار بالش مملکت و کنار ناز و نعمت پرورش یافته و عنقریب بدرجه بلند سلطنت خواهد رسید خواستم که او را طعم ظلم بچشانم تا مرارت جور من ویرا از حیف و تعدی مانع آید و بحلاوت چشانیدن شهد و عدل و

داد راه نماید و ارسطاطالیس در ایام جهانبانی اسکندر بار دیگر باثینه رفته مدت ده سال در موضع یوقین تسکین یافت و در آن منزل کاهنی اور ماذن نام زبان طعن بر مذهب ارسطو دراز کرده عبده اصنام را بر ابذاء او اغواء نمود و ارسطاطالیس از آن مردم خایف شده بطرف مولد خود شتافت و در آن بلده همت بر تنظیم امور علم و مصالح طلبه مصروف داشته از جانب ملوک و اشراف اطراف بانعامات وافره و صلات متواتره سرافراز شد و در آخر عمر بعزم نظاره مد و جزر بحیره‌ای از بحیرات آن دیار رفته در ساحل آندیار کشتی حیاتش در غرقاب ممات افتاد و تلامذه جسد مبارکش را در موضعی مناسب مدفون ساخته بهنگام اشتباه مسائل بسر مرقد شریفش میرفتند و القاء بحث میکردند تا آن اشکال مرفوع میشد نقلست که ارسطو مردی تمام قامت بزرگ جثه سفید پوست بود و در حین رفتار سرعت مینمود اکثر اوقات بمطالعه کتب و تفحص مباحث اشتغال داشت و گاهی همت بر سیر کنار جویبار و بساتین و مرغزار میگماشت و در وقت بحث و جدل بانصاف میل کردی و در اکل و شرب و تزویج تجاوز از حد اعتدال جایز نشمردی ایام حیاتش شصت و هشت سال بود و در آنمدت صد و بیست کتاب تصنیف نمود ازو پرسیدند که فصاحت کدامست جوابداد که اقلال لفظ بی اخلال معنی و از سخن آنجنابست که عالم جاهل را میشناسد بنابر آنکه وقتی جاهل بوده است و جاهل عالم را نمیشناسد برای آنکه هرگز عالم نبوده و فرمود که پادشاه مانند

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۱۶۶

دریاست و امراء و ارکان دولتش مثال انهاری که از بحار منشعب میشود همچنانکه آب آنها در عذوبت و مرارت تابع آب دریا است طریقه امراء و ارکان دولت نیز در عدل و ظلم موافق سیرت پادشاه است

نظم

اگر ز باغ رعیت ملک خورد سیبی | برآورند غلامان او درخت از بیخ

به نیم بیضه که سلطان ستم روا دارد | زنند لشگریانش هزار مرغ بسیخ

روقس حکیم معاصر افلاطون بود و در علم طب مهارت پیدا کرده تصانیف نموده در تحفهٔ الملکیه مسطور است که افلاطون و ارسطو مصنفات او را معتقد نبوده‌اند و بعضی از سخنان او را رد فرموده‌اند

بقراط بن رافلیس بعضی از مورخان گفته‌اند که بقراط معاصر بهمن بن اسفندیار بود و برخی بر آن رفته‌اند که ظهور او قبل از خروج اسکندر بصد سال روی نمود و آن حکیم فضیلت انتما بقول مؤلف تاریخ حکماء از شاگردان اسقلینوس ثانیست و از فرزندان اسقلینوس اول که صنعت طبابت را وضع نموده نقلست که رای اسقلینوس اول در این علم منحصر در تجربه بود و بعد از هزار و چهارصد و شانزده سال از فوت اسقلینوس اول مینوس طبیب قیاس را با تجربه منضم فرمود و پس از هفتصد و پانزده سال از وفات مینوس برمانیدس طبیب تجربه را خطا اعتقاد کرده بقیاس عمل نمود و چون برمانیدس بعالم آخرت شتافت اختلاف در میان اطبا پیدا شده این خلاف تا زمان ظهور بقراط امتداد یافت و جناب حکمت مآب تجربه را با قیاس منضم ساخته شجره خلاف از بنیاد برانداخت و خویش و بیگانه را به تعلیم علم طب مفتخر و سرافراز ساخت و پیش ازو حکماء این فن شریف را به بیگانگان نمی‌آموختند و در روضهٔ الصفا مسطور است که یکی از ملوک فرس رسولی نزد فیلاطس ملک جزیره قو که مولد و مسکن بقراط بود فرستاده استدعاء حضور آنجناب نمود و فرمود که صد قنطار زر هر قنطاری صد و بیست رطل و هر رطلی نود مثقال جهۀ توشه راه جناب حکمت‌پناه تسلیم نمایند و چون فیلاطس خراج‌گذار ملک عجم بود جز اطاعت چاره ندانست و با بقراط ملاقات کرده گفت که اگر در رفتن اهمال نمائی متوطنان این ولایت را در معرض هلاکت آورده باشی زیرا که مرا با ملک عجم مجال مقاومت محال است و بقراط از توجه بدان صوب ابا و امتناع نموده درین باب قال و قیل بسرحد تطویل کشیده بالاخره فیلاطس حرکت و سکون بقراط را مفوض برأی اهل شهر ساخت و ساکنان آن بلده متفق اللفظ و المعنی عرضه داشتند که قتل و غارت نزد ما از مفارقت بقراط آسان‌تر است و ایلچی پادشاه عجم

مراجعت نموده و مبالغه مردم آندیار را در باب نگاهداشتن بقراط بعرض پادشاه رسانیده پادشاه از آنطلب متقاعد گردید و بقراط هم در آن مملکت روزگار میگذرانید تا زمانی که رخت بعالم بقا کشید و مدت عمر بقراط نود و پنجسال بود از آنجمله شانزده سال بتحصیل گذرانید و هفتاد و نه سال بدرس و تصنیف صرف نمود از کلمات آنحکیم خجسته صفاتست که صداقت و دوستی

میان دو عاقل بسبب مشاکله عقل واقع شود و بدوام و ثبات اتصال داشته باشد و در میان دو جاهل محبت هرگز پایدار نماند بجهت آنکه مقتضیات عقل همه بیک ترتیب و نسق است رأی ارباب جهل البته مخالف یکدیگر باشد و دو احمق هرگز بر یک امر اتفاق ننمایند و از مؤلفات آنحکیم خجسته صفات فصول در میان اطباء مشهور است و سخنان حکمت نشان آن نسخه بر السنه و افواه مذکور

بقراطیس بقول حمد اللّه مستوفی از جمله تلامذه بقراط حکیم است و از سخنان او است که علوم شریفه در دل قرار نگیرد تا نیت اعمال خسیسه از آن منزل بیرون نرود (بیت)

تا خانه دل خالی از اغیار نیابی　　بام و در این خانه پر از یار نیابی

بلیناس بروایت صاحب گزیده شاگرد ارسطو بود و مناره اسکندریه که هرچه در ملک فرنک واقع میشد در مرآتی که بالای آن تعبیه کرده بودند مینمود ساخته اوست و این روایت مخالف قولیست که صاحب تاریخ جعفری نقل نموده که مناره اسکندریه در زمان ذو القرنین اکبر سمت ارتفاع یافت و اللّه اعلم و احکم

اومیرس الشاعر اقدم و اعظم شعرای یونان بود و بعد از بعثت موسی علیه السلام و التحیة بپانصد و شصت سال ظهور نمود کلمات حکمیه و قصاید حسنیه بسیار دارد نوبتی ازو پرسیدند که کی زبان از مدح فلان در کام خواهی کشید گفت هرگاه که او دست از انعام و احسان باز کشد شخصی با

او گفت که دروغ بسیار در فلان قصیده تو یافتم جوابداد که شعر عبارت از کلام موزون مقفی است و صدق سخن متعلق بانبیا و اصفیا

زینون بن طالو طاغورس از جمله حکماء یونان بکثرت محبت و حمایت اصدقا و اقربا ممتاز و مستثنی بود و درین امر بمرتبه تعصب داشت که چون جمعی از دوستان و مصاحبان او با پادشاه زمان عصیان ورزیدند و ملک قصد گرفتن ایشان فرمود زیتون اصحاب را بمال و سلاح مدد کرد و پادشاه از این معنی وقوف بافته زیتون را گرفت و فرمان داد تا از او اسامی و عدد مخالفان را بشکنجه اقرار کشند زیتون چنگ در حبل متین صبر و شکیبائی زده اصلا آنچه مقصود ایشان بود بر زبان نیاورد و چون تعذیب محصلان از حد اعتدال درگذشت جهت یاس ایشان زبان خود را بدندان بریده بیرون انداخت و آخر الامر در اثناء شکنجه بعالم آخرت منزل ساخت بیت

جوانمردی بسیم و زر توان کرد* خوش آنکس کو جوانمردی بجان کرد

- مدت عمر شریفش هفتاد و دو سال بود

بطلمیوس حکیم در فن هندسه منفرد در علم نجوم متفرد بود و در مدت حیات مؤلفات تصنیف نمود از آنجمله کتابیست موسوم بماعاطس و معنی این لفظ عظیم نامست و بلغت تازی آن نسخه را مجسطی گویند و مولد و منشأ بطلمیوس اسکندریه بود و در زمان دولت ازریانوس رصد بست و بطلمیوس بحلاوت گفتار و لطافت بسیار اتصاف داشت و قلیل الاکل و کثیر الصوم بود و مدت هفتاد و هشت سال در عالم ناپایدار گذرانیده و بدار القرار انتقال نمود از سخنان اوست که هرکه از خرد بهره‌ور است داند که ظل غمام و مودت عوام

و ظلم اهل ظلام زود گذر است و گفت هرکس علمی را احیا کرد نمرد و هرکه مالک فهم و فطنت گشت غصه بینوائی نخورد و از سخنان اوست که مضرت مملکت منحصر در شش چیز است (اول) قلت غضب و شدت روزگار (دوم) خلو خزاین از درهم و دینار (سوم) انقطاع باران

دو سال متعاقب (چهارم) مداومت پادشاه بر شرب مدام و مصاحبت نسوان (پنجم) سوء اخلاق و مبالغه در عقوبات (ششم) وفور ظهور خوارج و بغات

اسلینوس در سلک اعاظم حکماء بناموس انتظام دارد از کلمات اوست که مرد عاقل را باید که از تقرب ملوک عظام جز حصول ذکر جمیل و اجر جزیل مرامی نباشد و گفت که نفس را در دنیا غریب شمار و همه غربا را گرامی دار و فرمود که هرکه در تو ظن خیر برد گمان او را بیقین رسان و هرکه ترا بخیر نشناسد اگر وضیع باشد و اگر شریف با وی احسان کن بیت

بهان و بدان را درم بخش و زر که آن کسب خیر است و این دفع شر

جالینوس طبیب بروایت اصح ولادتش در بلده فرغامس بعد از بعثت عیسی علیه السلام بدویست سال اتفاق افتاد و چون بسن رشد و تمیز رسید ببلاد اثینه و رومیه و اسکندریه رفته مدتی به تحصیل علم طب و حکمت پرداخت و در آن علم بمرتبه‌ای ماهر گشت که بعد از وی هرکس درپی اکتساب صنعت طب دوید بگردش نرسید و او خاتم مهره اطباست و طبیب هشتم است از طبیبانی که هریک بیمثل اعصار و نادره ادوار بوده‌اند (اول) اسقلینوس اول (دوم) غورس (سوم) مینوس (چهارم) برمانیدس (پنجم) افلاطون (ششم) اسقلینوس دوم (هفتم) بقراط (هشتم) جالینوس در روضهٔ الصفا مسطور است که جالینوس در وقتیکه در بلده مقدونیه از بلاد یونان اقامت داشت یکی از جواری ملک باز را که فرمانفرمای دیار مغرب بود و جمیع ملوک آن نواحی اطاعت او مینمودند علت برص عارض شد و چون در آن دیار حکیمی که بمعالجه مثال آن امراض تواند پرداخت موجود نبود ملک مغموم گشته کیفیت آنواقعه را با یکی از وزراء درمیان نهاد وزیر تقریر کرد که در مقدونیه طبیبی است در غایت مهارت جالینوس نام لایق آنکه بحاکم آندیار نیقاس نشان فرستی تا آن حکیم را بدینجا ارسال نماید که عقده این مشکل از توجه طبع شریفش میگشاید و باز فی الحال قاصدی جههٔ آوردن جالینوس نزد نیقاس فرستاده چون نیقاس مخالفت امر ملک باز نمیتوانست نمود جالینوس را رخصت فرمود و حکیم بعد از قطع منازل و طی مراحل بدار الملک آن پادشاه رسیده و بعد از انقضاء یک ماه در مجلس ملک باز بار یافت و ملک عارضه جاریه معلوله را با وی گفته طلب معالجه نمود و جالینوس جواب داد که اگر آن مرض

مزمن و متمکن نشده باشد علاج ممکن است و بی‌آنکه کسی نظر بر عضو معلوله اندازد حقیقت حال معلوم نمیشود و من شنوده‌ام که هرکس چشم به بشره حرم پادشاهی می‌افکند دیده او را از حدقه بیرون می‌آورد فرمود که طریقه ما اینست و چون کمال بسیار تو را در علم طب حاصل است باید که بروجهی آن مرض را علاج نمائی که از

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۱۶۹

این آفت سالم باشی جالینوس فرمود من حیله میدانم که بی‌آنکه چشم بر آن مستوره افکنم آن علت را به بینم ملک بازگفت که اگر از تو این صورت وقوع یابد ما بفضیلت تو اعتراف نمائیم آنگاه جالینوس فرمود تا آن ضعیفه معلوله را که حبشیه بود در قفای او نشاندند و آئینه بدست گرفته در برابر بشره او نگاهداشت تا عکس روی او را که مبروص بود مشاهده نمود و گفت رنگ عضو معلول جاریه را دیدم و قابل علاجست و ملک مبتهج و مسرور گشته جالینوس باندک روزگاری آن مرض را بر وجهی معالجه نمود که سفیدی برص از وجه حبشیه بالتمام زایل گشت و ملک اعتقاد تمام نسبت بآن حکیم عالیمقام پیدا کرده فرمان فرمود که هر روز در وقت کشیدن شیلان بمجلس او تشریف حضور ارزانی فرماید و بگفتن نفع و ضرر اغذیه و اشربه خاصه مبادرت نماید و جالینوس چون روزی چند ملاحظه اکل و شرب ملک نمود دید که اغذیه غلیظه و اشیائی که مورث علت جذام است بسیار میخورد لاجرم زبان بمنع گشاده ملک آن نصیحت را بسمع رضا اصغا ننمود بلکه حکیم را از مجلس خود مهجور ساخت و بر طبق کلمه (الانسان حریص علی ما منع) بیشتر از پیشتر با کل اشیاء مضره اقدام نمود و جالینوس بار دیگر بملازمت ملک باز شتافته از وی اجازت طلبید که در علم طلب نسخه‌ای تالیف نماید و در آن مولف منافع و مضار ادویه و اسباب و علامات امراض را معین کند و مرخص گشته برین موجب رساله‌ای که نوشت و در آن نسخه مشروح در قلم آورد که اگر ملک بهمین دستور اغذیه غلیظه تناول فرماید بعد از انقضای یکسال شهوتش نقصانی تمام یابد و مع ذلک اگر دست از اشیاء مضره باز کشد آن عارضه بصحت مبدل گردد و الا چون یکسال دیگر حال بر آن منوال بگذرد مویها و ناخنهای او ریختن

گیرد و باوجود ظهور این امارات اگر بقول اطبا اطاعت نماید علاج ممکن است و اگر غفلت ورزد مرض مزمن شده معالجه نپذیرد جالینوس آن کتاب را بملک سپرده پنهان و پوشیده از آن ملک سفر کرد و در شهریکه داخل قلمرو نیقاس نبود ساکن شد و ملک باز بعد از چندگاه از فرار جالینوس خبر یافته مفارقتش را فوزی دانست زیرا که از نصایح او بتنگ آمده بود اما بعد از گذشتن مدتی که حکیم در آن رساله بقلم آورده بود امارت جذام در بشره ملک ظاهر گشته اشعار او آغاز پاشیدن کرد و ملک متنبه گشته و سریر سلطنت را وداع نموده بطریق خفیه بملک یونان شتافت و جالینوس را پیدا ساخته در خلوتی او را بحال خود شناسا گردانید و باخفاء آنصورت وصیت فرمود و حکیم پادشاه را بخانه برده در ابراء آن عارضه سعی کرده در عرض یکسال ملک باز شفا یافت و جالینوس یکی از تلامذه خود را بملازمت پادشاه تعیین نموده او را بدار الملک سلطنتش روان گردانید و ملک باز بدان مملکت رسیده امر او ارکان دولت بر صحت و سلامت ذاتش لوازم شکر بتقدیم رسانیدند و پسر کلانترش که متعهد امر پادشاهی گشته بود سریر ملک را بملک بازگذاشت و ملک چون زمام امور سلطنت بدست آورد تحفه‌جات لایقه و تشریفات رایقه از اقمشه نفیسه و جواهر ثمینه و مراکب باد رفتار و کنیزکان خورشید رخسار بشاگرد

جالینوس داد تا نزد استاد برد و او را نیز باصناف عوارف و انواع عواطف نوازش کرد و همچنین تحف و هدایا جهۀ ملک نیقاس ارسال داشته بدو نوشت که مرا در ملک و مال با تو مطلقا مضایقه نیست باید که از حکیم التماس نمائی که بوطن مالوف مراجعت فرماید و بیش ازین در غربت توطن ننماید و چون بیلکات و مکتوبات بنظر ملک نیقاس رسید فرحناک و مسرور گشته کس فرستاد تا استدعاء حضور جالینوس نماید و حکیم التماس نیقاس را قبول فرموده بمسکن خویش مراجعت نمود و بعد از چندگاه ملک باز بیمار شد و این خبر بجالینوس رسیده باتفاق نیقاس بپای تخت ملک باز رفت و چون ملک پیش از رسیدن ایشان شفا یافته بود آن‌دو مهمان عزیز را استقبال

کرد و کما ینبغی شرایط اعزاز و اکرام بجای آورده چند ولایت دیگر اضافه مملکت نیقاس فرمود و یکی از اولاد خود را شاگرد جالینوس گردانید تا بآموختن علم و حکمت او را از بادیه غوایت بسرچشمه هدایت رساند و پس از انقضای یکماه که لوازم مهمانداری مرعی داشت صلات کرامند و تنسوقات دلپسند نزد نیقاس و جالینوس فرستاد و ایشان را اجازت داد و بروایتی که در روضهٔ الصفا مسطور است وفات جالینوس در کنار بحر اخضر روی نمود و جالینوس بسماع و استماع نغمات و الحان بغایت مفتون بود از سخنان اوست که بهترین انعام آنست که بی‌مقدمه سؤال بمستحق آن وصول یابد و فرمود که شرف نفس انسان را بدان توان شناخت که از ارتکاب اعمال دون و افعال خسیس عار دارد و پیوسته همت او بر اکتساب عظایم امور و جلایل قضایا مقصور باشد و فرمود که هردوستی که جانب نصیحت نامرعی گذارد و حق موعظت و تنبیه بجای نیارد و دوست را بر عیبش مطلع نسازد مستحق آنست که از صحبت او ببرند و از مهاجرت او غم نخورند و گفت که سزاوار محمدت و ثنا کسی است که دلش گشاده باشد و بقوت حلم صورت غضب فرونشاند رباعی

ای ذات تو بهره‌مند از حسن ادب　　آن به که ز خشمت نرسد کس بتعب

در وقت غضب خشم فرو باید خورد　　چون گفت نبی عربی لا تغضب

ثالیس ملطی اول کسی است که در بلده ملطیه مسائل حکمیه بیان کرد و بعقیده او مبدع اول آبست و چنین گوید که از جمود آب ارض متکون گشت و از انحلال ماء هواء پدید آمد و از صفوت آب آتش پیدا شد و از دخان آن آسمان ترتیب یافت و از شعلات کره اثیر کواکب منیر لباس هستی پوشید

انکسا غورس ایضا از حکماء ملطیه است گویند که انکسا غورس میگفت اصل همه اشیاء جسمی است که جمیع اشیاء و قوای جسمانیه از آن متکون شده اما بیان نمیکرد که آن جسم که مبدع اولست از عناصر است یا خارج و مباین آنست

انکسانس او نیز ملطی است و مذهب وی آن بود که اول مخلوقات هواست و اجرام علویه و عقول و نفوس از هوای صافی مخلوق شده‌اند و جمادات و نباتات و حیوانات و انسان از هواء کثیف در وجود آمده‌اند

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۱۷۱

ذیمقر اطیس از مشاهیر حکماء کبار است و معاصر بهمن بن اسفندیار و بزعم مؤلف تاریخ حکماء ارسطاطالیس قول دیمقراطیس را بر سخنان استاد خود افلاطون ترجیح مینمود از کلمات اوست که آدمی را در وقت عزت و رفعت امتحان باید کرد نه هنگام خواری و مذلت و گفت که عالم معاند بهتر است از جاهل منصف و فرمود که واجبست بر انسان که لوح دل را از لوث مکر و خدیعت پاک سازد چنانکه جامه را از آلایش وسخ پاک میگرداند و گفت که چنان شیرین مباش که ترا فروبرند و چنان تلخ مباش که از دهانت بیرون افکنند مصراع

بدان دلیل که خیر الامور اوسطها

اقلیدس صوری اول حکیمی است که در علم ریاضی سخن گفت و آن فن را علیحده تدوین نمود و مصنف وی موسوم باسم اوست از سخنان اقلیدس است که هرچه از تحت تصرف بیرون رود عوض آن بحصول می‌پیوندند یا نی بر هر تقدیر تأسف و تحسر بی‌فایده است شخصی با وی گفت که من چندان سعی کنم که رشته حیات تو انقطاع پذیرد جوابداد که من چندان جهد نمایم که آتش غضب تو تسکین گیرد بیت

مه فشاند نور و سگ عوعو کند هرکسی بر طینت خود می‌تند

سافرطیس برادرزاده و شاگرد ارسطاطالیس بود بعد از فوت استاد بر کرسی او نشسته زبان حکمت بافاده میگشود کتاب آثار العلویه و کتاب ما بعد الطبیعه در سلک مصنفاتش انتظام دارند و از سخنان اوست که میگویند که بر سلطان ظالم و بر مالداریکه از حسن تدبیر بی‌بهره باشد و بر

بخشنده‌ای که اموال در غیر مصرف صرف نماید و بر فاضلی که صایب رأی نبود رشک و حسد مبرید

بو ذر جمهر حکیم اعلم حکماء زمان خود بود و بوزارت نوشیروان قیام مینمود و کیفیت وصول او را بملازمت کسری بعضی از ارباب اخبار برین نهج در سلک تحریر کشیده‌اند که نوشیروان شبی در عالم رؤیا مشاهده مینمود که در پیش تخت او درختی رسته است و صورت آن شجره مقبول افتاده جام مدام بر دست برگرفتی و قبل از آنکه تجرع کردی خوکی ظاهر شده شراب آشامیدی و نوشیروان از وقوع اینحالت محزون گردید و ایضا چنان دید که خوک بر مسند او نشستی و کسری کاس؟؟؟ داشته خوک شراب خوردی چون نوشیروان بیدار شد قوافل حزن و اندوه در باطن او منزل گزید و معبران را احضار نموده بعد از تقریر واقعه مذکوره از تعبیر پرسید آنجماعت از تعبیر اینخواب عاجز آمده جواب مقرون بصواب نتوانستند گفت و شعف کسری بدانستن تعبیر خواب سمت ازدیاد پذیرفته جمعی از سیاحان مملکت را امر فرمود تا در اطراف آفاق متفرق گشته طلب شخصی کنند که نقاب حجاب از چهره آن امر مبهم بردارد از آنجمله مردی آزاد سرو نام بمرو رسیده به دبیرستانی مرور نمود و از معلم پرسید که از علم تعبیر هیچ وقوف داری جوابداد که تا غایت بآموختن این فن استسعاد نیافته‌ام بو ذر جمهر که از جمله صبیان آن دبیرستان بود و بحدت ذهن و صفاء طبع اتصاف داشت آزاد سرو را گفت کیفیت این واقعه را بیان

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۱۷۲

کن شاید تعبیر بخاطر رسد استاد بانگ بر وی زد که خاموش باش و آزاد سرو معلم را از غلظت مانع آمده خواب کسری را بیان کرد بو ذر جمهر گفت مصراع

نگویم من این گفته جز نزد شاه*

آزاد سرو را گفتار کودک معقول افتاده او را الاغ و خرج راه داده باتفاق متوجه درگاه پادشاه شدند و بعد از وصول بمقصد آزاد سرو قضیه آوردن بو ذر جمهر را معروض نوشیروان گردانیده کسری در خلوتی او را طلب داشت و طالب تعبیر خواب شده بو ذر جمهر بعرض رسانید که در

شبستان پادشاه غلامی است که بیکی از اهل حرم الفت گرفته و اگر خاطر همایون خواهد که حقیقت این حال مکشوف گردد حکم فرماید تا کنیزان یک‌یک از پیش او بگذرند و کسری بدین موجب فرمان فرموده بعد از مرور کنیزان و تفحص احوال ایشان بیت

غلامی پدید آمد اندر میان* ببالای سرو بچهر کیان

و بوضوح انجامید که آن غلام را دختر حاکم چاچ بنابر آنکه از خوردی باز باو متعلق بوده از خانه پدر همراه آورده و در لباس عورات در شبستان نگاه میداشت لاجرم کسری دختر و غلام را بسیاست رسانیده بو ذر جمهر را ملازم گردانید و روز بروز گار آن حکیم فطنت شعار در ترقی بود تا بدرجه بلند وزارت رسید نقلست که روزی نوشیروان مجلسی عظیم آراسته و باحضار حکما و مؤبدان مثال داده اشارت فرمود که هریک از حضار کلمه چند که متضمن صلاح احوال پادشاهان و زیردستان باشد بیان فرمایند و هرکس از اهالی آن محفل در آن باب استقصا نمود چون نوبت به بو ذر جمهر رسید بعرض رسانید که من مقصود ملک را در دوازده کلمه ادا نمایم نوشیروان سؤال کرد که آن کلمات کدامست حکیم جواب داد که (اول) پرهیز است از شهوت و غضب و هوای نفس (دوم) صدقست در گفتار و وفا بمواعید و شروط و عهود و مواثیق (سوم) مشورتست با ارباب دانش در آنچه سانح شود از حوادث (چهارم) اکرام علماء و اشراف و امراء کتابست علی قدر مراتبهم (پنجم) تعهد قضاست و تفحص عمال و جزا دادن نیکوکار و بدکردار بواسطه احسان و اسائت بدیشان (ششم) تفتیش زندانیانست هر چندگاه تا گناه‌کاران را عقوبات نمایند و هرکس را که مستحق گذاشتن باشد اطلاق فرمایند (هفتم) تعهد طرق و اسواق و اهل تجارتست (هشتم) تأدیب رعایاست بر جرایم و اقامت حدود برایا بر مآثم (نهم) جمع اسلحه و آلات حربست (دهم) اکرام اهل بیت و عشایر و عقاربست (یازدهم) تعیین منهیان و جواسیس است تا حوادث ملکی را معروض دارند (دوازدهم) تلطف و تفقد درباره وزرا و ندما و خواص و خدمست و ایضا از کلمات حکمت آیات بو ذر جمهر است که اصل نیکوئیها سه چیز است تواضع بی‌توقع سخاوت بی‌منت خدمت بی‌طلب مکافات و للّه الحمد و المنه که بمساعدت توفیق ازلی و معاونت سعادت

لم یزلی جواهر اخبار مشاهیر انبیاء بزرگوار و زواهر آثار جماهیر حکماء عالی مقدار در سلک نظام انتظام یافت و خامه پسندیده ارقام بقدر امکان در تصحیح و تنقیح این روایات صحت آیات اهتمام نموده عنان بیان بصوب دیگر تافت* نظم

شکر خدا را که ز لطف ازل* و ز سبب مکرمت لم یزل*

گشت بسعی قلم خوش خرام

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۱۷۳

باب نخستین ز کتابم تمام* مخزن این نامه نامی اثر*

گشت ز فیض سخنم پر گهر طرفه خبرهای کهن گفته شد*

در سخن بین که چه‌سان سفته شد* هست امیدم که برغم حسود*

نغمه‌سرایان ریاض وجود* چونکه در آیند درین بوستان*

بازگشایند به تحسین زبان* ساز نمایند نوای کرم*

درگذرند از سر سهو قلم* تا ز فرح کلک بلاغت اثر*

بازگشاید در گنج گهر* بلکه کند عرصه آفاق پر*

از سخنانیکه بود همچو در از کرم مالک ملک قدم*

شرح دهد حال ملوک عجم

تمام شد جزو اول از جلد اول حبیب السیر

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

جزو دوم از مجلد اول در ذکر ملوک عجم و سلاطین عرب که قبل از ظهور حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در ممالک عالم بلوازم فرمان فرمائی قیام نموده‌اند

بعد از تقدیم حمد و ثنا بیت

پادشاهی که پادشاهان را* پادشاهی بمحض قدرت اوست

جل جناب جلاله و پس از تبلیغ درود و دعا بیت

دین پناهی که از کمال شرف* هردو عالم طفیل حضرت اوست*

صلی اللّه علیه و سلم و علی آله نموده میشود که اقلام مصوران الواح اخبار بدین‌گونه صورت نگار است که اگرچه مدت سلطنت و زمان ایالت ملوک و؟؟؟ اره فرس امتداد تمام داشت و از ابتداء تباشیر صبح اقبال تا انتحاء غروب کوکب جاه و جلال بسیط غبرا جولان‌گاه یکران آن طبقه بوده همه‌کس نقش اطاعتشان بر صفحه جبین می‌نگاشت در چگونگی اسمار و طرق آثار آن حکام شوکت دثار اختلاف بسیار دست داده و طریق تحقیق آن از شارع استقامت بجانب انحراف افتاده و از مواقع زلل و مواضع خلل یکی آنکه مؤبدان ایشان را گمان آنست که مدتی مدید و عهدی بعید صحن هامون و نشیب چتر نیلگون از فرمانفرمائی کشورگشا و کامل حشمتی مظفرلوا خالی بود بیت

دیر زمان ملک پناهی نبود* هیچ طرف صدمت شاهی نبود

- چه بعد از وفات کیومرث که به زعم فارسیان والد معشر بشر است مدت صد و هفتاد و چند سال مسند حکومت و اقبال و چهار بالش سلطنت و استقلال از جلوس صاحب ناموسی که زمام حل و عقد و قبض و بسط امور جمهور در قبضه اقتدار او توان نهاد بی‌نصیب افتاد تا آنکه هوشنگ بر سریر پادشاهی نشسته سلک مهام فرق انام را انتظام داد و دیگر آنکه بسبب عجز نوذر افراسیاب مدت دوازده سال در ایران کامران بوده بتوران مراجعت نمود و چند سال تخت و بخت ایرانیان خسروی نافذ فرمان نداشت و همچنین چون منشور هستی زاب مطوی گشته ملک و مال باز گذاشت سالها اطراف جهان از سلطان عالیشان با نصیب نبود تا کوکب اقبال کیقباد از افق عدل و داد طلوع نمود بنابرین جهات تاریخ آن سلاطین نصفت صفات عرصه حوادث خلل و محل عواصف زلل گشته و عجایب آثار و غرائب اسمارشان فرموده دست تغییرات

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۱۷۵

زمان آمده از حیز صحت و حوزه استقامت درگذشت و باتفاق مورخان خجسته شیم پادشاهان عجم چهار طبقه بوده‌اند پیشدادیان و کیانیان و اشکانیان و ساسانیان و در مدت ایالت ایشان چهار روایت در کتب اهل حکایت ورود یافته هرکس تابع ملت زردشت است زمان استعلاء لواء دولت ایشان را چهار هزار و صد و هشتاد و دو سال و ده ماه و نه روز میشمارد و پیشوای ناظمان مناظم سخن‌رانی حمزۀ بن حسن اصفهانی چهار هزار و هفتاد و یکسال و دو ماه و نه روز می‌پندارد و بهرام بن مردانشاه مؤبد بچهار هزار و چهارصد و نود و نه سال و نه ماه میرساند و مؤلف فارس نامه چهار هزار و صد و هشتاد و یکسال و چند ماه میداند

اما پیشدادیان با کیومرث ده نفر بوده‌اند و مدت پادشاهی ایشان بقول حمزۀ بن حسین اصفهانی دو هزار و چهارصد و هفتاد سال است و به روایت بهرام شاه بن مردانشاه دو هزار و هفتصد و سی و چهار سال و بعقیده حمد اللّه مستوفی دو هزار و چهارصد و پنجاه سال و نخستین کسی از نوع انسان که متصدی ایالت جهانیان گشت کیومرث است و کیومرث بلغت سریانی حی ناطق را گویند و در نسب کیومرث میان ارباب اخبار اختلاف بسیار است چه بعضی را عقیده آنکه او بزرگترین اولاد صلبی آدم بود و جمعی گفته‌اند که قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیه السلام را

کیومرث میگفته‌اند و زعم مجوس آنست که کیومرث عبارت از ابو البشر است و لقبش گل شاه بود زیرا که در زمان سلطنت او در فضای جهان غیر از آب و خاک چیزی نبوده است و زمره‌ای بر آن رفته‌اند که امیم بن لاود بن ارم بن سام بن نوح را کیومرث میخوانده‌اند چنانچه در روضهٔ الصفا مسطور است اصح اقوال آنکه کیومرث ولد سام بود و باتفاق جمیع مورخان اول کسی که در جهان نام پادشاهی برو اطلاق یافت کیومرث است بیت

نخستین خدیوی که کشور گشود* سر تاجداران کیومرث بود

و کیومرث باوجود وفور انصار و جنود چون از تنظیم امور ملک فارغ شدی فردا وحیدا بسیاحت اشتغال نمودی و در اطراف کوه و دشت بعبادت صانع جهان‌آفرین اقدام فرمودی و زمره‌ای گفته‌اند که زین و لجام و سواری را کیومرث اختراع کرد و پشم رشتن و تافتن و از آن جامه و گلیم بافتن را او پدید آورد مدت سلطنتش بقولی سی سال بود و بروایتی چهل سال و اوقات حیاتش هزار سال

گفتار در بیان مجملی از وقایع زمان پادشاهی آن مقدم سلاطین و ذکر کشته شدن بعضی از اولاد او بزخم سنگ عفاریت و شیاطین

اکابر مورخین مرقوم رقم بلاغت آئین گردانیده‌اند که کیومرث را پسری بود که اکثر اوقات را بشرف طاعت ایزد تعالی صرف مینمود و آن پسر روزی از پدر پرسید که بهترین صفات بشری کدامست جوابداد که کم‌آزاری و عبادت حضرت باری آن

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۱۷۶

جوان نکته‌دان با خود تأمل کرده گفت کم‌آزاری مترتب بر جدائیست و عبادت موقوف بر وحدت و تنهائی آنگاه از خلق انقطاع اختیار کرده در جبل دماوند بطاعت خداوند مشغول شد و کیومرث گاهی بمعبد ولد ارشد رفته دیده بدیدار او روشن میگردانید و در کرت اخیر که متوجه ملاقات فرزند خود گشت در اثناء راه جغدی دو سه نوبت آواز موحش کرد و کیومرث بآواز آن

طیر تطیر نموده بر زبان راند که اگر این آواز مستلزم مکروهیست که بمن رسد انشاء اللّه پیوسته این جانور مردود و مطرود بنی آدم باشد و تطیر بآواز جغد از آنزمان باز پیدا شد القصه چون کیومرث بمسکن پسر رسید او را کشته دید زیرا که جمعی از دیوان که در آنزمان از چشم آدمیان پنهان نبودند و با اهل صلاح عداوت می‌ورزیدند سنگی بر سرش زده بودند و کیومرث از مشاهده آنصورت جزع و فزع بسیار نموده مقارن آنحال کریم ذو الافضال بکمال صنع لا یزال در آن جبل چاهی پدید آورد و کیومرث آنجوان مرحوم را در آنچاه فروگذاشته بر سر آن آتشی بلند برافروخت و بعضی مجوسیان را عقیده آنست که از آن روز باز تا غایت هر روزه ده پانزده نوبت آتش از آنچاه زبانه میزند و باز بچاه فرو می‌نشیند و کیومرث بعد از القاء پسر در تک چاه روز و شب بتضرع و زاری از حضرت باری مسئلت میفرمود که او را از قتله فرزند سعادتمند و مقام توطن ایشان آگاهی بخشد بالاخره در خواب از حقیقت حال آنگروه شقاوت مآل اطلاع یافته بطریق سیر بطرف دیار مشرق توجه نمود و پس از طی اندک مسافتی نظرش بر خروسی سفید افتاد که ماکیان درپی داشت و با ماری در نبرد بود و مار هرگاه قصد ماکیان میکرد خروس خروش برآورده بمنع او میپرداخت و کیومرث شجاعت آنمرغ را پسندیده مار را بقتل رسانید و برین معنی تفأل نموده قاتلان پسر مرحوم خود را باز یافت و جمعی را به تیغ بیدریغ گذرانیده فوجی را در پنجه تقدیر اسیر ساخت و بکارهای دشوار بازداشت و در آن منزل که او را فتح و ظفر دست داد شهری بنا نهاده آن بلده موسوم ببلخ گشت گویند که در آنوقت که کیومرث بتعمیر آن شهر مشغول بود شخصی از دور پیدا شد و بعضی از حضار او را جاسوس گمان برده چون آن عزیز نزدیک رسید کیومرث او را بشناخت که برادر اوست و بر زبان آورد که بل اخ بدین جهۀ آن بلده را بلخ نام نهادند و قاضی ناصر الدین بیضاوی گوید که کیومرث در مدت سلطنت دو شهر بنا نهاد اصطخر و دماوند و نیز معتقد قاضی و صاحب تاریخ معجم آنست که آن پسر کیومرث که در دماوند کشته شد سیامک نام داشت و اعتقاد طبری آنکه سیامک پسرزاده کیومرث بوده که بعد از چندگاه از قتل آن تولد نموده و سیامک بمزید عقل و کیاست و فهم و فراست از ابناء زمان امتیاز داشت و

چون بسن رشد و تمیز رسید کیومرث او را بولایت عهد مقرر گردانید و کلیات و جزئیات امور مملکت را باستصواب رای رزین او فیصل میداد و سیامک در زمان حیات کیومرث روزی تنها به جمعی از زمره عفاریت باز خورده بین الجانبین مهم بقتال انجامید و سیامک با زخمی گران بمنزل خود رسیده بعد از دو سه روز وفات

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۱۷۷

یافت و کیومرث بر فوت قرۀ العین سلطنت اضطراب عظیم نموده مقارن آنحال از حرم محترم شاهزاده مرحوم ولد ارشد متولد گشت و کیومرث بدیدارش چشم روشن کرده مصراع

ببوسید و تنگش ببر درگرفت

و آن مولود عاقبت محمود را موسوم بهوشنگ گردانیده همت عالی نهمت بر قتل و اخذ کشندگان سیامک مصر و فداشت و بتائید رب العالمین آن ملاعین را اسیر ساخته بعالم آخرت فرستاد و چون آثار دولت و اقبال و انوار شوکت و استقلال از ناصیه همایون هوشنگ لایح و لامع گشت کیومرث زمام امور سلطنت را بقبضه درایت او بازگذاشته به نفس نفیس در کنج عزلت منزل گزید تا آن زمان که اجل موعود فرارسید هوشنگ بقول اکثر و اشهر پسرزاده کیومرث و به عقیده زمره‌ای پسر صلبی او بود و بعضی گفته‌اند مهلائیل عبارت از اوست و قینان کنایت از پدر او و باتفاق جمیع ائمه اخبار هوشنگ پادشاهی فطنت شعار حکمت آثار بود و در اشاعت عدل و داد بمرتبه‌ای مبالغه نمود که پیشداد لقب یافت یعنی عادل اول کتاب جاودان خرد که حسن بن سهل وزیر مأمون عباسی بعربی ترجمه نموده از جمله مصنفات آن پادشاه خجسته صفاتست و او نخستین پادشاهی است که آهن از سنگ بیرون آورد و در کوره گداخت و از آن انواع اسلحه ساخت و از پوست سمور و روباه پوستین دوخت و سگان تازی را معلم گردانید و کلاب را جهۀ حفظ رمه بازداشت و خدام را در پیش خود بقیام امر فرمود و استخراج جوهر و سیم و زر از معادن و قطع اشجار کردن و تخته در از آن تراشیدن همه از جمله مخترعات اوست و هوشنگ در

آخر اوقات حیات گوش هوش طهمورث را که ولیعهدش بود بدرر نصایح سودمند گرانبار گردانید و سرانجام مهام ملک و مال را برأی صوابنمایش باز گذاشته سلوک طریق تجرد و انقطاع اختیار فرمود و در زاویه‌ای بعبادت حضرت باری اشتغال مینمود تا زمانیکه فوجی از شیاطین بسروقتش رسیدند در حین سجده سنگی بر سر آن خسرو با فرهنگ زدند چنانچه دیگر مجال قیام و قعود نیافت مدت سلطنتش بقول اکثر اهل خبر چهل سال بود و زمان حیاتش بروایت طبری پانصد سال و صاحب متون الاخبار گوید که از زمان وفات کیومرث تا وقت رحلت هوشنگ دویست و بیست و سه سال بود و العلم عند اللّه الملک المعبود

طهمورث بروایت بعضی از مورخان پسر صلبی هوشنگ است و زمره‌ای را اعتقاد آنکه پسرزاده اوست و پدرش دلجهان نام داشت و لقب طهمورث زیبا و نداست یعنی تمام صلاح و دیوبند نیز از جمله القاب آنخسرو خردمند است و او را بدین جهۀ دیوبند میگفتند که فوجی کثیر از دیوان را بقتل رسانید چنانچه بروایت جعفری عدد مقتولان او بیک هزار و چهارصد و هشتاد رسید و بعضی دیگر از عفاریت را مطیع و منقاد ساخت و بقول صاحب متون الاخبار طهمورث در اقالیم سبعه رایت سلطنت برافراخت و او تابع اوامر و نواهی الهی بود و بعبادت جناب جلال پادشاهی قیام مینمود و بروایت مشهور سنت سنیه صوم در زمان دولت او پیدا شد سبب آنکه در آن ایام در میان فرق انام قحط و غلائی عظیم وقوع

یافت و طهمورث ملاحظه حال فقرا و ایتام کرده فرمانداد که اغنیا بغذای شام قناعت نمایند و طعام چاشت را بدرویشان ایثار کنند در تاریخ معجم بقلم مشکین رقم مثبت گشته که اول کسی که خط فارسی نوشت و زینت پادشاهان ساخت و احمال و اثقال بر دواب بار کرد و طیور شکاری را صید کردن آموخت و از کرم قز ابریشم استخراج نمود و بالهام الهی او را معلوم شد که خورش آن کرم برگ توت است طهمورث بود و بعقیده صاحب جعفری عمرش هشتصد سال بود و زمان

سلطنتش بقول طبری چهارصد سال و بروایت بعضی از کبار مورخین سی سال و قهندز و مرو و آمل و طبرستان و سارویه و اصفهان را او بنا نموده

جمشید بزعم زمره‌ای از ارباب اخبار پسر صلبی طهمورث بود و فرقه‌ای او را برادر طهمورث گویند و طائفه‌ای برادرزاده گفته‌اند و لفظ جمشید مرکبست از اسم و لقب زیرا که نام او جم است و لقبش شید و معنی شید نیر است و چون نوری از روی جمشید میدرخشید باین لقب ملقب گردید القصه مثنوی

چو طهمورث از ملک بربست رخت* مقرر به جمشید شد تاج و تخت*

جهاندار جمشید فرخ سرشت* بیاراست گیتی چو باغ بهشت*

نخستین که در ملک بگشاد دست* در فتنه بر خلق عالم ببست

و در زمان شهریاری و اوان جهان داری جمشید ممالک عالم بکمال معموری و آبادانی رسید چنانچه بروایتی مدت سیصد سال در قلمرو او هیچکس بموت و مرض و هرم مبتلا نگردید و بزعم طائفه‌ای از مورخان جمشید اول کسی است که استنباط علم طب نمود و بوضع حمام اشارت فرمود و او نخستین کسی است که جاده‌ها و شوارع در کوه و صحرا پدید آورد و بروایت مشهور شراب انگور در زمان پادشاهی او ظهور یافت و جمعی از مستخبران ساختن تیر و کمان را از مخترعات او شمرده‌اند و جمعی گمان برده‌اند که ترتیب پیرایه از زر و سیم و لعل و فیروزه از نتایج طبیعت جمشید است و جمشید بقول طبری مدت هفتصد سال و بعقیده بعضی دیگر از ناهجان مناهج سخنوری ششصد و هفده سال بر جاده قویم خداپرستی راسخ دم و ثابت قدم بود آنگاه بتسویلات شیطانی و تخییلات نفسانی دعوی الوهیت نمود بدان واسطه اختلال باحوال مملکت راه یافته ضحاک تازی لشگر بر سرش آورد جمشید از مقاومتش عاجز شده فرار بر قرار اختیار کرد مدت سلطنتش بقول اکثر مورخان هفتصد سال بود و زمان حیاتش هزار سال

ذکر شمه‌ای از احوال و اوصاف جم و بیان استیلای ضحاک بر ممالک عجم

مالکان ممالک سخن‌رانی و بانیان مبانی نکته‌دانی در مؤلفات خویش آورده‌اند که جمشید در مبادی ایام سلطنت و جهانبانی در فزای روح‌افزای فارس بتمهید قواعد بنائی پرداخت که طول آن دوازده فرسخ بود در وقتیکه خسر و کواکب مواکب خورشید در درجه اول از حمل که بیت الشرف اوست نزول نمود جمشید باحضار اکابر و اشراف اطراف

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۱۷۹

فرمانداده در آن مکان بهشت نشان بر سریر سروری برآمد و بساط نشاط مبسوط گردانیده آن روز را نوروز نام نهاد و بحصول امانی و آمال طوایف انام حکم کرده ابواب عدالت و رعیت‌پروری بر روی روزگار اهالی هر شهر و دیار بگشاد و جمهور خلایق را منقسم بچهار قسم ساخته مقرر فرمود که هر طبقه‌ای را بر وجهیکه لایق بحال و مناسب بطور ایشان باشد رعایت نمایند و هیچ طایفه در مهم طایفه‌ای دیگر مدخل نفرمایند قسم اول اصحاب علم و ارباب قلم بودند و قسم دوم طبقات سپاه و حشم و قسم سیم اهل حرث و زراعت و قسم چهارم پیشه‌وران و اصحاب صناعت و همچنین منقول است که جمشید در ایام نصفت گستری چهار انگشتری ساخت و بر نگین هر انگشتری کلمه‌ای که بمهمی از مهمات مناسبت داشت نقش نمود در انگشتری که بهنگام جنگ بانگشت درآوردی منقش بود که آهستگی و مدارا یعنی در حرب تأنی باید کرد و تعجیل را مذموم باید شمرد و در انگشتری دوم که اکثر ایام در انگشت خود داشت مثبت بود که عدل و عمارت یعنی منافع از مملکت بدون عدالت و عمارت صورت نه‌بندد و در انگشتری سیم که تعلق به منهیان و جواسیس و فیوج بود نقش نمود که راستی و شتاب یعنی در ایصال اخبار شرایط راستی و شتاب بجای باید آورد و بانگشتری چهارم که تعلق بدیوان مظالم داشت مسطور بود که سیاست و انصاف بیت

از تو گر انصاف آید در وجود* به که عمری در رکوع و در سجود

القصه چون جمشید بوساوس شیطانی و هواجس نفسانی از جاده قویم عبادت سبحانی و شارع مستقیم رعایت افراد انسانی انحراف نموده دعوی الوهیت کرد و بتان بصورت خود تراشیده خلایق را تکلیف فرمود که بپرستش آنصور بی‌نفع و ضرر قیام نمایند نظام مهام عالم گسیخته شد و در هر طرفی فتنه‌ای انگیخته گشت و شداد بن عاد برادرزاده خود ضحاک تازی را با سپاه بسیار بمقابله و مقاتله جمشید مأمور گردانید و بروایت مشهور جمشید بعد از ستیز و آویز روی بوادی گریز نهاده مدتها در اطراف و اکناف عالم سرگشته می‌گشت و آخر الامر بچنگ اعدا افتاده ضحاک فرمود تا او را با آن استخوان ماهی که به اره مشابهتی دارد دو پاره کردند نظم

زمانه چو با دست باد از نخست* نقاب از رخ گل بعزت کشد*

پس از هفته‌ای در میان چمن* تنش را بخاک مذلت کشد

و محمد بن جریر الطبری از شاهنامه بزرگ نقل نموده که جمشید بعد از فرار از ضحاک چندگاهی مجهول‌وار در گرد جهان سرگردان بود و عاقبت در نواحی سیستان ساکن گشته دختری از مردم آنجائی را بحباله نکاح خویش درآورد و او را از آن دختر پسری متولد شد و گرشاسب و رستم دستان از نسل آن پسر در وجود آمدند و بعضی از اهل عجم که به نبوت جمشید اعتقاد کرده در قلم آورده‌اند که چون جمشید از عدت وصولت لشگر ضحاک آگاه شد و دانست که طاقت مقاومت با آن سپاه از حیز قدرت او بیرونست باتفاق مؤید مؤبدان فرار برقرار اختیار کرد و بقیه ایام زندگانی را در کنج غاری گذرانیده باندک آب و گیاهی قانع گردید و این ابیات که نوشته میشود مناسب این روایتست نظم

شنیدم که جمشید از تخت و بخت* ز دنیا بعقبی چو بربست رخت*

چنین گفت

با مؤبد کاردان* | که ای پرهنر مرد بسیاردان*

بهفصد رسید از جهان سال من* | شد از موج دریا فزون مال من*

مقالید احکام دیو و پری* | در انگشت کردم چو انگشتری*

چو بختم نگون گشت و آشفت کار* | بدین روز بنشستم از روزگار*

بگفت این سخن شاه صافی روان* | وز آنجا براه عدم شد روان

ضحاک تازی بروایت بعضی از ناظمان مناظم نکته‌پردازی خواهرزاده جمشید بود و پدر او در سلک ملوک عرب انتظام داشت و اعراب او را علوان و عجمیان مرداس میگفتند و بعقیده بسیاری از مورخان چنانچه سابقا مذکور شد والد ضحاک برادر شداد بن عاد بود و مجوس گویند که نسب ضحاک بشش واسطه بکیومرث میرسد و فارسیان ضحاک را بیور اسب و دهاک نامند بیور بلغت پهلوی مرادف ده هزار است و چون او همیشه ده هزار اسب در طویله داشت بیور اسب لقب یافت و آک عبارت از عیب و آفتست و بنابر آنکه ضحاک بده عیب معیوب بود بده‌اک ملقب شد و عیوب مذکوره اینست: کراهیت چهره- قصر قامت- قلت حیا- کثرت اکل- بسیاری ظلم- بدی زبان- شتاب در مهمات- نخوت- جبن- ابلهی و زمره‌ای گفته‌اند که لفظ ضحاک معرب ده‌آک است و باتفاق مورخان آفاق ضحاک ساهر ماهر و کافر فاجر بود و در ایام سلطنت بانهدام اساس عدالت و اشاعت طریقه ظلم و بدعت سعی نمود نظم

اساسی که آن دشمن دین نهاد* | نه بر وضع شاهان پیشین نهاد*

در ایام او این سخن عام بود* | که ایام او شر ایام بود

القصه چون آن سردفتر اهل ضلال بروایتی مدت هفتصد سال وبال اندوخت بتقدیر منتقم جبار دو شعبه بشکل دو مار از دو کتف او سر برزد چنانچه از الم آن ضحاک بن علوان بیطاقت شد و اطبا از معالجه عاجز آمده ضحاک بتعلیم شیطان از مغز سر انسان مرهمی ساخته بر آن ماران طلا کرد و درد او تسکین یافته مقرر شد که هر روز دو زندانی را بکشند و مغز سر ایشان را مرهم کنند و بعد از کشته شدن تمام زندانیان از محلات و قری هر صباح دو کس را گرفته بقتل میرسانیدند و مغز سر آن بیگناهان را بنظر آنکافر ظالم میبردند و گاهی کشندگان بر آن فقیران ترحم نموده بعضی را میگذاشتند و ایشان پوشیده و پنهان از شهر بیرون رفته در شعاب جبال اوقات میگذرانیدند گویند که گردان از نسل آنجماعت پیدا شدند و چون فریاد و نفیر برنا و پیر از جور و بیداد آن مصدر شر و فساد بکره اثیر رسید کاوه آهنگر اصفهانی که دو پسر او را بفرمان آن بداختر بقتل رسانیده بودند چرم پاره‌ای را که آهنگران در وقت کار بر پیش خویش بندند بر سر چوبی کرد و آواز برآورده خلایق را بمحاربه ضحاک دعوت نمود و مردم بسیار بر وی جمع آمده برخلاف ضحاک پیمان را بایمان مؤکد گردانیدند و کاوه اصفهان را مضبوط ساخته بجانب اهواز لشگر کشید و گماشته ضحاک را بقتل آورده باندک زمانی اکثر ولایات فارس و عراق را مسخر کرد و در آن مدت چند کرت ضحاک لشگر بمحاربه کاوه آهنگر فرستاده آن جنود نکبت ورود هر نوبت منهزم و منکوب مراجعت نمودند آنگاه کاوه با سپاهی بیباک روی توجه بجانب ضحاک نهاد و معسکر ضحاک آنوقت در

حدود ولایت طبرستان و دماوند بود و چون کاوه بمملکت ری درآمد طالب شخصی شد که شایسته سریر جهانبانی باشد و او را بفریدون بن اتقیان که از اسباط جمشید بود نشان داده کاوه فریدون را بدست آورده سرش را بافسر فرماندهی آراسته تمامی آن لشگر و اکثر اشراف اطراف کمر خدمتگاری فریدون برمیان بستند و در فتنه بر روی ضحاک گشادند و پس از مقابله و مقاتله آنظالم را اسیر کرده بنظر همایون فریدون رسانیدند و فریدون چندگاهی ضحاک را در جبل

دماوند محبوس گردانیده بالاخره او را بزندان لحد فرستاد مدت عمر ضحاک بقول طبری هزار سال بود و طایفه‌ای از اهل اخبار گفته‌اند که آن کافر بیباک هزار سال پادشاهی نمود و جمعی کثیر از اکابر مورخان گویند که ابراهیم ع در ایام سلطنت ضحاک مبعوث شد و بر تقدیر صحت این روایت چنان اعتقاد باید کرد که نمرود تمامی ممالک ربع مسکون را در حیز تسخیر نداشت یا آنکه ضحاک بمتابعت او اعلام حکومت می‌افراشت و العلم عند اللّه تعالی

ذکر فریدون بن اتقیان

در روضهٔ الصفا مسطور است که بمذهب صاحب مروج الذهب اتقیان پسر صلبی جمشید است و در بعضی از تواریخ بهشت واسطه میان او وجم رقم کرده‌اند (و الاول هو الاصح) نقلست که چون دویست سال ضحاک بن علوان بعلت ماران مبتلا بود شبی در خواب دید که سه کس برو حمله کرده یکی از آن جمله گرزی بر سرش زد و دو نفر دیگر دوالی از پشتش کشیده دستهای او را بدان دوال بربستند و رسنی در گردنش انداخته او را بجانب دماوند دوانیدند و ضحاک از هیبت اینواقعه چنان فریادی زد که جمعی که نزدیک باو در خواب بودند سراسیمه برجستند و آن ناپاک صباح کیفیت واقعه را با معبران و منجمان گفته طالب تعبیر شد و آنجماعت سر در پیش افکنده بعد از مبالغه یکی از ایشان بر زبان آورد که امکان دارد که شخصی از اولاد جمشید بر بعضی از ممالک استیلا یافته از آن جهۀ خاطر اشرف اعلی مشوش گردد ضحاک از امارات شکل و شمایل آن مولود استفسار نموده آن منجم آنچه از آن باب معلوم داشت عرض کرد و ضحاک منهیان تعیین نمود که در حدود ولایت لوازم سیاحت بجای آورده هر خبر که از اولاد جمشید یابند عرضه داشت نمایند و بعد از چندگاه یکی از جاسوسان معروض گردانید که شخصی از اولاد جمشید در فلان منزل متوطن است و پسر شیرخواره‌ای دارد موصوف بصفاتی که منجمان گفته‌اند و ضحاک بنفس خود متوجه آن جانب گشت و قبل از وصول او مادر فریدون فرامک از کیفیت واقعه خبردار گشته با فرزند خویش در گوشه‌ای مختفی گشت و ضحاک بدان محل رسیده اثقیان را گرفته بقتل رسانید و بازگشت بعد از آن فرامک فریدون را برداشته در کوه و صحرا میگشت تا بمرغزاری رسید که شخصی گاوی چند میچرانید و آن شخص بالتماس فرامک قرۀ العین او را در حجر تربیت خویش جای داده بشیر گاو پرورش کرد بیت

سه سالش همیداد از آن گاو شیر*

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۱۸۲

همی بود پنهان در آن آبگیر

و نوبت دیگر ضحاک بداختر از حال فریدون خبر یافته بقصد او روان گشت و فرامک ملهم شده آن فرزند ارجمند را از موضع مذکور بجای دیگر برد و ضحاک بمقصد رسیده از مقصود چیزی نیافت و گاوی را که شاهزاده از شیر او تغذی مینمود کشته مراجعت کرد و همچنین فریدون چند سال در زوایای اختفا بسر می‌برد تا کاوه بسر وقتش رسیده زمام مهام سلطنت را در کف کفایت او نهاد و فریدون روزی را که ضحاک ماران در پنجه تقدیر اسیر شد بمهرجان موسوم گردانید و داخل اعیاد ساخت و بعد از تمکن بر سریر جهانبانی کاوه آهنگر اصفهانی را سپهسالار لشگر جرار گردانیده بجانب روم فرستاد و گرشاسب را با نریمان که جد رستم دستان است بفتح ترکستان نامزد کرد و کاوه روم را تسخیر نموده قریب بیست سال بفتح بلاد و امصار پرداخت و بسیاری از بلاد ربع مسکون را مفتوح و مسخر ساخت و در جمیع حروب چرم پاره‌ای را که در وقت خروج بر سر چوبی تعبیه نموده بود و درفش کاویان عبارت از آنست همراه داشت و آنرا سبب مشاهده پیکر نصرت و ظفر می‌پنداشت و چون خدمات لایقه کاوه با جان سپاریهاء سابقه منضم شد فریدون منشور حکومت عراق و اصفهان را تا حدود آذربیجان نزد او ارسال داشت و کاوه با غنایم موفور و استعداد نامحصور باصفهان رفته بعد از آنکه ده سال دیگر بدولت و اقبال بگذرانید پهلو بر بستر ناتوانی نهاده بعالم دیگر منزل گزید بیت

از آن سرد آمد این کاخ دلاویز* که چون جا گرم کردی گویدت خیز

و چون خبر این حادثه بسمع فریدون رسید اظهار تأسف نموده روزی چند بمراسم عزا قیام فرمود و درفش کاویان را طلبیده آن را بجواهر زواهر مرصع ساخت و هرکس از ملوک عجم که قدم بر مسند جهانبانی می‌نهاد در ترصیع آن می‌افزود و همواره در محاربات چشم و دل شاه و سپاه بدیدن آن روشن و قوی بود تا در فتح قادسیه آن درفش بدست امت حضرت خیر البریه علیه افضل الصلوة و التحیة افتاد و در میان ارباب استحقاق تقسیم یافت اما گرشاسب و نریمان که بجانب دیار مشرق و ترکستان بودند ایشان نیز اکثر آن ممالک را در حیز تسخیر آورده سالما غانما بملازمت فریدون مراجعت کردند و همچنین مملکت چین باهتمام قارن بن کاوه مفتوح شده حاکم آندیار گوش پیل دندان مقید و مغلول بپایه سریر گردون مسیر فریدون رسید آنگاه نریمان بحسب فرمان بهند رفته آن ممالک را نیز تسخیر کرد و پس از مراجعت بروم شتافته و سنگ تفرقه در شیشه خانه جمعیت بعضی از بت‌پرستان مخالف انداخته چون از آن مرز و بوم بازگشت در حضار سکاوند بوقتیکه در خواب بود بعضی از اعدا او را بزخم سنگی بخواب ابد گرفتار کردند و برین قیاس فریدون در اکثر ربع مسکون اساس پادشاهی مشید گردانید و مهما افکن در اشاعت عدل و دادگستری کوشید و در مذهب فریدون میان مورخان اختلافست بعضی گفته‌اند او مؤمنی بود خداپرست و مجوس فریدون را از جمله عبده آتش اعتقاد دارند و برخی او را در سلک بت‌پرستان شمارند و فریدون اول پادشاهیست که بر فیل نشست و آلات حرب بر وی تعبیه کرد و دقایق

علم تنجیم را بکثرت اندیشه استخراج نمود و طبیبان را گرامی داشته با ایشان از کیفیت مزاج اشیا بحث کرد و ظهور اسطرلاب منسوب بفکر صایب اوست القصه چون مدت پانصد سال فریدون بدولت و اقبال بگذرانید ممالک و خزاین را بمنوچهر سپرده بنفس نفیس در زاویه‌ای باقامت

طاعت یزدانی مشغول گردید لقب فریدون مؤبد بود و ابو زید بلخی در صور الاقالیم آورده که او را حق عز و علا بوحی تأیید نمود و العلم عند اللّه الملک المعبود

ذکر ولادت و مخالفت اولاد فریدون و کشته شدن ایشان بتقدیر صانع بیچون

بلبل‌نوایان چمن اخبار و نغمه‌سرایان گلشن آثار در بیان این حکایت بدین روایت مترنم گشته‌اند که چون مدت پنجاه سال از پادشاهی فریدون درگذشت یکی از بنات ضحاک را بحباله نکاح درآورد و در مدت دو سال دو پسر از آن عورت در وجود آمد یکی بتور موسوم شد و دیگری بسلم و این دو شاهزاده بحسب صورت و سیرت با ضحاک مشابهت داشتند و بعد از ایشان ایرج از ایران دخت که دختر یکی از عظماء عجم بود تولد نمود و هم از مبادی ایام صبی و اوایل اوان نشو و نما انوار دولت و رشاد و آثار سعادت و سداد از بشره میمون و ناصیه همایون ایرج لامع و لایح گشت نظم

بلی در چمنها گل تازه‌روی — کند ظاهر از غنچگی رنگ و بوی*

هم از اول صبح گیتی‌فروز* — نمایان بود روشنائی روز

بنابرآن فریدون ایرج را از آن‌دو پسر عزیزتر میداشت و چون نهال قامت آن سه برادر بر جویبار سروری بالا کشید فریدون باستصواب ارکان دولت و اعیان حضرت ممالک خود را منقسم بسه قسم گردانید بلاد روم و دیار مغرب و فرنگ را با توابع و لواحق بسلم مسلم داشت و تمامی ولایت ترکستان را بتور ارزانی فرمود و عراق و فارس و آذربیجان و خراسان و قهستان را بایرج تفویض نمود و بروایتی ولایات مذکوره را بعد از آنکه بایرج نسبت کرد ایران گفتند القصه چون سلم و تور به مملکت خود رفتند و ایرج در ملازمت پدر بمستقر عز و کرامت قرار گرفت برحسب اشارت فریدون در سرانجام امور ملک و مال از روی استقلال دخل کرد و این خبر بمسامع برادرانش رسیده آتش رشک و حسد در باطن ایشان اشتعال یافت و رسل و رسایل بیکدیگر فرستاده کمر مخالفت پدر برمیان بستند و هریک با سپاهی گران و لشگر بیکران از منازل خویش در حرکت آمده در حدود آذربیجان بهم پیوسته قاصدی نزد فریدون ارسال داشتند و پیغام کردند

که اگر شاه دست اقتدار ایرج را از تصرف در مملکت کوتاه گرداند و او را بطرفی از اقطار امصار فرستد فبها و الا آماده میدان مصاف باشد و چون قاصد ایشان بپایه تخت فریدون رسید و مدعاء اخوان را بعرض رسانید آتش خشم شهریاری زبانه کشیده فی الحال ایرج را طلبیده کیفیت حادثه را تقریر کرده گفت با لشگری از ابطال رجال متوجه این دو سرگشته تیه ضلال باید گردید و مهما امکن در اندفاع شراشر ایشان باید کوشید و ایرج بآب یاری عقل و

تدبیر نیران غضب فریدون را منطفی گردانیده گفت مصلحت آنست که من نزد برادران خود روم و این مهم را برحسب دلخواه خدام پادشاه فیصل دهم فریدون نخست از قبول این امر ابا نموده چون درین باب مبالغه ایرج از حد اعتدال تجاوز نمود او را اجازت داد و ایرج متوجه معسکر آن‌دو برادر گشته بعد از وصول آن ناجوان مردان برادری چنان را به تیغ بی‌مروتی کشتند و سری را که لایق افسر بود از تن جدا ساخته نزد پدر فرستاده فریدون از مشاهده اینواقعه جانگداز در کمال حزن و ملال بر پلاس ماتم نشست و در مقام ناله و زاری و گریه و سوگواری بوده ابواب فرح و نشاط بر روی خود بربست بیت

همی سوخت کاه و همی کند موی* همی ریخت آب و همی خست روی

و در آن اثناء منوچهر از ماه آفرید که بروایت مشهور دختر ایرج بود و منکوحه برادر فریدون و بقولی زوجه ایرج بود متولد گردید و دیدن آن مولود سعادتمند موجب روشنی دیده فریدون و سبب تسلی خاطر محزون او شد بیت

جهان بخش را لب پر از خنده گشت* تو گفتی مگر ایرجش زنده گشت

و چون منوچهر بسن رشد و تمیز رسید و نهال اقبالش بر جویبار شجاعت و مردانگی بالا کشید بموجب فرموده فریدون با سپاهی از هرچه در فضای خیال گنجد افزون بجانب سلم و تور توجه نمود و آن‌دو برادر نیز لشگر پرستیز فراهم آورده متوجه میدان نبرد گشتند و بعد از تقارب فریقین

و تلاقی عسکرین منوچهر بمشاهده چهره فتح و ظفر فایز شد و سلم و تور انهزام یافتند و منوچهر ایشانرا تعاقب نموده کرت دیگر محاربه بوقوع انجامیده آن‌دو برادر بزخم تیغ زمرد پیکر بعالم آخرت شتافتند و منوچهر قرین نصرت و فیروزی بملازمت فریدون مراجعت کرده باشارت جد بزرگوار بر سریر شهریاری قرار گرفت و جراحات جارحات ایام بیمن مراحم مراحمش صفت التیام و اندمال پذیرفت

ذکر منوچهر

در باب نسب منوچهر اقوال متعدده در کتب معتبره سمت ورود یافته از آنجمله دو روایت سابقا مرقوم کلک بیان گشت و قولی دیگر آنکه منوچهر ولد مسحر بن ایرج بود و از سیاق کلام شاهنامه چنان مفهوم میشود که ماه آفرید که در سلک ازدواج ایرج انتظام داشت در وقت قتل او حامله بود و از وی دختری تولد نمود و چون دختر ببلوغ رسید فریدون او را به پشنک نامی که از نسل جمشید بود در عقده ازدواج منتظم گردانید و منوچهر از وی متولد گردید و طبری در میان منوچهر و ایرج چندان واسطه ثبت کرده که طبع سلیم از قبول آن ابا مینماید و چنانچه حضرت مخدومی مرحومی در روضهٔ الصفا از وجیه الاخبار و مروج الذهب نقل نموده‌اند مذهب اصح آنستکه بمنوچهر پسر صلبی ایرج است و بعضی از مورخان گفته‌اند که آن خلف الصدق ایرج در جبل مانوشان چهره بمردم نموده بنابرآن او را مانوش چهر خواندند و این لفظ بکثرت استعمال منوچهر استبدال یافت و لقب منوچهر فیروز بود و ایضا در باب کشته شدن سلم و تور در معرکه منوچهر و آنکه

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۱۸۵

آن قضیه در زمان حیات فریدون بوده یا بعد از وفات او روایات مختلفه مرویست و از آن اقوال روایتی آنکه مختار جمعی از اهل علم و کمال است سابقا سمت تحریر پذیرفت و خامه مشکین عمامه از ملال مطالعه‌کنندگان اندیشیده رقم تخفیف بر سایر سخنان راویان کشیده القصه چون منوچهر خاطر از جانب مخالفان فارغ ساخت از روی شوکت و استقلال رایات دولت و اقبال

برافراخت و ملوک اطراف آفاق سر بر خط فرمانش نهاده احکام او در اکثر معموره ربع مسکون سمت نفاذ پذیرفت و سوای ممالک مصر و شام و ماوراء النهر و هندوستان سایر بلدان جهان در حیز تسخیر ملازمانش قرار گرفت و منوچهر در ایام دولت خود نهر فرات را حفر کرده آب بعراق آورد و در آنولایات بساتین و باغات بهشت صفات ساخت و نخستین کسیکه بکندن خندق و نقاره زدن صبح و شام اشارت نمود منوچهر بود و در ایام دولت منوچهر افراسیاب بن پشنک که در سلک احفاد تور انتظام داشت لشگر بایران کشید اما بسبب حصانت حصار طبرستان که مقر منوچهر بود برو دست نیافت و مصالحت نموده عنان بطرف ماوراء النهر تافت مدت سلطنت منوچهر بصد و بیست سال رسید و باتفاق مورخان شعیب و موسی و هرون علیهم السلام در اواسط ایام پادشاهی او مبعوث گشتند و یوشع بن نون در اواخر اوقات حیاتش بمرتبه بلند نبوت عروج نمود و العلم عند اللّه الودود

گفتار در بیان لشگر کشیدن افراسیاب نوبت اول از توران بایران و ذکر وقوع مصالحه میان او و منوچهر بسبب حصانت حصار طبرستان

اکابر مورخان آورده‌اند که چون مدت پنجاه سال یا شصت سال از سلطنت منوچهر درگذشت افراسیاب بن پشنک از جانب ترکستان با لشگر فراوان از آب آمویه عبور نموده ببلاد ایران درآمد و آغاز مکر و تذویر کرده مکتوبی باسم قارن در قلم آورد مضمون آنکه عرضه داشت تو رسید و کیفیت دولتخواهی تو بوضوح انجامید انشاء اللّه تعالی چون مهم منوچهر فیصل یابد سلطنت ایران متعلق بتو خواهد شد باید که خاطر جمع داری و در خدمتکاری تقصیر ننمائی و آن مکتوب را بقاصدی داده او را گفت چون به نواحی معسکر منوچهر رسی نوعی کن که بدست منهیان او گرفتار شوی و قاصد به موجب فرموده عمل نموده پس از آنکه منهی پادشاه عجم آن رقم را مطالعه کرده فی الحال بنظر منوچهر برد و پادشاه نسبت بقارن بدگمان شده او را مقید ساخت بنابرآن پریشانی تمام باحوال اکابر فرس راه یافت و افراسیاب بعد از وقوع محاربه بر منوچهر غالب آمده آنگاه حقیقت عذر افراسیاب ظاهر گشته ملک عجم قارن را از حبس نجات داد و بدار

الملک ری شتافت و افراسیاب نیز بدانصوب نهضت نموده طهران ری را معسگر ساخته روز به روز آثار نصرت در جانب او ظاهرتر میگشت بنابرآن منوچهر قلعه طبرک را عمارت فرمود

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۱۸۶

و بزعم مؤلف تاریخ طبرستان آن اول قلعه‌ایست که در عالم بنا یافت و کاف طبرک کاف تصغیر است و معنی طبر بلغت عبری کوه القصه باوجود تعمیر حصار طبرک منوچهر در ری اقامت نتوانست نمود و بجانب ولایات رستم دار شتافته بموضعی که آنرا کورشیده رستاق گویند رایت آفتاب اشراق برافروخت و ما بین کورشیده و قریه کیش خندقی عظیم حفر کرد چنانچه از کوه تا دریا در حیطه این خندق بود و ظاهر آثار آن حصار هنوز موجود است و منوچهر با لشگر عجم خود را در آن قلعه محکم ساخته عیال و اطفال را در قلعه مور که در آن زمان بمانهیر مشهور بوده فرستاد و هم در آن اوان بلده رویان را که دار الملک رستم‌دار است بنا نهاد و افراسیاب نیز برستمدار درآمده بقول طبری مدت ده سال به محاصره آن حصن حصین پرداخت و چون دست تصرف بر دامن خاک‌ریزش نتوانست رسانید طالب مصالحت گشت و منوچهر تنسوقات لایقه و تبرکات رایقه بیرون فرستاده بین الجانبین صلح واقع شد مشروط آنکه آرش از سر کوه دماوند تیری بجانب مشرق اندازد و در هر منزل که آن تیر نزول نماید فاصله میان دو مملکت آن محل بود و آرش برین موجب عمل نموده آن تیر بتقدیر ملک قدیر بر کنار جیحون افتاد و افراسیاب بماوراء النهر شتافته منوچهر بدار الملک ری رفت و در آن ولایت جمعیتی عظیم دست داده منوچهر در حضور علماء و مؤبدان خطبه فصاحت نشان بر زبان راند و طبقات حشم و اشراف عجم را بدفع معاندان و رفع ظلم ارباب عصیان ترغیب و تحریض فرمود و ایشان اظهار قبول آن سخنان کرده منوچهر فوجی را از لشگر قیامت اثر جهۀ مدافعه جمعی از ترکان که بسرحد ولایت او آمده بودند فرستاد و باقی ایام حیات بفراغبال بسر برده و در وقت انتقال از دار ملال نوذر پسر خود را ولیعهد ساخت

ذکر سام بن نریمان و تولد نمودن زال و رستم دستان

باتفاق مورخان سخن‌دان در زمان منوچهر استظهار شاه و سپاه بشجاعت سام بن نریمان بود که او را جهان پهلوان میگفتند و ضبط ولایت سیستان و توابع و مضافات آن تعلق بسام میداشت و جهان پهلوان گاهی بملازمت شاه قیام نمودی و گاهی بمقر عز خود رفته بضبط مملکت اقدام فرمودی و سام پیوسته از بخشنده بی‌منت فرزندی میطلبید و آخر الامر آن سئوال بعز قبول اقتران یافته او را پسری متولد گردید که موی سر و ابرو و مژه او سفید بود بیت

بچهره نکو بود برسان شید* ولی بود مویش سراسر سفید

بدان واسطه سام از آن فرزند متوحش گشته و مشوش خاطر شده بجهۀ آنکه مردم بر غرایب آنصورت اطلاع نیابند و زبان طعم بر سام نگشانید آن مهمان نو رسیده را بزاهدی سیمرغ نام که در کنج کوهی بسر میبرد سپرد تا پرورش دهد و چون آن کودک هفت ساله شد سام او را طلبیده بمیان مردم درآورده زال نام نهاد و دستان لقب داد و چون زال از سن صبی بمرتبه شباب رسید بفضل و فراست و فهم و کیاست در جهان مشهور گردید و منوچهر

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۱۸۷

از حال زال وقوف یافته او را طلبداشت و سام فرزند خود را بنظر خسرو عالیمقام رسانیده صورت و سیرت زال مقبول منوچهر افتاده او را بصنوف مراحم پادشاهانه سرافراز گردانیده رخصت انصراف داد و زال در ایام جوانی و اوان دولت و کامرانی برسم شکار و سیر دشت و مرغزار از سیستان بیرون خرامیده بر حدود کابلستان عبور نمود و حاکم آندیار مهراب که خراج‌گذار سام بود تحفه مناسب نزد زال برده گفت بیت

همای اوج سعادت بدام ما افتد* اگر تو را گذری بر مقام ما افتد

و چون مهراب در سلک عبده اصنام انتظام داشت و زال از اهل توحید بود آن ملتمس را قبول نفرمود اما حاکم کابل را بلطف شامل خویش نوازش کرد و مهراب از کمال خرد و کیاست زال

متعجب شده چون بخانه خود رسید شمه از این معنی ظاهر گردانید و دخترش رودابه که در غایت حسن و جمال بود به مجرد شنیدن آن سخن مهر زال را در دل جای داده بزبان مضمون این مقال ادا نمود رباعی

هرچند ندیده دیده رخسار ترا* کوشم نشنیده لطف گفتار ترا*

دانسته دلم چو حسن کردار ترا* از جان طلبم دولت دیدار ترا

آنگاه کنیزکان خود را ببهانه گلچیدن بکنار معسکر زال فرستاد و زال ایشان را دیده پرسید که شما چه کسانید جوابدادند که ما پرستاران بهترین گلعذاران رودابه دختر مهرابیم و چندان توصیف شکل و شمایل رودابه نمودند که زال نیز دل از دست داد و بعد از آن بتوسط کنیزان آن‌دو دلشده باهم ملاقات کرده قواعد محبت و اتحاد بینهما استحکام یافت و مراسم عهد و پیمان بغلاظ ایمان تأکید پذیرفته زال بسیستان بازگشت و پس از استجازه از منوچهر آنسرو گلچهره را در حباله نکاح خویش آورد و رستم دستان که شجاعت او در کتب راستان ضرب المثل است از رودابه تولد کرد و افسانه‌گویان عجم در باب پرورش زال و تولد رستم حکایات گویند که طبع سلیم از قبول آن ابا مینماید و بعضی از آن در شاهنامه مذکور است و راقم حروف از ایراد آن اسمار در این اوراق معاف و معذور و هو العفو الغفور

ذکر نوذر بن منوچهر

بروایت اکثر اهل خبر نوذر ملقب بآزاده بود و بعضی از اهل عجم او را کم بخت گویند زیرا که چون بر تخت سلطنت قرار گرفت از غایت کم‌آزاری و خویشتن‌داری از عهده ضبط مملکت و دارائی سپاهی و رعیت بیرون نتوانست آمد و اینخبر در توران اشتهار یافته افراسیاب با لشگری جرار و جیشی بعدد اقطار امطار بعزم تسخیر ممالک ایران در حرکت آمد و در آن اوان سام نریمان بعالم دیگر انتقال نموده این معنی سبب دلشکستگی اهل عجم و موجب سرعت عزیمت افراسیاب شد و نوذر باستقبال سالار ترکان شتافته بعد از وقوع محاربه با اکثر سرداران عجم در

پنجه تقدیر اسیر گشت و دست بیداد افراسیاب سجل حیاتش در نوشت مدت سلطنت نوذر هفت سال بود

ذکر لشگر کشیدن افراسیاب کرت دیگر بجنگ ایران و بر آمدن بر تخت سلطنت کامیاب و کامران

باتفاق مورخان افراسیاب ولد پشنگ است و بزعم حمد اللّه مستوفی پشنگ پسر زاده تور بن فریدون و معنی لفظ افراسیاب جناح الطاحونه است یعنی پره آسیا و کیفیت توجه پور پشنگ از توران و استیلا یافتن او بر ممالک ایران چنان بود که چون خبر فوت منوچهر و عجز نوذر از سرانجام امور پادشاهی در ترکستان شایع شد پشنگ که در آن زمان والی آنحدود بود اولاد خود را جمع آورده گفت حصول مرادات اصحاب سعادات را وقتی دست دهد که نفوس خود را در خطرات اندازند و مناسب حال مالکان از مه سلطنت آنست که مانند عجایز در خانه نشستن پیشه خود نسازند و قناعت خاصه طبیعت بهایم است و طلب افزونی جاه و حشمت ارباب دولت را ملایم هیچ طایری بی‌پرواز در آشیانه مطلوب نزول ننماید و هیچ شمشیری بی‌تحریک بر بدن خصم کارگر نیاید بیت

تیغ پولاد تا نجنبانی* نبرد گرچه آبدار بود

اکنون که منوچهر در گذشته و نوذر از انتظام امور شهریاری عاجز گشته فرصت غنیمت باید شمرد و از اعدا انتقام کشیده ایرانرا در حیز تسخیر باید آورد بیت

سنگ در دست و مار بر سر سنگ* نه ز دانش بود سکون و درنگ

اولاد سالار ترکان چون از پدر مهربان امثال این سخنان شنودند افراسیاب که ارشد ایشان بود و سابقا مذکور شد که منوچهر را بچه طریق در قلعه طبرستان محاصره نمود نظم

به پیش پدر شد گشاده زبان* دل آکنده از کین کمر برمیان*

که شایسته جنگ شیران منم* هم آورد سالار ایران منم*

و پشنک زبان بتحسین پسر گشاده او را اجازت داده افراسیاب اسباب جنگ و جدال بهم رسانیده با چهارصد هزار سواره و پیاده متوجه ایران گردید و چون اینخبر محنت اثر در ایران شایع شد ارکان دولت نوذر قاصدی برق اثر نزد سام نریمان فرستادند و او را از کیفیت حادثه اعلام دادند سام بر جناح تعجیل خود را بپایه سریر سلطنت مصیر رسانیده نوذر را نصایح مشفقانه فرمود و جهۀ یراق لشگر بجانب سیستان مراجعت نمود و بعد از وصول بدان ولایت والی طبیعت او دست تصرف از سرانجام امور بدن کوتاه کرد و افراسیاب اینخبر شنیده سی هزار کس را با دو سردار خنجر گذار بجانب سیستان فرستاده خود بسرعت هرچه تمامتر روی بجنگ نوذر آورد و نوذر از دار الملک ری بصوب مازندران در حرکت آمده در حدود آن مملکت میان او و سالار ترکان ملاقات دست داد و دلیران جانبین دست بخونریزی برآورده حربی صعب اتفاق افتاد و در اثناء اشتعال نایره قتال قباد بن کاوه بزخم تیغ بارمان نام از بهادران ترکستان کشته گشته اینمعنی موجب ازدیاد ملال خواطر ایرانیان شد مع ذلک برادر قباد قارن در میدان تاخته به شمشیر صف‌شکن بر وجهی آثار شجاعت ظاهر گردانید که نزدیک بدان

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۱۸۹

رسید که افراسیاب انهزام یابد بالاخره ترکان باستعمال سنگ یده اشتغال نمودند و آثار عجز و انکسار بر وجنات احوال ایرانیان بظهور پیوسته نوذر قارن را مصحوب اولاد خود طوس و گستهم بجانب فارس روانساخت تا متعلقانش را بالبرز کوه برند و افراسیاب ازین صورت آگاهی یافته قرا خان را با بارمان در عقب ایشان روان گردانید و آنجماعت خود را بقارن رسانیده بین الجانبین غبار مصاف ارتفاع یافت و بارمان پلپایان بزخم تیغ قارن کشته گشته طوس و گستهم از آن معرکه بسلامت بیرون رفتند اما بعد از بیرون رفتن ایشان نوذر با اکثر اعیان سپاه بدست افراسیاب گرفتار گشتند و سالار ترکان قصد قتل ایشان کرده برادرش اغریرث که فارسیان او را در زمره انبیا

شمارند بسخنان معقول نایره قهرش را تسکین داد و افراسیاب نوذر را نزد خود نگاهداشته سایر اسیران را مصحوب اغریرث بقلعه ساری فرستاد و پس از توجه اغریرث پور پشنک شنود که زال سپاهی را که بسیستان رفته بود شکست داده و بسیاری از شجعان ترکستان را بقتل آورده بنابرآن آتش خشم و قهر افراسیاب مشتعل شده نوذر را بحضور خود طلبیده گردنش را از بار سر سبک گردانید آنگاه کامران و کامیاب اکثر ولایت ایران را در حیز تسخیر آورد و از مراسم قتل و غارت و خرابی شهر و ولایت دقیقه مهمل و نامرعی نگذاشته اکثر ابنیه و عمارات را ویران کرد و انهار و قنوات را بینباشت شعر

خداوند اخبار کسری و جم* چنین یاد کرد از ملوک عجم*

که بعد از منوچهر و الا جناب* چو شد سلطنت حق افراسیاب

درشتی و بدخوئی آغاز کرد* در فتنه بر مملکت باز کرد*

اگر کینه ورزید اگر مهر داشت نظر برخلاف منوچهر داشت

و چون ظلم و تعدی افراسیاب از حد اعتدال تجاوز نمود از سرداران و لشگریان عجم هرکس در هرجا که بود در یک موضع مجتمع گشته در دفع آن حادثه قرعه مشورت درمیان انداختند و باستصواب قارن رسولی نزد اغریرث که از وی نسبت بایرانیان محبتی فهم کرده بودند فرستاده التماس اطلاق اسیران نمودند اغریرث جوابداد که اگر زال عنان عزیمت بحدود اینولایت مصروف دارد یمکن که اسیران ایران از قید نجات یابند و چون این پیغام فرح انجام بامراء عظام رسید و کیفیت حال را بتوسط مسرعی بعرض زال رسانیدند و زال ایلچیان باحضار اشراف و اعیان ارسال داشته همگنان در آستان اقبال آشیان او جمع شدند و پور سام ایشان را نوازش فرموده گفت کیست از شما که لشگر بطرف طبرستان برده در مخلص اسیران لوازم سعی بجای آورد کشواد متقبل آن امر خطیر گشته زال جمعی از ابطال رجال را ملازم رکاب ظفر انتساب او گردانید و چون کشواد به مقصد نزدیک رسید اغریرث تمامی اسیران را مطلق العنان ساخت و ایشان بکشواد

پیوسته باتفاق نزد زال رفتند و پور سام بوصول ایشان شاد کام شده مقارن آنحال خبر متواتر گشت که افراسیاب اغریرث را بجرم اطلاق اسیران ایران بجهان جاودان روانساخت و آتش غضب زال از استماع آن مقال اشتعال یافته باتفاق سران سپاه خاطر بر محاربه افراسیاب قرار داد آنگاه بتفحص کسیکه شایسته

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۱۹۰

اورنک جهانبانی تواند بود اشتغال نمود شخصی بدو گفت بیت

ز تخم فریدون فرخ رواست* که شایسته تخت و تاج نواست

و زال زو را که ولد طهماسب بن منوچهر بود و او را زاب و زاغ نیز گویند بپادشاهی برداشته متوجه افراسیاب شد و پور پشنک نیز بعزیمت جنگ و تلاش نام و ننک در برابر آمده بعد از تساوی صفین و انگیختن غبار حرب و شین افراسیاب پشت بر معرکه کرده روی بوادی فرار آورد و بروایت حافظ ابرو مدت هفت ماه زمان مقابله و مقاتله اهالی ایران و توران امتداد یافته در آن ایام بلاء غلا بمرتبه‌ای شایع شد که مزیدی بر آن متصور نباشد و هر دو سپاه آنمعنی را از شأمت ظلم و نزاع دانسته با یکدیگر صلح نمودند و سالار ترکان بعد از آنکه دوازده سال در ایران بظلم و عدوان پرداخته بود عنان عزیمت بجانب ترکستان انعطاف داد و سلطنت خطه ایران بر زاب قرار یافت بیت

بتوران زمین رفت افراسیاب* جهان جملگی شد مقرر بزاب

زاب بن طهماسب بن منوچهر در سن هشتاد سالگی قدم بر مسند جهانبانی نهاده بهمگی همت متوجه آنشد که اختلالی را که بسبب استیلاء افراسیاب در ممالک ایران وقوع یافته تدارک نماید و مدت هفت سال خراج از رعایا نطلبید و انهار و قنواتی که پور پشنک مسدود گردانیده بود

بدستور سابق جاری ساخت و چون مدت سی سال به بسط بساط عدل و انصاف پرداخت متوجه عالم آخرت شده گرشاسب را ولی‌عهد گردانید

ذکر گرشاسپ

بقول اکثر مورخین دخترزاده بنیامین بن یعقوب علیه السلام و برادرزاده زو بود و او بعقیده صاحب تاریخ معجم بعد از فوت زاب مدت بیست سال بر مسند سلطنت و اقبال ممکن داشت و حمد اللّه مستوفی گوید که گرشاسپ شش سال رایت پادشاهی برافراشت و از مفاتیح العلوم چنان معلوم میشود که زاب و گرشاسب باتفاق یکدیگر بامر جهانبانی قیام مینمودند و ملقب بشریکین بودند و قول طبری آنکه گرشاسب وزیر او بود و العلم عند اللّه الودود و هو الموصل الی کل المطلوب و المقصود

گفتار در بیان سلطنت کیان

بقول اکثر مورخان زبان‌دان کی بلغت پهلوی مرادف جبار است و بزعم طبری کی و ملک یک معنی دارد و سلاطین کیانی با اسکندر رومی ده نفر بودند و بقول جمهور اصحاب اخبار مدت اقبال ایشان از هفتصد و سی و چهار سال نگذشته اما بموجبی که درین مختصر تفصیل مییابد زمان اقبال ایشان از هفتصد و هفتاد سال متجاوز است و اول کسی که از ایشان متصدی سرانجام مهام جهانبانی شد کیقباد بود و کیقباد اول لقب داشت و بروایت صحیح او نبیره پسر نوذر ابن منوچهر است و بعضی گفته‌اند که کیقباد از صلب زاب بوجود آمد و او پس از فوت گرشاسب بچندگاهی بنابر سعی زال تاج حکومت بر سر نهاد و منصب

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۱۹۱

سرداری لشگر و پیشوائی سپاه را برستم داد و هم در اوایل جلوس کمر عداوت افراسیاب برمیان بسته زبان بدلداری عساکر نصرت مآثر بگشود و با جنود نامعدود بطرف بلخ توجه فرمود و پور پشنک نیز آماده حرب و جنگ شده بین الجانبین محاربه عظیم بوقوع انجامید که بهرام خون‌آشام بر اوج این قلعه فیروزه فام از مهابت آن بلرزید و در آن روز رستم دستبردی نمود که پای ثبات

پهلوانان توران از جای رفته افراسیاب انگشت تعجب بدندان گرفت و روز دیگر سالار ترکان طالب صلح گشته کیقباد آن التماس را بسمع قبول راه داد و میان ایشان بدستور زمان منوچهر مصالحه اتفاق افتاد آنگاه کیقباد با خاطر جزم و دل شادروی توجه بجانب فارس نهاد نظم

وز آنجا سوی فارس لشگر کشید* که در پارس بد گنجها را کلید*

نشستنگه آنگاه اصطخر بود* کیان را بدان جایگه فخر بود

و کیقباد پادشاهی بود بوفور تجبر و تعظم موصوف و بکمال عدل و بذل معروف شعر

شه کامکار عدالت نهاد* جهاندار والاگهر کیقباد*

جهانرا بانصاف آباد کرد* ز احسان دل خلق را شاد کرد

در روضهٔ الصفا مسطور است که بعثت الیاس و الیسع و اشمویل و حزقیل در ایام سلطنت کیقباد بوقوع انجامید و او بملت اصحاب توحید گروید و بقول حمد اللّه مستوفی دار الملکش اصفهان بود و تعیین فراسخ او نمود القصه چون آن پادشاه والانژاد بروایت اصح مدت صد سال بدولت و اقبال بگذرانید و اوقات حیاتش بصد و بیست سال رسید کیکاوس را ولیعهد کرده رخت بعالم عقبی کشید

کیکاوس نبیره پسری یا پسر صلبی کیقباد بود و کاوس بقول صاحب مفاتیح العلوم نمرود لقب داشت و چون او رایت سلطنت و کامکاری برافراشت از کنار آب آمویه تا زمین بابل در تحت تصرف آورد و بقول طبری خطه بلخ را دار الملك کرد و در زمان دولت خود بدست حاکم مازندران و پادشاه یمن گرفتار گشته بسعی رستم از آندو مهلکه نجات یافت و او را پسری بود سیاوش نام که قلم تقدیر مشابه صورت او هرگز چهره‌ای بر صفحه روزگار تصویر ننموده بود و آن پسر خورشید منظر بنابر بعضی اسباب از پدر رنجیده نزد افراسیاب رفت سیاوش نخست باصناف عواطف افراسیاب اختصاص یافته دخترش را که فرنگیس نام داشت بحباله نکاح درآورد اما سالار ترکان آخر الامر نقش وجود سیاوش را از لوح هستی محو نمود و در آنزمان فرنگیس

بکیخسرو حامله بود و چون آن مولود عاقبت محمود عالم را بوجود خود مزین گردانید و بسن رشد و تمیز رسید از توران بایران شتافته کیکاوس او را بر تخت سلطنت نشاند و در گوشه انزوا و انقطاع منزل گزید مدت سلطنتش صد و پنجاه سال بوده و بعثت داود و سلیمان علیهم السلام در زمان ایالتش روی نمود

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۱۹۲

گفتار در بیان شمه‌ای از وقایع زمان کیکاوس و ذکر مآل حال آن پادشاه بناموس

در مبادی ایام فرمان‌فرمائی کیکاوس حاکم مازندران لواء طغیان مرتفع گردانید سپر مخالفت بر روی موافقت کشید و کیکاوس بعد از تحقیق اینخبر با لشگر خجسته اثر جهۀ دفع خصم بداختر توجه نموده شاه مازندران مقابله و مقاتله با آن سپاه مصلحت ندانست و در قلعه‌ای که با سد سکندر لاف برابری میزد و باحصار سپهر اخضر دعوی همسری میکرد متحصن شد و کاوس مدتی بمحاصره آن حصن حصین پرداخته چون کاری از پیش نرفت بطریق فریب چند کوچ بازپس نشست و طایفه‌ای را در لباس تجار با امتعه و اقمشه بسیار بدان حصار فرستاد تا با گندم و حبوبات معاوضه کرده شبی آتش در انبارهای غله زدند و گفتند اینصورت بی‌اختیار ما روی نموده آنگاه لشگر کیکاوس ناگاه کلمه العود احمد خوانده گرد قلعه را فروگرفتند و جنگ در انداخته پیکر فتح و ظفر جلوه‌گر گشت و بسیاری از مازندرانیان کشته گشته آنولایت در حیز تسخیر کیکاوس قرار گرفت و قول اکثر مورخان در واقعه مازندران آنست که کاوس در اثناء گیرودار بدست والی آندیار گرفتار گشت و رستم براه هفت خوان جریده متوجه آندیار شده ناگهان بمقصد رسید و اهل حکم و فرمان را بقتل رسانیده کاوس را سالما غانما بدار الملک آورد و بعد از اینواقعه پادشاه فارسیان لشگر بهندوستان کشیده بعضی از حدود آن مملکت را مسخر گردانیده براه کچ و مکران معاودت کرد آنگاه بجانب ذو الاذعار که مالک ممالک یمن بود توجه نمود و ذو الاذعار با سپاه جرار در برابر آمده پس از وقوع حرب استعمال آلات طعن و ضرب مغلوب شده از معرکه بیرون رفت در آن اثنا کاوس شنود که ذو الاذعار دختری دارد خورشید عذار کیکاوس مایل بمواصلت آن پری‌پیکر شده کس نزد حاکم یمن فرستاد و سخن مصاهرت و مصالحت درمیان انداخت و ذو الاذعار بدان معنی رضا داده مخدره خود را که در میان عجمیان

بسودابه اشتهار دارد بحرم پادشاه عجم ارسال داشت و کیکاوس در ملک یمن از دشمن نیندیشیده لواء عیش و عشرت مرتفع گردانید و ذو الاذعار فرصت یافته بر سر کیکاوس تاخته او را با طوس و گستهم پسران نوذر و بیژن و بعضی دیگر از پهلوانان صف شکن گرفته مقید کرد و چون اینخبر موحش بگوش رستم رسید با هزار سوار از دلیران روزگار بطرف ذو الاذعار ایلغار نمود و پادشاه یمن از بیم آنجوان تهمتن بقدم مصالحت پیش‌آمد و دست از اسیران بازداشته سودابه را بکاوس سپرد و مراسم اعتذار بجای آورده ایشان را گسیل فرمود و چون کاوس بمملکت خود رسید بتجدید سلطنت سیستان و کابلستان برستم داده او را جهان پهلوان و تهمتن لقب داد و فرقش را بافسر زربفت مرصع که مخصوص سلاطین بود بیاراست و مقرر کرد که در مملکت خود بر تخت سمین و زرین نشنید و رستم

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۱۹۳

دستان بکام دوستان بسیستان بازگشته از رشحات سحاب نصفت و معدلتش کرت دیگر خطه نیمروز رشگ بهار عالم‌افروز شد و کاوس نیز بتدارک اختلالی که در مدت غیبت او دست داده بود اشتغال نموده چندگاهی فرق انام بفراغت تمام گذرانیدند و در خلال آن احوال فتنه از پس پرده غیب چهره گشود که در آئینه خیال هیچ آفریده‌ای مصور نگشته بود و تبیین اینمقال آنکه کیکاوس را از منکوحه غیر سودابه پسری بود که شمس و قمر از انوار رخسارش رشک میبردند و اهل عقل و کیاست از کمال فهم و فراستش تعجب میکردند و آن پسر سیاوش نام داشت و در حجر تربیت رستم اوقات میگذرانید و کیکاوس بعد از مراجعت از یمن بچندگاهی شاهزاده را طلبیده رستم او را به حشمتی هرچه تمامتر نزد پدر فرستاد و کاوس ولد رشید را منظور نظر مرحمت و شفقت گردانیده بحرم درآورد و سودابه در لقیه اول از عشق سیاوش بیصبر و آرام گشته در همان مجلس بایما و اشارت چنان کرد که آن یوسف مصر ملاحت بر ما فی الضمیر او اطلاع یافت و در نوبت ثانی که آن نور دیده جهانبانی با سودابه ملاقات نمود سودابه ببهانه‌ای خانه را خلوت کرده طالب مباشرت شد و سیاوش از قبول آن امر شنیع سر باز زده سودابه را یأس تمام بحصول پیوست و او را نزد کاوس بخیانت متهم گردانید و پادشاه عجم قاصد ایذاء و اضرار وارث

ملک جم گشته سیاوش هرچند در ابراء ذمت خود سخنان بعرض رسانید بسمع قبول جای نیافت و عاقبت مقرر بر آنشد که آتش بلند افروزند و شاهزاده و سودابه از میان نیران بگذرند مصراع

تا سیه‌روی شود هرکه دروغش باشد

و چون آتش مشتعل گشت سودابه ترسیده پای در آن مهلکه ننهاد اما سیاوش مانند باد از میان آتش بگذشت و کاوس ولد ارشد را نوازش نموده قصد قتل آن مکاره کرد و باز بنابر التماس سیاوش عفو کرد بیت

تحمل دلکش است اما نه چندین* شکیبائی خوش است اما نه چندین

در خلال این احوال منهیان بمسامع جلال رسانیدند که افراسیاب سپاه بیحساب فراهم آورده میخواهد که از جیحون عبور نماید و سیاوش دفع خسرو توران را از پادشاه ایران متقبل شده نخست به سیستان رفت و از آنجا بهمراهی رستم دستان متوجه مخالفان گشته بعد از آنکه دو لشگر در برابر یکدیگر نزول نمودند سالار ترکان سه شب متعاقب خوابهای پریشان دید و برادر خود گرسیوز را با تحف مناسب نزد سیاوش و رستم فرستاده طلب صلح نمود و سیاوش به اشارت تهمتن بمصالحه تن در داده از طرفین عهد و پیمان درمیان آمد و افراسیاب صد کس از اقرباء و مقربان خود بنوا نزد سیاوش ارسال داشت و شاهزاده ایلچی نزد کاوس روان کرده کیفیت واقعه را در قلم آورد پادشاه عجم از شنیدن این سخن برآشفته طوس را پیش سیاوش فرستاده پیغام نمود که تحفه افراسیاب را رد کن و آن صد کسرا که بنوا آمده‌اند کشته ببلاد توران توجه نمای و از مراسم قتل و نهب دقیقه‌ای نامرعی نگذار و اگر تو از عهده این امر بیرون نمیتوانی آمد سپاه را با درفش کاویانی بطوس تسلیم فرمای چون سیاوش و رستم از غضب و درشتی کاوس واقف شدند جهان پهلوان

رنجیده خاطر بسیستان رفت و شاهزاده از نقض پیمان ابا کرده سپاه را بطوس سپرده جریده بتوران شتافت و بتوسط پیران ویسه که از ارکان دولت سالار ترکان بود به ملاقات افراسیاب فایز شد و پور پشنک در تعظیم و احترام و اعزاز و اکرام شاهزاده عالیمقام کوشیده دختر خود فرنگیس را انیس او ساخت و پس از انقضاء اندک زمانی بنابر سعایت گرسیوز آنسرو جویبار جوانی را به تندباد قهر از پای درآورد و در آن اثنا معلوم نمود که فرنگیس حامله است خواست که نوعی سازد که جنین از بطن مادر سقط شود لیکن بشفاعت پیران ویسه از سر آنحرکت تجاوز کرد و چون چهار ماه از قتل سیاوش بگذشت از فرنگیس پسری تولد گشت که دیده زهره و برجیس هرگز بر مثل آن مولودی نیفتاده بود و آن قرۀ العین سلطنت بکیخسرو موسوم شده پیران به پرورش او اشتغال نمود و چون خبر قتل سیاوش بایران رسید جهان پهلوان از زابلستان بتختگاه کاوس رفته بیرخصت پادشاه سودابه را بکشت و خبر محنت اثر سیاوش فاش گشته خلایق بر پلاس ماتم نشستند و تغییر لباس که تا آنزمان معهود نبود کردند و بعد از اقامت مراسم تعزیت رستم با سپاه بینهایت بتوران رفته میان جهان پهلوان و افراسیاب محاربات دست داد و سالار ترکان منهزم گردید و رستم انتقام کشیده بروایتی گرسیوز را بقتل رسانید و از تولد کیخسرو وقوف یافته بطلب او اشتغال نمود و چون از وجدان شاهزاده نومید گشت مراجعت فرمود و شهریار ایران پیشتر از بیشتر نسبت بجهان پهلوان الطاف مبذولداشته و در رفعت قدر و منزلتش بیفزود و بعد از چندگاه ازین قضیه کیکاوس گیو بن گودرز بن کشواد را جهۀ آوردن کیخسرو بتوران زمین فرستاد و گیو در باب پیدا کردن شاهزاده جد موفور بظهور آورده در شکارگاهی چشمش بر کیخسرو افتاده او را بفراست بشناخت و شاهزاده نیز ملهم شده دانست که آنشخص گیو است و زمره از مستحفظان اخبار گفته‌اند که سیاوش اسبی داشت که رایض روزگار مثل آن توسنی را بزین و لجام تزئین نداده بود و آن اسب در روز قتل سیاوش غایب گشته تا زمان وصول گیو بملازمت کیخسرو هیچکس بر آن فرس دست نیافته بود و چون شاهزاده باتفاق گیو بجست‌وجوی اسب مشغول شد آن توسن را بازیافت و زین کرده پای در رکاب گردانید و از نظر گیو ناپدید

گشت و پهلوان انگشت تأسف بدندان گرفته گفت هفت سال رنج و مشقت کشیدم تا مخدوم‌زاده خود را دیدم و اکنون دیو او را بربود و نومید شدم و همان لحظه زیبنده افسر کیانی بر زبر پشته بنظر او درآمد آنگاه کیخسرو و گیو باتفاق نزد فرنگیس شتافتند و او را همراه گردانیده عنان عزیمت بصوب ایران تافتند و پیران ویسه از کیفیت حادثه آگاهی یافته هرچند لشگر جهۀ بازگردانیدن ایشان فرستاد منهزم بازآمدند و چون آن سه دولتمند بکنار جیحون رسیدند توکل به پروردگار حفیظ کرده اسب در آب راندند و مانند برق و باد از آن‌جانب بیرون آمدند و آن اختر برج کامکاری بعد از قطع منازل و طی مراحل بملاقات جد بزرگوار فایز شد نظم

چو کاوس کی روی خسرو بدید* سرشکش ز مژگان برخ برچکید*

فرود

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۱۹۵

آمد از تخت و شد پیش او* بمالید بر چهر او چشم و رو

آنگاه بتمهید بساط عیش و نشاط اشارت فرموده چند روز بمراسم جشن و سور و لوازم لهو و سرور بگذرانید نظم

سپهدار کیخسرو و مهتران* نشستند و خواندند رامشگران*

دو هفته شب و روز خوردند می* بآواز عود و دف و چنگ و نی

و بعد از آن پادشاه ایران سریر کیان را بوجود کیخسرو زیب و زینت داده زمام امور جهانبانی را در کف کفایت او نهاده بنفس نفیس خود عزلت گزید و پس از چندگاه بوصول اجل طبیعی متوجه عالم آخرت گردید نظم

بجاه ارچه با آسمان تخت برد* بخاک لحد عاقبت رخت برد

ذکر کیخسرو بن سیاوش

قدوه اعاظم سلاطین عالم و زبده اکابر خواقین بنی آدم بود جمال حالش بحلیه اصناف اوصاف حمیده آراسته و ذات خجسته صفاتش از تمامی اعمال ناپسندیده پیراسته همت عالی نهمتش در بلندی با چرخ برین برابری نمودی و نفاذ فرمان واجب الاذعانش نشانه حکم قضا و نمونه نشان تقدیر بودی و چون کیخسرو بعنایت الهی بر تخت پادشاهی نشست در عدل و انصاف بر روی جهانیان گشاده ابواب ظلم و بیداد بربست نظم

بگسترد گرد جهان داد را* بکند از زمین بیخ بیداد را*

بهر جای ویرانی آباد کرد* دل همگنان از غم آزاد کرد*

زمین چون بهشتی شد آراسته* ز داد و ز بخشش پر از خواسته

و بعد از آن که بیمن معدلت آنخسرو عالی منزلت مهمات ملک و ملت ساخته شد و مصالح سپاهی و رعیت پرداخته آمد کیخسرو بانتقام خون سیاوش سپاه فراوان بتوران فرستاده خود از عقب ایشان روان شد و میان اهل عجم و سالار ترکان محاربات فراوان بوقوع انجامید آخر الامر افراسیاب فرار برقرار اختیار کرد و کیخسرو مقضی الوطر از آن سفر مراجعت فرموده بیشتر از پیشتر بتهمید مبانی نصفت و رعیت‌پروری قیام نمود و بزعم بعضی از فارسیان که به نبوتش اعتراف دارند هرچیزیکه ملوک سابقه بناوجه از رعایا گرفته بودند رد فرمود در روضهٔ الصفا از تاریخ

حافظ ابرو مرویست که کیخسرو مسجدی ساخته بود که در سفر و حضر با وی بودی و بطریقه پیغمبران در آنجا نماز گذاردی و خدایرا بیگانگی پرستیدی و مردم را بعبادت ایزد تعالی باعث گشتی و بقول صاحب گزیده جام جهان‌نمای که احوال عالم را در آن مشاهده کردی مخصوص بکیخسرو بود و بعضی از اهل تحقیق برانند که جام جهان‌نمای کنایت از مرآت ضمیر عکس‌پذیر آن زیبنده تاج و سریر است چه هر امری که در عالم وقوع یافتی در خاطر عاطرش پرتو انداختی لقب کیخسرو مبارک بود و او بقول اکثر مورخان شصت سال پادشاهی نمود

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۱۹۶

گفتار در ایراد بعضی از محاربات کیخسرو و افراسیاب و ذکر مقتل پور پشنگ و بیان مآل حال آنخسرو عالیمقدار کامیاب

جمله اخبار امم و نقله آثار ملوک عجم مرقوم قلم خجسته رقم گردانیده‌اند که کیخسرو افسر کیانی بر سر نهاده خاطر انور بر طلب خون پدر قرار داد نخست عم خود فریبرز بن کاوس و طوس بن نوذر را با سی هزار مرد شمشیرزن بجانب توران فرستاد تا در دفع ماده فساد افراسیاب سعی نمایند و در وقت وداع با طوس گفت که در آن اوان که پدر من در توران زمین بسر میبرد پیش از آنکه والده مرا خطبه کند یکی از مخدرات خاندان پیران ویسه را خواسته بود و از وی پسری در وجود آمده فرود نام و حالا آن برادر من در قلعه از قلاع حاکم و فرمان‌رواست غرض که اگر باو دچار خوری طریق حرمت و ادب بجای آوری آسیبی بذاتش نرسانی و پس از اتمام وصیت فریبرز و طوس روی براه نهاده قضا را گذر ایشان بر قلعه‌ای افتاد که فرود آنجا بود شاهزاده چون خبر وصول سپاه با شاه شنود از سر غرور جوانی از سالکان مسالک پهلوانی بعزیمت محاربت از قلعه فرود آمد و طوس هرچند در اطفاء آتش فتنه جد نمود و فرود را از سفارش کیخسرو آگاه گردانید بجائی نرسید و از صرصر حوادث آن نهال گلشن اقبال منقلع گردید و کیخسرو کیفیت اینواقعه را استماع فرموده بغایت متأثر شد و نامه بفریبرز نوشت که ما سرداری سپاه را از روی استقلال بتو ارزانی داشتیم میباید که طوس را مقید بدینجانب فرستی و فریبرز بموجب فرموده عمل نموده چون طوس بدرگاه پادشاه رسید کیخسرو او را معاتب ساخته گفت نظم

نژاد کیومرث و ریش سفید* تو را داد بر زندگانی نوید*

وگرنه بفرمودمی تا سرت* بداندیش کردی جدا از برت

و فریبرز بعد از فرستادن طوس با گودرز بن کشواد و سایر پهلوانان غضنفر نهاد بحدود ولایات افراسیاب درآمده از آنجانب پیران ویسه ایشان را استقبال نمود و نیران محاربه اشتعال یافته نسیم فتح و ظفر و نصرت بر پرچم علم پیران وزیده فریبرز منهزم شده در آنجنگ بزخم تیغ لشگر پور پشنگ هفتاد نفر از اولاد و اقرباء گودرز بعالم آخرت شتافتند و چون گریختگان بخسرو ایران پیوستند بغایت خشمناک شده فریبرز را نکوهش فرموده حکم کرد تا گودرز نوبت دیگر با سپاه رزم خواه بطرف توران توجه نماید و طوس را که محبوس بود از قید نجات داده هم‌عنان ولد کشواد ساخت و چون آن لشگر بملک افراسیاب رسیدند باز پیران ویسه بجنگ مبادرت نموده ایرانیان را گریزانیده بخراسان درآمد و گریختگان در جبل همایون که حالا به نیره تو اشتهار یافته متحصن شدند و خاقان چین و شنکل هندی با جنود نامعدود به لشگر افراسیاب پیوستند و

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۱۹۷

از آنجانب رستم دستان بفرمان خسرو ایران بگودرز ملحق گشته چند روز بمقاتله پرداخت و کاموس را که از جمله بهادران توران بود با خاقان اسیر و دستگیر ساخت و بقیه ترکان فرار برقرار اختیار کرده ایرانیان بکام دوستان بازگشتند و کرت دیگر کیخسرو چهار سردار را که یکی از آنجمله گودرز بود با سپاه نامعدود بجنگ افراسیاب فرستاد و خود نیز متعاقب متوجه آنجانب شد و شهریار دیار توران بار دیگر پیران را با برادران خویش بحرب ایرانیان نامزد کرده بعد از تلاقی فریقین جنگی صعب روی نمود و پیران با جمعی از سرخیلان توران و بسیاری از لشگریان کشته گشته مقارن فتح کیخسرو بمعرکه رسید و بر دست و بازوی پهلوانان آفرین کرده چون در پای علم گودرز پیران ویسه را مقتول دید از حقوق او یاد آورده از اسب پیاده شد و روی بر رویش نهاده فرمود تا جسدش را مدفون ساختند و بعد از آنکه افراسیاب ازینواقعه خبر یافت ولد خود شیده را با سپاه بلا انتها بجنگ خسرو ایران فرستاد و شیده در صحرای خوارزم بکیخسرو باز

خورده کشته گشت و سپاهش گریز را بر ستیز گزیدند و بنابر آنکه این فتح با سهل وجهی دست داد کیخسرو گفت خوارزمی بود این و ازین جهۀ آنسرزمین بخوارزم موسوم شد و خسرو ایران از خوارزم بصوب کنک دژ که دار الملک افراسیاب بود رفته آن بلده را محاصره فرموده سالار ترکان از نقبی که برای روز فرار کنده بود بگریخت و کیخسرو متعلقان او را در پناه مرحمت خویش جای داده از تعرض سپاه ایمن گردانید و عنان مراجعت بایران معطوف ساخت و افراسیاب مدتها در گرد جهان سرگردان بود و بالاخره در نواحی آذربیجان بدست لشگریان ایران افتاده بفرموده کیخسرو روی بعالم آخرت نهاد

در تاریخ طبری مسطور است که بعد از فرار افراسیاب از کنک‌دژ و بازگشتن کیخسرو ولد پور پشنک که موسوم بجهن بود در ترکستان پادشاه شد و چون او وفات یافت پسرش قایم‌مقام شد و در بعضی دیگر از تواریخ مذکور است که چون افراسیاب مصراع

رفت تا عالم دیگر گیرد

برادرش کیشواسف بر بلاد ترکستان استیلا یافت و پس از انقضاء ایام حیات کیشواسف پسرش هزار اسف در آن مملکت بمرتبه ایالت رسید القصه چون کیخسرو خاطر خطیر از ممر افراسیاب فارغ گردانید بلخ را دار الملک ساخت و آخر الامر برشحات سحاب توفیق پادشاه ذو الجلال و الاکرام دست از ملک و مال بازداشته لهراسپ را بولایت عهد خویش تعیین نمود و از طبل و علم و حشم هجران گزیده دیگر هیچ آفریده‌ای او را ندید و چنانچه سابقا مرقوم کلک بیان گشت باتفاق جمهور مورخان مدت سلطنتش شصت سال بود اما مؤلف تاریخ معجم مرقوم قلم بلاغت رقم گردانیده شعر

چو صد سال کیخسرو نامدار* بهرچه آرزو کرد شد کامکار

بدانست آخر چو فرزانگان* که گیتی سرابست و ما تشنگان*

همی تشنه چندانکه پی پیشتر نهد باشدش تشنگی بیشتر*

بلهراسپ داد افسر خسروی* ولیعهدی و تاج کیخسروی

لهراسپ بمذهب جمهور مورخان نبیره برادر کیکاوس است و حمد اللّه مستوفی گوید

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۱۹۸

که او پسر اروند شاه بن کیبشین بن کیقباد بود و چون لهراسپ خطه بلخ را دار الملک ساخته اکثر اوقات آنجا بسر میبرد او را بلخی می‌گفتند و در آنوقت که کیخسرو لهراسپ را به سلطنت نامزد کرد عظماء فرس زبان اعتراض بر پادشاه گشادند و زال در منقصت لهراسپ حکایات بر زبان آورده و کیخسرو او را از تکلم بآن کلمات منع فرمود و بروایتی زال برسم اعتذار مشتی خاک در دهان افکند و قولی آنکه دستان مطلقا بایالت لهراسپ همداستان نشد و این کدورت باولاد و احفاد جانبین سرایت نمود چنانچه از سیاق کلام آینده بوضوح خواهد پیوست القصه چون امر سلطنت بر لهراسپ قرار گرفت تختی زرین ساخته آنرا بجواهر ثمین ترصیع داد و تاج کیانی بر سر نهاده ایلچیان قمر مسیر جهۀ ایصال این بشارت باطراف آفاق فرستاد اکثر ملوک آنزمان کمر اطاعت و انقیادش برمیان بستند و بارسال تحف و هدایا بملازمان آستان اقبال آشیانش تقرب جستند و لهراسپ در ایام کشورگشائی خود رهام بن گودرز را که بروایت طبری بخت نصر عبارت ازوست بایالت مملکت بابل و دیار مغرب نامزد کرد چنانچه در جزو اول مبین شد رهام در بیت المقدس از دقایق کشتن و غارت کردن دقیقه‌ای نامرعی نگذاشت تعیین مناصب اصحاب دیوان مانند مشرف و مستوفی منسوب بلهراسپ است و او حاکم معدلت شعار شجاعت آثار بود اما خوئی درشت داشت و بر هیچ مجرمی لحظه‌ای ابقا نمی‌نمود و چون مدت صد و بیست سال بدولت و اقبال گذرانید ولد ارشد خود گشتاسپ را بر مسند فرماندهی نشانده ببلده بلخ در زاویه‌ای

منزل گزید و در زمان گشتاسپ که ارجاسپ از توران لشگر بایران آورد لهراسپ را در بلده مذکوره دیده بعالم آخرت روان کرد

گفتار در بیان رنجش گشتاسپ از لهراسپ و ذکر رفتن او از نزد پدر بدار الملک قیصر و مراجعت نمودن از آن سفر مقضی الوطر

در تواریخ مشهور مسطور است که لهراسپ را دو پسر بود گشتاسپ و زریر و گشتاسپ بشجاعت و مردانگی و سخاوت و فرزانگی از ابناء زمان ممتاز بود و انوار دولت و اقبال و آثار شوکت و استقلال در جبین مبینش ظاهر و هویدا مینمود و چون لهراسپ جانب اولاد کیکاوس را بر فرزندان صلبی خود ترجیح مینهاد و سرانجام مهمات کلیه را باهتمام ایشان باز میگذاشت گشتاسپ آزرده خاطر گشته جمعی را با خود متفق گردانید تا بمعاضدت ایشان با لهراسپ مخالفت نماید و در تمشیت امور ملک دخل فرماید و لهراسپ از این معنی خبر یافته گشتاسپ از پدر متوهم گشت و روی بوادی فرار آورده بروم رفت و در آن مملکت امور غریبه ازو سر برزده بعز دامادی قیصر مقرر شد بیان این سخن آن است که در آنوقت رسم قیاصره چنان بود که چون دختری از ایشان بحد بلغاء می‌رسید مجمعی ساخته باحضار خلایق فرمان میدادند و دختر قیصر ترنجی در دست سواره بر آن محفل عبور مینمود و و آن ترنج را بر هرکه میزد سعادت دامادی قیصر او را میسر میشد و در آن فرصت که

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۱۹۹

گشتاسپ در روم بود مثل این مجلس دست داده شاهزاده بنظاره رفت و چون دختر قیصر که کتایون نام داشت بدان مجمع رسید و جوانان حاضر آمده را دید ترنج را بطرف گشتاسپ انداخت و بنابر آنکه او را در آن دیار کسی نمیشناخت قیصر از دختر رنجیده او را بخانه گشتاسپ فرستاد و با آن مخدره ترک ملاقات کرده بنسخ آن قاعده حکم فرموده که دو دختر دیگر خود را بکسانی میدهم که فلان شیر و فلان اژدها که درین حدود پیدا شده بکشند و دو ملک‌زاده رومی را داعیه وصلت دختر قیصر در خاطر افتاد اما یارای کشتن شیر و اژدها نداشتند و گشتاسپ این قضیه را

شنوده با ایشان ملاقات نموده آنخدمت را قبول فرمود و آن‌دو سبع را به قتل رسانیده با کس نگفت و ملک‌زادگان در پیش قیصر آن جلادت را بخود نسبت کرده داماد شدند و بعد از آن گشتاسپ روزی در میدان گوی‌بازی بنظر قیصر درآمد و در آن فن بر ابناء جنس غلبه کرده قیصر از آن کر و فر متعجب گشته شاه‌زاده را طلبید و احوال پرسید گشتاسپ شمه‌ای از جلادت خویش و کشتن شیر و اژدها بعرض رسانید اما نام و نسب خود نبرد و قیصر مراسم دلجوئی بجای آورده درباره او اصناف الطاف مبذولداشت آنگاه گشتاسپ پادشاه روم را بر آن آورد که رسولی نزد لهراسپ فرستاده طلب خراج نمود و خسرو ایران از جرأت قیصر متحیر گشته بالاخره معلوم فرمود که منشاء آن فتنه چیست و باعث بر آن دلیری کیست لاجرم جهۀ استمالت فرزند رشید خود زریر را با تاج و سریر و فوجی از سپاه کشورگیر بجانب روم فرستاد و خبر توجه ولد لهراسپ در آن ولایت شهرت یافته گشتاسپ تعهد مهم او کرده جریده متوجه شد و چون اخوین بهم رسیدند ایرانیان بموجب وصیت لهراسپ تاج کیانی بر سر شاهزاده نهاده او را بر تخت خسروانی نشاندند و گشتاسپ قاصدی نزد قیصر فرستاده پیغام داد که اگر پادشاه بدینجانب توجه فرماید مهم برحسب دلخواه سرانجام میابد و حاکم روم بمعسکر ایرانیان آمده چون داماد خود را بر تخت نشسته دید بیت

بدانست قیصر که گشتاسپ اوست* برازنده تاج لهراسپ اوست

و گشتاسپ مراسم تعظیم و تبجیل مرعی داشته بعد از تقدیم شرایط جشن و سور با دختر قیصر متوجه خدمت پدر شد و چون بشرف دستبوس استسعاد یافت در همان ایام لهراسپ مجمعی ساخته زمام امور شهریاری و عنان مهام جهانداری را بدست فرزند ارجمند داده خود روی بگوشه انقطاع و انزوا آورد گویند که از انبیاء عظام ارمیا و دانیال و عزیر علیهم السلام معاصر لهراسپ بودند

ذکر سلطنت گشتاسپ

در تاریخ طبری مسطور است که چون گشتاسپ بر تخت سلطنت قرار گرفت و از خرابی که بخت نصر در بیت المقدس کرده بود وقوف یافت کورش نامی را بایالت ولایت بابل نامزد نموده بخت نصر را باز طلبیده حکم فرمود که دست از اسیران بنی اسرائیل بدارد تا بوطن مألوف رفته در تعمیر اراضی مقدسه لوازم اهتمام بجای آورند و زمام امور سلطنت

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۲۰۰

یهود را در قبضه اقتدار یکی از اولاد داود علیه السّلام نهاد بنابرآن کرت دیگر بیت المقدس و مسجد اقصی معمور و آبادان شد و باتفاق مورخان در زمان گشتاسپ زردشت دعوی نبوت کرده طوایف انام را بعبادت آتش مأمور گردانید و گشتاسپ بوی گرویده بدان واسطه دین مجوس رواج و رونق یافت و گشتاسپ اول پادشاهیست که بر یک روی تنگه شکل آتشکده نقش کرده بر جانب دیگر صورت خود را تصویر نمود و پیش ازو این رسم نبود و ایضا او نخستین ملکیست که دیوان رسایل و مکتوبات نهاده فرمان داد تا مکتوبات را بعبارات خوب نویسند و گشتاسپ را در ایام فرمان فرمائی با ارجاسپ که از اولاد افراسیاب بود و سلطنت ترکستان مینمود بکرات محاربات اتفاق افتاد و بیمن جلادت اسفندیار ترکان را صورت تمکن در ولایت ایران دست نداد و چون رستم بگشتاسپ کما ینبغی شرایط فرمانبرداری بجا نمی‌آورد گشتاسپ در اواخر ایام کامرانی اسفندیار را جهۀ آوردن جهان پهلوان بسیستان فرستاد و میان شاهزاده و تهمتن مهم بمحاربه انجامیده اسفندیار کشته گشت آنگاه گشتاسپ تاج کیانی و زمام امور جهانبانی را بولد اسفندیار بهمن تسلیم نموده خود بکنج عزلت منزل گزید مدت سلطنتش صد و بیست سال بود لقبش هیرمند است یعنی عابد نار

ذکر زردشت

ارباب تواریخ در باب نسب و مولد و منشاء زردشت اختلاف بسیار کرده‌اند باعتقاد بعضی از اصحاب اخبار پدر آن مقتدای اشرار اسیما نام داشت و محمد بن جریر الطبری در سلک تحریر کشیده که سلسله نسب زردشت بمنوچهر می‌پیوست و ابو الحسن عادی گوید که آن ناخردمند از

اهل دماوند بود و در مبادی سن رشد و تمیز سلوک طریق مسافرت کرده بود روی بخدمت علماء روم و هند آورده بتحصیل علوم غریبه و تعلم نیر نجات اشتغال نمود و بعضی دیگر از مورخین گویند که مولد و منشاء زردشت فلسطین است و شهرستانی از مؤبدان مجوس نقل کرده که مادرش از ری بود مسماۀ بر عدد و در تحفۀ الملکیه مسطور است که زردشت در وقت ولادت لب بخنده گشاد و او را در اوقات طفولیت در میان اسبان و گاوان و بعضی دیگر از انواع حیوان می‌انداختند و آن حیوانات او را حمایت میکردند و چون بسن شباب رسید بکوه سیلان خرامید و مدتی آنجا مقیم بوده چون نزول نمود کتاب السیاق که مصنف اوست مصحوبش بود و بزعم اکثر علماء زردشت در اوایل حال شاگردی یکی از تلامذه ارمیا علیه السّلام مینمود تا بآموختن علوم غریبه فایز شد و در تاریخ طبری مسطور است که آن بداختر شاگرد عزیر پیغمبر بود و در بعضی از مهام با عزیر در مقام خلاف آمده عزیر برو دعا فرمود تا بعلت برص مبتلا گشت بنابرآن اسرائیلیان او را از میان خود اخراج نمودند و در تحفۀ الملکیه عوض عزیر الیسع نوشته شده بر هر تقدیر آنشریر بعد از خروج از شام به مملکت عجم شتافته زبان بدعوی نبوت بگشاد در روضۀ الصفا مسطور است که زردشت

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۲۰۱

را بجهۀ ممارست علوم نجوم از اوضاع کواکب معلوم شد که مانند موسی علیه السّلام شخصی ظهور نماید که او را بسبب ضیاء آتش آشنائی بعالم بالا پیدا شود و اینمعنی نبوت او گردد و به تلبیس ابلیس پنداشت که آن شخص غیر ازو کسی نیست و بخلوت و مجاهدت مشغول شده بنابر کثرت ریاضت روشنی بر دلش تافت و شیطان آن نور را در لباس نار باو نموده از میان آتش با وی در سخن آمد و زردشت مخاطبات آن ملعون را جمع آورده و کتابت کرده آن کتاب را زند نام نهاد آنگاه زند را شرحی نوشته موسوم بپازند گردانید و حالا بدکیشان را بدان کتب منسوب ساخته زندیق گویند القصه بنابر اسباب مذکوره زردشت دعوی پیغمبری کرده خلایق را بدین مجوس و کیش پرستش آتش دعوت کرد و جمعی از اهل ضلال سر درپی آن ضال مضل نهاده روزبروز متابعانش بیشتر میشدند و کیفیت اینواقعه بعرض گشتاسپ رسیده خواهان دیدار زردشت گشت و

بعد از آنکه بین الجانبین ملاقات بوقوع انجامید پادشاه از راه رفته بآن ملت درآمده و قولی آنکه نخست از قبول آن کیش ابا کرده مدت هفت سال زردشت را حبس فرمود و در آن اوقات روزی گشتاسپ در راهی قطع مسافت مینمود که ناگاه چهار دست‌وپای اسبش بزمین فرورفت و پادشاه زردشت را از زندان طلبیده از سبب آنواقعه تفتیش نمود زردشت گفت موجب این قضیه آنست که فرمان مرا که پیغمبر خدایم بسمع قبول نمی‌شنوی اکنون اگر شرط متابعت و مطاوعت من بجای آوری دعا کنم تا دست‌وپای اسب تو را ایزد تعالی خلاص گرداند و گشتاسپ متقبل اینمعنی شده و زردشت دعا کرده بتقدیر الهی قوایم بارگیر صاحب تاج و سریر از زمین برآمد آنگاه گشتاسپ باتفاق اولاد و امرا بوی گرویده جمیع طوایف انام را بدین آتش‌پرستی دعوت کردند و هرکس که از متابعت آن ملت امتناع نموده جانش را بآتش بیداد سوخته خرمن حیات بسیاری از مردمان را بباد فنا بردادند و گشتاسپ آتش کده‌ها در اطراف ممالک عالم بنا فرمود و بارادات تمام تا آخر ایام زندگانی متابعت و مطاوعت زردشت مینمود و از جمله خوارق عاداتی که آنصاحب شقاوت ظاهر ساخت یکی آنکه در وقت ملاقات گشتاسپ آتش‌پاره‌ای در دست داشت و با آن بازی میکرد و دیگر آنکه نوبتی مقداری طلاء گداخته بر وی ریختند اصلا متأذی نشد صاحب تحفهٔ الملکیه گوید که ظهور زردشت بعد از سی سال از ملک گشتاسپ بود و پس از آن سی و پنجسال بماند و مدت حیاتش به هفتاد و هفت سال رسیده و العلم عند اللّه تعالی

گفتار در بیان مخالفت و محاربت گشتاسپ و ارجاسپ و ذکر شمه‌ای از رشحات و بسالت اسفندیار روئین‌تن و کشته شدن او بر دست رستم زال و انتقال ملک عجم ببهمن

نقادان غث و سمین سخن و صرافان جواهر مآثر نو و کهن درر این حکایت را در رشته

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۲۰۲

بیان چنان انتظام داده‌اند که چون گشتاسپ ملت باطل زردشت را شعار روزگار خود ساخت و در هر بلده‌ای از بلدان قلمرو خود آتشکده‌ای طرح انداخت زردشت باو گفت پادشاهی را که متقلد

قلاده دین حق باشد جایز نیست که خراج بحاکمی دهد که سالک ممالک غوایت بود و حال آنکه در اوان میان حاکم ترکستان که ارجاسپ نام داشت و گشتاسب قواعد مصالحت استحکام یافته هرساله جزئی خراجی از ایران بتوران میبردند چون زردشت گشتاسپ را از اداء مال مقرر مانع شد و کیفیت حال بسمع ارجاسب رسید باحضار عساکر نصرت شعار مثال داده با لشگر بسیار وعدت بیشمار بجانب دیار ایران روان گشت و گشتاسپ نیز جنود نامعدود فراهم آورده باستقبال سالار ترکان استعجال نمود و با پسر ارشد خود اسفندیار گفت که اگر به یمن اهتمام تو ارجاسپ انهزام یابد زمام امور سلطنت را در قبضه اختیار تو نهم و بعد از تلاقی فریقین حربی صعب دست داده اسفندیار آثار تسلط و اقتدار اظهار کرده ارجاسپ منهزم شد و پسر و برادران او کشته گشته گشتاسپ مظفر و منصور با غنایم نامحصور بمقر خود مراجعت فرمود و اسفندیار را بضبط ارمنیه و آذربیجان روانساخت و در غیبت شاهزاده مفسدی نزد گشتاسب او را بداعیه استقلال سلطنت متهم گردانید و چون اسفندیار از آن دیار بازگشت در قلعه کرد کوه محبوس شد اینخبر بسمع ارجاسپ رسیده فرصت غنیمت شمرده لشگر ببلخ کشید و پیر عزیز یعنی لهراسپ را که در آن بلده ساکن بود بقتل رسانیده دختران گشتاسپ را اسیر کرد و بترکستان فرستاد و گشتاسپ بعد از محاربه با ارجاسپ و انهزام از وی در قلعه‌ای از قلاع متحصن گشته برادر خود جاماسپ را بقلعه کرد کوه ارسال داشت تا اسفندیار را از مجلس بیرون آورد و بسلطنت وعده داده التماس دفع شر ارجاسپ کند و بعد از آنکه جاماسپ بقلعه رسید و از اداء رسالت فارغ گردید اسفندیار بندهای خود را بزور بازو از هم گسیخت و بحصاریکه پدرش متحصن گشته بود شتافت و روز دیگر از قلعه بیرون آمده بضرب تیغ و سنان ترکان را منهزم ساخت و پس از وقوع فتح گشتاسب با اسفندیار گفت که منصب شاهی حق تست لیکن عاری عظیم باشد که تو فرمان‌فرمای جهانیان باشی و خواهران تو در دست دشمنان اسیر باشند از استماع اینسخن عرق حمیت اسفندیار در حرکت آمده از سپاه ایران دوازده هزار سوار و دوازده هزار پیاده جرار برگزیده با برادر خویش پشوتن بعزم انتقام ارجاسب و نجات اسیران قدم در راه نهاد و در بسیاری از نسخ مسطور است (و العهدۀ علی الرواۀ) که اسفندیار

در آنسفر بموضعی رسید که از آنجا تا روئین‌دژ که دار الملک ارجاسپ است سه راه بود و وصول بآن بلده از یک طریق که آبادانی داشت بمدت شش ماه تیسیر می‌پذیرفت و از راه دیگر که آب و علف کمتر بود بیک ماه و از راه سیوم که آن را هفت خوان میخواندند بیک هفته اما درین راه موانع غریبه مثل شیران درنده و جادوان فریبنده و کثرت برف و باران فراوان بود و اسفندیار سپاه را با پشوتن از راه دوم روان کرده با فوجی از دلیران بطریقه بازرگانان از طریق

هفت خوان عازم روئین‌دژ شد و با برادر مقرر فرمود که چون نزدیک بمقصد رسد در موضعی معین قرار گیرد و در شبی که روشنی آتش بسیار در جانب قلعه به‌بیند جنگ در اندازد القصه اسفندیار از مهالک آن مسالک بسلامت بیرون آمده آوازه در شهر افتاد که تاجری صاحب مکنت از اسفندیار رنجیده و پناه باینولایت آورده ارجاسپ بازرگان را طلبداشته شاهزاده بملازمت شتافت و جوهری گران‌بها پیشکش کرده باندک زمانی پیش پادشاه راه سخن یافته بلکه بمرتبه تقرب ترقی نمود و چون پشوتن با لشگر ایران بموضع موعود رسید و زمان مواضعه نزدیک آمد اسفندیار امرا و ارکان دولت ارجاسپ را بضیافت برده در وقت شام ببهانه طبخ طعام آتش بسیار برافروخت و این حال بر پشوتن روشن گشته نایها در دمید و طبلها فروکوفته بجانب قلعه خرامید و آشوبی تمام در شهر افتاد و سپاهیان بعزم جنگ آغاز بیرون رفتن کرده اسفندیار فرصت غنیمت شمرد و تیغ کین از نیام انتقام کشیده و بنیاد قتل و غارت فرمود لاجرم از درون شهر نیز افغان بگوش تورانیان رسانیده مدهوش‌وار بازگشتند اسفندیار از اینجانب و پشوتن از آن طرف تیغ بیدریغ در آن مردم نهاده خلق وافر کشتند و ارجاسپ و برادرانش در سلک قتیلان انضمام یافتند و شاهزاده شجاعت شعار خواهران را بدست آورده حکومت روئین دژ را بیکی از احفاد اغریرث داده در ترکستان آتشکده‌ها بنا فرمود و چون سالما غانما بملازمت گشتاسپ رسید و متقاضی امیر موعود گردید گشتاسپ بهانه کرده گفت هرچند کارهاء بزرگ از پیش برده‌ای اما هنوز رستم را

که در وسط مملکت است و کیش ما را قبول نکرده فرمان‌بردار نگردانیده‌ای میباید که بزابلستان رفته او را مقید نزد ما آوری تا صیت جلالت تو بیشتر از پیشتر سمت شهرت پذیرد

اسفندیار بکراهت تمام این سخن را بسمع قبول جا داده بجانب سیستان شتافت و چون بدانحدود رسید ولد رشید خود بهمن را بطلب تهمتن فرستاد و بهمن از فراز کوهی در شکار گاهی رستم را دید که گوری در سیخ کزی کشیده کباب میکرد و از عظم جثه و مهابت خلقت او در تعجب افتاده سنگی بزرگ از قله جبل بجانب وی غلطانید و حجر نزدیک رسیده جهان پهلوان بسر پای خویش آن را بطرف دیگر افکند و حیرت بهمن متزاید شده نزد رستم رفت و گفت که پدرم اسفندیار ترا میطلبد و رستم بی‌توقف بخدمت مبادرت نموده آنچه وظیفه تعظیم و تبجیل بود بتقدیم رسانید اما اسفندیار آغاز خشونت کرده ادعا فرمود که تهمتن را مقید و مغلول بپای تخت گشتاسپ رساند و رستم در برابر زبان بتواضع گشاده التماس نمود که شاهزاده بمنزل او تشریف برد تا مالها بذل کند و گنجها نثار سازد آنگاه باتفاق متوجه درگاه بارگاه شوند و اسفندیار از قبول اینمعنی سر باز زده بین الجانبین مناظرات واقع شده آخر الامر مهم بر محاربه قرار یافته روز دیگر آن‌دو پهلوان صفدر بمیدان خرامیدند و بعد از کوشش بسیار بهنگام شام هریک بمقام خویش رفتند و صباح روز دوم باز آن‌دو شیر ژیان به بیشه جنگ و تلاش نام و ننگ شتافته در این

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۲۰۴

روز تیری از شصت رستم گشاد یافت و بر مقتل اسفندیار آمده آن شاهزاده خویشتن دار را بر خاک هلاک انداخت و عقیده بعضی از افسانه‌گویان عجم آنکه تیغ و تیر بر بدن اسفندیار کارگر نبود و رستم بتعلیم سیمرغ تیر کزی بر چشمش زد و این معنی سبب هلاکت او شده چنانچه فردوسی گوید شعر

چو رستم گز اندر کمان راند زود* بدانسان که سیمرغ فرموده بود*

بزد تیر بر چشم اسفندیار* سیه شد جهان پیش آن نامدار*

خم آورد بالاء سرو سهی* و زو دور شد تاج و فر شهی

القصه چون خبر قتل اسفندیار بگشتاسپ رسید از کرده خویش پشیمان گشته در فراق ولد بی‌بدل خود زاری و سوگواری نمود و تاج کیانی و تخت خسروانی را ببهمن سپرده عزلت اختیار فرمود

بهمن بن اسفندیار

موسوم باردشیر بود و معنی بهمن که لقب اوست بلغت یونانی نیکو نیت باشد و چون بهمن بر تخت سلطنت نشست و دست تصرف باکثر اقالیم سبعه دراز کرده او را بهمن درازدست گفتند و مادر بهمن از اولاد طالوت بود و استوریا نام داشت و بهمن اول پادشاهی است که در ابتداء مکاتیب و مناشیر نام حضرت حق عز اسمه را ثبت کرد و عنوان مکتوباتش این بود که از اردشیر بنده خدا و خادم او بسوی فلان بن فلان و باتفاق مورخان بهمن پادشاهی بود در غایت عدل و رعیت‌پروری و نهایت مکرمت و نصفت‌گستری در ایام دولت او اکثر بلاد عالم معمور گشت وصیت محاسن افعال و مکارم اخلاقش از ایوان کیوان درگذشت نقلست که در اوایل ایام سلطنت بهمن رستم بسعی برادر خود شغاد و قصد حاکم کابل بعالم دیگر منتقل شد و چون اینخبر بسمع پادشاه عجم رسید جهۀ انتقام خون پدر متوجه سیستان گردید و پسر جهان پهلوان فرامرز با سپاه آن مرز در برابر آمده بین الجانبین حربی صعب اتفاق افتاد و نسیم ظفر بر پرچم علم وارث ملک جم وزیده ولد رستم بقتل رسید و پدر پیرش اسیر شد و پس از چندگاهی از بهمن نوازش یافته مطلق العنان گشت در تاریخ طبری مسطور است که بهمن در ایام فرمانفرمائی رسولی نزد بنی اسرائیل فرستاد و حاکم اسرائیلیان بقتل ایلچی مبادرت نمود و بهمن از شنیدن این سخن متأثر شده نوبت دیگر بخت نصر را بجانب بیت المقدس ارسال داشت تا لوازم قتل و غارت بتقدیم رسانید و صد هزار کودک نارسیده برده و اسیر کرده بعراق مراجعت نمود و بهمن در اواخر ایام حیات دختر خود همای را که از وی آبستن بود بسلطنت تعیین فرمود و مقرر کرد که اگر از آن دختر پسری متولد گردد صاحب تخت و افسر آن پسر باشد و ساسان بن بهمن از غصه حرمان سلطنت از ملک عجم بیرون رفته در اطراف جهان سرگردان شد مدت پادشاهی بهمن صد و دوازده سال بود و زمان عمر او صد و بیست سال بیت

چو بگذشت از عمر بهمن دو شصت* در افتاد ناگه چو ماهی بشست

از اکابر حکماء ذیمقراطیس و بقراط طبیب معاصر بهمن بودند و آن‌دو حکیم فاضل بروایت بعضی از افاضل گاهی بمجلس آن پادشاه عادل

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۲۰۵

رسیده افاده مسایل حکمی مینمودند

ذکر مآل حال رستم بن زال

رستم دستان که از اکثر افراد انسان بکمال شجاعت و مردانگی و وفور بسالت و فرزانگی ممتاز و مستثنی بود برادری داشت شغاد که در اشتعال نیران شرارت و فساد بی‌شبه و نظیر مینمود و دختر حاکم کابل را بحباله نکاح آورده در آنولایت بسر میبرد و نوبتی والی کابل از ننگ خراج‌گذاری و شغاد از غایت حسد و مردم‌آزاری با یکدیگر از رستم آغاز شکایت کردند و قاصد جان جهان پهلوان گشته و باهم مواضعه درمیان آورده شاه کابل شغاد را از مملکت اخراج کرد و شغاد بسیستان شتافته رستم دستان از وی پرسید که سبب نزاع میان تو و حاکم کابل چه بود شغاد جوابداد که در آن اوان که رسول شما جهۀ طلب خراج بکابل آمد اثر کراهیت در ناصیه حال کابلشاه ظاهر گشته در اداء مال طریق تعلل و اهمال مسلوک میداشت و چون من او را از مخالفت شما تخویف نمودم برآشفته باخراج من فرمان داد و رستم از استماع این سخن خشمناک شده باجتماع سپاه حکم فرمود تا بطرف کابل رفته آن بو الفضول را گوشمال دهد شغاد گفت حاکم کابل را آنمقدار قوت نیست که دفع او را بجمعیت لشگر موقوف باید داشت اگر شما تنها عنان عزیمت بدانجانب معطوف فرمائید بمجرد شنیدن اینخبر بکابلشاه فرار بر قرار اختیار مینماید یا با تیغ و کفن بخدمت تهمتن میشتابد و رستم بسخن آنغدار فریفته شده جریده عازم کابل گشت و شغاد خفیه کس نزد حاکم کابل فرستاده او را از توجه رستم اعلام داد و کابل شاه بموجبی که با شغاد قرار داده بود در راه چهار باغی که در آن ولایت داشت فرمود تا چاهها حفر نمودند و در هر چاهی آلات قتل مثل ژوبین و خنجر و شمشیر و ششپر تعبیه کردند و سرهای چاه را بخس و

خاشاک به پوشانیدند و چون رستم به نواحی کابل رسید کابلشاه سروپا برهنه بمراسم استقبال استعجال فرمود و روی نیاز برخاک نهاده بلوازم پیشکش و نثار پرداخت رستم گفت از تو خبری بمن رسانیده‌اند که بر تقدیر وقوع از دست من جان نخواهی برد والی کابل سوگند یاد کرد که آنچه از باب خلاف من بسمع اشرف رسیده غیر واقع است رستم گفت سروپای خود را بپوش جواب داد که تا ملتمس من مبذول نیابد دستار نه بندم و موزه نپوشم رستم پرسید که چه التماس داری گفت میخواهم که باغ مرا بشرف نزول اجلال بیارائی تا فراخور حال بسنت ضیافت قیام نمایم و رستم بقبول این مدعا زبان گشاده کابلشاه باحتیاط تمام پیش پیش او میرفت و رستم از کید و مکر کابلشاه و برادر غافل بوده بی‌دهشت رخش میراند که ناگاه در چاهی افتاد و اکثر اعضایش از نوک سیف و سنان مجروح گشته خود را بلطایف الحیل به سر چاه رسانید و در آنحال که جهان پهلوان مجروح و نالان بر سر چاه خفته بود شغاد شرارت‌نژاد شماتت کنان پیش او رفت رستم او را گفت که تیر و کمانی نزد من بگذار که

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۲۰۶

اگر سبعی قصد من نماید ضرر او را دفع کنم شغاد بموجب فرموده عملنموده رستم باوجود ناتوانی تیر بر کمان نهاد و شغاد از بیم جان درختی را پناه ساخت. نظم

چو رستم چنان دید بفراخت دست* چنان خسته از تیر بگشاد شست*

درخت و برادر بهم بربدوخت* به هنگام رفتن دلش برفروخت*

شغاد از پس زخم او آه کرد* تهمتن بدو درد کوتاه کرد*

چنین گفت رستم که یزدان سپاس* که بودم همه سال یزدان‌شناس*

کزین پس که جانم رسیده بلب* برین کین من ناگذشته دو شب*

مرا زور داد او که از مرگ پیش* ازین بی وفا خواستم کین خویش*

بگفت این و جانش برآمد ز تن* برو زار و گریان شدند انجمن

و چون خبر مرگ رستم در ولایت نیمروز شایع شد ولدش فرامرز لشگری پر تهور جمع آورده عازم کابل شد و کابلشاه با سپاه رزم‌خواه در برابر آمده حربی عظیم دست داد و فرامرز نصرت یافت و کابلشاه کشته گشته بعالم آخرت شتافت و چون فرامرز انتقام تمام از کابلیان کشید کالبد رستم را بسیستان رسانیده در سردابه‌ای مدفون گردانید مدت زندگانی رستم بقول اکثر ناقلان اخبار عجم ششصد سال بود و العلم عند اللّه الودود

ذکر همای بنت بهمن

نزد واقفان مواقف سخن همای بنت بهمن ملقب بچهر آزاد بود و او را خمانی نیز میگفتند و چون سریر کیانی بوجود همایون خمانی زیب و زینت گرفت در اشاعت عدل و و انصاف کوشیده بعد از انقضاء شش ماه پسر قمر پیکر از وی متولد شد و بواسطه حب جاه وضع حمل را از امراء بل کافه برایا پنهان داشته صندوقی ساخت و بیرونش را بقیر اندوده شاهزاده را با جواهر نفیسه در آنجا نهاده بآب اصطخر فارس انداخت و آن گوهر گرانمایه بدست گازری افتاده موسوم بداراب گشت و گازر بتربیت داراب مشغول شده چون شاهزاده بحد بلغا رسید سر بحرفت گازری فرود نیاورد و همواره بصید و شکار و تربیت آلات کار زار مشغولی میکرد و در آن اثنا روزی با گازر گفت که مرا چنین بخاطر میرسد که تو پدر من نیستی زیرا که من در خود همتی می‌یابم که مناسب حرفت تو نیست گازر جواب داد که لعل خوش‌رنگ نتیجه سنگست و در موفور الشرف مکنون در جوف صدف پس میشاید که مثل تو بزرگ منشی از مانند من درویشی در وجود آید داراب گفت دست از سخن آرائی بازدار و بآنچه راست است زبان بگشای آخر الامر گازر قصه یافتن داراب را در میان آب تقریر نمود و شاهزاده بملازمت یکی از امرای همای شتافته آن امیر در آن نزدیکی بجنگ رومیان رفت و در آن سفر آثار دولت و اقبال در ناصیه حال داراب مشاهده کرده چون بخدمت همای مراجعت نمود کیفیت حال بعرض رسانید و همای داراب را طلبیده و از حالش استفسار فرموده چون بیقین دانست که آن در درج شاهی در صدف شکم او پرورش یافته زمام امور ملک و مال بدو سپرد مدت سلطنت همای سی سال بود

ذکر داراب بن بهمن

در یکی از کتب معتبره بنظر درآمده که داراب ملقب بشهر آزاد بود یعنی کریم الطبع و او پادشاهی بلند همت صاحب قدرت بود و اکثر ممالک عالم را تسخیر نموده خطه بابل را دار الملک ساخت و قیصر روم که فیلقوس نام داشت لواء خلاف داراب را برافراشته بین الجانبین مهم بمحاربه انجامید و رومیان منهزم شده فیلقوس پناه بقلعه‌ای برده آخر الامر نزد داراب رفته خسرو ملک جم ولایت روم را بدستور سابق بفیلقوس مسلم داشت و دخترش را بحباله نکاح خویش درآورده مقرر کرد که هرسال قیصر هزار بیضه طلا که هریک بوزن چهل مثقال باشد از مال روم بخزانه او فرستد و شهریار ایران بتختگاه خود بازگشته بعد از روزی چند بوی ناخوش از دهان ملکه بمشام او رسید بنا بر آن از صحبت او تنفر نموده دختر قیصر را نزد پدر فرستاد و در آن‌وقت مستوره به اسکندر حامله بود و فیلقوس از ناموس حمل دختر را پنهان داشته چون اسکندر بوجود آمد گفت پسر صلبی منست و مدتی مدید آن امر مبطن مبهم بود شعر

همی گفت قیصر بهر مهتری * که پیدا شد از تخم من قیصری *

نیاورد کس نام داراب بر * سکندر پسر بود و قیصر پدر

و داراب بعد از آنکه دوازده سال بامر سلطنت پرداخت و پسر خود را که از غایت محبت بنام خود موسوم گردانیده بود ولیعهد کرده علم عزیمت بصوب عالم آخرت برافراخت

ذکر داراء بن داراب

داراب ثانی لقب داشت و او بغایت ظالم نفس و درشت خوی بود لاجرم اکثر اعیان و اشراف از سلطنتش متنفر گشته باسکندر که بعد از فوت فیلقوس در ولایت روم بر تخت پادشاهی نشسته بود مکتوبات نوشتند و تسخیر ملک عجم را در نظرش آسان نمودند بنا بر آن اسکندر بیضهای زرین را که هر سال فیلقوس بایران میفرستاد بازگرفت و دارا کس بطلب خراج ارسال داشته اسکندر

پیغام کرد که مرغی که متقبل آن بیضها بود به آشیانه عالم بقا پرواز نمود و از من آن خراج بحصول موصول نخواهد شد دارا از استماع این سخن برآشفته بعد از ارسال رسل و وسایل با ششصد هزار مرد خنجر گذار متوجه پیکار اسکندر گشت و اسکندر نیز با لشگر فرخنده اثر که بروایت طبری هشتصد هزار نفر بودند بصوب معرکه جدال در حرکت آمده آن‌دو پادشاه رزم‌خواه در برابر یک دیگر نزول نمودند و چند روز از صبح تا شام شیران بیشه قتال و دلیران معرکه جدال به میدان مردان شتافته بقدر امکان لوازم سعی و کوشش بتقدیم میرسانیدند و در مراسم قتل و کشش از خود بتقصیر راضی نمیگردیدند

نظم

ز سم ستوران در آن پهن دشت* زمین شش شد و آسمان گشت هشت*

چو دریای

خون شد همه دشت و راغ* جهان چون شب و تیغها چون چراغ*

فرو رفت و بر رفت روز نبرد* بماهی نم خون و بر ماه گرد

در آن اثنا روزی که دارا از معرکه وغاء مراجعت نموده در بارگاه قرار گرفت «۱» دو شخص همدانی که در سلک مقربانش انتظام داشتند شمشیر غدار را از غلاف خلاف برکشیده بسینه دارا رسانیدند و به معسکر اسکندر گریختند و پادشاه روم از کیفیت واقعه آگاهی یافته فی الحال ببالین دارا شتافت و سر او را در کنار نهاد خسرو ایران که هنوز رمقی از جان باقی داشت چشم باز کرده سر خود در کنار دشمن دید دود آه بفلک نیلگون کشید سکندر سوگند خورد که این امر بفرمان

من وقوع نیافته آنگاه دارا سه وصیت کرد اول آنکه سکندر قاتلان او را بقصاص رساند و دیگر آنکه دختر او را روشنک در سلک پرده‌نشینان حرم خود منتظم گرداند سیوم آنکه بیگانه را بر ممالک ملوک عجم مسلط نسازد و سکندر این وصایا را بسمع رضا اصغا نموده بر آن موجب عملنموده خسرو ایران را بدستور پادشاهان نافذ فرمان تجهیز و تکفین کرده بنفس نفیس همراه جنازه او بمقبره تشریف برد مدت سلطنت داراء بن داراب که مورخان او را داراء اصغر گویند چهارده سال بود پوشیده نماند که در باب محاربه مذکوره و کیفیت کشته شدن دارا روایات متعدده در کتب متداوله سمت ورود یافته و چون راقم حروف در مقام اختصار است بر ایراد یکقول که مختار صاحب تاریخ معجم است قناعت نمود و ابواب ذکر ملوک روم و رسیدن سکندر بسلطنت آن مرز و بوم برگشود

ذکر مجملی از حال بنی الاصفر و انتقال سلطنت روم و فرس باسکندر

چنانچه در ضمن احوال یعقوب پیغمبر علی نبینا و علیه صلوات اللّه الاکبر سبق ذکر یافت سلاطین روم از نسل روم بن عیص بن اسحق‌اند و ایشان را بنی الاصفر بدان جهۀ گویند که رنگ رخسار روم بصفرت مایل بود و بروایت تحفۀ الملکیه فلیص اول کسی است از آن طبقه که بامور سلطنت آن مملکت قیام نمود و او مدت هفت سال بدولت و اقبال اوقات گذرانید و قبل از ظهور بخت نصر بصد سال دو شخص که نام یکی روملس و از دیگری رومانس بود خروج کرده ولایات روم را بحیز تسخیر درآوردند و بلده ساخته آن را رومیه نام نهادند و چون روزی چند بموافقت یکدیگر فرمان‌فرمائی نمودند روملس رومانس را بکشت و در امر جهانبانی مستقل گشت و چنانچه عادت جهان گذرانست ایالت

---

(۱) فردوسی در شاهنامه نام آن‌دو نابکار را ماهیار و جانوسیار ارقام نموده چنانچه ازین شعر بوضوح می‌پیوندد

یکی مؤبدی نام او ماهیاز* دگر مرد را نام جانوسیار

آنولایت از قومی بقومی و از پدری بپسری انتقال می‌یافت تا انوار عدالت فیلقوس بر وجنات احوال اهالی یونان تافت و چون فیلقوس عازم ملک عقبی گشت اسکندر قایم‌مقام شده لواء اقبالش از اوج فلک درگذشت

ذکر اسکندر ذو القرنین

از چمن اخبار سلاطین کامکار و گلشن آثار خوانین نامدار نگهت آثار اینخبر بمشام جان این ذره احقر رسیده که وقتیکه روقیا بنت فیلقوس از داراب بن بهمن حامله بود عجوزه‌ای بوی دهن آن مستوره را بگیاهی که سندر نام داشت معالجه نمود و مقارن آن حال از ملکه روم پسری سعادت‌مند متولد گشته حرفی بر اسم آن گیاه فزودند و آن مولود عاقبت محمود را اسکندر نام نهادند و بلغت یونانی اسکندر را اخشیدروس میخواندند و این لفظ در معنی مطابق فیلسوفست یعنی محب حکمت و جمعی کثیر از اعاظم اهل تاریخ سکندر را ذو القرنین اصغر خوانند زیرا که ذو القرنین اکبر صاحب سدرا دانند و محمد بن جریر الطبری و قاضی بیضاوی را عقیده آنکه سد از آثار ذو القرنین اصغر است و همچنین در نسب اسکندر در میان ارباب خبر خلافست و قول مشهور درین باب آنست که سابقا مسطور شد اما حضرت مخدومی در روضهٔ الصفا مرقوم کلک بلاغت انتما گردانیده‌اند که جمعی که ذو القرنین را ولد داراء اکبر گفته‌اند بدین معنی قایل‌اند که او روشنک دختر داراء اصغر را بحباله نکاح درآورد و حال آنکه محال مینماید که پادشاه خدا ترس دین دار پرهیزکار بازدواج برادرزاده خویش اقدام فرماید مگر آنکه دعوی کنند که در آن زمان ارتکاب این امر مجوز بوده و این دعوی نیز غرابتی تمام دارد و اعتقاد قاضی بیضاوی و زمره دیگر از مورخین چنانست که اسکندر پسر صلبی فیلقوس است و فیلقوس از نسل عیص بن اسحق علیه السّلام بود و جمعی گفته‌اند که فیلقوس دختر خود را بجهۀ قطع ماده نزاع ببازر پادشاه اسکندریه داد و به سببی از اسباب ملک اسکندریه مخدره قیصر را در حالیکه باسکندر حامله بود بخانه پدر گسیل نمود و ملکه در راه وضع حمل کرده از غایت دلتنگی در صحرا پسر را تنها

بگذاشت و میشی از رمه که در آن بیابان میچرید ملهم شده هر لحظه بسر پسر میرسید و او را از شیر سیر میگردانید و عجوزه‌ای آمد شد گوسفند را دیده از عقبش بشتافت و سعادت دیدار ذو القرنین دریافت آنگاه او را بخانه برد و در تعهد و تربیتش خون جگر میخورد و چون اسکندر بسن رشد و تمیز رسید پیرزن او را بمعلمی سپرد و جمال حال اسکندر باندک زمانی بزیور فضل و هنر آراسته گشته در آن اثنا حاکم آن نواحی از معلم ذو القرنین رنجیده باخراج او حکم کرد و ذو القرنین در خدمت استاد روی براه نهاد اتفاقا بشهری رسید که مادرش آنجا میبود و روزی در گذری چشم مادر بر پسر افتاده بواسطه میلان خاطر و کمال فراست گمان برد که اسکندر پسر اوست بنابرآن او را طلبیده در تفتیش احوالش لوازم اهتمام تمام بتقدیم رسانید و ظن او بیقین پیوسته پسر

را نزد پدر خود برد و کیفیت واقعه بازگفت و فیلقوس امارات دولت و اقبال و علامات شوکت و استقلال در ناصیه احوال آن دری اوج عزت و جلال مشاهده نموده همگی همت بر تربیتش مصروفداشت و چون اسکندر در محاسن افعال و احاسن اعمال بر اقران و امثال فایق گردید فیلقوس او را بولایت عهد خویش تعیین نمود و سکندر بعد از فوت قیصر افسر سلطنت بر سر نهاده و باندک روزگاری تمامی ولایات و امصار ربع مسکون را در حیز تسخیر آورد و جمیع ملوک نافذ فرمان و سلاطین کشورستان را مطیع و منقاد گردانید در روضهٔ الصفا از تاریخ حکما مرویست که اسکندر از روی صورت نه بپدر مشابهت داشت و نه بمادر رنگ او بصفرت مایل بود و یک چشمش سیاه و یکی ارزق و یکی پیوسته ببالا نظر کردی و یکی بپایان و دندانهاء او رقیق و سرتیز بود و روی مانند روی شیر داشت و در سن نوزده سالگی لوای پادشاهی و فرمانفرمائی برافراشت مدت سلطنتش بهفده سال کشید و نه سال اوقات را بمحاربه صرف کرده هشت سال باطمینان دل و فراغ خاطر بگذرانید و زمره‌ای از مورخان مدت ملکش را سیزده سال و فرقه‌ای چهارده سال گفته‌اند اما باتفاق اوقات حیاتش را سی و شش سال نوشته‌اند صاحب گزیده گوید که وامق و عذرا معاصر اسکندر بوده‌اند و بسیاری از مورخان بنای شهر سمرقند و هرات و مرو و

اسکندریه را بذو القرنین نسبت نموده‌اند و یکی از شعرا در تفصیل اسامی بانیان هرات این رباعی در سلک نظم کشیده رباعی

لهراسب نهاد است هری را بنیاد* گشتاسپ درو بنای دیگر بنهاد*

بهمن پس از آن عمارتی دیگر کرد* اسکندر رومیش همه داد بداد

ذکر مجملی از صادرات افعال اسکندر و بیان عاقبت حال آن پادشاه معدلت گستر

جوهریان در مکنون سیر و صیرفیان نقود مخزون خبر جواهر بحار این حکایت را در سلک بیان چنان کشیده‌اند که اسکندر ذو القرنین پادشاهی عالی قدر کامیاب بود و سلطان عظیم الشان گردون جناب می‌نمود و در عدل و نصفت بی‌مثل و بی‌بدل و در علم و فطانت ضرب المثل نظم

بروزش همه معدلت کار بود* شبش تا سحر پیشه تکرار بود*

اگر چند کوشش نمودی برزم* بدانش همه فخر کردی و حزم*

بفرازنگان سیم دادی و زر براندی فرومایگان را ز در*

هنرمند را همچو جان داشتی* ز مه رایتش برتر افراشتی

و چون فیلقوس از تخت روم رخت بعالم دیگر کشید آن پادشاه به ناموس افسر قیصر بر سر نهاده اورنگ فرماندهی را بیمن مقدم همایون زیب و زینت بخشید و رایات کشورستانی برافراخته نخست بلاد یونان و دیار مغرب را مسخر ساخت آنگاه آوازه توجه بصوب مملکت مصر در خم طاق مقرنس گردون انداخت بیت

بمصر آمد از روم چندانسپاه* که بستند بر مور و بر پشه راه

و حاکم مصر نیز با لشگر وافر در برابر آمده نظم

دو لشگر بروی اندر آورد روی* ببودند یکهفته پرخاشجوی*

بهشتم بمصر اندرآمد شکست*

سکندر سر ره برایشان ببست* ز یک راه چندان گرفتار شد*

که گیرنده را دست بیکار شد* ز کوپال و از اسب و بر کستوان*

ز خفتان و از خنجر هندوان* کمرهای زرین و سیمین ستام

همه تیغ هندی بزرین نیام* ز دیبا و دینار چندان بیافت*

که آن خواسته بار کی برنتافت بسی زینهاری بیامد سوار*

بزرگان جنگ‌آور نامدار

و ذو القرنین از مصر به شام شتافته از آنجا عنان عزیمت بارمنیه تافت و از ارمنیه کوچ کرده کنار نهر و سطوخوس از فر نزول همایونش طراوت بهشت برین یافت نظم

وزان جایگه ساز ایران گرفت* دل شیر و جنگ دلیران گرفت*

چو بشنید دارا که لشگر ز روم* بجنبید و آمد باین مرزوبوم*

بیاورد لشگر به پیش فرات* سپه را عدو بیش بود از نبات*

بگرد لب آب لشگر کشید* ز جوشن کسی آب دریا ندید

و چون مهم اسکندر و دارا چنانچه سابقا مسطور شد بفیصل انجامید و مملکت ایران ذو القرنین را مسخر گردید از کتب ملت مجوس آنچه بدستش افتاد بسوخت و آتشکده‌ها را ویران کرده خلایق را بپرستش ایزد سبحانه و تعالی مأمور ساخت و علماء دین زردشت را بکشت آنگاه ممالک ایران را بحکام عدالت نشان سپرده روی توجه بهندوستان آورد وفور هندی که بعبادت اصنام اقدام مینمود با جنود نامعدود متشمر جنگ و قتال گشته مدت بیست روز نیران حرب اشتعال داشت آخر الامر اسکندر فور را بمبارزت خوانده و او بوفور شجاعت خود اعتماد کرده بر فور بمیدان شتافت و آندو پادشاه رزمخواه در یکدیگر آویخته در آن اثنا آوازی هایل از جانب معسکر فور بگوش او رسید و فور بازپس نگریسته سکندر فرصت غنیمت شمرده شمشیر بر فرقش زد شعر

ببرید تا پا سر و گردنش ز بالا بخاک اندرامد تنش*

برفتند گردان هندوستان* بآواز گشتند هم داستان*

سر فور دیدند پر خون و خاک* تنش را همه کرده شمشیر چاک*

خروشی برآمد ز لشگر بزار* فرو ریختند آلت کارزار*

پر از درد نزد سکندر شدند* پر از ناله و خاک بر سر شدند*

سکندر سلاح و کمان باز داد* بخوبی ز هرگونه آواز داد*

چنین گفت گر فور هندی بمرد* شما را غم از دل بباید سترد*

نوازش کنون ما بافزون کنیم* ز دلها غم و ترس بیرون کنیم

نقلست که چون خاطر خطیر اسکندر از جانب فور هندی فراغت یافت صیت غایت زهد و عبادت جمعی از براهمه را شنیده عنان عزیمت بزیارت ایشان تافت و براهمه از اقبال ذو القرنین واقف گشته نامه‌ای نزد او فرستادند مضمون آنکه اگر غرض از توجه حضرت شهریاری بجانب فقرا اخذ اموالست ما را از مزخرفات دنیوی چیزی نیست چنانچه ماکول ما از گیاه صحرا و ملبوس از جلود حیواناتست و اگر مقصود از تحشم پادشاه طلب علم و حکمتست همراه داشتن خیل و حشم و طبل و علم در کار نیست و اسکندر بعد از مطالعه این نامه لشگریان را بتوقف امر کرده با جمعی از خواص نزد براهمه رفت و همه ایشان را در مغارات جبال ساکن یافته عیال و اطفال آن طایفه را در صحرا دید که بچیدن بقول مشغول بودند و میان اسکندر و براهمه در مسائل علمی و عملی و حکمی و حکمی قال و قیل وقوع یافته ذو القرنین بفضیلت ایشان اعتراف نموده فرمود که از اسباب فراغت آنچه مسؤل باشد مبذولست براهمه

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۲۱۲

گفتند ما غیر عمر ابد و بقاء مخلد مطلوبی نداریم اسکندر گفت ایجاز این مطلوب مقدور بشر نیست و کسیکه یک نفس عمر خود نتواند افزود بدیگری حیات ابدی چگونه عطا تواند نمود براهمه گفتند چون پادشاه را معلومست که هر کمالی را زوالی مقدر است و هر اقبالی را انتقالی مقرر از چه جهت بر قتل عباد و تخریب بلاد اقدام مینماید و بجمع آوردن اموال و اجناس قیام میفرماید سکندر جوابداد که من از حضرت باری مأمورم باظهار دین قویم و تشیید قواید ملت مستقیم آنگاه براهمه را وداع نمود و به معسکر خود مراجعت فرمود در روضهٔ الصفا مسطور است که چون اکثر بلاد هند در حیز تسخیر اسکندر قرار گرفت و طریقه پسندیده خداپرستی و عبادت در آن مملکت سمت شیوع پذیرفت بسمع اشرف اعلی رسید که در اقصاء هندوستان ملکی است کید نام بوفور حکمت و نصفت موصوف و بصفت دیانت و معدلت معروف مدت سیصد سال از

عمر او گذشته و بسبب ریاضت بر قواء غضبی و شهوانی فایق و مستولی گشته اسکندر قاصدان سخنور بطلب او فرستاده کید ایلچیان پادشاه جهانیان را باصناف الطاف بنواخت و ایشان را راضی و شاکر اجازت مراجعت داده گفت در پایه سریر سلطنت مسیر از زبان من عرضه داشت نمائید که در شبستان من دختریست که از حسن رخسار فایض الانوارش ماه و آفتاب خجالت میبرند و فیلسوفی دارم که هرچه در ضمیر گذرد بی‌منت سؤال کیفیت حال تقریر نماید و طبیبی ملازم منست که بسان مسیحا در حفظ صحت و ازاله مرض درجه علیا دارد و دیگر قدحی بتحت تصرف منست که اگر آنرا پر آب سازند و مجموع خلایق از آن بیاشامند همچنان بر حال خود باشد اکنون این همه را پیشکش مینمایم و التماس میکنم که شاه جهانیان بواسطه کبر سن و ضعف شیخوخت مرا از حرکت معاف دارند و اگر عذر من بسمع قبول راه نیابد علی الفور بخدمت شتابم و چون این پیغام بعرض خسرو گردون غلام رسید کس فرستاد و آن نفایس را طلب فرمود و کید بی‌مکر و کید حسب الوعده خدمت بتقدیم رسانیده سکندر نخست بتماشاء جمال آن دختر قمر پیکر پرداخت آنگاه امتحان فیلسوف را پیش نهاد همت عالی نهمت ساخت و قدحی مملو از روغن پیش او فرستاد فیلسوف بعد از تأمل و اندیشه سوزن بسیار در روغن خلانید و فرمود تا قدح را باز نزد اسکندر بردند و اسکندر فرمود تا سوزنها را گداخته کره‌ای ساختند و بنظر حکیم رسانیدند و فیلسوف اشارت کرد تا از کره آئینه ترتیب کرده پیش اسکندر بردند و چون پادشاه آئینه را دید فرمود تا آن را در طشتی پر آب افکنده مجموع را بفیلسوف نمایند و فیلسوف از آن آئینه مشربه ساخته در طشت پرآب نهاد چنانچه بر روی آب میگردید و آن را بدان هیأت نزد اسکندر فرستاد و بفرمان اسکندر مشربه را پرخاک ساخته بنظر حکیم رسانیدند فیلسوف را چون چشم بدان افتاد اظهار حزن و اندوه کرده کلمه استغفار بر زبان آورد و طشت و مشربه را بهمان صفت باز فرستاد اسکندر از کمال حدت حکیم هندی تعجب نمود و هیچکس را بر آن اسرار اطلاع نیفتاد و ذو القرنین روز دیگر مجلس خود را بوجود حکما و فضلا

زیب و زینت داده باحضار فیلسوف هندی که تا غایت او را ندیده بود فرمان فرمود و چون حکیم حاضر گشت اسکندر از طول قامت و عظم جثه او متحیر شده بر ضمیرش گذشت که با چنین شخصی اگر حدت ذهن و سرعت فهم جمع گردد وحید عصر باشد و فیلسوف ما فی الضمیر شاه را بفراست دانسته انگشت خود را بر گرد روی گردانیده بر سر بینی نهاد و ذو القرنین از سبب این حرکت استفسار نموده حکیم گفت که بنور کیاست و ضیاء فراست آنچه ملک نسبت بمن خاطر عاطر گذرانید فهم کردم و این فعل مشیر بآنست که چنانچه بر روی یک بینی است من نیز در روی زمین شبیه و نظیر ندارم اسکندر فرمود که بگوی که مقصود من از ارسال قدح روغن و غرض تو از ادخال سوزن چه بود فیلسوف گفت که مرا از مشاهده ظرف پر روغن چنین معلوم شد که ملک میفرماید که دل من بمرتبه‌ای از علم و حکمت مملو است که چنانچه این قدح گنجایش چیزی دیگر ندارد دل مرا نیز گنجایش مسائل حکمی نمانده و من بفرو بردن سوزن اشارت بدان کردم که مع ذلک امکان دارد که معلومات دیگر با امور معلومه ملک مجتمع شود همچنانکه سوزنها بسبب رقت در قدح روغن جهۀ خویش جای پیدا کرد و چون اسکندر از حقیقت کره و آئینه سؤال فرمود فیلسوف جوابداد که از دیدن کره چنین به خاطر رسید که ملک دعوی میفرماید که دل من از کثرت اقدام بر امور سپاهی مثل کره صلب و محکم گشته است و او را قابلیت قبول مسائل نمانده و من از ترتیب آئینه تنبیه کردم که آهن هرچند متین و مستحکم باشد بحیله چنان می‌شود که از غایت روشنی و صفا سایر جواهر و اجسام در آن معاینه نماید باز اسکندر گفت که غرض من از وضع آئینه در طشت آب و مقصود تو از آن مشربه که بر سر آب طوف مینمود چه بود حکیم فرمود که مراد پادشاه آن بود که چنانچه آئینه بیدرنگ در آب می‌نشیند ایام حیات نیز زود به اختتام انجامد و علم کثیر در زمان قصیر حاصل نتوان کرد و مطلوب من از ساختن مشربه آنکه همچنانچه چیزی را که در تک آب رسوب می‌کند بر بالای آب نگاه میتوان داشت کسب فنون بسیار در زمان قلیل بجد و جهد ممکنست ذو القرنین گفت که چون مشربه را پرخاک نزد تو فرستادم چرا در مقابل هیچ نگفتی حکیم گفت آن عمل جوابی نداشت زیرا که مدعاء ملک از آن

فعل این بود که بقاء مخلوقات از جمله محالاتست و مجموع اولاد آدم آخر الامر دفین خاک خواهند گشت بعد از آن ذو القرنین حکیم را تحسین فرموده قامت قابلیتش را بخلع گرانمایه بیاراست و فیلسوف تا وقتیکه اسکندر در دیار هند اقامت داشت ملازم موکب همایون بود و چون از آن مملکت مراجعت فرمود حکیم التماس توقف کرده ملتمس او مبذول گشت گویند که اسکندر پس از امتحان فیلسوف بآزمایش قدح پرداخته آنرا پر آب ساخته خلایق را بشرب آن امر فرمود هرچند مردم از آن آب آشامیدند قدح بدستور پیشتر پر آب بود و هیچگونه نقصانی در آب پدید نیامد اما طبیب هندی ملازم اردوی همایون سکندری گشته ازو در باب معالجه و تداوی امراض چندان امور غریبه سر برزد که بنان بیان از استقصاء آن بعجز و قصور اعتراف مینماید

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۲۱۴

نقلست که چون تمامی بلاد هندوستان در حیز تسخیر خسرو ایران قرار گرفت رایات نصرت آیات بجانب ولایات چین سمت انعطاف پذیرفت بیت

از آن سوی لشگر سوی چین کشید سر نامداران بپروین کشید

و بعد از وصول بنواحی چین میان او و پادشاه آنسرزمین بواسطه و بیواسطه مخاطبات و مناظرات واقع شده فغفور گردن بحلقه مطاوعت قیصر درآورد و برسم پیشکش هزار من طلاء احمر و هزار قطعه حریر ابیض و پنجهزار ثوب دیبا و صد قبضه شمشیر مرصع و صد سر اسب تازی‌نژاد با زین و لجام مزین بجواهر ثمین و صد رطل عنبر اشهب و صد هزار مثقال مشک اذفر و دویست رطل عود قماری و دیگر ظرایف و تنسوقات و بدایع تبرکات نزد ذو القرنین فرستاده مراسم نیاز بجای آورده اسکندر منشور سلطنت ممالک چین را بنام نامی فغفور قلمی کرده و بمهر همایون تزئین داده عنان کشورستانی بجانب دیگر ولایات مشرق معطوف گردانید و چون تمامی آن امصار بتحت تصرفش درآمد و عجایب و غرایب بسیار مشاهده نمود بجانب عراق مراجعت فرمود روایتست که اسکندر بعد از تسخیر جمیع ممالک بحر و بر آهنگ مملکت یونان کرد و در نواحی شهرزور یا بابل یا

قومس علی اختلاف الاقوال از اغره در پیش شد ناگاه رعافی مفرط او را روی نمود بنابر ضرورت یکی از امرا جوشن خود را فرش ساخته جهۀ دفع حرارت آفتاب سپر زرین بر بالای سرش داشتند و چون منجمان با آنسلطان عالیشان گفته بودند که قریب وفات آن ذات خجسته صفات در زیر او زمین آهنین و بر بالای سرش آسمان زرین خواهد بود و ذو القرنین که آنحال مشاهده نمود دانست که وقت ارتحالست لاجرم وصیت نامه بوالده خود که در اسکندریه بود نوشت نظم

دمی چند بشمرد و ناچیز شد* بخنده زمان گفت کو نیز شد

و ارباب علم و حکمت و ارکان دین و دولت نعش محفوف برحمت آن پادشاه عالی منزلت را باسکندریه برده برحسب وصیت یکدست او را از تابوت بیرون گذاشتند تا عموم خلایق را معلوم شود سلطانی که تمام بلاد جهان را در تحت تصرف داشته تهی‌دست بعالم آخرت می‌رود و متوطنان اسکندریه باستقبال آن جنازه رحمت اندازه از شهر بیرون آمدند و چون چشم والده اسکندر بر تابوت پسر افتاد بمرتبه‌ای افغان و زاری و گریه و بیقراری نمود که مزیدی بر آن تصور نتوان فرمود نظم

همی گفت کی نامور پادشا* جهاندار نیک‌اختر پارسا*

روانم روان ترا بنده باد* دل هرکه زین شاد شد کنده باد

و در آن انجمن هریک از حکماء زمن جهۀ پادشاه صف‌شکن ندبه کرده و لوازم تعزیت بجای آورده نظم

چو تاج سپهر اندرآمد بزیر* بزرگان ز گفتار گشتند سیر*

نهفتند صندوق او را بخاک* ندارد جهان از چنین کار باک*

چنین است رسم سرای کهن* سکندر شد و ماند از وی سخن

کلمات حکمت‌انگیز و حکایات غرابت‌آمیز از اسکندر ذو القرنین بسیار مرویست اما ایراد آن لایق بسیاق این مختصر نیست لاجرم قطع اطناب کرده ابواب تحریر سلاطینی که بعد از آن پادشاه صاحب تمکین در روی زمین حکومت نموده‌اند برگشاد (و هو الهادی الی سبیل الرشد و الرشاد)

ذکر شمه‌ای از اخبار ملوک روم و شام

در تحفهٔ الملکیه مسطور است که ذو القرنین در زمان حیات چهار نفر خویشان خود را بمزید عنایت و رعایت از ابناء جنس امتیاز داد و هریک را صاحب تخت و تاج گردانیده به مملکتی فرستاد دیار مغرب را تا مصر ببطلیموس ارنب عنایت فرمود و مقدونیه و بعضی از روم بفیلقوس تفویض نمود و بلاد جزیره به دیمطریس اختصاص یافت و پرتو عدالت سلیتوس بر ولایت بابل و عراق و خراسان تافت اما بطلیموس ارنب مدت چهلسال در آن بلاد بر مسند دولت و اقبال تمکن یافت و چون لواء انتقال بجانب ملک لایزال برافراشت بطلیموس فیلاد فرمانفرمای عباد شد و او را بمطالعه کتب میل بسیار بود چنانچه بروایتی که در کتب مذکور مسطور است پنجاه و چهار هزار و صد و بیست مجلد کتاب جمع نمود مدت سلطنتش بسی و پنجسال کشید و پس از وفاتش بطلیموس اوراغاطیس پادشاه گردید و در ایام دولت او بناء فرقیسا بوقوع پیوست و حاکم شام الطناخوش فوت شد و آن مملکت نیز بحیز تسخیر بطلیموس درآمد اوقات جهانبانی او بیست و شش سال امتداد یافت و برین قیاس از بطالسه یازده نفر در ممالک روم و شام بفرمانفرمائی فرق انام قیام و اقدام نمودند و مدت سلطنت ایشان بروایتی دویست و نود سال امتداد یافت و قولی آنکه آنجماعت سیزده نفر بوده‌اند و ایام اقبال ایشان بسیصد و چهار سال کشید و بر هر تقدیر چون مهم ساز تقدیر مالک الملک قدیر منشور ایالت بطالسه را بتوقیع (تنزع الملک ممن تشاء) مختوم ساخت در ممالک شام و روم اغسطوس که در سلک حکام فرنگ انتظام داشت رایت استقلال برافراخت و اغسطوس اول پادشاهیست که او را قیصر گفتند وجه تسمیه آنکه در وقتیکه او هنوز متولد نشده بود مادرش نزدیک بزمان وضع حمل فوت شد و قابلها شکم آن میته را شکافته اغسطوس را بیرون آوردند و مثل این مولودی را در فرنگستان قیصر گویند القصه چون قیصر بسن رشد و تمیز رسید تمامی ممالک روم مصر و شام را بحیز تسخیر درآورده خزاین بطالسه را

متصرف گشته برومیه برد و در زمانیکه چهل و دو سال از سلطنت او درگذشت عیسی علیه السلام متولد گشت و او بت‌پرست بود و مدت پنجاه و شش سال پادشاهی نمود و قیصریه از آثار اوست

طبارنوش بعد از وفات اغسطوس بر مسند خسروی نشست و در سال هفتم از جهان بانی او هردوس که در سلک اعاظم امرا انتظام داشت بلده طبریه را بنا نهاد و بروایت تحفهٔ الملکیه در سال نوزدهم رفع عیسی علیه السلام بآسمان اتفاق افتاد و طبارنوش بیست و دو سال سلطنت نمود و بعد از مرگش یکسال و نیم سریر سلطنت روم از وجود پادشاهی صاحب حشمت خالی بود آنگاه بقاوس قیصر شد و او در ارتکاب فسق و فجور افراط میکرد چنانچه با خواهر و دختر خود لوازم مباشرت بجای آورد و پس از آنکه چهار

سال و هشت ماه و ده روز بر چار بالش پادشاهی تمکن نمود امرا و بطارقه روم هجوم نموده او را کشتند و دهسال و هفت ماه کسی را بپادشاهی برنداشتند آنگاه رایت دولت فلیودیوس را برافراشتند و او نیز در فسق و ظلم کوشید و دهسال جهانبانی کرده متوجه دوزخ گردید

بازون ولیعهد و قایم‌مقام فلیودیوس بود و بعد از آنکه سیزده سال پادشاهی نمود اسقینانس را بفتح اورشلیم مأمور گردانید و اسقینانس بدانجانب شتافته بمحاصره نصاری کوشیده چون نزدیک بدان رسید که شهر مسخر گردد شنید که بازون جنون پیدا کرده و زوجه خود را بقتل آورده پس از چند روز خود را نیز هلاک ساخته بنابرآن طیطوس را که پسرش بود بمحاصره اورشلیم بازداشته رایت مراجعت بصوب رومیه برافراشت و بعد از وصول بر تخت سلطنت متمکن شد در تحفهٔ الملکیه مسطور است که آیت (إِذْ أَرْسَلْنا إِلَيْهِمُ اثْنَيْنِ فَكَذَّبُوهُما فَعَزَّزْنا بِثالِثٍ) در شأن رسولانیست که باشارت حضرت عیسی نزد بازون رفته بودند و اللّه اعلم بالصواب

اسقینانس بعد از آنکه دو سال باقبال گذرانید طیطوس اورشلیم را گرفته شصت هزار کس از نصاری بکشت و متوجه خدمت پدر گشت مدت دولت اسقینانس دو سال بود چون او نیز فوت شد طیطوس قایم‌مقام شده و دو سال پادشاهی نمود

ذومنطانس بن اسقینانس پس از وفات برادر قیصر گشت و یوحنا را که در سلک حواریون انتظام داشت با تمامی منجمان و فال بینان از رومیه اخراج کرد و در آن بلده بتخانه بنا نهاد و چون تندباد اجل نهال اقبالش را از پای درآورد بازون الصغیر مالک تاج و سریر شد و او سیر پسندیده داشت و هرکس را ذومنطانس اخراج کرده بود باز برومیه طلبید و ایام سلطنتش بیکسال و چهار ماه کشید و همچنین قیاصره یکی بعد از دیگری در آن مملکت بر تخت حکومت می‌نشستند تا نوبت به فلینوس رسید و او معاصر شاپور بن اردشیر بود و او اول قیصریست که ملت عیسوی اختیار کرد و فلینوس پس از آنکه هفت سال بناموس اوقات گذرانید کفار روم هجوم نموده بقتلش رسانیدند آنگاه بروایت صاحب تحفهٔ الملکیه دقیانوس پادشاه اصحاب کهف رایت ایالت مرتفع گردانید و چون دقیانوس در سلک صدرنشینان جهنم انتظام یافت و ده کس دیگر متعاقب هم آن ملک را تملک نمودند قسطنطین بن هیلای فرنفرمای شد در کتاب مذکور مسطور است که هیلای نام مادر قسطنطین است و پدرش را قیرون می‌گفته‌اند و قسطنطین چون مالک تاج و نگین شد شهری بنا کرده آن بلده را قسطنطنیه نام نهاد و دار الملک ساخت و تا غایت قسطنطنیه مستقر سلطنت قیاصره است در تحفهٔ الملکیه مسطور است که قسطنطین در ایام فرمانفرمائی بعلت برص مبتلا شد و سدنه بتخانه با وی گفتند که جمعی از اطفال میباید کشت و در خون ایشان نشست تا این مرض بصحت تبدیل یابد و او طفلی چند گرفته قصد کشتن کرد ناله و نفیر برنا و پیر باوج فلک اثیر رسید در همان شب قسطنطین بعضی از حواریان را در خواب دید

که با او میگویند که اگر میخواهی که این عارضه از بدن تو زایل شود از اسقف رومیه استعلاج نمای و چون بحالت یقظه و انتباه آمد اسقف را طلبیده التماس علاج آنعلت کرد اسقف گفت شفاء این مرض بر قبول ملت عیسوی منحصر است و قسطنطین آن دین پذیرفته و اسقف دعا کرده قیصر از علل ظاهری و باطنی نجات یافت و بعضی از مورخان برآنند که سبب ایمان قسطنطین آن بود که مکسانیطس در رومیه بر وی خروج نمود و او در تفکر افتاد که آیا از کدام صنم استمداد نماید تا شر دشمن کفایت شود و در آن اثنا بوقت استوا نظر بر سپهر اعلی انداخت و صورت صلیبی از نور بنظرش درآمد که بر آن نوشته بودند که غالب شود لاجرم متنبه گشته دین مسیحا

اختیار کرد و صلیبی از طلا ترتیب داده در معرکها آن را بر سر نیزه می‌بست گویند که چون مکسانیطس متوجه حرب قسطنطین گشت در جوی افتاده هلاک شد و در آنروز دوازده هزار کس از کفار بملت عیسی علیه السّلام گرویدند و در ایام سلطنت قسطنطین دین نصاری تقویت یافته متوطنان بلادی که بولایت روم اتصال دارد از جلالیه و صفالیه و زوس و آلان و ارمن و کرج بتمام ایمان آوردند مدت ملک قسطنطین سی سال بود و چون او عالم را بدرود نمود بر سنت معهود قیاصره فرنگ یکی بعد از دیگری در ولایات روم حکومت می‌نمودند تا نوبت آن امر به بوسطینانس رسید گویند که در سال دوم از پادشاهی او نزدیک بقطب شمالی کوکبی روشن مانند آتش مرئی شد و قرب یکسال بماند و در آن اوقات از نماز دیگر تا بعضی از شب از آسمان چیزی بسان خاکستر میپاشید و در سال چهارم از سلطنت بوسطینانس ملوک فرس انطاکیه را فتح کردند و او عزم رزم فارسیان نموده در آن ایام بیمار شد و بعد از یأس وجدان صحت یکی از یونانیان را که طیارنوس نام داشت ولیعهد گردانید و بار دیگر ملک روم از فرنگیان باهالی یونان منتقل گردید عدد قیاصره فرنگ از اغسطوس تا بوسطینانس بروایتی نوزده است و مدت ملک ایشان دویست و نود و هشت سال و حمزه اصفهانی گوید که قیاصره فرنگ سیزده نفر بودند و دویست و چهل و دو سال و ششماه پادشاهی نمودند و بقول خواجه رشید طبیب عدد آنجماعت بهفده رسید و اوقات سلطنت ایشان دویست و چهل و شش سال و سه ماه و نه روز ممتد گردید طیارنوس چون رایات دولت و اقبال باوج فلک آبنوس رسانید میان او و سلاطین عجم محاربات بوقوع انجامید و در بعضی اوقات صورت فتح و ظفر در نظرش جلوه‌گر گشت در تحفهٔ الملکیه مسطور است که طیارنوس در وقت جهانبانی در قصر خود گنجی یافت و تمامی آن نقود و اجناس را بر فرق انام تقسیم نمود و در سال چهارم از فرمانفرمائی دختر خود بطریقی را بموریقی نام عقد بست و داماد را ولیعهد ساخت مدت ملک طیارنوس به قولی هفت سال و بروایتی چهار سال بود

موریقی بسمات حمیده و صفات پسندیده اتصاف داشت و همواره ابواب تصدقات بر روی روزگار ارباب احتیاج و افتقار میگشاد و در سال چهارم از سلطنت او در قسطنطنیه قرب چهارصد هزار کس بعلت طاعون از جهان گذران انتقال نمودند و خسرو پرویز

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۲۱۸

در وقتی که از بهرام چوبین بگریخت جهۀ استمداد نزد موریقی رفت و دختر او را مریم به حباله نکاح درآورد و چنانچه تفصیل اینحکایت در ذکر خسرو از مساعدت وقت مأمولست و چون میان پرویز و موریقی قواعد مصالحت و مصاهرت مؤکد شد و خسرو بر تخت سلطنت مداین متمکن گشت موریقی علوفات متجنده را کم کرد و بطارقه خاطر بر مخالفت او قرار داده در مدینه هر قل مجتمع شدند و موریقی خود را از مقاومت آنجماعت عاجز دیده بگریخت و بطارقه متعاقب او اسب برانگیخته جمعی بدو رسیدند و رشته حیاتش را به تیغ تیز بریدند

آنگاه قوقاس که داخل همانجماعت بود اساس حکومت طرح انداخت و چون مدت هشت سال لواء استقلال مرتفع ساخت در افرنقیه دو سردار بر وی خروج کردند و هریک پسر خود را با سپاهی متوجه مصاف قوقاس گردانیدند و چنان مقرر شد که هرکس که نخست بقوقاس رسیده بهدم کریاس حیاتش پردازد قیصر باشد و هرقل که یکی از آندو سردار بود پیشتر بقوقاس رسیده او را مغلوب گردانید و لباس ممات پوشانید لاجرم فرمانفرمای روم شد و هرقل همان پادشاهیست که حضرت رسالت‌پناه صلوات اللّه و سلامه علیه جهۀ او نامه فرستاد و او از ترس ترسایان به نبوت آنحضرت نگروید و تتمه احوال هرقل و سایر قیاصره در ضمن داستان‌هاء آینده در سلک تبیین سمت انتظام خواهد یافت انشاء اللّه تعالی و تقدس

گفتار در بیان سلطنت ملوک طوایف و اشکانیان

در مصنفات جمهور ائمه تاریخ مذکور است که چون ذو القرنین ممالک فارس و عراق را مسخر ساخت جمعی از اولاد ملوک عجم را گرفته محبوس کرد و بارسطاطالیس نوشت که در قضیه ملکزادگان فرس مترددم زیرا که اگر ایشان را مطلق العنان گردانم یمکن که رخنه در قواعد قصر

سلطنت پدید آید و اگر بقتل آنجماعت فرمان دهم نزد خدا و خلق معاتب و مخاطب گردم معلم اول در جواب قلمی فرمود که بمجرد توهم خون آنطایفه را نتوان ریخت چه اگر تو بناحق در استیصال ایشان سعی نمائی منتقم جبار دیگری برگمارد تا در قلع دودمان تو لوازم اهتمام بجای آرد پس صواب چنان مینماید که هریک از ملکزادگان را باستقلال حاکم بلده‌ای از بلاد عجم گردانی تا ایشان پیوسته از یکدیگر خایف بوده از ضبط ولایت خود بهم دیگر نتوانند پرداخت و اسکندر بنصیحت فیلسوف اکبر عمل فرموده ممالک ایرانرا میان ابناء سلاطین که بقول صاحب مفاتیح العلوم نود نفر بودند قسمت نمود اما عراق و بعضی از فارس را با بطحش رومی که جمعی از وی به اصطخر تعبیر کرده‌اند ارزانی داشت و روایت دیگر درین باب آنکه اسکندر بعد از کشته شدن داراء اصغر حکومت مداین را به سیلقوس که وصی او بود تفویض نمود و آن مملکت از سیلقوس بفیلقوس نامی انتقال کرد و بعد از فوت اسکندر ایالت مملکت

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۲۱۹

یونان و روم و شام بیکی از اقربای فیلقوس که از نسل عیص بن اسحق بود تعلق گرفت و تا زمان قوت اسلام سلطنت آندیار از آن خاندان سمت انتقال نپذیرفت اما حکومت دیار عجم پس از فوت اسکندر تا هنگام خروج اردشیر بابکان متعلق بملوک طوایف و اشکانیان بود و میان مورخان در مدت دولت ملوک طوایف و اشکانیان اختلافست اعتقاد حمزه اصفهانی آنکه آن طبقه سیصد و نود و چهار سال حکومت کرده‌اند و بهرام بن مردان شاه اوقات سلطنت ایشان را چهار صد و شصت سه سال گفته است و روایت محمد بن جریر الطبری آنکه زمان ایالت آن طبقه پانصد و بیست و سه سال امتداد یافته و حمد اللّه مستوفی ایام حکومت آن زمره را سیصد و هژده سال عقیده دارد و بعضی دیگر از مورخین گویند که چون زمان حکومت ملوک طوایف و اشکانیان بدویست و شصت و هشت سال رسید ممالک فارس باردشیر بابکان منتقل گردید و بواسطه این اختلافات مفصل ایام سلطنت ایشان مختل میشود و مجملی مکمل نمیگردد و همچنین عدد اسامی ایشان مختلف فیه است و راقم حروف در آن باب بایراد یک روایت که مختار بعضی از متاخرین است اکتفا مینماید

ذکر پادشاهی اشک

جمعی از مورخان اشک را ولد داراء اصغر اعتقاد دارند و گویند که او را اشکان نیز میگفتند یعنی امیر اشک و طایفه‌ای گویند که اشکان نام پدر اشکست و پدر اشکان داراء اصغر بوده و صاحب مفاتیح العلوم آورده که پدر اشک نیز اشک نام داشت و اشکان لقب او است و محمد بن جریر الطبری قلمی کرده که اشک پسر داراء اکبر بوده و باتفاق اکثر اهل تاریخ اشک بعد از انقضاء چهار سال از حکومت ابطحش رومی بر وی خروج فرموده بقتلش مبادرت نمود و بر سریر ایالت نشسته از کنار دجله بغداد تا بلده ری در تحت تصرفش قرار گرفت و ملوک طوایف بواسطه اصالت با او بحرمت زندگانی کرده در احکام و مکتوبات نام او را بر نام خود مقدم نوشتند اما هیچ کدام باج و خراج باو نمیدادند مدت سلطنت اشک بروایتی پانزده سال و بقولی دوازده سال و بمذهبی ده سال و بعقیده بهرام بیست سال بود نبوت زکریا و تولد یحیی و عیسی علیهم السلام در زمان دولت او روی نمود

شاپور بن اشک زرین لقب داشت و او بعد از فوت پدر افسر فرماندهی بر سر نهاده در سواد عراق رحل اقامت انداخت و جسری آهنین که تا زمان انوشیروان بر دجله بود او ساخت و یس و رامین در ایام دولت او ظاهر شدند و بعثت عیسی علیه السّلام هم در آن اوقات وقوع یافته مدت حکومتش باعتقاد قاضی بیضاوی شصت سال و بقول حافظ ابر و چهل و دو سال و بروایت حمد اللّه مستوفی شش سال بود مصراع

چه شش چه شصت و چه ششصد چو آخر است زوال

بهرام بن شاپور ملقب بگودرز بود و بروایتی شهر انبار را او عمارت نمود و در تاریخ حمزۀ بن حسن اصفهانی مسطور است که بهرام بعد از قتل یحیی بن زکریا علیهما السلام

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۲۲۰

لشگر به بیت المقدس کشید و از مراسم کشتن و غارت کردن دقیقه‌ای مهمل و نامرعی نگذاشت و این قضیه بعد از رفع عیسی علیه السّلام بچهل سال واقع شد ایام حکومت بهرام بروایتی یازده سال و بقولی پنجاه سال بود

بلاش بن بهرام بحکم وصیت پدر مالك تخت و افسر گشت و در زمان سلطنت او جمعی از بنی اسرائیل بواسطه نافرمانی حضرت کبریای سبحانی بصورت بوزینه مصور شدند و بعد از هفت روز که بآنصورت بسر بردند بدوزخ نقل کردند مدت سلطنت بلاش را پانزده سال گفته‌اند

هرمز بن بلاش سالار لقب داشت و بشجاعت و بهادری مشهور بود و بروایتی بلاش در ایام حیات خود تخت و افسر بدو تسلیم نمود و هرمز روزی در شکارگاهی درپی آهوئی تاخته بغاری گریخت و هرمز پیاده شده از عقبش بشتافت و بعد از قطع اندك مسافتی گنجی عظیم یافت و نظرش بر لوحی افتاد که بر آن نقش کرده بودند که این گنج خانه فریدونست و هرمز آن جواهر و نقود را بیرون آورده بر لشکر قسمت نمود مدت سلطنتش نوزده سال بود

نرسی بن بلاش بعد از برادر پادشاه شد و زمان ملك او بقول حمد اللّه مستوفی چهارده سال و بروایت قاضی بیضاوی چهل سال بود و در تاریخ جعفری عوض نرسی انوش بن بلاش مذکور است

فیروز بن هرمز بموجب وصیت عم زمام امور فرق امم را بقبضه اقتدار درآورد و چون مدت هفده سال بدولت و اقبال گذرانید بواسطه ظلم و تعدی گماشتگانش رعایا هجوم نموده فیروز را گرفته میل کشیدند

بلاش بن فیروز پس از خلع پدر مالك تخت و افسر گشته دوازده سال در چهار بالش سلطنت بسر برد گویند که لار از آثار اوست

خسرو بن بلاش بن نرسی بعد از عم‌زاده و پدر بر سریر فرماندهی نشست صاحب جعفری گوید که خسرو بغایت شهوت دوست بود چنانچه با خواهر خود مباشرت نمود و اول‌پادشاهیست که

دامن عصمت خود را بلوث این معصیت آلوده اوقات حکومتش بروایت اکثر چهل سال و بقول اقل هفت سال بود بعضی گویند قصه اصحاب کهف در زمان دولت او ظهور یافت

بلاشان بن بلاش بن فیروز بن هرمز در ایام فرمان‌فرمائی شبی بخواب دید که فرشته‌ای با وی میگوید که مرگ تو در دست تست و همواره از اینواقعه محزون میبود در آخر عمر روزی در خیمه نشسته تکیه بر ستونش زد و ستون افتاده کماج خیمه بر سر بلاشان خورد چنانچه از آن زخم جان نبرد مدت سلطنتش بیست و چهار سال بود و زمره‌ای گفته‌اند که شمسون عابد در زمان او ظهور نمود

اردوان بن بلاشان ملقب باحمر بود و باعتقاد حمد اللّه مستوفی مدت سیزده سال

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۲۲۱

پادشاهی کرد و در جنگ اردوان بن اشغ بقتل رسید و ایضا از تاریخ گزیده چنان مستفاد میگردد که اردوان بن اشغ و هفت کس دیگر که بعد از اردوان بن بلاشان در جهان سلطنت کردند از نسل فریبرز بن کیکاوس بودند اما از سیاق کلام نظام التواریخ و جامع التواریخ جلالی چنین مفهوم می‌شود که ایشان داخل طبقه اشکانیانند و بعضی از مورخان مطلقا این هشت پادشاه را که ذکر کرده خواهد شد نام نبرده‌اند و العلم عند اللّه تعالی

اردوان بن اشغان ملک را بضرب تیغ و سنان از اردوان بن بلاشان انتزاع نموده مالک امور جهانیان شد صاحب جعفری گوید که در زمان او طریقه بت‌پرستی در میان ملوک طوایف شیوع یافت و جرجیس علیه السّلام جهۀ ارشاد ایشان مبعوث شد مدت ملک اردوان بیست و سه سال بود

خسرو بن اشغان بقول قاضی ناصر الدین بیضاوی بعد از فوت اردوان یازده سال سلطنت نمود

بلاش بن اشغان مدت دوازده سال شرایط جهانبانی بجای آورد

گودرز بن بلاش سی سال فرمانفرما بود و بعضی گویند که خون یحیی بن زکریا علیهما السلام را از بنی اسرائیل او طلب نمود

بیژن بن گودرز مدت بیست سال حکومت کرد و درگذشت

گودرز بن بیژن بعد از پدر پادشاه شد و دهسال بر تخت ایالت قرار داشت

نرسی بن بیژن بعد از فوت برادر مالک دیهیم و افسر گشت و در زمان حکومتش رومیان قصد ایران کرده نرسی از ملوک طوایف مدد طلبید و شر مخالفان را مندفع گردانید مدت پادشاهی او پانزده سال بود

اردوان بن نرسی چون سی و یکسال بدولت و اقبال بسر برد در جنگ اردشیر بابکان از جنگ ساقی اجل جرعه هلاک خورد و سلطنت ملوک طوایف بنهایت انجامید و لواء حشمت و شوکت ساسانیان سر باوج آسمان کشید

گفتار در بیان شمه‌ای از احوال ساسانیان

باتفاق مورخان ملوک بنی ساسان از نسل بهمن بن اسفندیارند و بروایت حمزه اصفهانی آن طبقه صد و پنجاه و هشت سال و سه ماه و هشت روز علم جهانبانی برافراشته‌اند و بزعم بهرام بن مردان شاه چهارصد و پنجاه و شش سال و یک ماه و بیست و دو روز لباس پادشاهی در برداشته‌اند و بقول حمد اللّه مستوفی ساسانیان سی و یک نفر بوده‌اند و پانصد و بیست و هفت سال سلطنت نموده‌اند و نخستین کسی از ایشان که مالک امور جهانیان شد اردشیر بابکان است

ذکر اردشیر بابکان

بزعم بعضی از علماء فن اخبار و سیر اردشیر ولد بابک بن ساسان الاصغر است و نسب

ساسان الاصغر بساسان بن بهمن بن اسفندیار می‌پیوست و عقیده زمره‌ای آنست که ساسان الاصغر دختر بابک را که از قبل اردوان حاکم فارس بود و او را بنابر تعظیم بابکان میگفتند یعنی امیر بابک بحباله نکاح خویش درآورد و اردشیر از آن دختر متولد شد و چون مدت هشت سال از عمر آن مولود عاقبت محمود بگذشت جمعی از علماء فن تنجیم باو گفتند که ما را از ملاحظه

زایجه طالع تو چنان معلوم شده که بمرتبه بلند سلطنت فایز خواهی گشت و اکثر معموره ربع مسکون را بتحت تصرف خواهی آورد و اینسخن کالنقش فی الحجر در لوح دل اردشیر سمت ارتسام یافته بعد از چندگاهی شبی در عالم رؤیا مشاهده نمود که فرشته‌ای با وی گفت که بشارت باد ترا که ایزد سبحانه و تعالی تملک بلاد و ایالت عباد خود را بتو ارزانی داشت لاجرم اردشیر در ایام جوانی بر زین ملک ستانی نشسته تمامی ملوک طوایف را مغلوب و مقهور گردانیده و باردوان نیز محاربه کرده او را بقتل رسانیده از کنار دجله بغداد تا رود جیحون مسخر ساخت و بروایتی در جمیع معموره ربع مسکون رایت شهریاری برافراخت و اردشیر اول پادشاهیست که اختراع کمر کرده آنرا برمیان بست و نخستین ملکیست که ملقب بشاهنشاه گشت و اردشیر از سایر سلاطین عجم بمزید فضل و هنر امتیاز داشت و همواره همت عالی نهمت بر تصنیف و تألیف میگماشت از جمله مؤلفات او کتابی است موسوم بکارنامه و آن رساله مشتمل است بر کیفیت خروج و طواف او در اطراف جهان و تصنیف دیگر دارد آداب العیش نام و آن رساله مبنی است از آداب خوردن و آشامیدن و چگونگی اختلاط با مردم و در آن تألیف مبین ساخته که آدمی در هر وقتی چه کار کند و در هر زمانی بکدام شغل اشتغال نماید و اردشیر در مملکت خویش منهیان تعیین نموده بود که هر قضیه‌ای که حادث گشتی بسمع او رسانیدندی بمرتبه‌ای که هرکه صباح ببارگاه او درآمدی گفتی که تو دوش چه کار کردی و چه بر زبان آوردی مدت سلطنتش بعد از قتل اردوان باتفاق مورخان چهارده سال و چند ماه بود و از ابتداء خروجش تا وقت وفات بقول طبری چهل و چهار سال و الملک و البقاء للّه الملک المتعال

ذکر مبادی احوال اردشیر بابکان و بیان تسلط او بر ممالک ایران

در بعضی از کتب تاریخ و اخبار مرقوم اقلام بدایع آثار گشته که اردوان بن نرسی که آخرین ملوک طوایف است مملکت ری را دار الملک خویش گردانیده یکی از امراء صاحب شوکت را بحکومت تمامت ولایت فارس باز گذاشته بود و ضبط بعضی از قری و آتشکده‌های اصطخر را در عهده بابک بن ساسان الاصغر کرده و این بابک را از منکوحه او که مسماۀ بارهمن بود پسری

در وجود آمد شمایم اقبال و سروری از گلشن جمالش فایح و آثار استقلال و مهتری از ناصیه احوالش لایح و آن مولود نیکو سیر باردشیر موسوم گشته چون بسن رشد و تمیز رسید و غایت شجاعت و فرزانگی او مشهور گردید حاکم فارس کس بنزد بابک فرستاد اردشیر را طلبید و بابک حسب الحکم بتقدیم رسانیده

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۲۲۳

اردشیر منظور نظر تربیت والی فارس شد و بعد از چندگاه آن پادشاه اردشیر را نزد خواجه‌سرائی پیری نام که حکومت دار الملک دارابجرد میکرد فرستاد مشروط بآنکه در سرانجام مهام ملک ممد و معاون پیری بوده هرگاه او را اجل موعود فرارسد اردشیر متکفل ایالت آن مملکت گردد و بحسب اتفاق هم در آن ایام اوقات حیات پیری بواسطه ضعف پیری سپری شده اردشیر حاکم دارابجرد گشت و بسبب سخنی که از منجمان شنیده بود و خوابی که دیده بود بر زین ملک‌ستانی نشسته مردم را بطلب خون دارا دعوت کرد و روایت دیگر درین باب آنکه در اوایل حال که اردشیر در ملازمت اردوان بسر میبرد روزی همراه پسرانش بشکار رفته اردوان از اینمعنی وقوف یافته از عقب ایشان روان شد تا ملاحظه احوال جوانان نماید و در آنروز از اردشیر غایت جرأت و جلادت ظاهر گشته اردوان برو حسد برد و گفت پدرت عالمی بیش نیست تو را سعی نمودن در رسوم رزم و پیکار بکار نیاید باید که من بعد در طویله خاصه مسکن‌سازی که منصب آخور سالاری بتو ارزانی داشتیم و اردشیر بناکام متصدی آن امر گشته در آن اوقات اردوان شبی خواب هولناک دید و از منجمان تعبیرش پرسید جوابدادند که اینخواب دلالت بر آن میکند که این مملکت بشخصی منتقل گردد که درین نزدیکی از دار الملک تو بگریزد و یکی از کنیزان اردوان که با اردشیر طریق تعلق و تعشق مسلوک میداشت کیفیت واقعه را بدو رسانیده هردو بجانب فارس گریختند و پادشاه برینصورت اطلاع یافته انگشت حیرت بدندان گرفت و علی کل التقدیرین چون اردشیر در فارس علم مخالفت اردوان مرتفع گردانید سپاه بسیار در ظل رایت نصرت شعارش فراهم آمد و او نخست لشگر بکرمان فرستاده با سردار آنولایت که موسوم ببلاش

بود حرب کرد و او را اسیر گردانیده آنگاه باصفهان شتافته آن بلده را نیز بتحت تصرف در آورده از آنجا باهواز رفت و فیروز را که مالک آندیار بود کشته به بناء سوق الاهواز قیام نمود و بفارس مراجعت فرمود و حال آنکه در آن اوان بابک باستظهار پسر خروج کرده حاکم فارس را کشته بود و خود باجل طبیعی فوت گشته و پسرش شاپور که برادر اردشیر بود آن خطه را متصرف شده لواء خلاف اردشیر مرتفع گردانید القصه چون اردشیر بنواحی فارس رسید بعضی از اقربا و خواص شاپور او را گرفته مقید و مغلول باردشیر سپردند و اردشیر تمامی آن مملکت را مسخر و مضبوط ساخت و چون این اخبار بسمع اردوان رسید رسل و رسایل متواتر نزد اردشیر فرستاد و او را باطاعت و انقیاد خویش ترغیب و تحریص کرد و اردشیر در برابر سخنان خشونت‌آمیز در قلم آورده بالاخره مهم از مراسله بمقابله و مقاتله انجامید و در صحرای هرمز جان آن‌دو پادشاه عالیشان با سپاه فراوان بهم بازخورده حربی صعب دست داد و اردوان مقهور بلکه مقتول گشته اردشیر در آنروز شاهنشاه لقب یافت و چون خاطر شاهنشاه از آن مهم خطیر فارغ شد بفتح همدان پرداخت و از آنجا لشگر پردل بارمنیه و موصل برده مجموع قلاع آن بلدان را بگشاد و از موصل ببغداد شتافته بر کنار دجله شهری معظم بنا نهاد و باز باصطخر

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۲۲۴

مراجعت نموده از آنجا بسیستان رفت و از سیستان بخراسان خرامید و از جرجان بطرف نیشابور و مرو و خوارزم و بلخ توجه کرد و بعد از تسخیر آن ممالک باز بفارس معاودت فرمود و از آنجا لشگر ببحرین کشید و به مجرد نهضت اردشیر آن مقدار وهم بر ضمیر ملک آن ملک استیلا یافت که خود را از قلعه پایان انداخت و هلاک شد آنگاه آن پادشاه عالیجاه مداین را تخت‌گاه گردانید و بقیه ایام زندگانی بتمهید بساط عدل و داد بگذرانید نظم

چو از پای بنشست شاه اردشیر* بشد پیش تختش یکی مرد پیر*

که نام جهاندیده خرداد بود* زبان در دهانش پر از داد بود*

مر او را چنان گفت کای شهریار* بدولت بزی تا بود روزگار*

همیشه بزی شاد و فیروز بخت* بتو شادمان کشور و تاج و تخت*

گرفتی جهان از کران تا کران* سرافراز گشتی تو بر سروران*

توئی خلعت ایزدی تخت را* کلاه و کمر بستن و بخت را*

الا ای خریدار مغز سخن* دلت بر گسل زین سرای کهن*

که او چون من و چون تو بسیار دید* نخواهد همی با کسی آرمید*

چه با رنج باشی چه با تاج و تخت* به بستن بباید بفرجام رخت

و اردشیر از استماع کلام آن پیر متنبه گشته در وقتیکه هفتاد و هشت ساله بود بیت

بدانست کامد بنزدیک مرگ* همی زرد خواهد شدن سبز برگ

لاجرم ولد خود شاپور را بر تخت کیانی نشانده افسر خسروانی بر سرش نهاد و گوش هوش او را بدرر نصایح سودمند گرانبار گردانیده در آخر زبان بگفتن این سخنان بگشاد نظم

که میخواهم از کردگار جهان* شناسنده آشکار و نهان*

که باشد ز هر بد نگهدار تو* همه نیکنامی بود یار تو*

ز یزدان و از ما بر آن‌کس درود* که تارش خرد باشد و داد پود*

روان مرا شاد گردان بداد* که فیروز باشی و بر تخت شاد*

بگفت این و تاریک شد بخت او دریغ آن سر و افسر و تخت او

حکایت ولادت و سلطنت شاپور بروایتی که مشهور است بین الجمهور

جوهریان درراسمار و صیرفیان جواهر اخبار گوهر سخن را در رشته بیان بدینسان کشیده‌اند که چون اردشیر بابکان بر اردوان ظفر یافت تیغ کین در اولاد و ذریات ملوک طوایف نهاده در استیصال ذکور و اناث آن خاندان شرایط جد و اجتهاد مرعی داشت و در آن اثنا روزی در حرمسرای خویش دختری دید که آفتاب از انفعال جمالش مشرف بر زوال بود و شهریار کامران مایل بصحبت آن پری‌پیکر شده ازاله بکارتش فرمود و پس از چند روز که آن جمیله حامله گشته روزی بتقریبی باردشیر گفت که پدر من اردوانست و اردشیر از موافقت دختر تنفر نموده او را بوزیر خود سپرد که بقتل آورد و چون وزیر آن بیچاره را بخانه برد دانست که او حامله است دست از کشتن او بازکشید و آلت رجولیت خود را بریده در حقه‌ای نهاده آنحقه را بمهر پادشاه رسانید و برسم امانت بخازن سپرد و دختر اردون را در خانه خویش پنهان ساخته باردشیر گفت که او را کشتم و بعد از انقضاء اندک زمانی از آن پری پیکر پسری نیک‌اختر متولد گشت و وزیر نخواست که بیرخصت اردشیر

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۲۲۵

پسرش را موسوم گرداند بنابرآن او را شاپور یعنی پسر پادشاه میگفت و همواره فرصت میجست که صورت واقعه را بعرض رساند و چون شاپور بمبادی سن رشد و تمیز رسید روزی وزیر اردشیر را در غایت ملالت دیده از سبب حزن پرسید شهریار عالی جناب جوابداد که اکثر بلاد را در حیطه تسخیر و تصرف درآوردم و پسری ندارم که پس از من قایم‌مقام باشد وزیر گفت شاه را از این ممر اندوه و ملال بدل راه نباید داد زیرا که فرزندی رشید دارد اردشیر از شنیدن این سخن متعجب گشته از حقیقت آن امر مبطن استفسار فرمود وزیر گفت شما حقه‌ای را که در فلان تاریخ بمهر بزرگ رسانیده بخزانچی سپردم حاضر سازید تا کیفیت حال بر خدام مکشوف گردد و چون

حقه را به مجلس آوردند پادشاه سر آنرا باز کرده آلات و ادوات وزیر را مخزون یافت حیرتش زیادت شد وزیر بعرض رسانید که در آن اوان که ملک مرا بکشتن دختر اردوان مأمور ساخت و چون بوضوح پیوست که او حامله است خونش نریختم و بقطع مذاکر خویش پرداختم تا کسی را مجال طعن نماند و بعد از اندک زمانی از آن دختر پسری که امارت سلطنت از جبین مبینش در کمال ظهور است بوجود آمد و حالا شاهزاده سعادت انتما در زمره احیا انتظام دارد اردشیر از استماع این بشارت اظهار مسرت فرموده فرمود که شاپور را با چند کودک دیگر بنظر من درآور تا به‌بینم که مهر ابوت مرا بوی نشان میدهد یا نی وزیر بموجب فرموده عمل نموده بقولی شاپور را با هزار کودک که با شاهزاده قریب السن بودند ببارگاه پادشاه درآورد و چون چشم اردشیر بر پسر افتاد فی الحال او را بشناخت اما بجهۀ اطمینان فرمود تا آن کودکان گوی‌بازی کنند در اثناء بازی ناگاه گوی در ایوانی که جای نشست اردشیر بود افتاد بخلاف سایر کودکان شاپور قدم جرأت پیش نهاده گوی را برداشت و از مشاهده این دلیری اشتباه پادشاه بکلی مرتفع شده شاپور را منظور نظر عاطفت و شفقت گردانید و منصب ولایت عهد بوی ارزانی داشت و چون شاپور افسر فرماندهی بر سر نهاد ابواب عدل و انصاف برگشاده در تمامی ولایاتی که در تحت تصرف پدرش بود مدت سی و یکسال رایت ایالت برافراشت و در وقتی که یازده سال از ولایت شاپور گذشته بود لشگر بانطاکیه کشیده میان خسرو دادگستر و قیصر محاربه بوقوع انجامید و حاکم روم که موسوم به برمافوس بود و در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر شده شاپور چندگاه او را در جند شاپور محبوس داشت و امر فرمود تا مصالح عمارت و بنا و مزدور از روم آورده شادروان ششتر را تعمیر نماید و قیصر بموجب فرموده عمل نموده چون از آن مهم فراغت یافت مطلق العنان شد و بمملکت خود شتافت

حکایت گرفتار شدن ضیزن بروزگار تیره و مفتوح گشتن بلده حضر بتعلیم نضیره

مشهور است و در متون کتب تواریخ مسطور که در زمان شاپور در میان دجله و

فرات شهری بود موسوم بحضر و شخصی که رومیان آنرا ساطرون و اعراب ضیزن میگفتند در آن بلده بلوازم فرمان‌فرمائی قیام مینمود و ضیزن اعتماد بر حصانت قلعه حضر کرده نسبت بشاپور در مقام تمرد و عصیان آمد و شاپور با سپاهی موفور بنواحی آن شهر شتافته مدت محاصره چهار سال یا دو سال امتداد یافت شاه و سپاه در آن اوقات هرچند سعی و اهتمام نمودند صورت فتح و ظفر در آئینه مراد جلوه‌گر نگشت در آن اثنا روزی دختر ضیزن که در حسن و جمال بی‌شبه و نظیر بود و نضیرهٔ نام داشت ببام حصار برآمده ناگاه نظرش بر شاپور افتاد و سلطان عشق مودتش را در قلعه دل جای داده قاصدی فرستاد و بشاپور پیغام کرد که اگر شاه مرا بخدمتکاری خود قبول فرماید تعلیمی دهم که شهر مفتوح گردد شاپور از استماع اینخبر مبتهج و مسرور شده مراسم عهد و پیمان درمیان آورد که اگر بتعلیم نضیرهٔ عروس فتح و نصرت نقاب حجاب از رخسار بگشاید من او را بحرم خویش در آورم و سرور اهل حرم سازم و چون نضیرهٔ بوصال شهریاری بی‌همال امیدوار گشت پیغام کرد که پای کبوتری را بخون حیض دختری آلوده کرده چنان کنید که آن کبوتر بر برجی از بروج حصار نشیند تا صورت مقصود در آئینه بهبود روی نماید و شاپور برین موجب عمل نموده فی الحال آن برج که کبوتر بر آنجا نشست بیفتاد و شهر مسخر گشت و شاپور ضیزن را بقتل آورده نضیرهٔ را عقد کرد گویند که در آن اوقات شبی نضیرهٔ از درد پهلو نالیده تا صباح بخواب نرفت و چون روز شد پرستاران احتیاط بستر نموده برگ گلی یافتند که پهلویش را افکار کرده بود و این معنی بر شاپور ظاهر گشته از نضیرهٔ پرسید که پدر تو را بکدام شربت و غذا پرورش داده بود که بدنی بدین نازکی داری جوابداد که من بمغز قلم گوسفند و نبات و باده صافی پرورش یافته‌ام شاپور گفت بعد از آن که تو بهم‌چنین پدری وفا نکردی دیگری از تو چه توقع دارد بیت

صحبت گیتی که تمنا کند* با که وفا کرد که با ما کند

آنگاه فرمان داد که هردو گیسوی مشگین آن نازنین را بر دم اسبی سرکش بستند و اسب را دوانیدند تا نضیرهٔ بجزاء عمل خود رسید و بعد از فتح بلده مذکوره شاپور اوقات حیات بکام دل میگذرانید و مهما امکن در تمهید اساس معدلت و انصاف میکوشید و در اواخر ایام زندگانی افسر کیانی و اورنگ خسروانی بپسر خود هرمز سپرده روی بعالم آخرت آورد نظم

چنین بود تا بود گردان سپهر* گهی پر ز درد و گهی پر ز مهر*

تو گر عاقلی مشمر او را بدوست* که چون دست یابد کند از تو پوست

ذکر تولد و پادشاهی هرمز بن شاپور

در مؤلفات جمهور مورخان مشهور و مسطور است که چون اردشیر مهرک را که یکی از ملوک طوایف بود بقتل رسانید و در استیصال خاندان او سعی بلیغ فرمود زیرا که منجمان با او گفته بودند که سلطنت ایران بیکی از فرزندان مهرک خواهد رسید و دختر

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۲۲۷

مهرک از بیم جان فرار نموده در بیابانی بخانه شبانی منزل گزید و بعد از گذشتن سالی چند شاپور بشکار رفته گذر او بخانه ایشان افتاد آن دختر مه پیکر را دیده دل از دست داد و او را همراه بقصر خاص برده عقد بست اما هرچند میخواست که آنجمیله را بکام دل دربر گیرد راضی نمیشد و بمصاحبتش رغبت نمی‌نموده و چون شاپور از سبب این سوء خلق پرسید جوابداد که من از جمله بنات مهرکم میترسم که اگر اردشیر صورت حال را بداند مرا بقتل رساند شاپور قبول نمود که کیفیت واقعه را با کس نگوید آنگاه دختر در مقام رضا و تسلیم آمده باندک زمانی هرمز از وی متولد شد و مدتی ولادت شاهزاده از اردشیر نهان ماند تا روزی پادشاه بیک ناگاه بخانه شاپور درآمده هرمز را دید و دلش بر وی میل کرده پرسید که این فرزند کیست شاپور گفت بنده‌زاده

پادشاه است و قضیه مذکوره را بعرض رسانید اردشیر فرحناک شده گفت الحمد للّه که خاطر من از دغدغه سخن منجمان فارغ گشت و چون شاپور بر تخت سلطنت نشست و ضبط ولایات خراسان را برای هرمز مفوض گردانید و در آنوقت شاهزاده در آن حدود بود حاسدان مجال طعن یافته او را بعصیان پدر متهم ساختند و هرمز از اینمعنی واقف شده دست خود را برید و نزد شاپور فرستاد تا معلوم پادشاه باشد که او را هوس استقلال نیست چه در آن اوان رسم نبود که معیوبی را بسلطنت موسوم سازند القصه بعد از آنکه پرتو شعور شاپور برین واقعه افتاد تأسف بسیار خورده بهرمز پیغام فرستاد که چون اینصورت بنابر اطمینان خاطر ما از تو بوقوع انجامیده نتیجه منتهای کمال تست و هیچ نقصانی ازین جهۀ بذات کامل الصفات تو راه نیافته و بر هر تقدیری که خود را قطعه‌قطعه سازی ولیعهد من خواهی بود و هرمز بعد از فوت پدر افسر پادشاهی بر سر نهاده در ترفیه حال سپاهی و رعیت مراسم جد و اجتهاد بجای آورد مدت سلطنتش بقول اکثر مورخان یکسال و چند ماه بود لقبش بطل است

بهرام بن هرمز ملقب بشاهنده بود یعنی نیکوکار زمان ایالتش بروایت ارباب اخبار سه سال و سه ماه بود و قتل مانی نقاش در ایام فرمانفرمائی او روی نمود

ذکر مانی نقاش

بر صحیفه ضمیر مهر تنویر فضلاء دانش‌پذیر سمت تحریر و صفت تصویر یافته که مانی نقاشی بود در غایت نکته‌دانی و چون بگوش او رسید که عیسی علیه السّلام باصحاب خود گفته که بعد از من فارقلیطا یعنی محمد مصطفی علیه الصلوۀ افضلها مبعوث خواهد گشت کالنقش فی الحجر بر لوح خاطرش ارتسام یافت که فارقلیطا اوست و در زمان شاپور بن اردشیر زبان بدعوی نبوت گشاده بقول مسعودی شاپور نخست بدین مانی درآمد تا بالاخره بطلان آن ضال مضل را دانسته قصد قتلش فرموده مانی از راه کشمیر ببلاد هند گریخت و از آنجا متوجه ترکستان و ختا شد و چون او بی‌دستیاری مسطر و پای مردی پرگار نقوش

غریبه و صور عجیبه ظاهر میساخت در آن بلاد کار او رونق و رواجی تمام یافت و مانی در اثناء سیر در دیار شرقی بکوهی رسید که غاری داشت مشتمل بر فضاء جانفزا و چشمه آب عذوبت مآب پنهان از مردم قوت و مایحتاج یکساله خود را بدان غار که یک راه بیش نداشت کشیده با متابعان گفت که من بآسمان خواهم رفت و پس از انقضاء یکسال بزمین آمده شما را از حال پروردگار اخبار خواهم نمود باید که چون یکسال از غیبت من بگذرد در فلان موضع که قریب فلان غار است مرا چشم دارید و مانی وصیت باتمام رسانیده از چشم مردم غایب شده بدانغار شتافت و صور بدیع و نقوش عجیب بر لوحی که مورخان او را ارتنک مانی گویند منقش و مرتسم گردانید و بعد از گذشتن یکسال حسب الوعده ظاهر شده ارتنک را بمردم نمود و گفت این معجزه منست و خلایق از آن صورت متعجب گشته بزبان حال مضمون این مقال ادا کردند بیت

خیز تا بر کلک آن نقاش جان افشان کنیم* کاین همه نقش عجب در گردش پرگار داشت

. و بسیاری از ساکنان ختا؟؟؟ و ترکستان به نبوت مانی ایمان آورده مانی متوجه دیار عرب شده بعد از وصول بخدمت بهرام بن هرمز شتافته او را بقبول ملت محدث خود دعوت نمود و بهرام نخست زبان بقبول آنسخنان گشاده خاطر مانی را اطمینان داد تا متابعانش همه جمع گشتند آنگاه علما و مؤبدان را طلبیده فرمود که بمانی بحث نمایند و مانی ملزم شده کذب او بظهور انجامید و بهرام فرمانداد تا او را پوست کنده و آن پوست کنده را بکاه آکنده ساختند و بر در دروازه جند شاپور بیاویختند و پیروانش را نیز از عقب او روان ساختند

ذکر سلطنت بهرام بن بهرام بن هرمز

بهرام بن هرمز از غایت محبت که با پسر داشت او را بنام خود موسوم گردانید و بهرام بن بهرام در اوایل ایام پادشاهی آغاز ظلم و تعدی نموده سپاهی و رعیت از حکومتش متنفر گشتند و خواستند

که او را از سلطنت معاف دارند و دیگری را بر تخت کیانی بنشانند آخر الامر مؤبد موبدان بنصیحت بهرام قیام نموده آن سخنان در خاطرش جای گرفت و افعال سیئه را باعمال حسنه مبدل ساخت مدت ایالتش هفده سال بود

بهرام بن بهرام بن بهرام سکانشاه لقب داشت یعنی پادشاه سیستان و سبب این لقب و امثالش آنست که هریک از ملوک فرس که پسری یا برادری را ولیعهد میساختند او را باسامی بلده‌ای که حکومتش بدو مفوض بود ملقب میگردانیدند بنابر آنکه بهرام ثالث در زمان حکومت پدر در سیستان علم ایالت برافراشت او را سکانشاه خواندند مدت پادشاهی او چهل سال و چهار ماه یا سیزده سال و چهار ماه گفته‌اند و العلم عند اللّه تعالی

نرسی بن بهرام ثانی بعد از فوت برادر بر تخت جهانبانی قرار گرفت و او ملقب بنخچیرگان بود یعنی صید کننده وحوش و نرسی در زمان ایالت در غایت عدالت زندگانی فرمود مدت سلطنتش بروایت اکثر مورخان نه سال است

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۲۲۹

هرمز بن نرسی کوه بد لقب داشت یعنی صاحب جبل در زمان حیات پدر بغایت تند خوی و درشت گوی بود اما چون افسر کیانی بر سر نهاد عادت غیر حمیده را باطوار پسندیده بدل نمود و در ایام دولت خود بتأسیس ابنیه رفیعه اشارت فرمود و بقدر امکان طریق بذل و سخا مسلوک داشت و مدت هفت سال و پنج ماه رایت سلطنت برافراشت

ذکر شاپور بن هرمز

چون زمان زندگانی هرمز بن نرسی بنهایت رسید و از وی پسری که قابل تخت و افسر باشد نماند اکابر و اشراف ایران غمناک و پژمان گشتند که مبادا ملک به بیگانگان انتقال نماید و استفسار احوال ازواج هرمز نموده یکی از ایشان را حامله یافتند و ارکان دولت و اعیان حضرت تاج سلطنت بر زبر سر آن ضعیفه آویخته باتفاق یکدیگر بسرنجام امور و مهام قیام مینمودند و برخی از مورخان بدان رفته‌اند که اینصورت بنابر وصیت هرمز واقع شد القصه بعد از فوت هرمز باندک

زمانی شاپور از آن عورت متولد گشته اکابر عجم مبتهج و مسرور شدند و خاطر بر پادشاهی آن مولود سعادتمند قرار دادند و چون قرب شش سال از عمر شاپور بگذشت شبی بواسطه افغان و غلغله مردم از خواب درآمده پرسید که این چه غوغا است گفتند بسبب عبور آینده و رونده بر سر جسر دجله ازدحام عام واقع شده اصوات ارتفاع مییابد شاپور گفت مناسب چنانست که جسری دیگر به بندند تا هر طایفهای از آینده و رونده را جسری علیحده باشد و فریاد و شغب بوقوع نینجامد امرا و اعیان که ازین حکم خبر یافتند امید ایشان برشد شاهزاده بزرگ همت بسیاردان اندک سال سمت تزاید پذیرفت و شاپور در شانزده سالگی آغاز لشگرکشی کرده مرتبه او از مراتب آبا و اجدادش تجاوز نمود و بسیاری از بلاد عرب را عرصه نهب و تاراج گردانید و شانهای اعراب را سوراخ کرده در ریسمان کشید بنابرآن نزد عربان بذو الاکتاف ملقب شد فارسیان او را هویه سنبا گفتند زیرا که هویه بلغت ایشان مرادف کتف است و سنبا و نقاب یک معنی دارد مدت عمر و دولت شاپور هفتاد و دو سال بود

گفتار در بیان شمهای از وقایع ایام سلطنت شاپور ذو الاکتاف و در گذشتن مرتبه او از مراتب آبا و اسلاف

طایر خامه نغمهپرداز در هواء بیان این حکایت چنین پرواز نموده که بعد از فوت هرمز بن نرسی در اطراف عالم این خبر شایع شد که پادشاه عجم قدم بصحرای عدم نهاد و ازو پسری نمانده که ضبط مملکت نماید لاجرم حکام اطراف در تسخیر آن ملک طمع نموده طایر نامی از اعراب با لشگری بسان عقاب بعضی از ممالک فرس را نشیمن ساخت و بچنگال عذاب و منقار عقاب مراسم قتل و غارت بتقدیم رسانید و چون سن شاپور بشانزده

سالگی رسید و از کیفیت جرات طایر واقف گردید با سپاه موفور بدیار عرب رفته بسیاری از آن طایفه را بتیغ بیدریغ بگذرانید و از کشیدن انتقام دقیقهای مهمل و نامرعی نگذاشت و در عربستان پیری معمر عمرو بن تمیم با شاپور ملاقات کرده از سبب مبالغه در قتل عرب سؤال کرد پادشاه جوابداد که سابقا این قوم بمملکت ما آمده در ویرانی آن آن دیار سعی بسیار نمودند و ایضا

منجمان بمن رسانیده‌اند که روزی اعراب بوجود صاحب دولتی مستظهر گشته بر فارسیان دست یابند عمرو بر زبان آورد که در آنزمان که اعراب بملک عجم رفته بودند فی الحقیقهٔ تو پادشاه نبودی و مع ذالک آنجماعت بسزای خود رسیدند تا آنچه میگوئی که اعراب دست تصرف بولایت مادر از خواهند کرد اگر چنانچه اینخبر مطابق واقع است بر تو واجب مینماید که درباره این قوم نیکوئی کنی تا ایشان نیز در وقت غلبه شرط احسان بجای آورند و اگر آنحدیث صحت ندارد قتل این مقدار بیگناه لایق دولت پادشاه نیست شاپور این کلمات سنجیده را بسمع قبول شنیده دست از خون ریختن بازداشت و بصوب دار الملک خویش رایت مراجعت برافراخت در روضهٔ الصفا از مروج الذهب منقولست که عمر عمرو بن تمیم در وقت ملاقات شاپور از سیصد سال متجاوز بود و بعد از آن هشتاد سال دیگر در عالم زندگانی نمود ارباب اخبار آورده‌اند که شاپور ذو الاکتاف را در ایام جهانداری با قیاصره روم بکرات و مرات محاربات و منازعات دست داد و نوبتی شاپور بنفس خود جهۀ تجسس در لباس ایلچیان یا کسوت درویشان بقسطنطنیه شتافته در روز طوی بمجلس قیصر حاضر گشت اتفاقا هنگام کشیدن طعام طبقی را که متصور بصورت شاپور بود نزدیکی از نزدیکان قیصر نهادند و آن شخص را در وقت چیز خوردن چشم بر شاپور افتاد و چهره او را مشابه صورت آن طبق یافته این معنی را بعرض پادشاه روم رسانید و بگرفتن شاپور مأمور شده فی الحال او را بپایه سریر آورد و شهریار ایران بعد از وعید و تهدید کیفیت حال خود را بر سبیل راستی بر زبان راند و قیصر فرمود تا شاپور را در خام گاو گرفتند آنگاه سپاه فراوان فراهم آورده بملک عجم شتافت و شاپور را همراه خویش گردانید و بروایتی او را در جلو میدوانید و قیصر در مملکت ایران ویرانی بسیار کرده در وقتی که بمحاصره قلعه جند شاپور از ولایت خوزستان مشغول بود در شب عیدی که محافظان شاپور از تجرع شراب انگور بیشعور افتاده بودند وارث ملک جم فرصت غنیمت شمرده خود را بجمعی از اسیران عجم رسانیده فرمود تا بروغن کرم چرمی را که بر بدن او چسبیده بود نرم ساختند و شاپور مانند آفتاب از کسوف خلاص شده بدروازه جند شاپور شتافته و نام خود را گفته طالب فتح الباب گشت و مردم شهر

آواز او را شناخته در باز کردند و طنطنه کوس بشارت باوج طربخانه ناهید رسانیدند و شاپور ذو الاکتاف لشگریان اطراف را که در آنحصار مجتمع بودند نوازش فرموده روز دیگر بر سر قیصر تاخت و جنود روم انهزام یافته پادشاه آن مرز و بوم اسیر شد و شاپور او را مقید ساخته فرمانداد تا از روم اسباب عمارت و استادان بنا و مزدوران آورند و هر خرابی که

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۲۳۱

رومیان در ایران کرده بودند اصلاح نمایند و اهل روم در معموری ولایت شاپور کوشیده چون آن ممالک بدستور سابق آبادان شد قیصر که مدت ده سال محبوس بود رخصت انصراف یافت و بروایتی شاپور پی هردو پای قیصر را بریده و او را بر حماری نشانده بوطنش فرستاد در تاریخ معجم مرقوم قلم بلاغت رقم گشته که بعد از مراجعت قیصر ببلاد روم شخصی از اسباط قسطنطین که مذهب نصاری داشت در بلده قسطنطنیه و توابع آن اعلام تسلط برافراخت و مقارن آنحال شنید که اعراب جمعیتی ساخته کمر کینه شاپور برمیان جان بسته‌اند و منتهز فرصت و انتقام در مقام عداوت نشسته‌اند و آن شخص باعراب ملحق شده صد و هفتاد هزار سوار در ظل رایت او مجتمع گشتند لاجرم بعدت تمام و ابهت لاکلام متوجه شاپور شد و شهریار عجم نیز سپاه فراوان فراهم آورده در برابر خصم آمده بین الجانبین قتالی دست داد که بنان بیان از صفت صعوبت آن بعجز و قصور اعتراف مینماید و شکست بر سپاه عجم افتاده شاپور با معدودی از جنود روی بوادی انهزام نهاد و مدتی ممتد در صحرا و بیابان سرگردان بود تا بار دگر چرخ مشعبد مساعد شده مواکب کواکب عدو در ظل رایت او جمع آمدند آنگاه از سر اقتدار بجانب روم نهضت فرموده رسولی نزد ملک قسطنطنیه فرستاد و پیغام داد که نوبت دیگر بعنایت الهی سپاه نامتناهی در سایه دولت پادشاهی مجتمع گشته‌اند و من بانتقام مردمی که از اهل عجم کشته و اموالی که برده متشمر جنگ و پیکار شده‌ام اکنون اگر دیت کشتگان را ملتزم میشوی و جهات منهوبه را عوض میدهی و دست تصرف از ولایت نصیبین که در ازمنه سابقه داخل عراق بوده کوتاه میگردانی شمشیر خلاف در غلاف نموده عنان انصراف انعطاف می‌دهم نظم

بنعل ستوران پولاد سم* کنم نام روم از اقالیم گم*

بآتش‌فشان خنجر آبدار* از آن بوم و کشور برارم دمار

و چون این پیغام بحاکم روم رسید از هجوم سپاه عجم متوهم گشته ملتمسات شاپور را باجابت اقتران داد و بین الجانین مبانی پیمان بایمان تأکید پذیرفته قیصر تحف لایقه و تبرکات رایقه نزد پادشاه عجم ارسال داشت و مملکت نصیبین را بوی بازگذاشت و شاپور مقضی المرام طبل مراجعت کوفته چون بعراق عرب رسید خاطر بناء مداین مشغول گردانید و بعد از اتمام در آن بلده ساکن گشت و مطمئن خاطر میبود تا آنزمان که بجهان جاودان انتقال نمود

ذکر اردشیر بن هرمز

که جمیل لقب داشت بروایت حمد اللّه مستوفی برادر مادر شاپور ذو الاکتاف بود اما محمد بن جریر الطبری را عقیده آنست که اردشیر پسر بزرگتر هرمز بن نرسی است و چون هرمز بحال او التفاتی نداشت در وقت وفات وصیت کرد که تاج سلطنت را بر زبر سر مادر شاپور آویزند لاجرم بموجبی که سابقا مسطور شد ذو الاکتاف صاحب تخت و افسر گشت و اردشیر در کنج انزوا منزل گزید و چون شاپور از دار غرور انتقال

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۲۳۲

نمود اردشیر بر ملک استیلا یافته بسیاری از اکابر و اشراف را بقتل آورد و بقیه ارکان دولت متفق گشته او را از امر سلطنت معاف داشتند و شاپور بن شاپور ذو الاکتاف را بر تخت نشاندند مدت پادشاهی اردشیر چهار سال بود

شاپور بن شاپور ذو الاکتاف

شاپور الجنود لقب داشت و او بعد از اردشیر مدت پنجاه سال و بقولی پنجسال و نیم علم عدالت و نصفت برافراشت و در اواخر ایام حیات روزی در خیمه نشسته بود بادی صعب در وزیدن آمد و طناب خیمه گسیخته ستون بر سر شاپور خورد چنانچه از آن زخم جان نبرد نظم

بخفت او و از دشت برخاست باد* که کس را نبد زان نمط باد یاد*

بقوت ستونی ز خیمه بکند* بزد بر سر شهریار بلند*

جهاندار شاپور جنگی بمرد* کلاه شهی دیگریرا سپرد

و بقول طبری بعضی از عظماء فرس عمدا طنابهاء خیمه را قطع کردند تا شاپور خرمن هستی را بباد فنا داد

بهرام بن شاپور ذو الاکتاف

ملقب بکرمان شاه بود و چون یازده سال حکومت نمود سپاه بر وی هجوم کردند و ازدحام عام واقع شده تیری بر مقتل بهرام آمد و بدان زخم درگذشت

یزدجرد بقول جمهور مورخان ولد بهرام بن شاپور بود و او در زمان فرمانفرمائی بقدر امکان در احیاء مراسم ظلم و تعدی مبالغه نمود بنابرآن اعراب او را اثیم خوانند و فارسیان بزه‌گر یعنی اندوزنده گناه گویند و چون یزدجرد اثیم مدت بیست و یک سال یا بیست و دو سال و نیم رعایا را بعذاب الیم معذب داشت ناگاه اسبی که دیده رایض سپهر بخوبی آن بارگیر ندیده بود بروایت اصح در قصر یزدجرد پیدا شد و ملازمان آستان سلطنت آشیان قصد کردند که آن اسب را زین و لجام کنند فرس آغاز سرکشی کرده هیچکس را گرد خود نگذاشت آخر الامر یزدجرد از غایت اضطراب خود برخاست و نزدیک اسب رفت و فرس تن بنرمی در داد تا آن پادشاه درشت‌خوی زین بر پشتش نهاد اما در وقت قوش قون کردن آن اسب چنان لگدی زد که عظام سینه یزدجرد خرد شد و تا تحت الثری در هیچ مقام آرام نگرفت نعوذ باللّه من سخطه

حکایت ولادت بهرام‌گور و پرورش یافتن او در میان اعراب و رسیدن به مرتبه سلطنت بعون عنایت مسبب الاسباب

نغمه‌سرایان چمن اخبار عجم و بلبل‌نوایان انجمن آثار امم نگاشته قلم بدیع رقم گردانیده‌اند که یزدجرد اثیم را هر پسری که متولد شدی مانند گل احمر اندک بقا بودی و بزودی از تاثیر سموم اجل پژمرده گشته بر خاک هلاک افتادی و آخر الامر بهرام در روز

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۲۳۳

نوروز طلعت عالم‌افروز بیزدجرد نموده پادشاه عجم علی الفور باحضار اهل نجوم فرمان فرمود و اخترشناسان در زایجه طالع ولد خسرو و بنی ساسان نظر کرده گفتند که اوضاع کواکب دلالت بر آن میکند که این مولود عاقبت محمود مالک ممالک ایران گردد و در زمینی پرورش یابد که داخل مساکن فارسیان نباشد و یزدجرد از استماع این سخنان مبتهج و شادمان شده از موضعی که بلطافت هوا و عذوبت مآء موصوف باشد استفسار نمود تا پسر خود را بدانجا فرستد جمعی از اهل سیاحت ولایت حیره را که از دیار عربست تعریف کردند و یزد جرد نعمان بن امرء القیس را که از قبل او حاکم آن مملکت بود طلبداشته بهرام را بدو سپرد و در باب تعهد پرستش شرایط وصیت بجای آورد و نعمان انگشت قبول بر دیده نهاده با بهرام مقضی المرام بولایت خود بازگشت و سه دایه جهۀ ارضاع آن شاهزاده تعیین فرمود و سنمار معمار را که نادره روزگار بود طلب نمود و فرمانداد تا در منزل خوش هوا دو قصر دلگشا طرح انداخت و آن بناهاء دلپذیر در اندک زمانی تعمیر یافته یکی بخورنق موسوم شد و دیگری بسدیر در روضۀ الصفا از ابن قتیبه مرویست که یک قصر را عجم خورد نگاه میگفتند یعنی جای نشستن جهۀ خوردن و دیگریرا که مبنی بر سه گنبد بود سه دیر میخواندند و عرب این الفاظ را معرب ساخته خوردنگاه را خورنق گفتند و سه دیر را سدیر و فرقه‌ای از مورخان برانند که آن عمارت از صبح تا شام بچند رنگ در نظر انام درمی‌آمد لاجرم نعمان سنمار را خلع فاخره و اموال وافره بخشید و آن استاد مهارت‌نژاد بر زبان راند که اگر من میدانستم که پادشاه این مقدار الطاف خواهد فرمود بنائی ازین غریب‌تر میساختم نعمان بخیال

آنکه مبادا سنمار جهۀ دیگری از اصحاب تاج و سریر جائی بهتر از خورنق و سدیر طرح اندازد قصد انهدام بناء حیاتش نموده فرمانداد تا او را از بالای قصر بپایان انداختند و نعمان در اواخر ایام سلطنت بارشاد وزیر خویش عدی بن زید ترک عبادت اصنام کرده بملت عیسی علیه السلام ایمان آورد و ملک و مال را به پسر خود منذر باز گذاشته ناپیدا شد و هیچ آفریده دیگر او را ندیده و منذر بن نعمان بقدر امکان بتربیت بهرام پرداخته چون شاهزاده پنجساله شد او را بمؤدبان فضیلت‌گستر سپرد و بهرام تا دوازده سالگی بمطالعه کتب اشتغال نمود و بعد از آن آغاز تعلم علم رمی و آداب فروسیت فرمود و باندک زمانی در اکثر فنون قصب السبق از ابناء زمان در ربود و چون پدرش یزدجرد اثیم بنار جحیم و اصل شد اکابر فرس و اعیان عجم که از کثرت ظلم و تعدی آنخسرو بیداد گر بجان آمده بودند بر طبق کلمه الولد سر الابیه حال بهرام را بر پدر قیاس کرده کسری نامی را از اقربای اردشیر بن بابکان بر تخت سلطنت نشاندند و بهرام از شنیدن اینخبر بی صبر و آرام گشته هم در آن ایام در مصاحبت منذر بن نعمان و سپاه فراوان متوجه دار الملک یزدجرد شد و چون نزدیک بمقصد رسید عظماء فرس شرایط استقبال بجای آورده با بهرام و منذر ملاقات نموده میان ایشان در باب تکفل امور پادشاهی مقالات بوقوع پیوست و بالاخره بمقتضاء رای بهرام مهم بر آن قرار یافت که تاج کیانی را در میان دو شیر گرسنه

نهند و هریک از کسری و بهرام که تاج را از آنمقام بردارند بر تخت پادشاهی نشینند و بسطام که در سلک سرهنگان عجم انتظام داشت دو شیر ژیان بمیدان آورده تاجی نزدیک آن‌دو سبع نهاد و کسری نیز بدانمعرکه آمده مجمعی عظیم دست داد آنگاه بهرام روی بکسری آورده گفت پای جلادت پیش نه و تاج را بردار کسری گفت صاحب تخت و افسر منم و طالب مملکت توئی باید که این جرات از تو صادر شود و شاهزاده پلنگ‌صولت بجانب افسر توجه نموده آن‌دو شیر دلیر قصد او نمودند و بهرام هردو را بزخم سر پنجه پهلوانی از پای درآورده تاج کیانی را برداشت و فرق خسروانی را بدان بیاراست و بعد از صدور این امر غریب از آنشهریار شیر شکار گردن‌کشان

عجم یکسره کمر عبودیتس برمیان بستند و سرخیلان ملک جم زبان بدعاء و ثنایش گشادند و اول کسیکه بسلطنت بر بهرام سلام کرد کسری بود و بهرام در سن بیست سالگی بپادشاهی رسید و در تمهید بساط عدل و انصاف کوشیده منذر بن نعمانرا مشمول انعام و احسان فراوان بولایت عرب باز گردانید و از مفاتیح العلوم چنان مفهوم میشود که بهرام بصید گور بغایت مولع بود بنا بر آن او را بهرام‌گور میگفتند و ابن اثیر و طبری و زمره دیگر از ناظمان مناظم سخنوری گفته‌اند که بهرام نوبتی در اثناء شکار تیری بجانب شیری که بر پشت گوری جسته بود انداخت و تیر از هردو گذشته در زمین نشست لاجرم باین لقب ملقب گشت و بهرام بعیش و عشرت بغایت مشعوف بود و اکثر اوقات را بکشیدن باده گلرنگ و استماع نغمه عود و چنگ صرف مینمود و مع ذلک در ایام سلطنت خود بطریق شبیخون بر سر خاقان که بقصد تسخیر ملک ایران از آب آمویه عبور کرده بود رفته او را بقتل رسانید و تنها برسم تماشا به ولایت هندوستان شتافته در آندیار امور غریبه از وی بحیز ظهور رسید مدت سلطنتش بیست و سه سال بود و اوقات حیاتش چهل و سه سال و اللّه اعلم بحقایق الامور و الاحوال

گفتار در ذکر توجه خاقان بقصد تسخیر ایران و کشته شدن او بر دست بهرام و بیان رفتن آنخسرو عالی مقام بولایت هندوستان و مراجعت نمودن بر طبق مرام

چون شعف بهرام بشرب مدام و مصاحبت گلعذاران سیم اندام در اطراف عالم اشتهار یافت بیگانگان طمع در مملکت فرس کرده نخست خاقان ترک با دویست و پنجاه هزار مرد تیغ گذار بجانب ایران در حرکت آمد و هرچند امراء بهرام را بر جمع جنود و دفع دشمنان حسود ترغیب و تحریص کردند بجائی نرسید و بعد از آنکه خاقان از آب آمویه گذشت بهرام مهر نرسی را که در سلک خویشان او انتظام داشت بنیابت خود گذاشته با هزار سوار کامکار باسم شکار از مداین بیرون رفت و بطرف آذربایجان روانشده اکابر عجم بر سبیل یقین باهم گفتند که بهرام سلوک طریق فرار اختیار کرد آنگاه مکتوبات بخاقان نوشته

و اظهار اطاعت نموده از انهزام بهرام او را اعلام دادند و پادشاه ترکان خوشدل و شادمان شده بآهستگی و غفلت قطع منازل میفرمود و بهرام از آذربایجان دو منزل بجانب ارمنیه رفته پس راه بگردانید و از طرف دربند شروان بخوارزم شتافت و از آن سرحد متوجه معسگر مخالفان گشته بعد از وصول در شب دیجور فرمود تا بیک ناگاه از چهار جانب لشگرگاه نفیر در دمیدند و دست بقتل و غارت برآوردند و ترکان شوله مست این المفر گویان بهر طرف پویان شدند و بهرام فرصت یافته ببارگاه خاقان درآمد و سرش را به دست خویش از تن جدا کرد و از عقب گریختگان تا کنار جیحون رفته در ضمان سلامت مراجعت فرمود و بعد ازین فتح نامدار بهرام را هوس تفرج بلاد هند شده مهر نرسی را در مداین قایم‌مقام گذاشت و پوشیده و پنهان بولایت هندوستان شتافته پیوسته در آندیار بصید و شکار قیام مینمود و هندوان از اسب تازی و تیراندازی او انگشت تعجب بدندان می‌گرفتند و در آن ایام پیل قوی هیکل در سرحد ولایتی که مسکن بهرام بود پیدا شده هر روز از بیشه بسر راه میخرامید و هرکس را میدید از هم میگذرانید پادشاه هند جمعی از پهلوانان را بدفع آنجانور نامزد کرده بعضی در جنگ پیل کشته گشتند و برخی بی‌نیل مقصود مراجعت نمودند و از حدوث اینحال عرق حمیت بهرام‌گور در حرکت آمده بجانب پیل نهضت فرمود و ملک چون سابقا تعریف پهلوانی بهرام شنیده بود و ازین عزیمتش نیز آگاه گشت شخصی را گفت که ملازم این جوان عجمی باش و ملاحظه نمای که با پیل چگونه جنگ میکند و آن شخص به بیشه رفته بر بالای درختی بنشست و بهرام در آن جنگل بطرف پیل قوی‌هیکل شتافته تیری بر پیشانیش زد که تا سوفار جای گرفت و بعد از آن از اسب پیاده شده دست در خرطوم فیل زد و پیش خود کشید چنانچه فیل بزانو درآمد و شاه شجاعت‌پناه بزخم شمشیر سرش از جسد جدا ساخت و منهی ملک هند اینحال را بعرض رسانیده ملک بهرام را طلبید و منظور نظر عنایت گردانید درین اثنا خصمی زبردست بقصد این پادشاه کمر بست و ملک نخست داعیه کرد که ملزم باج و خراج شود اما آخر الامر بنابر تحریک بهرام بمیدان قتال شتافته در آن معرکه از شهریار ایران پهلوانیها ظاهر شد که دوست و دشمن برو آفرین کردند و مخالفان

راه گریز پیش گرفتند و ملک هند در ضمان نصرت و ظفر بمقر خویش مراجعت فرمود و بچشم اعزاز و احترام در بهرام نگریسته دختر خود بوی داد و بهرام‌گور نام و نسب خود را که تا غایت بر زبان نیاورده بود اظهار کرده ملک هند بترسید و شهریار عجم او را مطمئن گردانیده با دختر پادشاه هندوستان و اموال فراوان بعد از دو سال بدار الملک ایران بازآمد آنگاه مهر نرسی را با فوجی از سپاه بروم فرستاد و قیصر کمر اطاعت برمیان بسته بهرام خود بجانب یمن لشگر کشید و از آن مملکت نیز مظفر و منصور بازگردید و در آخر اوقات حیات در اثناء شکار بچاهی در افتاد و ناپیدا شد چنانچه گویند هرچند بفرمان مادرش آنچاه را کندند از وی نشان نیافتند بیت

کمند صید بهرامی بیفکن جام جم برد* که من پیمودم این صحرا نه بهرام است و نه گورش

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۲۳۶

یزدجرد بن بهرام

سپاه دوست لقب داشت و پس از فوت پدر مدت هژده سال رایت عدالت برافراشت و در ایام سلطنت یزدجرد قیصر خراج باز گرفته ملک عجم مهر نرسی را با لشگر بسیار بجانب روم فرستاد و قیصر جرأت و جلادت آن جنود ظفر ورود را معلوم کرده مال معین ادا نمود و مهر نرسی مقضی المرام بازگشت و یزدجرد را دو پسر بود فیروز و هرمز چون او نسبت به پسر کهتر محبت بیشتر داشت در اواخر ایام حیات مجمعی ساخته به مضمون این دو بیت زبان بگشود که نظم

اگر چند فیروز با فر و بال* بهرمز همی بینم آهستگی* ز هرمز فزونست چندین بسال* خردمندی و شرم و بایستگی

آنگاه رقم ولایت عهد بر صحیفه حال هرمز کشیده فیروز را بایالت ولایت سیستان روان گردانید

هرمز بن یزدجرد بقول صاحب مفاتیح العلوم ملقب بفرزانه بود یعنی حکیم و هرمز پس از فوت پدر مدت یکسال در دولت و اقبال بسر برده میان او و برادرش فیروز مهم بقتال انجامید و فیروز بر طبق نام خویش بظفر و فیروزی اختصاص یافته هرمز اسیر سرپنجه تقدیر گشت

فیروز بن یزدجرد مردانه لقب داشت و چون از فوت پدر و سلطنت برادر خبر یافت از سیستان نزد خوشنواز ملک هیاطله (خیل من الناس کانت لهم شوکته و کانت لهم بلاد المخیرستان اتراک خلج من بقایاکم) شتافت و گفت پدرم یزدجرد بر من ظلم نموده برادر کهتر مرا ولی عهد ساخت و مرا از نعمت پادشاهی محروم گردانید اکنون امید میدارم که بامداد حضرت شهریاری لشگر بدان دیار برده ملک موروثی را در حیز تسخیر آورم و خوشنواز سی هزار کس بمدد فیروز نامزد کرد فیروز به استظهار آن لشگر جرار هرمز را اسیر گردانید چنانچه در روضهٔ الصفا مسطور است از وی عفو نمود و بقول طبری بقتلش مبادرت فرمود و عروس ملک را بکام دل در آغوش گرفته لشگر هیاطله را بانعام و احسان فراوان سرافراز ساخت و رخصت انصراف ارزانی داشت و چون فیروز مدت یکسال بلوازم رعیت‌پروری و مراسم معدلت‌گستری قیام نمود ابواب فیض و رحمت مسدود شده مدت هفت سال بر کشت‌زار مآل عالمیان باران نباریده لاجرم بلاء غلا بمرتبه‌ای شیوع یافت که در هیچ تاریخ بشدهٔ آنحالتی نشان نمیدهند چنانچه محمد بن جریر الطبری گوید که در دجله نم نماند و میاه عیون و قنوات نابود شد و چند سال گیاه نرست و فیروز در آن سنوات خراج برعایا بخشیده مسرعان باطراف ولایات فرستاد که اغنیا مساکین را بقدر امکان رعایت فرمایند و یقین دانند که در هر بلده یا قریه که کسی از گرسنگی بمیرد تمامی مردم آندیار بسیاست خواهند رسید و فیروز خود نیز غله خواسته بسیار بر ارباب احتیاج ایثار کرد و در رعایت فقرا بمرتبه‌ای مبالغه نمود که باوجود قحطی چنان بغیر از یکنفر کسی از بینوائی نمرد القصه پس از انقضاء مدهٔ مذکور ابواب رحمت فیاض بی‌منت مفتوح گشته باران فراوان بارید و قحط و غلا بخصب و رفاهیت مبدل گردید و چون

فیروز در ایام ایالت خویش دو نوبت لشگر بسر خوشنواز کشیده کرت اول اسیر گشت و نوبت ثانی در مغاک هلاک افتاده درگذشت زمان پادشاهی فیروز را اکابر مورخین از بیست و یک سال تا بیست و هشت سال گفته‌اند و حمد اللّه مستوفی طریق خلاف مسلوک داشته گوید که فیروز ده سال سلطنت کرده و اللّه اعلم بالصواب

گفتار در ذکر مخالفت فیروز با خوش‌نواز و بیان کشته شدن ملک عجم بتقدیر پادشاه بی‌نیاز

مؤلفان سخن‌پرداز از این قضیه غریبه را چنین آغاز کرده‌اند که چون مملکت فیروز سمت استقامت گرفت جمعی کثیر از بلاد هیاطله که جمع هیطال است و هیطال بزبان بخاریان مردم قوی بنیه را گویند و بقول ابو حنیفه دینوری عبارتست از طخارستان و بلدانی که حدود بلخ و کنار آب آمویه است بدرگاه پادشاه عجم آمدند و از خوشنواز که حاکم ایشان بود آغاز تظلم نمودند و فیروز دفتر احسان خوشنواز را بر طاق نسیان نهاده با سپاه فراوان بدانجانب در حرکت آمد و ملک هیاطله از استماع این خبر محزون گشته یکی از سرهنگان او بعرض رسانید که مرا دست بریده بر سر راه فیروز نشانید تا شر او را مندفع گردانم بشرط آنکه در حق متعلقان من شفقت دریغ نداری و خوشنواز بموجب صوابدید آنسرهنگ عمل نموده و چون فیروز بدین سر راه رسید و آنشخص را افتاده دید باستفسار احوالش اشتغال نمود سرهنگ جوابداد که من از جمله مخصوصان خوشنواز بودم و چون او را نصیحت کردم که دست از ظلم بدار و با فیروز منازعت منمای مرا بچنین عقوبتی مبتلا ساخت و فیروز این سخن باور کرده آنغدار را بنواخت آنگاه آن سرهنگ بعرض رسانید که ظاهرا خوش نواز با سپاه عراق آهنگ جنگ ساز کرده بنابرآن مناسب چنان خواهد بود که از این راه بیابان که بغایت نزدیکست بیخبر بر سر او روید و من غجرچی باشم و فیروز بگفتار او فریفته شده براه بیابان روان گشت و در آن صحرای بی‌آب و علف اکثر لشگرش در معرض تلف آمد و خود با معدودی چند جان بیرون برده بمملکت خوشنواز افتاده رسولی نزد وی فرستاده امان طلبید خوشنواز جوابداد که اگر عهد و پیمان درمیان آری که من بعد در پرده مخالفت آهنگ راه محاربت ننمائی ترا بار دیگر معزز و محترم بدار الملک تو فرستم و فیروز درین باب سوگند خورده خوشنواز او را بیراق مناسب گسیل کرد و چون فیروز بمداین رسید پس از انقضاء اندک زمانی نقض عهد نموده سوخرا نامی را که از اولاد منوچهر بود بنیابت خویش تعیین فرمود

و بخیال انتقام خوشنواز باز بجانب طخارستان نهضت نمود و خوشنواز از عزیمت او آگاه شده بعد از اجتماع سپاه فرمانداد تا در عقب معسگر او خندقی عمیق حفر کردند و روی آن را بخس و خاشاک بپوشیدند و چون تلاقی فریقین اتفاق افتاد ملک هیاطله بر سبیل خدیعت آهنگ فرار نمود و از راهی که

میان خندق گذاشته بود بگذشت و فیروز بفتح و فیروزی امیدوار گشته عنان ریز از عقب دشمنان بشتافت و بیک ناگاه با اکثر خواص در آن مغاک فرورفته رخت هستی بباد فنا داد و خوشنواز مراجعت نمود و دست بقتل و غارت برآورد و اموال بسیار غنیمت گرفته دختر فیروز را اسیر کرد و چون خبر اینواقعه بگوش سوخرا رسید سپاه عظیم درهم کشیده متوجه ملک هیاطله شد و میان او خوشنواز مهم بصلح انجامیده پادشاه هیاطله اسیران و اموالی را که بغنیمت گرفته بود بسوخرا باز داد

ذکر پلاش بن فیروز

سوخرا چون خاطر از ممر خوشنواز جمع ساخت پلاش بن فیروز را که ملقب به گرانمایه بود بپادشاهی برداشت و پلاش مدت چهار سال و کسری بسرانجام امور ملک و مال قیام نموده رایت عزیمت بعالم آخرت برافراشت

ذکر قباد بن فیروز

در آن اوقات که پلاش قدم بر مسند سلطنت نهاد قباد که نیکرای لقب داشت به مقتضای رای صوابنمای در طریق خلاف برادر سلوک نموده پوشیده و پنهان بجانب ترکستان حرکت فرمود و در بلده نیشابور در خانه دهقانی فرود آمده دختر او را بحباله نکاح درآورد و قباد آن جمیله را حامله ساخته به پدرش سپرده بصوب مقصد روان شد و بعد از وصول بترکستان مدتی در خدمت خاقان مانده آخر الامر پادشاه ترکان سپاهی گردون توان ملازم او گردانید تا بایران مراجعت نموده ملک را از تصرف برادر بیرون آورد و قباد بسرعت برق و باد طی مسافت کرده و چون به

نیشابور رسید و دهقان را دیده احوال پرسید جوابداد که در چمن کامکاری غنچه‌ای شگفته که از شمایم اخلاق حمیده‌اش مشام فرق انام معطر خواهد گردید و در گلشن نامداری نهالی سرکشیده که عنقریب ثمره آن کام جان خواص و عوام را شیرین خواهد گردانید و قباد را از استماع این بشارت سرور نهضت دست داده چون فرزند خود را دید ابتهاج او مضاعف شد و آن قرة العین سلطنت را نوشیروان نام نهاده در همان روز قاصدی از جانب مداین آمد و خبر فوت پلاش و اتفاق اکابر عجم را بر سلطنت قباد عرض کرد و قباد وجود نو رسیده را بر خود مبارک دانسته مصراع

مهر دگرش بر سر آن مهر افزود

روی بدار الملک آورد و بعد از وصول باتفاق اکابر و اعیان بر اورنگ پادشاهی نشسته ابواب عدل و انصاف بر روی روزگار صغار و کبار برگشاد و زمام سرانجام امور ملک و مال را بدستور معهود در قبضه اختیار سوخرا نهاد و یوما فیوما اعتبار و اقتدار سوخرا سمت تزاید گرفته کار بجائی رسید که گاهی بیمشورت قباد به فیصل قضایا میپرداخت و اینمعنی بر خاطر پادشاه گران آمده نزد سپهبد که از جمله عظماء امرا بود

از سوخرا شکایت فرمود و شاپور متکفل دفع سوخرا گشته روز دیگر در حضور قباد با وی بنیاد درشتی کرد و چون سوخرا قاصد ایذاء شاپور شد سایر امرا جانب سپهبد گرفته کمندی در گردن سوخرا انداختند و او را محبوس و مقید کرده همدران نزدیکی هلاک ساختند و محمد بن جریر الطبری گوید که در اواخر ایام جهانبانی قباد میان او و پادشاه یمن مخالفت اتفاق افتاد و تبع برادرزاده خود را که شمر نام داشت با سیصد و بیست هزار مرد بحرب قباد فرستاد و بعد از تلاقی فریقین ملک عجم بجانب ری گریخت و شمر از عقب شتافت و او را گرفته عقد حیاتش را از هم بگسیخت اما از سیاق کلام سایر مورخان چنان معلوم میشود که قباد باجل طبیعی درگذشته است و اللّه اعلم بحقیقة الاحوال مدت سلطنتش باتفاق اصحاب اخبار چهل و سه سال بود و مزدک در آن ایام دعوی نبوت کرده ظهور نمود

ذکر ظهور مزدک و بیان قتل آن مردک

در تاریخ طبری مسطور است که چون مدت ده سال از دولت و اقبال قباد بگذشت مزدک که مردکی نیشابوری الاصل بود بمداین آمده آغاز دعوی نبوت کرد و مذهب اباحت درمیان آورده اموال و فروج خلایق بر یکدیگر حلال گردانید و جمع شدن با دختر و خواهر و سایر محارم را از جمله مستحسنات شمرده کشتن حیوانات و اکل رسوم و لحوم را بر خلق حرام ساخت و بسیاری از اراذل و مفالیک متابع مزدک شده دست تصرف بعیال و اموال مردم دراز کردند چنانچه مدتی مدید پدر هیچ مولودی معلوم نمیشد و در روضهٔ الصفا مسطور است که چون مزدک دعوی پیغمبری نمود در زیر آتشکده سردابه‌ای ترتیب داد و سوراخی متصل بآتش گذاشته شخصی را در آنجا پنهان ساخت و قباد را بکیش خویش دعوت کرده گفت که معجزه من آنست که آتش بمن سخن میگوید و پادشاه به آتشکده رفته مزدک در حضور قباد هرچه خواست بآتش گفت و جواب شنید بنابرآن قباد بوی گروید کار مزدک بالا گرفته آتش فتنه و فساد اشتعال یافت اکابر و اشراف عجم اتفاق نموده قباد را از امر سلطنت معاف داشتند و مقید ساخته بزندان فرستادند و برادرش جاماسپ را که نگارین لقب داشت و صاحب مفاتیح العلوم لفظ نگارین را بمنقش تفسیر نموده قایم‌مقام گردانیدند و قصد نمودند که مزدک را بکشند اما بنابر کثرت اتباعش این مدعا بحصول نه پیوست آنگاه مشورت نموده گفتند مناسب آنست که نخست قباد را بکشیم و بعد از آن بدفع مزدک پردازیم و قبل از آن‌که این مهم را فیصل دهند قباد به تدبیر خواهر از محنت حبس نجات یافت و کیفیت این حکایت چنانست که قباد را خواهری بود که درمیان خوب‌رویان عجم بحسن و جمال نظیر نداشت و بنابر متابعت مذهب مزدک میان قباد و آن جمیله شدت امتزاج و التیام دست داده بود و خواهر قباد چون بر سکالش امرا و ارکان دولت مطلع شد متوجه خلاصی برادر گشته در زندان را مطلع آفتاب طلعت خود

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۲۴۰

ساخت و از صاحب سجن التماس رخصت ملاقات با قباد نمود زندانبان عاشق حسن رخسار و لطف گفتار او شده گفت اگر ملکه لحظه با من در فراش قربت تکیه کند او را از دیدار قباد مانع نگردم آنعیاره جواب داد که با تو درین باب مضایقه ندارم اما حالا عذری که عورات را میباشد

عارض منست و نوبتی دیگر بدینجا آیم آنچه مقصود تو باشد آن کنم آنگاه اجازت یافته نزدیک برادر شتافت و آن شب با او بسر برده بهنگام صبح قباد را در مفرشی کرد و بر سر خدمتکاری نهاده از محبس بیرون آمد صاحب حبس پرسید که این چیست که میبری خواهر قباد گفت برادرم نمیخواهد که در بستری که حایضه بر آن خفتیده باشد استراحت نماید لاجرم این جامه خواب را بخانه میبرم تا دیگری عوض فرستم و موکل اینحدیث را باور کرده قباد خلاص شده روی ببلاد هیاطله آورد و از ملک آنحدود و استمداد نموده بعد از چندگاه سی هزار کس از آنمردم کمر مدد کاری او برمیان بستند و قباد با آن سپاه رزمخواه متوجه مداین گشته چون بمقصد نزدیک رسید شورشی عظیم در آن ملک پیدا شد و ایرانیان پس از تقدیم استشاره و استخاره بقدم اعتذار و استغفار مصحوب جاماسپ بمعسکر قباد شتافتند و زمین خدمت بلب ادب مقبل گردانیده بجرایم خود معترف شدند و قباد رقم عفو بر جریده جریمه ایشان کشیده جاماسب را مشمول برو احسان ساخت و زمام سرانجام امور مملکت را در قبضه اقتدار زرمهر بن سوخرا نهاد و دیگر بحال مزدک و اتباعش نپرداخت و چون قباد وفات یافت و انوشیروان فرمان‌فرماء جهانیان شد همت عالی نهمت بر دفع شر مزدک مصر و فداشته نخست با وی آغاز ملایمت نموده مفصل اسامی رؤسای متابعان او را ستانیده گفت باید که این جماعت در فلانروز بدرگاه عالم‌پناه حاضر شوند تا از موايد اکرام پادشاهانه بحظی وافر محظوظ و بهرور کردند و ایشان در روز موعود بهیأت اجتماعی بآستان سلطنت آشیان شتافته خوان سالاران فوج‌فوج مزدکیان را ببهانه اطعام بباغی که در آن نواحی بود و کوها دران کنده بودند میبردند و سرهنگان آن مدبران را سرنگون در کوها می‌آویختند و آخر الامر مزدک و مخصوصان او را نیز بدین منوال ضیافت نمودند و بروایتی در یک روز صد هزار کس از ملاعده کشته گشتند حافظ ابرو در تاریخ خویش آورده است که چون قتل مزدکیان از حد اعتدال درگذشت انوشیروان ترسید که رعیت بکلی مستاصل شوند لاجرم بر بقایاء آنطایفه حکم ابقا کرده فرمود تا مالهای مردمرا که بتاراج برده بودند از ایشان بستانند و بخداوندان اصل رسانند و هرکس از صاحبان مال مرده باشد حق او را بوارثانش دهند و اگر وارث نمانده باشد در

عمارت مواضعی که بشآمت مزدک ویران شده بود مصروف دارند و فرمان‌بران بر این موجب عملنموده شر آنجماعت بداختر از سر فرق عباد مندفع گشت و زمانه بی‌مهر از مقام انگیختن غبار فتنه و فساد درگذشت (و الحمد للّه علی تواتر نعمائهٔ و ترادف آلائه)

ذکر پادشاه عدالت نهاد انوشیروان بن قباد

نزد مورخان والانژاد و مستخبران صافی اعتقاد به ثبوت پیوسته که اول پادشاهی

که کسری لقب یافت انوشیروان بن قباد بود و کسری که معرب خسرو است بفتح کاف و کسر را مشهور است و بکسر کاف و فتح را نیز مذکور شده و معنی انوشیروان جدید الملوکست القصه چون نهال قامت قباد بباد فنا از پای در افتاد ولد ارشدش انوشیروان بموجب وصیت پدر و اتفاق اکابر مؤبدان قدم بر مسند سلطنت نهاد و آن پادشاه عالی جاه در تمهید بساط معدلت و رعیت‌پروری و تشیید اساس مکرمت و مرحمت‌گستری و فراغ حال عامه رعایا و رفاه بال کافه برایا و تکثیر عمارت مواضع و تعمیر قری و مزارع و جریان قنوات و انهار و نضارت بساتین و اشجار بمرتبه‌ای طریق سعی و اهتمام پیمود که تا قیام ساعت و ساعت قیام ذکر جمیلش بر اوراق روزگار و الواح لیل و نهار باقی و پایدار خواهد بود بیت

زنده است نام فرخ نوشیروان بعدل* گرچه بسی گذشت که نوشیروان نماند

و انوشیروان در اوایل دولت خود خراج اراضی دیوانیرا بر نهج نصفت قرار داد و دفتر اخراجات ملوک ماضیه را که متضمن ظلم و بدعت بود بر طاق نسیان نهاد و از ترجمه تاریخ طبری چنان مستفاد میگردد که قبل از زمان سلطنت انوشیروان بحسب قرب و بعد از مزارع و ضیاع و از مدن و امصار نصف و ثلث و ربع و خمس تا عشر میستاندند و کسری مقرر کرد که از یک زوج عوامل یکدرهم زر و یک قفیز غله گیرند و بزیاده بعرض نرسانند و بر یهود و نصاری جزیه مقرر فرمود و

کسانی را که عمر ایشان کم از بیست و بیش از پنجاه بود از مئونات دیوانی و تکالیف سلطانی معاف داشت و اسامی لشگریان را در دفاتر ثبت کرده فراخور استعداد و قابلیت هریک را مرسوم و علوفه تعیین نمود و بیمن این اطوار حمیده و آثار پسندیده وسعت ولایت و بسطت مملکت او بجائی رسید که بروایتی دیار ماوراء النهر خراسان و دربند شروان و بلاد طبرستان و جرجان و فارس و کرمان و بعضی از هندوستان و عراق و جزیره و عمان و بحرین و یمامه تا یمن و سرحد مغرب در تحت تصرف ملازمان آن پادشاه کامران قرار گرفت و تمامی ممالک مذکوره مزروع و آبادان شده در کمال معموری صفت ریاض جنت پذیرفت نظم

یقین میدان کزین شاهان عاقل * نیامد کس چو نوشروان عادل *

مهیب و نازل و با رأی و دانش * حکیم و عالم و هشیار و فاضل *

ز خوانش قوت جان خان و فغفور * زرایش نور رای و رأی هرقل *

مر او را چون فلک باقی بنگذاشت * نه بندد مرد عاقل در جهان دل

مدت سلطنت نوشیروان باتفاق فضلاء سخنور چهل و هشت سال بود و بر طبق کلمه (ولدت انا فی زمن سلطان العادل) ولادت حضرت رسالت علیه السلام و التحیهٔ در زمان پادشاهی او روی نمود

گفتار در ذکر شمه از وقایع زمان آن پادشاه کامکار و بیان کیفیت تسخیر بعضی از بلدان و امصار

نقله اخبار و حمله آثار آورده‌اند که در زمان کشورستانی انوشیروان خالد بن جبله غسانی که از قبل قیصر حاکم شام بود بجانب حیره که حکومت آن بحکم کسری

تعلق بمنذر ثانی میداشت لشگر کشید و طائفه‌ای از اصحاب منذر را بقتل رسانیده اموال بسیار بغارت برد و منذر کیفیت حادثه معروض انوشیروان گردانیده پادشاه عجم مکتوبی بخسرو روم

نوشت مضمون آنکه خالد را فرماید که دیت کشتگان و اموال تاراج را تسلیم منذر نماید قیصر باین نوشته چندان التفاتی نکرد و از تغافل او آتش خشم کسری التهاب پذیرفته با سپاه نصرت مآب بسرعت برق و باد روی توجه بممالک قیصر نهاد و نخست بر ولایت جزیره و شهر دارا و مدینه رها استیلا یافت آنگاه قنسرین و حلب و انطاکیه مفتوح گردانید و اوضاع انطاکیه مطبوع انوشیروان افتاده فرمانداد تا صورت آن بلده را بر کاغذی کشیدند و استادان ماهر بهمان شکل و هیأت بی‌زیاده و نقصان قریب بمداین شهری بنیاد نهادند و آن بنا برومیه اشتهار یافته بعد از اتمام کسری مثال داد که جمله مردم انطاکیه برومیه شتافتند گویند که کوچه‌ها و سراهاء آن بلده چنان مشابه انطاکیه بود که هرکس از در دروازه درآمد بی‌تأمل راه خانه خویش را بازیافت و مرویست که تفاوت در میان آن‌دو شهر همین بود که گازری بر در سرای شهر قدیم درختی داشت و بر در خانه بلده جدید آن شجره مفقود بود القصه چون قیصر از توجه انوشیروان خبر یافت رسل و رسایل متواتر و متواصل گردانید و بتمهید بساط اعتذار پرداخت و طالب مصالحه شد کسری از غایت کرم جبلی ملتمس ملک روم را قبول نمود و بقول ابو حنیفه دینوری چنان مقرر شد که قیصر هر سال خراجی از بلدانی که بتصرف نوشیروان درآمده بود بخزانه عامره فرستد و بعضی گفته‌اند که قیصر آن بلاد را بتصرف گماشتگان انوشیروان بازگذاشت و اموال موفوره از سایر قلمرو خود سرانجام نموده نزد کسری ارسال داشت و در روضهٔ الصفا مسطور است که نوشیروانرا خاتونی بود بغایت جمیله که متابعت ملت مسیح مینمود و هرچند کسری او را بدین مجوس دعوت فرمود مفید نیفتاد و از این عورت پسری ماه‌پیکر متولد گشته بنوش‌زاد موسوم شد و چون شاهزاده بسن رشد و تمیز رسید دین والده را اختیار کرده بشیوه پدر که پرستش آتش بود تن درنداد و این معنی بر مزاج کسری گران آمده بحبس نوش‌زاد فرمانداد و در آن اوان که انوشیروان بفتح بلاد شام قیام و اقدام مینمود خبر شدت مرض کسری که مطلقا واقع نبود بنوش‌زاد رسید بحیله که توانست از محبس بیرون خرامید و جمعی کثیر از نصاری و مردم زندان و غیر ایشان از اشراف و اعیان بخدمتش کمر بسته شاهزاده خزاین پدر را بر لشگریان بخش کرد و

گماشتگان انوشیروان را از حکومت فارس و اهواز عذر خواسته بعزم تسخیر عراق در حرکت آمد و نوشیروان برین فتنه اطلاع یافته کتابتی برام برزین که از جمله سرداران ایران‌زمین بود نوشت مضمون آنکه با فوجی از مردم کاری متوجه نوش‌زاد گردد و اگر شاهزاده اظهار انقیاد نماید طایفه‌ای را که از حبس گریخته بوی پیوسته‌اند باز بزندان فرستد و پیکر جمعی از اعاظم و اعیان را که با او موافقت نموده‌اند بتیغ تیز از صفحه هستی محو گرداند و اگر نوش‌زاد از مقام عناد تجاوز نماید و ابواب محاربه و قتال بگشاید از قتل او نیندیشد و اگر

شاهزاده گرفتار گردد مطلقا بخطاب و عتابش نرنجاند و چون نشانی چنین برام برزین رسید بحرب نوش‌زاد لشگر کشید و شاهزاده در برابر آمده در اثناء کر و فر بزخم تیری از پای در افتاد و رام برزین ببالین او شتافته از شخصی که نزدیک او بود پرسید که شاهزاده چه وصیت کرد جوابداد که همین‌قدر گفت که مادر مرا بگوئید که بدن مرا بدین و آئین اصحاب مسیحا مدفون سازد و در تاریخ طبری مذکور است که چون خاطر خطیر انوشیروان از تسخیر ولایات شام فارغ گشت به نجران شتافت و آن ملک را نیز در حوزه تصرف آورده از انجا بعدن رفت و ملک یمن را مطیع خود کرده بمداین بازگشت آنگاه خیال گرفتن بلاد هیاطله نموده نخست رسولی سخن‌دان نزد خاقان فرستاد و مخدره از شبستان خسرو ترکستان بحباله خویش درآورده از خاقان التماس کرد که از عساکر بهرام قهر ماوراء النهر فوجی بجانب بلخ فرستد و خاقان این ملتمس را مبذول داشته نوشیروان از اینجانب و سپاه ترکان از آن طرف متوجه استیصال پادشاه هیاطله گشتند لاجرم آن ملک بقتل رسیده ملک او بتمام داخل حوزه دیوان انوشیروان شد و پادشاه عجم سالما غانما از آن یورش بدار الملک خویش مراجعت فرمود و بعد از این وقایع کسری سرهنگی را با لشگری که طالب جنگ و جویان نام و ننگ بودند بتسخیر ممالک هند مأمور گردانید و آن سرهنگ تا سراندیب رفته پادشاه هندوستان قاصدی چرب‌زبان با هدایا و تحف فراوان نزد انوشیروان فرستاد و طلب مصالحه نمود و بلادی را که بر سواحل عمانست و قریب بحدود ایران بنواب کسری

بازگذاشت و شهریار عجم از وی راضی شده آن سرهنگ را باز طلبید در روضهٔ الصفا و بعضی دیگر از کتب علماء مرقوم خامه بلاغت انتما گشته که چون نوشیروان از امر خطیر جهانگیری فراغت یافت در مستقر دولت و اقبال تمکن فرمود و ملوک اطراف و حکام اقطار و اکناف انواع تبرکات لایقه و اصناف تنسوقات رایقه مثل جواهر قیمتی و شمشیرهای مصری و جامهای مصور و طبلهای مشک اذفر و غلامان خورشیدعذار و کنیزان پری دیدار نزد او فرستاد و از جمله غرایب پیشکشهای ملک هند هزار من عود هندی بود که در آتش بسان موم میگداخت و جاریه‌ای که طول قامت او هفت شبر بود و مژه‌هایش از غایت بلندی برخسارهایش میرسید و فرشی از پوست مار که نرم‌تر از حریر مینمود و پادشاه چین پیکری فارس متحف گردانید که ترصیع داشت بدرر و هردو چشم راکب و مرکوب از یاقوت احمر بود و قایمه شمشیر او از زمرد اخضر و برین قیاس سلاطین روی زمین هدایای عجیبه بدرگاه سپهر اساس فرستادند و جواهر اخلاص و نیاز خود را بر طبق عرض نهادند و بقول بعضی از مورخین در زمان دولت کسری کتاب کلیله و دمنه و شطرنج را از دیار هند بایران آوردند و خضاب اسود را که معروف بود بهندی در ایام سلطنت انوشیروان از هندوستان بعجم رسانیدند و آن خضابی بود که چون در موی سفید میمالیدند بیخ موی را چنان سیاه میساخت که هرگز مقارن بیاض نمیگشت (و یحکی ان هشام بن عبد الملک بن مروان یخصب بهذا الخضاب) القصه چون حشمت و استقلال نوشیروان درجه کمال یافت

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۲۴۴

بمقتضای فحوای (اذاتم امرؤ فانقضاه) مرضی جان‌ستان بر ذات آن مصدر عدل و احسان عارض شد و هرمز را که حسبا و نسبا ارشد اولادش بود ولیعهد ساخته گوش هوش او را بدرر نصایح سود مند و جواهر مواعظ دل‌پسند گرانبار گردانید و تاج و تخت را بدو سپرده متوجه عالم بقا گردید نظم

شنیدم که در وقت نزع روان* بهرمز چنین گفت نوشیروان*

که خاطر نگهدار درویش باش* نه دربند آسایش خویش باش

کلمات حکمت آیات مشعر بوفور دانش آنخسرو کامکار و حکایات غرایب صفات مخبر از کمال عدالت آن پادشاه رفیع مقدار از وی بسیار منقولست و ایراد آن لایق بسیاق این مختصر نیست لاجرم خامه مشکین عمامه از اطناب اجتناب کرده بذکر هرمز مبادرت نمود هو الموصل الی کل المطلوب و المقصود

ذکر هرمز بن نوشیروان

ملقب بترک‌زاد بود و او در تشیید مبانی نصفت و احسان و تمهید قواعد معدلت و امتنان بیشتر از پدر مبالغه مینمود و بقدر مقدور در مراسم رعایت رعایا و لوازم رفاهیت برایا کوشیده درباره مساکین و ضعفا عنایات فرمود اما در سفک دماء بمرتبه مبالغه داشت که در ایام سلطنت خود که دوازده ساله بود سیزده هزار و شش صد کس از اشراف و اعیان عجم بقتل آورد و مردم فرومایه را تربیت کرد لاجرم بقیه ارکان دولت از ایالت هرمز متنفر گشته این اخبار در اقطار و امصار اشتهار یافت و ملوک آفاق طمع در تسخیر مملکت ایران نموده بدانجانب در حرکت آمدند و اگرچه دست تعرض بعضی از طامعان ملک بصلح کوتاه شد و نایره فتنه برخی بزخم تیغ آبدار منطفی گشت لیکن بهرام چوبین که از قبل خسرو ملک ایران بدفع طغیان سپاه توران قیام نموده بود و در اواخر ایام سلطنت هرمز لواء خلاف برافراشت و آوازه درانداخت که این صورت بنابر فرموده خسرو پرویز از من صدور میابد و چون اینخبر بمداین رسید پرویز از تیغ خونریز پدر ترسید بجانب آذربایجان گریخت و جمعیکه کینه هرمز در سینه داشتند از هیجان غبار این فتنه دلیر گشته او را گرفتند و از پادشاهی خلع نموده میل کشیدند و بعد از وقوع بعضی دیگر از احوال خسرو و بندویه و بسطام آن پادشاه بهرام طبع را بقتل رسانیده خاطر از ممر او بالکلیه فارغ گردانیدند

گفتار در ایراد مجملی از وقایع ایام سلطنت هرمز بن انوشیروان و ذکر کیفیت انطفاء نیران مخالفان و بیان سلوک بهرام چوبین در طریق خلاف و ستیز و انتقال منصب پادشاهی ایران بخسرو پرویز

در اوراق اخبار ملوک عجم مرقوم قلم فرخنده رقم گشته که چون قتل و خونریزی هرمز بسرحد افراط رسید و خاطر اشراف و اعیان ملک از وی آزار یافته این خبر در اطراف شایع گردیده از هر جانب سرداری پای در طریق مخالفت هرمز نهاده عنان عزیمت

بطرف ایران انعطاف داد از آنجمله قیصر روم با هشتاد هزار کس از آن مرزوبوم در حرکت آمده نصیبین را محل اقامت ساخت و ترکان دشت خزر از دربند شیروان گذشته در ارمنیه و آذربایجان دست بغارت و تاراج برآوردند و عباس احول و عمر ارزق از بلاد عرب بکنار فرات شتافته ساکنان سواد را در انواع تعب و مشقت انداختند و شابه‌شاه که پسر خاقان و خال هرمز بود با سیصد هزار مرد جرار از آب آمویه گذشته و بادغیس هرات را محل نزول گردانید و ایلچی نزد هرمز فرستاد پیغام داده که جسرها را عمارت کرده طرق را آبادان ساز که داعیه فتح روم در خاطر ما قرار گرفته و هرمز از استماع این اخبار در بحر حیرت افتاده از کشتن اعیان ملک و دولت پشیمان شد و بقیه اهل عقل و تدبیر را طلبیده قرعه مشورت درمیان انداخت و در آن مجلس یکی از متعینان معروضداشت که دشمن حقیقی ما پسر خاقان است که همگی همت بر تسخیر ایران مقصور دارد و دیگران بالعرض متعرض این مملکت شده‌اند و دفع ایشان آسانست اما مهم قیصر برین جمله فیصل مییابد که ولایتی را که انوشیروان از وی ستانده بود بوی بازگذارند و غرض اتراک دشت خزر ازین یورش احراز مال است و چون حالا آن مقصود ایشان بحصول پیوسته هرگاه فرمان بر آن صادر گردد که ساکنان ارمنیه و آذربایجان بهیئت اجتماعی متوجه ایشان شوند آنطایفه از بیم تلف اموال فی الحال بجانب دیار خود بازگردند اما اعراب بادیه مردم ضعیف اندک مایه‌اند و در منازل ایشان بلاء غلاء شیوع تمام دارد چند خروار غله طعام بدیشان میباید فرستاد تا خورسند گشته بازگردند و هرمز این سخنان را بسمع رضا اصغا نمود و بعمل درآورد بموجبی که آن پیر صایب تدبیر گفته بود مهمات آن سه طایفه اقتران یافت و هرمز را از آن ممر جمعیت خاطر دست داده متوجه دفع شابه‌شاه شد و در آن باب آغاز مشورت کرده در اثناء قیل و قال یکی از حاضران

بعرض رسانید که پدر من می‌گفت که مرا در قضیه شابه‌شاه سخنی است که خود با پادشاه میباید گفت و هرمز باحضار پدر آنشخص که پیری معمر بود فرمان داده از آن امر استعلام نمود پیر معروضداشت که در آن زمان که خاطر انوشیروان بر وصلت خاقان قرار گرفت جهۀ خواستگاری مرا بترکستان فرستاد و خاقان اشارت کرد که تمامی دختران او را بر من عرض کنند تا هرکدام که مقبول افتد بمداین برم بنابرآن که خاتون بزرگ خاقان که از نسل خاقان و جده شماست نمیخواست که از دختر نیک‌اختر خود جدا شود بنات قمایان را بحلی و زیور آراسته والده شما را بی‌آرایش بمن نمود و من امعان نظر بجای آورده انوار جمال نسب و عصمت و آثار کمال حسب و عفت در حلیه آن ملکه مشاهده کردم بیت

آنرا که نشان ضرب اعلی است* در چهره او چو نور پیداست

لاجرم جهۀ حرم نوشیروان او را برگزیده و سایر دخترانرا منظور نظر التفات نه گردانیدم بیت

بسیار نظر کرد چپ و راست دلم* چپ داد بتان را و ترا خواست دلم

و بعد از قرار آن مهم بموجب فرمان خاقان منجمان در زایجه طالع آن مخدره احتیاط کرده گفتند که از اوضاع کواکب چنان معلوم میشود که ملکه عالم را از پادشاه عجم

پسری متولد گردد که بدرجه بلند سلطنت عروج نماید و شخصی از آن دیار بقصد تسخیر ولایت او نهضت فرماید و آن پسر صاحب افسر مردی بلندبالا بزرگ پیشانی جعد موی پر گوشت روی گندم‌گون پیوسته ابروی خشک اندام کریه منظر را بجنگ وی فرستد و این شخص موصوف بر آن منازع ملک غالب آید و چون خاقان سخن منجمان را شنید مادر شما را همراه من نزد نوشیروان روان گردانید و آن پیر فقیر سخن بدینجا رسانیده هم در مجلس بیفتاد و رخت بقا بباد فنا داد حاضران از مشاهده اینصورت متعجب شده در تامل افتادند که آن شخص موصوف که تواند

بود آخر الامر بر همگنان ظاهر گشت که ما صدق آن مفهوم بهرام چوبین است و این بهرام در سلک ملک‌زادگان ری انتظام داشت و از ایام دولت انوشیروان تا آن زمان بحکومت ارمنیه و آذربیجان اشتغال مینمود و از جمله بهادران آن عصر بمزید جلادت و پهلوانی ممتاز و مستثنی بود القصه هرمز علی الفور مسرعی طلبیده بطلب بهرام فرستاد و چون او بپای تخت رسید حکم شد که از لشگر عجم هر مقدار که خواهد اختیار نموده بجنگ شابه‌شاه شتابد و بهرام دوازده هزار مرد شمشیر زن که سن هیچیک از چهل سال کم و از پنجاه زیاد نبود اختیار فرمود و روی براه آورده متوجه میدان ستیز گردید و شابه‌شاه متوجه میدان رزم گردیده در روز پیکار و هنگام کارزار از هردو جانب کشش و کوشش بسیار واقع شده بالاخره روز حیات شابه‌شاه به یک چوبه تیر بهرام چوبین بشام ممات مبدل گشت و پسر سالار ترکان در ترکستان ازین حادثه محنت نشان خبر یافته بعزم انتقام با فوجی از سپاه خون‌آشام بمحاربه بهرام شتافت و در اثناء اشتعال نیران حرب و قتال در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر شده بهرام چوبین او را با سایر اساری و غنایم بلا انتها بپایه سریر اعلی ارسال داشت و هرمز مبتهج و مسرور گشته زبان بتحسین بهرام چوبین برگشاد و بروایت طبری نسبت بولد شابه‌شاه انواع لطف و احسان نموده بعد از چهل روز او را خوشدل و شادمان بایالت ولایت ترکستان روان فرمود و هم در آن اوان یزدان بخش وزیر بنابر غرض عرض کرد که آنچه بهرام از غنایم ارسال داشته از بسیار اندکی است و آن پادشاه کامل عقل این سخن را باور نموده غلی مع آلات رشتن ببهرام انعام فرمود و چون آن چلدو بنظرش رسید صباحی غل را برگردن و چرخ در پیش نهاده سران سپاه را بار داد و ایشان متاثر گشته برخلاف هرمز اتفاق نمودند و بهرام دوازده هزار کارد سرکج نزد هرمز مرسل گردانید تا او را معلوم شود که آن دوازده هزار سوار بتمامی از وی برگشته تیغ بر روی او خواهند کشید و ایضا بنام خسرو پرویز که پسر هرمز بود سکه زده دراهم مسکو که باطراف ولایات ارسال داشت و هرمز نسبت به پسر بدگمان شده و پرویز از پدر ترسیده بطرف آذربیجان گریخت آنگاه هرمز لشگری بجنگ بهرام فرستاد آن سپاه منهزم باز آمدند و اکابر فرس از حدوث اینواقعه بر هرمز دلیر گشته او را میل کشیده محبوس گردانیدند

ذکر خسرو پرویز بن هرمز

صاحب کامل التواریخ گوید که لفظ پرویز مرادف مظفر است اما از مفاتیح العلوم چنان معلوم میشود که خسرو پرویز و ملک عزیز یک معنی دارد و چون پرویز در آذربیجان شنود که پدرش را میل کشیده از سلطنت خلع نموده‌اند از برق و باد سرعت سیر استعاره کرده بمداین شتافت و باتفاق اکابر و اعیان تاج کیانی بر سر نهاده عالمیان را بافتتاح ابواب عدل و انصاف بشارت داد آنگاه نزد پدر رفته زبان اعتذار برگشاد و در برائت ذمت خویش از آنچه نسبت باو وقوع یافته بود دلایل معقوله اقامت نمود و هرمز عذر او را پذیرفته گفت مرا از تو التماس چنانست که از جمعی که حقوق مرا بعقوق مبدل گردانیدند و اینچنین حیفی روا داشتند داد من بستانی خسرو گفت انشاء اللّه تعالی بعد از دفع فتنه بهرام چوبین حسب الفرموده بتقدیم رسانم و هم در آن اوان میان خسرو و بهرام چوبین محاربات دست داده کرت اول پرویز گریز بر ستیز اختیار نموده از قیصر استمداد نموده در محاربه ثانیه بر بهرام غالب آمد و جمیع ممالک آبا و اجداد را در حیطه تسخیر آورده مرتبه او در تجمل و حشمت از مراتب سایر سلاطین عجم درگذشت و آنچه پرویز را از عظمت و اسباب نامداری و موجبات ابهت و کامکاری تیسیر پذیرفت هیچیک از ابناء جنس او را میسر نشده بود اما در اواخر ایام زندگانی بسبب تخیلات نفسانی و تسویلات شیطانی افعال حسنه خود را باعمال سیئه مبدل گردانید بنابرآن اکابر و اعیان در سال نهم از هجرت نبی آخر الزمان علیه الصلوة الرحمن پرویز را مقید گردانیده پسرش شیرویه را بر تخت نشاندند و تکلیف نمودند تا بقتل پدر فرمان فرمود مدت پادشاهی خسرو سی و هشت سال بود

گفتار در اختصاص یافتن بهرام بفتح و ظفر و شتافتن خسرو پرویز بدار الملک قیصر و ذکر مراجعت ملک عجم از روم بکام دوستان و گریختن بهرام چوبین بجانب ولایت ترکستان

چون خبر واقعه هرمز بگوش بهرام چوبین رسید از مملکت ری در حرکت آمده همت بر دفع خسرو مقصور گردانید و پرویز عزم خونریز کرده باستقبال اعدا روانشد و در کنار آب نهروان تلاقی فریقین دست داد و آن‌دو سردار در فضاء میدان باهم ملاقات نمودند و مناظرات کرده بطعن

و شتم یکدیگر زبان گشودند و بزعم طبری قبل از وقوع محاربه لشگریان خسرو طریق بیوفائی مسلوک داشته ببهرام پیوستند و اینمعنی سبب انهزام ملک عجم شد و بقول بعضی دیگر از مورخین بین الجانبین مقاتله دست داده بالاخره پرویز بمقتضاء کلمه (الفرار فی وقته ظفر) از میدان ستیز روی بوادی گریز نهاده بمداین شتافت و با هرمز مشورت فرموده متوجه روم شد و بعد از قطع اندک مسافتی اخوان خسرو بندویه و بسطام که از بهرام چوبین شنیده بودند که میگفت چون بمداین رسم هرمز را از

سلطنت بر خواهم داشت با پرویز گفتند مصلحت آنست که بازگشته خاطر از دغدغه هرمز ایمن گردانیم و خسرو ایشان را هرچند ازین امر منع نمود بجائی نرسید و آن‌دو برادر مراجعت کرده هرمز را بزه کمان از میان برداشتند و بتعجیل تمام خود را بخسرو رسانیدند و روز و شب بانواع تعب در قطع منازل سرعت نموده چاشتگاهی جهۀ آسایش بدیری منزل گزیدند در آن اثنا اثر لشگر بهرام نمودار گشت و بندویه مکری اندیشیده و جامه‌ها و عمامه خسرو را ستانده او را بجانب روم گسیل کرد و خود آن کسوت پادشاهانه را پوشیده ببام دیر برآمد و سپاه بهرام بدانجا رسیده و بندویه را در شعار سلاطین دیده جزم کردند که خسرو است و چون آن لشگر دیر را احاطه نمودند بندویه فرود آمده و ملبوسات خویش دربر کرده باز ببام برآمد و امیر لشگر را که بهرام سیاوشان بود پیش طلبید و بهرام نزدیک دیر شتافته بندویه گفت خسرو از تو التماس مینماید که امروز تا وقت غروب او را مهلت دهی تا از رنج راه برآساید و بهرام سیاوشان این ملتمس را مبذول داشته چون آفتاب بافق مغرب رسید نوبت دیگر بندویه ببام رفت و بسمع بهرام رسانید که پرویز از تو اظهار شکر میکند که امروز او را مهلت دادی و میفرماید که امشب هم او را امان دهی تا صباح بهر طرف که فرمائی توجه نماید و بهرام این سخن را نیز قبول نموده چون صبح صادق خبر توجه خسرو رومی روز را در فضاء هوا منتشر ساخت بهرام سیاوشان سوار شد و بدر دیر آمده بندویه را ندا کرد که وقت کوچ است و بندویه در بیرون آمدن تعلل مینمود و بهرام هر لحظه مضطرب‌تر

میگشت و آفتاب که طالع شد بندویه از دیر بزیر آمده کیفیت رفتن پرویز را ظاهر کرد و بهرام سیاوشان در تحیر افتاده بندویه را مصحوب خویش گردانید و نزد بهرام چوبین برد و صورت حال را تقریر کرد و بندویه مقید و محبوس گشت و از اینجانب پرویز بروم رسید قیصر مقدمش را گرامی داشته باحسن وجهی لوازم ضیافت و مهمانداری بتقدیم رسانید و دختر خود مریم را با ملک عجم در سلک ازدواج کشید و بعد از یکسال و نیم که خسرو در آن مرزوبوم بعیش و طرب بگذرانید پادشاه روم ولد ارشد خود بناطوس را با لشگر قیامت اثر فرمانداد تا در رکاب خسرو متوجه دفع بهرام چوبین گردند و خسرو بجانب ایران نهضت فرمود پس از وصول بآذربیجان بندویه که از محبس گریخته بود بوی پیوست و بهرام چوبین از استماع هجوم سپاه روم مغموم گشته با جنود خونریز بعزم ستیز روی به پرویز نهاد و چون تقارب فریقین بتلاقی انجامید مصراع

افغان و غریو کوس برخاست*

سه ترک جلادت آئین از لشگر بهرام چوبین بیرون آمده در میان میدان بایستادند و پرویز را بمبارزت خواندند مشروط بآنکه هریک فرادی با وی کارزار کنند و پرویز عزم رزم ایشان کرده هرچند نیاطوس او را ازین عزیمت منع نمود مقبول نیفتاد و آن سه مبارز ترکی‌نژاد یک‌یک در برابر پرویز آمده با قبح وجهی کشته گشتند و اهل عجم و روم از غایت شجاعت خسرو تعجبها کرده بناطوس با تمامی سپاه از اسب فرود آمد و بتقبیل رکاب خسرو جلادت مآب قیام نمود

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۲۴۹

آنگاه شخصی از رومیان که او را با هزار مرد برابر میداشتند خسرو را مخاطب ساخته گفت ایملک تو با این همه پهلوانی از سرهنگ خود چرا گریختی و این خطاب بر خاطر پرویز گران آمده جواب نداد و آن رومی از وی پرسید که بهرام کدامست تا من با وی مقاتله کرده شر او را دفع کنم خسرو بهرام را که در آن محل بر اسبی ابلق سوار بود و در پیش صف جولان مینمود بوی نشانداد و آن شخص با بهرام در مقام قتال آمده بهرام تیغی بر سرش فرود آورد که اثر زخم تا

قرپوس زین رسید پرویز خندان شده رومیان متأثر گشتند و سبب خنده را از خسرو پرسیدند جوابداد که همین لحظه این شخص بزبان سرزنش از من سؤال کرد که از سرهنگ خود چرا گریختی آنگاه پرویز اشارت فرمود تا آن شخص را بادویه مخففه خشک ساخته بروم بردند و کیفیت واقعه را بعرض قیصر رسانیدند تا اثر ضرب دست بهرام چوبین را ملاحظه نمود القصه آن روز از طرفین غایت کشش و کوشش و نهایت ستیز و خونریزش بجای آورده آخر الامر بساط محاربه را بقایمی برچیدند و چون شب شد و جمعی کثیر از لشگر بهرام روی‌گردان گشتند و بمعسکر خسرو پیوستند و بهرام طریق انهزام پیش گرفته بترکستان رفت و در سلک بهادران پای‌تخت خاقان انتظام یافت و بواسطه کمال پهلوانی که در آن دیار از وی بظهور آمد بمناصب ارجمند رسید اما عاقبت بتحریک پرویز خاتون خاقان جمعی را برانداشت که بهرام را کشتند و خاقان از غصه این قضیه آن ضعیفه را طلاق داد (و اللّه الموفق لسلوک طریق الرشد و السداد)

ذکر شمه‌ای از وقایع ایام دولت پرویز که روی نمود و بیان بعضی از اشیاء که خسرو باحراز آن از سایر ملوک فرس ممتاز بود

چون خاطر خطیر خسرو از جانب بهرام بتمام جمع گشت و در مداین بر تخت سلطنت نشست و بناطوس و سپاه روم را اموال وافر و اجناس بیقیاس بخشیده راضی و شاکر باز گردانید و بموجب وصیت هرمز بندویه و بسطام را بقتل رسانید و بعد از چهارده سال ازین حال رومیان با قیصر عذر کرده او را با پسرش نیاطوس کشتند و پسر دیگرش پناه به پرویز برده خسرو سه کس از سرداران عجم با لشگر ظفر اثر مصحوب پسر قیصر ساخت و ایشان ببلاد روم و شام رفته بر فلسطین و بیت المقدس و اسکندریه و بلاد نوبه استیلا یافته تا قسطنطنیه شتافتند و در آن مملکت خرابی بسیار کردند اما هرچند مراسم سعی و اهتمام بجای آوردند رومیان پسر قیصر را که شاهزاده خردمند صاحب رای بود بپادشاهی قبول ننمودند بیت

بخت و دولت بکاردانی نیست* جز بتأیید آسمانی نیست

و بعد از مراجعت لشکر عجم اهل روم هرقل نامی را بر خود والی گردانیدند و او مثبت بملت عیسی علیه السّلام بود و پیوسته بعبادت حضرت عزت قیام نموده بتضرع و زاری نگونساری فارسیان را

مسألت مینمود بالاخره تیر دعا بهدف اجابت رسیده هرقل چند شب متعاقب بخوابدید که پرویز را زنخیری در گردن پیش او می‌آورند و با وی میگویند که بحرب خسرو توجه نمای که بفتح و نصرت فایز خواهی شد لاجرم هرقل با سپاه ظفر قرین از قسطنطنیه بنصیبین رفت و خسرو یکی از سپهسالاران خود را با دوازده هزار مرد بجنگ جیش روم فرستاد و هرقل با آن طایفه محاربه نمود و ایشان را مغلوب ساخته شش هزار نفر از جنود عجم به تیغ بیدریغ گذرانید (و دل علیه قوله تعالی الم غلبت الروم فی ادنی الارض و هم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین) پوشیده نماند که از وقایع زمان سلطنت پرویز چیزیکه لایق بسیاق این اوراق باشد زیاده از آنچه سمت تحریر یافت بصحت نه پیوسته بنابرآن خامه دو زبان عنان بیان از آنصوب گردانیده بتعداد بعضی از اسباب تجمل که خسرو را میسر بود قیام مینماید (و من اللّه الاعانهٔ و التوفیق) ارباب اخبار اخبار نموده‌اند که پرویز را تختی بود در غایت وسعت و رفعت مرصع بجواهر قیمتی که صد و چهل هزار میخ نقره در اطراف آن بکار برده بودند و یک هزار گوی زرین بر آن تعبیه کرده و صورت دوازده برج و کواکب سبعه و غیر ذالک مصور و منقش ساخته و سی هزار زین مرصع داشت و صد گنج که یکی از آن جمله گنج باد آورد است و قصه این گنج که بی‌مشقت و رنج بدست آمد چنان بود که نوبتی قیصر اموال بیقیاس در هزار کشتی نهاده در موضعی حصین میفرستاد و باد آن کشتیها را بجائی که در تصرف گماشتگان پرویز بود آورد و آن اموال داخل سایر کنوز خسرو شد و پرویز مقداری طلاء دست‌افشار داشت که بی‌عمل نار هرچه میخواست از آن میساخت و در حرم‌سرای او سه هزار دختر حر الاصل حوراوش و دوازده هزار جاریه بسر میبردند و هر شب شش هزار مرد بحر است پرویز قیام مینمودند و در طویله او هشت هزار اسب و استر جهۀ سواری خاصه

جو میخوردند و دوازده هزار اشتر قطاری و بیست هزار شتر بختی و نهصد و شصت زنجیر پیل داشت و اسب شبدیز پرویز که در رفتار بر باد پیشی میگرفت مشهور است و باربد گوینده که بی‌نظیر آفاق بود ملازمت پرویز مینمود و شیرین که از رشک حسن و جمالش مذاق جان ارباب ملاحت تلخ بود در شبستان خسرو روزگار میگذرانید و شیرین بروایتی در بدایت حال بخدمت یکی از اکابر فرس قیام مینمود و خسرو در ایام جوانی گاهی بخانه آن بزرگ رفته با شیرین اظهار تعشق میفرمود روزی انگشترین خود را بوی داد و خداوند خانه برین معنی اطلاع یافته و در غضب رفته شیرین را بیکی از ملازمان سپرد که در آب فرات اندازد و آن شخص بر آن پری چهره ترحم کرده او را در موضعی افکند که آب تنگ بود و شیرین از آب بسلامت بیرون آمده در جوار صومعه راهبی که در آن نواحی بود ساکن گشت و در آن اوان که خسرو صاحب تاج و نگین شد روزی عبور جمعی از سپاهیان بر حوالی منزل شیرین افتاد و شیرین انگشترین را بیکی از ایشان داده نزد پرویز فرستاد و از حال خویش اعلام نمود و آن لشگری خبر آن غیرت زهره و مشتری را بخسرو رسانید و پرویز در حق او انعامات

فرموده محفه و کنیزکان و خواجه‌سرایان ارسال داشته شیرین را بمداین آورد و در حرم خود جای داد و این روایت مخالف قولی است که شعرای متقدمین و متاخرین در قصه خسرو و شیرین در سلک نظم کشیده‌اند و چون این حکایت نزد فرق انام اشتهار تمام دارد و نیز راقم حروف را تتبع مورخان مناسب‌تر بود بتفصیل آنچه شعرا در آن باب در سلک نظم کشیده‌اند تعرض ننمود و بر مرآت خاطر خطیر هوشمندان روشن‌ضمیر صورت اینمعنی عکس پذیرفته خواهد بود که اگرچه از اسباب دولت و سعادت آنچه خسرو پرویز را میسر گشت هیچ پادشاهی را تیسیر نپذیرفته بود اما دو نکبت و شقاوت نیز نصیب او شد که امری از آن صعب‌تر تصور نتوان کرد یکی آنکه شور عشق شیرین که محبوبه وی بود در سر فرهاد افتاد و شیرین نیز بملاقات آن تلخ روزگار مایل

گردید دیگر آنکه سید ولد آدم صلی اللّه علیه و سلم مکتوبی فرستاده پرویز را بقبول ملت بیضا دعوت فرمود و او نامه همایون آنحضرت را پاره کرده ایمان نیاورد بیت

درید آن نامه گردن‌شکن را* نه نامه بلکه نام خویشتن را

و چون خبر سوء ادب خسرو بسمع اشرف خیر البشر صلی اللّه علیه و سلم الی یوم المحشر رسید بر زبان وحی بیان گذرانید که (مزق اللّه ملکه کما مزق کتابی) و این دعا بشرف اجابت اقتران یافته در سال نهم از هجرت اکثر امرا و ارکان دولت بواسطه سوء افعال و اعمال که خسرو در آن اوقات پیش گرفته بود بر سلطنت پسرش شیرویه متفق شدند و پرویز را مقید و محبوس گردانیده شیرویه را تکلیف نمودند که بقتل پدر خود فرمان دهد و شیرویه نخست از قبول این سخن ابا فرموده و بالاخره مهر هرمز بن مردانشاه را که پدرش بحکم پرویز کشته گشته بود بآن کار مامور ساخت و مهر هرمز نزد خسرو رفته پادشاه با وی گفت که من پدر ترا بقتل رسانیده‌ام هر کس که قاتل پدر خود را نکشد حرامزاده باشد آنگاه پسر مردانشاه کار شاه را تمام کرده بخدمت شیرویه بازگشت و از غایت ناخردمندی سخنی را که از خسرو شنیده بود بعرض شیرویه رسانید و شیرویه آن سخن را بسمع قبول جای داده بعد از دفن پرویز مهر هرمز را بکشت و گفت هرکه کشنده پدر خود را نکشد حرامزاده باشد

شیرویه بن پرویز موسوم بقباد بود و شیرویه لقب اوست و چون شیرویه بر تخت کیانی قرار گرفت تاج خسروانی بر سر نهاد و در استمالت سپاهی و رعیت‌پروری کوشیده مبانی عدل و داد را استحکام داد اما از کمال رکاکت عقل بروایت اقل پانزده برادر خود را بقتل رسانید و بمواصلت شیرین طمع کرده در آن باب الحاح و مبالغه از حد اعتدال در گذرانید و شیرین او را بوصال خود امیدوار ساخته ببهانه بدخمه خسرو رفت و زهری قاتل خورده فی الحال درگذشت نقلست که چون شیرویه دست بقتل اخوان خود را دراز کرد خواهرانش پوراندخت و آزرمی‌دخت با او ملاقات نمودند و زبان بملامتش گشوده گفتند ترا حرص حکومت بر قتل پدر و پانزده برادر باعث

آمد و بی‌شبهه جبار شدید الانتقام ترا بجزای این اعمال ناپسندیده گرفتار خواهد ساخت و شیرویه از شنیدن این سخن بسیار گریسته

افسر از سر برداشت و بر زمین زد و از غایت حزن و الم بطاعون یا بمرض دیگر مبتلا شده وفات یافت مدت عمر شیرویه بیست و دو سال بود و ایام سلطنتش بروایت جمهور مورخان هشت ماه اما این بیت

پدرکش پادشاهی را نشاید* وگر شاید بجز شش مه نپاید

دلالت بر آن میکند که زمان فرمان‌فرمائی او زیاده از شش ماه نبود و اللّه اعلم بالصواب

اردشیر بن شیرویه ملقب بکوچک بود و در سن هفت سالگی قایم‌مقام پدر شد یکی از اکابر عجم به نیابتش مهمات را فیصل داد و چون این خبر بسمع شهریار که در سلک اعاظم امرا انتظام داشت و به ضبط سرحد روم اشتغال مینمود رسید در خشم شد که چرا بیمشورت من کودکی را پادشاه ساخته‌اند و لشگر بمداین کشیده اردشیر را بقتل رسانید و متصدی امور حکومت گردید مدت ملک اردشیر یکسال و نیم بود

شهریار بعضی از مورخان از وی بفرخان و بعضی بشهر براز تعبیر کرده‌اند و صاحب شاهنامه نامش را گراز گفته محمد بن جریر الطبری شهر ایران در قلم آورده و بر هر تقدیر چون او از خاندان ملک نبود اکابر عجم از خدمتش عار داشتند و سه برادر از سپاه اصطخر بر قتلش اتفاق نموده در حین سواری بزخم سیف و سنان شهریار را ز پشت زین بر روی زمین انداختند مدت سلطنتش بقول اکثر ارباب اخبار چهل روز بود

پوراندخت بنت پرویز بعد از قتل شهریار باتفاق اعیان عجم قدم بر مسند سلطنت نهاد و بکمال عقل و تدبیر اقارب و اجانب را بلطف و احسان فراوان مستمال گردانیده ابواب عدل و انصاف بگشاد اما حقیقت حال آنست که نظم

چو تاج کیانی بپوران رسید | شکوهی در آن خاندان کس ندید*

بیاد آر آن قول سنجیده را* | بخوان نظم مرد جهان دیده را*

شکوهی نماند در آن خاندان* | که بانگ خروس آید از ماکیان

و پوراندخت چون یکسال و نیم بسلطنت گذرانید رخت بعالم آخرت کشید و باعتقاد حمد اللّه مستوفی پورانی منسوب بدوست جشنسده بقول زمره از ارباب تواریخ در سلک بنی اعمام خسرو پرویز انتظام داشت و بعضی برآنند که او از خاندان ملک نبود و نامش فیروز است و جشنسده لقب اوست و بغایت بزرگ سر بود و در آنوقت که افسر بر سرش نهادند گفت این تاج تنگست و عقلا از شنیدن این سخن تطیر کرده جزم دانستند که زمان دولتش در اندک روز گاری بسر خواهد رسید ابن اثیر گوید (و کان ملکه اقل من شهر و قتله الجند لانهم انکرو سیرته) و هیچ کس زمان ملکش را زیاده از دو ماه نگفته در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که بعد از جشنسده خسرو بن قباد بن نوشیروان فرمانفرما شد و این قول مخالف روایت جمهور مورخان است زیرا که در اکثر کتب متداوله در عقب جشنسده ذکر آزرمی‌دخت مذکور است و اللّه تعالی اعلم

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۲۵۳

آزرمی‌دخت بنت پرویز

عورتی جمیله عاقله و ملقبه بعادله بود و باجتهاد رای خود به تنظیم امور پادشاهی قیام مینمود نقلست که در ایام دولت او فرخ هرمز که مدتها عمارت خراسان تعلق بوی می‌داشت بمداین شتافته عاشق ملکه شد و متوسطی پیدا کرده بخواستگاری فرستاد آزرمی‌دخت جوابداد که از پادشاهان شوهر کردن عیب است اما اگر سپهسالار داعیه وصال ما را دارد باید که فلان شب بفلان موضع حاضر گردد و آن خام طمع در شب موعود بمقام معهود رفته امیر حرس بموجب حکم آزرمی‌دخت سرش از تن جدا ساخت و چون اینخبر بخراسان رسید پسر فرخ هرمز رستم لشگر بمداین کشید و بر ملکه استیلا یافته بعقوبت بی‌نهایت او را بقتل رسانید مدت سلطنت آزرمی‌دخت بقول طبری شش ماه بود و بروایت حمزهٔ بن حسن اصفهانی یکسال و چهار ماه در تاریخ حافظ

ابرو مسطور است که بعد از آزرمی‌دخت شخصی را که از نسل اردشیر بابکان بود و موسوم بکسری بن جشنس اکابر فرس بر تخت نشاندند و چون دیدند که آن خون گرفته از تدبیر امور ملک عاجز است بقتلش آوردند اما اکثر مورخان پس از ذکر آزرمی‌دخت فرخزاد بن خسرو را نام برده‌اند

فرخزاد بن خسرو بن پرویز بزعم بعضی از اهل خبر بخرزاد موسوم بود و از سیاق کلام طبری چنان مستفاد میگردد که خرزاد پادشاهیست غیر فرخزاد در روضهٔ الصفا سمت تحریر یافته که بعد از انقلاباتی که مجملی از آن نوشته شد اعیان عجم به تفتیش احوال شاهزادگان اشتغال نموده معلوم کردند که یکی از اولاد پرویز که از ترس شیرویه گریخته بود در نصیبین است و باهتمام تمام آن بیچاره را از آنجا بمداین طلبیده تاج شاهی بر سرش نهادند و چون مدت یکماه از فرمانفرمائی او درگذشت بسعی یکی از غلامان خدمتکار مسموم گشت لقبش بقول صاحب مفاتیح العلوم ممتاز بود

یزدجرد بن شهریار جمعی کثیر از ارباب اخبار آورده‌اند که نوبتی منجمی با خسرو پرویز گفت که از صلب اولاد تو پسری متولد شود که ملک از وی به بیگانگان انتقال نماید و خسرو از شنیدن اینسخن متامل گشته خیال کرد که تقدیر سبحانی بتدبیر انسانی مندفع میگردد بنابرآن جمیع اولاد ذکور خود را در سرائی بازداشته از اختلاط نسوان مانع آمد و در آن ایام شهوت بر شهریار بن خسرو استیلا یافته محرمی نزد شیرین فرستاد و التماس نمود که بهر تدبیر که تواند عورتی باو رساند و شیرین یکی از بنات اشراف را که از صنعت حجامی وقوف داشت در لباس ذکور ببهانه حجامت کردن نزد شهریار ارسال داشت و شهریار با وی مباشرت کرده آنضعیفه حامله گشت و بعد از انقضاء مدت حمل از وی پسری تولد شده آن کودک را نیز یزدجرد نام نهادند و شیرین یزدجرد را در کنار شفقت و تربیت خویش جای داده چون پنجساله شد ناگاه چشم خسرو بر وی

افتاد پرسید که این پسر کیست جوابدادند که این ولد شهریار است و بنابر آنکه خسرو از اخبار منجمان دانسته بود که پادشاهی که ملک عجم ازو به بیگانگان منتقل شود بر بدن خویش عیبی

خواهد داشت فرمود تا یزدجرد را برهنه کردند و آن عیب را بر زانوی او دیده قصد قتلش نمود و شیرین مانع آمده خسرو گفت این می‌شوم را ازین قصر بجائی برید که دیگر چشم من بر وی نیفتد و شیرین یزدجرد را بطرفی از اطراف ولایات فرستاد تا از سخط پرویز ایمن ماند و عقیده قاضی ناصر الدین بیضاوی آن است که در وقتی که شیرویه دست بکشتن برادران و اقارب دراز کرد قابله یزد جرد او را گریزانیده بفارس برد و شاهزاده در آن ملک نشو و نما یافته بر هر تقدیر بعد از واقعه فرخزاد اعیان مملکت عجم از حال یزدجرد که ملک اخیر لقب داشت واقف گشته او را بمداین طلبیدند و در سال یازدهم از هجرت بر تخت سلطنت متمکن گردانیدند لیکن چون در آن اوان مسلمانان بر ممالک ایران درآمده بودند و استیلاء تمام ایشان را دست داده کار یزدجرد استقامت نیافت و در زمان سلطنت او میان عرب و عجم محاربات روی نموده در آنوقت که سعد بن ابی وقاص بفرمان امیر المؤمنین عمر رضی اللّه عنه نواحی قادسیه را معسکر گردانید یزدجرد رستم فرخ را بجنگ اهل اسلام فرستاد و رستم سه روز متعاقب با سپاه سعد وقاص بمقابله و مقاتله قیام نموده در روز آخر کشته گشت و یزدجرد در نهاوند از این شکست خبر یافته باصفهان شتافت و ماهویه که در آن بلده نایب شهریار عجم بود بنابر توهمی که از وی داشت ملک هیاطله با خاقان ترکستان را ترغیب نمود که بر سر یزدجرد که بطرف خراسان گریخته شتابد و ماهویه او را تعاقب نمود آن پادشاه بیسر و سامان بنواحی مرو در آسیائی پنهان گشت و آسیابان بطمع اثواب نفیسه که یزدجرد پوشیده بود او را ساعتی زنده نگذاشت در تاریخ حمزۀ بن حسن اصفهانی مذکور است که مدت ملک یزدجرد بیست سال بود از آنجمله چهار سال فی الجمله تمکن و قراری داشت و شانزده سال دیگر در اطراف هر شهر و کشور می‌گشت تا کشته شد و این واقعه بروایت صحیح در سال سی و یک از هجرت بوقوع انجامید و ایام دولت و اقبال ساسانیان بنهایت و اختتام رسید

گفتار در بیان شمه‌ای از احوال ملوک عرب که قبل از ارتفاع اعلام اسلام در مملکت انبار و یمن و شام فرمانفرمای طوایف انام بوده‌اند

بر طباع آفتاب شعاع مستخبران احوال عالم و ضمایر فرخنده مآثر مستخفظان آثار طوایف بنی آدم روشن و پیدا و ظاهر و هویدا خواهد بود که ملوک عرب سه طبقه‌اند بنی حمیر و بنی لخم و بنی غسان هرچند که سلاطین بنی حمیر از آن‌دو طبقه دیگر پیشتر و

بیشتر بوده‌اند اما چون بعضی از احوال ایشان بسیر حضرۀ خیر البشر صلی اللّه علیه و آله و اصحابه الی یوم المحشر ارتباط داد نخست قلم خجسته رقم بذکر ملوک بنی لخم و بنی غسان قیام نمود و التأیید من اللّه الودود

ذکر ملوک بنی لخم

به ثبوت پیوسته که در زمان ملوک طوایف ساکنان مملکت سبا از عبادت ایزد تعالی گردن پیچیده بر کفران نعمت اقدام نمودند و بر شیوه ناستوده کفر و شرک اصرار کرده ابواب عصیان و طغیان بر روی روزگار خود گشودند لاجرم جبار منتقم ایشان را بسیل عزم معذب گردانید و آنحادثه سبب اختلال احوال آنولایت و موجب جلاء اهالی آن گردید و از جمله اعرابی که بدان جهت در اطراف آفاق متفرق گشتند مالک بن فهم بن غنم بن دوس بن عدنان بن عبد اللّه بن زهر بن کعب بن الحارث بن کعب بن عبد اللّه بن مالک بن نضر بن ازد بن غوث بن نبت بن ربیعۀ بن مالک بن زید بن کهلان بن سبا بن یشجب بن یعرب بن قحطان بن هود علیه السّلام با جمعی کثیر از قبیله ازد در انبار نزول نموده باستظهار ازدیان دعوی استقلال کرد و بلاد جزیره و موصل را تا عقبه حلوان در تحت تصرف آورد و او بت پرستیدی و از عبادت معبود حقیقی جل جلاله گردن پیچیدی و مدت ملک مالک و جماعتی که بعد از وی در آن بلاد فرمانفرمای عباد بودند بقول حمزۀ بن حسن اصفهانی ششصد و بیست سال و یازده ماه بود و بروایتی که درین اوراق مسطور میگردد بیست و دو نفر از آن جماعت بسلطنت رسیدند و در بعضی از تواریخ معتبره مذکور است که مالک بن فهم در ایام پادشاهی شبی بر سبیل سیر تنها از منزل خویش بیرون آمد و سلیمه نامی نادانسته تیری برو زد و مالک جان بمالک سپرد و بعد از وی پسرش جذیمه متصدی امر حکومت شد اما بروایت طبری پس از فوت مالک برادرش عمرو پادشاه گشت و زمان ایالت عمرو باندک

زمانی بسرآمده ملک بجذیمه رسید و از سوق کلام حمزه اصفهانی چنان معلوم میشود که مدت ملک مالک پنجاه و دو سال و سه ماه بود

جذیمهٔ بن مالک بواسطه علت برص او را جذیمهٔ الابرش میخواندند و جذیمهٔ الوضاح نیز میگفتند و جذیمه پادشاه دولت یار کامکار بود و هیچکس از کلانتران عرب در عراق نماند که او را اطاعت ننمود بلکه فرمان جذیمه در ولایت حجاز و بحرین نیز سمت نفاذ یافت و آنولایات در تحت تصرفش قرار گرفت و بقول صاحب معارف جذیمه مدت شصت سال حکومت کرده و در آخر عمر بر دست ملکه جزیره زبا بنت عمر بن طرب کشته گشته روی بعالم آخرت آورد

ذکر قضیه‌ای که میان جذیمه و بنی ایاد بوقوع انجامید و بیان آنکه زبا آن پادشاه را بکدام تدبیر مقتول گردانید

در نسخ معتبره مسطور است که در ایام دولت جذیمه نضر بن ربیعهٔ بن عمرو بن

الحارث بن مسعوف بن مالک بن غنم بن نماره بن لخم که ریاست بنی ایاد متعلق بوی بود پسری داشت در کمال حسن و ملاحت موسوم بعدی وصیت جمال عدی بسمع جذیمهٔ الابرش رسیده رسولی نزد نضر فرستاد که پسر خود را بدینجانب روان گردان تا در ظل تربیت ما پرورش یابد نضر این ملتمس را قبول ننمود و ارسال رسل و رسایل تکرار یافته بالاخره جذیمه با لشکر فراوان بطرف نضر و اتباع او در حرکت آمد و چون نزدیک بآن قبیله نزول فرمود نضر دانست که با وی طاقت مقاومت ندارد لاجرم تدبیری اندیشیده شبی ده کس جلد را به معسکر جذیمه فرستاد تا دو بت را که مسجود او بودند دزدیدند و صباح بجذیمه پیغام فرستاد که خدایان تو بر تو خشم گرفته نزد ما آمده‌اند اگر ترک افعال ذمیمه کنی و مراجعت نمائی یمکن که باز پیش تو آیند جذیمه این سخن را باور نموده گفت سبب آمدن من بدینجانب محبت عدی است اگر او را نزد من فرستید از شما ممنون گشته از زر و گوهر و سایر اجناس نفیسه آنچه خواهید نثار شما کنم و بازگردم و چون بنی ایاد این سخن شنیدند بمبالغه بسیار نضر را بر آن آوردند که عدیرا بملازمت جذیمه فرستاد و

ملک مقضی المرام بازگشته او را شرابدار خود گردانید و عدی و خواهر جذیمه را که رقاش نام داشت با یکدیگر تعلق پیدا شده عدی در وقتی که جذیمه مست بود زبان بخواستگاری رقاش بگشود و جذیمه سر رضا جنبانیده همان ساعت بین الجانبین صورت مناکحت بلکه مواصلت روی نمود و چون جذیمه از خواب مستی بیدار شد او را تجویز آن تزویج ندامت تمام دست داده بقصد قتل عدی کمر بست و عدی فرار بر قرار اختیار کرده بقوم خود پیوست و بنابر آنکه پدرش نضر فوت گشته بود ریاست بنی ایاد بوی تعلق گرفت و جمیله‌ای در آن قبیله بر عدی عاشق شده و عدی شبی بخانه محبوبه رفته برادران آن زن بر آنصورت مطلع گشتند و بزخم تیر جان ستان بساط حیات عدی را در نوشتند اما خواهر جذیمه از عدی پسری آورده او را عمرو نام نهاد و چون عمرو پنجساله شد او را نزد برادر برد و جذیمه را ملاحت رخسار و تناسب اعضاء عمرو مستحسن نموده بتربیتش اهتمام فرمود و بعد از آنکه مدت ده سال از عمر عمرو بن عدی منقضی گشت شبی جنی او را بربود و در بادیه انداخت و عمرو در آن بیابان با وحوش انس گرفته مدتی در کوه و دشت سرگردان میگشت و قرب ده سال هرچند جذیمه عمرو را بیشتر جست کمتر یافت و پس از انقضاء مدت مذکور عمرو بحال خود آمده بعمرانات میل کرد و با جمعی از کاروانیان باز خورده و حال خود گفته ایشان بامیدواری تمام عمرو را پیش جذیمه بردند و ملک بسبب تغییر بشره در لقیه اول خواهرزاده را نشناخت اما رقاش پسر خود را شناخته اظهار فرح و سرور بسیار کرده باندک زمانی چهره عمرو بحال اصلی خود معاودت نمود و در خلال این احوال عمرو بن طرب بن حسان که از نسل عمالقه بود و در ولایت جزیره سلطنت مینمود لشکر بسر جذیمه کشیده در اثناء کر و فر بقتل رسید و چون گریختگان معرکه بدار الملکش بازگشتند دختر بزرگتر عمرو را که مسمات بنایله بود و او را بنابر درازی شعرات زهار زبا میگفتند

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۲۵۷

بپادشاهی برداشتند و زبا بعد از قرار بر مسند ایالت با خواهران خود و امرا در باب کشیدن انتقام از جذیمه قرعه مشورت درمیان انداخت همه گفتند که تو بجنگ حریف جذیمه نیستی مناسب

آنست که بطریق مکر و فریب شر او مندفع گردد و زبا این سخن را بسمع قبول جای داده بجذیمه پیغام فرستاد که مملکت بی‌نهایت بتحت تصرف من درآمده چنانچه از عهده ضبط آن بیرون نمیتوانم آمد اگر بدینجانب تشریف آورده مرا در حرم خویش راه دهی تا این ولایت نیز تو را باشد میشاید و جذیمه این معنی را فوزی عظیم دانسته متوجه دار الملک زبا شد و هرچند قصیر بن سعد لخمی که در سلک نوابش انتظام داشت او را ازین عزیمت منع نمود مفید نیفتاد و چون جذیمه نزدیک بپای‌تخت زبا رسید جمعی از ملازمانش مراسم استقبال بجای آورده تحف و هدایا پیشکش کردند و بعرض رسانیدند که فردا جمیع امرا و متجنده برحسب فرموده ملکه بملازمت شتافته طریقه خدمتکاری بجای خواهند آورد و آنشب خوف تمام بر خاطر جذیمه استیلا یافته قصیر را در خلوتی طلب نمود و از دغدغه‌ای که بر ضمیرش گذشته بود اعلام فرمود و پرسید که تدبیر این کار چیست قصیر گفت فردا که سپاه زبا بخدمت آیند اگر پیش تو از اسب پیاده شده رخ برخاک نهند بدانکه از فرزین بند این حادثه نجات ممکن است و اگر همچنان سواره گرد تو را فروگیرند بیشبهه قصد آن دارند که بانداختن فیل تسویل ذات خجسته صفات تو را بخانه شهمات رسانند جذیمه گفت اگر صورت حال بدینمنوال باشد بکدام منصوبه جان از این مهلکه بیرون توان برد قصیر جوابداد که هرگاه سپاه از اطراف و جوانب تو درآیند حیله آنست که اسب عصا را طلب نموده بر آن سوار شوی و بسوی ملک خود تاخته تا بلده انبار در هیچ منزل قرار نگیری و عصا نام اسبی است که در آنوقت در میان تمامی قبایل عرب بارگیری که در سرعت رفتار بر وی سبقت تواند گرفت موجود نبود القصه روز دیگر جذیمه از آن منزل کوچ کرده چون نزدیک ببلده زبا رسید سپاهی بلا انتها از اطراف و جوانبش درآمدند و جذیمه قصد گریز نموده عصا را طلبداشت نواب زبا که صفت آن اسب شنیده بودند او را از رکوب او منع نمودند و کیفیت حال بر قصیر ظاهر شده عنان بازپس کشید و عصا را از آخور سالار جذیمه ستانده خود سوار گشت و آن اسب باد رفتار او را از آن غرقاب بساحل نجات رسانید گویند که در آن روز قصیر سی فرسخ مسافت طی نموده در وقت غروب آفتاب بقریه برج منزل گزید و

همان زمان عصا سقط شده بعد از آن آنقریه را برج العصا گفتند و چون مخصوصان زبا اطراف جذیمه را احاطه نمودند جذیمه رضا بقضا داده همراه ایشان ببارگاه زبا شتافت و چون چشم زبا بر وی افتاد پرسید که بچه کار آمده‌ای جذیمه جوابداد که آمده‌ام که وعده خود را بوفا رسانی و آنعورت بی‌حیا یعنی زبا بند ازار گشاده و موی زهار بجذیمه نموده گفت کسی را که موی این عضو باین مرتبه دراز باشد چگونه شوهر کند آنگاه فصادی طلبیده فرمود تا هردو دست جذیمه را قصد کرد و طشتی نهاد تا خون جذیمه در آنجا جمع آید در تاریخ طبری مسطور است که چون طشت از خون جذیمه پر شد و اندکی از سر

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۲۵۸

بیرون رفت زبا گفت (لا تضیعوا دم الملک فان دم الملوک لا یضیع) جذیمه گفت (دعوادما ضیعه اهله) و این کلمه آخر سخنی بود که جذیمه بآن تکلم نمود و مثل گشت و زبا آنخون را بتمام در پنبه‌ای از طشت برگرفت و خشک ساخته در صندوقی نهاد و محافظت کرده میگفت این خون در عوض خون پدر من است بالجمله چون خبر قتل جذیمه بانبار رسید امرا و لشگریان او متفرق بدو فرقه شدند زمره‌ای دست در دامن متابعت عمرو بن عدی زدند و طایفه عمرو بن عبد الجن را که از کبار امراء جذیمه بود بحکومت قبول نمودند و نزدیک و نزدیک بآن رسید که بین الجانبین مهم بمحاربه رسد بالاخره بسعی قصیر عمرو بن عبد الجن متابعت عمرو بن عدی اختیار کرده از سر مخالفت درگذشت و مملکت جذیمه تمام بر عمرو بن عدی مسلم گشت

عمرو بن عدی اول کسیست از بنی لخم که تاج حکومت بر سر نهاده روی بضبط امور مملکت آورد و نخستین پادشاهیست که همت بر تعمیر حیره مصروف داشته آن بلده را پای‌تخت کرد و عمرو در ایام پادشاهی بتدبیر قصیر بر زبا مستولی گردیده ولایات جزیره را در حیز تسخیر کشید مدت سلطنتش بقول ابو الفتح حصیبی صد و هژده سال بود و بروایت محمد بن جریر الطبری صد و بیست سال

ذکر ارتفاع لواء دولت عمرو بن عدی و بیان گرفتار شدن زبا بعقوبت ابدی عمرو بن عدی

در تاریخ طبری مسطور است که چون زبا از پادشاهی عمرو بن عدی خبر یافت دانست که در مقام انتقام آمده خون خال خود را از وی باز خواهد طلبید زیرا که در آنولا کاهنی باو گفته بود که غلامی عمرو نام بر تو مستولی خواهد گشت و بدان واسطه تو قصد قتل خود خواهی نمود و زبا در آن ایام از غایت اضطراب نقاشی را بانعام و احسان فراوان ممنون گردانید و بحیره فرستاد تا بهر حیله که تواند صورت عمرو را بر کاغذی نقش کرده بنظر او رساند و آن نقاش بعد از آنکه مدت یکسال در آن بلده بسر برد روزی مجال یافته چهره عمرو را بر صفحه ضمیر چنانچه میباید مصور ساخته آنصورت را بر کاغذی کشید و بنزد زبا رسانید و زبا پیوسته در آنصورت نگاه کردی و در محافظت خود از صورتیکه در آئینه تقدیر مصور بود لوازم اهتمام بجای آوردی القصه چون ملک بر عمرو بن عدی قرار گرفت و مهام دولت سمت استقامت پذیرفت با قصیر در باب تسخیر مملکت زبا شرط مشورت بتقدیم رسانید قصیر گفت تو اگر بینی مرا بریده صد تازیانه بر پشت من زنی و رخصت فرمائی که چندگاهی بملازمت زبا قیام نمایم تدبیری اندیشم که آن مکاره در دست تو بیچاره شود عمرو نخست از قبول آن امر ابا نموده بالاخره بر طبق صوابدید قصیر حکم فرمود و بخدمت زبا شتافته عرض کرد که عمرو مرا در باب محلض جذیمه بتقصیر متهم گردانیده بدین‌گونه که می‌بینی رسوا ساخت اکنون آمده‌ام تا بقیه عمر و ایام زندگانی

را در ملازمت ملکه بپایان رسانم زبا این سخن را مطابق واقع پنداشته همت بر تربیت قصیر مصروف و مقصور گردانید و پس از انقضاء چندگاه که قیصر دانست که زبا را نسبت باو اعتماد و اعتقاد تمام پیدا شده و تیر تدبیر او بهدف مراد می‌رسد در روزیکه زبا جامه را تعریف مینمود بعرض رسانید که امثال این اجناس در ولایت عراق بسیار است و چون مهم من از آن گذشته که بامر سپاهی‌گری توانم پرداخت اگر ملکه چیزی از اموال بمن تسلیم نماید مانند تجار بولایت عراق آمدوشد کرده اقمشه نفیسه بدین مملکت رسانم و سلوک راه تجارت نموده توفیر تمام بخزانه عامره و اصل گردانم و زبا این مدعا را قبول فرموده مبلغی سیم و زر بقصیر داد و او بعراق آمده و

بخریدن اجناس پرداخته پنهانی با عمرو ملاقات نمود و کیفیت حیله‌ای که اندیشیده بود با او درمیان نهاد و گفت چون چند نوبت آمدوشد نمایم تو را با مردان کاری عوض قماش بغراره درآورده بدار الملک زبا خواهم برد تا دست در گردن عروس مقصود حمایل کنی و چون قصیر از نفایس اجناس آنچه لایق میدانست فراهم آورده مراجعت فرمود و آن تنسوقات را نزد زبا برد و چنین ظاهر نمود که درین سفر فایده تمام و مرابحه مالا کلام بحصول پیوست و بقول طبری قصیر سه سال متعاقب بهمین طریقه رفت‌وآمد کرده نوبت چهارم زبا هزار اشتر بوی سپرد تا بعراق شتافته اقمشه و امتعه بجزیره آورد و قصیر ببهانه آنکه در جوال بسبب تنگی قماش بسیار نمیگنجد فرمود تا هزار جفت غراره از موی بافتند و بروایت محمد بن السایب او اول کسی است که غراره اختراع نمود و چون قصیر آن اشتران و غراره‌ها را بحیره رسانید در شبی عمرو بن عدی را با هزار مرد مسلح و بقولی با دو هزار نفر بغرارها درآورده و بر شتران بار کرده طبل مراجعت فروکوفت و در اثناء راه بشب تار ایشان را از بار فرود آورده طعام میداد و روز باز بار کرده مسافت می‌پیمود تا بدار الملک زبا درآمد و همان شب عمرو بن عدی را با جمعی از پهلوانان بسر راه نقبی که زبا جهۀ روز گریز ترتیب داده بود برده بنشاند و خود با بقیه آن لشکر نزدیک بصباح خروج کرده ناگهان دست بقتل و غارت برآورد و زبا درياء بلا را بخود محیط دیده بسر نقب دوید و عمرو را آنجا یافته بنابر مشاهده صورت مذکوره او را بشناخت و مقداری زهر که در نگین داشت بمکید و گفت بیدی لا بیدک و همان لحظه از پای درآمده فوت شد و مملکت جزیره بحوزه دیوان عمرو تعلق گرفته بازماندگان ملکه با وی بیعت کردند و عمرو آنولایت را به معتمدان کاردان سپرده بجانب دار الملک خود بازگردید و بقیه ایام زندگانی را بعیش و کامرانی بگذرانید

امرء القیس بن البدر بن عمرو بن عدی بعد از فوت پدر مدت صد و چهارده سال افسر فرماندهی بر سر نهاد و پس از وفات وی پسرش عمرو قایم‌مقام شده مدت شصت سال ابواب عدل و داد برگشاد و چون او نیز از دار ملال انتقال نمود اندک فتوری باقبال بنی لخم راه یافته آخر الامر امراء القیس بن عمرو متصدی امر حکومت گشت و بیست و یکسال و سه ماه بر مسند

فرمان‌فرمائی متمکن بود درگذشت و پسرش نعمان الاعور که بانی خورنق و سدیر است مالک تاج و سریر شده زمان ایالتش مدت سی سال امتداد یافت و در یکی از کتب معتبره بنظر درآمده که نعمان در اواخر ایام پادشاهی روزی با وزیر خویش عدی بن زید در گورستان حیره سیر میکرد در آن اثنا عدی که متابعت ملت عیسی علیه السّلام مینمود گفت ایها الملک میدانی که اصحاب این قبور چه میگویند نعمان جوابداد که نی وزیر گفت میگویند ای آن کسانی که بر روی زمین مسکنی دارید و پیوسته از روی جد و جهد همت بر تحصیل هواء نفس میگمارید ما نیز مانند شما بودیم و عنقریب شما نیز مثل ما خواهید شد نعمان از شنیدن این سخنان متغیر گشته مراجعت نمود و بعد از اندک زمانی بار دیگر همعنان آن وزیر خجسته سیر بگورستان رسید و باز عدی ازو پرسید که ایها الملک میدانی که این مردگان بزبان حال چه میفرمایند نعمان جوابداد که نی عدی بیتی چند در مذمت عالم فنا و بیوفائی دنیا بر زبان راند و نعمان از استماع آن ابیات بدان مثابه متأثر گشت که ترک ملک و مال داده و متلبس بلباس رهابین شده سر در صحرا و بیابان نهاد و اکثر اولاد آن پادشاه و الانژاد نیز بسنت سنیه پدر عمل نموده آغاز طاعت و عبادت کردند از آنجمله یکی از دختران نعمان که مسماۀ بهند بود در بیرون کوفه صومعه‌ای که آن را دیر هند گویند بنا فرمود و در آن معبد مسکن گزیده ابواب تعبد و زهادت بر روی خویش گشود بصحت پیوسته که چون نعمان بنابر سببی که در ضمن حکایت بهرام‌گور مذکور شد ترک سلطنت کرده از حیره بیرون رفت ولدش منذر مدیر امور ملک گشت و هشت سال و نه ماه بدولت گذرانید و بعد از وفاتش اسود که ولد او بود بیست سال سلطنت نمود و پس از وی برادرش منذر بن منذر هفت سال حکومت کرد و چون او روی بعالم آخرت آورد برادر زاده‌اش نعمان بن اسود چهار سال پادشاه بود آنگاه ابو یغفر بن علقمۀ الدیلمی که با نعمان خویشی داشت سه سال علم دولت و اقبال برافراشت و بعد از وی امرء القیس بن اسود هفده سال پای بر مسند حکومت نهاد و چون او رخت بقا بباد فنا داد پسرش منذر که مشهور بمنذر بن ماء السماء بود پادشاه شد و ماء السماء کنایت از

مادر منذر است که از غایت صفاء رخسار و لطافت دیدار باین لقب ملقب گشته بود و در ایام دولت منذر مزدک ظهور نموده چنانچه سابقا مسطور شد قباد بن فیروز باو ایمان آورد و بدان سبب اختلال باحوال ملک عجم راه یافت و چون بنی لخم در اغلب اوقات تابع سلاطین فرس بودند پریشانی مملکت قباد بولایت منذر سرایت کرده حارث بن عمرو بن حجر الکندی برو مستولی گشت و منذر از وی فرار نموده بعد از آنکه انوشیروان بانتظام مهام عالم و عالمیان پرداخت منذر بن ماء السماء را نوبت دیگر در عراق عرب حاکم ساخت مدت ملک منذر از اول تا آخر سی و دو سال بود عمرو بن منذر بن ماء السماء بعد از انتقال پدر از دار دنیا شانزده سال به حکومت قیام نمود و پس از وی برادرش قابوس بن منذر پادشاه شد و چون چهار سال از اقبالش در گذشت بر دست شخصی که از بنی یشکر بود کشته گشت آنگاه فشهرب فارسی یکسال

بایالت گذرانید و پس از وی منذر بن منذر بن ماء السماء چهار سال بر تخت جهانبانی منزل گزید در تحفۀ الملکیه مسطور است که منذر بن منذر ببلاهت مشهور بود و در ایام دولت خود دو روز تعیین نموده یکی را نعیم و دیگری بوش نام نهاد و روز نعیم هرکه بخدمتش میرسید درباره او انعامی بتقدیم میرسانید و دروزبوش؟؟؟ هرکس را که میدید معروض تیغ سیاست میگردانید و در آن اوقات روزی بشکار رفته در صیدگاه باران فراوان شد و منذر از نوکران خود جدا افتاده ناگاه بخیمه‌ای رسید که مالک بن اخنس الطائی صاحب آنخیمه بود آنجا فرود آمده مالک نسبت بملک کما ینبغی مراسم خدمت بتقدیم رسانید و در وقتی که منذر از آن منزل قصد ارتحال کرد مالک را گفت البته نزدیک ما بیای تا عذر خدمات تو خواسته شود مالک انگشت قبول بر دیده نهاده بعد از چندگاه بحیره رفت و بحسب اتفاق در روز بوش بنظر منذر درآمد منذر او را گفت هر حاجتی که داری التماس نمای تا بکفایت مقرون سازم آنگاه خیمه بدن تو را از مهمان روح بازپردازم مالک گفت توقع دارم که ملک مرا یک سال مهلت دهد تا بمنزل خود رفته مهمات اهل‌وعیال را سرانجام نمایم و باز بخدمت آیم منذر ازو ضامن طلبیده شریک بن عمرو الشیبانی

ضامن مالک شده مالک بخانه خود مراجعت نمود و بعد از انقضاء مدت موعود صباحی منذر حکم بقتل شریک فرمود شریک گفت اگر روز بآخر رسد و مالک حاضر نشود مرا میتوانی کشت و الا فلا و منذر تا شب او را مهلت داده در آخر روز مالک بدانجا رسید و منذر را حسن عهد و وفای او مستحسن نموده از سر خون او درگذشت و بدین سبب قاعده روز نعیم و بوش منسوخ گشت القصه بعد از منذر پسرش نعمان بیست و دو سال بامر سلطنت قیام نمود و خسرو پرویز او را بی‌جریمه بقتل آورده آنولایت را به ایاس بن قبیصه الطائی ارزانی داشت و چون ایاس هفت سال بتشیید اساس ایالت پرداخت زاد بن ماهیان بن مهر بن دابر الهمدانی در آن مملکت متکفل امر جهانبانی شد و هفده سال پادشاهی نموده پس از وی منذر بن نعمان بن منذر که در میان جمهور اعراب بغرور مشهور است بر تخت حکومت نشست و چون هشت ماه پادشاهی کرد در بحرین بر دست سپاه اسلام بقتل رسید و آنولایت بتحت تصرف خالد بن الولید درآمد (و تلک الایام نداولها بین الناس)

ذکر حکومت ملوک بنی جفنه که ایشان را غسانیان گویند در ولایت شام

در زمان ملوک طوایف که اعراب دیار یمن بسبب طغیان سیل عرم جلاء وطن اختیار کرده در اطراف آفاق متفرق گشتند و طایفه‌ای از ایشان بولایت شام افتادند و بر سرچشمه‌ای که آن را غسان می‌گفتند فرود آمده از آب آنچشمه بیاشامیدند بنابرآن ایشان را غسانیان خواندند و در آنزمان سلیح بن حلوان از قبل قیصر که موسوم بنسطورس بود بحکومت بلاد شام قیام مینمود و بتقدیر ملک قدیر میان غسانیان و سلیح بن حلوان خلاف

اتفاق افتاده مهم بمقابله و مقاتله منجر شد و سلیح از مقاومت عاجز گشته و سلاح محاربت انداخته روی بوادی گریز نهاد و ممالک شام در حیز تسخیر غسانیان قرار گرفت و بقول حمزه اصفهانی از آنجماعت سی و دو نفر افسر جهانبانی بر سر نهاد و بروایتی که نوشته میشود پانصد و چهل و شش

سال حکومت شام در آنخاندان بود و نخستین کسیکه از ایشان رایت سلطنت برافراشت جفنه نام داشت و هو عمرو بن عامر بن حارث بن امرء القیس بن ثعلبۀ بن مازن بن الازد و جفنه نسبت به نسطورس در طریق اطاعت سلوک نمود و مدت چهل و پنجسال و سه ماه حاکم بود و بعد از وی پسرش عمرو پنجسال پادشاهی کرد و چون روی بعالم عقبی آورد ولدش ثعلبه هفده سال تاج ریاست بر سر نهاد آنگاه حارث بن ثعلبه مدت بیست سال ابواب اقبال برگشاد و پس از فوت او پسرش جبله مدت ده سال بدولت گذرانید و چون او فوت شد ولدش حارث نیز ده سال پادشاه گردید و شهر بلقا را دار الملک ساخت آنگاه منذر الاکبر بن حارث سه سال بامر سلطنت پرداخت پس برادرش نعمان پانزده سال و ششماه حکومت مینمود و بعد از وی منذر الاصغر سیزده سال افسر ایالت بر سر نهاد آنگاه برادر دیگرش جبله سی و چهار سال در کامرانی بسر برد و بعد از آن برادر دیگرش ایهم بن حارث سه سال پادشاهی کرد و پس از فوت او برادر دیگرش عمرو بن حارث بیست و شش سال و دو ماه بامر حکومت مشغول بود آنگاه جفنۀ الاصغر بن منذر الاکبر که نوبتی بر حیره استیلا یافته بود و بعضی از مواضع آنرا سوخته و بدین سبب ملقب بمحرق شده و سی سال بر تخت سلطنت نشست و پس از وی برادرش نعمان الاصغر یکسال افسر اقبال بر سر نهاد و پس از او نعمان بن عمرو هفده سال بحکومت قیام نمود آنگاه پسرش جبله شانزده سال لواء سلطنت برافراخت و صفین را مسکن ساخت بعد از او نعمان بن ایهم بن حارث بیست و یکسال بر مسند فرماندهی نشست پس برادرش حارث بن ایهم بیست و دو سال و پنجماه مالک تاج و دیهیم بود آنگاه نعمان بن الحارث هژده سال پادشاهی کرد و بعد از وی پسرش منذر نوزده سال افسر بر سر نهاد پس برادرش عمرو بن نعمان سی و سه سال و چهار ماه رایت ایالت برافراشت آنگاه برادر دیگرش حجر دوازده سال بر تخت حکومت مسکن داشت و بعد ازو پسرش حارث شانزده سال حکومت کرد آنگاه جبلۀ بن حارث هفده سال و یک ماه فرمانفرمائی نمود و پس از وی پسرش حارث بن جبله که او را حارث بن ابی شمر نیز گویند بیست و یکسال و پنجماه پادشاهی کرد و بعد از او ولدش نعمان که مکنی بابو کرب و ملقب بقطام بود سی و هفت سال و سه ماه بامر ایالت

قیام نمود پس ایهم بن جبله بن حارث بن ابی شمر هفده سال و دو ماه بر دیهیم خسروی نشست آنگاه برادرش منذر بن جبله سیزده سال متقلد قلاده حکومت شد و بعد ازو زمام مهام اهالی شام پانزده سال و سه ماه بقبضه اقتدار برادرش شراحیل بود پس برادر دیگرش عمرو بن جبله ده سال و ده ماه بامر پادشاهی قیام نمود آنگاه برادرزاده‌اش جبلهٔ بن الحارث چهار سال بدولت و اقبال زندگانی کرد و بعد از او جبلهٔ بن ایهم بن حارث

مدت سه سال تاج سلطنت بر سر نهاد و ابن جبله آخر ملوک غسانی بود و در زمان خلافت امیر المؤمنین عمر بن الخطاب بمدینه آمده در سلک اهل اسلام انتظام یافت و بسبب آنکه بیگناهی را مشتی زد و فاروق اعظم بقصاص فرمانداد مرتد گشته باز بدیار شام رفت و در جاهلیت فوت شد

ذکر ملوک بنی حمیر که در مملکت یمن افسر سلطنت بر سر نهاده‌اند

صاحب تاریخ بناکتی از مؤلف دیوان النسب نقل نموده است که قحطان که پدر سلاطین یمن است پسر هود پیغمبر علیه السّلام بود و این قحطان باتفاق اکابر مورخان در اراضی یمن مسکن گزیده بزراعت و عمارت مشغول گردید و او را حق سبحانه و تعالی اولاد امجاد کرامت فرمود و یعرب و جرهم از آنجمله بودند و یعرب بزرگترین فرزندان قحطان بود و بقول اصح اول کسیکه بلغت عربی تکلم فرمود یعرب بود و اعراب یمن بتمام از نسل قحطان پیدا شدند و یعرب را پسری بود موسوم به یشجب و یشجب را ولدی در وجود آمد عبد الشمس نام و او بعبادت آفتاب قیام مینمود و بنابر آنکه اول کسیکه در عربستان رسم سبی درمیان آورد عبد الشمس بود او را سبا لقب نهادند و سبا هفده سال باستصواب قوم و قبیله خویش متصدی امر ایالت گردید و او سه پسر داشت کهلان- مره- حمیر و بعد از انتقال سبا از دار فنا کهلان قایم‌مقام پدر شد و ملوک بنی لخم و غسانیان از نسل کهلانند و پس از فوت او برادرش حمیر بن سبا که نسب تمامی تبابعه یمن که تا نزدیک زمان اسلام بر مسند اقبال متمکن بوده‌اند باو میپیوندد بر سریر سلطنت نشسته تا آخر عمر بانتظام مهام فرق انام قیام و اقدام مینمود و چون حمیر بعالم دیگر انتقال فرمود اختلاف در قبیله او

پیدا شد و یکی از ایشان در مدینه سبا و دیگری در بلاد حضرموت پادشاه گشتند و مدتها حال یمنیان بدین منوال گذران بود تا حارث الرایش خروج نموده جمیع اولاد حمیر بر سلطنتش اتفاق کردند و امر و نهی او را تابع شدند بنابرآن حارث به تبع ملقب گشت حارث الرایش اول پادشاهیست که او را تبع گفتند و هو حارث بن قیس بن صیفی بن سباء الاصغر بن حمیر بن سبا در تاریخ بناکتی مسطور است که او را رایش بجهۀ آن میگفتند که بسیار عطا بود و عطادهنده را بلغت حمیر رایش گویند و حارث رایش بروایتی معاصر منوچهر بود و در ایام دولت خود بلده‌ای که برانه موسوم شد احداث نمود و لقمان بن عاد صاحب النسور در زمان حکومت او بعالم دیگر انتقال فرمود مدت سلطنتش بقول اصح صد و بیست سال بود ابرهۀ بن حارث الرایش بعد از فوت پدر افسر پادشاهی بر سر نهاده لشگر ببلاد مغرب کشید و در وقت رفتن بر سر راهها منارها ساخت تا در حین مراجعت راه گم نکند بنابرین به ذو المنار ملقب گشت مدت حکومتش صد و هشتاد و سه سال بود افریقش بن ابرهه چون متصدی امر پادشاهی شد مانند پدر بجنگ اهل مغرب شتافت و شهری در آنطرف بنا نهاده بافریقیه موسوم گردانید و افریقش بروایت حمزه اصفهانی صد و شصت و چهار سال و بقول

صاحب معارف صد و چهل سال بسلطنت و اقبال گذرانید العبد بن ابرهه ملقب به ذو الاذعار بود و اذعار جمع ذعر است و ذعر مرادف ترس و چون او در زمان پدر خود لشکری بیقیاس ببلاد نسناس برده بعضی از ایشان را اسیر کرده بیمن آورد و مردم از آنجماعت که رویهاء ایشان در سینهاء ایشان بود ترسیدند العبد را بدین لقب ملقب گردانیدند و بزعم فارسیان کیکاوس بر دست ذو الاذعار گرفتار گشته بود چنانچه سابقا اشارتی بدین حکایت رفت مدت سلطنت العبد را از صد و پنجاه سال تا بیست و پنج سال گفته‌اند هدهاد بن شراحیل بعد از فوت ذو الاذعار سلطنت یمن برو قرار گرفت و مدت هفتاد و پنجسال پادشاهی نمود بلقیس بقول بعضی از مورخان دختر هدهاد بود و برخی او را در سلک خواهران هدهاد شمرده اند و چون بلقیس بیست سال افسر حکومت بر سر نهاد بموجبی که سبق ذکر یافت در تحت امر و نهی سلیمان علیه السّلام درآمد ناشر بن عمرو

بن شراحیل بواسطه کثرت انعام به نعیم ملقب گشت و او بعد از بلقیس هشتاد و پنجسال در بلاد یمن بامر سلطنت قیام نمود ابو کرب شمر بن افریقش بن ابرهۀ بن حارث الرایش بسبب استیلاء مرض رعشه بیرعش یا ارعش ملقب گشته بود و شمر یرعش از ملوک یمن بوفور اسباب حشمت و بسطت مملکت و افزونی لشکر و بسیاری مال و زر امتیاز تمام داشت و در ایام دولت خویش با هزار علم که در سایه هر علمی هزار مرد مقاتل بودند بجانب مشرق نهضت فرمود و از جیحون عبور نموده بلاد ماوراء النهر را مسخر ساخت و بتخریب بلده سغد پرداخته در برابر آن شهری دیگر احداث کرد و ترکان آن بلده را شمرکند گفتند یعنی بلده شمر و اعراب شمرکند را معرب گردانیده آن شهر را سمرقند خواندند و این روایت با قول محمد بن جریر الطبری مخالفت تمام دارد زیرا که مؤلف مشارالیه مشعر بدین معنی است که تبع اصغر بعد از الباس کعبه معظمه (زادها اللّه تعظیما و تکریما) شمر را که ملقب بذو الجناح بود بتسخیر ماوراء النهر مأمور گردانید و او پس از تخریب سعد سمرقند را بنا فرمود مدت ملک شمر یرعش بقول صاحب معارف صد و بیست سال و بروایت حمزه اصفهانی سی و هفت سال بود و العلم عند اللّه تعالی المعبود ابو مالک بن یرعش بعد از فوت پدر مالک تخت و افسر گشت و مدت پنجاه سال پادشاهی کرده درگذشت و در بعضی از کتب مسطور است که ابو مالک در اواخر ایام دولت خود لشکر بجانب شمال کشید و تا ظلمات رفته از آنجا عنان عزیمت بعالم آخرت معطوف گردانید و امرا و ارکان مملکت او بجانب یمن مراجعت کرده ولد ارشدش را که موسوم به اقرن بود بپادشاهی برداشتند اقرن بن ابو مالک ملقب به تبع ثانیست و بروایتی موسوم بعمرو بود و معاصر بهمن بن اسفندیار مدت سلطنتش پنجاه و سه سال گفته‌اند ذوجیشان بن اقرن با داراء بن داراء و اسکندر معاصر بود و مدت هفتاد سال پادشاهی نمود مالک بن ابی کرب بن تبع الاقرن سی و پنجسال در یمن سلطنت کرد ابو کرب اسعد بن مالک بن ابی کرب به تبع اوسط ملقب بود و او بشدت قهر و غضب اتصاف داشت بنابرآن یمنیان پسرش حسان را بپادشاهی برداشته اسعد را بقتل آوردند حسان بن تبع الاوسط چون بر

سریر خسروی نشست ابواب عدل و احسان بر وی طوایف انسان مفتوح گردانید و کمر انتقام برمیان بسته بتدریج بعضی از قاتلان پدر خود را بقتل رسانید و در ایام دولت حسان در دیار یمامه میان دو قبیله از قبایل عرب غبار فتنه و خلاف ارتفاع یافت و بدان واسطه حسان بیمامه لشکر کشیده در آن ناحیه قتل و غارت بوقوع پیوست و چون مدت ایالت حسان بهفتاد سال رسید بعضی از آنمردم که در کشتن پدرش دخل داشتند از وی متوهم بر سلطنت برادرش اتفاق کردند و حسان را بعالم دیگر فرستادند

ذکر فتنه یمامه

در تاریخ طبری مسطور است که در زمان پادشاهی حسان در دیار یمامه قبیله طسم و جدیس که داخل قبایل اعراب بودند و در دیار یمامه توطن داشتند و بفرمان جذیمهٔ الابرش یکی از رؤساء طسم که اسمش عملوق بود در میان ایشان رایت حکومت برافراشت و این عملوق پیوسته بتمهید بساط ظلم و طغیان قیام مینمود و در بنات و نسوان اشراف و اعیان طمع میفرمود چنانچه حکم کرد که هیچ دختری را قبل از آنکه بخلوتخانه او فرستند بشوهر ندهند لاجرم در ولایت یمامه ناله و نفیر صغیر و کبیر از دست بیداد عملوق باوج عیوق رسید و اسود بن عفان که از جمله کلانتران قبیله جدیس بود جمعی از مردم جلد را در مخالفت آنظالم با خود متفق گردانید و روزی او را با بعضی از مهتران بنی طسم ببهانه ضیافت بخانه برده با آنجماعت که در کمین‌گاه نشانده بود تیغ خلاف از غلاف برکشید و اسم عملوق را با بسیاری از بزرگان طسم از صفحه هستی محو کرده نهایت جلادت بجای آورد آنگاه شخصی از طسمیان ریاح بن مرهٔ نام بخدمت حسان شتافته کیفیت واقعه را تقریر نمود و از وی استمداد فرمود و حسان با لشکر فراوان متوجه یمامه گشته در اثناء راه ریاح معروضداشت که مرا در میان قبیله جدیس خواهریست زرقا نام و قوت رؤیت زرقا بمرتبه‌ایست که تا سه روزه راه نور باصره او احساس اشیا مینماید لاجرم پیوسته مردم جدیس او را بر بلندی می‌نشانند تا دیده‌بانی کند و اگر دشمنی متوجه ایشان باشد اخبار نماید اکنون مناسب آنست که ما تدبیری اندیشیم که زرقا ایشان را از توجه پادشاه خبردار نتواند ساخت تا بیک ناگاه

بر سر آن قبیله رسیده دست در گردن مقصود حمایل کنیم حسان گفت آنچه مصلحت است بتقدیم باید رسانید آنگاه بفرموده ریاح هریک از لشکریان حسان درختی از جنگل که در راه بود برکنده بر دست گرفتند و متوجه یمامه شدند و چون میان آن سپاه و یمامه سه روزه راه بیش نماند زرقا مردم جدیس را گفت که درختان بنظر من درمی‌آیند که بصورت مردم متوجه اینجانب شده‌اند ایشان جوابدادند که ظاهرا در قوت باصره تو نقصانی پدید آمده که این نوع سخن میگوئی و روز دیگر باز زرقا امعان نظر بجای آورده قوم را گفت که آن درختان همچنان بطرف ما می‌آیند و از عقب آن سواران مینمایند و چون پرده غفلت دیده بصیرت جدیسیان را پوشیده بود

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۲۶۶

این سخن را نیز باور نکردند و روز دیگر بیخبر حسان بسر ایشان رسیده دست بقتل و غارت و تخریب شهر و ولایت برآورد و زرقا را گرفته از وی پرسید که چه چیز قوت رؤیت تو را باین غایت رسانید جوابداد که هرگز نمک نخوردم و شبی بی‌آنکه سرمه در چشم کشم خواب نکردم و تبع از کمال قساوت قلب فرمود که دیده زرقا را از چشم خانه بیرون کشیدند و در آن چشم و چشم خانه نگاه کرده دیدند که عروق آن بسان سرمه سیاه گشته و سرمه با آن رگها پیوسته القصه حسان چون در یمامه از لوازم کشتن و غارت کردن دقیقه‌ای نامرعی نگذاشت علم مراجعت بطرف یمن برافراشت و جذیمه از کیفیت حادثه آگاهی یافته لشکری از عقب وی بفرستاد و آن سپاه بحسان رسیده بین الجانبین غبا؟؟؟

جنگ و شین ارتفاع یافت و جذیمه مغلوب و منهزم شده تبع قرین فتح و ظفر بیمن شتافت

ذکر عمرو بن تبع الاوسط

حمزة بن حسن اصفهانی در مؤلف خویش آورده است که در کتابی که بر اخبار یمن اشتمال داشت خوانده‌ام که عمرو بن تبع معاصر شاپور بن اردشیر بود و مدت شصت و سه سال پادشاهی نمود و در بعضی دیگر از تواریخ مسطور است که در ایام سلطنت عمرو بن تبع بمرضی مبتلا گشت چنانچه مطلقا از خانه بیرون نتوانست آمد تا روزی که نعش او را بدر آورده بخاک سپردند

ذکر عبد کلال

پدرش را مثوب بن زهران میگفتند و بقولی نامش عبدو نام پدرش کلاب بن کرب بود و او بعد از فوت عمرو متصدی امر سلطنت گشته در سر بدین عیسی علیه السّلام ایمان آورد اما از بیم زوال ملک این معنی را ظاهر نتوانست کرد زمان ایالتش هفتاد و چهار سال بود

تبع الاصغر حسان بن الاوسط آخرین تبابعه یمن است چه بعد از وی اختلال باحوال آن مملکت راه یافته هیچیک از ملوک آنملک را تبع نگفتند و او مدت هفتاد و هشت سال بسلطنت و اقبال گذرانید و بروایت ابو الفتح ناصر الدین محمد الحصیبی صاحب معارف و محمد بن جریر الطبری تبع الاصغر در زمان سلطنت خود بمکه مبارکه رسیده هادی توفیق او را رفیق گشت تا در خانه کعبه زادها اللّه تعالی تشریفا اثواب نفیسه پوشانید اما روایت اکثر اهل سیر درین باب آنست که تبعی که این سعادت او را مساعدت نموده موسوم بحمیر بن وردع بود و ایضا آنچه در معارف و تاریخ طبری در شرح قصه مذکوره مسطور گشته با آنچه در درج الدرر و اکثر کتب سیر مشروح شده بحسب ظاهر مخالف مینماید چنانچه از سیاق کلام آینده بوضوح خواهد پیوست

ذکر جامه پوشانیدن تبع خانه کعبه را بتوفیق الهی و بیان سبب ایمان آوردن او به بعثت حضرت رسالت پناهی ص

از سیاق کلام طبری و معارف نزد مؤلف چنان بوضوح پیوسته که چون تبع اصغر خاطر انور از نظام امور مملکت یمن فارغ ساخت در سال پنجم از سلطنت خود بعزم تسخیر سایر بلاد و امصار اعلام ظفر انجام برافراخت و در آن سفر بمدینه طیبه رسیده یکی از اولاد خود را که موسوم بقیله بود بحکومت تعیین نمود و از آنجا کوچ کرده بعد از طی اندک مسافتی شنود که مردم یثرب از کمال بیباکی شهزاده را بقتل رسانیده‌اند و ساکنان آن خجسته مکان در آنزمان در سلک یهود انتظام داشتند و ایشان در زمان بخت نصر از بیت المقدس جدا شده بدانجا آمده القصه چون تبع از جسارت آنجماعت خبر یافت عنان مراجعت بجانب یثرب تافت و یهود قلاع و نواحی مدینه را مضبوط ساخته متحصن شدند و تبع آغاز محاصره و محاربه نمود و مدتی حال براینمنوال جاری

بود و در آن اوقات متوطنان یثرب روز بجنگ میپرداختند و شب خروارها خرما به معسکر تبع روان میساختند و پادشاه یمن از مشاهده اینحالت در بحر حیرت افتاده فتوری تمام باهتمامی که در باب محاصره مینمود راه یافت در خلال این احوال کعب و اسید که از جمله احبار بنی قریظه بودند بملازمت تبع شتافته و بهنگام فرصت عرضه داشتند که تا غایت هیچکس از ملوک بر تخریب این مدینه مکرمه قدرت نیافته بلکه هرکس که این معنی بخاطر گذرانیده بس از انقضاء اندک زمانی ببلیه‌ای مبتلا گردیده زیرا که این موضع سرای هجرت پیغمبر آخر الزمان خواهد بود محمد قرشی ص درین سرزمین توطن خواهد نمود و سخن احبار مأثر افتاده و تبع ترک محاصره داده کعب و اسید را مصاحب خویش ساخت و رایت عزیمت بصوب مکه مبارکه برافراخت در اثناء راه جمعی از بنی هزیل که میدانستند که هرکس که قصد تخریب خانه کعبه نماید بعقوبت عاجل و آجل گرفتار آید از کمال عداوت نزد تبع آمده بعرض رسانیدند که در خانه کعبه سیم و زر بسیار و در و گوهر بیشمار مدفون کرده‌اند و تا غایت هیچکس از سلاطین برین معنی اطلاع نیافته اگر ملک بتخریب آن خانه پردازد بی‌اشتباه آن اموال بدست آید تبع را فوت طمع در حرکت آمده نیت تخریب بیت اللّه در صمیم قلب جای داد و همان روز دستها و پایهاء او خشک شده سایر اعضایش متشنج گشت و کعب و اسید را طلبیده از سبب آنعارضه سؤال نمود ایشان جوابدادند که ظاهرا ملک عزیمت ارتکاب امری ناپسندیده داشته که حکیم علی الاطلاق این مرض را برو گماشته تبع کیفیت حال را بزبان راستی درمیان آورده کعب و اسید او را به تغییر آن عزیمت ترغیب نمودند و پادشاه یمن خاطر بر آن قرار داد که چون از آن رنج خلاص یابد بدستور حاجیان کعبه را طواف نماید و جامه پوشاند لاجرم علتش بصحت تبدیل یافت و تبع در آن باب قصیده‌ای گفت که یک بیتش اینست شعر

ما کنت احسب ان بیتا طاهرا* لله فی بطحاء مکته بعند

و چون

بمکه رسید هفت جامه از اجناس نفیسه در خانه پوشانید و مراسم طواف بجای آورده متلبس بلباس ملت موسوی گردید آنگاه متوجه دار الملک خود گشته اکابر و اعاظم بنی حمیر او را استقبال نمودند و معروضداشتند که چون تو ترک دین آبا و اجداد خویش کرده‌ای دیگر ما نسبت بتو طریق اطاعت مسلوک نمیداریم و تو را درین ملک نمیگذاریم تبع گفت بیائید تا بآتش التجا نمائیم و حقیقت هر کیشی که ظاهر شود باتفاق آن ملت را قبول فرمائیم بیان این سخن آنست که در آن زمان چون دو کس را باهم خصومتی می‌افتاد بحکم پادشاه بغاری که در نواحی صنعا بود میرفتند و آتشی از آنجا بیرون آمده خصمی را که بر باطل بود میسوخت و کسی را که جانب حق داشت ایذا نمیرسانید القصه مشرکان بحکم آتش راضی شده با بتان خویش در ملازمت تبع بدر آن غار رفتند و بدستور معهود آتشی عظیم از غار بیرون آمده اصنام را خاکستر ساخت بنابرآن سایر یمنیان دین موسی را پذیرفتند و نوبت دیگر در سلک تبع تبع سمت انتظام گرفتند اما روایت اهل سیر درین باب آنست که تبع که موسوم بود به حمیر بن وردع نخست بمکه مبارکه رسید و بواسطه عارضه‌ای که مذکور شد البسه قیمتی در بیت اللّه پوشانید آنگاه بمدینه طیبه شتافت و در آن ایام چهار هزار کس از حکماء عظام و علماء کرام صبح و شام بملازمتش قیام و اقدام مینمودند و شامول یهودی با چهارصد کس از آنجماعت ملاحظه اوضاع و علامات یثرب کرده دانستند که آن مقام سرای هجرت خیر الانام علیه الصلوۀ و السلام خواهد بود و روح مقدس خاتم الانبیا علیه من الصلواۀ انماها از آن سرزمین بهشت برین انتقال خواهد فرمود لاجرم خاطر بر توطن در آندیار قرار دادند به نیت آنکه اگر ظهور آنحضرت در ایام حیات ایشان بوقوع انجامد بسعادت ملازمتش استسعاد یابند و الا یکی از اولاد ایشان بدان عطیه عظمی فایز گردد آنگاه حکایت بعثت حضرت رسالت و موجب توقف خود را بعرض تبع رسانیدند و او را بر حقیقت نیتی که کرده بودند واقف گردانیدند و تبع را حقیقت سخن ایشان بتحقیق انجامیده از کیش اهل یمن که پرستش وثن بود تبرا نمود و بوحدانیت حق عز و علا و رسالت خاتم الانبیا اعتراف فرمود لاجرم خواست که بنفس نفیس خود نیز در مدینه اقامت نماید تا از آن دولت کبری بی‌نصیب نماند اما کثرت لشکر او را از

آن عزیمت مانع آمده نامه‌ای در قلم آورد مشتمل بر اقرار بوحدانیت حضرت الهی و تصدیق به نبوت جناب رسالت پناهی و آن مکتوب مرغوب را بشامول سپرده گفت اگر تو را اقبال مساعدت نماید که سعادت خدمت آن بانی مبانی شریعت را دریابی این عریضه را بملازمان آستانش رسانی و الا باولاد خود سپار و شرط وصیت بجا آر که بطنا بعد بطن در محافظت این رقعه نیاز لوازم اهتمام مرعی دارند تا بنظر کیمیا اثر حضرت خیر البشر صلی اللّه علیه و سلم رسد و تبع بعد از فراغ ازین مراسله مقیمان یثرب را وداع کرده روی بطرف دیار یمن آورد و شامول با تبع همانجا ساکن شده آن نامه نامی چنانچه رسم جهان فانیست از پدران به پسران انتقال مییافت تا بابو ایوب انصاری رضی اللّه عنه

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۲۶۹

که بیست و یکم پسر شامول بود رسید و ابو ایوب آنمکتوب مرغوب را بنظر انور خیر البشر صلی اللّه علیه و سلم رسانید و سه نوبت بر زبان معجز بیان آنحضرت جریان یافت که (مرحبا بالاخ الصالح تبع) در درج الدرر مذکور است که قضیه تبع قبل از هجرت حضرت خیر البریه علیه السلام و التحیهٔ بمدت هزار و پنجاه و سه سال سمت وقوع پذیرفت و از آن روز باز بنابر اخبار اخیار احبار مسقط رأس و مسکن انس پیغمبر انس و جان صلی اللّه علیه و سلم در میان ساکنان یثرب صفت اشتهار گرفت نظم

پیش از رسیدن تو به پیش از هزار سال* تبع در آرزوی تبع بودن تو بود*

شامول را ز میل جمال تو هردو چشم* یک لحظه در مقام فراغت نمی‌غنود

بر ضمایر آفتاب اشراق ناظران این اوراق پوشیده نماند که در بیان احوال و اسامی و عدد ملوک بنی حمیر و تقدم و تأخر و کمیت زمان سلطنت ایشان در میان مورخان اختلاف بسیار است مخصوصا در ذکر حکامی که بعد ازین مذکور خواهند شد چنانچه هریک از اصحاب تاریخ

بعضی از وقایع سابقه و لاحقه تبابعه را بروجهی در مؤلف خود ایراد نموده‌اند که آن وجه در کتب دیگر مروی نیست بنابرآن التماس راقم این کلمات پریشان آنست که اگر این حکایات را در نسخ متقدمین بسیاق دیگر مشاهده فرمایند حمل بر تعدد روایات نمایند نه بر تقصیر این حقیر و العلم عند اللّه تعالی الخبیر و هو نعم المولی و نعم النصیر.

ذکر سلطنهٔ ربیعهٔ بن نضر اللخمی

روایت بعضی از ارباب اخبار باین معنی اشعار مینماید که بعد از فوت تبع ربیعهٔ بن نضر باستظهار کثرت تبع بر ملک یمن استیلا یافت و مدتی لواء ابهت مرتفع گردانیده بهنگام وصول اجل موعود بعالم دیگر شتافت و این ربیعه بعقیده طبری برادر عدی بن نضر بود که جذیمهٔ الابرش او را شراب‌دار خود ساخت و در هنگام عدم شعور خواهر خود رقاش را با او در سلک ازدواج کشید چنانچه شرح اینحکایت سابقا مرقوم کلک بیان گشت و ایضا طبری زمان کامکاری ربیعه را بر اوان نامداری تبع الاصغر مقدم ذکر کرده و باتفاق اکثر مورخین ربیعه در ایام حکومت شبی خوابی غریب دید و از خواب غفلت بیدار شده آنواقعه سبب هدایت و اقبال او گردید مصراع

زهی مراتب خوابی که به ز بیداریست.

حکایت خواب ربیعهٔ بن نضر بروایت صحیح و هدایت یافتن او بنابر تعبیر سطیح

مؤلفات جمهور اهل سیر مبنی است بر این خبر که ربیعهٔ بن نضر در ایام حکومت شبی خواب هولناک دید و اکثر کاهنان و معبران دیار یمن را جمع آورده بملاحظه آنکه او را بر سخن ایشان اعتماد حاصل شود و اگر خوابش را مطابق واقع گویند تعبیر

را بر آن قیاس نماید آنجماعت را مخاطب ساخته گفت خواب مرا با تعبیر تقریر کنید جوابدادند که ما بر این صورت قدرت نداریم ربیعه از استماع این سخن غضبناک شده زبان بتهدید ایشان گشاده یکی از کاهنان گفت پیشوای ما سطیح است و شق اگر ملک ایشان را طلب دارد یمکن که از عهده جواب این سؤال بیرون آیند آنگاه ربیعه باحضار سطیح وشق فرمان داده چون آن‌دو کاهن ماهر حاضر شدند نخست با سطیح خلوت نموده از ما فی الضمیر خویش استعلام فرمود سطیح گفت (رأیت جمرۀ خرجت من ظلمه ظلۀ فوقعت بارض تهامۀ فاکلت منها کل ذات جمجمۀ) یعنی در خواب دیدی که اخگری سیاه از تاریکی سایه بیرون آمد پس آن انگشت سیاه افروخته بزمین تهامه یعنی یمن افتاد و هر صاحب استخوان کاسه سری را خورده و بروایتی گفت هر صاحب جمجمه را بسوخت ربیعه گفت که واقعه مرا راست بیان کردی اکنون تعبیر آنرا تقریر نمای سطیح گفت تعبیر آنست که از حبشه لشکری بیاید و این مملکت را تسخیر نماید ملک بر زبان آورد که این واقعه در زمان من حادث خواهد شد یا پس از من سطیح گفت که قضیه مذکوره بعد از انقضاء دولت تو بشصت سال یا هفتاد سال بوقوع خواهد انجامید ربیعه سؤال کرد که ملک بر اهل حبشه مستدام خواهد بود یا نی سطیح جوابداد که چون سالی چند حبشیان درین مملکت حکومت کنند شخصی از بنی حمیر موسوم بسیف بن ذی یزن ایشان را مغلوب گردانیده فرمان‌فرمای یمن گردد ربیعه باز پرسید که مدت دولت آل ذی یزن چه مقدار امتداد یابد سطیح گفت پس از فوت سیف باندک زمانی این ولایت منتقل به پیغمبری پاک دین شود که باو از خدای بزرگ وحی آید و او از اولاد غالب بن فهر بن مالک بن نضر باشد و تا روز قیامت حکومت در میان امت او بماند پادشاه یمن از شنیدن این سخن متعجب شده گفت مگر قیامتی خواهد بود سطیح فرمود که آری قیامت روزی بود که خلق اولین و آخرین را جمع سازند و نیکوکاران پاداش کردار خویش بهشت و بدکاران سزای افعال خود دوزخ یابند ملک را تعجب زیاده گشته سطیح را سوگند داد سطیح گفت سوگند میخورم بسرخی آخر روز و سیاهی اول شب که آنچه گفتم حق و راستست آنگاه ربیعه سطیح را گسیل کرده شق را طلبفرمود و شق خواب

ملک و تعبیر آن را چنانچه سطیح گفته بود بی‌زیاده و نقصان بیان نمود و ربیعه بدستوری که با سطیح گفت‌وشنود کرده با وی نیز در مقام سؤال و جواب آمد بنابران قیل و قال از خواب غفلت بیدار گشته به نبوت احمد مختار صلی اللّه علیه و آله الاطهار و صحبهٔ الاخیار و وقوع قیامت و حشر و نشر ایمان آورد پوشیده نماند که در تاریخ طبری و متون الاخبار و روضهٔ الصفا و بعضی دیگر از کتب مشهور خواب مذکور بر نهج مسطور بربیعه بن النضر منسوبست و در روضهٔ الاخبار عوض ربیعهٔ بن النضر نضر بن ربیعه مکتوب و العلم عند اللّه العلام الغیوب و الموصل الی کل یوم المقصود و المطلوب.

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۲۷۱

ذکر سطیح وشق

چون سطیح وشق بغرابت خلقت و مهارت در فن کهانت شهرت دارند بتقریب واقعه مذکوره بیان مجملی از حال ایشان مناسب نمود اهل تاریخ آورده‌اند که سطیح پسر مسعود بن مازن بن ذویب است (و قیل هو ربیعهٔ بن عمرو بن ذؤیب) و باتفاق مورخان در اعضاء او استخوان نبود مگر عظام کله و سر دست و اصابع و بعضی برآنند که روی او در سینه‌اش بود و چون او سطیحی بود از گوشت ملقب بسطیح گشت و سطیح هرگاه در غضب رفتی پرباد شده بنشستی و مطلقا بر قیام قدرت نداشت و او را مانند جامه درهم پیچیده بمجالس میبردند و چون میخواستند که کهانت کند و از امور مخفیه خبر دهد بسان مشک پردوغش میجنبانیدند و سطیح میگفته که یکی از جنیان که در حین تکلم حضرت عالم السر و الخفیات با موسی علیه السّلام استراق سمع کرده بود و مرا بر مغیبات مطلع میگرداند و من آن سخنان را با خلق میگویم و سطیح بروایتی ساکن الجائیهٔ موضع بالشام بود و مدت ششصد سال در جهان فانی زندگانی نمود اما شق بروایت ابو محمد عبد اللّه بن اسعد الیمنی الیافعی پسر خاله سطیح است و ولادت او و سطیح در یک روز بوقوع پیوست وشق بصورت نصف آدمی بود زیرا که یک دست و یک پا نداشت در بعضی از کتب بنظر درآمده که چون سطیح وشق متولد گشتند طریقه کاهنه حمیریهٔ که زوجهٔ امراء القیس بن عمرو که ملقب بماء السماء بود آن‌دو مولود را طلبید و آب دهن خود در دهن ایشان انداخت و گفت این دو پسر در

کهانت قایم‌مقام من خواهند شد و همان لحظه طریقه وفات یافته مهم سطیح وشق در آن فن بمرتبه‌ای رسید که زیاده بر آن نتواند بود و العلم عند اللّه المعبود

مرثد بن عبد کلال بروایت حمزه اصفهانی گوید برادر مادر تبع اصغر بود و مدت چهل و یکسال در مملکت یمن پادشاهی نمود و مرثد در ایام سلطنت و شهریاری خوابی دید که ظهور ملت حضرت رسالت علیه من الصلوة افضلها و من التحیات اکملها از تعبیر آن بوضوح انجامید

گفتار در خواب دیدن مرثد و تعبیر عفیرا بعنایت سرمد

بعضی از ارباب یقظه و انتباه در ذکر بشایر بعثت حضرت رسول صلی اللّه علیه و سلم مرقوم خامه بلاغت انتما گردانیده‌اند که مرثد بن عبد کلال در زمان دولت و اقبال شبی خوابی هایل دید چنانچه از مهابت آنواقعه بر خود بلرزید و چون بیدار گشت کیفیت رؤیا اصلا بیادش نیامد و بنابر بقاء خوف با مادر خود که از فن کهانت نصیبی داشت شمه‌ای از پریشانی خاطر تقریر کرد و از تعبیر آنخواب مراسم استفسار بجای آورد و مادر از جواب خواب پسر عاجز گشته اکثر کاهنان بلاد عرب را بفرموده مرثد جمع ساخت و از آن امر مبهم استعلام نموده جمله کهنه باتفاق عرضه داشتند که اگر صورت خواب معلوم بودی ما از عهده تعبیر آن بیرون می‌آمدیم اما چون کیفیت واقعه بالکلیه فراموش گشته

ما از جواب این سؤال عاجزیم لاجرم این عقده در ضمیر مرثد ناگشاده ماند روزی جهة تشحیذ خاطر بصید و شکار اقدام نموده آهوئی بنظرش درآمد بگرفتن آن دلش میل فرمود و اسب بطرف او برانگیخته چندان از عقب آهو تاخت که از لشکر دور افتاد و از کثرت حرکت و شدت حرارت آفتاب سست و بیتاب شده سایه میجست که ساعتی باستراحت پردازد درین اثناء دو سه خانه دید که نزدیک بغاری ساخته بودند بدانجانب توجه نموده بعد از وصول عجوزه‌ای از خانه بیرون آمد و گفت لحظه‌ای فرود آی و ابواب آسایش بر روی خود بگشای مصراع

که بنده بنده تو خانه بنده خانه تست*

و مرثد بن عبد کلال در آن منزل نزول اجلال فرمود و پهلو بر بستر استراحت نهاده بخواب رفت و چون بیدار گشت چشم برگشاد بر بالین خویش دختری زیبامنظر که رخسار دلفریبش رشک شمس و قمر بود مشاهده نمود و دختر مرثد را مخاطب ساخته گفت ایملک عالیمقام هیچ آرزوی طعام داری مرثد بن عبد کلال از استماع این مقال که متضمن معرفت او بود اندیشناک شد زیرا که تنها بود و ترسید که در آن صحرا کسی قصد او نماید لاجرم التفات بجواب نفرمود آنگاه دختر گفت ای پادشاه عالیجاه وهم و اندیشه را بخاطر اشرف راه مده که کوکب بخت بلندت در اوج سعادت است و اختر طالع دشمنت در حضیض نحوست بعد از آن طعامی پیش آورد و مرثد بن عبد کلال با کل آن مبادرت نموده از نام دختر سؤال کرد جوابداد که نام من عفیرا است مرثد گفت آنکس که تو او را بملک خطاب کردی میشناسی عفیرا گفت آری مرکز دایره عز و جلال مرثد بن عبد کلال است که جمیع کاهنان و معبران عرب را جهۀ خوابی که دیده بود جمع کرد و مقصودش بحصول نه پیوست مرثد گفت ازین واقعه ترا هیچ خبری هست عفیرا گفت مرا بر کیفیت آنواقعه و تعبیرش اطلاع تمام است مرثد مبتهج و مسرور گشته گفت آنچه از آن باب معلوم داری بیان کن عفیرا بر زبان آورد که ایملک در خواب چنان دیدی که گرد بادها پیدا شده بطرف آسمان رفت و از آن آتشها میدرخشید و دودی از آن میان بیرون می‌آمد بعد از آن جوی آبی در غایت صفا مشاهده فرمودی و آواز شخصی شنیدی که مردم را بشرب آب خوانده میگفت هرکس ازین آب بر سبیل عدالت و راستی خورد سیراب گردد و آنکه دهن بر آب نهد و بظلم مرتکب آشامیدن شود خذلان و خسران نصیبش آید مرثد فرمود که صورت واقعه مرار است تقریر نمودی اکنون در تعبیر شروع نمای عفیرا گفت گردبادها کنایت از ملوکست و دود و آتش اشارت بخلاف و وفاق ایشان و جوی آب نمودار مشرب مسرت‌بخش ملت بیضاست و آن‌کس که خلق را بآشامیدن آب میخواند پیغمبر آخر الزمان است که ظهور نماید و مردم را بآبخور دین مبین دعوت فرماید هرکس که صاحب عدل و انصاف باشد و شرط اطاعتش بجای آورد از

تشنگی بادیه ضلالت نجات یافته بسرچشمه هدایت رسد و کسی که طبیعتش مجبول بر ظلم و ستم بود و با آن صاحب شریعت مخالفت ورزد در گرداب غوایت و غرقاب جهالت افتد آنگاه مرثد از اوصاف و اطوار و نسب بزرگوار احمد مختار صلی اللّه علیه و علی اله الاخیار سؤال کرد

عفیرا آنچه ازین باب معلوم داشت بموقف عرض رسانید و مرثد را حسن رخسار و لطف گفتار عفیرا مستحسن و مطبوع افتاده قصد کرد که او را خواستگاری نماید عفیرا ما فی الضمیر ملک را بفراست دریافته گفت خواستگار من بیباکیست غیور و مبالغه درین قضیه مستلزم خسران موفور آنگاه مرثد متوهم شده از سر دامادی درگذشت و علی الفور سوار شده بسپاه خود ملحق گشت و صد شتر بلند کوهان برسم هدیه نزد عفیرا فرستاد و بروایتی در وقت وفات زمام مهام سلطنت را در قبضه اهتمام پسر خود ولیعه نهاد

ولیعۀ بن مرثد ارکان ملکش سی و هفت سال مشید بود

ابرهۀ بن الصباح بقول صاحب معارف بعد از ولیعه هفتاد و سه سال پادشاهی نمود و نسب ابرهه بروایت بعضی از نقله اخبار بکعب بن سباء الاصغر الحمیری می‌پیوست و او بصفت علم و دانش اتصاف داشت و معلوم فرموده بود که ملک یمن به بنی عدنان انتقال خواهد یافت لاجرم نسبت بآن قبیله انعام و احسان فراوان کرد

صباح بن ابرهه بعد از فوت پدر پانزده سال روی بضبط مملکت آورد و روایتی آنست که پس از انقضاء ایام اقبال صباح صبح دولت حسان بن عمرو بن تبع الاوسط از مشرق امید دمید و مدت ملکش به پنجاه سال رسید

ذوشناتر بقول بعضی از مورخان بعد از حسان زمام مهام جهانیان را بقبضه تصرف درآورد و او از خاندان ملک نبود و در ایام دولت خویش بقدر مقدور بارتکاب فسق و فجور قیام و اقدام مینمود و در احیاء مراسم ظلم و جور و سفک دماء از خود به تقصیر راضی نمیشد و او را به پسران صبیح

الوجه میل بسیار بود چنانچه هرگاه که نام پسری شنیدی فی الحال او را طلبیدی و آخر پسریکه پیش او آوردند موسوم بزرعه بود و ملقب بذو نواس و چون زرعه میدانست که او را بچه‌کار میبرند کاردی برمیان بست یا در ساق موزه نهاد و بعد از ملاقات با ذو شناتر که بقول طبری موسوم بود بحنیفهٔ بن عالم اظهار ملایمت کرده او را بوصال خویش امیدوار ساخت و پس از لحظه‌ای که مجلس از اغیار خالی شد آنکارد را برکشیده بضربات متعاقبه روح خبیث خیفه او را از صحبت جیفه جسد جدا گردانید در تحفهٔ الملکیه مسطور است که حنیفه را ذوشناتر جهۀ آن میگفتند که انگشتان زیادتی داشت مدت سلطنتش بیست و هفت سال بود

ذکر سلطنت ذو نواس که موسوم بود بزرعه

بعضی از مورخان برآنند که پدر ذو نواس شراحیل بن عمرو بوده و برخی گفته‌اند که بنوزرعهٔ بن زید بن کعب بن کهف الظلم بن زید بن سهل بن عمرو بن قیس بن جشم بن وایل بن عبد الشمس بن الغوث بن جدار بن قطن بن غریب بن حارث الرایش بن قیس بن صیفی بن سباء الاصغر بن حمیر بن سباء بن یشجب بن یعرب بن قحطان و از تاریخ محمد بن جریر الطبری چنان معلوم میشود که زرعه ولد صلبی تبع الاوسط بوده و برادر حسان که او را تبع الاصغر

خوانند القصه چون ذو نواس اساس حیات حنیفه بن عالم را مندرس گردانید خود را یوسف نام نهاده باتفاق اعیان زمن بر مسند سلطنت یمن متمکن شد و او سرخیل اصحاب اخدود بود و مدت بیست سال پادشاهی نمود اکثر مورخان برانند که ذو نواس در سلک امت موسی علیه السّلام انتظام داشت و تمامی اهالی یمن در زمان ایالت او بمقتضاء کلمه (الناس علی دین ملوکهم) عمل نموده آن ملت را پذیرفتند اما از مضمون حکایتی که نوشته میشود چنان بوضوح می‌پیوندد که ذو نواس تابع شریعت موسی نبوده بلکه بوحدانیت ایزد تعالی نیز اعتراف نمی‌نمود

حکایت اشتعال آتش عصیان ذو نواس و بیان مردن او در آب از غایت وهم و هراس

فضلاء سخن‌شناس و علماء خرد اقتباس در مؤلفات خود آورده‌اند که یکی از مهره سحره که اساس وزارت ذو نواس را مستحکم داشت چون بکبر سن رسید بعرض ملک یمن رسانید که ضعف شیخوخیت در من اثر کرده است و آثار انتقال از دار فنا هویدا گشته مناسب آنکه کسی را که قابلیت آموختن علم سحر داشته بمن سپاری تا این فن را بدو تعلیم دهم ذو نواس عبد اللّه بن تامر را که جوانی رشید بود بخدمت آنساحر فرستاده و عبد اللّه بتعلیم سحر اشتغال نموده در روزیکه از منزل خود نزد پیر ساحر میرفت در اثناء راه آواز مناجات راهبی بگوش او رسید و به مجرد شنیدن آن آواز پی بصومعه راهب برده راهب عبد اللّه را بملت عیسوی دعوت کرد و عبد اللّه علی الفور آن کیش را پذیرفته هرگاه فرصت مییافت پنهان از آن ساحر بملازمت راهب می‌شتافت تا کار او بجائی رسید که مستجاب الدعوت شد در خلال آن احوال دابه عظیمه بر سر راهی آمده مردمرا از آمدوشد مانع گشت و عبد اللّه بدانجا رسیده سنگی برداشت و گفت الهی اگر راهب از ساحر نزد تو دوست‌تر است این دابه را بدین حجر هلاک ساز و سنگ را بجانب دابه افکنده بر مقتلش آمد و خلایق از آن تفرقه نجات یافتند آنگاه عبد اللّه بخدمت راهب رفته کیفیت واقعه باز گفت راهب بر زبان آورد که تو عنقریب بدست اهل ضلالت گرفتار خواهی شد باید که کسی را بمن دلالت نکنی و بسبب قضیه مذکوره عبد اللّه بن تامر مشهور گشته بیماران جهۀ شفاء امراض بدو رجوع میکردند و شربت صحت میچشیدند و یکی از جلساء ذو نواس که چشم جهان‌بین او از حلیه بینائی عاطل مانده بود از حال عبد اللّه خبر یافته التماس کرد که دعا کند تا نور دیده او بحالت اصلی معاودت نماید عبد اللّه گفت من کسی را شفا نمیتوانم داد اگر میخواهی که دیده تو روشن گردد بخدای تعالی ایمان آر آن شخص کلمه توحید بر زبان رانده فی الحال حکیم علی الاطلاق چشمهای او را روشن ساخت و او بملازمت ذو نواس شتافته چون نظر پادشاه بر وی افتاد پرسید که چشم ترا که شفا داد جوابداد که پروردگار من ذو نواس گفت تو را پروردگاری غیر من هست آنعزیز گفت پروردگار من

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۲۷۵

و تو خداوند جبار است سبحانه و تعالی ذو نواس از شنیدن این سخن در غضب شده او را چندان تعذیب نمود که حال عبد اللّه را تقریر فرمود و آنظالم عبد اللّه را گرفته بعد از گفت و شنید او را

نیز چندان معذب گردانید که چگونگی احوال راهب را بر زبان آورد و ذو نواس راهب را طلبیده برجوع از ملت مسیحا علیه السّلام تکلیف نمود و راهب ازین معنی ابا کرده ذو نواس فرمود تا آن پیر عزیز را به اره دو پاره کردند و جلیس خود را نیز برین منوال کشته عبد اللّه را گفت بازگرد از دینی که داری عبد اللّه بسخن او التفات نفرمود و ذو نواس او را به بعضی از ملازمان خود سپرده گفت این شخص را بقله فلان جبل برید و اگر از دین خود برنگردد از کوهش بیندازید و چون آنجماعت با عبد اللّه بقله آن جبل رسیدند بدعاء عبد اللّه کوه در حرکت آمده مجموع برخاک هلاک افتادند و عبد اللّه نزد ذو نواس رفته نوبت دیگر آن بداختر او را مصحوب جمعی از نوکران بدریا فرستاد که غریق بحر فنا گردانند و بعنایت الهی آن جمع در غرقاب افتاده عبد اللّه نوبت دیگر بنظر ذو نواس آمد و آن جبار ستمکار حیران گشته عبد اللّه گفت تو مرا بقتل نمیتوانی رسانید مگر آنکه بموجب فرموده من عمل نمائی ذو نواس پرسید چه باید کرد جوابداد که مردم را در میدان جمع ساز و مرا بردار کرده تیری از ترکش من بردار آن را بکمان پیوسته بگوی بسم اللّه رب الغلام و تیر را بجانب من افکن تا بمقصود خود فایز شوی ذو نواس برحسب فرموده بتقدیم رسانیده آن تیر بشقیقه عبد اللّه رسید و عبد اللّه دست خود بر زخم نهاده برحمت الهی واصل گردید مردم که این صورت مشاهده کردند فریاد برآوردند که آمنا برب الغلام و اینحدیث را آن سردفتر اهل ظلام شنیده فرمود تا خندقها کندند و آتش بسیار برافروختند و هرکس که از ملت عیسوی رجوع ننمود بآتش بیداد سوختند آورده‌اند که در آن اوان که نیران طغیان آن قدوه اهل عصیان التهاب و اشتعال داشت ضعیفه را که کودکی بر کتف گرفته بود بکنار آتش رسانیدند و آن بیچاره را شفقت مادری دامن‌گیر شده قصد کرد که از دین برگردد بآتش در نیاید در آن حین آن طفل بسخن درآمده گفت (یا امهٔ اصبری فانک علی الحق) آنعورت از استماع این کلام قوی‌دل گشته بآتش درآمد و بروایتی که متون الاخبار از آن اخبار مینماید قادر بیچون آتش را برو سرد گردانیده بسلامت از جانب دیگر بیرون رفت چنانچه کسی او را دیگر ندید و این واقعه بقول صاحب معالم التنزیل قبل از ولادت حضرت رسالت صلی اللّه علیه و سلم بهفتاد سال واقع

گردید و محمد بن جریر الطبری و بعضی دیگر از مورخین را عقیده آنست که در زمان دولت ذو نواس اهالی نجران که شهریست در میان موصل و جزیره عرب بارشاد یکی از متابعان ملت عیسی علیه السّلام از طریق بت پرستی انحراف نموده بشارع دین قویم و صراط مستقیم درآمدند و اینخبر بسمع ذو نواس که تقویت شریعت موسی علیه السّلام میکرد رسیده با اتباع خود از یمن بنجران شتافت و خندقها کنده در آنجا آتش برافروخته هرکس که از دین عیسی تبرا نمی‌نمود او را در آن آتش انداخته میسوخت و بر هر تقدیر تقریر اصحاب اخدود که کلام مجید ربانی بذکر

آن ناطق است کنایت از ذو نواس و اتباع اویند (و الاخدود الشق المستطیل فی الارض و جمعه اخادید) و در کیفیت واقعه ذو نواس و اصحاب اخدود روایات دیگر نیز ورود یافته که این مختصر گنجایش ایراد آن ندارد لاجرم بر آنچه نوشته شد سخن مختصر گردید نقلست که در زمان خلافت امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی اللّه عنه شخصی از نجرانیان بحفر قبری قیام مینمود ناگاه دید که جوانی بیجان نشسته و دست بر زخمی که بر سر داشت نهاده و چون آن شخص دستش برگرفت خون از سر زخم در جریان آمد و از مشاهده این صورت متعجب گشته مردم را اخبار نمود تا کیفیت واقعه را در قلم آورده بمدینه فرستادند صحابه بعد از مطالعه این رقعه دانستند که آنجوان عبد اللّه بن تامر است که بر دست ذو نواس بقتل رسیده بتکفین و تدفین او بطریقه سنت اشاره نمودند القصه چون ذو نواس از مراسم کشتن و سوختن عیسویان دقیقه‌ای مهمل و نامرعی نگذاشت و قیصر که متابعت مسیحا مینمود ازین معنی خبر یافت آتش غضب در باطنش ملتهب شده بنجاشی پادشاه حبشه نشانی نوشت که متوجه استیصال ذو نواس شود و ملک حبشه ازیاط نامی را با هفتاد هزار سوار جرار بجانب یمن فرستاد و ذو نواس طاقت مقاومت با آن لشکر از حیز قدرت خود بیرون دیده فرار برقرار اختیار کرد و در اثناء راه بدریائی رسیده از غایت خوف و خشیت اسب را در آب راند و شعله حیاتش فرونشست و شخصی که او را ذوجدن میگفتند روزی چند قایم‌مقام ذو نواس گشته او نیز از دست برد سپاه حبشه متوهم شده بطرف دریا

گریخته از عقب ذو نواس شتافت ازیاط بعد از فرار ذوجدن بی‌منازعی و مزاحمی بصنعاء یمن درآمده پای بر مسند حکومت نهاد و چون روزی چند از ایالتش منقضی گشت ابرهه که در سلک سرداران جیش حبشه انتظام داشت نسبت بازیاط آغاز مخالفت کرده و لشکری فراهم آورده متوجه صنعا شد و ازیاط نیز با مردم خود بمیدان قتال شتافته ابرهه حیلت اندیشید و یکی از غلامان خود را غنوده نام در کمین‌گاه نشانده بمعرکه رفت و ازیاط را بمبارزت خواند و ازیاط که در نهایت شجاعت بود این حالت را غنیمت شمرده نزدیک بابرهه خرامید و تیغی بر فرقش فرود آورد که تا ابروی او شکافته شد و در آنوقت غنوده از عقب آن پهلوان درآمده بیک ضربت حربه ازیاط را از پشت زین بر روی زمین انداخت و ابرهه در یمن رایت ایالت برافراخت

ذکر حکومت ابرهۀ بن الصباح

ابرهه بنابر زخمی که ازیاط بر سرش زده بود ملقب باشرم گشت و او ابو یکسوم کنیت داشت و چون ابو یکسوم در صنعا بلوازم امر پادشاهی قیام نمود و خبر قتل ازیاط را نجاشی استماع فرمود در غضب شده سوگند خورد که تا پای بر خاک یمن ننهم و موی پیشانی ابرهه را بدست نگیرم عذر او را نپذیرم آنگاه با سپاه شجاعت‌پناه روی بجانب یمن آورد و ابرهه از سوگند و توجه نجاشی خبر یافته موی پیشانی خود را ببرید و با توبره پرخاک و پیشکشهاء پادشاهانه و عرضه

داشتی مبنی از اعتذار و استغفار بر فرمان‌برداری و نیاز بسیار نزد ملک حبشه فرستاد و در آن کتابت مندرج گردانید که موی پیشانی و توبره خاک را از جهۀ آن ارسال داشتم که پادشاه در سوگند خود حانث نشود و موی مرا بدست گرفته و پای مبارک بر خاک یمن نهد و از سر این عزیمت در گذرد و چون اشیاء مذکوره بنظر نجاشی رسید تحف و هدایا را قبول فرمود و سوگند خود را راست کرده مملکت یمن را بر ابرهه اشرم مسلم داشت و ابرهه مدت بیست و سه سال در آن مملکت رایت دولت و اقبال برافراشت و در اواخر ایام حیات بعزم تخریب خانه کعبه لشگر

بصوب حریم حرم کشید و بغضب مالک الملک علی الا الاطلاق گرفتار شده بزخم سنگ سجیل متوجه درک اسفل گردید

ذکر توجه ابرهۀ الاشرم بقصد تخریب حرم و بیان هلاک اصحاب فیل بزخم حجارۀ من سجیل

علماء واجب التبجیل بر سبیل اجمال و تفصیل مرقوم کلک بیان گردانیده‌اند که چون ابرهۀ الاشرم در زمان سلطنت خود مشاهده نمود که هر سال فرق بنی آدم مهاجرت اخوان و مفارقت خلان اختیار کرده بصوب حریم حرم توجه مینمایند بخاطرش خطور نمود که در برابر کعبه معظمه کنیسه سازد تا طوایف امم متوجه طواف آن گشته دیگر هیچکس بزیارت بیت اللّه نپردازد مصراع

زهی تصور باطل زهی خیال محال

و بعد از استجازه از نجاشی بی‌تحاشی معماران یمن و مهندسان زمن را جمع آورده فرمود که در بلده صنعاء خانه‌ای در کمال تکلف و رفعت ساختند و سقف و جدار آنرا بنقوش غریب و صور بدیع مزین و محلی گردانیدند و ابرهه آنخانه را قلیس نام نهاده ابناء زمان را بزیارتش ترغیب نمود و طبقات خلایق بعضی جهۀ تصور حصول مثوبت و برخی از برای تماشاءخانه پرزیب و زینت از اقطار امصار متوجه صنعاء گشتند و قبایل اعراب بتخصیص متوطنان ام القری ازینمعنی در تاب شده شخصی از بنی کنانه که بروایتی موسوم به نفیل بود از طریق تعصب بصنعا خرامید و خدام قلیس را فریفته شبی در آن کنیسه بیتوته نمود و بقدر مقدور در و دیوار قلیس را بنجاست بیندود و در پس در منتظر فتح الباب بنشست و سدنه خانه بوقت سحر که در بگشادند نفیل کنانی مانند تیر از خانه کمان بیرون جسته تا زمان وصول بدیار خویش در هیچ مکان قرار نگرفت علی الصباح که مشام ابرهۀ ابن الصباح از رایحه آن خبر متأثر شد دانست که این فعل بو العجب نتیجه طبیعت عربست لاجرم سوگند بر زبان آورد که بمکه رفته خانه کعبه را ویران گرداند و بعد از تصمیم عزیمت رسولی نزد نجاشی فرستاده صورت حال را پیغام داد و فیل سفیدیرا که موسوم به محمود بود بسبب ظهور فتح و ظفر و موجب وصول بمقصد و مقصود طلب فرمود نجاشی ملتمس ابرهه را مبذولداشته محمود را با چند زنجیر فیل دیگر مصراع همه صحرانورد و کوه‌پیکر روانه ساخت و

ابرهه با بهادران فیل تن و فیلان صف‌شکن از دار الملک یمن بقصد تخریب خانه ذو المنن روان گشت و چون بولایت

حجاز درآمد لشگریانش دست بغارت و تاراج برآورده مراعی و مواشی مردم را تصرف کردند و از آنجمله دویست شتر عبد المطلب بن هاشم را که جد احمد مختار بود صلی اللّه علیه و سلم بیغما بردند ابرهۀ الاشرم پس از آنکه بنواحی حرم رسید حناطه حمیری را نزد قریش فرستاد و پیغام داد که من جهۀ جنگ و خون ریختن بدین ولایت نیامده‌ام بلکه غرض انهدام خانه کعبه است و اگر شما را هوس قتال و جدال باشد اسباب آن نیز مهیاست و با حناطه گفت که اگر قریش داعیه محاربه نداشته باشند و بصلح مایل باشند مهتر ایشانرا همراه بیاورد و حناطه بمکه رفته و اداء رسالت نموده قریش را بمصالحه راغب یافت لاجرم عبد المطلب را مصحوب خود گردانیده بملازمت ابرهه شتافته و عبد المطلب مردی بود که انوار وجاهت و سروری از اسره میمونش لامع و آثار جلالت و مهتری از بشره همایونش ساطع و ابرهه از انیس نامی که در سلک ملازمانش انتظام داشت شمه از عظم شأن و قدم خاندان او شنیده بود بنابرآن بتعظیم عبد المطلب از تخت فرود آمده بر بساطی نشست و مهتر عرب را در پهلوی خود جای داد و چون بلغت یکدیگر دانا نبودند ترجمانی در میان مقرر شد و بعد از تقدیم گفت و شنید رسمی و ترتیب مقدمات عادی عبد المطلب طلب شتران خود نمود و ابرهه را این سخن بر خاطر گران آمده بر زبان آورد که تو سید و سرور قریشی و شرف قریشیان بوجود خانه کعبه است و من آمده‌ام که آنموضع را ویران سازم و تو از آن باب هیچ نمیگوئی و شتری چند را که نزد ارباب همت زیادت قدری ندارد میجوئی این صورت از همچو توئی غریب باشد عبد المطلب جوابداد که این خانه خداوندی دارد که شر اعدا را از وی کفایت میتواند کرد و من صاحب شتران بیش نیستم بنابرآن از آن سخن نمیگویم و ابرهه به رد شتران حکم نموده عبد المطلب مراجعت فرمود و اهل حرم باشارت او احمال و اثقال بقلل جبال برده متفرق گشتند و عبد المطلب تنها به مسجد الحرام رفته حلقه در خانه را بگرفت و

لحظه‌ای بمناجات قاضی الحاجات پرداخته بزبان تضرع و نیاز نکبت هلاکت مخالفان را مسألت کرد آنگاه روی بقله کوه حرا که بعضی از اکابر قریش آنجا بودند آورد و روز دیگر که طایر زرین بال خورشید بعزم استیلاء سواد بر سپاه زنگ بر زبر گردون فیل رنگ آشیانه گزید ابرهه بقصد تحزیب خانه کعبه سپاه حبشه را آراسته پردهای ملون بر پشت فیلان انداخت و فیل محمود را بر سایر افیال تقدیم نموده در مقدمه روان ساخت و خود نیز در حرکت آمده بعد از طی اندک مسافتی محمود قوایم ستون مانند خود را بسان کوه بی‌ستون در زمین محکم کرده بایستاد و هرچند فیل‌بانان مراسم سعی و اهتمام بجای آوردند بجانب بیت الحرام قدم پیش ننهاد و چون روی او را بطرف دیگر گردانیدند بسرعت برق و باد در رفتار آمد شاه و سپاه از مشاهده اینحال متعجب و متحیر گشته ناگاه لشگر طیرا ابابیل که مرغان سپاه بودند مثال فراشتوک و گردنهاء آنها مایل بخضرت بود از جانب مشرق پیدا شدند یکی را سنگی متکون از گل دریا ببزرگی نزدیک بنخودی در منقار و دو سنگ دیگر هم

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۲۷۹

از آن جنس در چنگال و بر هر حجاره‌ای نام بیچاره‌ای که هلاک او را بزخم آنسنگ رقم زده بودند بکلک تقدیر قلمی شده بود و بعد از آنکه آن مرغان بر بالای سر اهل عصیان رسیدند سنگ باران کردند و بر سر هر سواری که سنگ خورد از ناف چهارپایش بیرون رفت و بر فرق هر پیاده که حجاره‌ای رسید از طرف مقابل بدرآمد و غیر از فیل محمود سایر فیلان و اسبان و سپاهیان بر بساط هلاکت افتادند و ابرهه ازین فرزین بند حادثه خود را بکنار کشیده رخ بجانب حبشه آورد تا از خانه شهمات بفضاء نجات رسد و در راه مرضی صعب بر وی استیلا یافته بهزار حیله نیم جانی بنظر پادشاه حبشه رسانید و کیفیت واقعه را عرض کردن گرفت نجاشی از شنیدن آن خبر غریب غریق بحر تعجب شده ناگاه ابابیلی که در راه نکبت آسا ملازمت ابرهه مینمود در هوا ظاهر گشت و ابرهه آن مرغرا بنجاشی نموده ابابیل سنگ سجیل را بران سرخیل اهل تضلیل انداخت ابرهه فی الحال از پای درآمده قعر جهنم را منزل ساخت آورده‌اند که در آن صباح که اکابر قریش انتظار

مقدم ادبار آثار ابرهه میبردند چون ساعتی چند از روز بگذشت و اثری از اصحاب فیل پیدا نگشت ایشان را گمان شد که بلیه آن طایفه را دریافته لاجرم خواستند که با جمعهم بجانب معسکر ابرهه روند و عبد المطلب قریشیان را تخویف نموده خود ببهانه استفسار اخبار بلشکرگاه اعدا رفت و کمال قدرت الهی را بعین الیقین مشاهده کرده آنچه از نقود و جواهر بنظرش درآمد در موضعی مناسب مدفون گردانید بعد از آن اهالی بیت الحرام را از آنواقعه عظمی اعلام کرد و آن جماعت بدانجانب شتافته متروکات حبشیان را بفراغ بال تقسیم نمودند

یکسوم بن ابرهه بعد از حدوث حادثه مذکوره در یمن پادشاه شد و بقول طبری چهار سال باقبال گذرانید و بعضی دیگر از مورخان زمان ملک یکسوم را هفده سال و برخی نوزده سال گفته‌اند

مسروق بن ابرهه پس از فوت برادر افسر ایالت بر سر نهاده و مدت دوازده سال پادشاهی کرده در معرکه سیف بن ذی یزن بزخم تیر و هرز کشته گشت چنانچه سمت تحریر میابد

حکایت لشگر کشیدن سیف بن ذی یزن و بیان ظفر یافتن او بر سپاه دشمن

در تاریخ طبری مسطور است که در زمان ابرهۀ الاشرم از بنی حمیر در مملکت یمن شخصی بود مکنی بابو مره که نسبش به تبایعه می‌پیوست و آن بزرگزاده عیاض نام داشت و بحسب لقب او را ذویزن میگفتند و ذویزن را زنی بود از احفاد علقمۀ المرادی در کمال حسن و جمال آن زن از ذویزن پسری آورد که آثار دولت و اقبال از بشره او لایح گشت و این پسر موسوم بود بمعدیکرب و ملقب بسیف گشته چون دو ساله شد ابرهۀ ابن صباح خبر صباحت

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۲۸۰

رخسار و ملاحت گفتار مادر او را شنید ذو یزن را طلبید و گفت دست از این زن بازدار و الا تو را بقتل رسانم و ذویزن از بیم جان مفارقت جانان اختیار کرده التجا بدرگاه قیصر برد و از امداد پادشاه روم محروم گشته از آن مرز و بوم روی بخدمت نوشیروان نهاد و نوشیروان نیز بنابر تباعد بلدان و تباین کیش و ملت در باب امداد ذویزن طریق تغافل مسلوک داشته بعد از ده سال که

ذویزن در مداین بسر برد بطرف عالم آخرت سفر کرد و سیف بن ذویزن در زمان ایالت مسروق خبر فوت پدر استماع نموده از مادر اجازت حاصل فرموده بدرگاه نوشیروان شتافت و چنانچه پدرش التماس کرده بود مدد طلبید تا مملکت موروث را از اهل حبشه انتزاع نماید و بعد از چندگاه شهریار عدالت‌پناه بر بیچارگی سیف ترحم نموده فرمانداد تا از سپاهیان هرکسی که در زندان بود بیرون آوردند و پیر کار دیده هشتاد ساله را که وهرز نام داشت برایشان امیر گردانیده حکم فرمود که مجموع در ملازمت سیف بن ذی‌یزن از راه دریا بولایت یمن روند و مورخان عدد آن سپاه را از هشتصد نفر تا سه هزار و ششصد تن گفته‌اند و چون آن لشگر برحسب فرمان کسری در کشتی نشستند بعضی غریق بحر فنا گشتند و برخی بساحل نجات رسیده در نواحی عدن روزی چند خیمه اقامت زدند و در آن ایام از بنی حمیر جمعی کثیر بایشان پیوسته مسروق از کیفیت حادثه آگاه گردید و بعد از ارسال رسل و رسایل مهم بر پیکار قرار گرفته بروایتی مسروق با صد هزار سوار بجانب ایشان روانشد و سیف و وهرز دل بر مرگ نهاده با پنجهزار نفر از حمیر و ششصد کس از عجم قدم در میدان مقاتله نهادند و روز قتال مسروق یاقوتی رمانی بر عصابه تعبیه کرده بر پیشانی بسته بود و چون وهرز را چشم بر آن جواهر افتاد ناوکی دلدوز بر خانه کمان نهاده چنان بر پیشانی مسروق زد که عقاب جان بر یعنی تیر چار پر در آشیانه دماغ پر غرور پادشاه یمن جای گرفت و آنلشگر موفور هزیمت غنیمت شمرده سپاه سیف بن ذی‌یزن بسیاری از لشگر دشمن بقتل آوردند و عیال و اطفال حبشیان را اسیر کردند و سیف بعد از مشاهده پیکر فتح و ظفر وهرز و سپاه عجم را بانعام زر و گوهر راضی و شاکر گردانیده رخصت مراجعت داد و جهۀ نوشیروان تحفه‌های لایقه و هدیه‌های رایقه فرستاد

ذکر نشستن سیف بن ذی‌یزن بر مسند سلطنت در قصر غمدان و بیان بشارت دادن او به بعثت نبی آخر الزمان

در صحائف بلاغت نشان بروایت فضلاء عالیشان مرقوم کلک بیان گشته که چون سیف بن ذی‌یزن بر دشمن ظفر یافته بدار الملک یمن خرامید قصر غمدان را که در زیر گنبد این سقف

خضرهٔ نشان شبیه و نظیر آنعمارتی صفت ارتفاع نپذیرفته محل جلوس بر مسند سلطنت گردانید و اینخبر در اقطار امصار شایع شده اشراف اطراف جههٔ اقامت مراسم تهنیت متوجه بلده صنعا گشتند از آنجمله صنادید قریش مثل عبد المطلب بن هاشم و وهب بن عبد مناف و زهری و امیهٔ بن عبد الشمس و عبد اللّه بن جذعان و غیر ایشان بقصر غمدان

شتافتند و در روزیکه بسیاری از گردن‌کشان آفاق دست ادب بر کمر زده بپای خدمت در پیش سیف ایستاده بودند بار یافتند و در آن انجمن عبد المطلب تهنیت جلوس پادشاه یمن را به عبارتی ادا کرد که دوست و دشمن زبان بتحسین او گشادند و سیف بن ذی‌یزن بعد از اطلاع از کمال فصاحت آن بزرگ عرب از علو نسبش سئوال فرمود و چون جمال حالش را بحلیه همه اوصاف پسندیده آراسته دید اصناف الطاف پادشاهانه درباره او بتقدیم رسانید و بنا بر آنکه سیف بن ذی‌یزن دین عیسی علیه السّلام داشت و او را از انجیل معلوم شده بود که وقت ظهور خاتم الانبیاء است گمان برد که آن صدر بارگاه اصفیا از اولاد عبد المطلب خواهد بود در آن اوان که صنادید قریش در صنعا اوقات میگذرانیدند روزی در خلوتی عبد المطلب را طلبیده ما فی الضمیر خود را با وی درمیان نهاد و شمه‌ای از علامات آن مولود عاقبت محمود شرح داد عبد المطلب بعد از استماع آنسخنان سجده شکر بجای آورده بعرض ملک رسانید که مرا فرزندی بود عبد اللّه نام و چندگاه شد که او بعالم دیگر انتقال فرموده و پسری همایون اثر یادگار گذاشته معلم بعلاماتی که بر زبان الهام بیان پادشاه عالمیان جریان یافت آنگاه سیف عبد المطلب را باخفاء آن اسرار وصیت کرده هریک از قریشیان را که ده نفر بودند بانعام ده غلام و ده کنیزک و دو برد یمانی و پنج رطل طلا و ده رطل نقره و ظرفی پر عنبر و صد شتر سرافراز ساخت و موازی آنچه به مجموع ایشان داده بود بعبد المطلب عنایت فرمود و همه را دوست کام و مقضی المرام رخصت انصراف ارزانی داشت و چون مدت یکسال یا هفت سال از سلطنت سیف درگذشت جمعی از حبشیان فرصت یافته در صید گاهی او را شکاروار درمیان گرفتند و بقتل رسانیدند و چون اینخبر بانوشیروان رسید

نوبت دیگر وهرز را با چهار هزار مرد بطرف یمن روان گردانید وهرز بخرداد ملقب بود و او بعد از قتل سیف بفرمان نوشیروان بیمن شتافته بر مسند حکومت نشست و از اهل حبشه بسیاری بکشت و چون چهار سال سروری کرد روی بعالم بقا آورد مرزبان بن وهرز بقول محمد بن جریر الطبری بعد از فوت پدر بحکم کسری مالك ممالك یمن شد و در وقت حکومت انوشیروان بجهان جاودان انتقال فرموده و مرزبان نیز متعاقب بدان عالم نقل کرده پسرش فیلسجان بحکم هرمز بن کسری قایم‌مقام شد و چون او نیز نماند ولدش خرخسره در صنعا قدم بر مسند خسروی نهاد و روایتی آنکه بعد از فوت وهرز فیلسجان حاکم یمن گشت آنگاه شخصی که موسوم بود بخرزادان والی شد پس نوشجان نامی رایت ایالت بر افراشت و بعد از وی مرزوان پادشاه گشت و چون او نیز نماند حکومت آنمملکت بخرخسره رسید و بر هر تقدیر پس از چندگاه که خرخسره افسر سروری بر سر نهاد هرمز از وی رنجیده رقم عزل بر صحیفه احوالش کشیده باذان بن ساسان را در آن مملکت حاکم گردانید و این باذان به نبوت حضرت رسالت علیه السلام و التحیهٔ ایمان آورد و مؤمن و موحد از جهان انتقال کرد آنگاه دادویه که خواهرزاده باذان بود و ایضا متابعت ملت حضرت خاتم صلی اللّه علیه و سلم مینمود در یمن حاکم شد و باتفاق فیروز دیلمی اسود

عنسی را که دعوی نبوت میکرد بقتل رسانید و بعد از فوت دادویه حکومت آن مملکت بنواب خلفا متعلق گردید چنانچه در جزو چهارم ازین مجلد مجملی ازین وقایع در رشته بیان سمت انتظام خواهد یافت و پرتو اهتمام بر ذکر اسامی حکام و ولات آندیار خواهد تافت خاتمه در تمهید اتمام جزو ثانی و شروع در سیم و چون بفیض فضل الهی بیمن عنایت بی‌غایت حضرت شاهنشاهی کلیات حالات ملوك عجم و عرب صفت اختتام گرفت و روایات صحت آیات جزو دوم ازین صفحات فصاحت صفات سمت شرح تبیین پذیرفت بعد ازین خامه بلاغت آئین در تحریر جزو سیم شروع خواهد نمود و ابواب تصحیح و تنقیح روایات سیر حضرت خیر البشر بانامل سعی و اجتهاد خواهد گشود مثنوی

بحمد اللّه که شد بر رغم حاسد* مرتب جزو ثانی زین مقاصد*

مبین شد طریق شهریاران* بتخت پادشاهی کامکاران*

بالفاظی چو آب زندگانی* در او ظاهر جواهر از معانی*

عباراتی منقح از زواید* روایاتی مضمح از مفاسد*

چه باشد گر شود این گوهر پاک* طراز گوش هوش اهل ادراک*

چو آمد بهتر از عقد جواهر* شود منظور اصحاب مفاخر*

به بینندش بچشم دلنوازی* بگیرندش بدست چاره‌سازی*

کنون وقت است کز کلک سخن گوی بسوی ذکر پیغمبر نهد روی*

بگوید شمه‌ای از حال خاتم* شفیع زمره اولاد آدم*

درود از فضل حق بادا مکرر* برو و آل او تا روز محشر

صلی اللّه علیه و علی آله و اصحابه

تمام شد جزو دوم حبیب السیر

[جزو سوم در بیان مجملات احوال حضرت سید کاینات علیه افضل الصلوات]

جزو سوم حبیب السیر بسم اللّه الرّحمن الرّحیم در بیان مجملات احوال حضرت سید کاینات علیه افضل الصلواتس الحمد اللّه الذی اعز الاسلام برسالت حبیبه محمد الامین و جعله خاتما لاحکام النبوة و کان آدم بین الماء و الطین صلی اللّه علیه و علی آله الهادین و اصحابه الراشدین صلوة

زاکیهٔ متوالیهٔ الی یوم الدین بر طباع سپهر ارتفاع مستخبران مآثر نبوی و ضمایر خورشید شعاع مستحفظان مفاخر مصطفوی در نقاب ارتیاب محجوب نخواهد بود که علماء متقدمین و فضلاء متأخرین در تبیین و تفصیل آثار نبی الامین مجلدات صحت قرین و مؤلفات فصاحت آئین مرقوم اقلام فرخنده ارقام گردانیده‌اند و این مختصر محقر گنجایش تمامی حالات و شرح جملگی غزوات سید کاینات و خلاصه موجودات ندارد لاجرم خامه مکسور اللسان بر تحریر شمه‌ای از کلیات بدایع وقایع اختصار مینماید و صحائف این اوراق را بتحریر تبیین صحاح اخبار احمد مختار صلی اللّه علیه و آله الاطهار و صحبهٔ الاخیار می‌آراید بطریقه اجمال نه بطریقه تفصیل و اللّه یقول الحق و هو یهدی الی سواء السبیل

ذکر نسب شریف رسول رب العالمین ابی القاسم محمد الامین صلی الله علیه و آله الی یوم الدین

و هو محمد بن عبد اللّه بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرهٔ بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نصر بن کنانهٔ بن خزیمهٔ بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان عامه ائمه اهل سیرو کافه علماء فن خبر اتفاق دارند که نسب اطهر آن سرور تا بعدنان بدین سانست که سمت تحریر یافت و از عدنان تا اسمعیل و از اسمعیل بن ابراهیم تا آدم علیه السّلام مختلف فیه است و در تعیین اشخاص و ضبط اسامی تمامی زمره که میان آنحضرت و آدم صلی اللّه علیه و آله و سلم واسطه بوده‌اند روایتی

صحیح مروی نیست و از سید عالم صلی اللّه علیه و سلم منقولست که در وقت ذکر نسب عالی خویش چون بعدنان رسیدی عنان بیان باز کشیدی و قولی آنکه فرمودی کذب النسابون الی ما فوق عدنان مع ذلک جمهور مورخان برآنند که اسمعیل و ابراهیم و نوح و ادریس و شیث علیهم السلام در سلک اجداد عظام خیر الانام صلی اللّه علیه الی یوم القیام انتظام دارند القصه در آن اوقات و اوان که به تباشیر صبح وجود ابو البشر از مطلع خلافت نزدیک بدمیدن رسید و طایر روح مقدس از فضای راحت‌فزای عالم قدس بجانب قالب مطهرش متوجه گردید روح القدس دره

طایره بیضا یعنی نور موفور السرور حضرت خاتم الانبیاء را از قندیل عرش در خم طاق ابروی آدم بودیعت نهاد آنگاه بمحض عنایت سبحانی نفخ روح در آن جسد نورانی اتفاق افتاد بیت

ز نورش جهانرا لباس وجود* ز جودش مشید اساس وجود

و آن نور گرامی از آدم صفی بتوسط حوا بشیث منتقل شد و همچنین از صلب آباء برحم امهات نقل میکرد تا بنوح و اصل گشت و پس از چند واسطه دیگر آن آفتاب عالمتاب از مطلع جبین مبین ابراهیم علیه التحیۀ و التسلیم طلوع فرمود و از آنجا بجبهه همایون اسمعیل تحویل کرد و بدین‌سان آن عطیه عظمی از اصلاب طاهره آباء ببطون امهات پارسا بطریقه مناکحه شرعیه انتقال میفرمود تا نوبت بعدنان رسید و عدنان را دو پسر بود عد و معد اما نور پیغمبر امجد محمد صلی اللّه علیه (من الازل الی الابد) بمعد انتقال نمود و او ابو قضاعه کنیت داشت چنانچه در روضۀ الاحباب مسطور است ابو قضاعه را هشت پسر بود و از آن جمله نزار حامل نو رسید ابرار گشت و کنیت نزار ابو ربیعه است و بعضی ابو ایاد نیز گفته‌اند بنی حنیفه و بنی شیبان و بنی خثعم از نسل ربیعۀ بن نزارند و نزار پنج پسر داشت اما مضر بشرف نور خیر البشر از برادران دیگر ممتاز بود و او باتفاق علماء اسلام فن تاریخ و سیر متابعت ملت ابراهیم علیه التحیۀ و التسلیم مینمود بنی قیس غیلان از تخم مضراند و نور آن سرور از مضر به پسرش الیاس منتقل شد و او نیز باتفاق مؤمن و موحد بود و بروایتی که در کتاب مذکور مسطور است الیاس آواز تلبیه حضرت خیر البریه را در وقت اداء مناسک حج از صلب خود می‌شنود و بنی خزاعه و بنی رباح از نسل الیاس‌اند و نور خیر الناس از الیاس به پسرش مدرکه که مسمی بعامر یا عمرو بود انتقال نمود و او را از آن جهۀ مدرکه میگفتند که نوبتی از عقب خرگوشی دویده آن را بگرفت بنی هزیل از نسل مدرکه‌اند و از مدرکه نور حضرت خیر البریه بخزیمه منتقل شد بنی اسد از تخم خزیمه اند و آن نور را خزیمه به پسرش کنانه که مکنی بابو النضر بود انتقال فرمود بنی قعقاع و بنی لیث از ذریات کنانه‌اند و نور مصطفوی از کنانه به پسرش نضر که قریش عبارت ازوست رسید فاضل کامل حاوی کمالات اواخر و اوایل ابو الحسن علی بن فخر الدین عیسی ابن ابی الفتح الاربلی رحمۀ اللّه علیه در کشف الغمه آورده

است که فرش اسم دابه ایست از دواب بحر و او در بهادری و صید یدبیضا داشت عرب چون بدین صفت او را دیدند گفتند (هذا قرش البر کما هو قرش البحر) و تصغیر بقریش کردند از بهر تعظیم در روضهٔ الاحباب

مذکور است که چون آن دابه بزرگترین دواب بحریست و نضر و اولاد او نیز بزرگترین قبایل عرب بودند باین لقب ملقب گشتند و بعضی گفته‌اند که قریش مأخوذ است از قرش که بمعنی کسبست و چون نضر متعلقان خود را جههٔ اکتساب اموال بتجارت میفرستاد بقریش اشتهار یافت و بعد از او اولادش را نیز قریش گفتند القصه نور محمدی از نضر بمالك رسید و ازو به پسرش فهر که بنی فهر بوی منسوب‌اند انتقال یافت و نسب ابو عبیدهٔ بن الجراح رضی اللّه عنه بتوسط فهر بنسب سرور عرب و عجم صلی اللّه علیه و سلم ملحق میشود و نور نبوی از فهر بغالب و ازو به پسرش لوی و از وی بولدش کعب رسید بنی عدی و بنی جمح از نسل کعب ظاهر گشتند و عمر بن الخطاب و سعد بن زید رضی اللّه عنه بسبب او در نسب با حضرت رسول صلی اللّه علیه و سلم اتصال دارند و کعب را فرزندان متعدد بود اما مرهٔ بجههٔ حمل نور محمدی از سایر اخوان امتیاز داشت و نسب بنی تمیم و بنی مخزوم بمره می‌پیوندد و ابو بکر صدیق و خالد بن الولید و طلحهٔ بن عبد اللّه رضی اللّه عنهم و ابو جهل بن هشام بواسطه مره در نسب با رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم مشارکت دارند و نور حضرت مصطفوی از مره بولدش کلاب که مرجع و مآب قریش بود انتقال نمود و بنی زهره از ذریه کلاب‌اند و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص رضی اللّه عنهما بتوسط وی در نسب بآنسرور عجم و عرب لاحق‌اند و نور حضرت رسالت مآب از کلاب به پسرش قصی که موسوم بزید بود انتقال نمود در روضهٔ الاحباب مسطور است که زید را قصی بجههٔ آن لقب دادند که از مکه بیرون رفته در قبیله قصاعه که قاصی یعنی بعید بود از مکه منزل گزید و قصی را بسبب آنکه قریش را بعد از پراکندگی در مکه جمع آورد مجمع نیز میخواندند دار الندوه که قریش مهمات کلیه را آنجا قرار میدادند از بناهاء قصی است و ندوهٔ بلغت عرب

جای سخن کردن را گویند و ایضا قصی واضع سقایه و منصب حجابت خانه کعبه است خدیجه بنت خویلد رضی اللّه عنه و زبیر بن العوام رضی اللّه عنه بواسطه قصی در نسب با رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم شریک‌اند و قصی سه پسر داشت عبد مناف و عبد الدار و عبد العزی لیکن حامل نور محمدی عبد مناف بود که موسوم بمغیره است و مکنی بابو عبد الشمس و عبد مناف را از غایت حسن و جمال قمر نیز می‌گفتند و او را چهار پسر بود هاشم که پدر عبد المطلب است و عبد الشمس که جد بنی امیه است و نوفل که جد جبیر بن مطعم است و مطلب که جد اعلی امام محمد بن ادریس الشافعی است رحمهٔ اللّه علیه و از جمله این چهار پسر هاشم و عبد الشمس توامان متولد شده‌اند و در حین ولادت پیشانی ایشان بهم اتصال داشت چنانچه آن‌دو برادر را بتحریک شمشیر از یکدیگر جدا کردند و یکی از عقلاء این قضیه را شنیده گفت همیشه در میان اولاد این دو پسر شمشیر قایم خواهد بود و آخر الامر این تطیر بوقوع انجامید چنانچه از سیاق کلام آینده معلوم خواهد گردید اما هاشم عمرو نام داشت و بنابر علو مرتبه او را عمرو العلی میگفتند و عمرو العلی در سال قحط خوان ضیافت گسترده نان در کاسه میشکست و ترید بمردم میداد بنابرآن ملقب بهاشم گشت زیرا که هشم عبارتست از

شکستن نان در کاسه جهۀ ترید و او اول کسیست که عرب را باین طعام مهمانی کرد و هاشم در حسن و جمال بی‌شبه و مثال بود و اشعه نور احمد مختار صلی اللّه علیه و آله الاطهار و صحبته الاخیار در غایت کمال از جبین مبینش میدرخشید و او را وهاب بی‌ضنت چهار پسر بخشید اسد که پدر مادر امیر المؤمنین علی است رضی اللّه عنه و نفیله و ابو صیفی و عبد المطلب که جد پدری حضرت مصطفوی و جناب مرتضوی است در روضۀ الاحباب مسطور است که نسل هاشم منحصر در اولاد امجاد عبد المطلبست و از سایر پسران او فرزند نمانده و غره صبح زندگانی هاشم بروایت اصح در غزوه شام بشام ممات مبدل گشت اما عبد المطلب بعظم شأن و رفعت مکان و اتصاف باوصاف حمیده و اشتهار بافعال پسندیده از سایر صنادید قریش ممتاز و مستثنی بود و

جمیع آنقوم ریاست و تقدم او را قبول داشتند و این معنی را سبب افتخار و مباهات خویش میپنداشتند در روضهٔ الصفا مسطور است که چون عبد المطلب متولد شد مصراع مویهای سفید بر سر داشت بنابرین بشیبه موسوم گشت و بعد از آنکه بسن رشد و تمیز رسید و بکثرت محامد موصوف شد شیبهٔ الحمدش خواندند و کنیت شیبته الحمد ابو الحارث بود و حارث اسن اولاد عبد المطلب است بعضی از اعاظم در مؤلفات خود آورده‌اند که هاشم را نوبتی گذر بر مدینه افتاد و سلمی بنت عمرو بن بخاری را در حباله نکاح جای داد و پس از تولد شیبهٔ الحمد بجانب شام شتافت و در آندیار وفات یافت و بعد از فوت هاشم بچندگاه مطلب بن عبد مناف از پریشانی حال برادرزاده خویش آگاه شده بمدینه رفت و شیبهٔ الحمد را بر شتری ردیف خود گردانیده بمکه بازگشت و چون ولد هاشم جامهای نامناسب دربر داشت در اثناء طریق هرکسی از مطلب میپرسید که من هذا جواب میداد که عبدی بنابرآن اسم عبد المطلب بر شیبهٔ الحمد اطلاق یافت و درین باب وجوه دیگر نیز گفته‌اند که در ایراد آن چندان فایده متصور نیست القصه چون مطلب بن عبد مناف از عالم انتقال نمود ریاست قریش تعلق بعبد المطلب گرفت و کلید خانه کعبه بدستش آمده منصب حجابت را متعهد گشت و اهالی مسجد الحرام در تعظیم و احترامش باقصی الغایت میکوشیدند و هرگاه ایشان را حادثه پیش می‌آمد در ملازمت عبد المطلب بجبل ثور میرفتند و او را وسیله ساخته دعا میکردند تا ببرکت نو رسید المرسلین صلوة اللّه و سلامه علیه و علیهم اجمعین که از جبین مبینش می‌درخشید آن مهم بکفایت مقرون میگردید و از جمله آثار عبد المطلب حفر چاه زمزم است چنانچه مرقوم قلم خجسته شیم میگردد و من اللّه الاعانهٔ و المدد

ذکر انباشته شدن چاه زمزم و پدید آمدن آن بحسن اهتمام جد سید عالم

بروجهی که در ضمن تحریر احوال ابراهیم علیه السّلام مرقوم کلک اهتمام گشت فیاض علی الاطلاق از عین عنایت بیغایت چشمه زمزم را در زمین حرم از اثر مقدم اسمعیل ظاهر گردانید و بدان واسطه آن مکان عالیشان محل اقامت قبیله جرهم و قطورا که داخل اهالی یمن

بودند گردید بیت

هرکجا چشمه بود شیرین* مردم و مرغ و مور گرد آیند

و تا اسمعیل علیه السّلام در عالم فنا مقام داشت ایالت مکه و تولیت کعبه و پیشوائی قبیله متعلق بوی بود و چون آنجناب بجهان جاودان انتقال فرمود آن منصب براسن اولادش ثابت قرار یافت و پس از آنکه ثابت نیز بسرای سرور شتافت مضاض بن عمرو جرهمی که برادر مادرش بود قایم‌مقام گشت و اولاد ثابت را که اکثر در سن طفولیت بودند در حجر تربیت خویش جای داد و در آنزمان رئیس قوم قطورا که سمیدع نام داشت بسببی از اسباب بامضاض در مقام خلاف آمده مضاض او را بقتل رسانید و بروایتی که در روضهٔ الاحباب مسطور است آن اول بغی و ظلمی بود که در مکه بوقوع انجامید و بعد از انقضاء حیات مضاض اولاد او بطنا بعد بطن بر سریر فرمان‌دهی نشستند و احفاد اسمعیل باوجود اقتدار بنابر نسبت قرابت و رعایت حقوق تربیت مضاض در امر حکومت با ایشان خصومت نمینمودند و چون کثرت ذریت اسمعیل بمثابه‌ای رسید که زمین حرم را گنجایش ایشان نماند در اطراف دیار عرب متفرق گشتند و بعد از مدتی بنی جرهم در حرم آغاز ظلم و ستم نموده دست تصرف بنذورات بیت اللّه دراز کردند و اثر تعدی ایشان بآل ابراهیم بلکه بمسافر و مقیم رسیدن گرفت بنابرآن بنو بکر بن عبد مناف بن کنانه از ذریات اسمعیل علیه السّلام با فوجی دیگر از شجعان عرب اتفاق کرده بجرهمیان پیغام فرستادند که قبل ازین بنابر حسن معیشت و ملاحظه حقوق قرابت ما در باب حکومت مکه با قوم شما مضایقه نمیکردیم و اکنون که شما اعمال حسنه آباء خود را بافعال سیئه مبدل ساخته‌اید ما عنان صبر و شکیبائی از دست داده‌ایم لایق آنکه زمین حرم را که بحسب ارث و استحقاق تعلق بما میدارد باز گذاشته بهر طرف که خواهید توجه نمائید و الا آماده قتال و جدال باشید و قوم جرهم نخست مستعد مقابله و مقاتله شده آخر الامر بمصالحه راغب گشتند و از مکه طبل رحیل کوفته عمرو بن حارث که در آنزمان پیشوای جرهمیان بود از غایت حسد و شرارت حجر الاسود را از رکن خانه برکند و دو صورت آهو بره‌ای که مجسم بود از طلا و یکی از ملوک عجم برسم هدیه بکعبه ارسال داشته بود

با چند دست سلاح در چاه زمزم انداخت و چاه را با زمین همواره کرده موضع چاه از چشم مردم ناپدید گشت و تا زمان عبد المطلب بسان چشمه حیوان مصراع

از مردم چشم مختفی بود

و چون نزدیک بآن رسید که لب‌تشنگان بادیه غوایت بسرچشمه هدایت رسند بفیض رب الارباب عبد المطلب سه نوبت در خواب بحفر بئر زمزم مأمور شد و در کرت سیوم بسبب علاماتی که با وی گفتند دانست که چاره زمزم قریب بموضع دو صنم قریش است که آنها را اساف و نایله نام بود روز دیگر عبد المطلب با حارث که در آن زمان غیر از او پسری نداشت بدان محل که در خواب باو گفته بودند رفته به حفر چاه اشتغال نمود و قریش بپای ممانعت پیش‌آمده سخن ایشان مقبول نیفتاد و در آنروز عبد المطلب نذر کرد که اگر وهاب بی‌ضنت مزرعه امید او را از رشحات سحاب عنایت نظارت بخشد و او را ده پسر کرامت شود یکی از آنجمله را بسنت جد خویش ابراهیم علیه السّلام قربان

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۲۸۸

کند القصه چون عبد المطلب و حارث مقداری از آن زمین حفر کردند چاه زمزم ظاهر گشت و اشیائیکه مهتر قوم جرهم در آنجا نهاده بود بدست افتاد و چون قریش آن جهات را دیدند باز بقدم خصومت پیش‌آمده از آن اشیا چیزی طمع کردند و بعد از قیل و قال فیصل آن مهم بر قرعه قرار یافت عبد المطلب اموال را دو قسم ساخته آهوبرها را قسمی و اسلحه را قسمی آنگاه بنام خانه کعبه و عبد المطلب و قریش قرعه زدند آهوبرها بنام خانه برآمد و اسلحه متعلق بعبد المطلب شد و یأس و حرمان نصیب قریش آمد و عبد المطلب جهۀ زیب و زینت آهوبرها را از در خانه در آویخت و آنها را غزالی کعبه میگفتند و اسلحه را فروخته در بعضی از مایحتاج بیت اللّه صرف نمود و آن‌دو غزاله مدتی در خانه را مزین داشت تا شبی جمعی از اهل عیش و طرب باتفاق ابو لهب آن‌دو آهو بره را دزدیده بتجار فروختند و در وجه اسباب مجلس عشرت مصروفداشتند و

قریب یکماه اینصورت نهان مانده هیچکس نمیدانست که حال غزالی کعبه چه شد بالاخره عباس بن عبد المطلب از آنحال وقوف یافت و کیفیت بسمع قریش رسانید و ایشان معاشرانرا گرفته هریک را بتأدیبی مناسب مؤدب گردانیدند نقلست که چون اولاد عبد المطلب از مرتبه آحاد بسرحد عشرات رسید خاطر بر آن قرار داد که بایفاء نذری که کرده بود قیام نماید و در میان اولاد خود قرعه بنام عبد اللّه برآمد و عبد المطلب قاصد ذبح عبد اللّه شده خویشان مادری عبد اللّه او را از امضای آنعزیمت منع نمودند عبد المطلب صورت واقعه را بکاهنه‌ای سجاح نام گفته سجاح پرسید که دیت شخصی در میان شما چند است عبد المطلب جوابداد که ده شتر سجاح گفت میان عبد الله و ده شتر قرعه زن اگر قرعه بر شتران افتد فبها و الا شتر را دهده زیاده میکن و قرعه میزن تا وقتیکه قرعه بنام شتر برآید عبد المطلب برینموجب عمل نموده چون عدد شتر بصد رسید قرعه بنام شتر برآمد و عبد الله بسان اسمعیل از ذبح نجات یافته عبد المطلب صد شتر در راه خدا قربان کرد و بمستحقان رسانید در روضهٔ الاحباب مسطور است که عبد المطلب را سیزده پسر بود و بعضی گویند یازده پسر و زمره‌ای ده پسر گفته‌اند و اسامی ایشان بروایت اول اینست (حارث) (ابو طالب) (زبیر) (حمزه) (ابو لهب) (غیداق) (مقوم) (ضرار) (عباس) (قثم) (عبد الکعبه) (حجل) (عبد الله) و بروایت ثانی عبد الکعبه و مقوم عبارت از یک شخص است و غیداق و حجل کنایت از دیگری و بقول ثالث قثم و غیداق و حجل داخل اولاد عبد المطلب نبوده‌اند در روضهٔ الصفا مسطور است که بزرگترین اولاد عبد المطلب حارث بود و ابو سفیان و مغیره و نوفل از جمله فرزندان حارث‌اند و این ابو سفیان غیر پدر معویه است و در سال فتح مکه مسلمانشد اما ابو لهب که او را ابو عتبه نیز گویند باتفاق علماء امت کافر مرد و از جمله فرزندان او عتبه و عتیبه‌اند و مادر ایشان ام جمیل است که عمه معاویه بود و مضمون آیه (حَمَّالَةَ الْحَطَبِ فِی جِیدِها حَبْلٌ مِنْ مَسَدٍ) مبین حال شقاوت مآل اوست اما غیداق که بروایتی از کثرت خیر و احسان او را حجل میگفتند عقب نداشت و مقوم با سید الشهداء حمزه رضی الله عنه از یک مادر متولد شده بود و ضرار بنظم اشعار بسیار

اشتغال مینمود و او را فرزند نبود و زبیر نیز در زمره شعراء انتظام داشت و چون شمه‌ای از حال ابو طالب و حمزه و عباس در ضمن حکایات آینده سمت گذارش خواهد یافت خامه مشکین ارقام از عیب تکرار اندیشیده در این مقام تعرض باحوال ایشان ننمود اما بنات عبد المطلب شش نفر بودند و اسامی آن دختران اینست (صفیه) (عاتکه) (بیضا) (بره) (امیمه) (اروی) در روضهٔ الاحباب مزبور است که از جمله این شش دختر عبد المطلب صفیه باتفاق اهل سیر بشرف اسلام مشرف شده و در سلک مؤمنات مهاجرات انتظام یافت و اسلام عاتکه و اروی مختلف فیه است و بیضا و بره و امیمه بیخلاف در کفر مرده‌اند و اولاد ذکور و اناث عبد المطلب از خواتین متعدده متولد شده بودند از آنجمله عبد الله و ابو طالب و زبیر و عبد الکعبه و بیضا و امیمه و اروی و بره و عاتکه از یک مادر بوده‌اند و هی فاطمه بنت عمرو بن عابد بن عمران بن مخزوم زمان حیات عبد المطلب بروایتی هشتاد سال و بقولی صد و بیست سال بود اما عبد الله که والد حضرت رسالت‌پناه است بحلاوت گفتار و محاسن کردار و جمال بیغایت و کمال بی‌نهایت از سایر اخوان بل تمامی جوانان بنی عدنان امتیاز تمام داشت اشعه اختر نبوت خیر البشر از بشره مبارکش لامع و لوامع آفتاب رسالت شفیع روز محشر از اسره همایونش ساطع بیت

از کمالش عقل کل در پیچ و تاب* وز جمالش رشک برده آفتاب

و در آن اوان علما و احبار یهود بمسامع مردم میرسانیدند که عنقریب خاتم پیغمبران از صلب این جوان بوجود خواهد آمد و سبب معرفت احبار بحال عبد الله آن بود که جبه صوف سفید یحیی بن زکریا علیه السّلام که آغشته بخون او بود ایشان داشتند و از کتب آسمانی معلوم کرده بودند که هرگاه خون از آن جامه در چکیدن آید والد خاتم الانبیاء تولد نماید و در شب ولادت عبد الله این صورت بوقوع انجامید و چون نزدیک بآن رسید که آن نطفه پاک از صلب پدر برحم مادر منتقل شود نایره بغض و حسد در کانون درون جهودان اشتعال یافته هفتاد کس یا نود نفر از یهود شام به

قصد عبد الله بجانب مکه شتافتند و انتهاز فرصت نموده در شکارگاه با تیغهای کشیده روی بوی آوردند و بحسب اتفاق وهب بن عبد مناف بن زهره بن کلاب نیز در آن صحرا بشکار مشغول بود و چون آنصورت را مشاهده فرمود خواست که قدم پیش نهاده در مخلص عبد الله سعی نماید در این اثنا جمعی دید که بر اسبان ابلق سوار بودند و باهل دنیا مشابهت نداشتند و این گروه بر یهود حمله کردند و شر ایشان را دفع نمودند بیت

شمعی که ز نور ایزد افروخته شد* از هر دم افسرده فرو ننشیند

وهب بعد از مشاهده اینحال خاطر بر آن قرار داد که مخدره‌ای که در پرده عقب داشت و مسماۀ بآمنه بود با عبد الله در سلک ازدواج کشد و چون بخانه مراجعت فرمود صورت واقعه را با منکوحه خود بره درمیان نهاد و بره این رأی را مستصوب شمرده بعضی از نسوان قریش را وسیله ساخت تا مدعاء ایشان را بعرض عبد المطلب رسانیدند و عبد المطلب این ملتمس را بحسن قبول مقرون گردانیده بقولی که در درج الدرر مسطور است در عشیه عرفه که لیلۀ الجمعه بود بشعب ابو طالب عقد

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۲۹۰

مناکحت میان آن برجیس برج بناهت و زهره اوج طهارت واقع شد و صورت زفاف هم در آن شب روی نموده انتقال نطفه مطهره دست داد و بنابر آنکه بسیاری از گلعذاران عرب شیفته حسن و جمال عبد الله بودند و از شورش عشق او زمانی بحلاوت بر بستر استراحت نمی‌غنودند این سور در مکه مبارکه سبب ماتمها شد چه بروایتی قرب دویست نفر از آن نسوان پری پیکر بمجرد شنیدن این خبر جان شیرین بهزار تلخی تسلیم قابض ارواح نمودند بیت

جان شیرین گر قبول چون تو جانانی بود* کی بجانی بازماند هر کرا جانی بود

و در آن ایام از بنات گرام فاطمه خثعمیه بنسب و نام جمیله‌ای بود ظاهرش بحسن رخسار و لطف گفتار آراسته و باطنش باصناف علوم و انواع فنون پیراسته و او از کتب سماوی معلوم کرده بود که عنقریب خاتم الانبیاء از صلب یکی از ابناء عبد المطلب در وجود خواهد آمد و روزی چشمش بر جمال عبد الله افتاده بنابر کمال ظهور آن نور دانست که مطلع آفتاب جهانتاب نبوت اوست لاجرم بتمنای آنکه آن در گرانمایه در صدف رحم او پرورش یابد سر راه بر عبد الله گرفت و گفت چه شود اگر لحظه‌ای با من در فراش قربت تکیه کنی و صد شتر کوه پیکر بستانی بیت

بی‌دلی را ز تو گر کار بسامان آید* در کمال رخ خوب تو چه نقصان آید

عبد الله جواب داد که من ذیل عفت خود را بارتکاب محرمات نیالایم و اگر تیسیر پذیرد بعد از استجازت از پدر تو را در عقد خویش آرم پس عبد الله از وی درگذشت و بخانه آمنه رفته در آنشب آمنه حامله گشت و روز دیگر عبد الله با خثعمیه ملاقات نموده گفت تو بر سر سخن خود هستی یا نه فاطمه نظر بر پیشانی عبد الله انداخته آن را بدستور پیشتر نورانی نیافت و بعد از تفتیش چون دانست که قضا کار خود کرده است لاجرم متغیر شد و بر زبان آورد که وسیله رغبت این دل مهجور بجانب تو آن نور بود که حالا از بشره تو دور مانده مصراع

چو خزینه گشت خالی سر پاسبان ندارم

پس عبد الله را بوجود حضرت رسالت‌پناه بشارت داده مایوس و محروم سر خویش گرفت پوشیده نماند که طایفه‌ای اینحکایت را بفاطمه شامیه و زمره به ام قبال خواهر ورقهٔ بن نوفل و جمعی بلیلی عدویه نسبت کرده‌اند در روضهٔ الاحباب سمت تحریر یافته که جمع میان روایات مختلفه برین وجه میتواند بود که گویند مجموع نسوان مذکوره خود را بر عبد الله عرض کرده باشند و هریک از روات آنچه بدو رسیده نقل نموده چنانچه در کشف الغمه و بعضی دیگر از کتب علماء امت نوشته شده وقت وفات عبد الله مختلف فیه است عقیده زمره‌ای آنکه بعد از تولد حضرت رسالت‌پناه بدو سال از عالم انتقال نموده و بعضی گفته‌اند که آنصورت قبل از ولادت آنحضرت

صلی الله علیه و سلم وقوع یافت و جمعی برآنند که رسول صلی الله علیه و سلم هفت ماهه بود که پدرش فوت شد و آن واقعه در مدینه روی نمود و عبد الله بسرائی که آن را دار النابغه میگفتند مدفون گشت و مدت عمر عزیزش بروایتی بیست و پنجسال بود

ذکر اسامی و القاب حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله الی یوم الحساب

کنیت همایون رسول مهیمن بیچون صلی الله علیه و سلم ابو القاسم است زیرا که اسم پسر بزرگتر آنحضرت قاسم بود و در اغلب اوقات عرب کنیت مردم را بنام ولد نخستین قرار میدهند و چون حضرت خیر البریه علیه السلام و التحیهٔ را از ماریه قبطیه ابراهیم تولد نمود جبرئیل آنحضرت را ابو ابراهیم خواند و در کشف الغمه مسطور است که ابو الارامل نیز از جمله کنیتهای سید اواخر و اوایل است اما اسامی نبی امی هاشمی بسیار است از آنجمله آنچه قرآن مجید بذکر آن ناطق است اینست که تعداد کرده میشود (محمد) (احمد) (رسول) (نبی) (شاهد) (بشیر) (مبشر) (نذیر) (منذر) (داعی الی الله) (سراج) (منیر) (رؤف) (مصدق) (مذکر) (مذمل) (مدثر) (عبد الله) (کریم) (حق) (مبین) (نور) (خاتم النبیین) (هادی) (طه) (یس) اما آنچه در کتب متقدمین از نامهای رسول رب العالمین ورود یافته برین موجب است (ضحوک) (مشقح) (حمیا) (طااحید) (فارقلیطا) (ماذوما) (مختار) (روح الحق) (مقیم السنهٔ) (مقدس) (حرز الامین) و از جمله اسامی آنحضرت آنچه در احادیث مذکور شده برینموجب است (اماحی) (حاشر) (عاقب) (متقی) (نبی الرحمهٔ) (نبی التوبه) (نبی الامم) (رحمهٔ) (مهداهٔ) (قتال) (فاتح) (مصطفی) (امی) (امین) (قثم) پوشیده نماند که اکثر اسماء مذکوره صفات‌اند و اطلاق اسم بر آنها بطریق مجاز واقع شده و همچنین القاب حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و سلم بسیار است و بعضی از آنجمله این است که مذکور میگردد (صاحب البراق) (صاحب التاج) (صاحب المعراج) (صاحب الهراوهٔ) (صاحب الحوض المورود) (صاحب مقام المحمود) (صاحب الوسیله) (سید ولد آدم) (سید المرسلین) (حبیب اللّه) (عروهٔ وثقی) (نجم ثاقب) (مجتبی مزکی) علیه من الصلوهٔ اطیبها و ازکیها

ذکر بعضی از بدایع وقایع و غرایب حوادث که در مدت حمل و شب ولادت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در اطراف عالم بوقوع انجامید

از عبد اللّه بن عباس منقولست که در آن شب که نور محمدی از عبد اللّه بآمنه انتقال یافت تمامی کاهنان عرب بر آن قضیه مطلع شده صورت واقعه را با یکدیگر پیغام کردند و در شرق و غرب عالم وحوش و طیور و دواب بحور باهم در تکلم آمدند و گفتند که نزدیک شد که جهان بنور حضور نبی آخر الزمان مزین گردد و در بعضی از کتب سیر مذکور است که در صباح آنشب تمامی اصنام ربع مسکون سرنگون بودند و تخت ملوک ذوی الاقتدار نگونسار گشته اصحاب سریر در آنروز قدرت سخن گفتن نیافتند از آمنه

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۲۹۲

مرویست که از مبداء حمل تا مدت ششماه اصلا علامتی از علامات حمل بر من ظاهر نشد مگر انقطاع حیض و بعد از انقضاء مدت مذکور شخصی بین النوم و الیقضه با من گفت که از حمل خویش هیچ وقوف داری گفتم نه گفت بدانکه به پیغمبر این امت حاملهای و از شنیدن این سخن حمل نزد من متیقن شد و نزدیک بوضع حمل همانکس پیش من آمده گفت بگوی اعیذ بالصمد الواحد من کل شر حاسد و چون فرزند متولد شود او را محمد نام کن و هم از آمنه منقولست گفت که محمد در شکم من بود که دیدم در واقعه که نوری از من جدا گشت که جمله عالم منور شد و از عکس آن نور کوشکهای بصره و شام بنظر من درآمد و مدت حمل آنحضرت باتفاق جمهور علماء فن سیر نه ماه بود و عبد اللّه و آمنه را غیر آنحضرت فرزندی تولد ننمود و از جمله کلیات وقایع که در شب میلاد آن شفیع روز معاد اتفاق افتاد معدوم شدن آب دریاچه ساوه است و جریان آب در وادی سماوۀ و حال آنکه قبل از آن تاریخ بمدتی مدید آب در آن وادی کس ندیده بود و هم در آن شب کسری بطاق کسری که جفت آن در ساحت گیتی هیچکس نساخته بود ظاهر شد و چهارده کنگره از آن ساقط گشت و بدان واسطه نوشیروان ترسیده روزی با خواص و ندماء خود در آن باب گفتوشنودی مینمود که ناگاه از جانب اصطخر خبر رسید که

آتشکده فارس که در مدت هزار سال خمود بدان راه نیافته بود فرو مرد و چون تاریخ فسردگی آتش را ملاحظه کردند با زمان افتادن شرفات ایوان موافق یافتند و همچنین خبر جفاف دریاچه ساوه و فیضان آب در وادی سماوۀ متعاقب رسید و هم درین مجلس مؤبد مؤبدان بر زبان آورد که من در آنشب بخواب دیدم که شتران تند و اسبان عربی از دجله گذرانیده در بلاد فارس متفرق گردانیدند و پریشانی خاطر انوشیروان از استماع این سخنان زیاده شده از از مؤبد پرسید که سبب اینوقایع چه تواند بود جوابداد که ظاهرا در میان عرب امری حادث گشته است آنگاه انوشیروان نزد نعمان بن المنذر قاصدی فرستاده پیغام داد که کسی بدین جانب فرست که از عهده جواب بعضی از سؤالات ما بیرون تواند آمد نعمان عبد المسیح نامی را که خواهرزاده سطیح کاهن بود نزد کسری ارسال داشت و انوشیروان وقایع مذکوره را بعبد المسیح گفته از مدلول آن پرسید عبد المسیح جوابداد که خال من سطیح عالم است که امور مذکوره بر کدام امر دلالت میکند آنگاه عبد المسیح باذن نوشیروان بجانب شام که مسکن خالش بود توجه نمود و چون بمقصد رسید سطیح را بسکرات موت گرفتار دید و هرچند سلام و تحیت گفت جوابی نشنید پس عبد المسیح بیتی چند بر زبان آورد مضمون آنکه آیا کر شده است یا استماع نمینماید مهتر یمن و یا خود مرده است ایفاضل ز من من که از جمله خویشان توام برای استفسار امری عظیم که جمعی در آن متحیرند از راه دور بحضور آمده‌ام بعد از آن سطیح سر برآورده و کلمه چند مستجمله مسجع در غایت فصاحت مبنی از وقایعی که در اطراف عالم روی نموده بود و مبنی بر ظهور صاحب مقام محمود بیان فرمود و گفت بعدد شرفاتی که از ایوان نوشیروان افتاده چهارده کس از بنی

ساسان از رجال و نسوان حکومت خواهند کرد

آنگاه ملک بدیگران منتقل خواهد شد و چون سطیح سخن بدینجا رسانید روزنامه حیاتش بآخر انجامید و عبد المسیح بمداین بازگشته آنچه شنوده بود معروض کسری گردانید انوشیروان شادمان

شده گفت مرا دغدغه‌ای بود که مبادا در ایام دولت من حادثه‌ای واقع شود اکنون آن پریشانی از خاطر مرتفع گشت زیرا که مدت طویل میباید که چهارده کس دیگر از از ما حکومت کنند و از جمله وقایع آنشب دیگری آنست که هر جابتی در روی زمین بود بر وی در افتاد و ابلیس و جنود او محبوس گشتند حسان بن ثابت روایت کند که جهودی در مدینه صباحی فریاد برکشید که طلع اللیل نجم محمد و من در آنزمان هفت ساله بودم چون حضرت رسول صلی اللّه علیه و سلم بمدینه تشریف آورد تاریخ آنشب و شب ولادت آنحضرت را با خود حساب کردم موافق آمد در کشف الغمه مسطور است که یهودی در آنشب متبرک ستاره عالمتاب آن آفتاب رسالت را دیده بود صباح بمجمع قریش آمده پرسید که در شب گذشته هیچکس را در میان شما پسری متولد گشته گفتند بلی عبد اللّه بن عبد المطلب را فرزندی در وجود آمده جهود التماس کرد که او را بمن نمائید ملتمس او مبذول افتاده حضرت رسول صلی اللّه علیه و سلم را در قماطی پیچیده از خانه بیرون آوردند و بوی نمودند نظر بر عینین خواجه کائنات انداخته ایضا بین الکتفین آنحضرت را که مقام مهر نبوت بود ملاحظه کرد آنگاه بیهوش گشته بر زمین افتاد و قریش از مشاهده آنحال متعجب شده دهان بخنده گشادند و یهودی بحال خود آمده گفت ای معشر قریش شما بر من میخندید بخدای که این نبی السیف است و هلاک شما بدست اوست و نبوۀ از میان بنی اسرائیل تا ابد بیرونرفت و مردم متفرق شده این سخن اشتهار یافت عثمان بن ابی العاص از مادر خود فاطمه ثقفیه بنت عبد اللّه روایت کند که گفت من در آن شب حاضر بودم نزد آمنه چون آثار وضع حمل بر وی ظاهر شد نظر من بجانب آسمان افتاد دیدم که کواکب بزمین نزدیک شدند چنانکه گفتم بر زمین خواهند افتاد و بعد از آنکه سید عالم صلی اللّه علیه و آله و سلم قدم از کتم عدم بعالم وجود نهاد نوری از آمنه جدا گشت که تمامی آن سرای را روشن ساخت بحیثیتی که غیر از نور هیچ چیز مرا محسوس نشد و عبد الرحمن بن عوف از مادر خود شفا نقل نموده که گفت من در آنشب قابله آمنه بودم و چون رسول صلی اللّه علیه و سلم بر دست من آمد شنیدم که گوینده‌ای میگفت یرحمک ربک و از مشرق تا مغرب نورانی گشت بمثابه‌ای که بعضی از قصور شام را به آن روشنائی دیدم در روضۀ الاحباب مسطور است که حق سبحانه و تعالی در آنشب فوجی از ملائکه را بر زمین فرستاد تا محافظت آمنه نموده او را از چشم جنیان حراست نمایند و از آمنه مرویست که گفت چون مرا درد وضع حمل گرفت آوازی عظیم شنیدم که از آن ترسیدم و

گوئیا جناح مرغ سفیدی مماس سینه من گشته بدان واسطه آنخوف از من زایل شد آن گاه دیدم که ظرفی در پیش من نهاده که پنداشتم پرشیر است آنرا برداشته بیاشامیدم

شربتی بود در غایت حلاوت از آن جهۀ مرا حضور و اطمینانی تمام بحصول پیوست و ایضا آمنه گوید که در آن شب حجاب از پیش چشم من مرفوع شد چنانچه مشارق و مغارب زمین بنظرم درآمد دیدم که سه علم نصب کرده‌اند یکی در مشرق و یکی در مغرب و یکی بر بام خانه کعبه و چون محمد بوجود آمد در حال بسجده رفت و مانند کسی که دعا کند دست برداشت و مشاهد من گشت که ابرپاره‌ای سفید از آسمان نازلشده او را از نظر من غایب ساخت و آوازی آمد که او را باهالی بحار و پدرش ابراهیم نمائید و بعد از لحظه‌ای او را باز آوردند و کلیدها در دست محمد بود و قائلی میگفت که مفاتیح نبوت و نصرت را بمحمد سپردند و بار دیگر قطعه ابری نزول نموده او را در ربود و ندائی رسید که محمد را در زمین بگردانید و صفوت آدم و فتوت نوح و خلت ابراهیم و فصاحت اسمعیل و سنت اسحق و بشارت یعقوب و جمال یوسف و صوت داود و زهد یحیی و کرم عیسی علیه السّلام بوی ارزانی دارید و پس از لحظه‌ای او را بازپس یافتم که حریر پاره‌ای سفید در کف داشت و آب صافی از آن میچکید و قایلی میگفت محمد جمیع دنیا را تصرف نمود در بسیاری از کتب سیر مسطور است که آمنه گفت چون محمد تولد نمود سه نفر بر من ظاهر گشتند در کمال حسن و جمال در دست یکی ابریقی از نقره بود که بوی مشک از آن میدمید و در کف دیگر طشتی بود از زمرد سبز که چهار گوشه داشت و بر هرگوشه‌ای لؤلؤ بیضا نشانده بودند و گوینده‌ای میگفت این چهار گوشه دنیاست یا حبیب اللّه هرکدام را خواهی فراگیر و محمد دست در میان طشت نهاده از غیب ندائی رسید که محمد کعبه را اختیار نمود و ما آن را قبله و مسکن او گردانیدیم و شخص سیوم حریر پاره‌ای سفید در دست داشت و محمد را در آن طشت نشانده از آن ابریق نقره آب ریختند تا هفت نوبت شسته گشت و او را در میان حریر پاره پیچیدند و بندی که گوئیا از مشک اذفر بود بر وی بستند بعد از آن صاحب حریر پاره ساعتی ویرا

در زیر جناح خود درآورد پس برون آورده در گوشش سخنان بسیار گفت که از آن هیچ در نیافتم آنگاه میان هردو چشمش ببوسید و گفت بشارت باد تو را ای محمد که علم همه پیغمبران بتو ارزانی داشتند و با تو مفاتیح نصرت همراه گردانیدند و هیبت و عظمت تو در قلوب آدمیان افکندند و بروایت عبد اللّه بن عباس رضی اللّه عنهما آن شخص رضوان بود خازن بهشت نقلست که در شب تولد شرف دودمان لوی بن غالب عبد المطلب در مسجد الحرام بمناجات و رفع حاجات بدرگاه واهب العطیات مشغول بود که ناگاه دید که ارکان خانه مقام ابراهیم علیه السّلام را سجده کرده بحالت اصلی معاودت نمود و گفت اللّه اکبر خدای خیر الانام این زمان مرا از پلیدی اصنام پاک ساخت و ندائی بگوش او رسید که آمنه را پسری در وجود آمد و سحب رحمت بر وی نازل گشت و طشتی از قدس آوردند که او را در آنجا بشویند و محمد خلق را از ظلمت ضلالت و غوایت بروشنائی هدایت خواهد رسانید القصه عبد المطلب امثال این سخنان از هاتف غیبی شنیده و امور غریبه مشاهده او گردید متوجه خانه آمنه گشت و حلقه بر در زد و آمنه بآواز ضعیف جوابداد عبد المطلب گفت زودتر در بگشای که نزدیک است که زهره من منشق گردد و آمنه به

تعجیل در باز کرد و عبد المطلب چشم بجانب آمنه افکنده آن نور را ندید لاجرم مضطرب گردید و پرسید که آن نور را چه شد آمنه جواب داد که وضع حمل نمودم و امور غریبه مشاهده فرمودم عبد المطلب گفت فرزند مرا بیار تا ببینم آمنه گفت حالا تو او را نتوانی دید زیرا که شخصی او را در طشتی از زمرد سبز شسته و گفته که این طفل را تا سه روز بهیچکس منمای عبد المطلب گفت بنظر من رسان و الا ترا یا خود را هلاک میکنم آنگاه آمنه گفت محمد در فلان خانه است اگر میتوانی برو و او را به بین عبد المطلب تیغی بدست گرفته متوجه آن خانه گشت و شخصی مهیب دید که با شمشیر کشیده قصد او نمود و گفت بازگرد تا مجموع ملایک از زیارت محمد فارغ نشوند کسی او را نتواند دید لرزه بر اعضاء عبد المطلب طاری شده مراجعت نمود و خواست که

قریش را ازین حال اعلام دهد چون از خانه بدر آمد زبانش از تکلم بازماند و روایتی آنکه چون چشم عبد المطلب بر جمال جهان‌آرای آن مولود عاقبت محمود افتاد در غایت بهجت و سرور او را برداشته بخانه کعبه برد و مراسم شکر الهی بتقدیم رسانیده رجزی گفت که بیت اولش اینست شعر

الحمد للّه الذی اعطانی* هذا الغلام طیب الاروانی

آنگاه حضرت رسالت‌پناه را بنزد آمنه آورده در محافظتش وصیت بینهایت کرد و گفت (فکان له شان و ای شان)

ذکر تاریخ ولادت و بعثت رسول حضرت عزت و بیان زمان هجرت و وفات آنحضرت

باتفاق اکثر اهل سیر ولادت با سعادت خیر البشر صلی اللّه علیه الی یوم المحشر در عام الفیل بماه ربیع الاول وقوع یافته اما این معنی مختلف فیه است که آن عطیه عظمی بعد از چند روز از واقعه فیل روی نموده چه زمره‌ای بر آن رفته‌اند که میان تولد آنحضرت و حادثه مذکوره شبانه‌روزی واسطه نبوده و طایفه‌ای بعد از پنجاه و پنجروز و فوجی پس از انقضاء چهل روز گفته‌اند و در کشف الغمه مسطور است که بقولی میلاد با اسعاد شفیع روز معاد بعد از قدوم فیل بدو ماه و شش روز دست داده (و روی ثمانیهٔ عشرهٔ لیلهٔ منه) و الینا علما را اختلافست که این ولادت همایون در کدام روز بوده و از ماه مذکور چند روز گذشته بوده چه در کتاب مذکور مزبور است که (ولد صلی اللّه علیه و سلم بمکهٔ شرفها اللّه یوم الجمعه عند طلوع الشمس السابع عشرین من ربیع الاول عام الفیل و فی روایهٔ العامه ولد یوم الاثنین) و فرقه‌ای وقوع آنصورت را در دوم ماه مذکور و جمعی در دهم و فوجی در دوازدهم گفته‌اند و چنانچه سابقا مسطور گشت بعضی از اعاظم اهل حدیث تصریح نموده‌اند که علوق نطفه محمدیه در رحم آمنه در عشیه عرفه واقع شده و زمره‌ای در ایام تشریق گفته‌اند و هریک ازین دو روایت منافی آنقولست که تولد سید ولد آدم صلی اللّه علیه و سلم در ماه ربیع الاول روی نموده باشد زیرا که جمهور علماء متقدمین و متأخرین متفق‌اند بر آنکه مدت حمل آمنه نه ماه تمام بود لاجرم اعتقاد بعضی آنست که پیغمبر آخر الزمان

در ماه مبارک رمضان طلعت عالم‌آراء بجهانیان نمود و حضرت سیدی سندی مخدومی جمال الاسلامی مد ظله العالی در روضهٔ الاحباب آورده‌اند که چون بر طبق آیه کریمه (إِنَّمَا النَّسِیءُ زِیادَةٌ فِی الْکُفْرِ الایهٔ) بسبب نسی کفار تقدیم و تأخیر در شهور حرام اتفاق می‌افتاده و در آن اوقات گذاردن حج در غیر ماه ذی الحجه نیز دست می‌داده پس میتواند بود که در سال ولادت آنصاحب سعادت در جمادی الاخری حج گذارده باشند و برین تقدیر دوازدهم ماه ربیع الاول نه ماه تمام میشود از علوق نطفه مطهره اگر در ایام حج واقع بوده باشند و ایضا در کتاب مذکور مسطور است که طلوع آن آفتاب سپهر نبوت بعد از دمیدن صبح صادق و پیش از طالع شدن آن خورشید بهنگام طلوع عقرب از منازل قمر سمت وقوع پذیرفته و اهل حساب را عقیده آنکه آن روز موافق بیستم یا بیست و هشتم یا غره نیسان بوده از شهور رومیه و هفدهم دی ماه بوده از ماههای فرس و در آنوقت از سلطنت نوشیروان چهل و دو سال یا سی و چهار سال و هشت ماه گذشته بود و از تاریخ سکندری هشتصد و هشتاد و دو سال (و العلم عند اللّه الکبیر المتعال) اما مکان ولادت پیغمبر آخر الزمان صلواة اللّه و سلامه علیه سرائی بود در شعب بنی هاشم و آنسرا بحسب ارث بدان سرور رسیده بعقیل بن ابی طالب بخشید و اولاد عقیل بعد از فوت پدر آن منزل متبرک را به محمد بن یوسف که برادر حجاج ثقفی است فروختند و محمد مذکور خانه را که مولد صاحبمقام محمود بود داخل قصر خویش که آنرا بیضامی گفتند گردانید و چون دولت بنی امیه انقضا یافت خیزران والده هرون الرشید آنخانه را از آن کوشک جدا کرده مسجدی ساخت تا معبد عباد صالحین گردد القصه چون اطراف عالم بنور وجود سید ولد آدم صلی اللّه علیه و سلم منور گشت و مدت چهل سال از عمر شریف آن برگزیده ذو الجلال درگذشت بر طبق آیه با عنایت (شَهْرُ رَمَضانَ الَّذِی أُنْزِلَ فِیهِ الْقُرْآنُ) بروایت جمعی کثیر از اهل سیر و مورخان در هفدهم ماه مبارک رمضان بعثت آنحضرت واقع شد و مذهب طایفه‌ای از اهل حدیث و تاریخ آنست که

ابتداء نزول وحی در ماه ربیع الاول سال چهل و یکم از ولادت آنحضرت در سیم یا هشتم شهر مذکور صورت وقوع پذیرفت نظم

چو سن شریف نبی الوری* چهل گشت در غار کوه حرا*

فرود آمد از آسمان جبرئیل* رسانید پیغام رب جلیل*

بتاج نبوت سرافراز شد* بوحی خداوند دمساز شد*

قدم بر سریر رسالت نهاد* بآغاز دعوت زبان برگشاد*

نخستین کسی کو اطاعت نمود* بدین گشت دلشاده بهجت فزود*

ز نسوان خدیجه ز مردان علیست علی مهبط نور علم جلیست*

ازو گشت پشت شریعت قوی* ازو یافت رسم هدایت نوی

بروایت اصح و اشهر حضرت خیر البشر صلی اللّه علیه و علی آله ما طلعت الشمس و القمر بعد از نزول وحی سیزده سال در مکه مبارکه بامر دعوت پرداخته در سال پنجم از بعثت بعضی از صحابه بواسطه ایذا و اضرار کفار از حرم پروردگار بجانب حبشه سفر کردند و در سال هشتم بروایت جمعی از متقدمین و متأخرین قضیه غریبه معراج روی نمود و در سال هفتم در آمدن سید ابرار بشعب ابو طالب وقوع یافت و قرب سه سال آنحضرت با اتباع

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۲۹۷

در آن موضع بسر برده بیت

از آن پس بتأیید پروردگار* برون آمدند از مضیق حصار

و در سال دهم فوت ابو طالب و خدیجه اتفاق افتاد و در همین سال رفتن حضرت پیغمبر صلی اللّه علیه و سلم بطائف و ایمان جنیان دست داد و ابتداء اسلام انصار در سال یازدهم روی نمود و بعقیده جمعی در ماه ربیع الاول سال دوازدهم قضیه معراج واقع بود و بعضی از اهل سیر برآنند که عروج رسول عرب در بیست و هفتم رجب بوقوع انجامیده و برخی عقیده دارند که آنواقعه در هفدهم ماه مبارک رمضان واقع شده و از سوق کلام صاحب کشف الغمه و بعضی از سالکان مذهب ائمه اثنا عشریهٔ علیهم التسلیم و التحیهٔ چنان معلوم میشود که معراج در اوایل اوقات بعثت وقوع یافته بود و در درج الدرر مذکور است که بقولی آنصورت قبل از ظهور نبوت و نزول وحی روی نموده و اللّه تعالی اعلم و در سال سیزدهم در بیست و هشتم صفر ماه غره ربیع الاول شرف دودمان عبد المطلب از مکه بجانب یثرب هجرت فرموده و بقول جمعی آن روز دوشنبه بوده و بعقیده زمره‌ای پنجشنبه و در روضهٔ الاحباب مسطور است که وجه جمع بین الروایتین آنست که گویند خروج پیغمبر صلی اللّه علیه و سلم از نفس مکه پنجشنبه بوده باشد و از غار ثور دوشنبه یا بالعکس و باتفاق اهل سیر آن شفیع روز محشر در روز دوشنبه از ماه ربیع الاول بمدینه طیبه رسید اما این معنی مختلف فیه است که در آنروز چند روز از ماه مذکور گذشته بود و روایت صاحب کشف الغمه آنکه آنروز دوشنبه یازدهم شهر ربیع الاول بوده و بمذهب جمعی در غره ربیع الاول آنصورت وقوع یافته و قولی آنکه دوشنبه دوم ماه مذکور بوده و دوازدهم و سیزدهم نیز گفته‌اند القصه چون مدینه بیمن مقدم حضرت خیر البشر علیه السلام و التحیهٔ مشرف گشت و زمین یثرب از فر وجود سرور دودمان عبد المطلب بر تبت از سپهر کبود درگذشت مثنوی

همه قوم انصار جمع آمدند* چو پروانه برگرد شمع آمدند*

لوای اطاعت برافراختند* پی نصرتش جان فدا ساختند

و در سال اول از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ببناء مسجد و حجرات همایون قیام نمود و در سال دوم اذن قتال یافته با ارباب ضلال آغاز جهاد فرمود و هم در ماه مبارک رمضان

همان سال جنگ بدر بوقوع انجامید و نسیم فتح و ظفر بر اعلام هدایت اعلام اهل اسلام وزید و در سال سیم جنگ احد روی نمود و در سال چهارم غزوه بدر الموعد و غزوه بنی نضیر واقع بود و در سال پنجم غزوه مریسیع بوقوع انجامید و در همین سال حرب احزاب و غزوه بنی قریظه حادث گردید و در سال ششم صلح حدیبیه اتفاق افتاد و در سال هفتم فتح قلاع خیبر دست داد و در سال هشتم مکه مکرمه مفتوح گشت و فتح حنین نیز وقوع یافته صیت شوکت اهل اسلام از ایوان کیوان درگذشت و در سال نهم غزوه تبوک سمت حدوث پذیرفت و در سال دهم حجۀ الوداع صفت تیسیر گرفت و در صفر سال یازدهم عارضه بر ذات فایض البرکات سید کاینات و خلاصه موجودات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات طاری شده بقول اکثر اهل سیر سیزده روز آن مرض امتداد یافت آنگاه روح مقدس آنحضرت از جهان گذران بنعیم جنان و

روضه رضوان شتافت و بعضی از ائمه اخبار گفته‌اند که ایام بیماری احمد مختار صلی الله علیه و آله الاخیار چهارده روز بوده و دوازده روز و ده روز نیز گفته‌اند اگرچه علماء فن حدیث و تاریخ متفق‌اند که وفات سرخیل مکنونات روز دوشنبه واقع بوده اما درین معنی اختلاف نموده‌اند که آنروز داخل ایام اواخر صفر بوده یا در سلک ایام ربیع الاول انتظام داشته و جمعی که آن دوشنبه را از جمله ایام ربیع الاول شمارند باز خلاف کرده‌اند که آن روز چند روز از شهر مذکور گذشته بوده روایت اشهر و اکثر آنکه دوازدهم بوده و برخی بر آن رفته‌اند که دوشنبه دوم ماه مذکور آن مصیبت روی نموده و مذهب ابن جوزی آنکه آن روز غره ربیع الاول بوده و در کشف الغمه مسطور است که محمد بن اسحق را عقیده آنست که واقعه هایله حضرت خیر البریه علیه السلام و التحیۀ در دوازدهم ربیع الاول سمت وقوع پذیرفته و این اعتقاد از روی تحقیق خلاف واقع است زیرا که جمهور علماء کتاب و سنت براین معنی اتفاق دارند که روز عرفه ذی الحجه حجه گذشته که آنحضرت جهۀ مناسک حج در عرفات تشریف داشت جمعه بود و برین تقدیر لازم می‌آید که غره محرم الحرام نیز جمعه باشد یا شنبه پس اگر فرض کنیم که اول محرم جمعه بوده

اول روز سفر شنبه بوده باشد یا یکشنبه و اگر اول صفر یکشنبه یا دوشنبه بود پس غره ربیع الاول دوشنبه باشد یا سه‌شنبه و اگر اول صفر دوشنبه بود پس غره ربیع الاول سه شنبه باشد یا چهارشنبه و بنابرین مقدمه از روی حساب نمیتواند بود که روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول بوده باشد و شیخ شمس الدین محمد جزری در تصحیح المصابیح و حضرت مخدومی جمال الاسلامی در روضهٔ الاحباب در مقام جواب اشکال مرقوم اقلام بلاغت مآب گردانیده‌اند که احتمال دارد که سکنه مکه و مدینه در دیدن هلال ذی حجه حجه مذکوره بسبب اختلاف مطالع یا بعضی دیگر از مواقع مختلف فیه بوده باشد و وقوف در عرفات بنابروایت اهل مکه بوده باشد و حضرت رسالت مآب و اصحاب چون بمدینه مراجعت نموده باشد بناء تاریخ را برؤیت مدنیان نهاده باشند و هریک از شهور ذی الحجه و محرم و صفر سی روز آمده باشد و برین تقدیر غره ربیع الاول پنجشنبه خواهد بود و دوازدهم دوشنبه اما دفن حضرت رسول صلی الله علیه و سلم باتفاق اهل سیر شب چهارشنبه واقع شد نیمشب یا سحر چنانچه از سیاق کلام گذشته بوضوح می‌پیوندد و بقول اصح و اکثر سن مبارک خیر البشر شصت و سه سال بود و بعضی شصت و پنجسال گفته‌اند و قولی آنکه آن حضرت شصت ساله بود که از عالم انتقال نمود صلی الله علیه و علی آله و اصحابه الی یوم الموعود

گفتار در بیان بعضی از احوال حضرت رسالت مآب از وقت طفولیت تا زمان اوان وصول بسن شباب

چون از رفع عیسی علیه سلام الله تعالی مدت هشتصد سال یا ششصد و بیست سال یا پانصد و هفتاد و هشت سال علی اختلاف الاقوال درگذشت و اوقات فترت امتداد یافته

اولو العزمی مرسل نگشت که از میامن انفاس مسیحا اقتباس قلوب مرده اصحاب ضلالت را حیاتی مجدد کرامت نماید و برشحات سحاب هدایت قالب پژمرده ارباب غوایت را صفت نضارت

عنایت فرماید اشتغال طوایف انام بمناهی و عبادت اصنام از حد اعتدال تجاوز نموده و انوار معرفت معبود حقیقی در نقاب حجاب مختفی شده تلبیس ابلیس ابواب شرک و طغیان بر روی عاصیان برگشود مثنوی

ز نور هدی خلق گشتند دور* ز تاریکی شرک جستند نور*

نشد اندر آن مدت دیرباز* بتاج رسالت سری سرفراز*

بمحراب طاعت قدی خم نشد* کسی در عبادت مسلم نشد*

نشد چشم کس تر باشک ندم* نزد کس براه شریعت قدم*

شد از دود نیران خیل مجوس* سپهر برین تیره چون آبنوس*

ز نادانی خویش قوم یهود* گرفتند در پیش راه جحود*

شد آواز ناقوس ترسا بلند* تزلزل در ارکان ایمان فکند*

ز تلبیس ابلیس شخصی نرست* سراسر جهان پر شد از بت‌پرست*

چنین بود احوال عالم خراب* که ناگه برآمد بلند آفتاب

یعنی نسیم عنایت ازلی از مهب عاطفت لم یزلی در وزیدن آمد و صبح سعادت ابدی از مطلع سیادت احمدی دمیدن آغاز نهاد نور نبوت کبری از افق ام القری طالع شد و آفتاب رسالت عظمی از اوج سپهر بطحا لامع گشت نظم

برآمد به برج شرف اختری* نه اختر که شاه بلند افسری*

بگلزار هاشم گلی برشگفت که گشتند مردم از آن در شگفت*

بباغ رسالت نهالی دمید* | که ظل ظلیلش بطوبی رسید

عجب کوکبی بر سپهر جلال* | برآمد که از نور او لا یزال*

چراغ هدایت چنان برفروخت | که از پرتوش جان کفار سوخت

و چون حریم حرم بلکه شرق و غرب عالم بوجود فایض الجود حضرت خاتم صلی الله علیه و سلم صفت اضائت پذیرفت و بروایت بیشتر علماء سیر اول کسیکه آنحضرت را شیر داده ثویبه بود کنیزک ابو لهب بشیر پسر خود مسروح نام و بدین جهۀ حمزۀ بن عبد المطلب و ابو سلمۀ بن عبد الاسود مخزومی و عبد الله بن جحش اسدی برادر رضاعی حضرت مقدس نبوی گشتند زیرا که ثویبه ایشان را نیز سیر شیر کرده بود و جمعی از اهل سیر بر آن رفته‌اند که خیر البشر نخست یک هفته از پستان آمنه شیر خورد آنگاه ثویبه مرضعه آنحضرۀ گشت و بعد از سه چهار ماه که ثویبه بامر ارضاع پرداخت آن عطیه نصیب حلیمه بنت ابی ذویب عبد الله بن الحارث شد و حلیمه آن گوهر کان سعادت و حلم را از مکه بمیان بنی سعد بن بکر برد سبب اینمعنی آنکه در آن اوقات عادت صنادید قریش آن بود که اولاد خود را بمرضعات میدادند تا بفراغت با ازواج خویش بر فراش قربت توانند غنود و ایضا تعفن و حرارت هواء مکه ضرری باطفال خورد سال نرساند بنابراین در فصل بهار و خزان زنان از قبایلی که در حوالی حرم مسکن داشتند بمکه آمده اطفال قریشیان را می‌ستاندند و همراه خویش میبردند و بعد از انجام ایام رضاع باز آورده تسلیم آبا و امهات میکردند و بهمین دستور در سال ولادت خیر البریه علیه السّلام و التحیه نساء قبیله بنی سعد بمکه مکرمه آمده از آنجمله حلیمه بارضاع نبی واجب الاتباع سرافراز شده و آن حضرت را بمیان قبیله بنی سعد برد از حلیمه روایتست که گفت در وقتیکه باتفاق نسوان

بنی سعد متوجه حریم حرم گشتم من و شوهرم که یکسر دراز گوش لاغر داشتیم که از غایت نحافت مجال رفتار نداشت و ناقه‌ای ضعیف مصحوب ما بود که قطره‌ای شیر بهیچ تدبیر از وی تیسیر نمی‌پذیرفت لاجرم از عقب کاروان افتان و خیزان طی مسافت مینمودیم و من از اطراف و جوانب غرایب مشاهده میکردم چنانچه بر هرچه میگذشتم می‌گفت خوشا وقت پستان تو ای حلیمه که آن نور تابان شیرازان خواهد خورد و ما بعد از نسوان قبیله بمکه رسیدیم و آن زنان اطفال متمولان قریش را تا آنزمان ستانده بودند لاجرم ملول و محزون گشته از آمدن پشیمان شدیم در آن اثناء شخصی دیدیم که انوار بزرگی از چهره او میدرخشید و ندا میکرد که هیچ‌کس باشد از زنان شیردار که رضیعی نگرفته باشد حلیمه گوید که بعد از شنیدن این سخن تفحص نام و نسب آنشخص نموده چون دانستم که عبد المطلب بن هاشم است پیش رفته شرایط تحیت بجای آورده خود را برو عرض کردم پرسید که از کدام قبیله‌ای و چه نام داری جوابدادم که از بنی سعد و نام من حلیمه است تبسمی نموده فرمود خوش خوش در تو دو خصلت نیکوست سعادت و حلم آنگاه گفت ایحلیمه مرا کودکی است یتیم محمد نام و او را بر تمام زنان بنی سعد عرض کردم بجهۀ آنکه پدر ندارد قبول ننمودند و امیدوارم که تو ازو سودمند شوی گفتم بروم و با شوهر خود مشورت نمایم فرمود که هیچ اکراهی بر تو نیست و چون پیش شوهر رفته صورت واقعه را در میان نهادم مبتهج و مسرور شده گفت ایحلیمه بشتاب و آن کودک را قبول کن که مبادا دیگری فرا گیرد اما خواهرزاده من مانع شده بجهۀ مبالغه او اندک تزلزلی ببنیان عزیمت من راه یافت و بالاخره خاطر برستاندن سید اوایل و اواخر داده نزد عبد المطلب رفتم تا مرا به خانه آمنه برد و چون بدانجا درآمدم زنی دیدم که روی او چون بدر منبر میتافت و در روی من خندیده مرا بحجره فرزند خویش درآورد کودکی بنظرم درآمد که بشره‌اش مانند خورشید انور بود فریفته جمال با کمال او شده رگهای بدنم پر شیر شده پستان راست در دهانش نهادم بمکید چون پستان چپ بر وی عرض کردم ملتفت نگردید عبد اللّه بن عباس رضی اللّه عنهما گوید در آنزمان حضرت مقدس نبوی صلی اللّه علیه و سلم را بعدل موفق گردانیدند که یک پستان جهۀ شریکی که داشت

بگذاشت حلیمه گوید که چون آن حضرت را بخانه بردم و بنظر شوهر خود درآوردم سر بسجده نهاده گفت ایحلیمه کودکی آوردی که من در میان بنی آدم از وی بهتر ندیدم و چون شب شد و مردم بخواب رفتند من بیدار گشته نوری دیدم که از محمد (ص) ساطع میشد و مردم سبزپوش مشاهده کردم که بر بالین او ایستاده بودند شوهر خود را از خواب برانگیختم و او از ملاحظه این امر بدیع تعجب نمود بکتمان آن وصیت فرمود گفت تا این طفل متولد شده احبار یهود و علما انصاری شب‌وروز آرام و قرار ندارند و ما با توانگری ابدی بخانه خود میرویم القصه بعد از هفت روز که در مکه توقف کردیم عزم مراجعت نموده من بر دراز گوش خود سوار شدم و محمد را در پیش گرفتم درازگوش دست بر زمین زده و سر بجانب آسمان افراشته بنشاطی تمام

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۳۰۱

متوجه کعبه شد و سه بار سر بر زمین نهاده بازگشت و در رفتار بر جمیع مراکب قافله سبقت گرفت و زمان بنی سعد متعجب شده گفتند این همان دراز گوش تو نیست که در وقت توجه بجانب مکه قوت رفتار نداشت گفتم که همان دراز گوش است گفتند درینجا سریست و این درازگوش را شأنی عظیم است و من شنیدم که درازگوش در آنوقت گفت و اللّه که مرا شأنی عظیم است که زنده شدم و قوت گرفتم ای زنان بنی سعد غافل مانده‌اید که من حامل کیستم من حامل محمد رسول رب العالمینم که خرمی دنیا و نور سعادت عظمی ازوست القصه حلیمه از امارات سعادت و سروری و علامات سیادت و برتری در وقت ارضاع آن مهر سپهر پیغمبری چندان امور غریبه مشاهده نمود که شرح آن بگفتن و نوشتن راست نیاید و از آثار یمن مقدم ولد آدم صلی اللّه علیه و سلم آنمقدار خیر و برکت نصیب او گشت که قلم در زبان از تحریر شمه‌ای از آن بعجز و قصور اعتراف مینماید از حلیمه مرویست که گفت حضرت پیغمبر پیوسته از پستان راست شیر خوردی و هرگز التفات بجانب پستان چپ نکردی و مانند اطفال دیگر جامه خود را ببول و غایط ملوث نساختی و هر روز در وقت معین بقضاء حاجت پرداختی و چون هنگام سخن گفتن وی شد نوبتی ازو شنیدم که میگفت (اللّه اکبر اللّه اکبر الحمد لله رب العالمین) و روایتی

آنکه حلیمه گفت اول کلامی که از خیر الانام شنیدم این بود که در نیم شبی گفت (لا اله الا الله قدوسا قدوسا نامت العیون و الرحمن لا تأخذه سنهٔ و لا نوم) بعضی از ارباب سیر آورده‌اند که چون دو سال از عمر خیر البشر درگذشت حلیمه آنحضرت را بمکه نزد آمنه برد و بنابر آنکه دل از دیدار فایض الانوار آن برگزیده پروردگار نمیتوانست کند بار دیگر ببهانه حرارت هواء مکه آنحضرت را بقبیله خویش آورد و درین نوبت بروایتی که در اکثر اهل کتب سنت و جماعت مرویست قصه شق صدر واقع شد چنانچه شرح آن در نسخ مشهوره مسطور است و بعد از آن واقعه حلیمه خایف گشته سرور کاینات را بمکه برد و در ضمان عافیت و کرامت بآمنه سپرد و در آنوقت بقول بعضی از مورخان سن شریف نبی آخر الزمان علیه الصلواهٔ الرحمن به پنجسالگی رسیده بود و چون آمنه نوبت دیگر دیده بدیدار آفتاب کردار احمد مختار صلی الله علیه و آله الاطهار و صحبهٔ الاخیار روشن گردانیدام ایمن را که کنیزک عبد الله بود و بحسب ارث تعلق بحضرت رسالت‌پناه میداشت بحصانت آنحضرت مقرر فرمود بیت

بمادر چو شد همنشین در زمان* ببست ام ایمن بخدمت میان

و در سال ششم از ولادت خیر البریه آمنه آنحضرت را بمدینه برد تا باخوال عبد الله که ایشان از بنی عدی بن النجار بودند ملاقات نماید و در منزلی که آنرا دار النابغه میگفتند یکماه اوقات گذرانیده بجانب مکه بازگشتند و در مرحله ابوا آمنه مریض شده بعالم بقا رحلت نمود بیت

شد آن دری آسمان شرف* جدا همچو در یتیم از صدف

و آمنه هم در آن موضع مدفون شده ام ایمن آنحضرت را بحریم حرم رسانید و عبد المطلب در صدد کفالت آن صدرنشین ایوان رسالت آمده بر فوت آمنه تأسف بسیار خورد و آن در درج نبوت را خاطرجوئی نموده از اولاد

صلبی خود گرامی‌تر میداشت و در سال هفتم از میلاد مقرون باسعاد خیر العباد در میان قریش قحط و غلائی بوقوع پیوست و زحمت جوع در معدها شیوع یافته ساعت بساعت عسرت می‌افزود بالاخره بنابر خوابی که رقیقه بنت ابی صیفی بن هاشم دید صنادیه قریش از عبد المطلب التماس نمودند که بدعاء باران اشتغال نماید و عبد المطلب شرف دودمان لوی بن غالب را مصحوب خویش گردانیده با طایفه‌ای از اشراف قوم بجبل ابو قبیس شتافت و دست دعا بدرگاه ایزد سبحانه و تعالی برآورده ببرکت وجود خاتم الانبیا علیه من الصلوات اطیبها همان لحظه غمام انعام الهی فایض گشت و باران فراوان باریده نهال مآل قریشیان خضرت و نضارت پیدا کرد و چون سن شریف حضرت مقدس نبوی بهشت سالگی رسید عبد المطلب پهلو بر بستر ناتوانی نهاده در اوقات مرض تعهد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بابو طالب حواله کرد و ابو طالب بعد از فوت عبد المطلب تا انقضاء ایام زندگانی در تربیت و حمایت آنحضرت مساعی جمیله مبذول داشت و همواره در باب حراست و محافظتش اهتمام نموده نقش تقصیر هرگز بر صفحه ضمیر ننگاشت در روضۀ الاحباب مسطور است که بعد از آنکه دوازده سال و دو ماه و ده روز از سن شریف آن نیر عالم‌افروز درگذشت ابو طالب جهۀ تجارت عازم ولایت شام گشت و میخواست که حضرت خاتم را صلی الله علیه و سلم در حریم حرم بگذارد و چون پرتو شعور آنحضرت براین عزیمت افتاد و گمان برد که ابو طالب میخواهد که صبح مرافقت بشام مفارقت مبدل گرداند نزد او رفت و گفت ایعم مرا بامید که میگذاری که نه پدر دارم و نه مادر ابو طالب از استماع این سخن رقت بینهایت کرده حضرت رسالت را در آن سفر همراه خویش گردانید و بعد از طی منازل و قطع مراحل چون بقریه کفر که از آنجا تا بصری شش میل مسافت است رسیدند راهبی بحیرا نام نیکو سرانجام که از دیرباز در دیری که در آن مقام بود بامید دیدار خیر الانام علیه الصلواۀ و السلام آرام گرفته انتظار مقدم شریفش میکشید از وصول کاروان قریش واقف گردید و بر بام صومعه رفته دید که قطعه ابری بر سر کاروانیان سایه انداخته و بموافقت ایشان حرکت مینماید بحیرا که این حال را مشاهده نمود با خود گفت ظاهرا مطلوب من در میان کاروانیانست و چون اهل کاروان

نزدیک بقریه مذکوره منزل کردند ابو طالب باتفاق سرور دودمان غالب در پای درختی فرود آمدند و آن قطعه ابر بر زبر سر ایشان سایه گسترده بروایتی شاخهای آن شجره منبسط گشته خضرت و نضارت پیدا کرد و گمان راهب از مشاهده این صورت بسرحد یقین رسیده از بام دیر پایان آمد و فی الحال طعامی ترتیب داده کاروانیان را بخانه طلبیده و ابو طالب مطلوب راهب را در منزل گذاشته با سایر همراهان بسر سفره بحیرا حاضر گشت و چون بحیرا دانست که مقصود وی تشریف حضور ارزانی نداشته التماس نمود که آنحضرت را نیز بمجلس آوردند و بحیرا نظر بر صفحات احوال خیر الوری انداخته آثار و علاماتی که در کتب متقدمین مطالعه نموده بود بعین الیقین مشاهده فرمود و بعد از تفرق مهمانان ابو طالب را با حضرت

مصطفوی نگاهداشته دیگر دلایل و شواهد نبوت را معلوم کرد آنگاه ابو طالب را گفت این جوهر گرانبها خاتم جمیع انبیا است و یهود شام در سلک دشمنانش انتظام دارند زنهار او را بدانولایت نبری و بسرعت هرچه تمامتر بطرف مکه مبارکه مراجعت نمائی ابو طالب نصیحت راهب را بسمع رضا اصغا نموده امتعه خود را در بصری حسب المدعا بفروخت و بجانب ام القری بازگشت و در سال هفدهم از ولادت سید عالم صلی الله علیه و سلم زبیر بن عبد المطلب و بقولی عباس بن عبد المطلب آنحضرت را همراه خویش بمملکت یمن برد و در اثناء راه خوارق عادات از آن منبع سعادات مشاهده فرموده در ضمان صحت و عافیت مراجعت کرد و در سال بیستم گاهی ملایکه عظام بر حضرت خیر الانام افضل الصلوۀ ظاهر میشدند و دل همایونش را احتیاط مینمودند و با یک دیگر میگفتند که این اوست و لیکن هنوز وقت ظهورش نیست و آنحضرت اینحالت را بابو طالب گفته ابو طالب او را نزد کاهنی که دعوت بت میکرد برد و کیفیت واقعه را تقریر نموده طلب معالجت فرمود کاهن بعضی از اعضاء خاتم الانبیا را بنظر در آورده و حرکات و سکناتش را مشاهده کرده گفت ای ابو طالب خاطر شریف جمع دار که برادرزاده تو هیچ مرض ندارد و

شیطان برو مسلط نیست بلکه ملائکه کرام بر وی ظاهر میشوند و دل او را ملاحظه مینمایند بجهۀ مصلحت نبوت لاجرم خاطر ابو طالب اطمینان یافت

ذکر توجه حضرت خیر الانام نوبت دیگر بجانب شام و تزویج خدیجه کبری بعد از مراجعت از بلده بصری

اکثر علماء سیر بصحت اینخبر تصریح فرموده‌اند که چون سن شریف خیر البشر صلوات الله علیه ما طلعت الشمس و القمر به بیست سالگی رسید بسبب ستمکاری سپهر غدار و تواتر نوائب روزگار قلت مال و عسرت حال قرین اوقات ابو طالب شد و شمه‌ای ازین معنی با سید ابرار اظهار کرده گفت شنیدم که کاروانی از قرشیان بجانب شام روان میشوند و خدیجه بنت خویلد بر سبیل مضار به چیزی بمردم می‌دهد که سودا و معامله نمایند اگر چنانچه مبلغی از وی بستانی و بتجارت روی شاید که نفعی از آن ممر بحصول پیوندد و پیش از آنکه حضرت رسالت علیه السّلام و التحیۀ از خدیجه رضی الله عنها این التماس نماید کیفیت گفت‌وشنود مذکور بعرض او رسید و نزد آنحضرت خبر فرستاد که چون غایت امانت و نهایت دیانت تو وضوحی تمام دارد دو برابر آنچه بسایر تجار مال می‌دهم بتو ارزانی میدارم مناسب آنکه بر عزیمت سفر شام جازم شوی و حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه این سخن را با عم خود درمیان نهاده ابو طالب گفت این رزقیست که وهاب بی منت از خزانه کرم بینهایت بتو ارزانی داشته است پس خدیجه بدانچه وعده کرده بود وفا نمود و غلام میسره نام را ملازم خیر الانام علیه السّلام گردانید و بروایتی یکی از قرابتان خود را که موسوم بخزیمۀ بن حکیم بود نیز بمرافقت آنحضرت امر فرمود و میسره و خزیمه در آن

سفر از خیر البشر خوارق عادات مشاهده کرده چون نزدیک بدیر بحیرا رسیدند و در پای درختی منزل گزیدید راهبی نسطور نام که بعد از فوت بحیرا قایم مقامش گشته بود و از کتب سماوی معلوم داشت که در سایه آن شجره ننشیند مگر پیغمبری از بام دیر نزول کرده آنحضرت و خضرت آن درخت را دیده فی الحال فرو دوید و مانند پروانه برگرد آن شمع شبستان رسالت

گشته بعضی دیگر از علامات نبوت را تحقیق نموده و میسره را از حقیقت حال آنحضرت اعلام داده وصیت کرد که او را بشام نبری که در آن دیار دشمن بسیار دارد مبادا که کسی قصدی اندیشد القصه بعد از آن بصری شام مطلع صبح طلعت خیر الانام علیه السّلام گشت و هر متاعی که خدیجه فرستاده بود به بهاء تمام فروخته شد و آنحضرت باتفاق رفقا مراجعت فرموده در نیم‌روزی بنواحی حرم رسیدند و در آنزمان خدیجه کبری با جماعتی از نسا در غرفه‌ای نشسته بود که ناگاه دید که جمعیتی از جانب شام می‌آیند و دو مرغ بر زبر سر یکی از آن مردم پردرپر بافته سایه کرده‌اند خدیجه ازین معنی متعجب گشته همان لحظه میسره بخدمت رسید و سخنان نسطور راهب و کراماتی که از سید کاینات علیه افضل الصلواۀ و اکمل التحیات در آنسفر دیده بود بعرض رسانید تعجب خدیجه زیاده شده پس از حساب امتعه و اموال بوضوح پیوست که از جهاتیکه در تصرف خیر البشر بوده ربح فراوان بحصول موصول گشته بنابرین مقدمات محبت خلاصه موجودات علیه افضل التحیات در دل خدیجه جا گرفته زبان حالش بفحوای این مقال گویا شد که رباعی

انصاف بده ایفلک مینافام* تا زین دو کدام خوبتر کرد خرام*

خورشید جهانتاب تو از جانب صبح* یا ماه جهانگرد من از جانب شام

آنگاه خاطر بر ازدواج سید اوایل و اواخر قرار داد نفیسه بنت میمونه را واسطه ساخت تا تقریبی انگیخته ما فی الضمیر او را بعرض آنحضرت رساند و خیر البشر بدان مناکحت راغب گشته خدیجه گفت مصراع

بساعتی که شود مشتری از آن مسعود

عم و پسر عم خود عمرو بن اسد و ورقۀ ابن نوفل بن اسد را جهۀ انعقاد مجلس نکاح طلبداشت و حضرت نبوی صلوات الله و سلامه علیه بمرافقت اعمام خویش حمزۀ ابن عبد المطلب و ابو طالب بخانه خدیجه تشریف برد و هریک از ابو طالب و ورقۀ بن نوفل در آن محفل خطبه فصیحه بلیغه

بر زبان رانده خدیجه را بحباله ازدواج خیر الوری درآوردند و مهر خدیجه رضی اللّه عنها بروایتی چهارصد مثقال طلا بوده و بقولی هشت شتر مایه و بعقیده زمره‌ای پانصد درهم نقره و توفیق میان این سه روایت خالی از اشکالی نیست القصه هم در آنروز که عقد نکاح منعقد گشت برجیس اوج اصطفا با آن زهره خورشید سیما مقارنه کرده زفاف بوقوع پیوست بیت

سعادت برگشاد اقبال را دست* قران مشتری در زهره پیوست

و میان حضرت خیر الانام علیه الصلواۀ و السلام و خدیجه کبری رضی اللّه عنها الفت بیغایت و محبت بینهایت واقعشده خدیجه که اعقل و اجمل نسوان قریش بود از کمال اخلاص و دوستداری جمیع اموال و جهات خود را طفیل سید کاینات گردانید و آنحضرت نیز پیوسته با او در مقام خاطرجوئی بوده در مدت مصاحبت مضمون کلمه کریمه

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۳۰۵

(وَ عاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ) معمول میداشت

ذکر بناء خانه کعبه باهتمام قریشیان و بیان شمه‌ای از وقایع که روی نمود در آن اوان

به ثبوت پیوسته که در سال سی و پنجم از ولادت حضرت رسالت علیه السّلام و التحیۀ اکابر قریش خانه کعبه را بواسطه مرور ایام نزدیک بانهدام رسیده بود و سقف نداشت باز کرده به تشید اساس و تمهید بناء آن پرداختند و چون ارکان خانه ارتفاع یافته وقت آن رسید که حجر الاسود را در موضعش استوار گردانند اختلاف در میان قبایل قریش بوقوع انجامید چه هر قبیله‌ای را داعیه شد که آنسنگ متبرک را کسی از ایشان در محلش مضبوط سازد و بعد از قیل و قال مهم بر آن قرار گرفت که هرکس که نخست از باب بنی شیبه که یکی از ابواب مسجد الحرام است درآید در آن قضیه حکم باشد و هیچ آفریده‌ای از حکم او تجاوز ننماید در آن اثنا بانی مبانی شریعت غرا علیه من الصلواۀ انماها از آن در درآمد و قوم بقدوم همایونش اظهار ابتهاج نموده گفتند اینک محمد امین رسید هرچه درین باب مقتضای رأی صوابنمای او باشد باید که هیچکس از آن تجاوز

ننماید و چون صورت نزاع بر ضمیر آفتاب شعاع آنحضرت روشن گشت رداء همایون گسترده حجر الاسود را درمیان آن نهاد و از هر قبیله شخصی را طلبیده عتبهٔ بن ربیعه و ابو حذیفهٔ بن المغیره و عدی بن قیس بخدمت شتافتند و باشارت حضرت رسالت علیه السّلام و التحیهٔ هرکدام یک گوشه رداء را گرفته بدان طریقه حجر الاسود را برداشتند و بپای کار رساندند آنگاه حضرت نبوت‌پناه بدست همایون آن سنگ متبرک را از میان ردا برگرفته بموضعش استوار کرد و چون دیوار خانه موازی بیست گز ارتفاع یافت آن را مسقف ساخته مبنی بر شش ستون گردانیدند و حجر را که عبارت از حایطی مستدیر است از خانه بیرون گذاشتند و چون این بنابر خلاف قواعد ابراهیم علیه السّلام بوقوع پیوست نوبتی آن مؤسس ابنیه رسالت علیه السّلام و التحیه با عایشه رضی اللّه عنها گفت (لو لا ان قومک حدیث عهد بالکفر لنقضت الکعبه و رددتها علی قواعد ابراهیم و جعلت لها بابا شرقیا و بابا غربیا) و بنابر استماع اینحدیث عبد اللّه بن زبیر در ایام حکومت خویش بناء قریش را منهدم ساخته بموجب داعیه حضرت خیر البریه علیه السّلام و التحیه خانه را بحال عمارت باز آورد و چون در ایام تسلط عبد الملک مروان حجاج عبد اللّه بن زبیر را بقتل رسانید آن بنا را ویران کرده باز بدستور قریشیان خانه را آبادان گردانید و چون هرون الرشید بر مسند ایالت متمکن گردید خواست که بناء حجاج را خراب ساخته باز بقاعده عبد اللّه اساس خانه را بلند گرداند اما یکی از علماء او را مانع شده گفت خانه کعبه را ملعبه ملوک مساز بنا بر آن هرون الرشید از سر آن داعیه درگذشت القصه بیت

چو شد سن خیر البشر سی و هفت* علامات بعثت نمودار گشت

و اول چیزی از آن امارات که بر حضرت سید کاینات علیه افضل الصلوات ظاهر شده خوابهاء راست بود (و کان لا یری رؤیا لا جاءت مثل فلق الصبح)

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۳۰۶

دیگر آنکه قریب بایام بعثت خیر البشر بر هر حجر و شجر که بگذشتی آوازی از آن بسمع همایونش رسیدی که السلام علیک یا رسول اللّه و چون تنها براهی رفتی شنیدی که شخصی او را ندا کرده گفتی یا محمد هرچند از یمین و یسار نگاه کردی کسی را ندیدی و وهم بر ضمیر وحی

پذیرش غالب گشته بطرفی دویدی و هم در آن اوان فیض محبت الهی بمرتبه‌ای بر فضاء دل هدایت نمای آنحضرت استیلا یافت که آثار ما سوی اللّه را از صحیفه خاطر معجز مآثرش محو کرد و در قطع علایق و عدم اختلاط با خلایق بمثابه‌ای مبالغه نمود که هرکس از عقلا بر آن حال اطلاع می‌یافت کلمه (ان محمد اعشق ربه) بر زبان آورد

ذکر ابتداء نزول وحی الهی و کیفیت بعثت حضرت رسالت پناهی

واقفان اسرار آسمانی و عارفان آثار قرآنی چنین آورده‌اند که چون زمان فرود آمدن جبرئیل و اوان نزول آیات تنزیل نزدیک رسید اعراض از مؤانست جنس انس و اغماض از مصاحبت معشر بشر بر ضمیر انور پیغمبر صلی اللّه علیه الی یوم المحشر مستولی گردید لاجرم عنان عزیمت بصوب کعبه وصال انعطاف داده اکثر اوقات در غار حرا باستحکام قواعد ارکان عبادت میپرداخت و ریاض ریاضت و عبودیت را بآب نیاز و هواء اخلاص سرسبز و ناضر میساخت و چون چندگاه روزگار خجسته آثارش برین منوال بگذشت و مخزن باطن اعجاز میامنش محل ورود اسرار الهی و مورد فیوض انوار نامتناهی گشت جبرئیل امین بفرموده رب العالمین از اوج سدرهٔ المنتهی ببسیط غبرا آمده در رغرر الفاظ قرآنی و جواهر زواهر کلمات فرقانی بگوش هوش آنحضرت رسانید و خاتم نبوت بانگشت درایتش درآورده قامت قابلیتش را بخلعت فاخره ختمیت مشرف گردانید

نظم

آن گهر تاج فرستادگان* تاج ده گوهر آزادگان*

دید بسر افسر پیغمبری* یافت ببر خلعت دین پروری*

تافت بر او پرتو انوار وحی* گشت دلش مظهر اسرار وحی

تفصیل این اجمال آنکه بعثت حضرت رسالت‌پناه مدت شش ماه بطریقه رویاء صالحه بود چنانچه هر خوابی که میدید تباشیر تعبیر آن مانند صبح صادق از مطلع احوال آن حضرت طلوع می‌نمود آنگاه در جبل حرا روح الامین خود را بر آن سرور ظاهر گردانیده گفت یا محمد منم جبرئیل

فرستاده حق عز و علا بسوی تو و تو رسول خدائی این آیه بخوان بر زبان آورد که (ما انا بقاری) یعنی من خواننده نیستم پس جبرئیل رسول را صلی اللّه علیه و سلم گرفته محکم بفشرد و بازگفت بخوان و همان جواب شنید و این فشردن و گفتن و شنیدن سه نوبت تکرار یافته بعد از آن جبرئیل گفت (اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّکَ الَّذِی خَلَقَ خَلَقَ الْإِنْسانَ مِنْ عَلَقٍ اقْرَأْ وَ رَبُّکَ الْأَکْرَمُ الَّذِی عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عَلَّمَ الْإِنْسانَ ما لَمْ یَعْلَمْ) و بروایت اکثر و اشهر هم در آن روز روح الامین پاشنه بر زمین مالید تا چشمه آب پیدا شد و سید المرسلین را تعلیم وضو کرد و پیش رفته احرام صلواۀ بست و آنحضرت بوی اقتدا فرمود و دو رکعت نماز گذارد آنگاه حضرت

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۳۰۷

رسالت‌پناه صلی اللّه علیه و سلم بمنزل خدیجه رضی اللّه عنها تشریف برد و حال آنکه در آن زمان وهم بسیار بر ضمیر فایض الانوارش استیلا یافته بود و خدیجه را چون چشم بر جمال آفتاب اوج رسالت افتاد بنور فراست دریافت که آنحضرت صورتی موافق مقصود در آئینه بهبود مشاهده فرموده بنابرآن مضمون این مقال بر زبان آورد که یا محمد امروز جمال تو سیمای دگر دارد واقعه‌ای که تو را پیش‌آمده بازگوی و بالفاظ آبدار غبار ابهام از لوح خاطرم بشوی آنحضرت بعد از تسکین رعبی که داشت حکایات گذشته با خدیجه گفت و آیات منزله را بر وی خواند و فرمود (لقد خشیت علی نفسی خشیۀ) و خدیجه رضی اللّه عنها بسخنان سنجیده و دلایل پسندیده سید عالم را صلی اللّه علیه و سلم تسلی داده برخصت آنحضرت نزد پسر عم خویش ورقۀ بن نوفل که در سلک احبار نصاری انتظام داشت رفت و گفت یابن عم خبر ده مرا از جبرئیل ورقه گفت قدوس قدوس و فی روایت قال سبوح سبوح جبرئیل را در دیاری که اهل آن به عبادت اصنام قیام مینمایند که یاد کند جبرئیل امین حضرت رب العالمین است و وحی بتوسط وی بر انبیا نازل میشود خدیجه گفت محمد میگوید که جبرئیل بر من فرود آمد و تمامی واقعه را تقریر کرد ورقه گفت بخدا سوگند که اگر جبرئیل فرود آمده باشد حقتعالی خیر و برکت بلا انتها باین دیار ارزانی دارد به تحقیق که جبرئیل ناموس اکبر است که بموسی و عیسی نازل میشد آنگاه گفت ایخدیجه محمد را بنزد من فرست تا کیفیت حال را بیواسطه از وی بشنوم خدیجه التماس ورقه را بخاتم

الانبیا علیه من الصلوة افضلها رسانیده آنحضرت نزد او رفت و حکایت نزول جبرئیل و آوردن آیات تنزیل را بازگفت ورقه گفت (ابشر یا محمد ثم بشر) بدرستیکه من گواهی میدهم که تو آن پیغمبری که عیسی علیه السّلام بقدوم تو بشارت داده و زود باشد که مامور شوی بقتال و جهاد با کفار اگر من آن روز را دریافتمی هرآینه ترا نصرت نمودمی و میان سر آن سرور را ببوسید القصه ورقه تصدیق رسالت آنحضرت کرده خاطر همایونش را مطمئن گردانید و و بعد از آن باندک زمانی فوت شده بدریافتن اوان دعوت حضرت رسالت علیه السّلام و التحیه فایز نشد و بروایتی که در روضة الاحباب مسطور است رسول (ص) در شان وی فرمود (لقد رأیت القس فی الجنة علیه ثیاب خضر لانه آمن بی و صدقنی) باتفاق جمهور اهل سیر بعد از نزول جبرئیل مدت سه سال وحی انقطاع یافت و اینمعنی موجب حزن و ملال خاطر انور نبوی گشته از غایت حزن چند نوبت قصد فرمود که خود را از قله کوه بیندازد و هربار جبرئیل بر آنحضرت ظاهر شده میگفت یا محمد تو پیغمبر خدائی بحق لاجرم دل مبارکش تسکین میگرفت و ضمیر همایونش اطمینان میپذیرفت و از جابر بن عبد اللّه انصاری رضی اللّه عنه مرویست که رسول صلی اللّه علیه و سلم فرمود که در زمان فترت وحی روزی براهی میرفتم ناگاه از آسمان آوازی شنیدم و بالا نگریسته روح الامین را دیدم که در میان آسمان و زمین بر کرسی نشسته است ازین جهة خائف شده بخانه شتافتم و گفتم زملونی زملونی پس مرا بچیزی بپوشانیدند و همان زمان این آیه نازل گشت (یا أَیُّهَا الْمُدَّثِّرُ قُمْ

فَأَنْذِرْ وَ رَبَّکَ فَکَبِّرْ وَ ثِیابَکَ فَطَهِّرْ وَ الرُّجْزَ فَاهْجُرْ) بعد از آن وحی سمت تواتر پذیرفته و من باظهار دعوت زبان گشاده روزبروز اسلام قوت گرفت و بروایت جمهور اهل سیر مقارن بعثت خیر البشر شیاطین بواسطه شهب ثاقب از استراق سمع ممنوع گشته و کاهنان از فن کهانت بی‌نصیب شده از سر آن دعوی گذشتند

ذکر نخستین کسیکه شرف اسلام و سعادت متابعت حضرت خیر الانام علیه الصلوة و السلام دریافت و تعداد اسامی بعضی از اصحاب که در اوایل ایام بعثت انوار ایمان بر صحیفه احوال ایشان تافت

بر ضمیر انور واقفان سیر پوشیده نخواهد بود که در میان علماء فن سخنور اختلافست که اول کسیکه تصدیق نبوت حضرت رسالت صلی اللّه علیه و سلم نمود که بود اکثر محققان دانش اثر بر آن رفته‌اند که خدیجه کبری رضی اللّه عنها نخستین سعادتمندیست که باین موهبت عظمی سرافراز گشته و از عبد اللّه بن عباس رضی الله عنهما درین باب روایتی وارد شده و نزد فرقه‌ای بروایت عمرو بن عینیه و ابو سعید خدری و حسان بن ثابت به ثبوت پیوسته که پیشتر کسی که بوحدانیت الهی و رسالت جناب ختمی پناهی ایمان آورده ابو بکر صدیق بوده و موافق عقیده این فرقه نیز از ابن عباس روایتی هست و پیش زمره دیگر بروایت ابو ذر غفاری و سلمان فارسی و مقداد بن اسود کندی و خباب بن الارت و جابر بن عبد اللّه انصاری و خزیمهٔ بن ثابت انصاری و زید بن ارقم بن مالك رضی اللّه عنهم بصحت انجامیده که در تحلی به حلیه ایمان علی مرتضی بر تمامی اصحاب سبقت دارد و این زمره نیز مطابق اعتقاد خود از ابن عباس روایتی یافته‌اند و در مجلد ثانی از روضهٔ الاحباب مسطور است که بمذهب اهل تحقیق صحیح آنست که بعد از خدیجه کبری هیچکس از فرق برایا در متابعت حضرت مصطفوی بر علی مرتضی سابق نیست و پس از آن زید بن حارثه را این سعادت دست داده آنگاه ابو بکر صدیق بتصدیق آنحضرت زبان گشاد پس بلال حبشی ایمان آورد و بعضی از ائمه دین گفته اند که اقرب باحتیاط آنست که گویند که اول مؤمنان از نسوان خدیجه است و از صبیان شاه مردان و از احرار رجال ابو بکر و از موالی آزاد زید بن حارثه و از عبید بلال حبشی رضی اللّه عنهم و بصحت پیوسته که هم در اوایل ایام بعثت جعفر بن ابی طالب مشرف گشتند و هم در آن اوقات بهدایت ابو بکر صدیق عثمان بن عفان و زبیر بن العوام و طلحهٔ بن عبید اللّه و سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف و ابی عبیده بن الحارث رضی الله عنهم مسلمان شدند آنگاه ابو عبیدهٔ بن جراح و ابو سلمهٔ بن عبد الاسد مخزومی و عثمان بن مظعون و ارقم بن ابی الارقم در سلك اتباع حضرت خاتم صلی الله علیه و سلم منتظم گشتند و بعد از این جماعت عمار بن یاسر و مادرش سمیه و ام سلمه بنت ابی امیهٔ بن مغیره و خوله بنت حکیم و سعد

بن زید و صهیب رومی و خباب بن ارت و عبد الله بن مسعود و عامر بن خنیس بن حذاقه و جمعی دیگر از مردان و زنان بتدریج ایمان آوردند

ذکر دعوت فرمودن حضرت خاتم الانبیاء علانیه مردم را باسلام و بیان هجرت اصحاب سید ابرار بواسطه ایذا و اضطرار کفار

بلبلان گلشن علم سیر و طوطیان شکرستان خبر در تقریر این داستان زبان حلاوت بیان بدین‌سان گشوده‌اند که حضرت رسالت علیه السلام و التحیه در اوایل بعثت مدت سه سال مردم را پنهانی بوحدانیت جناب جلال سبحانی دعوت میفرمود و چون آیت هدایت (فَاصْدَعْ بِما تُؤْمَرُ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ) نازلشد بطریق آشکار خلایق را بجاده دین قویم و شارع شریعت مستقیم دلالت کرد و از شرک و عبادت اصنام نهی نمود و هم در آن ایام آیه کریمه (وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ) نازل گردید و سید المرسلین دعوت و انذار خویشان نزدیکتر پیش نهاد عالی نهمت گردانید و از امیر المؤمنین علی رضی اللّه عنه منقولست که فرمود چون آیت مذکوره نزول نمود رسول صلی الله علیه و سلم مرا به ترتیب طعامی امر کرد و من بعد از تهیه اسباب ضیافت چهل نفر از اقرباء آنحضرت را طلبیدم و ابو طالب و حمزه و عباس و ابو لهب از آنجمله بودند و چون طعام حاضر کردیم سید الانام علیه الصلوة و السلام مقداری گوشت بدست مبارک خود گرفته بعضی از آنرا تناول فرموده و تتمه آن را در حوالی طبق نهاده گفت (خذو باسم الله) و همه ایشان طعام خورده سیر شدند و بدانخدائیکه جان علی در قبضه قدرت اوست که یک نفر از ایشان آنمقدار طعام که میسر شده بود تنها تناول کردی و همچنین از قدح شیر که بهم رسانیده بودم مجموع سیراب گشتند و بعد از اکل و شرب پیش از آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم تکلم فرماید ابو لهب روی بقوم آورده گفت برخوردار باد آنکس که صاحب شما یعنی محمد را بسحر منسوب کرده است و با پیغمبر صلوات الله علیه گفت که قریش را طاقت مقاومت با جمیع قبایل عرب نیست مناسب آنست که بنو هاشم ترا حبس کنند تا هرگز چهره عیش و نشاط نه بینی و این صورت بر ما آسان‌تر است از آنکه با مجموع قوم عرب مقاتله نمائیم و هیچکس با عشیرت خود این بدی نیندیشیده است که تو می‌اندیشی گفتگوی ابو لهب بر ضمیر نیر سید عرب گران آمده

هیچ نگفت و قوم متفرق شدند مرتضی علی کرم اللّه وجهه فرماید که نوبت دیگر خیر البشر صلی اللّه علیه و سلم فرمود که ایعلی این مرد یعنی ابو لهب آنروز در تکلم مسابقت کرد و سخنش آن بود که شنیدی بار دیگر طعامی آماده ساز من بموجب فرموده عمل نموده چون اقرباء آنحضرت حاضر شدند و از اکل و شرب فارغ گشتند پیغمبر صلی اللّه علیه و سلم بعد از اداء ثناء آفریدگار فرمود که بخدا سوگند که اگر با همه خلق دروغ گویم بشما نخواهم گفت و بدانخدائی که جز او معبودی نیست که من رسول خدایم بسوی شما و بسوی کافه خلایق و اللّه که شما میمیرید همچنانکه در خواب میشوید و برانگیخته خواهید شد چنانچه بیدار میگردید و هرآینه بدانچه عمل نمائید محاسب شوید و جزاء

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۳۱۰

نیکی احسان و سزای بدی نیران خواهد بود علی مرتضی کرم اللّه وجهه گوید که چون سخن رسول (ص) بدینجا رسید من گفتم یا رسول اللّه من که از همه ایشان بسال خردترم ترا تصدیق نمودم و بتو گرویدم و در خدمت تو بجان بکوشم و خاک قدم تو را بکحل الجواهر نفروشم سید عالم صلی اللّه علیه و سلم مرا نوازش فرموده گفت که این برادر من است و وصی من سخن او را بشنوید و از فرموده او تجاوز جایز مدارید قوم این سخن شنیدند برخاستند و خنده‌زنان با ابو طالب گفتند دیدی که محمد پسر تو را بر تو مهتری داد و تو را مأمور گردانید بصحت پیوسته که مادام که خیر الانام علیه الصلوة و السلام متعرض به بیان عیوب بتان قریش نمیشد آنطایفه نیز دست تعرض از دامن عرض آنحضرت کوتاه می‌داشتند و هرگاه بر محافل ایشان میگذشت می‌گفتند این پسر عبد المطلب است که از آسمان خبر می‌دهد و دعوی میکند که ملائکه با من سخن میگویند و بعد از آن‌که آیات قرآن مبنی از بطلان اوثان فرود آمد قرشیان با نبی آخر الزمان اظهار عداوت و استهزاء کردند و در ایذاء و اضرار سید ابرار و صحابه عالیمقدار لوازم سعی و اجتهاد بجای آوردند و بیهوده‌گویان زبان سفاهت گشاده کمر تعصب و ستیز برمیان بستند و عیب‌جویان خاک نامردی در دیده مروت پاشیده دل آنحضرت را بسنگ جور و جفا جستند گاهی آن بیت القصیده زمره انبیا را شاعر خواندند و لحظه‌ای آن مظهر اعجاز اصفیا را ساحر گفتند ساعتی آن مرکز دایره عقل

و خرد را بجنون منسوب کرده لباس بیشرمی شعار خود ساختند و زمانی سردفتر مخبران صادق را بکذب متهم داشته لوای بی‌آذر می‌افراختند در سیر کازرونی مسطور است که چون قریش استماع نمودند که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم آلهه باطله ایشان را طعن و قدح میفرماید بهیأت اجتماعی نزد ابو طالب رفته گفتند که تو بزرگ و سرور مائی انصاف ما از برادرزاده خود بستان و او را از سب خدایان ما منع نمای تا ما نیز محمد را بخدای او باز گذاریم و ابو طالب شرف دودمان لوی بن غالب را بحضور قوم طلبیده گفت صنادید قریش از تو انصاف میطلبند که تو دیگر آلهه ایشان را دشنام ندهی و ایشان نیز دست از ایذاء تو باز دارند رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که من ایشان را بامری دعوت مینمایم که بهتر از آن تصور نتوان کرد و عرب و عجم مطیع و منقاد ایشان گردند ابو جهل گفت آن کدام است تا ده نوبت بجای آوریم آنسرور فرمود که لا اله الا الله بگوئید قریش گفتند که التماس دیگر فرمای رسول صلی الله علیه و سلم بر زبان وحی بیان راند که اگر آفتاب را از آسمان فرود آورید و بر دست من نهید غیر ازین نخواهم گفت قوم غضبناک برخاسته گفتند ما تو را و خدای تو را دشنام دهیم و هرگز از آلهه خویش اعراض ننمائیم و آیه (جَعَلَ الْآلِهَةَ إِلهاً واحِداً إِنَّ هذا لَشَیْءٌ عُجابٌ) و کریمه (وَ انْطَلَقَ الْمَلَأُ مِنْهُمْ أَنِ امْشُوا وَ اصْبِرُوا عَلی آلِهَتِکُمْ إِنَّ هذا لَشَیْءٌ یُرادُ) در آن باب نازلشد و چون ابو طالب در حمایت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم غلو نمود و قریش دانستند که باوجود حمایت و رعایت ابو طالب بذات خجسته صفات خواجه کاینات علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۳۱۱

چندان اذیتی نمیتوانند رسانید بیت

لواء شقاوت برافراختند* بایذاء اصحاب پرداختند

اکثر ضعفاء صحابه را گرفته بعذابهاء گوناگون تعذیب مینمودند و تکلیف میکردند که از دین حق تبرا نمایند از آنجمله پدر و مادر عمار یاسر و سمیه را چندان ایذاء نمودند که بسعادت شهادت

رسیدند و اول کسانی از امت محمد صلی الله علیه و سلم که بدان درجه علیه فایز شدند ایشان بودند و چون حرکات ناشایست اصحاب ضلال از حد اعتدال متجاوز گشت رسول صلی الله علیه و سلم صحابه را رخصت فرمود که بجانب حبشه هجرت نمایند و در ماه رجب سال پنجم از بعثت یازده مرد و چهار زن پوشیده و پنهان از میان سیه‌دلان قریش بیرون رفته روی بدیار سیه پیکران آوردند و عثمان بن عفان و زوجه وی رقیه بنت خیر البریه علیه السّلام و التحیهٔ و زبیر بن العوام و عبد الرحمن بن عوف و عثمان بن مظعون و ابو سلمهٔ بن عبد الاسد مخزومی و زوجه وی ام سلمه از آنجمله بودند و این جماعت به کشتی از دریا عبور نموده در ضمان صحت و عافیت بمقصد رسیدند و در جوار ملک حبشه که موسوم باصخمه بود قرار گرفته از ایذاء کفار فارغ گردیدند در روضهٔ الاحباب مسطور است که بعد از رفتن مهاجران بحبشه بروزی چند سوره و النجم نازل گشته آن مهر سپهر نبوت آیات آن سوره را در محفل قریش بآواز بلند قراءت فرمود و در آنحین ابلیس لعین فرصت یافته در وقتی که آیت (أَ فَرَأَیْتُمُ اللَّاتَ وَ الْعُزَّی وَ مَناةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْری) بر زبان وحی بیان آنحضرت میگذشت این کلمه بگوش بت‌پرستان رسانید که (تلک الغرانیق العلی و ان شفاعتهن لترجی) و از استماع این کلام عبده اصنام فرحناک شده چون رسول صلی الله علیه و سلم بعد از فراغ از تلاوت سوره سجده کرد جمیع مشرکان که حاضر بودند غیر ولید بن مغیره سر بسجده نهادند و باهم گفتند که چون محمد خدایان ما را با حسن وجهی یاد نمود ما نیز دیگر با او استهزا ننمائیم و ابواب امداد برویش بگشائیم جبرئیل امین سید المرسلین را از القاء شیطان لعین واقف ساخته این معنی موجب ملال خاطر انور پیغمبر گشت و کریم پوزش‌پذیر جهۀ تسلی ضمیر نبی بشیر این آیه فرستاد که (وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِکَ مِنْ رَسُولٍ وَ لا نَبِیٍّ إِلَّا إِذا تَمَنَّی أَلْقَی الشَّیْطانُ فِی أُمْنِیَّتِهِ فَیَنْسَخُ اللَّهُ ما یُلْقِی الشَّیْطانُ ثُمَّ یُحْکِمُ اللَّهُ آیاتِهِ وَ اللَّهُ عَلِیمٌ حَکِیمٌ) و مشرکان ازین حال آگاهی یافته بار دیگر نسبت بخیر البشر در مقام عصیان و طغیان آمدند لیکن چون خبر اظهار اطاعت ایشان بگوش مهاجران حبشه رسید بمقتضاء کلمه حب الوطن من الایمان بجانب حریم حرم بازگشتند و بعد از وصول از حقیقت واقعه خبر یافته و تعذیب و تشنیع مشرکان را از پیشتر

بیشتر دیده و شنیده نوبت دیگر عازم حبشه شدند و درین کرت جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه با جمع کثیر از رجال و نسوان صحابه با ایشان موافقت فرمودند و نجاشی نسبت باین جماعت طریق احسان مسلوک داشته مهاجران بفراغ خاطر در حبشه توطن نمودند و چون خبر رفاهیت صحابه بمسامع قریشیان رسید از غایت حسد عمرو بن عاص و عمارۀ بن الولید و بروایتی عبد الله بن ابی ربیعه را با تبرکات لایقه نزد نجاشی فرستاده التماس نمودند که مهاجران را بطرف حرم بازگرداند و عمرو بن عاص

و عماره بعد از طی منازل بحبشه رسیده بوسیله نواب نجاشی اداء رسالت نمودند و امراء نجاشی که از قریشیان رشوتها ستانده بودند عرض کردند که ما را ازین غربا هیچ فایده متصور نیست مناسب چنین مینماید که ایشان را باین رسولان سپاریم تا بمکه برند نجاشی این سخن را نپسندید و بر زبان گذرانید که هرگز طایفه‌ای را که التجا بما آورده باشند تسلیم خصم نکنم تا وقتیکه بر حقیقت آنحال اطلاع نیابم آنگاه بانعقاد مجلسی عظیم حکم فرموده باحضار مهاجران اشارت نمود و صحابه جعفر ابن ابی طالب را مقتدای خود ساخته بدان مجلس شتافتند و جعفر بعد از تقدیم لوازم تحیت و تسلیم بعبارات لایقه کیفیت بعثت حضرت رسالت و طغیان اهل ضلالت و نزول آیات بینات الهی و چگونگی انکار سالکان مسالک تباهی را بی‌تحاشی معروض نجاشی گردانید و بقراءت آیتی چند از کلام حضرت خداوند مأمور گشته آغاز تلاوت سوره مریم کرد و چون بدین آیت رسید که (فَکُلِی وَ اشْرَبِی وَ قَرِّی عَیْناً) نجاشی گریان شده و اساقفه که صحف انجیل در نظر داشتند چندان اشک فشاندند که محاسن ایشان تر گشت و نجاشی بر زبان آورد که (ان هذا لهو الحق) بخدا سوگند که این کلام و آنچه بر موسی و عیسی فرود آمده از یک مشکوۀ است آنگاه روی بعمرو عاص و رفیق او آورده گفت و الله که این جماعت را بشما نسپارم و نسبت بدیشان شرایط رعایت و عنایت بجای آرم و جعفر و اصحاب از آن مجلس سرافراز و مستظهر و رسولان قریش محزون و پریشان خاطر بیرون رفتند و عمرو بن عاص روز دیگر بخدمت نجاشی

شتافته گفت این طایفه عیسی را بعبودیت منسوب میدارند و نجاشی کرت دیگر جعفر را رضی الله عنه طلبیده پرسید که درباره روح الله چه میگوئید جعفر گفت آن میگوئیم که خدای ما گفته (هو عبد الله و رسوله و کلمهٔ القاها الی مریم و روح منه) و نجاشی خاشاکی از زمین برداشته گفت میان حال عیسی و آنچه شما گفتید این قدر فرق نیست مرحبا شما را و آنکسی که شما از نزد وی آمده‌اید و من گواهی می‌دهم که او رسول خداوند است پس تحف و تبرکات قریش را باز داده گفت چون خدایتعالی ملک را بی‌رشوت بمن ارزانی داشته من نیز رشوت نگیرم و سخن اهل غرض را درباره مهاجران بسمع قبول نشنوم آنگاه عمرو بن عاص و عماره خائب و خاسر بازگشتند و جعفر ایمن و مطمئن خاطر با رفقاء خود در آن دیار متوطن شد نقلست که پدر نجاشی را که در بلاد حبشه بفرمان فرمائی قیام مینمود بغیر از او فرزندی نبود و برادرش دوازده پسر داشت و ارکان دولت او بتصور آنکه هرگاه پادشاه بمیرد چون او را زیاده از یک پسر نیست ملک به بیگانگان انتقال خواهد یافت بیک ناگاه آن بیگناه را بکشتند و برادرش را بر تخت پادشاهی نشاندند و چون نجاشی که اصخمه نام داشت و در وقت قتل پدر خوردسال بود چون بسن رشد و تمیز ترقی فرموده فرمود آثار دولت و اقبال از ناصیه احوال او ظاهر گشت کشندگان پدرش باهم گفتند که اگر این جوان زنده ماند یمکن که پس از انقراض ایام سلطنت عم خود بپادشاهی رسد و از ما انتقام خون پدر کشد آنگاه باتفاق نزد عمش رفتند و رخصت قتل اصخمه طلبیدند

پادشاه از قبول آن امر ابا نمود و بعد از قیل و قال اجازت داد که او را از آن ملک اخراج نمایند و آنطایفه اصخمه را بیکی از مسافران دریا فروختند و مقارن آنحال خرمن حیات عم نجاشی بصاعقه محترق شده ارکان دولت او قابلیت سلطنت در هیچ‌یک از پسران او ندیدند و از فروختن اصخمه پشیمان شده از عقب تاجر بشتافتند و نجاشی را بعنف ستانده و ببارگاه برده بر تخت نشاندند غرض از عرض این حکایت آنکه کلام نجاشی که گفت خدای تعالی ملک را بی‌گرفتن رشوت بمن ارزانی داشت مشعر باین قضیه است آورده‌اند که مرد تاجر که نجاشی را خریده بود جهۀ طلب

وجه خود بحبشه مراجعت فرموده هرچند تردد نموده از بایعان زر طلبید بجائی نرسید بالاخره بدرگاه پادشاه رفته عرض داشت کرد که ارکان دولت تو غلامی بمن فروختند و باز بتغلب ستانده در اداء آن ثمن تعلل مینمایند امیدواری بکمال عدالت شهریاری آنکه فرمان واجب الاذعان نفاذ یابد که غلام یا بهاء آن را بمن دهند آن پادشاه معدلت‌پناه بازرگان را شناخته روی بامرا آورده گفت که این شخص راست میگوید یکی ازین دو صورت را اختیار نمائید امرا منفعل شده زر تاجر را باو رسانیدند در درج الدرر و بعضی از کتب سیر مسطور است که از جمله مهاجران حبشه هشتاد و چند مرد و یازده زن از قریش بودند و هفت نفر دیگر از قبایل و بعد از آنکه حضرت خیر البریه علیه السلام و التحیهٔ از مکه مبارکه بمدینه طیبه هجرت فرمود از رجال سی و سه کس و از نسوان هشت نفر بکریم حرم بازگشتند و از آنجمله دو مرد در مکه مردند و هفت نفر محبوس شدند و بیست و چهار کس دیگر در واقعه بدر بدان بدر سپهر نبوت پیوستند و جعفر رضی الله عنه بمرافقت سایر مهاجران در سال هفتم از هجرت متوجه ملازمت حضرت رسالت علیه السلام و التحیه شدند و پس از فتح خیبر بدان سعادت عظمی و عطیه کبری رسیدند

گفتار در ایراد اسباب درآمدن سید عالم صلی الله علیه و سلم بشعب ابو طالب باتفاق بنی هاشم و بنی المطلب و بیان بیرون آمدن آنحضرت از آنموضع و ذکر بعضی دیگر از وقایع و حوادث

باتفاق اکثر اهل سیر در سال ششم از بعثت خیر البشر حمزه رضی الله عنه که عم آن حضرت بود در سلک اهل اسلام انتظام یافت و در همین سال پرتو انوار ایمان بر وجنات حال عمر بن الخطاب تافت و چون کفار قریش دیدند که روزبروز اعلام اسلام روی در ارتفاع دارد و رایات کفر و ظلام میل بانحضاض مینماید مضطرب گشته ابو جهل بن هشام و شیبه و عتبهٔ بن ربیعه و نضر بن الحارث و عاص بن وائل و عقبهٔ بن ابی معیط با جمعی دیگر از غلظاء مشرکین بقصد قتل سید المرسلین کمر بسته نزد ابو طالب رفتند و زبان بگفتن این سخنان

گشادند که چون محمد ملت محدث درمیان آورده و پیوسته بطعن و سب آلهه ما اوقات مصروف میدارد وظیفه آنکه او را بما تسلیم نمائی تا بقتل رسانیم و الا یقین دانی که با تو در مقام حرب و قتال خواهیم آمد و پس از رفتن ایشان ابو طالب سرور آل غالب را طلبیده آنچه از قوم شنیده بود بعرض آنحضرت رسانید و گفت مناسب چنان مینماید که زبان از تقریر عیوب معبودان این گروه شریر کشیده داری تا مهم باستعمال سیف و سنان سرایت نکند رسول صلی اللّه علیه و سلم از شنیدن این سخن گمان برد که ابو طالب را فتوری در امر حمایت و رعایت آنحضرت پیدا شده فرمود که ای عم آنچه من میگویم و میکنم بفرمان خداوند است سبحانه و تعالی سرزنش مشرکان بدکیش و تهدید و تخویف بیگانه و خویش مرا ازین امر مانع نیاید اگر تو بتقویت و تمشیت مهم من قیام نمائی تو را بهتر خواهد بود و الا نصرت آسمانی و عنایت سبحانی کار مرا کفایت خواهد نمود آنگاه برخاست تا از مجلس بیرون رود ابو طالب را از استماع کلام خیر الانام رقتی تمام دست داده آنحضرت را باز گردانید و گفت ای برادرزاده من بکاریکه مأمور گشته‌ای قیام نمای و بسرانجام مهمی که ترا فرموده‌اند اشتغال فرمای که تا من زنده باشم کسی از اعدا بتو نکایتی نتواند رسانید و ابو طالب درین باب بیتی چند در سلک نظم کشید و دو بیت از آنجمله اینست شعر

و اللّه لن یصلوا الیک بجمعهم* حتی اوسد فی التراب دفینا*

فاصدع بامرک ما علیک غضاضة* و ابشر بذاک و قرمنک عیونا

آنگاه بنی هاشم و بنی مطلب را حاضر ساخته در باب محافظت حضرت رسالت صلی اللّه علیه و سلم از شر اصحاب ضلالت از ایشان استمداد نموده و غیر ابو لهب تمامی اهالی آن دو قبیله این معنی را قبول کرده مؤمنان آنقوم بجهۀ احراز مثوبت و کافران بنابر تعصب و حمیت کمر موافقت برمیان بستند و ابو طالب در محرم سال هفتم از بعثت باتفاق آنجماعت حضرت رسالت را بشعبی که منسوب باو بود درآورد و چون کفار قریش جد ابو طالب را در حفظ و حمایت رسول صلی اللّه علیه و سلم مشاهده کردند شیشه مروت و رعایت صله رحم را بسنگ شقاوت بشکستند و با

یکدیگر عهد و پیمان بستند که با بنی هاشم و بنی مطلب طریقه مناکحت و متابعت و مخالطت مرعی ندارند و تا توانند نگذارند که بدیشان منفعتی عاید شود بلکه جهۀ ایصال مضرت در طریق اهتمام سلوک نمایند و درین باب عهدنامه نوشته از در خانه کعبه آویختند لاجرم کار بر اهل اسلام بغایت دشوار شد چه هرگاه که یکی از ایشان برای سرانجام مهمی از آن شعب بیرون می‌آمد اشرار کفار ایذاء بسیار بدو میرسانیدند و اگرچه در موسم حج بحسب ظاهر متوجه اضرار ایشان نمی‌شدند اما نمیگذاشتند که کسی از اهل قافله یا مقیمان بازار مکه طعام بآن زمره ناجیه فرو شد و ولید بن مغیره و ابو جهل بن هشام از سایر اهل ظلام در تضییق ارباب اسلام بیشتر میکوشیدند و ابو طالب در آن اوقات اطراف شعب را استوار کرده در محافظت سید ابرار صلی اللّه علیه و آله الاخیار اهتمام بسیار مینمود و در شب‌وروز لحظه‌ای از مراقبت حال آن آفتاب عالم‌افروز غافل و ذاهل نبود و چون قرب سه سال حال برین منوال بگذشت

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۳۱۵

و زمان مشقت بنهایت متقارب گشت قادر متعال ارضه‌ای را بر آن وثیقه قاطعه گماشت تا هر حرف که غیر نام حضرت حق عز اسمه در آن مکتوب بود بخورد و بروایتی اسامی ایزدیرا خورده سایر کلمات را گذاشت و ایضا هشام بن عمرو بن الحارث العامری و زهیر بن ابی امیه مخزومی و مطعم بن عدی و نوفل بن عبد مناف و ابو البختری بن هشام و زمعۀ بن الاسود بن المطلب بن عبد العزی باوجود کفر بر حال اهل اسلام ترحم نموده شبی باهم اتفاق کردند که آن صحیفه قاطعه را قطعه‌قطعه کنند و صباح روز دیگر در مجمع قریش اظهار نقص آن معاهده کرده ابو جهل و بعضی دیگر از جهله کفره بقدم منازعت پیش‌آمدند و در آن اثناء ابو طالب بآن مجلس تشریف آورده کیفیت استیلاء ارضه را بر آن وثیقه بروجهی که از حضرت خیر البریه شنیده بود تقریر فرمود و فرمود که اگر آنچه محمد در این باب بمن گفته است موافق واقع باشد شما از سر این معاهده در گذرید و الا من برادرزاده خود را بشما سپارم تا آنچه مدعا داشته باشید درباره او بتقدیم رسانید قریش این سخن را مستحسن شمرده چون آن صحیفه را باز کردند بموجبی که بر زبان وحی بیان

رسول صلی اللّه علیه و سلم گذشته بود واقع بود از آن جهت انفعال تمام بحال قریشیان راه یافت اما ابو جهل همچنان در طریق عناد سلوک مینمود آنگاه آن پنج نفر که اسامی ایشان مسطور گشت آن کاغذ کهنه را پاره‌پاره ساختند و سلاح پوشیده بدر شعب رفتند و حضرت رسالت مآب را با اصحاب و احباب از آنجا بیرون آوردند تا در ضمان صحت و عافیت در منازل خویش نزول اجلال نمودند و این واقعه در سال دهم از بعثت دست داد و هم درین سال وفات ابو طالب اتفاق افتاد نظم

بسال دهم عم خیر البشر* که در خدمتش عمر بردی بسر

بدست اجل داد نقد حیات* محالست در دار دنیا ثبات

در روایات اهل بیت سید کاینات علیه و علیهم افضل الصلواۀ و التسلیمات آمده است که ابو طالب در اواخر اوقات حیات بنی هاشم را جمع کرده گفت یا بنی هاشم (انتم صفوۀ اللّه و قلب العرب و انتم حزب اللّه و راس الحسب منکم سید المطاع و منکم المقدم الشجاع) آنگاه ایشان را بتعظیم بیت اللّه و رعایت صله رحم و اعانت عایل و اداء امانت و صدق حدیث وصیت نمود و فرمود که بر شما باد که نسبت بمحمد لوازم متابعت و معاونت بجای آورید که او امین قریش و صدیق عربست و بامری آمده است که دل تصدیق آن کرده و زبان براستی آن قایل شده و بخدا سوگند که من چنان می‌بینم که اشراف اطراف رقبه بربقه اطاعت او در خواهند آورد و گردن کشان اکناف مقالید بلاد خود را تسلیم او خواهند کرد ای بنی هاشم بدو تقرب جوئید و بنفس و مال او را تقویت نمائید (فو اللّه لو کانت لی مدۀ و فی اجل تأخیر لکفیته الکوافی ولد فعت عنه الدواهی) در مؤلفات بسیاری از علماء کبار بروایت محمد بن اسحق یسار که از اعاظم اهل اخبار است سمت تحریر یافته که سید ابرار و سند اخیار صلی اللّه علیه و آله الاطهار در وقت مرض موت ابو طالب فرمود که ایعم بگفتن کلمه طیبه توحید مبادرت نمای تا در روز جزا بدان وسیله تو را شفاعت کنم ابو طالب جوابداد که بخدای که اگرنه اندیشه از

ملامت قریش بودی که گویند که ابو طالب از خوف وقت مرگ مسلمانشد هرآینه چشم تو را بگفتن این کلمه روشن میساختم آنگاه حال وی تغییر یافته زبان در دهانش می‌جنبید و چیزی میگفت عباس رضی اللّه گوش نزدیک به دهانش برده با رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت ای برادرزاده من ابو طالب کلمه‌ای را که تو بگفتن آن امر مینمودی میگوید و ثقهٔ الحفاظ ابو الکرام عبد السلام بن محمد بن حسن در مستقصی از ثقات علماء نقل کرده است که اتفق ائمهٔ اهل البیت ان ابا طالب مات مسلم و خلاف اهل البیت ان فی الاسلام خلاف غیر معتبر) و باوجود این ورود روایات صحت آیات و ثبوت حکایت شداید محن و مقاسات که ابو طالب در حمایت و رعایت سید کاینات و پسندیده مکونات علیه شمایم الصلوهٔ و نسایم التحیات کشیده اعتقاد اکثر اهل سنت و جماعت آنست که او مشرک از عالم رفته و توفیق گفتن کلمه طیبه توحید نیافته در روضهٔ الصفا مسطور است که چون ابو طالب فوت شد اسد اللّه الغالب رسول صلی الله علیه و سلم را از آنواقعه آگاه گردانید و آنحضرت فرمود که برو و او را بپوش و خاموش باش تا نزد من آئی علی کرم اللّه وجهه بموجب فرموده عملنموده بملازمت حضرت پیغمبر صلی اللّه علیه و سلم بازگشت نوبت دیگر خیر البشر گفت برو او را غسل ده و با هیچکس سخن مگوی تا پیش من آئی و علی برین موجب بتقدیم رسانیده راوی گوید که بعد از آن رسول صلی الله علیه و سلم در حق علی مرتضی دعائی کرد که در عوض آن اشتران سرخ موی نمیخواهم از ابن عباس رضی الله عنه مرویست که حضرت رسالت علیه السّلام و التحیه پیش پیش جنازه ابو طالب میرفت و میگفت ایعم صله رحم بجای آوردی و نیکوئیها کردی جزاک الله خیرا در کشف الغمه از مناقب ابو المؤید موفق بن احمد الخوارزمی منقولست که ابو طالب را چهار پسر بود و یک دختر اسامی پسران اینست طالب عقیل جعفر علی مرتضی و هریک از این پسران به ترتیب مذکوره بده سال از دیگری بزرگتر بوده و از طالب نسل نماند اما دختر ابو طالب فاخته نام داشت و او را بحسب کنیت ام هانی میگفتند مدت عمر ابو طالب بروایت روضهٔ الصفا هشتاد و چند سال بود و فوت او چنانچه مذکور شد در

سال دهم از بعثت روی نمود و بعد از آن واقعه بسه روز یا سی و پنجروز فوت خدیجه کبری رضی الله عنها دست داد و از این دو مصیبت عظمی که متعاقب یکدیگر اتفاق افتاد قوافل حزن و اندوه و الم بر ضمیر انور حضرت خاتم صلی الله علیه و سلم استیلاء یافت بمثابه‌ای که آنسال را سال حزن نام نهادند بیت

زاد بار شادی و اقبال حزن* نوشتند آنسال را سال حزن

– به ثبوت پیوسته که بعد از وفات ابو طالب اشرار کفار در ایذاء و اضرار سید ابرار و سند اخیار صلی الله علیه و سلم بمرتبه‌ای مبالغه نمودند که آنحضرت را در حریم بطحا مجال اقامت نماند لاجرم آنحضرت بجانب طائف شتافت و عبد یا لیل و مسعود و حبیب اولاد عمرو بن عمیر را که در آنزمان رؤساء قوم ثقیف بودند باسلام دعوت نمود مدت دو روز یا سی روز در میان ایشان توقف کرده معجزات باهره ظاهر فرمود اما هیچکس از آن قبیله بحضرت نگروید و آن سه لعین سفهاء و اراذل قوم را بر آن داشتند که سنگ بجانب رسول صلی الله علیه و سلم و زید بن حارثه که در ملازمتش بود انداختند و سر زید و پای عرش

سای آنحضرت را مجروح و خونین ساختند مثنوی

ز نور جبین رسول خدا* بطائف بر افروخت شمع هدا*

ولی تیره دل مشرکان لئیم* که بودند در شهر طائف مقیم*

ز تاریکی بخت ظلمت سرشت* نجستند از آن شمع راه بهشت*

کسی را که شد کور چشم خرد* بنور هدایت کجا پی‌برد*

دل سخت کفار خذلان مآب* نشد نرم از پرتو آفتاب*

چه خوش گفت داناء راز کهن* | که در مخزنش بود گنج سخن*

که حاصل کند نیکبختی بزور* | بسرمه که بینا کند چشم کور*

توان پاک کردن ز زنگ آئینه* | و لیکن نشاید ز سنگ آئینه*

چو زان طائفه نزد خیر البشر* | عیان گشت اطوار اصحاب شر*

غم خاطرش زان جهۀ در فزود* | ز طائف ببطحا عزیمت نمود*

در اثناء راه ببطن نخله رسیده شب آنجا توقف فرمود و در وقتیکه پری پیکران کواکب جلوه‌گری میکردند پیغمبر انس و جن صلوۀ الله و سلامه علیه در نماز ایستاده بآواز بلند قرائت مینمود و در آن زمان هفت نفر یا نه نفر از جنیه نصیبین بدان مقام رسیده و آواز قرائت قرآن شنیده هم آنجا ایستادند تا آنحضرت از اداء صلوۀ فراغت نمود آن گاه خود را بر خاتم الانبیاء ظاهر ساخته بقبول دین اسلام موفق گشتند و بموجب اشارت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم به نصیبین مراجعت کرده قوم خویش را بشریعت بیضا دعوت نمودند و بسیاری از پریان دین قویم را پذیرفتند و نادیده آن مردم دیده آفرینش را دوست گرفتند و بعد از سه ماه از واقعه بطن نخله فوجی کثیر از آن طایفه بشعب حجون آمده بملاقات خواجه کاینات فایز شدند عبد الله بن مسعود که آنشب در ملازمت آنحضرت بود امور عجیبه مشاهده فرمود القصه روز دیگر خیر البشر صلی الله علیه و سلم از بطن نخله بطرف مکه در حرکت آمده در میان راه شنید که سفهاء قریش داعیه دارند که در سلوک طریق بی‌ادبی تقلید کفار طائف کنند بنابران بر زبر جبل حرا ساکن گشت و کس نزد بعضی از رؤساء قوم فرستاده التماس جوار نمود و اکثر کفار دست رد بر سینه ملتمس مقتدای اخیار نهاده بالاخره مطعم بن عدی این معنی را قبول کرده و با اقارب و عشایر سلاح پوشیده آنحضرت را بمکه درآورد و در همین سال حضرت رسالت علیه السلام و التحیه عایشه بنت ابی بکر صدیق و سودۀ بنت زمعه رضی الله عنهما را در حباله نکاح جای داد و با سوده که

بنت زمعه بود زفاف کرده بنابر صغر سن عایشه رضی الله عنها عروسی موقوف ماند و در سال اول هجرت در مدینه آنصورت روی نمود

ذکر عروج سید کاینات علیه روایح الصلوات و فوایح التحیات بر معارج سموات

چنانچه سابقا بر سبیل اجمال از مؤلفات ارباب فضل و کمال نقل کرده شده عارجان معارج اخبار نبوی و ناهجان مناهج آثار مصطفوی خلاف نموده‌اند که قضیه غریبه معراج در کدام سال واقع بوده بعضی را اعتقاد آنست که اینصورت بدیع دو نوبت روی نمود و ایضا این معنی مختلف فیه است که پیغمبر صلی الله علیه و سلم از کدام محل متوجه عالم

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۳۱۸

بالا گشته چه بعضی از احادیث دلالت بر آن میکند که آنحضرت در خانه خاصه خود بود که جبرئیل نزول نموده او را بمعراج برده و روایتی آنکه خیر البریه در حطیم تشریف داشته که آنصورت دست داده و قولی آنکه در حجره‌ای بوده و روایت اشهر آنکه در آن شب رسول عرب و عجم در خانه ام هانی بنت ابو طالب بتهیه اسباب خواب اشتغال مینموده که جبرئیل جهۀ آن مهم آنحضرت را از آنجا بیرون آورده و برین قیاس در میان روات اختلافست که روح مطهر خیر البشر صلی الله علیه و سلم را با جسد در حالت بیداری بمعراج برده‌اند یا آنکه در وقتی که حضرت رسالت مآب در خواب بوده روح شریفش را بملاء اعلا رسانیده‌اند و جسد اطهرش را همچنان گذاشته‌اند چنانچه در روضۀ الاحباب مسطور است که عایشه رضی الله عنها و معویه و حسن بصری برین مذهب رفته‌اند و سخن محمد بن اسحق نیز مشعر باین معنی است و بعضی برآنند که اسرای خیر الوری تا بیت المقدس به بیداری بود و عروج بر طبقات سموات بخواب و ظاهر آیه (سُبْحانَ الَّذِی أَسْری بِعَبْدِهِ لَیْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ إِلَی الْمَسْجِدِ الْأَقْصَی الَّذِی) مؤید این روایتست و اکثر اکابر سلف و خلف بر آن رفته‌اند که معراج خاتم الانبیاء علیه من الصلوات اتمها و انماها به بیداری بود و روح مطهر آنحضرت بمرافقت جسد معطر در بعضی از شب از مکه به بیت المقدس

رفته و از آن جا باوج سموات عروج فرموده و نزول آیت با عنایت (ثُمَّ دَنا فَتَدَلَّی فَکانَ قابَ قَوْسَیْنِ أَوْ أَدْنی) مؤید این معنی است القصه بیت

نیمه شب آن پیک الهی ز دور* آمد و آورد براقی ز نور

و براق مرکبی بود از استر خوردتر و از درازگوش بزرگتر رویش مشابه روی آدمی و گوشهاء او مانند اذن فیل و یال او مثال یال اسب و گردنش بسان گردن کرگدن و دنبالش چون دم اشتر و سینه‌اش همچو سینه استر و قوایمش بقولی چون قوایم گاو و بروایتی مثل قوایم شتر و سمهاء او بسم گاو مانند بود و سینه او شبیه یاقوت احمر مینمود و پشتش مماثل در بیضاء بود که از غایت صفا میدرخشید و دو پر بر ران داشت که ساق وی را می‌پوشید و زینی از زینهاء مراکب بهشتی برو نهاده بودند و آن مرکب بمرتبه‌ای تیزرفتار بود که تا آنجا که چشم کار میکرد بیک گام میخرامید مثنوی

جوادی قمرسیر و گردون‌خرام* براقی چو نور بصر تیزگام*

ز آب و ز خاکش نبوده سرشت* چریده ببستان سرای بهشت*

نبوده ز زین و لجامش گزند* نینداخته کس بسویش کمند*

که ناگه بحکم جهان آفرین گرفتش عنان جبرئیل امین*

رسانید نزدیک خیر الانام* که ای داده کار زمین را نظام

خرامش کن امشب بسوی سپهر* خجل ساز از روی خود ماه و مهر*

لاجرم سید عالم صلوات اللّه علیه و سلم پای مبارک در رکاب سعادت انتساب آورده مصراع

برق صفت جست بپشت براق

و بمرافقت جبرئیل و میکائیل و جمعی دیگر از فرشتگان متوجه مسجد اقصی گشت و بعد از وصول ارواح مشاهیر انبیا را آنجا بصورت جسمانی حاضر یافته باشارت جبرئیل پیش رفت و دو رکعت نماز گذارد و پیغمبران و ملایکه اقتدا بانحضرت کردند و پس از فراغ نماز و اداء مناء و حمد کریم کارساز جبرئیل علیه السّلام آن پیغمبر عالیمقام را بموضع

صخره بیت المقدس برد و نردبانی که یک پایه آن از یاقوت سرخ و یکی از زمرد سبز و یکی از طلا و یکی از نقره بود از صخره تا آسمان ظاهر شده بیت

و زانجا رسول فلک احتشام* برآمد برین چرخ فیروزه فام

و چون بآسمان اول رسید جبرئیل آن حضرت را بباب الحفظه که یکی از ابواب سپهر دنیاست رسانید و طلب فتح الباب نموده فرشته اسمعیل نام که با دوازده هزار فرشته بر آن در موکل است پرسید که کیست جبرئیل جواب داد که منم از جبرئیل باز سئوال کرد که کیست با تو گفت محمد اسمعیل گفت او را طلبیده اند روح الامین گفت آری پس در بگشود گفت مرحبا به فنعم المحی جاء و باین دستور صلی اللّه علیه و سلم بمرافقت جبرئیل طبقات سموات را در نوشته غرایب و عجایب بسیار ملاحظه فرمود و آدم را در آسمان اول و یحیی و عیسی را در فلک دوم و یوسف را در سپهر سیوم و ادریس را در آسمان چهارم و هارون را در فلک پنجم و موسی را در فلک ششم و ابراهیم را در سپهر هفتم دید و با هریک از انبیاء عالی‌شان مراسم تحیت و سلام بتقدیم رسانید و بعد از طی طبقات سموات سبعه بسدرهٔ المنتهی رسید و آن درختیست که میوه آن در بزرگی مثل سبوهاء هجر و برگ آن مانند گوش فیل و غاشیه آن از نور خداوند جلیل و چندان فرشته در حوالی آن شجره بودند که عدد ایشان غیر علام الغیوب کس نمیداند و مقام جبرئیل علیه السّلام در میان آندرختست از حضرت مقدس نبوی صلوات اللّه و سلامه علیه منقولست که فرمود که در اصل سدرهٔ المنتهی چهار جوی دیدم دو نهر ظاهر و دو نهر مخفی و از جبرئیل حال آن

جویها را پرسیدم جوابداد که دو نهر باطن داخل انهار بهشتست و دو جوی ظاهر نیل و فرات به ثبوت پیوسته که در نواحی سدرهٔ سه ظرف بنظر انور خیر البشر صلی اللّه علیه و سلم آوردند یکی پر از عسل بود و دیگری از شیر و سیم از خمر نبی بشیر به شیر میل فرموده آنرا بیاشامید جبرئیل آنحضرت را گفت نیکو کردی فطرت را یعنی دین اسلام را فراگرفتی و امت تو بر آن خواهند بود اگر خمر را می‌آشامیدی امت تو گمراه میشدند و اگر به عسل میل مینمودی حلاوت دنیاء دنی ایشان را فریفته میساخت بروایت جمعی کثیر از روات سیر حضرهٔ خیر البریه علیه السلام و التحیه در آن شب ببهشت برین خرامید و عجایب و غرایب جنان و منازل و درجات بهشتیان را مشاهده فرموده از میوه اشجار ریاض خلد آثار تناول نمود و همچنین در همانشب رسول عرب را صلوات اللّه و سلامه علیه بر درکات دوزخ و کیفیت عذاب و عقاب کفر و اهل عصیان اطلاع حاصل شد و چون حضرت مصطفی صلی اللّه علیه و سلم بمرافقت امین ایزد تعالی از سدرهٔ المنتهی درگذشت جبرئیل آنحضرت را بر خود تقدیم کرد و از عقب روان گشت تا بحجابی رسید آنگاه فرشته‌ای از وراء حجاب دست بیرون آورده آنحضرت را برداشت و جبرئیل بازایستاد بیت

چنان گرم در تیه قربت براند* که در سدره جبرئیل از او باز ماند

بعد از آن خاتم الانبیا تنها قطع مسافت نموده چون هفتاد حجاب طی فرمود براق نیز ساکن شده و رفرفی سبز ظاهر گشت که نور آن بر نور آفتاب غالب بود رسول صلی اللّه علیه و سلم بر آن رفرف نشسته پس از قطع منازل بپای عرش مجید رسید و باصناف الطاف الهی فایز گردید مثنوی

چو

بگذشت از هفتمین آسمان* درآمد بخلوتگه لامکان*

اداء ثناء الهی نمود* ز عصیان ما عذرخواهی نمود*

ز اعزاز و اکرام دید آنچه دید* بشارت ز غفران امت شنید

و در آن شب کریم عطابخش خواتیم سورهٔ البقره را بحضرت خیر الوری علیه من الصلواة اشملها بیواسطه عنایت فرمود و در شبانروزی پنجاه وقت نماز بر امت بلند رتبتش فرض فرمود آن‌گاه رسول صلی اللّه علیه و سلم مفتخر و سرافراز بازگشت و چون در آسمان ششم بموسی علیه السلام رسید پرسید که بچه چیز مامور گشتی حضرت جوابداد که در شبانه‌روزی پنجاه وقت نماز بر امت من واجب شد موسی کلیم اللّه فرمود که امت تو استطاعت آنکه از عهده اداء این طاعت بیرون آیند ندارند و من پیش از تو تجربه مردم کرده‌ام مناسب آنکه مراجعت نموده طلب تخفیف کنی سید عالم صلی اللّه علیه و سلم بازگشته طالب تخفیف شده حق سبحانه و تعالی ده وقت نماز را وضع فرمود، چون رسول مهیمن بیچون باز بموسی رسید کلیم اللّه جهۀ مسألت تخفیف کرت دیگر آنحضرت را بازگردانید و ده وقت دیگر تخفیف یافت و همچنین حضرت رسالت سه نوبت دیگر باستصواب جناب موسی آمدوشد فرمود تا پنجاه وقت نماز به پنج وقت قرار گرفت و چون باز حضرت موسی خیر الانام را گفت بازگرد و از پروردگار خود طلب تحفیف نمای آنحضرت گفت (رجعت الی ربی حتی استحییت منه و لکنی ارضی و اسلم) بعد از آن گرم رو منزل اسری به بسط بسیط غبرا مراجعت فرمود و هنوز جای خوابش گرم بود در روضۀ الاحباب از صاحب زین القصص مرویست که رفتن و بازآمدن حضرت رسول صلی اللّه علیه و سلم بمعراج در عرض سه ساعت از شب وقوع یافت و وهب بن منبه و محمد بن اسحق چهار ساعت گفته‌اند مثنوی

دگر روز کین آفتاب منیر* برآمد بمعراج چرخ اثیر*

رسول عرب سرور کاینات* برخساره بد غیرت آفتاب*

خرامید خرم به بیت الحرام* بیان کرد احوال شب را تمام*

نمودند ارباب ایمان قبول* نکردند تصدیق جمعی جهول*

نمودند از روی جنگ و جدال* نخست از علامات اقصی سؤال*

دگر از امارات تجار شام* که بودند از اهل بیت الحرام*

رسول قریشی بوفق صواب* بگفت از سؤالات ایشان جواب*

ولی آن گروه ضلالت سیر* نگشتند از آن معجزه بهره‌ور*

بکوری چه شد چشم و دل مبتلا* نه بیند ز کحل الجواهر جلا*

مزاجی که فاسد شد از زهر دهر* نیابد ز تریاق فاروق بهر

ذکر ابتداء اسلام انصار و متابعت ایشان با سید ابرار

بیت

نغمه‌سرایان ریاض خبر* در چمن سیرت خیر البشر

در بیان این داستان بدین سان زبان گشوده‌اند که رسول صلی اللّه علیه و سلم در مراسم حج و عمره خود را بر اشراف قبایل عرب عرض کردی و ایشان را باسلام دعوت نموده لوازم نبوت بجای آوردی و در سال یازدهم از بعثت شش کس از متوطنان مدینه در عقبه منظور نظر هدایت اثر خیر البشر گشته آنحضرت ایشان را بقبول ملت بیضا ترغیب نمود و آیتی چند از کلام خداوند قرائت

فرموده مدنیان چون در آن اوان بکرات از یهودان شنیده بودند که وقت ظهور پیغمبر آخر الزمان است باهم گفتند که و الله این آن پیغمبریست که جهودان ما را از بعثت او خبر میدهند انسب آنست که بوی ایمان آوریم تا کسی از اهل مدینه درین امر بر ما سبقت نداشته باشد آنگاه زبان بکلمه توحید گویا گردانیدند و گفتند یا رسول الله در میان هیچ دو قبیله عداوت بآن مشابه نیست که در میان قرابتان ما (فلعل الله یجمع امرهم بک فان اجتمعوا علیک فلما رجل اعز منک) و آن شش دولتمند از بنی خزرج بودند و اسامی ایشان اینست اسعد بن زراره- معوذ بن حارث بن رفاعه- عقبهٔ بن عامر بن ابی رافع بن مالک بن عجلان- قطبهٔ بن جدیده- جابر بن عبد الله بن رباب و چون این شش نفر از آن سفر مراجعت نموده بمدینه رسیدند خبر بعثت خیر البشر را با ساکنان یثرب درمیان نهادند و ذکر آنحضرت در آن بلده اشتهار یافته پرتو انوار ایمان و اسلام بر وجنات احوال بسیاری از متوطنان آندیار تافت و در سال دوازدهم از بعثت دوازده کس از ایشان بمکه مکرمه شتافته در عقبه بعز ملازمت حضرت رسالت علیه السّلام و التحیهٔ معزز شدند و با آن حضرت بیعت نمودند که در حالت عسر و یسر و زمان نشاط و اندوه از فرموده خدا و رسول او در نگذرند و این بیعت را اهل سیر بیعت عقبه اولی گویند و از جمله اهل آن بیعت ده نفر از قبیله خزرج بودند و دو کس از قوم اوس و اسامی خزرجیان اینست (اسعد بن زراره) (معوذ) (و معاذ) پسران عفراء «۱» (رافع بن مالک) (سعد بن عباده) (منذر بن عمیرو) (عبادهٔ بن الصامت) (یزید بن ثعلبه) (عقبهٔ بن عامر بن ابی) (قطبهٔ بن عامر بن جدیده و نامهای اوسیان اینست ابو الهیثم مالک بن التیهان- عویم بن ساعده و اینجماعت در وقت مراجعت بفرموده حضرت رسالت علیه السّلام و التحیهٔ مصعب بن عمر را همراه خویش بمدینه بردند بیت

بارشاد آنقوم نیکوسرشت* بسی کس روانشد براه بهشت

بلکه اکثر قبیله اوس و خزرج باظهار شعار اسلام مبادرت نموده در سال سیزدهم از بعثت جمعی کثیر بحریم حرم شتافتند و از آنجمله هفتاد مرد و بروایتی هفتاد و سه مرد و دو زن در شب دوم از لیالی ایام تشریق در شعب عقبه بملازمت رسول صلی الله علیه و سلم رسیده نظم

پس از عرض اخلاص و شرح نیاز* نمودند بیعت بآن سرفراز*

که وقت نشاط و زمان کسل* نسازند فرمان او را بدل*

چو هجرت کند سید المرسلین* توجه نماید به یثرب زمین*

حراست کنندش ز اصحاب شر* ببازند در راه او سیم و زر

و چون قواعد این بیعت که مورخان آن را بیعت عقبه ثانیه گویند استحکام تمام یافت سید المرسلین باشارت جبرئیل امین در میان مدنیان دوازده نقیب تعیین فرمود ده نقیب از خزرج و دو نقیب از اوس اسامی نقباء خزرج برینموجب است (اسعد بن زراره) (براء بن معرور) (رافع بن مالک بن عجلان) (سعد بن عباده) (سعد بن خیثمهٔ) (سعد بن الربیع) (عبادهٔ بن الصامت) (عبد الله بن رواحه) (عبد الله بن عمرو بن حزام) (منذر بن عمرو بن خنیس) و نامهاء نقیبان اوس اینست ابو الهیثم مالک بن التیهان- اسید بن حضیر و بعد از آنکه حضرت

---

(۱) (عفراء بنت عبید بن ثعلبهٔ نام مادر معوذ و معاذ است و نام پدر آنها حارث بن رفاعه بوده حرره محمد تقی الشوشتری)

رسالت صلی الله علیه و سلم از امر بیعت بازپرداخت و جماعت مذکوره را بنقابت مقرر ساخت شیطان بر سر عقبه برآمده فریاد برآورد که ای اهل منا بدانید که مردم یثرب با محمد بیعت کردند و بر حرب شما اتفاق نمودند روز دیگر قریش بمیان قافله مدینه رفته گفتند ایقوم اوس و خزرج ما شنیدیم که شما بمخالفت ما بمحمد بیعت کرده‌اید جمعی از مشرکان یثرب که از آن مهم خبر نداشتند سوگند خوردند که این سخن غیر واقع است و خاطر کفار اطمینان یافته چون انصار بمدینه بازگشتند حقیقت آنحال بر قریشیان ظاهر شد بنابرآن در ایذاء و اضرار اتباع احمد مختار

صلی الله علیه و آله مادام الفلک الدوار بیشتر از پیشتر مبالغه نمودند و خیر البشر اصحابرا اجازت هجرت داده اکثر بمدینه شتافتند و از تنقیض و تشویش مشرکان قریش نجات یافتند

ذکر جمع آمدن اشرار قریش بمشورت جهۀ اذیت رسول غالب و تشریف بردن آنحضرت بخطه یثرب

چون مشرکان قریش مشاهده نمودند که اهل توحید را مصراع

مانند مدینه مأمنی پیدا شد

گمان بردند که رسول صلی الله علیه و سلم بدانصوب هجرت خواهد فرمود در دار الندوه مجتمع گشتند و در دفع خیر البریه علیه السّلام و التحیۀ قرعه مشورت درمیان انداختند و شیطان بصورت پیری صایب تدبیر خود را بدان مجلس رسانید چون قریشیان از وی پرسیدند که تو کیستی جوابداد که از اهل نجدم و موجب جمعیت شما را دانسته‌ام تا در باب مهمی که پیش گرفته‌اید لوازم امداد بتقدیم رسانم آنگاه قریش آغاز قیل و قال نموده رأی شخصی از ایشان بر حبس نبی آخر الزمان و تدبیر دیگری بر اخراج آنسرور قرار گرفت اما پیر نجدی در باب تخطئه این دو تدبیر دلایل گفته در ابطال آن کوشید ابو جهل بن هشام گفت انسب و اولی چنان مینماید که از هر قبیله شخصی چند جلد بر سر محمد روند و بیکبار تیغ در او نهاده بقتلش رسانند تا خون او در قبایل پراکنده شود و چون بنی عبد مناف را قوت مقاومت با تمامت قبایل نباشد ناکام بدیت راضی شوند و پیر نجدی این رأی را تحسین نموده و خواطر کفار بر آن قرار یافته متفرق شدند و همان لحظه جبرئیل امین نازل گشته آیت کریمه (وَ إِذْ یَمْکُرُ بِکَ الَّذِینَ کَفَرُوا لِیُثْبِتُوکَ أَوْ یَقْتُلُوکَ أَوْ یُخْرِجُوکَ وَ یَمْکُرُونَ وَ یَمْکُرُ اللَّهُ وَ اللَّهُ خَیْرُ الْماکِرِینَ) بر سید المرسلین خواند و پیغام رب العالمین رسانید که در شب مقام معهود باستراحت نپردازد و روز دیگر متوجه مدینه گردد و چون لباس روزگار بسان قلوب اشرار کفار تاریک شد رؤساء قریش مثل ابو جهل و ابو لهب و ابی بن خلف و بنیه و منیه پسران حجاج و نضر بن حارث و عقبۀ بن ابی معیط و حکم ابن ابی العاص و طلحۀ بن عدی با فوجی دیگر از کفار چنانچه قرار داده بودند بقصد قتل سید ابرار صلی الله علیه و

آله الاخیار توجه نمودند و حضرت خیر الانام امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه طلبیده از کیفیت حادثه آگاه گردانید و گفت امشب برد سبز مرا بپوش

و در خوابگاه من تکیه کن و دل قوی دار که مکروهی بتو نخواهد رسید علی مرتضی کرم الله وجهه بموجب فرموده عمل نموده آن برد را بردوش کشید و نفس نفیس را فدای ذات مقدس خیر البریه کرده در فراش خاص آنحضرت تکیه فرمود و چون مشرکان بر در خانه رسول صلی الله علیه و سلم جمع آمدند باستصواب ابو لهب صلاح در آن دانستند که آن شب سرور عجم و عرب را محافظت کنند و چون صبح صادق طالع شود باتمام آن مهم پردازند تا بنی هاشم و بنی مطلب را معلوم شود که قبایل عرب بهیأت اجتماعی بر آن امر منکر اقدام نموده‌اند اما سید عالم صلی الله علیه و سلم چون امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه را قایم‌مقام خویش گردانید از حجره همایون بیرون رفته قرائت سوره (یس) آغاز کرده و مشتی خاک برداشته بر سر آن بادپیمایان پاشید و از آن خاک بر سر هرکس که رسید در جنگ بدر بی‌آبروی شده بآتش دوزخ پیوست نقلست که در آنشب علی مرتضی لقب از غایت شجاعت و دلیری بر بستر آن مهر سپهر پیغمبری آرام گرفت باری سبحانه و تعالی بجبرئیل و میکائیل وحی فرمود که در میان شما دو کس عقد مواخات بستم و عمر یکی از شما را بر عمر دیگری بیشتر مقدر گردانیدم بگوئید کدام یک از شما حیات برادر خود را دوستر میدارید و اختیار زندگانی دیگری را بر زندگانی خود اختیار میکنید هریک از آن دو ملک مقرب گفتند که ما حیات خود را دوستر میداریم و اختیار زندگانی دیگری بر زندگانی خویش نمیکنیم باز ندا رسید که چرا مثل علی مرتضی نمیباشید که میان محمد و او عقد برادری بستم و او جان گرانمایه خود را فدای نفس نفیس محمد کرده حیات او را بر حیات خویش ترجیح نمود اکنون ازین طارم خضرا بخطه غبرا روید و علی را از شر اعدا محافظت نمائید ایشان بر زمین حرم نزول فرموده جبرئیل بالای سر و میکائیل در پایان پای علی رضی الله عنه مقام کردند روح الامین گفت بخ‌بخ کیست مثل تو ایعلی که خدایتعالی مباهات کرده بتو بر ملائکه مقربین و

آیه کریمه (وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ یَشْرِی نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللَّهِ وَ اللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبادِ) در آنواقعه نازلشد متون کتب مشحون است باینخبر که چون خیر البشر صلی اللّه علیه و سلم خاک بر مفارق ناپاک مشرکان پاشیده از ایشان درگذشت پس از لحظه ابلیس لعین بصورت انسان بدان معرکه آمده پرسید که سبب این جمعیت چیست گفتند انتظار بیرون آمدن محمد داریم شیطان سوگند بر زبان آورد که محمد از خانه بیرون آمده بر شما عبور نمود و خاک بر مفارق شما ریخت مشرکان دست بر سر نهاده فرقهاء خود را پر غبار ادبار یافتند و از شکاف در احتیاط کرده امیر المؤمنین علی مرتضی کرم اللّه وجهه را دیدند و گفتند اینک محمد در مضجع خود خفته و برد سبز را بر خود پوشیده آنگاه بعزم دست برد پای در خانه نهاده علی کرم اللّه وجهه برخواست و مشرکان را جزم شد که آن شخص در قول خود صادق بوده از علی پرسیدند که محمد کجاست جوابداد که شما بدانید که شب را در طلب او بروز رسانیده‌اید اهل ضلالت در عین خجالت ساعتی شاه ولایت را محبوس گردانیده بالاخره باشارت ابو لهب دست از آنجناب بازداشتند و بجست

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۳۲۴

و جوی رسول صلی اللّه علیه و سلم مشغول شدند از عایشه رضی اللّه عنها منقولست که گفت روزی بوقت استوا که حرارت مفرط بر هوا استیلا داشت صاحب مقام محمود بخلاف معهود بخانه ما آمد و پدرم را گفت مرا بهجرت مأمور گردانیده‌اند ابو بکر گفت یا رسول اللّه باهم باشیم رسول فرمود که بلی آنگاه بتعجیل تمام تهیه اسباب سفر کرده خیر البشر صلی اللّه علیه و سلم بمرافقت صدیق اکبر رضی اللّه عنه متوجه غار ثور گشت روایتست که در آن راه جهۀ آنکه پی گم شود آن‌دو رفیق صاحب توفیق بسر انگشت پا طی مسافت میکردند و آخر الامر راهنمای اهل تحقیق مانده شد و ابو بکر صدیق آنحضرت را بر پشت گرفت و بغار رسانید و پیشتر بدانجا دررفته سوراخهای آن منزل مظلم را بوصلهائی که از جامه خود منفصل ساخت مسدود گردانید و یک سوراخ مانده پاشنه پای مبارک بر آن نهاد آنگاه حضرت خیر العباد بغار درون رفت و ماری در آنغار سالهای بسیار انتظار مقدم سید ابرار میکشید زخمی بر پاشنه پای صدیق رضی اللّه عنه زد تا

آن جناب پای خود گرد کرد و مار بیرون آمده منظور نظر خیر البشر گشته آنحضرت از وی پرسید که چرا یار مرا زخم زدی جوابداد که یا رسول الله مدتیست که منتظر ملازمت تو بودم اگر این کار نمیکردم از شرف ملاقات تو محروم می‌ماندم و میدانستم که الم آن زخم بدعای تو تسکین یابد رسول صلی اللّه علیه و سلم او را تصدیق نموده بیمن نفس مسیح‌آسا پای مبارک صدیق اکبر را رضی اللّه عنه شفا ارزانی داشت القصه چون سید ابرار در آن غار قرار گرفت دو کبوتر بر در آنغار آشیانه ساخته بیضه نهادند و عنکبوت پرده بر در غار تنیده از رشحات سحاب موهبت الهی درختی در آن مقام سر برافراخت و روز دیگر اهل طغیان قایفی گرفته سر در کوه و بیابان نهادند و قایف که بابو کرز موسوم بود باجتهاد بسیار نشان پی یافته نزدیک بغار ثور رسیده قرشیان را گفت مطلوب ازین غار در نگذشته و چون بعضی از کفره بغار آنمقدار نزدیک رفتند که ابو بکر رضی اللّه عنه اندیشمند گشته شمه ازین معنی اظهار کرد حضرت خیر الانام در باب تسلی خاطر آنجناب شرایط لطف و عنایت بجای آورد چنانچه آیه کریمه (ثانِیَ اثْنَیْنِ إِذْ هُما فِی الْغارِ إِذْ یَقُولُ لِصاحِبِهِ لا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنا) افاده اینمعنی میکند القصه چون قرشیان آشیانه کبوتر و پرده عنکبوت را بر در غار ثور دیدند التفات بقول قایف نکرده نومید و حیران بازگشتند ابو جهل گفت تا در مکه ندا نمودند که هرکه محمد و یا ابن ابی قحافه را بیاورد یا ما را بسر یکی از ایشان برد صد شتر بدهیم روایت کنند که احمد مختار صلی الله علیه مادام الفلک الدوار سه شب در آن غار توقف نموده در آن لیالی عبد الله بن ابی بکر رضی الله عنه هر شب بغار میرفت و هر خبر که میبافت عرض میکرد و عامر بن فهیره که آزاد کرده ابو بکر بود قدحی شیر بدانجا می‌آورد و عبد الله بن اریقط را باجرت گرفته و دو شتر بدو سپرده مقرر ساخته بودند که در صبح روز سیم شتران را بدر غار ثور رساند و بمراسم راه بری قیام نماید و بعد از انقضاء مدت مذکور عبد الله بموجب فرموده عمل نموده رسول صلی الله علیه و سلم و ابو بکر

رضی الله عنه بر یک شتر نشستند و عبد الله و عامر بر شتر دیگر و بتعجیل هرچه تمامتر از طریق سواحل بجانب مدینه روانه گشتند و تا گرمگاه روز دیگر در هیچ منزلی قرار نگرفتند آنگاه فرود آمده و در سایه سنگی لحظه‌ای آسوده باز براه افتادند و در منزل قدید گذر حضرت خیر البشر بر خیمه ام معبد عاتکه بنت خالد خزاعیه افتاده خیر البریه علیه السّلام و التحیهٔ دست مبارک بر پشت یکی از اغنام او که از غایت ضعف و ناتوانی از رفتار بازمانده بود کشید و از فواره پستان آن گوسفند شیر فراوان در فوران آمد چنانچه تمامی حاضران سیر شیر گشتند و هر ظرفی که در آن خیمه بود پر شد و آن گوسفند ببرکت دست حق‌پرست آن حضرت هژده سال بزیست و دیگر از وقایع آنسفر آنکه سراقهٔ بن مالک مدلجی بطمع صد شتر که قریش وعده کرده بودند بر اسب خویش نشسته از عقب رسول صلی الله علیه و آله و سلم بشتافت و چون نزدیک بآنحضرت رسید اسبش بسر درآمده و پیاده شده بازلام تفأل جست و با آنکه فالی که مکروه طبع او بود روی نمود باز متعاقب آنسرور در سیر آمد و چنان تند راند که آواز قرائت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم را شنیده نوبت دیگر اسبش بسر درآمد و او بزجر الاغ را برانگیخته و تاخته چون میان او و رسول صلی الله علیه و سلم موازی دو نیزه مسافت بیش نماند آنحضرت مناجات کرده گفت الهی شر سراقه را از ما کفایت کن مقارن این دعا قوایم اسب سراقه بزمین فرورفت سراقه پیاده شده فریاد برآورد که یا محمد دعا فرمای که اسب من خلاص شود تا من بازگردم و هرکس که از عقب تو متوجه شود بازگردانم و بدعای حضرت مصطفی اسب سراقه مطلق العنان گشته و سراقه امان نامه از آنحضرت گرفته مراجعت نمود و بسیار کس را که بطلب رسول صلی الله علیه و سلم می‌آمدند بازگردانید دیگر آنکه بریدهٔ بن الحصیب الاسلمی با هفتاد نفر از قبیله خود بطمع شترانیکه قریش قبول کرده بودند سر راه بر حضرت رسالت‌پناه گرفت شیخ سعید کازرونی در سیر خود آورده است که چون رسول صلی الله علیه و سلم بریده را دید پرسید که نام تو چیست جوابداد که بریده آنحضرت گفت (برد امرنا) یعنی نیکو شد کار ما و باز سؤال کرد که از کدام طایفه‌ای بریده گفت از بنی اسلم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که سلامت یافتم و بار دیگر

پرسید که در بنی اسلم از کدام قبیله‌ای بریده جوابداد که از بنی سهم آنحضرت گفت (خرج سهمک) یعنی بیرون آمد سهم تو بریده چون لطف گفتار و نور رخسار و طلاقت لسان و فصاحت بیان پیغمبر انس و جان را مشاهده نمود بسعادت اسلام فایز شد و دستار خود را گشاده بر سر نیزه علم ساخته پیش‌پیش آنسرور روان گشت آورده‌اند که سکنه مدینه بعد از وقوف بر توجه خیر البریه علیه السّلام و التحیه از مدینه هر صباح بطریق استقبال بحره می‌آمدند و چون هوا گرم می‌شد بازمی‌گشتند روزی بدستور معهود مراجعت نموده بودند که چشم یهودی بر سید ابرار صلی اللّه علیه و علی آله الاطهار افتاده بی‌اختیار فریاد برآورد که ای بنی قبیله آن بخت و سعادت که انتظار مقدمش میکشیدید آمد و ایضا در غایت فرح و استبشار باستقبال استعجال نموده در بالاء

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۳۲۶

حره بعز دست بوس آن مقتداء احرار سرافراز گشتند و آنحضرت بمحله قبا در میان بنی النجار بسرای کلثوم بن هدم یا سعد بن خیثمهٔ نزول فرمود و چند روز آنجا توقف نموده در آن ایام ببناء مسجد قبا که آیه کریمه (لَمَسْجِدٌ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوى) از عظم شأن آن روایت میکند پرداخت و آن اول بقعه‌ایست که حضرت مصطفی علیه من الصلوهٔ اشرفها در مدینه ساخته آنجا نماز گذارد به ثبوت پیوسته که بعد از توجه رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم بمدینه امیر المؤمنین علی مرتضی کرم اللّه وجهه مدت سه روز در حریم حرم توقف کرده ودایع خلایق را که نزد آنحضرت بود بصاحبانش رسانیده آنگاه پیاده متوجه یثرب گردید و بقول بعضی از علماء شیعه جمعی از غلظاء کفره مرتضی علی رضوان اللّه تعالی را تعاقب نمودند و بین الجانبین مهم بجنگ و جدال سرایت کرده شاه ولایت بظفر و نصرت اختصاص یافت و هنوز رسول صلی اللّه علیه و سلم در محله قباء بود که بملازمت آنحضرت رسید و باصناف الطاف از امثال و اقران ممتاز گردید و بروایت اهل فضیلت سنت و جماعت آنکه امیر المؤمنین علی رضی اللّه عنه آن راه را پیاده طی کرده بود و آبلهاء برپای مبارکش ظاهر گشته بعد از وصول بخدمت رسول صلی اللّه علیه و سلم آنحضرت

دست همایون برپای آنجناب مالیده و دعاء شفا خوانده آنعارضه بصحت تبدیل یافت بلکه دیگر در مدت العمر ابن عم سید عالم صلی اللّه علیه و سلم درد پا نکشید

ذکر وقایع سال اول از هجرت سید ابرار علی سبیل الایجاز و الاختصار

نزد علماء اخبار و فضلاء به ثبوت پیوسته که رسول صلی اللّه علیه و آله الاطهار روز جمعه از محله قبا متوجه نفس مدینه شد و چون بمنازل بنی سالم بن عوف رسید در بطن و اثونا از راحله فرود آمده بخواندن خطبه و اداء نماز جمعه قیام و اقدام نمود و این اول نماز جمعه بود که آنحضرت در مدینه گذارد و بعد از نماز پیغمبر صلی اللّه علیه و سلم از آنجا نیز در حرکت آمده در هرچند قدم یکی از مشاهیر شهر زمام ناقه خیر الانام را میگرفت و بزبان نیاز میگفت یا رسول اللّه منزل مرا بشرف نزول همایون مشرف گردان تا شرایط اخلاص بتقدیم رسانم و آنحضرت میفرمود که مهار شتر مرا بگذارید که او مامور است و همچنین میرفت تا بزمینی که حالا مسجد متبرکه مدینه است رسید ناقه در آن موضع بزانو درآمده ابو ایوب انصاری رضی اللّه عنه پیش دوید که یا رسول اللّه وثاق من نزدیکترین منازل است باین زمین اگر اجازت فرمائی احمال و اثقال ترا به بنده خانه برم مصراع

کرم نما و فرود آ که خانه خانه تست

رسول صلی اللّه علیه و سلم دستور داده ابو ایوب آنخدمت بجای آورد و حضرت رسالت‌پناه مدت هفت ماه در خانه ابو ایوب بسر برد و هم در آن ایام که خیر الانام علیه الصلوة و السلام بمدینه طیبه نزول فرمود عبد اللّه بن سلام که از جمله احبار یهود بود و بمزید علم و دانش امتیاز تمام داشت باسلام درآمد و در سال اول از هجرت حضرت رسالت آن سرزمین را که محل نزول همایون بود از صاحبانش که دو یتیم بودند

سهل و سهیل نام خریده ببناء مسجد و حجرات عالیات قیام نمود و هم در آن سال زید بن حارثه و ابو رافع که غلامان خواجه کاینات علیه افضل الصلوة بودند بفرمان آنحضرت از مدینه بمکه رفته

فاطمه و ام کلثوم و سوده را رضی اللّه عنهن به یثرب آوردند و عبد اللّه بن ابی بکر رضی اللّه عنها نیز مادر خویش ام رومان و خواهران خود اسماء و عایشه را رضی اللّه عنها بمدینه رسانید و در جمادی الاول همین سال سلمان فارسی مسلمان شده در سلک خدام خیر الانام علیه الصلوۀ و السلام انتظام یافت عبد اللّه بن عباس رضی اللّه عنه روایت کند که سلمان با من گفت که پدر من دهقانی بود که در بعضی از قراء اصفهان توطن داشت و به پرستش آتش قیام مینمود و من نیز پیوسته نزد ضعیفه مجوسیه باشتعال نار اشتغال داشتم و نسبت بآتش مراسم تعظیم عبادت بجای می‌آوردم و در روزی که متوجه ضیعتی از ضیاع پدر خود بودم بکنیسه که بر سر راه بود در رفتم جمعی را دیدم که بطاعت معبود حقیقی مشغولی میکردند اطوار آنجماعت در نظرم مستحسن نموده بدان ملت درآمده و پدرم برین واقعه مطلع شده مرا مقید ساخت و من بحیله‌ای که دانستم خود را از آن قید خلاص ساختم و بمرافقت کاروانی از اصفهان بشام شتافتم و در کنیسه‌ای بخدمت اسقفی قیام نمودم و آن اسقف پیوسته مردم را بتصدق تحریص مینمود و آنچه اصحاب خیبر باو می‌آوردند همه را ذخیره کرده فلی بهیچ مستحقی نمیداد لاجرم عداوت او بر ضمیر من مستولی گشت و چون دست قضا بساط حیات او را در نوشت مردی بغایت عابد و زاهد قایم‌مقام او شد و من چندگاه دیگر در ملازمتش بسر برده بعد از آنکه آن عزیز پهلو بر بستر ناتوانی نهاد مرا براهبی که در موصل بود نشان داد و من پس از فوت وی بدان بلده شتافتم و شرف ملازمت آن راهب را دریافتم و آن زاهد موصلی در وقت وفات مرا از حال اسقفی که در نصیبین بعبادت حضرت رب العالمین اشتغال داشت خبر کرد و من از موصل بدان سرزمین رفته چند وقت دیگر در خدمتش روزگار گذرانیدم و چون هادم اللذات بر سر او تاختن آورد مرا براهبی که در عموریه بطاعت خالق البریه قیام مینمود حواله فرمود و من پس از فوت وی بدانجا رفته بچند مدت دیگر در مصاحبت راهب عموریه روز بشب رسانیدم و بعد از آنکه صبح زندگانی او بشام وفات نزدیک رسید پرسیدم که پس از حرمان از خدمت تو روی امید بکه آرم جوابداد که ظهور پیغمبر آخر الزمان صلواۀ اللّه علیه در دیار عرب نزدیک شده است و هجرت سرای او بنخلستانی باشد در میان

دو سنگستان باید که سعی نمائی خود را بملازمت آنحضرت رسانی تا بمرادات جاودانی فایز گردی و یکی از علامات آن قبله ارباب سعادات آنست که صدقه نخورد و بهدیه رغبت نماید و مهر نبوت در میان هردو شانه وی باشد سلمان فارسی رضی اللّه عنه گوید بعد از فوت راهب عموریه چند روزی در آن دیار بمهمی اشتغال نموده گاو و گوسفند چند بهم رسانیدم و بهمراهی کاروانی از بنی کلب روی بصوب حجاز آوردم و بعضی از کلانتران کاروان را گفتم که چون در مرافقت شما بمقصد رسم این مواشی را بشما مسلم خواهم داشت و پس از وصول بوادی ام القری کاروانیان

سلوک طریق غدر نموده مرا بعثمان یهود اشهلی فروختند و چون چند گاهی بخدمت آن یهودی پرداخته مرا به پسر عم خود بیع کرد و در ملازمتش بمدینه رفتم چون چشم من بر آن بلده افتاد جزم دانستم که مهاجر سید عالم صلی اللّه علیه و سلم خواهد بود و هم در آن اوان وصول پیغمبر آخر الزمان بدان سرزمین وقوع یافته در محله قباء نماز شامی بخدمت آنحضرت شتافتم و مقداری خرما بنظر انورش رسانیده گفتم که این صدقه است رسول میل ننمود و باصحاب اشارت کرد که بخورید و چون خیر البریه علیه السلام و التحیهٔ بنفس مدینه تشریف آورد باز بشرف ملازمت مشرف شده خرمائی چند بردم و گفتم این هدیه است آنحضرت بتناول آن مبادرت فرمود از سلمان مرویست که گفت در نوبت ثانی بیست و پنج خرما برده بودم و بیست و پنج نفر از صحابه بصحبت خیر البشر نشسته بودند و من دانهاء خرما را که افکندند شمردم هزار عدد بشمار درآمد و در نوبت سیوم که بملازمت حضرت رسالت رسیدم بجانب پشت آنحضرت میل کردم و بنور فراست غرض من بر ضمیر انور نبوی روشن شده رداء همایون از کتف خویش بینداخت و دیده انتظار کشیده من بر مهر نبوت افتاده آن را بوسیدم و گریان شده کلمه توحید بر زبان آوردم آنگاه سرگذشت خود را معروض داشتم و بعد از چند روز آن آفتاب عالمافروز مرا گفت خود را از آن یهودی بازخر و من از مالک خویش التماس اینمعنی نموده جوابداد که سیصد نهال خرما بنشان و

بپرور تا ببر در آید و چهل اوقیه طلا تسلیم نمای تا رقبه ترا از ربقه رقیت آزاد گردانم و من کیفیت طلب او را بعرض خیر البرایا علیه من صلواۀ انماها رسانده بامر آنحضرت در زمینی گوها فرو بردم و اصحاب بنابر اشارت حضرت رسالت مآب صلی اللّه علیه و سلم سیصد نهال بمن عنایت کردند و آنسرور ارباب هدایت بدست مبارک خود آن نهالها را بنشاند و جمیع نهال هم در آنسال بار آورد مگر یک نهال که عمر بن الخطاب رضی اللّه عنه نشانده بود و چون حضرت مقدس نبوی علیه صلوات الله و سلامه بدان نخلستان رسید و آن نخل را دید فرمود که (ما بال هذه النخله) امیر المؤمنین عمر گفت یا رسول الله (انا غرستها) آنحضرت فی الحال آن نهال را برکند و باز بجایش نشانده همان لحظه خوشهاء خرما از آن نخل آویزان گشت آنگاه سلمان آن نخلستان را تسلیم خواجه خود نموده در تامل بود که چهل اوقیه طلا از کجا بهم رساند در آن اثناء از اموال غنیمت مقدار بیضه مرغی زر سرخ بنظر انور خیر البشر آوردند و آنحضرت سلمان را طلبداشته آن را بوی داد و گفت برو و این را بیهودی تسلیم گردان سلمان گفت یا رسول الله آنچه بر منست بیش ازین است سید المرسلین آن طلا را از وی گرفته و زبان معجز نشان بر آن کشیده فرمود که بگیر این را که حق عز و علا آنچه بر تست باین ادا کند سلمان گوید بآنخدائی که نفس من در قبضه قدرت اوست که چون آن بیضه طلاء را وزن نمودم چهل وقیه برآمد نه بیش و نه کم لاجرم آنوجه را بیهودی تسلیم نمودم و از قید رقیت نجات یافته روی بملازمت خواجه کونین آوردم دیگر از وقایع سال اول آنکه فریضه نماز پیشین و نماز دیگر و نماز خفتن که دو رکعت بود مقرر

شد که چهار رکعت گذارند و نماز بامداد نماز شام بحال خود ماند و سنت اذان هم در آن سال در میان آمد و منصب مؤذنی بر بلال حبشی قرار گرفت و در همین سال عقد مواخات میان اصحاب خواجه کاینات علیه افضل الصلوۀ سمت انعقاد یافت از کتب اکثر اهل سیر چنان بوضوح می‌پیوندد که عقد مواخات ده نوبت بوقوع پیوسته نوبت اول اختصاص بمهاجران داشته و انصار را در آن دخلی نبوده چنانچه از عبد الله بن عمر رضی الله عنه مرویست که گفت رسول صلی الله علیه

و سلم عقد برادری بست میان ابو بکر و عمر و طلحه و زبیر و عثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه پس علی مرتضی گفت یا رسول الله میان یاران عقد برادری بستی و جهۀ من برادری تعیین نکردی آنحضرت فرمود که (انت اخی فی الدنیا و الاخره) اما کیفیت مواخات ثانی آنست که بعد از هجرت به پنج ماه یا هشت ماه در میان چهل و پنج نفر از مهاجر و چهل و پنج کس از انصار واقع شد و درین مواخات بروایتی که در روضۀ الاحباب مسطور است حضرت رسالت مآب عقد برادری بست میان ابو بکر صدیق و خارجۀ بن زید انصاری و ابو عبیدۀ بن الجراح و سعد بن معاذ و زبیر ابن عوام و سلمۀ بن سلامه انصاری و عثمان بن عفان و اویس بن ثابت انصاری و طلحۀ بن عبید الله و کعب بن مالک انصاری و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن الربیع و سلمان فارسی و ابو الدرداء رضی الله عنهم اجمعین و درین باب کتابتی قلمی شد مضمون آنکه آنجماعت در معاونت هم تقصیر ننمایند و از یکدیگر میراث برند و اصحاب مواخات بنابر نوشته مذکوره از یکدیگر میراث میبردند تا بعد از غزوه بدر آیت (وَ أُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلى بِبَعْضٍ)* نازل شده آن حکم منسوخ گشت در کشف الغمه بروایت حذیفۀ بن الیمان مرویست که چون حضرت مقدس نبوی در وقت مواخات هریک از رجال مهاجران را نظیری از انصار پیدا کرده میان ایشان عقد برادری بست دست علی بن ابیطالب رضی اللّه عنه را گرفته گفت این برادر من است (قال حذیفه فرسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم سید المرسلین و امام المتقین و رسول رب العالمین الذی لیس له شبیه و نظیر و علی اخوه) در اعلام الوری مذکور است که در سال اول از هجرت یهود بنی قریظه و بنی نضیر و بنی قینقاع نزد رسول صلی الله علیه و سلم رفتند و گفتند یا محمد خلق را بچه چیز دعوت میکنی آنحضرت فرمود که بشهادت ان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله آنگاه اوصاف خود را بروجهی که در توریۀ مزبور بود تعداد نمود یهود گفتند هرچه گفتی شنیدیم و ما بجهۀ آن آمده‌ایم که قواعد مصالحه را استحکام دهیم نه با تو باشیم و نه بر تو تا آن زمان که ما را معلوم شود که مهم تو و قوم تو بکجا می‌انجامد سید عالم صلی الله علیه و سلم ملتمس ایشان را قبولنموده فرمود تا جهۀ هرقبیله صلح‌نامه در قلم آوردند دیگر از وقایع سال

نخستین از هجرت سید المرسلین آنکه گرگی از رمه گوسپندی در ربود و شبانی از عقب دویده گوسپند را از چنگال گرگ بیرون آورد و گرگ بزبان فصیح گفت که چرا رزقی را که ایزد تعالی بمن ارزانی داشته بود بازستدی شبان متحیر شده گفت هرگز از این عجب‌تر امری ندیدم که گرگ تکلم کند گرگ گفت ازین عجب

تر آنست که مردی در میان این نخلستان که واقعست در میان دو سنگستان شما را از گذشته و آینده خبر میدهد و چوپان که از یهود بود نزد صاحب مقام محمود رفته کیفیت واقعه را بازگفت آنحضرت شبان را تصدیق نموده فرمود که اینصورت از جمله علامات قیامت است و همدرین سال حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه با عایشه بنت ابی بکر الصدیق رضی الله عنه زفاف فرموده و تولد عبد اللّه بن زبیر بروایتی همدرین سال روی نموده و هم درین سال حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم بر قبر براء بن معرور که پیش از قدوم آنحضرت بیک ماه در مدینه وفات یافته بود نماز گذارد و او در سلک نقباء انصار انتظام داشت و ایضا وفات اسعد بن زراره که داخل نقباء بود همدرین سال اتفاق افتاد و او را در بقیع غرقد دفن کردند و باعتقاد اهل مدینه اسعد اول سعادتمندیست که در بقیع مدفون گشت و در همین سال بناء حیات کلثوم بن الهدم منهدم شد و او پیش از رسیدن پیغمبر صلی اللّه علیه و سلم بمدینه ایمان آورده بود و همدرین سال ولید بن مغیره پدر خالد و پدر عمرو عاص بن وائل السهمی که از جمله غلظاء مشرکین بودند در سفر سقر باهم مرافقت نمودند

ذکر وقایع سنه ثانیه از هجرت خیر البریه علیه السلام و التحیه

باتفاق مورخان در سال دوم از هجرت نبی آخر الزمان بماه شعبان روزه شهر رمضان فرض شد و صدقه فطر واجب گشت و حضرت خیر الوری روز عید بصحرا خرامیده نماز به جماعت بگذارد و همدرین سال در منتصف شعبان قبله از جانب بیت المقدس بطرف کعبه معظمه زادها اللّه تشریفا و

تکریما تحویل یافت و تزویج شاه اولیا علی مرتضی بسیدۀ النساء فاطمۀ الزهرا رضی اللّه عنهما هم درین سال بوقوع پیوسته در بسیاری از کتب معتبره بروایت ثقات نقله مرویست که قبل ازین وصلت روزی ابو بکر صدیق رضی اللّه عنه بخدمت حضرت رسالت علیه السّلام و التحیه مبادرت نموده خیر النساء را خواستگاری کرد آنحضرت بر زبان آورد که در مهم فاطمه انتظار وحی میکشم صدیق اکبر این سخن را بعمر رضی اللّه عنه در میان نهاده فاروق گفت حضرت رسالت مآب (ص) التماس تو را قبول نفرموده آنگاه فاروق اعظم جهۀ آن امر بمجلس خیر البشر شتافته همان جواب که امیر المؤمنین ابو بکر شنیده بود استماع نمود و بروایتی که در اعلام الوری مذکور است بعد از خواستگاری شیخین بعضی از صحابه بامیر المؤمنین علی رضی اللّه عنه گفتند چرا خطبه زهرا نمیکنی جواب داد که چیزی ندارم گفتند که حضرت رسالت از تو چیزی نطلبد آنگاه علی مرتضی رضی الله عنه بصحبت حضرت خیر الانام علیه صلوات الله رفت و از غایت حیا بی‌آنکه سخنی گوید باز گشت و روز دوم نیز بهمین دستور مراجعت نمود و چون روز سیم بمجلس همایون شتافت رسول صلی الله علیه و سلم گفت ایعلی هیچ حاجتی داری جوابداد که آری آنحضرت فرمود مگر آمده که فاطمه را خطبه کنی گفت بلی یا رسول اللّه و خیر البرایا این التماس را بحسن قبول مقرون گردانید پس جبرئیل نازلشده گفت یا محمد حق حق سبحانه و تعالی امر کرده است

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۳۳۱

ترا که فاطمه را بحباله علی مرتضی درآوری (فقال النبی صلی اللّه علیه و سلم لفاطمۀ ان علی ابن ابی طالب ممن عرفت قرابته و فضله فی الاسلام و انی سالت ربی ان یزوجک خیر خلقه و احبهم الیه و قد ذکر من امرک شیئا فما تری فسکتت فقال رسول الله و سلم و هو خارج من عندها الله اکبر سکوتها اقرارها) و در مناقب ابو المؤید خوارزمی از امام عالیمقام حسین بن علی علیه السّلام منقولست که روزی خیر الانام صلی الله علیه الی یوم القیام در خانه ام سلمه نشسته بود که فرشته‌ای که بیست سر داشت و در هر سری هزار زبان ظاهر گشت و آنحضرت او را جبرئیل پنداشته گفت یا جبرئیل هرگز بدین صورت نزد ما نیامده بودی آن فرشته گفت یا رسول اللّه من جبرئیل نیستم (انا ضرضائیل بعثنی اللّه الیک لتزوج النور من النور) پیغمبر صلی اللّه علیه و سلم گفت ای

ضرضائیل کرا بکه میباید داد گفت دختر خود فاطمه را بعلی مرتضی عقد کن (فزوج النبی صلی اللّه علیه و سلم فاطمهٔ من علی بشهادت جبرئیل و میکائیل و ضرضائیل) در آن اثنا نظر خیر البشر صلی اللّه علیه الی یوم المحشر بر میان دو کتف ضرضائیل افتاده بر آنجا نوشته دید که (لا اله الا اللّه محمد رسول الله و علی بن ابیطالب مقیم الحجهٔ) و از ضرضائیل پرسید که چندگاهست که این کلمه بین الکتفین تو مکتوب گشته جوابداد که پیش از آفرینش عالم بدوازده هزار سال و ایضا در مناقب خوارزمی از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه و ام سلمه و سلمان رضی الله عنهم مرویست که رسول صلی الله علیه و سلم در خانه ام سلمه بود که شاه ولایت‌پناه جههٔ خطبه فاطمه رضی الله عنها بدانجا تشریف برد و بعد از اظهار ما فی الضمیر نبی بشیر آنجناب را مخاطب ساخته فرمود که بشارت باد تو را ای علی بدرستی که ایزد تعالی در سپهر خضرا فاطمه را در سلک ازدواج تو کشید و پیش از آمدن تو فرشته‌ای که وجوه و اجنحه کثیره داشت نازلشده مرا گفت (السلام علیک و رحمهٔ الله و برکاته و ابشر یا محمد باجتماع الشمل و طهارهٔ النسل فقلت و ما ذاک ایها الملک فقال لی یا محمد انا شیظائیل الملک الموکل باخذ قوایم العرش سألت ربی عز و جل ان یاذن لی فی بشارتک و هذا جبرئیل علیه السّلام فی اثری بخیرک من ربک عز و جل بکرامهٔ الله) و هنوز سخن شیظائیل باتمام نرسیده بود که جبرئیل نازلشده پس از تقدیم تحیت و سلام حریر پاره بیضا از حریر پارهای بهشت که در آن دو سطر نوشته بودند بقلم نور نزد من نهاد و من از حبیب خود جبرئیل پرسیدم که چیست این حریر و برآنجا چه چیز نوشته‌اند جوابداد که بدرستی که حقتعالی اطلاع یافت بر اهل ارض اطلاع یافتی و ترا از جمیع خلق برگزیده برسالت خود مبعوث گردانید و ثانیا بر ساکنان خطه غبرا مطلع شده از برای تو برادری و وزیری و صاحبی و دامادی اختیار فرمود و دختر تو فاطمه زهرا را با او در سلک ازدواج کشید باز پرسیدم که کیست این شخص (فقال لی یا محمد اخوک فی الدنیا و الاخره و ابن عمک فی النسب علی ابن ابیطالب رضی الله عنه) آنگاه جبرئیل گفت یا رسول الله اشجار بهشت و دوحه طوبی بامر الهی اثمار

برآورده بحلل مزین و محلی گشتند و حورا جمال حال خود را بزیورها بیاراستند و ملائکه در حوالی بیت المعمور مجتمع شده رضوان منبری از نور که

آدم در روز عرض اسماء بر فرشتگان بر آن صعود فرموده بود نصب نمود پس بموجب وحی الهی راحیل که بطلاقت لسان و حسن بیان اتصاف دارد بر آن منبر برآمده باداء حمد و ثناء ایزد تعالی متوطنان سموات را فرحناک و مسرور ساخت (قال جبرئیل علیه السّلام ثم اوحی الی ان اعقد عقدۀ النکاح فانی قد زوجت امتی فاطمۀ بنت حبیبی محمد من عبدی علی ابن ابیطالب فعقدت عقدۀ النکاح و اشهدت علی ذلک الملائکه اجمعین و کتب شهادتهم فی هذه الحریرۀ و قد امرنی ربی عز و جل ان اعرضها علیک و ان اختمها بخاتم مسک و ان ارفعها الی رضوان و ان الله عز و جل لما اشهد الملائکه علی تزویج علی من فاطمه امر شجرۀ طوبی ان ینشر حملها) و آن شجره بار خود را نثار کرده ملائکه و حورعین آنرا برچیدند و تا قیامت بآن مفتخر خواهند بود یا محمد ایزد تعالی مرا امر فرموده است که تو را مامور گردانم که میان علی و فاطمه رضی الله عنهما در زمین نیز عقد زوجیت منعقد گردانی در کشف الغمه و بعضی از کتب سیر از انس بن مالک رضی الله عنه منقولست که گفت من نزد حضرت مقدس نبوی صلواۀ الله و سلامه علیه نشسته بودم که آثار وحی در بشره همایون او ظاهر گشت و پس از لحظه‌ای وحی منجلی شده آنحضرت فرمود که ای انس هیچ میدانی که جبرئیل بمن از خداوند عرش چه پیغام آورده انس گوید که گفتم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد چه چیز است آن فرمود که پیغام آنست که (ان الله تعالی یأمرک ان تزوج فاطمه من علی) آنگاه رسول گفت ای انس برو و ابو بکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و طایفه از انصار را بگوی که رسول خدا شما را میخواند من بموجب فرموده عمل نمودم و چون مجلس منعقد شد حضرت مصطفی علیه من الصلواۀ اتمها و انماها بعد از اداء حمد و ثناء باری تعالی فرمود که بنابر امر جناب جلال سبحانی فاطمه علیه السّلام را بزنی بعلی دادم بمهر چهارصد مثقال نقره اگر علی باین راضی شود و حال آنکه هنوز امیر المؤمنین بدان مقام تشریف نیاورده بود پس

بفرموده رسول الله صلی الله علیه و سلم طبقی بسر آورده حاضران آنرا از هم ربودند و همان لحظه علی مرتضی علیه رضوان الله حاضر شده مصطفی علیه التحیۀ و الثناء در روی وی تبسم فرموده و گفت یا علی ایزد تعالی مرا امر کرده است که فاطمه را بزنی بتو دهم و من او را در سلک ازدواج تو کشیدم بمهر چهارصد مثقال نقره بدین راضی هستی (قال رضیت یا رسول الله ثم قام علی فخر لله ساجدا فقال النبی صلی الله علیه و سلم جعل الله فیکما الکثیر الطیب و بارک الله فیکما قال انس فو الله لقد اخرج منهما الکثیر الطیب) و بروایتی امیر المؤمنین در مجلس حاضر بود بموجب اشارت رسول صلی الله علیه و سلم خطبه فصاحت بیان بر زبان رانده گفت که (قد زوجنی رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم بنته فاطمه و جعل صداقها درعی هذا و قد رضیت بذلک فاسئلوه و اشهدوا فقال المسلمون لرسول اللّه صلی الله علیه و سلم زوجته یا رسول اللّه فقال نعم فقالوا بارک اللّه لهما و علیهما و جمع شملهما) به ثبوت پیوسته که چون علی مرتضی سیدۀ النساء رضوان الله علیها را خطبه فرمود رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت یا علی مهر او چه میسازی جوابداد که

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۳۳۳

یا رسول الله در دست من چیزی نیست آنحضرت فرمود که زره حطمیه تو کجاست گفت موجود است رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که آن را صداق ساز در کشف الغمه مسطور است که آن زره را علی مرتضی رضوان الله تعالی بچهارصد درهم نقره بعثمان ذو النورین رضی الله عنه فروخت و بعد از قبض دراهم امیر المؤمنین عثمان گفت یا علی (الیست اولی بالدرع منک و انت اولی بالدراهم) پس درع را برسم هدیه بازداد و امیر المؤمنین علی دراهم و زره را بنظر انور مصطفی صلوات الله علیه آورده کیفیت واقعه را بازگفت آنحضرت امیر المؤمنین عثمان را دعاء خیر کرده یک قبضه از آن وجه بامیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه داد و گفت ازین زر جهۀ دختر من آنچه مناسب خانه او باشد بخر سلمان و بلال حبشی را همراه او گردانید و ابو بکر صدیق رضی الله عنه از آن وجه که شصت و سه درهم بود بعضی از جزئیات که تفصیل آن در کتب مبسوطه مسطور است بهم رسانید و باقی دراهم را حضرت خیر البریه نزد ام سلمه رضی الله

عنها فرستاد و از آن جمله ده درهم بولیمه و دیگر دراهم بسایر مایحتاج آن امر مصروف گشت و بروایتی آنکه از آن چهار صد درهم دو دنگ را ببوی خوش صرف کردند و تتمه را بدیگر ضروریات و بعد از انعقاد نکاح بمدت سه ماه میان آن آفتاب اوج ولایت و زهره برج رسالت زفاف بوقوع پیوست و در شبی که ایشان را بیک دیگر میسپردند حضرت رسول صلی الله علیه و سلم پس از اداء نماز خفتن رکوه آب برداشته بحجله داماد و دختر درآمد و آب دهان مبارک در رکوه انداخته و معوذتین و ادعیه قرائت فرموده مقداری از آن آب بر سر فاطمه و میان پستان او پاشید و قدری دیگر بر سر علی و میان دو کتف او ریخت و فرمود که (الهم انهما منی و انا منهما اللهم کما اذهبت منی الرجس و طهرتنی و طهرهما) آنگاه فرمود برخیزید و بجای خود روید و در حین مراجعت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم فاطمه رضی الله عنها گریان شد آنحضرت فرمود ای دختر من سبب گریه چیست ترا بزنی بکسی دادم که در اسلام بر همه کس سابق است و در علم بر همه فایق و تو در معرفت حضرت عزت بر همه راجح و بروایتی فرمود که شخصی را شوهر تو کردم که بهترین اهل‌بیت من است و همچنین گفت که بآنخدائی که نفس من بید قدرت اوست که (لقد زوجتک سید فی الدنیا و انه فی الاخرۀ لمن الصالحین) و بقولی گفت که (زوجتک سیدا فی الدنیا و الاخرۀ) در بعضی از کتب سیر مرویست که سعد بن معاذ رضی الله عنه کفشی و طایفه از انصار چند صاع ذرۀ برسم هدیه آوردند و طعام عروسی فاطمه رضی الله عنها از آن مرتب شد و درین باب روایات دیگر نیز ورود یافته که تفصیل آن موجب تطویل است نقلست که در صباح روز چهارم از زفاف شرف دودمان عبد مناف کرت دیگر بخانه فاطمه رفته لوازم پرسش و نوازش بتقدیم رسانیده در وقتی که قصد مراجعت فرمود زهرا گفت یا رسول الله مرا طاقت خدمت خانه نیست خادمه‌ای عنایت فرمای که معاونت من کند آنحضرت فرمود که ایفاطمه خادمه میخواهی یا آنچه بهتر از آن باشد زهرا باشارت علی مرتضی گفت آنچه بهتر باشد فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم

(تسبحین الله عز و جل فی کل یوم ثلثهٔ و ثلثین مرهٔ و تحمدنیه ثلثا و ثلثین و تکبر نیه اربعهٔ و ثلثین فذلک مأته باللسان الف حسنهٔ بالمیزان یا فاطمه ان قلتها فی صبحه کل یوم کفاک الله ما اهمک من امر الدنیا و الاخرهٔ) در کشف الغمه از امام همام عالی مآثر صاحب المناقب و المفاخر جعفر بن محمد الباقر رضی الله عنه مرویست که عقد نکاح امیر المؤمنین علی و سیدهٔ النساء رضوان الله علیهما در شهر مبارک رمضان سنه مذکوره وقوع یافته و زفاف در ذو الحجه همانسال و شیخ سعید کازرونی گوید که نکاح و زفاف هردو در ماه ربیع الاول روی نموده در روضهٔ الاحباب مسطور است که در ماه رجب یا صفر عقد منعقد گشت و زفاف هم در آن ماه و بقولی بعد از آن بوده و الله اعلم و احکم

ذکر شمه‌ای از تتمه احوال سال دوم از هجرت و بیان اختصاص یافتن اهل اسلام در موضع بدر بفتح و نصرت

اکثر مجاهدان میدان سیر و بیشتر مجتهدان معرکه خبر آورده‌اند که در سال دوم از وصول خیر البریه علیه السّلام و التحیهٔ بمدینه طیبه نسخ فرمان (لَکُمْ دِینُکُمْ وَ لِیَ دِینِ) به (أُذِنَ لِلَّذِینَ یُقاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا وَ إِنَّ اللَّهَ عَلی نَصْرِهِمْ لَقَدِیرٌ) تبدیل یافت و قائل کلمه (انا النبی بالسیف) کمر ظفر اثر (اقتلوا المشرکین) بر میان همت بسته عنان عزیمت بحرب کفار تافت نظم

بسال دوم بهترین عباد* برافراخت رایات غزو جهاد*

کمر بست بر قتل اعداء دین* چه گفتش خدا اقتلوا المشرکین

و باصطلاح اهل سیر و حدیث در هر لشگری که خیر البشر صلی اللّه علیه و سلم بنفس نفیس تشریف داشته‌اند آن را غزوات و غزوه خوانند و در هر سپاهی که خود حاضر نبوده آن را سریهٔ گویند و بروایتی مجموع غزوات سید کاینات علیه افضل الصلوهٔ نوزده بوده و بقولی بیست و یک و بعقیده زمره‌ای از اهل سیر آنسرور بیست و چهار غزوه فرمود و بمذهب فرقه‌ای بیست و هفت و سرایای خیر البرایا از پنجاه متجاوز است و آنحضرت را در نه غزوه با اصحاب اضلال قتال اتفاق

افتاده در بدر و احزاب و بنی قریظه و مریسیع و خیبر و وادی القری و فتح مکه و حنین اهل اسلام را نصرت و ظفر دست داده و میان علماء اخبار اختلافست که نخستین غزوات و اول سراياء خاتم الانبیاء کدام بوده چه محمد بن اسحق با طایفه‌ای بر آن رفته‌اند که نخستین غزوه سید المرسلین غزوه ابوا بوده و برخی گفته‌اند که اول غزوه عشیرهٔ روی نموده و همچنین فرقه‌ای گمان برده‌اند که اول سریه خیر البریه علیه السلام و التحیهٔ ارسال حمزهٔ بن عبد المطلب است بسر راه قافله قریش و زمره‌ای اعتقاد دارند که نخستین سرایا سریه ابو عبیدهٔ بن الحارث بوده در روضهٔ الاحباب مسطور است که در اواخر سال اول از هجرت یا اول سال دوم سید عالم صلی اللّه علیه و سلم سعد بن عباده را در مدینه خلیفه ساخته بقصد جمعی از قریش و قبیله بنی ضمرهٔ لواء عزیمت برافراشت و چون بمنزل ابوا رسید مخشی بن عمرو پیشواء بنی ضمرهٔ التماس صلح کرد و آنحضرت با وی مصالحت نموده مراجعت فرمود آنگاه ابو عبیدهٔ بن الحارث بن عبد المطلب را که شیخ المهاجرین

لقب داشت با شصت نفر از اهل هجرت بر سر جمعی از قریش که جههٔ مهمی از مکه بیرون آمده بودند فرستاد و علمی سفید ترتیب داده آنرا بمسطح بن اثاثه تسلیم فرمود و بروایتی اول علمی که در اسلام بسته شد آن بود و ابو عبیده در آنسفر با کفار قریش که ریاست ایشان بابو سفیان بن حرب یا عکرمهٔ بن ابی جهل یا مکرز بن حفص متعلق بود اتفاق ملاقات افتاده تیر بجانب یکدیگر انداختند و اول کسیکه تیر بطرف مشرکان افکند سعد بن ابی وقاص بود و بت پرستان از اهل ایمان متوهم شده فرار نمودند و ابو عبیده بمدینه مراجعت نمود و هم در آن اوان خبر بمدینه رسید که جمعی از قریش که جهت تجارت بجانب شام رفته بودند بازگشته بمکه میروند و آنحضرت عم خود حمزه را رضی اللّه عنه با سی نفر از مهاجر بسر راه کاروان فرستاد و لواء سفید ترتیب داده ابو مرثد غنوی را علمدار آن سپاه ساخت و حمزه رضی اللّه عنه علم توجه افراخته قرب کنار دریا بقریشیان که ابو جهل در آن میان بود رسید و از جانبین آهنگ جنگ نموده آخر الامر بسعی مجدی بن عمرو جهنی که هم سوگند فریقین بود مهم بصلح انجامید و همدرین سال حضرت رسالت صلی اللّه علیه و سلم سعد بن ابی وقاص را رضی اللّه عنه با بیست کس از مهاجران بقصد

کاروان قریش بحراز که نزدیک جحفه است فرستاد و سعد بموضع مذکور رسیده بوضوح پیوست که قریشیان در گذشته‌اند لاجرم بمدینه بازگشت و همدرین سال سید المرسلین با دویست کس از مهاجرین بقصد قافله قریش از مدینه توجه فرموده تا منزل بواطه رفت و بی‌آنکه با کفار ملاقات دست دهد مراجعت نمود و دیگر از غزوات سال دوم از هجرت آنکه حضرت رسالت صلی اللّه علیه و سلم با صد و پنجاه کس یا دویست نفر از مهاجران بقصد کاروان قریش که ابو سفیان رئیس ایشان بود و بجانب شام میرفتند تا منزل عشیره که موضعی است از بطن ینبع تشریف برد و بکاروان نرسیده بمدینه بازگشت و همدرین سال پسر عم خود عبد اللّه بن جحش اسدی را با هشت نفر یا دوازده نفر از اکابر مهاجرین ببطن نخله فرستاد و عبد اللّه بعد از وصول بدان منزل بجمعی از قریشیان که از طائف مویز و ادیم بار کرده بمکه میبردند در غره رجب دوچار خورد و مسلمانان بتصور آنکه آنروز سلخ جمادی الاخری است مشرکانرا غافل ساخته بیک ناگاه بر سر ایشان تاختند و یکی از اهل اسلام واقد بن عبد اللّه نام بزخم تیری عمرو بن الحضرمی را که مهتر کاروان بود بقتل رسانید و دیگران عثمان بن عبد اللّه و حکم بن کیسان را اسیر کردند و اموال کاروان بتصرف مسلمانان درآمده سالما غانما بازگشتند و چون بمدینه نزدیک رسیدند با آنکه تا آنغایت آیتی که دلالت بر فرضیت خمس کند نازل نشده بود عبد اللّه بن جحش خمس غنایم را جهۀ خاتم الانبیاء جدا نمود و بقیه را بر یاران خود قسمت فرمود و این اول خمسی است که برای رسول صلی اللّه علیه و سلم افراز کردند و نخستین غنیمتی است که میان مجاهدان تقسیم یافت و چون اینواقعه در ماه حرام اتفاق افتاده بود مؤمن و مشرک بر عبد اللّه بن جحش و اصحابش زبان طعن و تشنیع دراز ساختند و رسول صلی الله علیه و سلم حکم فرمود که هیچکس در غنایمی که آورده بودند تصرف نکند و اهل سریه

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۳۳۶

ازین حرکت پشیمان شده بترس و بیم روزگار میگذرانیدند تا آیت (يَسْئَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتالٍ فِيهِ قُلْ قِتالٌ فِيهِ كَبِيرٌ وَ صَدٌّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَ كُفْرٌ بِهِ وَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ وَ إِخْراجُ أَهْلِهِ مِنْهُ أَكْبَرُ

عِنْدَ اللَّهِ وَ الْفِتْنَةُ أَكْبَرُ مِنَ الْقَتْلِ) نازلشد و عبد الله بن جحش و یاران او از این غم رهائی یافته رسول صلی الله علیه و سلم غنایم را بموجبی که سابقا مسطور گشت قسمت فرمود نقلست که قریش جهۀ مخلص عثمان بن عبد الله و حکم بن کیسان فدیه ارسال داشتند و بنابر آنکه سعد بن ابی وقاص و عتبۀ بن غزوان رضی الله عنهما که داخل سریه عبد الله بن جحش بودند بسبب گمشدن اشتری بازپس مانده بودند حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که چون یاران ما بسلامت بازآیند اسیران شما را اطلاق فرمایم و پس از آنکه سعد و عتبۀ بمدینه رسیدند خیر الانام علیه السّلام آن دو تن را باسلام دعوت فرمود حکم بن کیسان ایمان آورد و عثمان بن عبد الله مشرک بازگشت و بر کفر مرد و همدرین سال غزوه بدر کبری که آن را بدر قتال نیز گویند بوقوع انجامید و در آن معرکه بقتضای آیۀ کریمه (لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ بِبَدْرٍ وَ أَنْتُمْ أَذِلَّةٌ) اعلام اسلام ارتفاع یافته رایات کفر و ظلام نگونسار گردید سبب این غزوه آنکه بسمع شریف خیر الانام علیه الصلوۀ و السلام رسید که ابو سفیان با قریشیان و اموال فراوان از شام بازگشته متوجه مکه مکرمه‌اند بنابرآن با سیصد و پنج نفر از صحابه که از آن جمله هشتاد کس از مهاجر و باقی از انصار بودند و هفتاد شتر و دو اسب یا سه اسب و شش زره و هشت شمشیر داشتند بعزیمت گرفتن سر راه بر کاروان در دوازدهم یا در ششم یا در سیم ماه مبارک رمضان از مدینه طیبه روانشد و ابو سفیان ازین واقعه خبر یافته ضمضم غفاری را بمکه فرستاد تا از قریش استمداد نماید در بسیاری از کتب سیر مسطور است که قبل از وصول ضمضم بحریم حرم شبی عاتکه بنت عبد المطلب خوابی دید که از مهابت آن بترسید و صباح با عباس گفت که دوش خوابی دیدم که دلالت بر آن میکند که عنقریب قریش ببلیه گرفتار شوند و من آنخواب را با تو میگویم بشرط آنکه هیچکس را برین سر اطلاع ندهی و عباس اخفاء آن راز را قبول نموده عاتکه گفت در خواب چنان مشاهده کردم که شترسواری آمده در ابطح بایستاد و سه نوبت بآواز بلند گفت بقریش بشتابید بکشتن‌گاه خود و بعد از آن بمسجد الحرام رفت و مردم از عقبش درآمده آنسوار ببام خانه کعبه نمودار شده سه نوبت دیگر همان سخن بآواز بلند بر زبان آورده باز او را بر سر کوه ابو قبیس دیدم که همان کلام را اعاده مینمود آنگاه از سر

کوه سنگی غلطانید و آن سنگ پاره‌پاره شده هیچ خانه در مکه نماند که قطعه‌ای از آن سنگ در آنجا نیفتاد مگر خانه‌های بنی هاشم و بنی زهره و عباس چون از خانه بیرون رفت از وصیت خواهر غافل گشت و آنخواب با ولید بن عتبه که دوست او بود درمیان نهاد و همانروز آن سخن اشتهار یافته بگوش ابو جهل لعین رسید و روز دیگر در وقت طواف خانه عباس را گفت یا ابو الفضل چند روز است که این عورت بمرتبه نبوت فایز گشته عباس گفت کدام عورت ابو جهل گفت خواهر تو عاتکه که چنین واقعه دیده عباس منکر شده ابو جهل آغاز سفاهت کرد و گفت که شما قانع نیستید

که مردان شما دعوی نبوت میکنند اکنون زنان شما دعوی پیغمبری مینمایند ما تا سه روز صبر میکنیم اگر اثری ازین خواب ظاهر نشود مکاتیب باطراف قبایل عرب میفرستیم که دروغگوی قبایل بنی هاشمند عباس رضی الله عنه زبان بدشنام او گشاده گفت تو سزاوار تری بلوم و کذب از ما از عباس رضی الله عنه مرویست که گفت چون شب بخانه رفتم زنان قبیله جمع آمده مرا ملامت کردند که چرا از ابو جهل آنسخنان را تحمل نمودی و او را زجر نفرمودی و من نسوان را تسکین داده گفتم بار دیگر اگر ابو جهل ازین مقوله سخنی گوید او را منزجر گردانم و در روز سیم ازینواقعه خشمناک از خانه بمسجد الحرام درآمدم و ابو جهل را آنجا یافته بجانب او روانشدم و او مرا دیده به تعجیل از مسجد بیرون دوید با خود گفتم غالبا اثر خشم در بشره من مشاهده کرده فرار مینماید اما همان زمان دانستم که سبب اضطراب او از استماع آواز الغوث الغوث ضمضم غفاری بوده و بعد از آن غبار تفرقه بمرتبه ارتفاع یافت که بیکدیگر نپرداختیم القصه چون ضمضم بحریم حرم رسید و پیغام ابو سفیان بقوم رسانید اکثر اکابر و اصاغر قریش تهیه سفر کرده نهصد و پنجاه نفر از مشرکان متوجه حرب پیغمبر صلی الله علیه و سلم گشتند و در میان ایشان هفتصد شتر و صد سر اسب بود مجموع سواران و بعضی از پیادگان زره داشتند و هر روز یکی از بزرگان قوم سپاه را طعام میداد و باتفاق اکثر ثقات عباس بن عبد المطلب و عتبهٔ بن ربیعه و امیهٔ بن خلف و حکیم بن

حزام و نضر بن الحارث و ابو جهل بن هشام سهل بن هشام و بنیه و منیه پسران حجاج از جمله مطعمان جنود شقاوت درود بودند به ثبوت پیوسته که چون ابو سفیان ببدر رسید و خبر توجه سپاه اسلام نزد او بتحقیق انجامید راه گردانید و قافله را بمکه رسانید قیس بن امرأ القیس را نزد قوم ارسال داشت و پیغام داد که جهۀ بیرون آمدن شما حمایت کاروان بود اکنون که ما در ضمان عافیت بحریم حرم رسیدیم مناسب آنست که شما نیز مراجعت نمائید و قیس با صنادید قریش ملاقات نموده باداء رسالت پرداخته ابو جهل گفت که و الله باز نگردیم تا ببدر نرسیم و در آنجا شراب نخوریم و عشرت ننمائیم و چون چنین کنیم آوازه شوکت و حشمت ما در اطراف دیار عرب منتشر شود و قوم بالضرورۀ بسخن ابو جهل عمل نموده بجانب سپاه اسلام در حرکت آمدند اما بنی زهره باستصواب اخنس بن شریق که حلیف ایشان بود مراجعت نمودند و از آنجانب چون حضرت خیر الانام علیه الصلوۀ و السلام بوادی صفرا نزول فرمود کیفیت توجه صنادید قریش را جهۀ حمایت کاروان استماع نمود و بمقتضای کریمه (وَ شاوِرْهُمْ فِی الْأَمْرِ) با اعیان صحابه طریق مشورت مسلوک داشته چون اکابر مهاجر و اعاظم انصار اظهار اخلاص و اتحاد نمودند و از صمیم القلب در امر محاربه اتفاق بجای آوردند آنحضرت بر زبان گذرانید که بروید ببرکت حضرت عزت و بشارت باد شما را که ایزد تعالی مرا بر یکی ازین دو طایفه یعنی قافله و جمعی که جهۀ حمایت از مکه بیرون آمده‌اند ظفر و نصرت وعده کرده و اقدی روایت کند که رسول صلی الله علیه و سلم در شانزدهم ماه مبارک رمضان بوادی بدر درآمده علی بن ابی طالب و زبیر بن العوام و سعد بن ابی

وقاص را با بعضی دیگر از صحابه بخبرگیری نامزد فرمود و اشارت بموضعی کرده گفت امیدوارم که نزدیک بچاهی که آنجاست خبر یابید و امیر المؤمنین علی با رفیقان بدان مکان شتافته با جمعی از سقایان قریش باز خوردند و دو غلام را که یکی یسار نام داشت و دیگر اسلم بطریقه لف و نشر مملوک سعید بن العاص و منیۀ بن الحجاج بودند بگرفتند و بمنزل اشرف حضرت مقدس نبوی

علیه السّلام رسانیدند در وقتی که آنحضرت باداء نماز اشتغال داشت و چون بعضی از حاضران اسیران را دیدند از ایشان پرسیدند که شما کیستید گفتند ما سقایان قریشیم این سخن موافق مزاج اصحاب نیفتاد زیرا که ملایم مزاج ایشان آن می‌نمود که گویند ما کسان کاروانیانیم بنابران گفتند دروغ میگوئید و لت در غلامان بستند لاجرم ایشان بر زبان آوردند که ما ممالیک ابو سفیان و کاروانیانیم و اصحاب دست از ایذاء ایشان بازداشته در آن رسول صلی الله علیه و سلم از اداء نماز فراغت یافته صحابه را گفت که چون این غلامان راست گفتند لت خوردند و پس از آنکه دروغ گفتند بازرستند آنگاه حضرت رسالت پناه متوجه سقایان شده پرسید که قریش کجااند جوابدادند که در پس این تل ریگ که نمایانست و آن را عدوه قصوی و کثیب عقنقل میگفتند القصه خیر البشر از کمیت عدد و اسامی حاضران آن لشگر سئوال فرمود چون کیفیت حال بوضوح پیوست روی بیاران آورده گفت که مکه جگر گوشهاء خود را بجانب شما افکنده است بعد از آن در باب منزل شرط مشورت بجای آورده بنابر استصواب حباب بن المنذر از آنجا کوچ کرده و بر سر چاه آخرین بدر فرود آمده سایر یاران را اشارت فرمود تا نزدیک آنچاه حوضی کندند و پرآب ساختند و در روز جنگ طایفه از مشرکان قصد کردند که از آن حوض آب خورند و مسلمانان در صدد ممانعت آمده حضرت رسالت‌پناه فرمود که بگذارید ایشان را تا آب بیاشامند و هرکس از کفار از آن آب خورد از معرکه بدر جان بدر نبرد مگر حکیم بن حزام که آن روز جان از آن مهلکه بیرون برد به ثبوت پیوسته که چون رسول صلی اللّه علیه و سلم در منزل مذکور نزول اجلال فرمود سعد بن معاذ رضی اللّه عنه جهۀ آنحضرت عریشی ترتیب نموده در آن اثناء کفار نمودار گشته پیش پیش همه زمعۀ بن الاسود بر اسبی سوار بود و جولان میکرد و پسرش در عقب او می‌آمد و چون آنطایفه در برابر معسکر همایون فرود آمدند رعبی تمام بر ضمیر اهل ظلام استیلا یافته عتبۀ بن ربیعه باتفاق حکیم بن حزام و جمعی دیگر خواستند که طریق مصالحت مسلوک دارند و از محاربت اجتناب نموده بازگردند اما بالاخره بنابر اغواء ابو جهل خاطر بر مقاتله قرار داده باشتعال آتش پیکار پرداختند در روضۀ الاحباب و بعضی دیگر از مؤلفات علماء افادت مآب

مسطور است که در لشکر اسلام سه علم بود و سید عالم صلی اللّه علیه و سلم علم اعظم را که تعلق بمهاجران میداشت بمصعب بن عمیر داد و لواء خزرج را بحباب بن المنذر و رایت اوس را بسعد بن معاذ و شعار مهاجران یا بنی عبد الرحمن و شعار خزرج یا بنی عبد اللّه و شعار اوس یا بنی عبید اللّه بود و بروایتی شعار مجموع سپاه نصرت شعار یا منصور امت بود و مقصود از کلمه یا منصور امت

آنست که ای غازی موعود بنصرت بکش دشمن خود را و در لشکر مشرکان نیز سه علم بود طلحهٔ بن ابی طلحه و ابو عزیز بن عمیر و نضر بن الحارث که از بنی عبد الدار بودند و در آنروز بحمل رایات نکبت آیات کفار قیام نمودند بالجمله صباح روز هفدهم ماه مبارک رمضان که آفتاب عالم‌تاب بفضاء سپهر خضرا خرامید برماح خطی خطوط شعاعی جنود نجوم را منهزم و منکوب گردانید و نقش وجود مواکب کواکب را از صفحه نمایش محو کرده بنهان‌خانه فنا رسانید جوشن‌پوش (و اللّه یعصمک من الناس) بتسویه صفوف سپاه سپهر اساس قیام نمود و ایضا صنادید قریش بانواع حدت و طیش صف قتال آراسته بمیدان شتافتند و نخست کسی از مشرکان که قدم در معرکه جلادت نهاد عتبه بن ربیعه بود با برادر خود شیبه و پسر خویش ولید و از سپاه اسلام معاذ و معوذ ابناء حارث و عوف بمبارزت ایشان مبادرت نمودند و بعضی بجای عوف عبد اللّه بن رواحه گفته‌اند و چون ایشان نزدیک بمشرکان رسیدند عتبه و شیبه پرسیدند که شما چه کسانید جواب دادند که فلان و فلانیم از انصار کفار گفتند بازگردید که ما را بشما مهمی نیست و ما طالب بنی اعمام خودیم مسلمانان بازگشته عتبه و شیبه فریاد برآوردند که یا محمد اکفاء ما را بیرون فرست و حضرت مصطفی علیه من الصلواۀ اشرفها حمزۀ ابن عبد المطلب و علی ابن ابیطالب علیه السّلام و ابو عبیدۀ بن حارث را بمحاربه ایشان نامزد فرمود عتبه در برابر حمزه رضی اللّه عنه آمد و شیبه متوجه ابو عبیده رضی اللّه عنه شد و ولید که خال معویه بود بمبارزت امیر المؤمنین علیه السّلام مبادرت نمود و آنجناب در ساعت بیک ضربت ولید را بدوزخ روان گردانیده حمزه

نیز بشمشیر خون‌ریز پیکر عتبه را ریز ریز کرد و شیبه زخمی قوی برپای ابو عبیده زد چنانچه در میان میدان افتاده مغز استخوان ساقش مترشح گشت و آن‌دو شیر بیشه هیجا یعنی حمزه و شاه اولیا رضوان الله علیهما بمدد ابو عبیده شتافته شبیه را بقتل رسانیدند آنگاه نایره قتال اشتعال یافته شمشیر آبدار حیدر کرار خرمن حیات کفار خاکسار را بباد فنا میداد و سایر شجعان اهل اسلام نیز لوازم کشش و کوشش بجای آورده سنان جان ستان ایشان مشرکان را بجانب آتش دوزخ میفرستاد و در خلال این احوال سید عالم صلی الله و سلم بعریشی که جهۀ آنحضرت ترتیب داده بودند درآمد و دست مناجات بدرگاه قاضی الحاجات برآورده بمبالغه تمام ظفر و نصرت اهل اسلام را مسألت نمود و تیر دعا بهدف اجابت رسیده ناگاه در مقام استیناس نعاس بر مردم دیده خیر الناس غلبه کرد و همان ساعت از خواب درآمده بشارت وصول سپاه ملائکه مقربین جهۀ امداد جنود مسلمین بگوش هوش حاضران رسانید و از عریش بیرون خرامیده آیت وافی عنایت (سَيُهْزَمُ الْجَمْعُ وَ يُوَلُّونَ الدُّبُرَ) بر زبان وحی بیان گذرانید و قبضه ربک و سنگ‌ریزه از زمین برگرفته و شاهت الوجوه گفته بجانب مشرکان انداخت و جنود اسلام را تسلی داده بحرب اصحاب کفر و ظلام دلیر ساخت از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه منقولست که فرمود در روز بدر سه نوبت متعاقب هم بادی تند بوزید اول جبرئیل بود با هزار نفر از ملائکه و دوم میکائیل با هزار دیگر و سیم اسرافیل

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۳۴۰

با هزار دیگر و در آن روز ملائکه دستارهای سرخ و زرد بر سر داشتند و بر اسبان ابلق سوار بودند القصه چون تایید الهی قرین حضرت رسالت‌پناهی گشت کفار روی بانهزام آورده هفتاد نفر از ایشان کشته شدند و هفتاد نفر دیگر باسیری افتادند و از جمله قتیلان بروایتی سی و شش کس بزخم تیغ و سنان علی رضی اللّه عنه بقعر جهنم پیوستند و بعضی از اهل سیر کمتر ازین گفته‌اند و از جمله جماعتی که بواسطه مبارزت جناب ولایت منقبت بقتل رسیدند عاص بن سعید بن العاص بود و حنظلۀ بن ابی سفیان برادر معویه و طعیمۀ بن عدی و نوفل بن خویلد و زمعۀ بن الاسود و عمر بن عثمان بن کعب عم طلحۀ بن عبید اللّه و عثمان و مالک برادران طلحه و منیۀ بن الحجاج

السهمی و در آن روز ابو جهل بزخم تیغ معاذ و معوذ پسران عفراء از پای درافتاده عبد اللّه بن مسعود بعد از وقوع فتح سر آن شقی را از بدن جدا کرده نزد حضرت رسالت صلی اللّه علیه و سلم برد و عاصم بن ابی عوف السهمی و معبد بن وهب بضرب تیغ ابو دجانه انصاری بقتل رسیدند و امیهٔ بن خلف و پسرش علی را عبد الرحمن بن عوف اسیر کرده بطرفی میبرد که ناگاه چشم بلال حبشی که از آن‌دو کافر فاجر در مکه متضرر شده بود برایشان افتاد و انصار را بر قتل ایشان ترغیب نموده کار امیهٔ و علی بزخم شمشیر حبیب بن یصاف انصاری و حباب بن المنذر بآخر انجامید و از جمله اسیران آن معرکه عباس بن عبد المطلب است و عقیل بن ابی طالب و ابو العاص بن الربیع و ابو عزیر بن عمیر و ولید بن المغیره و ابو عزه و عمرو بن عبد اللّه الجمحی الشاعر و وهب بن عمیر بن وهب الجمحی و سهیل بن عمرو و عقبهٔ بن ابی معیط و نضر بن الحارث و از آنجمله عباس و عقیل در سلک اهل اسلام انتظام یافتند و عقبهٔ بن ابی معیط و نضر بن الحارث بتحریک شمشیر اسد اللّه الغالب بقعر جهنم شتافتند و بروایتی نضر بن الحارث را عاصم بن ثابت بدوزخ فرستاد و ابو عزه بنابر افلاس خلاص شد اما او را سوگند دادند که من بعد بر جنگ مسلمانان اقدام ننماید و بعضی دیگر از اسیران فدا داده و برخی چندگاه بمعلمی اطفال انصار پرداخته مطلق العنان شدند و از ارباب توحید در روز بدر چهارده کس شربت شهادت چشیدند و از آنجمله شش تن از مهاجران بودند و هشت نفر از انصار و ابو عبیدهٔ بن الحارث بن عبد المطلب در سلک شهداء مهاجرین انتظام دارد و در آن روز چون ابو عبیده از ضرب شمشیر شیبه از پا درآمد و او را برداشته نزد رسول صلی اللّه علیه و سلم بردند گفت یا رسول اللّه من شهید نیستم آنحضرت فرمود که بلی تو شهیدی و مرغ روح ابو عبیده بعد از مراجعت از بدر در موضع صفرا یا روحاء بجانب عالم قدس پرواز کرد و همانجا مدفون شد مدت عمرش بقول صاحب مقصد اقصی هشتاد سال بود و دیگری از شهداء معرکه بدر عمیر بن الحمام بود عمیر در آن روز در صف قتال ایستاده خرمای چند در دست داشت و میخورد در آن اثنا بگوش او رسید که حضرت مقدس نبوی بر زبان معجز بیان میگذرانید که هرکس که درین روز با کفار مقاتله نماید یا شهید شود بهشت

جاودان جای او باشد و عمیر بعد از شنیدن این سخن خرماها را از دست افکنده جنگ میکرد تا روی بروضه

رضوان آورد و دیگری از شهداء آن معرکه معوذ بن عفراء انصاری است که ابو جهل لعین بضرب شمشیر او از پای درآمد و دیگری عمیر بن ابی وقاص است برادر سعد و او در سن شانزده سالگی بود که بر دست سهیل بن عمرو بن عبدود شهد شهادت چشید و عبد اللّه بن مظعون نیز از جمله شهداء بدر است و او در آنوقت سی ساله بود و ایضا خالدین بکیر در سن سی و چهارسالگی در آن معرکه شهید شد القصه بعد از وقوع این فتح نامدار و انداختن جیفه مردار کفار بچاه بدر سید ابرار صلی اللّه علیه و آله الاطهار و صحبهٔ الاخیار بسر آنچاه تشریف برد و نام کشتگان را که در آنجا انداخته بود بر زبان راند و فرمود (هل وجدتم ما وعد ربکم حقا فانی قد وجدت ما وعدنی ربی حقا) عمر بن الخطاب گفت یا رسول الله با اجساد بی‌ارواح سخن میگوئی آنحضرت فرمود که شما نیستید شنواتر از ایشان سخنی را که من میگویم قتاده روایت کند که در آنزمان حق تعالی مشرکان را زنده گردانیده بود تا آواز رسول الله صلی الله علیه و سلم را بشنوند و حسرت و ندامت ایشان زیاده گردد و درین باب روایات دیگر نیز ورود یافته و ایراد آن لایق بسیاق این مختصر نیست به ثبوت پیوسته که چون احمد مختار صلی الله علیه و سلم الی انقراض الادوار در ضمان حفظ و حمایت پروردگار بطرف مدینه بازگشت در وادی صفرا بر سر تلی نشسته غنایم آن معرکه را قسمت فرمود و بر شتر ابو جهل رقم اختصاص کشید و بروایتی که در روضهٔ الاحباب مسطور است شمشیر منبهٔ بن الحجاج را که موسوم بذو الفقار بود بامیر المؤمنین علی انعام فرمود و باتفاق اهل سیر هشت کس را که برخصت آنحضرت جهت سرانجام بعضی از مهام در آن غزوه حاضر نبودند حکم حضار بدر داده حصه غنیمت ارزانی داشت و اسامی آنجماعت که سه نفر از مهاجر و پنج کس از انصار بودند اینست که نوشته میشود عثمان بن عفان- طلحهٔ بن عبد الله- سعید بن زید- ابو لبابهٔ بن عبد المنذر که از قبل آنحضرت در مدینه خلیفه بود عاصم بن عدی- حارث بن

خاطب- خوات بن جبیر- حارث بن صمه و برین تقدیر اصحاب بدر سیصد و سیزده کس باشند بعدد لشکر طالوت وقتی که با جالوت محاربه مینمود در صحاح اخبار وارد است که چون مهم اسیران کفار بر فدیه قرار یافت آیه عتاب‌آمیز (ما کانَ لِنَبِیٍّ أَنْ یَکُونَ لَهُ أَسْری حَتَّی یُثْخِنَ فِی الْأَرْضِ تُرِیدُونَ عَرَضَ الدُّنْیا وَ اللَّهُ یُرِیدُ الْآخِرَةَ) نازل گشت و این معنی موجب ملال خاطر حضرت شده چون سابقه عنایت ربانی شامل حال امت پیغمبر آخر الزمان بود متعاقب کریمه مذکوره این کلام معجز نظام نزول نمود که (لَوْ لا کِتابٌ مِنَ اللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّکُمْ فِیما أَخَذْتُمْ عَذابٌ عَظِیمٌ) و گویند شکستی که اهل اسلام را در وقعه احد واقعشده بواسطه اخذ فدیه بود روایتست که چون نبی آخر الزمان از معرکه بدر بازگشت مصراع

ملک در رکاب و فلک همعنان

بنواحی مدینه مکرمه رسید بعضی از اعیان انصار را که از موکب همایون تخلف نموده بودند مثل اسید بن حضیر و عبد الله بن انیس و غیر هما بمراسم استقبال استعجال کرده بلوازم اعتذار و اداء تهنیت فتح و نصرت قیام و اقدام نمودند و حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه عذر ایشان را پذیرفته دعاء خیر بر زبان

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۳۴۲

معجز بیان گذرانید و قرین لطف و عنایت پروردگار آن بلده طیبه را بیمن مقدم شریف مشرف گردانید و چون گریختگان معرکه بدر بمکه مبارکه رسیدند و کیفیت ارتفاع اعلام اسلام و نگونسری رایات کفر و ظلام را بسمع ابو لهب رسانیدند از غایت حزن و اندوه عدسه بیرون آورد و پس از روزی چند با قبح وجهی عزم جهنم کرد و در همین سال عمیر بن عدی عظماء یهودیه بنت مروان را که بهجو حضرت خیر البشر زبان میگشاد باستصواب آنحضرت بکشت و عمیر بن وهب جمحی باغوای صفوان بن امیهٔ بن خلف کمر قصد خیر البریه علیه السّلام و التحیهٔ برمیان بسته از مکه بمدینه آمد و آنحضرت بنابر وحی سماوی بر فساد نیت او مطلع گشته چون عمیر

بمجلس همایون رسید فرمود که ترا صفوان بچه مهم فرستاده بنابرآن عمیر کلمه توحید بر زبان راند و در سلک اهل اسلام منتظم گردید و هم درین سال آن برگزیده ملک متعال با طایفه از ابطال رجال جهۀ عصیان و نقض عهد یهود بنی قینقاع بنواحی حصار ایشان شتافته آغاز محاصره فرمود و جهودان که هفتصد نفر بودند بعد از پانزده روز در درون قلعه بتنگ آمده و بحکم خدا و رسول رضا داده بحسب ضرورت بیرون آمدند و بنابر الحاح و بمبالغه عبد الله بن ابی سلول منافق صاحب مقام محمود از سر خون یهود در گذشته باخراج ایشان حکم فرمود و بعد از فراغ مهم بنی قینقاع رسول صلی الله علیه و سلم بمدینه بازگشته باداء نماز عید اضحی و سنت قربانی قیام نمود نقل است که ابو سفیان بعد از واقعه بدر نذر کرده بود که روغن بر خود نمالد و با زنان مصاحبت نکند تا انتقام از خیر الانام علیه الصلوۀ و السلام نکشد و در اواخر این سال با دویست نفر از اهل ضلال بنواحی مدینه آمد و سحری در ناحیه عریض شخصی از انصار را دیده بقتل رسانید و چند درخت خرما را سوخته بخیال آنکه نذرش بوفا رسید بازگشت و حضرت رسالت پناهی ازین جرات آگاهی یافته با دویست نفر از صحابه در عقب ابو سفیان روانشد و مشرکان از توجه آنحضرت واقف گشته انبانهاء سویق را که همراه داشتند بجهۀ سهولت رفتار بینداختند و مسلمانان آنها را برگرفته آنغزوه را غزوه سویق نام نهادند در تاریخ امام یافعی مسطور است که درین سال عثمان بن مظعون رضی الله عنه وفات یافت روایتست که در اوایل اسلام روزی در مجمع قریش لبید شاعر این بیت خود را که شعر

الا کل شیء ما خلی الله باطل* و کل نعیم لا محالۀ زائل

میخواند عثمان چون مصراع اول را شنید گفت صدقت و بعد از استماع مصراع ثانی فرمود (کذبت نعیم الجنۀ لا یزول) و باغواء لبید بعضی از مشرکان طپانچه بر روی عثمان زدند که یک چشم او کبود شد و عثمان در آن باب قطعه‌ای گفته که بیت اولش اینست شعر

ان تک عینی فی رضاء الرب نالها* هذا ملحد فی الدین لیس بمهتد

در سیر السلف از عایشه بنت قدامهٔ بن مظعون مرویست که رسول صلی الله علیه و سلم رخسار عثمان را بعد از وفات تقبیل فرمود و بر وی نماز کرده در بقیع بدفنش اشارت نمود و بروایت امام یافعی تولد عبد الله بن زبیر درین سال بوقوع انجامید و العلم عند الله الحمید المجید

گفتار در ایراد وقایع سال سیم از هجرت و ذکر غزوه احد و بیان برخی دیگر از حوادث که مقارن آنحرب واقعشد

در اوایل سال سیم از هجرت حضرت رسالت عبد الله بن ام مکتوم را در مدینه خلیفه گذاشته رایت هدایت آیت بدست شاه ولایت داد و با دویست سوار از مهاجر و انصار بقصد جمعی از بنی سلیم و غطفان بقرقرهٔ الکدر تشریف برد و بی‌آنکه با کفار اتفاق ملاقات افتد مراجعت کرد اما درین سفر پانصد شتر بدست اهل اسلام درآمد و غزوه ذی امر که آنرا غزوه انمار نیز گویند همدرین سال واقع شد و در وقت عزیمت بآن سفر خیر البشر عثمان بن عفان را رضی الله عنه در مدینه بنیابت خود تعیین فرموده با چهارصد و پنجاه کس از لشکر نصرت اثر بجانب بنی ثعلبه و محارب در حرکت آمد و آنجماعت از توجه آنحضرت واقف گشته در قلل جبال متحصن گشتند اما در روزیکه بواسطه بارندگی اثواب حضرت رسالت (ص) مآب نمناک بود و آنها را بر درختی انداخته در سایه شجره باستراحت اشتغال مینمود غورث که او را دعثور بن الحارث میگفتند و بصفت شجاعت و مردانگی اتصاف داشت رسول صلی الله علیه و سلم را در سایه آن درخت دیده با شمشیری کشیده بر سر آنسرور دوید و گفت کیست که ترا حمایت کند از من حضرت رسالت علیه السّلام و التحیهٔ فرمود که ایزد سبحانه و تعالی و فی الحال جبرئیل چنان بر سینه دعثور زد که شمشیر از دستش بیفتاد و خیر البشر برخاسته و شمشیر را برداشته گفت کیست که ترا حمایت کند از من دعثور گفت هیچکس آنگاه کلمه توحید بر زبان راند و مسلمانشد و رسول الله صلی الله علیه و سلم بمدینه مراجعت نمود مدت این سفر یازده روز بود و همدرین سال زید بن حارثه رضی الله عنه بفرمان خیر البریه علیه السّلام و التحیهٔ با صد سوار از مهاجر و انصار بر سر راه قافله قریش که از راه عراق بشام می‌شتافتند رفت و رؤساء کفار فرار نموده قرب صد هزار درم اموال کاروانیان

بدست مسلمانان افتاد و در چهاردهم صفر همین سال کعب بن اشرف یهودی که پیوسته زبان نامبارک بهجو حضرت خیر الانام علیه الصلوة و السلام میگشاد و مشرکان را بر محاربه و مخالفت آنحضرت ترغیب میکرد بسعی محمد بن سلمه و ابو نایلة و بعضی دیگر از شجعان قبیله اوس کشته گشت و همچنین ابو رافع تاجر حجاز که در سلوک طریق شقاوت قدم بر قدم کعب داشت باهتمام عبد الله بن عینیه و عبد الله بن انیس و ابو قتاده که از قبیله خزرج بودند بقتل رسید و همدرین سال ابو سفیان با سه هزار نفر از لشکر شیطان که هفتصد کس از آنجمله زره‌پوش بودند و دویست سر اسب و سه هزار شتر داشتند بجانب مدینه توجه نمودند و جهة تذکار قتلاء بدر و ترغیب مردم بر حرب پانزده هودج ترتیب داده بعضی از نسوان را همراه خود گردانیدند و عباس رضی الله عنه که در آنزمان در مکه مبارکه تشریف داشت مکتوبی مخبر ازینواقعه نزد خیر البشر فرستاد و آنحضرت قصد

کرد که در مدینه متحصن گردد و بمدافعه کفره قیام نماید اما بالاخره بواسطه الحاح و مبالغه بعضی از جوانان جنگجوی بکراهیت تمام در نماز دیگر روز جمعه چهاردهم یا ششم شهر شوال عبد الله ابن ام مکتوم را در مدینه خلیفه گذاشته با هزار نفر از ابطال رجال که صد کس از آن جمله زره‌پوش بودند متوجه حرب اهل ظلال گردید اما عبد الله ابن ابی سلول در اثناء راه با سیصد نفر از منافقان بازگشت و در آن غزوه در میان لشکر اسلام سه علم بود علم اوس را سعد بن عباده داشت و لواء خزرج را حباب بن المنذر و لواء خاصه حضرت مصطفی را جناب ولایت مآب مرتضوی و بروایتی آنعلم در دست مصعب بن عمیر بود القصه بنابر روایت اول صباح روز شنبه پانزدهم شوال نزدیک بکوه احد تقارب ارباب توحید و اصحاب کفر بتلاقی منجر شد و حضرت خیر البریه بتعبیه سپاه قیام نموده عکاشة بن محص اسدی را بر میمنه گماشت و در میسره ابو سلمة بن عبد الاسد مخزومی و ابو عبیدة بن الجراح و سعد بن ابی وقاص را در مقدمه تعیین نمود و جای مقداد بن عمرو را بر ساقه مقرر فرمود و عبد الله بن عمرو بن حزام یا عبد الله بن جبیر را با پنجاه تیرانداز بمحافظت شکاف عینین که بر یسار سپاه نصرت شعار بود مأمور ساخت و ایشان را وصیت

کرد که بهیچ‌حال از آن موضع حرکت نکنند خواه مسلمانان غالب شوند و خواه مغلوب و ابو سفیان نیز به ترتیب لشکر نکبت اثر قیام نموده خالد بن الولید را والی میمنه گردانید و عکرمهٔ بن ابی جهل بفرموده وی صاحب میسره گردید و عبد الله بن ابی ربیعه را بر تیر اندازان که صد نفر بودند امیر ساخت و لواء را بطلحهٔ بن ابی طلحه عبدری که او را کبش کتیبه میگفتند تفویض کرد و چون نایره قتال اشتعال یافت طلحهٔ بن ابی طلحه بمیدان شتافته مبارز طلبید و شیر بیشه هیجا یعنی شاه اولیا علی مرتضی سلام الله علیه مصراع

چو سیلی که آید ز بالا بزیر

بر سر آن بداختر تاخته به یک ضرب ذو الفقار کار او را تمام ساخت و بعد از قتل طلحهٔ بن ابی طلحه رایت قریش را برادرش مصعب برداشته و بزخم پیکان جان ستان عاصم بن ثابت بقتل رسید آنگاه برادر دیگرش عثمان علم برگرفته او نیز به تیر عاصم عازم سفر سقر شد و بروایتی عثمان بضرب تیغ حمزه مقتول گردید و پس از قتل عثمان ابو سعید بن طلحهٔ بن ابی طلحه و حارث بن طلحه و مسافع بن طلحه و کلاب بن طلحه و جلاس بن طلحه و ارطاهٔ بن شرحبیل و شریح بن قارض متعاقب هم علمدار گشته بضرب تیغ مجاهدان دین راه سجن پیش گرفتند و آخر الامر غلامی از بنی عبد الدار صواب نام رایت اهل ظلام را برداشته او نیز بضرب ذو الفقار حیدر کرار بدار البوار پیوست (و قال فی کشف الغمه روی عن ابیعبد الله جعفر بن محمد عن ابیه رضی الله عنهما قال کان اصحاب اللواء یوم احد تسعهٔ کلهم قتلهم علی ابن ابیطالب رضی الله عنه) و باتفاق جمهور اهل سیر امیر المؤمنین حیدر در آن روز بیشتر از جمیع اصحاب خیر البشر لوازم شجاعت و تهور بتقدیم رسانیده مشرکان را منهزم گردانید و مسلمانان باخذ غنیمت مشغول شده اکثر آنجماعت که بامر خواجه کونین بمحافظت شکاف عینین قیام مینمودند بخلاف رای سردار خود جههٔ اخذ

غنیمت عنان بمعرکه تافتند و خالدین الولید و عکرمهٔ بن ابی جهل اینمعنی را دانسته بیک ناگاه بر سر عبد الله راندند و او را با رفقا شهید ساخته از پس پشت سپاه اسلام درآمدند و تیغ کین آخته صورت غلبه ایشان را دست داد و فوجی از مسلمانان کشته گشته زمره بوادی فرار شتافتند چنانچه بروایتی که در کتاب مذکور مسطور است زیاده از چهارده نفر کسی در ملازمت حضرت رسالت علیه السّلام و التحیهٔ نمانده و از آنجمله هفت نفر از مهاجر بودند و هفت کس از انصار و اسامی مهاجرین برین موجبست علی ابن ابیطالب ابو بکر بن قحافه عبد الرحمن ابن عوف سعد بن ابی وقاص زبیر بن العوام طلحهٔ بن عبید الله ابو عبیدهٔ بن الجراح و نامهای انصاریان این است حباب المنذر- ابو دجانه- عاصم بن ثابت- حارث بن صمه- سهل بن حنیف- اسید بن حضیر- سعد بن معاذ و بعضی بجای ابن معاذ و اسید بن حضیر سعد بن عباده و محمد بن مسلمه را نوشته‌اند و از این چهارده عزیز هشت کس بر موت با یکدیگر بیعت کرده عهد بستند و این هشت کس عبارتست از امیر المؤمنین علی و طلحه و زبیر و ابو دجانه و حارث بن صمه و حباب بن المنذر و عاصم بن ثابت و سهل بن حنیف و ایشان در مقاتله مشرکان آثار مردانگی بظهور آورده باوجود کثرت اعدا آسیبی بذات هیچکس از نامبردگان نرسید و ایضا در کشف الغمه مسطور است که در روز احد چون اهل اسلام از هجوم جنود اصحاب ظلام انهزام یافتند خیر الانام علیه الصلوهٔ و السلام از علی مرتضی رضی اللّه عنه پرسید که چرا با قوم در امر فرار اتفاق اختیار نکردی علی مرتضی جوابداد که چگونه بروم و ترا تنها بگذارم بخدا سوگند ازین موضع قدم فراتر ننهم تا کشته شوم یا آنکه ایزد تعالی ایجاز وعده خویش کند آنحضرت فرمود که ایعلی حق عز و علا وفاکننده وعده خود است آنگاه سه طایفه از کفار متعاقب یکدیگر متوجه خیر البشر شده هربار حیدر کرار باشارت آنحضرت شر ایشان را بزخم ذو الفقار مندفع گردانید و از فرقه اول هشام بن امیهٔ المخزومی و از زمره ثانیه عمرو بن عبد اللّه الجمحی و از فوج ثالث بشر بن مالک عمری را بقتل رسانید بصحت پیوسته که در آنروز که حیدر کرار بدفع اشرار کفار ذو الفقار اعجاز آثار آخته بود و لواء سعی و اجتهاد برافراخته از جانب آسمان ندائی بگوش همگنان رسید که (لا فتی

الا علی لا سیف الا ذو الفقار) و بقولی قائل این کلام جبرئیل بود علیه السّلام و بروایتی رضوان خازن بهشت و ایضا در آنروز وقتی که بموجب فرموده سید المرسلین امیر المؤمنین و امام المسلمین علیه السّلام بر جمعی کثیر از ابطال مشرکین حمله کرده سلک جمعیت ایشان را از هم بگسیخت جبرئیل گفت یا رسول اللّه ملائکه تعجب مینمایند از حسن مواسات و جوانمردی علی علیه السّلام فقال رسول صلی اللّه علیه و سلم (ما یمنعه من ذلک و هو منی و انا منه فقال جبرئیل علیه السّلام انا منکما) در اکثر کتب سیر مسطور است که در معرکه احد خیر البشر بنفس نفیس مباشر امر قتال گشته نظم

در آن روز از دست برد قضا* بدندان آن سرور ابنیا*

یکی سنگ خورد و شکستی رسید* شد از عقد در لعل و مرجان پدید

و بروایت اصح

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۳۴۶

رامی آن حجاره عتبهٔ بن ابی وقاص بود برادر سعد وقاص در روضهٔ الصفا مسطور است که در روز احد عبد اللّه بن قمیه و عتبهٔ بن ابی وقاص و عبد اللّه بن شهاب زهری و ابی بن خلف بر قتل رسول صلی اللّه علیه و سلم باهم عهد بسته بودند و زمرهای عبد اللّه بن حمید اسدی را نیز داخل آن چهار خاکسار گردانیدهاند و بن قمیه علیه اللعنه چندان سنگ بجانب آنحضرت انداخت که رخسار آفتاب کردار او مجروح شده حلقهاء خود بر جبین مبینش نشست و روایتی آنکه بواسطه شمشیری که آن ملعون بذات همایون رسول صلی اللّه علیه و سلم رسانید آنحضرت در کوی افتاد و از چشم مردم و مردم چشم پنهان گشته شیطان فریاد برآورد که ای مردم محمد بقتل رسید و این خبر شایع شده موجب حزن و تفرق اهل اسلام و سبب تفریح خواطر اصحاب کفر و ظلام گردید نقلست که اول کسی که آنحضرت را در آن کو شناخت کعب بن مالک انصاری بود آواز برآورد که

(هذا رسول اللّه حیا سویا) سید عالم صلی اللّه علیه و سلم اشارت فرمود که خاموش باش و چون مسلمانان از حیات خواجه کاینات خبر یافتند از اطراف و جوانب بملازمتش شتافتند و طلحه بدان کو درآمده پشت خم کرد تا آنحضرت پای مبارک بر پشتش نهاد و علی دست همایون حضرت رسالت‌پناه را گرفت تا از آنجا بیرون شتافت بصحت پیوسته که سید المرسلین در شان آن پنج لعین که بر قتلش عهد بسته بودند دعا فرمود بعضی از ایشان در همان معرکه کشته گشته بقیهٔ السیف بسال نرسیدند در مقصد اقصی مسطور است که در روز احد ابی بن خلف لعنهٔ اللّه علیه حضرت رسالت‌پناه را دیده گفت لا نجوت ان نجوت و بر آنحضرت که در میان صمه و سهل بن حنیف ایستاده بود حمله کرد و مصعب بن عمیر پیش رفته بزخم نیزه آن شقی شهید شد آنگاه رسول صلی اللّه علیه و سلم نیم نیزه که در دست سهل بود ازو بستد و بر گردن ابی زد و ابی عنان بصوب فرار گردانیده از الم زخم سید عالم صلی اللّه علیه و سلم بسان گاو بانگ میکرد تا وقتی که روی بدوزخ آورد و در بعضی روایات آمده است که نوبتی زید بن وهب از عبد اللّه بن مسعود پرسید که چنین شنیده‌ام که در روز احد بغیر از علی مرتضی و ابو دجانه و سهل بن حنیف رضی اللّه عنهم در خدمت حضرت رسول صلی اللّه علیه و سلم هیچکس نمانده بود این خبر مطابق واقع است یا نی جوابداد که در اوائل حال که سپاه اسلام روی بوادی انهزام نهادند بجز مرتضی احدی در نزد مصطفی نماند و بعد از ساعتی عاصم بن ثابت و ابو دجانه و سهل بن حنیف و طلحهٔ بن عبید اللّه بملازمت خیر البشر شتافته کمر محاربت برمیان بستند زید باز پرسید که ابو بکر و عمر کجا بودند گفت ایشان نیز بگوشه رفته بودند و چون از حال عثمان بن عفان استفسار نمود گفت او نیز بطرفی شتافته در روز سیوم از جنگ پیدا شد و بنابر آنکه مفر او بمنزل عریض بود رسول صلی اللّه علیه و سلم فرمود بدرستیکه درین واقعه عریض رفتی از علی مرتضی کرم اللّه وجهه منقولست که گفت که در آن روز هولناک من و ابو دجانه و سعد بن ابی وقاص رضی الله عنهم هریک در طرفی بمنع و دفع طایفه‌ای از مشرکان مشغول بودیم تا آنزمان که خدایتعالی فرج روزی کرد و چنانچه در اکثر کتب سیر مسطور

است که در روز احد جمعی دیگر از صحابه مثل ابو عبیدهٔ بن الجراح و طلحهٔ بن عبید اللّه و ابو طلحه انصاری نیز لوازم شجاعت و پردلی بتقدیم رسانیدند و دو انگشت طلحه رضی اللّه عنه بزخم تیغ ابن قمیه یا صابت بن مالک بن زهیر جشمی از کار بازماند القصه چون قتال اهل ضلال بنهایت انجامید حضرت خیر البریه علیه السّلام و التحیهٔ با جمعی از صحابه که مجتمع گشته بودند بشعب احد درآمد و هند بنت عتبهٔ بن ربیعه که زوجه ابو سفیان و مادر معویه بود باتفاق سایر نسوان قریش فضای میدان را از مردان شمشیرزن خالی دیده و بر سر شهداء شتافتند و بغیر از حنظلهٔ بن ابی عامر راهب که ملقب بغسیل الملائکه است تمامی شهیدان را مثله ساختند و هند جگر عم خیر البشر حمزه را از شکمش بیرون آورده بمکید بنابرآن او را آکلهٔ الاکباد میگفتند و بعد از این قضایا ابو سفیان و اتباع او را داعیه رجوع بمکه پیدا شده نخست ابو سفیان نزدیک بشعب احد آمد و فریاد برکشید که محمد در میان قوم هست یا نی و باشارت حضرت رسالت صلی اللّه علیه و آله و سلم اصحاب ساکت بوده ابو سفیان باز آواز برآورد که آیا پسر ابو قحافه زنده است یا نی و هیچکس بجواب زبان نگشاده نوبت دیگر گفت آیا پسر خطاب چه حال دارد و این کرت نیز جواب نشنیده روی بمردم خود آورده گفت اینجماعت که نام بردم همه کشته گشته‌اند عمر بن الخطاب رضی اللّه عنه از استماع این مقال بی‌تحمل شده بآواز بلند گفت ای دشمن خدای این کسانی که نام بردی همه زنده‌اند و بروایت مقصد اقصی چون ابو سفیان از حال پیغمبر (ص) سؤال کرد امیر المؤمنین علی علیه السّلام فرمود بخدای که محمد زنده است و سخن تو را می‌شنود آنگاه ابو سفیان آغاز نوازش معبود باطل خود کرده گفت (اعل هبل اعل هبل) اصحاب بامر حضرت رسالت مآب جواب دادند که (اللّه اعلی و اجل) باز ابو سفیان گفت (العزی لنا و لا عزی لکم) مسلمانان جوابدادند که (اللّه مولانا و لا مولی لکم) پس ابو سفیان بر زبان آورد که (یوم بیوم و الحرب سجال) و نیز گفت که وعده میان ما و شما سال آینده منزل بدر است و امیر المؤمنین علی علیه السّلام یا دیگری از اهل اسلام بموجب فرموده خیر الانام صلی اللّه علیه و آله العظام زبان

بقبول گشاده ابو سفیان بطرف مکه روانشد و بروایت اکثر اهل سیر در واقعه احد قرب سی نفر از مشرکان بقتل رسیدند و از اینجمله بقول محمد بن اسحق دوازده نفر بضرب تیغ امیر المؤمنین حیدر کرار کشته شدند و اسامی ایشان اینست طلحهٔ بن ابی طلحه ابو سعید بن طلحه- کلدهٔ بن طلحه- ابو عبد اللّه بن جمیل بن زهره- ابو الحکم بن الاخنس بن شریق الثقفی- ولید بن حذیقهٔ بن المغیره و برادرش امیهٔ ارطاهٔ بن شرحبیل بن امیه- عمرو بن عبد الله بن الجمحی- بشر بن مالک صواب مولای بنی عبد الدار در روضهٔ الاحباب مسطور است که در زمانی که رسول صلی الله علیه و سلم بشعب درآمد عثمان بن عبد الله بن المغیرهٔ المخزومی مسلح و مکمل بر اسب ابلقی سوار از عقب آنسرور بشتافت و ناگاه پای اسب آن لعین در گوی فرورفته از پشت بر روی زمین افتاد و بضرب تیغ حارث بن صمه رخت زندگانی بباد فنا داد و عبید الله بن حاجز عامری بجانب حارث شتافته بشمشیر خون‌ریز ابو دجانه

ریزریز شده و سایر مشرکان بیمن اجتهاد بعضی از مجاهدان دین که اسامی ایشان سبق ذکر یافته مقتول گشتند اما از مسلمانان در آن معرکه بروایتی هفتاد نفر و بقولی شصت و پنج کس بسعادت شهادت استسعاد یافتند و از آن جمله چهار نفر از مهاجرین بودند و باقی از انصار و یکی از شهداء مهاجرین عم سید المرسلین حمزهٔ بن عبد المطلب است رضی الله عنه کنیت او ابو یعلی بود و بعضی ابو عماره گفته‌اند در نسخ معتبره از وحشی که قاتل آن جناب بود مرویست که گفت من غلام جبیر بن مطعم بن عدی بودم و در روز بدر عم خواجه من طعیمهٔ بن عدی بر دست حمزه کشته گشته بود بنابرآن جبیر در وقت توجه بجانب احد بمن گفت اگر تو حمزه را بقتل رسانی آزاد باشی و در اثناء راه گاهی هند نیز جههٔ انتقام کشیدن پدر خویش عتبه مرا بدان امر تحریض کردی و گفتی که اگر این کار بدست تو تمشیت پذیرد بتربیت من اختصاص یابی و در روز احد در وقتی که نایره قتال اشتعال یافت من بمعرکه رفته حمزه را دیدم که مانند شتر مست بمیدان درآمد و صفوف مشرکان را برهم زده در آن حال سباع بن عبد العزی خزاعی که مادرش در مکه

باختنان نسوان قیام نمودی در برابر مسلمانان شتافته مبارز خواست حمزه رضی الله عنه سر راه بر سباع گرفته نخست او را بحرفت مادرش سرزنش کرد آنگاه بضرب تیغ جسد آن ملعون را بر خاک افکنده طعمه سباع گردانید و من در پس سنگی در کمین نشستم تا حمزه رضی الله عنه نزدیک بدانجا رسید پس حربه‌ای بطرف وی انداختم و آن تیغ بر زیر ناف آن زبده آل عبد مناف آمده از جانب دیگر سر بدر کرد و او متوجه من شده همان لحظه از پای درآمد و بعد از آن هند بسر وقت حمزه رسید و گوش و بینی او را برید و جگرش بیرون آورده بمکید نقلست که بعد از مراجعت اهل ضلالت بجانب مکه در وقتی که ارباب هدایت بتفحص حال شهدا قیام نمودند حضرت رسالت فرمود که حال حمزه چیست که او را نمی‌بینم علی مرتضی رضی الله عنه بجست‌وجوی عم خود مشغول شده ناگاه جسد مبارکش را افتاده دید اشک بر عارض همایونش فرو دویده آنحضرت را بر صورت واقعه مطلع گردانید رسول صلی الله علیه و سلم بنفس نفیس بدانجا شتافته چون عم خویش را مثله کرده یافت بغایت محزون گشت و گفت (مما وقفت موقفا قط اغیظ لی من هذا) پس قسم یاد فرموده بر زبان وحی بیانش جاری شد که چون بر قریش دست یابم هفتاد کس را از ایشان مثله کنم جبرئیل نازل گشته این آیت آورد که (وَ إِنْ عاقَبْتُمْ فَعاقِبُوا بِمِثْلِ ما عُوقِبْتُمْ بِهِ وَ لَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ) رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که صبر میکنم و از سر آنعزیمت درگذشته کفاره سوگند داد و در سیر السلف مذکور است که حمزه رضی الله عنه از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم دو سال اسن بود و مؤلف اعمار الاعیان مدت عمرش را پنجاه و نه سال گفته است و الله اعلم و از جمله شهداء مهاجرین دیگری عبد الله بن جحش اسدی است و او پسر عمه خیر البرید علیه السّلام و التحیهٔ بوده زیرا که مادرش دختر عبد المطلب است مسماهٔ بامیهٔ نقلست که در صباح روزیکه حرب احد بوقوع پیوست عبد الله مناجات کرد که خدایا درین جنگ

شخصی را که بشدت بأس و قوت موصوف باشد غنیم من گردان تا اگر بر من ظفر یابد گوش و بینی مرا ببرد و چون در وقت ملاقات از من سؤال کنی که ایعبد الله گوش و بینی تو را چرا بریده‌اند جواب دهم که از برای محبت تو و رسول تو پس مرا تصدیق فرمائی و گوئی که آری تو گوش و بینی بریده مائی از سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه مرویست که صباح عبد الله بن جحش این مناجات نمود و آخر روز دیدم که کفار گوش و بینی او را از ریسمان آویخته بودند و او را با حمزه رضی الله عنه در یک قبر دفن نمودند مدت عمر عبد الله از چهل سال متجاوز بود و دیگری از شهداء مهاجرین مصعب بن عمیر است که از بنی عبد الدار بود و اسلام بسیاری از اهل مدینه بیمن اهتمام او روی نمود و در مقصد اقصی و بعضی دیگر از مؤلفات علماء مذکور است که در آنوقت که مسلمانان از معرکه احد روی گردان شدند مصعب که رایت مهاجرین در دست داشت خیال فرار پیرامن خاطر نگذاشت و ابن قمیه باو رسیده بضرب شمشیر دست راستش بینداخت و مصعب علم بدست چپ گرفته گفت که (و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل) و ابن قمیه علیه اللعنهٔ بزخم تیغ دیگر دست چپش را نیز قلم زده مصعب کرت دیگر آنکلمه را تکرار نمود و آنعلم را بزور هردو بازو بسینه خود منظم گردانید و ابن قمیه نیزه بوی رسانید کارش بآخر انجامید گویند که انقطاع و تجرد مصعب از مزخرفات دنیویه بمرتبه‌ای بود که چون شهید شد از وی پوست پاره ماند که چون سرش را بآن می‌پوشیدند پایهایش مکشوف میگشت و چون پایش را ستر میکردند رویش باز میماند بیت

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود* ز هرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

و از آنجمله شهداء انصار یکی ذکوان بن عبد قیس است و او داخل اهل بدر بود و مرتبه‌اش در خدمت حضرت رسالت علیه السّلام و التحیهٔ بجائی رسید که نوبتی فرمود که هرکس دوست دارد که مردی به‌بیند که بر سبزه بهشت راه میرود باید که بسوی ذکوان نظر کند در روضهٔ الصفا مسطور است که چون اهل اسلام متوجه احد گشتند ذکوان رضی الله عنه دختران و نسوان خود را وداع کرده ایشان گفتند یا ابا السبع دولت دیدار کی دست خواهد داد جوابداد که روز قیامت و

پس از تلاقی فریقین چندان محاربه نمود که بسعادت شهادت رسید و در آخر جنگ حضرت مقدس نبوی (ص) فرمود که هیچکس از حال ذکوان خبری دارد جناب علی مرتضی رضی الله عنه گفت یا رسول الله من دیدم که سواری در عقب او میرفت و میگفت مرا نجات مباد اگر تو نجات یابی آنگاه شمشیری بر دوش او فرود آورد و من آن سوار را تعاقب نموده از پشت زین بر زمینش افکنده چون نگاه کردم ابو الحکم بن الاخنس بن شریق بود و دیگری از شهداء حنظلۀ بن ابی عامر راهبست از واقدی مرویست که حنظلۀ بن ابی عامر قریب بواقعه احد جمیله بنت عبد الله بن ابی را بحباله خویش در آورد و در شبی که روزش جنگ واقع شد باجازت حضرت رسالت در مدینه توقف نموده با منکوحه خود زفاف کرد و صباح متوجه حرب‌گاه گشته جمیله چهار کس را آورد تا حنظله پیش ایشان اقرار فرمود که ازالت بکارت جمیله نموده و چون

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۳۵۰

گواهان سبب این اشهاد از وی پرسیدند جوابداد که دوش چنان در خواب دیدم که فرجه در آسمان پیدا شد و حنظله از آن فرجه بدانجا درآمده آسمان باز بحالت اول معاودت نمود و تعبیر اینواقعه وقوع شهادت حنظله است بنابرآن من گواه گرفتم تا کسی مرا طعن نتواند کرد القصه چون حنظله بمعرکۀ احد رسید ساعتی بقتال پرداخته بر دست جعونه یا شداد بن الاسود شهید گردید و رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که من دیدم که ملائکه حنظلۀ بن ابی عامر را غسل میدهند و چون بمدینه مراجعت نمود از جمیله حال حنظله را پرسید جواب داد که حنظله از غایت حرص بر جهاد بی‌آنکه رفع جنابت کند سلاح بسته بمعرکه شتافته بنابرین قضیه حنظله را غسیل الملائکه لقب دادند و دیگری از شهداء معرکه احد عمرو بن ثابت بن وقش است واقدی روایت کند که عمرو پیوسته در نبوت حضرت رسالت متردد بود و کما ینبغی قبول احکام اسلام نمینمود اما در صباح آنروز بهدایت ملهم الرشاد از سر صدق زبان بکلمه طیبه توحید جاری گردانیده روی باحد نهاد و چندان محاربه نمود که شهادت یافت و چون خیر البشر صلی اللّه علیه و سلم بر شهادت او واقف شد فرمود که (انه لمن الجنۀ) و دیگری از جمله شهداء انصار عمرو بن الجموح

است که از بنی سلمه بود و او چهار پسر داشت که بملازمت حضرت رسالت صلی اللّه علیه و سلم قیام مینمودند و خود بواسطه آنکه اعرج بود در معارک بخدمت آنحضرت نمیرسید اما در وقتی که رسول صلی اللّه علیه و سلم متوجه احد گشت عمرو را هوس جهاد پیدا شده هرچند قوم او را ازینحرکت منع کردند و گفتند که (لیس علی الاعرج حرج) بجائی نرسید و نزد حضرت رسالت‌پناه رفته گفت یا رسول اللّه میخواهم که باین پای لنگ عرصه بهشت را بپویم سید عالم صلی اللّه علیه و سلم فرمود که (لا جهاد علیک) عمرو التماس خویش را مکرر ساخته رخصت یافت و در روز احد با پسر خود خلاد و عبد اللّه بن عمرو بن حزام که برادر منکوحه اش هند بنت عمرو بن حزام بود شهید گشت از واقدی مرویست که در روز احد چون اخبار موحش بمدینه رسید عورات جهۀ تحقیق حالات متوجه معسکر شدند و عایشه رضی اللّه عنها نیز در حرکت آمده در اثناء راه هند را دید که شوهر و برادر و پسر خود را بر شتری بار کرده بمدینه می‌آورد از وی پرسید که خبر چیست جوابداد که ذات فایض البرکات سید کائنات مقرون بصحت و سلامت است دیگر هر مصیبتی که باشد سهلست صدیقه باز استفسار نمود که اینها چه کسانند که میبری هند گفت که شوهرم عمرو و برادرم عبد اللّه و پسرم خلاد است آنگاه شتر بزانو درآمده صدیقه رضی اللّه عنها گفت که مصراع

جمل از ثقل حمل از رفتار بازایستاد

هند جوابداد که ظاهرا سبب توقف شتر امری دیگر است آنگاه شتر را بزجر برانگیخت نوبت دیگر آن جمل بخسبید و چون زمامش را بطرف گردانید در رفتار آمد هند نزد سید ابرار صلی اللّه علیه و سلم شتافته کیفیت واقعه معروضداشت آنحضرت فرمود که (ان الجمل مأمور) بعد از آن از هند پرسید که عمرو در وقت توجه چه گفته بود هند جواب داد که این دعا کرده که (الهم لا تردنی الی اهلی) خیر البشر فرمود که بنابراین شتر بجانب

نرفت و ایضا هند را بشارت داد که شوهر و برادر و پسر تو در بهشت بمرافقت یکدیگر بسرمیبرند و دیگری از شهداء احد وهب بن قابوس مزنی است و برادرزاده او حارث بن عقبهٔ بن قابوس است و ایشان در روز احد از جبل مزینه بمدینه آمده چون از کیفیت واقعه وقوف یافتند از عقب رسول صلی اللّه علیه و سلم بمعرکه شتافتند و آثار شجاعت و مردانگی بظهور آورده بعز شهادت فایز شدند سعد بن ابی وقاص رضی اللّه عنه گوید که من دیدم که بعد از شهادت وهب سید عالم صلی اللّه علیه و سلم بر سرش ایستاده میگفت (رضی اللّه عنک فانی راض) و چون او را در قبر نهادند آنحضرت بدست مبارک خود بردی که علمهاء سبز داشت بر وی پوشید و دیگری از شهداء انصار انس بن النضر است عم انس بن مالک رضی اللّه عنهما نقلست که انس در معرکه احد امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی اللّه عنه را دید که با طایفه‌ای از اهل سلام در مقام تحیر بگوشه‌ای نشسته از سبب حزن پرسید جوابدادند که رسول صلی اللّه علیه و سلم بقتل رسید گفت پس شما دیگر حیات چه میکنید برخیزید و با اعدا مقاتله نمائید تا کشته شوید پس انس شمشیر کشیده متوجه میدان شد و در آن اثناء بسعد بن ابی وقاص بازخورده گفت و اللّه که من بوی بهشت از جانب احد می‌شنوم آنگاه بر قلب لشگر قریش حمله کرده محاربه مینمود تا شهید شد گویند که زیاده از هشتاد زخم بر بدنش رسیده بود و از جمله شهداء معرکه احد دیگری خارجهٔ بن زید انصاری بود در روضهٔ الصفا مسطور است که در وقتیکه خارجهٔ بن زید سیزده زخم داشت مالک بن الدخشم باو رسیده گفت شنودی که محمد را کشتند خارجه جوابداد که بی‌تقدیر خدای عز و علا کشته نگردد و نمیرد تو برو و برای نصرت ملت خود مقاتله کن و دیگری از آنجمله سعد بن الربیع بود آورده‌اند که در آنروز جگرسوز حضرت رسول صلی اللّه علیه و سلم فرمود که کیست که معلوم نماید که سعد در سلک احیاء انتظام دارد یا کشته شده یکی از انصار بتفحص حال او اشتغال نموده سعد را افتاده دید در حالتی که رمقی از جان باقی داشت و آنچه از لفظ گوهرافشان نبی آخر الزمان شنیده بود بوی رسانید سعد گفت دوازده زخم جان‌گداز بر من زده‌اند و امید از حیات انقطاع یافته سلام من بخیر الانام برسان و بگوی که سعد میگوید که حق

سبحانه و تعالی ترا از ما جزای خیر دهاد و بهترین جزائی که از امتی به پیغمبر ایشان داده باشد و قوم را بگوی که در خدمتکاری آنحضرت از خود بتقصیر راضی نشوید و همان لحظه بهار عمر سعد بن الربیع بخریف ممات مبدل شده سعادت ابدی نصیبش گشت و چون سخنان او بعرض حضرت رسالت صلی اللّه علیه السلام و التحیه رسید فرمود که (اللهم ارض عن سعد بن الربیع) و دیگری از شهداء آنمعرکه یمان بن جبل یعسی است که پدر حذیفه بود در مقصد اقصی سمت تحریر یافته که یمان پیر سال‌خورده‌ای بود و در آنروز در سر کوهی متحصن گشته بود بالاخره هوس ادراک سعادت شهادت او را بر آن داشت که شمشیر خود را گرفته بمعرکه شتافت و اهل اسلام یمان را نشناخته در اثناء مبارزت بقتلش مبادرت نمودند و پسرش در آن وقت فریاد زد که این پدر منست بجائی نرسید زیرا که مسلمانان از غایت دهشت و تحیر

ندانستند که او چه میگوید و از جمله هفتاد نفر دیگری عبد الله بن جبیر بود و جمعی که با او در محافظت شکاف عینین ثبات قدم ورزیده بودند و اسامی تتمه شهداء از کتبی که در تحریر این مختصر در نظر بود بوضوح نه پیوست بنابرآن مرقوم کلک بیان نگشت بعضی از علما را عقیده آنکه خاتم الانبیاء علیه من الصلوۀ انماها بر حمزه رضی الله عنه نماز گذارد و جنازه هریک از شهدا را که می‌آوردند پهلوی سید الشهداء نهاده باداء صلوۀ قیام مینمود چنانچه هفتاد کرت بر حمزه نماز گذارده شد و قولی آنکه آنحضرت بر شهیدان احد نماز نگذارد و مجتهدان مذهب امام شافعی ترجیح این روایت کرده‌اند و باتفاق ارباب اخبار شهداء را بی از آنکه بشویند در همانموضع دفن فرمودند و در آخر همان روز حضرت مقدس نبوی صلی اللّه علیه و سلم بمدینه مراجعت فرمود و در اثناء راه بهر قبیله که میرسید مردان و زنان بر سر راه آمده بر صحت ذات اعجاز صفات آنحضرت شکر الهی بتقدیم میرسانیدند و میگفتند که هر مصیبت که غیر مصیبت تست سهل و آسانست و حال آنکه اکثر آنجماعت مصیبت‌زده بودند به ثبوت پیوسته که در روز دوم از واقعه احد که یکشنبه بود خبر بمدینه رسید که ابو سفیان با متابعان از مراجعت بجانب مکه

پشیمان شده و باز بخیال قتال عزیمت مدینه نموده بنابراین آن نبی آخر الزمان لواء ظفر انتما را بعلی مرتضی داده با همانجماعت که در احد همراه موکب همایون بودند بعزم مقاتله اعداء توجه فرموده تا منزل حمراء الاسد تشریف برده اشارت کرد که در معسکر نصرت اثر در آنشب در پانزده موضع آتش افروختند و معبد بن ابی معبد خزاعی که باوجود کفر نسبت بحضرت رسالت دم از اخلاص میزد و در آنوقت بمکه میرفت با ابو سفیان و حزب شیطان ملاقات نموده ایشان را از حرب مسلمانان بترسانید و گفت که محمد با جمعی کثیر از مهاجر و انصار به نیت انتقام شما متوجه است و من او را در حمراء الاسد گذاشتم و کفار از استماع اینخبر متوهم شده فی الحال بر جناح استعجال بجانب مکه روانشدند و این معنی بر ضمیر انور خیر البشر واضح گشته در صحت و عافیت بمدینه طیبه شتافت روایتست که در حمراء الاسد ابو عزۀ شاعر و معاویۀ بن المغیره را مسلمانان گرفته نزد رسول صلی الله علیه و سلم آوردند و چون ابو عزۀ در وقتی که اهل بدر او را اسیر کرده بودند در مجلس اشرف نبوی عهد نموده بود که دیگر بر جنگ حامیان حوزه دین اقدام ننماید و دفتر عهد و پیمان را بر طاق نسیان نهاده در روز واقعه احد همراه کفار بود سید ابرار صلی اللّه علیه و آله الاخیار بقتل او حکم فرمود و او بزبان تضرع و زاری مخلص خود را مسألت کرد آنحضرت گفت که (لا یلدغ المؤمن من حجر واحد مرتین) و عاصم بن ثابت او را گردن زده عثمان بن عفان رضی اللّه عنه زبان بشفاعت معویۀ بن المغیره بگشاد و حضرت خیر البریه معاویۀ بن المغیره را امان داد اما فرمود که اگر بعد ازین تاریخ بسه روز او را در مدینه یابید بکشید و بر طبق آیت (فَإِذا جاءَ أَجَلُهُمْ لا یَسْتَأْخِرُونَ ساعَةً وَ لا یَسْتَقْدِمُونَ)* در روز چهارم از این شریطه آنخون گرفته را در مدینه دیدند و زید بن حارثه و عمار بن یاسر بفرموده سید عالم او را بقتل

رسانیدند و در اواخر همین سال یا اوائل سال چهارم از هجرت سریه رجیع واقعشد و رجیع نام آبیست از آبهای بدیل و کیفیت آنواقعه چنان بود که سفیان بن خالد هزیلی بعد از غزوه احد با جمعی از قبیله عضل و قاره بمکه رفته کفره قریش را تهنیت گفت و در آن ایام که در حریم حرم

مقیم بود شنود که سلافه بنت سعد زن طلحهٔ بن ابی طلحه نذر کرده بود که هرکس که سر عاصم بن ثابت را که کشنده دو پسر او بود نزد وی برد صد شتر خوب بآن کس دهد قوت طامعه سفیان در حرکت آمده پس از آنکه بمیان قوم خود بازگشت حیله‌ای برانگیخت و هفت کس را بملازمت حضرت رسالت علیه السّلام و التحیهٔ فرستاد تا اظهار اسلام نموده گفتند یا رسول اللّه جمعی کثیر از مردم قبیله ما ایمان آورده‌اند اکنون ملتمس آنست که فوجی از صحابه را همراه ما بمیان ایشان فرستی تا بتعلیم قواعد شریعت قیام نمایند سید عالم صلی اللّه علیه و سلم التماس آنقوم را قبول نموده ده کس از کبار اصحاب که عاصم بن ثابت و مرثد بن ابی مرثد و حبیب بن عدی و زید بن دثنه و عبد اللّه بن طارق از آنجمله بودند بموجب اشارت آنحضرت با ایشان روان شدند و چون نزدیک آبی که رجیع نام داشت رسیدند یکی از آن هفت منافق پیشتر رفته سفیان را خبر کرد و آن ملعون با دویست مرد مسلح بقصد مسلمانان حرکت نموده در وقتی که آن سعادتمندان بکوهی بالا میرفتند بدیشان باز خورد و خواست که همه را در صورت امان بجنگ آرد اما عاصم باتفاق یاران بر آن کافران تیرباران کردند و بعد از آن‌که سهام باتمام رسید عاصم تیغ برکشیده بر زبان نیاز از کریم کارساز مسألت نمود که سر او از شر کافران مصون ماند و این دعا بنابر آن بود که میدانست که سلافه نذر کرده که در کاسه سرش شراب آشامد و عاصم بعد از قتال و جدال در آنروز شربت شهادت چشیده چون مشرکان خواستند که سر او را از تن جدا سازند دیدند که زنبور موفور بر گرد بدن عاصم جمع آمده لاجرم دست از آن کار بازداشتند و خیال کردند که در شب زنبوران کم شوند بآن مهم پردازند چون شب درآمد حق عز و علا سیلی فرستاد تا جسد عاصم را ببرد و مشرکان در غایت خذلان بازگشتند و در روز قتل عاصم از آن ده نفر هشت کس دیگر شهید شدند و حبیب بن عدی و زید بن وثنه بدست کفار گرفتار گشته کسان سفیان ایشان را بمکه بردند و بفروختند و مشرکان قریش آن‌دو عزیز را که از جمله زهاد صحابه بودند در موضع تنعیم بردار کردند نقلست که چون حبیب بپای دار رسید از قاتلان خویش رخصهٔ طلبیده دو رکعت نماز گذارد (و هو اول من سن الرکعتین عند القتل) بصحت پیوسته که اهل ضلالت جهۀ

انتشار قوت و شوکت خویش حبیب را بردار گذاشته چهل کس را بمحافظتش برگماشتند و سید عالم صلی اللّه علیه و سلم بر کیفیت واقعه وقوف یافته زبیر بن العوام و مقداد بن الاسود را رضی اللّه عنهما جهۀ فرود آوردن حبیب از دار بجانب مکه فرستاد و ایشان شبی به تنعیم رسیده و محافظان حبیب را خفته یافته جسد آن بزرگ دین را که بعد از انقضاء چهل روز از قتل همچنان تازه بود و خون ازو میچکید و بوی مشک میدمید زبیر در پیش اسب گرفت و باتفاق مقداد روی براه

مدینه نهاد و صباح روز دیگر قریش ازین واقعه آگاه شده هفتاد کس را از عقب زبیر و مقداد فرستادند و آنجماعت چون بدیشان رسیدند زبیر از اسب فرود آمده حبیب را بر زمین نهاد و فی الحال زمین شق شده او را فرو برد و کفار این امر بدیع را مشاهده کرده چون میدانستند که بر زبیر و مقداد زود ظفر نمیتوانند یافت بصوب مکه بازگشتند گویند که سفیان بن خالد بکشتن عاصم و اصحاب او خورسند شده بجمع آوردن سپاه پرداخت تا بمحاربه حضرت رسالت‌پناه (ص) شتابد و پرتو اینخبر بر پیشگاه ضمیر انور خیر البشر تافته شخصی را که موسوم بعبد اللّه بن انیس بود بفرستاد تا در شبی که آن شریر بخواب غفلت رفته بود سر پر شر او را از تن جدا ساخت و در اواخر همین سال یا اوائل سال چهارم خبر بمدینه رسید که طلیحه و سلمه پسران خویلد مردم بنی اسد را بر جنگ حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم تحریص مینمایند و داعیه دارند که نواحی یثرب را تاخت کنند بنابر آن آنحضرت ابو سلمۀ بن عبد الاسد مخزومی را با صد و پنجاه کس از مهاجر و انصار بدان جانب فرستاد و ابو سلمه ولید بن زهیر طائی را دلیل خویش ساخته از بیراهه تا حدود قطن که آبیست از آبهای بنی اسد رفته و سه غلام آن قبیله را که برعی اغنام قیام مینمودند اسیر کرد و بنی اسد اینخبر یافته از منازل خود بمواضع حصین گریختند و ابو سلمه بدانجا شتافته آنچه توانست از شتر و گوسفند بحیطه تصرف در آورد و بعد از انقضاء ده روز سالما غانما بملازمت حضرت رسالت علیه السّلام و التحیۀ رسید

ذکر وقایع سنه اربعه

در اوایل این سال خیر البرایا علیه افضل التحایا بنابر التماس ابو براء عامر بن مالک که او را ملاعب الاسنه میگفتند هفتاد تن از زهاد صحابه را که عامر بن فهیره و حارث بن صمه و حزام و سلیم پسران ملحان و عمرو بن امیه ضمری از آنجمله بودند بهدایت و ارشاد اهل نجد مأمور گردانیده منذر بن عمرو ساعدی را بامارت ایشان تعیین کرد و چون این گروه قطع منازل و طی مراحل نموده به بئر معونه رسیدند عامر بن الطفیل که برادر زاده ملاعب الاسنه بود از غایت شقاوت جمعی کثیر از بنی سلیم و عطیه و رعل و ذکوان فراهم آورده بیک ناگاه بر سر اصحاب هدایت‌پناه تاخته غیر عمرو بن امیهٔ ضمری همه را شهید ساخت و عمرو بجانب مدینه شتافته در اثناء راه بدو مشرک که از قبیله عامر بن الطفیل بودند بازخورد و چون ایشان در خوابشدند هردو را کشته بعد از آنکه بمدینه رسید کیفیت واقعه را بعرض رسانید سید الانبیاء علیه من الصلوهٔ انماها بر فوت اصحاب هدایت انتساب تأسف خورده جههٔ قتل آن‌دو عامری عمرو را بسهو و خطا منسوب داشت و فرمود که آن‌دو شخص در امان من بودند و حالا اداء دیت ایشان واجبست نقلست که چون ابو براء از کیفیت حادثه آگاهی یافت بغایت محزون و متألم شد و بدان سبب هم در آن ولا بعالم آخرت انتقال نمود و حضرت رسالت‌پناه در شأن عامر بن الطفیل دعا فرموده گفت که (اللهم اکفنی عامرا)

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۳۵۵

و عامر در وقتیکه در خانه زنی سلولیهٔ بود طاعونی بسان طاعون شتر برآورده و از حیات نومیده شده گفت (غدهٔ کغدهٔ البعیر و الموت فی بیت سلولیه) آنگاه بر اسب خویش نشسته از پشت زین روی باسفل السافلین آورد بصحت پیوسته که هم در آن اوان که عمرو بن امیه قضیه کشتن عامریان را بعرض خیر البریه علیه السّلام و التحیهٔ رسانید آنحضرت بحصار یهود بنی نضیر که حلیف اهل اسلام بودند تشریف برد و در باب دیت آن‌دو شخص استعانت جست یهودان نخست بحسب ظاهر این معنی را قبول نمودند و آخر الامر نسبت بسید اول و آخر عذری بخاطر گذرانیدند و جبرئیل امین آنحضرترا بر خیال یهود اطلاع داده رسول صلی الله علیه و سلم فی

الحال بطرف مدینه بازگشت و محمد بن مسلمه را نزد بنی النضیر فرستاد که ازین دیار بیرون روید زیرا که عهد شکسته اندیشه قصد من داشتید و یقین دانید که بعد از انقضاء ده روز ازین تاریخ هرکس از شما را درین دیار یابند بفرمان من گردن خواهند زد یهود ازین تهدید اندیشیده بتهیه اسباب سفر پرداختند اما بالاخره باغواء عبد الله بن ابی خاطر بر توقف قرار دادند و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ابن ام مکتوم را در مدینه خلیفه گذاشته رایت هدایت‌آیت را بشاه ولایت ارزانی داشت و متوجه بنی النضیر شده نماز دیگر در نواحی قلعه ایشان گذارد و مدت پانزده روز زمان محاصره امتداد یافته عبد الله بن سلام و ابو لیلی مازنی بموجب اشارت سید کاینات بقطع نخیلات یهود قیام نمودند در کشف الغمه مسطور است که در اوقات محاصره یکی از تیراندازان یهود که موسوم بغرورا بود تیری بجانب خیمه خیر البرایا انداخت چون شب درآمد علی مرتضی از معسکر ظفر اثر غایب گشته بعضی از اصحاب غیبت آنجناب را بعرض حضرت رسالت مآب رسانیدند آنحضرت فرمود که می‌بینم که جهۀ کفایت بعضی از مهمات شما بیرون رفته است و مقارن آنحال شاه مردان سر پر غرور غرورا را در پای آنسرور انداخت و گفت یا رسول اللّه این سر آن ملعونیست که تیر بجانب خیمه تو انداخته بود و رسول صلی اللّه علیه و سلم از کیفیت واقعه تفتیش فرموده جناب ولایت ایاب جوابداد که من آنملعون را بصفت شجاعت متصف دیدم و بخاطر گذرانیدم که شاید او را جرأت بر آن دارد که شب از قلعه بیرون آید و هرکه را غافل یابد برباید و من در کمینگاه نشسته ناگاه مشاهده نمودم که آن لعین شمشیری برهنه در دست با نه کس دیگر از حصار بیرون آمد و من بر او حمله کرده سرش از تن برداشتم و موافقان او چنان نزدیکند که اگر جمعی همراه من گردانی امید دارم که برایشان ظفر یابم رسول صلی اللّه علیه و سلم ابو دجانه و سهل بن حنیف را با هشت نفر دیگر از ابطال برحال مصحوب امیر المؤمنین علی گردانید و آنجناب از عقب یاران غرورا بشتافت و آنجماعت را در بیرون قلعه یافته باتفاق رفقا همه را بقتل رسانید و رؤس نامبارک ایشان را نزد حضرت رسالت علیه السّلام و التحیۀ آوردند و بفرموده آنحضرت سرها را بر در سراهای بنی خطمه آویختند القصه چون کار بنی نضیر در

تنگنای حصار دشوار شد کس پیش سید ابرار صلی اللّه علیه و سلم فرستادند که ما را بگذار تا ازین دیار بیرون رویم آنحضرت فرمود

که امروز این ملتمس درجه قبول نمییابد مگر آنکه اسلحه خود را بگذارید و از اموال آن مقدار که مواشی شما برتواند داشت ببرید و بقیه را رها کنید جهودان از غایت اضطرار باین معنی راضی شده جلاء وطن اختیار کرده بعضی بقلاع خیبر رفتند و برخی در اطراف آفاق پراکنده گشتند و همدرین سال غزوه بدر موعد که آن را غزوه بدر صغری نیز گویند واقع شد بیان اینسخن آنست که چون در روز احد ابو سفیان با مسلمانان گفته بود که سال دیگر در میان ما و شما موعد ملاقات بدر است و یکی از اصحاب بموجب فرموده حضرت رسالت مآب جوابداد که آری اگر خدا خواسته باشد چون زمان وعده نزدیک رسید رسول صلی اللّه علیه و سلم عبد اللّه بن رواحه را در مدینه خلیفه گذاشته لواء ظفر انتما بعلی مرتضی رضوان اللّه تعالی عنایت فرمود و با هزار و پانصد کس از مهاجر و انصار که ده اسب داشتند متاع تجارت برگرفته بجانب بدر توجه نمودند و ابو سفیان با دو هزار مرد که پنجاه اسب همراه ایشان بود از مکه بیرون آمده تا مر الظهران بشتافت اما چون در میان مشرکان عسرت بینهایت بود چنانچه بغیر سویق چیزی نداشتند که تغذی نمایند از آن عزیمت پشیمان شده مراجعت کردند و اهل اسلام هشت روز در بدر توقف فرموده و امتعه تجارت ببهاء تمام فروخته بمدینه طیبه بازگشتند و در همین سال شرب شراب بر امت خیر الانام (ص) حرام شد و آیت (إِنَّمَا الْخَمْرُ وَ الْمَيْسِرُ وَ الْأَنْصابُ وَ الْأَزْلامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطانِ) نازل گشت و بروایتی در سال ششم و بقولی در سال هفتم تحریم خمر سمت تحقق پذیرفت و هم در سال چهارم از هجرت فاطمه بنت اسد بن هاشم که والده امیر المؤمنین علی بود بریاض رضوان انتقال نمود و اینمعنی موجب ملال ضمیر انور حضرت مقدس نبوی و جناب ولایت مآب مرتضوی گشته آنحضرت جامه مبارک خود را کفن فاطمه کرد و بر وی نماز گذارده جسدش را در بقیع دفن فرمود و در همین سال ابو سلمهٔ بن عبد الاسد مخزومی وفات یافت و رسول صلی اللّه

علیه و سلم زوجه ابو سلمه ام سلمه را که دختر عمه آنحضرت بود بعد از انقضاء ایام عدت بعقد خود درآورد

ذکر وقایع سال پنجم از هجرت حضرت رسالت مآب (ص) و بیان غزوه مریسیع و حرب احزاب

بروایت بعضی از اهل سیر غزوه ذات الرقاع درین سال واقعشده و سبب این غزوه آنکه شخصی بمدینه خبر آورد که بنی انمار و ثعلبه لشکری جمع کرده قصد اهل اسلام دارند و خیر الانام علیه الصلواۀ و السلام براینمعنی مطلع گشته امیر المؤمنین عثمان بن عفان را در مدینه خلیفه گذاشته با چهارصد کس یا هفتصد کس جهۀ دفع شر کفار توجه فرمود و وجه تسمیه ذات الرقاع بروایتی آنست که نزدیک بآن موضع که مسکن کافران بود کوهی است که قطعه از اجزاء آن سرخ واقع شده و قطعه سیاه و قطعه سفید و قولی آنکه از ابو موسی

اشعری مرویست که گفت من با جمعی از یاران خویش در آن سفر بودم و پایهاء ما مجروح شده رقعها و وصلها بر آن بستیم بنابرآن غزوه را ذات الرقاع گفتند و این روایت دلالت بر آن میکند که این غزوه بعد از فتح خیبر وقوع یافته باشد زیرا که ابو موسی پس از آن فتح از حبشه بملازمت حضرت رسالت‌پناه صلی الله علیه و سلم رسید بناء علی هذا بعضی از افاضل متأخرین در مؤلفات خود نوشته‌اند که می‌تواند بود که غزوه ذات الرقاع دو نوبت واقع شده باشد القصه چون رسول صلی الله علیه و سلم نزدیک بمساکن اهل ضلال رسید بوضوح انجامید که رجال بقلل جبال گریخته نسوان در آن منازل مانده‌اند و چون توهم آن بود که اگر مسلمانان غافل شوند مشرکان از کوه فرود آمده دست باستعمال سیف و سنان بگشایند رسول صلی اللّه علیه و سلم در آن موضع نماز خوف گذارد و این اول نماز خوفی بود که در اسلام گذارده شد و مدت این سفر پانزده شبانروز کشیده حضرت رسالت مآب در ضمان صحت و عافیت بمدینه مراجعت فرمود و روایتی که در روضۀ الاحباب مسطور است وقوع این غزوه در سال ششم از هجرت بود و اللّه تعالی اعلم و از جمله وقایع سال پنجم دیگری غزوه دومۀ الجندل است و دومۀ الجندل بضم دال باعتقاد

صاحب مستقصی نام موضعی است که از آنجا تا کوفه ده مرحله است و تا دمشق نیز ده مرحله سبب این غزوه آنکه بمسامع خیر البریه صلی اللّه علیه السّلام و التحیهٔ رسید که حاکم آن موضع مذکور اکیدر بن عبد الملک که نصرانی بود و در تحت طاعت قیصر بسر می‌برد لشکری جمع کرده عزیمت مدینه دارد بنابرآن نبی آخر الزمان سباع بن عرفط را در مدینه خلیفه ساخته با هزار نفر علم توجه برافراخت و در اثناء راه مراعی و مواشی مخالفان بدست افتاده چون این خبر بگوش اهل دومهٔ الجندل رسید متفرق گشتند و حضرت رسالت روزی چند در دومهٔ الجندل رحل اقامت انداخته سرایا باطراف و جوانب فرستاد و در ضمان فتح و تأئید بمدینه مکرمه مراجعت فرمود و دیگری از وقایع این سال غزوه مریسیع است که آن را غزوه بنی المصطلق نیز گویند مصطلق لقب خزیمهٔ بن سعد بن عمیر بن ربیعهٔ بن حارثهٔ بن عمرو است و حارثه عبارت از خزاعه است و چنانچه در مقصد اقصی مذکور است مریسیع آبیست در خزاعه میان مکه و مدینه قریب بساحل القصه در سال پنجم از هجرت بسمع مبارک حضرت رسالت علیه السّلام و التحیهٔ رسید که پیشوای بنی المصطلق حارث بن ابی ضرار لشکر جرار فراهم آورده با اهل اسلام داعیه محاربه دارد لاجرم آن حضرت کارسازی سپاه نصرت دستگاه نموده رایت مهاجرین را بعلی مرتضی رضی اللّه عنه داد و علم انصار را بسعد بن عباده تفویض فرمود و عمر بن الخطاب را در مقدمه تعیین کرد و بر میمنهٔ زید بن حارثه را گماشت و بر میسره عکاشهٔ بن محصن را بازداشت و باین ترتیب و آئین متوجه اعداء دین گشته در آن سفر بسیاری از منافقان بطمع اخذ غنیمت همراه شدند و در میان سپاه اسلام سی سر اسب بود ده سر از مهاجران و بیست سر از انصار و از امهات مؤمنین عایشه و ام سلمه در آن غزوه بشرف مصاحبت

خیر البریه علیه السّلام و التحیهٔ مشرف بودند و چون حارث ابن ابی ضرار از توجه سید ابرار صلی اللّه علیه و سلم خبردار شد لواء شقاوت انتما بدست صفوان شامی داده پای در میدان مقابله و مقاتله نهاد و نیران قتال اشتعال یافته حیدر کرار یکی از شجعان کفار را که مالک نام داشت با

پسرش بزخم ذو الفقار از پای درآورد و ابو قتاده صاحب رایات مشرکانرا کشته بواسطه امداد ملائک عظام رعبتی تمام بر ضمایر اهل کفر و ضلام استیلا یافت و مسلمانان بفتح و نصرت مخصوص شده ده نفر از بنی مصطلق بقتل آوردند و بقیه آنقوم باسیری افتاده اموال و جهات ایشان غنیمت گشت و چنانچه در کشف الغمه مسطور است امیر المؤمنین علی رضی اللّه عنه برۀ بنت حارث ابن ابی ضرار را برده گرفته بنظر انور خیر البشر صلی اللّه علیه و سلم رسانید و آن حضرت او را جویریه نام نهاده در سلک سایر امهات مؤمنین انتظام داد و روایتی آنکه جویریه در سهم ثابت بن قیس بن شماس الانصاری افتاده بود و ثابت او را بحضرت بخشید و زمره گویند ثابت جویریۀ را مکاتب گردانید و او جهت استعانت نزد حضرت رسالت رفته آنحضرت نجم کتابت جویریه را بثابت عنایت کرده او را بحباله خویش درآورد و چون صحابه برین وصلت اطلاع یافتند باهم گفتند نشاید که اقرباء حرم خیر البریه بذل اسر و رقیت ما گرفتار باشند آنگاه جمیع سباياء بنی المصطلق را مطلق گردانیدند و درین سفر میان سنان بن وبره جهنی هم سوگند قبیله خزرج و جهجاۀ بن سعید غفاری اجیر امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی اللّه عنه در وقت کشیدن آب آتش نزاع التهاب یافت سبب آنکه هردو بیک‌بار در چاه دلو فروگذاشتند و یک دلو در چاه افتاده دیگری بیرون آمد و هریک را مدعا آن بود که دلوی را که بیرون آمده تصرف نماید و این معنی منجر بآن شد که آن‌دو شخص درهم آویخته جهنی فریاد برآورد که (یا معشر الانصار) و جهجاه نعره زد که یا معشر المهاجرین و هردو فریق با شمشیرهای کشیده بجانب ایشان شتافتند و نزدیک بآن رسید که فتنه عظیم روی نماید و چون بوضوح پیوست که جهجاه بی‌جهتی جهنی را مشتی زده چنانچه خون از روی او بسیلان آمده بعضی از مهاجران در تسکین آن فتنه کوشیدند و سنانرا خاطرجوئی نمودند تا از مقام مخاصمت درگذشت و کیفیت این منازعت بگوش عبد اللّه بن ابی سلول منافق رسیده در غضب شد و با بعضی از منافقان خود گفت که قوت و شوکتی که مهاجرانرا پیدا شده بسبب معاونت ماست و بخدا سوگند که مثل ما و ایشان همچنانست که (سمن کلبک یکلاک) و بر زبان نامبارک راند که (لئن رجعنا الی المدینۀ لیخرجن الاعز منها الاذل) و

مراد آن مدبر از لفظ اعز وجود ذلیلش بود و از کلمه اول نفس عزیز حضرت مقدس نبوی صلوات اللّه و سلامه علیه و زید بن ارقم انصاری رضی اللّه عنه که در آن محفل حاضر بود باوجود صغر سن ابن ابی سلول را سخنان درشت گفته خشمناک از مجلس او بیرون رفت و کیفیت واقعه را بعرض حضرت خاتم الانبیا رسانید آنحضرت فرمود که تو بد شنیده باشی و زید بر صدق سخن خود اصرار نمود عمر گفت یا رسول اللّه حکم فرمای تا گردن این منافق را از بار سر سبک گردانم و حضرت

رسول صلی اللّه علیه و سلم این معنی را قبول ننمود و باوجود غایت حرارت هوا کوچ فرمود تا آن گفت‌وشنود درمیان نیاید و سعد بن معاذ با اسید بن حضیر رضی الله عنه در وقتی که آنحضرت بر ناقه قصواء سوار شده بخدمت رسیده پرسید یا رسول اللّه سبب حرکت در این وقت چیست آن حضرت سخنان ابن ابی سلول را بدو گفته کیفیت رنجش خاطر همایون بسمع نامبارک عبد اللّه رسید و بنابر نصیحت بعضی از انصار بملازمت سید ابرار شتافت و زبان بانکار گشاده تکذیب زید بن ارقم نمود و جمعی از مدنیان گفتند یا رسول اللّه سخن کودکی را درباره بزرگ شهر ما باور نتوان کرد و رسول صلی اللّه علیه و سلم عذر عبد اللّه را پذیرفته انصار ابواب ملامت بر روی زید ابن ارقم گشادند و او محزون گشته سوره (إِذا جاءَکَ الْمُنافِقُونَ) در باب تصدیق سخن او نازل شد و اکابر انصار زبان سرزنش بر آن خاکسار دراز کردند و همدرین سفر در صبحی که بسبب فقدان گردن بند عایشه صدیقه رضی اللّه عنها حضرت رسالت مآب صلی اللّه علیه الی یوم الحساب در منزل بی‌آب توقف کرده بود و وقت نماز در رسید آیت تیمم نزول یافت و حدیث افک هم درین سفر شایع گشت و بعد از وصول حضرت رسالت مآب بمدینه طیبه آیاتی که مشتمل است بر بطلان آن بهتان فرود آمده جمعی که آنسخنان از ایشان صادر گشته بود بتعزیر شرعی مؤدب شدند و در همین سال رسول خداوند ذو الجلال زینب بنت جحش را که سابقا در حباله زید بن حارثه رضی اللّه عنه بود داخل امهات مؤمنین گردانید و در روز عروسی او آیت

حجاب نازل گردید و بقول اکثر اهل سیر هم درین سال غزوه خندق که آنرا حرب احزاب نیز گویند وقوع یافت و در آن غزوه عمرو بن عبدود بر دست علی مرتضی کرم اللّه وجهه کشته شده بقعر جهنم شتافت مفصل این مجمل آنکه چون یهود بنی نضیر از وطن مألوف جلا شده جدا از معاون و نصیر در قلاع خیبر رحل اقامت انداختند و بعضی از اشراف ایشان مثل حیی بن اخطب و سلام بن ابی الحقیق و کنانهٔ بن الربیع شب‌وروز در این اندیشه بودند که آیا بچه کیفیت از اهل اسلام انتقام بکشند آخر الامر بیست نفر از آن قوم بمکه رفته با ابو سفیان و موافقان او بر مخالفت حضرت رسالت علیه السّلام و التحیهٔ عهد بستند بعد از آن بقبیله غطفان و بنی قیس غیلان شتافته آن قوم را نیز با خود متفق ساختند و همچنین بقبایل دیگر توجه نموده همین عمل بجای آوردند و ابو سفیان لشکر شیطان را جمع کرده با چهار هزار نفر که هزار و پانصد شتر و سیصد اسب داشتند از مکه بیرون آمد و در مر الظهران عیینهٔ بن حصن سردار بنی غطفان و فزاره و طلیحهٔ بن خویلد پیشوای بنی اسد و حارث بن عوف سردار بنی مره و برهٔ بن طریف مقتداء قوم اشجع و امثال ایشان با لشکرهای آراسته بقریش پیوستند و باتفاق متوجه مدینه گشتند و چون اینخبر بسمع شریف خیر البشر صلی اللّه علیه و آله و سلم رسید بعد از تقدیم مشورت باستصواب سلمان فارسی رضی اللّه عنه خاطر انور بر کندن خندق قرار یافت و با سه هزار نفر از مهاجر و انصار بدامن کوه سلع که متصل مدینه است حفر خندق را پیش نهاد همت عالی نهمت ساخت و مسلمانان بجد تمام کمر جد و اجتهاد

برمیان بسته حضرت رسالت نیز گاهی بآن امر مشغولی مینمود و در عرصه شش روز آن کار صفت اتمام یافته در ایام مذکوره معجزات غریبه از حضرت خیر البریه علیه السّلام و التحیهٔ بحیز ظهور آمد از جمله آنکه در آن اثنا که اهل اسلام بحفر خندق قیام مینمودند روزی سنگی بزرگ پیدا شد که در غایت صلابت بود چنانچه هر تیشه که بر آن زدند بشکست و رسول صلی الله علیه و آله و سلم از این صورت آگاهی یافته بنفس نفیس بدان مکان تشریف برد و میتین بر سنگ زده برقی

از آن بدرخشید و سنگ شکافته گردید و رسول صلی الله علیه و سلم زبان بتکبیر گشاده مسلمانان موافقت کردند و در ضرب دوم نیز برقی از سنگ لامع گشته باز رسول صلی الله علیه و سلم زبان بتکبیر بگشاد و اصحاب هم تکبیر گفتند و در ضربت سیم سنگ قطعه‌قطعه شده و کرت دیگر برقی از آن درخشیده سنگ شکاف شکاف گردید رسول صلی الله علیه و سلم تکبیر گفت و مسلمانان موافقت کردند آنگاه حضرت رسالت‌پناه (ص) بسلمان فارسی ملتفت گشته سلمان رضی الله عنه گفت یا رسول الله چیزی مشاهده کردم که هرگز مثل آن ندیده بودم رسول صلی الله علیه و سلم صحابه را گفت آنچه سلمان دید شما دیدید گفتند بلی یا رسول الله آنحضرت فرمود که در وقت لمعان برق اول قصرهای حیره و مدائن را مانند دندانهاء کلاب بمن نمودند جبرئیل مرا خبر داد که امت من بر آنجا استیلا خواهند یافت و در روشنی دوم قصور شام را بصفت مذکور دیدم و جبرئیل مرا اخبار کرد که آن موضع در تصرف امت من قرار خواهد گرفت و در وقت جستن برق سیوم قصرهاء صنعاء یمن را هم بدان صفت بمن نمودند و جبرئیل مرا اخبار کرد که آن موضع در تصرف امت من قرار خواهد گرفت و اهل اسلام از استماع این بشارت مبتهج و مسرور شده منافقان بر زبان آوردند که محمد بوعده فتح عراق و شام و یمن اصحاب خود را مغرور می‌سازد و حال آنکه از خوف مشرکان قریش در گرد مدینه خندق فرو می‌برد و بعقیده شیخ سعید کازرونی آیت (وَ إِذْ یَقُولُ الْمُنافِقُونَ وَ الَّذِینَ فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ ما وَعَدَنَا اللَّهُ وَ رَسُولُهُ إِلَّا غُرُوراً) در آن باب نازل شد و از آنجانب چون کفار در نواحی مدینه منزل گزیدند حیی بن اخطب بقلعه بنی قریظه که در عهد و پیمان پیغمبر صلی الله علیه و سلم بودند رفت و با کعب بن اسد که کلانتر آن طایفه بود ملاقات نمود و او را بر نقض عهد باعث گشته چندان شیطنت کرد که بنی قریظه در خلاف شرف دودمان عبد مناف با او موافق شدند و پس از آنکه خبر شکستن پیمان آن جهودان بی‌ایمان در میان مسلمانان اشتهار یافت خوفی عظیم و هراس بیقیاس بر خواطر ایشان سمت استیلا پذیرفت و مقارن آن حال نواصی خیول مشرکان نمایان شده مالک بن عوف و عیینهٔ بن حصن با بنی اسد و غطفان و فزاره از بالای وادی شرقی مدینه درآمدند و قریش و بنی کنانه از پایان وادی پیدا شدند

و از عدت و ابهت و کثرت و شوکت کافران دلهاء ضعفاء اهل اسلام از جای رفت و چشمهای ایشان خیره گشت (کما قال الله سبحانه و تعالی إِذْ جاؤُكُمْ مِنْ فَوْقِكُمْ وَ مِنْ أَسْفَلَ مِنْكُمْ وَ إِذْ زاغَتِ الْأَبْصارُ وَ بَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَناجِرَ وَ تَظُنُّونَ بِاللَّهِ الظُّنُونَا الی آیهٔ) بعد از آن‌که وفود احزاب و جنود

اعراب را چشم بر خندق افتاد انگشت حیرت بدندان گرفتند زیرا که هرگز مثل آن‌جائی ندیده بودند و بمحاصره اهل اسلام قیام نموده از جانبین احیانا بانداختن تیر و سنگ می‌پرداختند درین اثنا روزی مشرکان بهیأت اجتماعی مستعد قتال گشته بکناره خندق آمدند و عمرو بن عبدود که بوفور جرأت و غایت شجاعت در میان قبایل عرب مشهور بود چنانچه او را با هزار مرد جرار برابر میداشتند باضرار بن الخطاب و عکرمهٔ بن ابی جهل و نوفل ابن عبد اللّه و هبیرهٔ بن ابی وهب و مرداس الظهری مضیقی از خندق پیدا کرده تازیانه بر اسبان زدند تا بآنطرف خندق جستند و عمرو از کمال جلادت قدم در میان میدان نهاده مبارز طلبید و بنابر آنکه دلاوران سپاه اسلام غایت مردانگی و تهور او را میدانستند سرها در پیش انداخته خشک بایستادند (کانما علی رؤسهم الطیر) پوشیده نماند که این ترکیب ناظر بآنست که در ولایت عرب کنه در سر شتر بسیار پیدا می‌شود و کلاغ از هوا فرود آمده بر سر شتر می‌نشیند و آنها را بمنقار برمی‌چیند و در آن هنگام شتر مطلقا حرکت نمیکند از خوف آنکه مبادا کلاغ بپرد و کنه در سر او بماند القصه چون عمرو بن عبدود مبارز طلبید و هیچکس از اهل اسلام بمقاتله او اقدام ننمود حضرت مقدس نبوی صلوات اللّه و سلامه علیه فرمود که هیچکس باشد که شر آن لعین را از سر خلق باز کند نهنگ دریای وغا یعنی علی مرتضی رضی اللّه عنه گفت (یا رسول اللّه انا له) و بقولی بر زبان آورد که انا ابارزه اما رخصت نیافت و چون عمرو طلب مبارز را مکرر گردانید و غیر از اسد اللّه الغالب علی ابن ابیطالب علیه السّلام کسی بمحاربه او رغبت ننمود در نوبت سوم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که (اذن منی یا علی) و جناب ولایت مآب نزدیک حضرت رسالت ایاب رفته آنحضرت دستارش را برداشت و باز بر سرش بست و شمشیر خود را باو عطا فرمود و دست بدعا برآورده گفت (اللهم

اعنه) آنگاه شاه ولایت‌پناه بجانب عمرو بن عبدود توجه نمود و جابر بن عبد الله انصاری جهت آنکه معلوم نماید که مهم بکجا خواهد انجامید از عقب او روانشد و چون علی رضی الله عنه نزدیک بعمرو رسید او را مخاطب گردانید که ای عمرو چنان شنیده‌ام که تو گفته‌ای که هیچ‌کس مرا بیکی از سه امر دعوت ننماید مگر آنکه قبول کنم عمرو گفت بلی امیر فرمود که من ترا دعوت مینمایم بآنکه متقلد ملت اسلام گردی و صحیفه کفر و عناد را درنوردی عمرو گفت این مدعاء تو تیسیر نمی‌پذیرد علی علیه السّلام گفت پس لایق بحال تو چنان می‌نماید که دست از محاربه مسلمانان بازداشته بدیار خود مراجعت کنی عمرو گفت نسوان قریش هرگز اینسخن نگویند من که بر ایقاء نذر خویش قادر شده باشم چگونه دست از حرب بازداشته روی بجانب دیگر آرم و حال آنکه عمرو بعد از فرار از معرکه بدر نذر کرده بود که روغن بر خود نمالد تا انتقام از حضرت خیر الانام علیه الصلواۀ و السلام نکشد شاه مردان فرمود که ملتمس ثالث آنست که از اسب فرود آئی تا باهم مقاتله کنیم عمرو از شنیدن اینسخن خندان شده گفت این خصلتی است که گمان نمی‌برم که هیچکس از شجعان عرب این را از من التماس نماید باز

گرد که من دوست نمی‌دارم که مرد کریمی مثل تو بر دست من کشته شود و حال آنکه میان من و پدر تو طریقه محبت مرعی بود امیر فرمود که اگر دوست نمیداری که خون مرا بریزی من دوست دارم که ترا بقتل آرم عمرو بن عبدود از استماع اینسخن برآشفت و از اسب فرود آمده چنانچه در کشف الغمه مسطور است که شمشیر بر روی اسب خود زد تا بازپس رفت و بروایتی اسب خود را پی کرد و بجانب علی رضی الله عنه حمله آورد و آن جناب از برای دفع ضرر سپر در کشید و آن کافر متهور تیغ بسر آن سرور رسانید سپر شق شده و اثر زخم بفرق مبارکش رسید آنگاه شاه ولایت‌پناه بیک ضرب ذو الفقار بدن خبیث آن خاکسار از مصاحبت روح جدا ساخت و بآواز بلند تکبیر گفت از جابر بن عبد الله مرویست که چون علی مرتضی و عمرو بن عبدود قصد یکدیگر کردند آن مقدار گرد و غبار ارتفاع یافت که کیفیت کارزار معلوم نمی‌شد چون آواز

تکبیر حضرت امیر مسموع شد دانستم که عمرو بقتل آمده است نقلست که بعد از کشته شدن عمرو بن عبدود ضرار بن الخطاب و هبیرۀ بن ابی وهب بر مرتضی علی کرم الله وجهه حمله کردند و آنجناب نیز متوجه ایشان گشت و چون چشم ضرار بذو الفقار حیدر کرار افتاد پشت بر معرکه گردانیده روی بصوب فرار آورد و هبیره ساعتی بر قتال اصرار نمود و پس از آنکه اضرار ذو الفقار بدو رسیده زره افکنده از عقب ضرار بشتافت و نوفل ابن عبد الله نیز گریزان گشته در آن اثنا از اسب در خندق افتاد و مسلمانان نوفل را سنگ‌باران کرده او فریاد زد که بهتر ازین میتوان کشت و مرتضی علی تیغ بیدریغ بدو رسانیده متوجه دوزخش گردانید گویند که چون شاه ولایت انتما سر عمرو بن عبدود را از بدن جدا ساخت التفات بزره او که در غایت جودت بود نکرد و خواهر عمرو بسر وقت برادر رسیده و حالش را بدان منوال دیده گفت (ما قتله الا کفو کریم) و چون دانست که برادرش بضرب ذو الفقار حیدر کرار کشته گشته این دو بیت در سلک نظم کشید شعر

لو کان قاتل عمرو غیر قاتله* لکنت ابکی علیه اخر الابدی

لکن قاتلۀ من لا یعاب به* من کان یدعی قدیما بیضۀ البلد

القصه چون علی رضی الله عنه خرمن زندگانی اهل ظلام را بشعله حسام خون‌آشام سوخته و رخسار فایض الانوار بسان شمع فلک افروخته بخدمت حضرت رسالت بازگشته سر عمرو را در پای عرش‌سای آن حضرت انداخته بیتی چند گفت که اواخر آن ابیات اینست شعر

عبد الحجارۀ بسفاهۀ رأیه* و عبدت رب محمد بصواب*

لا تحسبن الله خاذل دینه* و نبیه یا معشر الاحزاب

و حضرت رسالت مآب جناب ولایت ایاب را بنوازش بیکران اختصاص داده گفت که (المبارزۀ علی ابن ابیطالب یوم الخندق افضل من اعمال امتی الی یوم القیامه مثنوی

ز تیغ علی عمرو چون کشته گشت* فلک نامه دولتش در نوشت*

رسول خدا گفت از یکدلی* که در روز خندق مصاف علی*

به از هر عمل کاندرین روزگار* کنند اهل دین تا بروز شمار

و چنانچه در کشف الغمه مسطور است که ابو بکر و عمر رضی الله عنهما در آن مجلس برخاسته بتقبیل سر مبارک علی قیام نمودند بثبوت پیوسته که بواسطه قتل عمرو بن عبدود اهل

اسلام مستظهر و ارباب ظلام پریشان خاطر شدند اما جنگ همچنان قایم بود و کفار در اکثر ایام بکنار خندق آمده بانداختن تیر و سنگ می‌پرداختند و اصحاب سید ابرار جهت مدافعت و ممانعت ایشان رایت مقاتلت و محاربت می‌افراختند در آن اثنا بمحض عنایت ربانی حب مسلمانی در دل نعیم بن مسعود غطفانی جای گرفته نهانی نزد رسول صلی الله علیه و سلم آمد زبان بکلمه توحید گویا گردانیده گفت یا رسول الله هیچ کس از کفار بر اسلام من اطلاع ندارد اگر اجازت فرمائی بروم و بحیله که توانم جمعیت و موافقت مشرکان را به پریشانی و مخالفت مبدل گردانم و آن حضرت او را رخصت فرموده نعیم بمیان احزاب مراجعت نمود و نخست با بنی قریظه ملاقات کرده گفت از کمال محبت و اتحادی که نسبت بشما دارم نصیحتی بخاطرم گذشته باید که بسمع قبول اصغا نمائید جواب دادند که هرچه تو فرمائی چنان کنیم نعیم گفت در قضیت مخالفت محمد مهم شما آن صورت ندارد که مهم قریش و غطفان زیرا که اگر ایشان بر محمد ظفر نیابند بی‌دغدغه بدیار خود شتابند و شما را بحسب ضرورت در یثرب می‌باید بود و این معنی مقرر است که هرگاه محمد شما را تنها یابد تیغ انتقام بیرون آورد و شما را با وی طاقت مقاومت نباشد پس مناسب چنان مینماید که چند کس از قریش و غطفان بگرو ستانده نگاه دارید تا هرگاه که آنجماعت بمنازل خود روند و محمد قصد شما نماید بالضرورت ایشان را بمعاونت مراجعت باید

کرد و کلانتران بنی قریظه چون نعیم را از جمله مخلصان خود می‌دانستند تصدیق اینسخن نموده خواطر بر آن قرار دادند که مادام که از مشرکان جمعی بگرو نستانند علم محاربت مرتفع نگردانند آنگاه نعیم نزد ابو سفیان و رؤساء قریش رفته گفت خبری از جانب یهود بمن رسیده و وفور اخلاص مقتضی آنست که شما را بر کیفیت آن مطلع گردانم بشرط آنکه آنچه درین باب از من بشنوید ظاهر نسازید گفتند چنین کنیم بگوی که چه شنوده‌ای گفت یهود از نقض عهد پشیمان شده نزد محمد (ص) کس فرستاده و قبول نموده‌اند که چند کس از مردم شما را ببهانه گرو ستانده پیش او فرستند تا محمد از ایشان راضی شود و معاهده تازه گرداند اکنون باید که اگر از شما طلب دارند کسی بدیشان ندهید پس نزد اعیان غطفان رفته همین سخنان را با ایشان درمیان نهاد و روز دیگر که شنبه بود ابو سفیان و کلانتران غطفان عکرمهٔ بن ابی جهل را با جمعی نزد بنی قریظه فرستادند و پیغام دادند که اقامت ما درین دیار بسیار شد و دواب علیق نمی‌یابند بمیدان قتال شتابید تا خاطر از مهم محمد (ص) فارغ سازیم بنی قریظه جواب دادند که ما در روز شنبه حرب نمی‌نمائیم و در سایر ایام نیز قدم در میدان نخواهیم نهاد تا وقتی که شما جمعی از مردم خود را بگرو پیش ما نفرستید زیرا که می‌ترسیم که قبل از آنکه کار محمد فیصل یابد شما بمساکن خود بازگردید و او قصد استیصال ما نماید و چون این خبر بابو سفیان و غطفانیان رسید باهم گفتند که و اللّه نعیم راست گفت و ببنی قریظه پیغام نمودند که ما هیچکس برسم گرو نزد شما نفرستیم اگر میل جنگ دارید قدم پیش نهید و الا شما دانید بناء علی هذا احزاب بر یکدیگر بی‌اعتماد گشته سلک اتفاق ایشان بگسیخت و تزلزل تمام

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۳۶۴

بحال اهل ظلام راه یافت از جابر بن عبد اللّه انصاری رضی اللّه عنه مرویست که رسول صلی اللّه علیه و سلم سه روز متصل بر احزاب دعا کرده انهزام ایشانرا از ایزد سبحانه و تعالی مسألت نمود و بین الصلوتین روز آخر که چهارشنبه بود آن دعا مستجاب گشته حضرت وهاب بی‌ضنت باد صبا را بفرستاد تا زلزله در لشگرگاه کفار انداخت و اساس اجتماع احزاب را خراب و ویران ساخت و

بروایتی ملائکه عظام بامر الهی اوتاد خیام اهل ظلام را بکندند و آتشهای ایشانرا کشتند چنانکه آن لشگر نکبت اثر چاره منحصر در فرار دانسته هر قبیله در غایت خذلان روی باوطان خود آوردند و اهل سیر مدت اقامت احزاب را در نواحی مدینه جهت محاصره از بیست و چهار روز تا بیست و نه روز گفته‌اند و در آن ایام سه کس از مشرکان بدوزخ شتافتند عمرو بن عبدود نوفل بن عبد اللّه محزومی- عثمان بن منبه عبدری و شش نفر از انصار سید ابرار در آن غزوه عنان بجانب ریاض جنان تافتند و اسامی پنج نفر از ایشان اینست سعد بن معاذ که بتیر یکی از مشرکان رک اکحل او مقطوع گشته بود و بعد از فیصل مهم بنی قریظه بفرادیس جاودان توجه نمود انس بن اوس- عبد اللّه بن سهل- طفیل بن النعمان- کعب بن زید رضی اللّه عنهم القصه چون جنود احزاب انهزام یافتند و حضرت خیر البشر منصور و مظفر از دامن کوه سلع بنفس مدینه مراجعت فرمود و برایت ابن عباس رضی اللّه عنهما بخانه فاطمه زهرا سلام اللّه علیها درآمد و اندام همایون از گردوغبار معرکه پیکار شسته باداء نماز پیشین قیام نمود و همان زمان جبرئیل امین دستاری سفید بربسته و بر استری نشسته ظاهر شد و گفت ای محمد (ص) خدا از تو عفو کناد که سلاح از خود بازکردی و حال آنکه ملائکه هنوز مسلح و مکمل‌اند فرمان پروردگار عالمیان چنانست که امروز بجنگ بنی قریظه توجه نمائی و اکنون من رفتم که زلزله در حصار ایشان افکنم بعد از آن بلال باشارت رسول خداوند ذو الجلال در اسواق مدینه ندا کرد که هرکه فرمان‌بردار خدا و رسول اوست باید که نماز دیگر در نواحی حصار بنی قریظه گذارد لشگر اسلام بطوع و رغبت تمام در ملازمت علی مرتضی رضی اللّه عنه که صاحب رایت حضرت خیر الانام بود روان شدند و سید ابرار صلوات اللّه علیه و آله الاخیار سلاح پوشیده و عبد اللّه بن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخته با اعیان مهاجر و اشراف انصار متعاقب حیدر کرار توجه فرمود و در آن غزوه سه هزار کس ملازم آنحضرت بودند و سی و شش سر اسب داشتند از علی کرم اللّه وجهه روایتست که گفت چون نزدیک قلعه بنی قریظه رسیدم شخصی از آن قوم از بالای حصار مرا دیده ندا کرد که (قد جاء کم قاتل عمرو) و از راجزی شنیدم که گفت (قتل علی عمروا صاد علی صقرا قصم علی ظهرا ابرم علی امرا هتک علی

سترا) من گفتم (الحمد للّه الذی اظهر الاسلام و رفع الشرک) در اکثر کتب مسطور است که چون علی مرتضی بپای قلعه بنی قریظه رسید رایت فتح آیت بر زمین نصب کرد جهودان از بالای حصار زبان بسب و شتم سید عالم صلی اللّه علیه و سلم بگشادند و آنجناب ابو قتاده را بمحافظت لواء منصور مامور گردانیده باستقبال حضرت رسالت‌پناه صلی اللّه علیه و سلم شتافت و معروض داشت که یا رسول اللّه نزدیک بحصار

یهود مرو که زود باشد که خدایتعالی ایشانرا رسوا کند آنحضرت فرمود که گمان می‌برم که چیزی از ایشان شنیده‌ای که موجب ایذاء من میشود جناب امیر گفت آری رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم فرمود که چون مرا ببینند امثال آن سخنان نگویند و آنحضرت نزدیک بآن قلعه تشریف برده گفت (یا اخوة القردة و الخنازیر انا انزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرین) جهودان گفتند (یا ابا لقاسم ما کنت قط جهولا و لا فحاشا) و از شنیدن این سخن حیا بر خیر البرایا غلبه کرده بازپس رفت و بروایتی بمرتبه متأثر شد که نیزه که در دست داشت از کف مبارکش بیفتاد و ردا از دوش همایونش بر زمین آمد و خیمه حضرت نبوی را در برابر آن حصار نصب کرده جنود اسلام مدت بیست و پنجروز یا پانزده روز بنی قریظه را محاصره کردند آنگاه یهود بتنگ آمده از حصار بیرون شتافتند مشروط بانکه حضرت رسالت صلی اللّه علیه و سلم سعد بن معاذ را در مهم ایشان حکم سازد و روایتی آنکه چون یهود از غایت اضطرار بحکم خدا و رسول راضی شده از قلعه پایان آمدند اشراف اوس که در زمان جاهلیت حلیف بنی قریظه بودند بنزد پیغمبر آخر الزمان صلی اللّه علیه و سلم زبان بدرخواست جرایم و اثام ایشان بگشودند آنحضرت فرمود که راضی میشوید که من یکی از شما را در این مهم حکم سازم اوسیان راضی شده حضرت رسالت فرمود که من سعد بن معاذ را در این امر حکم گردانیدم آنگاه اکابر اوس کس بمدینه فرستادند تا سعد را بلشگرگاه رساند و حال آنکه تیری در حرب احزاب بدست سعد رضی اللّه عنه رسیده و رگ اکحلش را بریده بود و خون روان گشته و او دعا کرده بود که الهی مرا چندان از مرگ امان ده که بنی قریظه

را بمراد خویش به‌بینم و مسئولش بعز اجابت اقتران یافته خون از آن زخم بازایستاده بود لیکن سعد را غایت ضعف میسر نشده بود که در این غزوه ملازم رسول صلی اللّه علیه و سلم باشد القصه چون سعد نزدیک بمجلس مقدس نبوی رسید آنحضرت روی بانصار آورده فرمود که (قومو السید کم) و جمعی از بنی عبد الاشهل او را استقبال نموده از مرکبی که سوار بود فرود آوردند و در موضعی مناسب نشاندند و سعد بعد از اخذ عهد و پیمان از اوسیان که در قضیه بنی قریظه از فرموده او تجاوز ننمایند و استجازه از حضرت رسالت‌پناه گرفت گفت حکم میکنم که مردان بنی قریظه را تمام بکشند و زنان و کودکان ایشانرا مسلمانان برده گیرند و اموال این طایفه را در میان یکدیگر قسمت نمایند رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که ای سعد درباره یهود حکمی کردی که حق عز و علا در بالای هفت آسمان همین حکم کرده بود نقلست که چون یهود بنی قریظه از قلعه فرود آمدند محمد بن مسلمه دست و گردن رجال ایشانرا که بعقیده صاحب کشف الغمه نهصد نفر و بقولی هفتصد کس و بروایتی چهارصد تن بودند به بست و بمدینه برد و عبد الله ابن سلام بضبط نسا و ذراری و اموال و اسلحه و امتعه ایشان متعین شده در آن حصار هزار و پانصد شمشیر و سیصد زره و دو هزار سپر و اثاث و اوانی بسیار یافتند و اغنام و جمال و دواب و مواشی یهود بینهایت بود و چون رسول صلی اللّه علیه و سلم بمدینه تشریف برد فرمود

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۳۶۶

که در موضعی مناسب خندق کندند و علی علیه السّلام و زبیر رضی اللّه عنهما بکشتن آن طایفه مأمور گشته فوج‌فوج از ایشانرا بکنار آن خندق می‌آورند و گردن می‌زدند و از مشاهیر آن جماعت که بقتل رسیدند یکی کعب بن اسد بود و دیگری حیی بن اخطب بثبوت پیوسته که چون مهم یهود بنی قریظه بر نهج مسطور فیصل یافت خون از جراحت سعد بن معاذ رضی اللّه عنه بسیلان درآمد و در وقت سکرات سید کاینات علیه افضل الصلوة ببالین او رفته سر سعد را بر زانوی همایون خود نهاده گفت الهی سعد در راه تو زحمتها کشید و تصدیق پیغمبر (ص) تو نمود و هر حقی که در اسلام بر وی بود ادا کرد روح او را بخوب‌تر وجهی بردار سعد آواز آنحضرت

را شنیده چشم باز کرد و گفت السلام علیک یا رسول اللّه من گواهی میدهم که تو رسول خدائی و چنانچه میباید تبلیغ رسالت بجا آوردی و سر خود را از زانوی حضرت برداشت و چون پیغمبر صلی اللّه علیه و سلم از منزل سعد بیرون آمد سعد همان لحظه برحمت ایزدی پیوست و جبرئیل امین نازل شده گفت ای محمد کیست از اصحاب تو که وفات یافته و ابواب سموات از برای او مفتوح گشته و عرش رحمن بمرگ او در اهتزار آمده رسول صلی اللّه علیه و سلم فرمود که حالا بر سر بالین سعد بودم و او را بر جناح سفر آخرت یافتم آنگاه حضرت رسالت‌پناه بخانه سعد تشریف برده فرمود تا او را غسل دادند و بر وی نماز گذارده جنازه‌اش را ببقیع رسانیدند و دفن کردند منقولست که بعضی از اصحاب بحضرت نبوت مآب گفتند که سعد مردی جسیم بلند بالا بود و ما تابوت او را در غایت خفت یافتیم آنحضرت فرمود که من دیدم که نعش سعد را ملائک برمی‌داشتند بثبوت پیوسته که سعد بن معاذ رضی اللّه عنه قبل از وصول رسول صلی اللّه علیه و سلم بمدینه بر دست مصعب بن عمیر ایمان آورده و بنی عبد الاشهل را که قوم او بودند جمع کرده پرسید که من چگونه کسی‌ام در میان شما جواب دادند که سید ما و افضل ما توئی سعد گفت مکالمه میان من و شما حرامست مادام که تمامی رجال و نسوان شما بخدا و رسول او ایمان نیاورند و همان روز در تمامی آن قبیله از مرد و زن یکنفر نماند که مؤمن و موحد نبوده باشد مدت عمر سعد بن معاذ سی و هفت سال بود و از جمله وقایع سال پنجم از هجرت بروایت صاحب مستقصی آنست که حضرت مصطفی علیه من الصلوة اطیبها در ذیحجه همانسال ابو عبیدة بن الجراح را با سیصد کس بجانب سیف البحر ارسال داشت و ابو عبیده بصوب مقصد روان شده توشه مجاهدان دین در آن سفر یک انبان خرما بود و در اوایل سفر هر روز هر نفری از آن لشکر یک خرما میخورد بعد از آن مهم به نیم خرما قرار یافت آنگاه رزاق علی الاطلاق ماهی از دریا بساحل انداخت که مدت یکماه غذای آن سیصد کس از گوشت آن بود گویند که بزرگی آن ماهی بمرتبه بود که جابر بن عبد اللّه انصاری رضی اللّه عنه بر شتر خویش سوار از زیر ضلعی از اضلاع آن بگذشت از واقدی مرویست که چون در آن سریه توشه اصحاب روی در نقصان نهاد

قیس بن سعد بن عباده رضی اللّه عنه گفت کیست که شتری بخرما بفروشد بشرط آنکه شتر حالا تسلیم نماید و خرما در مدینه بستاند عمر بن الخطاب رضی الله عنه

اینسخن شنیده بر زبان آورد که عجبست از این جوان که بمال پدر دست‌درازی میکند و از خود چیزی ندارد قیس از استماع این کلام متغیر شده گفت پدر من پیادگانرا سوار میسازد و گرسنگان را سیر میگرداند قرضی را که من از برای مجاهدان راه خدا کرده باشم چگونه ادا نکند پس مردی از جهینه پنج شتر به دو وسق خرما بقیس فروخت و قیس هر روز یک شتر را کشته بر آن سیصد کس قسمت مینمود و دو شتر مانده بود که ماهی از بحر بیرون افتاد و ابو عبیده نگذاشت که آن‌دو شتر را قیس بکشد و چون بمدینه رسیدند سعد بن عباده زبان بتحسین پسر گشاده نخلستانی بوی داد که هر سال پنجاه وسق خرما از آن حاصل میشد و بهای شتران را بجهینی رسانید و او را جامه نیز پوشانید و چون کیفیت واقعه بعرض حضرت خیر البریه علیه السّلام و التحیهٔ رسید نسبت بقیس فرمود که (انه من بیت جواد)

ذکر وقایع سنه سادسه از هجرت نبویه و بیان کیفیت مصالحه حدیبیه

در عاشر محرم الحرام این سال محمد بن مسلمه با بیست و نه کس از اصحاب بموجب فرموده حضرت رسالت مآب بجانب بنی کلاب در حرکت آمد و روز مختفی شده شب قطع مسافت مینمود و او را در آن سفر با بنی بکر بن کلاب محاربه اتفاق افتاده ده نفر از کفار بقتل رسیدند و بقیه آنقوم انهزام یافته صد و پنجاه شتر و سه هزار گوسفند از اموال ایشان غنیمت مسلمانان شد و محمد بن مسلمه سالما غانما بازگشته در آخر ماه مذکور بملازمت رسول صلی الله علیه و سلم رسید و هم در این سال سید ابرار با دویست سوار مهاجر و انصار بعزیمت انتقام خون عاصم بن ثابت و اصحاب رجیع متوجه بنی لحیان گشت و کافران بر نهضت آنحضرت اطلاع یافته فرار برقرار اختیار کردند و رسول صلی الله علیه و سلم بموضع شهادت عاصم و رفقاء او رسیده یک روز توقف نموده مراجعت فرمود و مدت اینسفر چهارده شبانروز بود و در همین سال غزوه ذی

قرد که آنرا غزوه غابه نیز گویند بوقوع پیوست کیفیت این واقعه از سلمهٔ بن الاکوع براین وجه مرویست که گفت من روزی پیش از پیشین بارباح مولی مصطفی از مدینه بیرون رفتم و من بر اسب ابو طلحه انصاری سوار بودم و غابه منزلیست که از مدینه تا آنجا دوازده میلست بطرف شام و بهنگام طلوع فجر عبد الرحمان بن عیینهٔ بن حصن فزاری با چهل سوار از غطفان بذی قرد که مرعی شتران پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و سلم بود آمد و شتربان را کشته هشت شتر شیردار آن حضرت را بغارت برد و من اسب را برباح دادم تا بمدینه شتابد و رسول صلی الله علیه و سلم را از این واقعه آگاه گرداند آنگاه بر زبر پشته برآمدم و سه نوبت نعره زدم که یا صباحاه و بسرعت هرچه تمامتر از عقب کفار روان شده و بدیشان نزدیک رسیده آغاز تیراندازی کردم و آن مقدار ایشان را تعاقب نموده تیر انداختم که مضطر شده شتران را

گذاشتند و من شتران را بجانب مدینه رانده همچنان از عقب دشمنان می‌شتافتم و بزخم تیر ایشانرا مجروح میساختم تا وقتی که عاجز کشته نیزه‌ها و بردهای خود را می‌انداختند تا من بآنها مشغول شده دست از جنگ بازدارم و چون سی نیزه و سی برده از ایشان گرفتم عینیهٔ بن بدر فزاری با فوجی از مشرکان بمدد آن قوم رسید و جمعی از ایشان متوجه من شدند و مقارن آنحال احزام اسدی و ابو قتاده انصاری و مقداد بن اسود کندی از میان درختانی که در آن راه بود ظاهر گشتند و مشرکان وصول مسلمانان را جهت امداد مشاهده نموده روی بوادی گریز نهادند و احزام از عقب ایشان توجه کرده من عنان اسب او را گرفتم و گفتم چندان صبر کن که رسول بدینجا رسد احزام گفت ای سلمه اگر بوحدانیت حضرت عزت ایمان داری میان من و شهادت حایل مشو لاجرم دست از عنانش باز داشتم و احزام خود را بعبد الرحمان بن عینیهٔ رسانیده درهم آویختند و عبد الرحمان نیزه بر احزام زده او را شهید گردانید و از اسب خود فرود آمده بر اسب وی سوار گردید و همان لحظه ابو قتاده بعبد الرحمان رسیده بیک طعن نیزه کارش را کفایت کرد و بر اسب وی سوار شد و بعد از قتل عبد الرحمان مخالفان بشعبی که در آنجا چشمه آب بود و آنرا ذی قرد میگفتند درآمدند و میل کردند که از آن آب بیاشامند و باز توهم نموده بتعجیل تمام روی بانهزام

آوردند و من تنها ایشان را تعاقب نموده دو اسب دیگر گرفتم و بازگشتم و در ذی قرد بملازمت حضرت رسالت علیه السّلام و التحیۀ رسیده معروض داشتم که یا رسول الله دستوری ده تا با صد کس که مختار من باشند از پی مشرکان بروم و امید میدارم که یکی از ایشانرا زنده نگذارم آنسرور فرمود که همچنان کن گفتم بآن خدای که ترا گرامی گردانیده که چنین کنیم آنحضرت تبسم فرمود که ای پسر اکوع (اذا ملکت فاملج) و ایضا بر زبان وحی رسول صلی الله علیه و سلم گذشت که (خیر فرساننا الیوم ابو قتاده و خیر رجالتنا سلمه) و سهم پیاده و سواری بمن داد و بمدینه بازگشته مرا ردیف خویش ساخت و هم در این سال حضرت مقدس نبوی جناب ولایت مآب مرتضوی را با صد کس بقبیله بنی سعد بن بکر بطرف فدک ارسال داشت سبب آنکه در مدینه اینخبر شایع شد که مردم قبیله مذکوره در صدد جمع لشکر آمده داعیه دارند که باتفاق یهود خیبر متوجه مدینه شوند و علی رضی اللّه عنه بیخبر بر آنجماعت رانده کفار هزیمت غنیمت شمرده و پانصد شتر و دو هزار گوسپند ایشان بدست شاه مردان افتاده قرین فتح و نصرت بملازمت حضرت رسالت علیه السّلام و التحیۀ مراجعت فرمود و همدرین سال بواسطه قلت بارندگی و کثرت عسرت حضرت رسالت علیه السّلام و التحیۀ با اصحاب سعادت انتساب بصحرا رفته بعد از اداء دو رکعت نماز دعاء باران کرد و همان لحظه رشحات سحاب عنایت رب الارباب فایض گشت و مدت هفت شبانروز باران فراوان بارید و بروایت دیگر آنکه بروز جمعه بر منبر مسجد مدینه حضرت خیر البریه بقرائت خطبه اشتغال داشت که اعرابی بمسجد درآمده در برابر منبر بایستاد و از قلت بارندگی و هلاکت مواشی و تخریب حرث استغاثه نمود آنحضرت دست بدعاء برآورده فرمود که (اللهم استغنا اللهم استغنا) همان

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۳۶۹

زمان ابر در آسمان پیدا شده چندان بارید که هنوز رسول صلی اللّه علیه و سلم بر بالای منبر بود که آب از سقف مسجد درآمده بر محاسن مبارکش چکید و یک هفته علی الاتصال غمام انعام الهی فایض بود و جمعه دیگر در همان وقت باز همان عرب بار دیگر بنزد یک منبر آمده از

هلاکت مواشی و انقطاع سیل بجهت کثرت امطار شکایت کرد و آن حضرت سبب سرعهٔ ملال و انتقام بنی آدم از حالی بحالی تعجب نموده و تبسم فرموده روی بقبله دعا آورد و فرمود (اللهم حوالینا و لا علینا) و همان زمان سحاب متلاشی گشته در حوالی آن بلده طیبه باران می‌بارید و در نفس شهر قطره نمیچکید روایتست که چون رسول صلی اللّه علیه و سلم دید که باران در نواحی مدینه می‌بارد و در نفس شهر آفتاب می‌تابد چنان بخندید که نواجد همایونش ظاهر شد و فرمود که خدایتعالی مکافات ابو طالب کناد که اگر در حیات بودی از آن ابیات که انشا کرده بود چشمش روشن گشتی که باشد که آن نظم را برخواند و اسد اللّه الغالب شعر ابو طالب را که بیت اولش اینست شعر

و ابیض یستسقی الغمام بوجهه　　سال الیتامی عصمهٔ للارامل

در مجلس بخواند و بعقیده مترجم سیر شیخ سعید کازرونی ترجمه ابیات ابو طالب براین موجبست نظم

خدا داد باران بما تشنگان*　　بتعظیم پیغمبر انس و جان*

ازو یافته روزی ایتام ما*　　و زو گشته سیراب انعام ما*

بنو هاشم اندر پناه ویند*　　همه طالب عز و جاه ویند*

بهر رزم غالب محمد بود*　　بنصرت ز یزدان مؤید بود*

نداریم ما دست از دامنش　　وگر کشته کردیم پیرامنش

و در همین سال بقول بسیاری از اهل علم و کمال حج خانه کعبه فرض شد و بعضی از اهل سیر بر آن رفته‌اند که فرضیت حج در سال نهم از هجرت وقوع یافته و پیغمبر صلی اللّه علیه و سلم در خواب مشاهده فرمود که بزیارت بیت اللّه رفته عمره گذارد و کلید خانه بدست گرفته بعضی از

صحابه سر تراشیدند و برخی موی چیدند و چون کیفیت واقعه را با یاران درمیان نهاد منبسط گشته گمان بردند که آن سعادت هم در آن سال دست خواهد داد آنگاه حضرت رسالت‌پناه عازم گذاردن عمره شده اصحاب را بکار سازی امر نمود و هفتاد شتر جهت هدی تعیین کرده ضبط آن شتران را بعهده ناجیهٔ بن جندب اسلمی فرمود و عبد اللّه بن ام مکتوم را در مدینه خلیفه گذاشته با هزار و چهارصد یا هزار و پانصد یا بیست هزار و ششصد کس در روز دوشنبه اول ذیقعده بجانب مکه مکرمه روان شد و در ذو الحلیفه احرام بسته زبان وحی بیان بگفتن کلمات تلبیه گردان ساخت و در منزل عسفان خبر رسید که قریش از توجه آنسرور وقوف یافته و لشکری جمع ساخته بموضع بلدح آمده‌اند و میخواهند که اهل اسلام را از طواف بیت اللّه الحرام مانع آیند سید عالم صلی اللّه علیه و سلم بعد از استماع این خبر بحکم (وَ شاوِرْهُمْ فِی الْأَمْرِ) با اکابر صحابه قرعه مشورت درمیان انداخت و رای جمله بر آن قرار یافت که هرکه ایشان را از طواف کعبه منع نماید با وی مقاتله کنند و پس از طی منازل و مراحل چون هوای ثنیهٔ المرار از غبار موکب آیت آثار سید ابرار صلی اللّه علیه و آله الاطهار مشکبار گشت ناقه قصواء که مرکب خاصه حضرت مصطفی بود زانو بر زمین نهاد و هرچند عنف کردند برنخاست

مردم گفتند خلاوت القصواء از رفتن بازماند قصواء- خاتم الانبیاء علیه من الصلوهٔ اطیبها و ازکیها فرمود (ما خلات القصواء و لکن جلسها جالس الفیل) و بعد از آن فرمود که بآن خدائی که نفس محمد بید قدرت اوست که قریش هیچ امر از من مسألت نمی‌نمایند که مستلزم تعظیم حرم باشد مگر آنکه باجابت مقرون گردانم بعد از آن ناقه را بزجر برانگیخت و از راه انحراف جسته بر سر چاهی که در اقصای حدیبیه بود و آبی اندک داشت منزل گزید و اصحاب از قلت آب شکایت کرده حضرت رسالت مآب تیری از قندیل خویش بیرون آورد و فرمود که در آن چاه نهادند و همان لحظه آب بسیار در فوران آمد از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه مرویست که گفت در حدیبیه بعضی از اصحاب بنزدیک خیر البریه رفته گفتند یا رسول الله در این منزل آب نیست

مگر در رکوه تو و حال آنکه در پیش آن حضرت رکوه‌ای بود که از آن وضو میساخت و رسول صلی الله علیه و سلم دست مبارک بر آن رکوه نهاده آب از میان انگشتان همایونش در جوشش آمد چنانچه از چشمه‌ها جوشد و ما از آن آب خوردیم و وضو نیز ساختیم از جابر رضی الله عنه پرسیدند که آن آب بخوردن و وضو ساختن چند کس وفا کرد جواب داد که بخدا سوگند که چندان آب فوران کرد که اگر صد هزار می‌بودیم کفایت میکرد القصه چون حوالی حدیبیه بشرف نزول حضرت خیر البریه علیه السلام و التحیهٔ مشرف گشته بر چرخ برین مفاخرت نمود بدیل بن ورقاء خزاعی و عروهٔ بن مسعود ثقفی و حلیس کنانی متعاقب یکدیگر از معسکر قریش نزد حضرت خیر البشر صلوات اللّه علیه الی یوم المحشر آمدند و شتران هدی را دیده معلوم کردند که آن حضرت داعیه محاربه ندارد بلکه به نیت گذاردن عمره و طواف خانه کعبه قدم رنجه فرموده و خاطر اشرف همایونش مایل بمصالحه است و این سه کس متفق اللفظ و المعنی زبان بنصیحت قریشیان گشوده و گفتند مصلحت نیست که جماعتی را که بطواف بیت اللّه آمده باشند و شتران قربانی همراه آورده از آن امر مانع آیند و حلیس در این باب بیشتر مبالغه نموده گفت ای معشر قریش بآن خدائی که نفس من در قبضه قدرت اوست که اگر محمد را از طواف کعبه بازدارید من باتمام احایش از شما مفارقت نمایم و قریش در تسکین او کوشیده گفتند صبر کن ای حلیس که ما برحسب دلخواه با محمد صلح کنیم نقلست که حضرت خیر البریه بعد از وصول بحدیبیه خراش بن امیه را بمکه فرستاد تا قریش را از داعیه‌ای که داشت آگاهی دهد و چون خراش بمکه رسید قریشیان بر قتل او اتفاق نمودند اما احایش خراش را خلاص ساخته بسلامت بازگردانیدند و خراش شدت غلظت قریش را بعرض خاتم الانبیاء رسانیده آنحضرت عمر بن الخطاب را فرمود که ترا بمکه میباید رفت و خاطر نشان مشرکان کرد که ما بزیارت خانه کعبه آمده‌ایم و عزیمت محاربه نداریم فاروق اعظم رضی اللّه عنه گفت یا رسول اللّه بر ضمیر مهر تنویر تو روشن استکه عداوت قریش با من در چه مرتبه است و در مکه از بنی عدی هیچکس

نیست که مرا از شر ایشان صیانت نماید مناسب آنکه عثمان بن عفان را باین مهم نامزد فرمائی که نزد قریش بسیار عزیز

است و آنجا اقارب و عشایر دارد این سخن مستحسن افتاده عثمان رضی اللّه عنه بموجب فرموده رسول آخر الزمان بجانب ابو سفیان و سایر قریشیان روان شد و در منزل بلدح ابان بن سعید بن العاص عثمان را دیده بر مرکوب خویش نشاند و ردیفش گشته او را در ضمان صحت بمجلس ابو سفیان رسانید و ذو النورین رضی اللّه عنه شرط تبلیغ رسالت بجای آورده قریش گفتند که ما نمی‌گذاریم که محمد بیت اللّه را طواف نماید اما با تو مضایقه نداریم عثمان رضی اللّه عنه جواب داد که من پیش از رسول خدا بآن امر قیام ننمایم مشرکان از شنیدن این سخن در خشم شده آنجناب را اجازت مراجعت ندادند و بروایت صاحب مقصد اقصی ده نفر دیگر از مهاجران را که از عسکر همایون خیر البشر بمکه رفته بودند نیز گرفته حبس نمودند و چون اقامت عثمان رضی اللّه عنه در مکه زیاده از آنچه متصور بود روی نمود شیطان در لشگرگاه مسلمانان این صدا درانداخت که اهل مکه عثمان را کشتند رسول صلی اللّه علیه و سلم از استماع این خبر متأثر شده فرمود که ازینجا نروم تا آنچه با قریش باید کرد نکنم و در پای درخت سیمره که در آن نواحی بود نشسته اصحاب هدایت انتساب را طلبید تا بیعت نمودند بر آنکه در محاربه ثبات قدم ورزیده روی گردان نشوند و این بیعت را علماء فن تفسیر و سیر بیعت الرضوان خوانند زیرا که آیه کریمه (لَقَدْ رَضِیَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِینَ إِذْ یُبایِعُونَکَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ) در شأن جمعی نازل گشت که داخل آن بیعت بودند القصه چون خبر بیعت الرضوان بگوش کافران رسید رعبی در دل ایشان افتاده سهیل بن عمرو را گفتند برو و میان ما و محمد مصالحه کن بهر نوع که دانی و سهیل از افق مجلس مقدس آن مهر سپهر نبوت طلوع نمود و مهم صلح را باتمام رسانید و از روضة الاحباب و سیر شیخ سعید کازرونی چنان معلوم میشود که سهیل همین یکنوبت جهة امر مصالحت بحدیبیه آمده بود اما از کلام مقصد اقصی چنان مستفاد میگردد که سید انبیا علیه من الصلوة اطیبها و ازکیها در

منزل حدیبیه اوس بن خولی و عباد بن بشر و محمد بن مسلمه را تعیین فرموده بود که هریک از ایشان با طایفه‌ای از مسلمانان بنوبت شبها سپاه نصرت‌پناه را حراست نمایند و در آن زمان که عثمان رضی اللّه عنه در مکه بود شبی محمد بن مسلمه پنجاه کس از مشرکان را که جهت دست برد بنواحی معسکر ظفر اثر آمده بودند اسیر و دستگیر کرد بعد از این سهیل بن عمرو با جمعی از اهل مکه بملازمت حضرت رسالت شتافته معروض داشت که حبس عثمان با بعضی دیگر از مهاجران که بحریم حرم آمده بودند برضاء اصحاب رأی و تدبیر نبود بلکه فوجی از سفها برین حرکت شنیعه اقدام نمودند اکنون التماس از مکارم اخلاق تو چنانست که باطلاق جمعی از یاران که بر دست محمد بن مسلمه اسیر شده‌اند حکم فرمائی رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که من وقتی ایشان را مطلق العنان کنم که عثمان و سایر اصحاب مرا بدینجا فرستید سهیل بن عمرو حویطب بن عبد العزی و مکرز بن حفص کس بمکه فرستاده آنچه از حضرت مقدس نبوی شنوده بودند اعلام نمودند قریش عثمان و کسانی را که محبوس داشتند گذاشتند آنحضرت نیز اسیران محمد بن مسلمه را اطلاق فرمود آنگاه سهیل و رفقاء او بمکه بازگشته و کیفیت

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۳۷۲

بیعت الرضوانرا با قوم درمیان نهاده و نوبت دیگر جهۀ تمهید بساط مصالحه بحدیبیه آمدند و علی کلا التقدیرین چون چشم سهیل از آفتاب انوار طلعت حضرت رسالت علیه الصلاۀ و التحیۀ روشنی پذیرفت گفت یا محمد قریش با تو صلح میکنند بشرط آنکه امسال از اینجا بازگردی و سال آینده تشریف آورده بقضاء عمره قیام نمائی و رسول صلی الله علیه و سلم این معنی را قبول فرموده صورت مصالحه برین منوال روی نمود که تا مدت ده سال مسلمانان و مشرکان قریش بمقاتله یکدیگر اقدام ننمایند و سرا و علانیۀ متعرض نفوس و اموال یکدیگر نشوند و از اهل شرک هرکس بعهد و زنهار سید ابرار درآید قریش مزاحم او نگردند و هرکس هم سوگند قریش باشد باو مسلمانان تعرض نرسانند و از عبده اصنام هرکس بیرخصت ولی خود پیش حضرت رسالت آید با آنکه در سلک اهل اسلام انتظام یافته باشد او را باز فرستند و از مسلمانان هرکس مرتد شده

پناه بقریش برد او را نگاه دارند و چون سال دیگر احمد مختار با مهاجر و انصار جهت اداء عمره بمکه آیند زیاده از سه روز توقف ننمایند آنگاه شاه ولایت‌پناه باشارت حضرت رسالت دستگاه آغاز نوشتن صلح نامه کرده چون خواست که بنویسد بسم الله الرحمن الرحیم سهیل گفت بخدا سوگند که ما رحمن را نشناسیم بنویس که بسمک اللهم چنانچه پیشتر می‌نوشتی خیر البشر فرمود ای علی آنچه سهیل میگوید بنویس و علی بموجب فرموده سید المرسلین عملنموده در قلم آورد که هذا ما قضی علیه محمد رسول الله سهیل بن عمرو جرات کرده بعرض رسانید که اگر ما برسالت تو اعتراف میداشتیم ترا از طواف بیت الله منع نمیکردیم ای علی بنویس که محمد بن عبد الله حضرت رسالت‌پناه فرمود که ای علی لفظ رسول الله را محو کن و بجای آن ابن عبد الله بنویس علی مرتضی گفت دست من بمحو صفت رسالت از اسم شریف تو جاری نمیشود و بروایتی که در کشف الغمه مسطور است رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که دست مرا بر آن کلمه بنه و امیر بر آن موجب عمل فرمود پیغمبر صلی الله علیه و سلم لفظ رسول الله را محو کرده گفت یا علی ترا نیز مثل این روزی در پیش است و بقول بعضی از اهل سیر آنکه خیر البشر هرگز خط ننوشته بود بعد از حک لفظ رسول الله بانامل مبارک خود عوض آن ابن عبد الله نوشت و عقیده زمره‌ای آنکه علی مرتضی آن کلمه را در قلم آورده کتابت صلحنامه باتمام رسانید و از اهل اسلام ابو بکر صدیق و عمر بن الخطاب و ذو النورین و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و ابو عبیدهٔ بن الجراح و محمد بن مسلمه و ابو جندل بن سهیل بن عمرو رضی الله عنهم اسامی خویش بر آن صحیفه نوشتند و از کفار حویطب بن عبد العزی و مکرز بن حفص و جمعی دیگر شهادت خود ثبت کردند و بنی خزاعه حلیف پیغمبر صلی الله علیه و سلم شدند و بنو بکر هم سوگند قریش گشتند نقلست که از وقوع صلح مذکور بر نهج مسطور حزن و الم موفور بر خاطر اصحاب حضرت رسالت مآب استیلا یافت چه مدعای ایشان آن بود که همدر آن سال بشرف زیارت کعبه مشرف شوند و صورت فتح مکه روی نماید از عمر بن الخطاب رضی الله عنه مرویست که گفت در آن روز دغدغه عظیم

در ضمیر من پیدا شده بنزد رسول صلی الله علیه و سلم رفتم و گفتم که تو پیغمبر برحق هستی فرمود که بلی هستم گفتم ما برحق هستیم و دشمنان بر باطل فرمود که بلی گفتم آیا مقتولان ما در بهشت هستند و کشتگان ایشان در دوزخ فرمود که نعم گفتم پس بچه سبب ما این همه منقصت و مذلت قبول می‌کنیم و باین طریق صلح نموده بازمیگردیم رسول صلی اللّه علیه و سلم فرمود ای پسر خطاب بدرستی که من فرستاده خدایم و او مرا ضایع نگذارد و بروایتی فرمود که من رسول خدایم و نافرمانی وی نکنم و او نصرت دهنده منست فاروق اعظم گوید که بعد از آن با رسول اللّه گفتم تو با ما نگفتی که زود باشد که بزیارت خانه کعبه رویم و طواف بجا آریم فرمود که آری و لکن هیچ گفتم که امسال این معنی میسر خواهد شد گفتم نی پس رسول صلی اللّه علیه و سلم فرمود که غم مخور ای عمر که تو بزیارت خانه کعبه خواهی رفت و عمر رضی اللّه عنه همچنان ملول و محزون از مجلس همایون بیرون آمده نزد صدیق اکبر رضی اللّه عنه شتافت و آنچه با حضرت خیر البشر گفته بود با وی درمیان نهاد و ابو بکر گفت که ای عمر برو و دست در رکاب نبوت انتساب آن حضرت زن و زبان اعتراض نگشای که او فرستاده خدایست و هرچه کند بمقتضای وحی باشد بثبوت پیوسته که بعد از وقوع صلح حضرت رسالت مآب اصحاب را فرمود که برخیزید و شتران هدی را نحر کنید و سر تراشید و سه نوبت این سخن را تکرار نمود هیچکس اجابت نکرد و رسول خدا صلی اللّه علیه و سلم بنزد ام سلمه رضی اللّه عنها که در آن سفر بشرف مصاحبت آنسرور مشرف بود رفته از عدم فرمان‌برداری اصحاب شکایت کرد ام سلمه گفت یا رسول الله چون یاران خاطر بر آن قرار داده بودند که امسال بزیارت خانه سرافراز خواهند شد و آن سعادت میسر نگشت بغایت محزون و غمناک‌اند اگر ضمیر انور تو متوجه آنست که ایشان امتثال فرمان نمایند با هیچکس سخن مگوی تا وقتی که شتران خود را قربان کنی و سر مبارک بتراشی و رسول قرشی صلی الله علیه و سلم از خیمه ام سلمه بیرون آمد و بموجب استصواب او عمل فرمود و اصحاب که آن صورت مشاهده نمودند فی الحال بنحر شتران پرداختند و بعضی سر تراشیدند و

برخی موی سر کوتاه کردند و حضرت رسالت سه نوبت برای محلقین و یک نوبت جهۀ مقصرین از حضرت رب العالمین آمرزش طلبید القصه بعد از آنکه قرب بیست روز حضرت خیر البریه علیه السّلام و التحیۀ در منزل حدیبیه اقامت نمود عنان عزیمت بطرف مدینه انعطاف داد و در اثناء راه بمنزل صهباء ایزد تعالی سوره کریمه (إِنَّا فَتَحْنا لَکَ فَتْحاً مُبِیناً) فرو فرستاد و در اواخر همین سال شرف دودمان عبد مناف بشش کس از ملوک اطراف مکاتیب نوشته ایشان را باسلام دعوت فرمود و اسامی آن پادشاهان اینست نجاشی ملک حبشه- هرقل قیصر روم- خسرو پرویز فرمان فرمای مدائن- مقوقس پادشاه اسکندریه- حارث بن ابی شمر غسانی حاکم شام- هوذۀ بن علی حنفی والی یمامه و نامه نجاشی را بعمرو بن امیه ضمری و مکتوب هرقل را بدحیۀ بن خلیفه کلبی و نوشته خسرو را بعبد الله بن حذافه سهمی و مخاطبه مقوقس را بحاطب بن ابی

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۳۷۴

بلتعه و مراسله حارث را بشجاع بن وهب اسدی و رقعه هوذه را بسلیط بن عمرو عامری ارزانی فرموده نزد آن سلاطین حشمت آئین ارسال داشت اما نجاشی چون از رسیدن عمرو بن امیه و آوردن نامه همایون خیر البریه وقوف یافت از سریر کامرانی فرود آمده بملاحظه رعایت تعظیم و تکریم و اظهار فروتنی بر زمین نشست و آن مکتوب مرغوب را ستانده و بوسیده بر چشم خود مالید و فی الحال زبان خجسته بیان بگفتن کلمه طیبه توحید گویا گردانید اما هرقل در بیت المقدس بود که دحیه کلبی نامه همایون نبی عربی را بدو رسانید و چون بمطالعه آن صحیفه شریفه سرافراز شد فرمود که به‌بینید که در این دیار از قوم این شخص که دعوی پیغمبری میکند هیچکس هست که از وی استعلام احوال او نمایم یا نی فرمان‌بران در مقام تفتیش و تفحص آمده ابو سفیان را با بعضی از قریشیان یافتند و بپای تخت هرقل رسانیدند و قیصر حالات خیر البشر را کما ینبغی از ابو سفیان معلوم نمود دانست که آن حضرت همان پیغمبری است که صفت آن در انجیل مکتوبست و عیسی علیه السّلام بمقدم همایونش بشارت داده و لیکن از بیم زوال ملک بشرف ایمان مشرف نگشت و بقولی خفیه برسالت آن مهر سپهر جلالت اعتراف نمود و بسبب

خوف نصاری این معنی را ظاهر نفرمود اما خسرو پرویز از آن جهت که حضرت رسالت اسم همایون خود را بر نام او مقدم نوشته بود غضبناک شده آن نامه نامی را پاره کرد مثنوی

بدست ستم خسرو بدنهاد* بدرید مکتوب خیر العباد*

نشد محو از صفحه روزگار* رقمهای آن نامه نامدار*

ولی طی شدش نامه زندگی* نبردند نامش بفرخندگی

و پرویز بارتکاب آن سوء ادب قانع نگشته نشانی بباذان که از قبل او حاکم یمن بود ارسال نمود مضمون آنکه چنان معلوم شد که شخصی در دیار حجاز دعوی نبوت میکند باید که دو کس را بدانجانب فرستی تا او را گرفته نزد من آورند و باذان بموجب فرموده عمل نموده با تویه و خرخسره را جهت آن مهم بمدینه فرستاد و ایشان بمجلس شریف پیغمبر آخر الزمان رسیده گفتند باذان بنابر فرمان پرویز ما را بدینجانب روان کرده تا ترا بمداین رسانیم طریقه آنکه انقیاد امر نموده با ما بیائی که باذان در باب مهم تو سفارش نامه بملك الملوك یعنی پرویز خواهد نوشت رسول الله صلی الله علیه و سلم از استماع سخنان پریشان ایشان تبسم فرموده بر زبان الهام بیان گذرانید که شما امروز آسایش نمائید تا فردا جواب سخن خود بشنوید و روز دیگر آن دو شخص بخدمت خیر البشر شتافته آن حضرت فرمود که بباذان بگوئید که پروردگار من در شب گذشته پرویز را بقتل آورد و پسرش شیرویه بر تخت سلطنت نشست و بدانید که اگر باذان بنبوت من ایمان آرد حکومت یمن را بدستور معهود بوی بازگذارم و ایلچیان از استماع این خبر متحیر گشته چون از مهابت مجلس اشرف اعلی یارای گفت و شنید نداشتند بطرف یمن مراجعت کردند و بعد از وصول کیفیت را بسمع باذان رسانیده مقارن آنحال مکتوب شیرویه مبنی از قتل خسرو پرویز بدو رسید و در آن کتابت قلمی شده بود که بآن عزیز که در حجاز دعوی نبوت میکند تعرض منمائی تا فرمان من بتو

رسد و چون حاکم یمن تاریخ قتل خسرو را با سخن سلطان بارگاه اصطفا موافق یافت کلمه شهادت بر زبان رانده مسلمان شد و بسیاری از اهل یمن با وی موافقت نمودند در روضهٔ الاحباب مسطور است که حضرت رسالت مآب در وقتی که قاصد باذان خرخسره را اجازت مراجعت ارزانی فرمود کمری که آنرا از سیم و زر زیور کرده بودند بوی ببخشید بنابرآن یمنیان خرخسره را ذو المفخره خواندند و حالا نیز اولاد او را بآن لقب ملقب می‌گردانند و مفخره بلغت حمیر عبارت است از کمر اما مقوقس حاطب بن ابی بلتعه را عزیز و گرامی داشت و نامه نامی حضرت مقدس نبوی را بتعظیم و احترام تمام مطالعه نمود و لیکن بقبول ملت بیضا موفق نگشت و برسم هدیه چهار کنیزک ترکیه که یکی مسماۀ بماریه بود و دیگری بشیرین و خواجه‌سرائی و استری سفید که آنرا دلدل میگفتند و دراز گوشی که عفیر یا یعفور نام داشت و نیزه و بیست جامه‌وار قماش و هزار مثقال طلا ترتیب نموده تسلیم حاطب کرد تا پیش رسول الله صلی الله علیه و سلم برد و بحاطب صد مثقال طلا و پنج جامه انعام فرموده رخصت انصراف ارزانی داشت و چون حاطب بملازمت حضرت رسالت رسید و هداياء مذکوره را بگذرانید آن حضرت نسبت بمقوقس فرمود که این خبیث بملک خود بخیلی نمود و حال آنکه پادشاهی او را بقائی نخواهد بود و فوت مقوقس در زمان خلافت عمر بن الخطاب رضی الله عنه دست داد و در روضهٔ الاحباب مسطور است که رسول صلی الله علیه و سلم رقم قبول بر هداياء مقوقس کشیده ماریه را برسم تسری نگاهداشت و خواهر وی شیرین را بحسان بن ثابت بخشید و حال آن‌دو کنیزک دیگر معلوم نیست که بچه انجامید و بر یعفور گاهی سوار می‌شد و آن حمار در سفر حجۀ الوداع سقط گشت و دلدل را برای سواری خاصه خویش اختیار فرموده بعد از فوت سید ابرار حیدر کرار بر آن استر می‌نشست و چون حضرت امیر المؤمنین بخلد برین شتافت امام حسن علیه السّلام آنرا سواری میکرد تا استر هلاک شد اما حارث بن ابی شمر در غوطه دمشق بمطالعه نامه همایون رسول ملک بیچون سرفراز گشت مکتوب مرغوب را بر زمین افکنده بقبول دین اسلام موفق نشد و صد مثقال

طلا بشجاع بن وهب انعام کرده او را اجازت مراجعت داد و حاجب حارث که ملت نصاری داشت از شجاع صفات رسول صلی الله علیه و سلم را معلوم نموده جمال حالش بحلیه ایمان تجلی یافت و چند جامه بشجاع ارزانی داشت ازو درخواست فرمود که سلام و نیاز ویرا بخاتم الانبیا رساند و چون شجاع بخدمت آن حضرت بازگشت کیفیت واقعه را بازگفت بر زبان وحی بیان جاری شد که هلاک باد ملک حارث تیر دعا بهدف اجابت رسیده حارث در سال هشتم از هجرت وفات یافت اما هوذة بن علی الحنفی سلیط را تعظیم کرده نامه شریف شارع ملت حنیف را گرامی داشت و در جواب آن خطاب هدایت انتساب نوشت که چه نیکو طریقه است که مردم را بآن میخوانی و چون من خطیب و شاعر قوم خودم و مردم را از من خوفی و خشیتی هست باید که مرا درین امر شریک خود گردانی و بعضی از بلاد را بمن گذاری تا متابعت تو کنم و سلیط را بانعام اثوابی که در هجر

بافته بودند و چیزهای دیگر نوازش نموده بازگردانید و او بملازمت حضرت رسید و مکتوب هوذة را عرض کرد آن حضرت فرمود که اگر از من یک دانه خرما که بر زمین افتاده باشد طلب نماید بوی ندهم هلاک باد وی و ملک وی بعد از مراجعت از غزوه فتح مکه جبرئیل امین خبر وفات هوذة را بسید المرسلین رسانید و هم در سال ششم از هجرت میان اوس بن الصامت بن قیس بن ابی حازم الانصاری و زوجه وی خویلة بنت ثعلبة بن قیس بن مالک الخزرج ظهار واقع شد و آیة (قَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّتِی تُجادِلُکَ فِی زَوْجِها وَ تَشْتَکِی إِلَی اللَّهِ وَ اللَّهُ یَسْمَعُ تَحاوُرَکُما إِنَّ اللَّهَ سَمِیعٌ بَصِیرٌ الی آخر الایات) در آن باب نازل گشت و هم در این سال ام رومان که زوجه ابو بکر صدیق بود و والده عایشه صدیقه رضی الله عنها از عالم انتقال نمود و بقولی در آخر همین سال ابو هریره دوسی بملازمت حضرت مقدس نبوی رسیده جمال حالش بزیور اسلام مزین گردید

ذکر وقایع سنه سابعه از هجرت خیر البشر مصدر ببیان فتح قلاع خیبر

باتفاق اکثر اهل سیر در اوایل سال هفتم از هجرت شفیع روز محشر بمقتضای وعده صادقه حی اکبر حیث قال عز و جل (وَعَدَكُمُ اللَّهُ مَغانِمَ كَثِيرَةً تَأْخُذُونَها فَعَجَّلَ لَكُمْ هذِهِ) بعزیمت فتح خیبر با هزار و چهارصد نفر از شجعان دلاور از مدینه نهضت فرمود و سباع بن عرفط غفاری را در آن بلده خلیفه گذاشته عکاشهٔ بن محصن اسدی را مقدمه لشکر گردانید و در میمنه عمر بن الخطاب را تعیین کرد و در میسره دیگری از اصحاب مقرر گردید و دویست سر اسب در آن سپاه موجود بود از آن جمله سه سر اسب بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم اختصاص داشت و آن حضرت بعد از قطع مفاوز و مسالك از راه وادی حرضه بمیان قلاع خیبر درآمده چون چشمش بر آن دیار افتاد اصحاب را بتوقف امر کرد و دست دعا برآورده بر زبان معجز بیان گذرانید که (اللهم رب السموات السبع و ما اضللن و رب الارضین السبع و ما اقللن و رب الشیاطین و ما اضللن و رب الریاح و ما ادرین اسئلك خیر هذه القریهٔ و خیر ما فیها و اعوذ بك من شرها و شر ما فیها) پس فرمود (امشوا علی برکهٔ الله) و مقداری مسافت طی نموده در منزلی که آنرا منزله میگفتند نزول فرمود نقلست که یهود خیبر بنابر آنکه از توجه خیر البشر خبر یافته بودند هر روز و هر شب جمعی مسلح و مکمل گشته جههٔ استخبار از حصار بیرون می‌آمدند و شرایط تفحص بتقدیم رسانیده بازمی‌گشتند اما در آن شب که رسول عجم و عرب بدانجا رسید ایزد تعالی برایشان خواب غفلت گماشت چنانچه تا زمان طلوع آفتاب هیچکس از جهودان بیدار نشده و صباح در کمال اضطراب بیلها و زنبیلها برداشته از قلعه بیرون خرامیدند که بر سر مزارع خویش روند که ناگاه چشم ایشان بر سپاه حضرت افتاد گفتند محمد و اللّه محمد و الخمیس یعنی این محمد است با لشکری

منقسم به پنج قسم که آن مقدمه و جناحین و قلب و ساقه است و بازگشته بقلاع خود درآمدند و چون رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم یهود را بر آن منوال دید فرمود که (الله اکبر خربت خیبرا انا اذا نزلنا بساحهٔ قوم فساء صباح المنذرین) آنگاه خیبریان قلاع خود را مضبوط ساخته دست بانداختن تیر و سنگ بگشادند و دلاوران معرکه غزا و جهاد در باب محاصره سعی نموده هر روز داد شجاعت و مردانگی میدادند و باندك زمانی حصار نطاهٔ و حصن شق و قلعه صعب مفتوح گشت مثنوی

گرفتند آن لشکر متفق* حصار نطاۀ و دگر حصن شق*

دگر قلعه صعب مفتوح گشت* بسی کس ز کفار مجروح گشت*

پس از فتح این قلعهای متین* سپاه رسول شجاعت قرین*

نمودند قصد حصار قموص* بسی صعب دیدند کار قموص*

که آن قلعه بود رفعت‌پناه* نبردی بر او پیک اندیشه راه

بصحت پیوسته که در وقت محاصره قلعه قموص درد شقیقه عارض حضرت مقدس نبوی گشته بنفس نفیس در معارک قدم رنجه نمی‌فرمود اما هر روز رایت نصرت آیت را بیکی از اعیان مهاجر و انصار داده بحرب اهل حصار می‌فرستاد مثنوی

بهر صبح کین مهر خنجر گذار* شدی عازم فتح نیلی حصار*

بحکم رسول ظفر اقتباس* پی فتح آن حصن عالی اساس*

یکی از صحابه ستاندی علم* نهادی بمیدان مردی قدم*

و لیکن مسخر نگشتی حصار* مکرر شد این واقعه چند بار

در روضۀ الاحباب مسطور است که از احادیث صحیحه بثبوت پیوسته که روزی ابو بکر صدیق رضی الله عنه لوا برداشت و بپای قلعه رفت و مقاتله کرده صورت فتح در آینه خیال مشهود نگشت و روز دیگر عمر رضی الله عنه علم برگرفته و جنگ پیش برده مقصود بحصول نه پیوست و روایتی آنکه امیر المؤمنین عمر روز اول بحرب اقدام نمود و روز دوم صدیق اکبر و روز سیم باز عمر بامر قتال قیام فرموده بی‌نیل مقصود بمعسکر خیر البشر رسید و خسرو کواکب مواکب با علم زرنگار متوجه دیار مغرب گردید سرور بطحا و یثرب علیه الصلوات الله الواهب فرمود که (لا عطین الرایۀ غدا رجلا کرارا غیر فرار یحب الله و رسوله و یحبه اللّه و رسوله یفتح اللّه علی یدیه) از

سهل بن سعد ساعدی مرویست که در آن شب که رسول عرب این حدیث بر زبان وحی بیان گذرانید غلغله در میان صحابه افتاد که آیا فردا لواء ظفر انتما بدست که خواهد رسید و چشم کدام یک از ما بدیدن چهره فتح روشن خواهد گردید بیت

چشم میدارند جمعی دیدن رویش بخواب* تا خود این دولت نصیب دیده بیدار کیست

و بعضی که نقاری از حیدر کرار در خاطر داشتند باهم میگفتند که مقرر است که مراد از این شخص علی بن ابیطالب نیست زیرا که چشم او بمثابه‌ای درد میکند که پیش پای خود را نمی‌بیند در روضهٔ الصفا مسطور است که علی مرتضی رضی اللّه عنه بنابر عارضه رمد در مبداء حال ازین غزوه تخلف نموده در مدینه توقف فرمود و بالاخره مفارقت حضرت رسالت بر خاطر هدایت مآثرش گران آمده باوجود الم از عقب سید عالم صلی اللّه علیه و سلم توجه کرد و در اثناء راه یا بعد از وصول بخیبر بموکب همایون خیر البشر پیوست و در آن شب که حدیث مذکور بسمع شریفش رسید بر زبان الهام بیان گذرانید

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۳۷۸

که (اللهم لا معطی لما منعت و لا مانع لما اعطیت) صباح روز دیگر که خسرو خاور علم نورافشان در فضای عالم کن فکان برافراخت و هفت قلعه نیلگون گردون را بیک نهضت مفتوح و مسخر ساخت اشراف مهاجر و انصار بامیدواری بسیار بر در خیمه سید ابرار جمع آمدند و منتظر التفات ضمیر آفتاب آثار همایون بایستادند و چون از خیمه بیرون آمده نظر بجانب اصحاب انداخت فرمود که علی بن ابی طالب کجاست گفتند چشمش درد میکند (فقال ارونیه ترونی رجلا یحب اللّه و رسوله و یحبه اللّه و رسوله یأخذها بحقها لیس بفرار) و چون سید اخیار باحضار حیدر کرار امر فرمود سلمهٔ بن الاکوع دست آن جناب را گرفته بنزد آنسرور اصحاب آورد (فقال ما تشتکی یا علی فقال رمدا ما ابصر معه و صداعا برأسی فقال له اجلس وضع رأسک علی فخذی ففعل علی

رضی اللّه عنه ذلک فدعاله النبی صلی اللّه علیه و سلم و تفل فی یدیه فمسحا علی عینه و رأسه فانفتحت عیناه و سکن الصداع) و بروایتی سید البشر آب دهان اطهر در چشمان امیر المؤمنین حیدر ریخت (و علی کلا التقدیرین) از آن روز باز آنجناب درد چشم و درد سر نکشید و بقولی هم در آن مجلس رسول صلی اللّه علیه در شأن شاه مردان این دعا کرد که (اللهم اذهب عنه الحر و البرد) و بروایتی (اللهم قه الحر و البرد) فرمود لاجرم بعد از آن علی مرتضی از گرما و سرما متأثر و متضرر نگشت القصه چون در آن صباح انوار عنایت الهی و لمعات عواطف حضرت رسالت‌پناهی بر صفحات حال جناب ولایت دستگاهی تافت رایت نصرت آیت برگرفته بجنگ اهل قلعه قموص شتافت و بعد از وصول بظاهر آن حصن حصین علم را بر توده سنگ فروبرده جهودئی را از بالای حصار چشم بر حیدر کرار افتاد پرسید که تو کیستی جواب داد که منم علی بن ابیطالب یهودی روی بقوم خود آورده گفت (غلبتم و ما انزل علی موسی) یعنی سوگند بآن کتابی که بموسی نازل شده که مغلوب گشتید آورده‌اند که اول کسی که در آن روز از آن حصار بیرون آمد بعزم رزم حارث یهودی بود برادر مرحب و او دو نفر از مسلمانان را شهید کرده بضرب ذو الفقار حیدر کرار روی بدار البوار آورد و آنگاه مرحب جهت انتقام برادر قدم در میدان نهاد و او پهلوان بالا بلند تنومند بود و در آن روز دو زره پوشیده و دو شمشیر حمایل نموده و نیزه‌ای که سنانش سه من وزن داشت بدست گرفته بود و عمامه بر سر بسته و مغفر بر زبر آن نهاده چون بمیان میدان رسید خواندن رجزی آغاز کرد که بیت اولش اینست شعر

قد علمت خیبرانی مرحب* شاکی السلاح بطل مجرب

و شیر یزدان بجانب او روان شده رجزی خواند که بیت نخستینش اینست شعر

انا الذی سمتنی امی حیدره* کلیث غابات شدید قسوره

و مرحب بشمشیر حمله بر حضرت امیر کرده شاه شجاعت‌پناه پیش‌دستی فرموده ذو الفقار چنان بر سر آن ملعون نابکار فرود آورد که از سپر و خود گذشته اثر زخم بدندانهایش رسید و بعضی تا

قرپوس زین گفته‌اند آنگاه نیران قتال اشتعال یافته چون هفت کس از جهودان بر دست شاه مردان کشته شدند سایر اعدا پشت بر معرکه کرده روی بقلعه آوردند و حیدر کرار رضوان اللّه علیه ایشان را تعاقب نموده در آن اثنا

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۳۷۹

بضرب یکی از مخالفان سپر از دست شاه مردان بیفتاد و دیگری آنرا برگرفته بقلعه گریخت مثنوی

سپر در زمان قتال و جدال* بیفتاد از دست شاه رجال*

برآشفت آن شاه عالی اثر* در قلعه را کند و کردش سپر

- از امام وافر مفاخر امام محمد باقر رضی اللّه عنه روایت کرده‌اند که چون امیر المؤمنین کرم اللّه وجهه در حصن را گرفته بجنبانید تمامت آن حصار بجنبید که صفیه دختر حیی بن اخطب از تخت بیفتاد و روی او مجروح شد و در خیبر بعقیده بعضی از روات هشتصد من وزن داشت و برخی سه هزار من گفته‌اند و در کشف الغمه مسطور است که هفتاد کس از برداشتن آن عاجز بودند مثنوی

بنزدیک آن دست با اقتدار* که گوید ز وزن در آن حصار*

که کرد است بر وی بسوی سپهر* سپهرش سپر بودی و قبه مهر

القصه یهود خیبر که آن امر غریب از امیر المؤمنین حیدر مشاهده نمودند فغان الامان بایوان کیوان رسانیدند و شاه مردان بعد از استجازه از پیغمبر آخر الزمان ایشان را امان داده آن در را بمقدار هشتاد وجب از پس پشت خود دور انداخت و بروایت بعضی از شیعه بخندق حصار درآمده آن در را مانند جسر بر کتف مبارک نگاهداشت تا اهل اسلام عبور نمودند و بقلعه درآمدند و چون خبر فتح خیبر بخیر البشر رسید مسرور گشته در وقت ملاقات با علی مرتضی فرمود که (قد بلغنی سعیک المشکور و صیغک المذکور قد رضی اللّه عنک و رضیت انا عنک) و امیر المؤمنین را

رقت روی نموده قطرات اشک بر جبین مبینش روان شد رسول صلی اللّه علیه و سلم پرسید که یا علی این گریه شادیست یا گریه غم جواب داد که گریه فرحست یا رسول اللّه و چگونه فرحناک نباشم که تو از من راضی گشته‌ای آن حضرت فرمود که نه تنها من از تو راضیم بلکه ایزد تعالی و ملائکه نیز از تو راضی‌اند بصحت پیوسته که علی کرم اللّه وجهه خیبریان را بآن شرط امان داد که هریک از یهود یک شتر وار طعام برداشته از آن دیار بیرون روند و سایر اموال خود را بمسلمانان گذارند و اگر چیزی پوشیده و پنهان دارند خون ایشان هدر باشد و کنانهٔ بن ابی الحقیق یک پوست شتر که از زر و زیور مملو بوده پنهان کرده این صورت ظاهر شد و بنابر شرط مذکور خون یهود مباح شد و خاتم الانبیا علیه من الصلواۀ افضلها کنانه را تسلیم محمد بن مسلمه نمود که بعوض خون برادر خود محمود که در آن جنگ شهید شده بود بقتل آورد و از سر کشتن سایر جهودان درگذشت اهل اسلام از قلاع خیبر اموال موفور و اجناس غیر محصور و برده بسیار و مراعی و مواشی بی‌شمار و اسلحه فراوان غنیمت گرفتند از آن جمله در حصن قموص صد جوشن و چهارصد شمشیر و هزار نیزه و پانصد کمان یافتند و از آن غنایم خمس بحضرت مقدس نبوی اختصاص پذیرفت تتمه میان مسلمانان قسمت یافت و صفیه دختر حیی بن اخطب که زوجه کنانهٔ بن ابی الحقیق بود در سهم دحیه کلبی افتاد رسول صلی اللّه علیه و سلم در عوض او چیزی بدحیه عنایت کرد و صفیه را در حباله نکاح آورد و بوقت مراجعت از خیبر در منزل صهباء با وی زفاف فرمود نقلست که بعد از وقوع فتح خیبر زینب بنت حارث یهودی زوجه سلام بن مشکم بزغاله بریان کرده مسموم ساخت و

چون شنیده بود که رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم گوشت شانه و سر و دست را دوست میدارد در آن دو عضو زهر بیشتر تعبیه نمود و آن بریان را برسم هدیه نزد خیر البریه فرستاد و چون آن حضرت لقمه از آن طعام در دهان بنهاد اندکی خائیده بینداخت و فرمود که دست از اکل این بریان باز دارید که زبان حال این گوشت پاره با من بزبان آمد و گفت مرا مسموم ساخته‌اند و

اصحاب ترک طعام خوردن کرده بشر بن براء که لقمه‌ای از آن گوشت فرو برده بود هم در آن مجلس رنگش متغیر گشته وفات یافت و بقولی بعد از یکسال بجوار رحمت ایزد متعال پیوست و حضرت خیر البریه یهودیه را طلبیده از وی پرسید که تو را بدین عذر چه باعث آمد جواب داد که با خود اندیشیدم که اگر ملکی باشی زهر در تو اثر کرده از سر خلق باز شوی و اگر نبی بتحقیق باشی حضرت عزت تو را از مضرت زهر محافظت نماید زمره‌ای از اهل سیر برآنند که پیغمبر آخر الزمان این جریمه را از یهودیه عفو نمود و فرقه گویند که بقتل و صلب او حکم فرمود اما باتفاق متعرض سایر جهودان خیبر نشد و مزارع آن سرزمین را بدیشان داد تا مزروع گردانیده هرچه حاصل شود نصفی را به بیت المال فرستند و نصفی را باجرهٔ خویش بردارند در بسیاری از کتب سیر مسطور است که در وقت محاصره و محاربه خیبر نود و سه کس از یهود بدوزخ شتافتند و پانزده نفر از مسلمانان سعادت شهادت دریافتند از آن جمله یکی محمود بن مسلمه انصاری بود برادر محمد بن مسلمه و او در اوایل ایام محاصره روزی بعد از محاربه بسیار در سایه دیوار حصار ناعم میل استراحت نمود بتصور آنکه در آن قلعه کسی نیست و کنانه بن التحقیق یا مرحب علی اختلاف الروایتین سنگی از بالای حصار بر سرش زد و محمود بدان زخم متوجه ریاض جنت گشت و دیگری از شهدای خیبر عامر بن سنان بن اکوع بود و او روزی در برابر مرحب آمده آن کافر متهور تیغی بر سر عامر زد و شمشیر در سپر محکم شده عامر نیز شمشیر بر وی انداخت و بتقدیر ایزدی تیغ بر زانوی عامر آمده بآن زخم درگذشت و سلمهٔ بن الاکوع که عم عامر بود گریان نزد پیغمبر آخر الزمان رفته گفت یا رسول الله جمعی از یاران تو میگویند که عمل عامر باطل است زیرا که بشمشیر خود کشته گشته آن حضرت فرمود که دروغ گفته‌اند بدرستی که او را دو اجر است پوشیده نماند که اسامی سایر مسلمانان که در خیبر شهید شده‌اند از کتب سیر معلوم نشد بنابرآن خامه ستوده مآثر بر ذکر محمود و عامر اختصار نموده عنان بیان را بصوب دیگر انعطاف داد در روضهٔ الاحباب مسطور است که در روز فتح خیبر جعفر بن ابی طالب و زوجه وی اسماء بنت عمیس رضی الله عنهما و شش نفر از اشعریین که ابو موسی از آن جمله بود از جانب

حبشه بملازمت خیر البشر صلی الله علیه و سلم رسیدند و چون آن حضرت جعفر را دید منبسط گشته فرمود نمیدانم که بوقوع کدام یک ازین دو امر شادمان‌ترم بقدوم جعفر یا فتح خیبر و جعفر و رفقاء او را از غنائم خیبر حصه‌ای ارزانی داشت نقلست که در آن‌وقت که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم بنواحی خیبر رسید محیصهٔ بن مسعود را بجانب فدک ارسال فرمود تا اهالی آنموضع را باسلام دعوت نموده از وخامت عاقبت تمرد تحذیر نماید و محیصهٔ

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۳۸۱

حسب فرموده بتقدیم رسانیده یهود فدک نخست جوابهای درشت گفتند و بعد از دو سه روز که از فتح بعضی از قلاع خیبر خبر یافتند بقدم اعتذار پیش‌آمده یکی از رؤساء خود را که نون بن یوشع نام داشت با جمعی نزد حضرت مقدس نبوی فرستادند تا بتمهید بساط مصالحه قیام نمایند و چون آن جماعت بملازمت عتبه علیه نبوت رسیدند بعد از قیل و قال مهم صلح بر آن قرار یافت که اهل فدک نصف اراضی خود را برسول صلی الله علیه و سلم مسلم دارند و نصف دیگر از ایشان باشد در مقصد اقصی بدین عبارت مزبور است که بعضی گویند حضرت رسالت بسوی فدک امیر المؤمنین علی را فرستاد و مصالحه بر دست امیر واقع شد بر آن نهج که امیر قصد خون ایشان نکند و حوایط خاص از آن رسول باشد پس جبرئیل فرود آمد و گفت حق تعالی میفرماید که حق خویشان بده رسول گفت خویشان من کیستند و حق ایشان چیست جبرئیل گفت فاطمه است حوایط فدک را بدو ده و آنچه از آن خدا و رسول است در فدک هم بدو ده و پیغمبر علیه السلام فاطمه را بخواند و از برای او حجتی نوشت و آن وثیقه بود که بعد از وفات رسول صلی الله علیه و سلم پیش ابو بکر آورد و گفت این کتاب رسول خداست که از برای من و حسن و حسین نوشته است انتهی کلامه در بسیاری از کتب معتبر بقلم علماء فن سیر مرقوم گشته که چون حضرت خیر البشر خاطر انور از جانب کفار خیبر جمع ساخته طبل مراجعت کوفته علم عزیمت بصوب وادی القری برافراشت و پس از طی چند مرحله در موضع صهباء منزل گزید و در وقتی که سر مبارک در کنار حیدر کرار نهاده بود آثار وحی بر آن سرور ظاهر شد و زمان نزول وحی

آن مقدار امتداد یافت که آفتاب بدیار مغرب شتافت و بعد از انجلاء وحی خاتم الانبیاء از علی مرتضی پرسید که نماز عصر گذارده‌ای جواب داد که نی رسول صلی الله علیه و سلم دست بدعا برآورد که الهی اگر علی در طاعت تو و طاعت رسول تو بوده آفتاب را بازگردان تا باداء صلوۀ عصر قیام نماید از اسماء بنت عمیس رضی الله عنهما مرویست که گفت بعد از آن‌که آفتاب غایب شده بود دیدم که طلوع نموده بر کوه و هامون تافت بمثابه که لمعان خورشید را طوایف برایا برأی العین دیدند و علی کرم اللّه وجهه نماز دیگر بگذارد و این معنی داخل معجزات حضرت نبوی و موجب افتخار و مباهات جناب مرتضوی گشت و چون حضرت مصطفی علیه من الصلوۀ اشرفها از صهباء کوچ فرموده بوادی القری رسید یهود آن موضع بمظاهرت بعضی از مشرکان عرب قدم در میدان قتال نهادند و اهل اسلام نیز بتصویه صفوف پرداخته ابواب جنگ و جدال بگشادند و در آن روز با آنکه یازده نفر از جهودان بقتل آمدند غالب از مغلوب متمیز نشد اما صباح روز دوم خوف و رعبی تمام بحال اهل ظلام راه یافته بوادی فرار شتافتند و نعمتی وافر و غنیمتی متکاثر بدست سپاه اهل اسلام افتاد و چون یهودان از فتوحات لشگر نصرت انتما خبر یافتند طریق مصالحه مسلوک داشته جزیه قبول نمودند و حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه قرین فتح و ظفر بمدینه طیبه شتافته سرایا باطراف و جوانب دیار عرب فرستاد و آنگاه بتهیه اسباب سفر عمرۀ القضا فرمان داد و در ذیقعده

همان سال با دو هزار از مهاجر و انصار بجانب مکه معظمه توجه فرموده ابو ذر غفاری را در مدینه بخلافت تعیین نمود و در آن سفر صد اسب جنیبت و اسلحه بی‌نهایت و شصت یا هفتاد شتر جهت هدی همراه برد و ضبط اسبان جنیبت بمحمد بن مسلمه تفویض کرده مهم محافظت اسلحه را ببشیر بن سعد بازگذاشت و رسول صلی الله علیه و سلم چون بحریم حرم رسیده مشرکان بقلل جبال رفتند و بموجبی که در کتب مبسوطه مذکور است آن حضرت بمکه درآمد و ادای عمره

بجای آورده سه روز توقف فرمود و میمونه بنت حارث الهلالیه را که خواهر زن عباس بود داخل امهات مؤمنین ساخت آنگاه بصوب مدینه علم عزیمت برافراخت

ذکر وقایع سال هشتم از هجرت رسول ثقلین و بیان فتح مکه و غزوهٔ حنین

در اوایل این سال بقول بسیاری از اهل اخبار خالد بن الولید و عمرو بن العاص و عثمان بن طلحهٔ بن ابی طلحه عبدری در مدینه بملازمت آن مهر سپهر سروری رسیده زبان بکلمه طیبه توحید گویا گردانیدند و همدرین سال سریه موته واقع شده و موته چنانچه شیخ ابن حجر در شرح صحیح بخاری آورده قریه‌ایست از قرای بلقاء بزمین شام و از آنجا تا بیت المقدس دو مرحله است و سبب ارسال سپاه بدان موضع آن بود که حضرت مقدس نبوی صلی اللّه علیه و سلم مکتوبی بحارث بن عمیر ازدی داد تا نزد حاکم بصری برد و حارث بعد از قطع منازل بموته رسیده در آن مقام بفرمان شرحبیل بن عمرو غنائی که از امراء قیصر بود کشته گشت و این خبر بسمع اشرف خیر البریه رسیده زید بن حارثه را بر سه هزار کس از مهاجر و انصار امیر ساخت و فرمود که بجنگ مخالفان شام اقدام نمایند و در وقت وداع گفت که اگر زید در این جنگ شهید شود جعفر بن ابی طالب امیر باشد و اگر جعفر نیز بسعادت شهادت رسد عبد اللّه بن رواحه بامارت لشگر قیام نماید و اگر عبد اللّه نیز این عالم را بدرود کند هر کرا مسلمانان خواهند بر خود امیر کنند گویند یهودئی در آن مجلس حاضر بود که رسول صلی اللّه علیه و سلم این وصیت نمود روی بآن حضرت آورده گفت یا ابا القاسم اگر تو در دعوی نبوت صادقی هر کرا بامارت نامزد کردی باید که در این سفر کشته گردد زیرا که انبیاء بنی اسرائیل چون سپاه بجنگ اعدا می‌فرستادند اگر صد کس را بدین نهج بامارت تعیین مینمودند همه کشته میشدند القصه زید بن حارثه رضی اللّه عنه با لشگر نصرت اثر بصوب مقصد توجه نموده چون شرحبیل از عزیمت ایشان آگاه شد سپاهی درهم کشیده برادر خود سدوس را با پنجاه نفر از پیش فرستاد و سدوس در وادی القری بجنود خیر البرایا رسیده در حین محاربه بقتل آمد و شرحبیل از استماع این خبر متوهم شده بقلعه گریخت و از قیصر استمداد نموده پادشاه روم جمعی کثیر بمدد شرجیل ارسال داشت و بسیاری از قبایل عرب نیز بوی پیوستند چنانچه عدد مخالفان از صد هزار تجاوز کرد و مسلمانان بعد از وقوع بر کثرت اعدا قرعه مشورت

درمیان انداخته آخر الامر خواطر بر محاربه قرار دادند و در صحرای موته تلاقی فریقین رویمود و نخست زید بن

حارثه علم برگرفت و پای در میدان نهاده جنگ میکرد تا شهید شد و عمر زید بن حارثه پنجاه و پنج سال بود آنگاه جعفر رضی اللّه عنه رایت برداشته روی بکفار آورد و دشمنان غلبه کرده دست راست او را بینداختند و جعفر علم را بدست چپ گرفته بضرب تیغ یکی از اشرار آن دستش نیز مقطوع شد پس جعفر لواء را بهردو بازوی خود نگاهداشته بزخم رومئی از پا درآمد پس از آن عبد اللّه بن رواحه باخذ رایت اقبال بمیدان قتال اقدام نموده او نیز شهادت یافت و اهل اسلام بعد از کشته شدن عبد اللّه رضی اللّه عنه خالد بن الولید را بامارت تعیین کردند و خالد آن روز تا شب در میدان حرب بطعن و ضرب مشغول بود و روز دیگر اوضاع لشکر را تغییر داده مخالفان تصور نمودند که اهل اسلام را مدد رسیده ازین جهۀ اندیشناک شده بگریختند و مسلمانان در ضمان صحت و نصرت متوجه مدینه گشتند بثبوت پیوسته که در آن روز که در صحرای موته جنگ قایم بود حق سبحانه و تعالی حجاب از پیش چشم مصطفی برداشت چنانچه خصوصیات حالات آن معرکه را مشاهده نموده حاضرانرا از شهادت زید و جعفر و عبد اللّه بن رواحه رضی اللّه عنهم علی الترتیب خبر داده فرمود که بعد از این رواحه شمشیری از شمشیرهای ایزد تعالی علم برگرفته فتح بر دست او تمشیت پذیرفت بنابرین خالد بسیف اللّه ملقب شد و حضرت رسالت‌پناه صلی اللّه علیه و سلم در آن روز در شأن جعفر رضی اللّه عنه فرمود که جعفر ببهشت درآمد و حق عز و علا عوض دو دست او دو بال از یاقوت سرخ باو عنایت کرد تا در فضای جنان بهر جانب که خواهد طیران کند لاجرم بعد از آن او را جعفر طیار خواندند نقلست که بعد از سه روز یا چهار روز از واقعه موته یعلی بن منبه که یکی از حاضران آن غزوه بود بملازمت حضرت خیر البریه علیه السّلام و التحیه رسیده آنحضرت فرمود که ای یعلی من ترا خبر دهم یا تو مرا خبر میدهی یعلی گفت تو خبر ده یا رسول اللّه حضرت رسالت‌پناه کیفیت حالات را بر زبان وحی بیان گذرانید یعلی گفت

بحق آنخدائی که ترا براستی بخلق فرستاده که از حدیث قوم هیچ ترک نفرمودی از اسماء بنت عمیس زوجه جعفر رضی اللّه عنهما مرویست که گفت در روزیکه خبر واقعه جعفر بمدینه رسید خیر البشر صلی اللّه علیه و سلم بخانه ما آمد و اولاد جعفر محمد و عبد اللّه را طلبیده هردو را ببوسید و ببوئید و من آثار ملال در ناصیه حال آنحضرت مشاهده نموده گفتم یا رسول اللّه مگر خبری از جعفر بتو رسیده فرمود آری برادر و ابن عم من جعفر شهادت یافت و جمعی از یاران که با او بودند نیز شهید شده‌اند اسماء گوید که چون این سخن شنیدم برخواستم و آغاز گریه و افغان کردم سید عالم صلی اللّه علیه و سلم فرمود که ای اسماء هذیان و ناشایسته مگوی و دست بر سینه مزن آنگاه بخانه فاطمه رضی الله عنها رفته دید که در فراق جعفر میگرید و الم خاطر خیر البشر از گریه فاطمه زهرا زیاده شده فرمود که علی مثل جعفر فلیبک الباکیه یعنی اگر گرینده بگرید باید که بر مثل جعفر گریه کند بعد از آن گفت جهۀ آل جعفر طعامی مرتب سازید که ایشان بمراسم تعزیت اشتغال دارند و این قاعده که از برای مصیبت‌زدگان طعام فرستند از آن روز در میان مردم مدینه پیدا

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۳۸۴

شده دیگر از وقایع سال هشتم از هجرت سریه ذات السلاسل است کیفیت اجمال آنکه بمسامع علیه نبویه رسید که جمعی از اشرار بنی قضاعه داعیه دارند که از اطراف دیار اسلام را تاخت کنند و آنحضرت عمرو بن العاص را با سیصد نفر از مهاجر و انصار بدفع کفار نامزد فرمود و چون عمرو بآب سلاسل رسید بوضوح انجامید که اعداد اعدا از آن زیاده است که با سیصد نفر خود را در عداد جهاد ایشان توان آورد بنابرآن رافع بن مکیث جهنی را بمدینه باز گردانیده استمداد نمود و رسول صلی الله علیه و سلم ابو عبیدۀ بن الجراح را با دویست کس از مهاجر و انصار که شیخین رضی الله عنهما از آنجمله بودند بمدد عمرو روانه ساخت و فرمود باید که مخالفت در میان شما واقع نشود چون ابو عبیده رضی الله عنه بعمرو پیوست و وقت نماز درآمد خواست که امامت کند عمرو مانع شده گفت امارت و امامت این لشکر تعلق بمن میدارد و تو بمعاونت من مأموری و

چون ابو عبیده را حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم باجتناب سلوک طریق خلاف وصیت فرموده بود بعمرو اقتدا کرد آنگاه سپاه اسلام بمنازل اهل ظلام شتافته دست بغارت و تاراج برآوردند و مواشی بسیار غنیمت گرفته با حصول مقصود بمدینه بازگشتند در روضهٔ الصفا مسطور است که چون اهل سریه بخدمت حضرت خیر البریه علیه السّلام و التحیهٔ رسیدند آنحضرت از عمرو و حال مردمی را که همراه او بودند استفسار نمود عمرو از موافقت ایشان شکر گفته رسول صلی الله علیه و سلم هم از سپاه پرسید که عمرو با شما چگونه معاش کرد ایشان نیز زبان بشکر عمرو گشادند اما گفتند بامدادی در حال جنابت بامر امامت قیام نمود و مقتداء انبیا علیه من الصلوهٔ افضلها چگونگی آنواقعه را از عمرو سؤال کرد او جواب داد که در آن روز سرمائی مفرط بود و من بمقتضاء آیه (وَ لا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَهِ) از هلاکت نفس خویش اندیشیده بغسل نپرداختم رسول صلی الله علیه و سلم ازین سخن متبسم شده فرمود که نظر کنید در وی که از برای خود چگونه بهانه پیدا کرد و بروایتی که درج الدرر بذکر آن ناطق است هم درین سال اتخاذ منبر جههٔ جلوس خیر البشر در وقت خواندن خطبه وقوع یافت و باتفاق علماء سیر در همین سال انوار فتح مکه از مطلع تأییدات سبحانی از افق توفیقات ربانی بر وجنات احوال فرخنده مآل سالکان طریق مسلمانی تافت بیان این سخن آنکه در وقت مصالحه حدیبیه بنی خزاعه بزنهار سید ابرار صلی الله علیه و آله الاطهار درآمدند و بنی بکر هم سوگند قریش گشتند و چون در میان آندو قبیله در سوابق ایام پیوسته نایره عداوت مشتعل بود درین اوقات که ایشان را از جانب تعرض سپاه اسلام فراغتی روی نمود بر سر مخالفت قدیمی رفتند و روزی یکی از بنی بکر هجو رسول صلی الله علیه و سلم بر زبان راند و غلامی از خزاعه او را منع کرد و آن شقی ممتنع نشد و غلام خزاعی رحمهٔ الله علیه سر و روی او را درهم شکست و بدین جهت آتش عصبیت بین الجانبین التهاب یافته بنو بکر التجا بقریش کردند و ایشان دفتر عهد و پیمان پیغمبر آخر الزمان را بر طاق نسیان نهاده آنجماعت را بسلاح امداد نمودند بلکه طایفه از اعیان قرشیان مثل

سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی و عکرمهٔ بن ابی جهل و صفوان بن امیه و مکرز بن حفص هیأتهاء خود را متغیر گردانیده بر سر بنی خزاعه شبیخون بردند و بعد از ارتکاب این حرکت ناپسند از شکستن عهد پشیمان شده ابو سفیان متوجه مدینه گردید تا پیش از آنکه اینخبر مسموع خیر البشر شود در تجدید مراسم صلح کوشیده مدت مصالحه را زیاد گرداند در صحاح اخبار ورود یافته که در سحر آنشب که کفار قریش بر سر بنی خزاعه شبیخون بردند حضرت خیر البریه که در حجره میمونه بود در وقتیکه از طهارت خانه بیرون آمد فرمود که نصرت نصرت میمونه رضی الله عنها پرسید که یا رسول الله با که حدیث میکنی جوابداد که رجز خواننده بنی کعبست از خزاعه که طلب معاونت مینماید و میگوید که قریش بمدد بنی بکر اقدام نمودند و بعد ازین گفت‌وشنود بسه روز عمرو بن سالم خزاعی بمدینه رسید و صورت شبیخون قریش را مشروح معروض گردانید و همدرین اوان ابو سفیان به یثرب آمده بخانه دختر خویش ام حبیبه که در سلک ازواج صاحب التاج و المعراج انتظام داشت رفت و بر فراش آنحضرت نشست ام حبیبه آن و ساده را در نوردیده گفت این فراش سید اهل نظافتست و ذات تو مقرون بشرک و نجاست ابو سفیان بخشم از پیش دختر بیرون رفته بمجلس همایون رسول صلی اللّه علیه و سلم شتافت و هرچند در باب تجدید قواعد مصالحه سخن گفت جواب شافی نیافت آنگاه با شیخین رضی اللّه عنهما گفت و شنید نموده از ایشان نیز کلمه که موافق مدعاء او باشد استماع ننمود بعد از آن بعتبه علیاء فاطمه زهرا رضی اللّه عنها رفته از آنجا نیز نومید بازگشت پس با علی رضی اللّه عنه ملاقات کرده گفت یا ابو الحسن مرا راهی نمای که موصل بمطلوب باشد که بغایت عاجز و متحیرم علی فرمود که باید که در میان انجمن برخیزی و بآواز بلند بگوئی که من از هردو طرف قوم را بجوار خود در آوردم ابو سفیان گفت اگر بفرموده تو عمل نمایم مهم من تمشیت پذیرد جناب ولایت مآب جوابداد که معلوم نیست که بمجرد این سخن کار تو کفایت شود اما چاره غیر ازین بخاطر نمیرسد آنگاه ابو سفیان در مجلس خاص برخواسته آواز برآورد که ایقوم بدانید و آگاه باشید که من از هردو جانب مردم را بزنهار خود درآوردم و ظن من آنست که محمد جوار مرا رد نکند بعد

از آن این سخن بعرض آنحضرت نیز رسانید و همین جواب شنید که ای ابو سفیان تو این سخن میگوئی پس از آن ابو سفیان بمکه رفت و چون مهمی که ساخته بود با قوم خود درمیان نهاد گفتند هیچ کار نساخته و هیچ مهم نپرداخته و علی ابن ابی طالب علیه السّلام با تو هزل کرده و تمسخر نموده که گفته مردم جانبین را در زنهار خود درآور القصه بعد از رفتن ابو سفیان حضرت مقدس نبوی صلوات اللّه و سلامه علیه بکارسازی لشکر اشتغال نمود اما با کسی نگفت که عزیمت کدام طرف دارم و مناجات کرد که (اللهم خذ علی ابصارهم فلا یرونی الا بغتهٔ) و بقبائل و احیاء عرب قاصدان فرستاده پیغام داد که هرکه بخدا و رسول او ایمان دارد باید که در اوایل ماه مبارک رمضان مسلح و مکمل در مدینه باشد درین اثنا حاطب بن ابی بلتعه مکتوبی بصنادید قریش نوشت مضمون آنکه رسول

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۳۸۶

صلی اللّه علیه و سلم بجمع کردن لشکر و ترتیب مایحتاج سفر مشغولست غالب ظن من آنست که مقصد آنحضرت غیر مکه جائی نیست خواستم که مرا بر شما حقی ثابت گردد بنابرآن این مکتوب نوشتم و السلام و این کتابت را بزنی داد تا در موی خود پنهان کرده روی بمکه نهاد و سید المرسلین باخبار جبرئیل امین ازین معنی واقف شده علی مرتضی و زبیر بن العوام را رضی اللّه عنهما فرمود که بروید تا روضه جناح و در آن موضع زنی را خواهید یافت که مکتوبی مصحوب اوست آن نوشته را از وی گرفته بیاورید و چون علی و زبیر بآن زن رسیدند و طلب نامه نمودند انکار کرد و ایشان شرایط تفحص بجای آورده از آن مکتوب اثر نیافتند بالاخره علی مرتضی کرم اللّه وجهه گفت بخدا سوگند که رسول خدا با من دروغ نگفته و شمشیر از نیام بیرون آورده آنضعیفه را بقتل تهدید نمود لاجرم ترسیده مکتوب را از میان موی سر خود بیرون آورده بآنجناب تسلیم کرد و چون آن کتابت بنظر انور حضرت رسالت رسید حاطب را طلبیده پرسید که ترا چه چیز بر تحریر این مکتوب باعث آمد حاطب گفت یا رسول اللّه بخدا سوگند که بر جاده متابعت تو ثابت و راسخم و غرض من از نوشتن این نامه آن بود که حقی بر قریش ثابت کنم تا بمحافظت

عیال و اموال من که در مکه‌اند قیام نمایند و رسول صلی اللّه علیه و سلم تصدیق سخن حاطب کرده عمر گفت یا رسول اللّه اجازت فرمای تا گردن این منافق را بزنم و آنسرور در تسکین عمر کوشیده گفت او از اهل بدر است القصه حضرت مقدس نبوی صلی اللّه علیه و سلم بعد از ترتیب لشکر و تهیه مایحتاج سفر ابن ام مکتوم یا ابو ذر غفاری را در مدینه خلیفه گذاشت و بقولی در ماه مبارک رمضان رایت نصرت نشان بجانب مکه مبارکه برافراخت و بر سر چاه ابو عتبه بعرض لشکر هدایت اثر اشتغال نموده از مهاجر هفتصد مرد در حیز شمار آمد و سیصد سر اسب در میان ایشان بود و از انصار چهار هزار ملازم موکب ظفر آثار بودند و پانصد سر اسب داشتند و از قبیله مزنیه هزار نفر آمده بودند که صد زره و صد اسب در میان ایشان بود و از مردم اسلم چهارصد مرد بملازمت سید عالم اختصاص یافته بودند و از بنی کعب پانصد کس شمرده شده خواجه کاینات از آن موضع نهضت فرمود چون بمنزل فدک رسید قرب هزار مرد نیزه گذار که اکثر بر اسب سوار بودند از بنی سلیم بسپاه نصرت شعار پیوستند و همچنین از اطراف و جوانب دیار عرب متابعان سید المرسلین بمعسکر ظفر اثر ملحق می‌گشتند چنانچه بروایت اقل عدد آن سپاه بده هزار رسید و چون ذو الحلیفه یا بیوت السقیا بیمن مقدم سید عالم صلی الله علیه و سلم رشک‌افزای این سبز طارم گشت عباس رضی الله عنه از جانب مکه تشریف آورده ملازم رکاب سعادت انتساب شد و مقارن آن حال ابو سفیان بن الحارث بن عبد المطلب و عبد اللّه بن ابی امیه که آن یک پسر عم و این یک پسر عمه رسول صلی اللّه علیه و سلم بود بتقبیل انامل همایون سرافراز شده ایمان آوردند و پیغمبر آخر الزمان بعد از طی چند مرحله بمر الظهران که بر چهار فرسخی مکه است رسیده شب در آن منزل توقف نموده و فرمود

که آتش بسیار برافروختند و در آنشب عباس از استیصال قریش اندیشیده بقصد آنکه ایشان را تنبیه نماید که بموکب همایون آیند وجههٔ خویش امانی حاصل کنند بر استر خاصه خیر البشر نشسته تا موضع اراک عنان باز نکشید و در آن منزل بابو سفیان و جمعی دیگر از قریشیان که

بتجسس از مکه بیرون آمده بودند بازخورده بایشان گفت که حال چیست و متوجه حریم حرم کیست و ابو سفیان چاره‌جوی گشته عباس رضی اللّه عنه او را ردیف خویش گردانیده بجانب معسکر ظفر اثر مراجعت کرد و عبور ایشان بر در خیمه عمر بن الخطاب رضی اللّه عنه افتاده چون عمر بر ابو سفیان نظر انداخت گفت ایدشمن خدا الحمد اللّه که بر تو دست یافتم و شمشیر کشیده بتعجیل شتافت تا پیش از عباس بنزد حضرت رسول رفته رخصت قتل ابو سفیان حاصل کند عباس نیز تیزتر روان شده مقارن یکدیگر بخیمه خیر البشر درآمدند و در مجلس آنحضرت میان عباس و عمر رضی اللّه عنهما در باب قتل و امان ابو سفیان قیل و قال بسیار واقع شده آخر الامر عباس او را بخیمه خویش برد و صباح باز نزد سید عالم صلی اللّه علیه و سلم آورده آنحضرت ابو سفیانرا باسلام دعوت فرمود عباس او را از ضرب تیغ فاروق اعظم ترسانیده ابو سفیان طوعا او کرها کلمه توحید بر زبان آورد بعد از آن عباس گفت یا رسول اللّه ابو سفیان مردی جاه دوست است او را بعنایتی مخصوص گردان حضرت فرمود که (من دخل دار ابو سفیان فهو آمن و من القی السلاح فهو آمن و من اغلق بابه فهو آمن و من دخل مسجد الحرام فهو آمن) پس ابو سفیان باجازت حضرت رسالت بمکه بازگشته عباس رضی اللّه عنه بفرموده رسول صلی اللّه علیه و سلم از عقبش شتافت و او را در محلی تنگ نگاهداشت تا کثرت سپاه اسلام را ملاحظه نموده هیبت جنود الهی در دلش قرار گیرد و چون لشگر اسلام بعظمت و آراستگی تمام بنظر ابو سفیان درآمد گفت ایعباس در عالم کرا اینمقدار تجمل و حشمت باشد بدرستیکه ملک برادرزاده تو عظیم شد عباس جوابداد که ای ابو سفیان این رسالت و نبوتست نه مملکت آنگاه ابو سفیان بر سبیل تعجیل بمکه شتافته بشارت امان باهل حرم رسانید و حضرت سید کاینات و خلاصه موجودات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات بذی طوی رسیده فرمان داد که زبیر رضی اللّه عنه با مهاجران از اعلی مکه درآمده رایتی که بر دستش بود در حجون نصب کند و خالد بن الولید رضی اللّه عنه با بنی اسلم و غفار از اسفل مکه درآید و لواء خود را در منتهابیوت بزند و سعد بن عباده رضی اللّه عنه با قوم خود از ثنیه مدینین متوجه گردد و بنفس نفیس با طایفه‌ای از خواص اصحاب از طریق اذاخر

توجه فرمود و از موقف نبوت فرمان واجب الاذعان صدور یافت که هیچکس از اهل اسلام با ارباب کفر و ظلام مقاتله نکند لیکن اگر جمعی از اشرار و سفها در مقام قتال آیند لشگر فرخنده اثر بدفع ایشان قیام نمایند و در آن روز بر زبان سعد بن عباده رضی اللّه عنه گذشت که الیوم یوم الملحمه یعنی امروز روز جنگ و ستیز است ابو سفیان این سخن شنیده فی الحال بملازمت حضرت رسالت شتافت و آنچه سعد گفته بود بعرض رسانید رسول صلی اللّه علیه و سلم فرد که امروز روز مرحمت است نه روز ملحمه و

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۳۸۸

علی کرم الله وجهه را فرمود که علم را از دست سعد بستاند و نگاه دارد و بروایتی آنکه بپسر او قیس دهد نقلست که عکرمهٔ ابن ابی جهل و صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو با فوجی از اهل شرارت در آن روز سر راه بر خالد بن الولید گرفته نایره جنگ و جدال اشتعال یافت و از مسلمانان کزر بن جابر بن عبد الله فهری و حبیش بن خالد اشعری بعز شهادت رسیده از کفار بروایتی بیست و هشت کس کشته گشتند و بقیهٔ السیف سلاح انداخته رایت هزیمت برافراختند و رسول مهیمن بیچون در موضع حجون سر و تن از گرد راه شسته زره در پوشید و خود بر فرق همایون نهاده با اکابر مهاجر و انصار بمسجد الحرام درآمد و زبان معجز بیان به تکبیر ملک منان گشاده بیت الله را طواف نموده و نواحی خانه را از لوث اصنام پاک ساخت و هبل را که اعظم بتان قریش بود جناب ولایتمآب مرتضوی بفرموده حضرت مقدس نبوی بر خاک مذلت انداخت بیت

ز لوث وجود بت و بت‌پرست* در آنروز بیت الحرم بازرست

در بسیاری از کتب راویان اخبار سید اخیار صلی الله علیه و آله الاطهار مرقوم اقلام صحت آثار گشته که مشرکان بتی چند بزرگ در موضعی بلند نهاده بودند چنانچه دست بآن نمیرسید و علی مرتضی رضی الله عنه بعرض خیر الانام صلی الله علیه الی یوم القیام رسانید که یا رسول الله پای مبارک بر دوش من نه و این اصنام را فرود آر سید ابرار گفت یا علی ترا طاقت ثقل نبوت نیست

تو پای بر دوش من نه و باین امر قیام نمای و آنجناب پای بر کتف مبارک آنحضرت نهاده آن بتان را پایان انداخت نقلست که در آنوقت رسول صلی الله علیه و سلم از امیر پرسید که خود را چون میبابی جوابداد که یا رسول الله چنان می‌بینم که حجب مکشوف گشته و گوئیا سر من بساق عرش مجید میساید و بهرچه دست دراز کنم به پنجه اقتدار من درمی‌آید آنحضرت فرمود که ایعلی خوشا وقت تو که کار حق میکنی و خوشا حال من که بار حق میکشم و روایتی آنکه فرمود یا علی علیه السّلام رسیدی بآنچه میخواستی جواب داد که بلی یا رسول الله بخدائی که تو را مبعوث گردانیده که چنان پندارم که اگر قصد کنم دست بآسمان رسانم آنگاه شاه مردان خود را بر زمین انداخت و تبسم نمود سید عالم صلی الله علیه و سلم فرمود که یا علی سبب خنده چیست گفت یا رسول الله مرا تعجب آمد که از همچنین جای بلند خود را بیفکندم و هیچ‌گونه المی بمن نرسید حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم فرمود چگونه الم بتو رسد که بردارنده تو سید المرسلین بود و فرود آورنده تو جبرئیل امین و این چند بیت زاده طبع یکی از شعرای عربست که درین قضیه نظم نموده شعر

قیل لی قل لعلی مدحا* ذکره یخمد نارا موصده*

قلت لا اقدم فی مدح امرئی ضل ذو لب الی ان عبده* و النبی المصطفی قال لنا*

لیلة المعراج لما صعده* وضع الله بظهری یده*

فاحس القلب ان قد برده* و علی وضع اقدامه*

فی محل وضع الله یده

آنگاه حضرت رسالت‌پناه کلید در بیت الله را از عثمان بن طلحهٔ بن ابی طلحه گرفت و در خانه را گشاده بعد از محو صوری که بر دیوار آن مقام بزرگوار کشیده بودند بدانجا درآمد و باداء نماز و عرض و نیاز قیام نموده بیرون خرامید و در آستانه خانه ایستاده عضادتین

در را بگرفت و گفت (لا اله الا الله وحده لا شریک له صدق وعده و نصر عبده و حزم الاحزاب وحده) و روی باکابر قریش که صف زده انتظار میکشیدند که درباره ایشان چه حکم واقع شود آورده فرمود چه میگوئید و چه گمان میبرید از من نسبت بخویش عظماء مکه جوابدادند که خیر میگوئیم و نیکوئی گمان میبریم برادر کریم و پسر برادر کریمی که بر ما قدرت یافته آنحضرت گفت که من با شما همان میگویم که یوسف علیه السّلام با برادران جفا کار خود گفت که (لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین) و همچنین فرمود که (اذهبوا فانتم الطلقا) یعنی بروید که شما آزادگانید بصحت پیوسته که قبل از آنکه سید بطحا و یثرب بمکه درآید حکم فرمود که یازده مرد و شش زن را بنابر کثرت جرایم و آثام ایشان را هرکجا یابند بکشند و اسامی آن یازده مرد اینست که مسطور میگردد (عبد العزی بن خطل) (عبد الله بن سعد بن ابی سرح) (حویرث بن نفیذ) (مقیس بن صبابه) (هبار بن الاسود) (صفوان بن امیهٔ) (کعب بن زهیر) (عبد الله بن الزیعری) (حارث بن الطلاطله) (وحشی قاتل حمزه رضی الله عنه) (عکرمهٔ بن ابی جهل) ازین جمله عبد العزی و حویرث و مقیس و حارث در روز فتح بضرب تیغ حامیان حوزه ایمان کشته شدند و هبار و صفوان و کعب و عبد اللّه بن الزبعری و وحشی و عکرمه در آن روز گریخته بالاخره حب اسلام در دل ایشان افتاده بعضی شفعا انگیخته و برخی لطف رسول صلی اللّه علیه و سلم را شفیع ساخته نزد آنحضرت آمدند و در سلک اهل اسلام منتظم گشتند و عثمان رضی اللّه عنه روزی چند عبد اللّه بن ابی سرح را که برادر رضاعی او بود در خانه خود پنهان ساخت آنگاه دست ویرا گرفته بمجلس همایون حضرت مصطفی علیه من الصلواهٔ انماها درآورد و بمبالغه تمام خونش را درخواست نمود و آنجناب از جواب اعراض فرموده ذو النورین در مبالغه

افزوده آخر الامر نزدیک رسول صلی اللّه علیه و سلم رفت و سر مبارکش را ببوسید و تضرع بسیار نموده گفت یا رسول اللّه عبد الله را امان دادی آنسرور فرمود که آری و چون عثمان و عبد اللّه از مجلس همایون بیرون رفتند حضرت رسالت مآب اضحاب را مخاطب ساخته گفت چه‌چیز مانع شد یکی از شما را که برخیزد و این سگ را بکشد عباد بن بشر گفت یا رسول اللّه بدانخدائی که ترا براستی بعثت فرموده که منتظر اشارت گوشه چشم تو بودم آنحضرت فرمود که سزاوار نیست هیچ پیغمبری را که خائنهٔ اعین باشد و از جمله آن شش زن که خون ایشان بفرمان حضرت خیر البشر هدر شده بود یکی هند بود مادر معویه و او نقابی بر رو فروگذاشته و در میان جمعی از نسوان پیش آنحضرت آمده مسلمان شد و امان یافت دیگر سه کنیزک ابن خطل بودند قریبهٔ و فرتنی و ارنب قریبه و ارنب کشته گشته فرتنی بگریخت و بالاخره مسلمان شد و دیگری ساره بود که در سلک جوار بنی المطلب انتظام داشت و او بقول صاحب کامل التواریخ در روز فتح بر دست علی کرم اللّه وجهه بقتل رسید ششم ام سعد بود که هم در آن روز بدوزخ شتافت در روضهٔ الاحباب مسطور است که گویند که فتح مکه در سیزدهم ماه مبارک رمضان واقع شده و جمعی برآنند که در بیستم ماه مذکور

آن فتح دست داد و سید عالم صلی اللّه علیه و سلم بقیه آنماه و شش روز از شوال در مکه توقف فرمود و در آن ایام قضایاء رویمود یکی آنکه فاطمه بنت اسود بن عبد الاسد مخزومی که برادرزاده ام سلمه بود چیزی بدزدید و این معنی بثبوت پیوسته رسول صلی اللّه علیه و سلم حکم بقطع ید او فرمود و اسامهٔ بن زید زبان بشفاعت گشاده آنحضرت در غضب رفت و خطبه خواند بعد از ادای حمد و ثنای باری تعالی فرمود که ایها الناس بدانید و آگاه باشید که امم ما تقدم بدان جهۀ هلاک شدند که چون شریفی در میان ایشان دزدی کردی دست از وی بازداشته اقامت حد ننمودندی و هرگاه ضعیفی باین امر مبتلا گشتی اجراء حد بر وی نمودندی پس اشارت کرد که دست مخزومیه را بریدند دیگر آنکه سید ابرار صلی اللّه علیه و آله الاطهار خالد بن ولید را رضی

اللّه عنه با سی سوار بموضع نخله فرستاد تا بتخانه عزی را خراب کرد و همچنین عمر و عاص روی بتخریب بتخانه سواع آورد و بمیان قبیله هذیل رفته آن بت را به‌شکست و هم در آن ایام بموجب فرموده سید کاینات سعد بن زید اشهل با بیست سوار بموضع مشلل رفته بتخانه مناۀ را که در زمان جاهلیت معبود اوس و خزرج و غسان بود ویران نمود و در آن موضع زنی سیاه برهنه ژولیده موی که نوحه میکرد بنظر سعد درآمد و سعد آن زن بقتل رسانیده بخدمت سید عالم صلی اللّه علیه و سلم بازگردید دیگر از وقایع زمان توقف در مکه آنکه سید ابرار صلی اللّه علیه و آله الاطهار خالد بن الولید را با سیصد و پنجاه مرد از مهاجر و انصار و بنو سلیم بناحیه یلملم بقبیلۀ خزیمه فرستاد تا ایشانرا باسلام دعوت نماید و حال آنکه آن قبیله در زمان جاهلیت عوف پدر عبد الرحمن وفاکۀ بن المغیره عم خالد را کشته بودند القصه چون خالد به بنو خزیمه نزدیک رسید ایشان رعایۀ للحزم سلاح پوشیده باستقبال شتافتند و بعد از ملاقات با خالد اظهار اسلام نمودند خالد گفت بچه جهۀ مسلح شده‌اید جوابدادند که میان ما و فلان قبیله از عرب عداوت است چون گرد سپاه پیدا شد پنداشتیم که آنجماعت بر سر ما می‌آیند خالد این عذر را نه‌پسندید و گفت سلاح از خود جدا کنید آن مردم بموجب فرموده عمل نموده خالد هریک از ایشانرا بیکی از اتباع خود سپرد و سحری فرمود تا ندا کردند که هرکس اسیری که دارد بقتل آورد بنو سلیم اسیران خود را کشته مهاجر و انصار آنجماعت را بگذاشتند یکی از اسیران بملازمت خاتم پیغمبران شتافته کیفیت حال عرضه داشت کرد سید ابرار دو بار یا سه بار بر زبان درربار آورد که (الهم انی ابرء الیک مما صنع خالد) آنگاه شاه ولایت‌پناه را مبلغی مال داده بمیان بنی خزیمه فرستاد تا دیت کشتگان و عوض اموال تلف شده ایشان را ادا نماید و در استرضاء خاطر آنجماعت اهتمام فرماید و علی کرم اللّه وجهه بدانجا رفته و آنمردم را جمع آورده بموجب فرموده رسول صلی اللّه علیه و سلم بتقدیم رسانید و بعد از ادای دیت مقتولان و تاوان اموال مبلغی دیگر از آنچه رسول صلی اللّه علیه و سلم فرستاده بود زیاد آمد و علی کرم اللّه وجهه آنرا نیز بایشان کرم کرده بجانب مکه بازگشت و پیغمبر عجم و عرب بسبب قضیه مذکوره

چند روز با خالد در مقام قهر و غضب بود و بعد از استرضاء بنی خزیمه بشفاعت بعضی از صحابه نوبت دیگر باو التفات فرمود راویان اخبار خیر البشر در کتب معتبره سیر مرقوم خامه صحت اثر گردانیده‌اند که چون واقعه فتح مکه در اطراف دیار عرب انتشار یافت اکثر قبایل سر بر خط متابعت حضرت رسالت علیه السّلام و التحیهٔ نهادند مگر بنی هوازن و ثقیف که بر مخالفت آنحضرت اتفاق نموده مالک بن عوف النضری را بایالت موسوم گردانیدند و مالک بن عوف بقول صاحب مقصد اقصی با سه هزار مرد و بروایتی که در روضهٔ الاحباب مذکور گشته چهار هزار کس فراهم آورده با عیال و اطفال و جهات اموال متوجه وادی حنین شد و درید بن صمه جشمی را که چشمش از حلیه بینائی عاطل بود و صد و بیست سال یا صد و شصت سال از عمرش گذشته و باصابت رأی و تدبیر اتصاف داشت همراه خود گردانید و چون باوطاس رسیدند درید بن صمه آواز گریه اطفال و افغان زنان شنیده پرسید که این چه اصواتست جواب دادند که لشگریان بموجب فرمان مالک بن عوف اهل و عیال و امتعه و اموال خود را مصحوب گردانیده‌اند تا در جنگ سستی نکنند و درید این رأی را خطا شمرده با مالک ملاقات کرد و گفت آوردن مال و عیال مناسب بحال ابطال رجال نیست زیرا که اگر زمانه مقتضی گریز باشد مردم منهزم را هیچ‌چیز باعث بر ستیز نشود لایق آنکه نسوان و کودکان و اغنام و جمال را بازگردانی تا اگر شکستی روی نماید عیال و اطفال بدست مخالفان اسیر نگردند و اموال در تصرف مردم بیاید مالک التفات بدین سخن نکرده روی براه نهاد و درید جشمی در خشم شده از مرافقت بازایستاد القصه چون خبر اتفاق هوازن و ثقیف بسمع شریف حضرت مصطفوی رسید عتاب بن اسید را در مکه بخلافت تعیین نموده با ده هزار سپاه خاصه و دو هزار از طلقاء مکه و بروایتی شانزده هزار مرد تیغ‌گذار در عشر اول از شوال بجانب کفار نهضت فرمود در آن لشگر در میان مهاجران سه علم بود و عمر بن الخطاب و علی مرتضی و سعد بن ابی وقاص رضی اللّه عنهم محافظت آن اعلام ظفر اعلام می‌نمودند و انصار دو علم داشتند و صاحب رایت ایشان سعد بن عباده و حباب بن منذر

بودند و بقولی در آن سفر هر بطن و قبیله رایتی علیحده برافراشتند نقلست که چون آن جنود ظفر درود از مکه بیرون رفته نظر خجسته اثر صدیق اکبر بر آن کثرت و شوکت افتاد بر زبان مبارکش گذشت که ما امروز بسبب قلت سپاه مغلوب نخواهیم شد و بواسطه صدور این سخن در حنین اول لشکر نبی ثقلین شکست یافتند و آیت (لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَواطِنَ كَثِيرَةٍ وَ يَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ الی آیهٔ) در آن باب نازل گشت القصه چون سپاه اسلام بوادی مذکور رسیدند بجههٔ تنگی گذرگاه مفترق بچند فرقه شده فوج فوج از طرق متعدده سحری هر فرقه از گذری بدانجا درمی‌آمدند که بیک ناگاه مخالفان که تیر غدر بکمان مکر پیوسته در کمین‌گاه نشسته بودند بر ایشان حمله کرده تیرباران کردند و رعبی تمام بحال جنود اسلام راه یافته طریق انهزام پیش گرفتند و اول طایفه که منهزم شدند بنی سلیم بودند خیل خالد بن الولید رضی اللّه عنه و گریز آن لشکر در

آن روز بمرتبه‌ای رسید که بروایت صاحب کشف الغمهٔ زیاده از ده کس که نه نفر از آن جمله هاشمی بودند کسی نزد رسول صلی الله علیه و سلم نماند و اسامی ایشان اینست علی مرتضی عباس بن عبد المطلب- فضل بن العباس- ابو سفیان بن الحارث- نوفل بن الحارث- ربیعهٔ بن الحارث- عبد الله بن زبیر بن عبد المطلب عتبه و معتب پسران ابی لهب و عاشر این جماعت ایمن ابن ام ایمن بود و قولی آنکه در آنروز بوقت فرار غیر از چهار نفر که عبارتست از علی مرتضی و عباس و ابو سفیان بن الحارث و عبد الله بن مسعود هیچکس در ملازمت آنحضرت ثبات قدم ننمود و چون سید عالم صلی الله علیه و سلم انهزام اهل اسلام را مشاهده فرمود بآواز بلند ایشانرا بصبر و ثبات دلالت نمود و میگفت الی این ایها الناس و از غایت دهشت هیچکس از پس نمینگریست و آنحضرت در آن روز بر استر بیضا سوار بود و آنرا بجانب کفار نهیب داده بر زبان وحی بیان میگذرانید که انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب و ابو سفیان بن الحارث عنان استر را گرفته و عباس بن عبد المطلب از جانب راست دست در رکاب فلک‌فرسای آنحضرت زده از

حمله مانع می‌آمدند و در آن اثنا مالک بن عوف متوجه رسول صلی الله علیه و سلم شده ایمن بن ام ایمن سر راه بر وی گرفت و جنگ میکرد تا روی بریاض جنت آورد بعد از آن مالک سعی نمود که خود را بخاتم الانبیاء رسانید اما سپس مانند فیل محمود و اسب شطرنج خشک ایستاده مدعایش بحصول نپیوست نقلست که در وقت فرار اصحاب سید ابرار ابو سفیان و جمعی که بر سبیل کراهت زبان بکلمه توحید گویا گردانیده بودند آغاز شماتت کرده هذیانات بر زبان می‌آوردند اما بخلاف ایشان صفوان بن امیه با آنکه مسلمان نشده بود مغموم گشته آنجماعت را از تلفظ بآن سخنان منع میکرد و می گفت اگر مردی از قریش والی ما باشد نزد من دوستر است از آنکه شخصی از هوازن حاکم شود محمد بن اسحق از شیبهٔ بن عثمان بن ابی طلحه روایت کند که گفت چون رسول صلی الله علیه و سلم بطرف حنین توجه نمود من بعزیمت آنکه فرصت یافته بانتقام پدر و برادر خود را که در احد کشته شده بودند از وی بکشم مرتکب آن سفر گشتم و در وقت انهزام سپاه اسلام شمشیر از نیام کشیده قصد کردم که از دست راست پیغمبر صلی الله علیه و سلم درآیم عباس بن عبد المطلب را دیدم که زرهی سفید پوشیده و ایستاده محافظت آنحضرت مینماید پس خواستم که از جانب چپ او درآیم ابو سفیان بن الحارث را دیدم که آنطرف را صیانت مینماید آنگاه از عقب حضرت رسالت‌پناه درآمده خواستم که تیغ تیز را کارفرمایم ناگاه شعله آتش در میان من و او در لمعان آمده نزدیک بود که مرا بسوزد از کمال وهم دست بر چشم نهادم در این اثنا خاتم الانبیا علیه من الصلوهٔ ازکها بجانب من نگریسته فرمود که یا شیبه ادن منی و من بموجب فرموده نزدیک رفته آنحضرت دست بر سینه من فرود آورد گفت (الهم اذهب عنه الشیطان) و بخدا سوگند که در آنساعت آن سرور نزد من محبوب‌تر بود از گوش و چشم من و باشارت حضرت رسالت‌پناه با کفار آغاز کارزار کردم و اگر فی‌المثل پدرم در مقام قتال آمدی تیغ تیز را بر وی حکم میساختم بصحت پیوسته که در صباح روز جنگ حنین عباس که آواز

بلند داشت بفرموده رسول صلی اللّه علیه و سلم مسلمانان را ندا کرده فریاد برآورد که (یا معشر الانصار یا اصحاب السمره یا اصحاب سورهٔ البقره) و این ندا بگوش سپاه اسلام رسیده از اطراف و جوانب بخدمت سرور آل غالب شتافتند و قرب صد نفر از انصار و غیر ایشان جمع آمده بر مشرکان حمله آوردند آنحضرت فرمود که حالا تنور حرب گرم گشت آنگاه مشتی خاک بدست آورده و شاهۀ الوجوه گفته بجانب مخالفان انداخت و هیچ چشمی نماند که قدری از آن ریگ در آن جای نکرد و بعد از آن بر طبق آیه کریمه (ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلى رَسُولِهِ وَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَ أَنْزَلَ جُنُوداً لَمْ تَرَوْها) بامداد لشکر سماوی نسیم ظفر و نصرت بر اعلام هدایت اعلام حضرت رسالت وزیده مشرکان روی بوادی گریز نهادند در کشف الغمه و بعضی دیگر از نسخ علماء ائمه مسطور است که در آن معرکه کافری متهور ابو جرول نام بر جملی سوار شده روی بمیدان جدل نهاد و رجزی خوانده مبارز طلبید دلاوران سپاه اسلام از طول قامت و عظم جثه او اندیشه‌مند شده کسی بمبارزتش رغبت نمی‌نمود که ناگاه شاه ولایت‌پناه بطرف آن مدبر شتافته بضرب تیغ آبدار دمار از روزگارش برآورد و این معنی سبب استظهار سپاه سید ابرار و موجب انکسار کفار خاکسار گشت نقلست که در آن جنگ چهار نفر از مسلمانان بعز شهادت فایز شدند و هفتاد کس از مخالفان کشته گشتند و بروایت کشف الغمه از آن جمله چهل نفر بضرب تیغ امیر المؤمنین حیدر صفدر بدوزخ شتافتند آورده‌اند که گریختگان معرکه حنین منقسم بسه قسم شدند طایفه‌ای با مالک بن عوف بطرف حصار طایف رفتند و گروهی بجانب بطن نخله توجه نمودند و فرقه‌ای باوطاس گریختند و رسول صلی اللّه علیه و سلم ابو عامر اشعری را با جماعتی که برادرزاده ابو عامر ابو موسی و زبیر بن العوام رضی اللّه عنهما از آنجمله بودند در عقب مشرکانی که مقر ایشان اوطاس بود روان فرمود در درج الدرر مسطور است که چون ابو عامر با لشکر ظفر اثر باوطاس رسید درید بن صمه با ششصد نفر از کفار بداختر بر زبر تلی ایستاده بود و بین الجانبین حربی صعب دست داده درید بدست ربیعۀ بن رفیع که در سلک تبع زبیر رضی اللّه عنه انتظام داشت کشته گشت و ابو عامر در برابر ده کس از مشرکان رفته نه نفر ایشان را بقتل رسانید و بضرب

شمشیر عاشر ایشان شربت شهادت چشید و برادرزاده‌اش ابو موسی قایم‌مقام عم شده در اعلاء اعلام اسلام طریق سعی و اهتمام مسلوک داشته از کفار سیصد نفر کشته گشته بقیهٔ السیف روی بوادی فرار نهادند و صدای فتح اوطاس در طاس نیلگون گردون افتاده سپاه ظفر قرین بپابوس خاتم النبین شتافتند و در آن دو معرکه شش هزار برده و بیست و چهار هزار شتر و چهل هزار وقیه نقره و زیاده بر چهل هزار گوسفند غنیمت مسلمانان شده فرمان واجب الاذعان از موقف نبوت صدور یافت که غنایم را در منزل جعرانه جمع آورده عباد بن بشر انصاری بضبط و محافظت آن اموال پردازد آنگاه حضرت رسالت‌پناه رایات ظفر آیات بقصد حصار طایف برافراخت و علم خاصه را بعلی مرتضی داده ابو عبیدهٔ بن الجراح با خالد بن الولید

را با هزار مرد جرار مقدمه لشکر ساخت و بنفس نفیس همایون متعاقب ایشان در حرکت آمده بعد از وصول بطایف کفار چهار دیوار حصار را پناه کرده آغاز انداختن تیر و سنگ نمودند و مسلمانان نیز بنیاد حرب و پیکار فرموده جمعی کثیر زخم‌دار شدند و در ایام محاصره دوازده نفر از اصحاب سعادت انتساب شربت شهادت چشیدند و عبد اللّه بن ابی بکر برادر عایشه رضی اللّه عنهما و عبد اللّه بن ابی امیه برادر ام سلمه رضی اللّه عنها از آن جمله بودند نقلست که در ایام محاصره طایف حضرت مقدس نبوی جناب ولایت مآب مرتضوی را با جمعی از اهل صدق و صفا نامزد فرمود که در اطراف آن دیار سیر نموده هرجا بتی یابند درهم شکنند شاه ولایت‌پناه با رفقا روی براه آورده در اثناء قطع مسافت طایفه از دلاوران قبیله خثعم راه بر ابن عم حضرت سید عالم صلی اللّه علیه و سلم گرفتند و قدم در میدان مقاتله نهاده شهاب نامی که بمزید شهامت از امثال و اقران ممتاز بود از میان قوم بیرون آمده مبارز طلبید علی رضی اللّه عنه آهنگ جنگ او کرده هرچند ابو العاص بن ربیع آن جناب را منع نموده گفت که مناسب نیست که سردار لشکر ابتدا بحرب کند علی مرتضی این سخن را بسمع رضا نشنود و در برابر آن کافر متهور رفته بیکضرب ذو الفقار او را بدار البوار فرستاد و بقیه کافران هزیمت غنیمت شمرده شاه مردان تمامی

یتان هوازن و ثقیف را که در آن نواحی یافت بشکست و بخدمت حضرت رسول صلی اللّه علیه و سلم مراجعت فرمود آن حضرت شاه ولایت منقبت را طلب داشت و مدتی ممتد با آنجناب راز گفت و اسرار درمیان نهاده این معنی موجب تعجب اصحاب گشت و عمر بن الخطاب رضی اللّه عنه با حضرت گفت یا رسول بی‌حضور ما با این عم خویش خلوت گزیده راز میگوئی (فقال یا عمر ما انا انتجیه و لکن اللّه انتجاه) یعنی بنابر اقتضاء رأی خود با او راز نگفتم بلکه بیت

بفرمان دانای راز نهان* گشادم باین راز با او زبان

القصه چون بروایتی مدت هژده روز زمان محاصره امتداد یافت بر ضمیر انور خیر البشر صلی اللّه علیه و آله الی یوم المحشر روشن شد که در آن ایام فتح قلعه طائف تیسیرپذیر نیست از آنجا کوچ فرمود و بمنزل جعرانه تشریف برد و غنایم حنین را تقسیم نمود و مطایاء آمال جمعی از اهل مکه را که نومسلمان شده بودند جهت تألیف قلوب ایشان از عطایاء بی‌انتهای خویش گرانبار گردانید و اشراف مهاجر و انصار را بنابر وفور وثوق و اعتمادی که بر جانب ایشان داشت چیزی کمتر عنایت کرد انصار ازین معنی در خشم شده گفتند پیغمبر صلی اللّه علیه و سلم قریش و سایر قبایل عرب را بانعامات خود مفتخر ساخت و ما را بدستور ایشان چیزی نداد و حال آنکه ما پیوسته مرتکب امور شاقه میشویم و هنوز خون این مشرکان از شمشیرهای ما می‌چکد و این سخن بسمع همایون حضرت مقدس نبوی صلوات اللّه و سلامه علیه رسیده فرمان داد تا اکابر انصار در خیمه مجتمع گردند و غیر ایشان کسی در آن مکان نباشد آنگاه باتفاق شاه ولایت‌پناه بدانجا تشریف برده بخاطرجوئی انصار زبان معجز بیان بگشاد و قلوب ایشانرا بسخنان عنایت نشان تسلی داد و فرمود که شما راضی نیستید

که مردم با شتر و گوسپند بمنازل خود بازگردند و شما با رسول خدا بخانهای خویش روید و همچنین فرمود که انصار خاصه من و صاحب سر من‌اند اگر تمام مردم براهی روند و انصار براهی

من سلوک طریق انصار اختیار نمایم خدایا انصار را بیامرز و اولاد انصار را بیامرز و اولاد اولاد انصار را بیامرز انصار از شنیدن اینسخنان فرحناک شده و رقت کرده چندان گریستند که محاسن ایشان تر گشت نقلست که حضرت مقدس نبوی عباس بن مرداس اسلمی را از غنایم حنین چهار شتر عنایت کرد و او محزون گشته از غایت خشم بیتی چند در آن باب انشا نمود و آن ابیات بسمع شریف سید کاینات رسیده امیر المؤمنین علی را فرمود که برخیز و زبان او را قطع کن و مرتضی برخاست و دست عباس را گرفته روان شد عباس گفت یا علی زبان مرا قطع خواهی کرد جناب ولایت مآب فرمود که بموجب فرموده رسول صلی اللّه علیه و سلم عمل خواهم نمود و چون بخطا بر شتران رسیدند ابن عم خیر الناس عباس را گفت اختیار کن ازین شتران از چهار نفر تا صد نفر عباس گفت پدر و مادرم فدای شما باد چه کریمید و چه حلیمید و نیکو خلق دارید پس امیر المؤمنین عباس را گفت حضرت خاتم الانبیاء ترا در عداد اهل اخلاص شمرده و چهار شتر انعام کرده اگر خواهی که در سلک اشراف مهاجر و انصار انتظام یابی بهمان اکتفا نمای و اگر میل داری که داخل مؤلفه قلوب گردی صد شتر بگیر عباس بموجب استصواب شاه ولایت مآب بهمان چهار شتر قانع شده شاکر و راضی بازگشت بصحت پیوسته که هنوز منزل جعرانه از نور حضور آن مهر سپهر نبوت روشن بود که قریب به بیست کس از اشراف هوازن بعتبه علیه رسالت رسیده اظهار اسلام نمودند و از سید ابرار التماس استرداد اموال و اطلاق اسیران خویش کردند و آنحضرت ایشان را بمیان اموال و سباياء مخیر گردانیده بنی هوازن اخذ اسیران را اختیار نمودند و سید ابرار صلی اللّه علیه و آله الاطهار و صحبه الاخیار بعد از اجتماع اصحاب هدایت شعار کیفیت ملتمس ایشان را بر زبان وحی بیان آورده فرمود که سباياء ایشان آنچه متعلق به بنی هاشم است من بایشان مسلم داشتم اکنون اگر شما نیز از سر آن در می‌گذرید منت خواهد بود و الا بقرض بمن دهید تا از هرجا غنیمتی بمن رسد در عوض هر برده شش شتر بشما رسانم اصحاب چون اهتمام خیر الانام را صلی الله علیه و سلم در آن امر مشاهده نمودند رقم اطلاق بر تمامی سباياء هوازن کشیدند آنگاه حضرت رسالت‌پناه از حال مالک بن عوف پرسیده وفد هوازن گفتند مالک در

حصار طایف بسر میبرد آنحضرت فرمود که اگر بنزد ما آید اهل و عیالش را با اموال بوی دهیم و صد شتر دیگر اضافه نمائیم و چون این خبر بمالک رسید زبان بکلمه توحید گویا گردانید شبی بخدمت رسول شتافت و مشمول مکرمت بیدریغ گشته حکومت قوم و قبیله و هر طایفه که در نواحی طائف باسلام درآیند باو تفویض یافت بعد از آن پیغمبر آخر الزمان در بیست و دوم ذی قعده از جعرانه احرام عمره بسته بمکه رفت و شرائط زیارت بیت الحرام بجای آورده عتاب بن اسید را والی بیت الحرام گردانید و معاذ بن جبل و ابو موسی

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۳۹۶

اشعری را جهۀ تعلیم احکام اسلام در آن بلده گذاشته اعلام ظفر اعلام بجانب یثرب برافراشت و پس از وصول بآن بلده طیبه در ماه ذو الحجه ولادت ابراهیم از ماریه قبطیه رویمود و ابو رافع آن بشارت را بحضرت رسالت رسانیده بانعام غلامی سرافراز گشت و در روز هفتم از تولد آن مولود عاقبت محمود رسول صلی الله علیه و سلم فرمود تا سر او را تراشیدند و بوزن مویش نقره صدقه کرده بترتیب عقیقه فرمان داد و بروایتی ام برده که دختر منذر بن زید و زوجه براء بن اوس بود برای ارضاع ابراهیم مقرر شد

ذکر وقایع سال نهم از هجرت حضرت رسالت و بیان غزوه تبوک و نزول سوره برائت

چون هلال محرم سال نهم از هجرت سید عالم صلی الله علیه و سلم بر طارم سپهر خضرا هویدا گشت آنحضرت عمال جهت اخذ زکوۀ تعیین فرموده بریدۀ بن الحصیب را بمیان بنی غفار و اسلم فرستاد و عباد بن بشر را به بنی سلیم و مزینه و عمرو بن العاص را بفزاره و ضحاک بن سفیان را به بنی کلاب و رافع بن مکیث را بجهینه و بشر بن سفیان کعبی را به بنی کعب و تمامی قبائل مذکوره بادای زکوۀ پرداختند و جماعت مذکوره را مقضی المرام بجانب مدینه روان ساختند اما بنی کعب چون زکوۀ مواشی خود را جدا گردانیدند آن اموال بنظر بنو تمیم بسیار نموده بر بنی کعب انکار کردند که چرا این مقدار مال بمحمد می‌باید داد و دست بشمشیر برده بقصد بشر کمر بستند چون بشر صورت حال بر آن منوال دید بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم

بازگردید و کیفیت واقعه معروض گردانید عتیبهٔ بن حصین فزاری با پنجاه سوار بتأدیب بنو تمیم مأمور گشته مغافصه بمیان آنجماعت تاخت و اموال ایشان را غارت کرده یازده مرد و زن و سی کودک اسیر ساخت و اموال و اسیران را بمدینه برد طایفه از بنو تمیم مثل اقرع بن حابس و عطارد بن حاجب و زبرقان بن بدر و نعیم بن سعد و عمرو بن الاهتم و قیس بن عاصم بطلب سباياء متوجه مدینه گشتند و بعد از وصول در وقتی که رسول صلی الله علیه و سلم در حجره عایشه بنوم و استراحت اشتغال داشت بمسجد مقدس نبوی درآمدند و چون ایشان را معلوم نبود که آنحضرت در کدام حجره است بدر هر حجره که می‌رسیدند فریاد میزدند که ای محمد بیرون آی و هرچند بلال بتسکین ایشان می‌پرداخت بجائی نمی‌رسید تا آنکه سید عالم صلی الله علیه و سلم از خواب درآمده بیرون شتافت و چون از اداء نماز پیشین فارغ گشت بنو تمیم آغاز مفاخرت و مباهات کرده عطارد بن الحاجب برخاست و خطبه‌ای خوانده شمه‌ای از شرف قبیله بنو تمیم بیان کرد و باشارت همایون حضرت نبوی ثابت بن قیس بن شماس انصاری در برابر او خطبه بر زبان رانده بعضی از مناقب و مآثر انصار و مهاجر ادا نمود آنگاه زبرقان بن بدر که شاعر تمیمیان بود بیتی چند انشاء کرد و حسان بن ثابت از موقف نبوت بجواب او

مأمور شده کلمه‌ای چند در سلک نظم کشید که موجب تحسین و آفرین گردید بعد از آن اعیان بنی تمیم بعظم شأن و فصاحت بیان محمدیان قایل گشته سراچه قلوب ایشان بانوار ایمان صفت روشنائی گرفت و رسول صلی الله علیه و سلم باطلاق اسیران آن قوم حکم نمود و ایشان را بعطایا سرافراز ساخته رخصت معاودت ارزانی فرمود و همدرین سال حیدر کرار بموجب فرموده سید ابرار صلوات الله علیه و آله الاخیار الی انقراض الادوار با صد و پنجاه سوار جهت تخریب بتخانه فلس بمیان قبیله طی شتافت و آن بتخانه را ویران کرده عدی ولد حاتم از بیم تیغ ابن عم حضرت خاتم صلی الله علیه و سلم بطرف شام گریخت و خواهرش با برده بسیار و اموال بیشمار بدست حیدر کرار رضی الله عنه افتاده آنجناب بقسمت غنایم پرداخت اما دختر حاتم را داخل سبایا نگردانید و همراه خود بمدینه آورد و رسول صلی الله علیه و سلم آن ضعیفه را بموجب دلخواه او

بوطن مالوف باز فرستاد و چون دختر حاتم با برادر ملاقات کرد او را از احوال سید کاینات علیه افضل الصلوۀ آگاه گردانیده بجانب مدینه روانه ساخت و عدی در سال دهم از هجرت بملازمت آنحضرت رسیده مسلمان شد دیگر از وقایع سال نهم آنکه خاطر اشرف سید المرسلین از امهات مؤمنین ملالتی یافته قسم یاد فرمود که مدت یکماه با ایشان ملاقات نفرماید و در سبب این سوگند ارباب سیر وجوه متعدده گفته‌اند روایت مشهوره آنکه روزی حفصه رضی الله عنها از حضرت خیر البریه علیه السّلام و التحیۀ رخصت طلبیده بدیدن پدر خود رفت و در غیبتش آنحضرت ماریه قبطیه را در همان خانه طلبداشته بصحبت وی مشغولی نمود و حفصه همان لحظه از منزل پدر باز گشته بر حقیقت حال اطلاع یافت و آغاز گریه کرده گفت یا رسول الله در فراش من با کنیزک مجامعت مینمائی رسول صلی الله علیه و سلم چون غایت اضطراب حفصه را مشاهده فرمود در مقام تسلی خاطر او شده گفت تو راضی هستی که من ماریه را بر خود حرام سازم جواب داد که هستم و سید عالم صلی الله علیه و سلم آن کنیزک را بر خویشتن حرام کرد اما حفصه را وصیت فرمود که این راز را با هیچکس مگوی و حفصه بحسب ظاهر این معنی را قبول نمود و چون رسول صلی الله علیه و سلم از خانه بیرون رفت کیفیت حال را با عایشه صدیقه درمیان نهاد و در وقتی که عایشه رضی الله عنها بشرف ملاقات سرور کاینات فایز گشت بزبان تعرض گفت یا رسول الله در ایام نوبت من با ماریه صحبت دار تا باقی اوقات ازواج ترا خالص و سالم باشد و رسول صلی الله علیه و سلم از شنیدن این سخن متغیر گشته جهت تأدیب زوجات مطهرات سوگند خورد که مدت یکماه ایشان را نه‌بیند و آیات اوایل سوره تحریم در آن ایام نازل شد و آنحضرت بعد از آنکه بیست و نه روز امهات مؤمنین را از شرف مصاحبت خود محروم ساخت بار دیگر طریق التفات مسلوک داشته نخست بحجره صدیقه رضی الله عنها رفته بتفقد حال او پرداخت و همدرین سال رجم سبیعه غامدیه که بزنا اعتراف نموده بود بوقوع پیوست بیان این سخن آنست که قبل از این تاریخ بسه سال عورتی از غامد بمجلس همایون رسول مهیمن بیچون آمده بزنا اعتراف نمود

و التماس اجرای حد شرع کرد پیغمبر صلی اللّه علیه و سلم فرمود که بازگرد و از ایزد تعالی طلب آمرزش نمای سبیعه گفت یا رسول اللّه میخواهی که مرا بازگردانی چنانچه فلان زن را بازگردانیدی و حال آنکه وی آبستن است از زنا خاتم الانبیا علیه من الصلوة افضلها پرسید که توهم از زنا حاملهای گفت آری رسول صلی اللّه علیه و سلم فرمود که صبر کن تا وضع حمل نمائی و او را بشخصی از انصار سپرد که بتکفل او قیام نماید تا وقتی که وضع حمل کند و چون مدت حمل او بسر آمد آن انصاری رسول را خبردار کرد آنحضرت فرمود که تا زمانی که مدت رضاع انقضا نیابد او را نتوان کشت و پس از مدتی آن زن کودک را از شیر بازکرده و نانپاره بدستش داده نزد رسول صلی اللّه علیه و سلم برد و بار دیگر طلب اجرای حد شرع نمود آنحضرت کودک را بیکی از اهل اسلام سپرده فرمان داد تا کوی حفر کردند و آن زن را تا سینه در آن کو نشانده اشارت فرمود تا سنگسار کردند و خالد بن الولید از پیش روی سبیعه سنگی بر سرش زده چند قطره خون بروی خالد رسید زبان بدشنام آن ضعیفه گردان ساخت سید عالم صلی اللّه علیه و سلم خالد را گفت بآنخدائی که نفس من بید قدرت اوست که سبیعه توبه کرده که اگر تمغاچی بدینسان توبه کند البته آمرزیده شود و چون کار سبیعه باتمام رسید اصحاب بامر حضرت رسالت مآب بر جسدش نماز گذارده مدفون گردانیدند و از معظمات وقایع این سال دیگری غزوه تبوک است و سبب آن غزوه آن بود که کاروانی از شام بمدینه آمده آوازه در انداخت که حاکم روم لشکری فراهم آورده قصد مدینه دارد بنابرآن سید عالم صلی اللّه علیه و سلم عزیمت آن طرف کرده مهاجر و انصار را بتهیه اسباب سفر امر فرمود و از دیگر قبایل عرب که شرف اسلام دریافته بودند استمداد نمود و چون در آن اوان در میان مدنیان قحط و عسرت درجه کمال داشت و هوا در نهایت حرارت بود اصحاب در اول حال ارتکاب آن غزوه را کاره بودند و میخواستند که در سایه اشجار بسر برده از اثمار حلاوت آثار محظوظ باشند و آیه کریمه (یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا ما لَکُمْ إِذا قِیلَ لَکُمُ انْفِرُوا فِی سَبِیلِ اللَّهِ اثَّاقَلْتُمْ إِلَی الْأَرْضِ) در این باب نازل شد پس از آن مجاهدان دین

بجد تمام آغاز یراق جهاد نمودند و از موقف نبوت فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که متمولان صحابه فقرا و مساکین را بشتر و زر و سایر مایحتاج سفر معاونت نمایند و اصحاب در آن باب طریق سخاوت و جوانمردی مسلوک داشته بروایت روضهٔ الاحباب ابو بکر رضی اللّه عنه از سر تمامی اموال خود برخاست و عمر بن الخطاب نصفی از جهات خود را بنظر درآورد و عثمان ذو النورین دویست شتر یا سیصد شتر جهاز بسته ترتیب کرد و بقولی هزار مثقال طلا نیز صرف آن لشکر نمود و عبد الرحمن بن عوف رضی اللّه عنه چهل اوقیه طلا با چهار هزار درم نقره مصروف داشت و بر این قیاس دیگر اغنیا اموال فدا ساخته سی هزار مرد شمشیر زن مرتب و مکمل گشتند و رسول عجم و عرب در ماه مبارک رجب المرجب از مدینه بیرون رفته در ثنیهٔ الوداع بعقد الویه قیام فرمود و از اعلام ظفر قرین مهاجرین لواء بابو بکر صدیق و بروایتی زبیر بن

العوام رضی اللّه عنه تفویض کرد و لواء اوس را با سید بن حضیر داده رایت خزرج را بابو دجانه انصاری سپرد و خالد بن الولید را مقدمهٔ الجیش ساخته در میمنه طلحهٔ بن عبید اللّه را باز داشت و عبد الرحمن بن عوف را بر میسره گماشت و در آن لشکر ده هزار اسب و دوازده هزار شتر موجود بود روایتست که در وقت عزیمت غزوه تبوک بر ضمیر انور مقدس نبوی ظاهر گشت که در آن سفر با اعداء دین مقاتله وقوع نخواهد یافت بنابرآن شاه مردان را در مدینه بر سر اهل و عیال گذاشته بخلافت خویشتن تعیین نمود و امهات مؤمنین را گفت از سخن و صواب دید امام المسلمین اصلا تجاوز جایز ندارید و بعد از رفتن پیغمبر ذو المنن اهل نفاق بر حال آنسرور مؤتمن حسد برده بر زبان آوردند که خیر الانام علی را جهت اجلال و اکرام در مدینه نگذاشته بلکه چون بر ضمیر انور نبوی گران آمد که او را در این سفر همراه برد خلافت خود بوی داد بیت

چو آن سرور شنید این داستان را* فضیحت خواست آن ناراستان را

القصه حضرت امیر سلاح پوشیده از عقب حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم روان شده در جرف شرف ملاقات حاصل نموده سخنان منافقان را بعرض رسانید آنحضرت فرمود که ای برادر من بمدینه مراجعت نمای که تو خلیفه منی در اهل من و سرای هجرت من و قبیله من (اما ترضی ان تکون منی بمنزلۀ هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی) مثنوی

علی را چنین گفت خیر الانام* که ای کرده در کار دین اهتمام

ترا از من آن منزلت شد پدید* که نسبت بهارون موسی رسید*

مگر آنکه نبود پس از من نبی* نبوت ز مردم شود اجنبی

در کشف الغمه مسطور است که حضرت شفیع الامۀ در این حدیث نبوت را بجهت آن استثنا کرد که نزد برایا بتحقیق انجامد که غیر از مرتبه پیغمبری هر مرتبه که هارون را از موسی علیهما السلام میسر بود شاه مردان را نیز نزد آنحضرت آن منزله مقرر است و مقدر (و هذه فضیلۀ ما شارکه فیها احد من البشر) لاجرم امیر المؤمنین حیدر کرم الله وجهه زبان الهام بیان بشکر مهیمن منان جاری ساخت و بجانب مدینه طیبه بازگشته پرتو اهتمام بر محافظت احوال اهالی آن بلده انداخت و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم عازم مقصد گشته بواسطه قلت زاد و کثرت حرارت هوا سپاه مظفر لوا در غایت محنت و نهایت مشقت طی منازل و مراحل میفرمودند و آب نیز در آن سفر کم‌یاب بود بنابرآن آن لشکر بجیش العسرۀ موسوم شد و در آن سفر جمعی از منافقان بطمع اخذ غنیمت همراه گشته پیوسته مسلمانان را از کفار تخویف مینمودند و این معنی در پریشانی خواطر مردم می‌افزود و در آن غزوه در وقت رفتن و بازگشتن از حضرت سید کاینات و خلاصه موجودات علیه افضل الصلوۀ و اکمل التحیات خوارق عادات و معجزات باهرات بظهور می‌انجامید از جمله آنکه ناقه آنحضرت غایب شد چنانچه هرچند در طلب آن شتر سعی نمودند و اطراف آن وادی را پیمودند نیافتند در آن اثنا منافقی زید نام بر زبان آورد که محمد از آسمان خبر

میدهد و نمیداند که شتر او کجاست و این سخن بسمع اشرف نبوی رسیده فرمود که من نمیدانم مگر چیزی را که خدای تعالی مرا بر آن مطلع گرداند حالا

مرا اعلام کردند که ناقه قصوی در فلان تپه است و زمامش بر درختی پیچیده بروید و ناقه را بیاورید جمعی بدانجا رفته چنانچه آن حضرت فرموده بود شتر را یافتند دیگر آنکه روزی خیر البشر صلی الله علیه و سلم فرمود که فردا چاشتگاه بچشمه تبوک خواهیم رسید باید که هرکس پیشتر برسد تا زمان رسیدن من دست بآب نرساند معاذ بن جبل رضی الله عنه روایت کند که چون رسول صلی الله علیه و سلم روز دیگر بدان چشمه رسید دیدیم که دو مرد آنجا ایستاده‌اند و اندک آبی در تک چشمه میدرخشید و آنحضرت از آن دو شخص پرسید که دست باین آب رسانیده‌اید گفتند آری آنگاه حضرت رسالت‌پناه فرمود که اندک‌اندک آب از آن چشمه برداشتند و جمع ساختند تا آن مقدار آب حاصل شد که دست و روی مبارک خود را با آن آب شست و آن غساله را در چشمه ریخته آب از آن در فوران آمد بمثابه‌ای که تمام سپاه را کفایت کرد در روضهٔ الاحباب مسطور است که چون حضرت رسالت مآب بمنزل تبوک رسید و چند روز بسعادت و اقبال بگذرانید بوضوح پیوست که خبر توجه قیصر بجانب مدینه اصلی نداشت لاجرم با اصحاب شرط مشورت بجای آورده عزم مراجعت جزم فرمود و خالد بن الولید را با چهارصد و بیست سوار بر سر حاکم دومهٔ الجندل اکیدر بن عبد الملک نصرانی فرستاده بجانب مدینه بازگشت نقلست که خالد شبی بنواحی قلعه دومهٔ الجندل رسیده بموجبی که رسول صلی الله علیه و سلم در وقت اجازت بوی گفته بود اکیدر را با برادرش حسان و معدودی از ملازمان در بیرون قلعه یافت که بشکار گاو کوهی اشتغال مینمودند آنجماعت را شکاری‌وار درمیان گرفته حسان بقتل آمد و اکیدر گرفتار شده باقی ایشان بحصار گریختند و برادر دیگر اکیدر که مصاد نام داشت بضبط قلعه پرداخته خالد باکیدر گفت که ترا بجان امان داده نزد رسول صلی اللّه علیه و سلم می‌برم بشرط آنکه اشارت نمائی تا در قلعه را بگشایند و دو هزار شتر و هشتصد اسب و بروایتی هشت صد برده

و چهارصد زره و چهارصد نیزه تسلیم نمایند و ایالت دومۀ الجندل بدستور سابق بر تو مقرر باشد اکیدر این مصالحه را قبول نموده ببرادر پیغام فرستاد تا در قلعه را بگشاد و اشیاء مذکوره را سرانجام کرده هردو برادر در مصاحبت خالد روان شدند و سعادت ملازمت حضرت رسالت را دریافته و ملتزم جزیه گشته بدومۀ الجندل شتافتند و روایت مقصد اقصی در این باب آنست که خالد اکیدر و مصاد را در مدینه بشرف خدمت آنحضرت رسانید و آن‌دو برادر را توفیق رفیق گشته زبان بکلمه توحید گویا گردانیدند و کتابتی در باب حکومت دومۀ الجندل از موقف نبوت ستانده بدیار خود بازگشتند به ثبوت پیوسته که چون رسول صلی اللّه علیه و سلم از غزوه تبوک مراجعت نموده بمدینه رسید بتخریب مسجد ضرار که منافقان مدینه باشارت ابو عامر راهب خزرجی نصرانی جهت اضرار اهل اسلام بنا کرده بودند فرمان داد و معد بن عدی با برادرش عامر حسب فرموده بتقدیم رسانیده اساس آن نفاق‌آباد را منهدم و محترق گردانیدند و همدرین سال از اطراف دیار عرب فوج‌فوج اشراف و اعیان قبایل بمدینه

طیبه می‌آمدند و بشرف ملازمت حضرت رسول صلی اللّه علیه و سلم مشرف گشته تحف و هدایا بعرض میرسانیدند و احکام اسلام آموخته بمساکن خویش بازمیگشتند و کثرت آمد و شد امثال این مردم بجائی رسید که آن سال را سنۀ الوفود نام نهادند در کشف الغمه مسطور است که بعد از غزوه تبوک اعرابی بمدینه آمده بسمع شریف حضرت مقدس نبوی صلی اللّه علیه و سلم رسانید که قومی از عرب در وادی الرمل مجتمع گشته داعیه دارند که شبیخون بر سر اهل یثرب آورند بنابرآن نبی آخر الزمان لوائی بابو بکر صدیق رضی اللّه عنه عنایت کرده آنجناب را سردار جمعی از اصحاب صفه و غیر ایشان گردانیده بدفع شر آنجماعت نامزد فرمود و حال آنکه ایشان در وادی کثیرۀ الحجارۀ و الاشجار که انحدار در آن دشوار بود منزل داشتند و امیر المؤمنین ابو بکر چون بدانجا رسید بیکبار کفار از اطراف و جوانب حمله آورده سپاه اسلام انهزام یافتند آنگاه حضرت رسالت مآب رایتی دیگر بسته بعمر بن الخطاب ارزانی داشت و آنجناب را با طایفه از مسلمانان

جهت تدارک آن مهم ارسال فرمود و امیر المؤمنین عمر نیز بطریق ابو بکر بازآمده عمرو عاص متکفل سرانجام آن امر گشت و او نیز از میدان ستیز گریخته منفعل بمدینه رسید بعد از آن حضرت مقدس نبوی جناب مرتضوی را لوائی عقد فرموده آنجناب را سردار طایفه از سپاه ظفرپناه گردانید و فرمان داد که شیخین و عمرو عاص رضی اللّه عنهم نیز بآن لشکر در آن سفر مرافقت نمایند و از استصواب شاه کرامت انتساب تجاوز جایز ندارند و آنحضرت تا مسجد احزاب امیر المؤمنین علی را مشایعت فرموده در شأن آنجناب بیت

دعاهائی که بر لب نارسیده* نوید فاستجبناها شنیده

بر زبان وحی بیان گذرانیده بجانب وادی الرمل گسیل نمود و علی مرتضی رضوان اللّه علیه متوجه مقصد گشته شب سیر میفرمود و روز از راه بیک‌طرف رفته میل استراحت میکرد و چون بنزدیک مساکن مشرکان رسید از طریقی که منتهی بفم وادی میشد بآهستگی در حرکت آمد بنفس نفیس پیش‌پیش لشکر میرفت و عمرو عاص از حرکات و سکنات شاه عالی مقام استشمام شمایم فتح و فیروزی نموده خواست که آن مهم را بزبان آورد بنابرآن بشیخین رضی اللّه عنهما گفت که در این راه از وحوش و ذیاب این وادی خطرهاست مصلحت آنست که از جانب اعلی وادی بر سر اعداء دین شبیخون بریم شیخین این سخن را با علی مرتضی درمیان نهادند اما بسمع قبول راه نیافت و آنجناب خاطر نشان ایشان فرمود که از سلوک طریق فم وادی بکام دل از اعادی انتقام میتوان کشید و از راهی که عمرو عاص را روی نموده دست در گردن مقصود حمایل نمیتوان کرد لاجرم صدیق اکبر و فاروق اعظم دیگر گوش بسخن عمرو عاص نکردند و او مضطرب شده زبان بتخویف مسلمانان بگشود و از متابعت شاه ولایت ایشان را نهی نمود لیکن کسی بسخن او ملتفت نشد و علی مرتضی بمقتضاء رأی صواب نمای خود طی مسافت میفرمود صبحی که بحقیقت مقارن شام خذلان مشرکان بود ناگاه بسر ایشان رسیده صمصام انتقام در ارباب کفر و ظلام نهاد و آن جماعت تاب دیدار انوار ذو الفقار

حیدر کرار نیاورده مانند خفاش از پرتو آفتاب فرار نمودند و خورشید نصرت و ظفر از افق عنایت ملک دادگر طالع گشته سوره و العادیات در آن باب نازل شد و حضرت رسالت مآب اصحاب را بفتح بشارت داد و چون علی مهام اعداء دین را بر طبق دلخواه ساخته اعلام مراجعت برافراخت و بحوالی مدینه نزدیک رسید سرور پیغمبران یاران را باستقبال شاه مردان مأمور گردانید و خود پیش‌پیش ایشان روان شد و در آن‌وقت که چشم حیدر کرار بر سید ابرار صلی اللّه علیه و آله الاطهار افتاد از اسب پیاده گشت آنحضرت فرمود که یا علی سوار شو که خدا و رسول از تو راضی‌اند و علی مرتضی از غایت مسرت گریان شده رسول صلی اللّه علیه و سلم فرمود که یا علی (لو لا اننی اتق ان یقول فیک طوایف من امتی ما قالت النصاری فی المسیح عیسی بن مریم علیه السّلام نقلت فیک الیوم مقالا لم تمر بملاء من الناس الا اخذوا التراب من تحت قدمیک) نظم

چنین گفت آنروز خیر الانام* که اندیشه دارم ز بعضی مهام*

وگرنه حدیثی ز قدر علی* همی گفتم از غایت یک‌دلی

که بر هرکه کردی ز امت گذر* نهادی بجای قدمهاش سر*

ز خاک قدمهاش برداشتی از آن آبروی دگر داشتی

و آخر شوال یا اوایل ذیقعده همین سال عبد اللّه بن ابی سلول منافق که پیوسته مرتکب امور نالایق میشد وفات یافت و صاحب کلمه (بعثت لا تمم مکارم الاخلاق) قصد کرد که بر آن سرخیل اهل نفاق نماز گذارد و هرچند فاروق اعظم رضی اللّه عنه حضرت خاتم صلی اللّه علیه و سلم از آن امر منع کرد بجائی نرسید و آن سید سرافراز بر عبد اللّه نماز گذارد اما هنوز از موضع صلوۀ دور نشده بود که آیه (وَ لا تُصَلِّ عَلی أَحَدٍ مِنْهُمْ ماتَ أَبَداً الایۀ) فرود آمد و همدرین سال نجاشی پادشاه حبشه داعی حق را لبیک اجابت گفته بریاض رضوان خرامید و سید عالم صلی الله علیه و

سلم در مدینه بر وی نماز غائبانه گذارده طلب مغفرت فرمود بثبوت پیوسته که در اواخر ذیقعده سنه مذکوره حضرت خیر البریه علیه السّلام و التحیهٔ را داعیه شد که بمکه شتافته باقامت مناسک حج اسلام قیام نماید اما چون بمسامع علیه رسید که مشرکان برسم جاهلیت برهنه و عریان طواف بیت الله میکنند از غایت کراهیت اختلاط با ایشان در آن صورت عزیمت حج را در عقده تأخیر انداخت اما ابو بکر صدیق رضی الله عنه را سردار سیصد نفر از مهاجر و انصار گردانیده فرمان داد که بمکه رود و خلایق را مناسک حج تعلیم کرده از اوایل سوره براءت تا چهل آیه بر مردم خواند و بعد از توجه ابو بکر جبرئیل امین بر سید المرسلین نازل گشته گفت فرمان رب العالمین چنانست که اداء رسالت نکند الا تو یا شخصی که از تو باشد لاجرم حضرت خاتم صلی الله علیه و سلم امیر المؤمنین را طلبیده و بر حکم الهی مطلع گردانیده فرمود که از عقب صدیق بشتاب و اوایل سوره براءت را از وی بستان و در موقف حج بر مردم خوان و این چهار حدیث را نیز بسمع خلایق رسان اول آنکه در بهشت در نیاید مگر نفس مؤمن دوم آنکه من بعد هیچ برهنه طواف خانه کعبه نکند سیوم آنکه هیچ مشرک حج نگذارد چهارم آنکه از اهل کفران هرکس عهدی موقت با خدا و رسول خدا داشته باشد تا انقضاء

آن‌وقت بر عهد خود ثابت بود و اگر عهد او موقت نبود تا چهار ماه در امان باشد و پس از گذشتن این مدت اگر مسلمان نشود خون و مال او هدر بود و علی مرتضی بر ناقه غضباء خاتم الانبیا سوار گشته و بجانب حریم حرم شتافته در منزل عرج بابو بکر صدیق رسید و چون ابو بکر آنجناب را دید پرسید که یا علی امیر آمده‌ای یا مأمور جواب داد که فرمان چنانست که آیات اوایل سوره برائت را بمن تسلیم نمائی که آنرا بر مردم خوانم و کلمات اربعه مذکوره را بمسامع خلایق رسانم امیر المؤمنین ابو بکر شرط اطاعت بجای آورده در موافقت امیر المؤمنین علیه السّلام حیدر بمکه شتافت و در هر موقفی از مواقف حج که جناب ولایت مآب آن آیات بینات را قرائت فرموده کلمات اربعه مذکوره را بسمع خلایق میرسانید صدیق اکبر نیز خطبه خوانده مناسک حج را مبین

میگردانید و بعد از فراغ از آن قضایا امیر المؤمنین علی با ابو بکر صدیق بخدمت حضرت خیر الانام صلی اللّه علیه و آله الی یوم القیام مراجعت فرمودند در اعلام الوری مسطور است که چون امیر المؤمنین ابی بکر بملازمت حضرت رسول علیه الصلوۀ و السلام رسید از آنحضرت پرسید که یا رسول اللّه از من چه صادر شد که از قرائت سوره برائت ممنوع گشتم رسول صلی اللّه علیه و سلم فرمود که هیچ منقصتی بحال تو راه نیافته (و لکن الامین هبط الی عن اللّه عز و جل بانه لا یؤدی عنک الا انت او رجل منک و علی منی و هو اخی و وصیّ و وارثی و خلیفتی فی اهل بیتی و امتی بعدی یقضی دینی و ینجز و عدی و لا یؤدی عنی الا علی) در کشف الغمه مسطور است که بعد از غزوه تبوک عمرو بن معدی کرب الزبیدی بملازمت حضرت رسالت صلی اللّه علیه و سلم مبادرت نموده زبان بکلمه توحید گویا گردانید و مقارن آن حال ابی بن عثعث الخثعمی را که قاتل پدرش بود در مدینه دیده کشان‌کشان بآستان نبوت آشیان آورد تا رخصت قصاص حاصل نماید رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم فرمود که (هدر اسلاه ما کان فی الجاهلیه) و عمر بن معدی کرب از اینجهت مرتد گشته روی بدیار خود نهاد و در اثناء راه طایفه از بنی الحارث بن کعب را غارتیده بقبیلۀ خویش ملحق گردید و چون این خبر بسمع همایون خیر البشر رسید امیر المؤمنین علی را بر طایفه از مهاجرین امیر گردانیده بجانب عمرو و قوم او فرستاد و خالد بن الولید را با فوجی از سپاه بقصد اعراب جعفی ارسال داشت و مقرر ساخت که بعد از تلاقی عسکرین امام ثقلین بر هردو لشگر سرور باشد و امیر المؤمنین علی صلوات اللّه و سلامه علیه خالد بن السعید بن العاص را مقدمه خیل خود گردانیده خالد بن ولید آن منصب را بابو موسی اشعری ارزانی داشت و چون چند منزل مطوی گشت اعرابی که خالد متوجه ایشان بود متفرق بدو فرقه شدند فرقه‌ای بیمن رفتند و جماعتی به بنی زبید پیوستند و علی مرتضی از اینحال وقوف یافته رسولی نزد خالد فرستاد و پیغامی داد که هرجا رسیده باشی تا وقت وصول من توقف نمای و خالد التفات باین سخن نکرده علی مرتضی رضی اللّه عنه خالد بن سعید را فرمان داد که از عقب خالد بن ولید بشتاب و

هرجا که باو رسد نگاه دارد و خالد بن سعید حسب فرموده بتقدیم رسانیده چون امیر المومنین علی با خالد بن الولید رضی اللّه عنه

ملاقات نمود و بنابر مخالفتی که کرده بود او را سخنان درشت گفت آنگاه متوجه عمرو بن معدی کرب گشت نقلست که چون قوم عمرو از توجه علی مرتضی خبر یافتند او را گفتند یا ابا ثور این جوان قرشی را که متوجه اینجانب شده که از تو باج بستاند چگونه می‌بینی عمرو جواب داد که هرگاه او مرا ببیند کیفیت حال معلوم گردد و بعد از تلاقی فریقین عمرو قدم در میدان نهاده مبارز طلبید حیدر کرار در برابر او رفته بانگ بر وی زد و قدم ثبات عمرو بمجرد استماع آن آواز از جای رفته هزیمت غنیمت شمرد و سپاه اسلام تیغ در اهل کفر و ظلام نهاده برادر و برادرزاده عمرو را کشتند و منکوحه او را با چند زن دیگر اسیر گرفتند آنگاه شاه ولایت‌پناه خالد بن سعید را جهت اخذ صدقات همانجا گذاشته فرمان داد که هرکس از گریختگان مراجعت نموده ایمان آرد او را امان دهد و بعد از معاودت علی عمرو بن معدیکرب نزد خالد رفته مسلمان شد و عیال و اطفال او از قید رقیت نجات یافتند روایتست که در آن سفر پس از وقوع فتح و ظفر امیر المؤمنین حیدر جاریه‌ای از جواری خمس را جهت خاصه خویش اختیار کرد و خالد بن الولید بر کیفیت واقعه مطلع شده در این باب مکتوبی بحضرت رسالت مآب نوشته بمصحوب بریدهٔ بن الحصیب ارسال داشت و بریده بیشتر از لشکر بمدینه شتافته نوشته خالد را رضی اللّه عنه بحضرت مصطفی صلی اللّه علیه و آله و سلم تسلیم نمود و چون آنحضرت بر مضمون آن کتاب مطلع شد متغیر شده رنگ رخسار فایض الانوارش از غضب برافروخت بریده گفت یا رسول اللّه اگر مردم بر ارتکاب امثال این امور اجازت یابند فیه مسلمانان ضایع شوند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم گفت و یحک یا بریده احداث نفاق کردی نسبت بعلی بدرستیکه علی بن ابیطالب را حلالست از غنیمت آنچه مرا حلال است و علی بن ابیطالب بهترین مردمان است ترا و قوم ترا و بهترین کسانیست که پس از من باشند کافه امت را یا بریده بپرهیز از آنکه دشمن داری علی را که خدای

تعالی ترا دشمن دارد بریده گوید در آن زمان آرزو بردم که زمین شکافته شود تا من فرو روم و گفتم (اعوذ بالله من سخط الله و سخط رسول الله) یا رسول الله از برای من آمرزش خواه که من بعد از آن هرگز در مقام عداوت علی نباشم و در شان وی نگویم مگر خیر و حضرت رسول جهت من استغفار نمود و پس از آن شاه مردان نزد من محبوبترین خلایق بود

گفتار در بیان وقایع سال دهم از هجرت رسول واجب الاتباع و ذکر آمدن نصاری نجران بمدینه و وقوع حجۀ الوداع

در این سال نیز از اطراف و جوانب وفود اعراب بملازمت حضرت رسالت مآب میشتافتند و بشرف اسلام مشرف گشته مقضی المرام عنان مراجعت بمساکن خود معطوف میساختند و از جمله آنجماعت یکی جریر بن عبد الله البجلی بود که با صد و پنجاه کس از مردم قبیله بجلیه بسعادت پای بوس حضرت مقدس نبوی سرافراز گشت و بتخریب بتخانه ذی الخلصه

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۴۰۵

مامور شده گفت یا رسول الله از اینجا تا ذی الخلصه مسافتی بعید است و من بر اسب سوار نمی‌توانم شد که آن راه را بسرعت درنوردم و اگر بر شتر سوار گشته روی بمقصد آرم مدتی میباید که بمقصود فایز شوم آنحضرت بعد از شنیدن این سخن انگشتان همایون خود را بر سینه جریر زده فرمود که (اللهم ثبته و اجعله هادیا مهدیا) از جریر منقولست که گفت چون این دعا درباره من واقع شد و رخصت یافتم بر اسبی تند سرکش سوار گشتم و بآن خدائی که محمد را براستی بخلق فرستاده تصور کردم که آن اسب بزیر ران من بسان گوسفندیست و شب و روز میراندم تا بذو الخلصه رسیدم و آن بتخانه را منهدم گردانیدم دیگر از جمله وفود وفد بنی حنیفه بود و ایشان چون بمدینه رسیده باشارت حضرت رسالت در سرای رمله بنت الحارث نزول کردند و بتقبیل بساط نبوت استسعاد یافته ایمان آوردند در روضۀ الاحباب مسطور است که مسیلمه کذاب که داخل وفد بنی حنیفه بود از ملازمت رسول صلی الله علیه و سلم تخلف نمود و در منزل

توقف کرد و بر زبان آورد که اگر محمد امر حکومت را بعد از خود بمن گذارد متابعتش نمایم و الا فلا و سید الانبیاء علیه من الصلوة افضلها با ثابت بن قیس بن شماس و بعضی دیگر از یاران بمنزل مسیلمه تشریف برد و بر زبر سر او ایستاده بشاخ خرمائی که در دست داشت اشارت فرمود و گفت اگر این را از من طلب نمائی بتو ندهم و تو تجاوز نتوانی کرد از آنچه ایزد تعالی در شأن تو تقدیر نموده و اگر بعد از من باقی مانی هرآینه حق عز و علا ترا هلاک سازد و بدرستی که من گمان میبرم ترا آنکس که بمن نموده‌اند در شان او آنچه نموده‌اند و حال آنکه رسول صلی الله علیه و سلم در واقعه دیده بود که در دستهای او دو سوار طلاست و از آنجهت محزون گردیده وحی آمده بود که باد در آنها دم و آنحضرت باد بر آنها دمیده هردو ناپیدا گشته بود و خیر الانام علیه الصلوة و السلام یکی از این دو سوار را باسود عنسی و دیگریرا بمسیلمه کذاب تعبیر فرمود القصه چون مسیلمه بدیار خود بازگشت زبان بدعوی نبوت بگشاد و جمعی از اهل ضلالت بوی ایمان آوردند و او نامه بحضرت پیغمبر نوشت بر این منوال که (من مسیلمة رسول الله الی محمد رسول الله اما بعد فانی قد اشرکت فی الامر معک و ان لنا نصف الارض و لقریش نصفها و لک المدر و لی الوبر و لکن قریشا قوم یغدرون) یعنی این نامه از مسیلمه رسول خداست بسوی محمد که پیغمبر خداست اما بتحقیق که ایزد تعالی مرا در امر نبوت با تو شریک ساخته و ما راست نصفی از زمین و مر قریش را نصفی دیگر مدر از آن تو و وبر ازان من و لیکن قریش گروهی غدارند و این نوشته را مصحوب دو کس بمدینه فرستاد و چون فرستادگان او بملازمت حضرت رسالت علیه السلام و التحیة رسیدند و آن نامه را معروض گردانیدند از ایشان پرسید که اعتقاد شما درباره مسیلمه چیست گفتند او در نبوت با تو شریک است رسول صلی الله علیه و سلم تبسم فرموده گفت که اگر کشتن رسول ممنوع نبودی شما را گردن میزدم و فرمود که جواب مکتوب مسیلمه را باین عبارت نوشتند که (من محمد رسول اللّه الی مسیلمة الکذاب سلام علی من اتبع الهدی قد بلغنی

کتابک کتاب الکذب و الافک و الافتراء علی اللّه فان الارض للّه یورثها من یشاء من عباده و العاقبهٔ للمتقین) و تتمه احوال مسیلمه کذاب در اوایل جزو چهارم از این مجلد مذکور خواهد گشت انشاء اللّه تعالی و همدرین سال فیروز دیلمی که خواهرزاده نجاشی بود بخدمت حضرت رسالت علیه السّلام و التحیهٔ آمده جمال حالش بحلیه ایمان محلی گردید و همدرین سال باذان حاکم یمن که ذکر اسلام او سابقا مرقوم خامه دو زبان گشته بود وفات یافت و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور خیر البشر تافت بعضی از ملک او را به پسرش شمر ارزانی داشت و زمام اختیار گوشه‌ای از آن دیار را در قبضه اقتدار عامر بن شهر همدانی نهاد و بر قطری دیگر ابو موسی اشعری را والی گردانید و ناحیه‌ای را بیعلی بن امیه و طرفی را بمعاذ بن جبل ارزانی فرمود و از کلیات وقایع این سال دیگری قضیه مصالحه نصاری نجران و نزول آیه کریمه مباهله است و کیفیت این واقعه چنان بود که پیغمبر آخر الزمان علیه صلوات الرحمن نامه‌ای بنصاری نجران نوشته ایشان را باسلام دعوت فرمود و نجرانیان شرط مشورت بجای آورده سی کس یا چهارده کس را از میان خود برگزیده بمدینه فرستادند تا صفات و حالات سید کاینات را بواجبی معلوم نموده خبر بدیشان رسانند و در میان آن مردم سه کس بسمت تقدم موسوم بودند اول عبد المسیح که عاقب لقب داشت و این عبد المسیح امیر و صاحب مشورت نصاری نجران بود دوم ایهم که او را سید میگفتند و سید صاحب الرجال و مجتمع آن طایفه بود سیم ابو الحارث بن علقمه که مدرس و عالم آنجماعت بود و از سیاق کلام صاحب کشف الغمه معلوم میشود که عبد المسیح نام شخصی از نجرانیان بوده و عاقب از دیگری و بر این تقدیر کلانتران نجرانیان چهار نفر بوده باشند القصه چون وفد نجران بمدینه رسیدند انگشتریهای طلا در انگشت کرده و حلهای ابریشمی پوشیده بمجلس همایون رسول صلی اللّه علیه و سلم درآمدند و زبان بسلام بگشودند آنحضرت اصلا جواب نداد و التفات بحال ایشان نفرمود و نجرانیان روی بجانب مشرق کرده بمقتضاء کیش خویش باداء صلوهٔ قیام نمودند و بعد از فراغ از از آن امر بنزدیک رسول علیه الصلوهٔ و السلام رفته هرچند سخن گفتند جواب نشنودند لاجرم محزون از مجلس همایون بیرون آمدند و با عثمان بن

عفان و عبد الرحمن بن عوف رضی اللّه عنهما ملاقات کردند و کیفیت بی‌التفاتی سید کاینات را پرسیدند که اکنون مصلحت ما چیست ذو النورین و عبد الرحمن بن عوف علی مرتضی را که در انجمن تشریف داشت گفتند یا ابا الحسن رای شریف تو در باب مهم این جماعت چه اقتضا میکند جناب ولایت مآب جواب داد که طریقه صواب آنست که این مردم انگشترهای طلا از دست بیرون کنند و بجای این جامها که دربر کرده‌اند اثوابی که در راه می‌پوشیدند بپوشند و نزد حضرت رسالت روند تا منظور نظر عنایت شوند و نصاری بموجب فرموده علی مرتضی رضی اللّه عنه عمل نموده چون پیش رسول صلی اللّه علیه و سلم رفتند و سلام گفتند آن سرور زبان مبارک بجواب بگشاد و گفت بآنخدائی که مرا براستی بخلق فرستاده که در کرت اول که این

جماعت نزد من آمدند شیطان همراه ایشان بود آنگاه حضرت رسالت‌پناه ایشانرا باسلام و ایمان دعوت فرمود نصاری ابا و امتناع نمودند و اسقف از آنحضرت پرسید که چه میگوئی در حق مسیح خیر الانام علیهما الصلوة و السلام جواب داد که او بنده برگزیده خدا بود و فرستاده وی اسقف گفت هیچ میدانی که عیسی را پدری بوده آنحضرت فرمود که نی اسقف گفت پس چگونه گفتی او بنده‌ایست مخلوق و حال آنکه هیچ مخلوقی را نه‌بینی الا آنکه او را پدری باشد رسول فرمود که امروز جواب شما را نمیگویم در این شهر باشید تا جواب سؤال خود بشنوید و روز دیگر این آیه نازل شد که (إِنَّ مَثَلَ عِیسی عِنْدَ اللَّهِ کَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرابٍ الی عَلَی الْکاذِبِینَ) و سید المرسلین نجرانیان را طلبیده این آیه هدایت آئین را برایشان خواند و نصاری بر اعتقاد خود مصر بوده آنحضرت فرمود که بیائید تا با یکدیگر مباهله کنیم یعنی درباره هم دعا کنیم و گوئیم که لعنت خدا بر اهل کذب و افترا باد ترسایان گفتند امروز ما را مهلت ده تا برویم و بعد از استخاره و استشاره فردا بامر مباهله قیام نمائیم و خیر الانام علیه الصلوة و السلام ایشان را اجازت داده چون نجرانیان بمنزل خود رفتند و آغاز مشورت کردند اسقف گفت که اگر فردا

محمد با فرزندان و اهل بیت خویش بمباهله آید شما از ارتکاب آن امر اجتناب نمائید که بلا بر نصاری نازل خواهد شد و اگر یاران و اتباع خود را بمباهله نیاورد با او مباهله کنید القصه بیت

صباحی که بر دوش افکند مهر* عبای ملون ز چارم سپهر

حضرت رسالت با علی مرتضی و فاطمه زهرا و حسن و حسین صلوات الله علیهم اجمعین از حجره همایون بیرون آمده متوجه مقام مباهله گشت (قال فی کشف الغمه عن عایشه رضی الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه و سلم خرج و علیه مرط مرجل من شعر اسود فجاء الحسن فادخله ثم جاء الحسین فادخله ثم فاطمه ثم علی ثم قال انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهر کم تطهیرا) در آن اثناء رؤساء نصاری پیدا شده چون چشم ایشان بر آن پنج تن عالی شأن افتاد اسقف پرسید که اینها چه کسانند که با محمد می‌آیند گفتند این جوان پسر عم و داماد و دوست‌ترین خلق است بسوی او یعنی علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه و این دو صبی پسران دختر اویند از علی و این زن دختر اوست فاطمه مادر این پسران که گرامی‌ترین خلایق‌اند پیش او اسقف گفت بخدائی که جان من در قبضه قدرت اوست که من جمعی را می‌بینم که اگر از ایزد تعالی در خواهند که جبل را از زمین برکنند برکنده شود با او مباهله مکنید که بخاصه خود آمده بنابر وثوقی که بر پروردگار خود دارد و اگر با او مباهله کنید زمان بر شما متغیر شود و بلا فرود آید و در همه روی زمین یک نصرانی نماند و اگرنه ملاحظه جانب قیصر بودی من مسلمان میشدم و لیکن با او مصالحه کنید بر آنچه مصلحت باشد نظم

چو چشم نصاری و اهل عناد* بر آن پنج عالی گهر اوفتاد*

چنین گفت اسقف که این پنج فرق* که مانند شان نیست در غرب و شرق*

چو خواهند از کردگار جهان* که این کوه را برکند از مکان*

شود آن دعا در زمان مستجاب* ز نفرین ایشان کنید اجتناب*

شنیدم که در گرد آن

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۴۰۸

پنج شمع* که در سایه پرورده بودند جمع*

چو پروانه میگشت روح الامین* که ای پادشاهان دنیا و دین*

در این سایه گر جای باشد مرا* کنم سرفرازی بهردو سرا

القصه چون نصاری سخن ابو الحارث را بشرح مذکور شنیدند گفتند یا ابا القاسم ما با تو مباهله نمیکنیم و لیکن مصالحه میکنیم و آنحضرت بصلح راضی شده مهم بر اینموجب قرار یافت که نجرانیان هر سال دو هزار حله تسلیم نمایند که قیمت هر حله چهل درم باشد هزار در ماه صفر و هزار در ماه رجب و همچنان متشبث بملت خود باشند و کسی متعرض ایشان نشود و در آن باب صلح‌نامه در قلم آمد و آن صلح‌نامه تا زمان خلافت عمر بن الخطاب رضی الله عنه در میان نجرانیان بود آنگاه تغییر بقواعد آن راه یافت به ثبوت پیوسته که بعد از تأکید قواعد مصالحه نصاری بجانب نجران بازگشته ابو عبیدهٔ بن الجراح را رضی الله عنه جهت آوردن آنچه قبول نموده بودند همراه بردند و بروایتی که در روضهٔ الاحباب مسطور است سید و عاقب نوبت دیگر بملازمت خیر البشر رسیده ایمان آوردند و همدرین سال ابراهیم فرزند رسول صلی الله علیه و سلم وفات یافته بریاض رضوان شتافت و پیغمبر آخر الزمان از آن مصیبت محزون گشته قطرات اشک بر جبین همایونش روان شد و ابراهیم را در بقیع دفن کرده فرمود که چون مدت رضاع فرزند من در دنیا تمام نگشته بود ایزد تعالی دو دایه در بهشت برای تکمیل ارضاعش تعیین فرمود و در همان روز کسوف بوقوع پیوست و رسول صلی الله علیه و سلم باقامت نماز کسوف قیام نموده خطبه

بلیغه خواند و مردم را گفت که آفتاب و ماه دو آیت‌اند از آیات قدرت الهی بجهت مردن و زیستن هیچ آفریده گرفته نشوند و هرگاه چنین واقعه‌ای روی نماید باید که نماز گذارید و صدقه داده دعا کنید و در همین سال حضرت مقدس نبوی جناب ولایت مآب را فرمود که بجانب یمن رود و بیمن کلام هدایت انجام و ضرب حسام بهرام انتقام ساکنان آن مقام را از بادیه ضلال بشارع اسلام آورد و در مقصد اقصی مذکور است که در وقت توجه علی مرتضی بطرف یمن حضرت مصطفی لوائی عقد کرده بدان جناب داد و بدست مبارک خود عمامه سه پیچ بر سر حیدر بسته دو علامهٔ گذاشت یکی از جانب پیش قریب بذراعی و دیگری بطرف قفا نزدیک بشبری و گوش هوش آن شیر بیشه و غارا بغرر نصایح گرانبار گردانیده اجازت فرمود و امیر المؤمنین علی با سیصد کس از اهل اسلام بصوب مقصد توجه نموده چون پای در اراضی یمن نهاد جمعی کثیر از مشرکان بقدم مقاتله پیش‌آمدند و جناب ولایت مآب نخست ایشان را بقبول ملت بیضا دعوت فرموده آنجماعت آن سخنانرا بسمع رضا اصغا ننمودند لاجرم ابن عم سید عالم صلی الله علیه و سلم صف قتال آراسته از جانبین طلب‌کاران نام و ننگ بمیدان جنگ شتافتند و از کفار قرب بیست کس کشته گشته بقیهٔ السیف روی بانهزام آوردند آنگاه شاه ولایت پناه کرت دیگر پیش رفته آنجماعت را باسلام دلالت نمود و ایشان زبان بکلمه توحید گویا گردانیده از اموال خویش آنچه حق الله بود جدا ساختند در روضهٔ الاحباب بروایت براء بن عاذب مسطور است که چون در یمن اعداء دین علی مرتضی را استقبال کرده قدم

در میدان قتال نهادند آنجناب بعد از آرایش سپاه بمیان معرکه رفت و کتاب حضرت رسالت مآب را بر یمنیان خوانده ایشان را بایمان دعوت نمود قبیله همدان بیکبار مسلمان شده شاه مردان در آن باب عریضه به پیغمبر آخر الزمان علیه الصلوة الرحمن در قلم آورد و آنحضرت بعد از وقوف بر مضمون آن مکتوب همایون فرحناک شده سجده شکر الهی بتقدیم رسانید و فرمود که السلام علی اهل همدان از مستقصی و بسیاری از کتب معتبره چنان معلوم میشود که تصرف امیر المؤمنین

حیدر در کنیزک سبی و خبر بردن بریدۀ بن الحصیب آن قضیه را نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم بروجهی که سابقا مسطور گشت در این سفر بوده و باتفاق جمیع روات هنوز علی کرم الله وجهه در یمن بود که خیر الانام صلی الله علیه و آله الی یوم القیام عزیمت گذاردن حج اسلام را فرموده بجانب مکه نهضت نموده به ثبوت پیوسته که چون حضرت مقدس نبوی علیه السّلام عزم اقامت مناسک حج جزم فرمود بقبایل عرب پیغام فرستاد که هرکس که داعیه حج دارد باید که بما پیوندد خلق بسیار از اطراف بلاد و دیار در مدینه مجتمع گشتند تا از اول کار همراه سید ابرار و اخیار بوده آداب حج بیاموزند و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بروایتی در روز شنبه بیست و پنجم ذیقعده غسل نموده و فرق همایون را شانه کرده روغن در موی مشک بوی مالید و بدن مبارک را مطیب ساخته از اثواب مخیط مجرد گردانید و ازار و ردا پوشیده در مسجد مدینه نماز پیشین گذارد و بذو الحلیفه شتافته نماز دیگر را در آن منزل قصر کرد و شتران هدی را اشعار و تقلید نموده بناجیۀ بن جندب اسلمی سپرد و در آن سفر سیدۀ النساء فاطمه زهرا و امهات مؤمنین بتمام در هودجها نشسته همراه بودند و بروایتی صد و چهارده هزار و بقولی صد و بیست و چهار هزار کس در آن راه بخدمت حضرت رسالت‌پناه استسعاد یافته زبان بتلبیه گشودند و در اثناء راه از اسماء بنت عمیس که در آن زمان منکوحه ابو بکر صدیق رضی الله عنه بود پسری متولد گشت و بمحمد موسوم شد اسما از حضرت مصطفی استفسار کرد که با احرام چه کنم آنحضرت فرمود که غسل کن و لجام به بند و بر احرام خود ثابت باش و تلبیه میگوی القصه بعد از قطع منازل و طی مراحل شب یکشنبه چهارم ذی حجه از فر نزول خاتم الانبیاء علیه من الصلوۀ اطیبها غیرت سپهر خضرا گشت و آنحضرت صبح یکشنبه در آن منزل باداء نماز بامداد قیام نموده از طرف اعلی بمکه درآمد و بمسجد الحرام تشریف برد و سایر شرایط زیارت رکن و مقام بجای آورد و استلام حجر الاسود کرد و در میان کوه صفا و مروه چنانچه معهود است سعی فرمود آنگاه فرمان داد که هرکس هدی همراه ندارد از احرام بیرون آید و حلال گردد و در روز ترویه در حین توجه بمنا احرام حج بندد و هرکس هدی همراه داشته باشد تا روز نحر بر احرام خود ثابت باشد ابو بکر

صدیق و عمر فاروق و طلحه و زبیر رضی الله عنهم و بعضی دیگر از اصحاب که هدی مصحوب خود آورده بودند بر احرام باقی مانده سیدهٔ النساء و امهات مؤمنین که هدی نیاورده بودند از احرام بیرون آمدند در این اثنا علی مرتضی رضی اللّه عنه از یمن رسید و شتری

چند که به نیت هدی حضرت رسالت‌پناه همراه داشت بنظر انور رسانید از آنجناب پرسید که چون احرام بستی چه نیت کردی جواب داد که گفتم بارخدایا بهمان نیت احرام بستم که رسول تو احرام بسته خیر الانام علیه الصلوهٔ و السلام فرمود که من احرام حج بسته‌ام و هدی با خود آورده تو نیز بر احرام خویش ثابت باش و در هدی شریک من شو و چون علی المرتضی سید النسا را دید که جامه رنگین پوشیده و از احرام بیرون آمده بزبان انکار گفت که چرا حلال گشتی جواب داد که بموجب فرموده حضرت رسالت مآب عمل نمودم و آنحضرت تصدیق این سخن فرمود و در صحاح اخبار ورود یافته که سید اخیار صلی اللّه علیه و آله الاطهار روز یکشنبه و دوشنبه و سه‌شنبه و چهارشنبه و شب پنجشنبه در مکه توقف نموده روز پنجشنبه که هشتم ذی الحجه بود با طوایف برایا بمنا تشریف برد و شب در آن مقام بوده روز دیگر بعد از اداء نماز بامداد و قبل از طلوع آفتاب متوجه عرفات گشت و پس از وصول بعرفات و زوال خورشید از وسط السماء بر راحله خویش نشسته ببطن وادی رفت و همچنان سواره خطبه‌ای در غایت فصاحت و بلاغت مشتمل بر بعضی از احکام شریعت و محتوی بر اصناف موعظت و نصیحت بر زبان وحی بیان جاری گردانید پس از آن نماز پیشین و پسین بیک بانک و دو قامت بگذارد آنگاه روی بقبله دعا آورده و در آن باب مبالغه فرمود و بروایت علماء اهل سنت و جماعت در این روایهٔ (الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِی وَ رَضِیتُ لَکُمُ الْإِسْلامَ دِیناً) نازل گشت و چون آفتاب میل بمنزلت غروب نمود آن مهر سپهر نبوت از عرفات بمزدلفه شتافت و نماز شام و خفتن را بیک بانک و دو قامت ادا فرمود و آن شب آنجا بود و نماز صبح را در اول وقت بگذارد و پیش از طلوع خورشید روان شد چون بجمرهٔ العقبه رسید هفت عدد سنگ‌ریزه بینداخت و در آن روز در

منا خطبه‌ای بلیغ خوانده آنچه در روز عرفه از احکام دین مبین ساخته بود اعاده فرمود و سخنان دیگر نیز اضافه نمود و بعد از آن بقربانگاه شتافته از جمله شتران قربانی با آنچه علی مرتضی از یمن آورده بود بصد نفر می‌رسید شصت و سه نفر را بدست مبارک خود قربان فرموده و بقیت را علی مرتضی نحر کرد آنگاه حضرت رسالت‌پناه سر تراشیده موی همایون را بمیان اصحاب قسمت نمود و گفت که از هر شتری از شتران قربانی قطعه گوشت در دیگ انداخته پختند و از آن گوشت و شوربای آن باتفاق یاران تناول فرمود و بعد از آن سواره بمکه شتافت و پیش از نماز پیشین همچنین سواره طواف کعبه کرد و نزدیک بچاه زمزم رفته دلو آب طلبید و بیاشامید پس باقی روز شنبه و یکشنبه و دوشنبه و سه‌شنبه در منا اقامت فرمود و در آخر روز سه‌شنبه که آخر ایام تشریق است بموضع محصب که آنرا بطح نیز خوانند تشریف برد و شب چهارشنبه آنجا بیتوته کرده سحر چهارشنبه باز بمکه رفت و پیش از طلوع صبح طواف وداع نموده از طرف اسفل مکه بیرون خرامید و متوجه مدینه گشته طی مسافت میفرمود تا بمنزل غدیرخم که در نواحی جحفه است رسید در کشف الغمه مسطور است که حضرت شفیع الامۀ صلی اللّه علیه و سلم بعد از وصول بغدیرخم در آن موضع

که بسبب فقدان آب و علف قابلیت نزول نداشت فرود آمد و اهل اسلام لوازم متابعت بتقدیم رسانیدند و سبب نزول در آن منزل بود که قبل از آن حضرت مقدس نبوی بحسب وحی سماوی مأمور شده بود که جناب ولایت مآب مرتضوی را بخلافت خویش نصب فرماید و آنحضرت اظهار این صورت را جهت دریافت وقتی که از اختلاف مأمون باشد در عقده تأخیر انداخته بود و چون بموضع غدیرخم رسید و معلوم گردید که پس از تجاوز از آن مکان طوایف انسان از موکب همایون جدا شده بطرف منازل خود خواهند رفت و اراده ازلی مقتضی آن بود که تمامی آن مردم از این معنی باخبر باشند این آیه نازل شد که (یا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ یعنی فی استخلاف علی و النص علیه بالامامۀ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَ اللَّهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النَّاسِ) و

چون بنابر مدلول کریمه مذکوره وجوب نصب امیر المؤمنین بخلافت متحقق گشت حضرت رسالت در آن موضع منزل گزید و فرمود تا سایه بعضی از اشجار آن حوالی را صفا داده و پالانهای شتران را جمع ساخته بر زبر یکدیگر نهادند و بلال باشارت آنحضرت ندا کرد که الصلوة جامعه و بروایتی آواز برآورد که (حی علی خیر العمل) و خلایق مجتمع گشته رسول صلی اللّه علیه و سلم بر بالای آن پالانها برآمد و علی مرتضی نیز بفرموده آنحضرت بالا رفته بر یمین سید المرسلین بایستاد و آن سرور بعد از اداء حمد و ثناء باریتعالی از انتقال خویش بعالم بقا مردم را آگاه گردانید و فرمود که من در میان شما دو امر عظیم می‌گذارم که اگر دست در آن زنید گمراه نشوید و یکی از آن‌دو بزرگتر است از دیگری و آن‌دو چیز گرانمایه قرآنست و اهل بیت من و این هردو از یکدیگر جدا نشوند تا در لب حوض کوثر بمن رسند پس فرمود که (یا ایها الناس الست اولی بکم من انفسکم) آیا نیستم من اولی بشما از نفسهای شما از اطراف و جوانب آواز برآمد که بلی آنحضرت فرمود که هرکه من اولی‌ام باو از نفس او علی بدو اولی است از نفس او آنگاه دست شاه ولایت‌پناه را گرفته گفت (من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله و ادر الحق معه حیث کان) پس امیر المؤمنین علی کرم اللّه وجهه بموجب فرموده حضرت رسالت صلی اللّه علیه و سلم در خیمه نشست تا طوایف خلایق بملازمتش رفته لوازم تهنیت بتقدیم رسانیدند و از جمله اصحاب امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی اللّه عنه جناب ولایت مآب را گفت بخ‌بخ یابن ابیطالب (اصبحت مولائی و مولا کل مؤمن و مؤمنة) یعنی خوشا حال تو ای پسر ابو طالب بامداد کردی در وقتی که مولای من و مولای هر مؤمن و مؤمنه بودی بعد از آن امهات مؤمنین برحسب اشارت سید المرسلین بخیمه امیر المؤمنین رفته شرط تهنیت بجای آوردند و بروایت علماء مذهب امامیه آیه کریمه (الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِيناً) در این‌روز نازل گشت و حضرت رسول صلی اللّه علیه و سلم فرمود که (اللّه اکبر علی اکمال الدین و اتمام النعمه و رضی الرب

برسالاتی و الولایۀ لعلی ابن بیطالب) القصه چون حضرت خیر البریه علیه السّلام و التحیۀ در غدیرخم از قضیه

مذکوره فراغت یافت کوچ فرموده بجانب مدینه شتافت و پس از وصول بدان بلده طیبه این کلام درر انتظام بر زبان همایونش جاری شد که (لا اله الا اللّه وحده لا شریک له له الملک و له الحمد یحیی و یمیت و هو علی کل شیء قدیر آئبون تائبون عابدون ساجدون لربنا حامدون صدق اللّه وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده)

ذکر عرض مرض بر ذات خجسته صفات سید کاینات و بیان وقایع سال یازدهم از هجرت آنحضرت تا زمان وفات

ناظمان مناظم اخبار نبوی و عالمان معالم آثار مصطفوی برشحات سحاب قلم درربار بر صفحات ریاض مؤلفات صحت دثار مبین و مبرهن گردانیده‌اند که چون رسول واجب الاتباع صلی اللّه علیه و سلم از حجۀ الوداع مراجعت نموده خطه یثرب را از شعاع انوار جبین آفتاب قرین روشن ساخت پهلوی همایون بر بستر بیماری نهاده روزی چند صاحب فراش بود و خبر این عارضه که غیر مرض موت آنحضرت است در اطراف دیار عرب منتشر گشته سه مرد و یک عورت را داعیه سروری پیدا شد و بدعوی نبوت زبان گشادند از جمله مردان یکی مسیلمۀ بن ثمانۀ بن کثیر بن حبیب بن الحارث الحنفی است و دیگری طلیحۀ بن خویلد اسدی و سیم اسود بن کعب عنسی و آن زن سجاج تمیمیه بود بنت حارث بن سوید و چون مهم آنجماعت در زمان خلافت امیر المؤمنین ابو بکر رضی اللّه عنه بفیصل انجامید در اوایل جزو چهارم از این مجلد کیفیت مآل احوال ایشان مذکور خواهد گردید انشاء اللّه تعالی متون کتب جمهور اهل سیر مشحون است باین خبر که در ماه صفر سال یازدهم از هجرت خیر البشر ابو بکر صدیق و عمر فاروق و عثمان ذو النورین رضی اللّه عنهم بل اکثر یاران را بتهیه اسباب سفر امر فرمود و اسامۀ بن زید بن حارثه رضی اللّه عنه را برایشان امیر کرده فرمان داد که غزوه روم را پیش نهاد همت ساخته تا نواحی انبی که موضع شهادت جعفر طیار و زید بن حارثه رضی اللّه عنهما بود بروند و شرایط کشیدن انتقام بتقدیم

رسانیده مراجعت نمایند و گوش هوش اسامه را بدرر نصایح و مواعظ گرانبار ساخته رخصت ارزانی داشت و اسامهٔ رضی اللّه عنه موضع جرف را لشکرگاه کرد به نیت آنکه پس از اجتماع مردم روی براه آورده و بعد از تعیین جیش اسامه بدو سه روز سید المرسلین صلی اللّه علیه و سلم را مرضی عارض شد و در آن ایام بسمع همایونش رسید که امارت اسامه بر خاطر اجله اصحاب گران آمده میگویند که پیغمبر آخر الزمان غلامی را بر مهاجرین والی گردانید و از اینجهت غضبناک شده باوجود ظهور تب و وفور صداع بمسجد تشریف برد و بر منبر برآمده بعد از حمد و ثنای باری تعالی فرمود که ایها الناس این چه سخن است که در باب امارت اسامه از شما بمن رسیده اگر شما امروز طعن در امارت اسامه میکنید پیش از این در امارت پدر وی طعن کرده‌اید بخدا سوگند که زید قابل امارت بود و پسرش

نیز صلاحیت این امر دارد وصیت مرا در شأن وی قبول نمائید و با وی احسان بجای آورید که او از جمله اخیار شماست آنگاه از منبر فرود آمده بحجره همایون شتافت و مردم فوج فوج بملازمت آن حضرت رفته شرط وداع بجای آورده باسامه می‌پیوستند و در روزی که اسامه داعیه کوچ داشت خبر اشتداد مرض آنسرور را شنیده عنان مراجعت انعطاف داد در روضهٔ الاحباب از عبد اللّه بن مسعود رضی اللّه عنه مرویست که گفت حضرت رسالت علیه الصلوة و السلام بیکماه پیش از فوت خود خواص اصحاب را بخانه عایشه رضی اللّه عنها طلبیده چون چشم همایونش برایشان افتاد قطرات اشک بر رخسار فایض الانوارش روان شد و ادعیه صالحه بر زبان خجسته بیان گذرانیده از انتقال خویش تنبیه فرمود اصحاب گفتند یا رسول اللّه وقت رحلت تو کی خواهد بود جواب داد که زمان مرافقت انقضا یافته و اوان مفارقت نزدیک رسیده و من بسدرهٔ المنتهی و جنهٔ الماوی و رفیق اعلی و کاس اوفی و عیش منها و اصل میگردم اصحاب پرسیدند که ترا غسل دهد فرمود که از مردان اهل بیت من بحسب قرب قرابت گفتند یا رسول اللّه کفن ترا از چه چیز سازیم فرمود که از همین جامها که پوشیده‌ام و اگر خواهید از حلهای یمانی یا اثواب مصری باز پرسیدند که نماز بر تو که گذارد و در گریه افتادند و آنحضرت نیز گریان شده فرمود که شکیبائی نمائید و

ابواب تحمل بر روی خود بگشائید باید که چون مرا بشوئید و در کفن پیچید هم در این خانه همچنان بر جنازه بر کنار قبر بگذارید و همه ساعتی برون روید (فان الله تبارک و تعالی اول من یصلی علی) یعنی اول ایزد سبحانه و تعالی رحمتی خاص بر من نازل خواهد گردانید بعد از آن جبرئیل و میکائیل و اسرافیل بترتیب بر من نماز خواهند گذارد پس ملک الموت با جمعی کثیر از ملایکه باقامت نماز قیام خواهند نمود آنگاه شما فوج‌فوج درآئید و بر من نماز گذارید اول مردان اهل بیت من بعد از آن نسوان عترت من پس صبیان بعد از آن دیگر یاران اصحاب کرت دیگر سئوال کردند که ترا دفن کند جواب داد که اهل بیت من با گروهی انبوه از ملایکه و حال آنکه شما ایشان را نه بینید و ایشان شما را به‌بینند پس حاضرانرا وداع کرده گفت سلام من برسانید بدانجماعت از متابعان من که غایب‌اند و هرکس پیروی ملت من کند تا روز قیامت و بعد از این گفت و شنید بروزی چند حضرت رسالت علیه السّلام و التحیهٔ باستغفار برای اهل گورستان بقیع و شهداء احد مامور گشته برانموجب بتقدیم رسانید در اکثر کتب سیر مسطور است که ابتداء مرض خاتم الانبیاء علیه افضل التحایا در خانه میمونه رضی الله عنها روی نمود و سایر زوجات مطهرات آنجا جمع گشته آنحضرت دو سه نوبت فرمود که (این انا غدا) یعنی من فردا کجا خواهم بود و امهات مؤمنین را از تکرار این کلام چنان معلوم شد که خاطر عاطر خیر الانام علیه الصلوهٔ و السلام مایل بآن است که در ایام مرض در حجره صدیقه رضی الله عنها باشد و براینموجب اتفاق نمودند و بروایتی سیدهٔ النسا فاطمه زهرا علیه افضل الصلوهٔ و اکمل التحیات بامهات مؤمنین گفت که خواجه کاینات را مشقت خواهد رسید که در وقت مرض هر روز بخانه یکی از شما آمد شد نماید

همه بر یکجا اتفاق کنید و ایشان بخانه عایشه رضی اللّه عنها راضی شده آنحضرت از حجره میمونه بیرون آمد دستی بر کتف علی مرتضی صلوات الله و سلامه علیه و دستی بر دوش فضل بن عباس و پایهای مبارک بر زمین میکشید تا بحجره صدیقه رسید و بدین روایت در تمامی ایام بیماری آنجا گذرانید قولی دیگر آنکه شیخ سعید کازرونی از امام جعفر الصادق صلوات الله و

سلامه علیه نقل نموده که حضرت خیر الانام را در اوقات خستگی بر جامه خوابانیده برمیداشتند و بنوبت بخانه امهات مؤمنین می‌بردند و علی کلا التقدیرین چون سید ثقلین پهلوی همایون بر بستر ناتوانی نهاد تبی در غایت حرقت طاری گشته مرض روزبروز سمت تزاید میگرفت و قوی جسمانی ضعیف ساعت بساعت ضعف بدن صفت تضاعف می‌پذیرفت نظم

بضعف قوی شد بدن ممتحن* قوی‌تر شدی دم بدم ضعف تن*

رخ سرور انبیاء رسل* برافروخت از تب چو اوراق گل*

عرق بود بر روی او در نظر* ز شبنم بر اوراق گل پاک‌تر*

چو نرگس دو چشمش نرفتی بخواب* ز بوی خوشش رشک بردی گلاب

از مادر بشر بن البراء مرویست که گفت در وقت مرض موت و غایت حرارت تب نزد رسول عجم و عرب درآمده گفتم یا رسول الله بر هیچکس همچنین تب گرم که بر بدن مبارک تست مشاهده نکرده‌ام فرمود که برای آن این‌چنین است که اجر ما مضاعف شود ای ام البراء مردم در باب مرض من چه میگویند گفتم میگویند که مرض رسول خدا ذات الجنب است آنحضرت فرمود که سزاوار لطف پروردگار نیست که آنمرض را بر پیغمبر خویش استیلا دهد چه آن عارضه از همزات شیطانست و شیطانرا بر من دست نیست و لیکن این مرض من اثر آن گوشت زهرآلود است که با پسر تو در خیبر لقمه از آن بدهان بردیم و در هرچند وقت الم آن بر من تازه میشد و این نوبت زمان انقطاع رشته زندگانیست در نسخ جمهور اهل سیر مسطور است که خیر البشر صلی الله علیه الی یوم المحشر در ایام مرض سیدهٔ النساء فاطمه زهرا را طلبیده بعد از تقدیم لوازم عطوفت و اظهار مراسم ملاطفت و ترتیب رواتب تفقد و تمهید قواعد تعهد بطریقه اختفا و مساره بوی گفت که ای قرهٔ العین کامرانی و میوه شجره زندگانی بدانکه در سنوات سابقه هر سال یکنوبت جبرئیل امین جههٔ درس قرآن مبین بزمین میآمد و امسال دو نوبت بر من نازل گشته بآن امر پرداخت این معنی دلالت بر آن دارد که اجل موعود نزدیک رسیده و زمان بودن من در جهان

فانی بنهایت انجامیده از استماع این خبر مشقت اثر خاطر عاطر زهرا اندوهناک شده و از فواره دیده قطرات عبرات بر صفحات وجناتش فرو دوید و از تصور الم مفارقت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم بر خود لرزیده بزبان حال و قال بنالید بیت

هنوز سرو روانم ز چشم ناشده دور* دل از تصور دوری چو بید لرزانست

آنحضرت چون اضطراب جگرگوشه خود را ملاحظه فرمود باز ابواب تلطف بر رویش گشوده سر مبارکش نزدیک سینه بی‌کینه خویش برده آهسته گفت ای فرزند بجان پیوند من خوشدل باش که سیدۀ النساء روضه رضوان تو خواهی بود و پیشتر از سایر اهل‌بیت طاهره تو با من ملاقات خواهی نمود بتول زهرا رضی الله عنها تسلی یافته خندان

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۴۱۵

شد عایشه گفت ای فاطمه هرگز غمی را بفرح نزدیک‌تر از این اندوه تو ندیدم سبب آن غم و موجب این شادی چه بود بتول زهرا علیه الصلوۀ و السلام جواب داد که اسرار سید ابرار را فاش نتوان کرد و در آن روز کیفیت این گفت و شنود را مخفی داشته بعد از فوت آنحضرت حقیقت حال را ظاهر فرمود و دیگری از وقایع زمان مرض سید عالم صلی الله علیه و سلم آنکه سعید بن جبیر رحمۀ اللّه علیه روایت کرده که ابن عباس رضی الله عنه گریه بسیار کرده گفت در روز مذکور که مرض حضرت رسول صلی الله علیه و سلم اشتداد یافته بود یارانرا فرمود که اسباب کتابت بیاورید تا برای شما چیزی نویسم که هرگز گمراه نشوید پس اصحاب اختلاف کرده بعضی گفتند که بموجب فرموده پیغمبر صلی الله علیه و سلم عمل باید نمود و برخی جانب نقیض گرفته بر زبان آوردند که مناسب نیست در این محل آنحضرت را بکتابت مشغول داریم و بین الجانبین نایره نزاع اشتعال یافته آوازها بلند گشت چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم از آن گفت و شنود بتنگ آمده از سر آن مهم درگذشت و روایتی آنکه امیر المؤمنین عمر بن الخطاب یا دیگری از کبار اصحاب گفت که آیا این سخن از آنجمله آن سخنان پریشانست که

مریضان در حین اشتداد مرض میگویند یا نی و عقیده علماء شیعه آنست که سبب عدم رضاء اصحاب بتحریر آن کتاب آن بود که رسول صلی اللّه علیه و آله میخواست که در باب ولایت امیر المؤمنین علی کرم اللّه وجهه وصیت نامه قلمی گرداند و این دو بیت که در کشف الغمه ثبت شده مشعر باین معنی است شعر

اوصی النبی فقال قایلهم* قد ضل یهجر سید البشر*

وادی ابا بکر اصاب ولم* یهجر و قد اوصی الی عمر

القصه چون اختلاف اصحاب در مجلس حضرت رسالت مآب از حد اعتدال تجاوز نمود آن حضرت فرمود که برخیزید از پیش من که سزاوار نیست منازعت نزد هیچ پیغمبری و مع ذلک سه وصیت میکنم شما را یکی آنکه اهل شرک را از جزیره عرب اخراج نمائید دوم آنکه وفود اعراب را که نزد شما آیند جوایز و صلات بدهید سلیمان احول که یکی از راویان این حدیث است گوید نمیدانم وصیت سیم را سعید بن جبیر قدس سره مصلحت گفتن ندید یا آنکه گفت و عناکب نسیان بر خاطر من تنید از عبد اللّه بن عباس رضی اللّه عنهما مرویست که فرمود بدرستی که مصیبت بزرگ آن بود که رسول صلی اللّه علیه و سلم را از نوشتن وصیت نامه مانع آمدند بصحت پیوسته که حضرت خیر البریه علیه السّلام و التحیهٔ در ایام مرض دو نوبت بر منبر رفته بعد از اداء حمد و ثناء باریتعالی بنصیحت خلایق اشتغال نمود کرت اول در باب سفارش و رعایت جانب انصار سخنان بسیار فرمود و در نوبت اخیر جهۀ اداء حقوق کلمات معجز آیات بر زبان فصاحت بیان جاری گردانید بلکه این معنی را از حیز قوه بفعل رسانید و شخصی را که گفت سه درم در ذمه تو حق دارم خشنود گردانیده سه درم بوی تسلیم نمود نقلست که در ایام بیماری آن مقتداء انبیاء مرسلین در وقت اداء صلوهٔ یک نوبت بمسجد تشریف برده شرایط امامت بجای آوردی اما در اواخر مرض سه روز بیرون نتوانست آمد و در آن ایام بموجب اشارت آنحضرت امیر المؤمنین ابی بکر

رضی اللّه عنه پیش‌نماز خلایق بود و بروایتی هفده وقت نماز بجماعت از حضرت رسالت فوت شد در کشف الغمه از جناب ولایت مآب مرتضوی مرویست که در ایام بیماری حضرت مقدس نبوی هر روز و هر شب جبرئیل نازل میشد و میگفت یا محمد بدرستی که حضرت پروردگار ترا سلام میرساند و میگوید که خود را چگونه می‌یابی و حال آنکه او دانا تر است بچگونگی حال تو از تو لیکن اراده ایزدی از این پرسش آنست که شرف و کرامت ترا زیاده گرداند از آنچه عطا فرموده است و عیادت مرضی در میان امت تو سنت شود و اگر آنحضرت میگفت که ای جبرئیل خود را دردناک می‌یابم روح الامین میفرمود که ای محمد بدرستی که حق سبحانه و تعالی بر تو سخت نمیگیرد و هیچ احدی در بارگاه احدیت گرامی‌تر از تو نیست و لیکن باری عز و علا دوست میدارد که بشنود آواز ترا و میخواهد که تو با وی ملاقات کنی در وقتی که مستوجب درجه و ثواب و کرامتی که جهۀ تو آماده کرده است شده باشی و اگر پیغمبر صلی اللّه علیه و سلم میفرمود که خود را براحت و عافیت می‌یابم جبرئیل میگفت که یا محمد مراسم حمد الهی بجای آور چه بدرستی که خدایتعالی دوست میدارد که تو بشکر و ثناء او قیام نمائی تا بیشتر گرداند آنچه بتو عطا فرموده است از نیکوئی در روضۀ الاحباب و بسیاری از کتب علماء افادت مآب مذکور است که پرسش جبرئیل امین بموجب فرموده حضرت رب العالمین در سه روز آخر ایام خستگی سید المرسلین واقع بود و در روز سیم عزرائیل با فرشته اسمعیل نام که سرداری هفتاد هزار فرشته بدو تعلق دارد بر حجره همایون حاضر گشت و جبرئیل بعد از تقدیم لوازم پرسش معروض گردانید که ملک الموت بر در ایستاده اذن دخول میطلبد و پیش از این نسبت بهیچ متنفسی این ادب از وی صادر نشده و بعد از این نیز صدور نخواهد یافت حضرت رسول صلی اللّه علیه و سلم فرمود که ای امین خدا او را دستوری ده تا درآید و ملک الموت پس از حصول رخصت درآمده بسمع شریف آن حضرت رسانید که یا محمد بنابر فرمان حق عز شانه من مطیع امر و نهی توام اگر اجازت دهی روح مطهر ترا قبض کنم و الا مراجعت نمایم سید عالم صلی اللّه

علیه و سلم بجانب جبرئیل نگریسته روح الامین گفت یا محمد خداوند غفار مشتاق دیدار تست لاجرم آنحضرت اشاره فرمود تا عزرائیل بمهمی که متعلق باوست مشغولی نمود در کشف الغمه بروایت امام عالی مآثر محمد بن علی الباقر صلوات اللّه و سلامه علیه منقول است که قریب بوفات سید کاینات علیه و آله افضل الصلوات مردی بر در حجره همایون آمده اذن دخول طلبید و امیر المؤمنین علی صلوات اللّه علیه بیرون رفته از وی پرسید که چه حاجت داری جواب داد که میخواهم نزد سید عالم درآیم جناب ولایت مآب فرمود که محل مقتضی آن نیست حاجت خود را بگوی (فقال الرجل لا بد من الدخول علیه) پس علی مرتضی رضی اللّه عنه بازگشته از حضرت خیر الانام اذن دخول حاصل کرد و آن مرد بر زبر سر خیر البشر نشسته گفت یا نبی اللّه من رسول پروردگارم بسوی تو آنحضرت فرمود که کدام رسول خدائی جواب داد که ملک الموتم ایزد تعالی مرا بتو فرستاده است و ترا

مخیر گردانیده میان لقاء خود و رجوع بدنیا خاتم الانبیاء فرمود که مرا چندان مهلت ده که جبرئیل امین نزول نماید و با او مشورت کنم و همان لحظه جبرئیل نازل گشت و گفت (یا رسول اللّه و للآخرة خیر لک من الاولی و لسوف یعطیک ربک فترضی لقاء اللّه خیر لک فقال رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم لقاء ربی خیر لی فامض لما امرت به) و روایتی آنکه چون ملک الموت بر در حجره همایون آمده اذن دخول طلبید زهرا رضی اللّه عنها به پس در شتافته او را گفت رسول خدا بحال خود مشغول است و اکنون ملاقات میسر نیست بار دیگر ملک الموت رخصت طلبیده همان جواب شنید و در نوبت سیم آواز چنان بلند گردانید که هرکس در منزل مقدس نبوی بود از هیبت بر خود بلرزید و حضرت رسالت بحال افاقت آمده استفسار نمود که چه واقعه است فاطمه زهرا رضی اللّه عنها کیفیت واقعه را بازگفت آنحضرت فرمود که ای فاطمه دانستی که با که سخن میکردی زهرا گفت (اللّه و رسوله اعلم) سید کاینات گفت این ملک الموت است هادم اللذات و مفرق جماعات بیوه کننده نسوان و یتیم سازنده فرزندان فاطمه زهرا که این حدیث شنود آواز

برآورد که (وا مدینتاه خربت المدینه) و خیر البریه دست سیدهٔ النسا را گرفته بر سینه فرخنده خود نهاد و زمانی ممتد چشم نگشاد و زهرا رضی اللّه عنها سر پیش گوش آنحضرت برده گفت جان من فدای تو باد در من نظری کن و با من یک سخن بگوی آن سرور چشم مبارک بازکرده فرمود که ای دختر من گریه را موقوف دار که حمله عرش بموافقت تو میگریند و بدست همایون قطرات عبرات از رخساره آن قرهٔ العین نبوت پاک کرد و در تسکین خاطر حزین آن درهٔ القلاده رسالت کوشید و او را بشارتها داده گفت خدایا فاطمه را در مفارقت من صبری کرامت فرمای و با وی گفت چون روح مرا قبض کنند زبان بکلمه استرجاع بگشای چه هر مصیبتی که بکسی رسد در برابر آن عوض میسر است فاطمه گفت یا رسول اللّه کدام کس و چه چیز ترا عوض تواند بود آنگاه بار دیگر حضرت رسالت‌مآب دیده برهم نهاده زهرا رضی اللّه عنها گفت (و اکرب اباه) آن حضرت فرمود که هیچ کرب و غم بعد از این بر پدر تو نخواهد رسید پس عایشه رضی اللّه عنها پیش رفته التماس وصیتی نمود رسول صلی اللّه علیه و سلم فرمود وصیت همانست که ترا دیروز کرده‌ام باید که بر آن موجب عمل نمائی و حفصه رضی اللّه عنها نیز نزدیک آنحضرت رفته بدستور صدیقه بازگشت و قولی آنکه تمامی زوجات مطهرات را بسکون در گوشه خانه خود و مصون بودن از نظر نامحرم وصیت فرمود پس بفاطمه زهرا گفت پسران خویش را بیاور و سیدهٔ النساء امام حسن و امام حسین را نزد خیر الانام برده ایشان زبان بسلام بگشادند و در برابر آن سرور بنشستند و چون جد بزرگوار خود را بدان منوال دیدند آغاز گریه و افغان نمودند بمثابه‌ای که هرکه در آن خانه بود بر درد دل ایشان زار زار بگریست بیت

دوستان روز وداع است فغان برگیرید* دل بیکبارگی از جان و جهان برگیرید

امام حسن روی خود بر رخسار خاتم الانبیاء نهاد و امام حسین سر خویش بر سینه آن سرور گذاشت و آن حضرت بنظر شفقت و مرحمت

در ایشان نگریسته هردو را ببوسید و ببوئید و در باب تعظیم و احترام ایشان وصایا بتقدیم رسانید آنگاه باحضار شاه ولایت‌پناه فرمان داد و چون آن جناب حاضر شد سر از بستر برداشته امیر المؤمنین حیدر در زیر بغل مبارکش درآمد و سر آنسرور را بر بازوی خود نهاد و آنحضرت گفت ای علی فلان یهودی در ذمت من این مبلغ دین دارد البته آنرا اداء نمای ای علی اول کسی که بر لب حوض کوثر بمن رسد تو خواهی بود و بعد از فوت من مکروه بسیار بتو خواهد رسید باید که دل‌تنگ نگردی و دست در عروه وثقی تحمل زده در طریق مصابرت سلوک نمائی و چون مردم بجانب دنیا رغبت کنند تو آخرت اختیار فرمای جابر بن عبد اللّه انصاری رضی اللّه عنه گوید که کعب الاحبار در زمان خلافت امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه بمدینه آمده از وی پرسید که آخر سخنی که نبی آخر الزمان بآن متکلم گشت کدام بود فاروق اعظم جواب داد که از مرتضی علی سؤال کن و کعب آن سخن را از علی پرسید جواب شنید که در محلی که آن سرور بر سینه من تکیه کرده بود و سر او بر دوش من نهاده فرمود که (الصلوة الصلوة) کعب گفت بلی آخرین وصیت انبیا این باشد امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرماید که خیر الانام صلی الله علیه الی القیام این سخن میگفت و آب دهان مبارکش بمن می‌رسید که ناگاه حال خجسته مآلش تغییر یافت و من بی‌تحمل شده عباس را گفتم مرا دریاب و عباس نزدیک آمده باتفاق یکدیگر خیر البشر را بر بستر خوابانیدیم نقلست که چون ملک الموت رخصت یافته بقبض روح مطهر آن سرور مشغولی نمود سکرات موت غالب گشته گاهی رنگ روی همایونش زرد و گاهی سرخ میشد و در آن زمان دست در قدحی پرآب که در پیش آنحضرت نهاده بودند میکرد و بر جبین مبین مالیده میگفت (اللهم اعنی علی سکرات الموت) و در سقف خانه نظر انداخته و دست خود را برداشته بر زبان وحی بیان می‌آورد که (الرفیق الاعلی) که ناگاه دست حق پرستش مایل گشته بدار بقا پیوست نظم

آن طاق بارگاه نبوت فروشکست* و آن قصر باشکوه رسالت خراب شد*

سلطان هردو کون ز هجر آتشی فروخت* | دلهای اهل بیت بکلی کباب شد*

ماتم‌سرای گشت سپهر چهارمین* | روح القدس بتعزیت آفتاب شد

حجله‌نشینان تتق عصمت و مستورات شبستان طهارت که آن حالت مشاهده نمودند گریه و زاری و ناله و بیقراری آغاز کردند و از سینه چاک آه دردناک برکشیده متوطنان عالم بالا و معتکفان ملاء اعلی را بناله و افغان درآوردند جملگی ساکنان فلک نیلوفری در این مصیبت عظمی از شیوه صبر و تحمل بری گشته و از شیمه شکیب و اصطبار عاری شده با اهل بیت آن مهر سپهر پیغمبری مشارک بودند و مساهم و تمامی طبقات انسان و ملک و پری در این تعزیت کبری با اصحاب آن آفتاب افق سروری موافق بودند و متألم نظم

ای ز هجرانت زمین و آسمان بگریسته* | در میان خون نشسته عقل و جان بگریسته*

ماهیان در بحر و آهو در بیابان زارزار* | ماه و مهر آسمان جمله جهان بگریسته

نی همین اهل جهان بهر تو ماتم داشتند* | حور هم زین غصه در دار جنان بگریسته*

خون فشان

ای دیده بهر سیدی کز ماتمش* جبرئیل اندر فلک با قدسیان بگریسته*

چون برآوردند افغان زان مصیبت اهل بیت* چشم انجم بر دل پر دردشان بگریسته

ابیات دردآمیز و اشعار شوق‌انگیز که عترت بزرگوار و صحابه بلاغت شعار در مرثیه سید ابرار و سند اخیار در سلک نظم کشیده‌اند بسیار است و ایراد آن موجب اطناب و اکثار لاجرم بر تحریر سه بیت که از سیدۀ النساء فاطمه زهرا نقل نموده‌اند اختصار مینماید شعر

اذا اشتد شوقی زرت قبرک باکیا* انوح و اشکو لا اراک مجاوبی*

ایا ساکنی الصخر اعلمتنی البکا* و ذکرک انسانی جمیع مصائب*

فان کنت عنی فی التراب مغیبا* فما کنت عن قلب الحزین بغایب

ذکر غسل و تکفین سید المرسلین صلی الله علیه و آله الی یوم الدین

بروایت ثقات فضیلت قرین و حکایات روات افادت آئین بثبوت پیوسته که چون وفات سید ابرار نزد اکابر مهاجر و انصار محقق شد ابو بکر صدیق بلوازم پرسش اهل بیت قیام نمود و باتفاق فاروق اعظم و ابو عبیدۀ بن الجراح رضی الله عنهم جهت قرار مهم خلافت بسقیفه بنی ساعده رفت و رجال اهل بیت در حجره همایون را بسته پرده از بردیمانی آویختند و عباس و پسران او فضل و قثم و اسامۀ بن زید و صالح که آزاد کرده خواجه کاینات بود و شقران لقب داشت جسد مطهر آنحضرت را برداشته باندرون پرده بردند و بموجب ندائی که از غیب شنیدند بی‌آنکه بدن بی‌بدیلش را برهنه سازند بغسل مشغول گشتند و علی مرتضی متعهد شستن سید عالم صلی الله علیه و سلم بود و فضل رضی الله عنه پیراهن آنحضرت را بالا برمیداشت تا شاه ولایت را بسهولت تمشیت غسل میسر گردد و عباس و قثم ذات فایض البرکاتش را از این پهلو بر آن پهلو

میگردانیدند و اسامهٔ بن زید و شقران آب بر حضرت رسالت مآب می‌ریختند و بروایتی غیر از این شش نفر در مغسل خیر البشر کسی حاضر نبود و قولی آنکه اوس بن خولی انصاری را بنابر التماس انصار در آن خانه گذاشته بودند اما هیچ امری متعلق بوی نبود از امام جعفر صادق رضی الله عنه روایت کرده‌اند که در زمانی که علی مرتضی حضرت مصطفی را غسل میداد هر آبی که در پلک چشم آن نور دیده آفرینش جمع میشد علی مرتضی آن را می‌آشامید و بقولی که در روضهٔ الاحباب مسطور است بعد از اتمام امر غسل شاه ولایت مآب قطره چند آب که در گوشه چشم و گوناف شرف دودمان عبد مناف جمع گشته بود بمکید و علی التقدیرین این معنی موجب ازدیاد علم و حفظ ابو السبطین گردید در سیر کازرونی و بعضی دیگر از کتب محدثان از عایشه صدیقه رضی اللّه عنها مرویست که حضرت مقدس نبوی را در جامه سفید سحولی کفن کردند که هیچ‌یک از آنها قمیص و عمامه نبود و قولی آنکه کفن پیغمبر ذو المنن دو جامه سفید و یک بردیمانی بود و مشک

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۴۲۰

و حنوط بر کفن و سجده‌گاه آنحضرت پاشیدند و گویند جبرئیل آن حنوط را از بهشت آورده بود و بعد از فراغ از آن امور آنحضرت را بر سریری خوابانیده چنانچه وصیت فرموده بود مدتی در آنجا تنها گذاشتند از علی مرتضی کرم اللّه وجهه منقولست که گفت فوت حضرت رسالت علیه السّلام و التحیه روز دوشنبه واقع شد و روز سه‌شنبه از جانب آسمان آوازی شنیدیم که درآئید ای گروه مسلمانان و بر پیغمبر خود نماز گذارید آنگاه بهمان ترتیب که در حدیث عبد اللّه بن مسعود سبق ذکر یافت عترت بزرگوار و اصحاب عالیمقدار بر جنازه رحمت اندازه سید ابرار نماز گذاردند و در مدفن پیغمبر ذو المنن بین الاصحاب اختلاف واقع شد و بالاخره بنابر استصواب شاه ولایت مآب در همان موضع که روح مقدس آنحضرت را قبض کرده بودند مرقد شریفش را مقرر فرمودند و ابو طلحه انصاری بحفر قبر اشتغال نموده لحد ترتیب داد و شقران قطیفه در ته قبر گسترده در نیم شب یا سحر چهارشنبه علی مرتضی و عباس و فضل و قثم و عبد الرحمن بن عوف و بقولی عقیل بن ابیطالب و اسامه و شقران نیز بمضجع رسول صلی اللّه علیه و

سلم درآمدند و بدن بی‌بدیلش را مدفون ساختند گویند که آخر کسی که از قبر خیر البشر بیرون آمد امیر المؤمنین حیدر بود و بعضی قثم را گفته‌اند و روایتی آنکه مغیرهٔ بن شعبه خاتم خود را در قبر انداخته بدان بهانه پس از همه کس بقبر درآمد و انگشتری را بیرون آورده گفت (انا اقربکم عهدا الی النبی صلی اللّه علیه و سلم) و این روایت را اکثر اهل سیر تضعیف نموده‌اند القصه چون مخصوصان بارگاه نبوت از قبر محفوف برحمت بیرون آمدند خاک ریخته آن مرقد را مسطح و بقولی مسنم ساختند و بمقدار یک شبر از زمین بلند گردانیده آب بر آن پاشیدند و پس از آنکه از این امر نیز باز پرداختند نخست بدر خانه سیدهٔ النسا فاطمه زهرا رفته شرایط پرسش بجای آوردند بتول عذرا از ایشان پرسید که رسول خدا را دفن کردید جواب دادند که آری فرمود که چون از دل خود رخصت یافتید که خاک بر آنحضرت ریختید آخر نبی الرحمه بود گفتند یا ابنهٔ رسول اللّه خواطر ما از این معنی متألم و متأثر است اما حکم ربانی را تدبیری نیست و قضای آسمانی را تغییری نی آری سرانجام دنیای غدار اینست و عاقبت کار عالم ناپایدار همین فرق انام را بتمام از قصور بقبور منزل باید گزید و خواص و عوام را علی الدوام از بادیه هستی بزاویه نیستی باید خرامید خیاط کارخانه قدم وجود هیچ موجودی را بی‌طراز عروض عدم ندوخته و فراش سرابستان لطف و کرم در عالم پرستم چراغ رأفتی را بی‌تندباد آفتی نیفروخته مثنوی

چنین است آئین این خاکدان* بقای جهان کی بود جاودان*

چو خورشید تابد ز اوج کمال* همان لحظه یابد کمالش زوال*

بعالم که افروخت شمع بقا* که ننشاند آنرا نسیم فنا*

نهالی در این باغ کی سرکشید* که از دهره دهر ایذا ندید*

گلی در بهار جهان کی شگفت* که باد خزانش ز گلبن نرفت*

چنین یاد دارم ز اهل سیر* که آن پیشوای تمام بشر*

سپهر شرف مهر اوج کرم* رسول عرب مقتدای عجم*

بنزدیک رفتن ز دار فنا* میان بقا و لقاء خدا*

مخیر شد و ملک باقی گزید* ز دنیا برید و بعقبی رسید*

بیا ای خردمند عالی‌نژاد* تو هم اقتدا کن بخیر العباد*

مجو ملک فانی ز بهر مقام* منه دل بر این چرخ فیروزه فام*

اساس اقامت بجائی فکن* که آنجا نباشد فنا بی‌سخن

اللهم صلی علی محمد سید الوری و آله مصابیح الدجی و اصحابه نجوم الفلک العز و العلی و سلم علیه تسلیما مبارکا کثیرا کثیرا

ذکر شمه‌ای از حالات زوجات طاهرات و سراری حضرت سید کائنات و سند مکونات علیه شمایم الصلواة و نسایم التحیات

در روضة الاحباب از ثقات روات مرویست که حضرت مقدس نبوی در مدت حیات دوازده زن بحباله نکاح درآورده با ایشان زفاف فرمود و از آنجمله یازده متفق علیه است و یکی مختلف فیه که زوجه بود یا سریة چنانچه اشارتی بدان خواهد رفت انشاء اللّه تعالی و باتفاق اهل سیر نخستین منکوحه سید البشر خدیجه کبری است (و هی خدیجة بنت خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی بن کلاب) و نسب شریف آن زبده مطهرات عصمت مآب در قصی بنسب حضرت رسالت ایاب اتصال مییابد و خدیجه اقرب ازواج طاهراتست از روی حسب و نسب بسید عجم و عرب و کنیت

خدیجه ام هند بود و لقب او طاهره و مادر خدیجه رضی اللّه عنها فاطمه است بنت زایدۀ بن الاصم از بنی عامر بن لوی و خدیجه اول بعقد عتیق بن عاید بن عبد اللّه مخزومی درآمد و از وی پسری و دختری آورد و پس از فوت عتیق ابو هاله بن نباش بن زراره تمیمی او را بخواست و اسم ابو هاله بقولی مالک بود و بروایتی زراره و بعقیده زمره‌ای زبیر و بمذهب فرقه‌ای هند و باعتقاد اهل سنت و جماعۀ خدیجه را از ابو هاله نیز دو فرزند در وجود آمد هاله و هند و بعضی از مورخان بر آن رفته‌اند که شوهر نخست خدیجه رضی اللّه عنها ابو هاله بوده و زوج ثانی عتیق و این روایت مختار ابن جوزی است القصه چون ثانیا شوهر خدیجه رضی اللّه عنها فوت شد بسیاری از صنادید و اشراف قریش بمناکحتش رغبت نمودند اما آنجناب بازدواج هیچکس رضا نداد زیرا که بعد از غروب هلال بقاء عمر ابو هاله بمغرب فنا شبی در خواب دید که آفتاب از آسمان بخانه وی فرود آمد و نور آن از آنجا انتشار یافت و کیفیت واقعه را به پسر عم خویش ورقۀ بن نوفل عرض کرد ورقه گفت تعبیر این رؤیا آنست که پیغمبر آخر الزمان ترا بحباله نکاح درآورد و خدیجه رضی اللّه عنها از نام و نسب رسول عجم و عرب تفتیش نمود ورقه آنچه از این باب معلوم داشت بجناب عفت مآب گفت بنابراین خدیجه پیوسته انتظار طلوع آن آفتاب سپهر نبوت میکشید تا وقتی که بسعادت مناکحتش فایز گردید و در آن زمان که انوار عنایت سید کاینات بر وجنات احوالش تافت آنحضرت بیست و پنج ساله بود و بروایت جمهور اهل سنت خدیجه رضی اللّه عنها چهل ساله بود در کشف الغمه از ابن عباس رضی اللّه عنه مرویست که خدیجه در بیست و هشت‌سالگی بعقد حضرت مقدس نبوی درآمد و مهر او دوازده اوقیه

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۴۲۲

طلا بود به ثبوت پیوسته که جمیع اولاد حضرت خیر العباد از خدیجه رضی اللّه عنها تولد نمودند مگر ابراهیم که از ماریه قبطیه در وجود آمد و تا خدیجه کبری رضی اللّه عنها در حیات بود خلاصه موجودات علیه افضل الصلوۀ بنابر ملاحظه خاطر شریفش بمناکحت عورت دیگر میل ننمود مناقب و مفاخر خدیجه بسیار است و فضایل و کمالات او بیشمار و او اول کسی است که به نبوت سید ابرار ایمان آورد و جمیع اموال و جهات خود را در رضای او صرف کرد و از امیر المؤمنین علی منقولست که رسول صلی اللّه علیه و سلم فرمود که (خیر نساء الامم السالفه مریم و

خیر نساء هذه الامۀ خدیجه) یعنی بهترین نسوان امم سالفه مریم است مادر عیسی و بهترین زنان این امت خدیجه است و از ابن عباس رضی اللّه عنها مرویست که حضرت مقدس نبوی فرمود که افضل زنان اهل بهشت مریم بنت عمران و خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت محمد و آسیۀ بنت مزاحم خواهند بود و از انس بن مالک روایت کرده‌اند که رسول صلی اللّه علیه و سلم گفت که (حسبک من نساء العالمین مریم بنت عمران و خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت محمد و آسیۀ امرأۀ فرعون) و در کشف الغمه مسطور است که (قالت عایشۀ لفاطمۀ الا ابشرک انی سمعت رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم یقول سیدۀ اهل الجنۀ اربع مریم بنت عمران و فاطمه بنت محمد و خدیجه بنت خویلد و آسیۀ بنت مزاحم امرأۀ فرعون) و ایضا در کتاب مذکور مزبور است که حضرت رسالت علیه السلام و التحیۀ فرمود که بهشت مشتاقست بچهار کس از نسوان مریم بنت عمران و آسیه بنت مزاحم و خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت محمد در بسیاری از کتب معتبره مرقوم اقلام صحت اثر گشته که روزی جبرئیل علیه السّلام نزد حضرت خیر الانام صلی اللّه علیه و آله الی یوم القیام آمده گفت یا رسول اللّه این خدیجه است که می‌آید و برای تو طبقی پر از طعام با ادام می‌آرد چون بتو رسد او را از پروردگار او و از من سلام برسان و بشارت ده ویرا بخانه‌ای در بهشت از یک لؤلؤ مجوف که در آن خانه هیچ خصومت و تعبی نبود و چون حضرت مصطفی سلام ایزد تعالی و جبرئیل را بخدیجه کبری رسانید گفت (ان اللّه هو السلام و منه السلام و علی جبرئیل السلام و علیک یا رسول اللّه و رحمۀ اللّه و برکاته و علی من سمع السلام الا الشیطان) و این کلام بلاغت نظام دلالت میکند بر کمال فهم و فطانت خدیجه رضی اللّه عنها زیرا که بجودت ذهن دانست که سلام را بر حق تعالی رد نمیتوان کرد چنانچه بر برایا رد می‌کنند و از آنجهت نگفت که (و علی اللّه السلام) بموجبی که بعضی از صحابه گفتند در تشهد و ممنوع گشتند از عایشه رضی اللّه عنها روایت کرده‌اند که گفت غیرت نبردم بر هیچ زن مثل غیرتی که بر خدیجه بردم باوجود آنکه در وقتی که من بشرف فراش رسول مشرف گشتم وی در حیات نبود زیرا که خاتم الانبیاء او را بسیار یاد مینمود گاه بود که گوسپندی میکشت و آنرا قطعه‌قطعه ساخته به

نسوانی که دوستان خدیجه بودند می‌فرستاد و من از غیرت با او میگفتم که گویا هیچ زن غیر از خدیجه نبوده و آنحضرت میفرمود که وی صفات خوب بسیار داشت و فرزندان مرا از وی حاصل شد و نوبتی هاله خواهر خدیجه بر در خانه آمده بر سبیل استیذان دست بر در زد پس رسول

صلی اللّه علیه و سلم استیذان خدیجه را یاد کرده مضطرب و محزون و بروایتی مسرور و فرحناک گشته گفت خدایا این را هاله گردان من غیرت بردم و گفتم چند یاد عجوزه‌ای از از عجایز قریش کنی که از غایت پیری دندان در دهان وی نمانده بود و عمر خویش گذرانیده و ایزد عز اسمه دیگری بهتر از او بتو ارزانی داشته آنحضرت در غضب شد چنانکه موی پیش سر وی در حرکت آمد و فرمود که مثل خدیجه هیچ زنی خداوند تعالی بمن نداد ایمان آورد بمن وقتی که همه مردم کافر بودند و راست‌گوی داشت مرا وقتی که همه مردم تکذیب من میکردند و مواسات نمود بمال خود با من وقتی که همه مردم مرا محروم میداشتند و بخشنده بی‌منت مرا از وی فرزندان کرامت کرد صدیقه رضی اللّه عنها گوید با نفس خویش گفتم که دیگر هرگز خدیجه را ببدی یاد نکنم و روایتی آنکه گفت که دیگر هرگز با تو در باب خدیجه عتاب ننمایم و گویند روزی ام زفر که ماشطه خدیجه بود بنزد حضرت خیر البریه علیه السّلام و التحیهٔ آمد آن حضرت او را اعزاز و اکرام نموده گفت این زنی است که در عهد خدیجه بخانه ما می‌آمد (و ان حسن العهد من الایمان) وفات خدیجه رضی اللّه عنها بروایت اشهر و اصح در ماه مبارک رمضان سال دهم از بعثت بوقوع انجامید و رسول صلی اللّه علیه و سلم بقبرش درآمده او را مدفون گردانید مدفنش مقبره حجونست و مدت عمر عزیزش بقول مشهور شصت سال بود و بروایتی شصت و پنج سال و اللّه اعلم بحقیقهٔ الحال سودهٔ رضی اللّه عنها ام الاسود کنیت داشت و هی بنت زمعهٔ بن قیس بن عبد شمس بن عبدود بن نضر بن مالک بن جبل بن عامر بن لوی بن غالب و در لوی نسبش به نسب رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم اتصال مییابد مادرش شموس بود بنت قیس بن عمرو بن زید بن لبید بن خداش و سوده در اول حال زن پسر عم خود سکران بن عمرو بن عبد شمس بود و از

وی پسری داشت عبد الرحمن نام و عبد الرحمن در زمان امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی اللّه عنه در حرب جلولا شهادت یافت و سکران و سوده در اوایل بعثت باسلام درآمده در سلک مهاجران حبشه انتظام یافتند و بعد از مدتی که از آن بلده بمکه معاودت کردند سوده شبی در واقعه مشاهده نمود که حضرت رسول صلی اللّه علیه و سلم بجانب وی آمده پای بر گردنش نهاد و این خواب را با شوهر خویش گفت سکران جواب داد که اگر راست میگوئی من خواهم مرد و محمد ترا خواهد خواست و پس از فوت سکران در سال دهم از بعثت حضرت رسالت پیش از تزویج عایشه رضی الله عنها بروایت صحیح سوده را عقد فرمود و مهر وی چهارصد درهم نقره بود و چون سوده را کبر سن بفرسود در سال هشتم از هجرت رسول صلی الله علیه و سلم اراده طلاقش کرد سوده رضی اللّه عنها بعرض رسانید که یا رسول اللّه مرا طلاق مده که من بتو هیچ طمع ندارم و آرزوی شهوت از من انقطاع یافته اما میخواهم که روز قیامت در زمره ازواج مطهرات تو محشور شوم و من نوبت خود را بعایشه بخشیدم و سید عالم صلی الله علیه و سلم از آن قصد تجاوز فرمود از ابو هریره رضی الله عنه مرویست که گفت رسول صلی الله علیه و سلم تمامی ازواج خویش را

در حجۀ الوداع همراه خود برد و چون از آن سفر بازگشت گفت این حج اسلام بود که گذاردید و از گردن شما ساقط شد بعد از این باید که ترک مسافرت کرده بهیچ‌جا نروید و همه امهات مؤمنین پس از فوت سید المرسلین بحج رفتند مگر سوده و زینب بنت جحش که بموجب وصیت مذکوره عمل نموده گفتند که بعد از خاتم الانبیا بر هیچ دابه‌ای سوار نشویم وفات سوده رضی الله عنها بروایتی در اواخر ایام خلافت امیر المؤمنین عمر اتفاق افتاد و بقولی در سنه اربع و خمسین من الهجره در زمان استیلاء معاویه آن صورت دست داد و بنابر روایت اول نخستین کسی است که برای او نعش ترتیب دادند عایشۀ بنت ابی بکر الصدیق رضی الله عنهما ام عبد الله کنیت داشت و مادر وی ام رومان بود بنت عمیر بن عامر بن دهمان بن الحارث بن غنم بن مالک بن کنانه و

چنانچه سابقا مذکور شد خاتم الانبیا بعد از انتقال خدیجه کبری بجنت اعلی عایشه رضی الله عنها را در وقتی که شش‌ساله بود بعقد خویش در آورد و در سال اول از هجرت که نه‌ساله شد با وی زفاف نمود و مهر صدیقه رضی الله عنها بروایتی متاعی بود که پنجاه درم می‌ارزید و بقولی پانصد درم مهر داشت و عایشه رضی الله عنها باتفاق علما از جمله مفتیان صحابه بود و بمزید عقل و فطانت از سایر امهات مؤمنین امتیاز تمام داشت و بعضی از فضلا رضی الله عنهم روایت نموده‌اند که رسول صلی الله علیه و سلم در شأن وی فرمود که (خذوا ثلثی دینکم عن هذه الحمیراء) لاجرم جمعی کثیر از صحابه و تابعین از صدیقه حدیث روایت نموده‌اند و از عروۀ بن الزبیر رضی الله عنها مرویست که گفت من ندیدم هیچ احدی را بمعانی قرآن و فریضه و احکام حلال و حرام و شعر عرب و علم نسب اعلم از عایشه رضی الله عنها و این حدیث در فضیلت آن جناب بصحت پیوسته که (فضل عائشۀ علی النساء کفضل الثرید علی سایر الطعام) و از صدیقه رضی الله عنها منقولست که گفت مرا فضیلت و مزیت داده‌اند بر سایر زنان رسول صلی الله علیه و سلم بده چیز اول آنکه بکری غیر از من بشرف مناکحت آنحضرت مشرف نگشت دوم آنکه پدر و مادر هیچ‌یک از امهات مؤمنین در راه خدای تعالی هجرت نکرده‌اند غیر از پدر و مادر من سیم آنکه در باب طهارت ذیل و عفت من آیات نازل شد چهارم آنکه پیش از آنکه پیغمبر مرا بعقد خویش در آورد جبرئیل صورت مرا در حریر پاره‌ای بآنحضرت نمود و گفت این شخص را بزوجیت قبول کن پنجم آنکه من و رسول صلی الله علیه و سلم از یک ظرف غسل میکردیم و هیچ زن دیگر را این شرف میسر نبود ششم آنکه آنحضرت نماز میگذارد و من بخلاف زنان دیگر در پیش‌نماز او مضطجع میبودم هفتم آنکه در جامه خواب هیچ‌یک از ازواج طاهرات وحی نازل نمیشد مگر در جامه خواب من هشتم آنکه روح مطهر خیر البشر را در میان سینه و شش من قبض کردند نهم آنکه آن حضرت در روز نوبت من وفات یافت دهم آنکه در خانه من مدفون گشت در روضۀ الاحباب مسطور است که از حضرت رسالت مآب پرسیدند که دوست‌ترین آدمیان نزد

تو کیست فرمود که عایشه گفتند از مردان گفت پدر وی و در صحاح اخبار وارد شده که چون صحابه کمال محبت حضرت

رسالت‌مآب را بصدیقه میدانستند هداياء خود را در روز نوبت عایشه میفرستادند و نزد آن حضرت امهات مؤمنین دو گروه بودند گروهی عایشه و حفصه و سوده و صفیه و گروه دیگر ام سلمه و سایر زوجات طاهرات پس گروه ام سلمه رضی الله عنها با او گفتند که از خواجه کاینات علیه افضل الصلوۀ التماس نمای که با خلایق بگوید که ارسال هدایا را مخصوص بروز نوبت عایشه نسازند بلکه آنحضرت در خانه هریک از امهات مؤمنین که باشد هرکس هدیه داشته باشد بفرستد و ام سلمه این ملتمس را بعرض رسانیده خاتم الانبیا علیه من الصلوۀ انماها فرمود که مرا در باب عایشه ایذا مکن بدرستی که وحی در جامه خواب هیچ زنی بر من فرود نمی‌آید مگر در جامه خواب عایشه ام سلمه گفت (اتوب الی الله تعالی من اذاک یا رسول الله) و چون آن زمره از ام سلمه نومید شدند بفاطمه زهرا توسل جستند و سیدۀ النسا در این باب با حضرت رسالت مآب سخن کرده آنحضرت فرمود که ای دختر من تو دوست نمیداری آنچه من دوست میدارم زهرا رضی الله عنها گفت بلی دوست میدارم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود پس دوست‌دار عایشه را در تاریخ حافظ ابرو از ربیع الابرار و کامل السفینه منقول است که در شهور سنه ستۀ و خمسین که معاویۀ بن ابی سفیان جهت بیعت یزید بمدینه رفته حسین بن علی المرتضی و عبد الله بن عمر و عبد الرحمن ابن ابی بکر و عبد الله بن زبیر رضی الله عنهم را برنجانید صدیقه رضی الله عنها زبان ملامت و اعتراف بر وی بگشاد و معاویه در خانه خویش چاهی کنده سر آن را بخاشاک پوشید و کرسی آبنوس بر زیر آن نهاد آنگاه صدیقه را جهت ضیافت طلب داشت و بر آن کرسی نشاند تا در چاه افتاد و معاویه سر چاه را بآهک مضبوط کرده از مدینه بمکه رفت اما در روضۀ الاحباب مسطور است که عایشه رضی الله عنها شب سه‌شنبه هفدهم ماه مبارک رمضان سنه ثمان و خمسین بمرض طبیعی درگذشت و هم در آن شب او را برداشته ابو هریره رضی الله عنه بر وی نماز گذارد

و قاسم بن محمد بن ابی بکر الصدیق و عبد الله بن عبد الرحمن بن ابی بکر بقبرش که در گورستان بقیع حفر کرده بودند درآمدند و او را دفن کردند و العلم عند الله تعالی حفصه بنت عمر بن الخطاب رضی الله عنها مادر وی زینب بود بنت مظعون بن حبیب بن وهب بن حذافه و تولد حفصه رضی الله عنها پیش از بعثت بپنج سال دست داد و او در اول حال زن خنیس بن حذافهٔ بن قیس سهمی بود و بعد از فوت خنیس که در سلک حضار معرکه بدر انتظام داشت در آخر سال دوم یا اوایل سال سیم از هجرت رسول صلی الله علیه و سلم حفصه را بحباله نکاح درآورد و نوبتی آنحضرت وی را طلاق داد و در آن ایام قدامه و عثمان که پسران مظعون و خالان حفصه بودند بر وی درآمدند حفصه نزد ایشان بگریست و گفت و الله که رسول الله صلی الله علیه و سلم مرا از سیری طلاق نداده در اینسخن بودند که آنحضرت تشریف قدوم ارزانی داشت حفصه چادر بر سر انداخت آن سرور فرمود که جبرئیل بمن گفت که (راجع حفصه فانها صوامهٔ قوامهٔ و انها زوجتک فی الجنهٔ) بعقیده صاحب گزیده فوت حفصه در زمان خلافت عثمان بن عفان رضی الله

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۴۲۶

عنه فی سنهٔ سبع و عشرین اتفاق افتاد و بروایت روضهٔ الاحباب در وقت استیلاء معاویه در سال چهل و یک یا چهل و پنج یا چهل و هفت یا پنجاه از هجرت آن صورت دست داد و مروان بن الحکم بر وی نماز گذارد و مدت عمر حفصه بروایتی شصت سال بود مدفنش گورستان بقیع است زینب بنت خزیمه رضی الله عنها نسبش بشش واسطه بعامر بن صعصعه می‌پیوندد و او در اول حال زن طفیل بن الحارث بن عبد المطلب بود و طفیل زینب را طلاق داده بقولی برادرش ابو عبیدهٔ بن الحارث و بروایتی عبد الله بن جحش اسدی او را بخواست و چون زوج ثانی زینب بجهان جاودانی شتافت در ماه رمضان سال سیوم از هجرت حضرت رسالت او را بعقد خویش درآورد و زینب هشت ماه بشرف ازدواج آنحضرت مشرف بوده در ماه ربیع الآخر سال چهارم وفات یافت و بعضی از مورخین چنین گفته‌اند که زینب زیاده از سه ماه در خانه رسول الله صلی الله علیه و سلم نبود کنیت او ام المساکین است و زینب بسبب شفقت و مرحمتی که نسبت بفقرا و مساکین مینمود

باین کنیت اشتهار یافته بود ام سلمه بنت ابی امیه رضی الله عنها هند نام داشت و اسم ابو امیه بعقیدهٔ ابن جوزی سهیل و بقول بعضی دیگر از مورخان حذیفه بود (و قیل هو هشام بن المغیرهٔ بن عبد اللّه بن عمر بن مخزوم بن نقسطهٔ بن مرهٔ بن کعب بن لوی بن غالب) و مادر ام سلمه عاتکه بود که عمه حضرت رسالت است و ام سلمه رضی اللّه عنها در اول حال زن ابو سلمه عبد اللّه بن عبد الاسد بن عبد یالیل بود و مادر ابو سلمه نیز عمه پیغمبر بوده بره بنت عبد المطلب و ام سلمه را از ابو سلمه چهار فرزند در وجود آمد زینب و سلمه و عمرو و دره و ام السلمه و ابو سلمه از جمله مهاجران حبشه بودند و چون از آنجا آمدند در جنگ احد ابو سلمه را زخمی رسید و بعد از چندگاه وفات یافت و سید کائنات ام سلمه را خواستگاری نمود و در شوال سال چهارم از هجرت عقد مناکحت منعقد گشت و مهر ام سلمه رضی اللّه عنها بروایتی متاعی بود که بده درم می‌ارزید و او را در ملازمت خاتم الانبیاء منزلتی عظیم پیدا شد وفاتش در زمان یزید بن معاویه در سال شصت و یکم از هجرت بوقوع پیوست و ابو هریره بر وی نماز گذارده در بقیع مدفون گشت و آخر زنی از ازواج طاهرات سید کاینات که فوت شد ام سلمه بود مدت حیاتش را هشتاد و چهار سال گفته‌اند و العلم عند اللّه تعالی زینب بنت جحش رضی اللّه عنها نسب جحش بخزیمهٔ بن مدرکه که از اجداد رسول است صلی اللّه علیه و سلم می‌پیوست براین منوال که جحش بن رباب بن یعمر بن ضیمر بن مرهٔ بن کثیر بن دودان بن اسد بن خزیمه و مادر زینب نیز عمه حضرت پیغمبر بود و هی امیه بنت عبد المطلب و کنیت زینب ام الحکم بود و نامش در اصل بره و حضرت خیر البریه آن نام را بزینب مغیر گردانید و زینب را در اول حال رسول صلی اللّه علیه و سلم از برای زید بن حارثه خواستگاری نمود و او و برادرش عبد اللّه بن جحش از این مواصلت ابا کردند و آیه کریمه (وَ ما کانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لا مُؤْمِنَهٍ إِذا قَضَی اللَّهُ وَ رَسُولُهُ أَمْراً أَنْ یَکُونَ لَهُمُ الْخِیَرَهُ مِنْ أَمْرِهِمْ) الآیهٔ در آن باب نازل گشته ایشان بدان مواصلت رضا دادند آنگاه حضرت رسالت‌پناه زینب را بعقد زید درآورد

و از برای مهر ده دینار زر سرخ و شصت درم نقره و مقنعه و چادری و پیراهنی و پنجاه مد گندم و سی صاع خرما نزد زینب روانه کرد و مدت یکسال یا بیشتر زینب با زید بسر برده میان ایشان سازگاری نشد چنانچه زید پیش حضرت رسالت از زینب شکایت کرده گفت یا رسول اللّه دختر عمه ترا طلاق میدهم آنحضرت باوجود آنکه بحسب وحی سماوی دانسته بود که زینب در سلک امهات مؤمنین انتظام خواهد یافت زید را گفت زن خود را نگاهدار و بترس از پروردگار و چند روز دیگر زید با زینب زندگانی کرده بالاخره او را طلاق داد و چون عدت زینب منقضی شد پیغمبر صلی اللّه علیه و سلم در ذیقعده سال پنجم از هجرت زید را فرمود که برو و زینب را برای من خواستگاری نمای و زید بموجب فرموده عمل نموده زینب گفت اینسخن را جواب نتوانم گفت تا وقتی که با پروردگار خود مشورت نمایم پس بگوشه‌ای رفته بدرگاه کریم کارساز عرض نیاز نمود و در مقام مناجات گفت که (اللهم ان رسولک یخطبنی فان کنت اهلاله فزوجنی منه) و تیر دعا بهدف اجابت رسیده این آیه نازل شد که (فَلَمَّا قَضی زَیْدٌ مِنْها وَطَراً زَوَّجْناکَها لِکَیْ لا یَکُونَ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ حَرَجٌ فِی أَزْواجِ أَدْعِیائِهِمْ إِذا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَراً) آنگاه حضرت رسالت‌پناه بی‌اذن بخانه زینب تشریف برد و زینب بر زبان آورد که یا رسول اللّه بی‌خطبه و بی‌گواه آنحضرت فرمود که (اللّه المزوج و جبرئیل الشاهد) و بترتیب طعام ولیمه اشارت کرده مردم را از گوشت و نان سیر گردانید و در همان روز آیت حجاب فرود آمد چنانکه تفصیل آن حکایت در کتب مبسوطه مسطور است وفات زینب در سال بیستم از هجرت روی نمود و فاروق اعظم بر وی نماز گذارده در بقیع مدفون گشت مدت عمرش پنجاه و سه سال بود جویریه رضی الله عنها نام وی در اصل بره بود و حضرت خیر البریه آن اسم را بجویریه تغییر فرمود و هی بنت الحارث بن ابی ضرار بن حبیب بن عایذ بن مالک بن خزیمه خزاعیه و جویریه در اول حال در سلک ازدواج ذو الشقر بن مسافع بن صفوان انتظام داشت و مسافع در غزوه مریسیع مقتول گشته رسول صلی الله علیه و سلم در شعبان سال پنجم یا رمضان سال ششم از هجرت او را عقد فرمود چنانچه سابقا شمه‌ای از این معنی مذکور شد وفات جویریه در سنه خمسین یا در سنه ست و خمسین در مدینه دست داد و

مروان بن الحکم بر وی نماز گذارد و مدت عمرش بروایت ابن جوزی شصت و پنج سال بود ام حبیبه بنت ابی سفیان رضی الله عنها بروایتی رمله نام داشت و بقولی هند و مادر وی صفیه است عمه عثمان بن عفان رضی الله عنه و هی بنت ابی العاص بن امیهٔ بن عبد شمس و ام حبیبه در اوایل ظهور اسلام ایمان آورده در حباله نکاح عبد الله بن جحش اسدی بسر میبرد و همراه او بحبشه رفت و ام حبیبه را از او دختری حاصل گشت حبیبه نام و عبد الله در اواخر ایام حیات مرتد گشته ملت نصرانیت اختیار کرد و هم در حبشه در ضلالت بمرد و در سال ششم از هجرت حضرت خیر البریه علیه السّلام و التحیهٔ نامه بنجاشی نوشت که ام حبیبه را برای من بخواه و نجاشی مضمون آن مکتوب همایون را بام حبیبه پیغام کرده فرمود که

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۴۲۸

کسی را وکیل خود ساز و ام حبیبه خالد بن سعید بن العاص را بدان امر تعیین نمود و نجاشی در حضور جعفر طیار رضی الله عنه و بعضی دیگر از صحابه مهاجران حبشه بوکالت حضرت رسالت مآب ام حبیبه را عقد فرمود و چهارصد دینار زر سرخ یا چهار هزار درم نقره مهر او ساخته آن وجه را در مجلس تسلیم خالد کرد و ام حبیبه را بشرحبیل بن حسنه و جمعی از مهاجران حبشه بملازمت رسول صلی الله علیه و سلم فرستاد و در سال هفتم از هجرت ام حبیبه بشرف مصاحبت حضرت عزت مشرف گشت وفاتش در زمان حکومت معاویه فی سنهٔ اثنی و اربعین یا سنه اربع و اربعین در مدینه وقوع یافت و مروان بن الحکم بر وی نماز گذارد و قولی آنکه فوتش در شام اتفاق افتاد صفیه بنت حیی بن اخطب رضی اللّه عنها از یهود بنی نضیر بود از سبط هارون علیه السّلام و مادرش ضره نام داشت بنت شموال و صفیه در اول حال زن سلام بن مشکم بود و میان ایشان مفارقت دست داده کنانهٔ بن الربیع بن ابی الحقیق او را بخواست و کنانه در غزوه خیبر بقتل رسیده صفیه داخل سبایا شد و خیر البرایا علیه من الصلوهٔ افضلها او را آزاد کرده بعقد خویش درآورد و عتاق او را صداق گردانید و در منزل صهبا زفاف بوقوع انجامید و صفیه در وقتی که بسعادت مصاحبت خیر البریه رسید هفده‌ساله بود و بعقیده صاحب گزیده در سنه ست و ثلثین از

عالم انتقال نمود و بقولی در سال پنجاه و بروایتی در سنه اثنین و خمسین وفاتش اتفاق افتاد مدفنش گورستان بقیعست میمونهٔ رضی اللّه عنها در اصل بره نام داشت و خیر الانام علیه الصلوهٔ و السلام آن نام را بمیمونه تغییر داد و هی بنت الحارث بن حزن بن بجیر بن هزم بن رویبهٔ بن عبد اللّه بن هلال بن عامر بن صعصعه و مادر او هند بود بنت عوف بن زهیر بن الحرب از بنی حمیر و قیل من بنی کنانه و در شأن هند گفته بودند که (هی اکرم عجوز جمعت علی الارض اصهارا) زیرا که او را ایزد تعالی دامادان عالی شان عنایت کرده بود و بیان اینسخن آنکه هند را از حارث دو دختر بود میمونه و ام الفضل میمونه بحباله نکاح سید عالم صلی اللّه علیه و سلم درآمد و ام الفضل را عباس رضی اللّه عنه در سلک ازدواج کشید و هند از عمیس خثعمی که شوهر اولش بود نیز دختران داشت از آنجمله یکی اسماء است که در اول حال زوجه جعفر بن ابیطالب بود و بعد از جعفر صدیق اکبر رضی اللّه عنهما او را بخواست و پس از فوت ابو بکر بشرف مصاحبت شاه ولایت کرم اللّه وجهه مشرف شد و دختر دیگر هند زینب بنت عمیس را سید الشهداء حمزه رضی الله عنه در حباله نکاح داشت و دختر دیگرش سلمی بنت عمیس را شداد بن الهاد خواسته بود و بروایت صاحب کشف الغمه سلمی منکوحه حمزه بود القصه میمونه در زمان جاهلیت در عقد نکاح مسعود بن عمرو ثقفی بسر میبرد و چون میان ایشان مفارقت اتفاق افتاد ابو رهم بن عبد العزی یا حویطب بن عبد العزی یا فروهٔ بن عبد العزی یا سبرهٔ بن ابی رهم یا عبد یا لیل بن عمرو او را بحباله نکاح درآورد و بعد از وفات شوهر ثانی میمونه بیمن مساعدت بخت و طالع در سال هفتم از هجرت بسعادت مناکحت رسول صلی اللّه علیه و سلم فایز گشت و آنحضرت در وقت مراجعت از عمرهٔ القضا در منزل شرف میمونه را بشرف

زفاف مشرف ساخت و از غرایب اتفاقات آنکه وفات میمونه هم در آن مرحله دست داد و هم آنجا مدفون شد و آن صورت بعقیده صاحب گزیده در سنه ثمان و ثلثین روی نمود و بروایتی در سنه احدی و خمسین و بقولی در سنه احدی و ستین و قیل فی سنهٔ ثلث و ستین و قیل فی سنهٔ ستهٔ

و ستین و بر تقدیر صحت یکی از ایندو روایت آخر زنی از امهات مؤمنین که فوت شد میمونه بوده باشد نه ام سلمهٔ و العلم عند الله تعالی اما سراری سید المرسلین صلوات الله و سلامه علیه چهار نفر بودند اول ماریهٔ قبطیه بنت شمعون که مقوقس ملک اسکندریه برسم هدیه برای حضرت خیر البریه علیه السّلام و التحیهٔ فرستاده بود و آنحضرت بملک یمین در وی تصرف کرده ابراهیم از او در وجود آمد و فوت ماریه در زمان خلافت عمر بن الخطاب رضی الله عنه فی سنه ستهٔ عشر اتفاق افتاد و در گورستان بقیع مدفون شد دوم ریحانهٔ بنت زید بن عمرو و قیل بنت شمعون در روضهٔ الاحباب مسطور است که ریحانه از جمله سباياء بنی نضیر بود و بقولی از بنی قریظه و پیغمبر صلی الله علیه و سلم او را بجهت خاصه خویش اختیار فرموده مخیر ساخت میان دین اسلام و دینی که داشت و ریحانه مسلمان شده آن حضرت بملک یمین در او تصرف نمود و روایتی آنکه در محرم سال ششم از هجرت او را آزاد کرد و بعقد خود درآورد واقدی این قول را مرجح داشته و ابن عبد البر و غیره ریحانه را از جمله سراری شمرده‌اند وفاتش در قولی در سال حجهٔ الوداع بوده و بروایتی در زمان خلافت عمر فاروق و الاول هو الاصح سیوم کنیزکی جمیله که از سبی بحضرت رسول صلی اللّه علیه و سلم رسیده بود چهارم کنیزکی که زینب بنت جحش بآنحضرت بخشیده بود پوشیده نماند که چون در تعداد نسوانی که پیغمبر آخر الزمان علیه صلوات الرحمن ایشان را عقد نموده بود و زفاف نفرموده یا خواستگاری کرده و عقد اتفاق نیفتاده فایده معتد به متصور نیست خامه مشکین عمامه رقم تخفیف بر ذکر ایشان کشید و عنان بیان را بصوب تحریر شمه‌ای از احوال اولاد امجاد خیر العباد معطوف گردانید (انه حمید مجید)

ذکر اولاد امجاد خیر العباد صلی الله علیه و آله الی یوم التناد

باتفاق جمهور اولاد ذکور شفیع روز نشور سه نفر بودند قاسم و عبد اللّه و ابراهیم اما قاسم پیش از بعثت در مکه از خدیجه رضی اللّه عنها متولد شد و دو سال عمر یافته بجهان جاودان شتافت و عبد الله که ملقب بطیب و طاهر است ایضا در مکه از خدیجه بعد از بعثت تولد نموده در طفولیت از عالم انتقال فرمود و ابراهیم در مدینه از ماریه قبطیه در ذی حجه سال هشتم از هجرت از کتم عدم

بعالم وجود آمد و روز هفتم از تولد او رسول صلی الله علیه و سلم گوسفندی برای او عقیقه کرد و سرش را تراشیده بوزن موی او نقره تصدق فرمود و بروایتی ام سیف زن ابو سیف آهنگر بارضاع ابراهیم مقرر گشت و ابراهیم قرب یکسال و نیم زیسته در سال دهم از هجرت درگذشت و ابراهیم را قابله او غسل داد و قولی آنکه فضل بن

عباس رضی الله عنهما آن مهم را بتقدیم رسانیده و عبد الرحمن بن عوف رضی اللّه عنه بر وی آب میریخت و حضرت رسالت مآب در مغسلش حاضر بود در روضۀ الاحباب مسطور است که روایت صحیح آنکه رسول صلی اللّه علیه و سلم بر ابراهیم نماز گذارد و بر سر قبر وی نشست تا او را دفن کردند و فضل ابن عباس و اسامۀ بن زید بقبرش درآمدند و چون از دفن فراغت یافتند براست ساختن صورت قبر پرداخته آب پاشیدند و اول مرقدی که آب بر آن ریختند در اسلام قبر ابراهیم بود و العلم عند الله الودود

اما بنات مکرمات سید کاینات علیه افضل الصلواۀ و اکمل التحیات

بمذهب تمامی علماء اهل سنت و جماعت چهار نفر بودند زینب و رقیه و ام کلثوم و سیدۀ النساء فاطمه زهرا و صاحب اعلام الوری و بعضی دیگر از سالکان مذهب امامیه را عقیده آنست که حضرت خیر البریه را غیر از سیدۀ النساء دختری نبوده زینب و رقیه و ام کلثوم ربایب آنحضرت بوده‌اند از خدیجه و ظاهر کلام مؤلف کشف الغمه درین باب موافق مذهب اهل سنت است زیرا که در وقت تعداد ازواج و اولاد امیر المؤمنین علی صلواۀ الله و سلامه علیه نوشته که محمد الاوسط امه امامه بنت ابی العاص و هذه امامه بنت زینب بنت رسول الله و ایضا در وقت تعداد اولاد خدیجه از عتیق بن عائد مخزومی و ابو هاله زینب و رقیه و ام کلثوم را مذکور نساخته و العلم عند الله تعالی و تقدس اما زینب رضی اللّه عنها بنابروایت اول در سال سی‌ام از واقعه فیل تولد نمود و چون بحد بلوغ رسید او را با پسر خاله‌اش ابو العاص بن الربیع بن عبد العزی بن عبد الشمس بن عبد مناف در سلک ازدواج کشیدند و ابو العاص در جنگ بدر اسیر گشته زینب قلاده را که خدیجه رضی اللّه عنها بوی داده بود جهت فدای شوهر خود از مکه بمدینه ارسال داشت و چون

چشم رسول صلی اللّه علیه و سلم بر آن گردن بند افتاد از خدیجه یاد کرده رقت بسیار نمود و آن را باز فرستاده ابو العاص را اطلاق فرمود اما بوی گفت که چون بمکه رسی باید که زینب را بدینجانب فرستی که اسلام و کفر میان شما جدا ساخته است و ابو العاص این معنی را قبول نموده حسب الوعده بتقدیم رسانید و بعد از چندگاه حب اسلام در دل ابو العاص افتاده بمدینه آمده مسلمانشد و بروایتی حضرت رسالت مآب بهمان نکاح اول زینب را بوی داد و بقولی تجدید عقد فرمود و زینب را از ابو العاص پسری علی نام و دختری مسماۀ بامامه در وجود آمد و علی نزدیک ببلوغ از عالم انتقال نمود و امامه را علی مرتضی بعد از فوت سیدۀ النساء بموجب وصیت بحباله نکاح درآورد وفات زینب در زمان حیات خواجه کاینات علیه افضل الصلواۀ در سال هشتم از هجرت بوقوع پیوست و سوده بنت زمعه و ام سلمه و ام ایمن و ام عطیه انصاریه او را غسل دادند و حضرت خیر البریه علیه السلام و التحیه لنگوته خود را عنایت کرد که شعار وی ساختند و بعد از غسل و تکفین و نماز پیغمبر صلی الله علیه و سلم بقبر زینب درآمده او را دفن فرمود

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۴۳۱

اما رقیه رضی الله عنها بنابر مذهب اهل سنت در سال سی و سیم از واقعه فیل متولد شده و چون بسن بلوغ رسید عتبۀ بن ابی لهب او را در سلک ازدواج کشیده و لیکن قبل از آنکه زفاف واقع شود سوره تبت نازل شد و ابو لهب ولد خود را بطلاق رقیه تحریض کرده آن شقی بموجب فرموده پدر عمل نمود و در برابر خیر البشر او را طلاق داد و زبان بگفتن انواع هذیانات دیگر بگشاد و آنحضرت دست بدعا برآورده گفت (اللهم سلط علیه کلبا من کلابک) و عتبه همدران نزدیکی بجانب شام رفته در منزل زرقاء شبی شیری بسر وقتش رسیده او را بقعر جهنم روان گردانید و بعد از آن پیغمبر آخر الزمان رقیه را بعثمان بن عفان داد و عثمان بجانب حبشه با وی هجرت کرد و رقیه از ذو النورین پسری آورد عبد الله نام و عبد الله دوساله یا شش‌ساله شده خروسی منقار بر چشمش زد و بآن سبب وفات یافت انتقال رقیه از دار ملال بسرای بهجت مآل در سال دوم از هجرت بوقوع انجامید و بروایت اصح در آنوقت رسول صلی الله علیه و سلم هنوز از غزوه بدر بمدینه نرسیده بود

اما ام کلثوم رضی الله عنها آمنه نام داشت و او را در اول حال بمعیهٔ بن ابی لهب عقد کرده بودند و معیه نیز بموجب فرموده پدر و متابعت برادر پیش از وقوع زفاف ام کلثوم را طلاق داد و پس از وفات رقیه در سال سوم از هجرت خیر البریه او را بامیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه در سلک ازدواج کشید و بروایتی او را از ذو النورین فرزندی حاصل نشد و بقولی فرزندان پیدا شدند اما در صغر سن وفات یافتند و ام کلثوم در سال نهم از هجرت بریاض رضوان انتقال نمود اسماء بنت عمیس و صفیه بنت عبد المطلب و ام عطیه انصاریه او را غسل دادند و رسول صلی الله علیه و سلم بر سر قبرش حاضر گشته بگریست و چون ام کلثوم را بقبر درآوردند فرمود که (منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارهٔ اخری) پس گفت (بسم اللّه و فی سبیل اللّه و علی ملهٔ رسول اللّه) و فرمود که درزهای خشت را بگیرید که ازین ممرنفعی بمیت نمیرسد و لیکن احیانا موجب تسلی خاطر زندگان میگردد

اما سیدهٔ النساء فاطمه زهرا رضی الله عنها باتفاق جمیع افاضل علما و تمامی اکابر فضلا عزیزترین فرزندان پیغمبر آخر الزمان بود و از سایر اخوات و اخوان بشرف ذات و محاسن صفات و علو مرتبه و سمو منقبت ممتاز و مستثنی مینمود در کشف الغمه مسطور است که این خشاب در تاریخ موالید و وفات اهل بیت سید کاینات باسناد خود از ابی جعفر محمد بن علی الباقر رضی اللّه عنه نقل نموده که تولد فاطمه رضی اللّه عنها بعد از ظهور نبوت و نزول وحی به پنج سال اتفاق افتاد و در وقتی که هژده سال و هفتاد و پنجروز از عمر شریفش گذشته بود از عالم رحلت فرمود و بروایتی سن عزیزش هژده سال و یکماه و پانزده روز بود (و کان عمرها مع ابیها بمکهٔ ثمانیهٔ سنین و هاجرت الی المدینهٔ مع رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم فاقامت معه عشر سنین فکان عمرها ثمانیهٔ عشر سنهٔ و اقامت

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۴۳۲

مع امیر المؤمنین علی رضی اللّه عنه بعد وفات ابیها خمسهٔ و سبعون یوما و فی روایهٔ اخری اربعون یوما) و در تلقیح ابن جوزی مذکور است که ولادت فاطمه رضی اللّه عنها پنجسال قبل از بعثت وقوع یافته و در روضهٔ الاحباب درین باب دو روایت مزبور است روایت اول موافق آنچه از تلقیح نقل کرده شد و قول ثانی آنکه در سال چهل و یک از واقعه فیل آن اختر سپهر نبوت از افق

ولادت طلوع نمود و ایضا در کتاب مذکور سمت تحریر پذیرفته که وفات فاطمه رضی اللّه عنها در شب سه‌شنبه سیوم ماه رمضان وقوع یافته بعد از فوت پیغمبر بشش ماه و بقولی سه ماه و بروایتی بیست و نه روز و بمذهب فرقه‌ای سی و پنجروز و باعتقاد طایفه‌ای بیست و چهار روز و قول اول اصح است و بنابراین دو روایت که از روضهٔ الاحباب در باب ولادت فاطمه نقل کرده شد عمر آنجناب بیست و هشت سال یا بیست و دو سال بوده باشد و العلم عند اللّه تعالی در کشف الغمه بروایت سالکان طریق ائمه منقولست که سید ابرار صلی اللّه علیه و آله الاطهار فرمود که در شب معراج از اثمار اشجار خلد آثار رطبی تناول کردم که نرم‌تر از مسکه بود و شیرین‌تر از عسل و از آن خرما نطفه‌ای در صلب من بحصول پیوست بعد از هبوط بزمین با خدیجه نزدیکی نمودم و خدیجه کبری بفاطمه زهرا حامله شد لاجرم هرگاه که من مشتاق رایحه بهشت میشوم بنزدیک فاطمه میروم و او را می‌بویم و جناب افاضت شعاری مولا کمال الدین حسین الواعظ السبزواری در روضهٔ الشهدا از روضهٔ الواعظین شیخ مفید نقل نموده که چون خدیجه کبری بفاطمه زهرا رضی اللّه عنها حامله شد خاتم الانبیا علیه من الصلوهٔ اطیبها فرمود که ای خدیجه مرا امین خدا خبر کرد که این فرزند تو دختریست او را فاطمه نام کن که اسمی باشد پاکیزه و با برکت و چون خدیجه را زمان وضع حمل نزدیک رسید کس نزد بعضی از خویشان خود فرستاد که بیائید و از من کفایت کنید آنچه نسوان از یکدیگر کفایت کنند آنجماعت چون از خدیجه بواسطه ازدواج رسول صلی اللّه علیه و سلم رنجیده بودند التماس او را اجابت ننمودند و اینمعنی موجب ملال خاطر خدیجه کبری رضی اللّه عنها شده ناگاه چهار زن مشابه بزنان بنی هاشم بر وی ظاهر گشتند و خدیجه از آن نسوان توهم نموده یکی از ایشان گفت مترس که خدایتعالی ما را نزد تو فرستاده است و ما خواهران توئیم من ساره‌ام و این یک مریم بنت عمرانست و سیوم کلثوم خواهر موسی و چهارم آسیه زن فرعون و اینان رفقاء تو خواهند بود در بهشت پس یکی از آن زنان بر جانب راست و دیگری بطرف چپ و یکی از پیش‌رو و دیگری بر پس‌پشت خدیجه بنشستند تا فاطمه

متولد شد و در آن زمان نوری از آن مولود بدرخشید که خانه‌های مکه را احاطه کرد و در شرق و غرب زمین هیچ خانه نماند که از آن نور روشن نگردید بیت

نوری از روزن اقبال در افتاد مرا* که از آن خانه دل شد طرب‌آباد مرا

و نیز در کتاب مذکور مزبور است که حضرت واهب العطایا ده حور از جنت اعلی بحجره طاهره خدیجه فرستاد با هریکی طشتی و ابریقی و آن اباریق آب کوثر داشت پس آنزن که در پیش روی

خدیجه بود فاطمه را فراگرفت و بدان آب بشست و خرقه سفید بیرون کرد بغایت خوشبوی و ویرا در آن خرقه پیچید و رقعه دیگر بمثل آن بطریق مقنعه بر سرش افکند و گفت بگیر ای خدیجه وهم بخود راه مده که برکت با اوست و در نسل وی و زنان دیگر خدیجه را تهنیت گفتند و خدیجه فاطمه را فرستاد در غایت فرح و بهجت و چون حضرت رسالت درآمد قرة العین خود را در کنارش نهاد و آنحضرت او را فاطمه نام کرده‌ام محمد کنیت داد و القاب فاطمه رضی اللّه عنها (مبارکه) و (طاهره) و (زکیه) و (راضیه) و (مرضیه) و (محدثه) و (بتول) و (زهرا) است از امام بحق ناطق جعفر الصادق رضی اللّه عنه مرویست که حضرت مقدس نبوی روزی فاطمه را گفت یا فاطمه آیا میدانی که چرا تو مسماة بفاطمه شده علی مرتضی کرم اللّه وجهه بپرسیدن وجه تسمیه مسابقت جسته آنحضرت جوابداد که (لانها فطمت و هی شیعتها عن النار) و از امیر المؤمنین علی رضی اللّه عنه روایت کرده‌اند که از رسول صلی اللّه علیه و سلم سؤال کردند که بتول چیست جوابداد که بتول آن زنیست که حمره نه‌بیند هرگز یعنی حایض نشود (فان الحیض مکروه فی بنات الانبیاء) مرویست که سبب تسمیه سیدة النسا را بزهرا از امام محمد باقر رضی اللّه عنه سؤال کردند (فقال ان اللّه خلقها من نور عظمته فلما اشرقت اضاءت السموات و الارض بنورها و غشیت ابصار الملائکة و خرت الملائکة للّه ساجدین و قالوا الهنا و سیدنا ما هذا النور فاوحی اللّه الیهم هذا نور من نوری اسکنة فی سمائی و خلقته من عظمتی اخرجه من صلب نبی من انبیائی افضله علی

جمیع الخلایق و اخرج من ذلک النور ائمهٔ یقومون بامری و یهدون الی حقی و اجعلهم خلفائی فی ارضی بعد انقضاء وحیی) چنانچه سابقا مرقوم کلک بیان گشت در سال دوم از هجرت میان شاه مردان و سیدهٔ نسوان علیهما التحیهٔ و الغفران عقد مناکحت منعقد شد و در آن زمان زهرا رضی اللّه عنها بروایت اهل سیر نه‌ساله بود و بقولی چهارده‌ساله و بزعم زمره‌ای بیست‌ساله در صحاح اخبار وارد است که از عایشه پرسیدند که از آدمیان بنزد پیغمبر انس و جان دوسترین کسی که بود جوابداد که فاطمه گفتند از مردان گفت شوهر وی و ایضا از عایشه منقولست که گفت ندیدم هیچ احدی را از فاطمه زهرا مانندتر برسول خدا از روی فصاحت کلام و سکینه و وقار در قعود و قیام و چون فاطمه بر خیر الانام درآمدی آنحضرت برخاستی و او را ببوسیدی و برجای خود بنشاندی و هرگاه حضرت رسالت پناه بخانه وی رفتی فاطمه علیها السلام نیز بهمین طریقه با پدر بزرگوار خود عمل نمودی و نیز بثبوت پیوسته که رسول صلی اللّه علیه و سلم فرمود که (فاطمهٔ بضعهٔ منی من اذاها فقد اذانی و من اغضبها فقد اغضبنی) و در بعضی از اخبار آمده است که (ان الله یغضب بغضب فاطمهٔ و یرضی لرضاها) از ثوبان مولی رسول آخر الزمان مروی است که چون خیر البشر بسفری میرفت آخر کسی را که وداع میکرد فاطمه زهرا بود و چون مراجعت میفرمود اول با بتول عذرا ملاقات مینمود و در کشف الغمه بطریق ابن غرفه از ابو ایوب انصاری روایتست که رسول صلی الله علیه و سلم گفت که (اذا کان یوم القیمهٔ نادی منادی من بطان

العرش یا اهل الجمع نکسوا رؤسکم و غضوا ابصارکم حتی تجوز فاطمهٔ علی الصراط فتمروا معها سبعون الف جاریهٔ من حور العین) و از ابو سعید خدری رضی الله عنه نقلست که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که فاطمهٔ (خیر نساء هل الجنهٔ الا ما کان من مریم بنت عمران) و در کتب فریقین بطرق متعدده سمت ورود یافته که چون آیهٔ کریمه (وَ آتِ ذَا الْقُرْبی حَقَّهُ) نازل شد خواجه کاینات علیه افضل الصلوهٔ مزرعه فدک را بفاطمه زهرا رضی الله عنها مسلم داشت و امیر المؤمنین ابو بکر رضی الله عنه در اوایل ایام خلافت خود آن مزرعه را با سایر متروکات سید موجودات

داخل بیت المال کرده بفاطمه باز نگذاشت و چون علی کرم الله وجهه و فاطمه زهرا رضی اللّه عنها درین قضیه بآنجناب سخن گفتند گفت که من از رسول خدا صلی اللّه علیه و سلم شنیدم که فرمود (نحن معاشر الانبیاء لا نورث) و در کشف الغمه از امام محمد باقر منقولست که پس از فوت رسول صلی اللّه علیه و سلم امیر المؤمنین علی سیدۀ النساء را گفت برو نزد خلیفه رسول خدا و میراث خود را طلب نمای و فاطمه نزد خلیفه رفته گفت میراث پدر مرا بمن ده امیر المؤمنین ابو بکر گفت (النبی لا یورث فقالت الم یرث سلیمان داود فغضب و قال النبی لا یورث فقالت رضی اللّه عنها الم یقل زکریا فهب لی من لدنک ولیا یرثنی و یرث من آل یعقوب فقال رضی اللّه عنه النبی لا یورث فقالت الم یقل یوصیکم اللّه فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین فقال رضی اللّه عنه النبی لا یورث) القصه درین قضیه میان امیر المؤمنین علی و فاطمه و شیخین رضی اللّه عنهم چنانچه در بعضی از کتب مبسوطه مذکور است گفت و شنید بسیار بوقوع انجامید و ابو بکر صدیق رضی اللّه عنه فدک را باهل بیت باز نگذاشت و نیز از متروکات سید کاینات چیزی به بتول عذرا نداد (و هذا عند الجمهور من غرایب الوقایع و الامور) ارباب اخبار آورده‌اند که چون فاطمه علیه السّلام بمصیبت خیر الانام صلی اللّه علیه و آله الی یوم القیام گرفتار شد از صبح تا شام و از شام تا بام آن مقدار گریه و زاری و ناله و بیقراری نمود که اهل مدینه از گریه او بتنگ آمده بزبان نیاز عرضه داشتند که ای دختر پیغمبر خدا اگر بروز می‌گرئی بشب آسایش کن تا ما را هم آرامشی باشد و اگر بشب گریه میکنی بروز خاموش باش تا ما را نیز آسایشی بحصول پیوندد و از امام جعفر رضی الله عنه روایتست که گفت گریندگان کثیر البکاء و الاحزان در عالم پنج تن بودند اول آدم که بعد از هبوط از بهشت چندان اشک بارید که دو رود در جبین او پیدا شد دوم یعقوب که در فراق یوسف چندان گریست که چشمهایش از حلیه بینائی عاطل ماند سیوم یوسف که در زندان از مفارقت یعقوب آنمقدار گریان بود که زندانیان بتنگ آمدند چهارم فاطمه رضی الله عنها که در فراق خیر الانام آنقدر گریست که اهل مدینه بوی پیغام فرستادند که ای قرۀ العین خواجه کونین (لقد اذیتنا بکثرۀ بکائک) آنگاه بتول عذرا شبها بمقابر شهدا رفته گریه میکرد پنجم امام

چهارم که جهۀ مصیبت کربلا پیوسته اشک می‌بارید بمثابه که هرگز طعامی پیش آن امام عالی مقام ننهادند که از آب چشمش تر نشده باشد از امام عالی مآثر محمد الباقر مرویست که گفت

بعد از فوت حضرت مقدس نبوی هیچکس فاطمه را خندان ندید تا وقتی که وفات یافت نقلست که زهرا رضی الله عنها در مرض موت سلمی آزاد کرده حضرت مصطفی را طلبیده فرمود که برای من مقداری آب مهیا ساز که غسل کنم گوید سلمی که زهرا بعد از ترتیب آب غسلی کرد که هرگز ندیدم که کسی بدان خوبی غسل نموده باشد پس جامهاء پاک خود را طلبیده بپوشید آنگاه فرمود که فراش مرا در میان خانه بینداز و من بموجب فرموده عمل نموده فاطمه رضی اللّه عنها بر آن فراش تکیه کرد بر پهلوی راست روی بقبله و دست راست در زیر روی خود نهاد پس گفت ای سلمی من همین لحظه از دار فنا بسرای بقا انتقال مینمایم و غسل نموده‌ام باید که هیچکس مرا برهنه نسازد این بگفت و طایر روح مطهرش بجانب حظایر قدس پرواز کرد و بعد از لحظه‌ای امیر المؤمنین علی رضی اللّه عنه بخانه درآمده و کیفیت حال را دانسته قطرات عبرات از سحاب دیده اشکبار فروبارید در روضۀ الاحباب مسطور است که این واقعه را بهمین طریق محمد بن سعد کاتب واقدی در طبقات خویش ایراد نموده اگر بصحۀ پیوندد از مخصوصات فاطمه علیها التسلیمات باید دانست زیرا که مخالف حکم فقها است در کشف الغمه مسطور است که بتول زهرا علیها الرضوان نزدیک بوقت وفات اسماء بنت عمیس را طلبیده گفت که ای اسماء روزی جبرئیل علیه السّلام نزد پدرم آمد در وقتی که مریض بود و قدری از کافور بهشت جهۀ حنوط وی بیاورد و پدر من آنرا منقسم بسه قسم ساخت بخشی را خود برداشت و دو بخش بمن داد و گفت قسمی را برای خود و قسمی را بجهۀ علی مرتضی نگاه‌دار، ای اسما آن کافور را که چهل مثقال است در فلان موضع نهاده‌ام بیست مثقال را که حصه منست بیاور و نزدیک سر من بگذار و بیست مثقال دیگر را برای علی مرتضی بسپار و اسماء بموجب فرموده بتقدیم رسانید آنگاه فاطمه او را گفت از اینجا بیرون رو و مرا تنها بگذار و بعد از ساعتی که انتظار کشی مرا بخوان اگر جواب دهم فبها و

الا بدان‌که من نزد پدر بزرگوار خود رفته‌ام و اسماء از خانه بیرون شتافته و لحظه منتظر بوده آواز برآورد که (یا بنت محمد المصطفی یا بنت من کان من ربه قاب قوسین او ادنی) هیچ جواب نشنید لاجرم بخانه درآمد و جامه از روی مبارک سیدهٔ النساء در کشید دید که از دار ملال بسرای سرور انتقال نموده لاجرم اسماء از پای در افتاده بتقبیل اقدام زهرا رضی اللّه عنها اقدام نمود و گفت ای بتول عذرا چون بروضه پدرت رسی از من سلام و نیاز عرضه‌دار و در آن حین حسن و حسین از در درآمده پرسیدند که ای اسماء مادر ما در خوابست اسماء جوابداد که ای پسران جگر گوشه رسول خدا مادر شما در خواب نیست بلکه بجوار مغفرت رب الارباب انتقال فرموده لاجرم سبطین سید الثقلین آغاز گریه و زاری و ناله و بیقراری نمودند و جهۀ اعلام علی مرتضی رضی اللّه عنه روی بمسجد خیر الانام صلی اللّه علیه و آله الی یوم القیام نهادند و چون نزدیک بدان بقعه متبرکه رسیدند آواز گریه ایشان بلند شده بعضی از صحابه که در ملازمت شاه ولایت نشسته بودند گفتند چه چیز شما را بگریه درآورد ای فرزندان رسول خدا ایزد تعالی

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۴۳۶

چشمهای شما را مگریاناد و ریحانتین خواجه کونین باظهار آن حال زبان گشاده حیدر کرار از غایت حزن و اندوه بر وی درافتاد و گفت ای دختر پیغمبر خدا خاطر خود را بعد از آن حضرت بتو تسکین میدادم پس از تو بکه تسکین دهم و از الم آن مفارقت رقت بینهایت فرموده این دو بیت انشا نمود شعر

لکل اجتماع من خلیلین فرقة* و کل الذی دون الفراق قلیل

و ان افتقادی فاطمه بعد احمد* دلیل علی ان لا یدوم خلیل

آنگاه شاه ولایت‌پناه بحجره طاهره شتافته اسماء را بغسل و تکفین سیدهٔ النساء عالمین مأمور گردانید و جسد مطهرش را در بقیع غرقد دفن کردند صاحب کشف الغمه گوید که (قال ابن

بابویه رحمۀ اللّه علیه جاء هذا الخبر کذا و کذا و الصحیح عندی انها دفنت فی بیتها فلما زاد بنو امیۀ فی المسجد صارت فی المسجد قلت الظاهر و المشهور ممانقله الناس و ارباب التواریخ و السیر انها دفنت فی البقیع کما تقدم) در روضۀ الاحباب مسطور است که بر جنازه رحمت اندازه فاطمه بقولی مرتضی علی و بروایتی عباس نماز گذارد و روز دیگر شیخین و سایر اصحاب خیر البشر بامیر المؤمنین حیدر بر زبان عتاب گفتند که چرا ما را خبر نکردی تا شرف نماز فاطمه را دریابیم شاه ولایت‌پناه فرمود که بنابر وصیتش چنین کردم در روضۀ الشهداء مسطور است که بروایت اهل بیت وفات دختر سید کاینات در شب سه‌شنبه سیوم ماه مبارک رمضان سنه احدی عشر من الهجرۀ اتفاق افتاد و در روضه مقدسه مدفون شد راقم حروف گوید که بعضی از روات طریق اهل بیت گفته‌اند که زهرا بعد از خاتم الانبیاء بهفتاد و پنجروز فوت شد و برخی چهل روز گفته‌اند و در کشف الغمه از کتاب ذریه طاهره که مصنف آن دولابیست مرویست که زهرا بعد از مصطفی سه ماه بزیست و از امام محمد باقر رضی اللّه عنه نود و پنج روز مرویست و هیچ‌یک ازین روایات اقتضا نمی‌کند که آن مصیبت عظمی در سیوم ماه مبارک رمضان وقوع یافته باشد زیرا که بتحقیق وفات سید کاینات در اواخر صفر یا اوایل ربیع الاول همان سال واقع بوده و العلم عند اللّه تعالی در تلقیح ابن جوزی مسطور است که فاطمه زهرا رضی اللّه عنها چهار فرزند داشت امام حسن و امام حسین و زینب و ام کلثوم و زینب را با عبد اللّه بن جعفر الطیار رضی اللّه عنه در سلک ازدواج کشیدند و ازو دو پسر در وجود آمدند عبد اللّه و عون و ام کلثوم را عمر بن الخطاب رضی اللّه عنه در زمان خلافت خود بحباله نکاح درآورد و از وی پسری متولد شد زید نام و بعد از فوت امیر المؤمنین عمر عون بن جعفر او را بخواست و چون عون نیز فوت شد محمد بن جعفر بمناکحتش رغبت نمود و محمد را از ام کلثوم دختری بوجود آمد و چون محمد نیز بعالم سرمد انتقال فرمود عبد اللّه بن جعفر ام کلثوم را عقد کرد و فوت او در خانه عبد اللّه بوقوع انجامید و بروایت ابن اسحق و لیث بن سعد رضی اللّه عنهما فاطمه را دو فرزند دیگر بود موسوم بمحسن و

رقیه و آن هردو در صغر سن وفات یافته‌اند و در روضهٔ الاحباب مسطور است که از زینب و ام کلثوم نیز مطلقا نسل نماند پس ذریه طاهره حضرت خاتم الانبیاء علیه من الصلوهٔ

اطیبها و ازکیها منحصر باشد در اولاد امجاد امام حسن و امام حسین سلام اللّه علی نبینا و علیهما و علی سایر الائمهٔ المعصومین الهادین سلاما وافرا متواترا کثیرا الی یوم الدین

ذکر اسامی کتاب حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله الی یوم الحساب

در روضهٔ الاحباب مسطور است که کاتبان رسول صلی اللّه علیه و سلم چهار نفر بودند علی بن ابیطالب علیه السّلام و عثمان بن عفان و ابی بن کعب و زید بن ثابت رضی اللّه عنهم و مقرر چنان بود که امیر المؤمنین عثمان و شاه مردان رضی اللّه عنهما بکتابت وحی قیام نمایند و اگر ایشان حاضر نباشند ابی بن کعب و زید بن ثابت بنویسند و اگر هیچ‌کدام ازین چهار کس در مجلس همایون حاضر نبودندی هریک از کتاب اصحاب که حاضر بودند می‌نوشتند و زبیر بن العوام و جهیم بن الصلت رضی اللّه عنهما بکتابت اموال و صدقات متعین بودند و پیوسته می‌نوشتند که زکوهٔ از کجا حاصل شد و بکدام مصرف مصروف گشت و حذیفهٔ بن الیمان کاتب خرص نخیلات بود و مغیرهٔ بن شعبه و حصین بن نمیر بنوشتن معاملات مقرر بودند و عبد اللّه بن ارقم بتحریر مکاتیب ملوک میپرداخت و نوشتن صلحنامها تعلق بشاه اولیاء میداشت و اسامی سایر کاتبان پیغمبر آخر الزمان در کتب مبسوطه مسطور است و راقم حروف (خوفا عن الاکثار) از تعداد آن جماعت معاف و معذور (ان ربی لغفور شکور)

ذکر عمال سید کاینات بر صدقات

در روضهٔ الاحباب مسطور است که در زمان حضرت رسالت مآب عبد الرحمن بن عوف رضی اللّه عنه عامل بود بر صدقات بنی کلب و عدی بن حاتم بر طی و عیینهٔ بن حصن بر فزاره و ایاس بن قیس اسدی بر بنی اسد و ولید بن عقبه بر بنی مصطلق و حارث بن عوف مزنی بر بنی مره و مسعود بن رجیل اشجعی بر اشجع و عبد اللّه بن غطفان بر بنی عبس و عجم بن سفیان بر عذره و

سلامان و بلی بر جهینه و عباس بن مرداس بر بنی سلیم و لبید بن الحاجب بر قبیله دارم و عامر بن مالك بن جعفر بر بنی عامر بن صعصعه و سعد بن مالك و عوف بن مالك النضری و ضحاك بن سفیان كلابی بر بنی كلاب و اللّه اعلم بالصواب

ذكر خدام و موالی خیر الانام علیه الصلوة و السلام

در روضة الاحباب مسطور است كه در كتب سیر از خادمان خیر البشر اسامی بیست و هفت مرد و یازده زن بنظر آمده و از جمله مردان یكی انس بن مالك است رضی اللّه عنه كه مدت ده سال در ملازمت آن سرور بسر برد و دیگر ربیعة بن كعب است كه ترتیب آب وضوی آنحضرت تعلق بوی داشت دیگر عبد اللّه بن مسعود است كه صاحب نعلین و مسواك

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۴۳۸

و متكا و عصاء خاتم الانبیاء بود و دیگر عقبة بن عامر است كه استر خیر البشر را در اسفار میكشید و اسامی سایر آن خادمان از مردان و زنان اینست بلال حبشی مؤذن و سعد كه از آزادكردگان ابو بكر صدیق رضی اللّه عنه بودند ذو مخمر كه او را ذو مخبر نیز گویند كه خواهرزاده نجاشی بود بكیر بن شداخ لیثی ابو ذر غفاری اسلع شریك اسود بن مالك اسدی ایمن بن ام ایمن صاحب مطهره مطهره رسول علیه السّلام و التحیة ثعلبة بن عبد الرحمن انصاری جریر بن مالك سالم سابق سلمی مهاجر غلام ام سلمه رضی اللّه عنها نعیم بن ابی ربیعه اسلمی ابو الحمراء هلال بن الحارث ابو السمح ایاد ابو سلام ابو عبیده كه جوانی بود از انصار هند و اسماء پسران حارثه امة اللّه بنت زریبه بركه ام ایمن خضره خوله جده حفص زریبه ام علیه سلمی ام رافع ماریه ام الرباب ماریه جده مثنی بن صالح میمونه بنت سعد ام عیاش صفیه

اما موالی رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم از مردان پنجاه و نه نفر بودند و اسامی ایشان اینست زید بن حارثة بن شراحیل كلبی كه امیر سریة موته بود و در آن معركه شهید شد اسامة بن زید ثوبان بن بجدد كه ابو عبد اللّه كنیت داشت ابو كبشه كه موسوم بسلیم یا اوس بود انسه كه ابو مسرح كنیت داشت صالح كه ملقب بشقرانست رباح یسار ابو رافع كه مسمی باسلم بود ابو مویهبه ابو البهی كه

نامش رافعست پدرش ابو رافع بود مدغم رفاعۀ بن زید الجذامی زید جد بلال بن یسار عبید بن عبد الغفار سفینه که نامش طهمان یا کسیان یا مهران یا ذکوان یا رومان یا عبس بود مابور قبطی واقد و قیل ابو واقد هشام ابو ضمیره که بقولی سعد نام داشت و بروایتی روح بن سندر و بعقیده ابن شیرزاد حمیری حنین ابو عسیب که موسوم باحمر یامره بود ابو عبیده و اسلم بن عبید افلح ابخشه بادام حاتم بدر رویفع زید بن بولی سعید بن زید سعد بن کندیر سلمان الفارسی سندر شمعون که پدر ریحانه است ضمیرۀ بن ابی ضمیره عبید اللّه بن اسلم غیلان فضاله الیمانی نفیر کریب محمد بن عبد الرحمن محمد که نامش در اصل ناهبه بود و رسول صلی اللّه علیه و سلم تغییر فرمود مکحول نافع که ابو السائب کنیت اوست بنیه نهیک نفیع که ابو بکرۀ کنیت داشت هرمز که او را کیسان میگفتند و ردان یسار ابو اثیله ابو البشیر ابو صفیه ابو قبیله ابو لبابه ابو لقیط ابو الیسیر در تلقیح ابن جوزی بروایت ابو بکر بن حزم مزبور است که یکی از موالی حضرت رسالت صلی اللّه علیه و سلم موسوم بود بکرکره بکسر الکاف و بعض الروات بفتحها و قال مصعب اهدی الیه المقوقس خصیا اسمه سابورا و قیل مابور

اما موالیات خواجه کاینات علیه افضل الصلوۀ و اکمل التحیات بروایت روضۀ الاحباب نه نفر بودند و اسامی ایشان اینست سلمی ام رافع رضوی امیمه ربیحه سایبه ماریه شیرین خواهر ماریه ام ضمیره و ابن جوزی ام ایمن را که برکه نام داشت و میمونه بنت سعد و میمونه بنت عسیب را نیز در سلک موالیات آنحضرت تعداد نموده و العلم عند اللّه

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۴۳۹

تعالی و چون در باب کمیت مراکب و اسلحه و الویه و سایر متروکات سید کاینات علیه شمائم التحیات در میان ارباب روات اختلاف بسیار است و ایراد آن موجب اکثار خامه بدیع آثار تعداد جهات مذکوره را حواله بکتب مبسوطه مینماید و ذیل این جزو را بذکر شمه‌ای از معجزات بینات آنحضرت می‌آراید

ذکر بعضی از معجزات باهرات حضرت خیر الانام علیه التحیۀ و سلام

بر ضمایر عالیشان ناظران این اوراق پریشان پوشیده و پنهان نخواهد بود که بعضی از معجزات نبی آخر الزمان علیه الصلوة الرحمن در ضمن حکایات گذشته مرقوم خامه بیان گشته و برخی از کمال شیوع و اشتهار حاجت بتبیین و تذکار ندارد لاجرم قلم مشکین رقم درین مقام بذکر شمه‌ای از اخبار اعجاز آثار که بمزید غرابت امتیاز دارد اقتصار مینماید بر صحایف خواطر اکابر و اصاغر بخامه تقدیر صفت تحریر یافته که اعظم معجزات سید عالم صلی اللّه علیه و سلم قرآن مجید ربانی و فرقان حمید سبحانی است و آن کلام هدایت انجام محتویست بر چند معجزه بدیعه اول آنکه چون در زمان بعثت همایون مصطفوی نصاب فصاحت و بلاغت بدرجه کمال رسیده بود آنحضرت سحره بیان و امراء کلام را بر طبق (فأتو بسورة من مثله) باتیان صورت سوره از مثیل آن تحدی فرمود و اکابر قریش باوجود آنکه در میدان سخن‌رانی قصب السبق از فصحاء عرب میر بودند از اقدام بر معارضه احتراز نموده بعجز و قصور معترف گشتند و باقدام مقابله و مقاتله پیش‌آمدند دیگر آنکه در اوایل نشو و نما نهال خجسته ظلال نبوتش مضمون آنکلام همایون اخبار فرمود که دین قویم اسلام بر سایر ادیان فرق انام ظاهر خواهد شد (هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله) و اینخبر بتحقیق پیوسته که باندک زمانی آفتاب ملت بیضا جنات خافقین و ارجاء انحاء مشرقین را بروجهی روشن گردانید که موافقان را ابواب اقبال تا روز حساب مفتوح شده مخالفان را طرق شبهه و ارتیاب در هر باب مسدود گردید دیگر آنکه هر بو الهوسی که از غایت شقاوت جبلی در مقام معارضه آن کلام معجز نظام درآمد مانند مسیلمه کذاب و عبد اللّه بن المقنع و غیرهما بزودی رسوا شده هذیانات مزخرفه او مضحکه فصحا و بلغا گشت و علی اسرع الحال دست تقدیر ایزد متعال بر صحیفه اعمال و سجل افعال او رقم ابطال کشیده در نوشت نظم

ختم شد بر گوهر تو رهنمائی بی‌گمان*
در تو این دعوی بصد برهان مؤکد میرود*

دور نبود کاین زمان در مجلس حکم قضا*
بر زبان چرخ و اختر لفظ اشهد میرود

معجزه دیگر آنکه ماه که گوهر شب چراغ بحر اخضر افلاک است باشارت سنان بنان مبارکش منشق شده دو نیمه بنظر درآمد و کیفیت این واقعه غریبه در روضهٔ الاحباب از شاه ولایت مآب و عبد اللّه بن عباس و عبد اللّه بن عمر و انس بن مالک و حذیفه بن الیمان و جبیر بن مطعم رضی الله عنهم بر این وجه منقولست که مشرکان قریش

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۴۴۰

در غایت حدت و طیش نزد رسول صلی الله علیه و سلم جمع آمده گفتند یا محمد اگر تو در دعوی نبوت صادقی ماه را در آسمان دو نیمه ساز آنحضرت فرمود که اگر چنین کنم ایمان می‌آرید گفتند آری آنگاه مصطفی علیه من الصلوهٔ اشرفها دست بدعا برداشت و آنصورت را از قادر مختار مسألت نمود و بروایتی بانگشت مسبحه خود اشارت بجانب قمر کرد و ماه دو نیمه شده نصفی در آسمان ماند و نصفی در پس کوه مخفی گشت رباعی

شاها بجهان در نبوت بستی* وز معجزه جان دشمنان را خستی*

شاها تو مه دو هفته کردی بدو نیم* مردانه مصاف بدر را بشکستی

بعد از وقوع آنصورت حضرت رسالت ندا فرمود که ایفلان و ای فلان گواه باشید و اهل شرک این معجزه غریبه را مشاهده کرده ایمان نیاوردند و گفتند محمد بر ما سحر کرد و آیه کریمه (اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَ انْشَقَّ الْقَمَرُ وَ إِنْ يَرَوْا آيَةً يُعْرِضُوا وَ يَقُولُوا سِحْرٌ مُسْتَمِرٌّ) در آن باب نازل شد بیت

تو آن سنگین دلان را بین که دیدند* چنین اعجاز و بر وی نگرویدند

معجزه دیگر آنکه آفتاب سواد سایه رفیع پایه سید ابرار را نگذاشت که طرفهٔ العینی بر زمین افتد و چون سرمه در چشم ثوابت و سیار کشید و سایه جسم همایون رسول ایزد بیچون مانند آفتاب بهمت عالی نهمتش سایه التفات بر دنیا و ما فیها نینداخته از بسط بساط انبساط بر بسیط غبرا محترز و مجتنب گردید بیت

در معرض ظهور نکرد از علو قدر* با آفتاب سایه شخصت برابری

آفتاب ذات منورش از غایت عزت سایه گرانمایه خود را اجازت نداد که با خاک ذلیل همنشینی کند و نیز وجود مقدسش از نهایت نظافت زمین ملوث را شایسته آن ندید که تشریف ظلال طهارت مآل او پوشد بیت

تشریف سایه تو زمین گر بیافتی* در چشم آفتاب شدی

خاک توتیا معجزه دیگر آنکه هرگز مگس بر اندام همایون آن پیغمبر عالی مقام نمی‌نشست چون شاه باز بلند پرواز سدرهٔ المنتهی در شب اسری از مرافقت آن همای هوای (ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی) بازایستاد و بزبان اعتذار گفت (لو دنوت انملهٔ لاحرقت) مگس را چه یاری آنکه بر بدن بی‌بدیلش نشیند و باوجود آن حقارت خود را با طوطی شکرخای (و ما ینطق عن الهوی علیه من الصلوهٔ انماها) همنشین بیند نظم

همائی که پرد بر اوج کمال* بود در امان از غبار ملال*

بطاوس زیبای باغ بهشت* کجا همنشینی کند زاغ زشت*

نزیبد ز طوطی شیرین سخن* که همدم شود بی‌جهۀ با زغن*

رسولی کزو پاک‌تر نیست کس چسان بر وجودش نشیند مگس*

زهی شاه باز بلند آشیان* که شد صید او مرغ سدره مکان

مباهی بخاک رهش سلسبیل* مگس‌ران خوانش پر جبرئیل

معجزه دیگر آنکه آنچشم و چراغ آفرینش از پس سر اشیاء را همچنان میدید که از پیش‌رو مصراع

شمع را پشت و رو یکی باشد

بیت

تو شمع مجلس انسی و شاه عالم جانی* بناز بر همه خوبان که نازنین جهانی

معجزه دیگر آنکه آهوئی در دام صیادی افتاده بحسب اتفاق رسول صلی اللّه علیه و سلم بر آنجا عبور فرمود آهو بلفظ فصیح و بیان صریح بر نبوت آنحضرت اداء شهادت معروض داشت که بچگان رضیع گذاشته‌ام و امیدوارم که مرا از صیاد ضمان شوی که بروم

و فرزندان را شیر داده بازآیم و آن متمم مکارم اخلاق این التماس فرموده صیاد زبان بقبول گشاد و آهو خلاص شده بسرعت تمام نزد بچگان خود رفت و فرزندان را سیر شیر گردانیده بازآمد و پای در دام صیاد نهاد و بروایتی که در روضهٔ الاحباب مسطور است صیاد بنابر درخواست خیر العباد آن آهو را آزاد کرد و آهو میدوید و می‌گفت (اشهد ان لا اله الا اللّه و انک رسول اللّه نظم

طراز خاتمت نقش نگینش* کلید نه فلک در آستینش

گهش آهو سخن گوید گهی شیر* گهش حجت زبان و گاه شمشیر*

شکوه آفتاب از پایه او بجز وی هرکه باشد سایه او

معجزه دیگر آنکه در حجهٔ الوداع طفلی را از اهل یمامه در همان روز که تولد نمود نزد رسول صلی اللّه علیه و سلم آوردند آنحضرت فرمود که ای کودک من کیستم طفل گفت انت رسول اللّه پیغمبر صلی اللّه علیه و سلم فرمود که راست گفتی بارک اللّه فیک و دیگر آن کودک سخن نکرد تا وقتی که معهود است و او را مبارک یمامه لقب دادند نظم

بطفلی اگر کرد عیسی سخن* باعجاز پیغمبر مؤتمن*

سخن گفت طفلی که یک روزه بود* بدین‌سان ادای شهادت نمود*

که هستی تو پیغمبر پاک دین* ز نزد خدای جهان آفرین

معجزه دیگر آنکه روزی صیادی سوسماری بمجلس حضرت رسالت آورده گفت یا محمد بلات و عزی سوگند که بتو ایمان نمی‌آورم تا وقتی که این سوسمار بتو نگرود آنگاه سوسمار را در برابر حضرت خیر البشر بینداخت و سوسمار راه گریز پیش‌گرفته رسول عرب فرمود که ایها الضب سوسمار بازگشته بزبان فصیح گفت لبیک و سعدیک آن حضرت گفت کرا می‌پرستی سوسمار گفت آنخدائی را که در آسمانست عرش او و در زمین است سلطان او و در بهشت است رحمت او و در دوزخ است عذاب او رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم پرسید که من کیستم جوابداد که توئی پیغمبر پروردگار و خاتم انبیاء بزرگوار فلاح یابد هرکه تصدیق تو کند و زیان‌کار باشد هرکه تکذیب تو نماید صیاد چون مشاهده این گفت و شنید نمود متحیر شد و گفت هیچ نشانه دیگر نمی‌طلبم آنگاه کلمه توحید بر زبان جاری گردانید بیت

مار کشید انتظار مقدم او را بغار* وز شرف ملتش داد خبر سوسمار

معجزه دیگر آنکه آهوئی از گرگ گریخته بحرم درآمد و بایستاد و گرگ در خارج حرم توقف کرده در وی می‌نگریست ابو سفیان بن حرب و مخرمهٔ بن نوفل آنحال را مشاهده نموده متعجب گشتند گرگ بسخن درآمده گفت تعجب مینمائید و حال آنکه امر شما ازین اعجب است زیرا که مصطفی صلی اللّه علیه و سلم شما را بوحدانیت خدا میخواند اجابت نمی‌کنید و بخدا سوگند که هیچ چشمی مثل محمد ندیده و هیچ گوشی مانند محمد نشنیده و ابو سفیان و مخرمه را حیرت زیاده گشته از غایت حسد این صورت را بر هیچ‌کس ظاهر نساختند تا زمانی که مسلمان شدند

رباعی

ایخسرو اقلیم عجم شاه عرب* ایجاد دو کون را وجود تو سبب*

بگشاد اگر گرگ بوصف تو زبان* نبود ز کمال معجزات تو عجب

معجزه دیگر آنکه از ابو امامه مرویست که روزی رسول صلی اللّه علیه و سلم موزه می پوشید چون یک پای مبارک را در موزه کرد کلاغی آمد و موزه دیگر را ربوده بهوا برد

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۴۴۲

و بینداخت و ماری از موزه بیرون آمد و حضرت فرمود که هرکس بخدا و روز جزا ایمان دارد باید که موزه نپوشد تا وقتی که آنرا نیفشاند مثنوی

زهی مهر سپهر لطف و احسان* که از اعجاز او عقل است حیران*

بحکم کردگار واهب الخیر* نموده خدمتش گه وحش و گه طیر

معجزه دیگر آنکه هشیم بن عدی از پدر خویش روایت کند که در روز احد بسبب اصابت زخمی چشم قتادۀ بن نعمان از کاسه سرش بیرون افتاد و رسول صلی اللّه علیه و سلم حدقه او را بدست مبارک بجای نهاده آب دهان خود را بر آن انداخت قتاده فی الحال صحت یافته آن چشمش از چشم دیگرش بهتر شد مثنوی

ایشرف موکب انجم بتو* روشنی دیده مردم بتو*

سرمه هر دیده غبار رهت* عرش برین آمده منزلگهت

معجزه دیگر آنکه در سیر شیخ سعید کازرونی از حسن بصری رضی اللّه عنه مرویست که شخصی نزد حضرت مقدس نبوی آمده گفت دختر خود را در فلان وادی مرده دیدم و سید عالم صلی اللّه علیه و سلم با آن شخص بدانجا رفته فرمود که یا فلانه بقدرت احدیت زنده کرد دختر برجسته گفت لبیک و سعدیک رسول صلی اللّه علیه و سلم گفت مادر و پدرت مسلمان شده‌اند اگر

خواهی ترا باز بایشان دهم جوابداد که مرا حاجتی بایشان نیست که خدای ترا از مادر و پدر بهتر یافتم بیت

از هرکسی که مهر صفت ذره‌پرور است* بر بندگان خویش خدا مهربان‌تر است

معجزه دیگر آنکه در شواهد النبوة از شاه ولایت‌پناه رضی اللّه عنه مرویست که حضرت مقدس نبوی صلوات اللّه و سلامه علیه مرا فرمود که بر ناقه من سوار شو بیمن رو و چون ببالای فلان عقبه که نزدیک یمن است برآئی خواهی دید که مردمان را که استقبال تو کرده باشند بگوی یا حجر یا مدر رسول اللّه یقرئک السلام و من بموجب فرموده روی بیمن آورده چون بر آن عقبه برآمدم دیدم که مردم باستقبال من می‌آیند لاجرم چنانچه سید المرسلین فرموده بود سلامش را بحجر و مدر رسانیدم خروش و غلغله از زمین برآمد که علی رسول اللّه السلام و یمنیان این امر بدیع مشاهده نموده باسلام درآمدند نظم

هرکه نه رو آورد براه محمد* کی بودش راه در پناه محمد

کوکبه حسن آفتاب شکست است* شعشعه طلعت چو ماه محمد*

چونکه بدعوت زبان گشاده بدعوی* بوده حجر با شجر گواه محمد

معجزه دیگر آنکه از عقیل بن ابیطالب مرویست که گفت در سفری ملازم خیر البشر شدم در موازی دو فرسخ مسافت چند معجزه از آنحضرت ظاهر شد اول آنکه عطش بر من غلبه کرد و چون اینمعنی را بخاتم الانبیاء رسانیدم فرمود که برو و بآن کوه بگوی که مرا آب ده و من بموجب فرموده عمل نموده کوه در تکلم آمده گفت با رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم بگوی که از آن زمان که مرا معلوم شده که حق تعالی فرموده (فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِی وَقُودُهَا النَّاسُ وَ الْحِجارَةُ) از خوف چندان گریسته‌ام که آب در اجزاء من نمانده دوم آنکه حضرت رسالت‌پناه قصد قضاء

حاجت کرد و پناهی نبود که از نظر مردم پنهان توان شد بسه درخت مفترق که در آن صحرا بودند خطاب فرمود که استرونی و آندرختان بصورت قبه مجتمع گشتند تا پیغمبر آخر الزمان بدان‌جا درآمده

بکفایت مهم خود پرداخت سیوم آنکه بموضعی رسیدیم که شتری بزانو درآمده بود و چون آن شتر خیر البشر را دید برجست و نزد وی آغاز تضرع و زاری نمود چنانچه فرزند پیش پدر و مادر کند آنحضرت فرمود که از قوم خود چه شکایت داری جواب داد که یا رسول اللّه مردم من پیش از اداء نماز خفتن بخواب میروند میترسم که خدای تعالی ایشان را عذاب نماید و حضرت رسالت مآب آن قوم را طلبیده گفت نماز خفتن گذارده بخواب روید نظم

شتر گه با پیمبر راز گوید* گهی کوه از غم دل باز گوید*

ز حد بیرون بود اعجاز خاتم* کنم ختم سخن و اللّه اعلم

اما ملخص اینحکایات غرایب آیات آنکه عنایت بیغایت حضرت احدیت ذات کامل صفات محمدی را مظهر جمیع معجزات بینات انبیاء مرسلین گردانیده بود و صورت هر خوارق عادتی که آنحضرت مایل تصویر آن شدی بر صحیفه هستی بابلغ وجهی جلوه ظهور مینمود و خامه مکسور اللسان را تحریر تمامی آن امور بعجز و قصور اعتراف مینماید و باظهار شکر و سپاس الهی بر اتمام این جزو میمنت انجام زبان بیان میگشاید مثنوی

بحمد الله مساعد گشت ایام* سیوم جزو از کتابم یافت اتمام*

بمن شد خاتم دولت مسلم* چو آمد در قلم اوصاف خاتم*

زهی سلطان تخت لی مع الله* ز قصر قدر او اندیشه کوتاه*

بصورت خاتم احکام دین است* بمعنی مقتدای مرسلین است*

بشیر بعثتش عیسی مریم* طفیل مقدم او جمله عالم*

زبان عاجز ز وصف حال او شد* دل و جانم فدای آل او شد*

زهی آلی که باشد از کرامت* مکرم نسل ایشان تا قیامت*

جهان روشن ز نور رای ایشان* بود فردوس اعلی جای ایشان*

ز مدح اینگروه پاک طینت* چو این اوراق یابد زیب و زینت*

امیدم این بود از فضل باری* که نبود نامه‌ام از فیض عاری

زهر حرفش فروغ صدق تابد* باحسن صورتی اتمام یابد*

ملالت خیزد از گفتار بسیار محل اختصار آمد پدیدار*

از آن رو طایر کلک سخن‌ساز* سوی جزو چهارم کرد پرواز

تمام شد جزو سیم از جلد اول از کتاب حبیب السیر

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۴۴۴

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم جزو چهارم از مجلد اول

[جزو چهارم] در ذکر وقایع ایام خلافت خلفاء راشدین رضوان الله علیهم اجمعین

سبحان قادری که بر طبق آیه کریمه (ثُمَّ جَعَلْناکُمْ خَلائِفَ فِی الْأَرْضِ) دخل افراد انواع انسانی در امور خلافت و جهانبانی بمحض حکمت شامله اوست و ارتفاع اعلام عدالت و کشورستانی بسعی سالکان مسالک کامرانی از مشیت قدرت کامله او نظم

ای همه هستی ز تو پیدا شده* خاک ضعیف از تو توانا شده*

گر ندهد لطف تو قوت بکس* کی بخلافت بودش دست‌رس*

واهب اسباب خلافت توئی* حافظ احکام ز آفت توئی*

از کرمت خاتم پیغمبران* یافت شرف بر همه سروران*

چونکه برافراخت لواء جهاد* گشت نگون رایت کفر و عناد*

شاه عجم را بسر افسر نماند* قصر جهانبانی قیصر نماند*

غلغله شوکت او شد بلند* زلزله در خانه کسری فکند*

نور هدایت ز جبینش بتافت* روی زمین رونق اسلام یافت*

باد منور ز درود و سلام تربت آنسرور عالی مقام*

الهم صل علی محمد و آله الکرام و اصحاب العظام الی قیام الساعۀ و ساعۀ القیام اما بعد بر ضمایر فطنت مآثر ناصبان رایات دانش و انصاف و خواطر حقیقت مداثر ناسخان آیات بدعت و اعتساف مختفی و مستتر نخواهد بود که باتفاق علماء مذهب اهل سنت و جماعت از حضرۀ رسالت علیه السّلام و التحیۀ نصی قاطع و برهانی ساطع در باب خلافت هیچ‌یک از خلفا بصحت نه پیوسته و بعد از انتقال آنحضرت بمتنزهات جنت اعاظم اصحاب بر خلافت امیر المؤمنین ابی بکر الصدیق رضی اللّه عنه اجماع نمودند و آنجناب را بر مسند سروری و سریر دین‌پروری نشانده ابواب متابعت و مطاوعت بر روی روزگار خجسته آثار خویش گشودند اما عقیده سالکان مذهب شیعه آنست که در غدیرخم رسول صلی اللّه علیه و سلم علی مرتضی رضی اللّه عنه را بولایتعهد خویش معین گردانید چنانچه شمه از آنحکایت سابقا مذکور گردید و بنابر اعتقاد آنجماعت ائمه دین منحصرند در دوازده نفر اول ایشان امیر المؤمنین علیست و آخر ایشان محمد بن حسن العسکری و بمذهب

اهل سنت و جماعت خلفاء راشدین پنج نفراند ابو بکر الصدیق و عمر الفاروق و عثمان ذی النورین و علی مرتضی و حسن مجتبی رضوان اللّه تعالی علیهم اجمعین و بر طبق مرویه صحیحهٔ الخلافهٔ بعدی ثلثون سنهٔ مدت سی سال زمان امامت ایشان ممتد گشته بعد از آن اوقات خلافت بنهایت انجامید و معاویهٔ بن ابی سفیان متکفل امر حکومت گردید و بعضی از فضایل و کمالات و وقایع حالات آنحضرهٔ برینموجب است که سمت تسطیر می‌یابد و فروغ سعی و اهتمام بر تبیین اینمقال و تفصیل این اجمال می‌تابد

ذکر شمه‌ای از احوال هدایت‌بخش اصحاب تحقیق امیر المؤمنین ابی بکر الصدیق رضی الله عنه

هو ابن ابی قحافه عثمان بن عامر بن کعب بن سعد بن تیم بن مرهٔ بن کعب و مره در سلک اجداد خیر العباد صلی اللّه علیه و آله الی یوم التناد انتظام دارد و مادر صدیق اکبر ام الخیر سلمی بنت صخر بن عامر است که دختر عمه ابو قحافه بود و ولادت باسعادت آنجناب بروایت امام یافعی بعد از واقعه اصحاب فیل بدو سال و چهار ماه در اواخر روز دوشنبه یا شب سه‌شنبه دست داد و نامش در ایام جاهلیت عبد الکعبه بود اما چون بشرف اسلام مشرف گشت حضرت رسالت‌پناه آن را بعبد اللّه تعبیر فرمود و بزعم اکثر اهل سنت و جماعت اول کسیکه تصدیق معراج کرد امیر المؤمنین ابی بکر بود بنابرآن ملقب بصدیق شد و چون نوبتی رسول صلی اللّه علیه و سلم در شأن آنقدوه اهل عرفان فرمود که (انه عتیق من النار) و بروایتی آنجناب را مخاطب ساخته گفت که (انت عتیق اللّه من النار) عتیق نیز در سلک القابش انتظام یافت و در زمان خلافت آن غریق بحر تحقیق را خلیفه رسول اللّه میخواندند و نقش خاتمش بروایتی (نعم القادر اللّه) بود و بقولی عبد ذلیل لرب جلیل و باتفاق ارباب فضل و کمال امیر المؤمنین ابی بکر اول کسی است از رجال احرار که جمال حالش بحلیه ایمان زینت یافت و انوار لطف و عنایت سید ابرار صلی اللّه علیه و آله الاطهار بر وجنات روزگارش تافت در مستقصی از قاسم بن محمد منقولست که رسول صلوات اللّه و سلامه علیه فرمود که عرض نکردم اسلام را بر هیچ احدی مگر آنکه او را در قبول آن تردد و تفکری روینمود مگر ابو بکر که بی‌توقف ایمان آورد و صدیق رضی اللّه عنه نخستین کسی است که بر

مسند خلافت نشست و در حین وفات خلیفه تعیین کرد و اول کسی است که در حضور پیغمبر صلی اللّه علیه و سلم خطبه خوانده مشرکانرا باسلام دعوت نمود و نخست مؤمنی از این امت که ببناء مسجد پرداخت و صاحب شرط و حاجب مقرر ساخت او بود و دفع شر مسیلمه کذاب و ارباب ردت در زمان خلافت آنجناب بوقوع پیوست و فتح بعضی از بلاد عراق و شام همدر آن ایام واقع گشت وفات آنخلیفه خجسته صفات بقول احمد بن اعثم کوفی در روز دوشنبه ششم جمادی الاخری سال سیزدهم از هجرت دست داد و بروایت اکثر مورخان آن واقعه در روز جمعه بیست و دوم یا بیست و سیوم ماه مذکور اتفاق افتاد و در روضه منوره حضرت

خیر البریه علیه السّلام و التحیهٔ مدفون شد مدت خلافتش بقول اصح و اشهر دو سال و سه ماه و چند روز بود و زمان حیاتش شصت و سه سال

حدیث بیعت امیر المؤمنین ابی بکر ابن ابی قحافه در سقیفه بنی ساعده کافه علماء انام و عامه فضلاء اعلام مرقوم اقلام اهتمام گردانیده‌اند که چون حضرت رسول صلی اللّه علیه و سلم از عالم غم انجام بریاض دار السلام انتقال فرمود جمعی کثیر از انصار در سقیفه بنی ساعده که مهمات کلیه را آنجا قرار میدادند مجتمع گشته داعیه نمودند که امر خلافت را بر سعد بن عباده رضی اللّه عنه مقرر سازند و این خبر بمسامع اشراف مهاجر رسیده شیخین و ابو عبیدهٔ بن الجراح رضی اللّه عنهم با بعضی دیگر از اصحاب خیر البشر بدان مجمع شتافتند و میان مهاجرین و انصار در باب تعیین شخصی که متصدی امر خلافت گردد و گفت و شنید بسیار واقع شده هریک از فریقین در ذکر مفاخر و مناقب خویش سخنان بر زبان آوردند بالاخره امیر المؤمنین عمر رضی اللّه عنه گفت که ای گروه انصار شما از سید ابرار نشنیدید که فرمود که (الائمه من قریش) بشیر بن سعد انصاری رضی اللّه عنه جواب داد که بخدا سوگند که این حدیث را از حضرت خاتم صلی اللّه علیه و سلم شنیدم و میدانم که اینهم بر یکی از قریشیان قرار میگیرد ابو بکر صدیق رضی اللّه عنه گفت (احسنت احسنت و نعم الرجل انت) ای گروه مسلمانان من این منصب را طالب نیستم باید که با یکی ازین دو بزرگوار یعنی عمر بن الخطاب یا ابو عبیدهٔ بن الجراح بیعت نمائید امیر المؤمنین عمرو ابو عبیده گفتند که باوجود فضیلت و سبقت تو در اسلام چگونه ما متصدی این امر

گردیم دست بیرون آر تا با تو بیعت کنیم و نخست فاروق اعظم بامر مبایعت اقدام نمود و روایتی آنکه اول کسی که با ابو بکر رضی اللّه عنه بیعت کرد بشیر بن سعد انصاری بود و بعضی از مورخین گویند نخستین شخصی که با صدیق اکبر بیعت نمود عباد بن بشر بود و در روضۀ الصفا مسطور است که بروایتی در آن روز ازدحام خاص و عام در بیعت بمرتبه‌ای انجامید که سعد بن عباده که جهت عرض مرض در آن انجمن تکیه کرده بود پایمال شده از عالم انتقال نمود و قولی آنکه در آن ازدحام او را زنده از آن محفل بیرون بردند و سعد مخالفت جمهور نموده با ابو بکر الصدیق رضی اللّه عنه بیعت نکرد و از مدینه بشام رفته در آن دیار بتحریک یکی از عظماء ملت مقتول گشت در روضۀ الاحباب مسطور است که روایتی ضعیفست که آخر الامر بر سبیل اکراه از سعد بیعت ستاندند بصحت پیوسته که در سقیفه بنی ساعده حضار مجلس از مهاجر و انصار بر خلافت صدیق اکبر رضی الله عنه اجماع نموده بیعت کردند و روز دیگر بیعت عام بوقوع پیوسته اما بمقتضای این بیت بیت

ز مشرق تا بمغرب گر امامست* علی و آل او مارا تمامست

فرقه اهل اسلام بآن مهم رضا ندادند و گفتند ما با هیچکس بیعت نه نمائیم مگر بعلی ابن ابی طالب و اکثر بنی هاشم و سلمان فارسی و عمار بن یاسر و مقداد بن الاسود و خزیمۀ بن ثابت ذو الشهادتین و ابو ذر غفاری و ابو ایوب انصاری و جابر بن عبد الله و ابو سعید الخدری و بریدۀ بن الحصیب الاسلمی از

آنجمله بودند و عباس رضی الله عنه در آن ایام بیتی چند گفت که ترجمه آن اینست نظم

ندانم خلافت چرا منصرف* شد از هاشم و آنگه از بو الحسن*

نه او اولین مقبل قبله بود* نه او بود عالم بفرض و سنن*

نه اقرب بعهد نبی بود و بود* معین جبرئیلش بغسل و کفن*

نه او مجمع حسن اوصاف گشت* ز قدر علی و ز خلق حسن

روایتست که چون امیر المؤمنین ابی بکر صدیق رضی الله عنه بر مسند خلافت متمکن گشت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه عزلت اختیار فرموده در خانه خویش نشست و ابواب اختلاط خلایق بربست و صدیق رضی الله عنه بآنجناب پیغام فرستاد که چرا از خانه بیرون نمی‌آئی و با من بیعت نمی‌نمائی مگر مکروه میدانی خلافت مرا علی مرتضی رضی الله عنه جواب داد که از خلافت تو مرا کراهیت نمی‌آید لیکن سوگند خورده‌ام که ردا بدوش نگیرم الا برای ادای نماز فریضه تا وقتی که از جمع قرآن فارغ شوم چه از آن می‌اندیشم که چیزی از کلام الهی از خاطر محو شود و زمره‌ای گفته‌اند که در روز دوم از بیعت امیر المؤمنین ابی بکر مجمعی ساخته شاه مردان را طلب داشت و بعد از آنکه آنجناب مجلس اصحاب را بنور حضور منور گردانید و از سبب طلب پرسید فاروق اعظم گفت ترا بدان جهت طلبیدیم تا با اهل اسلام در مبایعت و متابعت خلیفه رسول خدای موافقت فرمائی امیر المؤمنین علی فرمود که شما توسل بخویشی رسول قرشی جسته و انصار را تسکین داده با ابو بکر بیعت کردید و من اکنون بهمان وسیله طلب حق خود می‌نمایم ملاحظه کنید که بحضرت رسالت اقرب کیست و از حق سبحانه و تعالی بترسید و از جاده انصاف در مگذرید امیر المؤمنین عمر گفت ترا رها نکنیم تا بیعت نکنی جناب ولایت مآب جواب داد که من ازین سخن نیندیشم و تا رمقی از حیات بود طالب حق خود باشم القصه در آن روز میان شاه مردان و اصحاب پیغمبر آخر الزمان درین باب گفت و شنید فراوان واقع شده بالاخره شاه ولایت بی از آنکه با صدیق اکبر بیعت نماید مراجعت فرمود و عقیده مردم شیعه مذهب آنست که آنجناب هرگز با امیر المؤمنین ابی بکر بلکه با هیچ‌یک از خلفاء ثلث بیعت ننمود اما بعضی از اهل سنت و جماعت گویند که بعد از چهل روز از فوت خیر الانام صلی اللّه علیه و آله العظام و صحبه الکرام با خلیفه اول بیعت کرد و فرقه‌ای را اعتقاد آنکه تا فاطمه زهرا رضی اللّه عنها در حیات بود بیعت نفرمود آنگاه شرط مبایعت بجای آورد و در بعضی از کتب بنظر در آمده که در همانساعت که امیر المؤمنین حیدر خبر خلافت صدیق اکبر شنود بتعجیل تمام نزد آنجناب رفته

بیعت فرمود و العلم عند الله ارباب اخبار آورده‌اند که چون امر خلافت بر امیر المؤمنین ابی بکر رضی الله عنه قرار گرفت چنانچه خیر البشر مقرر فرموده بود اسامهٔ بن زید رضی الله عنه را با لشگر فرخنده‌اثر بجانب دیار شام ارسال فرمود و از آن جیش غیر از امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه کسی تخلف ننمود و این نیز بنابر اجازت اسامه بود و روایتی آنکه اسامه رضی الله عنه تا بدان منزل که پدرش شهید شده بود رفته بی‌آنکه با مخالفان ملاقات نماید بازگشت و قولی آنکه میان او و ارباب ضلال قتال

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۴۴۸

اتفاق افتاده اسامه بفتح و ظفر اختصاص یافت آنگاه عنان مراجعت بصوب مدینه تافت و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب

ذکر خروج اسود عنسی در ولایت یمن و کشته شدن او بیمن اهتمام مجاهدان دشمن‌شکن

اسود عنسی که موسوم بود بعیهلهٔ ابن کعب و ذو الحمار از جمله القاب اوست و در اواخر اوقات حیات سید کاینات علیه افضل الصلوة در حدود ولایت یمن آغاز دعوی نبوت کرد و چون او در فن کهانت و شعبده مهارت تمام داشت و امور غریبه بمردم مینمود جمعی کثیر از بنی مذحج و غیر ایشان از قبایل عرب به نبوتش ایمان آوردند و اسود بمتابعت آنجماعت مستظهر گشته با هفتصد سوار و سیصد پیاده جرار از کهف جنان که مسکن او بود بجانب صنعا توجه نمود و حاکم آن ولایت شهیر بن باذان بقدم مقاتله پیش آمده بعز شهادت فایز گشت و اسود بشهر صنعا دررفته منکوحه شهیر بن باذان را بحباله نکاح در آورد و پسر عم این منکوحه را که فیروز نام داشت با دادویه که دو مسلمان پاک اعتقاد بودند بامارت بعضی از عجمیان که در آن مملکت اقامت مینمودند نصب کرد و چون خبر خروج آنمدعی کذاب بسمع شریف حضرت رسالت مآب رسید ببعضی از امرا و گماشتگان خویش که در حدود یمن بودند نامه‌ای نوشته ایشان را بر قتل اسود تحریض فرمود و اهل اسلام بوصول نامه همایون خیر الانام علیه الصلوة و السلام مستظهر و قوی خاطر شده همه در یک موضع مجتمع گشتند و همم عالیه بر قتل عیهله گماشتند در آن اثنا قیس

بن عبد یغوث که سپهسالار آن خاکسار بود از حرکات ناهنجارش متنفر شده باتفاق فیروز و دادویه قاصد قتل او گشت در روضهٔ الصفا از فیروز مرویست که گفت بعد از آنکه جمعی در کشتن اسود متفق شدند من پیش دختر عم خود که زوجه او بود و متابعت ملت محمدی مینمود رفتم و داعیه‌ای که داشتم با وی گفتم آن مؤمنه بر زبان آورد که من شخصی ازین کذاب فاسق تر ندیدم شب همه شب بشرب شراب قیام مینماید و تا چاشتگاه در خواب مانده غسل جنابت بجا نمی‌آورد اکنون باید که شما در فلان شب بفلان موضع آئید و دیوار خانه را سوراخ کرده بسر بالین اسود روید و مهمش را باتمام رسانید و در شب موعود من و دادویه و قیس بن عبد یغوث بدانجا شتافته دیوار خانه را شکافتیم و من جرءت نموده بدان خانه درآمدم چون از غایت خوف و دهشت شمشیر خود را در بیرون فراموش کرده بودم سر و ریش آن ملعون را گرفتم و بقوت هرچه تمامتر گردنش را چنان تاب دادم که بشکست و از اسود در آنوقت بانگی عظیم صادر شده پاسبانان آواز نامبارکش شنیدند و در خانه آمده از عورتش پرسیدند که پیغمبر ما را چه میشود آن مومنه جواب داد که وحی بر او نازلشده از ثقل آن می‌نالد القصه بعد از فایز شدن فیروز بفیروزی قیس بدان خانه در آمده سر اسود از تن جدا کرد و رفقاء ثلثه بمنازل خویش بازگشته چون صبح

طلوع نمود مؤذنی را فرمودند که باداء اذان قیام نماید و مؤذن پس از (اشهد ان محمدا رسول اللّه) گفت و ان عیهلهٔ کذاب و متابعان اسود از شنیدن آن کلمه در خروش آمده فیروز سر اسود را بجانب ایشان انداخت و آنجماعت پراکنده گشته یمنیان از شر ایشان نجات یافتند گویند مدت استیلاء اسود بر یمن سه ماه بیش نبوده و قتل او قبل از وفات سید کاینات علیه افضل الصلواۀ بیک روز بوقوع انجامید و آنحضرت را این صورت بوحی معلوم شده اصحاب را خبردار گردانید و بر زبان معجز بیان گذرانید که (فاز فیروز) و بروایتی آنکه بعد از انتقال پیغمبر آخر الزمان بریاض رضوان ابو بکر صدیق رضی اللّه عنه لشگری بامداد امرای یمن ارسال داشته ایشانرا بمقاتله اسود مأمور ساخت و میان اهل اسلام و اصحاب ظلام محاربه بوقوع انجامید نسیم فتح و فیروزی بر

پرچم علم امت سید عالم صلی اللّه علیه و سلم وزید اسود بر دست فیروز مقتول گردید (انه حمید مجید)

ذکر ارتداد قبایل عرب از ملت محمدی و بیان محاربه خالد بن الولید با طلیحه اسدی

جمهور ارباب اخبار اخبار نموده‌اند که چون واقعه انتقال سید مختار صلی الله و آله الاخیار در اطراف بلاد و دیار انتشار یافت اکثر قبایل عرب قدم در وادی ارتداد نهاده فرقه‌ای ادای زکوة را مکروه داشتند و طایفه‌ای تن آسانی اختیار کرده صوم و صلوة را بگذاشتند و مهم طلیحة بن خویلد اسدی و مسیلمه کذاب که دعوی نبوت میکردند قوت یافته جمعی کثیر در ظل رایت نکبت سرایت ایشان مجتمع گشتند و طلیحه در زمان حیات سید کاینات علیه روایح الصلواة و فوایح التسلیمات بمدینه طیبه شتافته شرف صحبت آنحضرت را در یافت و ایمان آورده بقبیله خود بازگشته آنگاه مرتد شد و آغاز دعوی نبوت کرد و مردم را از نماز و روزه معاف داشته ربا را مباح انگاشت و بنابر تسویلات شیطانی مجموع بنی اسد ترک مسلمانی داده برسالت وی اقرار نمودند و عیینة بن حصن فزاری و عمرو بن معدیکرب زبیدی با اقوام خویش بدو پیوستند و ابو بکر صدیق رضی اللّه عنه در اوایل سال دوازدهم از هجرت خالد بن الولید را با سه هزار مرد شمشیرزن بقتال ارباب ردت نامزد کرده خالد نخست متوجه طلیحه شد و طلیحه در آن‌وقت بنواحی آبی از میان بنی اسد که آنرا بزاخه می‌گفتند فرود آمده بود و خالد رضی اللّه عنه بعد از آنکه بمعسکر او نزدیک رسید عکاشة بن محصن اسدی و ثابت بن ارقم را که از کبار صحابه بودند بتجسس احوال مخالفان فرستاد و ایشان در اثناء راه بطلیحه و برادرش سلمه که جهت استخبار متوجه بودند دوچار خورده شهادت یافتند و روز دیگر خالد بن الولید بطلیحه رسیده نایره قتال مشتعل گردید و طلیحه کسائی بر سر انداخته در گوشه‌ای بنشسته بمردم گفت که محل نزول وحی است و عیینة بن حصین فزاری در اثناء جنگ چند نوبت نزد طلیحه رفته

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۴۵۰

پرسید که جبرئیل نازل شد یا نی و هر کرت جواب شنید که هنوز جبرئیل نیامده مگر در نوبت آخر طلیحه گفت جبرئیل نزول نمود و با من گفت که (ان لک رحاء کرحاه و حدیثا لا ینساه) و

صاحب مقصد اقصی اینسخن را همچنین ترجمه نوشته که ترا آسیائی همچو آسیای اوست و ترا حدیثی است که فراموش نخواهد شد اما در روضهٔ الصفا از ترجمه تاریخ احمد بن اعثم کوفی منقولست که سخن طلیحه این بود که (ان لک رجاء لا کرجاه و حدیثا لا ینساه) یعنی امید تو با امید خالد هم دوش نشود و میان شما حدیثی است که ترا آن فراموش نگردد و علی کل التقدیرین عیینهٔ بعد از شنیدن اینسخن آواز برآورد که ای بنی فزاره فرار برقرار اختیار نمائید که این بدبخت دروغ‌گویست آنگاه با قوم خود گریخته خالد بن الولید بر سایر سپاهیان طلیحه که بنی اسد و غطفان بودند حمله کرد و ایشان از میدان ستیز روی بمیدان گریز نهاده طلیحه نیز بجانب شام شتافت و بالاخره باسلام معاودت کرده در حرب نهاوند شربت شهادت چشید در بعضی از کتب معتبره مسطور است که خالد بن الولید چون از محاربه طلیحه فراغت یافت با سپاه اسلام بطرف بطاح رفت و سرایا باطراف و جوانب فرستاده بموجبی که خلیفه رسول واجب الاتباع در وقت وداع او را تعلیم نموده بود با ایشان گفت که در میان هر قبیله‌ای که بانک نماز شنوند دست تعرض از مال و خون ایشان کوتاه دارند و اگر آواز اذان نشنوند و دانند که آنقوم قبول اسلام نمی‌نمایند دود از دودمان ایشان برآرند و سریه‌ای که ابو قتاده انصاری رضی اللّه عنه در میان ایشان بود مالک بن نویره را که بفرموده حضرت رسالت مآب امارت بطاح و اخذ صدقات بنی یربوع تعلق بوی میداشت و بعد از فوت آنحضرت بردت متهم شده بود گرفته پیش خالد آوردند و ابو قتاده گواهی داد که من بانگ نماز از میان قوم مالک استماع نمودم و بعضی در جانب نقیض سخن گفتند و چون خالد با مالک در تکلم آمد نوبتی در وقت نقل از حضرت مقدس نبوی صلوات اللّه و سلامه علیه بر زبان مالک گذشت که (قال رجلکم کذا) و خالد از شنیدن این سخن در غضب رفته گفت ای سک محمد رسول اللّه مردما بود و مرد شما نبود آنگاه اشارت کرد تا ضرار اسدی سر مالک را از بدن جدا نموده در زیر دیگی که جهت پختن طعام بر اثقیه موضوع بود نهاد تا آتش در آن افتاد یافعی گوید که سر مالک آن مقدار موی داشت که تا وقتی که طعام پخته شد مشتعل بود و خالد بعد از سوختن خرمن حیات مالک منکوحه او را ام تمیم بنت المنهال

که بحسن و جمال عدیم المثال بود در حباله نکاح آورد و ابو قتاده از این معنی آزرده خاطر شده سوگند یاد کرد که هرگز در لشگری که در تحت لوای خالد باشد بجهاد نرود و متوجه مدینه شده بعد از وصول کیفیت حال را بعرض اصحاب رسانید و مقارن آنحال برادر مالک متمم که در سلک شعراء عرب انتظام داشت بموقف خلافت رسیده به تتمیم آن تمیمه پرداخت و بامداد عمر بن الخطاب رضی اللّه عنه که دوست قدیمی مالک بود با ابو بکر صدیق رضی اللّه عنه گفت که برادرم بر جاده شریعت حضرت خاتم صلی اللّه علیه و سلم ثبات قدم داشت و خالد بطمع ام تمیم او را بقتل آورده

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۴۵۱

و عمر رضی اللّه عنه در باب طلب خالد جهت قصاص مبالغه بسیار کرده ابو بکر نخست از قبول آن سخن ابا نمود و آخر الامر نامه بخالد نوشت که سپاه را هم آنجا گذاشته تنها بمدینه شتابد و خالد شرط امتثال مثال مرعی داشته چون بمدینه رسید دو دینار زر سرخ نزد بلال که حاجب امیر المؤمنین ابی بکر بود فرستاد که او را بیحضور عمر رضی اللّه عنه بمجلس خلیفه درآورد و بلال بر اخذ آن وجه اقدام نموده خالد را تنها نزد خلیفه رسول خدا گذاشت گویند اول رشوتی که در اسلام گرفتند آن بود در روضهٔ الصفا مسطور است که امیر المؤمنین عمر رضی اللّه عنه بر در مسجدی که نزدیک بدار الخلافه بود اقامت داشت که ناگاه چشمش بر خالد بن الولید افتاد که برسم مبارزان عرب دو تیر بر دستار خویش خلانیده پیش امیر المؤمنین ابی بکر میرفت و فی الحال برخاسته و سهام را از عمامه خالد بیرون کشیده بشکست و گفت مسلمانی را کشتی و بازنش تزویج نمودی بخدا سوگند که ترا سنگسار کنم و با یکدیگر بدار الخلافه شتافته دربان خالد را فردا وحیدا رخصت دخول ارزانی داشت و امیر المؤمنین عمر را بازگردانید و آنجناب در آن محل دست برهم زده می‌گفت دریغ که خون مالک هدر شد و چون خالد نزد خلیفه اول درآمد بزبان عتاب گفت که (قتلت مسلما و عزمت بامراته) خالد جواب داد که ای خلیفه رسول خدا ترا سوگند میدهم که از پیغمبر (ص) نشنیده‌ای که خالد شمشیر خداست ابو بکر گفت که شنیده‌ام

خالد گفت شمشیر خدا نزند مگر گردن کافری یا منافقی را ابو بکر از شنیدن این سخن خالد را اجازت مراجعت داد و فرحناک از آن خانه بیرون خرامیده متوجه معسکر خود گردید در تاریخ طبری مسطور است که چون خالد از دار الخلافه بیرون آمد عمر را بر در مسجد نشسته دید دست بقبضه شمشیر برده گفت (تعال یا اعسر) و خالد بجهت آن عمر بن الخطاب را باین لفظ مخاطب گردانید که هر کار که مردم بدست راست کنند عمر بدست چپ میکرد القصه چون عمر حال برینمنوال دید دانست که خالد در باب قتل مالک عذری گفته که مقبول طبع ابو بکر افتاده لاجرم دست از تعرض او کوتاه داشت در روضۀ الاحباب مسطور است که بعد از رخصت خالد ابو بکر دیت مالک بن نویره را از بیت المال ادا کرده سبایای قوم او را تسلیم متمم نموده او را خشنود و شاکر باز گردانید

ذکر شمه‌ای از حال مسیلمه و سجاح و بیان ازدواج ایشان بی‌وقوع نکاح

چنانچه در ضمن وقایع سال یازدهم از هجرت سبق ذکر یافت چون مسیلمه با وفد بنی حنیفه از مدینه بدیار خود شتافت آغاز دعوی نبوت کرد و بنابر آنکه او از فن سحر و شعبده وقوفی تمام داشت امور عجیبه بمردم نمود و در برابر بینات الهی کلمات مزخرفه مسجعه ترتیب داده بر اتباع خویش خواند و بزعم بعضی از مورخان مسیلمه اول کسی است که بیضه را در شیشه سرتنگ درآورد و نخستین شخصی است که پر بریده طایر را وصل کرد

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۴۵۲

و بواسطه مشاهده امثال این افعال بسیاری از ساکنان یمامه بنبوت مسیلمه ایمان آوردند و بعد از فوت حضرت رسالت صلی اللّه علیه و سلم کار او قوت گرفته قرب صد هزار کس در ظل علم شقاوت؟؟؟ او مجتمع گشتند در خلال آن احوال سجاح بنت حارث بن سوید که عورتی فصیحه نصرانیه بود بنابر حب ریاست آغاز دعوی نبوت کرده سخنان مسجع بر زبان آورد و مجموع بنی ثعلب که قوم وی بود درین دعوی او را تصدیق نموده بیک ناگاه بر سر بنی رباب رفتند و بانتهاب

اموال آن قبیله پرداختند و اکثر ایشانرا دفین خاک ساختند آنگاه ارباب تدبیر صلاح چنان دیدند که بمحاربت متابعان ملت حضرت رسالت صلی اللّه علیه و سلم اقدام نمایند اما سجاح کلمه چند مسجع بر ایشان خواند مبنی از آنکه اول بجانب یمامه رفته مهم مسیلمه را فیصل می‌باید داد و آنجماعت طریق اطاعت مسلوک داشته سجاح رایت عزیمت بطرف یمامه برافراشت و مسیلمه از این معنی وقوف یافته جمعی را برسم رسالت نزد سجاح فرستاد تا کیفیت حال او را معلوم نمایند و بعد از آمدوشد رسل و رسایل آن کذاب و کذابه را حقیقهٔ مهم یکدیگر معلوم شده بین الجانبین مصالحه بوقوع پیوست و سجاح بر لشکر پیشی گرفته با ده کس از خواص نزد مسیلمه رفت و مسیلمه در خیمه که نزدیک بقلعه خود نصب کرده بود با او ملاقات نمود و آن‌دو مدعی کذاب در آن خلوت کلمات مسجعه و عبارات مزخرفه بر یکدیگر خوانده مایل بمواصلت هم گشتند و سه شبانه روز بکام دل گذرانیده از مسیلمه در آن اوقات حسب المقدور قوت رجولیت ظهور مینمود و سجاح مهما امکن اظهار ملایمت و معاشقت میفرمود آنگاه سجاح طبل رحیل کوفته بقوم خویش پیوست و چون زبرقان بن بدر و عطارد بن الحاجب و غیرهما از رؤسا از وی سؤال کردند که ملاقات مسیلمه با تو چگونه اتفاق افتاد جواب داد که مسیلمه را مانند خود پیغمبر مرسل یافتم و بموجب وحی سماوی عنان توسن نفس بمناکحتش تافتم آن طایفه پرسیدند که مهر تو چه بود گفت هیچ گفتند عیب تمام باشد که مثل تو عفیفه بی‌مهر شوهر کند اکنون بیمامه بازگشته طلب مهر نمای و سجاح بطمع خام بار دیگر متوجه یمامه شد چون مسیلمه از قدوم او خبر یافت فرمود تا ابواب قلعه را مضبوط ساختند و بنفس شوم بر زبر دروازه آمده از سجاح پرسید که بچه سبب رنجه شده سجاح صورت حال را بیان کرد و مسیلمه مؤذن سجاح را که شیث بن ربعی نام داشت طلبیده گفت که در میان قوم خویش ندا کن که مسیلمه رسول خدا نماز بامداد و نماز خفتن را جهت مهر سجاح از شما برداشت آنگاه سجاح بمعسکر خود معاودت کرد و بروایت مقصد اقصی سجاح چند روزی در آن نواحی رحل اقامت بینداخت تا مسیلمه نصف خرمای یمامه را برسم کابین نزد او فرستاد القصه بعد از وقوع قضیه مذکوره اکثر رؤساء قبایل بطلان دعوی سجاح را

دانسته از متابعت او پشیمان گشتند و روی بمنازل خود آورده بدین اسلام رجوع کردند و سجاح با چهارصد نفر عنان عزیمت بموصل که مسکن او بود معطوف گردانید چنانچه در روضهٔ الاحباب مسطور است که تا زمان حکومت معاویه زنده مانده جمال حالش بحلیه ایمان زیور یافت آنگاه بعالم آخرت شتافت

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۴۵۳

ذکر واقعه یمامه و قتل مسیلمهٔ بن ثمامه

در اکثر کتب مورخین سمت تحریر و تبیین پذیرفته که خالد بن الولید چون از قضیه مالک بن نویره فراغت یافت با لشکر ظفر اثر که بروایت روضهٔ الاحباب بیست هزار نفر بودند بجانب یمامه شتافت و در آن‌وقت مسیلمه چهل هزار مرد جرار فراهم آورده در نواحی باغی که آنرا حدیقهٔ الرحمن میگفتند و بالاخره بحدیقهٔ الموت موسوم شد مستعد جنگ و پیکار نشسته بود و چون تقارب فریقین بتلافی انجامید و نایره حرب و قتال بباد حمله ابطال رجال مشتعل گردید نخست ارباب ضلال را استیلا دست داده ابو حذیفه و سالم که صاحب رایات اهل اسلام بودند با فوجی کثیر از قراء صحابه بعز شهادت فایز شدند و کفار خود را بخیمه خالد رسانیده آنرا بشکافتند و شمشیر برام تمیم حواله کرده خواستند که بتتمیم کار او پردازند و بالاخره بنابر شفاعت مجاعه که در سلک اعیان یمامه انتظام داشت از سر خون آن ضعیفه درگذشتند و چون ثابت بن قیس انصاری و براء بن مالک و زید بن الخطاب غلبه کفار و فرار امت سید ابرار مشاهده نمودند زبان ملامت گشاده کمر شجاعت برمیان بستند و بنابر اهتمام و اجتهاد ایشان مسلمانان دلیر شده بر اتباع مسیلمه حمله کردند و در اثناء کر و فر محکم بن الطفیل که از اعاظم شجاعان یمامه بود بضرب شمشیر براء بن مالک یا بزخم سنان عبد الرحمن بن ابی بکر رضی اللّه عنهما بقتل رسید بدان سبب کفار دل شکسته گشته از میدان ستیز روی بوادی گریز نهادند و بحدیقهٔ الموت پناه جسته متحصن شدند و براء بن مالک تیغ جهاد آخته و خود را بر در آن باغ انداخته چندان کشش و کوشش نمود که اهل یمامه ابواب حدیقه را بازگذاشتند و مسلمانان در آنجا ریخته بسیاری از کافران را بقعر جهنم فرستادند و مسیلمه بر دست وحشی قاتل حمزه رضی اللّه عنه و ابن ام عماره انصاری

کشته گشت و نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم اسلام وزیده کفر و ظلام نگونسار گردید و مهم مردمی که در قلعه یمامه متحصن بودند بنابر مساعی مجاعه بطریقه مصالحه فیصل یافت و خالد خبر این فتح مبین را با خمس غنایم نزد ابو بکر صدیق رضی اللّه عنه فرستاده انوار فرح و سرور بر وجنات ارباب توحید تافت و در آن محاربه از سپاه مسیلمه چهارده هزار کس بقتل رسیدند و از مسلمانان بروایت احمد بن اعثم کوفی هفتصد نفر و بقول بعضی دیگر از مورخین فضیلت اثر سیصد و شصت کس شربت شهادت چشیدند و از جمله شهدا یکی ابو دجانه سماک بن خرشه انصاریست و از مناقب ابو دجانه آنکه حضرت رسالت صلی اللّه علیه و آله و سلم روز احد شمشیری بر دست گرفته بود فرمود که کیست که این تیغ را چنانچه سزاوار است بگیرد صحابه پرسیدند که یا رسول اللّه حق این شمشیر چیست آنحضرت فرمود که حق این شمشیر آنست که از کفار آنرا دریغ ندارد و مسلمانان را بدان نیازارد فقال ابو دجانه (انا اخذ بحقه) و رسول صلی اللّه علیه و سلم آن شمشیر را باو عنایت کرد ابو دجانه بدان وسیله در روز مذکور بسیاری از

مشرکان را مجروح و بی‌روح گردانید و دیگری از شهداء معرکه یمامه زید بن الخطاب است و او بحسب سن از امیر المؤمنین عمر کلان‌تر بود و پیش از آنجناب تصدیق نبوت حضرت رسالت مآب صلی اللّه علیه و آله نمود و دیگری از شهیدان معرکه مذکور ثابت بن قیس بن شماس انصاریست و او خطیب حبیب حضرت باری بود و در وقت ورود وفود بمدینه در حضور صاحب مقام محمود بقرائت خطبه قیام مینمود و ابو حذیفهٔ بن عتبهٔ بن ربیعه و غلام او سالم و بشر بن سعد الانصاری و عباد بن بشیر و طفیل بن عمرو الدوسی و عامر بن بکیر و سایب بن العوام برادر زبیر و عبد اللّه بن سهیل بن عمرو و شجاع بن وهب رحمهٔ اللّه علیهم اجمعین در سلک شهداء آن معرکه انتظام داشتند مدت حیات عبد اللّه سی و هشت سال و اوقات عمر شجاع چهل و چند سال بود و در ماه ذو الحجه همین سال ابو العاص بن الربیع القریشی که خواهرزاده خدیجه کبری رضی اللّه عنها بود از عالم انتقال نمود

ذکر برگشتن اهل بحرین از دین رسول هاشمی و بیان دفع فتنه ایشان باهتمام علاء الحضرمی

ناصبان اعلام خیر الانام بر صحایف لیالی و ایام مرقوم اقلام صحت ارتسام گردانیده اند که منذر بن ساوی در زمان حیات حضرت مقدس نبوی باتفاق تمام مردم بحرین در سلک اهل ایمان انتظام یافته بود و در سال دهم از هجرت علاء الحضرمی از موقف نبوت جهت اخذ صدقات آنجماعت بدانجا رفت و هنوز علاء الحضرمی در آن دیار اقامت داشت که حضرت خاتم الانبیاء علم توجه بجانب ملاء اعلاء برافراشت و مقارن آن خبر ببحرین منذر نیز وفات یافت و مردم بحرین مرتد شده علاء بمدینه طیبه شتافت و در روضهٔ الاحباب مسطور است که متوطنان بحرین دو قبیله بودند بنی عبد القیس و بنو بکر و جارود بن عمرو که از رؤساء عبد القیس بود و بخدمت حضرت رسالت صلی اللّه علیه و سلم رسیده بشرف ایمان و تعلم قرآن مشرف و مکرم گشته بود بعد از فوت آنحضرت زبان بنصیحت بنی عبد القیس بگشاد و آن جماعت را بر سر جاده شریعت نگاه داشت و مرتدان بنی بکر بنابر عداوت قدیمی و تعصب دینی از ملوک عجم استمداد نموده لشکر بسر عبد القیس کشیدند و بین الجانبین حربی صعب دست داده کفار ظفر یافتند و عبد القیس بوادی فرار شتافته در قلعه جواثا متحصن گشتند و بنو بکر آنحصار را مرکزوار درمیان گرفته دقیقه‌ای از دقایق محاربه و محاصره نامرعی نگذاشتند و چون این اخبار بمدینه سید المرسلین رسید امیر المؤمنین ابی بکر صدیق رضی اللّه عنه علاء حضرمی را سردار سپاه جرار گردانیده بمدافعه بنو بکر مأمور ساخت و علاء لوای توجه افراشته در اثناء راه ثمامهٔ بن اثال الحنفی و قیس بن عاصم با اقوام خویش بدو پیوستند و باتفاق روی به بنی بکر نهادند به ثبوت پیوسته که در آن سفر عبور آن لشکر ظفر اثر بر ریگستانی افتاد که از آب و آبادانی بسیار دور بود و بسبب هبوب صرصر ویرانی از رستن سبزه و ریاحین بغایت مهجور و در آن بیابان بی‌پایان

آتش عطش بر مجاهدان استیلا یافته بزبان تضرع و نیاز از کریم عطابخش بنده‌نواز مخلص خود را مسألت نموده برطبق کلمه (أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذا دَعاهُ) دعای ایشان بعز اجابت اقتران یافته ناگاه از رشحات سحاب عنایت مسبب الاسباب در صحرائی که پیوسته آب نایاب بود غدیری پرآب بنظر ایشان درآمد و همگنان از آن آشامیده و دواب خود را سیراب گردانیده روی براه نهادند و قاصدی هم‌عنان باد بقلعه جواثا ارسال داشته از آمدن خویش اعلام دادند و استعلام نمودند که

بکدام طریق با اهل ظلام در مقام قتال آیند و محصوران ایشان را بشبیخون دلالت فرموده علاء با اتباع خویش در شبی که مقرون بروز فتح و نصرت بود بیک ناگاه بر سر بنی بکر تاخت و اهل قلعه نیز از آن‌جانب بمیدان نبرد شتافته جمعی کثیر از کفار کشته گشتند و بقیت السیف قدم در وادی گریز نهاده پناه بحصار روم بردند و علاء الحضرمی جارود بن عمرو و سایر رؤسای عبد القیس را بنوازش بیکران اختصاص داده بنابر استصواب ایشان بجانب جزیره دارین که پناه جمعی از متمردان بود توجه نمود و بعد از آنکه مسلمانان نزدیک بآن جزیره رسیدند دیدند که دریاء زخار در میان ایشان و مقصد حایل است و کفار کشتیها را بساحل برده‌اند لاجرم متأمل شدند و بالاخره توکل بر عنایت حضرت احدیت کرده بیکبار با خیول و جمال و احمال و اثقال و اغنام و دواب بآب درآمدند و دعاکنان از آن بحر بی‌پایان در ضمان حیات رحیم رحمان بگذشتند و آن نهنگان دریاء وغاهم از گرد راه بجزیره محاربه درآمده کشتی عمر کفار دارین را غریق گرداب فنا گردانیدند و بار دیگر نسیم ظفر بر پرچم علم اسلام وزیده فوجی از اصحاب ظلام بآتش دوزخ پیوستند آنگاه علاء الحضرمی متوجه قلعه روم شده بتجدید با بنی بکر قتال شدید کردند باز مظفر و سرافراز گشته سالما غانما از آن دیار مراجعت فرمود و الحمد للّه الملک المعبود

ذکر حال بعضی دیگر از مرتدان قبایل عرب و بیان اعلاء اعلام شریعت نبی قریشی لقب

در روضهٔ الاحباب مسطور است که بعد از فوت حضرت رسالت صلی اللّه علیه و سلم ذو التاج لقیط بن مالک که او را در زمان جاهلیت جلندی می‌گفتند از دین اسلام برگشته باستظهار بعضی از جنود شیطان بر دیار عمان استیلا یافت و متوطنان آن مکان را مانند خود مرتد ساخت و ساکنان مهره نیز بسبب قرب جوار از دین بی‌بهره گشتند و اینخبر بمدینه رسید ابو بکر الصدیق رضی اللّه عنه حذیفهٔ بن محصن حمیری و عرفجه بارقی را بحرب آن جماعت مأمور گردانید و مقرر فرمود که عکرمهٔ بن ابی جهل که در حدود یمامه بود بدیشان ملحق شود و حذیفه و عرفجه متوجه گشته در اثناء راه عکرمه بدیشان پیوست و باتفاق نخست بر سر عمانیان رفته تیغ جهاد برآوردند و آن مقدار از کفار بقتل رسانیدند که از خون ایشان دریائی بسان عمان جاری گشت و از آنجا بجانب کفره مهره شتافته

بر ایشان نیز ظفر یافتند و سالما غانما عنان مراجعت بطرف مدینه تافتند بصحت پیوسته که پس از انتقال رسول حضرت ذو الجلال از دار ملال قبایلی که در حضرموت و صنعاء یمن اقامت داشتند مانند سایر اعراب شقاوت انتساب از شریعت حضرت رسالت مآب اجتناب نموده رایات فتنه و فساد مرتفع ساختند و زیاد ابن لبید انصاری که والی حضرموت بود فرار کرده خبر ارتداد ایشانرا بابو بکر صدیق رضی اللّه عنه رسانید و صدیق اکبر زیاد را بر چهار هزار مرد جرار سروری داده بدانجانب بازگردانید و زیاد بعد از وصول بدان دیار با کفار آغاز کارزار نموده مدتی مدید بین الجانبین نایره جنگ و شین اشتعال داشت آخر الامر عکرمهٔ بن ابی جهل و مهاجر بن ابی امیه بموجب اشارت امیر المؤمنین ابی بکر باو پیوسته دود از دودمان اهل ارتداد برآوردند و اشعث بن قیس کندی را که از جمله رؤساء آن قبایل بود در قلعه‌ای از قلاع یمن محصور گردانیدند و زمان محاصره امتداد یافته اشعث طالب مصالحه گشت و بعد از آمدوشد سفیر مهم بر آن قرار یافت که مسلمانان ده کس معین از اهل قلعه را امان داده تتمه مردم بی‌ایمان را عرصه تیغ فنا گردانند و چون اشعث در قلعه بازگشاد زیاد او را نیز گرفته خواست که بقتل رساند زیرا که از مردم حصار زیاده از ده کس را امان نداده بودند و اشعث بر سبیل سهو خود را داخل آن ده نفر نگردانیده بود اشعث از مشاهده آن حال متحیر گشته گفت چگونه جایز توان داشت که من از برای دیگران امان بستانم و خود را در معرض قتل رسانم امان من بدلالت عقل مقرر است و در این باب قیل و قال بوقوع پیوست بالاخره چنان قرار گرفت که اشعث را زنده بدار الخلافهٔ فرستند تا بدانچه رای امیر المؤمنین ابی بکر اقتضا نماید درباره او حکم فرماید آنگاه زیاد قریب هفتصد نفر از مرتدان قلعه را گردن زده اشعث را با جمعی مقید و ملول بمدینه ارسال داشت و چون اشعث بمجلس صدیق رضی اللّه عنه در آمد اظهار اسلام نموده زبان اعتذار و استغفار بگشاد و فاروق اعظم که یکی از حضار آن مجلس بود روی بامیر المؤمنین ابی بکر آورد گفت یا خلیفه رسول اللّه قال رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلم من بدل دینه فاقتلوه لاجرم سزاوار آنست که اشارت فرمائی تا غبار فتنه

و فساد اشعث را بتحریک شمشیر آبدار فرونشانند و اهل اسلامرا از ظلم و بیداد او برهانند و اشعث دیگر بتضرع و زاری امان طلبیده خواهر امیر المؤمنین ابی بکر رضی اللّه عنه را خواستگاری نمود و آنجناب از سر گناهان او درگذشت و جرایم او را نابود انگاشته خواهر خود ام فروه را با او در سلک ازدواج کشید و باین جهت اشعث بار دیگر سردار قبیله کنده شده بغایت معتبر گردید و او را از ام فروه سه پسر و دختری در وجود آمد اسامی پسران اینست محمد اسماعیل و اسحق و دختره جعده نام داشت

گفتار در بیان اسلام مثنی بن حارثه الشیبانی و رفتن خالد بن ولید بجانب عراق جهت تمهید مبانی مسلمانی

حاویان فضایل نفسانی و راویان وقایع انسانی آورده‌اند که در سال دوازدهم از

هجرت پیغمبر آخر الزمان مثنی بن حارثه که از اعیان بنی شیبان بود بنابر حب مسلمانی بمدینه شتافته زبان بکلمه توحید جاری گردانید و بعرض امیر المؤمنین ابی بکر رسانید که قوت و جمعیت ملوک عجم بضعف و پریشانی سمت تبدیل گرفته و دولت اقبال آن طایفه بنکبت و ادبار صفت تغیر پذیرفته امید آنکه مرا شرف اجازت ارزانی داری تا باتفاق مردم کاری لشگر بحدود کوفه و سواد عراق برم و در آن دیار دست بتاراج اموال کفار برآورم و صدیق رضی اللّه عنه او را رخصت داده مثنی بر آن موجب بتقدیم رسانید و بسیاری از مراعی و مواشی فارسیان را عرصه نهب و غارت گردانید و عجمیان در صدد منع آمده باجتماع سپاه و ارسال مردم رزم‌خواه اقدام نمودند و چون این خبر بمدینه رسید امیر المؤمنین ابی بکر باستصواب جماهیر مهاجر و مشاهیر انصار زمام سرداری سپاه عراق و مقاتله اهل کفر و شقاق را در قبضه اقتدار خالد بن الولید نهاده نامه بوی نوشت که از یمامه روی بدان صوب آورد و در اعلاء اعلام اسلام مساعی جمیله مبذول دارد خالد رضی اللّه عنه با قرب ده هزار سوار نامدار بسواد عراق درآمده مثنی بدو پیوست و در آن اوقات

حکومت سواد متعلق بابن صلوبا و ایالت حیره مفوض به قبیصهٔ بن ذویب الطائی بود و میان آن‌دو سردار و مسلمانان مهم بمصالحه انجامیده خالد جزیه بر ایشان مقرر ساخت و این اول جزیه بود که در عراق وضع نمودند و خالد و مثنی بعد از فراغ از مهم حیره با هیجده هزار مرد خیره بجانب ایله شتافتند و هرمز که از قبل کسری حاکم آن سرزمین بود بقدم مقابله و مقاتله پیش‌آمده حربی اتفاق افتاد که از مهابت آن بهرام جنگ‌جوی عنان تمالک و تماسک از دست داد و هرمز در آن معرکه بضرب تیغ خالد کشته گشته نصرت نصیب اهل اسلام شد و مقارن آن فتح قارن که امیر اهواز بود و با سپاه صف‌شکن بمدد هرمز می‌آمد نزدیک معسکر مسلمانان رسید و خالد رضی اللّه عنه او را استقبال نموده و باشتعال آتش قتال پرداخته نوبت دیگر نسیم فتح و نصرت بر پرچم علم ارباب توحید وزید و قارن در پنجه تقدیر اسیر شده قرب سی هزار کفار خاکسار بزخم شمشیر آبدار و نوک نیزه ثعبان کردار از پای در افتادند و بسیاری از ایشان بقید اسارت گرفتار گشتند و از جمله اسیران یکی پدر حسن بصری بود که ملت نصرانیه داشت در مقصد اقصی مذکور است که بعد از این واقعه کسری شخصی را موسوم بود بهزار مرد با جمعی کثیر از دلیران میدان نبرد بجنگ خالد رضی اللّه عنه فرستاد و مدت مقابله و مقاتله بیست روز امتداد یافته در روز آخر هزار مرد بر دست خالد با هزار سالها برابر شده کفار بگریختند آنگاه جاثان نامی با سی هزار مرد خنجرگذار بمحاربه خالد مبادرت نموده مهم او نیز مثل سایر عجمیان بفیصل انجامید و خالد درین محاربات غنایم موفور و اموال نامحصور گرفته خمس آنرا بمدینه فرستاد و تتمه را بر لشگریان تقسیم فرمود و هم در آن سال بعنایت ملک متعال انبار و عین التمرو دومهٔ الجندل نیز باهتمام خالد بن الولید و مثنی بن حارثه شیبانی و سایر حامیان حوزه مسلمانی مفتوح گشت و رفعت ماهچه اعلام اسلام از فرق فرقدین درگذشت

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۴۵۸

ذکر نهضت سپاه اسلام بجانب ولایت شام و بیان انکشاف صور انبیاء علیهم السلام

در وقت سفارت هشام فضلاء انام و فصحای ذو الاحترام آورده‌اند که در سال سیزدهم از هجرت خیر الانام علیه الصلواۀ و السلام امیر المؤمنین ابی بکر صدیق رضی اللّه عنه را داعیه غزو شام در خاطر افتاد و هفت هزار مرد مقاتل یراق نموده سرداری آن سپاه را بعمرو عاص و ابو عبیدۀ بن الجراح و یزید بن ابی سفیان و شرحبیل بن حسنه تفویض فرمود و عمرو عاص را بامارت فلسطین نامزد کرد و ابو عبیده را بایالت حمص و یزید بن ابو سفیان را بحکومت دمشق و شرحبیل را بریاست اردن و چنان مقرر نمود که چون امرای اربعه در یک موضع مجتمع باشند امارت تمامی لشکر بابو عبیده رضی اللّه عنه تعلق داشته باشد و اگر متفرق باشند هریک بامارت سپاه و ناحیه خود قیام نمایند القصه چون آنجماعت طی منازل و مراحل کرده بممالک شام درآمدند ابو عبیده باقتضاء رأی خویش یا باشارت امیر المؤمنین ابی بکر هشام بن عاص را که برادر عمرو بود با دیگری از خواص نامزد رسالت قیصر فرمود تا او را بقبول دین اسلام و متابعت شریعت خیر الانام صلی اللّه علیه و آله الکرام و اصحابه العظام دعوت نمایند و لوازم نصیحت بجای آورده از عناد و لجاج نهی فرمایند از هشام مرویست که گفت چون از ابو عبیده رضی اللّه عنه رخصت یافته بصوب مملکت هرقل شتافتیم در غوطه دمشق بپایه سریر جبلۀ بن ایهم غسانی که در آن ولایت از قبل قیصر بر مسند کامرانی متمکن بود رسیدیم و او در آن‌وقت بر تختی بلند مسکن داشت و جانب راست و چپ او کرسیهای زرین نهاده بودند و جماعتی از ملک‌زادگان بر آن کرسیها نشسته و جامه‌هاء زربفت پوشیده اما جبله اثواب سیاه دربر داشت و چون چشم جبله بر ما افتاد کسی باستقبال فرستاد و پرسید که بچه مهم رنجه شده‌اید گفتیم که ما سبب آمدن خود را نگوئیم الا با جبله لاجرم جبله ما را پیش طلبیده بی‌واسطه در تکلم آمد و ما او را باسلام دعوت فرمودیم قبول نکرد آنگاه سئوال نمودیم که چرا کسوت سیاه پوشیده‌ای جواب داد که این کسوترا شعار خود ساخته سوگند خورده‌ام که آنرا از تن بر نکشم تا وقتی که شما را از نواحی شام بیرون کنم ما گفتیم که غریب نذری کرده‌ای و عجیب امری بخاطر آورده‌ای و حال ما بر آن عزیمت این مسافت پیموده‌ایم که ترا بلکه پادشاهی را که از تو بزرگتر است باسلام درآوریم یا از ممالک روم و شام اخراج نمائیم و درین دیار شعار ملت سید ابرار صلی اللّه علیه و آله الاخیار ظاهر فرمائیم جبله گفت این معنی طایفه‌ای را که سمرا باشند میسر خواهد شد نه شما را ما پرسیدیم که سمرا کدام قوم‌اند جواب داد که سمرا جمعی‌اند که بروز روزه دارند و بشب نماز گفتیم و اللّه که صیام

و قیام ما برینمنوال است و بعد از استماع این سخن تغییری تمام بحال جبله راه یافته گفت برخیزید و بجانب مقصد شتابید و شخصی را رفیق ما گردانیده نزد هرقل فرستاد و پس از آنکه ما

بدار الملک قیصر درآمدیم آنشخص گفت که شتران شما قابل آن نیست که بر آن سوار بوده ببارگاه پادشاه روید اگر خواهید مرکب را هوار حاضر سازم جواب دادیم که ما بهمین وضع تا در خانه قیصر خواهیم رفت و او ما را موقوف گردانیده صورت حال را عرض داشت هرقل کرد و جواب آمد که بهر نوع که خواهند ایشانرا دستوری ده تا بیایند و چون ما بدرگاه پادشاه رسیدیم شترانرا بخوابانیدیم و گفتیم که لا اله الا اللّه و اللّه اکبر و از گفتن این تکبیر غرفه و کوشک و بروایتی مجموع قصر قیصر مانند نخلی ترا ز باد صرصر در حرکت آمد و قیصر این صورت را مشاهده کرده کسیرا نزد ما فرستاد که شما را نرسد که اینجا اظهار ملت خود کنید هر سخنی و پیغامی که دارید اعلام نمائید ما جواب دادیم که بغیر قیصر سخنی نگوئیم و قیصر این ملتمس را مبذول داشته رخصت ملاقات داد و ما بمجلس او درآمده دیدیم که بر تختی نشسته و جمعی از مردم قوی‌هیکل در پای سریرش ایستاده‌اند و او و تمامی ارکان دولتش لباسهای سرخ در بردارند و چون چشم قیصر بر ما افتاده تبسم نموده پرسید که چرا مراسم تحیت بجای نیاوردید جواب دادیم که تحیت ما بر شما حلال نیست همچنانکه تحیت شما بر ما گفت تحیت شما نسبت به پادشاه چه باشد گفتیم که السلام علیک گفت او بچه کیفیت جواب گوید گفتیم که همین لفظ را منقلب گرداند باز گفت که بزرگترین الفاظ شما کدام است گفتیم که لا اله الا اللّه و اللّه اکبر و بعد از صدور این سخن دیگربار آن غرفه با کوشک لرزیدن گرفت هرقل گفت هرگاه که در خانه‌های خود این کلمه بر زبان شما جریان یابد این صورت مشاهده شود گفتیم ما هرگز در مساکن خویش مثل این حالتی ندیده‌ایم قیصر گفت ای کاشکی در حین گفتن این کلمه خانه‌ها بر سر شما فرود آمدی و یک نیمه ملک من زائل گشتی گفتیم که چرا گفت فوت نصفی از ملک بر من آسان‌تر است از ظهور دین محمدی هشام گوید که قیصر بعد از قیل و قال و جواب و سئوال

فرمان داد که ما را در منزل نزه فرود آوردند و خدمات شایسته کردند و پس از انقضای سه روز شبی ما را در خلوت طلب داشته حکایتی چند پرسیده جواب شنید آنگاه فرمود که صندوقی بزرگ مذهب که محتوی بر خانه‌های کوچک بود حاضر ساختند و در خانه‌ای از آن خانه‌ها را گشاده حریر پاره سیاه بیرون آورد و نشر کرد و بر آن حریر صورت مردی بود سرخ رنگ فراخ چشم بلند گردن امرد که دو گیسوی تافته داشت با حسن و مهابتی تمام پس هرقل ما را گفت میدانید که این صورت کیست گفتم نمیدانیم گفت این صورت آدمست علیه السّلام آنگاه در خانه دیگر باز کرد و همچنین حریر پاره سیاه که بر آن صورت مردی بود سفید روی جعد موی سرخ چشم که سری بزرگ و ساق سطبر و محاسن نیکو داشت بیرون آورده و گفت میدانید که این صورت کیست گفتیم نی گفت این صورت نوح علیه السّلام است و بعد از آن از خانه دیگر مردی بیرون آورد که بغایت سفید بود و اثر شبیب بر محاسنش مینمود و چشمهای سیاه داشت و پیشانی گشاده و هموار و بینی بلند و از تازه‌روئی کسی را تصور می‌شد که در تبسم است و گفت این صورت ابراهیم خلیل است علیه السّلام پس از آن در خانه

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۴۶۰

دیگر بگشاد و از آنخانه حریره پاره سفید که صورت پیغمبر صلی اللّه علیه و سلم بر آن منقوش بود بیرون آورد و گفت این صورت را می‌شناسید گفتیم بلی این صورت حضرت محمد رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم است و در گریه افتادیم چون این حالت مشاهده قیصر گشت بتعظیم تمام برخاست و باز بنشست و گفت شما را بخدا سوگند میدهم که این صورت محمد است گفتم بخدا که چنین است و گویا که او را حاضر می‌بینیم پس زمانی بجانب ما نگریست و گفت این صورت پیغمبر آخر الزمان است و تعجیل من در ظاهر ساختن آن آزمایش شما بود و قیصر بعد از آن صور دیگر پیغمبران را از خانهای آن صندوق بیرون آورده بما نمود و آخر الامر از وی سؤال کردیم که این صورت‌ها بچه کیفیت بدست تو افتاده و تا قیاس بصورت پیغمبر خود کرده دانستیم که جمیع این صور موافق ذی الصورتست هرقل جواب داد که ابو البشر از حضرت واهب الصور

مسألت نمود که صورتهاء فرزندان او را که بشرف نبوت مشرف خواهند شد بوی نماید ایزد تعالی این ملتمس را بعز اجابت رسانیده صور پیغمبرانرا بدو فرستاد و این صورتها در مغرب زمین در خزانه آدم بود و از پدران به پسران انتقال می‌یافت تا بذو القرنین رسید و از وی بسلاطین منتقل میگردید تا بدست ما افتاد و اکنون که شما صورت پیغمبر خود را شناختید مرا وثوق تمام پیدا شد و دانستم که هر صورتی مطابق ذی الصورتست و گفت ایکاش خدایتعالی بدرقه توفیق رفیق من گرداند تا دست از تمشیت امور مملکت کوتاه ساخته بحجاز روم و لوازم عبودیت کمترین کسی از شما بتقدیم رسانم لیکن دریغ که دل از سلطنت و فرمانفرمائی بر نمی‌توانم گرفت در تاریخ احمد بن اعثم کوفی مسطور است که قیصر بعد از وقوع این مقالات هشام و رفقاء او را جوایز و صلات گرانمند بخشیده رخصت معاودت ارزانی داشت و ایشان انعامات او را رد کرده بر رواحل خود بنشستند و روی بخدمت ابو عبیده رضی الله عنه آوردند و پس از وصول آنچه در آن سفر دیده بودند و شنیده بتفصیل معروض گردانیدند و ابو عبیده رضی الله عنه از استماع سخنان قیصر متعجب گشته این آیه بر زبان راند که (خَتَمَ اللَّهُ عَلی قُلُوبِهِمْ وَ عَلی سَمْعِهِمْ وَ عَلی أَبْصارِهِمْ غِشاوَةٌ وَ لَهُمْ عَذابٌ عَظِیمٌ) و کیفیت حال را بابو بکر صدیق رضی الله عنه عرضه داشت نمود و لشگریان را استمالت نموده بتهیه اسباب قتال اشتغال فرمود

گفتار در بیان فتح بصری و واقعه اجنادین و ذکر بعضی دیگر از وقایع غزوات حامیان حوزه دین

به ثبوت پیوسته که چون قیصر از درآمدن سپاه اسلام بولایت شام خبر یافت برادر خود تدارقرا با پنجاه هزار یا هفتاد هزار مرد جرار جهت تدارک آن مهم به ثنیه جلو که از نواحی فلسطین است فرستاد و خود بانطاکیه شتافته باجتماع سایر جنود نکبت ورود فرمان فرمود و عمرو عاص کیفیت حال را بدار الخلافه نوشته امیر المؤمنین ابی بکر

رضی الله عنه عجالهٔ الوقت هاشم بن عتبهٔ بن ابی وقاص را با سه هزار کس بمدد امرای شام ارسال داشت بعد از آن مکتوبی بخالد بن الولید در قلم آورد مضمون آنکه امارت سپاه شام را بجانب تو تفویض کردیم می‌باید زمام مهام عراق را در کف کفایت مثنی نهاده خود بدیار شام روی و لشکر اسلام را در سایه اعلام نصرت انجام جای داده همت بر دفع کفره روم و شام مصروف داری و چون این نامه بخالد رسید بموجب فرموده عمل نموده با سپاهی که در معرکه یمامه همراه داشت علم توجه بطرف شام برافراشت و در اثناء راه بفتح بعضی از قلاع و قصبات پرداخته در منزل قتات بصری بابو عبیده پیوست و متوجه فتح آن بلده شد مردم بصری جزیه قبول نمودند بعد از آن خالد و ابو عبیده رضی الله عنه بمدد عمرو عاص شتافته در فلسطین بوی ملحق گشتند و طایفه‌ای از سپاه روم که سردار ایشان فلقطه نام داشت و در حدود فلسطین بودند بر جمعیت مسلمانان اطلاع یافته بطرف اجنادین که موضعی است در میان رمیله و بیت حزین رفتند و مسلمانان نیز بدانجانب توجه نمودند و در آن‌وقت سی و شش هزار کس در ظل رایت خالد بودند و عدد جنود روم و شام از هفتاد هزار تا سیصد و بیست هزار گفته‌اند و بعد از تلاقی فریقین حربی صعب دست داده بمقتضای آیت وافی عنایت (كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً) هزیمت بر لشکر کفار افتاد و بروایتی سی هزار نفر از شامیان بداختر کشته گشته غنایم بسیار و اموال بیشمار بتحت تصرف امت احمد مختار صلی الله علیه و آله الاطهار درآمد و در آن واقعه جمعی از صحابه و تابعین نیز بعالم بقا منزل گزیدند و از آن جمله یکی ابان بن سعید ابن العاص است و او بروایت صاحب گزیده کتابت وحی نموده بود و سلمهٔ بن هشام المخزومی و نعیم بن النحام و هشام بن العاص برادر عمرو و نعمان بن صفر العدوی و عبد الله بن عمرو الدوسی همدران معرکه شهید شدند و از احوال ایشان چیزی که لایق بسیاق این مختصر باشد بوضوح نه پیوست لاجرم جواد خوش خرام خامه در طریق اختصار سلوک نمود القصه چنانچه در روضهٔ الاحباب مسطور است خالد رضی الله عنه بعد از واقعه اجنادین با لشکر ظفر قرین متوجه دمشق شده بدیری که اکنون آنرا دیر خالد گویند و از آنجا تا دمشق از باب شرقی یک میل راهست منزل گزید و ابو عبیده رضی الله عنه در باب جابیه

فرود آمده یزید بن ابی السفیان دروازه تو ما را معسکر گردانید و بدین طریق دمشق را درمیان گرفته آغاز محاصره فرمودند در آن اثناء بوضوح پیوست که بیست هزار نفر از لشکر روم جهت امداد دمشقیان سفر کرده بموضع مرج الصفر رسیدند و خالد رضی الله عنه متوجه ایشان گشته بیک حمله آن سپاه را انهزام داد و قرب هزار کس را بدوزخ فرستاد و مسلمانان گریختگان را تعاقب نموده بروایت احمد بن اعثم کوفی اکثر آن بیست هزار نفر را به تیغ تیز بگذرانیدند و سردار کفار را که قسطام نام داشت با صد و شصت کس اسیر گردانیدند و ایشان نیز بحکم خالد کشته گشتند و بعد ازین فتح مبین خالد با سپاه ظفر قرین از مرج صفر کرت دیگر عنان عزیمت بصوب دمشق انعطاف داد و بدستور پیشتر بر ظاهر

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۴۶۲

آن شهر فرود آمده در باب محاصره و محاربه شامیان اهتمام کرد و در خلال آن احوال معلوم شد که چون خبر واقعه اجنادین بسمع هرقل رسیده لشکر بسیار ترتیب نموده بعدد رؤساء جنود اسلام چهار سردار تعیین کرده بجانب خالد روان گردانیده لاجرم خالد باتفاق سایر سپهسالاران اسلام از ظاهر دمشق برخاسته روی برومیان آورد و در کنار نهر یرموک بدیشان رسیده از جانبین به تسویه صفوف پرداختند و خود را مستعد جنگ و جدال و حرب و قتال ساختند و در آن معرکه جنود روم سیصد هزار بودند و لشکر اسلام بقولی چهل هزار و پیش از آنکه دلیران روزگار بهیجان غبار معرکه کارزار پردازند قاصدی از مدینه رسیده بآواز بلند گفت مژده باد ای مسلمانان که اینک از نزد خلیفه رسول خدا دوازده هزار سوار خنجرگذار بمدد شما میرسد و در پهلوی خالد ایستاده او را از فوت صدیق اکبر و خلافت امیر المؤمنین عمر خبر داد خالد گفت برین تقدیر من از امارت لشکر معزولم قاصد جواب داد که بلی سرداری این سپاه تعلق بابو عبیدۀ بن الجراح گرفت القصه باوجود این استماع اخبار خالد دل از جای نبرد و باتفاق سایر مردان بمیدان نبرد تاخته دود مرگ از جان کفار برآورد نظم

بهرسو که خالد برآورد تیغ* فرو ریخت خون همچو باران ز میغ*

گهی جانب چپ گهی سوی راست* بزد تیغ و از کافران کینه خواست

– و سایر سرداران مسلمانان شمشیر جهاد آخته و بر شامیان تاخته اعدا نیز لوازم کشش و کوشش بتقدیم رسانیدند شعر

دهاده برآمد ز هردو گروه* زمین شد ز سم ستوران ستوه*

بخون یلان خاک آغشته شد* تو گفتی زمین ارغوان کشته شد

بالاخره ریاح نصرت احدیت از مهب عنایت بی‌غایت بر شقه علم امت سید عالم صلی الله علیه و سلم وزیده لشکر قیصر فرار برقرار اختیار کردند و در آن معرکه قرب صد و بیست هزار کفار کشته گشته از اهل اسلام سه هزار نفر شربت شهادت چشیدند و آن مقدار غنیمت بدست مسلمانان افتاد که بنان بیان از تعداد آن بعجز و قصور اعتراف مینماید بیت

ز بسیاری رخت و اسب و شتر* دل و دیده مفلسان گشت پر

و بعد از اجتماع غنایم و انضباط رخوت و بهایم خالد نزد ابو عبیده رضی الله عنه رفته او را از فوت امیر المؤمنین ابی بکر و خلافت امیر المؤمنین عمر و عزل خود و نصب او بامارت لشکر خبر داد و ابو عبیده بتقسیم غنایم پرداخته خمس آن اموال را بمدینه فرستاد و بموجب نوشته که از نزد فاروق اعظم باسم او صدور یافته بود نصف جهات خالد را نیز گرفته ارسال داشت و این معنی بر خاطر لشکریان بغایت گران آمد و اللّه المستعان

ذکر وفات امیر المؤمنین ابی بکر الصدیق و بیان بعضی از فضایل آن سالک مسالک توفیق

در روضة الاحباب مسطور است که سبب فوت صدیق اکبر آن بود که یکی از معارف یهود آنجنابرا ضیافت نمود و زهر در طعام تعبیه کرده امیر المؤمنین ابی بکر

رضی اللّه عنه و حارث بن کلده مطیب از آن طعام خوردند و در اثناء اکل حارث گفت یا خلیفه رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم درین خوردنی زهر یکساله است و من و تو بیک روز از عالم خواهیم رفت هردو در همان روز بیمار گشته و مدت یکسال مریض بوده در اواخر جمادی الآخر سال سیزدهم از هجرت وفات یافتند و در سبب موت آنجناب اقوال دیگر نیز ورود یافته که در ایراد آن فایده متصور نیست و امیر المؤمنین ابی بکر رضی اللّه عنه در ایام مرض چون دانست که زمان ارتحال از دار الملال نزدیک است فاروق اعظم را بولایت عهد تعیین نمود و در آن باب وثیقه‌ای در قلم آورد و نخست طلحهٔ بن عبید اللّه و بعضی دیگر از صحابه در باب خلافت امیر المؤمنین عمر اندک مضایقه کردند و بالاخره سر اطاعت بر خط فرمان صدیق اکبر نهادند در روضهٔ الصفا مسطور است که امیر المؤمنین ابی بکر رضی اللّه عنه در وقتی که پهلو بر بستر ناتوانی داشت فرمود که چون مرا حالتی که ناگزیر مخلوقاتست روی نماید و شربت فنا چشیده آید و از غسل و تکفین و نماز فراغت دست دهد جنازه مرا قریب بروضه منوره مصطفی علیه من الصلوهٔ اشرفها ببرید و بگوئید که یا رسول اللّه ابو بکر آمده است و دستوری میخواهد که درآید اگر اجازت شود مرا در جنب قبر معطر خیر البشر دفن کنید و علامت رخصت حضرت آن باشد که در روضه بی از آنکه کسی متصدی گشادن آن شود مفتوح گردد و اگر دستوری نیابید جسد مرا در گورستان بقیع مدفون گردانید آنگاه بر زبان الهام بیان راند که (إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ) این کلمات روز یکشنبه از آنجناب صدور یافت و روز دوشنبه ببهشت عدن شتافت گویند آخر سخنی که ابو بکر صدیق رضی اللّه عنه بآن متکلم شد این بود که (توفنی مسلما و الحقنی بالصالحین) اصحاب هدایت انتساب بعد از اقامت مراسم تجهیز و تکفین و اداء نماز جنازه رحمت اندازه او را قرب بخوابگاه حضرت رسالت آورده الفاظی که تلقین کرده بود بر زبان آوردند در ساعت در روضه باز شد لاجرم در جنب مرقد مطهر خیر البشر بحفر قبر قیام نموده ولد صدیق اکبر عبد الرحمن و فاروق اعظم و ذو النورین و طلحه بقبر درآمدند و در شب آنجناب را دفن کردند

نقلست که چون خبر این واقعه کبری بپدر صدیق اکبر ابو قحافه رسید اصلا متغیر نشد و گفت (للّه ما اخذو له ما اعطی) و ابو قحافه بعد از چند ماه از فوت پسر در مکه بعالم دیگر انتقال نمود و بصحت پیوسته که ابو بکر صدیق رضی اللّه عنه زاهدترین و متواضع ترین صحابه بود و در ایام خلافت جامه پشمینه پوشیدی و در تکلف مأکول و ملبوس نکوشیدی در روضهٔ الاحباب مسطور است که در آن روز که صدیق اکبر رضی اللّه عنه بخیر البشر صلی اللّه علیه و سلم ایمان آورد چهل هزار درم نقد داشت و همه را در طریق رضاء حق سبحانه و تعالی صرف نمود لاجرم عنایت بی‌غایت احمدی قد قدرش را بلباس خجسته اساس حدیث (ما نفعنی مال احد قط مثل ما نفعنی مال ابی بکر) مزین گردانید و رحمت بی‌نهایت محمدی (ص) کام جانش را از کاس (ان من آمن الناس علی فی صحبته و ماله ابا بکر) شربتی نافع چشانید و کلام معجز انتظام (وَ سَيُجَنَّبُهَا الْأَتْقَى الَّذِي يُؤْتِي مالَهُ يَتَزَكَّى) که در شأن

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۴۶۴

آن خلیفه عظیم الشأن نازل شده بر کمال زهد و پرهیزکاری او برهانیست روشن و حدیث صحت انجام (انت صاحبی فی الغار و صاحبی علی الحوض) بر کمال خصوصیت آنجناب نسبت بحضرت رسالت مآب دلیلی است معین و بنابر مدلول کریمه مذکوره و نزول آیه شریفه (إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقاكُمْ) نزد علماء اهل سنت و جماعت افضلیت آنجناب بر سایر اصحاب امریست مقرر و بمقتضای فحوای آیت وافی عنایت (ثانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُما فِي الْغارِ) فضلاء شریعت نبوی و عظماء ملت مصطفوی را وصول بمرتبه علیه آنسرور غیرممکن و متصور از ابو الغالب و کلبی رحمهما اللّه که از اکابر اهل تفسیرند منقولست که در کلمه کریمه (وَ الَّذِي جاءَ بِالصِّدْقِ وَ صَدَّقَ بِهِ) مراد از (الذی جاء بالصدق) مخبر صادقست صلی اللّه علیه و سلم و مقصود از (صدق به) ابو بکر صدیقست رضی اللّه عنه و همچنین بعقیده بعضی از مفسران در آیه عظیم الشأن (ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا عَبْداً مَمْلُوكاً لا يَقْدِرُ عَلى شَيْءٍ وَ مَنْ رَزَقْناهُ مِنَّا رِزْقاً حَسَناً فَهُوَ يُنْفِقُ مِنْهُ سِرًّا وَ جَهْراً هَلْ يَسْتَوُونَ) مراد از عبد مملوک ابو جهل بن هشام است و مقصود از (وَ مَنْ رَزَقْناهُ مِنَّا رِزْقاً حَسَناً) صدیق اکبر

است و در صحیح بخاری از عبد اللّه بن عمر رضی اللّه عنهما مرویست که گفت (قال کنا فی زمن النبی صلی اللّه علیه و سلم لا یعدل بابی بکر احدا ثم عمر ثم عثمان ثم ینزل اصحاب النبی صلی اللّه علیه و سلم لا تفاضل) بینهم و ترمذی در جامع خود از ابو هریره رضی اللّه عنه روایت نموده که رسول صلی اللّه علیه و سلم گفت که نیست مرا حدی را نزدیک ما نعمتی مگر آنکه ما مکافات آنرا بجای آورده‌ایم مگر ابو بکر پس بدرستی که مر او را نزدیک ما نعمتی است که مکافات آنرا ایزد سبحانه و تعالی در روز جزا خواهد کرد و اگر می‌بودم من گزیده خلیل هرآینه می گرفتم ابو بکر را خلیل (الاوان صاحبکم خلیل اللّه) و هم از ابو هریره رضی اللّه عنه در صحیح مسلم منقولست که روزی رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم اصحاب هدایت انتساب را مخاطب ساخته گفت که امروز از شما روزه‌دار کیست ابو بکر گفت که من پس رسول صلی اللّه علیه و سلم فرمود که کیست از شما که امروز از عقب جنازه رفته باشد ابو بکر گفت که من باز پیغمبر بر زبان مبارک راند که کیست از شما که امروز عیادت بیمار کرده باشد ابو بکر گفت که من باز خاتم الانبیا فرمود که کیست از شما که امروز مسکینی را طعام داده باشد صدیق گفت که من باز رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم فرمود که کیست از شما که امروز عبادت بی‌شمار کرده باشد ابو بکر گفت که من حضرت رسول صلی اللّه علیه و سلم فرمود که این خصال در مردی جمع نشود مگر آنکه به بهشت درآید راقم حروف گوید که مناقب و مفاخر آن خلیفه ستوده مآثر موفور است و خصایل حمیده و فضایل پسندیده او غیر محصور خامه شکسته زبان از ایراد جمیع آن امور معاف و معذور انه العفو و الغفور

ذکر ازواج و اولاد امیر المؤمنین ابی بکر رضی اللّه عنه

در روضة الاحباب مسطور است که ابو بکر صدیق رضی اللّه عنه در جاهلیت دو عورت

بحباله نکاح درآورد یکی قبلهٔ بنت عبد العزی که بعضی نام او را قتیله گفته‌اند و عبد اللّه و اسماء که بذات النطاقین اشتهار یافته ازو متولد شدند دوم ام رومان بنت عامر که والده عبد الرحمن و عایشه است و امیر المؤمنین ابی بکر در اسلام نیز دو زن عقد کرد یکی اسماء بنت عمیس که محمد از وی متولد شد دویم حسنهٔ بنت خارجهٔ بن زید انصاری و او در وقت وفات صدیق حامله بود و دختری آورد

ذکر جماعتی که در وقت فوت ابو بکر بر سر شغل و عمل بودند

باتفاق ارباب خبر قاضی امیر المؤمنین ابی بکر فاروق اعظم بود و کاتبش ذو النورین و زید بن ثابت و عبد اللّه بن ارقم رضی اللّه عنهم غلام صدیق سدیف منصب حجابت داشت و عامل آنجناب در مکه عتاب بن اسید الاموی بود و عتاب نیز در همان سال عالم را بدرود نمود و در طایف عثمان بن ابی العاص والی بود و در صنعا مهاجر ابن ابی امیه و در حضرموت زیاد بن اسید و در نجران جریر بن عبد اللّه البجلی و در بحرین علاء الحضرمی و در سواد عراق مثنی بن حارثه شیبانی و در بلاد شام ابو عبیدهٔ بن الجراح و شرحبیل بن حسنه و یزید بن ابی سفیان اما این سه کس در تحت امر و نهی خالد بن الولید بسر می‌بردند چنانچه از ضمن حکایات سابقه بوضوح می‌پیوندد

گفتار در بیان احوال امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه علی سبیل الایجاز لا علی طریق الاطناب

نسب امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی اللّه عنه بهشت واسطه بکعب بن لوی که از جمله اجداد حضرت رسالت صلی اللّه علیه و سلم بود می‌پیوندد برین منوال که عمر بن الخطاب بن نفیل بن عبد العزی بن ریاح بن عبد اللّه بن قرط بن زراح بن عدی بن کعب و مادر فاروق اعظم حنتمهٔ بود بنت هاشم بن المغیره و بقولی بنت هشام بن المغیره بروایت اول مادر امیر المؤمنین دختر عم ابو جهل است و بقول ثانی خواهر ابو جهل و تولد آنجناب بعد از سیزده سال از واقعه فیل اتفاق افتاده و کنیتش ابو حفص است و قیل ابو حفصه و لقب آن خلیفه کثیر الحسب فاروق بود زیرا که نوبتی حضرت مصطفی صلی اللّه علیه و سلم در شأن او فرمود که (ان اللّه جعل الحق علی لسان عمر و

هو الفاروق فرق اللّه بین الحق و الباطل) و مشعر باین معنی است این بیت شیخ فرید الدین عطار بیت

چو حق را بر زبان او کلامست* ز فرقانست فاروق این تمامست

و فاروق اعظم را در زمان خلافت امیر المؤمنین گفتند در روضهٔ الصفا مسطور است که چون عمر رضی اللّه عنه بر مسند خلافت نشست فرمود که ابو بکر را خلیفه رسول خدا می‌گفتند اگر مرا خلیفه رسول خدای گویند سخن دراز گردد پرسیدند که از ذات خجسته صفات تو بکدام لفظ تعبیر کنیم جواب داد که شما مؤمنانید و من امیر شمایم لفظ امیر المؤمنین بر من اطلاق نمائید و روایتی آنکه این سخن

را مغیرهٔ بن شعبه گفت و فاروق اعظم او را بسمع رضا اصغا فرموده لقبش بر امیر المؤمنین قرار یافت (قال فی مروج الذهب و هو اول من سمی امیر المؤمنین سماه عدی بن حاتم و قیل غیره و اللّه اعلم) و نقش خاتم امیر المؤمنین عمر این بود که (کفی بالموت واعظا یا عمر) و فاروق اعظم از اشراف و اعیان قریشیانست و در ایام جاهلیت بامر سفارت و رسالت ایشان قیام مینمود و در سال ششم از بعثت بشرف اسلام مشرف گشته همانساعت حضرت رسالت و اصحاب را که در کنج اختفا منزل داشتند بمسجد الحرام برد تا آشکار بادای نماز قیام نمودند و مشرکان از مهابت آن جناب نتوانستند که در صدد منع و زجر آیند و بروایتی در آن ایام آیت کریمه (یا أَیُّهَا النَّبِیُّ حَسْبُکَ اللَّهُ وَ مَنِ اتَّبَعَکَ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ) در شأن آن خلیفه هدایت قرین نازل گشت و مرتبه او در ملازمت سده سنیه نبوت از امثال و اقران درگذشت امیر المؤمنین عمر اول کسی است که مردم را امر کرد نماز تراویح بجماعت گذارند و نخستین شخصی است که دره ساخت و شارب خمر را هشتاد تازیانه حد زد و اول خلیفه که شبها تنها دوران نمود و از احوال رعایا تفتیش فرمود او بود و اتخاذ بیت المال در اسلام و اختراع نمودن دیوان و وقف کردن مواضع و مزارع و وضع تاریخ

هجری و عقوبت فرمودن بر هجا و ساختن زندان از جمله مخترعات آن خلیفه فرخنده صفات است و فاروق اعظم نخست کسی است که مردم را از بیع ام ولد مانع گشت و فرمود که نماز جنازه را بچهار تکبیر گذارند و پیش از ایام خلافت او پنج تکبیر و شش نیز میگفتند و بناء مساجد جامع در امصار در زمان خلافت آنجناب واقع شد و کوفه و بصره هم در آن اوقات تعمیر یافت و اکثر بلاد شام و مصر و اسکندریه و عراقین و آذربایجان و فارس و کرمان و بعضی از طبرستان در زمان خلافت او مفتوح گشت وصیت قوت و شوکت حامیان حوزه دین در اطراف و اقطار زمین شایع گشته ماهچه علم دولت مسلمین از چرخ برین درگذشت در روضهٔ الاحباب مسطور است که در وقت خلافت عمر بن الخطاب رضی اللّه عنه هزار و سی و شش بلده با توابع و لواحق بحیز تسخیر درآمد و چهار هزار مسجد عمارت پذیرفت و چهار هزار کنشت ویران گشت و یک هزار و نهصد منبر در مساجد جهت خطبه روز جمعه ترتیب یافت و مدت خلافتش بروایت مقصد اقصی ده سال و پنج ماه و بیست و یک روز بود وفاتش در روز یکشنبه غره محرم الحرام سنه اربعه و عشرین روی نمود و روز دوشنبه در مرقد منور خیر البشر پهلوی صدیق اکبر مدفون گشت در روضهٔ الاحباب مذکور است که بقولی عمر رضی اللّه عنه در روز چهارشنبه بیست و هفتم ذی الحجه ثلث و عشرین زخم خورد در روز پنجشنبه وفات یافت و روایتی آنکه چهار روز از ماه ذی حجه مذکوره باقی بود که از سرای فانی نقل نمود مدت عمر او نیز مختلف فیه است قول اشهر آنکه اوقات زندگانی خلیفه ثانی شصت و سه سال بود و زمرهای پنجاه و چهار و فرقهای پنجاه و پنج و طایفهای پنجاه و هشت سال گفتهاند و العلم عند اللّه تبارک و تعالی

ذکر فتوحات و حالات ولایات شام و ممالک قیصر

در زمان خلافت و جهانبانی خلیفه ثانی یعنی امیر المؤمنین عمر بسیاری از کتب مغازی و سیر مشتمل است بر این خبر که چون امیر المؤمنین عمر بر مسند خلافت نشست اول حکمی که کرد

عزل خالد بن ولید بود از امارت سپاه شام و نصب ابو عبیدۀ بن الجراح بجای وی و این معنی بر خواطر اکابر و اصاغر بغایت گران آمد زیرا که چنانچه سابقا مسطور شد بواسطه مساعی جمیله خالد در ممالک عراق و شام امور کلیه تمشیت پذیرفته بود و فتوحات عظیمه سمت سهولت گرفته القصه چون ابو عبیده متصدی امر امارت گشته از قسمت غنایم یرموک بازپرداخت باتفاق خالد نوبت دیگر ظاهر دمشق را بضرب خیام اقامت ساخت و مدت محاصره بعقیده صاحب مقصد اقصی یکسال و بروایتی شش ماه و بقولی هفتاد روز امتداد یافته کار اهالی دمشق باضطرار کشید لاجرم ارباب باب جابیه در باب مصالحه سخن گفته جهت سرانجام آن مهم قاصدی نزد ابو عبیده فرستادند و ابو عبیده رضی اللّه عنه بصلح راضی گشت اما قبل از آنکه این قضیه سمت اشتهار گیرد و قواعد پیمان بایمان تاکید پذیرد شبی خالد بن الولید که در طرفی دیگر از اطراف دمشق منزل داشت محصورانرا غافل یافته بدستیاری شجاعت و پهلوانی و پای مردی از طنابی که بشکل نردبان ترتیب نموده بود ببرجی از بروج حصار برآمد و باتفاق مبارزانی که همراه داشت بدروازه شتافته جمعی را که آنجا یافت بقتل رسانید و تکبیر گفته مردمی را که در بیرون مکمل کرده بود بشهر درآورد و دست بخون ریختن و غارت برآورد لاجرم غوغا و شورشی عظیم در میان دمشقیان افتاده علی الصباح که قلعه سپهر دوم بنور حضور خورشید خنجرگذار اضائت پذیرفت حاکم دمشق قلقلان همعنان اکابر و اعیان از شهر بیرون آمد و التجا بابو عبیده رضی اللّه عنه نمود و مبانی مصالحه را استحکام داده در بدل صلح مبلغ صد هزار دینار سرخ نقد کرده بنظر درآورد و ابو عبیده خالد را نزد خود طلبیده بتاریخ رجب سنه اربع عشر من الهجرۀ صلحنامه نوشته شد آنگاه ابو عبیده یزید بن ابی سفیان را بامارت دمشق تعیین نموده بمرافقت خالد متوجه فحل گشت زیرا که جمعی از فحول سپاه روم در آن موضع هجوم کرده داعیه مقاتله داشتند و بعد از وصول ابو عبیده آنجماعت انهزام یافته فتح فحل علاوه فتوحات دیگر گشت و هم در سال چهاردهم از هجرت مسیسان بسعی شرحبیل بن حسنه و طبریه باهتمام ابو لاعور السلمی مفتوح شد و اهالی آن‌دو بلده بدستور دمشقیان التزام اداء جزیه نمودند و در همین سال فتح بعلبک بر دست خالد بن الولید تیسیر پذیرفت و از کفار آن دیار بسیاری بقتل رسیده اموال ایشان بدست سپاه اسلام افتاد و روایتی آنکه فتح بعلبک نیز بطریقه مصالحه دست داد و در سال پانزدهم هجرت هرقل نوبت دیگر لشگری فراهم آورده دو نفر از بطارقه

روم که یکی نوذر و دیگری سنش نام داشت بر آن سپاه سرور گردانیده ایشانرا بر محاربه اهل اسلام تحریض نمود و ابو عبیده و خالد رضی اللّه عنهما باستقبال آن فرقه ضلال شتافته در نواحی مرج الروم تلاقی مسلمانان با آن گروه جهول ظلوم اتفاق افتاد و محاربه عظیم دست داد و بیاری حضرت باری نسیم فتح و نصرت بر چمن آمال متابعان ملت محمدی وزید و عیسویان انهزام یافته از آن خاکساران بسیاری بآتش دوزخ پیوستند چنانچه از لشکر نوذر اثر نماند و سنش که سنش بآخر انجامیده بود هم در آن معرکه دست از جان فشاند و چون این خبر بسمع قیصر رسیده بغایت بترسید و از انطاکیه کوچ کرده در ظاهر بلده رها منزل گزید و ابو عبیده و خالد رضی اللّه عنهما بعد از فراغ از واقعه مرج الروم رایت عزیمت بجانب حمص برافراشتند و آغاز محاصره کرده همت بر فتح آن حصار استوار گماشتند و در آن زمستان در تضییق محصوران کوشیده چون نسیم نوروزی از مهب فتح و فیروزی در وزیدن آمد و قلعه غنچه طری از هبوب باد سحری شگفتن آغاز نهاد و سرو قدان گلستان ملت حنیف پیکان غنچه‌سان را بخون دشمنان آب داده جنگ سلطانی در انداختند و بیکبار زبان الهام بیان بتکبیر ملک منان گردان ساختند و مقارن آن حال زلزله عظیم در حمص واقع شده بسیاری از ابنیه قلعه انهزام یافت و از این جهت ارکان ثبات متوطنان آن بنیان متزلزل گشته طالب مصالحه شدند و ابو عبیده بطریقه‌ای که باد مشقیان صلح کرده بود با ایشان نیز مصالحت فرمود و خمس از وجه بدل صلح‌افراز نموده مصحوب عبد اللّه بن مسعود نزد امیر المؤمنین عمر فرستاد و از کما هی فتوحات که بعنایت واهب العطیات وقوع یافته بود اعلام داد آنگاه عبادۀ بن الصامت را صاحب عهده ناطق و صامت آن ولایت گردانیده لواء ظفر انتما بجانب حمی برافراخت و آن بلده را نیز بصلح مفتوح ساخت و همچنین در همان سال بلده معرۀ حمص که ببلده معرۀ النعمان اشتهار یافت و شهر لازقیه بمساعی جمیله ابو عبیده رضی اللّه عنه در حیز تسخیر آمد و قنسرین باهتمام خالد بن الولید بسایر بلاد اسلام انضمام یافت و خالد بعد از فراغ از مهم قنسرین بنابر استصواب ابو عبیده داعیه نمود که لشگر بسر قیصر کشید و هرقل

این خبر شنیده متوهم گردیده از رها بقسطنطنیه رفت و آن بلده را دار الملک ساخت و ابو عبیده فرصت غنیمت شمرده با لشگر ظفر سلب بجانب حلب شتافت و آن خطه را نیز بمصالحه متصرف گشته از آنجا عنان عزیمت بانطاکیه تافت و مهم اهل انطاکیه نیز بصلح فیصل پذیرفت و ابو عبیده رضی اللّه عنه جمعی کثیر از اهل اسلام را در آن حصار ساکن گردانید بعد از آن بموجب فرمانی که از دار الخلافه بدو رسید معاویه را با پنج هزار سوار اسفندیار آثار بر سر قیقار که از قبل هرقل حاکم قیساریه بود ارسال نمود و قیقار با پنجاه هزار از مردم نامدار در برابر معاویه آمده بعد از وقوع مقاتله شکست یافت و معاویه بقیساریه درآمده بر مسند حکومت نشست و همدرین سال عمرو عاص بموجب فرموده امیر المؤمنین عمرو استصواب ابو عبیده رضی اللّه عنه بسرارطیون که از قبل هرقل

حاکم غره و اجنادین بود لشگر کشید و بین الجانبین قتالی شدید بوقوع انجامیده ارطیون بجانب بیت المقدس گریخت و در همین سال بروایت صاحب مقصد اقصی و بعضی دیگر از متاخرین فضلا هرقل باهان و قنطار و دریجانرا که از اعیان بطارقه روم بودند لشگر فراوان داده بجنگ مسلمانان فرستاد و ابو عبیده با چهل هزار مرد شجاعت نشان بدفع آن گمراهان که باضعاف مضاعفه سپاه او بودند متوجه گشته در کنار نهر یرموک تلاقی فریقین روی نمود و دلاوران آن دو لشکر دست بسنان و خنجر و شمشیر و ششپر برده بقدر مقدور لوازم کشش و کوشش بتقدیم رسانیدند و بطریقه معهوده بطارقه شکست یافته منهزم گردیدند و مسلمانان قرب هفتاد هزار کس از رومیان را کشته اموال فراوان بغنیمت گرفتند و ابو عبیده رضی اللّه عنه زبان بشکر کریم عطابخش گشاده خمس غنایم بمدینه فرستاد و امیر المؤمنین عمر را از مواهب مجدده الهی اعلام داد و بروایت امام یافعی در معرکه مذکوره عکرمهٔ بن ابی جهل و عبد الرحمن بن العوام برادر زبیر و عامر بن ابی وقاص برادر سعد بسعادت شهادت رسیدند و بقول حمد اللّه مستوفی شهادت عکرمه در معرکه اجنادین روی نمود و باتفاق مورخین عمرو عاص بعد از آنکه ارطیون را بجانب ایلیا

بگریزانید بموجب فرموده ابو عبیده رضی اللّه عنه او را تعاقب نموده بیت المقدس را محاصره کرد و ارطیون که از جمله علماء نصاری بود بعمرو پیغام فرستاد که محالست که ترا فتح این شهر میسر شود زیرا که نزد من بوضوح پیوسته که اوصاف شخصی که بیت المقدس را مفتوح و مسخر سازد در ذات تو موجود نیست پس مناسب چنان مینماید که خود را و ما را نرنجانی و معاودت کرده کلمهٔ العود احمد بر خوانی عمرو عاص در جواب این سخنان مکتوبی نوشته مصحوب شخصی که بلغت رومیان دانا بود نزد ارطیون ارسال نمود و رسول را وصیت فرمود که چنان نکند که اهل شهر دانند که او بر زبان ایشان عالم است و هرچه از ارطیون بشنود بر لوح ضمیر نگاشته بازگردد القصه چون نامه عمرو عاص بارطیون رسید همان سخن را بر زبان گذرانید و در آن مجلس یکی از رومیان از وی پرسید که آیا تسخیر این شهر بر دست که تیسیر پذیرد ارطیون جواب داد که نزد من بیقین پیوسته که عزیزی که این بلده را مسخر سازد بصفات کذا موصوف بود و نامش سه حرف باشد و ذات این شخص که حالا بمحاصره مشغول است بدان صفت متصف نیست و نامش با حرفی که فارقست میان عمرو عمرو چهار حرف است قاصد بازگشته این سخنان را بسمع عمرو عاص رسانید عمرو دانست که اوصافی که بر لفظ ارطیون گذشته بر امیر المؤمنین عمر صادق می‌آید رقعه در آن باب قلمی نموده بمدینه ارسال داشت و عمر بن الخطاب رضی اللّه عنه بعد از اطلاع بر مضمون آن کتاب باستصواب اصحاب در سال شانزدهم از هجرت بجانب بیت المقدس شتافت و چون بشهر جابیه که از آنجا تا ایلیا پنج روزه راه هست رسید امراء شام مثل ابو عبیدهٔ بن الجراح و خالد بن الولید و زید بن ابی سفیان و شرحبیل بن حسنه با اکثر سپاه بموکب خلافت پناه پیوستند و اینخبر بارطیون

رسیده بر سبیل هزیمت عنان عزیمت بصوب مصر منعطف گردانید و طایفه از علما و رهابین بیت المقدس بملازمت امیر المؤمنین عمر شتافته جزیه قبول نمودند و طریق مخالفت مسدود ساخته ابواب ایلیا بازگشادند و فاروق اعظم در آن بلده داروغه تعیین فرموده منشور ایالت ولایت مصر را

بنام عمرو عاص قلمی کرد و عمرو روی بآن طرف آورده ارطیون بصوب روم گریخت و عمرو مصراع

بی‌درد سر نیزه و آمد شد پیکان*

در آن مملکت پای بر سریر عزت و حکومت نهاد و روایتی آنست که فتح مصر در سال بیستم از هجرت دست داد و چون امیر المؤمنین عمر از مهم بیت المقدس بازپرداخت بتجدید ابو عبیده را بر جمیع امراء شام فرمان‌روا ساخته رایت مراجعت بجانب مدینه برافراخت در روضهٔ الاحباب مسطور است که در سال هفدهم از هجرت نوبت دیگر قیصر صد هزار مرد شجاعت اثر یراق کرده بشام فرستاد و آن لشکر بجانب حمص که مستقر ایالت ابو عبیده بود روان گشته ابو عبیده بعد از استماع این خبر شهربند حمص را مستحکم گردانید و مسرعان قمر مسیر جهت اجتماع امر او سپاه بهر جانب ارسال داشت و هریک از سرداران که بحمص میرسیدند ابو عبیده را بر سکون در چهار دیوار حصار تحریص مینمودند مگر خالد بن الولید که او را بر خروج از قلعه و اقدام بر محاربت ترغیب فرمود و ابو عبیده برحسب صواب دید خالد عمل نموده بیت

سراپرده از شهر بیرون کشید* سپه را همه سوی هامون کشید

و مقارن آن حال رومیان بدانحوالی رسیده مدت سه شبانروز میان اهل اسلام و اصحاب ظلام بساط محاربه قایم بود بالاخره بیمن شجاعت و شهامت خالد مسلمانان را پیکر فتح و ظفر در آینه مرام روی نمود و از کفار چهار هزار کشته گشته همین مقدار در قید آسار گرفتار شدند و چندان غنیمت بتصرف اصحاب ملت درآمد مصراع

وصفش نگنجد در بیان شرحش نیاید در قلم

و ابو عبیده خمس غنایم بمدینه فرستاد و بقیه را بر لشکریان تقسیم نمود و بموجب فرموده امیر المؤمنین عمر قعقاع بن عمرو را که با چهار هزار کس اعلام اهتمام بامداد سپاه اسلام ارتفاع داده

بعد از وقوع فتح بحمص رسیده بود از غنیمت حصه ارزانی داشت و چون در آن معرکه بسبب جلادت و پهلوانی خالد صورت نصرت و ظفر جلوه‌گر گشته بود بعضی از شعرا در مدح او قصاید غرا در سلک نظم کشیدند و بوی گذرانیده از صلات گرامند بهره‌ور گردیدند از جمله اشعث بن قیس کندی قصیده‌ای گفت که مضمون بعضی از ابیات آن بمعنی این چهار بیت نزدیک است نظم

تهمتنی تو که ریزد زیاد حمله تو* بروز معرکه دندان پیل و کام نهنگ*

قیامتست ز گرز تو در ممالک روم* مصیبتست ز تیغ تو در بلاد فرنگ*

در آن زمان که اجل دشمنان جاه ترا* شود مخالف آمال در شتاب و درنگ*

کند سنان تو بازی بجان خصم چنانک* بعقل دلشدگان دلبران شاهد و شنگ

و خالد مبلغ ده هزار درم اشعث را صله داد و چون این خبر بگوش امیر المؤمنین عمر رسید موجب ضمیمه آزار خاطرش گردید و بابو عبیده نوشت که باید خالد را نزد خود طلب نموده بفرمائی که دستار از سرش بردارند و در گردنش انداخته ازو پرسند که مبلغ ده هزار درم

که باشعث انعام کرده‌ای از چه ممر بوده اگر گوید که از بیت المال اهل اسلام داده‌ام خیانت او بوضوح پیوندد و اگر بر زبان آرد که از اموال خاصه خویش انعام کرده‌ام اسراف او بتحقیق انجامد (و اللّه لا یحب المسرفین) و بر هر تقدیر خالد را از شغلی که دارد معزول سازد و دیگر پرتو التفات بر حالش نیندازد ابو عبیده بموجب فرموده خالد را طلبیده از وی پرسید که ده هزار درم انعام اشعث از اموال خاصه تو بوده یا از بیت المال خالد در جواب سکوت ورزیده بلال دستار در گردنش انداخت و گفت فرمان امیر المؤمنین عمر چنانست که ترا بدینسان بدارم تا جواب گوئی خالد گفت آن وجه از خالص اموال من بوده و ابو عبیده خالد را بمدینه روان کرد و چون چشم

امیر المؤمنین عمر بر وی افتاد نوبت دیگر آن سؤال کرد خالد جواب داد که آن وجه را بضرب شمشیر حاصل نموده بودم و غضب عمر رضی اللّه عنه سمت ازدیاد پذیرفته فرمود تا جهات خالد را قیمت کردند و از مجموع آن که موازی هشتاد هزار درم بود بیست هزار درم را جهت بیت المال برداشته تتمه را بوی گذاشتند و اینخبر باهالی شام رسیده زبان طعن بر عمر رضی اللّه عنه دراز کردند و شرایط ملامت و سرزنش بجای آوردند و امیر المؤمنین عمر از کرده پشیمان شده خالد را طلبیده لوازم اعتذار بتقدیم رسانید و در سال هیجدهم از هجرت در بلاد شام بلاء و با شیوع تمام یافت و این اول طاعونیست که در اسلام بوقوع انجامید و آنرا طاعون عمواس گویند زیرا که اول آن بلیه در قریه پیدا شد که آنرا عمواس میگفتند بالعین و السین المهملتین و آن قریه در میان رمله و بیت المقدس است و در آن وبا بروایتی بیست و پنج هزار کس از صحابه و تابعین و غیرهم از عالم انتقال نمودند و از آنجمله یکی ابو عبیده است رضی اللّه عنه (و هو عامر بن عبد اللّه بن الجراح بن بلال بن اهیب بن ضبۀ بن الحارث بن فهر بن مالك) و فهر از جمله اجداد رسول است صلی اللّه علیه و سلم و ابو عبیده رضی اللّه عنه بمذهب اهل سنت در سلك عشره مبشره انتظام دارد در اوایل بعثت بوحدانیت حضرت احدیت اعتراف و از جمله احادیثی که در شان ابو عبیده رضی اللّه عنه نزد محدثان محقق بصحت پیوسته آنکه رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم فرمود که (ان لکل امۀ امین و امین هذه الامۀ ابو عبیدۀ بن الجراح) وفاتش بروایتی که در سیر السلف شرف تصحیح یافته در اردن اتفاق افتاد و معاذ بن جبل بر وی نماز گذارد صاحب گزیده گوید که ابو عبیده رضی اللّه عنه در بیست و هفت سالگی مسلمان شد و سی و یک سال در متابعت شریعت اسلام اوقات گذرانید و در حمص متوجه عالم آخرت گردید و از او نسل نماند مدت عمرش بروایات مذکور پنجاه و هشت سال باشد معاذ بن جبل رضی اللّه عنه بعد از وفات ابو عبیده روزی چند بموجب وصیتش بامارت سپاه اسلام قیام نمود و جهۀ عارضه طاعون همدران ایام از عالم انتقال فرمود و معاذ ابو عبد الرحمن کنیت داشت و از قبیله خزرج بود و حضرت رسالت

صلی اللّه علیه و سلم او را بعاملی بعضی از بلاد یمن یا بقضاء آن ولایت سرافراز گردانید و بروایت انس بن مالک در شأن او بر زبان وحی بیان گذرانید

که (اعلمکم بالحلال و الحرام) و مدت عمرش بروایت امام یافعی سی و شش سال بود و بقول حمد اللّه مستوفی سی و هشت سال و عبد الرحمن بن معاذ همدران وبا بجوار مغفرت ایزد تعالی انتقال فرمود و از جمله اموات آن سال دیگری یزید بن ابی سفیان است که برادر بزرگتر معاویه و حاکم دمشق بود و دیگری از آنجمله سهیل بن عمرو است که نسبش بعامر بن لوی می‌پیوست و او از اشراف قریش بود و در منزل حنین ایمان آورده برسالت سید ثقلین اعتراف نمود و پسر سهیل ابو جندل نیز در آن واقعه فوت شد و از جمله اموات آن طاعون دیگری شرحبیل بن حسنه است که بمادر منسوب بود و پدرش در سلک اهالی یمن انتظام داشت عبد اللّه بن مطاع نام اوقات حیات شرجیل را شصت و چهار سال گفته‌اند و از آنجمله دیگری حارث بن هشام بن مغیرهٔ المخزومیست که برادر ابو جهل بود و روایتی آنکه حارث در واقعه یرموک شهادت یافت فضل بن عباس رضی اللّه عنهما بروایتی همدران بلیه برحمت حضرت واهب العطیه فایز شد و قولی آنکه فضل در حرب یرموک شربت شهادت چشید و بعضی گویند که در واقعه اجنادین بخلد برین رسید اوقات حیاتش بیست و یکسال بود القصه چون خبر وفات جماعهٔ مذکوره و سایر مردمی را که صبح زندگانی ایشان در حدود شام باتمام رسیده بود خلیفه ثانی شنود جهت ضبط و نسق اموال اموات و قسمت مواریث و تعرف احوال امرا و تفتیش عوارض عجزه و رعایا متوجه آن مملکت گشت و چون ببلده رمله نزول نمود ارزاق سپاه را مقرر گردانید و در تمامی بلاد شام امرا و حکام متعین ساخته اموال جماعتی را که در طاعون عمواس اساس حیات ایشان اندراس یافته بود بحیطه ضبط درآورد و از هرکه وارث شرعی مانده بود ترکه او را بورثه رسانید و هرکه وارث نداشت متروکاتش را داخل بیت المال گردانید و چون خاطر از سرانجام آن مهام فارغ ساخت رایت مراجعت بجانب مدینه برافراخت و در خلال احوال مذکوره بموجب فرمان عمر بن الخطاب

رضی اللّه عنه عیاض بن غنم الفهری با پنج هزار مرد جرار از سپاه شام متوجه تسخیر بلاد جزیره و دیار بکر شد و نخست به رقه رفت و نیطش که از قبل هرقل حاکم آن بلده بود در شهر تحصن نمود و عیاض آغاز محاصره و محاربه کرد نیطش از مقاومت عاجز گشت و قاصدی نزد عیاض فرستاده پیغام داد که اگر مرا با ده کس امان دهی بخدمت تو آیم و طریق مخالفت را مسدود ساخته ابواب صلح و صفا برگشایم و عیاض امان نامه ارسال داشته نیطش با ده نفر از حصار بیرون آمد و نزد عیاض رفته بعد از اداء تحیت پرسیدند که نام تو چیست عیاض جواب داد که مرا عیاض بن غنم میگویند نیطش چون این نام را شنید روی باصحاب خود آورده تبسم کرد و باز عیاض را مخاطب گردانیده سؤال نمود که ما را بچه چیز میخوانی عیاض فرمود که بقبول ملت حمیده اسلام و انقیاد احکام شریعت خیر الانام علیه الصلوة و السلام نیطش گفت که ما نمی‌توانیم ترک دین عیسی بن مریم گفتن و شریعت نبی عربی را قبول نمودن بامری دیگر اشارت فرمای عیاض گفت اگر مسلمان نمیشوید جزیه قبول نمائید تا اموال و عیال شما در پناه ما محفوظ

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۴۷۳

ماند نیطش برین معنی راضی شده مقرر شد که اهل رقه در بدل صلح بیست هزار دینار نقد جواب گویند بعد از آن هر سال هر نفری از رجال مبلغ چهار دینار جزیه دهند و از اغنام و مواشی خود نیز ده یک بضابط اموال بیت المال رسانند و برین جمله عهدنامه در قلم آمد و در آخر مجلس عیاض از نیطش پرسید که در وقتی که نام و نسب خود را بر زبان آوردم چرا در یاران خود نگریسته تبسم کردی جواب داد که ما در کتب متقدمین خوانده بودیم که فتح رقه بر دست کسی میسر شود که نام او یا نام پدرش غنم باشد بنابرآن چون لفظ غنم شنیدم اصحاب خود را تنبیه نمودم که تو آن شخصی که این بلده را خواهی گرفت تا بمصالحه راغب گشته ترک مجادله نمایند القصه عیاض پس از فتح رقه برها رفته آن بلده را نیز بطریقه مصالحه مفتوح ساخت و برین قیاس شهر حران و عین الورد را در حیز تسخیر کشیده در آن بلدان رایت تفوق برافراخت بعد از آن بجانب نصیبین در حرکت آمده مالک بن حارث الاشتر النخعی را بآمد و میافارقین ارسال

داشت و مالک آن دو حصار استوار بصلح مسخر گردانیده سالما غانما مراجعت نمود و در ظاهر نصیبین بعیاض ملصق شد عیاض چند ماه آن قلعه متین را محاصره فرموده پیکر فتح و ظفر جلوه‌گر نگشت آخر الامر شخصی او را گفت مصلحت آنست که کسی بشهرزور فرستیم تا چند کوزه کژدم بیاورد و آن کوزه‌ها را شبی در منجنیق نهاده بنصیبین اندازیم زیرا که بتجربه معلوم شده که هرکس را کژدم شهرزور نیش زند بمیرد شاید که نصاری عاجز گشته بصلح و صفا رضا دهند و عیاض برحسب صواب دید آن شخص عمل نموده در آنشب چندین کس از زخم عقرب بر بستر تعب افتادند و حال اهالی نصیبین باضطرار انجامیده کس نزد عیاض فرستادند و طلب صلح نمودند عیاض اجابت نکرد و چند کوزه کژدم دیگر در شهر انداخت و مردم آنجائی بکشتن عقارب مشغول گشته مسلمانان از اطراف و جوانب جنگ پیش بردند و رخنه در دیوار حصار افکنده از روی غلبه و قهر آن شهر را بگرفتند و دست بقتل و غارت برآوردند عاقبت الامر عیاض بر عجز و بیچارگی رعایا ترحم نموده بقیهٔ السیف را امان داد و مقرر کرد که عجالهٔ الوقت مبلغ چهل هزار دینار بدل صلح جواب گویند و ملتزم جزیه شده دیگر پیرامون خلاف نگردند و چون خاطر عیاض از فتح تمامی بلاد جزیره و دیار بکر فارغ گشت بموجب فرموده عمر بن الخطاب رضی اللّه عنه امارت آن ولایت را بقبهٔ بن فیروز الاسلمی بازگذاشته رایت مراجعت بجانب شام برافراشت و بعد از وصول بحمص داعی حق را لبیک اجابت گفته فوت شد مدت حیاتش شصت سال بود وفات عیاض در سال بیستم از هجرت روی نمود و همدرین سال بروایت روضهٔ الاحباب ابو بحیره بموجب اشارت امیر المؤمنین عمر بغزو روم رفت و اول کسی است از اهل اسلام که باقدام اهتمام بدان ولایت درآمد و قولی آنکه نخستین شخصی که جهت جهاد بروم رفت یسرهٔ بن مسروق عیسی بود و هم درین سال هرقل وفات یافت و مدت سلطنتش سی و یکسال و پنج ماه بود و بعد از فوت هرقل پسرش قسطنطین مالک تاج و نگین شد و دومین سال بلال مؤذن در شام فوت شد پدر بلال حبشی رباح نام داشت و مادرش حمامه

و او در اوایل اوقات بعثت زبان بکلمه توحید گویا گردانید و از مالک خود امیهٔ بن خلف تعذیب بسیار کشیده در آن اثناء روزی ابو بکر صدیق رضی اللّه عنه بسر وقت امیه و بلال رسیده از امیه درخواست نمود که دست از ایذاء او باز دارد و امیه جوابی درشت گفته بالاخره بلال را بآنجناب فروخت و ابو بکر صدیق رضی اللّه عنه او را آزاد کرد و بلال اول کسی است که بانگ نماز گفت مدت عمرش زیاده بر شصت سال بود مدفنش بلده دمشق است و در سال بیست و یکم عمرو عاص بلاد نوبه و بربر و برقه و طرابلس را بطریق مصالحه فتح نمود و دوازده هزار دینار از اهل برقه در بدل صلح بستاند و همدرین سال خالد بن الولید رضی اللّه عنه در حمص وفات یافت و هو خالد بن الولید المغیرهٔ بن عبد اللّه بن عمرو بن مخزوم و مادر خالد لبابه است که خواهر ام المؤمنین میمونه هلالیه بود و کنیتش ابو سلیمان و لقبش بقول اهل سنت سیف اللّه و خالد شصت سال عمر داشت و در سال بیست و سیم از هجرت قلعه عسقلان بر دست معاویهٔ بن ابی سفیان که بعد از فوت برادر خود حاکم دمشق شده بود بطریق مصالحه مفتوح گشت و همدرین سال معاویه عموریه را نیز در حیز تسخیر آورد بر ضمیر مطالعه‌کنندگان این اوراق پریشان پوشیده و پنهان نماند که مجملی از وقایع ممالک شام بروایتی که بصحت اقربست این بود که مرقوم قلم خجسته رقم شد و اطلاع به سایر اقوال و وقوف بر تفصیل احوال حواله بکتب مبسوط است اکنون وقت آنست که پرتو اهتمام بر تحریر شمه‌ای از فتوحات عراق و ممالک عجم تابد و عنان بیان بصوب واقعه که تا غایت بنابر ملاحظه ارتباط سخن در حیز تاخیر افتاده انعطاف یابد و من اللّه الاعانهٔ و التوفیق انه هو القادر علی ما یشاء بالتحقیق

ذکر فتوحات بلاد عراق و ممالک عجم بعون عنایت مفتح الابواب و بیان سایر وقایع و حالات ایام خلافت عمر بن الخطاب رضی الله عنه

شجعان میدان سخن‌سازی و عارفان فن سیر و مغازی باقلام صحت نشان بر لوح بیان نگاشته‌اند که در اوایل ایام خلافت عمر بن الخطاب رضی اللّه عنه مثنی بن حارثه شیبانی از سواد عراق بمدینه شتافته جهت مقابله و مقاتله جنود عجم استمداد نمود و کیفیت پریشانی و بیسامانی فارسیانرا بر

وجهی که واقع بود شرح فرمود عمر رضی اللّه عنه اکابر اصحاب و اعاظم احباب را جمع ساخته خطبه خواند و مردم را بفتح بلاد عراق و غزوه کفار عجم ترغیب کرد اما در آن روز هیچکس زبان اجابت نگشاد زیرا که بسیاری از عظما جهت عزل خالد بن الولید از امیر المؤمنین عمر رنجیده بودند و بعضی از کثرت عدد و وفور عدد حکام فرس اندیشه مینمودند و چون دعوت عمر رضی اللّه عنه مردم را بدان سفر تکرار یافت ابو عبیدهٔ بن مسعود الثقفی که بزعم امام یافعی صحابی بود و بروایت اکثر مورخین

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۴۷۵

در سلک اکابر تابعین انتظام داشت آن امر خطیر را قبول کرده بعضی از صحابه نیز شرط موافقت بجای آوردند و فاروق اعظم هزار مرد جرار و بروایتی چهار کس را یراق داده ابو عبیده را بر ایشان امیر گردانید و مصحوب مثنی بجانب عراق فرستاد و این اول جیشی بود که در زمان خلافت امیر المؤمنین عمر تجهیز یافت و عنان همت بجهاد اعداء ملت تافت و در آن زمان بقول اکثر مورخان حکومت عجم تعلق بپوران دخت داشت و رستم فرخ زاد امیر الامرا بود القصه چون ابو عبیده و مثنی بسواد عراق درآمدند برحسب فرموده پادشاه عجم سپاهی رزمخواه کثرت دستگاه در سایه علم شخصی که موسوم بجابان بود متوجه حرب مسلمانان گشتند و ابو عبیده و مثنی ایشانرا استقبال نموده بعد از تلاقی فریقین قتالی اتفاق افتاد که از آن صعب‌تر نتواند بود نظم

دو لشگر نگویم که دو کوه قاف* رسیدند در جلوه‌گاه مصاف*

خرامیدن بادپایان بکشت* تزلزل در افکند در کوه و دشت

عرق کردن تو سنان در شتاب* ز دریای آتش برآورد آب*

سپاه از علمها شده سایه‌دار* دلیران برآشفته دیوانه‌وار*

بهر سینه‌ای نو شده کینها* گریزان شده رحمت از سینها*

و بعد از کر و فر بسیار کمال اقتدار سپاه عرب بر جنود عجم ظاهر گشته روی بوادی فرار آوردند و ابو عبیده بنصرت و ظفر اختصاص یافته یکی از لشگریان که مطر بن فضه نام داشت جابان را اسیر ساخت اما او را نشناخت و جابان دو غلام و کنیزکی و هزار درم مطر را وعده کرده امان یافت بعد از آن یکی از مسلمانان جابان را شناخته بازش اسیر گردانید و نزد ابو عبیده آورده کیفیت واقعه شرح نمود ابو عبیدهٔ گفت چون مطر او را امان داده است دیگر متعرض نمی‌توان شد مصراع

نقض پیمان مخالف شرعست

القصه پیش از آنکه ابو عبیده بقسمت غنایم پردازد این خبر شایع شد که پسر خال کسری نرسی نام با لشگری در نواحی کسکر نشسته است و حصار صقاطیه را پناه خود ساخته و رستم فرخزاد سپهسالاری موسوم بجالینوس و قیل جابلوس با بیست هزار مرد نامزد مدد نرسی کرده لاجرم ابو عبیده بخاطر گذرانید که قبل از آنکه آن دو سپاه بهم پیوندد متوجه دفع شر ایشان گردد و بدین عزیمت لشکر بسر نرسی کشیده او را بضرب تیغ و سنان منهزم گردانید آنگاه بسر جالینوس تاخته مهم او را نیز بر طبق ناموس فیصل داد و چون هزیمتان برستم فرخزاد پیوستند رستم بنابر استصواب پوران دخت بهمن جادو را با لشکر گران و فیلان گردون توان بجنگ ابو عبیده فرستاد و بهمن با هشتاد هزار مرد تیغزن بکنار آب فرات شتافته در موضعی که آنرا قس الناطق گویند منزل ساخت و ابو عبیده با هفت هزار یا نه هزار از ابطال صف‌شکن متوجه بهمن گشته ابن صلوبا بموجب فرموده او جسری بر آب فرات بست و هرچند سلیط بن قیس انصاری و مثنی بن حارثه شیبانی ابو عبیده را از عبور مانع آمدند بجائی نرسید و از جسر گذشته در مرحله تنگ فضا خیمه اقامت برافراخت و ابو عبیده شبی که روز دیگر در میدان کر و فر آفتاب حیاتش بمغرب فنا غروب نمود شرط وصیت بجای آورد و جمعی را نامزد امارت کرد و گفت اگر من بقتل رسم پسرم وهب امیر

لشکر باشد و اگر او نیز کشته شود پسر دوم من مالک مالک ازمه امارت گردد و اگر او نیز برحمت حق پیوندد ولد سیوم من حبر سرور لشکر باشد و اگر او نیز شربت شهادت چشید سلبط بن قیس الانصاری بشرایط سرداری قیام نماید و اگر سلیط را نیز واقعه ناگزیر پیش آید مثنی بن حارثه شیبانی بلوازم امر امارت پردازد و صباح روز دیگر که اعلام اضاءت گستر در فضاء هوا هویدا شده سپهر نیلی پیکر بهودج زرنگار خورشید مزین گشت و از تلاطم امواج بهر نیل گون گردون دست تقدیر ملک بیچون بساط نمایش افواج کواکب را در نوشت مثنوی

صبحدمان کائینه آفتاب* برد ز هر دیده خیالات خواب*

موج زنان گشت ز نزدیک و دور* چشمه خورشید چو دریای نور*

کشتی مه رفت بدریا فرود* غوطه زد انجم چو شناور برود*

لشکر تهمتن بهمن درفش کاویانی برافراشته و افیال کوه مثال را در پیش صف بازداشته بمیدان مصاف شتافتند و ابو عبیده و سرداران سپاه اسلام میمنه و میسره ترتیب داده عنان بصوب مقابله و مقاتله ایشان تافتند و چون از جانبین دلیران روز پیکار در میدان تاختند و خاک معرکه را بخون یکدیگر گل ساختند اسبان مسلمانان از پیلان رم کرده بازگشتند و کفار از عقب درآمده بزخم تیر و نیزه جمعی را کشتند ابو عبیده که آنحال مشاهده نمود باتفاق جمعی از دلاوران از اسب پیاده شده رخ بمحاربه پیلان آوردند و بعضی از ایشان فیلان را مجروح گردانیده ابو عبیده خرطوم فیل سفید را که از اعاظم افیال عجم بود مقطوع ساخت اما در وقت مراجعت فیل بدو رسید و از سر خشم او را در زیر دست‌وپا درآورده شهید کرد لاجرم کفار دلیر گشته مسلمانان را دل بشکست و کار از دست رفته انهزام یافتند در آنحال عبد اللّه بن مرثد بخیال آنکه چون گریختگان مفری نیابند بازگشته بمبارزت مبادرت نمایند جسر را ویران ساخت و هرکس آنجا رسید و پل را خراب دید از وهم کفار خود را در آب انداخت بنابرین بسیاری از مسلمانان غریق بحر فنا شدند و بعد از

شهادت اولاد ابو عبیده و سلیط بن قیس مثنی رایت برداشته بطریقه خدعه با کفار حرب مینمود تا بقیه مسلمانان از دریای هلاک بساحل نجات رسیدند و در آن معرکه از اهل اسلام چهار هزار نفر تلف شده دو هزار بمدینه آمدند و سه هزار یا هزار نفر با مثنی در موضع لیس منزل گزیدند و بهمن جادو از قلت لشکر مثنی خبر یافته قصد کرد که بر آب فرات جسر بندد ثانیا با حشری بیکران خود را بمثنی رساند اما در آن ولا اخبار پریشان از جانب رستم شنوده بمداین مراجعت نمود و هم در سال سنه اربع عشر من الهجرة امیر المؤمنین عمر رضی اللّه عنه لشکری یراق کرده جریر بن عبد اللّه البجلی را سردار ایشان گردانیده فرمان داد که بمثنی ملحق گشته قدم در وادی جهاد نهند تا اختلالی که در واقعه جسر دست داده است تدارک پذیرد و جریر حسب فرموده بمثنی پیوسته در آن اثنا مهران بن باذان با سپاهی بیکران متوجه حرب ایشان شده در موضع نخیلین تلاقی فریقین اتفاق افتاد و در خلال قتال مهران بزخم پیکان یکی از ابطال رجال بقتل رسید و اتباعش انهزام یافته اهل اسلام تیغ بیدریغ در کافران نهادند چنانچه بروایتی عدد

مقتولان آن معرکه بصد هزار رسید و بعضی از اهل اخبار آن روز را یوم الاعشار خوانند زیرا که صد مبارز در لشکر مسلمانان شمرده شد که هریک در آن روز ده کافر متهور کشته بودند و همدران اوان مثنی سوق خنافس و بازار بغداد را که مجمع تجار کفار بود غارت نموده اموال بسیار بدست آورد و در میان لشکریان قسمت کرد و چون اینخبر بمداین رسید اعیان عجم متأثر شده یزدجرد بن شهریار را بپادشاهی برداشتند و رستم فرخزاد را بمقاتله عرب نامزد کرده احوال ایشان روی بانتظام آورد و مثنی کیفیت واقعه را بدار الخلافه عرضه داشت نموده عمر رضی اللّه عنه باستصواب اجله اصحاب زمام رتق و فتق و حل و عقد امور عراق را در قبضه اقتدار سعد بن ابی وقاص رضی اللّه عنه نهاد و او را در اواخر سال چهاردهم یا اوایل سال پانزدهم از هجرت با چهار هزار یا شش هزار یا هفت هزار کس بدانجانب فرستاد و سعد آن زمستان در منزل سیراف که قریب بحدود سواد است اوقات گذرانید و چون نیر اعظم از مرحله حوت به بیت الشرف خویش

خرامید سعد از آنجا کوچ کرده متوجه قادسیه گردید و قبل از وصول او مثنی از دار فنا بعالم بقا پیوسته بود و سعد در قادسیه رحل اقامت انداخته تمامی سپاه سواد بدو ملحق گشتند و امیر المؤمنین عمر طلیحۀ بن خویلد اسدی و عمرو بن کرب الزبیدی و عاصم بن عمرو التمیمی و شرحبیل بن سمط الکندی و فرات بن حیان را متعاقب یکدیگر با سپاهیان جلادت اثر بمدد سعد رضی اللّه عنه روان ساخت و از آنجانب رستم با شصت هزار سوار یراق‌دار گزیده و سی و شش زنجیر فیل کوه پیکر کار دیده از مداین بیرون خرامیده ساباط را محل بسط بساط عظمت گردانید آنگاه سعد بنابر اشارت عمر رضی اللّه عنه جمعی از اصحاب را که نعمان بن مقرن مزنی و جریر بن عبد اللّه البجلی و طلیحۀ بن خویلد اسدی از آنجمله بودند نزد یزدجرد بن شهریار فرستاد تا او را باسلام دعوت نمایند و ابواب نصیحت بر روی او بگشایند و آنجماعت نخست بمعسکر رستم رسیده مصحوب معتمدان او بمداین شتافتند و بمجلس پادشاه عجم راه یافته باداء رسالت قیام نمودند لیکن یزدجرد بقبول ملت حنیف و انقیاد احکام شرع شریف موفق نشد و از اداء جزیه عار داشته توبره خاک بر گردن یکی از رسولان نهاد و ایشان را اجازت معاودت داد و اهل اسلام بدان معنی تفال نموده گفتند عنقریب زمین عجم در حیز تسخیر امت سید عالم صلی اللّه علیه و سلم در خواهد آمد و یزدجرد بعد از رخصت ایلچیان متعاقب کس نزد رستم فرستاده پیغام فرمود که بسرعت هرچه تمامتر متوجه میدان قتال گردد و چون رستم از اوضاع نجومی معلوم کرده بود که کوکب طالع سعد و سپاه عرب در اوج قوت و سعادت است و اختر بخت یزدجرد و جنود عجم در حضیض ضعف و نحوست بتدریج طی مسافت می‌نمود و پیوسته قاصدان سخن‌دان پیش سعد ارسال داشته طالب مصالحه می‌بود و پس از ظهور عدم فایده هزار سال رسل و رسایل قاید اجل عنان بارگیر رستم را گرفته بمیدان مقابله و مقاتله رسانید و سعد از قرب وصول اعدا وقوف یافته بتعبیه سپاه خویش که سی و چند هزار مبارز خنجرگذار

بودند اشتغال نمود و منذر بن حسان ضبی و طلیحهٔ بن خویلد اسدی را در قلب لشگر جای داده جریر بن عبد اللّه البجلی و عمرو بن معدی کرب را بمیمنه فرستاد و ضبط میسره را در عهده قیس بن مکیت مرادی و ابراهیم بن حارثه شیبانی کرد و خود بواسطه ظهور دمامیل و ثراهٔ و عرض مرض عرق النسا بر بام قصری که مشرف بر معرکه بود منزل گزید و خالد بن عرفطه را بجای خویش مقرر گردانید اما رستم جالینوس را با چهل هزار مرد مقدمه لشکر ساخت و هرمزان را بر میمنه بازداشت و میسره را بمهران بن بهرام رازی سپرد و جای خود در قلب مقرر کرد و هژده زنجیر پیل در پیش خویش جای داد و تیر اندازان جلد بر آن فیلان سوار گردانید و هژده فیل دیگر بمیمنه و میسره فرستاد القصه صباحی که خورشید خنجرگذار لواء بیضا از افق شرقی برافراخته رفع موکب کواکب پیش نهاد همت گردانید و فضاء بسیط زمین از عکس جوشن زراندود آفتاب رنگین شده خطوط شعاعی بسان رماح خطی بجانب عیون روشنان افلاک دراز گردید رستم با سپاه عجم تاجهای مکلل بلعل و درر بر سر و جوشنهای محلی بسیم و زر دربر کمرهای مرصع برمیان بسته و بر اسبان تازی‌نژاد نشسته صف قتال بیاراستند و سعد وقاص با لشکر عرب مغفر توکل بر سر نهاده و زره مصابرت دربر افکنده شمشیرهای بران بقصد کافران آخته و سنانهای جان‌ستان بر گوش اسبان راست ساخته در برابر ایشان بایستادند و مبارز خواستند و در آن روز نخست غالب بن عبد اللّه اسدی و عاصم بن عمرو تمیمی قدم در میدان مردان نهاده از جانب کفار هرمزان که در سلک حکام فرس انتظام داشت با دیگری از شجعان بمبارزت آن‌دو پهلوان مبادرت نمودند و غالب هرمزان را مغلوب گردانیده دستگیر کرد و کمند اسر در گردنش انداخته نزد سعد برد اما غنیم عاصم خایف و مایم از پیش او گریخته عاصم او را تعاقب نمود و اگرچه فارسیان هجوم کرده مصراع

ز چنگ عاصمش معصوم کردند

لیکن رکابدار یکی از اعیان عجم بر استر رکاب سوار بدست عاصم گرفتار شد و عاصم او را بنظر سعد رسانید بعد از آن آسیاء قتال بخون ابطال رجال در گردش آمده در آن روز که موسوم است

باغواث از زمان طلوع فلق تا هنگام غروب شفق قابض ارواح از چشمه حسام خون‌آشام اقداح مرگ در کام جان شجعان می‌ریخت و از ضرب رماح دو سر و طعن گرز و شمشیر ارواح از اشباح دوری جسته خاک معرکه با خون دلیران می‌آمیخت نظم

همه روی زمین از خون نهان شد* تو گفتی هر گیاهی ارغوان شد

چو میغ از خون دشمن ریخت باران* قلم شد تیغ در دست سواران*

همه کار زمین خون خوارگی بود* کواکب بر فلک نظارگی بود

و چون از مهابت آن کارزار خسرو ثوابت و سیار از بام این نیلی حصار میل نهانخانه مغرب نمود و تاریکی شب زنگی سلب غالب گشته انوار ابصار را از رؤیت اشیا منع فرمود آن‌دو لشکر دست از کشتن یکدیگر کوتاه کرده رایت مراجعت برافراشتند و هر گروهی در معسکر خویش فرود آمده آن شب تا صباح پاس داشتند بیت

طلایه برون شد ز هردو سپاه* شبیخون بدخواه را بست راه

و صباح روز دوم که موسوم

است بخماس نوبت دیگر گردان هردو لشگر و مردان هردو کشور بتسویه صفوف پرداخته نظم

نشستند بر اسب فرزانگی* کشیدند خنجر بمردانگی*

بخون ریختن نیزه‌ها گشت تیز* سلامت شد از هر طرف در گریز

و درین روز در زمان اشتعال آتش حرب و قتال مقدمه لشکر هاشم بن عتبهٔ بن ابی وقاص که با هزار دلاور خون‌آشام بفرموده ابو عبیدهٔ بن الجراح از جانب شام بمدد اهل اسلام می‌آمدند

بمعرکه رسید و سردار ایشان قعقاع بن عمرو هم از گرد راه بمیدان تاخته سی نوبت بر اهل ضلالت حمله آورد و در هر حمله مبارزی را بر خاک مذلت انداخت بیت

سپه را چشم دوری گشت خیره* ز بیمش بخت دشمن گشت تیره

نقلست که ابو محجن ثقفی را در آن ایام سعد بن ابی وقاص رضی اللّه عنه بواسطه افراط شرب مدام در غرفه قصری که اقامت داشت محبوس گردانیده بود و در روز خماس ابو محجن از آن غرفه نظاره جلادت مردان صف‌شکن کرده او را عرق شجاعت جبلی در حرکت آمد و مادیان بلقاء نام سعد بن ابی وقاص را با یکدست سلاح از منکوحه یا ام ولدش عاریت نموده عزم رزم فرمود و با آن ضعیفه عهد کرد که اگر در آن جنگ کشته نشود بار دیگر بمحبس مراجعت نماید آنگاه سلاح پوشیده و بر آن مادیان باد پای نشسته کالبرق الخاطف خود را بمعرکه رساند و آغاز کارزار نموده تیغ یمانی بر فرق اعادی میراند نظم

بر آن تن که زد خنجر سخت‌کوش* درآمد سرش پای‌کوبان ز دوش*

بهرسو که شمشیر در کار کرد* یکی را دو کرد و دو را چهار کرد

دوست و دشمن بر آن میدان داری و خنجرگذاری آفرین کرده مراسم تحسین بجای آورده ناگاه چشم سعد ابی وقاص از بام کوشک بر ابو محجن افتاد که بخون ریختن سپاه دشمن اقدام مینمود و بعد از امعان نظر با خود گفت که حرکات و سکنات این سوار صف‌شکن بابو محجن مشابهتی تمام دارد اما او در این قصر محبوس است و اسبش بمادیان بلقاء می‌ماند و آن الاغ نیز در طویله من مضبوط است آیا درین رزم از ما چه کس باشد و بعضی مردم را مظنه شد که ابو محجن ملکی است که بموجب الهام ملک منان بامداد مؤمنان قیام مینماید بالجمله چون خسرو کواکب از جولان در فضاء معرکه آسمان ملول گشته روی بدیار مغرب آورد و ظلام شام دلیران خون آشام را از استعمال رماح و حسام منع نمود آن‌دو لشکر از یکدیگر جدا شده ابو محجن حسب الوعده بمحبس خود شتافت و سعد رضی اللّه عنه از کیفیت حال وقوف یافته نزد ابو محجن رفت و زبان

عذرخواهی گشاده آن اسب و سلاح را بوی بخشید و شرط کرد که دیگر جهت شرب خمر او را حد نزند و ابو محجن خود را از ارتکاب شراب گذرانیده گفت من هرگاه بآشامیدن مدام اقدام مینمودم چون بتعزیر شرعی تأدیب می‌یافتم ارقام آثام از صحیفه حال من به آب عفو و مغفرت شسته میشد و اکنون که تو مرا در آن کار مطلق العنان ساختی اگر دیگرباره مشغولی کنم دامن عصمت من تا قیامت از لوث آن جریمه پاک نمی‌شود لاجرم توبه کردم که دیگر هرگز پیرامون خمر نکردم القصه بروز سیم که موسوم است بغماس بار دیگر آن‌دو سپاه سپهر اساس متلبس بلباس جنگ شده روی بمیدان

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۴۸۰

نام و ننگ نهادند و از هردو جانب دست بخونریزی و فتنه‌انگیزی برآورده داد مردی و مردانگی دادند بیت

دگرباره شیران بجوش آمدند* بشیر افکنی در خروش آمدند*

در آن اثناء هاشم بن عتبه از شام بمعرکه رسیده با هفتاد مبارز کاردیده بر میمنه سپاه عجم حمله نمود و سپاه صفوف آنجماعت را متفرق ساخته راه سفر آخرت برایشان بگشود مثنوی

سپاه خصم را برداشت از پیش* سرامد دولت آن قوم بدکیش*

ز ضرب تیغ آن مرد سرآمد* بهرسو سروری از پا درآمد

در تاریخ احمد بن اعثم مرقوم قلم صحت رقم گشته که در آن روز از لشگر رستم پهلوانی شهنشاه نام بر اسبی بور نشسته و تاجی از زر بر سر نهاده بمیان هردو صف آمد و جولان کرده مبارز خواست و چهار مسلمانرا که متعاقب یکدیگر بجنگ او بیرون رفتند شهد شهادت چشانید بعد از آن زمره‌ای از اهل اسلام عمرو بن معدی کرب را که بکبر سن رسیده بود گفتند توانی که قدم در میدان نهی و مسلمانانرا از شر این کافر متهور نجات دهی و قبل از آنکه عمرو زبان بقبول آن امر

بگشاید جوانی از بنی تمیم گفت مردی پیر و ضعیف با این شخص قوی بنیه چگونه مقاومت تواند نمود عمرو گفت اگرچه سن من بسرحد شیخوخیت رسیده هنوز مثل تو جوانان را در میدان مردان از پیش بر میتوانم داشت آن جوان باتفاق جمعی دیگر از خویشان بر زبان آورد که همگنانرا کمال شهامت و شجاعت تو معلوم است اما چون بغایت پیر و ضعیف شده‌ای می‌اندیشم که مبادا چشم‌زخمی رسد عمرو گفت شتری بیاورید تا برنشینم گفتند شترسوار بجنگ این مرد جرار خواهی رفت فرمود که هرچه من گویم شما چنان کنید و ایشان شتری پیش کشیده عمرو بر آن نشست و آن جوانان را گفت جامه برغم خویشتن راست کنید و ایشان بنیاد آن کار کرده چون دستهایشان بزیر زانوی عمرو درآمد قوت کرد و شتر را برانگیخت چنانچه دو تن از آن مردم از دو جانب شتر آویخته ماندند و فریاد بر آوردند که ای عم ما را رها کن و او شتر را میدوانید عاقبت ترحم نموده ایشانرا بگذاشت و گفت این حرکت بدان جهت از من صدور یافت که شما را معلوم شود که مرا چه مقدار قوت باقی‌مانده است آنگاه از شتر فرود آمده و بر اسب تازی‌نژاد نشسته بمبارزت شاهنشاه مبادرت نمود و نخست شاهنشاه شمشیری بجانب عمرو انداخته عمرو آن حمله را بسپر رد کرد و همدران گرمی صمصام بر سر شاهنشاه فرود آورد چنانچه اثر زخم بدماغش رسیده از اسب در گردید و مسلمانان تکبیر گفته کافران پریشان ضمیر گشتند و در آن روز قعقاع بن عمرو و جمال بن مالک اسدی نیز بتائید سرمدی تیغ شجاعت آخته کما ینبغی بامر قتال اقبال فرمودند و بعضی از افیال اهل ضلال را مقتول کرده و برخی را مجروح ساخته گریزانیدند به ثبوت پیوسته که در روز غماس جد آن دو لشگر در افنا و اعدام یکدیگر بمرتبه‌ای انجامید که چون خادمان قضا قندیل نوربخش آفتاب را از سقف این گنبد فیروزه مقرنس بنهانخانه مغرب درآوردند از جانبین شموع و مشاعل برافروخته همچنان باشتعال نایره حرب مشغولی میکردند و در آن شب که موسومست بلیلة الهریر

تا صباح ساقی اجل اقداح تلخ مذاق مرکب بر آن شوربختان می‌پیمود و دیده روشنان فلک جهۀ نظاره کارزار آن گروه خنجرگذار تا وقت ظهور تباشیر مهر منیر باز بود روز دیگر که آفتاب تیغ‌زن بطالع سعد یک سواره در میدان آسمان تاخت و خیل نجوم نحوست هجوم را بضرب اسنه شعاعی مغلوب و منهزم ساخت آثار عجز و انکسار بر صفحات احوال عجم نمودار شده لشکر شجاعت سلب عرب بموجب اشارت سعد بن ابی وقاص رضی اللّه عنه بیکبار متوجه اعدا گشته حمله کردند و اقدام ثبات و قرار آن گروه نابکار تزلزل یافته روی بوادی فرار آوردند و مسلمانان ایشان را تعاقب نموده هلال بن علقمه برستم رسید و سردار عجم تیری بجانب او انداخته آن تیر برپای هلال خورد چنانچه قدمش بر رکاب دوخته شد و هلال همدران گرمی تیغ برستم رسانیده گردنش را از بار سر سبک گردانید مثنوی

چو دیدار رستم ز خون تیره گشت* جهان جوی تازی بر آن چیره گشت*

دگر تیغ زد بر سر و گردنش* بخاک اندر افکند جنگی تنش*

و هلال نداء (الا انی قد قتلت رستما) در طارم افلاک انداخته در بدیهه بیتی چند انشا نمود که ترجمه آن ابیات اینست نظم

ندیدی که چون نام آبای من* بشد زنده از پردلیهای من*

بوقتی که رستم هزیمت نمود* در بددلی بر رخ خود گشود*

در آن دم زد آن زخم کاری مرا* بزین دوخت پای سواری مرا*

بتائید حق کردمش سینه چاک* ز مرکب فرستادمش سوی خاک*

روانش بدوزخ روان ساختم* بفتح عجم رایت افراختم*

و زهرهٔ بن جویریه تمیمی بجالینوس رسیده او را بقتل رسانید و ضرار بن الخطاب درفش کاویانی را که شرح تزئین و ترصیع آن بجواهر ثمین در جزو ثانی سبق ذکر یافته بدست آورد و در محاربه قادسیه بروایتی از کفار قرب صد هزار بقتل رسیدند و از مسلمانان هشت هزار و پانصد کس شربت شهادت چشیده و سعد بن ابی وقاص چون بفتح و نصرت اختصاص یافت بلوازم شکر آلهی قیام نموده از بام قصر بپایان شتافت و بپرسش و نوازش دلاوران قیام نموده باجتماع غنایم که زیاده از حد حصر و احصا بود فرمان فرمود اما سلب رستم را بهلال مسلم داشت منقولست که قیمت کمر او هفتاد هزار دینار و بهاء تاجش صد هزار دینار بود و همچنین سلب جالینوس را که نفاست بی‌نهایت داشت بزهره عنایت کرد و در عوض درفش کاویانی سی هزار دینار بضرار داده آنرا داخل غنایم ساخت و خمس غنیمت را افراز نموده بمدینه فرستاد و نخست جمازه سواری بدان بلده رسیده و آن اخبار را باهل اسلام رسانیده امیر المؤمنین عمر مبتهج و شادمان گردید و سایر مسلمانان در عین فرح و سرور مراسم حمد کریم عطابخش بجای آوردند و خلیفه را تهنیت گفتند و متعاقب خبر فتح قاصدان سعد بمدینه درآمده نقود نامعدود و جواهر زواهر و اوانی زرین و سیمین و البسه زربفت و ابریشمین و اسبان راهوار و شتران باربردار و استران رکابی و قطار و اسلحه نفیسه بسیار که خمس غنایم آن معرکه بود بنظر عمر رضی اللّه عنه رسانیدند و خلیفه آن اموال را بمصارف شرعیه صرف نموده در جواب نامه سعد نوشت که جهت استراحت سپاه در قادسیه توقف نماید و تا وقتی که

مأمور نگردد قصد مداین نفرماید و همدرین سال یعنی سنه خمس عشر من الهجرهٔ النبویه امیر المؤمنین عمر عتبهٔ بن غزوان را که یکی از اصحاب پیغمبر آخر الزمان بود با فوجی از جنود ظفر ورود بجانب ابله فرستاد تا در آن ناحیه بلده بنا کند و غرض فاروق اعظم از تعمیر آن شهر آن بود که من بعد میان پادشاه عجم و ملک هند طریق آمد شد مسدود گردد و از یکدیگر استمداد نتوانند نمود زیرا که نزدیک‌ترین طریقی که فارسیان از آن ممر بهندوستان توانند رفت آن بود

بالجمله عتبه بابله شتافته در ساحل بحر شهری وسیع بنیاد نهاد و استادان بنا قرب سه سال در آن بنا کار کردند تا باتمام رسید و بنابر آنکه آن بلده در موضعی واقع شد که اطراف و جوانبش سنگلاخ بود ببصره اتسام یافت چه اعراب مثل این‌جای را بصره گویند و بعد از آنکه بصره مجمع طوایف خلایق گشت عتبه مجاشع بن مسعود را بحکومت آن دیار بازداشته بمدینه مراجعت نمود و در سال هفدهم از هجرت بعالم آخرت انتقال فرمود و عمر رضی اللّه عنه مجاشع را عزل کرده مغیرهٔ بن شعبه والی آن ولایت شد و پس از چندگاه مغیره بزنا متهم گشته منصب حکومت بصره بابو موسی اشعری انتقال یافت و در همین سال عمر رضی اللّه عنه وضع دیوان فرمود و اسامی اجله اهل بیت و اصحابرا بر دفتر ثبت کرده جهت هریک چیزی مقرر فرمود و ابتدا بعباس رضی اللّه عنه کرده باسم شریفش دوازده هزار درم و بروایتی بیست و پنج هزار درم نوشت بعد از آن سادات خاندان سید کاینات را بر سایر برایا تقدیم داد و بنام هریک از امهات مؤمنین ده هزار درم تعیین فرمود و هریک از حضار معرکه بدر را پنج هزار درم داد و سبطین خواجه کونین امام حسن و امام حسین رضی اللّه عنهما را بدستور اهل بدر وظیفه مقرر کرد و ابو ذر غفاری و سلمان فارسی را نیز داخل آن طبقه گردانید بعد از آن جهت بقیه صحابه از چهار هزار درم تا دویست درم علی اختلاف مرا تبهم رقم کشید و در شوال همین سال سعد بن ابی وقاص رضی اللّه عنه بمقتضای فرمانی که از دار الخلافه بدو رسید متوجه مداین گشته در اثناء راه شهر سیر و بابل و بیلباط را فتح نمود و عساکر عجم که در آن حدود بودند بطریق فرار از جسر دجله گذشته پل را ویران کردند و سعد رضی اللّه عنه با شصت هزار سوار نامدار بکنار آب رسیده بنابر فقدان کشتی توکل بر کرم الهی کرده اسب در آب راندند و تمامی خیول و بغال و دواب و جمال ارباب توحید با احمال و اثقال چون برق و باد از آب گذشته هیچ‌چیز ضایع نشد مگر قدح مالک بن عامر که در دجله افتاد و بالاخره موج دریا آنرا بر ساحل انداخت و یکی از لشگریان آن قدح را برداشته تسلیم عامر نمود و چون نزد یزدجرد بوضوح پیوست که سعد وقاص با سپاه عرب بی‌وسیله جسر و سفینه از دجله عبور نمودند رعبی تمام بر خاطرش استیلا یافته آنچه توانست از اموال خزاین و نفایس دفاین برداشت و بصوب

حلوان روان شده بسیاری از نقود و جواهر و اقمشه و امتعه را بحسرت بازگذاشت چنانچه این قضیه را بعضی از مورخین چنین نوشته‌اند که (و کان فی بیت المال ثلثهٔ الف الف الف ثلاث مراهٔ اخذ منها رستم عند مسیره الی القادسیهٔ

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۴۸۳

النصف و بقی النصف) و عبارت برخی دیگر اینست (و کان فی بیت المال ثلث الف الف و اخذوا نصف ذلک و هربوا و ترکو الباقی) و چون سعد از فرار یزدجرد وقوف یافت بدل جمع و خاطر مطمئن بمداین درآمده نظر بر آن قصور منقش و منیع و ایوانهای دلکش رفیع انداخت و آن اموال لا تعد و لا تحصی و اجناس بیحد و قیاس دیده زبان بحمد مهیمن منان گردان ساخت و ضبط غنایم را در عهده عمرو بن مقرن مزنی کرده آن مقدار اشیاء نفیسه و اقمشه شریفه و ظروف و اوانی نقره و طلا و فرش و بساطهای گرانبها بدست آمد که وصف آن بامداد قلم و بنان تیسیرپذیر نیست و از آنجمله بساطی بود ابریشمین شصت گز در شصت گز که اطراف آن بزمرد ترصیع یافته بود و بروایتی هژده ارش از آن فرش بجوهری غیرمکرر تزئین داشت چنانچه ده ارش از زمرد سبز بود و ده ارش از بلور سفید و ده ارش از یاقوت سرخ و ده ارش از یاقوت کبود و ده ارش از یاقوت زرد و در حواشی و جوانبش اصناف ریاحین و ازهار و انواع اشجار و اثمار از جواهر آبدار و لآلی شاهوار بافته بودند و آنرا بهارستان نام نهاده و ملوک عجم در فصل شتا آن بساط را مبسوط ساخته مجلس عشرت می‌آراستند و میان زمستان را اوایل ایام بهار می‌پنداشتند القصه سعد از آن غنایم خمس جدا کرده نهصد شتر جهت حمل آن ترتیب نمود و چون از قیمت بساط موصوف مقومان ذو البصیرهٔ عاجز گشتند آنرا بی از آنکه در قسمت داخل سازد اضافه اموال خمس کرده مصحوب بشر بن الخاصیه بمدینه فرستاد و تتمه غنایم را بر شصت هزار سوار تقسیم نموده بدست هر سواری دوازده هزار دینار درآمد و چون اموال خمس و خبر فتح مداین بمدینه رسیده امیر المؤمنین عمر بتجدید مبتهج و مسرور گشته آن اموال را بخش کرد و بساط مذکور را که مجرد رؤیت آن موجب نشاط و انبساط می‌شد قطعه قطعه ساخته یک وصله را از آن پیش شاه مردان

علیه الرحمهٔ و الرضوان فرستاد و آنجناب آن را به بیست هزار درم و بقولی بیست هزار دینار فروخت در روضهٔ الاحباب مسطور است که چون یزدجرد بحلوان گریخت بسیاری از سپاه عجم در جلولا اجتماع نموده و مهران رازی را بامارت و سرافرازی تعیین کردند و پیمان را بایمان مؤکد گردانیدند که مهما امکن در دفع لشکر عرب مساعی جمیله مبذول دارند و از میدان قتال فرار ننمایند و بعضی دیگر از گریختگان معرکه قادسیه و غیر ایشان از عجمیان بجانب موصل رفته در نواحی تکریت مجتمع گشتند و اینخبر بسمع سعد رضی اللّه عنه رسیده برادرزاده خود هاشم بن عتبه را با دوازده هزار مرد جرار بطرف جلولا فرستاد و عبد اللّه بن المعتمر را با شش هزار متهور بجانب تکریت ارسال داشت و چون هاشم بنواحی جلولا رسید مهران رازی قلعه آن بلده را استحکام داده متحصن گردید و هاشم در تضییق محصوران کوشیده و بعد از آنکه مدت شش ماه زمان محاصره امتداد یافت پیکر فتح جلولا بعنایت ایزد تعالی دست داد و قریب صد هزار نفر از اتباع مهران رازی بر دست مبارزان حجازی کشته گشته از قتلی هر طرف پشتها پدید آمد و این معنی سبب تسمیه آن بلده شد بجلولا (لانها جللت بالقتلی) موسوم گشت و در آن دیار نیز

غنایم بسیار بدست مسلمانان افتاد چنانچه بعضی از مورخان خمس آنرا شش هزار هزار دینار گفته‌اند و چون یزدجرد در حلوان از واقعه جلولا وقوف یافت حلاوت زندگانی بر وی تلخ شده فوجی از سپاه را آنجا گذاشته روی براه ری آورد و هاشم بر فرار یزدجرد مطلع گشته بسوی حلوان شتافت و آن بلده را نیز بجنگ تسخیر نموده در حیز تصرف آورد و برین قیاس عبد اللّه بن المعتمر تکریت و موصل را مفتوح ساخت و فتح ماسبندان و شروان همدران سال بر دست ضرار بن الخطاب تیسیر پذیرفت و در سال هفدهم از هجرب فتح اکثر بلاد اهواز که بزعم بعضی از ارباب اخبار هفتاد و هفت شهر است بوقوع پیوست و ابو هریره بفرموده امیر المؤمنین عمر لشکر برام هرمز و تستر کشیده هرمزان که حاکم آن امصار بود با وی صلح نمود و بمدینه شتافته زبان بکلمه طیبه توحید گویا گردانید و در همین سال فتح سوس بسعی ابو هریره واقع گردید و بروایت

صاحب مستقصی تسخیر اهواز ابو موسی اشعری را دست داد و هرمزانرا او گرفته بمدینه فرستاد و همدرین سال سعد وقاص از امیر المؤمنین عمر اجازت طلبیده ببناء بلده کوفه پرداخت و با سپاه اسلام در آن مقام لواء اقامت برافراخت و سبب تعمیر کوفه آن شد که هوای مداین که در آن زمان نشیمن مسلمانان بود بامزاج اعراب موافقت نداشت صاحب تاریخ جعفری و بعضی دیگر از سالکان مسالک سخن‌وری آورده‌اند که آن بلده را بجهت آن کوفه گفتند که نخست در آن موضع ازنی و بوریا منازل ترتیب نمودند و مثل این‌جائی را اعراب کوفه گویند و باتفاق اکثر مورخان وضع تاریخ هجری در همین سال وقوع یافت و سبب این اختراع را رئیس مهره اخبار حمزه اصفهانی در کتاب تواریخ کبار الامم برین موجب رقم فرموده که در زمان خلافت فاروق اعظم رضی اللّه عنه وثیقه‌ای نوشته شد که ختام آن بشهر شعبان مختوم بود و نظر امیر المؤمنین عمر بر آن نوشته افتاد پرسید که آیا ازین شعبان شعبان امسال مراد است یا شعبان زمان استقبال چه از این اطلاق و اجمال صورت تعیین طریق صواب در نقاب ارتیاب می‌ماند و هیچ صاحب کیاست نتیجه حکمی را که در رفع خصومات و قطع معاملات مترتب بر ضبط و تعیین باشد از مطالعه امثال این خطوط باز نمی‌داند و فی الحال جهت قلع این مشکل و قمع این معضل باجتماع اعاظم اصحاب و احضار صحابه اولی الالباب امر نمود و با ایشان آغاز مشورت کرده فرمود که چون مواهب الطاف الهی اعوان شریعت حضرت رسالت‌پناهی را بکثرت اموال و وسعت احوال مخصوص فرمود هراینه قسمت زکوة و اخراج صدقات را از تعیین اوقات چاره نخواهد بود و وضع قانونی که مواقیت اداء واجبات مضبوط ماند و انفصام بسرانجام آن راه نیابد ناگزیر است مناسب آنکه باز نمایند که طریق وصول بمعرفة زمان حدوث و وقایع بچه کیفیت تیسیرپذیر است همکنانرا قرعه اختیار برین صورت افتاد که دانستن این نوع ضابطه بر قواعد و رسوم فارسیان بنیاد توان نهاد آنگاه امیر المؤمنین عمر باحضار هرمزان که از اعیان دانایان فرس بود اشارت فرمود و او بملازمت رسیده بعد از وقوف بر سبب طلب چنان باز نمود

که فارسیانرا حسابیست که آنرا ماه روز میخوانند و مواقیت معاملات را بآن حساب درست میدانند و اصحاب ماه روز را تعریب نموده مورخ کردند و مصدر آنرا بقیاس باقی مصادر لفظ تاریخ بر زبان آوردند بعد از آن عنان اهتمام بطلب وقتی که اصل تاریخ اسلام را بر آن مبنی دارند معطوف داشتند و بانعقاد اجماع صنادید امت مبداء تاریخ ملت سال هجرت را بر صحایف اوراق نگاشتند و بعضی از ادبا در تعریف تاریخ چنین گفته‌اند که (التاریخ یوم معلوم ینسب الیه زمان یأتی علیه) و بنابر لغۀ بنی تمیم گویند که (و رخت الکتاب توریخا) و بلغت بنی قیس بر زبان رانند که (ارخته تاریخا) و علی ای حال تاریخ در اصل مصدر باب تفعیل است و اطلاق تاریخ بر تألیفی که مشتمل باشد بر وقایع و احوال بعضی از ارباب جاه و جلال و اصحاب دولت اقبال یا محتوی بود بر چگونگی حالات برخی از بلاد و امصار و حادثات قرون و اعصار سمت شیوع و اشتهار دارد (و قیل فلان تاریخ قومه‌ای الیه انتهی شرفهم) و از بدو ایجاد عالم تا زمان ظهور ملت حضرت رسالت صلی اللّه علیه و سلم پیوسته طوایف بنی آدم وقایع کلیه را تاریخ میکرده‌اند و بهنگام تعیین اوقات آن واقعه را در قلم می‌آورده‌اند و اول تاریخی که مقرر شد هبوط آدم بود بعد از آن طوفان نوح علیهم السلام آنگاه مخلص ابراهیم علیه التحیۀ و التسلیم از آتش نمرود و بنی اسمعیل بناء کعبه معظمه را تاریخ ساختند و اسرائیلیان مبعث موسی را صلوات اللّه علیه و رومیان جلوس اسکندر ذو القرنین را و قریش واقعه فیل را و عجمیان پیوسته جلوس ملوک ذو شوکت را تاریخ اعتبار میکرده‌اند و آخرین تواریخ ایشان ابتدای پادشاهی یزدجرد بن شهریار است که سلطنت آن طبقه برو اختتام یافت و تاریخ جلالی که حالا مبنی تقاویم برآنست مبداء آن اول سلطنت سلطان جلال الدین ملکشاه سلجوقی است و بعضی از تواریخ بر حرکات شمس که یکسال آن عبارتست از سیصد و شصت و پنج روز و کسری مبتنی است و برخی بر سر قمر که سال آن سیصد و پنجاه و چهار روز است و کسری و تاریخ هجری انتباه دارد بر حرکت ماه کما لا یخفی علی اهل الیقظۀ و الانتباه و چون هلال داس مثال محرم سال هژدهم از هجرت در مزرعه سپهر خضرا نمودار گردید بسبب عدم فیضان باران عنایت ملک منان در مدینه بلاء قحط و غلا بوقوع انجامیده حیاض ریاض

و عیون جبال بسان سراب در بیابان و چشمه خورشید در آسمان از آب خالی شد و ساحت مزارع و کشت‌زار و بیوت اغنیا و اهل احتکار مانند خرمن ماه و خوشه سنبله از حبوبات عاری گشته آتش جوع در معده‌ها شیوع یافت و نایره گرسنگی کانون دوران مساکین را فرو تافت مثنوی

نبودی بخوان فقیر و غنی* بجز گرده ماه خود خوردنی*

نماند از زراعات اصلانشان* مگر سنبله پاره کهکشان*

بجای میاه غدیر و عیون* روان گشته از چشمها جوی خون*

و چون اضطرار خلایق بسیار شد عمر بن الخطاب رضی اللّه عنه با طایفه‌ای از اجله اصحاب جهت استسقا بصحرا شتافته دست دعا برآوردند و عباس رضی اللّه عنه را شفیع ساختند و آنجناب بتضرع و زاری از سهاب عنایت حضرت باری باران طلبیده التماس

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۴۸۶

عباس عز اجابت یافت و همان لحظه غمام انعام الهی آغاز فیضان کرده تا یکهفته اقطار امطار بر کشت‌زار امید همگنان می‌بارید و طوایف انسان بشکرگذاری این احسان دست و پای عباس را بوسیده حسان بن ثابت بیتی چند در سلک نظم کشید که اول آن ابیات اینست شعر

سال الاسام و قد تتابع جدبنا* فسقی الغمام بعزت العباس

و در سال نوزدهم از هجرت امیر المؤمنین عمر سرای عباس رضی اللّه عنه و منزل مروان را خریده داخل مسجد رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم گردانید تا آن بقعه شریفه وسیع و فسیح گردیده و درین سال بقول امام یافعی سید القراء ابو المنذر ابی بن کعب الانصاری الخزرجی وفات یافته و او از جمله اصحاب بدر است و قوت حافظه‌اش بمرتبه‌ای بود که بعد از نزول سوره لم یکن حضرت رسول صلی اللّه علیه و سلم او را گفت (ان اللّه امرنی ان اقرء علیک لم یکن الذین کفروا) ابی

گفت یا رسول اللّه حق عز اسمه مرا نام برده است آنحضرت فرمود که آری و ابی از غایت شادمانی گریان شد و این حدیث که بروایت انس بن مالک بصحت پیوسته دلالت بر کمال فضیلت ابی بن کعب میکند رضی اللّه عنه در روضهٔ الاحباب مذکور است که درین سال فوجی از اهل هدایت در بلده رمله بغار کوه لبنان درآمدند و در آنجا تختی مذهب دیدند مردی مرده بر زبر آن خفتیده و در یک جانب آن میت لوحی مجسم از طلا یافتند که سطری چند بلغت رومی بر آن نگاشته بودند مضمون مسطور آنکه من سبا ولد نواسم که بشرف ملازمت عیص بن اسحق النبی علیه السلام مشرف گشتم و مدتی بدولت و اقبال گذرانیدم و در دار دنیا عجایب بلاانتها مشاهده نمودم از جمله آنکه در چله تموز بکرات باریدن برف و تگرگ دیدم باید که اگر امثال این امور بنظر کسی درآید تعجب ننماید و غریب‌تر از هر امری آنکه بنی آدم از مرگ بغایت غافل است و حال آنکه قبور آباء و اجداد و اولاد خود را می‌بیند و از اعظم وقایع که حساب روز قیامتست نمی‌اندیشد و بتحقیق که من میدانم قومی را که باوجود اقرار بوحدانیت پروردگار مرا ازین غار بیرون برند و این تخت مرا ملک خویش شمرند و چون این امر بظهور آید مزاج زمان از نهج اعتدال انحراف یابد و امانت و دیانت در میان مردم نماند و عاقبت محمود صلحا و متقیانرا باشد و السلام و در سنه عشرین هجری جمعی از اهل کوفه بمدینه شتافته از سعد وقاص رضی اللّه عنه شکایت گونه کردند و فاروق اعظم سعد را از آن امر معاف داشته عمارت کوفه بر عمار بن یاسر قرار گرفت و عبد اللّه بن مسعود جهت ضبط اموال بیت المال متعین گشت و در همین سال اسید بن حضیر انصاری وفات یافت و او از جمله رؤساء بنی عبد الاشهل بود و بجودت قرائت و حسن صوت اتصاف داشت کنیتش ابو یحیی است و قیل ابو عتیک و همدرین سال ابو سفیان بن الحارث بن عبد المطلب که پسر عم سید عالم بود و سعد بن عامر الجمحی فوت شدند و در سال بیست و یکم واقعه نهاوند اتفاق افتاد و در آن معرکه اهل اسلام را ظفر و نصرت دست داد مجملی از کیفیت قضیه مذکوره آنکه چون خبر عزل سعد بن ابی وقاص رضی اللّه عنه از ایالت کوفه بسمع یزدجرد بن شهریار رسید فرحناک شده طریق هتمام مسلوک داشت تا مردم خراسان

و ری و همدان و نهاوند در باب محاربه مسلمانان با وی اتفاق نمودند و قرب صد و پنجاه هزار مرد تیغ گذار فراهم آورده فیروزانرا که از جمله اعاظم مبارزان عجم بود بر آن لشکر سرور گردانید و این خبر بمدینه رسیده امیر المؤمنین عمر بنابر استصواب امیر المؤمنین حیدر نامه بنعمان بن مقرن مزنی که در کسکر اقامت داشت نوشت مضمون آنکه سردار لشکر عراق بوده بمقابله و مقاتله اهل شقاق پردازد و بروایتی پسر خود عبد اللّه را با پنج هزار مرد بمدد نعمان روان فرمود و چون نامه فاروق اعظم بنعمان رسید سپاه کوفه و بصره را جمع گردانید و بتهیه اسباب قتال پرداخته متوجه نهاوند گشت و بعد از وصول بدان منزل در برابر فیروزان که در گرد معسکر خویش خندقی عمیق کنده بود خیمه اقامت برافراخت و مغیرهٔ بن شعبه را برسالت روان ساخت و مغیره نزد فیروزان رفته او را باسلام دعوت کرد و گفت اگر متقلد قلاده ملت حنیف نمیگردی جزیه قبول نمای فیروزان هیچیک از آن‌دو امر را قبول ننمود و چون مغیره بی‌نیل مقصود مراجعت کرد نعمان بنابر صواب دید طلیحهٔ بن خویلد یک دو کوچ بازپس نشست و فیروزان این معنی را بر عجز حمل نموده بپای جسارت از خندق بگذشت و از عقب مسلمانان متوجه گشت و بعد از تلاقی فریقین سه روز متعاقب نیران جنگ و جدال التهاب و اشتعال داشت و در روز سیم با آنکه نعمان بن مقرن بسعادت شهادت رسید نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم اهل اسلام وزید و حذیفهٔ بن الیمان بموجب وصیت امیر المؤمنین عمر یا باشارت نعمان صاحب رایت گشته لواء امارت برافراشت و کفار عجم را مغلوب و منهزم گردانیده روی زمین را از خون دشمنان برنگ شقائق النعمان ملون ساخت و فیروزان بضرب تیغ قعقاع بن عمرو کشته گشته قرب ده هزار کس از لشگر عجم بسرحد عدم شتافتند و اهل اسلام غنایم فراوان گرفته در نهاوند رحل اقامت انداختند و خمس غنایم را مصحوب سایب بن الاقرع بمدینه فرستاده فتح نهاوند را فتح الفتوح نام نهادند زیرا که بعد از آن عجمیانرا اجتماع معتدبه تیسیر نپذیرفت و از جمله شهداء معرکه نهاوند یکی طلیحهٔ بن خویلد اسدی است که ذکر ارتداد و معاودت او باسلام سبق ذکر یافت و بروایت احمد بن اعثم عمرو بن

معدیکرب نیز در معرکه نهاوند بعالم عدم شتافت و همدران سال دینور و همدان بطریقه مصالحه مفتوح شد و چون این اخبار بسمع یزدجرد بن شهریار رسید دل از ملک و مال بر گرفته باصفهان رفت و آنجا نیز مجال توطن محال دانسته روی بصوب خراسان آورد همدرین سال در دیار اسلام درهم و دینار بسیار بنام حضرت پروردگار عز اسمه مضروب گردید و در بعضی از آن دنانیر کلمه طیبه لا اله الا اللّه منقوش بود و بر برخی لفظ خجسته الحمد للّه منقور و قولی آنکه نام امیر المؤمنین عمر را نیز بر آن تنکجات نقش کرده بودند و در همین سال اصفهان بسعی عبد اللّه بن عتبان مفتوح گشت و حاکم آنجا بعد از محاربات فراوان امان طلبیده جزیه قبول کرد و هم درین سال بواسطه شکایت اهل کوفه عمار بن یاسر از ایالت آن سرزمین معزول گشته مغیرهٔ بن شعبه قایم‌مقام شد و در همین سال امیر المؤمنین عمر یهود را از اراضی خیبر اخراج نمود و آن زمینها را در میان مسلمانان

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۴۸۸

قسمت فرمود و فوت علاء الحضرمی همدرین سال واقع شد و در سنه اثنی و عشرین آذربایجان باجتهاد مغیره در حیز تسخیر درآمده اهالی آنجا مبلغ هشتصد هزار درم در بدل صلح ادا نمودند و درین سال اهل همدان آغاز سرکشی کرده نعیم بن مقرن بضرب تیغ و سنان کرت دیگر ایشانرا مطیع و منقاد گردانید و خطه ری و قومس و دامغان را نیز مسخر و مفتوح ساخت در روضهٔ الاحباب مسطور است که همدرین سال والی مازندران و اهالی طبرستان با مسلمانان طریقه مصالحه مسلوک داشته خراج بر گردن گرفتند و احنف بن قیس باشارت عمر رضی اللّه عنه با بیست هزار کس از لشکر بصره و کوفه بصوب خراسان شتافته یزدجرد پناه بخاقان ترک برد و استمداد نمود و خاقان با سپاه فراوان در مقام امداد آمده از آب آمویه عبور فرمود و احنف از طرف مرو متوجه دفع ایشان گشته در اثناء راه با سه هزار کس از قراولان خاقان بازخورده ایشانرا براه عدم روان کرد و چون این خبر بخاقان رسید تطیر نمود و طبل مراجعت فروکوفته راه دیار خویش پیش گرفت و یزدجرد حیران و سرگردان ببود تا وقتی که بر دست آسیابانی کشته گشت چنانچه مجملی از این

واقعه در ضمن حکایات سابقه گذشت و در سال بیست و سیم از هجرت نبی آخر الزمان ولایت کرمان بر دست سهیل بن عدی و عبد اللّه بن غسان و مملکت سیستان باهتمام عاصم بن عمرو تمیمی و خطه مکران بسعی حکم بن عمر ثعلبی بحیز تسخیر درآمد و درین سال خبر بمدینه رسید که شهرک حاکم فارس با جمعی کثیر از فارسیان حق‌ناشناس شهر توج را که در سرحد آن ولایت بجانب اهواز واقع است معسکر ساخته و رایت شوکت بعزم رزم سپاه اسلام برافراخته و امیر المؤمنین عمر امراء بلاد و رؤساء عباد را بمقاتله شهرک مأمور کرده هریک را بحکومت ناحیه‌ای از آن ولایات نامزد فرمود و آن جنود ظفر ورود بمملکت فارس درآمده اقدام ثبات و قرار شهرک تزلزل یافت و عنان عزیمت بصوب وادی فرار تافت و مجاشع بن مسعود توج را داخل حوزه ایمان ساخته عثمان بن ابی العاص در شیراز و اسطخر علم تسلط و اقتدار برافراخت و هم درین سال ساریهٔ بن زنیم بموجب فرموده امیر المؤمنین عمر با لشکر ظفر اثر بجانب نسا و دار ابجرد رفته کفار آن ناحیه در قلعه خزیدند و ساریه مدت دو ماه بامر محاصره پرداخته بالاخره جمعی کثیر از اکراد فارس بمدد آن مدابیر آمدند و ایشان از حصار بیرون شتافته عنان بمعرکه پیکار تافتند و در آن جنگ بسیاری از مسلمانان سعادت شهادت یافتند و در کتب اکثر اهل اخبار مسطور است که در روز جمعه که کار ساریه و متابعان او باضطرار انجامیده بود کیفیت حال در وقت حال اداء خطبه بر امیر المؤمنین عمر ظاهر گشته ندا کرد که (یا ساریهٔ الجبل الجبل) و حضرت حق عز و جل بقدرت کامله و حکمت شامله آن آواز را بگوش ساریه رسانید تا خود را از فضاء صحرا بدامن کوه کشید و آن جبل را بر پس پشت کرده کرت دیگر روی باعدا آورد و دست به تیغ و سنان برد و چندان کارزار فرمود که صورت فتح و ظفر در آینه

مراد و مرام روی نمود و در همین سال قتادهٔ بن النعمان الظفری الخزرجی الکندی وفات یافت و او برادر مادر ابو سعید الخدری بود و بروایت حمد اللّه مستوفی مدت شصت و پنج سال در عالم زندگانی نمود

ذکر حج گذاردن خلیفه ثانی رضی اللّه عنه و انتقال او بعالم جاودانی

در ماه ذی حجه سنه ثلث و عشرین عمر بن الخطاب رضی اللّه عنه جهت گذاردن حج اسلام با فوجی از طوایف انام متوجه بیت الحرام شد و اکثر امهات مؤمنین را زاد و راحله داده و در آن سفر همراه برد و چون بمکه مکرمه رسید شرایط تعظیم و احترام خانه ملک علام بجای آورد لوازم طواف رکن و مقام بتقدم رسانید و مقضی المرام عنان عزیمت بمدینه طیبه خیر الانام علیه الصلواۀ و السلام معطوف گردانید و بعد از وصول بمقصد روزی کعب الاحبار با وی گفت که یا امیر المؤمنین بتهیه سفر آخرت پرداز که از عمر تو زیاده از سه روز باقی نمانده و چون عمر رضی اللّه عنه مطلقا مرضی و المی نداشت از سخن کعب تعجب نموده پرسید که تو این معنی را از کجا دانسته‌ای جواب داد که از توریۀ و همدران اوان غلام مغیرۀ بن شعبه که موسوم بفیروز بود و ابو لؤلؤ کنیت داشت و بزعم اهل سنت و جماعت مجوسی یا نصرانی بود و شیعه آنرا بابا شجاع الدین خوانند و در سلک اهل اسلام منتظم دانند نزد خلیفه ثانی رفته از کثرت مطالبه مالک خود شکایت نمود امیر المؤمنین عمر پرسید که چه هنر داری فیروز گفت آهنگر و نجار و نقاشم و فاروق اعظم رضی اللّه عنه باز سؤال کرد که روزی مغیره از تو چه مبلغ میطلبد جواب داد که دو درم و قولی آنکه گفت چهار درم عمر گفت که باوجود این همه هنر آنچه مغیره از تو میطلبد مناسب است و غلام مغیره از شنیدن این سخن متغیر شده عمر گفت ای ابو لؤلؤ شنیده‌ام که آسیای بادی می‌توانی ساخت چه باشد که اگر جهت آرد کردن غلات بیت المال آسیای گردان سازی فیروز جواب داد که برای تو آسیائی سازم که تا چرخ دوار دایر باشد اهالی هر بلاد و امصار از آن باز گویند و از مجلس بیرون رفت امیر المؤمنین عمر گفت این غلام مرا تهدید نمود و همدران نزدیکی صبحی که مبارز خورشید خنجر انتقام بقصد خونریزی از غلاف افق بیرون کشید ابو لؤلؤ بمسجد شتافت و در وقتی که فاروق اعظم رضی اللّه عنه در محراب امامت باداء نماز بامداد قیام مینمود قدم جرات پیش نهاده چهار زخم یا شش زخم باندامش رسانید و از آنجمله زخمی که زیر نافش زده بود کارگر آمده امیر المؤمنین عمر از پا درافتاد و فیروز بروایت شیعه از مدینه گریخته بطرف عراق شتافت و در کاشان وفات یافت و بمذهب اهل سنت و جماعۀ همان ساعت گرفتار گشته چون دانست که حالش بکجا منجر خواهد شد کارد بر حلق خویش مالیده متوجه زندان لحد گردید القصه بعد از آنکه عمر بن الخطاب

رضی اللّه عنه مجروح و ناتوان شد و نزد اجله اصحاب بتحقیق پیوست که صحتش ممکن نیست التماس نمودند که شخصی را که شایسته مسند خلافت باشد بولایت عهد خود تعیین نماید فاروق اعظم گفت سزاوار این کار شش بزرگوارند علی بن ابیطالب و عثمان بن عفان و طلحهٔ بن عبد اللّه و زبیر بن العوام و سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف رضی اللّه تعالی عنهم مناسب آنست که ایشان یکی از میان خود بر سریر امامت نشانند و بعد از گفت و شنید بسیار مهم برین جمله قرار یافته امیر المؤمنین عمر ابو طلحه انصاری را گفت می‌باید که پس از فوت من با پنجاه نفر از انصار بر اصحاب شوری موکل باشی و تا کسی را نطلبند پیش ایشان نگذاری و تقاضا نمائی که مهم خلافت را بسرعت قرار دهند و اگر مخالفت در میان ایشان پیدا شود جانب اکثر را مرجح دانی و یک نفر یا دو نفر را که مخالف باشند بقتل رسانی و اگر سه نفر از این شش کس بر یک طرف باشند و سه نفر برطرف دیگر جانب آن سه کس را که عبد الرحمن بن عوف درین میان باشد ترجیح نمائی و باید که پسرم عبد اللّه در آن مجلس باشد اما در امر خلافت دخل نکند در روضهٔ الصفا مسطور است که چون امیر المؤمنین عمر آن شش نفر را جهت شوری تعیین نمود و عباس رضی اللّه عنه آن وصیت را شنود امیر المؤمنین علی را گفت انسب آنست که خود را داخل اصحاب شوری نگردانی جناب ولایت مآب جواب داد که (انی اکره الخلاف) عباس گفت برین تقدیر خواهی دید آنچه مکروه طبع تست و پس از آنکه ترجیح جانب عبد الرحمن بسمع شریف شاه مردان رسید با عباس گفت که بار دیگر خلعت خلافت از ما مسلوب شد عباس پرسید این معنی را از کجا دانستی علی مرتضی وصیت مذکوره را بر زبان آورده گفت بی‌شبهه عبد الرحمن که داماد عثمان است بخلاف رای او عمل نخواهد نمود و سعد بن ابی وقاص که پسر عم عبد الرحمن است جانب او را رعایت خواهد فرمود و برین تقدیر باوجود آنکه طلحه و زبیر موافق من باشند دست بدامن مقصود نخواهد رسید عباس گفت یا ابو الحسن تو را بکرات نصیحت کرده‌ام و شرط نیکخواهی بجا آورده و تو اصلا ملتفت قول من نشدی از جمله بعد از فوت سید عالم صلی

اللّه علیه و سلم گفتم که در طلب خلافت مسارعت فرمای و تو این سخن را بسمع رضا نشنودی و دیروز ترا اشارت کردم که خود را داخل اصحاب شوری مگردان قبول ننمودی حالا باری مصلحت چنان مینماید که چون این مهم را بر تو عرض کنند رد فرمائی مگر آنکه اهل شوری متفق اللفظ و المعنی خواهان بیعت تو باشند و ای علی از مکر این قوم حذر کن که همت بر دفع ما مقصور دارند و میخواهند که با دیگری لوازم متابعت بجای آرند در روضهٔ الصفا مسطور است که چون فاروق اعظم را یقین شد که آن زخم التیام‌پذیر نیست پسر خود عبد اللّه را فرمود که نزد ام المؤمنین عایشه برو و از من بامیر المؤمنین تعبیر مکن که من امروز امیر مسلمانان نیستم بلکه بگوی که عمر ترا سلام و تحیت می‌رساند و از تو رخصت میطلبد که در پهلوی دو صاحب خویش مدفون گردد و عبد اللّه بموجب فرموده عمل نموده آن التماس بعز اجابت اقتران یافت و امیر

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۴۹۱

المؤمنین عمر باینقدر اکتفا نکرده وصیت فرمود که بعد از انقراض رشته حیات من بار دیگر از صدیقه دستوری خواهید اگر اجازت دهد فبها و الا مرا در گورستان مسلمانان دفن کنید و فاروق اعظم بعد از آنکه از امثال این وصایا فراغت یافت در اواخر ذی حجه سنه ثلاث و عشرین بخلد برین شتافت اکابر اصحاب و اعاظم احباب پس از اقامت مراسم تجهیز و تکفین جنازه رحمت اندازه‌اش را برداشته بدر حجره عایشه رضی اللّه عنها بردند و بار دیگر استجازه کردند صدیقه فرمود که من هرگز از عطیه خود رجوع ننموده‌ام آنگاه انگشتان خود را مشبک ساخته بر سر نهاد و آواز برکشید که وا محمداه وا ابو بکراه دوست شما عمر بزیارت آمده است و رخصت دخول میطلبد از استماع این آواز فریاد از نهاد اهل مدینه برآمده زلزله در زمین و زمان افتاد پس جسد مطهر جناب خلافت مآب را در پهلوی قبر امیر المؤمنین ابی بکر مدفون ساختند رضی اللّه تعالی عنه و عن جمیع اصحاب خاتم النبیین الی یوم الدین

ذکر بعضی از فضایل اعدل اصحاب امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه

از جمله عطایاء سنیه و مواهب علیه که امیر المؤمنین عمر را در متابعت خیر البشر میسر شد یکی آنکه در چند امر از امور دینیه کلام معجز نظام حضرت واهب العطیه موافق رای صوابنمای او نازل گشت اول در قضیه اسیران غزوه بدر و کیفیت آن قضیه چنان بود که خیر البریه علیه السّلام و التحیهٔ در باب قتل و فدیه آنجماعت با اجله اصحاب به طریق مشورت مسلوک داشت صدیق اکبر رضی اللّه عنه گفت یا رسول اللّه پدر و مادرم فدای تو باد اصحاب تو در میان قرشیان آباء و ابناء و اعمام و اخوان و ابناء اعمام دارند و ابعد ایشان بتو نزدیکست منت بر ایشان نه تا ایزد تعالی بر تو منت نهد یا فدا بستان تا مسلمانان را از آن قوتی پیدا شود و امید است که آنجماعت عاقبت بملازمت تو شتابند رسول صلی اللّه علیه و سلم در جواب ابو بکر هیچ نگفت و چون آنجناب از مجلس همایون بیرون رفت فاروق اعظم بعرض حضرت خاتم صلی اللّه علیه و سلم رسانید که این اسیران دشمنان خدااند و ترا تکذیب نموده از وطن اخراج کردند و در میدان عداوت لوازم مقاتله بجای آوردند اشارت فرمای که همه را گردن زنند تا اسلام منیع و عزیز و کفر معدوم و ناچیز گردد و درین باب میان حضرت رسالت مآب و اصحاب گفت و شنید بسیار واقع شده آخر الامر آن حضرت رای صدیق را اختیار فرموده و مهم اسیران بر فدیه قرار یافت چنانچه در ذکر غزوه بدر مذکور گشت آیتی که مشعر بسرزنش مسلمانان بود فرود آمد و حضرت رسول صلی اللّه علیه و سلم بر زبان وحی بیان گذرانید که اگر عذاب رب الارباب نازل می‌شد غیر از عمر که گفت مشرکان را می‌باید کشت و فدا نمی‌باید گرفت هیچکس نجات نمی‌یافت دیگر آنکه در صحیحین از انس بن مالک و عبد اللّه بن عمر رضی اللّه عنهم مرویست که فاروق اعظم

رضی اللّه عنه گفت که موافقت کردم با پروردگار خود در سه امر (قلت یا رسول اللّه لو اتخذنا من مقام ابراهیم مصلی فنزلت و اتخذوا من مقام ابراهیم مصلی و قلت یا رسول اللّه یدخل علی نسائک البر و الفاجر فلو امرتهن و تحتجبین فنزلت آیهٔ الحجاب و اجتمع نساء النبی فی الغیره فقلت عسی ربه ان طلقکن ان یبدله ازواجا خیرا منکن فنزلت کذلک) دیگر آنکه بعد از فوت عبد اللّه بن ابی سلول چون حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله قصد فرمود که بر جنازه او نماز گذارد امیر المؤمنین عمر رضی اللّه عنه دست در دامن آنحضرت زده در منع از آن امر مبالغه کرد و پیغمبر

صلی اللّه علیه و سلم ممتنع نشده بر عبد اللّه نماز گذارد و هنوز از مصلی دور نرفته بود که آیه (وَ لا تُصَلِّ عَلی أَحَدٍ مِنْهُمْ ماتَ أَبَداً وَ لا تَقُمْ عَلی قَبْرِهِ) نازل گشت دیگر آنکه در اوایل هجرت که روزه ماه رمضان فرض شد بعد از نماز خفتن رخصت اکل و شرب و جماع نبود و امیر المؤمنین عمر رضی اللّه عنه همواره خاطرش میخواست که در لیالی آن ماه متبرکه تا وقت طلوع صبح صادق خوردن و آشامیدن و جماع کردن مباح گردد اتفاقا شبی از آن شبها پس از اداء صلوات عشا آنجناب را با اهل او اتفاق افتاد و صباح این صورت را بعرض حضرت رسالت رسانید و مقارن آن حال آیه کریمه (أُحِلَّ لَكُمْ لَيْلَةَ الصِّيامِ الرَّفَثُ إِلى نِسائِكُمْ هُنَّ لِباسٌ لَكُمْ وَ أَنْتُمْ لِباسٌ لَهُنَّ عَلِمَ اللَّهُ أَنَّكُمْ كُنْتُمْ تَخْتانُونَ أَنْفُسَكُمْ فَتابَ عَلَيْكُمْ وَ عَفا عَنْكُمْ الآیهٔ) نازل شد و امور مذکوره برین امت بلند رتبت تا زمان طلوع صبح مباح گشت دیگر آنکه بعضی از مفسران گفته‌اند که چون این آیهٔ نزول نمود که (ثُلَّةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَ قَلِيلٌ مِنَ الْآخِرِينَ) فاروق اعظم بگریست و بعرض حضرت خاتم صلی اللّه علیه و سلم رسانید که ما ایمان آریم بخدا و رسول وی و کلام او را تصدیق نمائیم و اندکی از ما نجات یابد و هم در آن اوان این آیهٔ نازل گشت که (ثُلَّةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَ ثُلَّةٌ مِنَ الْآخِرِينَ) و حضرت پیغمبر آخر الزمان امیر المؤمنین عمر رضی اللّه عنه را طلبید و بر زبان وحی گذرانید که (قد انزل اللّه فیما قلت یابن الخطاب) دیگر آنکه در روضهٔ الاحباب مذکور است که جمعی از احبار یهود با صاحب مقام محمود گفتند که جبرئیل بر تو فرود می‌آید و حال آنکه میان ما و او عداوت است اگر میکائیل بر تو فرود می‌آمد ما متابعت تو میکردیم فاروق اعظم فرمود که دشمن جبرئیل دشمن میکائیل است و دشمن میکائیل دشمن جبرئیل و هرکس که این دو فرشته مقرب را دشمن دارد دشمن خداست پس تصدیقا لقول عمر این آیهٔ نازل شد که (مَنْ كانَ عَدُوًّا لِلَّهِ وَ مَلائِكَتِهِ وَ رُسُلِهِ وَ جِبْرِيلَ وَ مِيكالَ فَإِنَّ اللَّهَ عَدُوٌّ لِلْكافِرِينَ) و در جامع ترمذی از عقبهٔ بن عامر روایتست که گفت رسول صلی اللّه علیه و سلم فرمود که اگر بعد از من پیغمبری بودی هرآینه عمر بشرف نبوت مشرف می‌شد و ایضا در کتاب مذکور از انس بن مالک رضی اللّه عنه منقولست که رسول صلی اللّه علیه و سلم گفت که ابو بکر و عمر (سید اکهول اهل الجنهٔ من

الاولین و الآخرین الا النبی و المرسلین) و در روضهٔ الاحباب مسطور است که پیغمبر صلی اللّه علیه و سلم در شأن عمر رضی اللّه عنه فرمود که (ان الشیطان یفر من عمر) و در جامع ترمذی از ابو سعید خدری

رضی اللّه عنه مرویست که حضرت مقدس نبوی صلی اللّه علیه و سلم گفت که هرکس که بر مسند نبوت نشسته او را دو وزیر بوده از اهل آسمان و دو وزیر بوده از اهل زمین اما وزیران من از اهل آسمان جبرئیل است و میکائیل و وزیران من از اهل زمین ابو بکر است و عمر در روضهٔ الاحباب مسطور است که در زمان خلافت امیر المؤمنین علی کرم اللّه وجهه نصاری نجران که عمر رضی اللّه عنه باخراج ایشان امر فرموده بود بملازمت شاه ولایت آمده معروض گردانیدند که یا امیر المؤمنین عمر ما را از وطن مألوف بیرون کرده بود چه شود که اگر حکم فرمائی که باز بدان دیار رفته ساکن شویم علی مرتضی فرمود که (کان عمر رشید الامر فلا اغیر شیئا صنعه) و از امام جعفر صادق علیه السّلام مرویست که گفت من بیزارم از کسی که ابو بکر و عمر را رضی اللّه عنهما به نیکی یاد نکند پوشیده نماند که امثال این حدیث از حضرت مقدس نبوی و مقتضیان سیر مصطفوی صلوات اللّه علیه و سلامه در شأن امیر المؤمنین عمر رضی اللّه عنه بسیار مرویست و ایراد مجموع آن اخبار صحت آثار لایق بسیاق تاریخ نیست لاجرم سخن‌گذار طریق اختصار مسلوک داشته بتعداد ازواج و اولاد امجاد آنجناب مبادرت نمود و هو الهادی الی سبیل المطلوب و المقصود

ذکر ازواج و اولاد عمر بن الخطاب رضی الله عنه

ارباب اخبار آورده‌اند که امیر المؤمنین عمر رضی اللّه مدت الحیوهٔ شش زن در سلک ازدواج کشید اول زینب بنت مظعون بن حبیب و عبد اللّه که بزرگترین فرزندان آنجناب بود عبد الرحمن اکبر و حفصه ازین منکوحه متولد شدند دوم ملیکه بنت جرول بن مالک بن مسیب و زید اصغر و

عبید اللّه که در جنگ صفین با معاویه بود ازین زن در وجود آمدند سیوم ام حکیم بنت حارث بن هشام مخزومی و از وی دختری تولد نمود که فاطمه نام داشت چهارم جمیله بنت عاصم بن ثابت بن ابی الافلح و این جمیله پسری آورد که موسوم بعاصم گشت پنجم ام کلثوم بنت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب کرم اللّه وجهه و از وی پسری و دختری تولد نمودند پسر زید نام داشت و دختر رقیه و از ایشان عقب نماند و چنانچه در مقصد اقصی مذکور است زید را عبد الملک بن مروان زهر داد ششم عاتکه بنت زید بن عمرو بن نفیل و ازین زن پسری متولد شد که او را عیاض میگفتند و امیر المؤمنین عمر بن الخطاب را دو سریهٔ بود یکی از ایشان یک پسر آورد که موسوم بعبد الرحمن اوسط گشت و از دیگری پسری و دختری بوجود آمد پسر را عبد الرحمن اصغر نام بود و دختر را زینب و بدین روایت امیر المؤمنین عمر را نه پسر و چهارده دختر بوده باشد و اللّه اعلم

ذکر جماعتی که در سال فوت امیر المؤمنین عمر بر سر شغل و عمل بودند

جمهور مورخان برآنند که در وقت وفات عمر رضی اللّه عنه نافع بن عبد اللّه

خزاعی در مکه حاکم بود و سفیان بن عبد اللّه الثقفی در طایف و ابو موسی اشعری در بصره و مغیرهٔ بن شعبه در کوفه و عمرو بن عاص در مصر و عمرو بن سعد در حمص و معاویهٔ بن ابی سفیان در دمشق و عمرو بن عقبه در اردن و یعلی بن امیه که او را یعلی بن منیه نیز گویند در یمن و عثمان بن ابی العاص در بحرین و حذیفهٔ بن محصن در عمان و قاضی مدینه در زمان امیر المؤمنین عمر زید بن احب بود و قاضی کوفه شریح بن الحارث کندی و قاضی مصر کعب بن یسار و کاتب عمر رضی اللّه عنه زید بن ثابت بود و بعضی از مورخان زید بن ارقم و ربیعهٔ بن مخزوم را نیز گفته‌اند و حاجب امیر المؤمنین عمر غلامش بود بیرقا نام و العلم عند اللّه العلام

حکایت غرابت آیت شوری و بیان بیعت کردن صحابه با ذی النورین بخلاف رضاء شاه اولیاء

چون اهالی مدینه از دفن امیر المؤمنین عمرو اقامت مراسم تعزیت فراغت یافتند اصحاب شوری یعنی علی مرتضی و عثمان و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف رضی اللّه عنهم در سرای مسور بن مخرمه یا در حجره عایشه صدیقه رضی اللّه عنها در بیت المال جهۀ مشاورت در امر خلافت مجتمع گشتند و هریک خطبه‌ای خوانده و مناقب و مفاخر خویش بر زبان رانده میان ایشان قال و قیل بسرحد تطویل کشید بالاخره عبد الرحمن گفت ای قوم بدانید که مرا بتصدی امر خلافت رغبتی نیست و با شما درین باب مضایقه ندارم لیکن اگر خواهید این مهم را مفوض برأی من سازید تا هرکس را لایق بدانم خلیفه گردانم و روایتی آنکه عبد الرحمن گفت این مهم را راجع بسه تن سازید زبیر رضی اللّه عنه گفت من مهم خود را بعلی بن ابیطالب تفویض نمودم و طلحه رضی اللّه عنه بر زبان آورد که من امر خویش را بعثمان باز گذاشتم و سعد گفت من کار خود را بعبد الرحمن متعلق گردانیدم آنگاه عبد الرحمن رقبه خود و سعد را از ریقه خلافت بیرون آورده اصحاب شوری عهد و پیمان درمیان آوردند که از استصواب عبد الرحمن در نگذرند در روضۀ الاحباب مسطور است که چون عبد الرحمن گفت که اختیار این کار را بمن تفویض نمائید امیر المؤمنین علی رضی اللّه عنه ساکت بوده و بلا و نعم زبان الهام بیان نگشود و عبد الرحمن جهت سکوت را پرسید آنجناب جواب داد که شرط کن که بی‌ملاحظه اغراض دنیوی و رعایت جانب اقربا و اتباع نفس و هوا این مهم را فیصل دهی و عبد الرحمن رضی اللّه عنه برین موجب عهد و پیمان درمیان آورده تعیین خلیفه مفوض برأی او شد بعد از آن عبد الرحمن از شاه ولایت‌پناه سؤال کرد که اگر با تو متابعت نمایم رضای تو مقرون بخلافت کیست آنجناب جواب داد که بایالت عثمان و از عثمان نیز همین سخن پرسید عثمان گفت علی بن ابیطالب بدین کار مناسب است و میان عبد الرحمن و طلحه و زبیر نیز این سؤال و جواب گذشته طلحه عثمان را اختیار نمود و زبیر علی را رضی اللّه عنهم لاجرم عبد الرحمن گفت

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۴۹۵

این کار میان علی و عثمان دایر گشت و مدت سه روز در این فکر بسر برده با اکثر اشراف و اعیان شرایط استشاره بتقدیم رسانید و بسیاری از کبار اصحاب شاه ولایت مآب را اختیار فرموده بعضی از عظماء صحابه سیما بنی امیه و اتباع ایشان جانب عثمان گرفتند از مسور بن مخرمه که

خواهرزاده عبد الرحمن عوف بود مرویست که گفت در آن اوقات شبی عبد الرحمن بخانه من آمده و مرا از خواب برانگیخته بطلب زبیر و سعد مأمور گردانید و من فی الحال ایشان را احضار نموده عبد الرحمن زمانی نیک بطریق مشاوره با آن‌دو عزیز سخنان درمیان آورد و چون زبیر و سعد بمنازل خویش بازگشتند عبد الرحمن مرا بطلب علی بن ابیطالب فرستاد و من آنجناب را حاضر ساخته عبد الرحمن با شاه مردان آغاز مکالمه نمود و تا نیم شب صحبت ایشان امتداد یافت و علی مرتضی رضی اللّه عنه بامیدواری تمام از خانه بیرون رفت و حال آنکه عبد الرحمن خائف بود که اگر با دیگری بیعت نماید شاه مردان تجویز نفرماید مسور گوید که چون علی از آن مقام تشریف برد من بموجب فرموده عبد الرحمن عثمان را بدانجا آوردم و عبد الرحمن و عثمان تا وقتی که مؤذنان نداء صبح برکشیدند باهم بمشاورت مشغول بودند و بروایت صاحب مقصد اقصی مسور بن مخرمه در آن شب بر طبق اشارت عبد الرحمن شاه مردان و عثمان را بمرافقت یکدیگر نزد خال خود برد و عبد الرحمن در آن مجلس با امیر المؤمنین علی گفت یا ابو الحسن با من مبایعت می‌نمائی که بحکم کتاب الهی و سنت حضرت رسالت‌پناهی و سیرت شیخین در میان مسلمانان سلوک فرمائی آنجناب فرمود که بلی بقدر طاقت خویش در آنچه گفتی خواهم کوشید آنگاه عبد الرحمن همین سخنان را با عثمان گفته ذو النورین بر سبیل جزم زبان بقبول گشاد و مقید بوسع و طاقت نگردانید القصه روز دیگر که خورشید انور بمجمع مواکب کواکب خرامید عبد الرحمن رضی اللّه عنه اشراف و اعیان را در مسجد خیر الوری جمع ساخته بر پهلوی منبر بایستاد و گفت ای اهل شوری بنابر اتفاق شما تعیین خلیفه باقتضای رای من تفویض یافته بود و من نیز لوازم عهد و پیمان و میثاق بجای آورده بودم که جانب حق را فرو نگذارم و همگنان تصدیق این سخن کرده عبد الرحمن عثمان را پیش خود طلبیده و اعاده شرایط مذکوره نمود و عثمان بطوع و رغبت همه را قبول فرمود عبد الرحمن ببالا نگریسته گفت خداوندا گواه باش که من ربقهٔ خلافت را در رقبه عثمان انداختم و روایت اشهر آنکه عبد الرحمن رضی اللّه عنه در آن مجمع نخست امیر المؤمنین علی را کرم اللّه وجهه نزدیک خود طلب داشته گفت یا علی بیعت میکنی با من که

بحکم کتاب خدا و متابعت سنت مصطفی و روش ابو بکر و عمر قیام نمائی شاه مردان بدستوری که سبق ذکر یافت جواب گفت عبد الرحمن دست از دست آنجناب بازداشت و عثمان را طلبیده چنانچه مسطور شد با وی بیعت فرمود در مقصد اقصی مذکور است که چون شاه ولایت مآب را مرتبه اجتهاد حاصل بود و متابعت رای ابو بکر و عمر رضی اللّه عنهما در سر انجام جمیع مهام لازم نمی‌نمود در جواب عبد الرحمن بر زبان آورد که بقدر طاقت و توان

در آن باب سعی نمایم و عثمان ندانست که بحسب تغییر زمان اختلاف در مسائل وقوع می یابد و هرگاه مواقیت مفوت حق نشود متابعت و موافقت سلف مناسب است و الا مخالفت متحتم و واجب لاجرم بلا تقیید تقلید شیخین را قبول کرد و حال آنکه نتوانست که بر آنموجب عمل نماید و بالاخره بقتل رسید القصه چون عبد الرحمن دست عثمان را گرفته با وی مبایعت نمود و حضار مجلس شرط متابعت بجای آورده علی مرتضی رضی اللّه عنه بدان بیعت میل ننمود و بروایتی برخاست که از مسجد بیرون رود عبد الرحمن گفت یا علی (و من نکث فانما ینکث علی نفسه) آنجناب جواب داد که این نه اول روزیست که شما بر ما غلبه کردید (فصبر جمیل و اللّه المستعان علی ما تصفون) و بقولی که در روضۀ الاحباب مرقوم قلم افادتماب شده که چون مردم با عثمان رضی اللّه عنه بیعت کردند علی کرم اللّه وجهه فرمود که ایها الناس سوگند میدهم شما را که با من راست بگوئید که در میان اصحاب رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم هیچکس هست که خواجه کونین باو گفته باشد که (انت اخی فی الدنیا و الاخرۀ) غیر از من حضار مجلس گفتند نی یا ولی اللّه بعد از آن فرمود که هیچ فردی هست در میان شما که خاتم الانبیاء بوی گفته باشد که (انت منی بمنزلۀ هارون من موسی) غیر از من اصحاب گفتند نی پس فرمود که هیچ مردی هست درمیان شما که خیر البرایا او را بر قرائت سورۀ برائت امین ساخته گفته باشد که (لا یؤدی عنی الا انا او رجل من عترتی) غیر از من حاضران گفتند نی آنگاه فرمود که میدانید که سید المرسلین بر اجله مهاجرین و انصار در وقت ارسال سراياء امرا تعین نمود و هرگز مرا مامور هیچکس نگردانید

جواب دادند که بلی همچنین بود باز آن دین‌پرور گفت که آیا علم باین معنی دارید که عالم مدرسه (و علمک ما لم تکن تعلم) در شأن من فرمود که (انا مدینهٔ العلم و علی بابها) و بروایتی آنکه فرمود (انا دار الحکمهٔ و علی بابها) گفتند آری معلوم داریم بار دیگر حیدر فرمود که آیا میدانید که چند کرت اصحاب حضرت رسالتمآب را در مقابله اعدا گذاشته از میدان مقاتله فرار نمودند و من در هیچ معرکه از قایل کلمه (انا نبی السیف) تخلف ننمودم و پیوسته نفس خود را وقایه ذات مقدس او ساختم گفتند بلی همچنین است که بیان فرمودی باز فرمود که نمیدانید که من بر همه‌کس در اسلام سبقت دارم جواب دادند که آری میدانیم آنگاه گفت آیا از روی نسب بسید عجم و عرب از من اقرب کیست جمله گفتند شرف و قربت ترا ثابت است در آن حین عبد الرحمن گفت یا ابا الحسن آنچه از فضایل و کمالات خود برشمردی موافق واقع است لیکن اکنون اکثر مردم بعثمان میل نموده با او بیعت کردند متوقع از غایت مکارم اخلاق تو آنست که با جمهور اهل اسلام اتفاق نمائی و این ملتمس را تلقی بقبول فرمائی شاه ولایت‌پناه فرمود که بخدا سوگند که شما را معلوم است که سزاوارتر کسی بتمشیت امور خلافت کیست و بنابر ملاحظه اغراض دنیویه بمقتضاء علم خود عمل ننمودید و من بجهت اقتضاء زمان مسلم داشتم این امر را بر غیر خود زیرا که میدانم که سلامت اهل اسلام درین تنزل و تسلیم است چه درین صورت حیف و تعدی مخصوص بمن میشود نه بر مسلمانان عقیدهٔ اهل سنت

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۴۹۷

آنکه بعد از اداء این مقدمات آن امام خجسته صفات بر عثمان رضی اللّه عنه بیعت کرده از مسجد بیرون رفت و مذهب امامیه آنست که دست بیعت بدست عثمان رضی اللّه عنه نرسانید اما دیگر از این باب گفت‌وشنود نفرمود و العلم عند اللّه الغنی الکریم الودود

گفتار در بیان مجملی از احوال امیر المؤمنین عثمان بن عفان از وقت تولد تا زمان انتقال از جهان گذران

اصحاب علم انساب آورده‌اند که نسب عثمان بچهار واسطه بعبد مناف که از جمله اجداد رسول ستوده اوصاف است می‌پیوندد باین ترتیب که عثمان بن عفان بن ابی العاص حارث بن امیهٔ بن عبد الشمس بن عبد مناف و مادر عثمان رضی اللّه عنه اروی بنت کریز بن ربیعهٔ بن حبیب بن عبد الشمس بن عبد مناف و مادر مادر عثمان ام حکیم بیضا بود بنت عبد المطلب و بروایت صاحب مقصد اقصی ام حکیم با عبد اللّه که والد بزرگوار محمد رسول اللّه است صلی اللّه علیه و سلم توام متولد شده بود و کنیت امیر المؤمنین عثمان ابو عمرو است و ابو عبد اللّه و ابو لیلی نیز گفته‌اند و لقبش ذو النورین است زیرا که بدو دختر داماد پیغمبر شده بود و عثمان در زمان جاهلیت و اسلام از اغنیا و اعیان قرشیان بود و در اوایل ظهور ملت حنیف تصدیق حضرت رسالت نمود و در تمامی غزوات و مجالس فاضله غیر غزوه بدر و مجلس بیعت الرضوان با حضرت نبوت پناهی همراهی کرد و در زمان خلافت خویش در فتح بعضی از بلاد و امصار طریقه اهتمام بجای آورد و افریقیه و قیروان و اندلس و قبرس و کازرون و قلعه سفید و سیرجان و مازندران و بسیاری از بلاد خراسان در اوان حکومت امیر المؤمنین عثمان مفتوح گشت و امیر المؤمنین عثمان اول کسی است که تمامی قرآن را حفظ نمود و کتابت فرمود و جمع کلام ربانی را باین ترتیب و قرائت که حالا متعارف است بوی منسوب دارند و بانگ نماز نخستین را که در روز جمعه اهل سنت در اول وقت گویند از مخترعاتش شمارند و ذو النورین در زمان خلافت جمعی از قرابتان خود را که بفسق و ظلم مطعون بودند بایالت ولایات فرستاد و بسبب استیلای ایشان خواطر طایفه‌ای از اشراف و اعیان از خلافت قدوه اهل کمال ملال گرفته انفتاح ابواب فتنه و غوغا اتفاق افتاد و چون مدت یازده سال و یازده ماه و هژده روز از زمان ایالتش درگذشت در روز جمعه اواسط ایام تشریق سنه خمس و ثلثین بر دست جمعی از مصریان کشته گشت اوقات حیاتش بقول صاحب مقصد اقصی هشتاد و هشت سال بود و هشتاد و دو سال و نود نیز گفته‌اند و مدفنش زمینی است که در میان بقیع غرقد و گورستان یهود واسطه بود

ذکر بعضی از وقایع و حوادث روزگار و بیان تغییر حکام و عمال بلاد و امصار

جمهور مورخان عالیشأن در مؤلفات فصاحت نشان مرقوم کلک بیان گردانیده‌اند

که چون امیر المؤمنین عثمان بر مسند خلافت نشست اول قضیه که درمیان آمد قضیه عبید اللّه بن عمر بوده است که هرمزان و جهینیه نصرانی و یتیمه صبیه ابو لؤلؤ بزخم تیغ بیدریغش کشته شده بودند مفصل این مجمل آنکه در آن اوان که امیر المؤمنین عمر بن الخطاب بزخم خنجر ابو لؤلؤ بسرحد هلاک رسید و عبد الرحمن بن ابی بکر بعبید اللّه بن عمر گفت که من روزی مشاهده نمودم که ابو لؤلؤ و جهینیه نصرانی و هرمزان والی خوزستان با یکدیگر مشاوره و مکالمه داشتند و چون مرا دیدند شرمنده شده هریک بطرفی رفتند و از میان ایشان خنجری دو سر بیفتاد عبید اللّه چون این سخن شنید و خنجری را که ابو لؤلؤ بپدرش رسانیده بود بدان صفت یافت گمان برد که هرمزان که بشرف اسلام مشرف گشته و در ظل رعایت بنی هاشم بسر میبرد در قتل پدر او مدخل داشته بنابرآن او را بقتل آورد و از آنجا بخانه جهینیه نصرانی رفته او را بهرمزان ملحق گردانید و صبیه فیروز را نیز به تیغ تیز بگذرانید و داعیه داشت که هرکس که از سباياء عجم یابد بدست بیداد از پای درآورد اجله اصحاب که بر کمال جسارت عبید اللّه مطلع گشتند زبان بنصیحتش گشادند و او در برابر سخنان پریشان گفته میان عبید اللّه و سعد بن ابی وقاص قیل و قال بسیار بوقوع انجامید و مهم بجائی رسید که یکدیگر را دشنام داده درهم آویختند و حضار ایشان را از هم جدا کرده صهیب بن سنان رومی عبید اللّه را در محبسی بازداشت و بعد از آنکه امر خلافت بر عثمان رضی اللّه عنه قرار گرفت او را بمجلس آورد و ذو النورین در باب افنا و ابقاء عبید اللّه مشورت نموده امیر المؤمنین علی کرم اللّه وجهه فرمود که قصاص بر وی واجب است و برخی جانب نقیض گرفتند بالاخره امیر المؤمنین عثمان دیت هرمزان را از بیت المال ادا کرده باطلاق عبید اللّه فرمان داد و امیر المؤمنین عثمان هم در مبادی ایام خلافت مغیرۀ بن شعبه را از حکومت کوفه معزول گردانیده آن منصب را بسعد بن ابی وقاص ارزانی داشت و بعد از انقضاء یکسال سعد را نیز عزل نموده ولید بن عقبۀ بن ابی معیط در آن ولایت رایت حکومت برافراشت و ولید مدت پنج سال در کوفه بدولت و اقبال گذرانیده شبی بساط نشاط مبسوط ساخت و بتجرع اقداح مالامال پرداخته در وقت صبوح نیز از می ارغوانی حظ نفسانی حاصل نمود و در کمال بیشعوری بمسجد

رفته جای دو رکعت نماز فریضه بامداد چهار رکعت گذارد و بروایتی بر زبان آورد که امروز بغایت فرحناک و مسرورم اگر خواهید چند رکعت دیگر بگذارم و چون این خبر بگوش عثمان رضی اللّه عنه رسید ولید را بمدینه طلبید و اشارت نمود که تا عبد اللّه بن جعفر رضی اللّه عنه بضرب درهٔ در تأدیب او کوشید و حکومت کوفه بر سعید بن العاص قرار گرفت در روضهٔ الاحباب مسطور است که چون مدت شش ماه از قتل عمر بن الخطاب رضی اللّه عنه درگذشت خبر نقض پیمان اهل همدان در میان مسلمانان شایع گشت و مغیرهٔ بن شعبه بفتح آن سرزمین مأمور شده بدانجانب شتافت و بار دیگر مهم همدانیان بصلح فیصل یافت و متوطنان ملک ری نیز تقلید ساکنان همدان نموده مغیره بمدد براء بن عاذب و قرط بن کعب شتافته کرت

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۴۹۹

دیگر آن ناحیه را داخل حوزه ایمان ساخت و در این سال یعنی سنه اربع و عشرین مرض رعاف بر اهالی مدینه مکرمه بمثابه‌ای مستولی شد که آن سال را سنهٔ الرعاف نام نهادند و در همین سال سراقهٔ بن مالک بن جعشم بن مالک المدلجی وفات یافت و در سنه خمس و عشرین از هجرت سید المرسلین ارباب اسکندریه بنقض عهد مسلمین جسارت نموده فتح آن دیار بسعی عمرو بن العاص اتفاق افتاد و همدرین سال اهالی آذربایجان در مقام تمرد و عصیان آمده ولید بن عقبه از کوفه بموجب فرموده امیر المؤمنین عثمان لشکر بدانجانب کشید و میان ولید و متمردان مهم بصلح انجامید و درین سال معاویه حبیب بن مسلمهٔ الفهری را با فوجی از سپاه شام بغزو روم فرستاد و ولید بن عقبه سلمان بن ربیعه باهلی را بموجب فرمان امیر المؤمنین عثمان جهت استمداد حبیب بدانجانب روان گردانید و حبیب قبل از آنکه سلمان بدو پیوندد با مرزبان که از جمله سرداران سپاه روم بود و با هشتاد هزار مرد جرار قصد او داشت در نواحی سمیساط محاربه نموده بظفر و نصرت اختصاص یافت و غنایم فراوان گرفت روز دیگر سلمان بدو پیوست و از آن غنیمت چیزی طمع کرد و حبیب از قبول این امر ابا نموده بین الجانبین مهم بجنگ و جدال انجامید و این اول نزاعی بود که در اسلام میان کوفیان و شامیان حادث گشت و در آن مصاف سلمان را غلبه دست داده

حبیب بن مسلمهٔ طالب مصالحه شد و بعد از قیل و قال مهم بر آن قرار یافت که کیفیت حال را بدار الخلافه عرض دارند و هیچ‌یک از فریقین از فرمان خلیفه در نگذرند و چون عرض داشت ایشان بنظر امیر المؤمنین عثمان رسید حکم فرمود که حبیب از آن غنایم حصه‌ای بسلمان و کوفیان تسلیم نماید آنگاه حبیب در حدود روم توقف نموده سلمان روی بسوی ارمنیه نهاد در تاریخ احمد بن اعثم کوفی مسطور است که بواسطه تواتر اخبار کمال اقتدار امت سید ابرار صلی اللّه علیه و علی آله الاطهار که بمسامع اهالی بلاد ارمنیه رسیده بود خوفی عظیم بر ضمایر ایشان مستولی گردیده لاجرم سلمان بر هر شهر و قصبه‌ای که عبور مینمود ابواب فتح و نصرت بر روی روزگارش برگشود و سلمان بعد از فراغ خاطر از مهمات آن ولایات عازم شروان گشته از آب کر بگذشت و با ملک آن ملک صلح کرده روی بجانب دربند نهاد و خاقان که در آن اوان در شهر باب بود از توجه سلمان و سپاه مسلمانان خبر یافته باوجود آنکه سیصد هزار کس همراه داشت هراس بیقیاس بخاطر راه داده رایت هزیمهٔ برافراشت و این حرکت بر خاطر سرداران دشت خزر گران آمده بدو گفتند که جنود تو سیصد هزار است و عدد جیوش عرب زیاده از ده هزار نیست بچه سبب از مقاتله ایشان اجتناب مینمائی و بادیه هزیمت می‌پیمائی جواب داد که مرا چنان معلوم شده که لشکر اعراب از آسمان نازل گشته‌اند و تیغ و تیر بر بدن ایشان تأثیر نمی نماید آنگاه بتعجیل هرچه تمامتر عنان بکران بصوب فرار انعطاف داد و سلمان او را تعاقب نموده تا شهر بلنجر در هیچ مقر آرام نگرفت و در بعضی از مرغزارهای آن ولایت که در غایت نزاهت بود روزی چند رحل اقامت انداخته بجمع آوردن اموال کفار پرداخت

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۵۰۰

جماعتی از خزریان که در آن حدود بودند شخصی را بتجسس ارسال داشتند و آن شخص بکنار معسکر اهل اسلام رسیده مسلمانی را دید که بجوی آب درآمده غسل میکند بجهۀ امتحان تیری در خانه کمان نهاده بینداخت قضا را آن تیر بر مقتل آن فقیر خورده بیفتاد و جاسوس سرش از تن جدا کرده مانند باد روی بخاقان نهاد و بعد از وصول بپایه سریر سلطنت مصیر کیفیت واقعه را

تقریر نموده گفت آن سخن اصلی ندارد که اعراب را نمی‌توان کشت و پریشان غالب گشت خاقان از وقوع آنحال و استماع آن مقال دلیر شده با سیصد هزار مرد کاردیده متوجه حرب مسلمانان گردید و چون تلاقی فریقین اتفاق افتاد اهل اسلام شکست یافته آن ده هزار مرد بتمام شربت شهادت چشیدند و این خبر بمدینه رسیده صحابه عظام بغایت متأسف و محزون گردیدند پس امیر المؤمنین عثمان نامه‌ای نوشت بحبیب بن مسلمه و او را فرمود که با جنودی که همراه دارد از راه سمیساط روی بارمنیه آرد و آن مملکت را مضبوط ساخته اگر تواند از خاقان انتقام کشد و حبیب حسب فرموده بتقدیم رسانیده از راه دربند بنی زواره بشهر خلاط رفت و آن قلعه را که مسکن فوجی از کفار بود بر سبیل غلبه و قهر گرفته تمامی رجال را به تیغ بیدریغ بگذرانید و نسوان و اطفال را در سلسله اسیر کشید و بعد از آن ببلاد مطامیر شتافته مکاتبت نزد امرا و اعیان آنحدود فرستاد و ایشان را بطاعت و انقیاد دعوت کرد جماعتی از ارباب کلانتران باردوی او شتافتند و هشتاد هزار هزار درم تقبل نموده بین الجانبین قواعد مصالحه استحکام یافت مقارن آن حال حذیفهٔ بن الیمان از مدینه بدانجا رسیده نشان امیر المؤمنین عثمان که در باب نصب او و عزل حبیب صادر گشته بود ظاهر ساخت و حبیب عنان معاودت بجانب شام تافته حذیفه یکسال در آن ناحیت بتمهید ارکان اسلام پرداخت آنگاه بوطن مألوف بازگشته مغیرهٔ بن شعبه قایم‌مقامش شد و بعد از اندک زمانی عثمان رضی اللّه عنه رقم عزل بر صحیفه حال مغیره کشیده اشعث بن قیس در آن ولایت رایت حکومت برافراشت و تا آخر ایام حیات خلیفه انام در ولایات اران و آذربایجان و توابع و لواحق آن بر مسند ایالت تمکن داشت و در سال بیست و ششم از هجرت فتح کازرون و قلعه سفید باهتمام عثمان بن ابی العاص اتفاق افتاد و درین سال امیر المؤمنین عثمان رضی اللّه عنه عمرو عاص را از دخل در امور خراج مصر معزول کرده آن منصب را بعبد اللّه بن سعد بن ابی سرح تفویض نمود اما امارت لشکر بدستور پیشتر بعمرو متعلق بود و بنابر مقتضاء کلمه (لا یصلح سفیان فی غمد واحد) میان عمرو و عبد اللّه در سوانح امور خلافت نزاع دست داده هریک شکایت نامه‌ای بدار الخلافهٔ فرستادند بیت

دو تیغ اندر نیامی راست ناید* نیامی فرد و تیغی فرد باید*

و این معنی منجر آن شد که عمرو از آن امر معزول گشته عبد اللّه در حکومت استقلال یافت و عمرو بمدینه شتافته با سعد بن ابی وقاص رضی اللّه عنه که از ایالت کوفه معزول شده بود اختلاط آغاز نهاد و بین الجانبین رابطه محبت استحکام تمام یافته باتفاق زبان طعن بر امیر المؤمنین عثمان دراز کردند و روزبروز نهال عداوت ذو النورین در فضاء سینه عمرو نشو

و نما می‌یافت تا کار بجائی رسید که خواهر آن خلیفه عالی گهر را که در حباله نکاح داشت طلاق داد و همدرین سال عبد اللّه بن سعد ابی سرح از عثمان رضی اللّه عنه اجازت طلبید که بغزو افریقیه رود و خلیفه شرف رخصت ارزانی داشته عبد اللّه بن عباس و عبد اللّه بن عمر را با سپاه فراوان بمدد والی مصر روان فرمود و از عقب آن لشکر عبد اللّه بن زبیر را با فوجی دیگر از مردم دلاور ارسال نمود و عبد اللّه بن سعد باستظهار آن جنود خنجرگذار متوجه افریقیه گشته در حدود بلده شبیطله او را با جرجیر که از قبل قیصر حاکم آن ممالک بود و قرب صد و بیست هزار سوار داشت اتفاق ملاقات افتاد و اوقات محاربه به چهل روز ممتد شده بالاخره بنابر تدبیری که ابن زبیر اندیشید نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم اهل اسلام وزید و جرجیر بر دست عبد اللّه بن زبیر بقتل رسیده سپاهش منهزم گردید و عبد اللّه بن سعد بمدینه شبیطله شتافته بعد از محاصره صورت نصرت در آینه مراد جلوه‌گر گشت و در آن حصار اهل اسلام چندان غنیمت یافتند که سهم سواری سه هزار دینار و حصه پیاده‌ای هزار دینار شد و چون این اخبار بمسامع اهل افریقیه رسید بقدم مصالحه پیش آمده در بدل صلح دو هزار هزار و پانصد هزار دینار تسلیم نمودند و ابن ابی سرح دختر جرجیر را بعبد اللّه بن زبیر داده او را با خمس غنایم شبیطله و افریقیه بمدینه فرستاد و چون این اموال را عبد اللّه بنظر عثمان رضی اللّه عنه رسانید مروان مجموع آنرا بپانصد هزار دینار خرید و امیر المؤمنین عثمان از آنجمله صد هزار دینار بوی بخشید و اهل مدینه بواسطه این معامله

امیر المؤمنین عثمان را عیب و طعن کردند و عبد اللّه بن سعد بعد از آنکه مدت یکسال و سه ماه در بلاد افریقیه بگذرانید حکومت آن مملکت را بعبد اللّه بن نافع بن عبد القیس داده بجانب مصر بازگشت و در سنه سبع و عشرین فتح اندلس بسعی عبد اللّه بن نافع بن عبد القیس و عبد اللّه بن نافع بن الحصین تیسیر پذیرفت و ایالت اندلس بعبد اللّه بن نافع بن الحصین تعلق گرفت و بروایتی در سال بیست و هشتم معاویه از راه دریا لشکری بجانب جزیره قبرس و جزیره ذودوس برده در آن سفر برده بسیار و اموال بیشمار بدست او درآمد و آن دو جزیره مفتوح شد گویند که عدد سباياء آن غزوه بهشت هزار غلام و کنیزک صاحب جمال رسید و هفتصد دختر ماه‌پیکر در میان ایشان موجود بود و در سال بیست و نهم از هجرت پیغمبر آخر الزمان بنابر شکایت اهل بصره امیر المؤمنین عثمان ابو موسی اشعری را از حکومت آن بلده معاف داشته پسر خاله خود عبد اللّه بن عامر بن کریز بن ربیعهٔ بن حبیب بن عبد الشمس را بجای او نصب فرمود و همدرین سال خبر بمدینه رسید که اهل فارس نقض پیمان نموده عبید اللّه بن معتمر را که والی ایشان بود بقتل آوردند و عثمان رضی اللّه عنه اشارت فرمود تا عبد اللّه بن عامر با سپاهی وافر بجانب فارس رود و در تدارک اختلالی که روی نموده شرایط اهتمام مرعی دارد و عبد اللّه حسب فرموده بتقدیم رسانیده در حدود اصطخر میان او و فارسیان محاربه عظیم اتفاق افتاد و مسلمانان را غلبه دست داد و عبد اللّه فوجی از کافران را به تیغ بیدریغ بگذرانید و جمعی را اسیر گردانید آنگاه بدار ابجرد

شتافت و آن بلده را نیز فتح نموده بعد از آن سپاه منصور بشهر جور برد و پس از تسخیر جور باصطخر معاودت کرده قلعه‌ای را که اهالی آنجا مضبوط ساخته بودند محاصره فرمود و قهرا قسرا آن حصن حصین را گرفته بسیاری از رؤساء فارس را بقتل رسانید و برحسب فرمان عثمان رضی اللّه عنه هرم بن حیان یشکری و هرم بن حیان عبدی و حریث بن راشد و منجاب بن راشد و ترجمان هجیمی را بحکومت بلاد فارس بازداشته رایت مراجعت برافراشت و در همین سال عثمان رضی اللّه عنه با جمعی کثیر از اشراف و اعیان به نیت ادای مناسک حج و قربان بمکه مبارکه رفته

فرمود تا در فضاء مناجهت وی خیمه‌ای در کمال وسعت و زینت نصب کردند و حجاج را بدانجا طلبیده لوازم ضیافت و اطعام بجای آورد و در عرفات و منا نماز ظهر و عصر را تمام گذارد و چون این دو صورت بحسب ظاهر مخالف سنت حضرت رسالت و مباین سیرت سالکان مسالک ملت روی نمود بزرگان خرده‌دان زبان اعتراض بر ذو النورین رضی اللّه عنه بگشودند و درین باب سخنان گفته در غیبت آنجناب خوض نمودند و همدرین سال ضعیفه‌ای را از قبیله جهینه نزد امیر المؤمنین عثمان آورده گفتند که از اینعورت بعد از نکاح و وقوع خلوت صحیحه با شوهر بمدت شش ماه فرزندی تولد نمود و عثمان رضی اللّه عنه بی‌تأمل برجم آن زن حکم فرمود و چون امیر المؤمنین علی کرم اللّه وجهه بر کیفیت واقعه اطلاع یافت نزد خلیفه شتافته بر زبان گوهرافشان گذرانید که اگر در اجراء این سیاست تأخیر نمائی بهتر است زیرا که ایزد تعالی میفرماید که (حَمْلُهُ وَ فِصالُهُ ثَلاثُونَ شَهْراً) و این آیهٔ مشتمل است بر اقل مدت حمل و مدت فصال و مدت فصال بمقتضاء کلام اعجاز مآل (وَ الْوالِداتُ یُرْضِعْنَ أَوْلادَهُنَّ حَوْلَیْنِ کامِلَیْنِ) دو سال است پس اقل زمان حمل شش ماه باشد و برین تقدیر زنا برین ضعیفه ثابت نمی‌شود و امیر المؤمنین عثمان این مقدمات را ملاحظه کرده کس فرستاد که آن زن را رجم نکنند اما پیش از وصول فرستاده قضا کار خود کرده بود و در سنه ثلثین از هجرت سید المرسلین والی کوفه سعید بن العاص با سپاهی ظفر اختصاص که عبد اللّه بن عباس و عبد اللّه بن عمر و عبد الله بن الزبیر و عبد الله بن عمرو بن العاص و حذیفهٔ بن الیمان رضی الله عنهم از آنجمله بودند متوجه جرجان گشت و بروایتی که در روضهٔ الاحباب مسطور است امامین الهمامین المکرمین ابو محمد الحسن و ابو عبد الله الحسین رضوان الله علیهم فی الکونین جهت احراز مثوبت جهاد و غزا همراه آن سپاه قدم‌رنجه فرمودند و بیمن اقدام و حسن اهتمام ایشان خطه جرجان بصلح مفتوح شده اهالی آنجا مبلغ دویست هزار دینار نقد در بدل صلح تسلیم نمودند و در همین سال خاتم خاتم الانبیاء که خلفاء و احدا بعد واحد آنرا نگاه میداشتند از دست امیر المؤمنین عثمان رضی اللّه عنه یا از دست غلام او معیقیب در چاه اریس که از آنجا تا مدینه دو میل راه است افتاد و هرچند عثمان آب از آن چاه

کشید و مراسم اجتهاد بتقدیم رسانید آن گوهر گرانمایه دیگر بدست نیامد و همدرین سال میان ابو ذر غفاری و معاویهٔ بن ابی سفیان غبار نقار و خلاف ارتفاع یافت و ابو ذر طوعا او کرها بمدینه شتافت یکی از اسباب این قضیه آنکه ابو ذر

غفاری میگفت که در آیهٔ (الَّذِینَ یَکْنِزُونَ الذَّهَبَ وَ الْفِضَّةَ وَ لا یُنْفِقُونَها فِی سَبِیلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذابٍ أَلِیمٍ) بنابر عموم لفظ کتاب کریم اهل اسلام در تهدید داخل‌اند و معاویه را عقیده آن بود که حکم این آیهٔ بیهود و نصاری اختصاص دارد دیگر آنکه معاویه پیوسته از بیت المال به بیت مال اللّه تعبیر مینمود و ابو ذر بر زبان می‌آورد که تو بجهت آن بیت مال اللّه میگوئی که حساب آنرا در روز جزا جواب گوئی و حال آنکه بیت المال مسلمین راست و محاسبه آنرا در دنیا مفروغ می‌باید ساخت دیگر آنکه ابو ذر طریق امر معروف و نهی منکر مسلوک داشته معاویه را از ارتکاب امور نالایق منع می‌نمود و اصلا از گفتن کلمهٔ الحق میل و مداهنه نمیفرمود بنابرین جهات ابن ابی سفیان از ابو ذر بتنگ آمده بعثمان رضی اللّه عنه نوشت که ابو ذر اعتقاد مردم شام را درباره تو فاسد میسازد و سخن آن مدبر مؤثر افتاده امیر المؤمنین عثمان ابو ذر غفاری رضی اللّه عنه را بمدینه طلبید و بین الجانبین گفت‌وگوی بسیار بوقوع پیوست بالاخره عثمان رضی اللّه عنه فرمان داد که ابو ذر از مدینه بیرون رفته در ربذه که موضعی است در بادیه و از آنجا تا بمدینه سه مرحله است متوطن گردد و ابو ذر (شاء او لم یشاء) اینمعنی را قبول کرده گفت از حضرت خاتم اولیا علیه الصلوة و السلام شنیده‌ام که فرمود هر وقت که ابنیه و عمارات مدینه بکوه سلع رسد آنجا منزل مکن و حالا عمارات بدان مرتبه رسیده است مصراع

کنون نیست اینشهر جای درنگ*

آنگاه بربذه رفته ساکن گشت و بعد از گذشتن دو سال از این دار ملال بسرای راحت و سرور انتقال نمود و ابو ذر غفاری رضی اللّه عنه موسوم بجندب بن جناده بود و در اوایل بعثت ایمان

آورده در سلک کبار اصحاب سید ابرار صلی اللّه علیه و آله الاطهار انتظام یافت و همواره انوار التفات آنحضرت بر وجنات احوال خجسته مآلش می‌تافت نقلست که در وقتی که ابو ذر رضی اللّه عنه بسکرات موت گرفتار بود عبد اللّه بن مسعود که با جمعی از صحابه رضی اللّه عنهم از طرف مکه می‌آمد بسر وقتش رسید و او را تجهیز و تکفین کرده بعد از اقامت نماز همدران سرزمین مدفون گردانید

ذکر فتوحات ولایات خراسان و بیان بعضی دیگر از وقایع زمان خلافت امیر المؤمنین عثمان بن عفان

در بعضی از کتب مغازی و سیر بنظر این ذره احقر درآمده که در سال سی و یکم از هجرت خیر البشر عبد اللّه بن عامر بنابر تحریک احنف بن قیس که از جمله اعیان بصره بود از امیر المؤمنین عثمان رخصت طلبیده با سپاه فراوان بطرف خراسان توجه فرمود و چون بنواحی کرمان رسید و معلوم گردید که اهالی آن دیار دفتر عهد و پیمان را بر طاق نسیان نهاده ابواب طغیان بازگشاده‌اند فتح آنولایت و حکومت آن ناحیت را بمجاشع بن مسعود تفویض نموده او را با هزار سوار جرار آنجا بگذاشت و ربیع بن زیاد حارثی را بجانب سیستان فرستاده خود از راه بیابان رایت توجه بصوب خراسان برافراشت و

احنف بن قیس را مقدمه لشکر گردانیده هردو طبس را بطریقه مصالحه مفتوح ساخت آنگاه بقهستان رفته بعد از وقوع محاربه میان او و قهستانیان نیز مهم بصلح انجامید و برین قیاس اکثر ولایات خراسان را مانند جوبن و بحرآباد و اسفراین و خواف و باخرز و جهان مرغینان و نسا و ابیورد و سبزوار و نیشابور باندک زمانی بعضی را بلطف و برخی را بعنف در حیز تسخیر کشید و در بلده فاخره نیشابور چندگاهی رحل اقامت انداخته لشکری بسرخس فرستاد تا آن خطه را نیز داخل حوزه ایمان گردانیدند آنگاه عبد اللّه بن حازم را بدار السلطنهٔ هراة ارسال داشت و قولی آنکه خود متوجه آن مملکت گشت و با مرزبان هراة مصالحه نمود و از اهالی آن بلده و توابع مبلغ

هزار هزار درم بدل صلح بستاند و میان عبد الله بن عامر و ماهویه که والی مرو بود نیز صورت مصالحه روی نمود و مرویان دو هزار هزار و دویست هزار درم نقد تسلیم کردند و قبول کردند که هر سال مبلغ سیصد هزار درم به بیت المال مسلمانان فرستند بعد از آن عبد الله بن عامر احنف بن قیس را فرستاد تا بلخ و جوزجانان و طخارستان و طالقان را فتح نمود و چون خاطر عبد الله ازین امور فراغت یافت حکومت آن ولایت را بر قیس بن هشیم و احنف بن قیس و خالد بن عبد الله تقسیم کرده و احرام حج بسته متوجه حجاز شده قتل یزدجرد بن شهریار بقول اکثر ارباب اخبار درین سال بوقوع پیوست و همدرین سال قسطنطین رومی بقصد تسخیر مصر و اسکندریه با پانصد کشتی که مشحون بود بمردان جنگی در دریا نشست و معاویهٔ بن ابی سفیان چهل کشتی ترتیب داده باتفاق عبد الله بن سعد بن ابی سرح بدفع رومیان کمر اجتهاد برمیان بست و در موضع ذات الصوار فریقین بهم رسیده بر وی آب آتش قتال التهاب یافت و مسلمانان بظفر و نصرت مخصوص گشته بعضی از مخالفان بادپیما فرار نمودند و برخی از آن خاکسارانرا سفینه حیات در گرداب اجل افتاد و قسطنطین بهزار حیله جان بساحل نجات رسانیده اهل اسلام سالما غانما مراجعت نمود و در آن غزوه میان محمد بن ابی حذیفه و محمد بن ابی بکر الصدیق رضی اللّه عنها در باب مصالح جهاد سخنی میگذشت که موافق مزاج عبد اللّه بن سعد نبود بنابرآن بزبان عتاب ایشانرا گفت که شما را بدین گفت و شنید چکار است و ایشان او را جوابی درشت گفته مهم بدانجا انجامید که محمد بن ابی بکر بی‌دهشت زبان طعن در شأن امیر المؤمنین عثمان برگشاد و بعضی از اطوار آنجناب را که بحسب ظاهر مخالف سنت سنیه نبویه و سیرت شیخین مینمود شرح داد و گفت از جمله آن اعمال ناپسندیده او یکی آنکه عبد اللّه بن سعد را که قرآن بکفر او نازل گشته بود و خیر البرایا علیه من الصلواۀ افضلها در حرم خون او را هدر فرمود والی ممالک اسلام ساخته و رایت تقویت اقربای خود را بنوعی برافراخته که هرچند آوازه ظلم و فسق ایشان را می‌شنود اصلا متأثر نمیگردد و از شنیدن امثال این سخنان خشم عبد اللّه بن سعد طغیان کرده محمد بن ابی

بکر و محمد بن ابی حذیفه را از کشتی خویش اخراج نمود در تاریخ احمد بن اعثم کوفی مسطور است که چون قسطنطین از معرکه ذات الصوار در سفینه فرار نشسته بدار الملک خویش

رفت نوبت دیگر لشگری بعدد امواج بحر اخضر فراهم آورده هزار و دویست کشتی و زورق مرتب گردانیده بکنار دریای قسطنطنیه شتافت تا از راه آب خود را بحدود مصر رساند و بالتهاب آتش قتال اشتغال نماید قضا را روزی که در کشتی می‌نشست بادی در غایت شدت بوزید بعضی از سرخیلان سپاه این معنی را بفال بد گرفته او را از امضاء آن عزیمت منع نمودند قسطنطین ملتفت بآن سخن نشد و با خیل و حشم و طبل و علم بدریا درآمده چون بمیان بحر رسید باد مخالف بصعوبتی جنبش نمود که اکثر لشکر روم در گرداب فنا افتادند و کشتی خاصه قسطنطین در نزدیکی جزیره صقلیه از حرکت تسکین یافته اهالی آن جزیره چون در مذهب با وی موافق بودند نخست مقدم او را باقدام تعظیم و اجلال استقبال نمودند و بعد از آنکه دانستند که قسطنطین بخلاف استصواب امرا بی‌محل بدریا درآمده بدان‌سبب جمعی کثیر از اعیان و اشراف روم معدوم گشته‌اند قصد قتلش کردند و در وقتی که آن بیدولت بحمام درآمده بود فوجی از سرهنگان حاکم صقلیه با تیغهای کشیده بسر وقتش رسیدید و او را نکوهش نموده گفتند که سلطنت تو بر امت مسیحا مبارک نیامد زیرا که با اعراب محاربات بی‌صرفه کردی و اکثر سرخیلان انصاری و بطارقه را در لجه هلاک انداختی و همانجا مهمش را بضرب تیغ تیز آخر ساختند و رایت متابعت و لواء مطاوعت قسطنطین دوم برافراختند و در همین سال یعنی سنه احدی و ثلثین حکم بن ابی العاص اموی که پدر مروان و عم امیر المؤمنین عثمان است بجائی که در آن جهان برای تعذیب او مقرر شده بود انتقال نمود در بسیاری از کتب معتبره بنظر درآمده که حکم روزی از عقب سید عالم صلی اللّه علیه و سلم براهی میرفت و پایهای نا مبارک خود را کج و راست نهاده اراده تقلید پیغمبر میکرد و پرتو شعور آنحضرت بر آن حرکت افتاده فرمود که (کن کذلک لا جرم) اقدام آن ناراست کج بماند بیت

سعدیا راست روان گوی سعادت
راستی کن که بمقصد نرسد کج رفتار
بردند*

در تاریخ امام یافعی مسطور است که حکم بافشاء سری از اسرار سید ابرار جسارت نمود بنابرآن آنحضرت او را از مدینه اخراج فرمود و امیر المؤمنین عثمان در ایام خلافت خود جهت ملاحظهٔ صله رحم او را باز بدان بلده طلبید و منظور نظر انعام و اکرام گردانید و در همین سال ابو سفیان بن حرب والد معاویه بمرافقت حکم از عالم انتقال نمود مدت عمرش بروایت گزیده هشتاد و هشت سال بود و در سنه اثنی و ثلاثین قارن که یکی از سرداران عجم بود سپاهی صف‌شکن فراهم آورده در خراسان رایت استیلا برافراشت و قیس بن هشیم از بلده نیشابور جهت استمداد متوجه بصره گشت اما قبل از مراجعت او دفع فتنه قارن بنابر وفور شجاعت و حسن تدبیر عبد اللّه بن حازم دست داد و قارن در معرکه قتال با جمعی از ابطال رجال کشته گشته عبد اللّه بن حازم خمس غنایم را نزد عبد اللّه بن عامر فرستاد چون خبر این فتح بگوش عثمان رضی اللّه عنه رسید عبد اللّه بن حازم را در حکومت خراسان مستقل گردانید و درین سال جمعی از اجله اصحاب حضرت رسالت مآب صلی اللّه الی یوم الحساب از سرای

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۵۰۶

غرور بدار سرور انتقال نمودند و از آنجمله یکی ابو ذر غفاری است که سابقه شمه از حال او مسطور گشت و دیگری عم شرف دودمان لوی بن غالب ابو الفضل عباس بن عبد المطلب است در سیر السلف از ابو رافع که آزاد کرده خواجه کاینات بود مرویست که گفت من غلام عباس بودم و در مکه پیش از واقعه بدر باتفاق عباس و ام الفضل رضی اللّه عنهما مسلمان شدم و لیکن عباس از بیم قریش در کتمان ایمان خود میکوشید و دلیل بر صحت این روایت آنکه در اکثر کتب سیر مسطور است که خیر البشر صلی اللّه علیه و سلم در روز بدر اصحابرا وصیت کرد که اگر بعباس رسید بقتل او مبادرت منمائید زیرا که من میدانم که قریش او را باکراه همراه آورده‌اند

و روایت مشهور بین الجمهور آنست که عباس بعد از غزوه بدر در وقتی که اهل اسلام او را اسیر کرده فدیه میطلبیدند زبان بکلمه توحید گویا گردانید و سبب ایمان عباس آن بود که رسول صلی اللّه علیه و سلم او را خبر داد از وجهی که در وقت توجه بجانب بدر بام الفضل سپرده بود و از جمله احادیثی که در شأن عباس رضی اللّه عنه بصحت پیوسته یکی اینست که (عم الرجل صوابی) مدت حیاتش بروایت امام یافعی هشتاد و شش سال بود و بقول ابن جوزی هشتاد و هشت سال مدفنش در گورستان بقیع است و از اولاد امجاد عباس اسامی پنج نفر بنظر درآمده فضل و عبد اللّه و قثم و عبید اللّه و کثیر ذکر وفات فضل سابقا در حیز بیان آمد و کثیر که بصفت صلاح و سداد اتصاف داشت در زمان عبد الملک بن مروان بمدینه وفات یافت و آنچه از احوال سه برادر دیگر بوضوح پیوندد امید است که در ضمن حکایات آینده مذکور گردد انشاء اللّه و ایضا در سنه مذکوره عبد الرحمن بن عوف رضی اللّه عنه وفات یافت و هو عبد الرحمن بن عوف بن الحارث بن زهرهٔ بن کلاب بن مرهٔ بن کعب و مره در سلک اجداد حضرت پیغمبر صلی اللّه علیه و سلم انتظام داشت و نام عبد الرحمن در جاهلیت عبد عمرو یا عبد الکعبه بود و صاحب مقام محمود آن اسم را بعبد الرحمن تغییر فرمود و کنیت عبد الرحمن ابو محمد است و آنجناب داخل عشره مبشره است و او باعتقاد اهل سنت داخل مردمی است که نبی امی صلوات اللّه علیه و سلم ایشانرا ببهشت مژده داده زیرا که نزد ترمذی و ابن ماجه بصحت پیوسته که رسول صلی اللّه علیه و سلم فرمود که ابو بکر فی الجنهٔ و عمر فی الجنهٔ و عثمان فی الجنهٔ و علی فی الجنهٔ و سعد بن ابی وقاص فی الجنهٔ و طلحهٔ فی الجنهٔ و الزبیر فی الجنهٔ و عبد الرحمن فی الجنهٔ و سعید بن زید فی الجنهٔ و ابو عبیدهٔ بن الجراح فی الجنهٔ در مسند امام احمد بن حنبل رحمهٔ اللّه مذکور است که رسول صلی اللّه علیه و سلم فرمود که (الهم اسق عبد الرحمن بن عوف من سلسبیل الجنهٔ) و در تاریخ گزیده مسطور است که عبد الرحمن در سن سی سالگی مسلمان شد و چهل و پنج سال در اسلام بسر برد و از وی آن مقدار مال ماند که بموجبی که وصیت کرده بود بعد از فوتش هریک از اهل بدر را از مال او چهارصد دینار دادند و در آنوقت صد نفر از اهل بدر زنده بودند و تتمه

ترکه او در میان ورثه شانزده بخش کردند و هر بخشی هشتاد هزار درم بود مدت حیات عبد الرحمن را اکثر مورخان

هفتاد و پنج سال گفته‌اند و در همین سال ابو عبد الرحمن عبد اللّه بن مسعود از عالم انتقال نمود و هو عبد اللّه بن مسعود بن غافل بن شمخ بن فأر الهذلی و از جمله سباق اسلام و علماء اصحاب بود چنانچه امام یافعی روایت کرده که نوبتی حضرت رسالت صلی اللّه علیه و سلم چهار نفر از صحابه را نام برده فرمود که قرآنرا از این چهار کس فراگیرید یکی از آنجمله عبد اللّه بن مسعود رضی اللّه عنه بود در تصحیح المصابیح مسطور است که (و هو احد ائمة القراء و خفاضه و له قضاء الکوفه و بیت مالها لعمر ثم لعثمان ثم رجع الی المدینة فمات بها) مدفنش گورستان بقیع است و مدت حیاتش را زیاده بر شصت سال گفته‌اند و همدرین سال ابو الدردا عویم الانصاری الخزرجی فوت شد نام پدرش عامر است یا عبد اللّه و قیل قیس و قیل زید و ابو الدرداء از جمله فقهاء صحابه بود و در دمشق در وقتی که بمنصب قضا اشتغال داشت از عالم انتقال نمود و فوت عبد اللّه بن زید الانصاری الخزرجی نیز درین سال بوقوع انجامید و کلمات اذان را بروجهی که متعارفست او در خواب دیده بود وفاتش در مدینه روی نمود و مدت حیاتش شصت و چهار سال بود و در سنه ثلث و ثلثین مقداد بن الاسود پهلو بر بستر ناتوانی نهاده عالم را بدرود کرد و هو مقداد بن عمرو بن ثعلبة الکندی و چون مقداد رضی اللّه عنه هنوز در سن طفولیت بود که پدرش عمرو وفات یافت و اسود بن عبد بغوث الزهری والده او را بحباله نکاح درآورده مقداد را تربیت کرد پس بوی منسوب شد و مقداد رضی اللّه عنه در سلک اعاظم اهل بدر و اکابر اصحاب رسول عالی قدر انتظام داشت و یکی از بنات عمات سید کاینات در عقد او بسر میبرد رحمة اللّه علیه رحمة واسعة

ذکر ارتفاع غبار نزاع میان سعید بن العاص و اشراف کوفه و سرافراز شدن ابو موسی اشعری بحکومت آن بلده شریفه

طایفه‌ای از واقفان اخبار آورده‌اند که ولید بن عقبه اگرچه بارتکاب شراب اشتغال مینمود و از سایر مناهی و ملاهی احراز و اجتناب میفرمود اما در وقتی که حاکم کوفه بود با اشراف و اعیان آن بلده بی‌تکلف طریق اختلاط و انبسات مسکوک میداشت و مهمات ایشانرا بکفایت اقتران داده و بعضی از جرایم و آثام کوفیان را نابوده می‌انگاشت و چون سعید بن العاص بآن منصب اختصاص یافته بکوفه شتافت فرمود که منبر ولید را میباید شست تا از لوث وجود او پاک شود و فرمان‌بران بدانموجب عمل نموده سعید دربانی تعیین کرد و نسبت باکابر آن ولایت ابواب مخالطت مسدود گردانیده شرط تعظیم بجای نیاورد بنابراین بزرگان آن سرزمین مانند مالک بن حارث النخعی المشتهر باشتر و صعصعهٔ بن صوحان العبدی و برادرش زید و ثابت بن قیس و کمیل بن زیاد و غیرهم زبان عیب و طعن بر سعید گشاده در حق امیر المؤمنین عثمان نیز سخنان گفتند و سعید در این باب رقعه‌ای بخلیفه نوشته حکم باخراج ایشان صادر شد و حاکم کوفه حسب الاشاره آن فرقه را بشام

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۵۰۸

فرستاده کوفیان روزی چند در خدمت معاویه بسر بردند و زبان طعن بر وی نیز دراز کردند و معاویه بموجب فرمانی که از دار الخلافه صدور یافت اشراف کوفه را بحمص روان ساخت و سردار آن دیار عبد الرحمن بن خالد بن الولید با کوفیان در کمال بی‌التفاتی سلوک نموده مدت یک ماه ایشان را بار نداد و بعد از آنکه رخصت ملاقات ارزانی داشت اجازت جلوس نفرمود و اصلا با ایشان سخن نکرد و روزی چند مالک و رفقاء در غایت بی‌اعتباری در آن بلده بسر بردند و در سنه اربع و ثلثین که امیر المؤمنین عثمان سعید بن العاص را جهت مشورتی بمدینه طلبیده بود ببهانه‌ای تمسک جسته از عبد الرحمن اجازت مراجعت حاصل نمودند و بکوفه خرامیده اکثر کلانتران آن خطه را در مخالفت سعید با خود موافق گردانیدند و چون سعید از مدینه بازگشته نزدیک بکوفه رسید مالک با فوجی از سپاه او را استقبال نموده گفت بازگرد که مردم اینجائی ترا بامارت قبول ندارند سعید گفت احتیاج باین همه شورش و غوغا نبود قاصدی جهت اعلام این حال بمدینه می‌بایست فرستاد تا دیگری بامارت تعیین یابد و چون سعید بناکام عنان مراجعت

انعطاف داد مالک چند گام پیش نهاد و گفت بعرض عثمان رسان که ابو موسی را بحکومت کوفه نامزد نماید تا خلایق بقدم فرمان‌بری پیش آیند و سعید بعد از وصول بمدینه کیفیت التماس کوفیانرا با امیر المؤمنین عثمان در میان نهاده ابو موسی بایالت آن ناحیه سرافراز گشت و کوفیان او را استقبال نموده شرایط انقیاد و اطاعت مرعی داشتند و همدرین سال ابو طلحه زید بن سهل الانصاری که رسول حضرت باری در شأن او امر فرموده بود که (صوت ابو طلحهٔ فی الجیش خیر من فئهٔ) در مدینه از عالم انتقال نمود و همدرین سال عبادهٔ بن الصامت که در سلک نقباء انصار انتظام داشت در رمله یا قدس رایت عزیمت بجانب عالم آخرت برافراشت و در همین سال مسطح بن اثاثه مطلبی که از اهل بدر و پسر خاله ابو بکر صدیق رضی اللّه عنه بود از جهان‌گذران نقل فرمود

ذکر پدید آمدن مذهب رجعت و قائل شدن جمعی کثیر بدان بدعت و بیان رنجش مردم از افعال خلیفه سیوم

راویان اخبار خلفاء نامدار مرقوم قلم اخبار گردانیده‌اند که ابن السودا که بعبد اللّه بن سباء اشتهار دارد و در سلک علماء یهود منتظم بود در زمان خلافت عثمان رضی اللّه عنه اظهار شعار اسلام نمود و از آن جناب رنجیده خاطر بمصر شتافته در سنه خمس و ثلثین در آن دیار باشتعال نیران اضلال اشتغال کرد و با بعضی از مصریان گفت که مرا عجب می‌آید از جمعی که تصدیق رجعت عیسی بدنیا می‌کنند و تجویز بازگشتن خاتم الانبیا نمی‌نمایند و این آیه کریمه را که (إِنَّ الَّذِی فَرَضَ عَلَیْکَ الْقُرْآنَ لَرادُّکَ إِلی مَعادٍ) شاهد مدعاء باطل خود گردانیده طایفه‌ای از مصریان این عقیده فاسد را از وی فرا گرفتند و چون ابن السبا امیر المؤمنین عثمان را معتقد نبود ایضا خاطر نشان اهالی مصر نمود که در ازمنه

سالقه وصی هر پیغمبری قایم‌مقام او می‌بوده و وصی بنی هاشمی مرتضی علی است و عثمان خلافت را بغصب متصرف گشته و همچنین زبان بطعن و عیب عمال امیر المؤمنین گردان ساخته

مصریان که از عبد اللّه بن سعد آزرده خاطر بودند این سخنانرا بسمع رضا اصغا نمودند و مراسلات با سایر طاغیان امیر المؤمنین عثمان که در کوفه و بصره اقامت داشتند آغاز نهاده در فتح ابواب خلاف اتفاق نمودند و قوی‌ترین اسباب مخالفت طوایف انسان با خلیفه سیوم آن بود که ذو النورین در اوان خلافت بملاحظه صله رحم جمعی از خویشان خود را که مطعون بفسق و ظلم بودند بایالت ولایات فرستاد و آن ظلمه را بر طوایف برایا استیلاء تمام داد و اکابر اصحاب را از مناصب معزول ساخته حکم بن ابی العاص و اولادش مروان و حارث را که مطرود و مردود صاحب مقام محمود بودند بمدینه طلبید و مروان را وزیر و داماد خود ساخت و حارث را نیز دختر داده مبلغهای کرامند از بیت المال مسلمانان باین دو برادر و پدر ایشان بخشید دیگر آنکه چون در زمان خلافت امیر المؤمنین عثمان اختلاف در میان قاریان قرآن پیدا شد خلق را بر جمع و قراءت یک مصحف تکلیف نمود و باقی مصاحف را جمع آورده بسوخت دیگر آنکه هرچند رعایا از ظلمه بنی امیه و سایر عمال او شکایت نمودند رقم عزل بر صحیفه احوال آن طبقه نکشید دیگر آنکه ابو ذر غفاری را باغوای معاویه از مدینه اخراج کرد و عمار بن یاسر و عبد اللّه بن مسعود رضی اللّه عنهما را بدست و زبان بیازرد بنی غفار بواسطه آزار ابو ذر و بنی مخزوم بسبب عمار و بنی هزیل از برای عبد اللّه بن مسعود کینه ذو النورین را رضی اللّه عنه در دل گرفتند و چون عثمان تابع رأی مروان بوده در سوانح امور بمقتضاء تدبیر اصابت‌پذیر اکابر صحابه عمل نمی‌نمود امیر المؤمنین علی و عبد اللّه بن عباس و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص رضی اللّه عنهم بملاقاتش رغبت نمی‌فرمودند و این اخبار در اطراف دیار عرب انتشار یافته سرمایه غوغا و موجب گفت و شنید طبقات برایا گشت و در اواخر سنه اربع و ثلثین بموجب استصواب اجله اصحاب سید المرسلین امیر المؤمنین اسد اللّه الغالب علی بن ابی طالب نزد امیر المؤمنین عثمان رفته زبان گوهرافشان بنصیحت او بگشود و او را بسلوک طریق رشد و رشاد و رعایت جانب ارباب صلاح و سداد دلالت فرمود اما فایده‌ای بر آن مترتب نگشت و عثمان از سر تربیت اقربا و عمال ظالم نهاد خود در نگذشت و بعضی از آن طایفه مثل معاویه و سعید بن العاص و عبد اللّه بن عامر و عبد اللّه

بن سعد را بمدینه طلبیده در باب تمشیت امور خلافت و مدافعت سالکان مسالک مخالفت با ایشان مشورت فرمود و آراء بر آن قرار یافت که عمال بر سر اعمال خود رفته هرکدام بدفع جمعی از اهل فتنه که در ولایت او باشند قیام نماید و امیر المؤمنین عثمان نفس خویش را از اذیت مدنیان محافظه فرماید و جماعت مذکوره مراجعت نموده همه بمقصد رسیدند مگر سعید بن العاص که بنابر سببی که سابقا مسطور گشت معزول شده بمدینه بازگردید

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۵۱۰

ذکر هجوم طایفه‌ای از مخالفان امیر المؤمنین عثمان و بیان اموری که رویِنمود در آن اوان

در اوایل سنه خمس و ثلثین از هجرت سید المرسلین بنابر اسباب مذکوره و احوال مسطوره از مصر و کوفه و بصره جمعی کثیر بعزیمت آنکه امیر المؤمنین عثمان را از خلافت خلع نمایند و مسند ریاست را بوجود کسی که شایسته آن امر باشد بیارایند بمدینه آمده مصریان بمکان ذی مروه و کوفیان بمنزل اعوص و بصریان بمقام ذی حسب نزول نمودند و کلانتر اهل مصر غافقی بن حرب بود و عبد الرحمن بن عدیس البلوی و کنانهٔ بن بشر لیثی و سودان بن حمران السکونی در سلک اتباعش انتظام داشتند و مهتر قوم کوفه مالک اشتر بود و زید بن صوحان و زیاد بن نصر حارثی و یزید بن قیس نخعی متابع او بودند و سرور بصریان حرقوص بن زهیر بود و حکیم بن جبلهٔ عبدی و دریج بن عباد و بشر بن شریح و غیرهم در خدمتش بسر می‌بردند و مصریان طالب خلافت علی ابن ابیطالب بودند و بصریان خواهان طلحهٔ بن عبید اللّه و کوفیان جویان زبیر بن العوام و اهل مصر بملازمت حضرت امامت منقبت رفته شمه از ما فی الضمیر خویش عرض کردند آنحضرت بانک بر ایشان زده فرمود که رأی شما را در عزل و نصب صاحب‌منصب خلافت دخلی نیست و ارباب بصره و کوفه از طلحه و زبیر نیز همین جواب شنیدند آنگاه بروایت اشهر امیر المؤمنین عثمان رضی اللّه عنه شبی نزد شاه مردان رفته و کمال اخلاق آنحضرت را شفیع ساخته التماس نمود که نوعی سازد که آن مردم از سر خلع و عزل او در گذشته بمواطن خویش مراجعت نمایند و امیر المؤمنین علی نخست با امیر المؤمنین عثمان رضی اللّه عنهما عهد و پیمان درمیان آورد که من بعد بسخن مروان و سایر مردودان عمل ننماید و از مقتضای رای صوابنمای آنحضرت

در نگذرد پس آن ملتمس را بعز اجابت اقتران داده با اهل فتنه و غوغا ملاقات نمود و زبان فصاحت بیان در نصیحت ایشان گشوده لوازم موعظت بتقدیم رسانید و نایره خشم آنجماعت از رشحات زلال کلام آن امام عالی مقام سمت انطفا پذیرفته بمواضع خود بازگشتند مشروط بآنکه دیگر امیر المؤمنین عثمان رضی اللّه عنه بارتکاب امری که مستلزم انکار صحابه بزرگوار باشد اقدام ننماید و چون خاطر ذو النورین از آن ممر اطمینان یافت بار دیگر مروان باشتغال نیران عدوان پرداخته بعرض خلیفه دوران رسانید که مهم مخالفان را در میزان خرد خورده دان چندان وزنی نبود و در مخالفت تو دلیلی ظاهر و حجتی باهر نداشتند اما پسر ابو طالب میخواست که ترا ممنون خود گرداند بنابر آن این قضیه را بزرگ ساخت اکنون مناسب آنست که خطبه خوانده خاطر نشان مردم نمائی که جماعتی که جهت فتح ابواب فتنه و فساد بمدینه آمده بودند بطلان خود را دانسته دیدند که مهم ایشان تمشیت نمی‌پذیرد لاجرم خایب و خاسر بازگردیدند و امیر المؤمنین عثمان باحضار اشراف و اعیان فرمان داده ببالای منبر برآمد و بعد از ادای حمد و ثناء

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۵۱۱

ایزد تعالی گفت طایفه‌ای که بخیال فساد رایت عناد افراشته بودند چون دانستند که داعیه خویش را از پیش نمی‌توانند برد منفعل و نادم بازگشتند عمرو عاص که در آن مجلس خاص حاضر بود فریاد برآورد که ای عثمان از خدا بترس و از افعال قبیحه توبه کن و شر ظلم بنی امیه را از سر مظلومان بازدار که ما این مردم را بدرخواست تمام بازگردانیده ایم و چون امیر المؤمنین عثمان متوجه جواب عمرو شد از اطراف و جوانب مسجد آواز برآمد که یا عثمان (اتق اللّه و تب الیه) و در آن روز هیچکس او را امیر المؤمنین نگفت و عثمان از اینمعنی متحیر گشته از منبر فرود آمد و بروایتی آنکه در آن معرکه بعضی از حاضران سنگ بجانب ذو النورین رضی اللّه عنه انداخته او را از منبر پایان کشیدند و عصایش را بشکستند و عثمان رضی اللّه عنه بیهوش گشته جمعی او را بر دوش گرفتند و بمنزلش بردند و امیر المؤمنین علی با او ملاقات نموده گفت یا ابا عمرو ترا باین خطبه چکار بود و خلق مدینه میدانند که ما اینجماعت را بخواهش بسیار بازگردانیده‌ایم امیر المؤمنین عثمان گفت (الماضی لا یذکر) اکنون بسلوک طریقی که منتج تدارک این حال باشد

اشارت فرمای تا بتقدیم رسانم آنحضرت گفت که صواب چنان می‌نماید که مجمع ساخته نوبت دیگر خطبه خوانی و از گفتار و کردار سابق استغفار نمائی و اعتذار نموده دست در دامن انابت زنی عثمان سخن علی مرتضی را قبول کرده فرمان داد تا خلایق بمسجد حاضر گشتند و بر منبر برآمده گفت (ایها الناس بر شما پوشیده نیست که سهو و خطا از بنی آدم در وجود آمده و می‌آید و من دعوی عصمت نمیکنم اگر از من ذلتی صدور یافته باشد عجب نیست اکنون از هر امری که مقبول بارگاه الهی و پسندیده طباع اکابر صحابه حضرت رسالت پناهی نبوده باشد توبه کردم و بخدا بازگشتم و رسول صلی اللّه علیه و سلم فرمود که (التائب من الذنب کمن لا ذنب له) و در آخر آن خطبه گفت که مرا بعد ازین حاجب و دربان نخواهد بود که تا هرکس حاجتی داشته باشد بسهولت با من ملاقات کرده سخن خود را بگوید و من در انجاح مقصود او سعی موفور مبذول دارم حضار مجلس از استماع این سخنان شادمان شده رقت نمودند و امیر المؤمنین عثمان نیز گریان گشته از منبر فرود آمد و بخانه خود رفت و در غیبت آنجناب امیر المؤمنین علی فرمود که برین مرد بیش ازین نبود که اظهار نمود امید آنکه حق تعالی او را توفیق ثبات بر آنچه گفت کرامت کند و همان روز اشراف مدینه بدر خانه امیر المؤمنین عثمان رضی اللّه عنه رفته خواستند که با او ملاقات کنند و جهت سخنانی که بر زبان آورده بود تحسین نمایند اما مروان باتفاق سعید بن العاص بحرم‌سرای امیر المؤمنین عثمان رفته آنجناب را ملامت کردند و گفتند که این خطبه از جناب امیر المؤمنین مناسب واقع نشده بدرستی که آبروی خویش بردی و نقش اعتبار خود را از صفحه روزگار ستردی و مقصود ابن ابیطالب ازین نصیحت آن بود که ترا در پیش مردم فضیحت ساخته بجرایم معترف گرداند اکنون آنچه مدعا داشت بحصول پیوست باری با این مردم که بر در خانه مجتمع گشته‌اند ملاقات منمای که اگر بار یابند

یمکن که سخنان گستاخانه بر زبان آورند و اینمعنی موجب تهییج فتنه گردد امیر المؤمنین عثمان مروان را گفت برو و اینجماعت را بازگردان که من شرم میدارم که با ایشان سخن گویم و مروان

از خانه بیرون آمده بزبان تعرض و ستیز و سخنان وحشت‌انگیز اعیان مدینه را برنجانید و نومید بازگردانید و جمعی از آن مردم بملازمت امیر المؤمنین علی رضی اللّه عنه شتافته کیفیت حال عرض نمودند آنحضرت برآشفت و گفت مرا با اینعزیز کاری غریب افتاده اگر در خانه خود نشسته در مهمات او دخل نمی‌نمایم مرا بقطع صله رحم و اضاعت حقوق قرابت نسبت می‌نماید و اگر او را بسلوک طریق رشد و رشاد دلالت میفرمایم امثال این امور از وی بظهور می‌آید بعد از مفارقت صحبت اصحاب مروان با وی ملاعبه مینماید و او زمام اختیار خویش بدست وی داده تا بهر طرف که میخواهد او را میدواند بیت

اذا کان الغراب دلیل قوم* سیهدیهم سبیل الهالکینا

آنگاه شاه ولایت‌پناه غضبناک بدار الخلافه رفته نوبت دیگر ذو النورین را نصیحت نمود و بعد از مراجعت آن حضرت نایله بنت الفرافصه که عورتی عاقله و زوجه امیر المومنین عثمان بود شوهر خود را بر اتباع رای آفتاب شعاع شاه مردان و مخالفت سلوک طریق مروان تحریص فرمود و امیر المومنین عثمان را بملازمت علی مرتضی رضی اللّه عنه فرستاد تا مراسم اعتذار بتقدیم رساند و التماس معاونت و مظاهرت نماید و عثمان بنابر استصواب او با شاه ولایت‌پناه ملاقات نموده در آن باب سخنان عرض کرد اما امام ثقلین بر طبق حدیث (لا یلدغ المومن من حجر واحد مرتین) این نوبت ملتمس امیر المومنین عثمان را بعز قبول مقرون نساخت و نفس نفیس خویش را از دخل در مهم خلیفه ثالث کشیده داشته دیگر باصلاح آن امر نپرداخت

ذکر اشتعال آتش طغیان مردم و سوختن خرمن عمر خلیفه سیوم

کلام زمره‌ای از ارباب اخبار ازینمعنی اخبار می‌نماید که در آن اوان که اهالی بلاد و دیار از افعال عمال امیر المومنین عثمان بن عفان رضی اللّه عنه آزرده خاطر بودند جمعی از اعیان مصر شمه‌ای از قبایح اعمال ناستوده عبد اللّه بن ابی سرح را عرض نمودند ذو النورین کتابتی بعبد اللّه نوشته شرط نصیحت بجای آورد و او را باسترضاء خواطر متظلمان امر کرد و آن مکتوب عکس مطلوب

نتیجه داده والی مصر بعضی از آن مردم را محبوس گردانید و یکی از ایشان را بقتل رسانید (و لقد اجاد من افاد) نظم

درختی که تلخست ویرا سرشت* گرش در نشانی بباغ بهشت*

ور از جوی خلدش بهنگام آب* به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب*

سرانجام گوهر بکار آورد* همان میوه تلخ بار آورد

القصه بعد از آن واقعه هفتصد نفر از اهالی مصر بمدینه آمدند و حرکات شنیعه عبد اللّه بن ابی سرح را بمسامع اشراف مهاجر و انصار رسانیده و مقصود ایشان ازین گفت‌وشنود همین عزل عبد اللّه بود بلکه میخواستند که جهت

شخصی که بتیغ ظلمش کشته شده او را قصاص نمایند و امیر المومنین علی رضی اللّه عنه سخنان مصریان را با امیر المومنین عثمان رضی اللّه عنه درمیان نهاده فرمود که بغور این قضیه می‌باید رسید و طلحهٔ بن عبید اللّه و عایشه صدیقه رضی اللّه عنهما درین باب بواسطه و بیواسطه سخنان درشت بذو النورین رسانیدند و آنجناب را بر عزل عبد اللّه بن ابی سرح تکلیف نمودند امیر المومنین عثمان گفت بر هرکه خاطر قرار دهید من ایالت ولایت مصر را باو بازگذارم اکثر اصحاب گفتند که محمد بن ابی بکر شایسته این امر است و اهل مصر نیز او را شایسته و سزاوار آن کار میدانستند بنابرآن امیر المومنین عثمان مثال امارت مصر بنام محمد قلمی نموده او را مصحوب مصریان رخصت داد و جمعی از مهاجر و انصار را نیز بدانصوب روانه کرد تا بعد از وصول بدان مملکت محمد بن ابی بکر قضایاء مصریان و ابن ابی سرح را بوقوف ایشان فیصل دهد و روایتی آنکه درین نوبت نیز اعیان بصره و کوفه مصحوب ارباب مصر بمدینه آمده بودند و امیر المومنین عثمان نیز ایشان را مشمول لطف و احسان گردانیده همه را یکبار اجازت معاودت ارزانی

داشت و چون محمد بن ابی بکر رضی اللّه عنه سه شبانروز بجانب مصر طی مسافت نمود ناگاه غلامی شترسوار که در رفتار سرعت تمام داشت و متوجه مصر بود دوچار شد و مصریان او را گرفته پرسیدند که تو کیستی و بکجا میروی جواب داد که غلام امیر المومنین عثمانم و جهت مهمی نزد والی مصر میروم گفتند اینک عامل مصر همراه ماست جواب داد که مقصود من عبد الله بن ابی سرح است نه محمد بن ابی بکر و محمد بن ابی بکر رضی اللّه عنه غلام را طلبید و پرسید که هیچ مکتوبی مصحوب تو هست گفت نی اما چون لوازم تفحص و تفتیش بجای آوردند مطهره خشک دربار غلام یافتند که چیزی در جوف آن بود مطهره را شکافته مکتوبی سربمهر یافتند که بر عنوان آن نوشته بود که من امیر المومنین عثمان الی ابن ابی سرح و محمد بن ابی بکر در حضور اشراف و اعیان مهر از آن مکتوب برداشت مضمونش آن بود که چون محمد بن ابی بکر و متظلمان بدانجا رسند باید که در قتل ایشان تدبیری نمائی و در ابطال مثالی که در همراه دارند کوشیده بدستور سابق بحکومت مشغولی فرمائی و روایتی آنکه در آن کتابت قلمی بود که عبد الرحمن بن عدیس و عمرو بن الحمق و عروۀ السباع را دره زده پس از تراشیدن لحیه محبوس گردان و فلان و فلان را مثله ساخته از درخت بیاویز و قولی آنکه نوشته بود که متظلمان را حبس کن تا فرمان من در شان ایشان بتو رسد و بر هر تقدیر مضمون آن مکتوب موجب اضطراب محمد بن ابی بکر و همراهان او گشته بجانب مدینه مراجعت نمودند و قاصدان نزد اهل کوفه و بصره فرستادند تا باز آمدند و محمد بن ابی بکر چون بدان بلده طیبه رسید در حضور امیر المؤمنین علی و طلحه و زبیر و سعد و سعید رضی اللّه عنهم و بعضی دیگر از اجله صحابه کیفیت حادثه را بر زبان آورده مکتوب را ظاهر کرد و چون اصحاب دیدند که آن نوشته بخط مروان و مهر امیر المؤمنین عثمان است و غلام و شتر را نیز شناختند متحیر شدند و علی مرتضی باتفاق

طلحه و زبیر و سعد نزد امیر المومنین عثمان رفته پرسیدند که این مکتوب بمهر تو هست گفت بلی گفتند این شتر و غلام نیز از تست جواب داد که آری فرمودند که پس این کتابت را تو فرستاده

باشی گفت حاشا که من ازین مهم خبر داشته باشم صحابه گفتند طرفه حالتی است که غلام تو بر شتر تو مکتوبی بمهر تو و خط کاتب و نائب تو نزد عامل تو می‌برده اکنون تو میگوئی که من ازین حال بیخبرم امیر المومنین عثمان سوگندان بر زبان آورد که من از نوشتن این مکتوب و فرستادن غلام اصلا اطلاع ندارم اصحاب دانستند که امیر المومنین عثمان سوگند دروغ نمیخورد و مروان بی‌وقوف مرتکب این امر شنیع شده است لاجرم فرمودند که مروان را تسلیم نمای تا حقیقت حال بتحقیق انجامد ذو النورین از قبول اینسخن امتناع نموده در باب حمایت مروان مبالغه فرمود و اینمعنی ضمیمه آزار خاطر صغار و کبار گشته بعضی از صحابه در منازل خویش نشستند و ابواب اختلاط با خلق بربستند و برخی بجانب ضیاع و عقار و مزارع خویش رفته از فتنه کناره جستند و مصریان باتفاق سایر اهل طغیان سرای امیر المومنین عثمان را مرکزوار درمیان گرفتند و گفتند اگر این مکتوب را مروان بامر او روان کرده بود عثمان واجب القتل است و الا مستحق خلع و عزل و در آن اثنا عایشه رضی اللّه عنها که بسبب نقصان وظیفه از امیر المومنین عثمان رضی اللّه عنه رنجیده بود مردم را بر قتل او تحریص نموده گفت (اقتلوا نعثلا و نعثل) مردی طویل اللحیه بود که با امیر المومنین عثمان مشابهتی داشت و عثمان رضی اللّه عنه در ایام محاصره عباس را رضی اللّه عنه امیر حاج گردانیده بجانب مکه مبارکه فرستاد و عایشه صدیقه نیز مصحوب ابن عباس رضی اللّه عنه جهۀ گذاردن حج بحریم حرم شتافت و مخالفان روزبروز در تضییق و تنقیص امیر المومنین عثمان رضی الله عنه بیشتر از پیشتر مبالغه مینمودند و نمیگذاشتند که کسی طعام و شراب بسرای او برد و چون تشنگی بر آنجناب غلبه کرد و اینخبر بسمع شریف امیر المومنین علی مرتضی کرم الله وجهه رسید فرمود تا سه راویه پرآب ساخته نزد او برند و موالی بنی هاشمی بموجب فرموده عمل نموده مصریان درصدد منع آمدند اما هاشمیان غالب شده آن آب را بامیر المومنین عثمان رسانیدند و مدت محاصره بقول اصح و اشهر چهل روز امتداد یافته صباح جمعه نزد امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بوضوح پیوست که امروز مخالفان قصد قتل عثمان رضی الله عنه دارند آنحضرت ریحانین خواجه کونین یعنی حسن و حسین را فرمود تا سلاح پوشیده بدار الخلافه روند

و قنبر را همراه برده نگذارند که کسی بسرای وی درآید و طلحه و زبیر رضی الله عنهما برین معنی اطلاع یافته ایشان نیز پسران خود را در ملازمت سبطین بدانجا فرستادند و اهل فتنه چون دیدند که آن گروه واجب الاحترام بمدد امیر المومنین عثمان آمدند قدم در مقام عناد استوار داشته بیکبار هجوم نمودند و دست بانداختن تیر و سنگ برآوردند بمثابه که روی همایون امام حسن رضی الله عنه خون آلوده شده و محمد بن ابی طلحه مجروح گشته سر قنبر بشکست اهل خلاف چون آنحال مشاهده کردند حرمت امام حسن را نگاه داشته لحظه‌ای ترک جنگ نمودند و آخر الامر در سرای عثمان را رضی الله عنه

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۵۱۵

آتش زدند تا مردم دور شدند آنگاه بدان دار درآمدند و قولی آنکه خود را از راه بام در آن سرا انداختند و بروایتی بخانه شخصی از انصار که در جوار دار الخلافه بود رفته دیوار سرای او را رخنه کردند و درآمدند و بعقیده بعضی از مورخان در آن زمان مروان و فوجی از غلامان امیر المومنین عثمان سلاح پوشیده داعیه مقاتله نمودند ذو النورین گفت که هر غلامی که سلاح انداخته ترک محاربه نماید از مال من آزاد باشد اکثر غلامان راحب آزادی بر حمایت امیر المومنین عثمان غالب آمده هریک بطرفی رفتند و اعدا استیلاء تمام یافته بروایتی نخست محمد بن ابی بکر بدان خانه درآمد و محاسن آنجناب را بگرفت و گفت اکنون چه نفع بتو عاید میشود از محبت عبد اللّه بن ابی سرح مرتد و مروان مردود و معاویه طلیق ذو النورین رضی اللّه عنه گفت ای پسر برادر بگذار لحیه مرا که پدر تو اگر زنده بودی ترا ازین امر منع نمودی و محمد بن ابی بکر شرمنده از خانه بیرون رفته یکی از مخالفان درآمد و شمشیری بر سروی زد و خون روان گشته بر مصحفی که در پیش داشت چکید و باین آیه (فَسَیَکْفِیکَهُمُ اللَّهُ وَ هُوَ السَّمِیعُ الْعَلِیمُ) رسید آنگاه سودان بن حمران اصحبی تیغی بر آنجناب حواله کرد تا کارش باتمام رساند و منکوحه عثمان رضی اللّه عنه نایله خود را حایل ساخته شمشیر بر پنجه او آمد و بعضی از انگشتانش مقطوع گشت و مورخان در قاتل امیر المؤمنین عثمان اختلاف کرده‌اند چه بعضی بر آن رفته‌اند که سودان او را بقتل رسانید و برخی

گفته‌اند رومان بن سرحان سر مبارکش از تن باز کرد و زمره‌ای گفته‌اند که کنانهٔ بن بشر کشنده آنجناب بود و طایفه‌ای آن امر را بغافقی و قنبر نسبت نموده‌اند و بقولی رومان بدست غلامان امیر المؤمنین عثمان کشته گشته سودان و قنبر نیز در آن روز بقتل آمدند و در همان معرکه مروان را زخمی بر گردن رسیده شخصی او را برداشت و بگریزانید و چون شهادت امیر المؤمنین عثمان بعرض شاه مردان علیهما التحیهٔ و الغفران رسید بدانجا شتافته اولاد امجاد خود و پسر زبیر و طلحه رضی اللّه عنهم را مخاطب و معاتب گردانید و زبان همایون بکلمه انا للّه و انا الیه راجعون گردان ساخته بمنزل خویش بازگردید و مخالفان بعد از قتل عثمان رضی اللّه عنه سرایش را غارت کردند و خانه ابو هریره و چند سرای دیگر بجههٔ قرب جوار تاراج یافت و این واقعه در روز سیزدهم یا هژدهم ذی الحجه سنه خمس و ثلثین از هجرت دست داد و مدت سه روز جسد عثمان رضی اللّه عنه در آن خانه افتاده بود و هیچ کس زهره برداشتن نداشت بالاخره شبی جمعی اتفاق کرده آنجناب را بر تخته دری نهادند و بجانب بقیع غرقد بردند تا دفن کنند شخصی از بنی مازن مانع شد گفت اگر عثمان را درین مقبره دفن کنید من اهل فتنه را اخبار نمایم تا او را از گور بیرون کشیده رسوا سازند و بزعم بعضی از اهل تاریخ جمعی از اشقیا آن جنازه را تعاقب نموده نگذاشتند که در گورستان مسلمانان جهت امیر المؤمنین عثمان قبر کنند لاجرم جسد مطهر آنجناب را در حایطی که واسطه بود میان بقیع و مقبره یهود مدفون گردانیدند در روضهٔ الاحباب مسطور است که هیچکس بر جنازه ذو النورین رضی اللّه عنه نماز

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۵۱۶

نگذارد و قولی آنکه حکیم بن حزام یا حویطب ابن عبد العزی یا جبیر بن مطعم بر آنجناب اقامت صلوهٔ نمود و اعتقاد فرقه‌ای آنست که زبیر رضی اللّه عنه نماز گذارده پوشیده نماند که در باب آمد شد اهل فتنه و غوغا و اعتراضات ایشان بر ذو النورین رضی اللّه عنه و جوابهای آنجناب و توسط شاه ولایت مآب و دیگر اصحاب و سخنانی که در آن اوان در میان آمد در کتب تواریخ روایات متعدده و حکایات مختلفه ورود یافته و چون این مختصر گنجایش تمامی اقوال نداشت

بایراد روایتی که بصحت اقرب نمود قناعت کرده شد امید آنکه مطالعه‌کنندگان اعتذار خامه مکسور اللسان را پذیرفته مصراع

بزرگان خُرده بر خردان نگیرند

ذکر بعضی از فضایل امیر المؤمنین عثمان بن عفان رضی الله عنه الرحمن

جمعی از حاویان کمالات انسانی مانند ترمذی و نسائی و دار قطنی از ثمامهٔ بنت اخزن قشیری روایت کرده‌اند که گفت در این اوقات که اهل فتنه و غوغا امیر المؤمنین عثمان را محاصره مینمودند روزی آنجناب بر بام سرا برآمده و آن مردم را مخاطب ساخته فرمود که آیا میدانید که در وقتی که رسول صلی اللّه علیه و سلم بیمن مقدم محترم شهر مدینه را مکرم گردانید در آن بلده غیر ماء بئر رومه آب عذب نبود و آن حضرت بر زبان وحی بیان گذرانید که هرکس بئر رومه را بخرد و آب آنرا بر اهل اسلام حلال گرداند خبر دهید او را بدخول بهشت پس من خریدم آنچاه را از خالص مال خود شما امروز مرا منع مینمائید که از آن آب بیاشامم و معاندان جواب دادند که اللهم نعم بار دیگر ذالنورین رضی اللّه عنه گفت که آیا میدانید که مسجد رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم تنگ بود و آنحضرت فرمود که هرکس بخرد بقعه آل فلان را و آنرا در مسجد افزاید خبر دهید او را بدخول بهشت پس من آن بقعه را خریدم از خالص مال خود و در مسجد افزودم و شما امروز مرا منع مینمائید که در آن مسجد دو رکعت نماز بگذارم آنجماعت باز گفتند اللهم نعم و امیر المؤمنین عثمان بار دیگر فرمود که آیا میدانید که من تجهیز جیش عسره کردم از صلب مال خود جواب دادند که اللهم نعم باز گفت آیا میدانید که رسول صلی اللّه علیه و سلم بر جبل شبیر مکه بود و در ملازمت آنحضرت ابو بکر و عمر بودند و من پس کوه در حرکت آمد بمثابه‌ای که حجاره‌ای از آن بحضیض افتاد پس پیغمبر صلی اللّه علیه و سلم پای مبارک بر جبل زده گفت (اسکن شبیر فانما علیک نبی و صدیق و شهید ان قالو اللهم نعم قال اللّه اکبر انی شهیدا و رب الکعبهٔ انی شهیدا ثلثا) و امام احمد بن حنبل رحمهٔ اللّه علیه در مسند خود از عبد الرحمن بن سمره رضی الله عنه روایت کرده است که در وقتی که رسول صلی الله علیه و سلم بتجهیز جیش العسرهٔ

اشتغال داشت عثمان رضی الله عنه بسوی آنحضرت آمد و مبلغ هزار دینار از آستین خود در کنار سید ابرار صلی اللّه علیه و آله الاخیار ریخت

پس دیدم رسول را که آن وجه را میگردانید در کنار خود و میگفت ضرر نمیرساند عثمان را هر عملی که کند بعد از امروز این حدیث را دوبار تکرار کرد و در صحیح مسلم از عایشه رضی الله عنها مرویست که خفته بودم با رسول صلی الله علیه و سلم در خانه خود تکیه زده کاشفا عن فخذیه او ساقیه پس استیذان کرد ابو بکر و او را اذن فرمود و حضرت بر همانحال بود و سخن کرد با صدیق پس اذن درآمدن طلبید عمرو اذن یافت و حضرت بر همان‌سان با او سخن گفت پس استیذان نمود عثمان پس پیغمبر بنشست و جامه خود راست ساخت تا موضعی که مکشوف بود پوشیده شد عایشه رضی الله عنها گوید که چون شیخین و ذو النورین رضی الله عنهم از مجلس همایون بیرون رفتند گفتم یا رسول الله ابو بکر و عمر متعاقب یکدیگر درآمدند و از ایشان هیچ دهشت نکردی و باک نداشتی و عثمان که بعد از ایشان درآمد بنشستی و جامه بر بدن مبارک راست کردی (فقال کیف لا استحی من رجل تستحی منه ملائکة الرحمن) و روایتی آنکه فرمود که عثمان مردی کثیر الحیاست گفتم شاید او را بمن حاجتی باشد و چون مرا بآن هیئت بیند شرم دارد که حاجت خود را عرض کند و در جامع ترمذی از طلحة بن عبید الله مرویست که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که هر پیغمبری را رفیقی است در بهشت و رفیق من عثمان است در روضة الاحباب مسطور است که روزی رسول صلی الله علیه و سلم بخانه امیر المؤمنین عثمان تشریف برده دید که رقیه رضی الله عنها سر ذو النورین را شانه میکند فرمود که ای دخترک من گرامی دار عثمان را که بدرستی که وی اشبه اصحاب منست از روی خلق بمن و روایتی آنکه بر زبان الهام بیان گذرانید که (انا نشبه عثمان بانبیا ابراهیم علیه السّلام) و هم در کتاب مذکوره مزبور است که روزی ام کلثوم بنت رسول الله صلی الله علیه و سلم نزد آن سرور رفته گفت زوج فاطمه بهتر است از شوهر من پیغمبر صلی اللّه علیه و سلم زمانی ساکت بوده جوابی نفرمود آنگاه گفت

که شوهر تو از آنجمله است که او را خدا و رسول دوست میدارند و او نیز خدا و رسول را دوست میدارد و در بهشت منزلی برای وی تعیین کرده‌اند که هیچ احدی از امت من فوق آن منزلی ندارد و همدر آن کتاب مسطور است که روزی جنازه‌ای بنظر حضرت پیغمبر درآوردند تا نماز گذارد اصحابرا فرمود که شما بروید و نماز گذارید که من بر این میت نماز نمیگذارم سبب پرسیدند جواب داد که (انه کان یبغض عثمان ابغضه اللّه) در کتب اکثر علماء سیر این خبر سمت تحریر یافته که در غزوه حدیبیه که عثمان رضی اللّه عنه باشارت پیغمبر آخر الزمان بمکه رفته محبوس گشته بود شیطان در معسکر مسلمانان این صدا درانداخت که مشرکان بقتل ذو النورین مبادرت نمودند بنابرآن رسول صلی اللّه علیه و سلم پشت مبارک بر درختی نهاده اصحاب هدایت انتساب را بتجدید بیعت دعوت فرمود چنانچه شمه‌ای از آن حکایت در ذکر غزوه مذکوره سبق ذکر یافت و بعد از وقوع بیت الرضوان بوضوح پیوست که عثمان در سلک احیا انتظام دارد و حضرت خیر الانام علیه الصلوة و السلام بر زبان الهام بیان گذرانید که چون عثمان برای کار خدا و رسول او بمکه رفته

غایب است میخواهم که از فضیلت این بیعت محروم ماند پس بدست راست خود اشارت کرده فرمود که این دست دست عثمان است و دست چپ خویش را گفت این دست من است آنگاه دست چپ را بر دست راست نهاده از قبل ذو النورین با خود بیعت نمود قتاده گوید زهی شرف عثمان که دست خواجه هردو جهان دست او باشد در روضة الصفا مسطور است که شخصی از علی مرتضی کرم اللّه وجهه پرسید که در باب عثمان چه میگوئی جواب داد که آیة کریمه (إِنَّ الَّذِینَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنی) در شأن کسانی نازل شده که عثمان مقتدای ایشان است و ایضا کلام معجز نظام (الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ جُناحٌ فِیما طَعِمُوا إِذا مَا اتَّقَوْا وَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ ثُمَّ اتَّقَوْا وَ آمَنُوا ثُمَّ اتَّقَوْا وَ أَحْسَنُوا) بیان عظم شأن طایفه‌ای میکند که عثمان بر ایشان سمت تقدم دارد کلبی مفسر گوید که آیة (الَّذِینَ یُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ فِی سَبِیلِ اللَّهِ ثُمَّ لا یُتْبِعُونَ ما أَنْفَقُوا مَنًّا وَ لا

أَذىً لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ لا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ) در شأن امیر المؤمنین عثمان است رضی اللّه عنه و بعضی دیگر از مفسران بر آن رفته‌اند که مراد از تواصوا بالحق در سوره کریمه و العصر ذو النورین است و ایضا عبد اللّه بن عمر رضی اللّه عنهما و جمعی کثیر از ائمه تفسیر چنان اعتقاد دارند که کلام معجز نظام (أَمَّنْ هُوَ قانِتٌ آناءَ اللَّيْلِ ساجِداً وَ قائِماً يَحْذَرُ الْآخِرَةَ وَ يَرْجُوا رَحْمَةَ رَبِّهِ) درباره امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه نازل گشته نقلست که چون خبر واقعه عثمان رضی الله عنه بسمع عایشه صدیقه رسید با آنکه از آنجناب آزرده خاطر بود زبان بکلمه (انا لله و انا الیه راجعون) گردان ساخته گفت که شعر

و لو کان فی الدنیا کریم مخلد* خلدت و لکن لیس حی بخالد*

بیت

کریم را بکرم گر زیاده گشتی عمر* ترا عطیه ز حق عمر جاودان بودی

و چون سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه آن حادثه شنیعه را شنید بگریست و گفت در اوایل ظهور اسلام از برای محافظت دین و ملت خویش بمدینه گریخته بودیم و اکنون از برای صیانت شریعت از مدینه فرار می‌باید نمود از سعید بن المسیب رحمهٔ الله علیه سؤال کردند که حال عثمان چون بود گفت او مقتول شد در حالتی که مظلوم بود و قاتل او ظالم و کسی که برای او مقاتله ننمود معذور بواسطه اشتباه احوال او ایزد متعال عز اسمه از حضرت عثمان رضی الله عنه راضی بود زیرا که خلیفه‌ای بود لین و رحیم و برو کریم امیر بره و قتیل فجره شب همه شب بیدار بودی و در یکرکعت ختم کلام پروردگار کردی بجان جوانمردی نموده بمحاربه رضا نداد تا خون مسلمانان ریخته نگردد و پس از وقوع شهادت او تیغ فتنه از غلاف بیرون آمد و غزوات و فتوحات نهایت پذیرفته تقسیم اموال و غنایم صفت انقطاع گرفت

ذکر اسامی ازواج و اولاد عثمان رضی الله عنه

علماء اخبار آورده‌اند که عثمان رضی اللّه عنه در اوان جاهلیت و اسلام هشت زن بعقد خویش درآورد و رقیه و ام کلثوم که در سلک بنات سید کاینات علیه افضل الصلوة انتظام

داشتند از آنجمله بودند و اسامی سایر ازواج ذو النورین اینست فاخته بنت غزوان ام عمرو و بنت جندب بن عمرو فاطمه بنت ولید بن المغیره و ام البنین بنت عیینة بن حصن فزاری و رمله بنت شیبة بن ربیعه نائله بنت الفرافصه و جمعی از مورخان را اعتقاد آنست که امیر المؤمنین عثمان را یازده پسر و شش دختر بوده و زمره‌ای هشت پسر و نه دختر گفته‌اند و در مقصد اقصی هفت پسر و هشت دختر مذکور است و از اسامی پسران آنچه متفق علیه است یکی عبد اللّه اصغر است که از رقیه متولد شده بود و در صغر سن از عالم انتقال نمود و دیگری عبد اللّه اکبر که فاخته مادر او است دیگر عمرو و ابان و خالد که والده ایشان ام عمرو است دیگر ولید و سعید که از فاطمه متولد شده بودند دیگر عبد الملک که مادرش ام البنین است و در مقصد اقصی عبد اللّه اکبر مذکور نیست و بعضی که اولاد آنجناب را یازده گفته‌اند نام سه پسر دیگر او را عتبه و شیبه و مغیره نوشته‌اند از نامهای دختران ذو النورین مریم و ام سعد و عایشه و ام ابان متفق علیه است و صاحب مقصد اقصی نام سه دختر دیگر امیر المؤمنین عثمان را ام خالد و اروی و ام ابان الصغری نوشته و تصریح نموده که مادر ایشان نایله بوده و مورخی که دخترانش را نه اعتقاد فرموده گوید که یک دختر عثمان رضی اللّه عنه ام البنین نام داشته و او از سریتی تولد نموده بوده و ایضا آنکس که دخترانش را شش نفر اعتقاد دارد ام البنین را از آنجمله میشمارد و اللّه اعلم بحقیقة الحال

ذکر اسامی جمعی از عمال که در سال قتل امیر المؤمنین عثمان متصدی اعمال بوده‌اند

در وقت شهادت ذو النورین رضی اللّه عنه در مکه عبد اللّه حضرمی والی بود و در طایف قاسم بن ربیعه ثقفی و در یمن یعلی بن امیه و در بحرین عبد اللّه الفزاری و در مصر عبد اللّه بن سعد ابی سرح و در بصره و خراسان عبد اللّه بن عامر و عبد اللّه خود در بصره نشسته احنف بن قیس را

بخراسان فرستاده بود و در کوفه ابو موسی اشعری در آن‌وقت بحکومت اشتغال داشت و در دمشق معاویهٔ بن ابی سفیان و در حمص عبد اللّه بن خالد بن الولید و در فلسطین علقمهٔ بن حکیم و در قرقیسیاء جریر بن عبد اللّه البجلی و در آذربایجان اشعث بن قیس و در اصفهان سایب بن الاقرع و در همدان بشر بن امیهٔ و در ولایت ری سعید بن قیس و قاضی مدینه زید بن ثابت بود و قاضی مکه ابو هریره و کاتب امیر المؤمنین عثمان مروان بود و صاحب شرط عبد اللّه بن مقید تمیمی و حجابت آنجناب بغلامش حمران تعلق داشت

گفتار در بیان مجملی از حال خجسته مآل مظهر العجائب و مظهر الغرائب امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه سلام الله الواهب

از وقت ولادت با سعادت تا زمان ادراک دولت شهادت بر طبق خبر خیر اثر اختر

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۵۲۰

نورافشان سپهر ادب و پیغمبر علی الشان عالی نسب (حیث قال علیه من الصلوات اعلیها و من التحیات انماها انا و علی من شجرهٔ واحدهٔ و الناس من اشجار شتی) انوار وجود فایض الجود مصطفوی و اضواء ذات میمنت سمات مرتضوی از یک مشکوهٔ پرتو ظهور گرفته و دوحه سدره مثال چمن رسالت و نهال طوبی اتصال گلشن ولایت از فیضان یک جویبار صفت نشو و نما پذیرفته زیرا که والد بزرگوار خاتم الانبیاء عبد اللّه بن عبد المطلب است و پدر عالی مقدار شاه اولیاء ابو طالب بن عبد المطلب و مادر پاکیزه گوهر علی مرتضی فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف است و آن مستوره اول هاشمیه بود که از وی هاشمی تولد نمود و ولادت شاه ولایت بروایتی روز جمعه سیزدهم رجب سنهٔ ثلاثین از واقعه فیل دست داد و بقولی طلوع آن مهر سپهر خداپرستی از مطلع هستی در سنه ثمان و عشرین از حادثه مذکوره اتفاق افتاد و تولد آن مولود عاقبت محمود در نفس خانه کعبه روی نمود زیرا که بحسب اقتضاء قضا بلکه بمحض مشیت ایزد تعالی نزدیک بوضع حمل والده ماجده‌اش در طواف بیت اللّه بود و این سعادت بروایتی از اول

آفرینش تا غایت هیچ آفریده را میسر نگشته وصیت صحت این خبر نزد مورخان فضیلت‌پرور از شایبه شبهه و دغدغه مظنه در گذشته بیت

شد او در و بیت الحرامش صدف* کسی را میسر نشد این شرف

و چون دیده ابو طالب از نور جبین مبین آن گوهر شب چراغ روشنائی گرفت میان او و فاطمه در تعیین اسم شریفش اختلاف واقع شد چه مدعاء ابو طالب آنکه آن قرة العین ولایت را زید نام نهد و فاطمه میخواست که آن فرزند ارجمند باسد موسوم باشد و قولی آنکه فاطمه آنجناب را حیدر نام نهاد و رجز مصراع

ان الذی سمتنی امی حیدره

- مؤید این قول است بیت

چو مادر بدیدش غضنفر نهاد* از آن صورتش نام حیدر نهاد

بالاخره پدر و مادر بنابر استصواب حضرت رسالت مآب یا بموجب تلقین هاتف غیبی اسم همایونش را بر علی قرار دادند اما کنیت جناب ولایت انتساب ابو الحسن و ابو السبطین و ابو الریحانتین و ابو تراب و القاب شاه مردان فراوان است امیر المؤمنین امام المسلمین امام المتقین یعسوب المسلمین قائد الغر المحجلین امیر النحل مرتضی اسد اللّه ولی اللّه بیضهٔ البلد وصی الاحمد در سلک القاب میمنت ایابش انتظام دارد و چنانچه صاحب کشف الغمه از کتاب موالید ائمه که مؤلف آن عبد اللّه بن خشاب است نقل نموده سید الموصلین و سید الوصیین و قسیم النار و الجنهٔ نیز از جمله القاب حیدر کرار است و نقش خاتم حاتم آئین امیر المؤمنین علی (الملک للّه) بود القصه چون چشم همایون سید عالم صلی اللّه علیه و سلم بر جمال خورشید مثال مرتضوی افتاد و انوار ولایت الهی در بشره خجسته‌اش مشاهده فرمود همگی همت عالی نهمت برتر بیتش مصروف

داشت و بعد از آنکه مدت پنج سال از سن شریف آن نهال چمن اقبال بگذشت رسول حضرت ذو الجلال او را از حجر مرحمت والدین بظل عاطفت خویش جای داده بمنزل همایون برد مثنوی

بایام طفلی امام البشر* بسر برد اندر سرای پدر*

بسن صبی نزد خیر الانام* بکسب کمالات کرد اهتمام

و چون رسول عالی

مقام صلی اللّه علیه الی یوم القیام بهدایت طوایف انام مبعوث شد امیر المؤمنین علی علیه الرضوان من اللّه العلام بروایتی هشت‌ساله بود و بقولی ده‌ساله و بمذهبی یازده‌ساله و جمیع اقوال آن دری برج ولایت اول کسی است که تصدیق رسالت آنحضرت کرد و در تقویت امور دین و تمشیت مهام شرع متین لوازم سعی و اهتمام بجای آورد نظم

کمر بست در خدمت مصطفی* شد از سالکان طریق وفا*

باوصاف اشراف موصوف شد* برو سر کونین مکشوف شد*

در اسلام کارش بجائی رسید* که چشم فلک مثل او کس ندید

و در تمامی مواقف کامله و معارک فاضله در ملازمت حضرت رسالت شرایط شجاعت و جهاد و مراسم هدایت و اجتهاد مرعی داشت و باصناف الطاف الهی و انواع اعطاف نامتناهی مفتخر و مباهی گشته رایت ولایت و کرامت در اقطار امصار برافراشت نظم

ز رایش اساس شریعت متین* دلش مهبط نور علم الیقین*

ضمیرش منور بانوار وحی* کلامش مفسر ز اسرار وحی

و آنجناب در زمان خلافت امیر المؤمنین ابو بکر و امیر المؤمنین عمر و ذو النورین رضی اللّه عنهم دامن از تکفل امور دنیوی در چیده همگی اوقات فایض البرکات را بکسب درجات اخروی صرف نمود و در حین سوانح امور و حوادث ایام و شهور از کمال مکارم اخلاق آن زمره را بسلوک طریق رشد و رشاد دلالت میفرمود و بعد از قتل عثمان رضی اللّه عنه طوایف اشراف و اعیان از اکابر و مهاجر و انصار و اعاظم هر بلاد و دیار از آن مظهر عجایب آثار و مظهر غرایب اطوار التماس نمودند که مسند خلافت را بذات بزرگوار مزین سازد و پرتو سعی و اهتمام بر انتظام حال موفور الاختلال عالم و عالمیان اندازد و آنجناب جهت ملاحظه ترفیه احوال عباد و بلاد این ملتمس را بشرف اجابت اقتران داده و بروایتی در روز نوروز مثنوی

قدم بر سریر خلافت نهاد* در عدل بر روی امت گشاد*

بزرگان اسلام و اهل یقین* ز اصحاب پیغمبر و تابعین*

طریق اطاعت گرفتند پیش* نگشتند راضی بتقصیر خویش

و امیر المؤمنین علی را در ایام خلافت با سه طایفه مقاتله اتفاق افتاد ناکثین و قاسطین و مارقین ماکثین عبارت از طلحه و زبیر است رضی اللّه عنهما و جماعتی که بنقض بیعت آن حضرت جسارت نمودند و آن محاربه را مورخان حرب جمل گویند زیرا که عایشه صدیقه رضی اللّه عنها در آن مخالفت با طلحه و زبیر موافقت نموده در روز جنگ بر جملی سوار بود و در آن روز نسیم نصرت و ظفر بر پرچم علم امیر المؤمنین حیدر وزید و بسیار کس از مخالفان کشته گردید اما قاسطین کنایتست از معاویه و جماعتی که معاونت او می نمودند و مقاتله امیر المؤمنین علی و حرب قاسطین در صحرای صفین اتفاق افتاده بعد از کشش و کوشش فراوان مهم بمصالحه انجامید و قضیه شنیعه تحکیم واقع گردید و مارقین خوارج نهروان را گویند که سردار ایشان عبد اللّه بن وهب الراسبی بود و در آن جنگ نیز صورت فتح امیر المؤمنین علی را روی نمود و ذو الثدیة با اکثر آن ملاعین در کنار رود نهروان بصوب دوزخ روان شد و بعد ازین وقایع بیت

درآمد ز هجرت چو سال چهل* بماتم نشستند اصحاب دل

زیرا که در آن سال پرملال در صبح روز جمعه هفدهم

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۵۲۲

یا نوزدهم ماه مبارک رمضان سالک طریق بیدادی عبد الرحمن بن ملجم المرادی بنابر شقاوت جبلی و اغواء ملعونه‌ای که قطام نام داشت شمشیری را که بزهر آب داده بود بسر امیر المؤمنین حیدر رسانید و بهمان زخم آن سرور از پای درآمده شهید گردید و در نوزدهم یا بیستم یا شب یکشنبه بیست و یکم شهر مذکور از دار فنا بفردوس اعلی انتقال فرمود و امام حسن رضی اللّه عنه بر آن امام عالی مقام نماز گذارده و قالب مطهرش را بروایت صحیح در نجف دفن فرمود و بنابر وصیت آنحضرت صورت مرقد اشرفش را ظاهر نساخت مدت عمر شریف امیر المؤمنین علی بروایت اصح و اشهر شصت و سه سال بود و بعضی از مورخان پنجاه و هشت سال گفته‌اند و زمان امامتش بمذهب شیعه بیست و نه سال و شش ماه و چند روز بود و اوقاتی که بامر خطیر خلافت پرداخت بقول صحیح چهار سال و نه ماه و امام عبد اللّه الیافعی بآنکه در مرآة الجنان تصریح نموده که قتل عثمان رضی اللّه عنه در دوازدهم ذی الحجة سنه خمس و ثلاثین وقوع یافت در اواخر ذکر امیر المؤمنین علی نوشته که (و کانت خلافته اربع سنین و اربعة اشهر و ایاما) و حال آنکه باتفاق مورخان در همان ایام که امیر المؤمنین عثمان بقتل رسید طوایف انسان با شاه مردان بیعت کردند و از ذی حجه سنه خمس و ثلثین تا رمضان سنه اربعین چهار سال و نه ماه میشود و العلم عند اللّه الاحد الذی لم یلد و لم یولد

ذکر کیفیت بیعت فرق انام با امیر المؤمنین علی علی نبینا و علیه السلام

رسایل ارباب فضایل برین روایت اشتمال دارد که بعد از ارتحال امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه بچند روز اشراف و قبایل از مردم مصر و کوفه و بصره بملازمت حضرت ولایت مرتبت رفته گفتند که عثمان بجهان جاودان انتقال نمود و مسلمانان را از امامی چاره نیست مناسب آنکه قدم

مکرم بر مسند مشید خلافت نهی و چمن آمال خلایق را از رشحات سحاب عدل و احسان حضرت و نضارت دهی امیر المؤمنین علی فرمود که التماس شما در باب قبول این مهم چندان اثری ندارد زیرا که تعیین متصدی منصب خلافت مفوض برای صوابنمای اهل بدر است که بعلو قدر از امثال و اقران امتیاز یافته‌اند و مصریان این سخن را بمسامع آن طایفه رسانیده و حضار معرکه بدر بلکه جمهور اصحاب رسول منشرح الصدر بآستان امامت آشیان شتافتند و بزبان نیاز و اخلاص معروض داشتند که اهل اسلام را امامی عالی مقام ضرور است و بنابر علو نسب و شرف حسب و قربت قرابت نبوی و متحلق باخلاق مصطفوی و کمال علم و فراست و وفور حلم و کیاست و کسب درجات عالیه اخرویهٔ و ترک مزخرفات فانیه دنیویه هیچ آفریده بتقلد این کار از تو سزاوارتر نیست توقع آنکه قامت قابلیت خود را بخلعت خلافت بیارائی و ابواب مرحمت و رافت بر روی روزگار همگنان بگشائی حضرت ولایت مآب نخست از قبول این امر خطیر ابا فرموده

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۵۲۳

و بالاخره بواسطه کثرت مبالغه مخلصان بر زبان الهام بیان گذرانید که این مهم بی‌حضور طلحه و زبیر تمشیت نپذیرد و اجله اصحاب شخصی بطلب آن‌دو عزیز فرستاده ایشانرا طلبیدند و ایشان بمجلس نیامده پیغام فرستادند که با هرکه مسلمانان بیعت نمایند ما متابعت فرمائیم و این صورت در نظر اهل خبرت نامرضی نموده مالک اشتر طلحه را و حکیم بن جبله زبیر را طوعا او کرها حاضر ساختند و آن امام عرصه آفاق از نهایت مکارم اخلاق ایشان را تعظیم و احترام نموده فرمود که اهل اسلام امام میخواهند و هرکدام از شما که بدین منصب رغبت مینمایند مرا مضایقه نیست طلحه و زبیر رضی اللّه عنهما جواب دادند که باوجود وجود تو ما را چگونه این تمنا بر خاطر گذرد آنگاه نخست طلحه دست بدست شاه ولایت رسانیده بیعت کرد و چون دست طلحه بنابر زخمی که در معرکه احد خورده بود شل بود حبیب بن ذویب گفت که (ید شلا و بیعت لا تتم) و بروایت کشف الغمه و صاحب مقصد اقصی شاه اولیاء بنفس نفیس این کلمه بر زبان راند القصه در آن روز خواص اصحاب دست بیعت بجناب ولایت مآب داده روز دیگر خواص و عوام بدان

سعادت عظمی استسعاد یافتند مگر زمره‌ای از مخصوصان امیر المؤمنین عثمان و بقولی عبد اللّه بن عمر و محمد بن مسلمه و حسان بن ثابت و زید بن ثابت و صهب بن سنان و کعب بن مالك و نعمان بن بشیر الحضاری از آنجمله بودند و نعمان بن بشیر الحضاری کف بریده نایله را با پیراهن خون‌آلوده امیر المؤمنین عثمان رضی اللّه عنه را نزد معاویه بشام برد و بعضی از بنی امیه بمرافقتش بدان ولایت رفته برخی روزی چند در مدینه مختفی گشتند و بالاخره بطرف مکه مکرمه رفتند شاه ولایت هم در اوایل ایام خلافت قصد عزل عمال امیر المؤمنین عثمان کرد چون مغیرهٔ بن شعبه از این اندیشه وقوف یافت بملازمت عتبه علیه شتافت و بزبان دولت‌خواهی معروض حضرت امامت پناهی گردانید که در باب تغییر حکام بلدان چندان تأخیر باید نمود که خبر بیعت ایشان انتشار یابد و الا اختلال در قواعد مبانی خلافت پیدا خواهد شد و این سخن مقبول نیفتاده روز دیگر باز مغیره بشرف ملازمت رسید و عرض کرد که مقتضای رأی امیر المؤمنین عین صواب است در عزل عمله عثمان تأخیر نباید نمود تا موافق از منافق ممتاز گردد و مقارن آن حال عبد اللّه بن عباس رضی اللّه عنهما از مکه بمدینه رسیده دید که مغیره از مجلس همایون بیرون میرود و چون بشرف دستبوس امیر المؤمنین علی مشرف گشت پرسید که مغیره بچه مهم آمده بود آنحضرت فرمود که دیروز مرا از عزل عمال عثمان رضی اللّه عنه منع می‌نمود و امروز در امر عزل ایشان شرط مبالغه بجای می‌آورد عبد اللّه گفت دیروز نصیحت نموده و امروز خیانت و این گفت‌وشنود بمغیره رسیده گفت هرکس که نصیحت را بسمع رضا اصغاء ننماید با وی خیانت باید کرد در روضهٔ الصفا مسطور است که چون عبد اللّه بن عباس رضی اللّه عنهما تدبیر اول مغیره را پسندید و تغیر ولات امیر المؤمنین عثمان بتخصیص معاویهٔ بن ابی سفیان را مصلحت ندید امیر المؤمنین علی سبب عدم رضاء او را بدان امر سؤال کرد جواب داد که معاویه و اصحاب او طالب جاه و حکومت‌اند و هرگاه تو آنجماعت

را معزول گردانی دست تمنای ایشان از مشتهیات نفس کوتاه گردد و بدین جهت در مقام عداوت آمده ترا بقتل عثمان رضی اللّه عنه متهم دارند و عقاید اهل شام و عراق را بفساد آرند امید آنکه روزی چند بدستور استمرار ایالت شام را بر معاویه قرار دهی تا من بتأنی او را از آن دیار چون موی از خمیر بیرون آرم امیر المؤمنین فرمود (و ما کنت متخذ المضلین عضدا) اعتراضی که هر دم بر عثمان رضی اللّه عنه داشتند از حیثیت ظلم عمال و گماشتگان او بود و اکنون که من بر عزل آنجماعت قدرت دارم چگونه در مخلص مسلمانان از تسلط ایشان اهمال نمایم ابن عباس رضی اللّه عنه گفت ای امیر المؤمنین تو بر قوت و شجاعت خود اعتماد داری و حال آنکه تمشیت این امر خطیر بدون تأمل و تدبیر تیسیر پذیر نیست حضرت امیر فرمود که هرگاه در سوانح امور با تو مشورت نمایم آنچه صواب دانی بگوی و اگر احیانا بخلاف مقتضای رای تو عمل فرمایم شرط متابعت بجای آر عبد اللّه جواب داد که ایسر مالک عندی الطاعۀ

ذکر تفویض نمودن حیدر کرار حکومت ولایات را بصحابه کبار

در محرم سنه ست و ثلثین از هجرت خاتم النبیین حضرت مقدس امیر المؤمنین علی عثمان بن حنیف را بحکومت بصره و عمارۀ بن حسان را بامارت کوفه و عبید اللّه بن عباس بن ربیعه را بایالت یمن و قیس بن سعد بن عباده را بفرمانفرمائی مصر ارسال داشت و عبد اللّه بن عباس را بسرداری دمشق نامزد فرمود و عبد اللّه چون میدانست که معاویه بر آن ولایت استیلاء تمام یافته و بقدم اطاعت پیش نخواهد آمد آن مهم را قبول ننمود و سهل بن حنیف بدان امر متعین شد اما عثمان بن حنیف چون بنواحی بصره رسید عبد اللّه بن عامر دست از حکومت کوتاه کرده پای در راه مکه نهاد و عثمان بشهر درآمده باستمالت سپاهی و رعیت مشغول گشت و عماره چون بکوفه رسید شنید که مردم کوفه غیر ابو موسی کسی را بامارت قبول ندارند لاجرم بجانب مدینه مراجعت نمود و چون حاکم یمن یعلی بن منبه از قرب وصول عبد اللّه رضی اللّه عنه خبر یافت بیت المال را از نقود و اقمشه خالی کرده بطرف حریم حرم شتافت و قیس بن سعد بعد از آنکه نزدیک بمصر رسید طایفهای از اعیان آن دیار لوازم استقبال بجای آورده او را معزز و محترم بشهر بردند زیرا که عبد اللّه بن سعد در آن اوان بجانب شام رفته بود اما سهل بن حنیف چون بمنزل

تبوک رسید جمعی بیش از شامیان پیش‌آمده پرسیدند که از کجا می‌آئی و بکجا میروی جواب داد که علی مرتضی مرا بامارت شام نامزد فرموده گفتند بازگرد که ما نه بخلافت علی راضی‌ایم و نه بامارت تو سهل گفت هیچکس در این باب با شما اتفاق دارد جواب دادند که مجموع اهل شام با ما موافق‌اند و خون عثمان را رضی الله عنه از علی طلب خواهند نمود سهل چون این سخن بشنود بمدینه بازگشته کیفیت واقعه را بعرض شاه اولیاء رسانید و این معنی موجب ملال خاطر انور گردید

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۵۲۵

ذکر مخالفت طلحه و زبیر رضی الله عنهما با امیر عالی شأن و موافقت ام المؤمنین عایشه صدیقه با ایشان

بعد از قرار امر خلافت طلحه و زبیر رضی الله عنهما بخدمت حضرت ولایت منقبت شتافته طلحه طلب امارت بصره و زبیر توقع ایالت کوفه نمود امیر المؤمنین فرمود که ناصر و معین من بغیر شما کسی نیست اگر بمفارقت شما رضا دهم در سوانح وقایع با که مشورت کنم و ایشان ازین معنی رنجیده طالب بهانه گشتند که در تهییج فتنه سعی نمایند و در آن اثنا خبر بمدینه رسید که عایشه رضی الله عنها بعد از فراغ از مناسک حج متوجه مدینه شده بود و چون در آن اثناء راه شنود که عثمان رضی الله عنه بقتل آمده و علی مرتضی بر مسند خلافت نشسته برین قضیه انکاری بلیغ نمود و بطرف مکه بازگردید بناء علی هذا هوس مخالفت در ضمیر طلحه و زبیر رضی الله عنهما جای‌گیر شده از حضرت امیر اجازت طلبیدند که بمکه روند و در آن دیار ساکن گشته همگی اوقات را باداء وظایف عبادات مصروف دارند امیر المؤمنین فرمود که چون اراده شما بر هجران من مقصور است بهرجا که میخواهید بروید و طلحه و زبیر بحریم حرم شتافته در سلک ملازمان عایشه انتظام یافتند و مقارن آن حال عبد الله بن عامر از بصره با مال وافر و یعلی بن منبه از یمن با خواسته متکاثر بدانجا رسیدند و بعد از تقدیم استشاره خواطر بر مخالفت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه قرار داده بنابر استصواب عبد الله بن عامر عزیمت بصره نمودند و فرمودند که در اسواق مکه مبارکه منادی کردند که ام المؤمنین عایشه و طلحه و زبیر جهت خون امیر المؤمنین عثمان و اصلاح مهمات اهل ایمان بجانب بصره میروند هرکس که طالب احراز مثوبات اخروی است باید

که مرافقت ایشان اختیار نماید و از مردم حرم و غیر ایشان بروایتی هزار نفر و بقولی سه هزار کس بر ایشان جمع شدند و عبد اللّه بن عامر و یعلی بن منبه از اموالی که از بصره و یمن همراه آورده بودند یراق آن لشکر نموده و یعلی جملی کوه پیکر موسوم بعسکر بدویست دینار خریده پیشکش عایشه صدیقه نمود تا هودجش را بر آن بار کردند و در مقصد اقصی و بعضی دیگر از کتب علماء باقلام بلاغت انتما مرقوم گشته که در آن ایام عایشه رضی الله عنها خاطر بسفر بصره قرار داد روزی بخانه ام سلمه رفته گفت که اهل فساد فتنه عظیم انگیخته خون عثمان را بغیر حق ریختند و اکنون طلحه و زبیر جهت خون آن خلیفه مظلوم متوجه عراق عرب شده‌اند و جهت اصلاح احوال امت و استحکام قواعد مبانی ملت من نیز با ایشان مرافقت مینمایم امید آنکه تو نیز درین سفر با ما موافقت فرمائی و ابواب مخالفت نگشائی ام سلمه رضی اللّه عنها از شنیدن این سخنان مضطرب گشته گفت ای عایشه ما که علو شأن و سمومکان علی بن ابیطالب را بتحقیق میدانیم و قربت قرابت و خصوصیتش را نسبت بحضرت رسالت علیه السّلام و التحیة معلوم داریم بکدام تأویل با او در مقام خلاف آئیم و حال آنکه تو دیروز

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۵۲۶

عثمان را بکفر نسبت کرده مردم را بر قتل او تحریض مینمودی و امروز میگوئی که من طلب خون او مینمایم ترا بخدای تعالی سوگند میدهم که از رسول صلی اللّه علیه و سلم نشنیدی که فرمود اندکی از ایام و لیالی نخواهد گذشت که سگان آبی که در عراق آنرا حواب گویند بر یکی از زنان من بانگ کنند و آن زوجه من در میان فئه باغیه باشد و از استماع این مقال من بمرتبه متغیر شدم که انائی که در دست داشتم بر زمین افتاد و رسول صلی اللّه علیه و سلم التفات فرموده گفت چه میشود ترا برای ام سلمه گفتم یا رسول اللّه باوجود شنیدن این حدیث چگونه تغیر بحال من راه نیابد و آنحضرت متبسم گشته و نظر همایون بجانب تو افکنده گفت گمان میبرم که آن زن تو باشی یا حمیراء و بروایتی حمراء الشفتین عایشه رضی اللّه عنها گفت بلی چنین بود که بر زبان آوردی و من فسخ این عزیمت کردم که هیچ نعمتی بهتر از کنج سلامت نیست و چون عبد اللّه بن زبیر که خواهرزاده عایشه بود و ام المؤمنین او را بغایت دوست میداشت از این قیل و قال خبر

یافت نزد عایشه رضی اللّه عنها رفته گفت اگر تو درین سفر با ما همراه نیائی من خود را هلاک میسازم یا سر و پا برهنه رو در صحرا و بیابان می‌نهم و چندان مکر و حیله بتقدیم رسانید که بار دیگر عایشه صدیقه عزم جزم کرده بمرافقت مخالفان مرتضی متوجه بصره شد و بعد از طی منازل بموضع حوأب رسید و نباح کلاب آن نواحی بشنید از دلیل پرسید که این آب را چه نامست جواب داد که حوأب و ام المؤمنین زبان بکلمه استرجاع گشاده طلحه را گفت ترا بخدا سوگند میدهم که مرا بحرم بازگردانی و طلحه از سبب مراجعت سؤال کرد و عایشه رضی اللّه عنها حدیث مذکور را تقریر فرمود طلحه گفت که دلیل غلط بعرض رسانیده این آب حوأب نیست و عبد اللّه زبیر جمعی از اعراب را مبلغی کرامند رشوت داد تا نزد ام المؤمنین عایشه رضی اللّه عنها اداء شهادت نمودند که این موضع دیگر است و حوأب نیست و اول گواهی دروغ که در اسلام واقع شد این شهادت بود و عایشه باز باتفاق ایشان روان گشته چون بنواحی بصره رسیدند عثمان بن حنیف که بفرمان شاه مردان حکومت آن دیار می‌نمود عمران بن الحصین و ابو الاسود دیلمی را نزد طلحه و زبیر فرستاده از سبب آمدن سؤال نمود و چون داعیه ایشان را معلوم کرد بتهیه اسباب قتال اشتغال فرمود و عایشه بی‌اندیشه روز دیگر بشهر درآمده در فضای میان شهر که آنرا مربد میگفتند بایستاد و طلحه بر دست راست و زبیر جانب چپ او قرار گرفتند و سپاه برگرد هودج صف کشیده مستعد مصاف گشتند و عثمان بن حنیف نیز بدان موضع شتافته در برابر ایشان بتعبیه مردم خویش پرداخت و تمامی خلق بصره در آن معرکه حاضر گشته طلحه و زبیر زبان بتعداد فضایل عثمان رضی اللّه عنه بگشادند و تذکار قتل او کرده جهت طلب خونش از حاضران معاونت جستند و بعضی از بصریان تصدیق ایشان نموده برخی گفتند این دو شخص با علی مرتضی بیعت فرموده‌اند و حالا عهد شکسته میخواهند که ببهانه طلبیدن دم عثمان زمام امامت و ریاست بچنگ آورند در آن اثنا جاریهٔ بن قدامه تمیمی آواز برکشید که یا ام المؤمنین

بخدا سوگند که قتل عثمان نزد رسول صلی اللّه علیه و سلم آسان‌تر است از این امر که تو اختیار کرده‌ای و بهتک پرده حرمت خویش قیام نموده و برین جمل ملعون سوار شده‌ای و در میان دو لشکر ایستاده اگر بطوع و رغبت مرتکب این مهم گشته‌ای بمنزل خویش مراجعت فرموده استغفار نمای و اگر ترا به کره بیرون آورده‌اند از مردم اعانت خواه تا ترا بوطن رسانند و طلحه و زبیر را مخاطب گردانیده گفت که شما اگرچه حواریان پیغمبرید اما در اداء حقوق آنحضرت اهمال ورزیده زنان خویش را در پس پرده نشانده‌اید و زوجه رسول را صلی اللّه علیه و آله و سلم از خانه بیرون آورده در همچنین مجمعی باز داشته‌اید طلحه و زبیر رضی اللّه عنهما از استماع این مقال اصلا متاثر نشدند و لب بجواب نگشادند و مهم از قیل و قال بجنگ و جدال سرایت کرده چند روز بساط مجادله و مقاتله قایم بود بالاخره در شبی مظلم که باران میبارید طلحه و زبیر رضی اللّه عنهما شبیخون بدار الاماره برده قرب چهارصد کس را از متابعان و محافظان عثمان بن حنیف به تیغ ستم و حیف بگذرانیدند و عثمان را دستگیر کرده خواستند که از پای درآورند لیکن بنابر شفاعت عایشه رضی اللّه عنها از ریختن خون او درگذشت و محاسنش را که طولی داشت تمام برکنده او را اجازت دادند که بهرجا که خواهد رود و عثمان بملازمت شاه مردان شتافته آنحضرت نخست او را نشناخت و بعد از آنکه عثمان نام خود بر زبان آورد امیر متبسم شده فرمود که پیر از نزد ما رفتی و جوان بازآمدی نقلست که چون بصره بحیز تسخیر طلحه و زبیر رضی اللّه عنهما درآمد در باب منصب امامت در میان ایشان مخالفت پیدا شد و عایشه رضی اللّه عنها در تسکین جانبین کوشیده فرمود که تا زمان تعیین خلیفه عبد اللّه بن زبیر بامر پیش‌نمازی قیام مینماید

ذکر نهضت حضرت ولایت منقبت از مدینه و نزول در منزل ذی قار و بیان توجه آنحضرت بصوب بصره بعد از اجتماع سپاه نصرت آثار

علماء اخبار آورده‌اند که چون امیر المؤمنین علی شنود که عایشه و طلحه و زبیر رضی اللّه عنهم خواطر بر مخالفت قرار داده متوجه بصره گشته‌اند مدافعت ایشان را پیش نهاد همت عالی نهمت ساخته از اهل مدینه استمداد فرمود و بعضی از متوطنان یثرب از فرموده تخلف نموده ارجوفه بر

السنه و افواه مردم بیکار دایر و سایر گشت و مدنیان بر سبیل اعلان باهم گفتند که ما علی را نصیحت کردیم که قتله عثمانرا سیاست نماید تا هیچکس ابواب خلاف نگشاید و او سخن ما را بسمع رضا جای نداد لاجرم نیران فتنه و فساد در اشتعال آمد و ضمیر خورشید آثار حیدر کرار از ساکنان آن دیار آزار بسیار یافته بر جناح استعجال با پانصد کس از ابطال رجال از مدینه نهضت فرمود بقصد آنکه سر راه بر مخالفان

گرفته ایشانرا از وصول بمقصد مانع آید و در آن سفر از اشراف مهاجر و انصار عبد اللّه بن عباس و ابو لیلی بن عمرو بن الجراح و ابو قتاده انصاری و ابو الهیثم بن التیهان النقیب البدری و خزیمهٔ بن ثابت ذو الشهادتین در ملازمت امام ثقلین بودند و در اثناء راه نزد جناب ولایت مآب بوضوح پیوست که طلحه و زبیر رضی اللّه عنهما سبقت گرفته‌اند و ادراک ایشان متعذر است لاجرم در منزل ذی‌قار جهت اجتماع سپاه نصرت شعار توقف نمود و رسولان سخن‌دان متعاقب یکدیگر بکوفه ارسال داشته مردم آن مملکت را جهت معاونت طلب داشت و ابو موسی اشعری که حاکم کوفه بود خلایق را از نصرت آنحضرت مانع آمده گفت علی و طلحه طلب ریاست می‌نمایند هرکس از شما مایل بدنیاست باید که بیکی از ایشان پیوندد و هرکه راغب آخرت است مناسب آنکه پای در دامن انزوا پیچد لاجرم قاصدان شاه مردان مأیوس بازگشته کیفیت حال معروض داشتند و آنحضرت بر شدت خصومت ابو موسی اطلاع یافته قرهٔ العین ولایت امام حسن و عمار بن یاسر را جهت تمشیت آن مهم بکوفه فرستاده چون کوفیان از قرب وصول آن‌دو رفیق صاحب توفیق خبر یافتند جمعی کثیر از مردم خرد اقتباس از اشراف و اوساط الناس باستقبال مواکب کواکب اساس استعجال نموده سعادت دست‌بوس نوردیده رسالت و امامت حاصل گردانیدند و آنحضرت را معزز و محترم بکوفه در آورده خلایق در مسجد جامع مجتمع گشتند و ابو موسی نیز در آن محفل حاضر شد و امام حسن او را معاتب ساخته گفت که چرا لشکر کوفه را از معاونت شاه اولیا منع نمودی و از سلوک جاده قویم بازداشتی ابو موسی جواب داد که پدر و مادرم فدای

تو باد من از حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم شنیده‌ام که گفت زود باشد که فتنه‌ای روی نماید که در آن فتنه قاعد بهتر از قایم باشد و قایم بهتر از ماشی و ماشی بهتر از راکب و جماعتی که در بصره‌اند برادران مااند در اسلام و حق عز و علا دماء و اموال ایشانرا بر ما حرام گردانیده است عمار یاسر رضی اللّه عنه از شنیدن این سخنان بیطاقت شده زبان بدشنام ابو موسی بگشاد و یکی از کوفیان بحمایت حاکم خویش با عمار آغاز سفاهت کرد و قولی آنکه در آن روز ابو موسی بر منبر آمده در حضور امام حسن رضی اللّه عنه فرق انام را از متابعت خلیفه بحق منع نمود و بعضی از محبان شاه مردان مانند قعقاع بن عمرو و صعصعهٔ بن صوحان با او در مقام معارضه آمده امام حسن رضی اللّه عنه ابو موسی را گفت که چون تو از مبایعت امیر المؤمنین علی ذمه خود را بری گردانیده منبر بتو هیچ مناسبت ندارد و ابو موسی در غایت خجالت پایان آمده آن قرهٔ العین نبوت و فتوت قدم بر منبر نهاد و زبان الهام بیان بنصیحت گشاده حاضرانرا بمعاونت و مظاهرت والد بزرگوار خویش ترغیب فرمود و اعیان کوفه دعوت آنحضرت را قبول نموده حلقه اطاعت در گوش کشیدند در آن اثنا مالک اشتر که از نزد امیر المؤمنین حیدر بکسر ناموس ابو موسی اشعری مامور گشته بود بکوفه رسید و هم از راه بقصر امارت رفته بزخم عمود سر و روی غلامان ابو موسی را درهم شکسته و ایشانرا از دار الاماره بیرون

کرد و غلامان بمسجد دویده خواجه خود را بر کیفیت حادثه مطلع گردانیده ابو موسی بر سبیل تعجیل روی بخانه آورد و مالک اشتر او را سخنان درشت گفته فرمود که همین لحظه دار العماره را خالی میباید کرد ابو موسی التماس نمود که یک روز مرا مهلت ده تا بجائی دیگر نقل کنم مالک گفت لا و لا کرامهٔ لک ترا یکساعت مهلت نیست و فرمان داد تا رخوت و امتعه او را بیرون انداختند و آخر الامر بنابر التماس بعضی از احباء او را یک روز مهلت داد تا منزلی پیدا کرده بدانجا رفت و کوفیان بتهیه اسباب سفر پرداخته بعد از سه روز بروایتی هفت هزار نفر در ملازمت امام حسن رضی اللّه عنه بجانب ذی‌قار در حرکت آمدند و چون از رفتن ایشان سه روز بگذشت

مالك اشتر با دوازده هزار کس دیگر متوجه معسکر همایون گشت و روایتی آنکه تمامی لشکر که از کوفه بمدد صاحب ذو الفقار بذی‌قار رفتند دوازده هزار بودند و العلم عند اللّه تعالی

ذکر وقایع معرکه جمل و کشته شدن جمعی کثیر به تیر اجل

چون سپاه کوفه در ظل رایت ظفر آیۀ شاه ولایت مجتمع گشتند آنحضرت بطرف بصره نهضت فرمود و قعقاع بن عمرو را جهت گذاردن پیغام نزد عایشه و طلحه و زبیر رضی اللّه عنهم فرستاد و ایشانرا از وخامت عاقبت مخالفۀ تحذیر کرده بسلوک طریق مصالحت و موافقت دلالت نمود و قعقاع بعد از وصول بمجلس عایشه و طلحه و زبیر سخنان معقول بمسامع ایشان رسانیده همه را بصلح و صفا مایل گردانید و از آنجانب نیز عاصم بن کلیب با قرب صد کس نزد شاه ولایت برسم رسالت آمد و آنحضرت بگوش هوش ایشانرا بدرر الفاظ هدایت آثار گران‌بار گردانیده آن نصایح مؤثر افتاد و آن صد نفر از بادیه غوایت بسرچشمه هدایت رسیدند و با امیر المؤمنین بیعت کرده دعاگو و ثناخوان ببصره مراجعت نمودند و آنحضرت بعد از طی منازل بنواحی بصره رسیده زاویه را مضرب خیام عساکر نصرت عطیه که بقول صاحب کشف الغمه بیست هزار کس بودند گردانید و عایشه و طلحه و زبیر نیز بیرون خرامیده با سی هزار نفر در موضع خرسنه منزل گزیدند و کرت دیگر از جانبین ارباب صلاح و تقوی جهت تمشیت امر مصالحت در حرکت آمده مقرر بر آن شد که قتله امیر المؤمنین عثمان از معسکر نصرت نشان بیرون روند تا مهم صلح فیصل یابد و آنجماعت بیش از پانصد نفر بودند و اکثر در سلک صنادید قبایل عرب انتظام داشتند مانند مالک اشتر و علیاء بن الهیثم و عدی بن حاتم و شریح بن اوفی و خالد بن ملجم و غیرهم و چون این طایفه از لشکرگاه شاه ولایت‌پناه خارج گشته بگوشه‌ای نزول نمودند با یکدیگر گفتند که بی‌شک مصالحه علی و طلحه و زبیر منتهی بر قتل ماست اکنون تدبیری میباید اندیشید که از این مهلکه نجات یابیم و بعد از قیل و قال خواطر بران قرار دادند که حیله پیش آرند که آن مصالحه بمقاتله تبدیل یابد و سحری که آفتاب فایض الانوار بقصد شبیخون ثوابت و سیار علم زرنگار برافراخت مجموع آن طایفه بر اسبان بادرفتار سوار شده بجانب معسکر عایشه تاختند و دست بانداختن تیر برآوردند ازین جهت شورشی عظیم در آن لشکر افتاده همگنان

تصور کردند که علی مرتضی برسم شبیخون متوجه ایشان است لاجرم طلحه و زبیر رضی اللّه عنهما بتعبیه سپاه اقدام نموده قدم در معرکه جنگ نهادند و قتله امیر المؤمنین عثمان چون دیدند که تیر تدبیر ایشان بهدف مقصود رسید بازگشته خود را بمعسکر همایون اثر رسانیدند و بنابران که فوجی از لشکریان عایشه رضی اللّه عنها ایشانرا تعاقب مینمودند آوازه در انداختند که اینک طلحه و زبیر شبیخون آوردند لاجرم امیر المؤمنین علی نیز بآراستن سپاه صف‌شکن اشتغال نمود القصه صباحی که خدمتگذاران قضا و قدر هودج زراندود خورشید را بر جمل سپهر کبود بار کردند و نظارگیان آسمان پرده ازرق فام بر سرکشیده روی بتماشا آوردند طلحه و زبیر هودج عایشه را رضی اللّه عنها در زره گرفته و بر جمل عسکر نهاده در پیش صف لشکر بازداشتند و میمنه و میسره ترتیب داده رایت قتال و جدال برافراشتند و علی مرتضی نیز چنانچه باید و شاید بتسویه صفوف جنود ظفر ورود پرداخته بر استر بیضاء سرور انبیا سوار شد و فرمود که ندا کردند که هیچکس در امر محاربه تعجیل ننماید تا امیر المؤمنین حجت بر ناکثین تمام کند آنگاه شاه ولایت پناه بمیان هردو صف شتافته زبان الهام بیان بنصیحت عایشه و طلحه و زبیر بگشاد و ام المؤمنین عایشه را بر بیرون آمدن از حریم حرمت و رفقاء او را بر شکستن بیعت ملامت فرمود و بروایتی زبیر و بقولی طلحه را نیز پیش طلبید و آن‌دو عزیز از مقام خود در حرکت آمده بمرتبه‌ای نزدیک امیر المؤمنین علی رفتند که گردنهای اسبان ایشان از یکدیگر گذشت و امام المسلمین بعد از اداء مقدمات هدایت آئین از ایشان پرسید که سبب چیست که با من علم قتال افراشته خون مرا حلال پنداشته‌اید جواب دادند که چون تو اهل فتنه را از اطراف طلب کرده بر قتل خلیفه مظلوم ترغیب نمودی بر ما و سایر برایا واجب است که در خلع تو مراسم سعی و اهتمام بجای آوریم علی مرتضی فرمود که شما قصاص عثمان از من میطلبید و حال آنکه خون او هنوز از شمشیرهای شما میچکد اکنون بیائید تا مباهله کنیم و دعا فرمائیم که رضای هرکس مقرون بقتل عثمان بوده باشد بعذاب منتقم جبار گرفتار گردد طلحه و زبیر رضی اللّه عنها از مباهله اعراض نموده و امیر در نصیحت ایشان افزوده در آخر با زبیر گفت که بر خاطر داری که روزی من و تو در ملازمت

حضرت رسالت بجائی میرفتیم و دست من در دست تو بود و آنحضرت ترا گفت ای زبیر علی را دوست میداری جواب دادی که بلی یا رسول اللّه آنسرور فرمود که زود باشد که با او در مقام مقاتله آئی و در آن حال ظالم باشی پوشیده نماند که مورخان این حدیث را بروایات مختلفه در مؤلفات خود ایراد کرده‌اند و چون محصل جمیع آن روایات مشعر بظلم زبیر است بر امیر المؤمنین علی علیه السلام کلک سخن‌گذار بتکرار آن مبادرت ننمود القصه چون زبیر از آن افتخار اهل سلوک و سیر آن سخن استماع فرمود گفت یا ابا الحسن حکایتی بیاد من دادی که اگر پیش ازین بخاطر میداشتم هرگز با تو رایت مخالفت نمی‌افراشتم اکنون بخدا سوگند که با تو حرب ننمایم آنگاه شاه ولایت‌پناه بصف خویش پیوسته و زبیر نزد عایشه صدیقه رفت

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۵۳۱

و حدیث مذکور را با آنجناب درمیان نهاده قصد نمود که از آن معرکه بیرون رود اما پسرش عبد الله زبان ملامت گشوده گفت تو بجهت این حدیث که مرتضی بیاد تو داد دست از حرب بازنمیداری بلکه ازو هم شمشیر خون‌ریز ابن ابیطالب ترک ستیز نموده میگریزی زبیر رضی الله عنه از شنیدن این سخن خشمناک شده سه نوبت بر لشکر امیر المؤمنین حیدر حمله کرد و بمیان صفوف درآمده بی‌آنکه کسی را مجروح سازد بازگشت و با عبد الله گفت بر کسی که جبن استیلا یافته باشد چگونه این دلیری تواند نمود و عبد الله در باب مرافقت در امر محاربت مبالغه از حد اعتدال در گذرانیده زبیر گفت چون با علی مقاتله نمایم که سوگند خورده‌ام که هرگز با وی حرب ننمایم عبد الله گفت بکفارت سوگند یکی از غلامان خود را آزاد کن و زبیر آخر الامر این معنی را قبول نموده غلامی مکحول نام را آزاد گردانید و یکی از شعرا در آن قضیه این رجز در سلک نظم کشید شعر

یعتق مکحولا لصون دینه* کفارة لله عن یمینه*

و النکث قد لاح علی جبینه*

و چون حضرت امیر دید که صلح میسرپذیر نیست فرمود که کیست از یاران ما که دل از جان برگرفته یا مصحف مجید نزدیک باین طایفه رود و ایشان را بمضمون کلام معجز نظام دعوت نماید شخصی از لشکریان مسلم نام بقاء جاودانی را بر حیات این جهانی اختیار کرده با مصحفی در دست نزدیک بصف اعدا رفت و بتلقین امیر المؤمنین علی کلمه‌ای چند بر زبان آورد و مخالفان را بقرآن مجید دعوت نمود متهوری دست راست او را بضرب شمشیر بیفکند و مسلم مصحف بدست چپ گرفته دیگری آن دست را نیز مقطوع ساخت و آن مسلمان مصحف را بهردو بازو نگاه داشته بزخمی دیگر از پای درآمد آنگاه نایره قتال اشتعال یافته از جانبین مردان مرد و دلیران معرکه نبرد در میدان تاختند و بزخم شمشیر بران و سنان شعله سان خاک بیابان را بخون یکدیگر گل ساختند تیغ یمانی یلان تندخوی آغاز سرافشانی کرد و تیر تیز پرواز دلاوران پرخاش‌جوی شرط جان‌ستانی بجای آورد مثنوی

نمود آغاز شمشیر یمانی* ز دست پهلوانان سرفشانی*

سنان چون شعله آتش برافروخت* بچشم پردلان افتاد و جان سوخت*

کمان و تیر چون پیوست باهم* جدا شد جسم و جان از هم بیکدم*

و در آن روز هولناک از اول صباح تا وقتی که هودج خورشید از بختی افلاک بجانب کره خاک متمایل شد آتش قتال مشتعل بود و بالاخره آفتاب فتح و ظفر از مطلع اقبال امیر المؤمنین حیدر سر برزد و اکثر مخالفان روی بوادی فرار نهادند اما جمعی از اجله بصره شتر عایشه صدیقه را احاطه نموده دست از جنگ باز نمیداشتند بنابرآن شاه مردان محمد بن ابی بکر و مالک اشتر و جمعی دیگر از دلیران را فرمود که آن اشتر را پی کنند و ایشان بر اهل بصره حملات متواتر نموده خود را بشتر رسانیدند و مالک اشتر بدو ضرب پی‌درپی دو پی جمل را پی کرد و باوجود آنحال شتر از

پای در نیامد و مالک متحیر شده مقارن وقوع آنصورت شاه ولایت بدانجا رسیده فرمود که ای مالک پای دیگر جمل را قلم زن که او را جن نگاه داشته و مالک بر آن موجب عمل

نموده شتر بیفتاد و بروایت ابو حنیفه دینوری آنجمل را اعین بن ضیعه کوفی پی کرد و بر هر تقدیر چون هودج متمایل شد عایشه رضی الله عنها فریاد برکشید که (یا ابا الحسن اذا ملکت فاسجح) و آنحضرت محمد بن ابی بکر را گفت که خواهر خود را دریاب و محمد نزدیک رفته دست بهودج درآورد تا معلوم نماید که از زخم تیر آسیبی بدو رسیده یا نی و دست او بر دست عایشه خورده ام المؤمنین زبان بنفرین بگشاد و گفت تو کیستی که دست تو بجائی رسید که بغیر رسول صلی الله علیه و سلم دست هیچ احدی بدانجا نرسیده محمد بن ابی بکر گفت من از همه‌کس نزدیکترم بتو و دشمن‌ترین مردمم نسبت بتو و ام المؤمنین رضی اللّه عنها برادر خود را شناخته خاطرش آرام گرفت و شاه مردان فرمان داد که هیچ آفریده گریختگان را تعاقب ننماید و زخم خورده را نکشد و عایشه را بخانه عبد اللّه بن خلف الخزاعی که در سلک اعیان بصره انتظام داشت و در آن معرکه بزخم ذو الفقار بدار القرار شتافته بود فرستاد در کشف الغمه مسطور است که در جنگ جمل شانزده هزار و هفتصد و نود کس از لشکر عایشه بقتل رسیدند و از سپاه شاه ولایت‌پناه هزار و هفتاد کس شربت شهادت چشیدند و در تاریخ گزیده مزبور است که در آن معرکه بیست هزار کس یا هفده هزار کس کشته گشته و از این جمله هزار نفر از سپاه امیر المؤمنین بودند و باقی از جیش صدیقه و در روضهٔ الصفا مذکور است که در آن محاربه قرب هفده هزار کس از جنود عایشه رضی اللّه عنها بقتل رسیدند و نزدیک سه هزار نفر از اتباع امیر المؤمنین علی و بعقیده صاحب مستقصی شهداء لشکر آنحضرت از هزار کم بودند و از نهصد زیاده و بقول بعضی از مورخان در آن معرکه دویست و هفتاد مرد از قبیله بنی ضبهٔ که مهار شتر عایشه را بنوبت میگرفتند مقطوع الید گشتند و از جمله قتیلان لشکر عایشه یکی زبیر است و نسبت زبیر رضی اللّه عنه بقصی بن کلاب میرسد بدین ترتیب که زبیر بن العوام بن خویلد بن اسد بن عبد

العزی بن قصی و قصی در سلک اجداد رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم انتظام دارد و مادر زبیر رضی اللّه عنه عمه آنحضرت بود صفیه بنت عبد المطلب و کنیت زبیر ابو عبد اللّه است و او باعتقاد اهل سنت و جماعت از جمله کسانیست که پیغمبر صلی اللّه علیه و سلم ایشانرا ببهشت بشارت داده و در شان او روایت کنند که رسول فرمود که هر پیغمبری را حواری بود و حواری من زبیر است و زبیر بروایتی در سن شانزده‌سالگی و بقولی در دوازده‌سالگی و بمذهبی در بیست و پنج‌سالگی باسلام درآمد و در جمیع غزوات در ملازمت سید کاینات بسر برد و او اول‌کسی است که در میدان جهاد شمشیر برهنه کرد و کیفیت کشته شدن زبیر رضی اللّه عنه در کتب متداوله برین وجه مسطور است که چون زبیر در روز جمل عمار بن یاسر را در سلک انصار حیدر کرار دید و میدانست که سید ابرار فرمود که الحق مع عمار بر بطلان خویش متیقن شد و بعد از ارتفاع غبار معرکه کارزار بجانب حرم پروردگار توجه نموده بحسب اتفاق مرور او بر وادی السباع افتاد و حال آنکه احنف بن قیس با شش هزار کس از مردم قبیله و توابع خود در این مکان نشسته انتظار میکشید که

هریک از آن‌دو فریق که غالب شوند بدیشان پیوندد و احنف از دور زبیر را شناخته گفت کیست که از زبیر خبری معلوم کرده بما رساند یکی از آن حاضران که او را عمرو بن جرموز میگفتند آن خدمت را قبول کرد و از عقب زبیر در حرکت آمده چون بوی رسید پرسید که یا ابو عبد اللّه مهم این دو سپاه بکجا منجر شد زبیر رضی اللّه عنه جواب داد که فریقین بانگیختن غبار جنگ و شین اشتغال داشتند که من بدینجا شتافتم عمرو گفت سبب تخلف تو چه بود زبیر عذری گفته عمرو بموافقت او روان شد و بعد از لحظه‌ای زبیر رضی اللّه عنه عمرو را گفت میخواهم که بادای نماز پیشین قیام نمایم و تو از من ایمنی آیا من از تو در امان هستم یا نی عمرو گفت بلی و چون زبیر بگذاردن نماز مشغول گشت عمرو بیک ضرب شمشیر مهم او را بمقطع رسانید و از ترجمه تاریخ احمد بن اعثم کوفی و کشف الغمه چنان مستفاد میگردد که چون زبیر رضی اللّه عنه از معرکه

بیرون رفت در میان قومی از بنی تمیم فرود آمد و عمرو بن جرموز المجاشعی او را بضیافت برده در وقتی که زبیر در خواب بود بقتلش مبادرت نمود و بروایت اهل سنت عمرو بعد از آن جسارت بر اسب زبیر سوار شده و شمشیر او را برگرفته نزد امیر المومنین علی رفت و کیفیت حال باز گفت آنحضرت فرمود که بشارت باد ترا ای کشنده پسر صفیه بآتش دوزخ عمرو بن جرموز چون این مژده بشنید حضرت علی را گفت تو بلای این امتی اگر برای تو کشند بشارت دوزخ شنوند و اگر از تو کشند رقم کفر بر صحیفه حال آنکس کشند آنگاه از غایت خشم سر شمشیر بر شکم خویش نهاده زور کرد که از پشتش بیرون رفت بیت

خار که دارد بزبان نیشتر* هم بخلیدن شکند بیشتر

مدت عمر زبیر رضی اللّه عنه بروایتی پنجاه و هفت سال بود و بقولی شصت و چهار سال و بعقیده صاحب گزیده زبیر ده پسر داشت از آنجمله عبد اللّه و عاصم و عروه و منذر و مصعب از اسماء بنت ابی بکر تولد نموده بودند و حمزه و خالد و عمرو و عبیده و جعفر از امهات مختلفه و از جمله قتیلان واقعه جمل دیگری طلحۀ بن عبید اللّه است و طلحه پسر عم ابو بکر صدیق بود و ابو محمد کنیت داشت و در سن بیست و سه‌سالگی مسلمان شده در اکثر غزوات حضرت سید کاینات را ملازمت نمود و بزعم اهل سنت و جماعت طلحه از جمله عشره مبشره است در روضۀ الصفا مرقوم کلک بیان گشته که چون در روز جمل زبیر از معرکه بیرون رفت طلحه نیز قصد فرار نمود و مروان که بسبب سعی طلحه در قتل امیر المؤمنین عثمان کینه او در سینه داشت برین داعیه اطلاع یافته بانداختن تیری جان کزای پای طلحه را بر رکاب دوخت و خون در سیلان آمده غلام طلحه ردیف خواجه خود گشت و او را از معرکه بیرون برده به خرابه‌ای رسانید و از اسب فرود آورد و طلحه رضی اللّه عنه در همان منزل از عالم انتقال کرد و ایضا در کتاب مذکور مزبور است که در وقتی که طلحه رضی اللّه عنه رمقی از حیات باقی داشت نظرش بر شخصی از لشکریان شاه مردان افتاد و او را از نزدیک خود طلبید و بتجدید بیعت امیر المؤمنین پرداخت و در ساعت عالم آخرت را منزل ساخت و آن لشکری بملازمت جناب امامت

منقبت شتافته کیفیت آنحالت را عرض نموده امیر کرم اللّه وجهه فرموده که ایزد تعالی نخواست که طلحه را بی‌تجدید بیعت ما ببهشت درآورد و مدت عمر طلحه شصت و دو سال بود و او ده پسر داشت: محمد- عمران- عیسی- یحیی- اسمعیل- اسحق- یعقوب- موسی- زکریا- صالح و از جمله این پسران محمد نیز در آن معرکه بقتل آمد و در جامع ترمذی از امیر المؤمنین علی کرم اللّه وجهه مرویست که گفت گوش من از دهان رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم شنید که میگفت طلحه و زبیر هردو همسایه من‌اند در بهشت و از کشته‌شدگان روز جمل دیگری کعب بن سوید ازدی است و او از فقهاء تابعین و قاضی بصره بود و مالک اشتر بقتلش مبادرت نمود و یکی از شهداء لشکر شاه اولیاء زید بن صوحانست و امام یافعی در ذکر زید نوشته (و کان من سادة التابعین صواما و قواما) اما از سیاق کلام صاحب ترجمه مستقصی چنان معلوم میشود که زید در سلک صحابه انتظام داشته زیرا که در ذکر او مرقوم کلک بیان گردانیده که از امیر المؤمنین علی روایتست که گفت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم در شان زید فرمود که هرکه دوست دارد که بر مردی نظر کند که بعضی از اعضای او پیش از وی ببهشت خواهد رفت بر زید بن صوحان نظر کند و حال آنکه یکدست زید در محاربه قادسیه مقطوع گشته بود و در مقصد اقصی از محمد بن سیرین منقولست که خالد بن الواشمه که بسبب وفور عقل و فطانت و کمال فهم و دیانت نزد عایشه رضی اللّه عنها منزلتی داشت در آخر واقعه جمل پیش او رفت و صدیقه از او پرسید که طلحه کجاست جواب داد که مقتول گشت باز سئوال کرد که از زبیر چه‌خبر داری گفت در اول روز از معسکر بیرون رفت و حالا خبر قتل او شیوع یافته و عایشه رضی اللّه عنها دیگری از صحابه را پرسید جواب شنید که او نیز بیاران ملحق شده ام المؤمنین گفت باری سبحانه و تعالی مر جمیع ایشان را رحمت کند خالد گفت یا ام المؤمنین از هواداران علی مرتضی زید بن صوحان نیز کشته گشت عایشه گفت او هم از جمله مرحومانست خالد گفت آیا ایزد تعالی این دو طایفه را که خلاف یکدیگر ورزیده در روی هم شمشیر کشیده‌اند در یک مکان جمع کند عایشه گفت

رحمت سبحانی از هرچه تصور کنند وسیع‌تر است و هیچکس را در افعال او مجال چون و چرا نیست و خالد از استماع این سخنان رای عایشه را ضعیف شمرده از متابعت او پشیمان شد و بملازمت شاه ولایت شتافته در جنگ صفین بتدارک مافات قیام نمود در روضهٔ الصفا از شعبی مرویست که در روز جنگ جمل مروان و عمرو بن عثمان بن عفان و برادرش سعید و عمرو بن سعید بن العاص را اسیر کرده بنظر حضرت امیر رسانیدند عمار بن یاسر گفت یا امیر المؤمنین این جماعت را میباید کشت آنحضرت جواب داد که اسیران اهل قبله را نمی‌کشیم شاید که پشیمان شوند و روایتی آنکه چون چشم امیر المؤمنین بر مروان افتاد فرمود اگر خلق ربع مسکون اتفاق نمایند زیادتی ناخن مروان را از وی نتوانند گرفت و او را گفت از زرع تو یعنی از اولاد تو امت را آفت خواهد رسید و این سخن مشعر بر حکومت اولاد آن سرخیل اهل عناد بود بصحت پیوسته که محاربه

جمل در جمادی الاخری سنه سته و ثلاثین دست داد و امیر المؤمنین حیدر بعد از اختصاص بفتح و ظفر فرمان فرمود که لشکر نصرت اثر از غنایم اسلحه و دواب را تصرف نموده امتعه و اقمشه قتیلان را بورثه ایشان رسانند آنگاه ببصره درآمد جناح مرحمت بر مفارق اهالی آن بلده مبسوط ساخت و عبد اللّه بن عباس و مالک اشتر را متعاقب یکدیگر نزد عایشه رضی اللّه عنها فرستاد و بوی پیغام داد که بجانب مدینه مراجعت نماید و میان ایشان و صدیقه گفت و شنید بسیار واقع شده عایشه رفتن مدینه را قبول ننمود بعد از آن شاه مردان بنفس نفیس بمنزل ام المؤمنین تشریف برد و چون بقصر عبد اللّه بن خلف الخزاعی درآمد مخلفه او صفیه که بام طلحهٔ الطلحات ملقبه بود آواز برآورد که یا قاتل الاحبه خدای تعالی اولاد ترا یتیم گرداناد چنانچه تو فرزندان مرا بی‌پدر کردی امیر المؤمنین جواب داد که اگر من کشنده دوستان میبودم هرکس که درین خانه است میکشتم و اشارت بخانه کرد که عبد اللّه بن زبیر و طایفه از مجروحان لشکر آنجا مختفی بودند و چون امیر المؤمنین بحجره عایشه رضی اللّه عنها درآمد فرمود که ای حمیرا اگر تو از کردار خویش پشیمانی

بجانب مدینه توجه نمای که ترا از آن بلده گزیری نیست و رسول صلی اللّه علیه و سلم مرا گفته بود که یکی از ازواج من با تو قتال خواهد نمود و چون بر وی ظفر یابی او را بخانه‌اش فرست و خانه تو مدینه است و عایشه رضی اللّه عنها طوعا او کرها رفتن آن بلده را قبول فرمود و قولی آنکه آن روز نیز صدیقه فرمان امیر المؤمنین را بسمع رضا اصغا نکرد و روز دیگر آنحضرت امام حسن را پیش او فرستاد و پیغام داد که اگر بمدینه نمیروی سخنی را که میدانی درباره تو میگویم و عایشه رضی اللّه عنها مضطرب گشته فی الحال بیراق سفر حجاز مشعول شد و چون حقیقت این حال را از وی پرسیدند جواب داد که حضرت رسالت مآب صلی اللّه علیه و سلم روزی فرموده بود که در حالت حیات و بعد از ممات من هریک از امهات مؤمنین را که علی مرتضی از قبل من طلاق دهد از حباله نکاح من خارج باشد و حالا من ترسیدم که علی آن سخن را در حق من بر زبان آورد و لاجرم تن برفتن مدینه در دادم القصه چون عایشه رضی اللّه عنها عزیمت سفر حجاز مصمم گردانید امیر المؤمنین علی محمد بن ابی بکر را رضی اللّه عنه فرمود که در آن سفر مرافقت خواهر خویش نماید و جمعی از نسوان بصره را ملبس بلباس رجال ساخته اشارت کرد که در آن راه بخدمتکاری صدیقه پردازند و خود با اهل بیت و خواص اصحاب او را مشایعۀ فرمود و چون در اثناء راه بوقت نزول و ارتحال آن زنان عایشه را امداد مینمودند او ملول بوده میگفت که علی مرتضی حرمت حرم رسول خدا نگاه نداشت و مرا بملازمت این طبقه مبتلا ساخت و بعد از وصول بمدینه آن عورات لباسهای اصلی خود را پوشیده بنظر عایشه رضی اللّه عنها درآمدند و حقیقت حال بر وی مکشوف گشته زبان بتحسین امیر المؤمنین بگشاد در کشف الغمه مسطور است که عایشه صدیقه بالاخره از آن مخالفت پشیمان شده هرگاه که یاد حرب جمل میکرد اظهار تاسف نموده میگریست و همدران کتاب مذکور

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۵۳۶

است که بعد از آن واقعه روزی عبد اللّه بن زبیر بر سبیل عتاب عبد اللّه بن عباس را گفت که قتال کردی با ام المؤمنین و حواری رسول رب العالمین و فتوی دادی بتجویز ترویج متعۀ ابن عباس

رضی اللّه عنه جواب داد که تو و پدر تو و خال تو عایشه را بیرون آوردید تا با امام برحق و خلیفه مطلق مخالفت کرد و حال آنکه او بوسیله ما ام المؤمنین شده است و ما او را بهترین اولادیم پس خدای تعالی در گذراناد از او و ایضا تو و پدر تو و خال تو با علی مرتضی مقاتله نمودید اگر علی مرتضی رضی اللّه عنه در سلک اهل ایمان انتظام داشت گمراه شدید بسبب محاربه با مؤمنان و اگر کافر بودید بدرستی که گرفتار خواهید شد زیرا که از موقف جهاد گریختید اما قضیه متعه ما آن را حلال میدانیم بنابر آنکه از رسول صلی اللّه علیه و سلم حلیت آنرا شنوده‌ایم و او ما را رخصت داده است در آن امر لاجرم بتجویز آن فتوی نوشتیم القصه چون شاه مردان روزی چند در بصره بسر برده ایالت آن ولایت را بعبد اللّه بن عباس رضی اللّه عنه تفویض نموده زیاد بن سمیه را کاتب و نایب او گردانید و بنفس نفیس روز دوشنبه شانزدهم رجب سنه سته و ثلثین رایت عزیمت بجانب کوفه افراخته آن خطه را دار الخلافه ساخت و همدرین سال حذیفهٔ بن الیمان العبسی وفات یافت و حذیفه بنابر سری که سرور کاینات با او درمیان نهاده بود بحال منافقان مدینه معرفت تمام داشت و بروایت امام یافعی در همین سال سلمان فارسی رضی اللّه عنه ببهشت جاودان شتافت و سلمان بواسطه کمال اخلاص بآستانه مقدس نبویه اختصاص بسیار داشت بمثابه‌ای که آن حضرت در شأن او فرمود (که سلمان منا اهل البیت) در سیر السلف مسطور است که نوبتی امیر نجف در حق سلمان بر زبان الهام بیان گذرانید که (ادرک العلم الاول و العلم الآخر بحر لا یدرک قعره هومنا اهل البیت) مدت عمر سلمان بروایت اقل دویست و پنجاه و بروایت اکثر سیصد و پنجاه سال بود و در همین سال عبد اللّه بن سعد بن ابی سرح بجائی که در آن عالم جهت او ترتیب یافته بود انتقال نمود و او بعد از اسلام مرتد شده از مدینه بمکه گریخت و زبان بغیبت حضرت رسالت منقبت علیه السّلام و التحیهٔ بگشود بنابرآن آنحضرت خونش را هدر ساخت و بالاخره بسبب الحاح عثمان رضی اللّه عنه از وی عفو کرد چنانچه شمه ازین معنی در ذکر فتح مکه مرقوم کلک بیان گشت

ذکر اسباب طغیان معاویهٔ بن ابی سفیان

مجاهدان معارک اخبار و محافظان عجائب آثار بزبان سنان قلم و بیان بنان خجسته رقم تحریر و تقریر فرموده‌اند که در آن اوان که عثمان رضی اللّه عنه جهت دفع مخالفان عمال خود را طلبیده بود روزی در یکی از کوچه‌های مدینه معاویه با کعب الاحبار دوچار خورد و در اثناء مکالمه با او گفت میترسم که بالاخره اهل خلاف هجوم نموده عثمان را بقتل رسانند کعب گفت وقوع این حادثه بحسب تقدیر امریست ناگزیر معاویه گفت کاشکی مرا معلوم شود که بعد از وی مهم خلافۀ بر کدام یک از اصحاب قرار خواهد یافت تا نسبت باو شرایط

اخلاص مرعی دارم کعب جواب داد که بعد از عثمان این منصب بر صاحب بغله شهبا مقرر خواهد شد اما پس از خونریزش بسیار و حال آنکه در آن روز معاویه بر اشتر اشهب سوار بود لاجرم این سخن در خاطرش جای گرفته در طمع خلافت افتاد و چون امیر المؤمنین عثمان رضی اللّه عنه کشته شد فوجی از بنی امیه که از ابن عم حضرت خیر البریه کینه دیرینه در سینه داشتند بوی پیوسته او را بر مخالفت شاه ولایت ترغیب و تحریض نمودند و معاویه خاطر بر طلب خلافت قرار داده همت بر آن گماشت که عقاید شامیانرا نسبت بحضرت امامت مرتبت فاسد گرداند بنابراین میفرمود که در ایام جمعه پیراهن خون‌آلود امیر المؤمنین عثمانرا با انگشتان مقطوع نایله بمسجد جامع دمشق میبردند و با مردم چنان ظاهر میکردند که قتل امیر المؤمنین عثمان بفرموده شاه مردان وقوع یافته و معاویه در این باب چندان مبالغه نمود که مبارزان شام بتأکید تمام سوگند خوردند که بر بستر نرم نخسبند و آب سرد نیاشامند تا انتقام خون عثمان از دشمنان نکشند و در خلال آن احوال عمرو بن العاص که در مکر و تزویر بی‌شبه و نظیر بود از فلسطین بدمشق رسیده مدد علت گردید نقلست که در آن ایام که امیر المؤمنین عثمانرا مخالفان در سرایش محاصره مینمودند عمرو بن العاص با اولاد از مدینه بیرون آمده بفلسطین شتافت و بعد از آنکه خبر قتل عثمان رضی اللّه عنه نزد او بتحقیق پیوست بموجب نامه‌ای که معاویه بطلب او فرستاده بود یا بعشق خود عازم دمشق شد و در باب امضاء آن عزیمت با پسران خویش عبد اللّه و محمد مشورت کرد

عبد اللّه گفت شرف ذات و محاسن صفات و علو حسب و سمو نسب امیر المؤمنین علی نزد جمیع طوایف انام وضوحی تمام دارد اولی و انسب آنکه بملازمت آنحضرت شتابی تا سعادت دارین دریابی و محمد جانب نقیض گرفته پدر را گفت مهم ما از پیش علی نگشاید و اگر بخدمت معاویه روی البته نیکو برآید و بروایتی هردو برادر عمرو را بمتابعت شاه مردان ترغیب نمودند و او از قبول آن سخن اعراض کرده گفت علی بسبب وفور کمالات و فضایل نفسانی از امثال ما مردم استغنا دارد مناسب آنست که پیش معاویه رویم تا بحصول امالی و آمال فایز شویم عبد اللّه گفت مطاوعت علی مستلزم دخول جنات نعیمست و متابعت معاویه مستوجب ورود نار جحیم باقی اختیار تراست و عمرو بن عاص بسخنان پیرانه آن جوان التفات نکرده روی براه آورد و چون بجائی رسید که راه عراق و شام از یکدیگر جدا میشد از وردان که غلامش بود پرسید که هریک از این دو طریق بکجا منتهی میشود وردان اشارت براه عراق کرده گفت این راهی است که سالک آن بریاض بهشت میرسد و طریق شام را بوی نموده گفت این طریقی است که رونده آن بعذاب دوزخ می‌پیوندد و عمرو عاص وردانرا استحسان نموده شعری انشا کرد مشعر بآنکه ارتفاع شأن و ارتقاء مکان شاه مردان اظهر من الشمس است اما میل بزخارف دنیوی سبب انحراف از جاده قویم و مانع اقبال بسلوک طریق مستقیم میشود القصه چون عمرو بدمشق رسید بطمع حکومت مملکت مصر با معاویه بیعت کرد و بین الجانبین قواعد اتحاد و محبت مؤکد گردید و مقارن آن حال

عبید اللّه بن عمر رضی اللّه عنهما که بواسطه قتل هرمزان از امیر المؤمنین علی رضی اللّه عنه توهم داشت نزد معاویه رفت و بسبب متابعت و مبایعت این دو کس کار ابن ابی سفیان رواج و رونقی تمام یافت و جمیع شامیان میان بخدمتش بسته در امر قتال با ولی حضرت ذو الجلال اتفاق نمودند و چون معاویه شنود که سعد بن ابی وقاص و عبد اللّه بن عمرو اسامهٔ بن زید و محمد بن مسلمه رضی اللّه عنهم دست بیعت بشاه ولایت نداده‌اند مکاتبت در قلم آورده نزد آن چهار عزیز فرستاد و ایشانرا بمتابعت خود و مخالفت امیر المؤمنین دعوت نمود و آن مکتوبات بمطالعه آنجماعت

رسیده از ادعای معاویه تعجب کردند و سخنان خشونت آمیز و کلمات وحشت‌انگیز در جواب نوشتند و در آن مکاتیب شمه‌ای از مفاخر و مناقب اسد اللّه الغالب در قلم آورده اعلام نمودند که ما بحسب باطن با آنحضرت موافقت داریم و میدانیم که هرکه با خدام آستان امامت آشیانش مخالفت نماید فیروزی نیابد اما بنابر آنکه تیغ در روی اهل قبله نباید کشید در کنج انزوا منزل گزیده‌ایم و هرگز جانب ترا بر علی مرتضی ترجیح نخواهیم نمود و بموافقت تو ابواب مخالفت بر رویش نخواهیم گشود و چون این نوشتها بنظر معاویه رسید از اطاعت آنجماعت مأیوس گشته بجد تمام و سعی مالا کلام در مقام ترتیب اسباب مقابله و مقاتله شد و باندک زمانی سپاه بسیار فراهم آورد

ذکر توجه امیر المؤمنین علی با سپاه عراق بعزم رزم اهل عناد و شقاق

بلبل‌نوایان چمن روایات و نغمه‌سرایان گلشن حکایات در این داستان باین دستان مترنم گشته‌اند که چون بسمع اشرف امیر نجف رسید که معاویهٔ بن ابی سفیان در طریق بغی و عصیان سلوک می‌نماید و از متابعت ارباب هدایت ابا نموده ابواب مخالفت و طغیان بر روی خود میگشاید بامید آنکه شاید هادی (من یهدی اللّه فما له من مضل) او را از بادیه خلاف و معصیت بجاده قویم وفاق و معرفت رساند چندین کرت رسولان سخن‌گذار و قاصدان بلاغت دثار بدمشق فرستاد و بنوک قلم گوهربار و زبان خامه درر نثار مواعظ دلپسند و نصایح سودمند بر صحایف اوراق مرقوم گردانیده ارسال داشت و آن شیفته محبوب دولت و اقبال و فریفته معشوق جاه و مال را از وخامت مخالفت خلیفه بحق و امام مطلق تخویف و تحذیر نمود اما آن کلمات هدایت نشان در معاویهٔ بن ابی سفیان اصلا تأثیر نکرد و همچنان در مقام عناد بوده مطلقا نسبت بحضرت ولایت منقبت شرط اطاعت بجای نیاورد نظم

امیر نجف شیر پروردگار* ولایت‌پناه کرامت دثار*

سوی ملک شام از کمال کرم فرستاده‌گان خجسته شیم*

فرستاد بهر نصیحت گری* نمودند ایشان زبان‌آوری*

ز لفظ گهربار شاه نجف* سپهر کرم مهر اوج شرف*

کلام بلیغ درر انتظام* بگفتند با والی ملک شام*

و لیکن چو توفیق یارش نبود* بجز ملک‌جوئی شعارش نبود*

ز مکتوب معجز طراز امیر* ضمیرش نیامد نصیحت‌پذیر*

خلاف امام بحق پیشه ساخت* بقصد خلافت

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۵۳۹

علم برفراخت* نبودش از آن کار یک ذره شرم*

نشد سنگ از پرتو مهر نرم* نباشد کسی را اگر گوش هوش*

کجا نفع یابد ز صوت سروش* بباران گیاهی نروید ز سنگ*

ز نیکی نگیرد دل سخت رنگ* کسی را که باشد ز می بیشعور*

چه‌سان یاد آید ز جام طهور* چو پر شد دماغ از بخار ضلال*

دوا کی پذیرد ز حسن جمال

و معاویه هر نوبت در جواب مکتوب حضرت ولایت مرتبت بقلم بیشرمی سخنان درشت نوشته ریختن خون امیر المؤمنین عثمان را بخدام آستان هدایت نسبت مینمود و قاصدان شاه مردان را ناراضی رخصت مراجعت میفرمود و بجد هرچه تمامتر بجمع آوردن سپاه و ترتیب اسباب رزمگاه مشغولی میکرد در افساد عقاید مردم شام بعترت طاهره خیر الانام علیه و علیهم تحف التحیهٔ و السلام مراسم اهتمام بجای می‌آورد و چون بر رای گیتی‌آرای شاه اولیا کالشمس فی وسط السماء ظاهر و هویدا گشت که انطفاء آتش نزاع معاویه بغیر تحریک تیغ آبدار صورت نه‌بندد و قطع ماده خصومت ظلمه شام جز باستعمال سیف و سنان میسر نگردد باطراف و جوانب ممالک مسرعان فرستاد و فرمان داد که دلیران رزم‌آزمای و شجعان آهن‌فرسای بسده سنیه امامت و عتبه علیه کرامت شتابند و باندک زمانی در بلده کوفه لشکری جمع گشت که دیده گردون شبیه و نظیر آن در عدد و عدد ندیده بود و بهرام خون آشام از کمال تحلد و شهامت ایشان انگشت حیرت بدندان گرفته تعجب مینمود آنگاه شاه ولایت‌پناه در روزی که سرداران قبایل و صدرنشینان محافل در مسجد جامع کوفه مجتمع بودند بر منبر برآمده بعد از اداء حمد و ثناء الهی و نعت و درود حضرت رسالت‌پناهی بر زبان فصاحت بیان راند که ایها الناس همم عالیه بر دفع اشرار شام و قلع اصحاب بغی و ظلام مصروف دارید و در محاربه طایفه باغیه لوازم سعی و اهتمام بجای آرید که دشمنان دین‌اند و قاتلان مسلمین زمره‌ای که اسلام ایشان بطریق کره و اضطرار بوده و فرقه‌ای که تألیف قلوب ایشان بایمان جهت احراز مزخرفات دنیا روی نموده دران اثنا بدبختی اربدنام از غایت دغلی برخاسته گفت ای علی تو میخواهی که ما با اهل شام که اخوان مااند در اسلام مقاتله کنیم چنانچه با بصریان محاربه نمودیم و بخدا سوگند که این معنی از حیز قوه بفعل نیاید مالک اشتر از شنیدن این سخن بیطاقت شده گفت بگیرید این بد اعتقاد را و اربد روی بگریز نهاده جمعی از عقبش بشتافتند و او را دریافته بضرب نعلین از پای درآوردند آنگاه مالک اشتر بعرض رسانید که یا امیر المؤمنین گمان مبر که ما بمجرد استماع امثال این هذیانات که اربد گفت دست از دامان متابعت تو کوتاه گردانیم و در امر قتال و جدال با دشمنان نکبت مآل تأخیر و تقصیر جایز داریم بدلی

قوی و املی فسیح بجانب اعدا توجه فرمای و در مقابله و مقاتله ظلمه شام بهیچوجه اعمال و اغفال منمای و جمعی از اعیان آن مجلس مانند عمار بن یاسر و سهل بن حنیف و قیس بن سعد بن عباده و عدی بن حاتم الطائی و غیرهم بتقویت مالک اشتر کلمات پسندیده بر زبان آورده بمحاربت اهل ضلالت اظهار رغبت نمودند و چون خواطر اکابر و اصاغر بر امضاء آن عزیمت قرار

یافت امیر المؤمنین علی ابو مسعود انصاری را بنیابت خویش در کوفه تعیین فرموده رایت نصرت آیت برافراخت و بروایتی در آخر شوال سنه سته و ثلثین نهضت نموده روزی چند نخیله را لشکرگاه ساخت و بقول اکثر مورخان در آن مکان نود هزار مرد خنجرگذار که از آنجمله هشتاد نفر از اهل بدر و هشتصد کس از صحابه بیعت الرضوان بودند در ظل رایت آیت حضرت ولایت منقبت جمع آمدند و بعد از آن حضرت کوچ فرموده بصوب شام نهضت نمود و در اثناء قطع منازل در حدود جزیره عرب بدیر راهبی رسید که آنرا بزیر مناری ساخته بودند و امیر المؤمنین در آن محل عنان بکران کشیده راهب را طلبید و راهب با جسمی ضعیف و کسوت سیاه بر بام برآمده پرسید که سبب طلب من چیست امیر المؤمنین فرمود که مقداری آب میخواهم راهب گفت که یک دلو آب خوشگوار ایثار نمایم حیدر کرار گفت مردم ما بسیارند زیاده ازین میباید راهب گفت بیست کس را سیراب سازم امیر المؤمنین فرمود که بیش ازین میباید راهب گفت سه ظرف آب دارم همه را بنظر آرم امام المسلمین گفت ای راهب آن چشمه‌ای که نزدیک باین دیر است و شش تن از انبیاء بنی اسرائیل از آب آن آشامیده‌اند کجاست راهب چون این سخن از اسد اللّه الغالب استماع نمود از دیر پایان دویده معروض داشت که پدر من از پدر خود روایت کرده که درین منزل چشمه‌ایست از چشم مردم پنهان و آنرا کس نتواند گشود مگر پیغمبری یا وصی پیغمبری و باز آن راهب گفت نزد من صحیفه‌ایست که نام پیغمبر آخر الزمان و وصی او در آن مکتوبست اگر تو این چشمه را بمن نمائی بر دست تو ایمان آورم مردمک دیده آفرینش گفت من آن چشمه را ظاهر کنم انشاء اللّه تعالی آنگاه شاه ولایت‌پناه صد قدم بجانب شرقی صومعه رفته

خطی مدور که قطر آن بیست گز بود کشید و فرمود که زمینی که محاط آن دایره بود حفر نمایند و فرمان بران بموجب فرموده عمل نموده ناگاه سنگی بزرگ ظاهر شد چنانچه هرچند جمعی از مردم قوی سعی کردند آنرا نتوانستند جنبانید بعد از آن شاه مردان بقوت سرپنجه ولایت آن سنگ را برداشته دور انداخت و چشمه آب صافی نمودار گشته تمامی لشکریان و دواب سیراب شدند راهب چون این کرامت از مظهر العجایب مشاهده نمود از سر اخلاص خلعت اسلام در برافکنده صحیفه مسطور را منظور نظیر کیمیا اثر امیر المؤمنین حیدر گردانید و آن سطور مبنی بود از ظهور پیغمبر آخر الزمان و وصول شاه مردان بدان مکان و پدید آمدن چشمه آب بیمن مقدم حضرت ولایت مآب و ایضا چنان بوضوح انجامید که آن حکایت را شمعون الصفا که یکی از اکابر حواریانست از عیسی علیه السّلام روایت کرده است شاه ولایت بعد از اطلاع بمضمون آن صحیفه شریفه مراسم شکر الهی بجا آورد و بجانب مقصد توجه کرد و راهب غاشیه متابعت بر دوش گرفته در جنگ صفین بعز شهادت فایز شد از تاریخ احمد بن اعثم کوفی چنان معلوم میشود که در آن اوان که شاه مردان از کوفه بجانب شام نهضت کرده قطع منازل و مراحل میفرمود نوبت دیگر میان آنحضرت و معاویه ارسال رسل و رسایل سمت وقوع پذیرفت و در وقتی که حدود رقه منزلگاه سپاه شاه ولایت‌پناه بود از جانب معاویه

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۵۴۱

مکتوبی وصول یافت بدینمنوال که اما بعد ایزد تبارک و تعالی از میان کافه برایا مصطفی را برگزیده و مبهط وحی خویش گردانید تا بلوازم امر رسالت قیام نمود و آنحضرت را از مهاجر و انصار وزیران شایسته و ظهیران بایستی عنایت فرمود که در ملازمتش مراسم اخلاص و خدمتکاری بجای آوردند و در تمهید اساس شریعت مساعی جمیله بذل کردند و فاضلترین اصحاب و کاملترین احباب ابو بکر صدیق بود رضی اللّه عنه که بعد از فوت حضرت رسالت‌مآب بسرانجام مهام خلافت قیام نمود و پس از او عمر بن الخطاب آنگاه عثمان بن عفان و تو همیشه ابو بکر و عمر را مخالف بودی و در طریق عداوت ایشان سلوک مینمودی و چون آن‌دو بزرگوار بدار

القرار نقل کردند با عثمان رضی اللّه عنه که نسبت بتو قرابت قرینه داشت قواعد مخالفت مؤکد گردانیدی و قطع صله رحم جایز داشته محاسن افعال او را در نظر برایا لباس مقابح اعمال پوشانیدی و از اطراف ولایات سوار و پیاده بسیار بحرم محترم سید ابرار صلی اللّه علیه و آله الاخیار طلبیدی تا قاصد قتل او گشتند و خود در خانه نشستی و ابواب امداد و مظاهرت آن خلیفه مظلوم بربستی تا خونش ریخته شد سوگند میخورم بعظمت و جلال کریم لا یزال که اگر تو بمعاونت امیر المؤمنین عثمان برمیخاستی و بانگ بر اهل غوغا زده زبان نصیحت میگشادی از اشارت تو در نمی‌گذشتند و ترک فضولی گفته آنجناب را نمی‌کشتند و دلیل بر آنکه تو بقتل آن خلیفه مظلوم راضی بودی آنکه امروز تمامی کشندگان او را عزیز و مکرم میداری و نسبت بدیشان انواع انعام و احسان بجای می‌آری اگر رضای تو بکشتن عثمان مقرون نبوده باید که قاتلان او را گرفته پیش من فرستی تا قصاص نمایم آنگاه بخدمت تو شتافته ابواب موافقت بازگشایم و الا ترا و یاران ترا مصراع

نیست نزدیک من مگر شمشیر و السلام

و چون این نامه بنظر انور امیر المؤمنین حیدر رسید برینموجب جواب نوشت که اما بعد مکتوب تو وصول یافت آنچه در باب اصطفاء محمد مصطفی صلی اللّه علیه و سلم جهت تبلیغ رسالت و هدایت ارباب ضلالت نوشته بودی بوضوح پیوست و للّه الحمد و المنه که حضرت عزت آن سید ستوده را بمزید لطف و احسان از سایر پیغمبران ممتاز و مستثنی گردانید و بتواتر وحی اختصاص داده مواعیدی که با وی کرده بود بوفا رسانید و آن حضرت را بر اعداء دین ظفر نصرت کرامت فرمود و ذکر جمیلش را در شرق و غرب عالم مشهور ساخته یوما فیوما در متابعانش بیفزود و مرا از تو عجب می‌آید ای معاویه که این معنی را در قلم می‌آری و نعمتی که حق سبحانه و تعالی ما را بدان مخصوص ساخته بر ما میشماری مثل تو درین صورت مثل کسی است که خرما بهجر و زیره بکرمان فرستد این سخن با من بچه مصلحت میگوئی و از این تکرار و تذکار چه میجوئی مگر می‌پنداری که این احوال بر خاطر من فراموش گشته است یا آنکه کمال علوشان و سمومکان

حضرت مصطفوی را نشناخته‌ام سبحان اللّه با علی بن ابیطالب چگونه توان گفت که محمد رسول اللّه پیغمبری بزرگ بود و علو شان خاتم پیغمبران از آن مشهورتر است که محتاج ببیان باشد اما آنچه نوشته

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۵۴۲

بودی که فاضلترین اصحاب ابو بکر بود و بعد از آن عمر و عثمان ثالث ایشان بود ترا باین سخن چه مهم است اگر ابو بکر و عمر رضی اللّه عنهما نیکوکردار بودند ترا چه سود و اگر بد افعال بودند ترا چه زیان ابو بکر اگر صدیق بود صدیق ما بود زیرا که شرف و حقیقت ما و جهالت و بطلان اعدا را تصدیق میفرمود و برین قیاس عمر نیز فاروق ما است زیرا که برای ما حق از باطل فرق مینمود و عثمان رضی اللّه عنه اگر حمیده افعال بود جزای خویشتن یابد و اگر ناستوده اعمال بود شرر شر بر او تابد که (إِنَّ الْأَبْرارَ لَفِی نَعِیمٍ وَ إِنَّ الْفُجَّارَ لَفِی جَحِیمٍ) ما را خبر ده ای پسر هند که تو بر چه کاری و سخن آن بزرگان را چرا در قلم می‌آری آیا نمیدانی که طلقاء و اولاد طلقا احزاب و ذریات احزاب را در اعمال و افعال مهاجر و انصار مجال دخل نیست مناسب آنکه حد خود نگاه داری و سخنانی که زیاده از طورتست بر زبان نیاری بنعمهٔ اللّه تعالی که همچنانکه محمد مصطفی فاضلترین تمامی انبیاست ما را بر جمله مهاجر و انصار تفضیل است نمی‌بینی که هرکس از ما بسعادت شهادت رسید بشرفی مخصوص گردید که غیر او را آن مرتبت حاصل نیست عم من حمزه را سید الشهدا گویند و برادرم جعفر را الطیار فی الجنهٔ خوانند مسلمان ما در اسلام بر مسلمان شما راجح است و کافر مادر کفر بر کافر شما فایق و اگر ایزد تعالی اهل ایمان را از تزکیه نفس نهی نمیفرمود در این مکتوب شمه‌ای از مناقب و فضایل اهل بیت خود در قلم می‌آوردم بر وجهی که هر مسلمان که می‌شنود بدان اعتراف مینمود و اگر مآثر مشهور و مفاخر موفور من ترا فراموش گشته است بعضی از آن بیاد تو دهم ای پسر هند دست از این کار بازدار و مرا بران میار که کلمهٔ الحق با تو بگویم با زمره‌ای که از همه حیثیتی بر تو تقدیم یافته‌اند دعوی مساوات مکن و بدانکه ما از بدایع صنایع آفریدگاریم و حکم سایر خلایق نداریم و کمال حلم

باعث آنست که با مردم مجالست مینمائیم و طریق اختلاط مسلوک میفرمائیم مشکوة هدایت از ماست و شجره ملعونه از شما هاشم بن عبد مناف از ماست و سگ اخلاف یعنی امیه از شما شیبة الحمد عبد المطلب از ماست کذاب مکذب از شما طیار بهشت از ماست و طرید پیغمبر خدا از شما حمزه سید الشهداء از ماست و دشمن سنت سید ابرار از شما سیده نساء العالمین از ماست و ام جمیل حمالة الحطب از شما فصلی که در باب قتله عثمان رضی اللّه عنه نوشته بودی ترا نمیرسد که طلب خون عثمان از من کنی و از من پسندیده ننماید که آنجماعت را پیش تو فرستم اگر فرزندان عثمان رضی اللّه عنه کشندگان پدر خود را طلبند محق باشند و اگر تو دعوی می‌نمائی که من از اولاد عثمان قوت و مکنت و تبع بیشتر دارم لایق آنکه در امری که اکابر مهاجر و انصار اتفاق نموده‌اند موافقت کنی آنگاه کشندگان عثمان را بحضور من آورده زبان دعوی بگشائی و حجتی که در آن باب داری فرانمائی تا آن قضیه بموجب حکم کتاب الهی و سنت حضرت رسالت‌پناهی فیصل یابد دیگر آنچه در آخر نامه نوشته بودی که ترا و یاران ترا نیست بنزدیک من مگر شمشیر ازین سخن بغایت متعجب گشتم یابن آکلة الاکباد تو از که شنیدی و کی دیدی که اولاد عبد المطلب

از شمشیر ترسیدند و در جنگ پشت بر دشمن کردند تعجیل مکن و چندان توقف کن که من بتو رسم تا شمشیرها بینی که دسته آنها هنوز غرقه در خون برادر تو و خال تو و جد تو و عم تو و عم مادر تو و اسلاف توست اگر در آن معرکه منهزم گردی غرایم اصحاب دین و ارباب یقین مشاهده تو گردد و اگر نصرت ترا باشد حقیقت ما را زیان ندارد (انا الی ربنا منقلبون و السلام علی عباد اللّه الصالحین) چون این مکتوب هدایت اسلوب بمعاویه رسید متردد و متحیر گشته بر خود پیچید و ندانست که چه کند و چگوید و چگونه در طریق جواب آن خطاب پوید آخر الامر این بیت در قلم آورده و نزد حضرة امیر المؤمنین روان کرد شعر

لیس بینی و بین قیاس عتاب* غیر طعن الکلی و ضرب الرقاب*

و شاه ولایت مآب این آیه در جواب نوشت که (إِنَّکَ لا تَهْدِی مَنْ أَحْبَبْتَ وَ لکِنَّ اللَّهَ یَهْدِی مَنْ یَشاءُ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِینَ القصه چون امیر المؤمنین علی از ناحیه رقهٔ کوچ فرموده از آب فرات بگذشت زیاد بن نصر و شریح بن هانی را با فوجی از سپاه مظفر لوا مقدمه لشکر گردانید و معاویه خبر قرب وصول آنحضرت را شنید باجتماع جنود شام فرمان فرمود و بروایت اکثر مورخان با صد و بیست هزار کس از دمشق در حرکت آمده ابو الاعور سلمی را با جمعی کثیر از مردان میدان پیکار در مقدمه ارسال داشت و زیاد نزدیک بابو الاعور رسیده و سپاه او را از اتباع خود زیاده دیده کیفیت حال بامیر المؤمنین علی عرضه داشت نموده امام عالیمقام سرانجام آن مهم را بعهده مالک اشتر کرده چون مالک بزیاد پیوست میان او و ابو الاعور حربی صعب اتفاق افتاد و بعد از آنکه سپهدار شرقی انتساب آفتاب روی بملک شام نهاد ابو الاعور از بیم تیغ مالک اشتر فرار نموده بمعاویه ملحق شد و ابن ابی سفیان بطرف صفین متوجه گشته ابو الاعور را بمحافظت آب فرات مأمور گردانید و از آنجانب اسد اللّه الغالب علی بن ابیطالب بدان منزل رسیده در برابر معسکر معاویه فرود آمد و چون از منع آب خبر یافت صعصعهٔ بن صوحان را برسم رسالت نزد معاویهٔ ابن ابی سفیان فرستاد و پیغام داد که فیصل قضیه که ما تیغها از برای آن آب دادهایم از محافظت آب باهم است نیز میباید که اشارت نمائی تا کسی لشگریان را از برگرفتن آب منع نکند و صعصعه بمجلس معاویه رفته و بادای رسالت پرداخته معاویه در این باب با اصحاب خویش آغاز مشورت کرد عمرو عاص گفت ای معاویه تو میپنداری که ساقی کوثر بر کنار آب فرات تشنگی برد و حال آنکه اعنه ظفر مآب عراق در قبضه اقتدار او باشد مصراع

زهی تصور باطل زهی خیال محال*

ولید بن عقبه گفت این مردم اکثر قتله امیر المؤمنین عثماناند و ایشان چند روز آب از آنجناب بازگرفتند مستحسن آنکه ما نیز ایشان را بتشنگی عذاب نمائیم و معاویه بسخن ولید میل نموده

صعصعه را بی‌نیل مقصود بازگردانید و ضعیفان لشکر امیر المؤمنین حیدر بواسطه فقدان آب بی‌تاب شده در معسکر نصرت اثر بهای یک مشک آب بسه درم رسید زیرا که از آن موضع تا محل دیگر که دست بآب میرسد دو فرسخ مسافت بود لاجرم مالک اشتر نخعی و اشعث بن قیس کندی بملازمت امیر المؤمنین علی شتافته حدیث تنقیص

مردم را جهت آب معروض گردانیدند و گفتند که اگر از موقف خلافت رخصت یابیم همین لحظه بضرب تیغ آبدار دمار از مخالفان خاکسار برآورده صحرای صفین را از خون ایشان نمونه جیحون گردانیم و شاه ولایت‌پناه اجازت فرموده مالک و اشعث با زیاده از ده هزار مرد جرار مانند بحر در خروش آمدند و بسان ماهی جوشن پوش گشته از برق و باد سرعت سیر استعاره کردند و روی بابو الاعور نهاده بر کنار آب آتش قتال را التهاب دادند و خاکساران شام طریقه انهزام پیش‌گرفته سپاه نصرت مآب در غایت فراغت کنار آب را مضرب خیام سعادت انجام ساختند و معاویه در لجه اضطراب افتاده عمرو عاص زبان بملامتش بگشاد و گفت امروز اگر علی با تو همان معامله پیش گیرد که تو دیروز با او پیش گرفتی پیداست که حال بکجا منجر شود معاویه گفت اکنون بگوی که ظن غالب تو درباره علی بن ابیطالب چیست عمرو جواب داد که شاه ولایت مآب هرگز آب روی مروت نریزد و مانند تو از برگرفتن آب هیچکس را منع نفرماید معاویه در غایت ندامت و نهایت خجالت دوازده کس از ارکان دولت خویش را مثل ضحاک بن قیس و بسر بن ارطاۀ و مقاتل بن زید و حوشب بن ذی ظلیم و داود بکری نزد آن مهر سپهر دین‌پروری فرستاد تا از آن حضرت التماس نمایند که در باب تصرف آب مضایقه نفرماید و امیر المؤمنین علی با رؤساء شام ملاقات فرموده و بر مضمون رسالت ایشان مطلع گشته زبان فصاحت بیان باداء ثناء الهی و درود حضرت رسالت‌پناهی بگشاد و آنجماعت را نصیحت نموده شمه‌ای از مفاخر خویش و مآثر حمزه و جعفر مبین گردانید و فرمود که با معاویه بگوئید که ما کسی را از برگرفتن آب مانع نخواهیم شد خاطر از این ممر پریشان ندارد و مقاتل بن زید و داود بکری از رشحات

سحاب موعظت آنحضرت فیضی تمام یافته دست در دامان توبه و انابت زدند و در خدمتش توقف نمودند و سایر شامیان بازگشته خبر عدم مضایقه آبرا بابن ابی سفیان رسانیدند بثبوت پیوسته که بعد از واقعه مذکوره چند کرت جهت الزام حجت شاه ولایت منقبت رسل و رسایل نزد معاویه فرستاده او را بجاده قویم و صراط مستقیم دلالت و هدایت نمود و بدستور پیشتر معاویه بر شارع مخالفت و عصیان ثابت قدم بوده اصلا متابعت آن حضرت را قبول نفرمود و چون فایده بر بیم و امید و تهدید و نوید مترتب نشد امیر المؤمنین علی کرم اللّه وجهه بتعبیه سپاه نصرت‌پناه پرداخته بروایتی اتباع خود را بهفت قسم منقسم ساخت و بر هر قسمی شخصی امیر گردانید و اسامی امراء سبعه اینست مالک اشتر حجر بن عدی الکندی بن الربعی الیربوعی خالد بن معمر الدوسی زیاد بن النصر سعید بن قیس الهمدانی قیس بن سعد بن عباده و در آن لشکر ظفر اثر عمار بن یاسر بر جمیع سواران سرور بود و عبد اللّه بن بدیل بن ورقاء بر تمام پیادگان مهتر و ضبط میمنه تعلق باشعث بن قیس کندی داشت و ریاست میسره مفوض بعبد اللّه بن عباس بود رضی اللّه عنهما و لواء شاه اولیاء را هاشم بن عتبۀ بن ابی وقاص محافظت مینمود و برین قیاس معاویه نیز جنود شقاوت ورود را هفت بخش کرد و بر هر بخشی کسی را امیر ساخت و نامهاء امراء او اینست عبد الرحمن

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۵۴۵

بن خالد بن الولید ابو الاعور السلمی حبیب بن مسلم الفهری ذو الکلاع الحمیری عبید اللّه بن عمر الخطاب شرحبیل بن سمط الکندی حمزۀ بن مالک الهمدانی و در لشکر معاویه سرور سواران عبد اللّه بن عمرو عاص بود و مهتر پیادگان مسلم بن عقبه و ضبط میمنه تعلق بعبید اللّه بن عمر یا ذو الکلاع الحمیری داشت و در میسره حبیب بن مسلم رایت ریاست برافراشت و بعقیده صاحب مقصد اقصی عبید اللّه بن عمر بر سواران سرور بود و عبد اللّه بن عمرو میمنه را ضبط مینمود و رایت معاویه را عبد الرحمن بن خالد داشت و قولی آنکه در میان هر قبیله از قبایل سپاه طرفین سرداری تعیین نموده بودند که بامر و نهی ایشان میپرداخت و مهمی که روی مینمود بکفایت مقرون میساخت و اسامی سرداران لشکر شاه مردان بعد از آن هفت نفر که مذکور گشتند اینست

سلیمان بن صرد الخزاعی حارث بن مرۀ العبدی حصین بن المنذر احنف بن قیس التمیمی عمرو بن الحمق الخزاعی نعیم بن هبیرۀ الشیبانی اعین بن ضبیعه حارث الاعور عمرو بن عطارد شداد الهلالی شریح بن هانی عمرو بن جبله حصین بن نمیر خزیمۀ بن جابر بن قدامۀ السعدی رفاعۀ بن شداد رویم الشیبانی عدی بن حاتم الطائی جندب بن زهیر الازدی عمرو بن مرثد صعصعۀ بن صوحان عبد اللّه بن الطفیل عمرو بن حنظله حارث بن نوفل قبیصۀ بن شداد قاسم بن حنظلۀ الجهنی سعد بن مسعود الثقفی معقل بن قیس عامر بن واثله ابو ایوب الانصاری ابو الهیثم التیهان النقیب و اسامی سایر امراء سپاه معاویه غیر آنچه مذکور شد اینست ضحاک بن قیس زفر بن الحارث مسلمۀ بن خالد بسر بن ارطاۀ حوشب بن حارث جلس بن سعد حسان بن یجدل یزید بن هبیره یزید بن امیۀ عمرو بن العاص مخارق بن الحارث قعقاع بن ابرهۀ سفیان بن عمرو حارث بن خالد همام بن قبیصه حوشب بن ذی ظلیم جلس بن ربیعه عباد بن زید یزید بن اسد ظریف بن جلس هانی بن عمیر نایل بن قیس حمزۀ بن مالک هلال بن ابی هبیره بر ضمایر فطنت مآثر اصحاب خبرت پوشیده نماند که ارباب اخبار در باب تبیین وقایع و محاربات صفین آن مقدار اختلاف نموده‌اند که موجب حیرت میشود و اگر درین مختصر جمیع اقاویل اهالی خبر و تفصیل حالات و مقالات و ذکر تمام شهداء و مقتولان صفین مرقوم کلک بیان گردد خامه دو زبان از مقصود که اتمام کتاب است بازماند لاجرم طریق اختصار مسلوک داشته بر تحریر بعضی از آن امور اقدام مینماید

ذکر زمان مقاتله صفین و بیان کمیت کشتگان آن سرزمین

اکثر علماء متقدمین و فضلاء متاخرین چنین آورده‌اند که وصول امیر المؤمنین و شامیان متمردین در صحرای صفین فی ذی الحجه سنۀ سته و ثلثین رویمود و در ذی حجۀ حجه مذکوره و محرم سنه سبع و ثلثین فریقین بمدارا و مواسا گذرانیده و چهارشنبه غره صفر آغاز کر و فر کردند و روایتی آنکه اصحاب هدایت و ارباب غوایت مدت یازده ماه در برابر یکدیگر نشسته باستعجال شمشیر و خنجر مشغول بودند و قولی آنکه مدت مقابله در صفین صد روز بود و نود نوبت مقاتله روی نمود و صاحب ترجمه مستقصی در قلم آورده که زمان

محاربه بین الجانبین از غره صفر تا دهم ربیع الاول که چهل روز باشد ممتد شده و وقایع هر روزی را مبین کرده در روضهٔ الصفا از تاریخ ابو حنیفه دینوری منقولست که در ماه ربیع الاول و ربیع الثانی و جمادی الاولی میان شاه اولیا و معاویهٔ بن ابی سفیان رسل و رسایل متعاقب و متواتر بود و بهیچ‌وجه صورت مصالحه روی ننمود و در آن سه ماه هشتاد و پنج نوبت طبقات هردو لشکر بعزم رزم صف‌آرای گشتند و هر کرت زهاد انام و حفاظ کلام پای در میدان مصالحه نهاده بزلال موعظت نایره قتال را تسکین دادند و از غره جمادی الاخری تا ظهور هلال رجب هر روز بین الجانبین آتش جدال اشتعال داشت و از اول رجب تا آخر محرم هیچکس از فریقین قدم در وادی جنگ و شین ننهاد و باز روز نخست صفر محاربه دست داد و بعقیده صاحب گزیده در آن محاربه بیست و پنج هزار نفر از سپاه امیر المؤمنین حیدر کشته گشتند و از آنجمله بیست و پنج کس از اهل بدر بودند و از لشکر معاویه چهل و پنج هزار کس بقتل رسیدند و در ترجمه مستقصی مذکور است که در صفین از صف امیر نجف چهل هزار مرد شهید شدند و از تبع معاویه هشتاد هزار و در تاریخ امام یافعی مزبور است که (قتل بین الفریقین علی ما نقلوا ستون الفاو روی عن ابن سیرین انهم سبعون الفاو العلم عند اللّه تعالی)

گفتار در بیان شمه‌ای از محاربات صفین و ذکر بعضی از مشاهیر قتیلان طرفین

مورخ که تاریخ عالم نهاد* ز اخبار صفین چنین کرد یاد*

که چون گشت نومید جیش عراق* ز ارشاد ارباب ظلم و شقاق*

صباحی که خورشید عالی مکان* برافراخت اعلام نصرت نشان*

علم کرد تیغ ظفر انتقام* برزم سپاه سیه روز شام*

امیر نجف شاه ملک عرب* علی قریشی بنام و نسب*

ببست از نطاق کرامت کمر* بیاراست از تاج تأیید سر*

برافراخت رایات دشمن‌شکن* ز درع توکل بپوشید تن*

سپر کرد از حفظ پروردگار* بزد دست در قبضه ذو الفقار*

درآورد پای ظفر در رکاب* برآمد بشبدیز گردون شتاب*

پی نصرتش جمله جیش عراق* که بودند عاری ز عیب و نفاق*

بصحرای صفین کشیدند صف* گرفته همه گرز و خنجر بکف

و از آنجانب معاویه تیغ بیشرمی برمیان بسته و زره بی‌آزرمی پوشیده و سپر وقاحت بر دوش افکنده و سنان قباحت بر دست گرفته بر مرکب خذلان و عناد سوار گشت و سایر اهل بغی و ظلام بمتابعتش مسلح و مکمل شده و مهم از حد مدارا و مواسا درگذشت و از هردو طرف شیران بیشه وغا و نهنگان دریای هیجا نظم

درفش درخشان برافراختند* از آن پس بمیدان کین تاختند*

سنان تیز کردند بهر مصاف* کشیدند تیغ جدال از غلاف*

صهیل ستوران برآمد بلند* تزلزل در ارکان عالم فکند

در روضهٔ الصفا مسطور است که چون در آن روز فرقه ناجیه و فئه یاغیه در سایه اعلام خویش قرار گرفتند از سپاه ظفر مآب شخصی موسوم بحجل بن اثال قدم در میدان قتال

نهاده مبارز طلبید و از لشکر شام اثال نادانسته در برابر آمده پدر و پسر درهم آویختند و اثال کمر حجل را گرفته قوت نمود که او را برگیرد و حجل درصدد مدافعه آمده هردو پهلوان از پشت زین بر روی زمین افتادند و مغفر از سر ایشان دور گشته یکدیگر را بشناختند و دست تعرض از دامان عرض هم کوتاه کرده هریک بسپاه خود پیوستند و در این‌روز غیر از این واقعه صورتی دیگر روی ننمود و روایت مقصد اقصی آنکه در روز اول از جانب اسد اللّه الغالب عبد اللّه بن بدیل الخزاعی و از طرف معاویه یحیی بن قیس الخزاعی بمیدان شتافته و آتش قتال اشتعال یافته بجدال یکدیگر پرداختند و از هر طرف جمعی کشته گشته خاک معرکه را از خون یکدیگر گل ساختند و روز دیگر عبید اللّه بن غمر رضی اللّه عنه بمیدان آمده محمد بن حنفیه را بمبارزت خواند و محمد رضی اللّه عنه عزم رفتن کرده امیر المؤمنین علی فرزند رشید خود را تسکین داده بنفس نفیس متوجه عبید اللّه گردید و عبید اللّه تاب دیدار ذو الفقار نیاورده فرار برقرار اختیار کرد و بقولی در آن روز میان جعدۀ بن هبیرۀ بن ابی وهب القرشی که خواهرزاده امیر المؤمنین علی بود و عتبۀ بن ابی سفیان حربی صعب روی نمود و جعده لواء مردانگی برافراخت و بضرب تیغ و سنان عتبه را شکست داده منهزم ساخت و روز سوم حریث که غلام ابن هند بود مستعد قتال گشته با خواجه خود گفت که اگر پسر ابو طالب را بقتل آورم باید که ولایت طبریه را بمن ارزانی داری معاویه گفت زنهار که با حیدر کرار در مقام قتال نیائی اما اگر هوس جنگ بر ضمیر تو مستولی شده با اشتر دست در کمرزن و عمرو عاص بخلاف معاویه حریث را بحرب شاه اولیا اغوا نمود و آن غلام جاهل بر اسب ابن هند سوار شد و جیبه او را پوشیده بمیدان خرامید و از علی مرتضی التماس مبارزت کرد و آن قدوه احرار بجانب حریث حرکت فرموده بمجرد تحریک ذو الفقار او را بدار البوار فرستاد و معاویه از قتل آن نابکار ملول گشته بنابر استصواب عمرو عاص عبید اللّه بن مسعدۀ الفزاری را بمواعید مرغوبه فریب داد تا جامهای او را در بر کرده بمقاتله شاه مردان شتافت اما چون حیدر کرار ذو الفقار اعجاز آثار برکشید که بر فرقش زند ابن مسعده فریاد برآورد که یا امیر المؤمنین من معاویه نیستم و ابو بکره کسوۀ خود را بر من پوشانیده و مرا بمحاربه تو مأمور

گردانیده آنحضرت فرمود که انصرف ثکلتک امک و آن بی‌سعادت معاودت نموده نزد معاویه رفت و ابن هند آغاز خطاب و عتاب کرده ابن مسعده گفت ای معاویه همچنانکه تو جان خود را دوست میداری من نیز حیات خویش را میخواهم و مرا بولایتی که تصرف در آن موقوف بحرب شاه ولایت باشد احتیاجی نیست در مقصد اقصی مذکور است که در روز چهارم از جنگ معاویه عمرو سکونی را بمحاربه شاه اولیا فرستاد و آنحضرت بمقتضاء عادت پسندیده خود نخست عمرو را نصیحت فرموده بسلوک طریق هدی دلالت نمود و چون آن لعین سخن امیر المؤمنین را قبول نکرد آنحضرت کلمه (لا حول و لا قوة الا باللّه العلی العظیم) بر زبان رانده بسر نیزه او را برگرفت و در هوا نگاه داشته گفت نظر کن عمرو فریاد برآورده

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۵۴۸

گفت و اللّه که نار جهنم را دیدم آنگاه جان داده بر زمین افتاد و در روز ششم مغیرة بن خالد البکری که صاحب رایت قبیله ربیعه بود با خواص قوم خود بمیدان رفته بنابر مالی که در شام داشت عنان موافقت بجانب معسکر معاویه تافت و اقرباء مغیره آغاز جزع و فزع کرده امیر المؤمنین علی بر مرکب تایید سوار گشت و بیک حمله صفوف شامیان را شکافته خود را بمغیره رسانید و او را درربوده بخویشانش ملحق گردانید و گفت اینک ابن عم و رئیس شما آمد اکنون مرا بنصرت او حاجت نیست اگر خواهد در ظل رایت هدایت آیت ما توقف کند و اگر خاطرش مایل بصحبت اهل شقاوت است مضایقه نداریم و مغیره زبان باعتذار گشاده از خیالی که نموده بود اظهار ندامت کرد در روضة الصفا مذکور است که روزی احمر غلام ابو سفیان که از اکثر ارباب عصیان بمزید بطالت و بطلان اشتهار و امتیاز داشت در میدان آمده شاه مردان را بمبارزت خواند صعصعة بن صوحان بانگ بر وی زده گفت بسزا و جزاء خود برساد که چون تو سگی را بمقاتله خیر العباد فرستاد احمر گفت مثال این سخنان از غایت جبن گفته میشود و در آن اثنا شقران مولی خاتم الانبیاء صلی اللّه علیه و سلم بقتال احمر شتافت و عز شهادت یافت احمر بغرور هرچه تمامتر کرت دیگر امیر المؤمنین حیدر را بمیدان طلبید مردم گفتند ای سگ بازگرد که تو کفو او نیستی

گفت لا و اللّه بازنگردم تا علی را نکشم یا سر در سر این سودا کنم و چون کمال جهالت آن ملعون بر ضمیر انور آن حضرت واضح شد عنان عزیمت بطرف میدان انعطاف داده بازویش را بگرفت و او را برداشته چنان بر زمین زد که مجموع اعضایش درهم شکست و بعد از کشته شدن احمر کریب بن ابرهه که بمهابت هیات و وفور قوت متصف بود بمیدان آمده شاه مردان را بمحاربه دعوت کرد و مرتفع بن الوضاح و حارث شیبانی از عقب یکدیگر بمقابله و مقاتله آن بداختر قیام نموده شربت شهادت چشیدند آنگاه شاه ولایت‌پناه آهنگ جنگ کریب کرده عبد اللّه بن عدی الحارثی گفت یا امیر المؤمنین امید وارم که مرا دستوری دهی تا بحرب این لعین اقدام نمایم اگر غالب آیم فهو المطلوب و الا در رکاب هدایت انتساب تو شهید شده باشم و عبد اللّه اجازت یافته نزدیک کریب رفت و ساعتی نبرد کرده از پای درآمد و از مصیبت او شاه ولایت منقبت متاثر گشته سمند تیزکام را در میدان راند و کریب را از کربت سخط احدیت تخویف نموده نصیحت کرد که سالک طریق نجات گردد کریب گفت که باین شمشیر که در دست دارم مانند تو بسیار کس کشته‌ام و شمشیر حواله اسد اللّه الغالب کرد و آن حضرت حمله او را بسپر صبر دفع فرمود و تیغی بر فرقش فرود آورد که تا قربوس زین دو پاره شد و از مشاهده آنحال غلغله در سپاه افتاده دوست و دشمن آفرین بر آن دست و بازوی دشمن‌شکن کردند و امیر المؤمنین بصف خویش باز گشته محمد بن حنفیه را بجای خود بازداشت و یکی از ابناء اعمام کریب از غایت کرب نزدیک بمحمد رفته گفت سواری که پسر عم مرا کشت کجا رفت محمد گفت اینک من بنیابت او ایستاده‌ام و خصم بر وی حمله کرده عاقبت بر دست محمد بقتل رسید و همچنین

یک‌یک تن از قرابتان و دوستان کریب بمقاتله محمد رضی اللّه عنه میشتافتند تا هشت نفر بضرب تیغ بیدریغش عنان بجانب جهنم تافتند و روایت کشف الغمه آنکه بعد از کشته شدن کریب سه کس دیگر از اتباع معاویه بمبارزت شاه ولایت مبادرت نموده بقتل رسیدند آنگاه حضرت امیر

المؤمنین علی معاویه را بمحاربه دعوت نمود معاویه گفت مرا بجنگ تو حاجتی نیست اما عروۀ بن داود که از جمله اتباعش بود بقتال حیدر کرار شتافته بضرب ذو الفقار از پا درافتاد و علی مرتضی فرمود که انطلق الی النار و تکبیر گفته بصف خویش پیوست نقلست که روزی عبد الرحمن بن خالد بن الولید از جانب معاویه بمیان معرکه رفته مبارز خواست و مالک اشتر با او برابر شده شمشیری بر مغفرش زد چنانچه خود شکسته تیغ بسر عبد الرحمن رسید و عبد الرحمن بازگشته معاویه را گفت دیگر ما را طاقت نمانده که خون عثمان را طلب نمائیم معاویه گفت از محاربه بسیار ملول شدی و از این قدر جراحت که در وقت ملاعبه باطفال رسد نالان گشتی عبد الرحمن گفت تو بفراغ بال بر سریر اقبال نشسته نظاره مینمائی و ما بضرب و طعن شمشیر و نیزه گرفتاریم چرا یکبار تو هم بکارزار اشتغال نمی‌فرمائی معاویه از سخنان عبد الرحمن خندان شده سلاح بر خود راست کرد و روی بصف امیر نجف نهاده رجزی بر زبان راند و بکنایت از قبیله همدان مبارز طلبید سعید بن قیس الهمدانی از سپاه افضل همه طبقات انسانی بمیدان رفته چون دانست که غنیم او کیست فی الحال اسب برانگیخت و بر او حمله کرد و معاویه مانند گنجشک از بیم چنگال عقاب فرار نموده بخیمه خویش رفت و از غایت خشیت با هیچکس سخن نگفت و همدران روز مالک اشتر بمیدان شتافته عبید اللّه بن عمر عنان عزیمت بمبارزت او تافت و چون نزدیک بمالک رسید از نام و لقبش پرسید و مالک نام خود بر زبان آورد عبید اللّه متأمل شد و گفت ای عم اگر من میدانستم که تو مبارز میطلبی بجنگ نمی‌آمدم اکنون برخصت تو بازمیگردم مالک اشتر گفت از عار فرار نمی‌اندیشی عبید اللّه گفت اگر مردم گویند (فر جزاه اللّه) بهتر است از آنکه گویند (قتل رحمه اللّه) آنگاه عبید اللّه باشارت اشتر برگشته چون نزد معاویه رسید ابن هند آغاز تعرض کرده گفت ای پسر عم چرا این همه ترس بتو راه یافت در صفت رجولیت میان تو و اشتر چه فرق است عبید اللّه گفت تو چرا بجنگ او نمی روی معاویه جواب داد که من بمقاتله کسی رفتم که در شجاعت کم از اشتر نیست یعنی سعید بن القیس الهمدانی عبید اللّه گفت این سخن راست است اما چون سعید بتو نزدیک رسید مانند روباه از چنگ شیر گریختی معاویه گفت بخدا سوگند

که اگر با علی بن ابیطالب در میدان باشم عیب فرار برخود نپسندم در این اثنا آواز مبارک امیر المؤمنین علی بگوش معاویه و عبید اللّه رسید که میفرمود ای پسر هند دست از ریختن خون مسلمانان کوتاه کن و قدم در میدان نه تا با یکدیگر نبردآزمائی کنیم اگر تو غالب آئی عالمی را بربائی و اگر حضرت عزت مرا نصرت دهد مردم ازین محنت نجات یابند معاویه چون دانست که قایل این سخن کیست و مقصودش چیست دم بر او فرورفت و عبید اللّه بن عمر بر زبان آورد که ای معاویه

گفتار موافق کردار باید اینک حیدر کرار ترا میخواند اگر داخل شجعانی و پسر ابی سفیانی بیرون رو تا دست برد ترا نظاره کنیم و معاویه همچنان مهر سکوت بر لب نهاده هرچند عبید اللّه او را بر قتال تحریص نمود بجائی نرسید و چون امیر المؤمنین دانست که معاویه بمبارزت مبادرت نخواهد نمود عنان یکران بصفوف دشمنان انعطاف داد و میمنه و میسره ایشان را برهم زده در ضمان امان مهیمن منان بازگشت و عبید اللّه معاویه را از آن شجاعت شاه ولایت متغیر دیده با او گفت که ما ترا از این دلیرتر می‌پنداشتیم از پیش سعید بن قیس بگریختی و چون علی ترا بمقاتله دعوت کرد از بیم او بلرزه درافتادی نمیدانم که این مهم چگونه تمشیت خواهد پذیرفت و معاویه از شنیدن این سخنان در خشم شده عمرو عاص را گفت می‌بینی که پسرزاده خطاب جرأت نموده با ما چه خطاب میکند عمرو جواب داد که راست میگوید مناسب نیست که ابن ابیطالب در میدان آمده ترا بمبارزت خواند و تو خود را از محاربت معاف داشته قدم پیش ننهی معاویه گفت مگر هوس خلافت داری که مرا بقتال علی مرتضی ترغیب مینمائی و من هیچکس را ندیدم که با او بمیدان رفته باشد و بجان خلاص یافته عمرو گفت بخدا سوگند که مرا طمع خلافت نیست و لیکن این کار تو مستلزم عیب و عار است معاویه خندان شده مقارن آن حال ابن عم خیر الناس لباس خود را تغییر داده بمیدان خرامید و مبارز طلبید عمرو عاص آن حضرت را نشناخته گامی چند پیش نهاد حیدر کرار برگرد عمرو میکشت و نزدیکش نمیرفت تا او دلیر شده از صف لشکر معاویه دورتر

افتد و عمرو این معنی را بر جبن حمل نموده چند قدم دیگر پیش رفت و رجزی خواند مضمون اینکه ای کشندگان عثمان اعضای شما را بتیغ تیز ریز خواهم کرد اگرچه ابو الحسن باشد در میان شما و آنحضرت آن رجز را جواب داده عمرو دانست که غنیم او کیست لاجرم پشت بر معرکه کرده روی بگریز نهاد و حیدر کرار سلام اللّه علیه اسب از عقب او برانگیخته نیزه بوی رسانید و سنان نیزه بر دامن زره عمرو آمده از اسب درگذشت و بر قفا افتاده هردو پای خود را علم کرد و چون ازار در پا نداشت عورتش نمودار شد و امیر المؤمنین از مشاهده آنصورت دست از عمرو باز کشیده مراجعت فرمود و بروایتی گفت یا ابن الباغیه برو که تو آزاد کرده عورت خودی و چون عمرو در غایت خجالت و انفعال نزد معاویه رسید ابن ابی سفیان زبان طعن و تعریض گشاده مدتی در این باب با عمرو سخریت و استهزا میکرد در کشف الغمه مسطور است که در یکی از ایام صفین که حضرت امیر المؤمنین بمبارزت معاویه را دعوت میفرمود بسر بن ارطاۀ که بشجاعت مشهور بود و از غایت شرارت در عداوت عترت طاهره نبوی غلو مینمود جهت قتال آنحضرت بمیدان شتافت و امیر المؤمنین علی بر او حمله کرد و بسر از وفور وهم خود را بر قفاء انداخت و تقلید عمرو عاص کرده هردو پای خود را مرتفع گردانید تا عورتش برهنه شد لاجرم امیر المؤمنین علی کرم اللّه وجهه او را همچنان گذاشته بازگشت و بسر سراسیمه برجسته و خود از سرش افتاد مردم او را

بشناختند و آواز برآورد که یا امیر المؤمنین این بسر بن ارطاۀ است آنحضرت فرمود که بگذارید او را که لعنت خدای بروی باد و معاویه در خنده شده بسر را گفت (لا بأس علیک فقد نزل لعمرو مثلها) نقله اخبار بقلم خجسته شیم رقم فرموده‌اند که روزی عزار بن الادهم که در میان شامیان پهلوانی بود معظم بمیدان آمده عیاش بن ربیعه هاشمی را بمبارزت خواند و عیاش ملتمس او را قبول نموده هردو از اسب پیاده شدند و مدتی درهم در آویخته بالاخره عیاش غالب آمد و بیک ضرب شمشیر مدت عیش عزار بن الادهم را بسر آورد و از آن ضربت اتباع امیر المؤمنین شادمان

گشته آواز تحسین باوج علیین رسانیدند و آنحضرت عیاش را طلبیده فرمود که من ترا و ابن عباس را فرمودم که از محل خود حرکت منمائید و مرکز خالی نگذارید چرا خلاف وصیت کرده بمیدان میروی و فرمان مرا سهل میشماری عیاش گفت یا امیر المؤمنین چون دشمن مرا بمحاربت دعوت کرد اگر در برابر او نمیرفتم محمول بر جبن میشد امیر المؤمنین فرمود که محافظت وصیت امام از قول خصم بهتر است در این اثنا دو مرد از بنی لخم بمواعید معاویه فریفته گشته جهت طلب خون عزار بمیان هردو صف آمدند و عیاش را طلبیدند و حیدر کرار بر اسب عیاش سوار شده و جوشنش را پوشیده بمیدان خرامید و یکی از آن‌دو خون گرفته بر آنحضرت حمله نمود شاه ولایت او را از میان بدو نیم زد چنانچه از حدت شمشیر و سرعت ضرب دلاور دلیر آن شخص دو نیم شده لحظه از اسب نیفتاد و نظارکیان تصور کردند که زخم خطا گشت و بعد از حرکت اسب هر نیمه او بطرفی افتاد و آن مدبر دیگر نیز بضرب ذو الفقار از پای درآمد معاویه چون دانست که قاتل لخمیان شاه مردان است گفت لعنت بر لجاج باد که بارگیریست که هرگاه بر آن نشستم مخذول گشتم در روضهٔ الصفا مسطور است که روزی از مبارزان شام شخصی عثمان بن وایل الحمیری نام که در شجاعت سرآمد روزگار بود و نزد ارباب اخبار زیاده بر صد سوار نامدار بمیدان آمده بضرب تیغ عیاش بن ربیعه مقتول گشت و بعد از لحظه‌ای حمزه برادر عثمان که او نیز در غایت جلادت بود آهنگ جنگ نموده امیر المؤمنین علی سلاح عیاش را پوشید و بجانب حمزه رفته بمجرد تحریک ذو الفقار سر او را با دوش از بدن جدا ساخت آنگاه عمرو بن عیش اللخمی بتصور آنکه قاتل حمزه عیاش است بر امیر حمله کرد و آنحضرت او را چنان دو نیم زد که نصف بالای جسد آن لعین بر زمین افتاده نیمه پایان بر زین بماند و چون این صورت بدیع مشاهده عمرو عاص گشت گفت غیر علی بن ابیطالب کسی این نوع زخم نتواند زد و معاویه زبان انکار گشاده عمرو گفت تمامی سپاه را بگوی که بیکبار حمله کنند اگر این سوار حیدر کرار باشد روی گردان نخواهد شد و اگر کسی دیگر باشد خواهد گریخت و معاویه بر آن موجب عمل نموده آنحضرت قدمی از موضعی که ایستاده بود بازپس ننهاد و هم آنجا اشارت فرمود تا سپاه

منصور نیز بمبارزت مبادرت نمایند و در آن روز سی و سه کس از شامیان نابکار بضرب ذو الفقار بدار البوار شتافتند روایتست که نوبتی از لشگر معاویهٔ بن ابی سفیان ملعونی موسوم بمخارق بن عبد الرحمن بمیدان آمده مبارز خواست و از سپاه آن مظهر

الطاف و ایادی مؤمن بن عبید المرادی با او محاربت نموده شهید شد و مخارق از غضب خالق نیندیشیده سر آن مؤمن را از تن جدا کرد و رویش بر خاک نهاده عورتش را برهنه ساخت و نوبت دیگر در جولان آمده مبارز خواست و مسلم بن عبدربه الازدی در برابر او رفته از عقب مؤمن بجوار مغفرت حضرت مهیمن پیوست و مخارق دو مسلمان دیگر را نیز بعز شهادت رسانید و با مجموع ایشان همان عمل بجای آورد آنگاه شاه ولایت پناه تغییر لباس کرده روی بمیدان نهاد و مخارق بر آن افضل خلایق حمله کرد و آنحضرت بیک ضربت شمشیر نصف بدن او را طولا از پشت زین بر روی زمین انداخت و از اسب فرود آمده سر پرشر آن بداختر را از مرکب تن جدا کرد و بر زبر خاک گذاشت چنانچه روی او بجانب آسمان بود و هفت مبارز از ملاعین شام جهت انتقام قتل مخارق متعاقب یکدیگر بمبارزت امیر المؤمنین حیدر مبادرت نموده بمجرد تحریک ذو الفقار از پای درآمدند مخالفان چون صورت حال براین منوال دیدند متوهم گشته دیگر کسی قدم در میدان ننهاد و معاویه غلام خویش حارث را که بصفت جرأت و جلادت اتصاف داشت مخاطب ساخته گفت همت بر دفع این سوار مصروف دار که غیر از تو کسی با او قتال نتواند نمود حارث گفت ایها الامیر من این مبارز را چنان می‌بینم که اگر جمیع پهلوانان شام بهیأت اجتماعی بر وی حمله کنند روی نگرداند بلکه بیشتر ایشان را بقتل رساند غالبا خاطر مبارک تو از من ملال یافته است که مرا بمحاربه او مأمور میگردانی لاجرم من از جان شیرین دست شسته ترا وداع میکنم و بمیدان میروم معاویه گفت معاذ اللّه که من بهلاکت تو راضی شوم اگر ترا مصلحت در محاربت این شخص نیست توقف نمای تا دیگری مباشر دفع شر او شود و حارث این معنی را فوزی عظیم دانسته معاویه هرچند دلیران شام را بر قتال امیر المؤمنین تحریض نمود هیچکس زبان بقبول آن امر

خطیر نگشود و چون آنحضرت دانست که کس بمیدان نمی‌آید مغفر از فرق همایون برداشته گفت منم ابو الحسن و از شنیدن آواز آن شاه دشمن‌شکن غلغله در میان دوست و دشمن افتاده حارث بمعاویه گفت پدر و مادرم بفدای تو باد اکنون دانستی که فراست من چه درجه دارد من اگر بحرب او می‌شتافتم اکنون خود را از جمله مقتولان می‌یافتم در مقصد اقصی مذکور است که در روز دوازدهم از ایام محاربه ذو الکلاع الحمیری که موسوم بسمیفع بود باغوای معاویه و امداد عبید اللّه بن عمر بمقاتله ربیعه و همدان اقدام نمود و امیر المؤمنین علی عبد اللّه بن عباس و خندف الحنفی را بمعاونت ربیعه و همدان مامور گردانید و فرمود که چون نظر خندف بر ذو الکلاع افتد او را بقتل آرد یا کشته شود و چنانچه بر زبان الهام بیان آنحضرت گذشته بود در آن روز ذو الکلاع بر دست خندف کشته گشت و حمیریان که قوم او بودند انهزام یافتند و نسب ذو الکلاع بملوک بنی حمیر میرسید و او زمان فرخنده‌شان حضرت رسول را صلی اللّه علیه و سلم دریافت اما بسعادت ملازمت آنحضرت فایز نشد و بعد از قتل او پسرش شرحبیل بمعسکر امیر المؤمنین حیدر آمده جسدش را بمعسکر معاویه برد و در روز سیزدهم حوشب بن ذی ظلیم که از جمله

اعاظم یمن بود و متابعت معاویه مینمود بمیدان آمده بر دست سلیمان بن صرد الخزاعی بقتل رسید و در روز چهاردهم عبد اللّه بن بدیل بن ورقاء الخزاعی که از جمله اصحاب حضرت رسالتمآب بود و ملازمت جناب ولایت مآب میفرمود بعز شهادت فایز گشت در مقصد اقصی مذکور است که در آن روز عبد اللّه بن بدیل با قوم و خیل بمعرکه شتافته فرمود تا همه غلافهای شمشیر بشکستند و دل در قتال ارباب ضلال بستند و معاویه ابن مسعده را بپیوند حکومت ولایت مکه و توابع فریفته بمقاتله عبد اللّه فرستاد و از جانب امیر المؤمنین حیدر مالک اشتر بامداد عبد اللّه مامور گشته چون جنگ در پیوست ابن مسعده بر عبد اللّه بن بدیل حمله کرد و عبد اللّه حمله او را رد نمود و بیک ضرب شمشیر دست آن بیسعادت را مقطوع گردانید و بضربت دیگر کارش باتمام رسانید و سهل بن عبد اللّه الیشکری که از جمله ندیمان ابن ابی سفیان بود بعد از ابن مسعده بر

دست عبد اللّه بن بدیل کشته گشت آنگاه لشگر شام از اطراف و جوانب عبد اللّه درآمدند و حربی در کمال شدت وقوع یافته آخر الامر عبد اللّه شربت شهادت چشید گویند نود زخم بر اعضای مبارکش یافتند یکی بر سر و دو بر رو و باقی بر سایر اعضاء و ابو عمرهٔ الانصاری نیز در آن روز از زخم تیغ معاویه عالم را بدرود کرد و بروایتی هم در آن روز خزیمهٔ بن ثابت انصاری که رسول حضرت باری گواهی او را بمنزله شهادت دو کس داشته بود و بنابراین او را ذو الشهادتین میگفتند بضرب شمشیر شامیان شهادت یافت و بروایت صاحب مقصد اقصی در روز شانزدهم هاشم بن عتبهٔ بن ابی وقاص که برادرزاده سعد بود بمبارزت شامیان پای در میدان نهاده از لشکر معاویه جوانی نو رسیده که بصباحت رخسار و لطافت گفتار اتصاف داشت در برابر هاشم آمده رجزی خواند مضمون آنکه من از اولاد ملوک غسانم و از متابعان عثمان و از طلب‌کاران خون ابن عفان از شاه مردان هاشم گفت ای پسر قتل عثمان در حضور صحابه وقوع یافته و ذمه امیر المؤمنین از این تهمت مبرا است آن جوان گفت اصحاب من میگویند که امیر شما باقامت نماز قیام نمینماید هاشم گفت ویحک اول کسی که با رسول صلی اللّه علیه و سلم نماز گذارد او بود و اتباع او اکابر مهاجر و انصاراند که در سلک اعاظم علما و فقها انتظام دارند جوان چون این سخن بشنید تازیانه بر اسب زد و صفوف را بشکافت و سعادت ملازمت شاه ولایت دریافت و در آن روز ولید بن عقبه با جمعی از فرسان شام بمقابله و مقاتله هاشم قیام نموده او را بعز شهادت رسانیدند و امیر المؤمنین از قتل هاشم غمناک و متالم گشته رایت را بولدا و عبد اللّه ارزانی داشت و عبد اللّه بمیدان رفته چندان قتال کرد که او نیز روی بروضه رضوان آورد و روز دیگر که شهسوار خورشید منیر بر سبز خنک سپهر برآمده هیئات جسدانی عالم را بجوشن نورانی بیاراست شاه اولیا درع حضرت مصطفی را علیه من الصلوهٔ انماها در پوشید و بر اسبی بحیر نام سوار شده با اولاد کرام و ابن عباس و عمار بن یاسر رضی اللّه عنهما روی بقبیله معاویه آورد و نام خلقی را از ملاعین شام بضرب حسام خون‌آشام از صحیفه هستی محو کرد و معاویه

در آن روز عبید اللّه بن عمر را با دو هزار سوار جوشن‌پوش بمیدان فرستاده عبید اللّه امام حسن را طلب نمود و محمد بن ابی بکر نزد او رفته زبان بنصیحتش بگشود و گفت عجب خطائی از تو واقع شد که با معاویه بیعت کردی و حال آنکه اگر معاویه با تو بیعت میکرد مناسب‌تر میبود زیرا که او طلیق بن طلیق است عبید اللّه جواب داد که مرا با تو سخنی نیست حسن را بگوی که نزدیکتر آید و چون امام حسن علیه السّلام پیش او آمد عبید اللّه با آنجناب گفت که مردم پدر ترا دوست نمی‌دارند هیچ توانی که این مهم را تو قبول نمائی تا ما دست در دامان متابعت تو زنیم زیرا که تو فرزند فاطمه رضی اللّه عنها هستی و حالا در تمامی روی زمین از تو کسی بزرگتر نیست امام حسن فرمود ای عبید اللّه شرم نمیداری که باوجود امیر المؤمنین مرا افضل خلایق میگوئی و حال آنکه حضرت رسول صلی اللّه علیه و سلم در حق من و برادرم فرمود که (انتما سیدا شباب اهل الجنۀ و ابوکما خیر منکما) ای کاشکی من تار موئی بودمی بر سینه پدر خود آنگاه امام حسن رضی اللّه عنه مراجعت فرموده عبید اللّه مبارز طلبید پهلوانی از سپاه ظفر قرین بر او تاخته بیک ضرب شمشیر کار او را آخر ساخت و در قاتل او اختلاف واقع شد همدانیان گفتند هانی بن خطاب آن مهم را از پیش برد و مردم حضرموت بر زبان آوردند که مالک بن عمرو عبید اللّه را بقتل آورد و قوم ربیعه قایل شدند که قاتل او حریث بن جابر حنفی است و ابو حنیفه دینوری در تاریخ خویش آورده که این روایت بصحت اقربست اما عقیده صاحب ترجمه مستقصی آنکه کشنده عبید اللّه زیاد بن حفصه بود و العلم عند اللّه تعالی در مقصد اقصی و مؤلفات بعضی دیگر از علماء مسطور است که در روز بیست و ششم از ایام محاربه صفین عمار بن یاسر رضی اللّه عنه عزم رزم مصمم گردانیده عنان یکران بجانب میدان انعطاف داد و علی مرتضی او را از امضاء آن عزیمت مانع شد عمار گفت ای امیر المؤمنین بخدا پناه میگیرم از آنکه عاصی کشته شوم آنگاه بر مخالفان حمله کرده حارث برادر ذو الکلاع الحمیری را که در برابر او آمد بقتل رسانید و در اثناء اشتعال آتش قتال عطش بر وی استیلا یافته آب طلبید قدحی ضیاح یعنی شیری که جهت کسر غلظت آب بدان آمیخته باشد بنظرش آوردند و عمار ضیاح را دیده تکبیر گفت و مقداری از آن

آب آشامیده بر زبان گذرانید که رسول صلی اللّه علیه و سلم مرا خبر داده گفت ای عمار قاتل تو از فیه باغیه باشد و مقتل تو در میان جبرئیل و میکائیل خواهد بود و علامت قتل تو آن باشد که آب خواهی و قدحی ضیاح پیش تو آرند (بناء علی هذا) من بیقین دانستم که آخر ایام حیات من امروز است و باز آغاز قتال کرده مدبری که مکنی بابو العادیه و موسوم به بسار بن سبع بود نیزه بر تهی‌گاه او زد و عمار از آن زخم بیتاب شده از اسب درافتاد و جمعی از اصحاب هدایت بر ابو العادیه حمله کرده او را همانجا بقتل رسانیدند در ترجمه مستقصی از سفیان بن عوف مرویست که بعد از شهادت عمار رضی اللّه عنه شخصی نزد معاویه رفته گفت مردی متصف بدین صفات از لشکر عراق کشته گشته معاویه گفت آنکس

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۵۵۵

عمار یاسر است هرکس سر او را بنظر من آرد انبانی درهم بدو دهم و پس از لحظه ولید بن عقبه و ابن الجون السکونی پیش معاویه آمده سر عمار را آوردند و هریک بانفراد دعوی قتل عمار کردند معاویه گفت نزد عبد اللّه بن عمرو عاص روید تا میان شما حکم نماید و ایشان بحضور عبد اللّه بن عمرو رفته او از ولید پرسید که عمار را چگونه کشتی جواب داد که بر وی حمله کرده بقتلش رسانیدم عبد اللّه گفت تو قاتل او نیستی آنگاه سکونی را گفت از کیفیت قتل عمار مرا خبر ده سکونی جواب داد که در آن زمان که بر یکدیگر حمله کردیم طعن من بر وی کارگر آمد و عمار از مرکوب جدا شده گفت نجات نیابد آنکه ندامت و خسارت او بحضور جبرئیل و میکائیل بود این سخن میگفت و بر یمین و یسار نظر می‌انداخت تا من سر او را از بدن جدا کردم عبد اللّه گفت (خذا الجواب و بشر بالعذاب) سکونی گفت اگر کشته شویم وای بر ما و اگر بکشیم وای بر ما و انبانرا انداخته بر زبان راند که (انا للّه و انا الیه راجعون) و این قیل و قال بسمع معاویه رسیده عبد اللّه را از تلفظ بامثال آن سخنان منع نمود و عبد اللّه گفت تو بدین قدر راضی نیستی که ما با تو در این محاربت موافقت مینمائیم و اکنون ما را از اظهار آنچه از حضرت رسالت صلی اللّه علیه و سلم شنیده‌ایم مانع آئی در بعضی از روایات آمده است که چون عمار شربت شهادت چشید عبد

اللّه بن عمرو ملول و محزون نزد معاویه رفته گفت مردم ما عمار یاسر را کشتند و حال آنکه رسول صلی اللّه علیه و سلم در حق او فرموده بود که (یا عمار یقتلک الفئهٔ الباغیهٔ) معاویه گفت قاتل عمار کسی است که او را بجنگ آورده و این سخن بی‌توجیه معاویه بسمع شریف امیر المؤمنین علی رسیده گفت بر این تقدیر حمزه را رضی اللّه عنه حضرت مصطفی صلی اللّه علیه و سلم کشته باشد نه وحشی و بروایتی آنکه این جواب مسکت را عبد اللّه بن عمرو بمعاویه گفت و معاویه در خشم شده سه روز با عبد اللّه سخن نکرد در بسیاری از نسخ معتبره بنظر درآمده که امیر المؤمنین حیدر از مصیبت عمار یاسر رضی اللّه عنه بغایت غمگین گشت و بر زبان بلاغت آئین راند که هرکه از وفات عمار تنگدل نشود او را از اسلام نصیبی نباشد خدای بر عمار رحمت کناد روزی که از قبر او را برانگیزند و در آن ساعت که او را از نیک و بد سؤال کنند هر وقت که در خدمت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم سه کس را دیده‌ام چهارم ایشان عمار بوده و اگر چهار کس دیده‌ام پنجم بوده نه یک نوبت عمار را بهشت واجب شد بلکه بارها استحقاق آن پیدا کرده جنات عدن او را مهیا و مهنا باد که او را بکشتند و حق با او بود و او با حق بود چنانچه رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم در شان وی فرمود که (یدور الحق مع عمار حیثما دار) و امیر المؤمنین علی کرم اللّه وجهه بنفس نفیس بر عمار نماز گذارده بدست همایون خویش او را در خاک نهاد مدت عمر عمار نود و یکسال بود رضی اللّه عنه در مقصد اقصی مذکور است که ابی بن قیس که صاحب عبد اللّه بن مسعود بود هم در روز قتل عمار شهید شد و پای برادر ابی علقمه در همین روز از دست برد شامیان مقطوع گشت و علقمه پیوسته گفتی که دوست ندارم که پای من درست بودی زیرا که از قطع این عضو

احسن ثواب از مسبب الاسباب طمع میدارم و علقمه بواسطه شهود در معرکه صفین بر سایر اصحاب ابن مسعود تفضیل نمودی و بادراک شرف ملازمت علی مرتضی تفاخر فرمودی و از مشاهیر شهداء صفین دیگری ابو الهیثم مالک بن التیهانست که در سلک نقباء انصار انتظام داشت

و بروایت صاحب مستقصی و امام یافعی و بعضی دیگر از مورخین سید التابعین اویس بن عامر القرنی که از غایت اشتهار و وفور علوشان و سمومکان او از شرح و بیان مستغنی است هم در آن معرکه بر دست تبع معاویه کشته گشت در یکی از کتب معتبره بنظر درآمده که روزی اویس قرنی بر کنار آب فرات وضو میساخت که ناگاه آواز طبلی بگوش او رسید پرسید که این چه صداست گفتند آواز طبل شاه ولایت پناه است که بحرب معاویه میرود اویس گفت هیچ عبادت نزد من از متابعت علی مرتضی بهتر نیست آنگاه بملازمت آنحضرت شتافته غاشیه موافقتش بر دوش داشت تا در یکی از آن معارک شربت شهادت چشید اما عقیده صاحب سیر السلف آنست که اویس رضی اللّه عنه در غزاء آذربایجان بمرض طبیعی متوجه عالم آخرت گردید رحمۀ اللّه علیه

ذکر مراسله امیر المؤمنین علی رضی الله عنه و معاویۀ بن ابی سفیان و بیان آخرین محاربه‌ای که واقع شد در میان ارباب هدایت و اصحاب عصیان

واقفان آثار سلف و راویان اخبار خلف صحایف اوراق را باین ارقام مشرف ساخته‌اند که چون زمان محاربه صفین در صفین امتداد یافت و بسیاری از نامداران عراق و شام کشته گشته در اکثر ایام پرتو انوار فتح و نصرت بر پرچم علم شاه ولایت تافت و معاویه آثار عجز و انکسار بر وجنات احوال اتباع خود مشاهده نمود آغاز حیله و تلبیس کرد و نامه‌ای در قلم آورده نزد ابن عم حضرت خاتم صلی اللّه علیه و سلم ارسال داشت مضمون مکتوب آنکه اگر تو و ما میدانستیم که مهم محاربه بدین مرتبه خواهد انجامید اصلا در این امر شروع نمی‌نمودیم اکنون صلاح در آنست که از گذشته هیچ نگوئیم و از طرفین طریقه مصالحه پوئیم و چنانچه ما ببقاء خود امیدواریم تو نیز امیدواری و چنانچه ما از موت خوف و هراس داریم تو نیز خایفی و بر تو پوشیده نیست که اخیار و صلحا در این مخاصمت و محاربت بقتل رسیدند و اگر بساط جنگ منطوی نگردد بقیۀ السیف نیز نمانند و من پیش ازین التماس کرده بودم که حکومت شام را بمن ارزانی داشته مرا تکلیف متابعت خویش نفرمائی و حالا نیز همان ملتمس را تکرار مینمایم باید که مضایقه نکنی چه ما همه از عبد مناف متولد شده‌ایم و از یک اصل متفرع گشته و هیچ‌یک را از ما بر دیگری تفضل و

رجحان نیست و السلام و چون این نامه بامیر المؤمنین علی رسید در جواب نوشت که اما بعد ای معاویه مکتوب تو بمن رسید و مضمون آن بوضوح انجامید و بغی و عناد و ظلم و فساد تو روشن

گردید آنچه نوشته بودی که اگر تو و ما میدانستیم که مهم جنگ بدینجا منجر خواهد شد در این کار شروع نمیکردیم من باری امروز بر کارزار تو حریص‌ترم از آنکه دیروز بودم و یوما فیوما این معنی سمت ازدیاد خواهد پذیرفت و آنچه گفته بودی که میان ما و شما در خوف و رجا مساواتست چنین نیست زیرا که شما اهل شک و زیغید و ما ارباب ثبات و یقین دیگر آنکه حرص عراقیان باحراز مثوبات اخروی بیشتر است از میل شامیان بمزخرفات دنیوی اما حدیث التماس حکومت شام بی‌مبایعت و متابعت من قبول نیست پیش از این هم مسألت نموده بودی و باجابت مقرون نگشته بود اکنون چه واقع شد و کدام حق بر ذمه من ثابت کردی که مستحق آن عطیه گشتی و آنچه قلمی کرده بودی که ما هردو پسران عبد منافیم این سخن راستست و آن غلط که هیچ‌یک را بر دیگری فضل و رجحان نیست زیرا که هرگز عبد شمس چون هاشم نبود و حرب با عبد المطلب برابری نتوانست نمود و صخر یعنی ابو سفیان بگرد ابو طالب نتوانست رسید و ترا با من مقابل نتوان گردانید از آنکه طلیق بن طلیق با رونده طریق توفیق دم مساوات نتواند زد نه ترا مسابقتی در اسلام و نه موافقتی در مهاجرت نبی علیه الصلوة و السلام پس با من که ابن عم حضرت خاتم و برادر او و وصی او و وارث علم او و خلیفه اویم بچه فضیلت معارضه نمائی و نسبت من با رسول نسبت هارون است با موسی علیهما السلام و اگر باب پیغمبری بمهر نبوت حضرت خاتم الانبیاء محتوم نگشتی هرآینه چنانکه بولایت خاص اختصاص دارم بنبوت عام موسوم میبودم حضرت واهب العطیات مرا بتشریف آیات بینات مشرف ساخته و رایات عنایات بر سر من افراخته اولاد کرام مرا با ابناء لئام تو چگونه قیاس توان کرد و بر خاطر فاتر تو خطور نکند که مرا از قتال و جدال تو ملال و کلال روی نموده اگر عرب را سعادت موافقت من مساعدت ننمودی ببلائی مبتلا شدندی که واقعه از آن مشکل‌تر و حادثه‌ای از آن هایل‌تر نبودی (وَ سَیَعْلَمُ

الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ) و السلام و چون این مکتوب فصاحت اسلوب بمعاویه رسید و بر مضمون بصدق مقرون آن مطلع گردید از مصالحه مأیوس گشته مجددا بترتیب اسباب کارزار قیام و اقدام نمود و روز دیگر که خورشید انور در فضاء سپهر اخضر لواء ضیا گستر برافراخت و افنا و اعدام سپاه ظلمت انجام شام را و جهه همت عالی نهمت ساخت امیر المؤمنین علی کرم اللّه وجهه دستیار میمنت آثار نبوی را بر سر بسته و درع فرخنده دثار مصطفوی را دربر افکنده و شمشیر آن خجسته شمایل را حمایل کرده و تازیانه آنحضرت را که ممشوق نام داشت بر دست گرفته بر مرکب تایید ربانی سوار گردید و بمیان هردو صف خرامید و خطبه فصیح بلیغ بر زبان الهام بیان راند و اصحاب هدایت انتساب را بصبر و ثبات وصیت کرده نصایح سودمند نموده بر مقاتله و مجادله ارباب عناد و شقاق ترغیب و تحریض فرمود و سرداران سپاه عراق و حجاز بقدم وفا و وفاق پیش آمده ده هزار سوار کاردیده با تیغهای کشیده بموافقت شاه ولایت بجانب اهل غوایت عنان انعطاف دادند و چون بصفوف مخالفان

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۵۵۸

نزدیک رسیدند جمله بیک نوبت حمله کردند و بسان شیر ژیان و پیل دمان بمیان شامیان درآمده چندان خون ریختند که تصور شد که دست‌وپای مراکب را بحنا رنگین ساخته‌اند و از این دست‌برد پای ثبات معاونان معاویه از جای رفته و بازوی ایشان از حرکت باز ایستاده ابن ابی سفیان حیران مانده روی بعمرو عاص آورده گفت یا ابا عبد اللّه امروز دست در عروه وثقی شکیبائی باید زد تا فردا مفاخرت توان کرد عمرو جواب داد که راست میگوئی و امروز مرگ حق است و حیاۀ باطل و اگر علی مرتضی با سپاه مظفر لوا برین جمله یک حمله دیگر کند از لشکر ما اثر نماند و در آن روز مالک اشتر همعنان شاه مردان بوده در قتل دشمنان آثار پسندیده بظهور رسانید و بسیاری از پردلان شام را مقتول گردانید و از آنجانب نیز نبرد آزمایان تیغ‌گذار در مقام مدافعه آمده جمعی از اصحاب هدایت انتساب را شربت شهادت چشانیدند و آن شیران بیشه جنگ و

طالبان نام و ننگ درهم آویخته کمال جلادت و مردانگی ظاهر گردانیدند و حیدر کرار در آن روز بتأیید پروردگار نظم

بهرسو که دل دل برانگیختی* بسی سر بفتراکش آویختی*

ز خون سیه‌روزگاران شام* زمین و زمان ساختی لعل‌فام*

زدی بر سر هرکه شمشیر کین* دو نیم اوفتادی بروی زمین*

زبان سنانش باهل ستم* بگفتی پیام اجل دمبدم*

بهرسو که تیرش نمودی عبور* چو خون در رگ خصم کردی مرور

و در آن هنگام اشتعال آتش قتال از باد حمله ابطال رجال ساعت بساعت بیشتر از پیشتر میشد تا پردلان را از تیغ و سنان بمشت و گریبان رسید و خون چون رود جیحون در فراز و نشیب کوه و هامون روان گردید و هرگاه که مبارزان شام طریق انهزام پیش می‌گرفتند امیر المؤمنین علی کرم اللّه وجهه دست از کشش و کوشش کوتاه میفرمود و اتباع را نیز از محاربه منع مینمود اصبغ بن نباته و بعضی دیگر از خواص گفتند که یا امیر المؤمنین ما را چگونه فتح میسر میشود که در وقت هزیمت اعدا از تعاقب نهی میفرمائی و حال آنکه اگر مردم ما روی بگریز می‌آورند اتباع معاویه در ستیز می‌افزایند آن جناب جواب داد که معاویه بمضمون کتاب الهی و سنت جناب رسالت پناهی عمل نمی‌نماید و من آن نتوانم کرد که ابن ابی سفیان میکند و اگر او را علم و عمل بودی با من محاربه ننمودی القصه در تمامی آن روز جنگ قایم بود بلکه زمان زمان صعوبتش می‌افزود باوجود آنکه خورشید خنجر گذار از مهابت آن کارزار اندیشیده رخت اقامت بنهانخانه مغرب کشید و رخسار زمانه مانند دل عاصیان شام تاریک گردید دلاوران آن‌دو سپاه دست از قتل یکدیگر بازنداشتند و بضرب تیغ درخشان و سنان جان ستان همت بر انهدام بناء حیات هم گماشتند و زمره‌ای از ثقات روات آورده‌اند که در آن شب که موسوم بلیلة الهریر شد هرکس را

که حیدر کرار بضرب ذو الفقار از پای درآوردی تکبیر گفتی و یکی از مخصوصان که حساب تکبیرات آنجناب را نگاه میداشته روایت کرده که چون روز شد عدد تکبیرات بپانصد و بیست و سه رسید و در مستقصی از ابی سعد السمعانی مرویست که معاویه گفت که در لیلۀ الهریر جناب امیر بنفس نفیس زیاده از نهصد کس را بقتل رسانید و در روضۀ الصفا از تاریخ احمد بن اعثم کوفی منقولست که در لیلۀ

الهریر در اثناء دار و گیر پیران شام نوحه و بیقراری آغاز کرده بر زبان تضرع و زاری میگفتند که از خدای بترسید و بر این معدودی چند که از چندین هزار باقی مانده‌اند ترحم نمائید و بر عیال و اطفال ما ببخشانید و دست از قتال کوتاه فرمائید و هیچ فایده بر این سخنان مترتب نمیگردید و همچنان حرب قایم بود تا آفتاب تابان رایت درخشان برافراشته عالم را روشن گردانید در مناهج السالکین مذکور استکه در آنشب سی و سه هزار نفر از طرفین بقتل آمدند و در کشف الغمه مسطور است که بروایت مصنف کتاب فتوح در آنشب سی و شش هزار کس مقتول شدند و در مستقصی مزبور است که در لیلۀ الهریر دو هزار و هفتاد و یک مرد از سپاه ظفرپناه و هفت هزار کس یا قریب بآن از اهل بغی و طغیان کشته گشتند پوشیده نماند که صاحب مستقصی و بعضی دیگر از مورخان مراسله را که در صدر این داستان مرقوم کلک بیان شد بعد از لیلۀ الهریر تحریر نموده‌اند و برخی دیگر از فضلاء ایراد آن‌دو مکتوب را بدستور این مهجور بر واقعه مذکور تقدیم فرموده‌اند و اللّه اعلم بحقایق الامور و هو خبیر علیم

ذکر انطفاء نایره جنگ و شین و بیان قضیه نامرضیه حکمین

روایت کنند اهل عز و جهاد* که چون یافت امر قتال اشتداد*

عیان گشت آثار فتح و ظفر* بر اعلام شاه شجاعت اثر*

بترسید فرمان ده ملک شام* ز تیغ شهنشاه عالی‌مقام

و با عمرو عاص که از جمله خواص او بمزید اختصاص امتیاز داشت در باب تسکین التهاب آتش قتال آغاز مشورت فرمود عمرو گفت از برای روزی چنین حیله‌ای ذخیره کرده‌ام و تدبیری اندیشیده معاویه پرسید که آن کدام است عمرو گفت این جماعت را بکتاب خدای تعالی دعوت کن تا مخالفت در میان ایشان ظاهر شده بمحاربت نپردازند و معاویه را این سخن مستحسن نموده بقولی در صبح لیلة الهریر و بروایتی در سحر روز دیگر بفرمود تا هر مصحفی که در معسکر او بود حاضر ساخته بر رؤس رماح استوار کردند و آن اسنه را مانند الویه بر دست گرفته صف کشیدند و لشکر امیر المؤمنین حیدر را چون در آن صبح چشم بر آن سنانها افتاد نخست پنداشتند که علمها است که برافراشته‌اند و بعد از لحظه‌ای که روز روشن شد دانستند که حال چیست و فضل بن ادهم در پیش قلب لشکر شام و شریح جذامی در امام میمنه و ورقاب بن معمر در پیش اهل میسره آمده ندا کردند که ای معشر عرب ما شما را بکتاب خدای تعالی دعوت میکنیم باید که بمضمون آن عمل نمائید و دست از جنگ باز دارید که اگر من بعد بدستور ایام سابق بر محاربه اقدام فرمائید زنان و فرزندان شما را رومیان و فارسیان اسیر و دستگیر کرده بولایت خویش برند بعد از آن ابو الاعور بر اسب اشبهی سوار شده و مصحفی بر سر نهاده بمیان هردو صف آمد و فریاد برکشیده امثال این سخنان بر زبان راند و چون عراقیان مقوله شامیان را استماع نمودند اختلاف در میان ایشان پیدا شده بعضی گفتند این صورت عین مکر و خدیعتست و برخی

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۵۶۰

بر زبان آوردند که نخست ما اتباع معاویه را بکتاب ایزد تعالی دعوت کردیم و چون اجابت نکردند خون ایشان بر ما حلال گشت و اگر اکنون ملتمس ایشان را مبذول نداریم خون ما نیز بر آنجماعت مباح گردد و امیر المؤمنین علی کرم اللّه وجهه فرمود که من از همه‌کس سزاوارترم باجابت کتاب الهی اما مقصود مخالفان از ربط صحایف آیات بر صحایف رایات عمل بمضمون آن نیست بلکه چون از حرب ترسیده‌اند و علامات فتح و ظفر در جانب ما بعین الیقین دیده میخواهند که باین کید جنگ را تسکین دهند و جان از معرکه بدین حیله بیرون برند و من با ایشان

مقاتله خواهم نمود تا بحکم باری سبحانه راضی گردند و چون اشعث بن قیس که اکثر قبایل یمن مطاوعت او می‌نمودند و بعضی دیگر از سرداران سپاه مبلغها از معاویه بر سبیل ارتشا گرفته بودند گفتند ای امیر المؤمنین دعوت معاویه را اجابت کن که ترا بکتاب سبحانی میخواند که ما بر عثمان جهت رد این قول خروج کردیم و اگر این ملتمس معاویه باجابت اقتران نیابد ما ترا گرفته بخصم سپاریم امیر المؤمنین علی کرم اللّه وجهه از استماع این کلام محزون گشته فرمود که (انا للّه و انا الیه راجعون و الی اللّه المشتکی و اللّه المستعان اللهم انت الحاکم فیما بیننا فانک عدل لا یجور) القصه هرچند حیدر کرار سپاه نصرت آثار را بر حرب و پیکار ترغیب نمود و گفت این حیله را عمرو عاص جهت مخلص معاویه و اتباع او اندیشیده بجائی نرسید و لشکریان از برابر مخالفان آغاز مراجعت نمودند مگر مالک اشتر که بدستور پیشتر در میمنه باستعمال سنان و خنجر اشتغال داشت و چون امیر المؤمنین علی کرم اللّه وجهه مشاهده فرمود که جنود فوج‌فوج باز میگردند دست بر دست کوفته گفت ابن هند غالب آمد در این اثناء عبد اللّه بن الکوا و جمعی از اشقیا که بعد از این لفظ خوارج بر ایشان اطلاق خواهد رفت از روی مبالغه و الحاح بآنجناب گفتند دعوت معاویه را اجابت باید نمود یا ما را در مخالفت خویش معذور باید داشت و امیر المؤمنین علی کرم اللّه وجه ضرورۀ بمصالحه راضی شده خوارج گفتند کسی را بفرست تا مالک اشتر را از حرب منع نموده بازگرداند امیر المؤمنین حیدر یزید بن هانی را بطلب مالک اشتر فرستاده چون یزید پیغام بمالک رسانید اشتر گفت چه وقت مراجعت است که امارات فتح و ظفر و نصرت ظاهر شده و یزید بخدمت شاه ولایت بازگشته آنچه از مالک شنیده بود بعرض رسانیده و اصوات اشتر و اتباع او ارتفاع یافته گرد و غباری عظیم پدید آمد خوارج بشاه اولیا گفتند که ما چنان گمان می‌بریم که اشتر باشارت تو در اشتعال آتش قتال اجتهاد مینماید آنجناب فرمود که من بر سبیل علانیه یزید را گفتم که به اشتر بگوی که دست از جنگ بازدار و مشاوره نکردم که موجب مظنه شود و کرت دیگر یزید را بطلب مالک روانه گردانید و چون بار دوم پیغام امیر علیه السّلام بمالک رسید گفت مگر این واقعه جهت رفع مصاحف روی نموده یزید گفت آری مالک اشتر گفت و اللّه که همان

لحظه که دیدم مخالفان مصحفها بر سریرها بسته‌اند دانستم که در میان سپاه عراق اختلاف و افتراق پیدا خواهد شد آنگاه مالک بکراهیت تمام دست از قتال بازداشته نزد امیر المؤمنین علی

کرم اللّه وجهه رفت و با آنجماعت که شاه ولایت را بمصالحه تکلیف مینمودند خطاب و عتاب آغاز کرد و بین الجانبین قال و قیل بسرحد تطویل انجامیده نزدیک بآن رسید که فتنه دیگر پدید آید و چون امیر المؤمنین علی کرم اللّه وجهه اهتمام خوارج را در اجابت ملتمس معاویه مشاهده نمود اشعث بن قیس را فرمود که برفع علامات حرب قیام نمای و اشعث بموجب فرموده بتقدیم رسانیده چون بقوم ربیعه رسید عمرو بن اذنیه با او گفت که ای اشعث روا باشد که محبت اهل شام را در دل جای میدهی و حال آنکه ما در خون آن قوم غوطه خورده‌ایم آنگاه شمشیر بر قفاء دابه اشعث زده گفت (لا حکم الا للّه) اشعث گفت شمشیر خود در نیام کن که شامیان ما را بامری دعوت کردند که اگر در آن تاخیر مینمودند ما ایشان را بآن کار میخواندیم القصه چون تدبیر عمرو عاص موافق تقدیر آمد معاویه حبیب بن مسلمه را نزد جناب امیر فرستاد و پیغام داد که کتاب خدای تعالی نطق ندارد تو شخصی را اختیار نمای و من دیگری را تا حکم باشند و بعد از مطالعه آیات بینات الهی اگر ترا بخلافت تعیین نمایند ما رضا دهیم و اگر این مهم را بمن تفویض فرمایند تو نیز باید که از استصواب ایشان درنگذری و اگر بر غیر ما اتفاق کنند ما هردو دست از طلب بازداریم و امر خلافت را بآن شخص گذاریم اشعث بن قیس چون این سخن شنید گفت معاویه بزبان انصاف سخن میگوید و حسن بن منذر و شقیق بن ثور و بعضی دیگر از یمانیه تقویت اشعث نموده گفتند اکثر شجعان بقتل رسیدند و مردم از محاربه ملول گردیدند البته مصالحه باید کرد در این اثنا عبید اللّه بن الحارث الطائی که از کثرت عبادت مدت بیست سال بوضو و صلوۀ عشا باداء نماز بامداد قیام نموده بود و در لیلۀ الهریر شانزده زخم قوی خورده بخیمه شاه مردان درآمد و امیر المؤمنین علی کرم اللّه وجهه او را احترام تمام فرموده گفت ای عبید اللّه خود را چگونه می‌یابی جوابداد که ای امیر المؤمنین ظاهرا از عمر من روزی یا قریب بروزی زیاده نمانده

و آنجناب آب در چشم مبارک آورده فرمود که دل خوشدار که بجوار مغفرت رحیم غفار واصل میگردی و حشر تو با شهداء کبار خواهد بود آنگاه عبید اللّه گفت ای امیر المؤمنین چنین شنیدم که اصحاب تو در مقام خلاف آمده‌اند و ترا بر آن میدارند که با معاویه مصالحه نمائی زینهار که بقول ایشان عمل نفرمائی و دست از محاربه این گروه عاصی کوتاه نسازی جناب ولایت پناه جواب داد که یا عبید اللّه باستظهار کدام ناصر و معین با معاویه و قاسطین مقاتله نمایم و تو ندانسته‌ای که باوجود آنکه رسول صلی اللّه علیه و سلم قوت چهل پیغمبر داشت مدت سه سال بر سبیل شهرت و اعلان هیچکس را بقبول اسلام و ایمان دعوت نفرمود و بعد از آنکه اظهار نبوت نمود مدت ده سال بقتال اقبال نکرد و چون اعوان و انصار دست در دامن متابعتش زدند بجنگ و جدال مامور شد اکنون اگر مرا نیز هواداران پدید آیند با دشمنان حرب کنم و الا صبر و شکیبائی نمایم چنانچه انبیا و اوصیا تحمل نمودند ای عبید اللّه مرا رسول خدا از قضایائی که واقع خواهد شد خبر داده و من شکایت قوم را ببارگاه احدیت عرضه خواهم داشت و بامری قیام نخواهم

نمود که بدان سبب از دایره امامت بیرون آیم عبید اللّه گفت گواهی میدهم که امام بحق و خلیفه مطلق و علم منصوب میان خداوند و عباد جز تو دیگری نیست زهی سعادت آنکس که انقیاد و مطاوعت تو ورزد و بسی خسران بآن بدبخت رسد که متابعت تو نکند ارباب اخبار آورده‌اند که چون امر مصالحه بتعیین حکمین تعلق گرفت معاویه و اتباع او پیغام دادند که ما از قبل خود عمرو عاص را بحکومت مقرر ساختیم امیر المؤمنین علی کرم اللّه وجهه فرمود که از جانب ما عبد اللّه بن عباس رضی اللّه عنهما حکم باشد بروایت مستقصی معاویه گفت میان علی و عبد اللّه بن عباس تفاوتی نیست زیرا که پسران عم یکدیگراند باید که کسی دیگر باین کار معین سازند و بقولی اشعث بن قیس و خوارج این سخن بر زبان آوردند و گفتند مختار ما در این قضیه ابو موسی اشعری است و هرچند حیدر کرار علی سید الابرار و علیه سلام الغفار فرمود که مرا بر ابو موسی اعتماد نیست و شایسته این کار ابن عباس است یا مالک اشتر خوارج مطلقا باین معنی رضا نداده و

گفتند ما بغیر ابو موسی کسی را اختیار ننمائیم و کس فرستاده ابو موسی را که در کنج انزوا پای در دامان خمول کشیده بود طلب داشتند و چون امر خلافت بر حکم حکمین قرار یافت امیر المؤمنین علی کرم اللّه وجهه با اشراف عراق و معاویه با معارف شام در میان هردو معسکر مجمعی ساخته اشارت نمودند تا در آن باب وثیقه در قلم آورند کاتب اسد اللّه الغالب عبید اللّه بن ابی رافع آغاز کتابت کرده چون نوشت که هذا ما صالح علیه امیر المؤمنین علی بن ابیطالب معاویه گفت چه بد مردی باشم من که باوجود آنکه دانم که علی امیر المؤمنین است با او مقاتله نمایم عمرو عاص گفت لفظ امیر المؤمنین را محو باید کرد و نام او و نام پدر او را می‌باید نوشت احنف بن قیس گفت ای امیر المؤمنین بمحو لفظی که منطوق آن امارت مسلمانانست رضا مده که من میترسم که اگر آن محو گردد دیگر بتو نرسد امیر المؤمنین علی کرم اللّه وجهه گفت اللّه اکبر صدق رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم نظیر این قضیه بر دست من جریان یافته چه در روز حدیبیه که صلح نامه می‌نوشتم در قلم آوردم که این صلحی است که محمد رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم میکند با سهیل بن عمرو و بروایتی یا اهل مکه سهیل بن عمرو مرا گفت که لفظ رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم را محو کن و بنویس محمد بن عبد اللّه که اگر ما او را رسول خدا میدانستیم از درآمدن بمکه و طواف کعبه مانع نمی‌گشتیم حضرت رسالت علیه السّلام و التحیهٔ فرمود که (یا علی امحه فان لک یوما کیومی هذا) و امروز آن روز است اکنون ای عبید اللّه چنانچه میگویند بنویس آنگاه عبید اللّه نوشت که هذا ما صالح علی بن ابیطالب و معاویهٔ ابن ابی سفیان و کتابت صلح‌نامه را باتمام رسانید ملخص مضمون آن وثیقه آنکه امیر المؤمنین علی و اتباع او و معاویهٔ بن ابی سفیان و اشیاع او قبول نمودند که بحکم کتاب الهی قیام نمایند و از مضمون آیات بینات پادشاهی درنگذرند و امیر المؤمنین و شیعه او راضی شدند که عبد اللّه بن قیس یعنی ابو موسی اشعری در این باب حکم باشد و معاویه و معاونان او رضا دادند که از قبل ایشان عمرو عاص حکم کند و امیر المؤمنین

علی و معاویه از عبد اللّه بن قیس و عمرو بن العاص اتخاذ عهد خدای و میثاق او کردند که قرآن را مقتدای خود سازند و از مقتضای کلام ربانی تجاوز جایز ندارند و آنچه در قرآن مجید یابند بر آنموجب حکم نمایند و اگر آنچه مطلوب ایشان باشد در فرقان حمید نیابند رجوع بسنت سنیه نبویه نمایند و عمدا مخالفت سنت نفرمایند و ایضا عبد اللّه بن قیس و عمرو بن العاص از علی بن ابیطالب و معاویه نیز اخذ عهد و پیمان کردند که چون حکم ایشان مطابق قرآن و موافق سنت باشد از آن عدول ننمایند و چون این دو حکم در حکم خویش لوازم امانت و دیانت مرعی دارند دماء و اموال و اهالی و اولاد ایشان از تعرض ایمن باشند و اگر پیش از صدور حکم یکی از این دو حکم فوت شود متابعان علی مرتضی رضی اللّه عنه با معاونان معاویه دیگری را از اهل عدل و صلاح بجای او نصب فرمایند و اگر این دو حکم بر مقتضای قرآن و سنت حکم ننمایند امت سید ابرار صلی اللّه علیه و سلم از آن حکم بیزار باشند و خون و مال ایشان را مباح دانند و تا وقت وقوع حکم دماء و اموال و اهالی و اولاد و اتباع و اشیاع جانبین از تعرض و مزاحمت ایمن باشند و اگر حکمین تا ماه مبارک رمضان که نهایت میعاد زمان حکم است اهمال ورزیده مهم خلافت را قرار ندهند فریقین در امر محاربه مختار باشند و هرکس که در این قضیه مرتکب خلاف و ظلم گردد مجموع امت در دفع شر او اتفاق نمایند و چون آن وثیقه باختتام رسید نوشتند که (شهد علی ما فی هذا لکتاب الحسن و الحسین ابنی علی و عبد اللّه بن عباس و عبد اللّه بن جعفر بن ابیطالب و الاشعث بن قیس) و همچنین جمعی از مشاهیر اصحاب جناب ولایت مآب اسامی سامی خویش بر آن صحیفه ثبت کردند و معارف اتباع معاویه نیز نام خود را بر آن تحریر نمودند و بروایت ابو حنیفه دینوری در آخر آن صلح‌نامه سمت تسطیر یافت که (و کتب یوم الاربعاء الثلث عشر لیلۀ بقیۀ «۱» من صفر سنۀ سبع و ثلثین) و روایتی آنکه کاتب اسد اللّه الغالب عبید اللّه بن ابی رافع صلح‌نامه‌ای که نوشته بود تسلیم شامیان نمود و دبیر معاویه عمیر بن عباد الکلبی بهمان مضمون عهدنامه در قلم آورده با اصحاب جناب ولایت مآب داد و عراقیان در وثیقه‌ای که شامیان داشتند اسامی خود نوشتند و شامیان در عهدنامه عراقیان شهادت خود ثبت نمودند نقلست که اشعث بن

قیس و بعضی دیگر از خوارج هرچند سعی کردند که مالک اشتر نام خود را بر آن صلح‌نامه نویسد قبول نکرد و میان ایشان سخنان خشونت‌آمیز گذشته امیر المؤمنین حیدر مالک اشتر را تسکین داد و او را از ضرری که مقدور بود که از ابناء اشعث باهل بیت رسد اخبار فرمود القصه بعد از قرار آن امر امیر المؤمنین علی بصوب کوفه و معاویه بطرف دمشق باز گشتند و مقرر بر آن شد که ابو موسی اشعری با طایفه‌ای از اعیان حجاز و عراق و عمرو عاص نیز با معارف شام و اعراب بدومۀ الجندل که منزلیست در میان عراق عرب و دیار شام مجتمع گردند و باتفاق یکدیگر در امر خلافت حکم کنند و چون ابو موسی اشعری بشرف

---

(۱) در تاریخ ابو الفدا بجای بقیه خلت مذکور است (حرره محمد تقی التستری)

دست بوس حضرت امیر المؤمنین علی مشرف شد اصحاب او را بر امری که خواطر بر آن قرار داده بودند مطلع گردانیده زبان بنصیحتش بگشادند و برعایت جانب حزم و احتیاط وصیت نمودند و چون موعد حکم نزدیک رسید شاه اولیا شریح بن هانی را با پنج هزار کس از خواص خود فرمان داد که همراه ابو موسی بدومۀ الجندل روند و عبد اللّه بن عباس را رضی اللّه عنهما بامامت آنجماعت معمور گردانید و معاویه نیز ابو الاعور السلمی و شرحبیل بن سمط الکندی را با جمعی کثیر مصحوب عمرو عاص بدانجانب روان ساخت و بعضی از مورخان گفته‌اند که با حکمین هشتصد کس در دومۀ الجندل بودند چهارصد از جانب اسد اللّه الغالب و چهارصد از طرف معاویه و در اثناء طریق بکرات و مرات عبد اللّه بن عباس رضی اللّه عنهما و احنف بن قیس ابو موسی را نصیحت کرده گفتند باید که بکلمات واهی عمرو فریفته نشوی و چون رأی شما بر امری قرار گیرد تو در اظهار آن مسابقت ننمای و ابو موسی آن سخنانرا قبول نموده و ایشانرا مطمئن گردانید اما چون بدومۀ الجندل رسید و با عمرو عاص ملاقات کرد عمرو بمقتضاء شیوه ناستوده خویش عمل نموده قدم در وادی مکر و تزویر نهاد و در تعظیم و احترام ابو موسی کوشیده در آن

باب چندان مبالغه کرد که او را فریب داد مجملی از کیفیت آن واقعه شنیعه آنکه بعد از چندگاه که عمرو عاص نسبت بابو موسی در مقام متابعت و موافقت بسر برد و او را آنمقدار مدح و ثنا گفت که مغرور شد روزی ابو موسی با عمرو خلوت نموده گفت مهم تعیین خلیفه بدور و دراز کشید و مرا امری بخاطر گذشته که صلاح امت و رضاء حضرت عزت مترتب بر آنست امید آنکه در این باب اتفاق نمائی عمرو گفت این امر کدامست ابو موسی گفت مناسب آنست که مرتضی علی و معاویه را از این امر معاف داشته عبد اللّه بن عمر را که بصفت تقوی و عفاف اتصاف دارد بخلافت تعیین نمائیم عمرو گفت در شان معاویه چه میگوئی که ولی امیر المؤمنین عثمان است و اگر کسی ترا در آن باب طعن نماید توانی گفت که من او را ولی عثمان رضی اللّه عنه یافتم و ایزد تعالی در کلام مجید خود میفرماید (مَنْ قُتِلَ مَظْلُوماً فَقَدْ جَعَلْنا لِوَلِيِّهِ سُلْطاناً) ابو موسی جواب داد که ای عمرو از خدا بترس و بدانکه اگر کسی بحسب شرف مستحق خلافت گشتی بایستی که مردم بر ریاست یکی از ابناء ابرهۀ بن الصباح الحمیری اتفاق کردندی زیرا که ابرهه از اولاد تبابعه است که شرق و غرب عالم در حیز تسخیر ایشان بود دیگر آنکه شرف شاه نجف را بشرف معاویه چه نسبت است و پسر ابو طالب را با ولد هند چه مناسبت و اطلاق لفظ ولی بر عمرو بن عثمان الیق و اولی است نه بر معاویه عمرو گفت پسر من عبد اللّه هم فضل دارد و هم صلاح و هم سبق هجرت چه شود اگر بخلافت او رضا دهی ابو موسی گفت ذیل عفت پسر تو بلوث متابعت معاویه و اقدام بر محاربات صفین آلایش دارد عبد اللّه بن عمر رضی اللّه عنه دامن عصمت خود را از این فتنه کوتاه داشته و همت بر اکتساب سعادت اخروی گماشته نوبت دیگر عمرو بر زبان آورد که ابن عمر شایسته این منصب نیست و رای صواب منحصر در آنست که هم علی و هم معاویه را از خلافت خلع

نموده این مهم را بشوری حواله کنیم تا هر کرا طوایف برایا مصلحت دانند بر سریر امامت بنشانند و خاطر بر اینمعنی قرار داده هریک از حکمین بمنزل خود شتافتند راقم حروف گوید که کیفیت

این حکایت در اکثر کتب معتبره بر این نهج مذکور است که مسطور شد اما صاحب ترجمه مستقصی طریق خلاف مسلوک داشته در قلم آورده است که در آن خلوت عمرو عاص بزبان خدیعت بابو موسی گفت که مناسب آنست که علی و معاویه را از تصدی امور خلافت معاف داشته این کار را بعبد اللّه بن عمر تفویض نمائیم و ابو موسی جواب داد که اگر ما بر منبر علی را خلع نموده نام ابن عمر بر زبان آوریم شیعه امیر المؤمنین علی قصد قتل ما کنند و این معنی منجر بفتنه و فساد گردد عمرو جواب داد که لایق آنکه تو نخست بر منبر رفته بر زبان آری که خاطر ما بر آن قرار یافته که علی و معاویه در امر خلافت دخل نکنند تا ما کسی را که از اهل صلاح و تقوی بود و پدر او نیز در سلک صحابه پیغمبر صلی اللّه علیه و سلم منتظم بوده باشد بر سریر امامت بنشانیم آنگاه علی را خلع نمائی و از منبر فرود آئی بعد از آن من بر منبر صعود نموده معاویه را خلع کنم و مردم را بمبایعت ابن عمر ترغیب نمایم و علی کل التقدیرین چون ابو موسی بافسون عمرو عاص فریفته و مغرور گشته از آن خلوت بیرون شتافت و چشم عبد اللّه بن عباس رضی اللّه عنهما بر وی افتاد گفت بخدا سوگند ای ابو موسی ظن من چنانست که عمرو عاص ترا فریب داده اکنون من نوبت دیگر ترا نصیحت نموده التماس مینمایم که اگر شما هردو بر امری اتفاق نموده‌اید او را در تکلیم تقدیم فرمای چه او مردی غدار است و من میترسم که اگر تو در امر متفق پیش از وی سخنی بر زبان آری عمرو اظهار خلاف نماید و از این ممر فسادی متولد گردد که تدارک نپذیرد ابو موسی گفت ما بر امری اتفاق نموده‌ایم که بین الجانبین مخالفت واقع نخواهد شد و روز دیگر صباح ابو موسی اشعری و عمرو بن العاص و اکثر عظماء عراق و شام مجمعی ساخته منبری نصب کردند و ابو موسی بعمرو گفت که بر منبر صعود نمای و حدیثی را که بر آن متفق شده‌ایم بمسامع خلایق رسان عمرو گفت معاذ اللّه که من به تو تقدیم نمایم زیرا که تو از من اسن و افضلی و ابو موسی بر منبر برآمده بعد از اداء ثناء الهی و درود بر مرقد معطر حضرت رسالت‌پناهی بر زبان آورد که ایها الناس ترفیه احوال رعایا و تنظیم امور برایا منوط و متعلق بآنست که علی مرتضی و معاویه را از تکفل مهم خلافت معاف و معذور داریم و این کار را

بشوری حواله نمائیم تا اهل اسلام هرکس را که شایسته این منصب دانند اختیار فرمایند آنگاه انگشترین از انگشت بیرون آورده گفت من علی و بقولی گفت من علی و معاویه را از خلافت بدر آوردم چنانچه این انگشتری را از انگشت خویش و از منبر فرود آمد و عمرو عاص بر منبر رفته گفت ایها الناس این شخص صاحب خود را از خلافت خلع کرد چنانچه مجموع استماع فرمودید و اکنون من صاحب خویش یعنی معاویه را بخلافت مقرر ساختم زیرا که او ولی امیر المؤمنین عثمان و طالب خون اوست و از شنیدن این سخن غلغله در میان مردم افتاده ابو موسی فریاد برآورد که میان ما و

عمرو این مواضعه نبود و عمرو را دشنام داد و او نیز زبان بشتم ابو موسی بگشاد که چرا خلاف واقع میگوئی مهم را بر این نهج قرار داده بودیم عبد الرحمن بن ابو بکر الصدیق رضی اللّه عنه گفت کاش ابو موسی مرده بودی و چنین حکمی از او صادر نگشتی و عبد اللّه بن عباس رضی اللّه عنه گفت گناه ابو موسی نیست بلکه جرم کسی است که او را باین کار نصب کرده و شریح بن هانی تازیانه چند بر سر عمرو زد و پیوسته تأسف میخورد که چرا بجای تازیانه شمشیر نزدم و بعضی از حاضران آواز برآوردند که لا حکم الا للّه ابو موسی اشعری و عمرو عاص را بحکم ایزدی چه اختصاص و زمرهای از اهل عراق خواستند که تیغ انتقام از نیام برآورده با شامیان آغاز قتال کنند اما عدی بن حاتم طائی مانع شده گفت مقاتله بیرخصت امام جایز نیست و طایفهای از قری زبان بدشنام ابو موسی گردان ساخته گفتند که امیر المؤمنین علی حماقت تو را میدانست لاجرم حکومت ترا مکروه شمرد و فوجی از شیعه علی مرتضی قصد قتل ابو موسی کردند و او روی گریز بجانب مکه آورد و در ترجمه مستقصی مذکور است که بعد از وقوع قضیه شنیعه مذکوره مردم متفرق بچهار فرقه شدند زمرهای گفتند که لا حکم الا للّه و ایشانرا محکمه خواندند و خوارج نیز گفتند و گروهی بر زبان آوردند که ما کار این دو مرد را بخدا بازگذاشتیم و آن گروه را مرجیه نام نهادند و جمعی اظهار کردند که این تحکیم خطا بود و ما کسی را بامامت و

خلافت احق و اولی از علی مرتضی نمی‌شناسیم و رفض میکنیم هرکس را که غیر او باشد و این جماعت بروافض مشهور شدند و فرقه‌ای گفتند بر ما واجب آنست که کتاب رب الارباب را متابعت نمائیم و هرچیزی را که کلام الهی زنده کند احیا کنیم و هرچیزی را که اماتت آن بر طبق فرمان قرآن مقرر باشد بمیرانیم و این فرقه را معتزله نام نهادند القصه چون عمرو عاص آن خدیعت بتقدیم رسانید بمرافقت سایر معاونان معاویه بدمشق رفته بر معاویه بخلافت سلام کرد و عبد اللّه بن عباس رضی اللّه عنهما با اصحاب جناب ولایت‌مآب بکوفه شتافته کیفیت حادثه را معروض داشتند و بروایت مستقصی بعد از استماع آن واقعه منکره امیر المؤمنین علی کرم اللّه وجهه فرمود که بر رؤس منابر خطبا زبان بلعان معاویه و عمرو بن العاص و ابو الاعور السلمی و حبیب بن مسلمه فهری و ضحاک بن قیس و ولید بن عقبه و ابو موسی بگشایند و چون این خبر بگوش معاویه رسید امر کرد تا امیر المؤمنین علی و سبطین و ابن عباس و مالک اشتر را رضی اللّه عنه بر منبرها ناسزا گویند

ذکر احوال مصر در زمان خلافت امیر المؤمنین حیدر و بیان انتقال مالک اشتر و محمد بن ابی بکر از این عالم بعالم دیگر

چنانچه سابقا مرقوم کلک بیان گشت امیر المؤمنین علی کرم اللّه وجهه در اوایل ایام

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۵۶۷

خلافت قیس بن سعد بن عباده را که از جمله اعیان عرب و حاوی انواع فضل و ادب بود بایالت ولایت مصر ارسال فرمود و چون قیس بمقصد رسید محمد بن ابی حذیفهٔ بن عتبهٔ بن ربیعه که در آن اوقات بر آن مملکت استیلا یافته بود عبد اللّه بن سعد بن ابی سرح را عذر خواسته زمام امور حکومت را در کف کفایت قیس نهاد و بیمن اهتمام قیس تمام مصریان با شاه مردان بیعت نمودند مگر اهل قریه خریثا که در سلک معتقدان امیر المؤمنین عثمان انتظام داشتند و ایشان بقیس گفتند که آنچه از خراج بر ما واجب میشود ادا مینمائیم مشروط بآنکه ما را تکلیف بیعت ننمائی تا در

عاقبت این امر تأمل کنیم و قیس مصلحت وقت در قبول این ملتمس دانسته با مردم آن قریه که اهل قوت و شوکت بودند بمدارا زندگانی نمود بیت

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرفست*

با دوستان مروت با دشمنان مدارا

و چون معاویه از تمکن قیس بن سعد رضی اللّه عنهما در آن خطه خبر یافت مضطرب شده رسولان متعاقب یکدیگر بمصر فرستاد و قیس را بمبایعت و متابعت خویش دعوت کرد اما خدیعت او در قیس تأثیر ننمود و ابن ابی سفیان از اطاعتش مأیوس گشته آغاز مکر و حیل فرمود و در مجالس چنین اظهار نمود که قیس از جمله هواخواهان ماست و دلیل بر صدق این سخن آنکه مردم قریه خربتا را که از جمله شیعه امیر المؤمنین عثمان‌اند تکلیف بیعت شاه مردان نمی‌نماید و چون این حدیث بسمع اشرف امیر نجف رسید قیس را از ایالت آن مملکت معاف داشته محمد بن ابی بکر رضی اللّه عنه بتکفل آن مهم نامزد شد و بعد از وصول محمد بمصر قیس بن سعد بمدینه شتافت و بعضی از متوطنان آن بلده که اندک نقاری از حیدر کرار کرم اللّه وجهه در دل داشتند زبان بطعن و تشنیع قیس دراز کردند و قیس علی‌رغم اعدا متوجه پایبوس شاه اولیا گشته در صفین بموکب ظفرقرین پیوست و امیر المؤمنین حیدر بیشتر از پیشتر او را منظور عین عاطفت گردانید اما محمد بن ابی بکر رضی اللّه چون در آن مملکت متصدی امر حکومت گشت کس نزد شیعه ذو النورین رضوان اللّه علیه فرستاد ایشان را ببیعت شاه اولیا کرم اللّه وجهه دعوت کرد و آن مردم همان جواب که بقیس بن سعد رضی اللّه عنهما گفته بودند بوی پیغام دادند و محمد لشکری بسر ایشان ارسال داشته آن سپاه منهزم باز آمدند و این معنی تکرار یافته محمد کیفیت حال را بامیر المؤمنین علی کرم اللّه وجهه عرضه داشت کرد و در آن کتابت تصریح نمود که رأی قیس بن سعد درباره این جماعت بصواب اقرب بوده علی کرم اللّه وجهه جواب نوشت که دیگر مزاحم آن طبقه مشو تا آنزمان که فرمان ما بتو رسد لاجرم محمد نیز با اعدا آغاز مدارا فرمود و چون حرب صفین بنهایت انجامید قضیه حکمین واقع گردید معاویهٔ بن خدیع که از غایت

شقاوت با شاه ولایت عداوت میورزید در آن ولایت اظهار طلب خون امیر المؤمنین عثمان کرد و طایفه‌ای از رنود و اوباش بدو پیوسته شورشی عظیم در مصر پدید آمد و محمد صورت حال را بعرض شاه اولیا رسانیده آنحضرت بمشورت مالک اشتر قیس بن سعد را کرت دیگر نامزد ایالت مصر کرد اما قیس از قبول آن امر استعفا جست و امیر المؤمنین حیدر در سنه ثمان و ثلثین مالک اشتر را ملک

آن ملک ساخته اجازت توجه فرمود و چون این خبر بگوش معاویه رسید دود حیرت بکاخ دماغ او تصاعد نمود چه بیقین میدانست که هرگاه شاه ولایت پناه از طرف کوفه و مالک از جانب مصر متوجه او گردند در دمشق مجال اقامتش نماند لاجرم باز در گرد مکر و تزویر گشته بدهقانی که بر سر راه مصر توطن داشت و خود را از جمله محبان او میشمرد نامه نوشت مضمون آنکه مالک اشتر متوجه ولایت مصر است و بی‌شبهه گذر او بر منزل تو خواهد افتاد باید که او را استقبال نموده ضیافت نمائی و طعامی مسموم بوی دهی و دهقان این سخن را قبول کرده چون مالک بدانجا رسید بموجب فرموده معاویه بتقدیم رسانید و مالک سفر آخرت اختیار نمود و از شیوع این خبر معاویه فرحناک و مستبشر شد و بر خاطر انور امیر المؤمنین حیدر کرم اللّه وجهه حزن و الم استیلا یافت و ایالت مصر را بدستور سابق بمحمد بن ابی بکر بازگذاشته عنایت نامه در این باب ارسال فرمود و در این اثنا آنجناب بدفع خوارج نهروان اشتغال نمود و چون این خبر بسمع معاویه رسید عمرو بن العاص را در سنه مذکوره با شش هزار کس بصوب مصر روان گردانید و در نواحی آن خطه معاویهٔ بن خدیج بعمرو پیوسته میان ایشان و محمد بن ابی بکر رضی اللّه عنه مهم بقتال و جدال انجامید و محمد مغلوب شده بخرابه گریخت و معاویهٔ بن خدیج او را بدست آورده هلاک ساخت و در جوف چهارپای نهاده بسوخت و عمرو عاص بی‌مانع و مزاحمی در مصر علم حکومت برافراخت و چون خبر شهادت محمد بن ابی بکر رضی اللّه عنهما بسمع اشرف امیر المؤمنین علی کرم اللّه وجهه رسید اندوه بر ضمیر همایون آنجناب ازدیاد پذیرفت و در آن باب

رقعه‌ای بعبد اللّه بن عباس رضی اللّه عنهما که بحکومت بصره اشتغال داشت نوشت و عبد اللّه رضی اللّه عنه بعد از مطالعه آن مکتوب زیاد بن ابیه را بنیابت خویش در بصره گذاشته جهت تسلی خاطر انور امیر المؤمنین حیدر کرم اللّه وجهه بکوفه شتافت و با خود قرار داد که دیگر از عتبه علیه آنحضرت مفارقت اختیار ننماید

ذکر طغیان اصحاب بغی و عناد و التهاب نایره فتنه و فساد

ارباب فضل و رشاد بنوک خامه بلاغت‌نژاد بر لوح بیان ثبت کرده‌اند که آتش طغیان معاویهٔ بن ابی سفیان بعد از تسخیر مصر و استماع توجه ابن عباس رضی اللّه عنه از بصره بکوفه اشتعال یافت و عبد اللّه بن الحضرمی را با دو هزار سوار بجانب بصره فرستاد و عبد اللّه بیکناگاه بدان بلده رسید و چون زیاد بن ابیه با او قوت مقاتله نداشت در گوشه‌ای خزید و ابن حضرمی بحکومت مشغول شده جناب امیر المؤمنین بعد از استماع این خبر اعین ابن مجاشع را بدفع او نامزد کرد و اعین ببصره رفته و زیاد بن ابیه بدو پیوسته مستعد قتال شدند و بعضی از اهل تقوی در مقام اصلاح آمده مقرر شد که روز دیگر ابن حضرمی طریق مصالحه مسلوک دارد اما آن شقی همانشب غدر کرده شبیخون بسر مجاشع برد و او را شهید کرده کرت دیگر زیاد روی بکنج اختفا نهاد و بعد از آن شاه مردان جاریهٔ بن

قدامه را بمدافعه ابن حضرمی نامزد فرمود و میان ایشان حربی صعب روی نمود و این نوبت نوبت گریز بابن حضرمی رسید و جاریه از مقر او خبر یافته آتش در آن مکان زد و ابن حضرمی با موافقان خود که هفتاد تن بودند همدرین جهان بنایره عذاب معذب گشته رخت هستی بباد فنا دادند و در سنه تسع و ثلثین طغیان ابن ابی سفیان روی در ازدیاد نهاده متعاقب و متواتر جنود جلادت مآثر باطراف بلاد عراق و حجاز فرستاد و آن اشقیا لواء استیلا مرتفع گردانیده بیت

بهرجا که فرصت همی‌یافتند* عنان جانب نهب می‌تافتند

و هر کرت که شاه ولایت خبر توجه شامیان را می‌شنید سپاه کوفه را بحرب ایشان تحریض میفرمود و کوفیان گاهی شرط فرمان‌برداری بجای آورده مقاتله لشکر معاویه را وجهه همت می‌ساختند و احیانا طریق خلاف مسلوک داشته بدفع خصم نمی‌پرداختند و اینمعنی موجب ملال خاطر انور می‌گشت و در باب زجر و تأدیب مخالفان دعوات اجابت آیات بر زبان الهام بیان میگذشت و در همین سال عقیل بن ابیطالب از اسد اللّه الغالب رنجیده نزد معاویه رفت سبب این معنی آنکه عقیل از بیت المال هر روز دو درم وظیفه داشت و داعیه کرد که چیزی بر آن اضافه شود تا بفراغت معیشت تواند نمود و اندک طعامی ترتیب فرموده علی را شبی بضیافت طلبید و در اثناء گفت و شنید اظهار افلاس نموده التماس کرد که چیزی بر وظیفه او زیاده گردانند آنجناب پرسید که وجه این دعوت را از کجا بهم رسانیده‌ای عقیل جواب داد که چندگاه هر روز یکدرم و نیم را خرج خود نموده نیم درم را جمع کردم و بمایحتاج این طعام مصروف داشتم امیر المؤمنین کرم اللّه وجهه فرمود که براین تقدیر وجه معاش تو را یکدرم و نیم کفایتست چگونه از ضیق معیشت شکایت می‌نمائی و عقیل نوبت دیگر در طلب مبالغه نموده امیر المؤمنین پنهان از او آهنی را در شعله چراغ داغ کرد و ناگاه بر دست او نهاد عقیل مضطرب گشته گفت ای برادر چرا دست مرا سوختی آن حضرت فرمود که چون تو تحمل این قدر آتش دنیا نمی‌آوری چگونه روا میداری که من از حقوق اهل اسلام زیاده بر آنچه حصه تو میشود چیزی بتو دهم و بدانجهت عیاذا باللّه باحراق نایره عقبی گرفتار گردم و عقیل از اینجهت از حضرت امیر المؤمنین روی‌گردان شده بدمشق شتافت و این حرکت موجب ازدیاد حزن و الم خاطر همایون علی مرتضی رضی اللّه عنه گشت در ترجمه مستقصی مذکور است که بعد از وصول عقیل بدمشق معاویه در تعظیم و تبجیل او غایت مبالغه بجای آورده در مجلسی که بسیاری از اشراف و اعیان حاضر بودند گفت که عقیل مردیست که پیوسته ابو طالب او را بر علی تفضیل و ترجیح مینمود عقیل گفت هیهات هیهات ای معاویه هیچ بینائی سها را بر مهر انور عالم‌آراء ترجیح ننماید و هیچ دانائی مور ضعیف را برابر

سلیمان اعتقاد نفرماید ذره حقیر را با خورشید منیر چه نسبت و قطره بیمقدار را با سحاب دربار چه مناسبت مصراع

ذره بآفتاب درخشان کجا رسد

خود انصاف ده که در آن زمانکه ما و تو بعبادت اصنام می‌پرداختیم علی مرتضی باقامت لوازم صلوة و جهاد قیام می‌نمود و آمدن من بنزدیک تو بنابر طمع مزخرفات

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۵۷۰

دنیوی است و اگر مرا از مثوبات اخروی بهره بودی ترک ملازمت آن قدوه اصفیا را جایز نشمردمی مصراع

آزاد بنده که بود در رکاب او

القصه میان عقیل و معاویه در آن اوقات مناظرات بسیار بوقوع انجامید و تفصیل آن قال و قیل موجب اطناب است و تطویل و در اوایل سنه اربعین از هجرت خاتم النبیین معاویة بن ابی سفیان بسر بن ارطاة را با سه هزار مرد بجانب حجاز فرستاد تا حرمین شریفین را در تصرف آورده از آنجا بجانب یمن رود و بسر بموجب فرموده عمل نموده ابو ایوب انصاری و قثم بن عباس رضی اللّه عنهم که از قبل امیر المؤمنین علی کرم اللّه وجهه در مدینه و مکه والی بودند پنهان شدند و بسر بسان بلای ناگهان بدان دو بلده طیبه رسیده و از ساکنان آنجا طوعا او کرها بیعت معاویه ستانده بطرف یمن شتافت و چون عبید اللّه بن عباس رضی اللّه عنهما که حاکم آن خطه بود از توجه آن ملعون خبر یافت عبد اللّه حارثی را بنیابت خویش تعیین نموده عنان بصوب فرار تافت و بسر در آن ولایت دست بفتنه و فساد برآورده عبد اللّه حارثی را با دو پسر عبید اللّه که موسوم بعبد الرحمن و قثم بودند عرضه تیغ بیداد گردانید و چون این اخبار بسمع اشرف شاه نجف رسید جاریة بن قدامه را با چهار هزار کس بدفع بسر نامزد فرمود و جاریة متوجه حرب او گشته بعد از وصول

بحدود یمن بوضوح پیوست که بسر بجانب شام شتافته است لاجرم بکوفه مراجعت کرد و امیر المؤمنین تیر دعا بهدف اجابت رسانیده در شأن بسر گفت (اللهم اسلب دینه و عقله) بناء علی هذا بسر در آخر عمر خرف شده آغاز هذیان گفتن کرد و شمشیر طلبید بعضی از خادمانش تیغ چوبین و مشگی پر باد در پیش آن بداعتقاد نهادند و او شمشیر چوبین را بر آن مشک میزد تا بآتش دوزخ پیوست و بر ضمایر اولو البصایر مستتر نماند که قضیه خروج خوارج نهروان پیشتر از قضایاء مذکوره بوقوع انجامیده است اما قلم خجسته شیم بنابر ملاحظه ارتباط سخن نخست خاطر از بیان کلیات وقایع قاسطین فارغ ساخت آنگاه بتحریر شمه‌ای از حالات و مقالات مارقین پرداخت و من اللّه الاعانهٔ و التأیید انه حمید مجید

ذکر مجملی از حال خوارج نهروان و کشته شدن اکثر ایشان

در صحیحین بروایت ابو سعید خدری رضی اللّه عنه مرویست که روزی حضرت مقدس نبوی صلوات اللّه و سلامه علیه زهیبه را که علی مرتضی کرم اللّه وجهه از غنایم یمن بمدینه فرستاده بود در میان اقرع بن جلس و عینیهٔ بن حصین فزاری و علقمهٔ بن علاثه عامری و زید الخیل قسمت میفرمود و حرقوص بن زهیر تمیمی که ملقب است بذو الخویصره در آن مجلس بود در اثناء قسمت روی بدانحضرت آورده گفت اتق اللّه یا محمد رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم اصحاب را مخاطب ساخته فرمود که بدرستیکه از نسل این شخص قومی پیدا شوند که قرآن قرائت کنند و قرآن از حناجر ایشان تجاوز ننماید و بکشند اهل اسلام را و

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۵۷۱

بگذارند عبده اصنام را بیرون روند از اسلام (کما یمرق السهم من الرمیه) اگر زمان خروج ایشان را دریابید بکشید ایشان را و مانند قوم عاد مستأصل گردانید و چون حرقوص بن زهیر که بروایت اکثر ذو الثدیه عبارت از اوست در سلک عظماء خوارج نهروان انتظام داشت و حدیث مذکور بر آن طایفه باغیهٔ صادق می‌آید و مورخان ایشان را مارقین گویند و کیفیت خروج آن ملاعین چنان بود که در آن اوان که ابو موسی اشعری بجانب دومهٔ الجندل می‌رفت حرقوص بن زهیر و زرعهٔ

بن مالک بعرض امیر المؤمنین کرم اللّه وجهه رسانیدند که زمام حکم خداوند را بدست ابو موسی مده و از تحکیم اجتناب فرموده باجتماع عساکر فرمان فرمای تا باتفاق حرب اهل عناد و شقاق را وجهه همت سازیم آنجناب گفت که بمقتضاء آیات بینات کلام ربانی وفا بعهد و پیمان از شرایط ایمانست و شیمه غدر و نقض میثاق سبب ناخشنودی مهیمن منان و من هرگز شکستن عهد روا ندارم و نقش این امر مذموم را بر لوح خاطر نگذارم عبد اللّه بن الکوا و بعضی دیگر از اشقیا چون این کلمات استماع نمودند آواز برآوردند که لا حکم الا للّه ارسال ابو موسی بدومۀ الجندل گناه است از این فعل توبه کن جناب ولایت مآب جواب داد که این امر گناه نیست بلکه منشأ آن ضعف و سستی رأی شماست زیرا که در آن روز که شامیان مصاحف بر رؤس رماح بستند و شما دست از حرب بازداشتید من هرچند گفتم که این حیله‌ایست که معاویه و عمرو عاص جهت مخلص خود اندیشیده‌اند قبول ننمودید تا مهم بصلح انجامید زرعه گفت اگر ابو موسی را از رفتن منع نکنی و دست از تحکیم باز نداری ما با تو قتال نمائیم امیر المؤمنین علی کرم اللّه وجهه فرمود که تبالک می‌بینم که بنیزه من کشته خواهی شد جواب داد که مقصود من همین است حرقوص گفت بگوی که گناه از من صادر شد توبه کردم امیر المؤمنین فرمود که از من گناهی صدور نیافته بلکه شما گناه‌کارید در این اثنا شخصی معروض داشت که یا امیر المؤمنین این طبقه بسیار شده‌اند و داعیه دارند که اگر از فرستادن ابو موسی تبرا ننمائی با تو حرب کنند آنجناب فرمود که من هم با ایشان جنگ کنم در کشف الغمه مسطور است که قبل از انقضاء مدتی که در صلح‌نامه صفین مکتوب بود دوازده هزار کس از خوارج در قریه‌ای که آن را حرورا گویند جمع آمدند و عبد اللّه بن الکوارا بر خود امیر ساخته بمخالفت شاه ولایت مبادرت نمودند و امیر المؤمنین کرم اللّه وجهه نخست عبد اللّه بن عباس را رضی اللّه عنهما نزد آن قوم فرستاد و ایشان را براه راست دلالت فرمود و چون فایده‌ای بر ارسال ابن عباس رضی اللّه عنهما مترتب نشد حضرت امیر بنابر التماس ایشان بنفس نفیس بدانجا شتافت و عبد اللّه بن الکوا با ده کس از خواص خود بنزد آنجناب رفته بعد از آنکه نصایح سودمند و سخنان دلپسند شنود و دانست که امیر المؤمنین پس از انقضاء مدت

موعود بمحاربه قاسطین توجه خواهد فرمود با آن ده کس از مذهب خوارج رجوع نمود و بموکب همایون پیوسته بقیه خارجیان متفرق شدند القصه چون خبر حکم حکمین بر نهج مسطور بکوفه رسید ضلالت خوارج بیشتر از پیشتر شده عبد اللّه بن

وهب الراسبی را بریاست برگزیدند و پس از تقدیم مشورت یک‌یک و دودو از کوفه بنهروان شتافتند و نامه بخوارج بصره نوشته عبد اللّه بن سعید عبسی را بدانجانب فرستادند تا ایشان را بصوب نهروان روان کردند و بعد از وصول عبد اللّه ببصره جمعی کثیر از آن ولایت در حرکت آمده بعبد اللّه بن وهب ملحق گشتند و چون خبر اجتماع آن طایفه بسمع اشرف امیر المؤمنین علی کرم اللّه وجهه رسید نامه‌ای در قلم آورده نزد ایشان روان گردانید و صورت آن مکتوب اینست که (بسم اللّه الرحمن الرحیم من عبد اللّه علی امیر المؤمنین الی عبد اللّه بن وهب الراسبی و یزید بن الحصین و من تبعهما سلام علیکم فان الرجلین الذین ارتضیاهما للحکومهٔ خالفا کتاب اللّه و اتبعا هواهما بغیر هدی من اللّه فلما لم یعمل بالسنهٔ و لم یحکما بالقرآن تبرأنا من حکمهما و نحن علی امرنا الاول فاقبلوا رحمکم اللّه الینا فانا سایرون الی عدونا و عدوکم لنعود لمحاربتهم حتی یحکم اللّه بیننا و هو خیر الحاکمین) و چون این مکتوب هدایت اسلوب بخوارج رسید در جواب نوشتند که تو در آنوقت که بتحکیم رضا دادی کافر شدی اگر تائب گشته رعایت شرایط ایمان نمائی ما در آنچه مسئول تست نظر کنیم و اگر بر جریمه خویش اصرار فرمائی ترا بسلوک طریق مستقیم دعوت نمائیم و هیچ شک نیست که ایزد تعالی اهل خیانت را دوست نمیدارد و چون این جواب دور از صواب بعرض جناب ولایت مآب رسید از اطاعت آنجماعت مأیوس گشت و مهم ایشان را سهل پنداشته نخیله را لشگرگاه ساخت و بعزم رزم شامیان لواء ظفر انتما برافراخته باجتماع عساکر نصرت مآثر فرمان داد و زیاده بر شصت هزار مرد مقاتل مجتمع شده قبل از توجه بصوب دمشق خبر متواتر شد که خوارج در سواد عراق دست بفتنه و فساد برآورده‌اند و هر کرا با ایشان در مذهب موافق نیست کافر میخوانند و عبد اللّه بن خباب الارت و منکوحه او را بمجرد

آنکه گفته‌اند که نصب حکمین مخالف شریعت سید الثقلین نبوده بقتل رسانیده‌اند و ام سنان صیداویه را نیز بهمین بهانه بعالم آخرت روانه کرده‌اند و الحالهٔ هذه بغارت و خون ریختن مشغول‌اند و امیر المؤمنین علی کرم اللّه وجهه بعد از استماع این اخبار بنابر استصواب اصحاب کبار دفع خوارج را اهم و اولی دانسته با عساکر نصرت شعار بصوب نهروان روان شد و بعد از آنکه نزدیک بمعسکر مارقین رسید نوبتی بنفس نفیس و کرتی بتوسط عبد اللّه بن عباس رضی اللّه عنهما با آن طایفه معارضه نموده اعتراضات ناموجه ایشان را جوابهای مسکت ملزم گفت و در قضیه رضا بمصالحه معاویه و نصب حکمین بقصه صلح حدیبیه و کلمه (یحکم به ذوا عدل منکم) و کریمه (فَابْعَثُوا حَکَماً مِنْ أَهْلِهِ وَ حَکَماً مِنْ أَهْلِها) تمسک جست اما هیچ فایده‌ای بر آن سخنان هدایت نشان مترتب نگشت و جناب امیر المؤمنین بتعبیه لشگر ظفر قرین پرداخته میمنه را بیمن مقدم حجر بن عدی الکندی زیب و زینت داد و در میسر شیث بن ربعی را بازداشت و بر جمیع سواران ابو ایوب انصاری را رضی اللّه عنه سرور گردانید و فرمود که تمام پیادگان در فرمان ابو قتاده رضی اللّه عنه باشند و از آنجانب خوارج نیز بتسویه صفوف قیام نموده در میمنه

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۵۷۳

یزید بن حصین رایت جنگ و شین برافراخت و میسره را شریح بن ابی اوفی العبسی بوجود شوم خود ملوث ساخت و حرقوص بن زهیر ریاست سواران را قبول کرد و بروایتی عبد اللّه بن الکوا مراسم سرداری پیادگان بجای آورد و چون هردو لشگر در برابر یکدیگر صف آرای گشتند امیر المؤمنین علی کرم اللّه وجهه فرمود که رایتی در موضع معین نصب کردند و دو هزار کس را بمحافظت آن علم مامور گردانیده فرمان داد تا ندا کردند که هرکس از مخالفان بسوی آن رایت شتابد امان یابد و هرکس بجانب کوفه رود نیز ایمن ماند در آن اثنا فروهٔ بن نوفل اشجعی که از رؤساء خوارج بود باتباع خویش گفت من نمیدانم که بی‌جهت با علی که ولی خدا و وصی مصطفی است چرا قتال باید کرد و با پانصد کس از مارقین جدا گشته بطرف دسکرهٔ رفت و طایفه دیگر از آن قوم بکوفه شتافته فوجی در ظل رایت مذکور قرار گرفتند در تاریخ ابو حنیفه دینوری

مسطور است که (و استامن الی الرایهٔ منهم الف رجل فلم یبق مع عبد اللّه بن وهب الاقل من اربعهٔ آلاف رجل) و در ترجمه مستقصی مذکور است که با عبد اللّه بن وهب دو هزار و هشتصد کس باقی ماند و آن ملاعین زبان بکلمه لا حکم الا للّه و لو کره المشرکون گشاده بیکبار بر سپاه نصرت شعار حمله کردند و غبار معرکه هیجا بالا گرفته و آتش قتال اشتعال پذیرفته در اثناء کر و فر عبد اللّه بن وهب از غایت شقاوت شاه ولایت را بمبارزت خواند و بیک ضربت ذو الفقار بدار البوار پیوسته سپاه ظفر پناه بر سایر خوارج تاختند و مهم ایشان را برحسب دلخواه ساختند چنانچه از آن طبقه زیاده از نه نفر جان بیرون نبردند و از لشگر نصرت قرین بیش از نه کس شهید نشدند و در ترجمه مستقصی مذکور است که امیر المؤمنین علی پیش از خروج خوارج فرموده بود که قومی از دین بگریزند چنانکه تیر از کمان میگریزد و اگرچه قرآن خوانند قرآن از حلق ایشان نگذرد و دل ایشان را ثبات بر احکام قرآن نباشد و بحق آنخدائی که دانه را بشکافت و آدمی را از خزانه کرم خویش لباس وجود پوشانید که رسول صلی اللّه علیه و سلم با من قرار داده و مرا اخبار فرمود که تو با ایشان محاربه خواهی کرد و ایشان از بادیه غوایت بمنهج هدایت باز نیایند مانند تیر رفته که بشست باز نگردد و علامت این جماعت آنکه در میان ایشان مردی باشد که بجای یکدست در منکب او گوشت پاره بود بسان پستان زنان که بر سر آن مویها باشد چون سبلت گربه و ایضا شاه ولایت قبل از شروع در قتل خوارج فرمود که در این معرکه عدد شهداء سپاه ما از درجه آحاد بمرتبه عشرات نرسند و از مخالفان زیاده از نه نفر جان بیرون نبرند از عبیده سلمانی مرویست که گفت چون امیر المؤمنین علی حدیث ذو الثدیه را بیان فرمود من سه نوبت آنحضرت را سوگند دادم که تو این سخن را از رسول صلی اللّه علیه و سلم شنیدی و امیر المؤمنین علی هر نوبت قسم یاد کرد که شنیدم و چون خوارج کشته گشتند آنجناب فرمود که ذو الثدیه را در میان کشتگان طلب کنند جمعی هرچند او را جستند نیافتند و بعرض رسانیدند که شخصی متصف باین صفت در میان قتلی نیست امیر المؤمنین کرم اللّه

وجهه گفت بخدا سوگند که ذو الثدیه در میان ایشان است و بار دیگر جمعی بطلب ذو الثدیه برخاسته او را در زیر چهل قتیل یافتند هم بر آن صفت که جناب امیر گفته بود و آنجناب سجده شکر بجای آورده اصحاب را گفت که اگر سبب اعتراض شما نگشتی خبر میدادم که رسول خدا قتله این طایفه را چه وعدها فرمود القصه بعد از آنکه خاطر خطیر حضرت امیر از مهم خوارج فراغت یافت زبان باداء ثناء الهی و درود بر مرقد معطر جناب رسالت پناهی برگشاد و فرمود که چون حضرت ملک منان ابواب لطف و احسان بر روی روزگار شما مفتوح گردانید و اعداء دین را مغلوب و مقتول ساخت لایق آنکه متوجه قتال گمراهان شام شوید و قضیه قاسطین را نیز مانند واقعه مارقین بفیصل رسانید اشعث بن قیس باتفاق جمعی از معارف سپاه عرض کرد که یا امیر المؤمنین سهام ما باتمام رسید و شمشیرهای ما کند گشت و نیزه‌های ما بشکست ما را بکوفه رسان تا بتجدید و تجدد اسلحه خود پردازیم و از سر استظهار تمام استیصال ظلمه شام را پیش نهاد همت سازیم و این ملتمس درجه قبول یافته شاه مردان عنان عزیمت بجانب کوفه انعطاف داد و بعد از وصول بنواحی آن بلده نخیله را لشگرگاه ساخته فرمود که هرکس مهمی داشته باشد بشهر رود و یک روز توقف نموده مراجعت نماید تا زودتر عزیمت سفر شام بامضاء رسد و روز دیگر یا بعد از انقضاء چند روز علی الاختلاف القولین اندکی از اهل ناموس در ملازمت امام الثقلین مانده سایر سپاه لشگرگاه را خالی گذاشته راحت نفس بر ارتکاب کارزار اختیار کردند امیر المؤمنین علی کرم اللّه وجهه پس از مشاهده این حالت بکوفه درآمد و کوفیان بتمهید معذرت قیام نمودند اما مقبول نیفتاد آنگاه هرگاه که شاه مردان خطبه خواندی مردم آن خطه را توبیخ و سرزنش فرمودی و چون اظهار رنجش آنجناب مکرر شد جمعی از اعیان آن ولایت بخدمت مبادرت جسته گفتند یا امیر المؤمنین تو بهر جانب که توجه نمائی ما از ملازمت رکاب هدایت انتساب تخلف نخواهیم نمود و این سخن مقبول مزاج همایون امیر المؤمنین افتاده فرمود تا حارث همدانی ندا کرد که هرکس بصدق نیت و صفاء طویت موصوفست باید که فردا در فلان موضع که شایسته اجتماع سپاه است حاضر گردد روز دیگر چون امیر المؤمنین حیدر بمعسکر خرامید دید که زیاده از

سیصد کس جمع نشده‌اند فرمود که اگر عدد این جماعت بهزار میرسید درباره ایشان فکری می‌اندیشیدم و در آن منزل دو روز در غایت حزن و اندیشه بسر برده بکوفه مراجعت کرد و بروایت اکثر مورخان واقعه خوارج نهروان در سنه ثمان و ثلثین روینمود و همدرین سال صهیب بن سنان الرومی که از جمله سباق اسلام بود وفات یافت در سیر السلف مسطور استکه (کان صهیب من النمر قاسطه سبته الروم من الموصل صغیرا) و صهیب بوقت فرصت از روم گریخته بمکه شتافت و پرتو انوار اسلام بر وجنات احوالش تافت کنیتش ابو یحیی بود و موتش در مدینه روی نمود و هم درین سال سهل بن حنیف الانصاری الاوسی که از جمله عظماء اصحاب بدر و فضلاء اشیاع امام واجب الاتباع بود در کوفه

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۵۷۵

روی بعالم آخرت آورد و آنجناب بروی نماز گذارده بر فوتش تأسف خورد و در سنه تسع و ثلثین معاویه دو هزار کس فرستاد تا در راه حجاج عراق آبار و حیاض را بینباشتند و همت بر منع اهل اسلام از طواف بیت اللّه الحرام گماشتند چون مردم از اینجهت معاویه را ملامت کردند گفت بنابرآن بر این فعل اقدام نمودم که مسلمانان را در مکه امامی نیست و روایت امام یافعی آنکه در سنه مذکوره میان موافقان شاه مردان و متابعان معاویهٔ بن ابی سفیان در باب اقامت مناسک حج نزاع واقع شد و باهتمام ابو سعید خدری رضی اللّه عنه مهم بصلح انجامید بر اینموجب که هیچیک از فریقین در امر امامت حجاج مدخل ننمایند و شیبهٔ بن عثمان جمحی مقتدا باشد تا فرق انام حج اسلام بگذارند و در اوایل سنه اربعین خوات بن جبیر الانصاری البدری که در سلک شجعان زمان انتظام داشت در هفتاد و چهار سالگی رایت عزیمت بصوب عالم آخرت برافراشت و در همین سال وفات ابو مسعود عقبهٔ بن عمرو الانصاری که از اهل عقبه بود روی نمود و بروایتی همدرین سال ابو اسید الساعدی مالک بن ربیعه بدری وفات یافت و قولی آنکه فوت ابو اسید در سنه ستین اتفاق افتاد و مدت حیاتش هفتاد و پنج سال بود و همدرین سال معیقب بن الدوسی که در سلک مهاجران حبشه منتظم بود و اشعث بن قیس الکندی که شمه‌ای از احوال او در ضمن حکایات

سابقه مذکور گشته وفات یافت و مدت عمر اشعث شصت و سه سال بود و در ماه رمضان همین سال شهادت حضرت شاه ولایت روی نمود

ذکر واقعه هایله و مصیبت شامله امیر المؤمنین و امام المسلمین علی بن ابیطالب علی نبینا و علیه سلام الله الواهب

سنت سنیه ایزد تعالی (وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا)* بر اینمنوال سمت استمرار پذیرفته که هرکس از راه محبت و اخلاص بقدم نیاز و اختصاص ساحت بارگاه احدیت پیماید و بدست ارادت و بندگی ابواب ملازمت درگاه الوهیت بر روی روزگار محبت خود بگشاید باران غموم و بلایا از غمام محن و رزایا بر فرق او ریزان شود و انوار ابتهاج و راحت آثار افراح و بهجت از صفحات احوالش گریزان گردد و مرویه صحیحه (ان اللّه اذا احب قوما ابتلاهم) مؤید این دعوی است و کلمه فصیحهٔ (البلاء للولاء کاللهب للذهب) مؤکد اینمعنی بیت

دوستی چون زر بلا چون آتش است* زر خالص در دل آتش خوشست

و لهذا نزول نوائب بر اکابر انبیا که محرمان حریم کبریااند بیشتر از سایر بر ایامی بوده است و حلول مصائب بر اعاظم اولیا که مقربان عالم بالااند اکثر از جمیع خلایق روی مینموده تن کدام نبی است که گداخته شعله تعب او نیست و دل کدام ولی است که نشانه سهام کرب او نیست بلکه بر آتش بلاء او در هر بادیه هزار هزار دل کبابست و از دود ابتلاء او در هر زاویه هزار هزار دیده پر آب رباعی

اندر همه دشت خاوران سنگی نیست* کز خون دل و دیده بر آن رنگی نیست*

در هیچ زمین و هیچ فرسنگی نیست* کز دست غمت نشسته دل تنگی نیست

و مصداق

این سیاق نزد علماء آفاق از تأمل در وقایعی که میان امیر المؤمنین و امام المسلمین اسد اللّه الغالب علی بن ابیطالب و معاویهٔ بن ابی سفیان و شامیان واقع شده بر وجهی که شمه از آن سبق ذکر یافت (کالشمس فی رابعهٔ النهار) ظاهر و آشکار میگردد زیرا که باوجود آنکه باتفاق جمیع طوایف امت آن مهر سپهر امامت خلیفه بحق و امام مطلق بود و پیش از تمامی اهل اسلام بمتابعت نبی امی علیه الصلوهٔ و السلام اقدام فرمود و خصوصیت نسبی و حسبی و مقارنت نسبی و مکتسبی با رسول عربی باکمل وجهی حاصل داشت و پیوسته در ملازمت آنحضرت رایت غزو و جهاد و لواء علم و اجتهاد می‌افراشت و در میدان شجاعت و مردانگی از مجموع مبارزان ادوار گوی مسابقت می‌ربود و در ایوان سخاوت و فرزانگی بر جمیع کریمان اعصار سابق و فایق مینمود و اکثر اکابر مهاجر و انصار غاشیه متابعتش بر دوش گرفته بودند و بیشتر اشراف بلاد و امصار حلقه متابعتش در گوش کشیده آنحضرت را بر طبق دلخواه بر معاویهٔ بن ابی سفیان که بی‌شایبه اشتباه طلیق بن طلیق بود و در سلک مؤلفه قلوب انتظام داشت استیلا میسر نگردید و از آنجهت مدتی مدید روزگار فرخنده آثار بانواع غصه و غم و اصناف حزن و الم گذرانیده بالاخره بدرجه رفیعه شهادت رسید منقولست که نوبتی یکی از مخصوصان سده سنیه امامت و منتسبان عتبه علیه کرامت از آنجناب پرسید که یا امیر المؤمنین باوجود انواع فضایل صوری و معنوی و اصناف کمالات دنیوی و اخروی که ذات فایض البرکات ترا حاصل است سبب چه بود که ابن هند را مغلوب نتوانستی ساخت جواب داد که دنیا بدو پا قائمست یکی حق و دیگری باطل من اراده کردم که بیک پا قایم گردد میسر نشد طرفه حالتی استکه والیان ولایت هدایت بواسطه جفاء دنیاء بیوفا همواره در زوایاء یأس و حرمان می‌نشینند و سالکان مسالک غوایت از کج‌روی فلک بی‌سر و پا پیوسته در ریاض آمال و امانی اثمار دولت و کامرانی می‌چینند مقربان بارگاه سبحانی بسبب حصول سعادات جاودانی از مستلذات عالم فانی مهجور و مردودان درگاه یزدانی بواسطه وفور تسویلات نفسانی باحراز مرادات این جهانی مغرور مثنوی

فلک بر خویش پیچان اژدهائیست* پی آزار ما زور آزمائی است*

رساند هر کرا یک لحظه راحت* کند سالی ز دنبالش جراحت*

بهر اختر کزو روشن چراغیست* نهاده بر دل آزاده داغیست*

هزاران داغ هست و مرهمی نی* وز آن بیمرهمی هیچش غمی نی*

غرض از این تشبیب و مقصود از این ترتیب ایراد واقعه مصیبت‌فزای شاه اولیا و قدوه اصفیا است که در سنه اربعین از هجرت خاتم الانبیاء دست داد و بدانجهت کوکب هدایت و اقبال از اوج عزت بحضیض مذلت افتاد مثنوی

دل اهل اسلام از آن غم شکست* شه چرخ چارم بماتم نشست*

قمر زان الم جیب جان چاک زد* زحل جامه در خم افلاک زد*

فرشته ز سوز درون پر بسوخت* عطارد ورقهای دفتر بسوخت

مستحفظان اخبار و مستخبران آثار اگرچه اتفاق دارند که شهادت حضرت ولایت منقبت بر دست عبد الرحمن بن ملجم المرادی بوقوع انجامید اما در کیفیت حال آن لعین شقاوت

مآل و چگونگی وقوع آن امر شنیع اختلاف بسیار واقع است روایتی آنکه ابن ملجم در اصل از مصر بود و در وقت خروج مصریان جهت مخالفت امیر المؤمنین عثمان با ایشان همراهی نمود و بعد از آن واقعه بکوفه افتاده در ملازمت شاه ولایت بسر میبرد و قولی آنکه پس از واقعه نهروان شاه مردان بمحمد بن ابی بکر نوشت که چند کس از فرسان مصر بدینجانب روانه ساز و محمد بموجب فرموده بیست نفر از شجعان کوفه ارسال داشت و یکی از آنجمله عبد الرحمن بن ملجم بود و چون نظر امیر المؤمنین حیدر بر آن سند بداختر افتاد فرمود که: شعر

اشدد حیازک للموت فان الموت لاقیکا*

و لا تجزع من الموت اذا حل بوادیکا

یعنی میانرا سخت بربند از برای مرگ که مرگ بتو ملاقات خواهد کرد و جزع مکن از مرگ چون بوادی تو فرود آید در روضهٔ الشهداء مسطور است که امیر المؤمنین علی کرم اللّه وجهه در وقت خروج خوارج نهروان رسولان باطراف بلدان فرستاده مدد طلبید از یمن ده تن بملازمت امیر صف‌شکن آمدند که عبد الرحمن بن ملجم داخل ایشان بود و هریک از آن ده‌نفر تحفه‌ای بنظر امیر المؤمنین حیدر رسانید و قبول فرمود مگر تحفه ابن ملجم که در حیز قبول نیفتاد و آن شمشیری بود بغایت قیمتی و آن لعین ازین جهت غمگین شده در خلوتی بمجلس همایون درآمد و گفت یا امیر المؤمنین سبب چیست که از رفیقان من هدیه قبول نمودی و شمشیر مرا که در میان عرب شبیه ندارد نمی‌ستانی امیر کرم اللّه وجهه فرمود کهم ای عبد الرحمن این تیغ را چگونه از تو بستانم و حال آنکه مراد تو از من بدین شمشیر حاصل خواهد شد ابن ملجم از شنیدن این سخن اظهار جزع کرده بر زمین افتاد و گفت یا امیر المؤمنین هیهات هیهات هرگز مباد که این صورت در خیال من گذرد و این فکر محال در خاطرم خطور کند من بعشق ملازمت این آستان دل از وطن برداشته‌ام و نقش مهر و محبت خدام این خاندان بر صحیفه ضمیر نگاشته جناب امیر گفت این امریست بودنی و صورتیست روی نمودنی و تو عنقریب از جاده وفاق بپایه نفاق خواهی گرفت و خاک بیمروتی و شقاوت و بر فرق دولت خواهی ببخت مصراع

آئین مهر و رسم وفا عادت تو نیست

ابن ملجم گفت یا امیر المؤمنین اینک من در نظر تو ایستاده‌ام اشارت فرمای تا دستهای مرا قطع نمایند و اگر تحقیق فرموده‌ای که این امر از من واقع خواهد شد مرا بقصاص رسان آنجناب فرمود که چون هنوز از تو فعلی صدور نیافته که مستحق عقوبت باشی چگونه ترا قصاص فرمایم اما مخبر صادق صلی اللّه علیه و سلم مرا از این کار اخبار کرده و یقین میدانم که قول او بصدق اقتران

خواهد یافت و روایتی آنکه ابن ملجم در سلک خوارج انتظام داشت اما از کوفه مجال فرار نیافت و در معسکر امیر المؤمنین حیدر ماند تا وقتی که مهم قوم او فیصل پذیرفت و در بعضی از روایات آمده است که چون علی مرتضی رضی اللّه عنه از نهروان بجانب کوفه روان شد ابن ملجم رخصت طلبید که پیشتر بدان بلده شتابد و مژده فتح و نصرت بمردم رساند و از موقف امامت اجازت یافته چون بکوفه درآمد گرد محلات میگشت و بآواز بلند خبر ظفر میگفت در آن اثنا چشمش بر جمیله قطام‌نام که دختر اشجمع تمیمی بود افتاد

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۵۷۸

و شیفته حسن و جمال و غنج و دلال او گشته گفت ای آرام جان و مونس دل ناتوان از کدام قبیله جواب داد که از تیم الرباب و آن قبیله تمام خوارج بودند و جمعی کثیر از ایشان در نهروان کشته شده بودند ابن ملجم باز پرسید که بیوه یا شوهر داری جواب داد که بیوه‌ام آنگاه ابن ملجم بزبان نیاز او را خواستگاری نمود قطام گفت مهر من سه هزار دینار است و کنیزکی جمیله مغنینه و سر علی بن ابیطالب ابن ملجم گفت زر و کنیزک را قبول دارم اما قتل حیدر کرار بغایت دشوار است و چون پدر و برادر و بعضی دیگر از خویشان قطام در نهروان کشته شده بودند گفت ای عبد الرحمن مال و کنیزک بتو می‌بخشم اما از سر قتل علی در نمیگذرم چون شعله عشق در کانون درون عبد الرحمن برافروخته بود و خرمن صبرش بشرار برق محبت متوجه سر قبول جنبانید و از غایت شرارت بموجبی که مذکور خواهد شد آنحضرت را بدرجه شهادت رسانید راقم حروف گوید که این روایت در نظر واقفان مواقف هدایت ضعیف مینماید زیرا که باتفاق مورخین واقعه نهروان در سنه ثمان و ثلثین بوقوع پیوسته و شهادت شاه ولایت در سنه اربعین واقع گشته و روایتی که اکثر مورخان والاگهر بقلم صحت اثر ایراد کرده‌اند آنست که چون بعد از واقعه نهروان بعضی از خوارج که زنده مانده بودند در اطراف بلاد متفرق گشتند عبد الرحمن بن ملجم المرادی و برک بن عبد التمیمی و عمرو بن بکر السعدی در مکه مجتمع شده روزی از کشتکان نهروان یاد کردند و بر قتل آن ملاعین تأسف خورده گفتند که اگر علی بن ابیطالب و معاویهٔ بن ابی سفیان و

عمرو بن العاص کشته شوند فتنها ساکن و خواطر مطمئن گردد آنگاه عبد الرحمن گفت من مهم علی را کفایت کنم و برک بر زبان آورد که من کار معاویه را باتمام رسانم و عمرو گفت که من قلوب را بقتل عمرو مسرور گردانم و چنان قرار دادند که در صبح هفدهم ماه رمضان هریک از ایشان مهمی را که متقبل شده‌اند سرانجام نمایند آنگاه شمشیرهای خود را زهر آب داده هریک متوجه مقصد گشتند و بروایت امام یافعی شخصی که کشتن معاویه را قبول نموده بود حجاج بن عبد اللّه الضمیری نام داشت و متقبل قتل عمرو عاص موسوم بدادویه الغبری بوده القصه چون شخصی که داعیه خونریزی معاویه داشت بدمشق رسید در سحر روز موعود کمین کرده در وقتی که معاویه بنماز بیرون می‌آمد ضربتی بر الیه او زد و گفت کشتم ترا ای دشمن خدا و فی الحال اعوان معاویه او را گرفته پیش آوردند و معاویه بقتل او اشارت کرده آن شخص گفت اگر ترا خبری گویم تو شادمان شوی مرا هیچ نفعی کند معاویه پرسید که آن کدامست جواب داد که امشب برادرم عبد الرحمن علی بن ابیطالب را بقتل رسانید معاویه گفت همچنانکه ترا کشتن من دست نداد شاید که او را نیز میسر نشده باشد و بروایت اصح آن خارجی را بکشت آنگاه معاویه طبیبی طلبید و استعلاج زخم سرین خود نمود طبیب گفت موضع زخم را داغ باید کرد یا شربتی خورد که قاطع نسل باشد معاویه شق ثانی را اختیار کرده آن جراحت التیام پذیرفت اما شخصی که اتمام امر عمرو عاص را قبول نموده بود چون بمصر رسید در شب موعود

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۵۷۹

بسر راه عمرو عاص رفته منتهز فرصت بنشست اتفاقا در آنشب عمرو را درد شکم گرفته بنماز بامداد بیرون نیامد و خارجه عامری را فرمود که بمسجد رفته امامت کند و چون خارجه بنزدیک مسجد رسید آن شخص بیک ضربت شمشیر او را بکشت و مردم قاتل را گرفته نزد عمرو بردند و چون چشمش بر عمرو افتاد دانست که دیگری کشته گشته گفت و اللّه ای فاسق که من غیر از ترا اراده نداشتم عمرو جواب داد که من بحمایت وجع البطن از ضرب تیغ تو نجات یافتم آنگاه بگفت تا او را بکشتند اما عبد الرحمن بن ملجم چون بکوفه رسید چنانچه مذکور شد قطام را که

در عرب بکمال حسن و جمال ضرب المثل بود دید و طالب وصل او گردید قطام امر تزویج را بقتل علی مرتضی رضی اللّه عنه تعلیق نموده عبد الرحمن گفت من خود جهت همین مهم بکوفه آمده‌ام و قطام از خویشان خویش وردانرا مددکار آن نابکار ساخت و عبد الرحمن شبیب بن بحره اشجعی را نیز با خود متفق گردانیده آن مهم را باتمام رسانید به ثبوت پیوسته که در آن اوان که زمان شهادت حضرت ولایت منقبت نزدیک رسید چندین کرت بکنایهٔ و صریح از اینمعنی اخبار نمود بلکه پیش از آن اوقات نیز هرگاه تقریبی میشد اظهار آن واقعه میفرمود چنانچه بعضی از ثقات روات آورده‌اند که معاویه را نوبتی این دغدغه در خاطر پیدا شد که آیا شاه اولیا پیش از مرگ او بفردوس اعلی خواهد خرامید یا او پیشتر بمقر خویش خواهد رسید و در این باب تأمل نموده دانست که این مشکل را غیر از علی مرتضی کسی حل نتواند کرد آنگاه سه نفر از اعراب را فرمود که متعاقب یکدیگر بکوفه روند و خبر فوت او را با مردم گویند و آنچه در آن باب از جناب ولایت مآب شنوند بگوش او رسانند و آن سه شخص متوجه کوفه گشتند در وقتی که امیر المؤمنین علی در مسجد کوفه بموعظه فرق انام قیام می نمود یکی از ایشان بدان مجلس درآمد و گفت که ای کوفیان بشارت باد شما را که معاویه فوت شد یاران از شنیدن این سخن در اهتزاز آمدند اما حضرت امیر کرم اللّه وجهه همچنان بر سر حرف خود بود و پس از لحظه‌ای دیگری از آن سه عرب بمسجد رسید همان خبر گفت و فرح اصحاب روی در ازدیاد نهاد و عرب سوم نیز همانساعت بدان محفل درآمده گفت معاویه هلک بر ملک اختیار کرد جوش و خروش مجلسیان مضاعف گشت و امیر نجف مطلقا بدان سخن التفات نفرمود لاجرم بعضی از حاضران گفتند یا امیر المؤمنین چرا بر فوت اینچنین دشمن قوی اظهار مسرت نمی‌نمائی و در این باب هیچ نمیفرمائی آنجناب اشارت بلحیه و سر مبارک خود کرده فرمود که معاویه نمیرد تا این را از این رنگین نه بیند در روضهٔ الصفا مسطور است که در سفری اسب ابن ملجم مفقود گشت و او نزد امیر المؤمنین کرم اللّه وجهه آمده اسبی توقع کرد آنجناب ملتمس او را مبذول داشته فرمود مصراع

اراید حبائه و یرید قتلی

یعنی من اراده عطاء او میکنم و او قصد قتل من دارد و صاحب ترجمه مستقصی این مصراع را چنین نوشته که اراید حیوته و یرید قتلی من حیاتش میخواهم و او قتل من نقلست که در ماه رمضان سنه اربعین در روزی که امیر المؤمنین در مسجد کوفه

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۵۸۰

بنصیحت خلایق اشتغال میفرمود بسوی امام حسن نظر کرد و گفت ای پسر من از این ماه چند روز گذشته است جواب داد که سیزده روز پس در امام حسین نگریست و فرمود که یا بنی از این ماه چند روز باقی مانده است گفت هفده روز آنگاه شاه ولایت پناه دست بمحاسن فرود آورده گفت در همین ماه بدبخت‌ترین مردم آخر الزمان لحیه مرا از خون سر من خضاب کند و بیتی بر زبان الهام بیان گذرانید مضمون آنکه قتل من می‌خواهد نامردی از قبیله مراد و من بوی نیکوئی میخواهم و ابن ملجم این سخن را شنیده مضطرب گشت و چون امیر المؤمنین حیدر از منبر فرود آمد نزد آنجناب رفت و گفت یا امیر المؤمنین پناه میگیرم بحضرت رب العالمین از آنچه نسبت بمن گمان می‌بری و از تو در میخواهم که اشارت فرمائی تا مرا بکشند یا دستهای مرا ببرند امیر کرم اللّه وجهه فرمود که پیش از قتل قصاص نباشد و لیکن رسول صلی اللّه علیه و سلم مرا خبر داده است که کشنده تو از قبیله مراد باشد و عبد الرحمن همچنان در مقام استبعاد بود شاه مردان گفت ترا بخدا سوگند میدهم که راست بگوی که تربیت‌کننده تو در طفولیت یهودیه بوده گفت آری آنجناب فرمود که آن زن یهودیه روزی ترا گفت که ای بدبخت‌تر از عاقر ناقه صالح گفت بلی چنین بود آنگاه جناب ولایت پناه ساکت شده روی از وی بگردانید بصحت پیوسته که در ماه مذکور امیر المؤمنین علی رضی اللّه عنه شبی در خانه امام حسن و شبی در منزل امام حسین رضی اللّه عنهما افطار مینمود و زیاده از سه لقمه تناول نمیفرمود و میگفت من بیش از شبی چند مهمان شما نیستم و در ترجمه مستقصی از ام موسی که سریه شاه ولایت بود مرویست که در آن سحر که

شهادت امیر المؤمنین حیدر مقرر بود آنجناب دختر خود ام کلثوم را گفت که ای دخترک من چنان می‌بینم که این صحبت روح‌پرور در میان ما عنقریب منقص میگردد و طایر نفس نفیس قفس قالب شکسته بمرافقت متوطنان ملاء اعلی می‌پیوندد ام کلثوم قطرات اشک از سحاب دیده فروباریده گفت ای پدر این چه خبر محنت‌اثر است و این چه حکایت پرشور و شر این نه قصه‌ایست که بگوش هوش توان شنود و نه غصه‌ایست که از نکابت آن ایمن توان بود بیت

از فراق تلخ میگوئی سخن* هرچه خواهی کن و لیکن آن مکن*

امیر المؤمنین گفت ای فرزند بجان پیوند کدام دلست که از این اندوه پاره نیست و کدام جانست که در وقت نزول قضاء ایزد تعالی بیچاره نیست دوش حضرت مصطفی صلی اللّه علیه و آله و سلم را در عالم رؤیا مشاهده نمودم که بدست مبارک غبار از روی من می‌افشاند و مرا نزدیک خود طلبیده میگفت ای علی بجانب ما بیا که ترا هیچ باکی نیست و آنچه بر تو واجب بود ادا نمودی و روایتی آنکه جناب ولایت مآب خواب خود را با حسن مجتبی رضی اللّه عنه تقریر فرمود و امام حسن متاثر گشته اظهار گریه و زاری نمود در روضهٔ الشهدا مسطور است که در آن شب حضرت ولایت انتما تا سحر بطاعت مشغول بود و مطلقا خواب نفرمود و ساعت بساعت بساحت سرا آمده در آسمان نگریستی و گفتی (صدق رسول اللّه) و اللّه که هرگز رسول صلی اللّه

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۵۸۱

علیه و سلم دروغ نگفت پس چه چیز بازمیدارد کشنده مرا از کشتن من و بر همین منوال میگذرانید تا وقت آن آمد که بمسجد رود آنگاه تجدید وضو کرده میان همایون ببست و فرمود شعر

)اشدد حیازک للموت فان الموت لاقیکا*

و لا تجزع من الموت اذا حل بوادیکا*

شعر

ای دل صبور باش که از مرگ چاره نیست* کو دل کز این مصیبت و اندوه پاره نیست

و چون جناب مرتضوی از خانه بیرون آمده بمیان سرا رسید بطی چند که آنجا بودند در روی مبارک امیر بانک کردند و بقولی دامن آن جناب را گرفتند و یکی از خادمان چوبی بر آن مرغان زده امیر کرم اللّه وجهه فرمود که دست از اینها بازدار که نوحه‌کنندگان بر من و بروایتی گفت که (هن صوایح تتبعها نوایح) آنگاه جناب ولایت مآب بمسجد شتافته چنانچه شیوه ستوده‌اش بود بانک نماز گفت و حال آنکه ابن ملجم و شبیب و وردان در آن شب نزد قطام بسر برده بشرب خمر اقدام نموده بودند و چون آواز اذان بگوش آن ملعونه رسید ملاعین مشار الیهم را از خواب برانگیخته گفت اینک علی بانک نماز میگوید بروید و مهم او را کفایت کنید و آن سه بدبخت بمسجد شتافته شبیب و وردان بر در مسجد بنشستند و ابن ملجم بدرون آن بقعه درآمد و چون امیر المؤمنین کرم اللّه وجهه از اداء اذان فارغ گشته قدم در مسجد نهاد شبیب شمشیری بینداخت اما بر طاق مسجد آمد و بشکست و وردان هم بتیغی حمله کرد اما بر دیوار خورد و آن‌دو لعین گریخته ملعون سوم تیغ بر فرق همایون آنجناب زد و گفت (الحکومۀ للّه لا لک و لا اصحابک) و روایتی آنکه ابن ملجم صبر کرد تا امیر المؤمنین کرم اللّه وجهه در محراب ایستاده احرام نماز بست و سجده اول بجای آورد و چون سر از سجده برداشت آن شقی شمشیر فرود آورد و باتفاق مورخان آن تیغ بر همان موضع آمد که روز حرب خندق عمرو بن عبدود زخم زده بود و تا مغز سر آن سرور شکافته شد و امیر المؤمنین کرم اللّه وجهه گفت که (فزت و رب الکعبۀ) یعنی سوگند به پروردگار کعبه که بمطلوب فایز شدم و امام حسن را فرمود تا شرایط امامت بجای آورده با مردم نماز گذارد و در مستقصی مذکور است که بعد از آن حادثه عظمی وردان لعنه اللّه بخانه خود رفت و شخصی از حالش وقوع یافته او را بدوزخ فرستاد و شبیب جان بتک پا بیرون برد و چون مردم جمع آمده از امیر المؤمنین پرسیدند که ضارب این زخم کیست فرمود که خدای تعالی او را

ظاهر گرداند و بطرف راست مسجد اشارت کرد که همین ساعت از این در درآید و ابن ملجم در آن صباح شمشیر خون‌آلود بر دست گرفته در کوچه‌های کوفه میدوید مردی از بنی عبد قیس پیش‌آمده گفت تو کیستی گفت عبد الرحمن ابن ملجم گفت ای لعین امیر المؤمنین علی را تو زخم زده باشی خواست که انکار نماید خدای تعالی در زبانش انداخت که آری آن شخص فریاد بر آورده مردم را خبر کرد تا ابن ملجم را گرفته پیش امیر المؤمنین کرم اللّه وجهه بردند و بروایتی که در روضۀ الشهدا مسطور است ابن ملجم بعد از آنکه آنجناب را زخم زد بسرای ابن عم خود رفت و سلاح از تن باز کرد در این‌حال صاحب‌سرا درآمد و او را

مشوش دیده و گفت مگر قاتل امیر المؤمنین توئی آن لعین بجای لا نعم گفت و آن شخص گریبان او را گرفته بنظر امیر المؤمنین حیدر رسانید و چون چشم آنجناب بر وی افتاد فرمود یا اخا المراد مگر من بد امیری بودم شما را گفت معاذ اللّه یا امیر المؤمنین گفت ترا چه بر آن داشت که اولاد مرا یتیم ساختی و رخنه در قصر حیاتم انداختی نه من با تو نیکوئی کرده بودم گفت بلی اما واقع شد آنچه واقع شد (و کان امر اللّه قدرا مقدورا) و در روضۀ الصفا مسطور است که چون حضرت ولایت انتما نظر بر ابن ملجم انداخت فرمود (که ما کذبت و ما کذبت) این شخص زخم زننده من است بعد از آن او را گفت که ای دشمن خدای نه تو مشمول مکرمت و احسان من بودی گفت آری امیر فرمود که چه چیز ترا باعث شد براین امر جواب داد که چهل صباح شمشیر خود را تیز کرده از باری تعالی مسئلت نمودم که بدترین خلق را بآن مقتول گردانم امیر المؤمنین فرمود که (اراک مقتولا به و انت شر خلق اللّه) بعد از آن شاه مردان فرمود که عبد الرحمن را بزندان برید و طعام و شراب از او باز مدارید پس اگر من زنده مانم بمقتضاء رأی خود با او عمل نمایم و اگر بمیرم او را یک ضربت شمشیر بیش مزنید که او مرا زیاده از یک زخم نزده است آنگاه شاه ولایت پناه را بر گلیمی خوابانیده و بخانه بردند اولاد امجاد و بنات مکرمات و زوجات طاهرات که آنجناب را بدان حالت مشاهده کردند فریاد و زاری و ناله و بیقراری باوج فلک

زرنگاری رسانیدند و جیب شکیبائی بدست اضطراب چاک زده مضمون این مقال ورد زبان گردانیدند نظم

شعله آتش هجران تو جان میسوزد* در فراق تو دل پیر و جوان میسوزد*

این چه دردیست کزو خون جگر میریزد* وین چه شوریست کزو جان جهان میسوزد

و ضعف آنجناب ساعت بساعت سمت تزاید میگرفت و الم آن زخم لحظهٔ فلحظه صفت تضاعف می‌پذیرفت و چون زمان رحلت نزدیک آمد امام حسن و امام حسین را رضی اللّه عنهما طلبیده نصایح سودمند بتقدیم رسانید و در باره ایشان دعوت اجابت آیات بر زبان همایون گذرانیده و بتکرار کلمه طیبه توحید مواظبت مینمود تا آنزمانکه مرغ روح مطهرش بجانب عالم بالا پرواز فرمود از مقتداء مؤتمن امیر المؤمنین حسن رضوان اللّه علیه مرویست که گفت بعد از رحلت شاه ولایت منقبت شنیدم که هاتفی میگفت از این خانه بیرون روید و این ولی خدا را بما گذارید و چون از خانه بیرون رفتیم آوازی بگوش ما رسید که محمد صلی اللّه علیه و آله و سلم درگذشت و وصی او شهید گشت آیا بعد از این محافظت دین که خواهد کرد دیگری گفت هرکه متابعت سیرت ایشان کند و چون آواز تسکین یافت بخانه درآمدیم امیر المؤمنین علی را شسته و در کفن پیچیده یافتیم و روایت دیگر آنکه جناب امیر کرم اللّه وجهه در وقت ارتحال فرمود که چون من نقل نمایم از زاویه خانه لوحی پدید خواهد آمد مرا بدانجا بخوابانید و غسل دهید و چون از آستانه خانه کفن و حنوط پدید خواهد آمد مرا بدان تکفین کنید و در تابوت نهید و تابوت را در میان خانه وضع نمائید و فرزندان مرا طلب دارید تا وداع پدر خود کنند آنگاه نوبتی حسن و کرتی حسین بر من

نماز گذارند و چون پیش تابوت من از زمین برخیزد شما پایان تابوت را بردارید و هرجا که سر تابوت بر زمین آید مرا آنجا بگذارید و قبر حفر کنید و چون تابوتی از ساج پدید آید مرا آنجا دفن فرمائید و اولاد عظام بموجب فرموده آنجناب بتقدیم رسانیده همدران شب در نجف بهمین موضع که حالا مطاف طواف خلایق اطراف و اکناف عالم است جسد مطهرش را مدفون گردانیدند و بر طبق وصیت موضع قبر را با زمین هموار ساختند تا اعدا بر آن اطلاع نیابند و تا زمان هارون الرشید غیر از ائمه اهل بیت هیچ کس بر آن معنی وقوف نداشت و سبب پی‌بردن مردم بدان مرقد عطرسا و مشهد جنت‌آسا آن بود که روزی هارون در آن سرزمین شکار میکرد آهوئی چند بپشته که مدفن امام المسلمین بود پناه بردند و هرچند سک بر آن آهوان دوانیدند و جانور پرانیدند مطلقا تعرض ننمودند و بازگشتند هارون از مشاهده این صورت متعجب شده خواست که سر آن معنی را بازداند و بعد از تقدیم مراسم تفتیش پیری گفت از پدران بما چنین رسیده است که جسد مطهر امیر المؤمنین حیدر اینجا مدفون است لاجرم هارون ترک شکار کرد و لوازم طواف مزار فایض الانوار بجای آورد نقلست که پس از انتقال امیر المؤمنین علی امام حسن کرم اللّه وجههما عبد الرحمن بن ملجم را برحبه مسجد آورده گفت تو نیستی که امیر المؤمنین علی را کشته جواب داد که بلی آنگاه آنحضرت یک ضربت بر وی زد و عبد اللّه بن جعفر رضی اللّه عنهما میل در چشمش کشید و بروایتی دست و پایش را قطع کرده زبانش را ببرید و گروهی از شیعه جسد آن میشوم را در بوریائی پیچیده بسوختند پوشیده نماند که در باب تکفین و تدفین جناب امیر المؤمنین روایات دیگر نیز ورود یافته و خامه مکسور اللسان خوفا عن الاکثار زبان بایراد آن اقوال نمی‌گشاید و چون بتوفیقات الهی شمه‌ای از مفاخر و مناقب آن مظهر عجایب و مظهر غرایب در صدر مجلد ثانی مذکور خواهد شد در این مقام بر ذکر اولاد و ازواج آنجناب اختصار مینماید

ذکر تعداد ازواج و اولاد فاضلترین عترت خیر العباد صلوات الله علیه و آله الی یوم التناد

بروایت حافظ ابرو و بعضی دیگر از مورخان نام‌جو امیر المؤمنین علی کرم اللّه وجهه در اوقات حیات نه زن بحباله نکاح درآورد اول بتول عذرا فاطمه زهرا بنت خیر الوری علیه و آله من الصلوة افضلها و من التحیات اکملها و تا سیدة النسا در عالم فنا اقامت داشت علی مرتضی کرم اللّه وجهه بمناکحت دیگری رغبت نکرد دوم ام البنین کلابیه بنت حزام بن خالد بن جعفر بن ربیعه کلابی سوم اسماء بنت عمیس الخثعمیه چهارم ام حبیبه بنت ربیعة الثعلبیه پنجم امامه بنت ابی العاص بن الربیع که از زینب بنت خدیجه رضی اللّه عنهما تولد نموده بود و بروایت اکثر زینب دختر کلانتر خیر البشر بود ششم خوله بنت جعفر بن قیس بن مسلمة بن ثعلبة بن یربوع الحنیفه هفتم حجاء بنت امرء القیس بن عدی الکلابیه هشتم لیلی بنت مسعود بن

خالد بن ثابت بن ربعی التمیمیه نهم ام سعد بنت عروة بن مسعود الثقفیه اما اولاد ذکور امیر المؤمنین حیدر بروایت اکثر و اشهر پانزده نفر بودند برین موجب (حسن) و (حسین) و (محسن) ابناء (فاطمه) زهرا علیهم رضوان اللّه تعالی (عبد اللّه) و (عثمان) و (عباس) و جعفر که از ام البنین متولد شده بودند و در کربلا شهید گشتند (عبید اللّه) و (ابو بکر) که مادر ایشان لیلی بود ایضا در کربلا بعز شهادت فایز شدند یحیی و عون از اسماء در وجود آمدند (محمد الاکبر) که بمحمد حنفیه اشتهار یافته از خوله تولد نمود (و عمر الاکبر) از ام حبیبه در وجود آمد (محمد الاوسط) بروایت مستقصی مادرش امامه بود (محمد الاصغر) بقول صاحب مقصد اقصی از ام ولد تولد نمود و باتفاق مواقف النساب از پنج پسر جناب ولایت مآب نسل ماند (حسن) و (حسین) و (محمد حنفیه) و (عباس) (عمر) رضی اللّه عنهم اما بنات مکرمات شاه کرامت صفات بروایتی هفده تن بودند باین ترتیب (زینب الکبری) و (ام کلثوم الکبری) دختران فاطمه زهرا (ع) (رقیه بنت ام حبیبه) (ام الحسین) و (رمله الکبری) که از ام سعد تولد نموده بودند و مادر سایر دختران شاه مردان از کتبی که در وقت تحریر این مختصر در نظر بود بوضوح نپیوست اما اسامی ایشان اینست (ام هانی) (میمونه) (ام کلثوم صغری) (زینب الصغری) (فاطمه) (امامه) (خدیجه) (ام الکرام) (ام سلمه) (جمانه) (نفیسه) (ام جعفر) و بروایت صاحب کشف الغمه محسن بعد از وفات سید کاینات

و قبل از انقضاء مدت حمل از فاطمه رضی اللّه عنها ساقط شد و ایضا در آن کتاب مکتوبست که در روز شهادت شاه ولایت کرم اللّه وجهه چهار نفر از ازواج آنجناب زنده بودند (امامه بنت ابی العاص) و هی بنت زینب بنت رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم و (لیلی بنت مسعود التمیمیه) و (اسماء بنت عمیس الخثعمیه) و ام البنین الکلابیه و بقول بعضی از مورخین اولاد ذکور امیر المؤمنین حیدر چهارده نفر بوده‌اند و اولاد اناث نوزده و روایتی آنکه عدد بنات شاه امامت صفات از هژده تجاوز ننمود و درین باب اقوال دیگر نیز وارد گشته که تفصیل آن موجب تطویلست و اللّه اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب

اظهار شکر پروردگار باتمام مجلد اول ازین ارقام و اختتام سخن دعاء بر دوام دولت آصف جم احتشام

للّه الحمد و المنه که بمساعدت توفیق ابدی و موافقت تأیید سرمدی این جمیله بدیع منظر که مدتی مدید در لباس سواد مختفی بود کسوت بیاض پوشید و این مخدره لطیف پیکر که عهدی بعید از منصه ظهور هجران مینمود در خلعت تصحیح و حلیه تنقیح جلوه‌گر گردید نظم

شکر که این پیکر مشکین نقاب* کرد عیان عارض چون آفتاب*

با رخ پر زیب و لب دلنواز* جلوه‌گر آمد بر اهل نیاز

یعنی مجلد اول ازین اجزا که صحایف حکایاتش غمزدای خواطر اهل ملالست شرف اتمام گرفت و قسم نخستین ازین اوراق که

لطایف روایاتش فرح‌افزای ضمایر اصحاب اقبالست زینت اختتام پذیرفت بعبارات رایقه و اشارات لایقه از شیوه تکلف اغراق و اغلاق دور و نزدیک بسرحد وضوح و ظهور مثنوی

سوادش نور بخش دیده حور* بیاضش از فروغ صدق پرنور*

سطورش جلوه‌گر چون عقد گوهر* ز الفاظ بلیغ روح‌پرور*

عباراتش چو آب زندگانی* درو پیدا جواهر از معانی

چو الحان اغانی بهجت افزا* چو صبح کامرانی عالم‌آرا

و عمده جمله محسنات آنکه اقتران دارد بنام نامی و القاب گرامی سپهر مقداری که خورشید فایض الانوار عدالتش چون انوار خورشید منور کاشانه غمدیدگان مظلوم است و بهار نضارت آثار دولتش چون آثار نضارت بهار مفرح قلوب ستم‌رسیدگان مغموم نسایم خلق کریمش چون هوای فروردین روحی تازه در قالب عالم دمیده و شمایم لطف عمیمش مانند نافه آهوی چین مشام عالمیان را معطر گردانید مثنوی

نسیم خلق او هرگه وزیده* ز سنگ خاره گلها بردمیده*

چو نور عدل او شد عالم افروز* زمستان گشت چون ایام نوروز*

غبار آستان مکرمت آشیانش کحل الجواهر حدقه امید و سحاب اقبال بی‌انتقالش خضرت بخش حدیقه سعادت جاوید نظم

سپهر کرم مهر روشن‌ضمیر* ببرج شرف آفتاب منیر*

افاضل نواز و فضایل دثار* بلطفش مباهی صغار و کبار*

مشیر سلاطین جم احتشام* انیس خواقین عالی مقام

امین دولت خانی نگین خاتم کامرانی آصف نصفت صافی ضمیر صاحب حشمت صایب تدبیر ناظم مناظم نامداری بانی مبانی کامکاری عالیجاه معانی پناه عدالت دثار جلالت دستگاه کریم

الدولهٔ و الدنیا و الدین خواجه حبیب اللّه سلمه اللّه و ابقاه و بلغه فی الدارین الی ما تیمناه رجاء واثق و وثوق صادق که این صفحات بی‌سامان منظور نظر کیمیا اثر آنحضرت گشته خطایاء قلم برقم اشفاق اصلاح یابد و پرتو انور عواطف از مطلع اعزاز بر وجنات احوال مؤلف تابد مثنوی

هست امیدم که برغم سپهر* آصف جم قدر منوچهر چهر*

مکرمت آثار عدالت دثار* مظهر لطف و کرم کردگار*

چشم برین عقد درر افکند* جانب این نسخه نظر افکند*

از سر زلات قلم بگذرد* مائده لطف و کرم گسترد*

لب بگشاید پی تحسین من* شاد کند خاطر غمگین من*

تاج عنایت بنهد بر سرم* خلعت احسان فکند در برم*

تا کنم از خامه گوهر نثار* جیب فلک پر درر شاهوار*

از رشحات قلم سحر فن* تازه کنم باز ریاض سخن*

در چمن این رقم دلنواز* بلبل طبعم چو شود نغمه‌ساز*

هر نفسی فکر نوائی کنم وز سر نوساز ثنائی کنم* بلکه کنم از سر فیضان قلم*

روی زمین رشک بهشت ارم* پاک کنم نقد سخن راز غش*

وز سر اخلاص کنم پیش کش* نطلبم از دهر دگر هیچ کام*

تا شود این نامه بنامش تمام* ای ز شرف مهر سپهر وجود*

باطن تو مهبط انوار جود* قبله اقبال مرا روی تست*

جان و تنم خاک سر کوی تست* دست تو ابریست که بارد گهر*

نور دلت غیرت شمس و قمر* چون بهواداری آن نور پاک*

ابر کند تربیت مشت خاک* بشکفد از خاک گلی هرزمان*

بلکه شود خاک چو باغ جنان* بسکه دمد لاله و ریحان ازو*

رشک برد روضه رضوان ازو* ملک‌پناها دل تو شاد باد*

ملک دل از لطف تو آباد باد*

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۵۸۶

کار تو در مملکت سروری* تا به ابد باد هنرپروری*

تا بود از جود بعالم نشان* باد غمام کف تو در فشان*

خلعت اقبال بقد تو چست* نامه آمال بنامت درست*

چون بدعا رسم بود اختتام* شد سخن من بدعایت تمام*

بر ضمایر ناظران صحایف اخبار و خواطر واقفان مواقف آثار محجوب و مستور نماند که تحریر این حکایات صحت اثر که مجلد اول است از کتاب حبیب السیر بمقتضای فحوای (الشیء لا تثنی

الا و قد تثلث) کرت ثالث بتحریک انامل مؤلف سمت تیسیر گرفت و کتابت این سواد مشکین‌نژاد در اثناء سفر هندوستان که مصراع

هر روز بمنزلی و هر شب بجائی*

بسر میبایست برد بر طبق دلخواه دوستان صفت اختتام پذیرفت طوطی شیرین کلام قلم که بسان تجار بحار و امصار از زنگبار دوات ظلمانی صفات جواهر آبدار در هر بلاد و دیار بر منصه اظهار می‌آورد لآلی متلالی این واقعه بدیعه را براین منوال در سلک بیان انتظام میدهد که هر کرا پرتو اندیشه و فروغ عقل فطنت پیشه بر صفحات کاینات تافته باشد بتحقیق داند که دوران اجسام ضعیف عرصه خاک و سیران اجرام جسیم عالم افلاک موافق علم و ارادت صانع بیچونست و سکون جبال ثابتهٔ الارکان و حرکت بحار لازمهٔ الجریان مطابق حکمت و مشیت خالق کن فیکون ذراهٔ ذریات ابو البشر در هوای فضای قضای او مانند گوی در خم چوگان سرگردان و طبقات ممکنات هنرپرور در بیدای ناپیدای تقدیر او بسان خاشاک در وقت اهتزاز تندباد بهر طرف شتابان (هو الذی یسیرکم فی البر و البحر) بناء علی هذا المقدمهٔ المسلمهٔ مسود این احوال در اواسط شوال سال نهصد و سی و سه از وطن مألوف و مسکن معهود یعنی دار السلطنه هرات (حمیت عن الآفات) بجانب ولایت قندهار لازال مرجع الفضلاء الاخیار اتفاق توجه افتاد در ایام توطن در آن بلده محروسه افتتاح تحریر این سواد دست داد اما قبل از آنکه عدد اجزاء از مرتبه آحاد تجاوز نماید و زبان خامه صحایف این نامه را بحلیه جلیه تلک عشرهٔ کاملهٔ بیاراید قاید قدر گریبان جان این ناتوان را گرفته و بطرف کشور هندوستان کشید و بتاریخ عاشر جمادی الثانی سنه اربع و ثلثین و تسعمائه مرتکب آن سفر پر خوف و خطر گردید و بجههٔ بعد مسافت و مس آفت از حرارت هوا و وقوع پشکال و طغیان آبها مدت هفت ماه در طی طریق اوقات گذرانید و در روز شنبه چهارم محرم الحرام سنه خمس و ثلثین و تسعمائه بدار الخلافه اگره که اکنون مستقر سریر سلطنت روز افزونست رسید همان روز بمساعدت بخت فیروز غبار درگاه فلک اقتدار پادشاهی که تحریر نام و القاب نواب کامیابش در امثال این محال مناسب رعایت طریقه ادب نیست کحل الجواهر دیده

رمد دیده گشت و بیشایبه انتظار بتقلیل قوایم سریر سپهر مقدار سرافراز شده پایه قدر این خاکسار از فرق فرقدین درگذشت بیت

غبار کوی او را می‌شنیدم کحل بینائی بحمد اللّه نمردم تا بچشم خویشتن دیدم

و بعد از اندک زمانی که در آن دیار بسر برد مزاج موفور الابتهاج از قانون اعتدال بمنهاج اعتلال عدول نمود و مرضی صعب قوی طبیعی را ضعیف ساخته ساعت بساعت اسباب ناتوانی بیفزود مدت سه چهار ماه ترتیب اشربه

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۵۸۷

و تقلیل اغذیه فایده نداد و ترکیب مفرحات و استعمال ادویه نافع نیفتاد لاجرم قطعه

چنان شدم ز ضعیفی که برد باد صبا بهر نفس بدنم را بکشور دیگر*

بآب و تاب نماندم که تاب آتش تب گداخت جسم مرا همچو موم بر اخگر

آخر الامر حکیم علی الاطلاق از دار الشفاء (و اذا مرضت فهو یشفین) شربت صحت کرامت فرمود و سر عجز از بالین ناتوانی برداشته انامل مشیت مسبب الاسباب ابواب شفا بر روی روزگار این بیمار برگشود و همدران ایام در سایه اعلام ظفر اعلام پادشاه گردون غلام خلد اللّه ملکه الی یوم القیام توجه بجانب بنگاله اتفاق افتاده در هر منزلی که اندک توقفی میشد مسافر سریع السیر قلم بیشائبه سکون بنان قاصر بیان را بطرف تسوید این اوراق حرکت میداد تا در مرحله تیر مهانه که نزدیکست بمحل اجتماع آب سرد و نهر گنگ این کتاب زینت اتمام یافت و کلک سخن‌آرا از آمدوشد فارغ شده فروغ اختتام برین صفحات مشگین ارقام تافت و بیمن عنایت و حسن رعایت سعادتمندی که بمحامد ذات و محاسن صفات و عظم شان و قدم خاندان از سایر ارباب جاه و

جلال ممتاز و مستثنا گشته و بجودت طبع لطیف و نفاست نفس شریف و لطف گفتار و حسن کردار پایه قدرش از تمامی اصحاب دولت و اقبال بمراتب در گذشته مثنوی

صدارت رتبتی کز احترامش* بود برتر ز هر صدری مقامش*

خجسته سیرتی کز فرط احسان* کند صید دل افراد انسان

ذهن و قادش در ادراک اقسام علوم بدرجه کمال ترقی نموده و طبع نقادش در میدان اکتساب انواع فنون قصب السبق از امثال و اقران ربوده صور حقایق معانی در آئینه ضمیر عکس پذیرش مصور و نقوش دقایق نکته دانی بر صحیفه خاطر مهر تنویرش محرر مثنوی

فضیلت‌پرور کامل درایت* عواطف گستر شامل عنایت*

بطبع پاک در عالم فسانه* بحسن خلق سر خیل زمانه

سطور منثوراتش کامثال اللؤلؤ المکنون زیور گوش هوش اکابر افاضل و عقود منظوماتش کانهن الیاقوت و المرجان فرح‌بخش خواطر اعاظم اماثل مثنوی

سپهر فضل و مهر اوج اقبال* در دریای احسان بحر افضال*

چمن‌آرای گلزار فضایل* سخن پیرای گفتار افاضل*

نقاوه دودمان اصحاب یقظه و انتباه خلاصه خاندان اعاظم اولیاء اللّه مثنوی

گرامی گوهری از بحر عرفان* منور اختری از برج ایقان*

چراغ دودمان زین خوافی* که گر بودی بعهدش بشر حافی*

نهادی سر بپایش از ارادت* شمردی خدمتش را از عبادت

مزین مسند صدارت و برتری مرتب اسباب امارت و سروری مقوی ارکان ملت غرا مر بی؟؟؟

سالکان شریعت بیضا ملاذ فضلاء سخنور و پناه سخنوران فضل‌پرور آنکه مصراع

کند در علم طبعش موشکافی*

شیخ زین الدوله و الدین الخوافی ادام اللّه علو مناصبه و سمو مناقبه مثنوی

الهی تا بود خورشید تابان* ز مشرق جانب مغرب شتابان*

دلش روشن ز انوار یقین باد* دعا گویش همه روی زمین باد.

تمام شد جزو چهارم از جلد اول حبیب السیر بتاریخ پنجم ماه جمادی الاخری سنه ثلث و سبعین و ماتین بعد الف من الهجرة النبوبة علیه الاف التحیة.

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۵۸۸

(فهرست) نامهای اشخاص و امکنة و قبایل و کتب و فرق جلد اول حبیب السیر «۱»

آ

آثار العلویه- ۱۷۱

آدم- ۱، ۲، ۱۲، ۱۳، ۱۵ تا ۲۵، ۳۰، ۳۱ ۳۳، ۵۲، ۸۵، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۴۱ ۱۵۷، ۱۷۵، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۹۴ ۲۹۶، ۳۰۱، ۳۱۹، ۳۳۲، ۴۰۷ ۴۳۴، ۴۶۰، ۴۸۵

آدم ثانی (- نوح)- ۲۹

آذربایجان- ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۴۴، ۲۴۵ ۴۶۶، ۴۸۸، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۱۹ ۵۵۶

آذربیجان (- آذربایجان)- ۱۳۰، ۱۸۲ ۱۸۳، ۱۹۷، ۲۰۲، ۲۴۶ تا ۲۴۸

آذربیجان بن نورد- ۳۳

آران- ۳۳

آرش- ۱۸۶

آزاد سرو- ۱۷۱، ۱۷۲

آزاده (- نوذر)- ۱۸۷

آزر- ۴۲، ۴۳، ۴۵، ۴۸

آزر می‌دخت بنت پرویز- ۲۵۱ تا ۲۵۳

آسا بن انبا «۲» ابن رجعیم بن سلیمان- ۱۲۷، ۱۲۸

آسیهٔ بنت مزاحم (زن فرعون)- ۸۰، ۸۲، ۸۳، ۸۸، ۴۲۲، ۴۳۲

آصف بن برخیا- ۷، ۸، ۱۲۲، ۱۲۴ تا ۱۲۷، ۵۸۴، ۵۸۵

آکلهٔ الاکباد (- هند)- ۳۴۷، ۵۴۲

آلان- ۲۱۷

آل ابراهیم- ۷۲، ۲۸۷

آل ذی یزن- ۲۷۰

آل ریان- ۹۰

آل عبد مناف- ۳۴۸

آل فرعون- ۸۲

آل محمد- ۵۴

آل یعقوب- ۱۳۲؛ ۴۳۴

آلی اوبن حیلون- ۷۶

آمل- ۱۷۸

آمنهٔ (- ام کلثوم)- ۴۳۱

آمنهٔ بنت وهب بن عبد مناف- ۲۸۹ تا ۲۹۵؛ ۲۹۹ تا ۳۰۱

آمویه- ۱۸۵، ۱۹۱، ۲۳۴، ۲۴۵، ۴۸۸

ا

ابان بن سعید العاص- ۳۷۱، ۴۶۱

ابان بن عثمان بن عفان- ۵۱۹

ابجد- ۷۹

ابخشه «۳» (مولی رسول اللّه)- ۴۳۸

ابراهیم‌آباد- ۴۹

ابراهیم بن حارثهٔ شیبانی- ۴۷۸

---

(۱)- این فهرست برحسب متن غیر انتقادی حاضر و استعجالا پس از چاپ آن تهیه شده است لذا از آن اندازه تصحیحی که هنگام تهیه فهرست دست داد جدولی جداگانه ترتیب داده و بپایان

فهرست افزوده‌ایم تا خوانندگان ارجمند متن کتاب را برطبق آن اصلاح و فهرست را منطبق بر متن و متن را تا حد امکان مصحح فرمایند.

(۲)- (مجمل التواریخ): ابیا؛ (تاریخ گزیده): انبار.

(۳)- در چاپ تهران: الخیشة؟

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۵۸۹

ابراهیم بن محمد ص- ۲۹۱، ۳۹۶، ۴۰۸ ۴۲۲، ۴۲۹؛ ۴۳۰

ابراهیم پیغمبر (خلیل؛ خلیل اللّه، خلیل- الرحمن)- ۱۵ تا ۱۷، ۲۹، ۳۹، ۴۰ ۴۲ تا ۵۰، ۵۲ تا ۵۸، ۶۰، ۷۰ تا ۷۲، ۷۵، ۷۶، ۷۹، ۸۱، ۹۷، ۱۰۲ ۱۸۱؛ ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۶، ۲۸۷ ۲۹۴، ۳۰۵، ۳۱۹، ۴۰۸، ۴۵۹ ۴۸۵، ۴۹۲؛ ۵۱۷

ابرهة بن الصباح الحمیری (ابو یکسوم) (اشرم)- ۲۷۳، ۲۷۶ تا ۲۷۹، ۵۶۴

ابرهة بن حارث الرایش (- ذو المنار)- ۲۶۳؛ ۲۶۴

ابطح (- محصب) ۳۳۶، ۴۱۰

ابطحش رومی ۲۱۸، ۲۱۹

ابله ۹۹، ۴۵۷، ۴۸۲

ابلیس ۹، ۱۳ تا ۱۵، ۱۸ تا ۲۰، ۲۶ ۵۳، ۵۷، ۷۷، ۸۸، ۱۳۹، ۲۰۱ ۲۹۹، ۳۱۱، ۳۲۳

ابن آکلة الاکباد (- معاویة بن ابی سفیان)- ۵۴۲

ابن ابی سرح (- عبد اللّه) ۵۰۱، ۵۱۳

ابن ابی سفیان (- معاویه) ۵۰۳، ۵۳۸ ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۵۰، ۵۵۳، ۵۸۸ ۵۶۷، ۵۶۹

ابن ابی سلول (- عبد اللّه)- ۳۵۹

ابن ابی طالب (- علی)- ۴۱۱، ۵۱۱ ۵۳۱، ۵۵۰

ابن ابی قحافه (- ابو بکر)- ۳۲۴، ۴۴۵

ابن اثیر- ۲۳۴؛ ۲۵۲

ابن اسحاق (- محمد)- ۴۳۶

ابن الباغیۀ (- عمرو عاص)- ۵۵۰

ابن الجون السکونی- ۵۵۵

ابن الخطاب (- عمر)- ۴۹۲

ابن الدم- ۱۲۱

ابن السبا (- عبد اله)- ۵۰۸

ابن السودا (- عبد اللّه بن سبأ)- ۵۰۸

ابن العجوز- ۱۴۲

ابن العجوز (- حزقیل)- ۱۰۶

ابن ام عمارۀ انصاری- ۴۵۳

ابن ام مکتوم- ۳۵۵، ۳۸۶

ابن بابویه- ۴۳۶

ابن جوزی- ۲۴، ۱۰۳، ۱۴۰، ۲۹۸ ۴۲۱، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۳۲، ۴۳۶ ۴۳۸، ۵۰۶

ابن حجر (شیخ)- ۳۸۲

ابن حضرمی (- عبد اللّه) ۵۶۸، ۵۶۹

ابن خشاب- ۴۳۱

ابن خطل (- عبد العزی)- ۳۸۹

ابن سیرین- ۵۴۶

ابن شیرزاد- ۴۳۸

ابن صلوبا- ۴۵۷، ۴۷۵

ابن عباس (- عبد اللّه)- ۱۳، ۱۸، ۵۳ ۱۰۳، ۱۲۶، ۱۳۸، ۱۴۲، ۳۰۸ ۳۶۴، ۴۱۵، ۴۲۱، ۴۲۲، ۵۱۴ ۵۲۴، ۵۳۶، ۵۵۱، ۵۵۳، ۵۶۲ ۵۶۸، ۵۷۱

ابن عبد البر- ۴۲۹

ابن عبد اللّه (- محمد)- ۳۷۲

ابن عفان (- عثمان)- ۵۵۳

ابن عمر (- عبد اللّه)- ۵۶۴، ۵۶۵

ابن غرفهٔ- ۴۳۳

ابن قتیبهٔ- ۲۳۳

ابن قمیئه (- عبد اللّه)- ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۹

ابن ماجه- ۵۰۶

ابن مسعدة (- عبد اللّه)- ۵۴۷، ۵۵۳

ابن مسعود (- عبد اللّه)- ۵۵۶

ابن معاذ (- سعد)- ۳۴۵

ابن ملجم- ۵۷۷ تا ۵۸۲

ابن هند (- معاویة بن ابی سفیان)- ۵۴۷، ۵۴۹، ۵۶۰، ۵۷۶

ابنی- ۴۱۲

ابن یامین- ۵۹؛ ۶۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۱۲۷

ابواء- ۳۰۱، ۳۳۴

ابواء (غزوه)- ۳۳۴

ابو ابراهیم (- رسول اکرم)- ۲۹۱

ابو اثیله (مولی رسول اللّه)- ۴۳۸

ابو سید الساعدی- ۵۷۵

ابو الارامل (- رسول اکرم)- ۲۹۱

ابو الاسود دیلمی- ۵۲۶

ابو الاعور السلمی- ۴۶۷، ۵۴۳ تا ۵۴۵، ۵۵۹؛ ۵۶۴، ۵۶۶

ابو الانبیاء (- ابراهیم خلیل اللّه)- ۴۳

ابو البختری بن هشام- ۳۱۵

ابو البرکات (- عبد اللّه بن احمد نسفی)- ۳۷

ابو البشر (- آدم) ۱۷ تا ۱۹، ۲۱ تا ۲۴، ۲۸۴، ۴۶۰، ۵۸۶

ابو البشر (- کیومرث)- ۱۷۵

ابو البشیر (مولی رسول اللّه)- ۴۳۸

ابو البهی (- رافع) (مولی رسول اللّه)- ۴۳۸

ابو الحارث (- عبد المطلب)- ۲۸۶

ابو الحارث بن علقمهٔ- ۴۰۶، ۴۰۸

ابو الحسن (- علی)- ۳۸۵، ۴۰۶، ۴۹۰ ۴۹۵، ۴۹۶، ۵۲۰، ۵۳۰، ۵۳۲ ۵۵۰، ۵۵۲

ابو الحسن عادی- ۲۰۰

ابو الحسن علی بن فخر الدین عیسی بن ابی الفتح الاربلی- ۲۸۴

ابو الحسن فاریابی- ۱۸

ابو الحسنین (- علی)- ۲

ابو الحکم بن الاخنس بن شریق- ۳۴۷، ۳۴۹

ابو الحمراء (- هلال بن الحارث)- ۴۳۸

ابو الدرداء عویم الانصاری- ۳۲۹، ۵۰۷

ابو الریحانتین (- علی)- ۵۲۰

ابو السائب (- نافع) (مولی رسول اللّه)- ۴۳۸

ابو السبع (- ذکوان)- ۳۴۹

ابو السبطین (- علی)- ۴۱۹، ۵۲۰

ابو السمح- ۴۳۸

ابو الصفیان (- ابراهیم خلیل اللّه)- ۴۳

ابو العادیۀ (- یسار بن سبع)- ۵۵۴

ابو العاص بن ربیع- ۳۴۰، ۳۹۴، ۴۳۰ ۴۵۴، ۵۸۳، ۵۸۴

ابو العاص (- حارث بن امیۀ بن عبد الشمس)- ۳۲۲، ۴۲۷، ۴۹۷: ۵۰۵، ۵۰۹

ابو العباس (- خضر)- ۹۶

ابو العباس (- الولید بن مصعب، فرعون معاصر موسی)- ۹۰

ابو العرب (- اسمعیل)- ۵۵

ابو الغالب- ۴۶۴

ابو الفتح، ناصر بن محمد الخصیبی- ۱۷، ۲۵۸، ۲۶۶

ابو الفتوح رازی- ۵۸، ۶۰، ۷۹، ۸۶ ۸۷، ۹۶، ۱۳۲، ۱۴۷، ۱۵۲

ابو الفداء- ۵۶۳ ح

ابو الفضل (- عباس بن عبد المطلب)- ۳۳۶، ۵۰۶

ابو القاسم (- محمد ص) ۲۹۱، ۳۶۵، ۳۸۲ ۴۰۸

ابو المنذر (- ابی بن کعب)- ۴۸۶

ابو المنصور درمش خان- ۷۶

ابو المؤید (- موفق بن احمد الخوارزمی ۳۱۶، ۳۳۱

ابو النضر (- کنانۀ)- ۲۸۴

ابو الهیثم (- مالک بن التیهان)- ۳۲۱ ۵۲۸، ۵۴۵، ۵۵۶

ابو الیس- ۱۵۲

ابو الیسر (مولی رسول اللّه)- ۴۳۸

ابو امامۀ ۴۴۱-

ابو امیۀ (- سهیل یا حذیفۀ یا هشام بن المغیرۀ)- ۳۰۸، ۳۸۶، ۳۹۴، ۴۲۶

ابو ایاد (- ابو ربیعۀ، نزار)- ۲۸۴

ابو ایوب انصاری- ۲۶۸، ۲۶۹، ۳۲۶ ۴۳۳، ۴۴۶، ۵۴۵، ۵۷۰، ۵۷۲

ابو بحیرۀ- ۴۷۳

ابو براء (- عامر بن مالک)- ۳۵۴

ابو بکر (- عبد الکعبه، عتیق، عبد اللّه، صدیق، ابن ابی قحافه)- ۱۵۲، ۱۵۳، ۲۸۵ ۳۰۸، ۳۱۷، ۳۲۴، ۳۲۷، ۳۲۹ ۳۳۰، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۴۵، ۳۴۶ ۳۶۲، ۳۷۲، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۹۴ ۳۹۸، ۴۰۱ تا ۴۰۳، ۴۰۹، ۴۱۲ ۴۱۵، ۴۱۹، ۴۲۴، ۴۲۸، ۴۳۴ ۴۳۵، ۴۳۸، ۴۴۵ تا ۴۴۷، ۴۴۹ تا ۴۵۱، ۴۵۳ تا ۴۵۸، ۴۶۰، ۴۶۲ تا ۴۶۵،

۴۷۴، ۴۹۱ تا ۴۹۳، ۴۹۵ ۴۹۸، ۵۰۴، ۵۰۶، ۵۰۸، ۵۱۳ ۵۱۵ تا ۵۱۷، ۵۲۱، ۵۳۱ تا ۵۳۳ ۵۳۵، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۵۴، ۵۶۶ تا ۵۶۸، ۵۷۷

ابو بکر بن حزم- ۴۳۸

ابو بکر بن علی- ۵۸۴

ابو بکرۀ- ۵۴۷

ابو بکرۀ (- نفیع) (مولی رسول اللّه) ۴۳۸

ابو تراب (- علی)- ۵۲۰

ابو ثور (- عمرو بن معدیکرب)- ۴۰۴

ابو جرول- ۳۹۳

ابو جعفر محمد بن علی الباقر- ۴۳۱

ابو جندل بن سهیل- ۳۷۲، ۴۷۲

ابو جهل بن هشام- ۲۸۵، ۳۱۰، ۳۱۳ تا ۳۱۵، ۳۲۲، ۳۲۴، ۳۳۶، تا ۳۳۸ ۳۴۰، ۳۴۱، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۷۲

ابو حذیفۀ بن المغیرۀ- ۳۰۵

ابو حذیفۀ بن عتبۀ- ۴۵۳، ۴۵۴، ۵۰۴، ۵۶۷

ابو حفص (- عمر بن الخطاب)- ۴۶۵

ابو حفصۀ (- عمر بن الخطاب)- ۴۶۵

ابو حنیفه دینوری- ۲۳۷، ۲۴۲، ۴۳۸ ۵۳۲، ۵۴۶، ۵۵۴، ۵۶۳، ۵۷۳

ابو دجانه سماک بن خرشه انصاری- ۳۴۰، ۳۴۵ تا ۳۴۷، ۳۵۵، ۳۹۹، ۴۵۳

ابو ذر غفاری (- جندب بن جنادة)- ۱۵ ۱۵۲، ۱۵۳، ۳۰۸، ۳۸۲، ۳۸۶ ۴۳۸، ۴۴۶، ۴۸۲، ۵۰۲، ۵۰۳ ۵۰۶، ۵۰۹

ابو رافع- ۳۴۳

ابو رافع (- اسلم) (مولی رسول اللّه)- ۳۲۷ ۳۹۶، ۴۳۸، ۵۰۶

ابو ربیعه (- نزار، ابو ایاد)- ۲۸۴

ابو رهم بن عبد العزی- ۴۲۸

ابو زید بلخی- ۱۸۳

ابو سعید السمعانی- ۵۵۸

ابو سعید بن طلحة بن ابی طلحه- ۳۴۴ ۳۴۷

ابو سعید خدوی (- سعد بن مالک)- ۳۰۸ ۴۳۴، ۴۴۶، ۴۸۹، ۴۹۲، ۵۷۰ ۵۷۵

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۵۹۲

ابو سفیان بن الحارث بن عبد المطلب- ۲۸۸، ۳۸۶، ۳۹۲، ۴۸۶

ابو سفیان صخر بن حرب بن امیة- ۳۳۵ تا ۳۳۸، ۳۴۲ تا ۳۴۴، ۳۴۷، ۳۵۲ ۳۵۶، ۳۵۹، ۳۶۳، ۳۷۱، ۳۷۴ ۳۸۵، ۳۸۷، ۴۴۱، ۵۰۵، ۵۴۸

ابو سلام- ۴۳۸

ابو سلمة بن عبد الاسد مخزومی- ۲۹۹، ۳۰۸ ۳۱۱، ۳۴۴، ۳۵۴، ۳۵۶

ابو سلمة بن عبد اللّه بن عبد الاسد بن عبد یالیل- ۴۲۶

ابو سلیمان (- خالد بن الولید)- ۴۷۴

ابو سیف- ۴۲۹

ابو صیفی بن هاشم بن عبد مناف- ۲۸۶

ابو ضمیرۀ (مولی رسول اللّه)- ۴۳۸

ابو طالب بن عبد المطلب- ۲۸۸، ۲۸۹ ۲۹۶، ۲۹۷، ۳۰۲ تا ۳۰۴، ۳۰۹ ۳۱۰، ۳۱۳ تا ۳۱۶، ۳۸۱، ۵۲۰ ۵۴۷، ۵۵۷، ۵۶۴

ابو طلحه انصاری (- زید بن سهل)- ۳۴۷ ۳۶۷، ۴۲۰، ۴۹۰، ۵۰۸

ابو عامر اشعری- ۳۹۳

ابو عامر راهب خزرخی نصرانی- ۴۰۰

ابو عبد الرحمن (- عبد اللّه بن مسعود)- ۵۰۷

ابو عبد الرحمن (- معاذ بن جبل)- ۴۷۱

ابو عبد اللّه (- حسین بن علی)- ۵۰۲

ابو عبد اللّه البجلی- ۷۹

ابو عبد اللّه بن جمیل بن زهرۀ- ۳۴۷

ابو عبد اللّه (- ثوبان بن بجدد)- ۴۳۸

ابو عبد اللّه (- جعفر بن محمد)- ۳۴۴

ابو عبد اللّه (- زبیر بن العوام)- ۵۳۲، ۵۳۳

ابو عبد اللّه (- عثمان بن عفان)- ۴۹۷

ابو عبیدهٔ «۱» (مولی رسول اللّه)- ۴۳۸

ابو عبیدهٔ بن الجراح- ۲۸۵، ۳۰۸، ۳۲۹ ۳۳۵، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۷، ۳۶۶ ۳۷۲، ۳۸۴، ۳۹۳، ۴۰۸، ۴۱۹ ۴۴۶، ۴۵۸، ۴۶۰ تا ۴۶۲، ۴۶۵ ۴۶۷، ۴۷۶، ۴۷۹، ۵۰۶

ابو عبیدهٔ بن الحارث بن عبد المطلب- ۳۳۴ ۳۳۹، ۳۴۰، ۴۲۶

ابو عبیدهٔ بن مسعود الثقفی- ۴۷۴، ۴۷۵

ابو عتبهٔ (- ابو لهب بن عبد المطلب)- ۲۸۸

ابو عتبهٔ (چاه)- ۳۸۶

ابو عتیک (- اسید بن حضیر)- ۴۸۶

ابو عزهٔ- ۳۴۰، ۳۵۲

ابو عزیز بن عمیر- ۳۳۹، ۳۴۰

ابو عسیب (- احمر، مرهٔ) (مولی رسول اللّه)- ۴۳۸

ابو عمارهٔ (- حمزه سید الشهداء)- ۳۴۸

ابو عمرهٔ الانصاری- ۵۵۳

ابو عمرو (- عثمان بن عفان)- ۴۹۷

ابو عیسی (- جعفر بن یعقوب الاصفهانی)- ۱۳

ابو قبیس (کوه)- ۲۳، ۵۲، ۳۰۲، ۳۳۶

ابو قبیلهٔ «۲» (مولی رسول اللّه)- ۴۳۸

ابو قتادهٔ انصاری- ۳۴۳، ۳۵۸، ۳۶۴ ۳۶۸، ۴۵۰، ۵۲۸، ۵۷۲

ابو قحافه- (عامر بن کعب بن سعد)- ۳۴۷، ۴۴۵، ۴۶۳

---

(۱)- در چاپ تهران: ابو عبیدهٔ بن اسلم.

(۲)- در چاپ تهران: ابو قبیله.

ابو قضاعه (- معد)- ۲۸۴-

ابو کبشه (- سلیم، اوس) (مولی رسول اللّه)- ۴۳۸

ابو کرب (- اسعد بن مالک بن ابی کرب، تبع اوسط)- ۲۶۴

ابو کرب بن تبع الاقرن- ۲۶۴

ابو کرب (- شمر بن اقریقش «۱» بن ابرهۀ بن حارثۀ الرایش، ارعش)- ۲۶۴

ابو کرب (- نعمان بن حارث، قطام)- ۲۶۲

ابو لبابۀ (مولی رسول اللّه)- ۴۳۸

ابو لبابۀ بن عبد المنذر- ۳۴۱

ابو لقیط (مولی رسول اللّه)- ۴۳۸

ابو لؤلؤ (فیروز، بابا شجاع الدین)- ۴۸۹، ۴۹۸

ابو لهب (- ابو عتبهٔ بن عبد المطلب)- ۲۸۸ ۲۹۹، ۳۰۹، ۳۱۴، ۳۲۲، ۳۲۳ ۳۹۲، ۴۳۱

ابو لیلی بن عمرو بن الجراح- ۵۲۸

ابو لیلی (- عثمان بن عفان)- ۴۹۷

ابو لیلی مازنی- ۳۵۵

ابو مالک بن یرعش- ۲۶۴

ابو محجن ثقفی- ۴۷۹

ابو محمد (- آدم)- ۱۸

ابو محمد (- ابراهیم پیغمبر)- ۴۳

ابو محمد (- امام حسن)- ۵۰۲

ابو محمد (- حسین بن مسعود)- ۱۲

ابو محمد (- طلحهٔ بن عبید اللّه)- ۵۳۳

ابو محمد (- عبد الرحمن بن عوف)- ۵۰۶

ابو محمد (- عبد اللّه بن اسعد الیمنی الیافعی)- ۲۷۱

ابو مرثد غنوی- ۳۳۵

ابو مرهٔ (- عیاض، ذویزن)- ۲۷۹

ابو مسرح (- انسه) (مولی رسول اللّه)- ۴۳۸

ابو مسعود (- عقبته بن عمرو انصاری)- ۵۴۰، ۵۷۵

ابو موسی اشعری (- عبد اللّه بن قیس)- ۱۳۵ ۱۳۶، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۸۰، ۳۹۳ ۳۹۵، ۴۰۳، ۴۰۶، ۴۸۲، ۴۸۴ ۴۹۴، ۵۰۱، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۱۹ ۵۲۴، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۶۲ تا ۵۶۶ ۵۷۱

ابو مویهبهٔ (مولی رسول اللّه)- ۴۳۸

ابو نایلهٔ- ۳۴۳

ابو واقد (مولی رسول اللّه)- ۴۳۸

ابو هالهٔ بن نباش بن زراره تمیمی (زبیر، مالک، هند، زرارهٔ)- ۴۲۱، ۴۳۰

ابو هریره دوسی- ۱۲، ۹۶، ۱۲۵، ۳۷۶، ۴۲۳، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۶۴ ۴۸۴، ۵۱۵، ۵۱۹

ابو یحیی (- اسید بن حضیر)- ۴۸۶

ابو یحیی (- عزرائیل)- ۲۲، ۵۵، ۱۰۱

ابو یحیی (- صهیب رومی)- ۵۷۴

ابو یعلی (- حمزه سید الشهداء)- ۳۴۸

ابو یغفر بن علقمهٔ الدیلمی- ۲۶۰

ابو یکسوم (- ابرههٔ الاشرم)- ۲۷۶

ابی بن خلف- ۳۲۲، ۳۴۶

ابی بن عثعث الخثعمی- ۴۰۳

ابی بن قیس- ۵۵۵

ابی بن کعب الانصاری الخزرجی، سید القراء (- ابو المنذر)- ۴۳۷، ۴۸۶

ابیورد- ۵۰۴

اتفیان- ۱۸۱

اثال- ۵۴۶- ۵۴۷

---

(۱) افریقین، افریقس، افریقس.

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۵۹۴

اتنیۀ (- آتن)- ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۸

اثیم (- بزه‌گر)- ۲۳۲ (رجوع به یزد جرد شود)

اجان بن ثویانا- ۱۲۸

اجب- ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۳۹

اجنادین- ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۹ ۴۷۲

احد- ۹۴، ۲۹۷، ۳۴۱، ۳۴۳ تا ۳۴۷ ۳۴۹، تا ۳۵۳، ۳۵۶، ۳۹۲، ۴۱۳ ۴۲۶، ۴۴۲، ۴۵۳، ۵۲۳

احزاب- ۲۹۷، ۳۳۴، ۳۵۶، ۳۵۹ ۳۶۴

احزاب (مسجد)- ۴۰۱

احزام اسدی- ۳۶۸

احقاف- ۳۳

احمد (ص)- ۱۴۲، ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۷۸، ۲۸۳ ۲۹۱، ۲۹۸، ۳۲۲، ۳۲۴، ۳۴۱ ۳۷۲، ۴۳۶، ۴۶۱، ۵۲۰

احمد بن اعثم کوفی- ۴۴۵، ۴۵۰، ۴۵۳ ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۸۰، ۴۸۷، ۴۹۹ ۵۰۴، ۵۳۳، ۵۴۰، ۵۵۸

احمد بن حنبل (امام)- ۵۰۶، ۵۱۶

احمر (غلام ابو سفیان)- ۵۴۸

احمر (- ابو عسیب) (مولی رسول اللّه)- ۴۳۸

احمر (- اردوان بن بلاشان)- ۲۲۰

احنف بن قیس التمیمی- ۴۸۸، ۵۰۳، ۵۰۴ ۵۱۹، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۴۵، ۵۶۲ ۵۶۴

اخبار الاخیار- ۴

اخدود (اصحاب)- ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶

اخشید روس (- اسکندر)- ۲۰۹

اخنس بن شریق- ۳۳۷، ۳۴۷، ۳۴۹

اخنوخ (- ادریس)- ۱۵، ۲۴

اخی عیر بن عمی شدای- ۷۵

ادریس (- اخنوخ، خنوخ)- ۱۵، ۲۴ تا ۲۸، ۳۰، ۱۵۷، ۱۶۰، ۲۸۴، ۳۱۹

اذاخر- ۳۸۷

اذنبا بنت بریر بن فالغ- ۴۳

اراک- ۳۸۷

اران- ۵۰۰

اربد- ۵۳۹

اربیل- ۱۰۷

ارتنگ- ۲۲۸

ارجاسب- ۱۹۸، ۲۰۰ تا ۲۰۳

ارخ بن یهود امری؟ (یهوأ بن مری؟)- ۷۵

اردشیر (بابکان)- ۲۱۹، ۲۲۱ تا ۲۲۵ ۲۲۷، ۲۳۳، ۲۵۳

اردشیر بن اردشیر (- جمیل)- ۲۳۱، ۲۳۲ (و نیز رجوع به اردشیر بن هرمز بن نرسی شود)

اردشیر بن شیرویه (- کوچک)- ۲۵۲

اردشیر (بهمن بن اسفندیار)- ۲۰۴

اردشیر بن هرمز بن نرسی- (رجوع به اردشیر بن اردشیر شود)

اردن- ۵۰، ۹۹، ۱۰۴، ۱۱۴، ۱۳۸ ۲۲۴، ۲۲۵

اردوان بن اشغ- ۲۲۱

اردوان بن بلاشان (- احمر)- ۲۲۰، ۲۲۱ ۱۴۳، ۴۵۸، ۴۷۱، ۴۹۴

اردوان بن نرسی- ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳

ارسطاطالیس بن نیقوماخس- ۱۶۵، ۱۷۱ ۲۱۸

ارسطو- ۷، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷

ارطاۀ بن شرحبیل- ۳۴۴، ۳۴۷

ارطیون- ۴۶۸، ۴۷۰

ارعش (یرعش) (- ابو کرب بن شمر)- ۲۶۴

ارفحشاط- ۴۸

ارفخشد ابن سام بن نوح (ابو الانبیاء)- ۳۲، ۳۳، ۴۳، ۹۷

ارقم بن ابی الارقم- ۳۰۸

ارقم بن مالک- ۳۰۸

ارم- ۵۸۵

ارم بن سام بن نوح- ۳۳، ۳۶، ۱۷۵

ارمس- ۲۴

ارمن- ۲۱۷

ارمن بن نورد- ۳۳

ارمنیه- ۲۰۲، ۲۱۱، ۲۲۳، ۲۳۵، ۲۴۵، ۲۴۶، ۴۹۹، ۵۰۰

ارمیا (- عزیر) ۱۳۱ تا ۱۳۳، ۱۳۶ ۱۹۹، ۲۰۰

ارنب- ۳۸۹

ارنب (- بطلمیوس)- ۲۱۵

اروند شاه بن کی‌پشین- ۱۹۸

اروی بنت عبد المطلب- ۲۸۹

اروی بنت عثمان بن عفان- ۵۱۹

اروی بنت کریز بن ربیعهٔ- ۴۹۷

اریحا- ۱۰۳، ۱۰۴

اریس- ۵۰۲

ازد (قبیله)- ۲۵۵

ازر یانوس- ۱۶۷

ازوما- ۵۰

ازیاط- ۲۷۶

اساف- ۵۷

اساف (صنم)- ۲۸۷

اسامهٔ بن زید بن حارثه- ۳۹۰، ۴۱۲، ۴۱۳ ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۳۰، ۴۳۸، ۴۴۷ ۴۴۸، ۵۳۸

اسباط- ۵۹، ۶۹، ۷۲ تا ۷۵، ۸۹، ۹۳ ۱۰۵

استوریا- ۲۹۴

اسحاق (پیغمبر)- ۴۳، ۴۹ تا ۵۴، ۵۷ تا ۵۹، ۶۱؛ ۷۶، ۲۰۸، ۲۰۹ ۲۱۹، ۲۹۴، ۴۸۶

اسحاق بن اشعث بن قیس کندی- ۴۵۶

اسحاق بن طلحهٔ بن عبید اللّه- ۵۳۴

اسد اللّه- ۵۲۰

اسد اللّه الغالب- ۱۰، ۳۴۰، ۳۶۱، ۳۶۹ ۵۰۹، ۵۳۸، ۵۴۰، ۵۴۳، ۵۴۷ ۵۴۸، ۵۶۲، تا ۵۶۴، ۵۶۹، ۵۷۶

اسد بن هاشم بن عبد مناف- ۲۸۶، ۳۵۶ ۵۲۰

اسرائیل- ۱۷، ۵۸، تا ۶۰، ۶۳، ۷۰ ۷۱، ۷۳، ۷۴

اسرافیل- ۱۹، ۳۳۹، ۴۱۳

اسطخر- ۴۸۸

اسعد بن زرارهٔ- ۳۲۱، ۳۳۰

اسعد بن مالك بن ابی کرب (- تبع اوسط)- ۲۶۴

اسف بن ناصح بن عبید- ۳۶

اسفراین- ۵۰۴

اسفندیار- ۱۳۲، ۱۶۶، ۱۷۱، ۲۰۰ تا ۲۰۴، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۶۴، ۴۶۸

اسقلینوس- ۱۶۰، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۶۸

اسقلینوس ثانی (دوم)- ۱۶۶، ۱۶۸

اسقیلیا- ۱۶۴

اسقینانس- ۲۱۶

اسکندر (رومی)- ۴۰، ۱۴۱، ۱۴۳ ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۹۰، ۲۰۷، تا ۲۱۴ ۲۱۸، ۲۱۹، ۳۶۴

اسکندر (ذو القرنین)- ۴۰ تا ۴۲، ۲۰۹ ۴۸۵

اسکندریه- ۵۹، ۱۶۷، ۱۶۸، ۲۰۹ ۲۱۰، ۲۱۴، ۲۴۹، ۳۷۳، ۴۲۹ ۴۶۶- ۴۹۹، ۵۰۴

اسلع (مولی رسول اللّه)- ۴۳۸

اسلم- ۳۳۸

اسلم (قبیله)- ۳۸۶، ۳۹۶

اسلم (- ابو رافع) (مولی رسول اللّه)- ۴۳۸

اسلم بن عبید (مولی رسول اللّه) «۱»- ۴۳۸

اسلینوس- ۱۶۸

اسماء بن حارثه- ۴۳۸

اسماء بنت ابی بکر (ذات النطاقین)- ۳۲۷ ۴۶۵، ۵۳۳

اسماء بنت عمیس الخثعمیۀ- ۳۸۰، ۳۸۱ ۳۸۳، ۴۰۹، ۴۲۸، ۴۳۱، ۴۳۵ ۴۳۶، ۴۶۵، ۵۸۳، ۵۸۴

اسماعیل- ۴۳

اسماعیل بن اشعث بن قیس کندی- ۴۵۶

اسماعیل بن طلحۀ بن عبید اللّه- ۵۳۴

اسماعیل (پیغمبر)- ۴۹، ۵۰، ۵۲ تا ۵۷ ۵۹، ۱۰۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۶ تا ۲۸۸، ۲۹۴

اسماعیل (فرشته)- ۳۱۹، ۴۱۶

اسود بن سام بن نوح- ۳۲

اسود بن عبد الاسد مخزومی- ۳۹۰

اسود بن عبد یغوث الزهری- ۵۰۷

اسود بن عفان- ۲۶۵

اسود بن کعب عنسی (- عیهلة)- ۲۸۱ ۴۰۵، ۴۱۲، ۴۴۸، ۴۴۹

اسود بن مالک اسدی- ۴۳۸

اسود بن منذر- ۲۶۰

اسود عنسی رجوع به اسود بن کعب ... شود اسؤله جامعه- ۱۸

اسید- ۲۶۷

اسید بن حضیر انصاری- ۳۲۱، ۳۴۱، ۳۴۵ ۳۵۹، ۳۹۹، ۴۸۶

اسیما «۲»- ۲۰۰

اشتر (- مالک)- ۵۴۷

اشجع- ۳۵۹، ۴۳۷

اشجع تمیمی- ۵۷۷

اشر (اشیر)- ۵۹

اشرم (- ابرهه)- ۲۷۶

اشعث بن قیس کندی- ۴۵۶، ۴۷۰، ۴۷۱ ۵۰۰، ۵۱۹، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۶۰ تا ۵۶۳، ۵۷۴، ۵۷۵

اشعیا- ۱۲۸

اشغ- ۲۲۱

اشغان- ۲۲۱

اشک- ۲۱۹

اشکان (- اشک)- ۲۱۹

اشکان- ۲۱۹

اشکانیان- ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۱

اشمویل- ۱۱۲ تا ۱۱۶، ۱۹۱

اشوت- ۲۴

اشیاع بنت عمران- ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۰

اشیر (اشر) ۵۹، ۷۶

اشیوع- ۱۴۷

اصبع بن نباته- ۵۵۸

اصبوایم- ۵۰

---

(۱)- در چاپ تهران: اسلم نام پدر ابو عبیدهٔ است

(۲)- مصحف اسپنتمان، (نام خانوادگی زردشت).

اصحاب اخدود- ۲۷۴ تا ۲۷۶

اصحاب ایکه- ۷۹

اصحاب بدر- ۴۸۶، ۵۷۴

اصحاب رس- ۳۹

اصحاب شوری- ۴۹۴

اصحاب فیل- ۲۷۹، ۴۴۵

اصحاب کهف- ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۳، ۲۱۶

اصحاب مدین- ۷۹

اصخمه- ۳۱۱ تا ۳۱۳

اصرم- ۹۸

اصطاغیرا- ۱۶۵

اصطخر- ۱۷۶، ۱۹۱، ۲۰۶، ۲۱۸ ۲۲۳، ۲۵۲، ۲۹۲، ۵۰۱، ۵۰۲

اصفهان- ۲۰، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۹۱ ۲۲۳، ۲۵۴، ۳۲۷، ۴۸۷، ۵۱۹

اطرکرکس (- ذو القرنین)- ۴۸

اعلام الوری- ۴۰۳، ۴۳۰

اعمار الاعیان- ۲۴، ۴۰، ۵۷

اعوائیل- ۷۶

اعوص- ۵۱۰

اعین بن ضبیعه کوفی- ۵۳۲، ۵۴۵

اعین بن مجاشع- ۵۶۸

اغریرت- ۱۸۹، ۲۰۳

اغسطس رومی (اغسطوس)- ۱۴۱، ۲۱۵ ۲۱۷

اغواث- ۴۷۸

افرائیم بن یوسف- ۷۲، ۱۰۹

افراسیاب- ۱۷۴، ۱۸۵ تا ۱۹۱، ۱۹۳ تا ۱۹۷، ۲۰۰

اکره ۵۷۶

افریقش بن ابرهه «۱»- ۲۶۳، ۲۶۴

افریقیه- ۱۴۸، ۲۱۸، ۲۶۳، ۴۹۷، ۵۰۱

افسوس- ۱۴۸، ۱۵۰ تا ۱۵۲

افک (حدیث)- ۳۵۹

افلاطون- ۱۶۱، ۱۶۴ تا ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۷۱

افلح- ۴۳۸

افلون (بت)- ۱۵۴، ۱۵۵

اقرع بن حابس- ۳۹۶، ۵۷۰

اقرن بن ابو مالک (تبع ثانی)- ۲۶۴

اقصی (مسجد)- ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۲ ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۵ تا ۱۳۹ ۲۰۰، ۳۱۸، ۳۲۰

اقلیدس- ۱۷۱

اقلیما (اقلیمیا)- ۲۱، ۲۲

اکیدر بن عبد الملک- ۳۵۷، ۴۰۰

اگره- ۵۸۶

البرز کوه- ۱۸۹

الجنود (شاپور ذو الاکتاف)- ۲۳۲

السیاق «۲»- ۲۰۰

الطنا خوش- ۲۱۵

العبد بن ابرهۀ (- ذو الاذغار)- ۲۶۴

الغاز بن هارون- ۱۰۱

الیاس (پیغمبر)- ۴۲، ۱۰۶ تا ۱۰۹ ۱۹۱

الیاس- ۱۱۹

الیاس بن مضر ...- ۲۸۳، ۲۸۴

الیسع بن اخطوب- ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۰ ۱۱۲، ۱۱۶، ۱۹۱، ۲۰۰

امامۀ بنت ابی العاس بن الربیع- ۴۳۰ ۵۸۳، ۵۸۴

امامۀ بنت علی بن ابیطالب- ۵۸۴

ام ابان الصغری بنت عثمان بن عفان- ۵۱۹

ام اقبال- ۲۹۰

---

(۱)- افریقین، افریقس. افریقیس

(۲)- مصحف ابستاق، ابستا، (اوستا) کتاب دین زردشتیان

ام الاسود (سودۀ)- ۴۲۳

ام البراء- ۴۱۴

ام البنین (دختر عثمان بن عفان)- ۵۱۹

ام البنین الکلابیۀ بنت حزام بن خالد بن جعفر ابن ربیعه کلابی- ۵۸۳، ۵۸۴

ام البنین بنت عیینۀ بن حصین فزاری- ۵۱۹

ام الحسین بنت علی ع- ۵۸۴

ام الحکم (- زینب بنت جحش)- ۴۲۶

ام الخیر (- سلمی بنت صخر بن عامر)- ۴۴۵

ام الرباب- ۴۳۸

ام الفضل بنت حارث- ۴۲۸، ۵۰۶

ام القری- ۲۷۷، ۳۰۳، ۳۲۷

ام الكرام بنت علی ع- ۵۸۴

ام المساكين (- زينب بنت خزيمة)- ۴۲۶

ام المؤمنين (- عايشه) ۵۲۶، ۵۳۰، ۵۳۴ تا ۵۳۶، ۵۳۹

ام ايمن (- بركة)- ۴۳۸

ام برده بنت منذر بن زيد- ۳۹۶

امة اللّه بنت زريبه- ۴۳۸

ام تميم بنت المنهال- ۴۵۰، ۴۵۳

ام جعفر بنت علی ع- ۵۸۴

ام جميل (- حمالة الحطب)- ۵۴۲

ام حبيبة بنت ابی سفيان- ۳۸۵، ۴۲۷، ۴۲۸

ام حبيبة بنت ربيعة الثعلبية- ۵۸۳، ۵۸۴

ام حكيم بنت حارث بن هشام مخزومی- ۴۹۳

ام حكيم، بيضا بنت عبد المطلب- ۴۹۸

ام خالد بنت عثمان بن عفان- ۵۱۹

ام رافع- ۴۳۸

ام رومان بنت عمير بن عامر بن دهمان بن الحارث بن غنم بن مالك بن كنانه- ۳۲۷، ۳۷۶، ۴۲۴، ۴۶۵

امرؤ القیس بن اسود بن منذر- ۲۶۰

امرؤ القیس بن البدر بن عمرو بن عدی- ۲۵۹

امرؤ القیس بن عمرو بن امرؤ القیس- ۲۵۹، ۲۷۱

ام زفر- ۴۲۳

ام سعد- ۳۸۹

ام سعد بنت عثمان بن عفان- ۵۱۹

ام سعد بنت عروۀ بن مسعود الثقفیۀ- ۵۸۴

ام سلمۀ بنت ابی امیۀ بن المغیرۀ (- هند)- ۳۰۸، ۳۱۱، ۳۳۱، ۳۳۳، ۳۵۶ ۳۵۷، ۳۷۳، ۳۹۰، ۳۹۴، ۴۲۵ ۴۲۶، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۸، ۵۲۵ ۵۲۶

ام سلمۀ بنت علی ع- ۵۸۴

ام سنان صیداویه- ۵۷۲

ام سیف- ۴۲۹

ام ضمیرۀ- ۴۳۸

ام طلحۀ الطلحات (- صفیه)- ۵۳۵

ام عبد اللّه (- عایشه)- ۴۲۴

ام عطیه انصاریه- ۴۳۰، ۴۳۱

ام علیۀ- ۴۳۸

ام عمرو بنت جندب بن عمرو- ۵۱۹

ام عیاش- ۴۳۸

ام فروه- ۴۵۶

ام کلثوم (- آمنهٔ بنت رسول اللّه)- ۳۲۷ ۴۳۰، ۴۳۱، ۵۱۷، ۵۱۸

ام کلثوم صغری بنت علی ع- ۵۸۴

ام کلثوم کبری بنت علی ع- ۴۳۶، ۴۹۳

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۵۹۹

۵۸۰، ۵۸۴

ام محمد (- فاطمه زهرا)- ۴۳۳

ام معبد (- عاتکهٔ بنت خالد خزاعیهٔ)- ۳۲۵

ام موسی- ۵۸۰

ام هانی بنت ابو طالب- ۳۱۸

ام هانی بنت علی ع- ۵۸۴

ام هند (- خدیجه بنت خویلد)- ۴۲۱

اموس- ۱۳۲

اموص- ۱۲۸

امیر المؤمنین (- علی بن ابیطالب)- ۳۳۲ ۳۳۹، ۳۹۵، ۴۰۲، ۴۱۱، ۵۲۳ تا ۵۲۵، ۵۲۹، ۵۳۲، ۵۳۴، ۵۳۵ ۵۳۸، ۵۴۰، ۵۴۳، ۵۴۵، ۵۴۷ ۵۵۰ تا ۵۵۴، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۶۰، ۵۶۱ ۵۶۸ تا ۵۷۱، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۷۶ ۵۷۷، ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۸۲

امیر المؤمنین ابو بکر- رجوع به ابو بکر شود

امیر المؤمنین حسن- رجوع بحسن شود

امیر المؤمنین حیدر- رجوع به حیدر شود

امیر المؤمنین عثمان- رجوع به عثمان شود

امیر المؤمنین علی- رجوع به علی شود

امیر المؤمنین عمر- رجوع به عمر شود

امیر النحل (- علی ع)- ۵۲۰

امیر تیمور گورکان- ۱۰

امیر خواند (- محمد)- ۱۳

امیر محمد حسینی- ۴

امیر نجف (- علی بن ابیطالب)- ۵۳۸ ۵۴۶، ۵۴۹، ۵۶۷، ۵۷۹

امیم بن لاود بن ارم- ۱۷۵

امیمۀ- ۴۳۸

امیۀ بن خلف- ۳۳۷، ۳۴۰، ۳۴۲، ۴۷۴

امیۀ بن عبد المطلب- ۳۴۸، ۴۲۶

امیهٔ بن حذیفهٔ بن مغیرهٔ- ۳۴۷

امیهٔ بن عبد الشمس- ۲۸۰، ۵۴۲

انبار- ۲۱۹، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۸، ۴۵۷

انبا «۱» بن رجعیم بن سلیمان- ۱۲۷

انجیل- ۱۳، ۱۵، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۷ ۱۵۲، ۲۸۱، ۳۱۲، ۳۷۴

اندرائیس- ۱۴۲، ۱۴۸

اندلس- ۱۴۶، ۴۹۷، ۵۰۱

انس بن اوس- ۳۶۴

انس بن النضر- ۳۵۱

انس بن مالک- ۷۶، ۹۴، ۳۳۲، ۳۵۱ ۴۲۲، ۴۳۷، ۴۳۹، ۴۷۱، ۴۸۶ ۴۹۱، ۴۹۲

انسهٔ (- ابو مسرح) (مولی رسول اللّه)- ۴۳۸

انطاکیه- ۱۱۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۶۱ ۲۱۷، ۲۲۵، ۲۴۲، ۴۶۰، ۴۶۸

انکساغورس- ۱۷۰

انکسانس- ۱۷۰

انمار (- ذی امر)- ۳۴۳

انوش- ۱۲۸

انوش بن بلاش- ۲۲۰

انوش بن شیث- ۲۳

انوشیروان بن قباد- ۱۵۷، ۲۱۹، ۲۴۰ تا ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۶۰، ۲۸۱، ۲۹۲ ۲۹۳

انیس- ۲۷۸

اوراغاطیس (بطلمیوس)- ۲۱۵

اورشلیم- ۲۱۶

---

(۱)- مجمل التواریخ: ابیا؛ تاریخ گزیده: انبار.

اوریا- ۱۱۷ تا ۱۱۹

اوریاء اول (- شیث)- ۲۳

اوریاء ثالث (- ادریس)- ۲۴ ۳۶۵، ۳۹۰، ۳۹۹

اوس (- ابو کبشه)- ۴۳۸

اوس بن خولی انصاری- ۳۷۱، ۴۱۹

اوس بن الصامت بن قیس بن ابی حازم- ۳۷۶

اوریاء ثانی (- عاذیمون)- ۲۴

اوس (قبیله)- ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۴۳، ۳۴۴

اوشا- ۱۲۸

اوطاس- ۳۹۱، ۳۹۳

اومیرس الشاعر- ۱۶۷

اویس بن ثابت انصاری- ۳۲۹

اویس بن عامر القرنی سید التابعین- ۵۵۶

اهواز- ۴۳، ۱۸۰، ۲۲۳، ۲۴۲، ۴۵۷ ۴۸۴، ۴۸۸

ایاد- ۴۳۸

ایاس بن قبیصهٔ الطائی- ۲۶۱

ایاس بن قیس اسدی- ۴۳۷

ایران- ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۸ تا ۱۹۰، ۱۹۳ تا ۱۹۷، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۷ ۲۰۸، ۲۱۱، ۲۱۴، ۲۱۸، ۲۲۱ ۲۲۲، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۴، ۲۳۵ ۲۳۸، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۸ ۲۵۴

ایراندخت- ۱۸۳

ایرج- ۱۸۳، ۱۸۴

ایزان- ۹۶

ایشوع (- عیسی)- ۱۴۱

ایکهٔ (اصحاب)- ۷۹

ایلاق- ۱۱۲

ایلیا- ۱۰۳، ۱۰۴، ۴۶۹، ۴۷۰

ایلیا (نبی)- ۱۲۰، ۱۲۱

ایمن (وادی)- ۸۰، ۸۵

ایمن بن ام ایمن- ۳۹۲، ۴۳۸

ایوب- ۷۶ تا ۷۹

ایهم (- سید)- ۴۰۶

ایهم بن جبلهٔ بن حارث ابی شمر- ۲۶۲

ایهم بن حارث- ۲۶۲

ب

باب- ۴۹۹

بابا شجاع الدین (ابو لؤلؤ، فیروز)- ۴۸۹

بابک- ۲۲۲، ۲۲۳

بابکان- ۲۲۲

بابک بن ساسان الاصغر- ۲۲۱

بابل- ۲۴، ۲۸، ۲۹، ۴۳ تا ۴۵، ۴۷ ۴۸، ۵۰، ۱۰۶، ۱۳۰ تا ۱۳۴، ۱۳۶ ۱۴۳، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۶۰، ۱۹۱ ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۷، ۲۱۴، ۲۱۵ ۴۸۲

باتویه «۱»- ۳۷۴

باخرز- ۵۰۴

باد آورد (گنج)- ۲۵۰

بادام؟- ۴۳۸

بادغیس- ۲۴۵

باذان بن ساسان- ۲۸۱، ۳۷۴، ۳۷۵ ۴۰۶، ۴۴۸

باربد- ۲۵۰

بارق- ۱۰۵، ۱۰۶

بارمان- ۱۸۸، ۱۸۹

باز- ۱۶۸، ۱۷۰

بازر- ۲۰۹

بازون- ۲۱۶

---

(۱)- بلعمی: بانومه؛ باقور. ظاهرا بانویه.

بازون الصغیر- ۲۱۶

بالق- ۱۰۴، ۱۰۵

باهان- ۴۶۹

بئر رومه- ۵۱۶

ببوش (- رعاعیل، طیموس پدر زلیخا)- ۶۴

بتول (- فاطمه زهرا)- ۴۱۴، ۴۱۵

(... عذرا) ۴۲۰، ۴۳۳ تا ۴۳۵ ۵۸۳

بحیر (اسب)- ۵۵۳

بحرآباد- ۵۰۴

بحر اخضر- ۱۷۰

بحرین- ۲۲۴، ۲۴۱، ۲۵۵، ۲۶۱، ۴۵۴ ۴۶۵، ۴۹۴، ۵۱۹

بحیرا- ۳۰۲، ۳۰۴

بخاری- ۴۶۴

بخت النصر (بخت نصر)- ۴۴، ۱۳۰ تا ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۴ ۲۰۸، ۲۶۷

بداصور- ۷۶

بدر (بدر کبری، بدر قتال)- ۲۹۷، ۳۱۳ ۳۲۳، ۳۲۹، ۳۳۴، ۳۳۶، ۳۳۸ ۳۴۰ تا ۳۴۳، ۳۴۸، ۳۸۶، ۴۲۵ ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۸۲، ۴۸۶، ۴۹۱ ۴۹۷، ۵۰۶ تا ۵۰۸، ۵۲۲، ۵۴۰ ۵۷۴

بدر (بدر صغری، بدر الموعد)- ۲۹۷، ۳۵۶

بدر (موضع)- ۳۳۴، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۴۰، ۳۴۷

بدر (مولی رسول اللّه)- ۴۳۸

بدیل- ۳۵۳

براء بن اوس- ۳۹۶

براء بن عاذب- ۴۰۸، ۴۹۸

براء بن مالک- ۴۵۳

براء بن معرور- ۳۲۱، ۳۳۰

براخیل بن ادریس- ۳۲

براق- ۳۱۸، ۳۱۹

بربر- ۳۲، ۱۴۸، ۴۷۴

برج (برج العصا) (قریه)- ۲۵۷

برزخ (- زخ)- ۱۲۸

برقهٔ- ۴۷۴

برک بن عبد التمیمی- ۵۷۸

برکهٔ (- ام ایمن)- ۴۳۸

برمافوس- ۲۲۵

برمانیدس- ۱۶۶؛ ۱۶۸

برهٔ بن طریف- ۳۵۹

برهٔ بنت عبد المطلب- ۲۸۹، ۴۲۶

برة (- جويرية) بنت حارث بن ابى ضرار بن حبيب بن عايذ بن مالك بن خزيمة خزاعية- ۳۵۸، ۴۲۷

برة (- زينب) بنت جحش بن رباب بن يعمر ابن ضمير بن مرة بن كثير بن دودان ابن اسد بن خزيمة- ۴۲۶

برة (زوجه وهب بن عبد مناف)- ۲۸۹

برة (- ميمونه)- ۴۲۸

بريدة بن الحصيب الاسلمى- ۳۲۵، ۳۹۶ ۴۰۴، ۴۰۹، ۴۴۶

برير بن فانع- ۴۳

بزاخه (آب)- ۴۴۹

بزه گر (اثيم) (- يزدگرد)- ۲۳۲

بسر بن ارطاة- ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۵۰، ۵۵۱ ۵۷۰

بسطام- ۲۳۴، ۲۴۴، ۲۴۷، ۲۴۹

بشر بن براء- ۳۸۰، ۴۱۴

تاريخ حبيب السير، ج۱، ص: ۶۰۲

بشر بن الخاصية- ۴۸۳

بشر بن اميه- ۵۱۹

بشر بن سفيان كعبى- ۳۹۶

بشر بن شريح- ۵۱۰

بشر بن مالک عمری- ۳۴۵، ۳۴۷

بشر حافی- ۵۸۷

بشر بن ایوب پیغمبر- ۷۹

بشیر (غلام مالک بن ذعر خزاعی)- ۶۳

بشیر بن سعد الانصاری- ۳۸۲، ۴۴۶ ۴۵۴

بصره- ۲۱، ۲۹۲، ۴۶۶، ۴۸۲، ۴۸۷ ۴۸۸، ۴۹۴، ۵۰۱، ۵۰۳، ۵۰۵ ۵۰۹، ۵۱۳، ۵۱۹، ۵۲۲، ۵۲۴ تا ۵۲۹، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۴، ۵۳۵ ۵۳۶، ۵۶۸، ۵۷۲

بصری- ۳۰۲ تا ۳۰۴، ۱۸۲، ۴۶۰، ۴۶۱

بطاح- ۴۵۰

بطارقه- ۲۱۶، ۲۱۸، ۴۶۹، ۵۰۵

بطالسه- ۲۱۵

بطحاء- ۲۶۷، ۳۱۷، ۳۷۷، ۳۸۹

بطریقی- ۲۱۷

بطل (- هرمز اول)- ۲۲۷

بطلیموس ارنب- ۲۱۵

بطلمیوس اوراغاطیس- ۲۱۵

بطلمیوس حکیم- ۱۶۷

بطلمیوس فیلاد- ۲۱۵

بطن نخله- ۳۱۷، ۳۳۵، ۳۹۳

بطن وادی- ۴۱۰

بطن ینبع- ۳۳۵

بعل- ۱۰۷، ۱۰۸

بعلبک- ۱۰۷، ۱۰۸، ۴۶۷

بغداد- ۱۲۹، ۲۱۹، ۲۲۲، ۲۲۳، ۴۷۷

بقاوس- ۲۱۵

بقراط بن رافیلس- ۱۶۶ تا ۱۶۸، ۲۰۴

بقراطیس- ۱۶۷

بقیع غرقد- ۳۳۰، ۳۴۲، ۳۵۶، ۴۰۸ ۴۱۳، ۴۲۵، تا ۴۲۹، ۴۳۶، ۴۶۳، ۴۹۷، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۱۵

بک (بعلبک)- ۱۰۷

بکیر بن شداخ لیثی- ۴۳۸

بکیهٔ بنت عویلم بن سام- ۳۳

بلاش- ۲۲۳

بلاشان- ۲۲۱

بلاش بن اشغان- ۲۲۱

بلاشان بن بلاش بن فیروز اشکانی- ۲۲۰

بلاش بن بهرام- ۲۲۰

بلاش بن فیروز اشکانی (- گرانمایه)- ۲۳۸

بلاش بن نرسی- ۲۲۰

بلال بن یسار «۱» (مولی رسول اللّه)- ۴۳۸

بلال حبشی موذن- ۳۰۸، ۳۲۹، ۳۳۰ ۳۴۰، ۳۶۴، ۳۹۶، ۴۱۱، ۴۳۸ ۴۷۱، ۴۷۳، ۴۷۴

بلال (حاجب ابو بکر)- ۴۵۱

بلخ- ۱۷۶، ۱۹۱، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۲ ۲۲۴، ۲۳۷، ۲۴۳، ۵۰۴

بلدح- ۳۶۹، ۳۷۱

بلعام (- بلعم)- ۱۰۴

بلعم باعور- ۱۰۴، ۱۰۵

بلقاء- ۱۰۳، ۱۰۴، ۲۶۲، ۳۸۲

بلقاء (مادیان)- ۴۷۹

بلقانا- ۱۱۲

---

(۱)- در چاپ تهران: هلال ..

بلمیقا- ۱۴

بلقیش- ۱۲۳ تا ۱۲۵، ۲۶۴

بلنجر- ۴۹۹

بلی (عامل رسول اللّه بر بنی سلیم)- ۴۳۷

بلیا «۱» بن ملکان ... (- خضر)- ۹۶، ۹۷

بلیناس- ۱۶۷

بناکتی- ۳۲

بنت العاشر- ۱۴۲

بندویه- ۲۴۴، ۲۴۷ تا ۲۴۹

بنگاله- ۵۸۷

بنو امیهٔ- ۹، ۱۰، ۲۸۵، ۲۹۶، ۴۳۶ ۴۹۵، ۵۰۹، ۵۱۱، ۵۲۳، ۵۳۷

بنو بکر- ۳۷۲، ۳۸۴، ۳۸۵، ۴۵۴ ۴۵۵

بنو بکر بن عبد مناف بن کنانهٔ- ۲۸۷

بنو بکر بن کلاب- ۳۶۷

بنو تمیم- ۲۸۵، ۳۹۶، ۴۸۰، ۴۸۵ ۵۵۳

بنو خزیمهٔ- ۳۹۰

بنو زرعهٔ بن زید- ۲۷۳

بنو سلیم- ۳۴۳، ۳۸۶، ۳۹۰، ۳۹۱ ۳۹۶، ۴۳۷

بنو هاشم- ۲۹۶، ۳۰۹، ۳۱۳ تا ۳۱۵ ۳۲۳، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۶۹، ۳۹۵ ۴۳۲، ۴۴۶، ۴۹۸، ۵۰۹، ۵۱۴

بنیائیل بن صوعار- ۷۶

بنیامین بن یعقوب- ۵۹، ۶۰، ۷۰، ۷۱ ۷۶، ۹۳، ۱۱۳، ۱۹۰

بنی اسحاق- ۱۰۲

بنی اسد- ۲۸۴، ۳۵۴، ۳۵۹، ۳۶۰ ۴۳۷، ۴۴۹، ۴۵۰

بنی اسرائیل- ۱۵، ۳۵، ۷۴، ۷۵، ۸۰ تا ۸۳، ۸۸ تا ۹۷، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۳ تا ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۲ تا ۱۱۵، ۱۱۸ تا ۱۲۰، ۱۲۷ تا ۱۳۷، ۱۳۹ تا ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۵۳، ۱۵۸، ۱۹۹ ۲۰۴، ۲۹۳

بنی اسلم- ۳۲۵، ۳۸۷

بنی اسمعیل- ۴۸۵

بنی الاصفر (- رومیان)- ۵۹، ۲۰۸

بنی الحارث بن کعب- ۴۰۳

بنی النجار- ۳۲۶

بنی امیه- رجوع به بنو امیه شود

بنی انمار- ۳۵۶

بنی ایاد- ۲۵۵، ۲۵۶

بنی بکر- رجوع به بنو بکر شود

بنی تمیم- رجوع به بنو تمیم شود

بنی تغلب- ۴۵۲

بنی ثعلبۀ- ۳۴۳، ۳۵۶

بنی جرهم- ۵۷، ۲۸۷

بنی جفنۀ (- غسانیان)- ۲۶۱

بنی جمح- ۲۸۵

بنی حمیر- ۲۵۴، ۲۶۳، ۲۶۸ تا ۲۷۰ ۲۷۹، ۲۸۰، ۴۲۸، ۵۵۲

بنی حنیفۀ- ۲۸۴، ۴۰۵، ۴۵۱

بنی خثعم- ۲۸۴

بنی خزاعۀ- ۲۸۴، ۳۷۲، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۹۱

بنی خزرج- ۳۲۱

بنی خطمۀ- ۳۵۵

بنی رباب- ۴۵۲

---

(۱)- در مجمل التواریخ و القصص: ایلیا

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۶۰۴

بنی ریاح- ۲۸۴

بنی زبید- ۴۰۳

بنی زوارهٔ- ۵۰۰

بنی زهرهٔ- ۲۸۵، ۳۳۶

بنی ساسان- ۲۳۳، ۲۹۲، ۲۹۳

بنی ساعدهٔ (سقیفه) ۴۱۹، ۴۴۶

بنی سالم بن عوف- ۳۲۶

بنی سعد- ۲۹۹ تا ۳۰۱

بنی سعد بن بکر- ۳۶۸

بنی سلمه- ۳۵۰

بنی سلیم- رجوع به بنو سلیم شود

بنی سهم- ۳۲۵

بنی شیبان- ۲۸۴، ۴۵۷

بنی شیبهٔ- ۳۰۵

بنی ضبهٔ- ۵۳۲

بنی ضمرهٔ- ۳۳۴

بنی طسم- ۲۶۵

بنی عامر بن صعصعهٔ- ۴۳۷

بنی عامر بن لوی- ۴۲۱

بنی عباس- ۹

بنی عبد الاشهل- ۳۶۵، ۳۶۶، ۴۸۶

بنی عبد الدار- ۳۳۹، ۳۴۴، ۳۴۷، ۳۴۹

بنی عبد القیس- ۴۵۴، ۵۸۱

بنی عبد مناف- ۳۲۲

بنی عبس ۴۳۷

بنی عدنان- ۲۷۳، ۲۸۵، ۲۸۹

بنی عدی بن النجار- ۳۰۱، ۳۷۰

بنی غسان- ۲۵۴، ۲۵۵

بنی غطفان- ۳۵۹

بنی غفار- ۳۹۶، ۵۰۹

بنی فزارۀ- ۴۵۰

بنی فهر- ۲۸۵

بنی قریظۀ- ۲۶۷، ۳۲۹، ۳۳۴، ۳۶۰، ۳۶۳ تا ۳۶۶، ۴۲۹ (غزوه ...) ۲۹۷، ۳۳۵

بنی قضاعۀ- ۳۸۴

بنی قعقاع- ۲۸۴

بنی قیس- ۴۸۵

بنی قیس غیلان- ۲۸۴، ۳۵۹

بنی قینقاع- ۳۲۹، ۳۴۲

بنی کعب- ۳۸۵، ۳۹۶

بنی کلاب- ۳۶۷، ۳۹۶، ۴۳۷

بنی کلب- ۲۶، ۳۲۷، ۴۳۷

بنی کنانه- ۲۷۷، ۳۶۰، ۴۲۸

بنی لحیان- ۳۶۷

بنی لخم- ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۸ تا ۲۶۰ ۲۶۳، ۵۵۱

بنی لیث- ۲۸۴

بنی مازن- ۵۱۵

بنی مخزوم- ۲۸۵، ۵۰۹

بنی مذحج- ۴۴۸

بنی مرۀ- ۳۵۹، ۴۳۷

بنی مصطلق- ۳۵۸، ۴۳۷ (غزوه ....

- مریسیع) ۳۵۷

بنی مطلب- ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۲۳، ۳۸۹

بنی نضیر- ۳۲۹، ۳۵۵، ۳۵۹، ۴۲۸ ۴۲۹ (غزوه ...) ۲۹۷

بنیهٔ ابن حجاج- ۳۳۷

بنیه «۱» (مولی رسول اللّه) ۴۳۸

بنی هاشم- رجوع به بنو هاشم شود

بنی هزیل- ۲۶۷، ۲۸۴، ۵۰۹

بنی هوازن- ۳۹۱، ۳۹۵

بنی یربوع- ۴۵۰

---

(۱)- در چاپ تهران: بلیهٔ.

بنی یشکر- ۲۶۰

بواطه- ۳۳۵

بو الحسن (- علی)- ۴۴۷

بوزرجمهر حکیم- ۱۷۱، ۱۷۲

بوسطینانس- ۲۱۷

بوش- ۲۶۱

بهرام بن بهرام بن بهرام (- سکانشاه)- ۲۲۸

بهرام بن بهرام بن شاپور- ۲۲۸

بهرام بن بهرام بن هرمز- ۲۲۸

بهرام بن شاپور اشکانی (- گودرز)- ۲۱۹ ۲۲۰

بهرام بن شاپور ذو الاکتاف (- کرمانشاه) ۲۳۲

بهرام بن مردانشاه موبد- ۱۷۵، ۲۱۹ ۲۲۱

بهرام بن هرمز ساسانی (- شاهنده)- ۲۲۷، ۲۲۸

بهرام چوبین- ۲۱۸، ۲۴۴، ۲۴۶ تا ۲۴۹ ۲۶۴

بهرام سیاوشان- ۲۴۸

بهرام گور- ۲۳۲ تا ۲۳۵، ۲۶۰

بهما (بریّه)- ۳۰

بهمن بن اسفندیار (درازدست)- ۱۳۲ ۱۶۶، ۱۷۱، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۳ ۲۰۴، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۲۱ ۲۲۲، ۲۶۴

بهمن جادو- ۴۷۵، ۴۷۶

بیت الحرام- ۵۲، ۲۷۸، ۳۸۸، ۳۹۵ ۴۸۹

بیت الرضوان- ۵۱۷

بیت اللحم- ۱۴۱

بیت اللّه- ۵۷، ۲۶۸، ۲۸۷، ۲۸۸، ۳۶۹ تا ۳۷۲، ۳۸۸، ۴۰۲، ۵۲۰، ۵۷۵

بیت المعمور- ۲۰، ۲۳

بیت المقدس- ۱۷، ۴۱، ۱۱۳ تا ۱۱۵ ۱۱۸، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۸، ۱۳۰ تا ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۴۰ تا ۱۴۳ ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۹۸ تا ۲۰۰، ۲۰۴ ۲۴۹، ۲۶۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۳۰ ۳۷۴، ۳۸۲، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۱

بیت حزین- ۴۶۱

بیدوخت- ۲۷

بیرقا- ۴۹۴

بیژن- ۱۹۲

بیژن بن گودرز اشکانی- ۲۲۱

بیضاء (استر)- ۵۳۰

بیضاء (قصر)- ۲۹۶

بیضاء بنت عبد المطلب (- ام حکیم)- ۴۹۷

بیضاوی (قاضی ناصر الدین)- ۲۱۹ تا ۲۲۱، ۲۵۴

بیضهٔ البلد (- علی)- ۵۲۰

بیعت الرضوان- ۳۷۱، ۳۷۲، ۴۹۷ ۵۴۰

بیلباط- ۴۸۲

بیوت السقیا- ۳۸۶

بیور اسب ۱۸۰

پ

پارس- ۱۹۱

پازند- ۲۰۱

پرویز- ۲۱۸، ۲۴۴، ۲۴۶ تا ۲۵۴ ۳۷۴

پشنگ- ۱۸۴

پشنگ- (پدر افراسیاب) ۱۸۵، ۱۸۸ تا ۱۹۱، ۱۹۴، ۱۹۶، ۱۹۷

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۶۰۶

پشوتن- ۲۰۲، ۲۰۳

پوران (- پوراندخت)- ۲۵۲

پوراندخت- ۲۵۱، ۲۵۲، ۴۷۵

پیران ویسه- ۱۹۴، ۱۹۶؛ ۱۹۷

پیری- ۲۲۳

پیشدادیان- ۱۷۵

پیشداد (- هوشنگ)- ۱۷۷

ت

تابوت سکینه- ۱۰۲ تا ۱۰۴، ۱۱۲ تا ۱۱۴، ۱۱۷

تارخ (- آزر)- ۴۲، ۴۳

تارخ- ۵۷ ح

تاریخ ابو الفداء- ۵۶۳

تاریخ ابو حنیفه دینوری- ۵۴۶، ۵۷۳

تاریخ احمد بن اعثم کوفی- ۴۵۰، ۴۶۰ ۴۸۰، ۴۹۹، ۵۰۴، ۵۳۳، ۵۴۰ ۵۵۸

تاریخ امام یافعی- ۳۴۲، ۵۰۵، ۵۴۶

تاریخ بناکتی- ۲۳، ۲۶۳

تاریخ جعفری- ۲۳، ۱۶۷، ۲۲۰؟؟؟، ۴۸۴

تاریخ حافظ ابرو- ۷۱، ۱۹۵، ۲۵۲ ۲۵۳، ۴۲۵

تاریخ حکماء- ۱۵۷، ۲۱۰

تاریخ طبرستان- ۱۸۶

تاریخ طبری- ۲۶، ۲۹، ۳۴، ۳۶، ۴۳ ۵۸، ۵۹، ۷۲، ۷۸، ۱۰۷، ۱۱۲ تا ۱۱۴، ۱۲۷، ۱۴۳، ۱۹۷، ۱۹۹
۲۰۰، ۲۰۴، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۴۳ ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۷۰ ۲۷۹، ۴۵۰

تاریخ گزیده- ۲۶، ۳۵، ۳۹؛ ۵۳۲

تاریخ معجم- ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۹۰، ۱۹۷ ۲۰۸

تامر- ۲۷۴، ۲۷۶

تبابعهٔ- ۲۶۳، ۲۶۹، ۲۷۰؛ ۵۶۴

تبع- ۲۳۹

تبع الاصغر- ۲۶۴، ۲۶۶، تا ۲۶۹، ۲۷۱ ۲۷۳

تبع الاقرن- ۲۶۴

تبع اوسط (- ابو کرب اسعد بن مالک) ۲۶۴- ۲۶۶- ۲۷۳

تبع ثانی (- اقرن بن ابو مالک تبع الاقرن عمرو)- ۱۶۴

تبع (- حارث الرایش)- ۲۶۳

تبوک- ۲۹۷، ۳۹۶، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰ ۴۰۱، ۴۰۳، ۵۲۴

تبیعا- ۸۳

تحفهٔ الملکیهٔ- ۴۸، ۷۵، ۱۱۴، ۱۱۶ ۱۲۸، ۱۴۱، ۱۴۸، ۱۵۲، ۱۶۶ ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۸، ۲۱۵ تا ۲۱۷ ۲۶۱، ۲۷۳

تحفهٔ الملوک- ۷۵

تدارق- ۴۶۰

ترجمان هجیمی- ۵۰۲

ترجمه مستقصی- ۵۳۴، ۵۴۵، ۵۴۶ ۵۵۴، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۶۹، ۵۷۳ ۵۷۹، ۵۸۰

ترک‌زاد (- هرمز بن نوشیروان)- ۲۴۴

ترکستان- ۱۰، ۱۸۲، ۱۸۳؛ ۱۸۵، ۱۸۸ تا ۱۹۰، ۱۹۷، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۳ ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۸، ۲۴۳، ۲۴۵ تا ۲۴۷ ۲۴۹، ۲۵۴

ترمذی- ۴۶۴، ۴۹۲، ۵۰۶، ۵۱۶ ۵۱۷، ۵۳۴

تستر- ۴۸۴

تصحیح المصابیح- ۲۹۸، ۵۰۷

تفسیر ابو الفتوح رازی- ۶۰، ۸۶، ۸۷ ۹۶، ۱۵۷

تفسیر تیسیر- ۱۸، ۱۴۱

تفسیر قاضی بیضاوی- ۱۰۹، ۱۴۱، ۱۴۲

تفسیر کازرونی- ۲۱، ۳۸، ۷۹، ۱۰۰ ۱۰۵

تفسیر مدارک- ۳۷، ۴۰

تفسیر معالم التنزیل- ۱۲

تفسیر واعظ کاشفی- ۱۳۹

تکریت- ۴۸۳، ۴۸۴

تلقیح ابن جوزی- ۴۳۶، ۴۳۸

تملیخا- ۱۵۱، ۱۵۲

تنعیم- ۳۵۳

تواریخ کبار الامم- ۴۸۴

توج- ۴۸۸

تور- ۱۸۳ تا ۱۸۵، ۱۸۸

توران- ۱۷۴، ۱۸۵، ۱۸۷ و ۱۸۸ ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۳ تا ۱۹۸، ۲۰۲، ۲۴۴

توریهٔ- ۱۲، ۱۳، ۱۵، ۸۱، ۹۱، ۹۳ تا ۹۵، ۱۰۵، ۱۱۲، ۱۱۶، ۱۲۷، ۱۳۰ ۱۳۲، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۲، ۱۴۳، ۳۲۹ ۴۸۹

توما (دروازه)- ۴۶۱

تومان «۱» (حواری)- ۱۴۲، ۱۴۸، ۱۴۹

تهامه- ۲۷۰

تهذیب اسماء اللغات- ۱۸

تهمتن- ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۶، ۴۷۰، ۴۷۶

تیر مهانه- ۵۸۷

تیم الرباب- ۵۷۸

ث

ثابت بن اسماعیل بن ابراهیم خلیل ۵۶، ۴۸۷

ثابت بن ارقم- ۴۴۹

ثابت بن قیس بن شماس الانصاری- ۵۸ ۳۹۶، ۴۰۵، ۴۵۳، ۴۵۴، ۵۰۷

ثالیس ملطی- ۱۷۰

ثانیه (- ثنیه) (قریه)- ۷۶

ثلنیهٔ مدینین؟- ۳۸۷

ثعثالن- ۵۹، ۷۶

ثعبتهٔ بن عمرو بن جفنهٔ ۲۶۲

ثعلبهٔ- بن عبد الرحمن انصارى- ۳۸

ثعلبهٔ بن قیس بن مالک- ۳۷۶

ثعلبى- ۹۷

ثقیف- ۳۱۶، ۳۹۱، ۳۹۴

ثمامهٔ بن اثال الحنفى- ۴۵۴

ثمامهٔ بن حزن قشیرى- ۵۱۶

ثمانهٔ «۲» بن کثیر- ۴۱۲

ثمود بن عابر بن ارم بن سام- ۳۶، ۳۷ ۳۸، ۳۹

ثنیهٔ (ثانیهٔ) (قریه)- ۷۶

ثنیهٔ المرار- ۳۶۹

ثنیهٔ الوداع- ۳۹۸

ثنیهٔ جلو؟- ۴۶۰

ثواب- ۱۱۹

ثوبان بن بجدد (- ابو عبد اللّه) (مولى رسول اللّه)- ۴۳۳، ۴۳۸

ثور (غار)- ۲۹۷، ۳۲۴ (کوه ...) ۹۴، ۲۸۶

ثوریان- ۴۸

ثویانا- ۱۲۸

ثویبهٔ- ۲۹۹

---

(۱)- در کاب مقدس: توما.

(۲)- در چاپ تهران: شمامهٔ و ظاهرا: ثمامهٔ.

ج

جابان- ۴۷۵

جابر بن عبد اللّه انصاری- ۱۱، ۳۰۷، ۳۰۸ ۳۲۱، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۴، ۳۶۶ ۳۷۰، ۴۱۸، ۴۴۶

جابلوس (جالینوس)- ۴۷۵

جابیه (باب)- ۴۶۱، ۴۶۷

جابیه (شهر)- ۴۶۹

جاثان- ۴۵۷

جاد- ۵۹

جارود بن عمر- ۴۵۴، ۴۵۵

جاریهٔ بن قدامه تمیمی- ۵۲۶، ۵۶۸، ۵۶۹ ۵۷۰

جالوت (کلیات) ۱۱۲، ۱۱۳ تا ۱۱۵، ۳۴۱

جالینوس (جابلوس)- ۴۷۵، ۴۷۸، ۴۸۱

جالینوس طبیب- ۱۶۸ تا ۱۷۰

جاماسب- ۱۶۲، ۲۰۲

جاماسپ (- نگارین)- ۲۳۹، ۲۴۰

جامع التواریخ جلالی- ۲۲۱

جامع ترمذی- ۴۶۴، ۴۹۲، ۵۱۷، ۵۳۴

جامی (نور الدین عبد الرحمن)- ۱۶، ۶۴

جانوسیار- ۲۰۸ ح

جاودان خرد- ۱۷۷

جبرئیل- ۱۹ تا ۲۳، ۲۸، ۳۰، ۴۶، ۵۰ تا ۵۲، ۵۴، ۶۲، ۶۳، ۷۸، ۸۰، ۸۳ ۸۹، ۹۰، ۹۴، ۹۶، ۹۷، ۱۱۳، ۱۱۸ ۱۲۰، ۱۴۰ تا ۱۴۲، ۲۹۱، ۲۹۶ ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۱۱، ۳۱۸، ۳۱۹ ۳۲۱ تا ۳۲۳، ۳۳۰ تا ۳۳۲ ۳۳۹، ۳۴۳، ۳۴۵، ۳۴۸، ۳۵۵ ۳۶۰، ۳۶۴، ۳۶۶، ۳۷۶، ۳۸۱ ۳۸۶، ۳۸۸، ۴۰۲، ۴۱۳، ۴۱۴ ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۲ ۴۲۵، ۴۲۷، ۴۳۵، ۴۴۲، ۴۴۷ ۴۵۰، ۴۹۲، ۴۹۳، ۵۵۴، ۵۵۵

جبلۀ بن حارث بن حجر- ۲۶۲

جبله بن الحارث بن جبلۀ- ۲۶۲

جبلۀ بن ایهم بن حارث غسانی- ۲۶۲، ۴۵۸

جبلۀ بن حارث بن ثعلبۀ- ۲۶۲

جبلۀ بن حارث بن نعمان- ۲۶۲

جبلة بن نعمان بن عمرو- ۲۶۲

جبل همایون (- نیره‌تو)- ۱۹۶

جبیر بن مطعم بن عدی- ۲۸۵، ۳۴۸ ۴۳۹، ۵۱۶

جحفة- ۳۳۵، ۴۱۰

جده- ۲۰

جدیس- ۲۶۵

جذیمة الابرش (جذیمة الوضاح، جذیمة بن مالک)- ۲۵۵ تا ۲۵۸، ۲۶۵ ۲۶۶، ۲۶۹

جذیمة الرضاح- (رجوع به جذیمة الابرش شود).

جذیمة بن مالک- (رجوع به جذیمة الابرش شود).

جراده- ۱۲۶

جرجان- ۲۲۴، ۲۴۱، ۵۰۲

جرجیر- ۵۰۱

جرجیس- ۱۵۴ تا ۱۵۶، ۲۲۱

جرف- ۳۹۹، ۴۱۲

جرول بن مالک بن مسیب- ۴۹۳

جرهم- ۵۰، ۵۵، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۶ ۲۸۶ تا ۲۸۸

جریح راهب- ۱۵۳، ۱۵۴

جریر بن عبد اللّه البجلی- ۴۰۴، ۴۰۵ ۴۶۵، ۴۷۶ تا ۴۷۸، ۵۱۹

جریر «۱» بن مالک- ۴۳۸

جزری (شیخ شمس الدین محمد)- ۲۹۸

جزیرهٔ العرب- ۳۲، ۱۲۸، ۱۳۰، ۲۱۵ ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۸ ۲۵۹، ۲۷۵، ۴۱۵، ۴۷۲

جشنسده (- فیروز)- ۲۵۲

جعدهٔ بنت اشعث بن قیس- ۴۵۶

جعدهٔ بن هبیرهٔ بن ابی وهب قرشی- ۵۴۷

جعرانه- ۳۹۳ تا ۳۹۵

جعفر بن ابیطالب (طیار)- ۳۰۸؛ ۳۱۱ ۳۱۲؛ ۳۱۶، ۳۸۰، ۳۸۲، ۳۸۳ ۴۲۸

جعفر بن زبیر- ۵۳۳

جعفر بن علی بن ابیطالب- ۵۸۴

جعفر الصادق (امام)- ۲۱، ۵۲، ۶۶ ۹۸، ۴۱۴، ۴۱۹، ۴۳۳، ۴۳۴ ۴۹۳

جعفر بن قیس بن مسلمهٔ بن ثعلبهٔ بن یربوع الحنفیه- ۵۸۳

جعفر بن محمد الباقر (- ابی عبد اللّه)- ۳۳۴، ۳۴۴ (و نیز رجوع به جعفر الصادق شود).

جعفر بن یعقوب الاصفهانی (- ابو عیسی)- ۱۳

جعفر طیار- ۳۸۳، ۴۱۲، ۴۲۸، ۴۳۶ ۵۴۲، ۵۴۴ (و نیز رجوع به جعفر بن ابی طالب شود).

جعفری- ۸۹، ۱۷۷، ۱۷۸، ۲۲۰، ۲۲۱

جعفی- ۴۰۳

جعونه- ۳۵۰

جفنهٔ (- عمرو بن عامر)- ۲۶۲

جفنهٔ الاصغر بن منذر الاکبر (محرق)- ۲۶۲

جلاس بن طلحهٔ- ۳۴۴

جلال الدین ملکشاه سلجوقی- ۴۸۵

جلالی- ۲۲۱

جلالیه- ۲۱۷

جلس بن ربیعه- ۵۴۵

جلس بن سعد- ۵۴۵

جلندی (- ذو التاج لقیط بن مالک)- ۴۵۵

جلولا- ۴۲۳، ۴۸۳، ۴۸۴

جم- ۱۷۸، ۱۸۱، ۱۸۹، ۱۹۳، ۲۰۴ ۲۰۷، ۲۳۴، ۵۸۴، ۵۸۵

جمال بن مالک اسدی- ۴۸۰

جمانهٔ بنت علی بن ابیطالب- ۵۸۴

جمرهٔ العقبهٔ- ۴۱۰

جمشید- ۱۷۸ تا ۱۸۱

جمل (حرب، معرکه، روز، وقعهٔ)- ۵۲۱ ۵۲۹، ۵۳۲ تا ۵۳۵

جمیل (- اردشیر بن اردشیر)- ۲۳۱

جمیلهٔ بنت عاصم بن ثابت بن الافلح- ۴۹۳

جمیلهٔ بنت عبد اللّه بن ابی- ۳۴۹

جناح (روضه)- ۳۸۶

جنان (کهف)- ۴۴۸

جندب بن جناده (- ابو ذر غفاری)- ۵۰۳

جندب بن زهیر الازدی- ۵۴۵

جندشاپور- ۲۲۵، ۲۲۸، ۲۳۰

---

(۱)- در چاپ تهران: جزاء

جندع بن عمرو- ۳۶، ۳۸

جواد (قلعه)- ۴۵۴، ۴۵۵

جودی (کوه)- ۳۱، ۳۲

جور- ۵۰۲

جوزجانان- ۵۰۴

جویریهٔ (- برهٔ بنت حارث بن ابی ضرار)- ۳۵۸، ۴۲۷

جوین- ۵۰۴

جهان «۱»- ۵۰۴

جهجاه بن سعید غفاری- ۳۵۸

جهن- ۱۹۷

جهیم بن الصلت- ۴۳۷

جهینهٔ- ۳۶۷، ۳۹۶، ۴۳۷، ۵۰۲

جهینه نصرانی- ۴۹۸

جیحون- ۱۸۶، ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۲۲ ۲۳۵، ۲۶۴، ۵۴۴، ۵۵۸

جیرون (مزرعه)- ۴۴، ۴۹، ۵۴، ۵۵

جیش العسرهٔ- ۳۹۹، ۵۱۶

چ

چاچ- ۱۷۲

چنگیز خان- ۱۰

چهرآزاد (- هما)- ۲۰۶

چین- ۱۸۲، ۱۹۶، ۲۱۴، ۲۴۳

ح

حابوت (ساحر)- ۸۷

حاتم طائی- ۳۹۷، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۶۶ ۵۲۹، ۵۳۹، ۵۴۵، ۵۶۶

حارث الاعور- ۵۴۵

حارث الرایش (حارث بن قیس ...، تبع)- ۲۶۳، ۲۸۳

حارث (برادر ذو الکلاع حمیری)- ۵۵۴

حارث بن ابی شمر غسانی- ۲۶۲، ۳۷۳ تا ۳۷۵

حارث بن ابی ضرار- ۳۵۷، ۳۵۸، ۴۲۷

حارث بن الطلاطلة- ۳۸۹

حارث بن امیة بن عبد الشمس (- ابی العاص)- ۴۹۷

حارث بن ایهم- ۲۶۲

حارث بن ثعلبة- ۲۶۲

حارث بن جبلة- ۲۶۲

حارث بن جبلة (- حارث بن ابی شمر)- ۲۶۲

حارث بن حجر- ۲۶۲

حارث بن حزن بن هرم بن رویبة بن عبد اللّه بن هلال بن عامر بن صعصعة- ۴۲۸

حارث بن حکم بن ابی العاص- ۵۰۹

حارث بن خالد- ۵۴۵

حارث بن خاطب- ۳۴۱

حارث بن رفاعة- ۳۲۱ ح

حارث بن صمة- ۳۴۱، ۳۴۵، ۳۴۷، ۳۵۴

حارث بن طلحة- ۳۴۴

حارث بن عبد المطلب- ۲۸۶ تا ۲۸۸ ۳۳۴، ۳۴۰، ۳۸۶، ۴۲۶، ۴۸۶

حارث بن عقبة بن قابوس- ۳۵۱

حارث بن عمرو بن حجر الكندى- ۲۶۰

حارث بن عمير ازدى- ۳۸۲

حارث بن عوف مزنى- ۳۵۹، ۴۳۷

حارث بن قيس بن صيفى ... (- حارث

---

(۱) شايد: شاهجان (مرو)

الرايش)- ۲۶۳

حارث بن كلده- ۴۶۳

حارث بن مرة العبدى- ۵۴۵

حارث بن نوفل- ۵۴۵

حارث بن هشام بن مغیرهٔ المخزومی- ۴۷۲ ۴۹۳

حارث (غلام معاویه)- ۵۵۲

حارث شیبانی- ۵۴۸

حارث همدانی- ۵۷۴

حارث یهودی- ۳۷۸، ۳۷۹

حارثهٔ بن عمرو (- خزاعهٔ)- ۳۵۷

حاضورا- ۱۴۹

حاطب بن ابی بلتعهٔ- ۳۷۳، ۳۷۵، ۳۸۵

حافظ ابرو- ۲۴، ۷۱، ۷۸، ۱۹۰، ۱۹۵ ۲۱۹، ۲۴۰، ۲۵۲، ۲۵۳، ۴۲۵ ۵۸۳

حاکول- ۷۵

حام بن نوح- ۳۰، ۳۲

حباب بن المنذر- ۳۳۸، ۳۴۰، ۳۴۴، ۳۴۵ ۳۹۱

حبر بن ابو عبیدهٔ- ۴۷۶

حبش- ۳۲

حبشه- ۳۲، ۸۱، ۲۷۰، ۲۷۶، ۲۷۷ تا ۲۸۱، ۲۹۶، ۳۱۱ تا ۳۱۳، ۳۵۷ ۳۷۳، ۳۸۰، ۴۰۲، ۴۲۳، ۴۲۶ تا ۴۲۸، ۴۳۱، ۵۷۵

حبیب بن ذویب- ۵۲۳

حبیب بن عدی- ۳۵۳، ۳۵۴

حبیب بن مسلمهٔ الفهری- ۴۹۹، ۵۰۰ ۵۴۵، ۵۶۱، ۵۶۶

حبیب بن یصاف انصاری- ۳۴۰

حبیب السیر فی اخبار افراد بشر- ۹، ۴۴۳ ۵۸۶، ۵۸۷

حبیب اللّه (خواجه)- ۸

حبیب اللّه (- محمد ص)- ۲۹۱، ۲۹۴

حبیب نجار- ۱۴۹

حبیبهٔ بنت عبد اللّه بن جحش- ۴۲۷

حبیش بن خالد اشعری- ۳۸۸

حجاء بنت امرؤ القیس بن عدی الکلابیهٔ- ۵۸۳

حجاج بن عبد اللّه الضمیری- ۵۷۸

حجاج ثقفی- ۲۹۶، ۳۰۵

حجاز- ۳۷، ۱۴۸، ۲۵۵، ۲۷۸، ۳۲۷ ۳۴۳، ۳۷۴، ۴۶۰، ۵۰۴، ۵۳۵ ۵۵۷، ۵۶۳، ۵۶۹، ۵۷۰

حجهٔ الوداع- ۲۹۷، ۳۷۵، ۴۰۴، ۴۱۲ ۴۲۴، ۴۴۱

حجر- ۳۶، ۳۷، ۵۶

حجر الاسود- ۵۲، ۲۸۷، ۴۰۹

حجر الکندی- ۲۶۰

حجر بن عدی الکندی- ۵۷۲، ۵۴۴

حجر بن نعمان- ۲۶۲

حجل بن آثال- ۵۴۶، ۵۴۷

حجل بن عبد المطلب- ۲۸۸

حجون- ۳۱۷، ۳۸۷، ۳۸۸، ۴۲۳

حدیبیهٔ- ۲۹۷، ۳۷۰ تا ۳۷۳، ۳۸۴ ۵۱۱، ۵۶۲، ۵۷۲

حدیقهٔ الرحمن- ۴۵۳

حدیقهٔ الموت- ۴۵۳

حذیفهٔ (- ابی امیهٔ)- ۴۲۶

حذیفهٔ بن الیمان- ۳۲۹، ۳۵۱، ۴۳۷ ۴۳۹، ۴۸۷، ۵۰۰، ۵۰۲، ۵۳۶

حذیفهٔ بن محصن حمیری- ۴۵۵، ۴۹۴

حراء- ۹۴، ۲۷۸، ۲۹۶، ۳۰۶، ۳۱۷ ۳۳۵

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۶۱۲

حراع بن عیان- ۷۶

حران- ۴۸، ۵۰، ۴۷۳

حرضهٔ- ۳۷۶

حرقوص بن زهیر تمیمی (- ذو الخویصرة)- ۵۷۰ رجوع به حرقوص ... ذو الثدیة شود.

حرقوص بن زهیر (- ذو الثدیة)- ۵۱۰ ۵۷۱، ۵۷۳

حرورا- ۵۷۱

حرة- ۳۲۵، ۳۲۶

حریث (غلام معاویة)- ۵۴۷

حریث بن جابر حنفی- ۵۵۴

حریث بن راشد- ۵۰۲

حریفان (- صدیقه)- ۱۲۸

حزام بن خالد بن جعفر بن ربیعه- کلابی- ۵۸۳

حزام بن ملحان- ۳۵۴

حزئیل نجار- ۸۲، ۸۴

حزقیل (- ذو الکفل)- ۷۸، ۱۱۰، ۱۹۱

حزقیل بن بورا (- ابن العجوز)- ۱۰۶ ۱۳۳، ۱۳۵

حسان بن تبع الاوسط (- تبع الاصغر)- ۲۶۴ تا ۲۶۶

حسان بن ثابت- ۲۹۳، ۳۰۸، ۳۷۵، ۳۹۶ ۴۸۶، ۵۲۳

حسان بن عمرو بن تبع الاوسط- ۲۷۳

حسان بن بجدل- ۵۴۵

حسن بصری- ۱۴۳، ۳۱۸، ۴۴۲، ۴۵۷

حسن بن سهل- ۱۷۷

حسن بن علی (امام) (- ابو محمد)- ۳۷۵، ۳۸۱، ۴۰۷، ۴۱۷، ۴۳۵ تا ۴۳۷، ۴۴۵، ۴۸۲، ۵۰۲، ۵۱۴ ۵۲۲، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۵، ۵۵۴ ۵۶۳، ۵۸۰ تا ۵۸۴

حسن بن منذر- ۵۶۱

حسن عسکری- ۴۴۴

حسن مجتبی (- امام حسن) رجوع به حسن بن علی شود.

حسنهٔ بنت خارجهٔ بن زید انصاری- ۴۶۵

حسین بن علی (امام) (- ابو عبد اللّه)- ۵۴، ۳۳۲، ۳۸۱، ۴۰۷، ۴۱۷ ۴۲۵، ۴۳۵ تا ۴۳۷، ۴۸۲، ۵۰۲ ۵۱۴، ۵۶۳، ۵۸۰، ۵۸۲، ۵۸۴

حسین بن مسعود (- ابی محمد)- ۱۲

حصرون بن ناحوز- ۴۸

حصیبی- ۱۵۷ (رجوع به ابو الفتح محمد بن ناصر ... شود).

حصین بن المنذر- ۵۴۵

حصین بن نمیر- ۴۳۷، ۵۴۵

حضر- ۲۲۵، ۲۲۶

حضرموت- ۳۳، ۳۵، ۵۶، ۲۶۳، ۴۵۶ ۴۶۵، ۵۵۴

حطمیهٔ (زره)- ۳۳۳

حطی- ۷۹

حطیم- ۳۱۸

حفص- ۴۳۸

حفصۀ بنت عمر بن الخطاب- ۳۹۷، ۴۱۷ ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۹۳

حکیم بن ابی العاص اموی- ۳۲۲، ۴۲۶ تا ۴۲۸، ۵۰۵، ۵۰۹

حکم بن عمر ثعلبی- ۴۸۸

حکم بن کیسان- ۳۳۵، ۳۳۶

حکیم بن جبلۀ عبدی- ۵۱۰، ۵۲۳

حکیم بن حزام- ۳۳۷، ۳۳۸، ۵۱۶

حلب- ۲۴۲، ۴۶۸

حلوان- ۲۵۵، ۴۸۲ تا ۴۸۴

حله- ۱۰۶

حلیائیس- ۱۳

حلیس کنانی- ۳۷۰

حلیمۀ بنت ابی ذویب عبد اللّه بن الحارث ۲۹۹ تا ۳۰۱

حمالۀ الحطب (- ام جمیل)- ۵۴۲

حمامهٔ (مادر بلال حبشی)- ۴۷۳

حمد اللّه مستوفی- ۲۳، ۳۳، ۳۵، ۳۶، ۱۰۷ ۱۱۲، ۱۶۲، ۱۶۷، ۱۷۵، ۱۸۸ ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۷، ۲۱۹ تا ۲۲۱ ۲۳۱، ۲۳۷، ۲۵۲، ۴۶۹، ۴۷۲، ۴۸۹

حمراء الاسد- ۳۵۲

حمراء الشفتین (- عایشه)- ۵۲۶

حمران (غلام و حاجب عثمان)- ۵۱۹

حمزهٔ بن زبیر- ۵۳۳

حمزهٔ بن حسن اصفهانی- ۱۷۵، ۲۱۷ ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۵۳ تا ۲۵۵، ۲۶۲ ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۶، ۲۷۱، ۴۸۴

حمزهٔ بن عبد المطلب (- سید الشهداء)- ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۹، ۳۰۴، ۳۰۹ ۳۱۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۹، ۳۴۴ ۳۴۷ تا ۳۴۹، ۳۵۲، ۳۸۹، ۴۲۸ ۴۵۳، ۵۴۲، ۵۴۴، ۵۵۵

حمزهٔ بن مالک الهمدانی- ۵۴۵

حمزهٔ بن وایل الحمیری- ۵۵۱

حمص- ۴۵۸، ۴۶۸، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۳ ۴۷۴، ۴۹۴، ۵۰۸، ۵۱۹

حمی- ۴۶۸

حمیر- ۲۷، ۲۸۰، ۳۷۵

حمیراء (- عایشه) ۵۲۶، ۵۳۵

حمیر بن سبا بن یشجب- ۲۶۳، ۲۷۳

حمیر بن وردع- ۲۶۶، ۲۶۸

حناطه حمیری- ۲۷۸

حنانا- ۱۱۹

حنانه- ۲۱

حنتمهٔ بنت هاشم (یا هشام) بن المغیرهٔ- ۴۶۵

حنظلهٔ بن ابی سفیان- ۳۴۰

حنظلهٔ بن ابی عامر (- غسیل الملائکه)- ۳۴۷ ۳۴۹، ۳۵۰

حنظلهٔ بن صفوان- ۳۹

حنظلهٔ الصادق- ۱۴۹

حنه- ۱۱۲

حنه بنت قافوذ- ۱۳۷

حنیفهٔ بن عالم (- ذو شناتر)- ۲۷۳، ۲۷۴

حنین (غزوهٔ)- ۲۹۷، ۳۳۴، ۳۸۲، ۳۹۱ تا ۳۹۵

حنین (مولی رسول اللّه)- ۴۳۸

حنین (وادی منزل)- ۳۹۱، ۴۷۲

حوا- ۱۳، ۱۹ تا ۲۱، ۲۳، ۱۴۱، ۲۸۴

حواریون عیسی- «۱»

حوأب- ۵۲۶

حوشب بن حارث- ۵۴۵

حوشب بن ذی ظلیم- ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۵۲

حویطب بن عبد العزی- ۳۷۶، ۳۷۲، ۳۸۵ ۴۲۸، ۵۱۶

حویرث بن نقیذ- ۳۸۹

حیدر (- امیر المؤمنین علی ۴)- ۳۳۹، ۳۴۴ ۳۴۵، ۳۴۷، ۳۵۸، ۳۶۲، ۳۶۴ ۳۷۵، ۳۷۷ تا ۳۷۹، ۳۸۱، ۳۹۳ ۳۹۷، ۳۹۹، ۴۰۲ تا ۴۰۴، ۴۰۸ ۴۰۹، ۴۱۸، ۴۲۰، ۴۳۶، ۴۴۷ ۴۸۷، ۴۹۶، ۵۲۰ تا ۵۲۲، ۵۲۴ ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۵ ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۳، ۵۴۶ تا ۵۵۳ ۵۵۵، ۵۵۸ تا ۵۶۰، ۵۶۲، ۵۶۳ ۵۶۶ تا ۵۶۸، ۵۷۴، ۵۷۷، ۵۷۸ ۵۸۰ تا ۵۸۴

---

(۱) تذکر: نام ۱۲ حواری عیسی در ص ۱۴۲ و ۱۴۸ تحریف شده است، بغلطنامه پایان کتاب مراجعه و تصحیح فرمائید.

حیره- ۲۳۳، ۲۴۱، ۲۵۸، ۲۶۰ تا ۲۶۲ ۳۶۰، ۴۵۷

حیسون- ۹۸

حیلون- ۷۶

حیی بن اخطب- ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۶، ۳۷۹ ۴۲۸

خ

خاتون- ۲۴۵

خارجة بن زید انصاری- ۳۲۹، ۳۵۱ ۴۶۵

خارجه عامری- ۵۷۹

خاقان- ۱۹۶، ۱۹۷ (معاصر بهرام گور) ۲۳۴، ۲۳۵ (معاصر کسری) ۲۴۳ ۲۴۵، ۲۴۶ (معاصر خسرو پرویز) ۲۴۹ (معاصر یزدجرد شهریار) ۲۵۴ ۴۸۸، ۴۹۹، ۵۰۰

خالد (دیر)- ۴۶۱

خالد بن الواشمه- ۴۳۴

خالد بن بکیر- ۳۴۱

خالد بن جبله غسانی- ۲۴۱، ۲۴۲

خالد بن زبیر- ۵۳۳

خالد بن سعید بن العاص- ۴۰۳، ۴۰۴ ۴۲۸

خالد بن عبد اللّه- ۵۰۴

خالد بن عثمان بن عفان- ۵۱۹

خالد بن عرفطهٔ- ۴۷۸

خالد بن معمر الدوسی- ۵۴۴

خالد بن ملجم- ۵۲۹

خالد بن ولید بن المغیرهٔ (- ابو سلیمان) (سیف اللّه)- ۲۶۱، ۲۸۵، ۳۳۰ ۳۳۴، ۳۴۵، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۷ ۳۸۸، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۳، ۳۹۸ تا ۴۰۰، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۴۹، ۴۵۰ ۴۵۱، ۴۵۳، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۶۱ ۴۶۲، ۴۶۵، ۴۶۷ تا ۴۷۱، ۴۷۴ ۵۰۸، ۵۱۹، ۵۴۵، ۵۴۹

خان- ۲۴۱

خاوران (دشت)- ۵۷۵

خباب بن الارت- ۳۰۸، ۳۰۹، ۵۷۲

ختا- ۲۲۷، ۲۲۸

خثعم- ۳۹۴

خثعمیهٔ (- فاطمه)- ۲۹۰

خدیجهٔ بنت خویلد (کبری) (- ام هند) (- طاهره)- ۲۸۵، ۲۹۶، ۳۰۳ ۳۰۴، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۱۶، ۴۲۱ تا ۴۲۳، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۲، ۴۳۳ ۴۵۴، ۵۸۳

خدیجهٔ بنت علی بن ابیطالب- ۵۸۴

خراسان- ۵ تا ۷، ۳۲، ۱۸۳، ۱۹۶ ۲۱۵، ۲۲۴، ۲۲۷، ۲۴۱، ۲۵۳ ۲۵۴، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۹۷ ۵۰۳ تا ۵۰۵، ۵۱۹

خراش بن امیهٔ- ۳۷۰

خرّخسره- ۲۸۱، ۳۷۴، ۳۷۵

خرداد- ۲۲۴

خرداد (- وهرز)- ۲۸۱

خردوس- ۱۴۰

خرزاد- ۲۵۳

خرزادان- ۲۸۱

خرسنه- ۵۲۹

خرشون- ۸۳

خریثا- ۵۶۷

خزاعه- ۲۷، ۳۸۴، ۳۸۵

خزاعه (- حارثۀ بن عمرو)- ۳۵۷

خزر- ۲۴۵، ۴۹۹

خزرج- ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۳۸، ۳۴۳، ۳۴۴ ۳۵۸، ۳۹۰، ۳۹۹، ۴۷۱

خزیمۀ- ۳۹۰

خزیمۀ بن ثابت انصاری (- ذو الشهادتین) ۳۰۸، ۴۴۶، ۵۲۸، ۵۵۳

خزیمۀ بن جابر بن قدامۀ السعدی- ۵۴۵

خزیمۀ بن حکیم- ۳۰۳

خزیمۀ بن سعد بن عمیر بن ربیعۀ بن حارثۀ بن عمرو (- مصطلق)- ۳۵۷

خزیمۀ بن مدرکه- ۲۸۳، ۲۸۴، ۴۲۶

خسرو (- کیخسرو)- ۱۹۴

خسرو (- کسری)- ۲۴۱

خسرو بن اشغان- ۲۲۱

خسرو بن بلاش اشکانی- ۲۲۰

خسرو بن قباد- ۲۵۲ (رجوع به خسرو پرویز شود.

خسرو پرویز- ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۴۶ تا ۲۵۴، ۲۶۱، ۲۶۴، ۳۷۳ تا ۳۷۵

خسرو شیرین- ۲۵۱

خضر پیغمبر- ۴۲- ۸۱، ۹۶ تا ۹۸، ۱۰۷

خضرهٔ- ۴۳۸

خطخطه- (ساحر)- ۸۷

خطیب الانبیاء (- شعیب)- ۷۹، ۸۰، ۸۳

خلاد- ۳۵۰

خلاصهٔ الاخبار- ۴

خلاط- ۵۰۰

خلج- ۲۳۶

خلفنا- ۱۳۲

خلیل (- ابراهیم)- ۲، ۴۵، ۷۵، ۴۵۹

خلیل الرحمن (- ابراهیم)- ۱۷، ۳۸، ۴۳، ۴۵ تا ۵۰، ۵۲ تا ۵۵، ۵۷، ۶۱ ۸۱، ۹۷، ۱۰۲

خلیل اللّه- ۴۹، ۵۳، ۷۰

خم (غدیر)- ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۴۴

خماس (روز)- ۴۷۹

خمانی (- هما)- ۲۰۶

خنافس (سوق)- ۴۷۷

خندف الحنفی- ۵۵۲

خندق، ۳۵۹، ۳۶۲، ۵۸۱

خنوخ- ۲۴

خوات بن جبیر الانصاری البدری- ۳۴۱، ۵۷۵

خواجه حبیب اللّه- ۸

خواجه رشید طبیب- ۲۱۷

خوارج- ۵۶۰ تا ۵۶۳، ۵۶۶، ۵۶۸، ۵۷۰ تا ۵۷۴، ۵۷۷، ۵۷۸

خوارزم- ۱۹۷، ۲۲۴، ۲۳۵

خواف- ۵۰۴

خواند میر- ۴

خوردنگاه «۱» (قصر) (- خورنق)- ۲۳۳

خورنق- ۲۳۳، ۲۶۰

خوزستان- ۳۳، ۲۳۰

خوشنواز- ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸

خولۀ- ۴۳۸

خولة بنت جعفر بن قيس بن مسلمة بن ثعلبة بن يربوع الحنفية- ۵۸۳، ۵۸۴

خولة بنت حكيم- ۳۰۸

خويلد بن اسد بن عبد العزى بن قصى بن كلاب (پدر خديجه)- ۲۸۵، ۳۰۳، ۴۲۱، ۴۲۲، ۵۳۲

خويلة بنت ثعلبة- ۳۷۶

خيبر- ۲۹۷، ۳۱۳، ۳۲۷، ۳۳۴، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۹، ۳۶۸، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۹ تا ۳۸۱، ۴۱۴، ۴۲۸، ۴۸۷

خيزران- ۲۹۶

---

(۱)- صحيح: خورنگاه.

د

داثان- ۹۶

داديانه (- داديه)- ۱۵۴

داديه (- داديانه)- ۱۵۴ تا ۱۵۶

داديه- ۲۸۱، ۲۸۲، ۴۴۸

داديه الغبرى- ۵۷۸

داراب بن بهمن (- داراء اكبر)- ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۹، ۲۶۴

داراء بن داراء (- داراء اصغر)- ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۱، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۳، ۲۶۴

دارا بجرد- ۲۲۳، ۴۸۸، ۵۰۱

دار النابغۀ- ۲۹۰، ۳۰۱

دار الندوۀ- ۳۷، ۲۸۵، ۳۲۲

دارا (شهر)- ۲۴۲

دارقطنی- ۵۱۶

دارم (قبیله)- ۴۳۷

دارین (جزیره)- ۴۵۵

دامغان- ۴۸۸

دانیال اکبر- ۱۳۲ تا ۱۳۴، ۱۹۹

دانیال بن حزقیل- ۱۳۳ تا ۱۳۵، ۱۳۶

دان بن یعقوب- ۵۹، ۷۵

داود پیغمبر- ۱۷، ۲۲، ۲۳، ۳۵، ۱۱۲ ۱۱۴ تا ۱۲۱، ۱۳۷، ۱۵۸، ۱۹۱ ۲۰۰، ۲۹۴، ۴۳۴

داود بکری- ۵۴۴

دجله- ۱۲۹، ۲۱۹، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۵ ۲۳۶، ۲۹۲، ۴۸۲

دحیۀ بن خلیفه کلبی- ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۹

دربند شروان- ۲۳۵، ۲۴۱، ۲۴۵ ۴۹۹، ۵۰۰

درج الدرر- ۲۴، ۲۶۶، ۲۶۹، ۲۸۹، ۲۹۷ ۳۱۳، ۳۸۴، ۳۹۳

درفش کاویانی- ۱۸۲، ۱۹۳، ۴۷۶، ۴۸۱

درمش خان (- ابو المنصور)- ۷

دره (فرزند ابو سلمه)- ۴۲۶

دریجان- ۴۶۹

دریج بن عباد- ۵۱۰

درید بن صمه جشمی- ۳۹۱، ۳۹۳

دستور الوزراء- ۴

دسکرهٔ- ۵۷۳

دعثور بن الحارث (غورث)- ۳۴۳

دقیانوس- ۱۵۰ تا ۱۵۲، ۲۱۶

دلجهان «۱»- ۱۷۷

دلدل (استر)- ۳۷۵

دماوند- ۱۷۶، ۱۸۱، ۱۸۶، ۲۰۰

دمشق- ۷۶، ۱۴۲، ۳۵۷، ۳۷۵، ۴۵۸، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۷، ۴۷۲، ۴۷۴، ۴۹۴، ۵۰۷، ۵۱۹، ۵۲۴، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۶۳، ۵۶۹، ۵۷۲، ۵۷۸

دولابی- ۴۳۶

دومهٔ الجندل- ۴۲، ۳۵۷، ۴۰۰، ۴۵۷، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۷۱

دهاک- ۱۸۰

دیاربکر- ۴۷۲، ۴۷۳

دیر خالد- ۴۶۱

دیر سایرآباد- ۱۳۶

دیرنوس- ۱۵۱

دیر هرقل- ۱۳۶

دیر هند- ۲۶۰

دیمطریس- ۲۱۵

دیمنوس- ۱۵۱

دینور- ۴۸۷

دیوان النسب- ۲۶۳

---

(۱)- صحیح: ویونجهان.

دیوجانس الکلبی- ۱۶۳

ذ

ذات الرقاع- ۳۵۶، ۳۵۷

ذات السلاسل- ۳۸۴

ذات الصوار- ۵۰۴

ذات العماد- ۳۵

ذات النطاقين (- اسماء)- ۴۶۵

ذرواع- ۷۵

ذريه طاهره (كتاب)- ۴۳۶

ذكوان بن عبد قيس- ۳۴۹

ذكوان (- سفينه) (مولى رسول اللّه)- ۴۳۸

ذو الاذعار (- عبد بن ابرهه)- ۱۹۲، ۲۶۴

ذو الاكتاف (- شاپور)- ۲۲۹، ۲۳۱

ذو التاج، لفيط بن مالك- ۴۵۵

ذو الثديه (- حرقوص)- ۵۲۱، ۵۷۱ ۵۷۳، ۵۷۴

ذو الجناح (- شمر)- ۲۶۴

ذو الحليفة- ۳۶۹، ۳۸۶، ۴۰۹

ذو الحمار (- اسود عنى)- ۴۴۸

ذو الخويصرة (- حرقوص تميمى)- ۵۷۰

ذو الشقر بن مسافع بن صفوان- ۴۲۷

ذو الشهادتین (- خزیمهٔ بن ثابت)- ۴۴۴، ۵۵۳

ذو الفقار (شمشیر)- ۳۴۱، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۵۸، ۳۶۲، ۳۷۸، ۴۰۱، ۵۲۹، ۵۳۲، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۹، ۵۵۲، ۵۵۲ ۵۵۸، ۵۷۳

ذو القرنین (- اطرکرکس)- ۴۸

ذو القرنین اکبر- ۳۹ تا ۴۲، ۴۴، ۹۷، ۱۶۷، ۲۰۹

ذو القرنین رومی- ۱۷، ۴۱، ۱۶۵، ۲۰۹ تا ۲۱۵، ۲۱۸، ۴۶۰، ۴۸۵

ذو الکفل- ۷۸، ۱۱۰، ۱۱۱

ذو الکلاع الحمیری (- سیفع)- ۵۴۵، ۵۵۲، ۵۵۴

ذو المفخرهٔ (- خرخسره)- ۳۷۵

ذو المنار (- ابرههٔ بن حارث الرایش)- ۲۶۳

ذو النورین (- عثمان بن عفان) ۳۳۳، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۸۹، ۳۹۸، ۴۰۶، ۴۱۲، ۴۳۱، ۴۴۵، ۴۶۳، ۴۶۵، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۷، ۴۹۸، ۵۰۰، ۵۰۲، ۵۰۹، تا ۵۱۹، ۵۲۱ ۵۶۷

ذو جدن- ۲۷۶

ذو حشان بن اقرن- ۲۶۴

ذو دوس (جزیره)- ۵۰۱

ذو شناتر (- حنیفهٔ «۱» بن عالم)- ۲۷۳

ذو مخبر (- ذو مخمر)- ۴۳۸

ذو منطانس بن اسقینانس (قیصر)- ۲۱۶

ذو نواس (- زرعه)- ۲۷۳ تا ۲۷۶

ذو یزن (- ابو مرۀ، عیاض)- ۲۷۰، ۲۷۹ تا ۲۸۱

ذی الخلصه (بتخانه)- ۴۰۴، ۴۰۵

ذی امر (- انمار)- ۳۴۳

ذی طوی- ۳۸۷

ذی قار- ۵۲۷ تا ۵۲۹

ذی قرد- (- غابه)- ۳۶۷

---

(۱)- صحیح: لختیعه یالخیعه است.

ذی مروۀ- ۵۱۰

ذیمقراطیس- ۱۷۱، ۲۰۴

ر

راحیل- ۵۹ تا ۶۱

راضیۀ (- فاطمه زهرا)- ۴۳۳

راعیل (- زلیخا)- ۶۴

رافع بن ابو رافع (- ابو البهی) (مولی رسول اللّه)- ۴۳۸

رافع بن مالک بن عجلان- ۳۲۱

رافع بن مکیث جهنی- ۳۸۴، ۳۹۶

رام برزین- ۲۴۲، ۲۴۳

رامهرمز- ۴۸۴

رامین- ۲۱۹

رانه- ۲۶۳

رای- ۲۴۱

رایش (- حارث، تبع)- ۲۶۳

رباح (پدر بلال حبشی)- ۴۷۳

رباح (مولی رسول اللّه)- ۳۶۷، ۴۳۸

رباح بن سام- ۳۳

ربذه- ۵۰۳

ربیع بن زیاد حارثی- ۵۰۳

ربیع الابرار- ۴۲۵

ربیعه- ۵۴۸، ۵۵۲، ۵۵۴، ۵۶۱ ۵۶۷

ربیعهٔ بن الحارث- ۳۹۲

ربیعهٔ بن رفیع- ۳۹۳

ربیعهٔ بن عمرو بن ذویب- ۲۷۱

ربیعهٔ بن «۱» کعب- ۴۳۷

ربیعهٔ بن مخزوم- ۴۹۴

ربیعهٔ بن نزار- ۲۸۴

ربیعهٔ بن نضر اللخمی- ۲۶۹، ۲۷۰

رجعیم بن سلیمان- ۱۲۷

رجیع- ۳۵۳

رجیع (اصحاب)- ۳۶۷

رحبه- ۳۲

رحمه بنت افرائیم بن یوسف- ۷۷، ۷۸

رخش- ۲۰۵

رس (اصحاب)- ۳۹، ۴۰

رستم دستان (رستم زال)- ۱۷۹، ۱۸۲ ۱۸۶، ۱۹۱ تا ۱۹۴، ۱۹۷، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۳ تا ۲۰۶

رستمدار- ۱۸۶

رستم فرخ هرمز (رستم فرخزاد)- ۲۵۳ ۲۵۴، ۴۷۵، تا ۴۷۸، ۴۸۰ تا ۴۸۲

رشید طبیب (خواجه)- ۲۱۷

رضوان- ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۴۵

رضوی (کوه)- ۹۴

رضوی (مولی رسول اللّه)- ۴۳۸

رعائیل (ببوش طیموس- پدر زلیخا)- ۶۴

رعاعیل بن عمران- ۱۷۶

رعدو «۲» (مادر زردشت)- ۲۰۰

رفاعة بن زید الجذامی- ۴۳۸

رفاعة بن شداد- ۵۴۵

رفض- ۵۶۶

رفقا بنت ناخور بن تارخ- ۵۷

رقاء (کوه)- ۹۴

رقاب بن معمر- ۵۵۹

رقاش- ۲۵۶، ۲۶۹

---

(۱)- در چاپ تهران: ربیع.

(۲)- صحیح دغدو، دوغدیه.

رقه- ۴۷۲، ۴۷۳، ۵۴۰، ۵۴۳

رقیقهٔ بنت ابی صیفی بن هاشم- ۳۰۲

رقیم (غار) ۱۵۱، ۱۵۲

رقیه بنت علی- ۴۳۶- ۵۸۴

رقیهٔ بنت عمر- ۴۹۳

رقیه بنت محمد- ۳۱۱، ۴۳۰، ۴۳۱، ۵۱۷ تا ۵۱۹

رملهٔ- ۷۶، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۸۶، ۵۰۸

رملهٔ (- ام حبیبه) ۴۲۷

رملهٔ الکبری بنت علی ع- ۵۸۴

رملهٔ بنت الحارث- ۴۰۵

رملهٔ بنت شیبهٔ بن ربیعهٔ- ۵۱۹

رمیلهٔ- ۴۶۱

روافض- ۵۶۶

روئین‌دژ- ۲۰۲، ۲۰۳

روبیل- ۵۹، ۷۲، ۷۳، ۷۵، ۷۶

روحاء- ۳۴۰

روح الامین- ۵۱، ۵۲، ۶۲، ۶۳، ۹۳، ۱۴۱، ۱۴۹، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۱۹، ۳۲۳، ۴۰۸، ۴۱۶

روح اللّه (- عیسی بن مریم)- ۱۴۱ تا ۱۴۷، ۳۱۲

روح بن سندر (- ابو ضمیره) (مولی رسول اللّه)- ۴۳۸

رودابه- ۱۸۷

روشنک- ۲۰۸، ۲۰۹

روضهٔ الاحباب- ۴۳، ۲۸۴ تا ۲۹۰ ۲۹۳، ۲۹۶ تا ۲۹۸، ۳۰۲، ۳۰۷ ۳۰۸، ۳۱۱، ۳۱۸، ۳۲۰، ۳۲۹، ۳۳۴، ۳۳۸، ۳۴۱، ۳۴۷، ۳۵۷، ۳۷۱ ۳۷۵، ۳۷۷، ۳۸۰، ۳۸۹، ۳۹۱، ۳۹۸، ۴۰۰، ۴۰۵، ۴۰۸، ۴۱۳ ۴۱۶، ۴۱۹، ۴۲۱، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۲، ۴۳۵ تا ۴۳۹، ۴۴۱، ۴۴۶، ۴۵۱ تا ۴۵۵، ۴۶۱ تا ۴۶۴، ۴۶۶، ۴۷۰، ۴۷۳، ۴۸۳، ۴۸۶، ۴۸۸، ۴۹۲ تا ۴۹۴ ۴۹۸، ۵۰۲، ۵۱۵، ۵۱۷

روضه الاخبار- ۲۷۰

روضهٔ الشهداء- ۴۳۲، ۴۳۶، ۵۷۷، ۵۸۰، ۵۸۱

روضهٔ الصفا- ۱۳، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۸، ۲۹، ۳۱، ۳۴، ۳۹، ۴۰، ۴۲، ۵۲، ۵۴، ۵۸، ۶۰، ۷۳، ۸۲، ۸۴ تا ۸۶، ۹۴، ۱۰۱ ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۴، ۱۲۲، ۱۴۴ ۱۵۰، ۱۶۰ تا ۱۶۲، ۱۶۶، ۱۶۸ ۱۷۰، ۱۷۵، ۱۸۱، ۱۸۴، ۱۹۱، ۱۹۵، ۲۰۰، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۲ ۲۳۰، ۲۳۳، ۲۳۶، ۲۳۹، ۲۴۲ ۲۴۳، ۲۵۳، ۲۷۰، ۲۸۶، ۲۸۸، ۳۱۶، ۳۴۶، ۳۴۹، ۳۵۱، ۳۷۷، ۳۸۴، ۴۴۶، ۴۴۸، ۴۵۱، ۴۶۳ ۴۶۵، ۴۹۰، ۵۱۸، ۵۲۳، ۵۳۲ تا ۵۳۴، ۵۴۶، ۵۴۸، ۵۵۱ ۵۵۸، ۵۷۹، ۵۸۲

روضهٔ الواعظین- ۴۳۲

روفس حکیم- ۲۶۶

روقیا بنت فیلقوس- ۲۰۹

روم- ۳۲، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۸۱، ۱۳۴، ۱۴۸ ۱۵۰، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۹۸ تا ۲۰۰، ۲۰۷ تا ۲۱۰، ۲۱۵ تا ۲۱۹، ۲۲۵، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۵، ۲۴۵، ۲۴۷ تا ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۸۰، ۳۷۳، ۳۸۲، ۳۹۸،

۴۱۲، ۴۵۵، ۴۵۸، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۷ تا ۴۷۰، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۹۹، ۵۰۵

رومان (- سفینه) (مولی رسول اللّه)- ۴۳۸

رومان بن سرحان- ۵۱۵

رومانس- ۲۰۸

روم بن عیص- ۵۹

روملس- ۲۰۸

رومهٔ (بئر)- ۵۱۶

رومیهٔ- ۱۶۸، ۲۰۸، ۲۱۵ تا ۲۱۷، ۲۴۲

رویفع (مولی رسول اللّه)- ۴۳۸

رویم الشیبانی- ۵۴۵

رها- ۲۵، ۲۴۲، ۴۶۸، ۴۷۳،

رهام بن گودرز- ۱۹۸

ری- ۱۸۱، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۸، ۲۰۰، ۲۱۹، ۲۲۲، ۲۳۹، ۲۴۶، ۲۴۷، ۴۸۴، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۹۸، ۵۱۹

ریاح بن مرهٔ- ۲۶۵

ریان بن علقمه- ۱۱۲

ریان بن ولید (فرعون ثانی)- ۶۴، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۴، ۸۱، ۸۲

ریحانه بنت شمعون- ۴۳۸

ریحانه بنت زید بن عمرو (یا) بنت شمعون- ۴۲۹

ربیحهٔ «۱»- ۴۳۸

ز

زاب (- زو)- ۱۷۴، ۱۹۰

زابلستان- ۱۹۴، ۲۰۳

زاد بن ماهیان بن مهر بن دابر الهمدانی- ۲۶۱

زاغ (- زو)- ۱۹۰

زال- ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۸، ۲۰۱، ۲۰۵

زاویه- ۵۲۹

زایدهٔ بن الاصم، ۴۲۱

زبا بنت عمر بن طرب (- نایلهٔ)- ۲۵۵ تا ۲۵۹

زبرقان بن بدر- ۳۹۶، ۴۵۲،

زبور- ۱۵، ۱۱۶

زبیر (کوه)- ۹۴

زبیر بن العوام- ۲۸۵، ۳۰۵، ۳۰۸، ۳۱۱، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۲، ۳۳۷، ۳۴۲، ۳۴۵ ۳۴۵، ۳۵۳، ۳۶۶، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۹۳، ۳۹۸، ۴۰۹، ۴۲۵، ۴۳۷، ۴۵۴، ۴۶۹، ۴۹۰، ۴۹۴، ۴۹۵، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۶، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۳ تا ۵۱۶، ۵۲۱، ۵۲۳، ۵۲۵ تا ۵۳۶

زبیر بن عبد المطلب- ۲۸۸، ۲۸۹، ۳۰۳، ۳۹۲

زبیر بن نباش بن زرارۀ (زرارۀ یا هنه) (- ابو هاله)- ۴۲۱

زخ (برزخ)- ۱۲۸

زرارۀ بن نباش (زبیر، هند) (- ابو هاله)- ۴۲۱

زردشت- ۱۷۵، ۲۰۰ تا ۲۰۲، ۲۱۱،

زرعۀ (- ذو نواس)- ۲۷۳

زرعۀ بن مالک- ۵۷۱

زرقاء بنت مرۀ- ۲۶۵، ۲۶۶

زرقاء (منزل)- ۴۳۱

زرمهر بن سوخرا- ۲۴۰

---

(۱)- در چاپ تهران: ربیحه.

زریبه- ۴۳۸

زریر سرگشتاسب- ۱۹۸

زفر بن الحارث- ۵۴۵

زکریا بن ازان بن مسلم بن صدوق- ۱۳۲، ۱۳۷ تا ۱۳۹، ۱۴۷، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۸۹، ۴۳۴

زکریا بن طلحۀ- ۵۳۴

زکیهٔ (- فاطمه)- ۴۳۳

زلفه- ۵۹

زلیخا (- راعیل، فکا)- ۶۰، ۶۴ تا ۶۹

زمری بن شعوم- ۱۰۵

زمزم- ۵۰، ۲۸۶ تا ۲۸۸، ۴۱۰

زمعهٔ بن الاسود بن المطلب بن عبد العزی- ۳۱۵، ۳۳۸، ۳۴۰

زمعهٔ بن قیس- ۳۱۷، ۴۲۳، ۴۳۰

زنج- ۳۲

زند- ۲۰۱

زنگبار- ۵۸۶

زو (- زاب، زاع)- ۱۹۰

زوس- ۲۱۷

زهرا (- فاطمه)- ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۳، ۳۶۴، ۳۸۳، ۳۸۵، ۴۰۷، ۴۰۹، ۴۱۳ تا ۴۱۵، ۴۱۷، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۵، ۴۳۰ تا ۴۳۶، ۴۴۷، ۵۸۳، ۵۸۴

زهره- ۲۷، ۲۸

زهرهٔ بن جویریه تمیمی- ۴۸۱

زهری- ۲۸۰

زهیر بن ابی امیهٔ مخزومی- ۳۱۵

زیاد بن ابیه- ۵۶۸

زیاد بن اسید- ۴۶۵

زیاد بن حفصه- ۵۵۴

زیاد بن سمیه (- زیاد بن ابیه)- ۵۳۶

زیاد بن نصر حارثی- ۵۱۰، ۵۴۳، ۵۴۴

زیاد بن لبید انصاری- ۴۵۶

زیالون- ۵۹، ۷۶

زیباوند «۱» (- طهمورث)- ۱۸۷

زید- ۳۹۹

زید- ۴۳۸

زید (پدر ابو الدرداء)- ۵۰۷

زید بن ابی سفیان- ۴۶۹

زید بن احب- ۴۹۴

زید بن ارقم بن مالک- ۳۰۸، ۳۵۸، ۳۵۹ ۴۹۴

زید بن الخطاب- ۴۵۳، ۴۵۴

زید بن بولی (مولی رسول اللّه)- ۴۳۸

زید بن ثابت- ۴۳۷، ۴۶۵، ۴۹۴، ۵۱۹، ۵۲۳

زید بن حارثۀ بن شراحیل کلبی (مولی رسول اللّه)- ۳۵، ۳۰۸، ۳۱۶، ۳۲۷، ۳۴۳، ۳۵۲، ۳۵۷، ۳۸۲، ۳۸۳، ۴۱۲، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۳۸

زید بن سهل الانصاری (- ابو طلحۀ)- ۵۰۸

زید بن صوحان- ۵۰۷، ۵۱۰، ۵۳۴

زید بن عمر بن الخطاب- ۴۹، ۴۳۶

زید بن عمرو (پدر ریحانه)- ۴۲۹

زید بن عمرو بن نفیل (پدر عاتکه)- ۴۹۳

زید (- قصی)- ۲۷۳

زید بن دثنه- ۳۵۳

زید بن وهب- ۳۴۶

زید اصغر بن عمر بن الخطاب- ۴۹۳

زید الخیل- ۵۷۰

زین الدولۀ و الدین الخوافی- ۵۸۷

---

(۱)- صحیح: زیناوند.

زین القصص- ۳۲۰

زینب بنت ابو سلمهٔ- ۴۲۶

زینب الصغری بنت علی- ۵۸۴

زینب الکبری بنت علی- ۴۳۶، ۵۸۴،

زینب بنت جحش (- ام الحکم، برهٔ)- ۳۵۹، ۴۲۴، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۹

زینب بنت حارث یهودی- ۳۷۹

زینب بنت خدیجه (بنت رسول اللّه)- ۴۳۰، ۵۸۳، ۵۸۴

زینب بنت خزیعهٔ- ۴۲۶

زینب بنت عمر بن الخطاب- ۴۹۳

زینب بنت عمیس- ۴۲۸

زینب بنت مظعون بن حبیب بن وهب بن حذافهٔ- ۴۲۵، ۴۹۳

زینون بن طالوطاغورس- ۱۶۷

س

ساباط- ۴۷۷

سابق- ۴۳۸

سابور (مابور)- ۴۳۸

سارویه- ۱۷۸

سارهٔ بنت لومر بن ناخور- ۴۸ تا ۵۰ ۵۴، ۵۵، ۵۷، ۵۸، ۸۱، ۳۸۱ ۴۳۲

ساری- ۱۸۹

ساریهٔ بن زنیم- ۴۸۸

ساسان الاصغر- ۲۲۱، ۲۲۲

ساسان بن بهمن بن اسفندیار- ۲۰۴، ۲۲۲

ساسانیان- ۲۲۱، ۲۵۴

ساطرون (- ضیزن)- ۲۲۶

سافرطیس- ۱۷۱

ساکت (- نوح)- ۲۹

ساکن (- نوح)- ۲۹

سالم «۱»- ۴۳۸

سالم (غلام ابو حذیفهٔ)- ۴۵۳، ۴۵۴

سام بن نریمان- ۱۸۶ تا ۱۸۹

سام بن نوح- ۳۰، ۳۲، ۳۳، ۳۵، ۳۶ ۴۳، ۴۴، ۵۵، ۹۷، ۱۴۲ تا ۱۴۴، ۱۷۵

سامری (- موسی بن ظفر) ۹۲، ۹۳

ساموس- ۱۶۱

ساوه (دریاچه)- ۲۹۲

سایب بن الاقرع- ۴۸۷، ۵۱۹

سایب بن العوام- ۴۵۴

سایبه- ۴۳۸

سایرآباد (دیر)- ۱۳۶

سبا (شهر)- ۱۲۴، ۱۲۵، ۲۶۳

سبا بن یشجب بن یعرب بن قحطان (- عبد الشمس) ۲۵۵، ۲۶۳، ۲۷۳

سباء الاصغر بن حمیر بن سبا- ۲۶۳، ۲۷۳

سباء بن نواس- ۴۸۶

سباع بن عبد العزی خزاعی- ۳۴۸

سباع بن عرفط غفاری- ۳۵۷، ۳۷۶

سبرة بن «۲» ابی رهم- ۴۲۸

سبزوار- ۵۰۴

سبیعة غامدیة- ۳۹۷، ۳۹۸

سپاه دوست (- یزدجرد بن بهرام گور)- ۲۳۶

سجاح (کاهنه)- ۲۸۸

سجاح تمیمیة بنت حارث بن سوید- ۴۱۲ ۴۵۱، ۴۵۲

سخاریب «۳»- ۱۳۱

---

(۱)- در چاپ تهران: سالم بن سابق

(۲)- در تاریخ گزیده: ابی سیرهٔ.

(۳)- صحیح- سنخاریب (سنا خریب)

سدرهٔ المنتهی- ۱۹، ۶۲، ۳۰۶، ۳۱۹، ۴۱۳، ۴۴۰

سدوس- ۳۸۲

سدو- ۵۰

سدیر- ۲۳۳، ۲۶۰

سدیف (غلام و حاجب ابو بکر)- ۴۶۵

سراقهٔ بن مالک مدلجی- ۳۲۵، ۴۹۹

سراندیب- ۲۰، ۲۱، ۲۴۳

سرحبیس؟ (حواری)- ۱۴۲

سرخس- ۵۰۴

سرد- ۵۸۷

سطیح بی‌معود بن مازن (یا) ربیعهٔ بن عمرو- ۲۶۹ تا ۲۷۱، ۲۹۲

سعد (- ابو ضمیره)- ۴۳۸

سعد بن ابی وقاص (سعد وقاص)- ۲۵۴ ۲۸۵، ۳۰۸، ۳۳۵ تا ۳۳۷، ۳۴۱ ۳۴۴ تا ۳۴۶، ۳۴۹، ۳۵۱، ۳۷۲ ۳۹۱، ۴۶۹، ۴۷۷ تا ۴۷۹، ۴۸۱ ۴۸۴، ۴۸۶، ۴۹۰، ۴۹۴، ۴۹۵ ۴۹۸، ۵۰۰، ۵۰۶، ۵۰۹، ۵۱۸ ۵۳۸، ۵۵۳

سعد بن الربیع- ۳۲۱، ۳۲۹، ۳۵۱

سعد بن خیثمه- ۳۲۱، ۳۲۶

سعد بن- زید اشهل- ۲۸۵، ۳۰۸، ۳۴۱ ۳۹۰، ۵۰۶، ۵۱۳، ۵۱۴

سعد بن عامر الجمحی- ۴۸۶

سعد بن عبادۀ- ۳۲۱، ۳۳۴، ۳۴۴، ۳۴۵ ۳۵۷، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۸۷، ۳۹۱ ۴۴۶، ۵۲۴، ۵۳۹، ۵۴۴، ۵۶۷

سعد بن کندیر- ۴۳۸

سعد بن مالک (- ابو سعید خدری- ۴۳۷

سعد بن مسعود الثقفی- ۵۴۵

سعد بن معاذ- ۳۲۹، ۳۳۳، ۳۳۸، ۳۴۵ ۳۵۹، ۳۶۴ تا ۳۶۶

سعدی- ۵۰۵

سعفص- ۷۹

سعید- ۵۱۳

سعید بن العاص- ۳۳۸، ۳۴۰، ۳۷۱، ۴۰۳ ۴۶۱، ۴۲۸، ۴۹۸، ۵۰۲، ۵۰۷ تا ۵۰۹، ۵۱۱، ۵۳۴

سعید بن جبیر- ۴۱۵

سعید بن زید- ۴۳۸

سعید بن عثمان بن عفان- ۵۱۹، ۵۳۴

سعید بن قیس الهمدانی- ۵۱۹، ۵۴۴، ۵۴۹ ۵۵۰

سعید بن مسیب- ۱۵۸، ۵۱۸

سعید کازرونی (شیخ)- ۳۲۵، ۳۳۴ ۳۶۰، ۳۶۹، ۳۷۱، ۴۱۴، ۴۴۲

سغد؟؟؟- ۲۶۴

سفیان بن خالد هزیلی- ۳۵۳، ۳۵۴

سفیان بن عبد اللّه الثقفی- ۴۹۴

سفیان بن عوف- ۵۵۴

سفینه (- طهمان، رومان، کیسان، ذکوان مهران، عبس) (مولی رسول اللّه)- ۴۳۸

سقراط- ۱۶۲ تا ۱۶۴

سقراطیس- ۱۶۲

سقیفهٔ بنی ساعده- ۴۱۹، ۴۴۶

سکانشاه (- بهرام بن بهرام بن بهرام) ۲۲۸

سکاوند- ۱۸۲

سکت (- نوح)- ۲۹

سکران بن عمرو بن قیس بن عبد شمس- ۴۲۳

سکندر (- اسکندر)- ۱۷، ۴۲، ۱۹۲

سکندر (- اسکندر رومی)- ۲۰۸، ۲۰۹ تا ۲۱۴

سکینه (تابوت)- رجوع تابوت شود.

سلاسل- ۳۸۴

سلافه بنت سعد- ۳۵۳

سلامان- ۴۳۷

سلام بن ابی الحقیق- ۳۵۹

سلام بن مشکم- ۳۷۹، ۴۲۸

سلع (کوه)- ۳۵۹، ۳۶۰، ۵۰۳

سلم (پسر فریدون)- ۱۸۳، ۱۸۴

سلم (قلعه)- ۱۰۵

سلمان بن ربیعه باهلی- ۴۹۹

سلمان فارسی- ۱۵۲، ۱۵۳؛ ۳۰۸، ۳۲۷ تا ۳۲۹، ۳۳۱، ۳۳۳، ۳۵۹، ۳۶۰ ۴۳۸، ۴۴۶، ۴۸۲، ۵۳۶

سلمهٔ بن ابی سلمهٔ- ۴۲۶

سلمهٔ بن الاکوع- ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۷۸ ۳۸۰

سلمهٔ بن خویلد- ۳۵۴، ۴۴۹

سلمهٔ بن سلامه انصاری- ۳۲۹

سلمهٔ بن هشام المخزومی- ۴۶۱

سلمی- ۴۳۵، ۴۳۸

سلمی بنت ضحر بن عامر (- ام الخیر)- ۴۴۵

سلی بنت عمرو بن بخاری- ۲۸۶

سلمی بنت عمیس- ۴۲۸

سلیقوس- ۲۱۵

سلیح بن حلوان- ۲۶۱، ۲۶۲

سلیط بن عمرو عامری- ۳۷۴، ۳۷۵

سلیط بن قیس انصاری- ۴۷۵، ۴۷۶

سلیمان احول- ۴۱۵

سلیمان بن داود- ۷، ۱۷، ۴۴، ۱۱۷، ۱۱۹ تا ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۷، ۱۹۱، ۲۶۴ ۴۳۴، ۵۶۹

سلیمان بن صرد الخزاعی- ۵۴۵، ۵۵۳

سلیم (- ابو کبشه) (مولی رسول اللّه)- ۴۳۸

سلیم بن ملحان- ۳۵۴

سلیمهٔ- ۲۵۵

سماک بن خرشه انصاری (- ابو دجانه)- ۴۵۳

سماوهٔ- ۲۹۲

سمرا (قوم)- ۴۵۸

سمرقند- ۲۱۰،؟؟؟

سمیدع- ۲۸۷

سمیساط- ۴۹۹، ۵۰۰

سمیفع (- ذو الکلاع)- ۵۵۲

سمیئ- ۳۰۸، ۳۱۱

سنان (- فرعون معاصر ابراهیم)- ۸۱

سنان بن ثابت الاصبحی- ۴۱

سنان بن علوان بن عبید بن حوج بن عملیق (صادوف)- ۴۸، ۸۱

سنان بن وبره جهنی- ۳۵۸

سنئ الرعاف- ۴۹۹

سنئ الوفود- ۴۰۱

سند- ۳۲، ۱۶۰

سنش- ۴۶۸

سنمار- ۲۳۳

سواع- ۱۶، ۲۷، ۳۹۰

سوخرا- ۲۳۷ تا ۲۴۰

سودابه- ۱۹۲ تا ۱۹۴

سودان- ۳۲، ۲۵۸

سودان بن حمران السکونی- ۵۱۰، ۵۱۵

سودۀ بنت زمعۀ (- ام الاسود)- ۳۱۷ ۳۲۷، ۴۲۳ تا ۴۲۵، ۴۳۰

سوس (شوش)- ۲۴، ۴۳، ۱۳۵، ۴۸۴

سوق الاهواز- ۲۲۳

سوق الثمانین- ۳۲

سوق خنافس- ۴۷۷

سولون- ۱۶۱

سوما (- ابو الجن)- ۱۳

سه دیر (- سدیر)- ۲۳۳

سهروردی (امام شمس الدین محمد)- ۱۵۷

سهل- ۱۷۷

سهل- ۳۲۷

سهل بن حنیف انصاری- ۳۴۵، ۳۴۶ ۳۵۵، ۵۲۴، ۵۳۹، ۵۷۴

سهل بن سعد ساعدی- ۳۷۷

سهل بن عبد اللّه الیشکری ۵۵۳

سهیل- ۳۲۷

سهیل- (- ابو امیه)- ۴۲۶

سهیل بن عدی- ۴۸۸

سهیل بن عمرو- ۳۴۰، ۳۴۱؛ ۳۷۱، ۳۷۲ ۳۸۵، ۳۸۸، ۴۵۴، ۴۷۲، ۵۶۳

سیامک- ۱۷۶، ۱۷۷

سیاوش- ۱۹۱، ۱۹۳ تا ۱۹۵

سید (- ایهم)- ۴۰۶، ۴۰۸

سید الشهداء (- حمزهٔ بن عبد المطلب)- ۲۸۸، ۳۵۲، ۴۲۸، ۵۴۲

سیدهٔ بنت مضاض بن عمرو الجرهمی- ۵۶

سیر- ۴۸۲

سیراف- ۴۷۷

سیر السلف- ۳۴۲، ۴۷۱، ۵۰۶، ۵۳۶ ۵۵۶، ۵۷۴

سیرجان- ۴۹۷

سیر کازرونی- ۳۱۰، ۳۷۱، ۴۱۹، ۴۴۲

سیستان- ۱۷۹، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۲ تا ۱۹۴، ۲۰۰، ۲۰۳ تا ۲۰۶ ۲۲۴، ۲۲۸، ۲۳۶، ۴۸۸، ۵۰۳

سیف البحر- ۳۶۶

سیف اللّه (- خالد بن الولید)- ۳۸۳ ۴۷۴

سیف بن ذی یزن (معد یکرب)- ۲۷۰ ۲۷۹ تا ۲۸۱

سیلان- ۲۰۰

سیلقوس- ۲۱۸

سیمرغ- ۲۰۴

سیمرغ زاهد- ۱۸۶

سیمره (درخت)- ۳۷۱

سین «۱»- ۹۱

سینا (طور)- ۸۵، ۹۱، ۹۲

ش

شابوت (ساحر)- ۸۷

شابه شاه (- ساوه شاه)- ۲۴۵، ۲۴۶

شاپور- ۲۳۹

شاپور بن اردشیر- ۲۱۶، ۲۲۴ تا ۲۲۷ ۲۶۶

شاپور بن اشک- ۲۱۹

شاپور بن بابک- ۲۲۳

شاپور بن هرمز (- ذو الاکتاف، هویه سنبا)- ۲۲۹ تا ۲۳۲

شاپور بن شاپور ذو الاکتاف (- شاپور- الجنود)- ۲۳۲

شادروان ششتر- ۲۲۵

شاذریوس- ۱۵۱

---

(۱)- شاید: سینین؟

شارک (- طالوت)- ۱۱۴

شافعی (امام)- ۳۵۲

شالخ بن أرفخشد بن سام- ۳۳، ۹۷

شام- ۳۲، ۳۵، ۳۷، ۴۴، ۴۸، ۵۰، ۵۴ ۵۶، ۵۷، ۷۷، ۸۱، ۸۶، ۹۹، ۱۰۴ ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۲، ۱۲۰، ۱۲۷ ۱۲۸، ۱۳۳، ۱۸۵، ۲۰۰، ۲۱۱، ۲۱۵ ۲۱۹، ۲۴۱ تا ۲۴۳، ۲۴۹، ۲۵۴ ۲۶۱ تا ۲۶۳، ۲۷۱، ۲۸۶، ۲۸۹ ۲۹۲، ۲۹۳، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۲۷ ۳۳۵، ۳۴۳، ۳۶۰، ۳۶۷، ۳۷۳ ۳۸۲، ۳۹۷، ۳۹۸، ۴۲۸، ۴۳۱ ۴۴۵ تا ۴۴۷، ۴۵۰، ۴۵۸، ۴۶۰ ۴۶۱، ۴۶۵ تا ۴۶۷، ۴۶۹، تا ۴۷۴ ۴۷۹ تا ۴۸۰، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۳ ۵۰۷، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۳۷ تا ۵۴۰ ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۶، ۵۴۸، ۵۵۱ تا ۵۵۳، ۵۵۶ تا ۵۵۹، ۵۶۱، تا ۵۶۳ ۵۶۵، ۵۷۰، ۵۷۴

شامول- ۲۶۸، ۲۶۹

شاول (- طالوت)- ۱۱۴

شاهنامه- ۱۷۸، ۱۸۴، ۲۰۸ ح، ۲۵۲

شاهنامه بزرگ- ۱۶، ۱۷۹

شاهنده (- بهرام بن هرمز)- ۲۲۷

شایع- ۱۱۹

شبدیز- ۲۵۰

شبیب بن بحره اشجعی- ۵۷۹، ۵۸۱

شبیر (جبل)- ۵۱۶

شبیطله- ۵۰۱

شجاع بن وهب اسدی- ۳۷۴، ۳۷۵ ۴۵۴

شداد بن الاسود- ۳۵۰

شداد بن الهاد- ۴۲۸

شداد بن عاد- ۳۵، ۳۶، ۱۷۹، ۱۸۰

شداد الهلالی- ۵۴۵

شراحیل- ۱۲۴

شراحیل بن جبلۀ- ۲۶۲

شراحیل بن عمرو- ۲۷۳

شراحیل بن حسنه- ۴۲۸، ۴۵۸، ۴۶۵ ۴۶۷، ۴۶۹، ۴۷۲

شرحبیل بن ذو الکلاع الحمیری- ۵۵۲

شرحبیل بن سمط الکندی- ۴۷۷، ۵۴۵ ۵۶۴

شرحبیل بن عمرو غنائی- ۳۸۲

شرخیا- ۱۳۶

شرف- ۴۲۸

شرقی- (باب)- ۴۶۱

شروان- ۲۳۵، ۲۴۱، ۴۸۴، ۴۹۹

شریح بن ابی اوفی العبسی- ۵۷۳

شریح بن اوفی- ۵۲۹

شریح بن الحارث کندی- ۴۹۴

شریح بن قارض- ۳۴۴

شریح بن هانی- ۵۴۳، ۵۴۵، ۵۶۴، ۵۶۶

شریح جذامی- ۵۵۹

شریک- ۴۳۸

شریک بن عمرو الشیبانی- ۲۶۱

ششتر- ۲۲۵

شعبی- ۵۳۴

شعیا بن راموسا- ۱۲۸، ۱۳۰ تا ۱۳۲

شعیا بن اموص «۱»- ۱۲۸

شعیب- ۱۵، ۱۸، ۷۹، ۸۰، ۸۴، ۸۵

---

(۱)- در چاپ تهران: اغوص.

۱۰۱، ۱۸۵

شغاد- ۲۰۴ تا ۲۰۶

شفا- ۲۹۳

شق- ۲۷۰

شق (حصن)- ۳۷۷

شقران (- صالح) (مولی رسول اللّه)- ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۳۸، ۵۴۸

شقیق بن نور- ۵۶۱

شلاع بن عمهود- ۷۶

شلوم بن داود- ۱۱۸، ۱۱۸

شلومی بن صوری- ۷۵

شمر بن افریقش «۱» بن ابرهه (- شمر یرعش، ارعش)- ۲۳۹، ۲۶۴

شمر (- ذو الجناح)- ۲۶۴

شمر یرعش- رجوع بشمر بن افریقش «۱» شود

شمر کند (- سمرقند)- ۲۶۴

شمس الدین محمد سهروردی (امام)- ۱۵۷

شمس الدین محمد جزری (امام)- ۲۹۸

شمسون- ۱۵۶، ۱۵۷

شمعون- ۸۴

شمعون (پدر ریحانه)- ۴۲۹، ۴۳۸

شمعون بن یعقوب- ؟؟؟؟، ۶۴، ۷۰، ۷۱ ۷۵، ۱۰۵

شمعون الصفا (حواری)- ۱۴۲، ۱۴۷ تا ۱۴۹، ۵۴۰

شمویل بن ریان بن علقمه یا (بلقانا)- ۱۱۲

شموس بنت قیس بن عمرو بن زید بن لبید بن خداش- ۴۲۳

شنگل هندی- ۱۹۶

شواهد النبوۀ- ۱۶، ۴۴۲

شهاب- ۳۹۴

شهر آزاد (- داراب بن بهمن)- ۲۰۷

شهر ایران (- شهریار)- ۲۵۲

شهر براز (- شهریار)- ۲۵۲

شهرزور- ۲۱۴، ۴۷۳

شهرستانی- ۲۰۰

شهرک- ۴۸۸

شهریار بن خسرو (- فرخان، شهر براز، گراز، شهر ایران)- ۲۵۲، ۲۵۳ ۴۷۷، ۴۸۵ تا ۴۸۷، ۵۰۴

شهر بن باذان- ۴۰۶، ۴۴۸

شهنشاه- ۴۸۰

شبیبهٔ الحمد (- عبد المطلب)- ۲۸۶ ۳۱۳، ۵۴۲

شبیبهٔ بن ربیعه- ۳۳۹، ۵۱۹

شیبهٔ بن عثمان بن ابی طلحه- ۳۹۲، ۵۱۹

شبیبهٔ بن عثمان جمحی- ۵۷۵

شیث- ۱۵، ۲۳، ۱۰۲، ۱۵۷، ۱۷۵ ۲۸۴

شیث بن ربعی- ۴۵۲

شیث بن ربعی الیربوعی- ۵۴۴، ۵۷۲

شیخ الانبیاء (- نوح)- ۲۹

شیخ سعید کازرونی- رجوع به سعید و رجوع به کازرونی شود

شیخ فرید الدین عطار- ۴۶۵

شیخ مفید- ۴۳۲

شید (- جم)- ۱۷۸

شیده (فرزند افراسیاب)- ۱۹۷

شیراز- ۴۸۸

---

(۱)- افریقیس، افریقین.

شیروان- ۲۴۵

شیرویه فرزند پرویز (- قباد) ۲۴۷، ۲۵۱ ۲۵۲، ۲۵۴، ۳۷۴

شیرین- ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۵۴

شیرین (خواهر ماریه)- ۳۷۵، ۴۳۸

شیظائیل- ۳۳۱

ص

صاب بن ادریس- ۱۶۰

صابت بن مالک بن زهیر جشمی- ۳۴۷

صادق آل محمد- ۵۴

صادوف (سنان بن علوان)- ۴۸

صافان بن عربائیل- ۷۵

صالح بن طلمه- ۵۳۴

صالح پیغمبر (- صالح بن عبد بن حاثر بن ثمود) یا (صالح بن عبید بن عابر بن ثمود)- ۱۵، ۱۸، ۳۶ تا ۳۸؛ ۴۱ ۷۹، ۵۸۰

صالح (- شقران) (مولی رسول اللّه)- ۴۱۹ ۴۳۸

صالح بن طلحه ۵۳۴

صباح بن ابرهۀ- ۲۷۳

صحیح بخاری- ۳۸۲، ۴۶۴

صحیح مسلم- ۵۱۷

صخر (- ابو سفیان)- ۵۵۷

صخر جنی- ۱۲۰، ۱۲۶

صخره مارد- ۱۲۷

صدوف- ۳۸

صدیق (- ابو بکر)- ۲۸۵، ۳۰۸، ۳۱۷ ۳۲۴، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۷۲، ۳۷۶ ۳۷۷، ۳۹۸، ۴۰۱ تا ۴۰۳، ۴۰۹ ۴۱۲، ۴۱۹، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۳۴ ۴۳۸، ۴۴۴ تا ۴۴۷، ۴۴۹، ۴۵۰ ۴۵۳ تا ۴۵۷، ۴۶۰، ۴۶۳ تا ۴۶۵ ۴۷۴، ۴۹۱، ۵۰۴، ۵۰۸، ۵۱۷ ۵۳۳، ۵۴۱، ۵۴۲

صدیق اکبر (- ابو بکر)- ۳۲۴، ۳۷۳ ۳۷۷، ۳۹۱، ۴۰۱، ۴۲۸، ۴۴۵ ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۶۲ تا ۴۶۴، ۴۶۶

صدیق (- یوسف)- ۶۴، ۶۶، ۷۴

صدیقه (- حریفان)- ۱۲۸، ۱۳۰ ۱۳۱

صدیقه (- عایشه)- ۳۵۰، ۴۱۳، ۴۱۴ ۴۱۷، ۴۱۹، ۴۲۳، ۴۲۵، ۴۹۱ ۴۹۴، ۵۱۳، ۵۱۸، ۵۲۱، ۵۲۵ ۵۳۰ تا ۵۳۲، ۵۳۴، ۵۳۵

صریم- ۹۸

صعب (قلعه)- ۳۷۷

صعصعهٔ بن صوحان العبدی- ۵۰۷، ۵۲۸ ۵۴۳، ۵۴۵، ۵۴۸

صغر دوس- ۳۱

صفا (کوه)- ۵۷، ۴۰۹

صفالیه- ۲۱۷

صفر- ۵۰، ۵۲

صفرا- ۳۳۱، ۳۴۰، ۳۴۱

صفوان بن امیهٔ بن خلف- ۳۴۲، ۳۸۵، ۳۸۸ ۳۸۹، ۳۹۲

صفوان شامی- ۳۵۸

صفورا- ۸۴

صفی اللّه (- آدم)- ۱۸

صفین- ۲۶۲، ۴۹۳، ۵۲۱، ۵۳۴، ۵۴۰ ۵۴۳ تا ۵۴۶، ۵۵۰، ۵۵۴، ۵۵۶ ۵۶۴، ۵۶۷، ۵۷۱

صفیه (- ام طلحهٔ الطلحات)- ۵۳۵

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۶۲۹

صفیهٔ بنت ابی العاص بن امیهٔ بن عبد الشمس ۴۲۷

صفیهٔ بنت حیی بن اخطب- ۳۷۹، ۴۲۵ ۴۲۸

صفیهٔ بنت عبد المطلب- ۲۸۹، ۴۳۱، ۵۳۲ ۵۳۳

صقاطیه (حصار)- ۴۷۵

صقلیه- ۵۰۵

صمدا- (بت)- ۳۳

صمودا (بت)- ۳۳

صندوق الشهادة (- تابوت سکینه)- ۱۰۴

صنعا- ۲۶۸، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۸۰، ۲۸۱ ۳۶۰، ۴۴۸، ۴۵۶، ۴۶۵

صوایب- ۳۴۴، ۳۴۷

صور- ۱۶۱

صور الاقالیم- ۱۸

صهباء- ۳۷۳، ۳۷۹، ۳۸۱، ۴۲۸

صهیب بن سنان رومی (- ابو یحیی)- ۳۰۹، ۴۹۸، ۵۲۳، ۵۷۴

ض

ضامرش- ۴۸

ضحاک (- بیوراسب)- ۲۹، ۱۷۸ تا ۱۸۳

ضحاک بن سفیان کلابی- ۳۹۶، ۴۳۷

ضحاک بن علوان- ۳۵

ضحاک بن قیس- ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۶۶

ضرار بن الخطاب- ۳۶۱، ۳۶۲، ۴۸۱ ۴۸۴

ضرار بن عبد المطلب- ۲۸۸

ضرار اسدی- ۴۵۰

ضرار (مسجد)- ۴۰۰

ضرضائیل- ۳۳۱

ضرهٔ بنت شوال- ۴۲۸

ضریعهٔ- ۳۸

ضمضم غفاری- ۳۳۶، ۳۳۷

ضمیرهٔ بن ابی ضمیرهٔ- ۴۳۸

ضیزن (- ساطرون)- ۲۲۵، ۲۲۶

ط

طائف- ۱۹، ۲۹۷، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۳۵ ۳۹۳ تا ۳۹۵، ۴۶۵، ۴۹۴، ۵۱۹

طارنوس- ۱۳

طالب بن ابی طالب- ۳۱۶

طالقان- ۵۰۴

طالوت بن قیس بن ضرار بن انس بن یحرف بن بنیامین بن یعقوب- ۱۰۳، ۱۱۲ تا ۱۱۶، ۱۱۸، ۳۴۱

طاهر (- عبد اللّه)- ۴۲۹

طاهره (- خدیجه)- ۴۲۱

طاهره (- فاطمه)- ۴۳۳، ۴۳۶

طایر- ۲۲۹، ۲۳۰

طبارنوش- ۲۱۵

طبرک- ۱۸۵، ۱۸۶

طبرستان- ۱۷۸، ۱۸۱، ۱۸۵، ۱۸۶ ۱۸۸، ۱۸۹، ۲۴۱، ۴۶۶، ۴۸۸

طبس- ۵۰۴

طبری (محمد بن جریر)- ۱۶، ۵۰، ۶۵ ۸۹، ۹۲، ۱۱۲، ۱۱۹، ۱۲۴، ۱۳۲ ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۷، ۱۵۱ ۱۷۶ تا ۱۷۸، ۱۸۱، ۱۸۴، ۱۸۶ ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۸، ۲۰۷، ۲۳۲ ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۵۳ ۲۵۵، ۲۵۹، ۲۶۷، ۲۶۹، ۲۷۳

طبریه (بحیره)- ۱۰۳، ۲۱۵، ۴۶۷ ۵۴۷

طخارستان- ۲۳۷، ۵۰۴

طرابلس- ۴۷۴

طرسمین (- ادریس، اوریاء ثالث)- ۲۴

طریقهٔ (کاهنه حمیریه زوجه امرؤ القس بن عمرو)- ۲۷۱

طسم- ۲۶۵

طعیمهٔ بن عدی- ۳۴۰، ۳۴۸

طفیل بن حارث بن عبد المطلب- ۴۲۶

طفیل بن النعمان- ۳۶۴

طفیل بن عمرو الدوسی- ۴۵۴

طبقات ابن سعد- ۴۳۵

طلحهٔ بن ابی طلحه عبدری (- کبش کتیبهٔ)- ۳۳۹، ۳۴۴، ۳۴۷، ۳۵۳، ۳۸۲ ۳۸۸

طلحهٔ بن عبد اللّه- ۲۸۵، ۳۴۱، ۴۹۰

طلحهٔ بن عبید اله- ۳۰۸، ۳۲۹، ۳۳۲ ۳۴۰، ۳۴۵ تا ۳۴۷، ۳۹۹، ۴۰۹ ۴۶۳، ۴۹۴، ۵۰۶، ۵۰۹، ۵۱۰ ۵۱۳ تا ۵۱۵، ۵۱۷، ۵۲۱، ۵۲۳ ۵۲۵ تا ۵۳۰، ۵۳۳، ۵۳۴

طلحهٔ بن عدی- ۳۲۲

طلیحهٔ بن خویلد اسدی- ۳۵۴، ۳۵۹، ۴۱۲ ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۸۷

طوبی- ۳۳۱، ۳۳۲

طور سینا- ۸۵، ۹۱ تا ۹۴

طوس بن نوذر- ۱۸۸، ۱۹۲ تا ۱۹۴ ۱۹۶

طهران- ۱۸۵

طهماسب بن منوچهر- ۱۹۰

طهمان (- سفینه)- ۴۳۸

طهمورث زیناوند- ۱۷۷، ۱۷۸

طی (قبیله)- ۳۹۷

طیار (- جعفر بن ابیطالب)- ۳۸۳ ۴۱۲، ۴۲۸، ۴۳۶، ۵۴۲

طیارنوس- ۲۱۷

طیب (- عبد اللّه بن محمد ص)- ۴۲۹

طیطانوس (اشیوع) (قطیاطوس)- ۱۴۷

طیطوس بن اسقیانس- ۲۱۶

طیموس (رعاعیل) (ببوش)- ۶۴

ظ

ظریف بن جلس- ۵۴۵

ع

عابر (- هود پیغمبر)- ۳۳

عاتکه بنت خالد خزاعیه (- ام معبد)- ۳۲۵

عاتکه بنت زید بن عمرو بن نفیل- ۴۹۳

عاتکهٔ بنت عبد المطلب- ۲۸۹، ۳۳۶، ۴۲۶

عاد (قوم)- ۳۳، ۳۵، ۵۷۱

عاد بن عملاق بن لاود بن سام- ۲۳۵، ۱۷۹، ۱۸۰

عاذیمون- ۲۴

عازر- ۱۴۲

عاص بن سعید بن العاص- ۳۴۰

عاص بن وائل- ۳۱۳

عاص بن وائل السهمی- ۳۳۰

عاصم بن ابی عوف السهمی- ۳۴۰

عاصم بن ثابت- ۳۴۰، ۳۴۴ تا ۳۴۶ ۳۵۲ تا ۳۵۴، ۳۶۷

عاصم بن زبیر- ۵۳۳

عاصم بن عدی- ۳۴۱

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۶۳۱

عاصم بن عمر بن الخطاب- ۴۹۳

عاصم بن عمرو التمیمی- ۴۷۷، ۴۷۸ ۴۸۸

عاصم بن کلیب- ۵۲۹

عاقب (عبد المسیح)- ۴۰۶

عالی- ۱۱۲

عامر بن ابی وقاص- ۴۶۹

عامر بن بکیر- ۴۵۴

عامر بن خنیس بن حذافۀ- ۳۰۹

عامر سنان بن اکوع- ۳۸۰

عامر بن شمر همدانی- ۴۰۶

عامر بن صعصعهٔ- ۴۲۶، ۴۲۸

عامر بن عبد اللّه بن الجراح بن بلال ابن اهیب بن ضبهٔ بن الحارث بن فهر بن مالک (- ابو عبیدهٔ)- ۴۷۱

عامر بن عدی- ۴۰۰

عامر بن طفیل- ۳۵۴، ۳۵۵

عامر بن فهیرهٔ- ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۵۴

عامر بن لوی- ۴۲۳، ۴۷۲

عامر بن مالک بن جعفر (- ابو براء، ملاعب الاسنه)- ۳۵۴، ۴۳۷

عامر بن واثلهٔ- ۵۴۵

عامر (- مدرکهٔ)- ۲۸۴

عاموس- ۱۲۸

عامیل- ۹۴، ۹۵

عایشه بنت ابی بکر الصدیق (- صدیقه، ام عبد اللّه)- ۳۰۵، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۲ ۳۲۷، ۳۳۰، ۳۵۰، ۳۵۷، ۳۵۹ ۳۷۶، ۳۹۴، ۳۹۶، ۳۹۷، ۴۰۷، ۴۱۳ تا ۴۱۵، ۴۱۷، ۴۱۹، ۴۲۲ تا ۴۲۵ ۴۳۳، ۴۶۵، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۴ ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۲۱ ۵۲۵ تا ۵۲۷، ۵۲۹ تا ۵۳۲ ۵۳۴ تا ۵۳۶

عایشه بنت عثمان بن عفان- ۵۱۹

عایشه بنت قدامهٔ بن مضعون- ۳۴۲

عباد بن بشر انصاری- ۳۷۱، ۳۸۹، ۳۹۳ ۳۹۶، ۴۴۶، ۴۵۴

عباد بن زید- ۵۴۵

عبادۀ بن الصامت- ۳۲۱، ۴۶۸، ۵۰۸

عباس احول- ۲۴۵

عباس بن علی بن ابیطالب ۵۸۴

عباس بن مرداس اسلمی- ۳۹۵، ۴۳۷

عباس بن عبد المطلب- ۴۳، ۲۸۸، ۲۸۹ ۳۰۹، ۳۱۶، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۴۰ ۳۸۲، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۹۲، ۴۱۵ ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۸، ۴۳۶ ۴۴۷، ۴۸۲، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۹۰ ۵۰۶

عباسیان- ۹، ۱۰

عباسیه (خلفا)- ۱۰

عبد بن کلاب بن کرب (- عبد کلال)- ۲۶۶

عبد الدار بن قصی- ۲۸۵

عبد السلام بن محمد بن حسن- ۳۱۶

عبد الرحمن بن ابی بکر- ۴۲۵، ۴۵۳ ۴۶۳، ۴۶۵، ۴۹۸، ۵۶۶

عبد الرحمن بن العوام- ۴۶۹

عبد الرحمن بن خالد بن الولید- ۵۰۸ ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۴۹

عبد الرحمن بن سمرۀ- ۵۱۶

عبد الرحمن بن عدیس البلوی- ۵۱۰ ۵۱۳

عبد الرحمن بن عبد اللّه بن عباس- ۵۷۰

عبد الرحمن بن عوف بن الحارث بن زهرة

بن کلاب بن مرة بن کعب (عبد عمرو، عبد الکعبه، ابو محمد)- ۲۸۵، ۲۹۳ ۳۰۸، ۳۱۱، ۳۲۹، ۳۴۰، ۳۴۵ ۳۷۲، ۳۹۰، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۶ ۴۲۰، ۴۳۰، ۴۳۷، ۴۹۰، ۴۹۴ تا ۴۹۶، ۵۰۶

عبد الرحمن بن عیینة بن حصن فزاری- ۳۶۷، ۳۶۸

عبد الرحمن بن معاذ- ۴۷۲

عبد الرحمن بن ملجم المرادی- ۵۲۲ ۵۷۶ تا ۵۸۳

عبد الرحمن اصغر، ابن عمر بن الخطاب- ۴۹۳

عبد الرحمن اکبر، ابن عمر بن الخطاب- ۴۹۳

عبد الرحمن اوسط، ابن عمر بن الخطاب- ۴۹۳

عبد الرحمن جامی- ۶۴

عبد الشمس بن عبد مناف (- قمر)- ۲۸۵ ۵۵۷

عبد الشمس بن یشجب- ۲۶۳

عبد العزی بن خطل- ۳۸۹

عبد العزی بن قصی- ۲۸۵

عبد الکعبه بن عبد المطلب- ۲۸۸، ۲۸۹

عبد الکعبه (- ابو بکر) ۴۴۵

عبد الکعبه (- عبد الرحمن بن عوف)- ۵۰۶

عبد اللّه (- ابو بکر)- ۴۴۵

عبد اللّه بن ابی- ۳۵۵

عبد اللّه بن ابی ربیعهٔ- ۳۱۱، ۳۴۴

عبد اللّه بن ابی امیهٔ- ۳۸۶، ۳۹۴

عبد اللّه بن ابی بکر- ۳۲۴، ۳۲۷، ۳۹۴ ۴۶۵

عبد اللّه بن ابی سرح- ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۵

عبد اللّه بن ابی سلول- ۳۴۲، ۳۴۴، ۳۵۸ ۳۵۹، ۴۰۲، ۴۹۲

عبد اللّه بن ارقم- ۴۳۷، ۴۶۵

عبد اللّه بن اریقط- ۳۲۴، ۳۲۵

عبد اللّه بن اسعد الیمنی الیافعی (- ابو محمد)- ۲۷۱

عبد اللّه بن الحضرمی- ۵۶۸

عبد اللّه بن الکوا- ۵۶۰، ۵۷۱، ۵۷۳

عبد اللّه بن المعتمر- ۴۸۳، ۴۸۴

عبد اللّه بن المقنع- ۴۳۹

عبد اللّه بن ام مکتوم- ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۶۴ ۳۶۹

عبد اللّه بن انیس- ۳۴۱، ۳۴۳، ۳۵۴

عبد اللّه بن بدیل بن ورقاء الخزاعی- ۵۴۴ ۵۴۷، ۵۵۳

عبد اللّه بن تامر- ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶

عبد اللّه بن جبیر- ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۵۲

عبد اللّه بن جحش اسدی- ۲۹۹، ۳۳۵، ۳۳۶ ۳۴۸، ۳۴۹، ۴۲۶، ۴۲۷

عبد اللّه بن جذعان- ۲۸۰

عبد اللّه بن جعفر طیار- ۳۸۳، ۴۳۶، ۴۹۸ ۵۶۳، ۵۸۳

عبد اللّه بن حازم- ۵۰۴، ۵۰۵

عبد اللّه بن حذافه سهمی- ۳۷۳

عبد اللّه بن حمید اسدی- ۳۴۶

عبد اللّه بن خالد بن الولید- ۵۴۹

عبد اللّه بن خباب الارت- ۵۷۲

عبد اللّه بن خشاب- ۵۲۰

عبد اللّه بن خلف الخزاعی- ۵۳۲، ۵۳۵

عبد اللّه بن رواحه- ۳۲۱، ۳۳۹، ۳۵۶ ۳۸۲، ۳۸۳

عبد اللّه بن الزبعری- ۳۸۹

عبد اللّه بن زبیر- ۳۰۵، ۳۳۰، ۳۴۲، ۳۹۲

۴۲۵، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۳۱ ۵۳۳، ۵۳۵، ۵۳۶

عبد اللّه بن زید الانصاری الخزرجی- ۵۰۷

عبد اللّه بن سباء (- ابن السودا) ۵۰۸

عبد اللّه بن سعد بن ابی سرح- ۳۸۹، ۵۰۰ ۵۰۱، ۵۰۴، ۵۰۹، ۵۱۹، ۵۲۴ ۵۳۶، ۵۶۷

عبد اللّه بن سلام- ۳۲۶، ۳۵۵، ۳۶۵

عبد اللّه بن سهل- ۳۶۴

عبد اللّه بن سهیل بن عمرو- ۴۵۴

عبد اللّه بن شهاب زهری- ۳۴۶

عبد اللّه بن طارق- ۳۵۳

عبد اللّه بن طفیل- ۵۴۵

عبد اللّه بن عامر بن کریز بن ربیعۀ بن حبیب ابن عبد الشمس- ۵۰۱، ۵۰۳، ۵۰۴ ۵۰۵، ۵۰۹، ۵۱۹، ۵۲۴، ۵۲۵

عبد اللّه بن عباس بن عبد المطلب- ۱۱، ۱۶ ۱۷، ۸۴، ۱۴۹، ۲۹۱، ۲۹۴ ۳۰۰، ۳۰۸، ۳۲۷، ۴۱۵، ۴۳۹ ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۶، ۵۰۹، ۵۲۳ ۵۲۴، ۵۲۸، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۴۴ ۵۵۲، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۵ ۵۶۶، ۵۶۸، ۵۷۱، ۵۷۲

عبد اللّه بن عبد الاسد بن عبد یالیل (- ابو سلمۀ)- ۴۲۶

عبد اللّه بن عبد الرحمن بن ابی بکر- ۴۲۵

عبد اللّه بن عبد اللّه بن جعفر طیار- ۴۳۶

عبد اللّه بن عبد المطلب- ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰ ۲۹۲، ۲۹۳، ۵۲۰

عبد اللّه بن عتبان- ۴۸۷

عبد اللّه بن عثمان بن عفان- ۴۳۱

عبد اللّه بن عدی الحارثی- ۵۴۸

عبد اللّه بن علی بن ابیطالب- ۵۸۴

عبد اللّه بن عمر بن الخطاب- ۳۲۹، ۴۲۵ ۴۳۹، ۴۶۴، ۴۸۷، ۴۹۰، ۴۹۱ ۴۹۳، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۱۸، ۵۲۳ ۵۴۵، ۵۶۴، ۵۶۵

عبد اللّه بن عمرو بن حزام- ۳۲۱، ۳۴۴ ۳۴۵، ۳۵۰

عبد اللّه بن عمرو الدوسی- ۴۶۱

عبد اللّه بن عمرو بن العاص- ۵۰۲، ۵۳۷ ۵۴۵، ۵۵۵، ۵۶۴

عبد اللّه بن عیینۀ- ۳۴۳

عبد اللّه بن غسان- ۴۸۸

عبد اللّه بن غطفان- ۴۳۷

عبد اللّه بن قلامه- ۳۶

عبد اللّه بن قمیئۀ- ۳۴۶

عبد اللّه بن قیس (- ابو موسی اشعری)- ۵۶۲ ۵۶۳

عبد اللّه بن محمد (- طيب، طاهر)- ۴۲۹

عبد اللّه بن مرثد- ۴۷۶

عبد اللّه بن مسعود بن غافل بن شمخ بن فأر الهذلى- ۳۰۹، ۳۱۷، ۳۴۰، ۳۴۶ ۳۹۲، ۴۱۳، ۴۲۰، ۴۳۷، ۴۶۸ ۴۸۶، ۵۰۳، ۵۰۷، ۵۰۹، ۵۵۵

عبد اللّه بن مطاع- ۴۷۲

عبد اللّه بن مظعون- ۳۴۱

عبد اللّه بن مقيد تميمى- ۵۱۹

عبد اللّه بن نافع بن الحصين- ۵۰۱

عبد اللّه بن نافع بن عبد القيس- ۵۰۱

عبد اللّه بن وهب الراسبى- ۵۲۱، ۵۷۱ ۵۷۲، ۵۷۳

عبد اللّه بن هاشم بن عتبة- ۵۵۳

تاريخ حبيب السير، ج۱، ص: ۶۳۴

عبد اللّه بن هلال بن صعصعة- ۴۲۸

عبد اللّه اصغر، ابن عثمان بن عفان- ۵۱۹

عبد اللّه اكبر ابن عثمان بن عفان- ۵۱۹

عبد اللّه الفزارى- ۵۱۹

عبد اللّه اليافعى ۵۲۲

عبد اللّه (پدر ابو الدرداء عویم الانصاری)- ۵۰۷

عبد اللّه حارثی- ۵۷۰

عبد اللّه حضرمی- ۵۱۹

عبد المسیح- ۲۹۲، ۲۹۳

عبد المسیح (- عاقب)- ۴۰۶

عبد المطلب بن هاشم (- ابو الحارث، شیبهٔ الحمد)- ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱ ۲۸۳، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸ ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۷ ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۱۰، ۳۴۸ ۵۴۲، ۵۵۷

عبد الملک بن عثمان بن عفان- ۵۱۹

عبد الملک بن مروان- ۳۰۵، ۴۹۳، ۵۰۶

عبد عمرو (- عبد الرحمن بن عوف)- ۵۰۶

عبد القیس (بنی ...)- ۴۵۴، ۴۵۵

عبد کلال بن مثوب بن زهران (یا) کلاب بن کرب- ۲۶۶

عبد مناف بن قصی (- مغیره، قمر)- ۲۸۵ ۳۳۳، ۳۶۰، ۳۷۳، ۴۱۹، ۴۹۷ ۵۵۶، ۵۵۷

عبد یالیل فرزند عمرو بن عمیر- ۳۱۶ ۴۲۸

عبس- ۱۵۷

عبس (- سفینه) (مولی رسول اللّه)- ۴۳۸

عبید بن عابر بن ثمود (پدر صالح)- ۳۶

عبید بن عبد الغفار (مولی رسول اللّه)- ۴۳۸

عبید اللّه بن ابی رافع- ۵۶۲، ۵۶۳

عبید اللّه بن اسلم (مولی رسول اللّه)- ۴۳۸

عبید اللّه بن الحارث الطائی- ۵۶۱، ۵۶۲

عبید اللّه بن حاجز عامری- ۳۴۷

عبید اللّه بن عباس- ۵۰۶

عبید اللّه بن عباس بن ربیعۀ- ۵۲۴، ۵۷۰

عبید اللّه بن علی بن ابیطالب- ۵۸۴

عبید اللّه بن عمر بن الخطاب- ۴۹۳، ۴۹۸ ۵۳۸، ۵۴۵، ۵۴۷، ۵۴۹، ۵۵۰ ۵۵۲، ۵۵۴

عبید اللّه بن مسعدۀ الفزاری- ۵۴۷

عبید اللّه بن معتمر- ۵۰۱

عبیدۀ بن زبیر- ۵۳۳

عبیده سلمانی- ۵۷۳

عتاب بن اسید الاموی- ۳۹۱، ۳۹۵ ۴۶۵

عتبۀ بن ابی سفیان- ۵۴۷

عتبۀ بن ابی لهب- ۲۸۸، ۳۹۲، ۴۳۱

عتبۀ بن ابی وقاص- ۳۴۶، ۴۶۱، ۴۷۹ ۵۴۴، ۵۵۳

عتبة بن ربيعة- ۳۰۵، ۳۱۳، ۳۳۷، ۳۳۸ ۳۳۹

عتبة بن عثمان- ۵۱۹

عتبة بن غزوان- ۳۳۶، ۴۸۲

عتيبة بن ابی لهب- ۲۸۸

عتيبة بن حصن فزاری- ۳۹۶

عتيق بن عائذ بن عبد اللّه مخزومی- ۴۲۱ ۴۳۰

عتيق (- ابو بكر)- ۴۴۵

عثمان بن ابی العاص- ۲۹۳، ۴۶۵، ۴۸۸

۴۹۴، ۵۰۰

عثمان بن حنيف- ۵۲۴، ۵۲۶، ۵۲۷

عثمان بن طلحة بن ابی طلحة عبدری- ۳۸۲ ۳۸۸

عثمان بن عامر بن كعب بن سعد بن تيم بن مرة بن كعب (- ابی قحافه پدر ابو بكر) ۴۴۵

عثمان بن عبد اللّه بن المغيرة المخزومی)- ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۴۷

عثمان بن عبيد اللّه- ۳۴۰، ۳۴۴

عثمان بن عفان بن ابی العاص حارث بن امية ابن عبد الشمس بن عبد مناف (- ذو النورين)- ۳۰۸، ۳۱۱، ۳۲۹ ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۴۱، ۳۴۳، ۳۴۶ ۳۵۲، ۳۵۶، ۳۷۰، ۳۸۹، ۳۹۸ ۴۰۶، ۴۱۲، ۴۲۵، ۴۲۷، ۴۳۱

۴۳۷، ۴۴۵، ۴۹۰، ۴۹۴ تا ۵۱۹ ۵۲۱ تا ۵۲۷، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۳ ۵۳۴، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۳۹، ۵۴۱ تا ۵۴۳، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۳، ۵۶۰ ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۶۷، ۵۷۷

عثمان بن علی بن ابیطالب- ۵۸۴

عثمان بن مظعون- ۳۰۸، ۳۱۱، ۳۴۲

عثمان بن منبه عبدری- ۳۶۴

عثمان بن وایل الحمیری- ۵۵۱

عثمان اشهلی (یهود)- ۳۲۸

عد بن عدنان- ۲۸۴

عدن- ۲۴۳، ۲۸۰

عدنان- ۱۵۷، ۲۸۳، ۲۸۴

عدوۀ قصوی- ۳۳۸

عدی بن حاتم طائی- ۳۹۷، ۴۳۷، ۴۶۶ ۵۲۹، ۵۳۹، ۵۴۵، ۵۶۶

عدی بن زید- ۲۳۳، ۲۶۰

عدی بن قیس- ۳۰۵

عدی بن نضر- ۲۵۶، ۲۶۹

عذرا- ۲۱۰

عذره (قبیله)- ۴۳۷

عراق- ۳۲، ۹۲، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۳ ۱۸۵، ۲۰۴، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۸ ۲۱۹، ۲۳۱، ۲۳۷، ۲۴۲، ۲۴۳ ۲۵۵، ۲۵۹، ۲۶۰، ۳۶۰، ۴۴۵ ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۶۵، ۴۶۷، ۴۷۴ ۴۷۵، ۴۷۷، ۴۸۷، ۴۸۹، ۵۲۴ ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۴۳ ۵۴۶، ۵۵۴، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۶۰ ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۶۹، ۵۷۲، ۵۷۵

عراقین- ۴۶۶

عربستان- ۲۳۰

عرج- ۴۰۳

عرفات- ۲۰، ۲۱، ۲۹۸، ۴۱۰، ۵۰۲

عرفجه بارقی- ۴۵۵

عرفه (روز)- ۴۱۰

عرم (سیل)- ۲۶۱

عروة السباع- ۵۱۳

عروة بن داود- ۵۴۹

عروة بن زبیر- ۵۳۳

عروة بن مسعود ثقفی- ۳۷۰، ۵۸۴

عریض- ۳۴۲، ۳۴۶

عزا- ۲۷

عزازیل- ۱۴، ۲۷

عزرائیل- ۱۹، ۲۲، ۲۳، ۲۵، ۲۶ ۲۷، ۳۵، ۳۶، ۵۵، ۱۰۱، ۴۱۶

عزر «۱»- ۱۳۷

عزی- ۳۱۱، ۳۴۷، ۳۹۰، ۴۴۱

عزیر (- ارمیا)- ۱۳۲، ۱۳۶، ۱۳۷ ۱۹۹، ۲۰۰

عزیز (- قطفیر)- ۶۴، ۶۶، ۶۷، ۶۹ ۷۰، ۷۱، ۷۳، ۸۱

عسفان- ۳۶۹

عسقلان- ۴۷۴

عسکر (جمل)- ۵۲۵

عشیرۀ- ۳۳۴، ۳۳۵

عصا (اسب)- ۲۵۷

عضل- ۳۵۳

عطارد بن حاجب- ۳۹۶، ۴۵۲

عظماء بنت مروان (یهودیه)- ۳۴۲

عفراء بنت عبید بن ثعلبۀ- ۳۲۱ ح، ۳۴۰ ۳۴۱

عفیر (درازگوش)- ۳۷۵

عفیرا- ۲۷۱، ۲۷۳

عقبۀ بن ابی معیط- ۳۱۳، ۳۲۲، ۳۴۰

عقبهٔ بن عامر بن ابی- ۳۲۱، ۴۳۸، ۴۹۲

عقبهٔ بن عمرو الانصاری (- ابو مسعود)- ۵۷۵

عقیل بن ابیطالب- ۲۹۶، ۳۱۶، ۳۴۰ ۴۲۰، ۴۴۲، ۵۶۹، ۵۷۰

عکاشهٔ بن محصن اسدی- ۳۴۴، ۳۵۷ ۳۷۶، ۴۴۹

عکرمهٔ بن ابی جهل- ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۶۱ ۳۶۳، ۳۸۵، ۳۸۸، ۳۸۹، ۴۵۵ ۴۵۶، ۴۶۹

علاء الحضرمی- ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۶۵ ۴۸۸

علقمهٔ المرادی- ۲۷۹

علقمهٔ بن حکیم- ۵۱۹

علقمهٔ بن علاثه عامری- ۵۷۰

علقمهٔ بن قیس- ۵۵۵، ۵۵۶

علوان (- مرداس، پدر ضحاک تازی)- ۱۸۰، ۱۸۱

علیاء بن الهیثم- ۵۲۹

علی بن ابی العاص- ۴۳۰

علی بن ابیطالب (علی مرتضی)- ۲، ۱۰ ۳۳، ۴۰، ۵۴، ۱۱۷، ۱۲۷، ۱۵۲ ۱۵۳، ۲۸۴، ۲۸۶، ۲۹۶، ۳۰۸ ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۶، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۶، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱ ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۷، ۳۳۸ ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶ ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۲، ۳۵۵، ۳۵۶ ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۱، ۳۶۲ ۳۶۴، ۳۶۶، ۳۶۸، ۳۷۲، ۳۷۵ ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۱، ۳۸۵ ۳۸۶، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰ ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴ ۳۹۵، ۳۹۹، ۴۰۱، ۴۰۲ ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹ ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶ ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۲، ۴۲۵

۴۳۰، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵ ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶ ۴۴۷، ۴۹۰، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۵ ۴۹۶، ۴۹۸، ۵۰۲، ۵۰۶، ۵۰۹ تا ۵۱۴، ۵۱۸ تا ۵۲۸، ۵۳۰ تا ۵۴۱، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۶ تا ۵۵۲، ۵۵۴، ۵۵۵، تا ۵۵۸

---

(۱) در چاپ تهران: عزیز.

۵۶۰، تا ۵۶۶، ۵۶۸ تا ۵۸۳

علی بن امیهٔ بن خلف- ۳۴۰

علی بن فخر الدین عیسی بن ابی الفتح الاربلی (- ابو الحسن)- ۲۸۴

عمار بن یاسر (عمار یاسر)- ۳۰۸، ۳۱۱ ۳۵۲، ۴۴۶، ۴۸۶، ۴۸۷، ۵۰۹ ۵۲۸، ۵۳۲، ۵۳۴، ۵۳۹، ۵۴۴ ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۵۵

عمارهٔ بن الولید- ۳۱۱

عمارهٔ بن حسان- ۵۲۴

عمالقه- ۳۴، ۵۵، ۶۷، ۹۱، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۳، ۲۵۶

عمان- ۲۴۱، ۲۴۳، ۴۵۵، ۴۹۴

عمران بن الحصین- ۵۲۶

عمران بن طلحهٔ- ۵۳۴

عمران بن فاهث بن لاوی بن یعقوب- ۸۰

عمران بن ماثان- ۱۳۷، ۱۴۰

عمران بن یصحر بن فاهث- ۸۰

عمر ازرق- ۲۴۵

عمر الاکبر بن علی بن ابیطالب- ۵۸۴

عمر بن الخطاب بن نفیل بن عبد العزی بن ریاح بن عبد اللّه بن قرط بن زراح بن عدی بن کعب- ۱۷، ۱۳۵، ۱۳۶ ۱۵۲، ۱۵۳، ۲۵۴، ۲۶۳، ۲۷۶ ۲۸۵، ۳۱۳، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰ ۳۳۲، ۳۴۱، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۵۱ ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۶۲، ۳۶۶، ۳۷۰ ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۵ تا ۳۷۷، ۳۸۶ ۳۸۷، ۳۹۱، ۳۹۴، ۳۹۸، ۴۰۱ ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۵ ۴۱۸، ۴۲۳ تا ۴۲۵، ۴۲۹، ۴۳۶ ۴۳۹، ۴۴۵ تا ۴۴۷، ۴۵۰، ۴۵۱ ۴۵۴، ۴۶۲ تا ۴۷۷، ۴۸۱ تا ۴۹۵ ۴۹۸، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۶، ۵۰۷ ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۲۱، ۵۲۳ ۵۳۸، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۵، ۵۴۷ ۵۵۲، ۵۵۴، ۵۶۴، ۵۶۵

عمر بن عطارد- ۵۴۵

عمر بن عملیق- ۸۱

عمرة بنت اسعد بن اسامه- ۵۵

عمرة القضا- ۴۲۸

عمرو بن ابی سلمة- ۴۲۶

عمرو بن اذنیه- ۵۶۱

عمرو بن اسد- ۳۰۴

عمرو بن الاهتم- ۳۹۶

عمرو بن الجموح- ۳۵۰

عمرو بن الحضرمی- ۳۳۵

عمرو بن الحمق الخزاعی- ۵۱۳، ۵۴۵

عمرو بن العاص بن وائل السهمی (عمرو عاص) (- ابا عبد اللّه)- ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۳۰ ۳۸۲، ۳۸۴، ۳۹۰، ۳۹۶، ۴۰۱ ۴۵۸، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۸، ۴۶۹ ۴۷۰، ۴۷۴، ۴۹۴، ۴۹۹، ۵۰۰ ۵۰۲، ۵۱۱، ۵۳۷، ۵۴۳، ۵۴۴ ۵۴۵، ۵۴۷، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۵ ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۱ تا ۵۶۶ ۵۶۸، ۵۷۱، ۵۷۸، ۵۷۹

عمرو بن امیهٔ ضمری- ۳۵۴، ۳۷۳، ۳۷۴

عمرو بن بکر السعدی- ۵۷۸

عمرو بن تبع الاوسط- ۲۶۶

عمرو بن تمیم- ۲۳۰

عمرو بن ثابت بن وقش- ۳۵۰

عمرو بن جبله- ۵۴۵

عمرو بن جبلهٔ بن حارث بن ابی شمر- ۲۶۲

عمرو بن جرموز المجاشعی- ۵۳۳

عمرو بن جفنه- ۲۶۲

عمرو بن حارث- ۲۸۷

عمرو بن حارث بن جبلهٔ- ۲۶۲

عمرو بن حنظلهٔ- ۵۴۵

عمرو بن زبیر بن العوام- ۵۳۳

عمرو بن سالم خزاعی- ۳۸۵

عمرو بن سعد- ۴۹۴

عمرو بن سعید بن العاص- ۵۳۴

عمرو بن طرب بن حسان- ۲۵۵، ۲۵۶

عمرو بن طی خزاعی- ۵۷

عمرو بن عامر بن حارث بن امرو القیس بن ثعلبۀ بن مازن بن الازد (- جفنه)- ۲۶۲

عمرو بن عاید بن عمران بن مخزوم- ۲۸۹

عمرو بن عبد الجن- ۲۵۸

عمرو بن عبد اللّه الجمحی الشاعر- ۳۴۰ ۳۴۵، ۳۴۷

عمرو بن عبدود- ۳۴۱، ۳۵۹، ۳۶۱ ۳۶۲، ۳۶۴، ۵۸۱

عمرو بن عثمان بن کعب- ۳۴۰

عمرو بن عثمان بن عفان- ۵۱۹، ۵۳۴ ۵۶۴

عمرو بن عدی- ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۵۹

عمرو بن عقبۀ- ۴۹۴

عمرو بن عمیر- ۳۱۶

عمرو بن عیش اللخمی- ۵۵۱

عمرو بن عیینۀ- ۳۰۸

عمرو بن فهم- ۲۵۵

عمرو بن مرثد- ۵۴۵

عمرو بن مقرن مزنی- ۴۸۳

عمرو بن منذر بن ماء السماء- ۲۶۰

عمرو بن معد یکرب الزبیدی- ۴۰۳، ۴۰۴ ۴۴۹، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۸۰، ۴۸۷

عمرو بن نعمان- ۲۶۲

عمرو العلی (- هاشم بن عبد المناف)- ۲۸۵

عمرو (- تبع ثانی، اقرن بن ابو مالک)- ۲۶۴

عمرو سکونی- ۵۴۷

عمرو (- مدرکة)- ۲۸۴

عمرو (- هاشم بن عبد مناف)- ۲۸۵

عمره- ۵۵، ۵۶

عملاق (عملیق) بن لاود بن سام- ۳۵

عملوق- ۲۶۵

عمیلق (عملاق)- ۳۵

عملیق بن عاد- ۱۱۵

عمواس- ۴۷۱، ۴۷۲

عمود- ۵۰

عموریه- ۳۲۷، ۴۷۴

عموریهٔ بنت براخیل بن ادریس النبی- ۳۲

عمیر بن ابی وقاص- ۳۴۱

عمیر بن الحمام- ۳۴۰

عمیر بن عامر بن دهمان بن الحارث بن غنم ابن مالک بن کنانه- ۴۲۴

عمیر بن عباد الکلبی- ۵۶۳

عمیر بن وهب الجحمی- ۳۴۰، ۳۴۲

عمیس خثعمی- ۴۲۸

عناق بنت آدم- ۲۱

عوج- ۲۱

عوج بن عنق ۳۱، ۸۱، ۹۹

عورنا بن مصبا- ۱۲۸

عوف- ۳۳۹

عوف بن زهیر بن الحرب- ۴۲۸

عوف بن مالک النضری- ۴۳۷

عون بن عبد اللّه بن جعفر الطیار- ۴۳۶

عون بن علی بن ابیطالب- ۵۸۴

عویلم بن سام- ۳۳

عویم الانصاری الخزرجی (- ابو الدرداء)- ۵۰۷

عویم بن ساعده- ۳۲۱

عیاش بن ربیعه هاشمی- ۵۵۱

عیاض (- ابو مرۀ) (ذو ذیزن)- ۲۷۹

عیاض بن عمر بن الخطاب- ۴۹۳

عیاض بن غنم الفهری- ۴۷۲، ۴۷۳

عیسی بن طلحۀ- ۵۳۴

عیسی بن مریم- ۱۵ تا ۱۷، ۴۰، ۱۳۱ ۱۳۸ تا ۱۵۱، ۱۵۴، ۱۶۸، ۲۱۵ تا ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۷، ۲۳۳ ۲۴۹، ۲۶۰، ۲۶۶، ۲۷۵، ۲۸۱ ۲۹۴، ۲۹۸، ۳۰۷، ۳۱۲، ۳۱۹ ۳۷۴، ۴۰۲، ۴۰۷، ۴۲۲، ۴۴۱ ۴۴۳، ۴۷۲، ۵۰۸، ۵۴۰

عیص بن اسحاق- ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۷۶ ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۹، ۴۸۶

عیلم بن سام- ۳۳

عین التمر- ۴۵۷

عین الورد- ۴۷۳

عینین- ۳۴۴، ۳۵۲

عیهلهٔ بن کعب (- اسود عنسی، ذو الخمار)- ۴۴۸، ۴۴۹

عیینهٔ بن بدر فزاری- ۳۶۸

عیینهٔ بن حصن فزاری- ۳۵۹، ۳۶۰ ۳۶۷، ۴۳۷، ۴۴۹، ۴۵۰، ۵۱۹ ۵۷۰

غ

غابه (غزوه) (- ذی قرد)- ۳۶۷

غابه (منزل)- ۳۶۷

غافقی بن حرب- ۵۱۰، ۵۱۵

غالب بن عبد اللّه اسدی- ۴۷۸

غالب بن فهر بن مالک بن نضر- ۲۷۰، ۲۸۳ ۲۸۵

غامد- ۳۹۷

غدیرخم- ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۴۴

غرورا- ۳۵۵

غره- ۴۶۹

غزابا- ۲۷

غسان (سرچشمه)- ۲۶۱

غسان- ۳۹۰

غسانی (ملوک)- ۲۶۳

غسانیان (- بنی جفته)- ۲۶۱، ۲۶۲ ۲۶۳

غسیل الملائکة (- حنظلة بن ابی عامر)- ۳۴۷، ۳۵۰

غضباء (ناقه)- ۴۰۳

غطفان- ۳۴۳، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۳، ۳۶۷ ۴۵۰

غفار (بنی)- ۳۸۷

غلبا- ۱۲۸

غماس (روز)- ۴۷۹

غمدان (قصر)- ۲۸۰

غنوده (غلام)- ۲۷۶

غورث (- دعثور بن الحارث)- ۳۴۳

غورس- ۱۶۸

غوطه دمشق- ۱۴۲، ۳۷۵، ۴۵۸

غیاث الدولة و الدنیا و الدین امیر محمد الحسینی- ۴

غیاث الدین بن همام الدین الحسینی، المدعو بخواند میر- ۴

غیداق بن عبد المطلب- ۲۸۸

غیره- ۳۸

غیلان- ۴۳۸

ف

فاخته بنت ابی طالب- ۳۱۶

فاخته بنت غزوان- ۵۱۹

فار- ۸۹

فارس- ۲۸، ۳۲، ۱۲۰، ۱۳۴، ۱۶۰ ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۳، ۱۸۹، ۱۹۱ ۲۰۶، ۲۱۸، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴ ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۵۴، ۲۹۲، ۴۶۶ ۴۸۸، ۵۰۱، ۵۰۲

فارسنامه- ۱۷۵

فارض بن یهودا- ۷۳

فارقلیطا (- محمد مصطفی)- ۲۲۷

فاروق (فاروق اعظم)- ۲۶۲، ۳۳۰ ۳۷۰، ۳۷۳، ۳۸۷، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۹ ۴۱۲، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۷، ۴۲۹ ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۵۶، ۴۶۲ ۴۶۳، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۷۰، ۴۷۵ ۴۸۲، ۴۸۴، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۹۰ ۴۹۱، ۴۹۲، ۵۴۲

فاریابی (ابو الحسن)- ۱۸

فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف- ۳۵۶، ۵۲۰

فاطمهٔ بنت اسود بن عبد الاسد مخزومی- ۳۹۰

فاطمهٔ بنت زایدهٔ بن الاصم- ۴۲۱

فاطمهٔ بنت علی بن ابیطالب (فاطمهٔ زهراء) ۳۲۷، ۳۳۰ تا ۳۳۴، ۳۶۴ ۳۸۱، ۳۸۳، ۳۸۵، ۴۰۷، ۴۰۹ ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۷، ۴۱۹ ۴۲۰، ۴۲۲، ۴۲۵، ۴۳۰، ۴۳۱ ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶ ۴۴۷، ۵۱۷، ۵۵۴، ۵۸۳، ۵۸۴

فاطمه بنت عمر بن الخطاب- ۴۹۳

فاطمه بنت عمرو بن عایذ بن عمران بن مخزوم- ۲۸۹

فاطمهٔ بنت ولید بن المغیرهٔ- ۵۱۹

فاطمه ثقفیه بنت عبد اللّه- ۲۹۳

فاطمه خثعمیهٔ- ۲۹۰

فاطمه شامیه- ۲۹۰

فاکهٔ بن المغیرهٔ- ۲۹۰

فتح الفتوح- ۴۸۷

فتوح- ۵۵۹

فتوحات مکیهٔ- ۱۶

فحل- ۴۶۷

فخر الدین رازی (امام)- ۴۲

فدک- ۳۶۸، ۳۸۰، ۳۸۱، ۴۳۴

فرات- ۱۸۵، ۲۱۱، ۲۲۶، ۲۴۵، ۳۱۹ ۴۷۵، ۴۷۶، ۵۴۳، ۵۵۶

فرات بن حیان- ۴۷۷

فرامرز بن رستم زال- ۲۰۴، ۲۰۶

فرامک- ۱۸۱، ۱۸۲

فرتنی- ۳۸۹

فرخان (- شهریار)- ۲۵۲

فرخزاد بن خسرو پرویز- ۲۵۳، ۲۵۴

فردوسی- ۲۰۴، ۲۰۸ ح

فرزانه (- هرمز بن یزدجرد)- ۲۳۶

فرس- ۱۹۸، ۲۰۸، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۳۲، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۳، ۲۶۰، ۲۹۶

فرعون (- ریان بن الوید ... بن عمر بن عملیق) (فرعون ثانی)- ۸۲

فرعون (- سنان بن علوان بن عبید بن عوج بن عملیق) (فرعون اول)- ۸۲

فرعون (- قابوس بن مصعب) (فرعون ثالث) ۸۲

فرعون (- ولید بن مصعب) (فرعون معاصر موسی)- ۸۱ تا ۸۴، ۸۶، ۸۷ ۸۸، ۸۹، ۴۲۲، ۴۳۲

فرغامس- ۱۶۸

فرقان- ۱۵، ۳۰۶، ۴۳۹، ۴۶۵ ۵۶۳

فرقیسا- ۲۱۵

فرنگ- ۴۱، ۱۸۳، ۲۱۵، ۲۱۷، ۴۷۰

فرنگستان- ۲۱۵

- فرنگیس- ۱۹۱، ۱۹۴

فروۀ بن عبد العزی- ۴۲۸

فروۀ بن نوفل اشجعی- ۵۷۳

فرود- ۱۹۶

فرهاد- ۲۵۱

- فریبرز بن کاوس- ۱۹۶، ۲۲۱

فرید الدین عطار (شیخ)، ۴۶۵

فریدون بن اثقیان- ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۸، ۱۹۰، ۲۲۰

فزاره- ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۹۶، ۴۳۷

فشهرب فارسی- ۲۶۰

فضالۀ الیمانی- ۴۳۸

فضل بن ادهم- ۵۵۹

فضل بن العباس- ۳۹۲، ۴۱۴، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۷۲، ۵۰۶

فغفور- ۲۱۴، ۲۴۱

فکا (- زلیخا)- ۶۴

فلس- ۳۹۷

فلسطین- ۱۸، ۴۹، ۵۷، ۹۴، ۹۹، ۱۱۴، ۱۵۴، ۲۰۰، ۲۴۹، ۴۵۸، ۴۶۰، ۴۶۱، ۵۱۹، ۵۳۷

فلقطه- ۴۶۱

فلیص- ۲۰۸

فلینوس- ۲۱۶

فلیودیوس- ۲۱۶

فمورش- ۴۸

فنخاص بن غیر از بن هارون- ۱۰۵، ۱۰۷

فور هندی- ۲۱۱

فوط بن اوشا- ۱۲۸

فهر بن قحطان- ۳۹

فهر بن مالک ۲۸۵

فهله- ۵۹

فیثاغورس صوری- ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۴

فیروز- ۲۲۳

فیروز- ۴۴۸، ۴۴۹

فیروز- ۱۴۰

فیروزان- ۴۸۷

فیروز (- ابو لؤلؤ- بابا شجاع الدین)- ۴۸۹، ۴۹۸

فیروز بن هرمز اشکانی- ۲۲۰

فیروز بن یزدجرد بن بهرام (- مردانه)- ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۶۰

فیروز (جشنسده)- ۲۵۲

فیروز دیلمی- ۲۸۱، ۴۰۶

فیروز (منوچهر) ۱۸۴

فیلاد (بطلمیوس)- ۲۱۵

فیلاطس- ۱۶۶

فیلبس، ۱۴۲، ۱۴۸

فیلسجان- ۲۸۱

فیلقوس ۲۱۸، ۲۱۹

فیلقوس- (پدر اسکندر)- ۱۶۵، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۵

ق

قابوس بن مصعب (- فرعون ثالث)- ۷۴، ۷۵، ۸۱

قابوس بن منذر بن ماء السماء- ۲۶۰

قابیل- ۲۱ تا ۲۳

قادسیه- ۱۸۲، ۲۵۴، ۴۷۷، ۴۸۱ تا ۴۸۳

قارن- ۴۵۷

قارن- ۵۰۵

قارن بن کاوه- ۱۸۲، ۱۸۵، ۱۸۸، ۱۸۹

قاروج (قارون)- ۹۵

قارون- ۸۱، ۹۵، ۹۶

قارۀ (قبیله)- ۳۵۳

قاسطین- ۵۲۱، ۵۶۱، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۴

قاسم بن حنظلۀ الجهنی- ۵۴۵

قاسم بن ربیعۀ ثقفی- ۵۱۹

قاسم بن (محمد ص)- ۲۹۱، ۴۲۹، ۴۴۵

قاسم بن محمد بن ابی بکر الصدیق- ۴۲۵

قاضی ناصر الدین بیضاوی- ۱۸، ۲۴، ۶۰، ۱۰۹، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۷۶، ۲۰۹، ۲۱۹ تا ۲۲۱، ۲۵۴

قاف (کوه)- ۴۷۵

قباد بن فیروز (- نیکرای)، ۲۳۸، تا ۲۴۱، ۲۶۰

قباد بن کاوه- ۱۸۸

قباد بن نوشیروان- ۲۵۲

قبا (مسجد) ۱۰۷، ۳۲۶ (محله) ۳۲۶، ۳۲۸

قبهٔ بن فیروز الاسلمی- ۴۷۳

قبرس- ۴۹۷، ۵۰۱

قبط- ۳۲، ۴۹

قبله بنت عبد العزی (- قتیلهٔ)- ۴۶۵

قبیصهٔ بن شداد- ۵۴۵

قبیصهٔ بن ذویب الطائی- ۴۵۷

قتات- ۴۶۱

قتادهٔ بن نعمان الظفری الخزرجی الکندی- ۳۴۱، ۴۴۲، ۴۸۹، ۵۱۸

قتیلهٔ (- قبله ...)- ۴۶۵

قثم بن عباس بن عبد المطلب- ۴۱۹، ۴۲۰ ۵۰۶، ۵۷۰

قثم بن عبد المطلب- ۲۸۸

قثم بن عبید اللّه بن عباس- ۵۷۰

قحطان بن هود- ۲۶۳

قدار بن سالف- ۳۶، ۳۸

قدامهٔ بن مظعون- ۳۴۲، ۴۲۵

قدان- ۵۹

قدس- ۵۰۸

قدس (وادی)- ۱۴۳

قدس خلیل (- جیرون)- ۴۹، ۵۵، ۵۷، ۵۸

قدید- ۳۲۵

قرآن- ۳، ۴۱، ۴۳، ۴۵، ۶۱، ۷۵، ۸۷، ۱۵۸، ۲۹۱، ۲۹۶، ۳۰۶ ۳۱۰، ۳۱۷، ۴۱۱، ۴۱۴، ۴۳۹ ۴۴۷، ۴۵۴، ۴۹۷، ۵۰۴، ۵۰۷، تا ۵۰۹، ۵۳۱، ۵۶۳، ۵۶۶، ۵۷۰، ۵۷۲، ۵۷۳

قرا خان- ۱۸۹

قرشت- ۷۹

قرط بن کعب- ۴۹۸

قرقرهٔ الکدر- ۳۴۳

قرقیسیاء- ۵۱۹

قریبه- ۳۸۹

قریش- ۲۷۸، ۲۷۹ تا ۲۸۱، ۲۸۴ تا ۲۸۹، ۲۹۳، ۲۹۵، ۲۹۹، ۳۰۲، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۹ تا ۳۱۷، ۳۲۲، ۳۲۵، ۳۳۴ تا ۳۳۹، ۳۴۲ تا ۳۴۴، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۵۱، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۹ تا ۳۶۱، ۳۶۳، ۳۶۹ تا ۳۷۲، ۳۸۴ تا ۳۸۹، ۳۹۲، ۳۹۴، ۴۰۵، ۴۲۳، ۴۳۹، ۴۴۶، ۴۷۲، ۴۸۵، ۵۰۶

قس الناطق «۱»- ۴۷۵

قسطام- ۴۶۱

قسطنطین- ۴۷۳، ۵۰۴، ۵۰۵

قسطنطین بن هیلای (قیرون)- ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۳۱

قسطنطنیه- ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۴۹، ۲۵۰، ۴۶۸، ۵۰۵

قسیم النار و الجنهٔ (- علی ع)- ۵۲۰

قصواء (ناقه)- ۳۵۹، ۳۶۹، ۳۷۰، ۴۰۰

قصی بن کلاب (- زید) ۲۸۵، ۵۳۲

قصیر بن سعد لخمی- ۲۵۷ تا ۲۵۹

قضاعهٔ (قبیله)- ۲۸۵

قطام (- ابو کرب، نعمان)- ۲۶۲

قطام بنت اشجع تمیمی- ۵۲۲، ۵۷۷ تا ۵۷۹ ۵۸۱

قطبهٔ بن عامر بن جدیدهٔ- ۳۲۱

قطفیر (- عزیز)- ۶۴، ۶۵

قطمیر (سک)- ۱۵۱

قطن- ۳۵۴

قطورا بنت یقطن- ۵۴

قطورا (قبیله)- ۵۰، ۵۵، ۲۸۶، ۲۸۷

قطیاطوس (طیطانوس، اشیوع)- ۱۴۷

قعقاع بن ابرهۀ- ۵۴۵

قعقاع بن عمرو- ۴۷۰، ۴۷۹، ۴۸۷، ۵۲۸، ۵۲۹

قلزم- ۸۰

قلعه سفید- ۴۹۷، ۵۰۰

قلقلان- ۴۶۷

قلیس- ۲۷۷

قمر (- عبد مناف، ابو عبد الشمس)- ۲۸۵

قموص- ۳۷۷ تا ۳۷۹

قنبر- ۵۱۴، ۵۱۵

قندهار- ۵۸۶

قنسرین- ۲۴۲، ۴۶۸

قنطار- ۴۶۹

قو (جزیره)- ۱۶۶

---

(۱)- در چاپ طهران- قس الناطف.

قوقاس- ۲۱۸

قومس- ۲۱۴، ۴۸۸

قهستان- ۱۸۳، ۵۰۴

قهندز- ۱۷۸

قیدار بن اسمعیل بن ابراهیم خلیل ع- ۵۶، ۱۰۲

قیروان- ۱۴۸، ۴۹۷

قیرون- ۲۱۶

قیساریه- ۴۶۸

قیس بن امرؤ القیس- ۳۳۷

قیس بن سعد بن عباده- ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۸۸، ۵۲۴، ۵۳۹، ۵۴۴ ۵۶۷

قیس بن عاصم- ۳۹۶، ۴۵۴

قیس بن عبد یغوث- ۴۴۸

قیس بن عمرو بن زید بن لبید بن خداش- ۴۲۳

قیس بن مکیت مرادی- ۴۷۸

قیس بن هیثم- ۵۰۵

قیصر- ۸۱، ۴۰۷، ۴۴۴ (معاصر اسکندر)- ۱۹۸، ۱۹۹ (فیلقوس) ۲۰۷، ۲۰۹ ۲۱۰، (اسکندر)- ۲۱۴ (اغسطوس) ۲۱۵ (- فلینوس)- ۲۱۶ (ذو منطانس) ۲۱۶ (معاصر شاپور)- ۲۲۵ (معاصر بهرام‌گور و یزدجرد)- ۲۳۵ ۲۳۶ (معاصر نوشیروان)- ۲۴۲ (معاصر خسرو پرویز)- ۲۴۸، ۲۴۹ (- نسطورس)-

۲۶۱ (معاصر ذو نواس) ۲۷۶ (معاصر پیغمبر اکرم)- ۳۵۷، ۳۸۲، ۴۰۰ (- هرقل) ۳۷۳، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۲، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۷۰

قیصریه- ۲۱۵

قیقار- ۴۶۸

قیل بن نمیر- ۳۳، ۳۴

قیلۀ بن تبع اصغر- ۲۶۷

قینان بن انوش بن شیث- ۲۴، ۱۷۵، ۱۷۷

قینوس- ۲۹

ک

کابل- ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶

کابلستان- ۱۸۷، ۱۹۲

کابلشاه- ۲۰۵، ۲۰۶

کاد بن یعقوب- ۵۹، ۷۶

کارنامه- ۲۲۲

کازرون- ۴۹۷، ۵۰۰

کازرونی (شیخ سعید)- ۳۱۰، ۳۲۵، ۳۳۴ ۳۶۰، ۳۶۹، ۳۷۱، ۴۱۴، ۴۱۹ ۴۴۲

کاشان- ۴۸۹

کالوب بن یوفنا ۹۹، ۱۰۵، ۱۰۶

کامل التواریخ- ۲۴۷، ۳۸۹

کامل السفینۀ- ۴۲۵

کاموس- ۱۹۷

کاوس- ۱۹۱ تا ۱۹۴، ۱۹۶

کاوه آهنگر اصفهانی- ۱۸۰ تا ۱۸۲، ۱۸۸

کاویانی (درفش)- ۴۷۶، ۴۸۱

کبش کتیبۀ (- طلحۀ بن ابی طلحۀ)- ۳۴۴

کتایون- ۱۹۹

(کثیب) عقنقل- ۳۳۸

کثیر بن عباس بن عبد المطلب- ۵۰۶

کچ- ۱۹۲

کر (آب)- ۴۹۹

کربلا- ۴۳۴، ۵۸۴

کرج- ۲۱۷

کردکوه (قلعه)- ۲۰۲

کرکرهٔ (مولی رسول اللّه ص)- ۴۳۸

کرمان- ۲۲۳، ۲۴۱، ۴۶۶، ۴۸۸، ۵۰۳، ۵۴۱

کرمانشاه (- بهرام بن شاپور)- ۲۳۲

کریب بن ابرهه- ۵۴۸، ۵۹۴

کریب (مولی رسول اللّه)- ۴۳۸

کزر بن جابر بن عبد اللّه فهری- ۳۸۸

کسائی- ۴۴

کسری- ۱۸۹

کسری (طاق)- ۲۹۲

کسری (معاصر بهرام‌گور)- ۲۳۳، ۲۳۴

کسری (- انوشیروان)- ۱۷۱، ۱۷۲، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۴۴۴، ۴۵۷، ۴۷۵

کسری بن جشنس- ۲۵۳

کسکر- ۴۷۵، ۴۸۷

کشاف- ۲۲

کشف الغمهٔ- ۲۸۴، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۳ ۲۹۵، ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۱۶، ۳۲۹، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۴۵، ۳۵۵، ۳۵۸، ۳۶۲، ۳۶۵، ۳۷۲، ۳۷۹، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۹، ۴۰۱، ۴۰۳، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۱۰، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۸، ۴۳۰، ۴۳۱ تا ۴۳۶، ۵۲۰، ۵۲۳، ۵۲۹، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۵، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۹، ۵۷۱، ۵۸۴

کشمیر- ۲۲۷

کشواد- ۱۸۹، ۱۹۴، ۱۹۶

کعب (- کعب الاحبار)- ۵۳۷

کعب (حبر بنی قریظه)- ۲۶۷

کعب بن اسد- ۳۶۰، ۳۶۶

کعب بن اشرف- ۳۴۳

کعب بن زهیر- ۳۸۹

کعب بن زید- ۳۶۴

کعب بن سباء الاصغر الحمیری- ۲۷۳

کعب بن سوید ازدی- ۵۳۴

کعب بن لوی- ۲۸۵- ۴۶۵

کعب بن مالک انصاری- ۳۲۹، ۳۴۶، ۵۲۳

کعب الاحبار- ۳۶، ۴۱۸، ۴۸۹، ۵۳۶

کعبه- ۱۲، ۱۸، ۲۰، ۲۳، ۵۲، ۵۴، ۵۷ ۲۶۴، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۸۵ تا ۲۸۸ ۲۹۴، ۲۹۵، ۳۰۱، ۳۰۵، ۳۱۴ ۳۳۰، ۳۳۶، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۳ ۴۰۲، ۴۱۰، ۴۸۵، ۵۱۶، ۵۲۰، ۵۶۲، ۵۸۱

کلاب بن طلحهٔ- ۳۴۳

کلاب بن کرب (- پدر عبد کلال)- ۲۶۶

کلاب بن مرة- ۲۸۵

کلبی- ۱۳۸، ۴۶۴، ۵۱۸

کلثوم (خواهر موسی)- ۴۳۲

کلثوم بن الهدم- ۳۲۶، ۳۳۰

کلدة بن طلدة- ۳۴۷

کلمن- ۷۹

کلیات (- جالوت)- ۱۱۵

کلی بن بداصور- ۷۶

کلیله و دمنه- ۲۴۳

کلیم اللّه (- موسی)- ۸۰، ۸۱، ۸۳ تا ۸۸ ۹۰ تا ۱۰۴، ۳۲۰

کمال الدین حسین خوارزمی- ۱۷

کمال الدین حسین الواعظ الکاشفی السبزواری- ۱۳۹، ۴۳۲

کمیل بن زیاد- ۵۰۷

کنانة بن الربیع بن ابی الحقیق- ۳۵۹، ۳۷۹، ۳۸۰، ۴۲۸

کنانة بن بشر لیثی- ۵۱۰، ۵۱۵

کنانة بن خزیمة (- ابو النضر)- ۲۸۴

کنده (قبیله)- ۴۵۶

کنعان- ۵۴، ۵۷ تا ۶۰، ۶۲، ۷۱، ۷۳، ۷۴، ۱۰۲، ۱۱۰، ۱۱۱

کنعان بن حام بن نوح- ۳۲

کنعان بن سام بن نوح- ۴۴

کواش بن حام بن نوح- ۳۲

کوثار- ۴۳

کوثر- ۵۴۳

کورش- ۱۳۶، ۱۹۹

کورشیده رستاق- ۱۸۶،

کوفه- ۳۰، ۳۱، ۱۰۶، ۱۳۰، ۱۶۰، ۳۵۷ ۴۵۷، ۴۶۶، ۴۸۴، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۹۴، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۲، ۵۰۷ تا ۵۱۰، ۵۱۳، ۵۱۹، ۵۲۲ ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۹ ۵۴۰، ۵۶۳، ۵۶۸، تا ۵۷۰ ۵۷۲ تا ۵۷۴، ۵۷۷، ۵۷۹ ۵۸۱

کوه‌بد (- هرمز بن نرسی)- ۲۲۹

کهف جنان- ۴۴۸

کهلان بن سبا- ۲۶۳

کیان- ۱۹۰

کیخسرو بن سیاوش- ۱۳۲، ۱۹۱، ۱۹۴ ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸

کید- ۲۱۲

کیسان (- سفینه)- ۴۳۸

کیسان- (- هرمز) (مولی رسول اللّه)- ۴۳۸

کیش (قریه)- ۱۸۶

کیشو اسف- ۱۹۷

کیقباد- ۱۷۴، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۸

کیکاوس- ۱۹۱، ۱۸۴ تا ۱۹۴، ۱۹۷، ۱۹۸ ۲۲۱، ۲۶۴

کی پشین بن کیقباد- ۱۹۸

کیومرث- ۳۲، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶ ۱۷۷، ۱۹۶

گ

گراز (- شهریار)- ۲۵۲

گرانمایه (- بلاش بن فیروز)- ۲۳۸

گرسیوز- ۱۹۳، ۱۹۴

گرشاسب- ۱۷۹، ۱۸۲

گرشاسب (برادرزاده زاب)- ۱۹۰

گزیده (تاریخ)- ۲۴، ۳۲، ۱۰۹، ۱۲۷ ۱۶۷، ۱۹۵، ۲۱۰، ۲۲۱، ۴۲۵ ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۶۱، ۴۷۱، ۵۰۵ ۵۰۶، ۵۳۳، ۵۴۶

گستهم-، ۱۸۹، ۱۹۲

گشتاسب- ۱۶۲، ۱۹۸ تا ۲۰۴، ۲۱۰

گل شاه (- کیومرث)- ۱۷۵

گنگ دژ- ۱۹۷

گنگ- ۵۸۷

گودرز بن بلاش- ۲۲۱

گودرز بن بیژن- ۲۲۱

گودرز بن کشواد- ۱۳۲، ۱۹۴، ۱۹۶ تا ۱۹۸

گودرز (- بهرام بن شاپور)- ۲۱۹

گوش پیل دندان- ۱۸۲

گیو بن گودرز بن کشود- ۱۹۴

ل

لات- ۳۱۱، ۴۴۱

لامخ (- لامک)- ۲۶

لازقیهٔ- ۴۶۸

لامک (لمک، لمکان)- ۲۶

لاود بن سام- ۳۳، ۳۵

لاود بن ارم بن سام- ۱۷۵

لاوی بن یعقوب- ۵۹، ۷۵، ۸۰، ۱۰۶ ۱۱۲، ۱۲۹

لباب التفاسیر- ۹۰

لبابه (مادر خالد بن ولید)- ۴۷۴

لبد (کرکس)- ۳۴

لبنان- ۴۸۶

لبودا بنت آدم ۲۱

لبید بن الحاجب- ۴۳۷

لبید شاعر- ۳۴۲

لقمان بن عاد (صاحب نسور)- ۳۳، ۳۴، ۳۵ ۲۶۳

لقمان حکیم- ۳۵، ۱۵۸ تا ۱۶۰، ۱۶۲

لقیط بن مالک (- ذو التاج)- ۴۵۵

لقیم بن هزال- ۳۳

لمک بن متوشلخ بن ادریس (- لامک، لامخ لمکان)- ۲۶، ۲۹

لمکان (- لمک)- ۲۶

لنکر- ۱۳۰

لوط بن هاران- ۴۸، ۵۰ تا ۵۲، ۵۷ ۷۶، ۷۹

لومر بن ناحور- ۸۰

لوهام- ۸۰

لوی بن غالب- ۲۸۳، ۲۸۵، ۲۹۴، ۳۰۲ ۳۱۰، ۴۲۳، ۴۲۶، ۵۰۶

لهراسب- ۱۳۲، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹ ۲۱۰

لیا- ۵۹، ۷۴

لیان- ۵۸، ۵۹، ۶۰

لیث بن سعد- ۴۳۶

لیس- ۴۷۶

لیلهٔ الهریر- ۴۸۰، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۱

لیلی بنت مسعود بن خالد بن ثابت بن ربعی التمیمیهٔ- ۵۸۳، ۵۸۴

لیلی عدویه- ۲۹۰

م

مآثر الملوک- ۴

ماء السماء- ۲۷۱

ما بعد الطبیعهٔ- ۱۷۱

مابور «۱» (- سابور)- ۴۳۸

مابور قبطی- ۴۳۸

مارقین- ۵۲۱، ۵۷۰ تا ۵۷۴

ماروت- ۲۷، ۲۸، ۲۹

مار یعقوب- ۱۵۰

مار یعقوبیه- ۱۵۰

ماریه- ۴۳۸

---

(۱)- در چاپ تهران مأمور. و شاید با مابور قبطی یک تن باشند.

ماریه قبطیه بنت شمعون- ۲۹۱، ۳۷۵ ۳۹۶، ۳۹۷، ۴۲۲، ۴۲۹

مازندران- ۱۸۸، ۱۹۱، ۱۹۲، ۴۸۸ ۴۹۷

ماسبذان- ۴۸۴

ماعاطس- ۱۶۷

ماقدون- ۱۶۵

مالک- ۳۵۸

مالک بن ابی کرب بن تبع الاقرن- ۲۶۴

مالک بن ابی عبیدۀ- ۴۷۶

مالک بن اخنس الطائی- ۲۶۱

مالك بن التيهان (- ابو الهيثم)- ۳۲۱ ۵۵۶

مالك بن الدخشم- ۳۵۱

مالك بن حارث الاشتر النخعى (مالك اشتر) ۴۷۳، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۱۰، ۵۲۳ ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۱، ۵۳۴، ۵۳۵ ۵۳۹، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۹، ۵۵۳ ۵۵۸، ۵۶۰، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۶ ۵۶۷، ۵۶۸

مالك بن ذعر خزاعى- ۶۳، ۶۴، ۷۱

مالك بن ربيعۀ بدرى (ابو اسيد الساعدى)- ۵۷۵

مالك بن عامر- ۴۸۲

مالك بن عبيد اللّه- ۳۴۰

مالك بن عمرو- ۵۵۴

مالك بن عوف النضرى- ۳۶۰، ۳۹۱ ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۵

مالك بن فهم بن غنم بن دوس بن عدنان بن عبد اللّه بن زهر بن كعب بن الحارث ابن كعب بن عبد اللّه بن مالك بن نضر بن ازد بن غوث بن نبت بن ربيعۀ بن مالك ابن زيد بن كهلان بن سبا بن يشجب ابن يعرب بن قحطان بن هود- ۲۵۵

مالك بن نباش (- ابو هاله)- ۴۲۱

مالك بن نضر بن كنانۀ ... بن عدنان- ۲۸۵

مالك بن نويرۀ- ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۳

مانوشان (جبل)- ۱۸۴

مانوش چهر (- منوچهر)- ۱۸۴

مانهیر- ۱۸۶

مانی نقاش- ۲۲۷، ۲۲۸

ماوراء النهر- ۱۸۵، ۱۸۶، ۲۴۱، ۲۴۳ ۲۶۴

ماه آفرید- ۱۸۴

ماهوس- ۱۴

ماهویه- ۲۵۴، ۵۰۴

ماهیار- ۲۰۸ ح

مأجوج- ۴۱

مأمون عباسی- ۱۷۷

مبارک یمامه- ۴۴۱

مبارکه (- فاطمه)- ۴۳۳

متحا- ۱۲۸

متشلنینا- ۱۵۱

متمم- ۴۵۰، ۴۵۱

متوشلخ بن ادریس- ۲۶، ۲۹

متون الاخبار- ۲۶، ۲۸، ۳۰، ۳۶، ۳۹ تا ۴۲، ۴۴، ۴۵، ۵۴، ۵۶، ۷۶، ۹۰ ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۶ ۱۳۹، ۱۴۴، ۱۴۹، ۱۵۸، ۱۶۰ ۱۷۷، ۲۷۰، ۲۷۵

مثلث بالنعمهٔ (ال ..) (- ادریس)- ۲۴

مثنی بن حارثهٔ الشیبانی- ۴۵۶، ۴۵۷ ۴۶۱، ۴۶۵، ۴۷۴ تا ۴۷۷

مثنی بن صالح- ۴۳۸

مثوب بن زهران- ۲۶۶

مجاشع بن مسعود- ۴۸۲، ۴۸۸، ۵۰۳ ۵۶۸

مجاعه- ۴۵۳

مجاهد- ۹۶

مجتبی (امام حسن)- ۴۴۵، ۵۸۰

مجدی بن عمرو جهنی- ۳۳۵

مجسطی- ۱۶۷

مجمع البحرین- ۹۷

مجمع البحرین (- یوشع بن نون)- ۱۰۳

مجمع (- قصی)- ۲۸۵

محارب- ۳۴۳

محدثه (- فاطمه زهرا)- ۴۳۳

محرق (- جفنهٔ الاصغر)- ۲۶۲

محسن بن علی بن ابیطالب- ۴۳۶، ۵۸۴

محصب (- ابطح)- ۴۱۰

محکم بن الطفیل- ۴۵۳

محکمهٔ- ۵۶۶

محمد بن ابی بکر الصدیق- ۴۰۹، ۴۲۵ ۴۶۵، ۵۰۴، ۵۱۳، ۵۱۵، ۵۳۱ ۵۳۲، ۵۳۵، ۵۵۴، ۵۶۶ تا ۵۶۸، ۵۷۷

محمد بن ابی حذیفهٔ بن عتبهٔ بن ربیعه- ۵۰۴ ۵۶۷

محمد بن ابی طلحهٔ- ۵۱۴

محمد بن ادریس الشافعی- ۲۸۵

محمد بن اسحاق یسار- ۸۶، ۱۳۰، ۲۹۸ ۳۱۵، ۳۱۸، ۳۲۰، ۳۳۴، ۳۴۷ ۳۹۲

محمد بن اشعث بن قیس- ۴۵۶

محمد بن السایب- ۲۵۹

محمد الاصغر بن علی بن ابیطالب- ۵۸۴

محمد بن الاکبر بن علی (ع) (- محمد حنفیهٔ)- ۵۸۴

محمد الاوسط بن علی بن ابیطالب ۴۳۰، ۵۸۴

محمد الحصیبی (ابو الفتح ناصر الدین)- ۲۶۶

محمد بن جریر الطبری- ۱۶، ۲۴، ۴۱ ۵۶، ۵۷، ۷۸، ۸۲، ۸۷، ۱۰۳ ۱۱۲، ۱۳۱، ۱۵۶، ۱۷۹، ۲۰۰ ۲۰۹، ۲۱۹، ۲۳۱، ۲۳۶، ۲۳۹ ۲۵۲، ۲۵۸، ۲۶۴، ۲۶۶، ۲۷۳ ۲۷۵، ۲۸۱

محمد بن جعفر الطیار- ۳۸۳، ۴۳۶

محمد بن حسن العسگری- ۴۴۴

محمد بن حنیفهٔ (- محمد الاکبر)- ۵۴۷ تا ۵۴۹، ۵۸۴

محمد بن سعد کاتب واقدی- ۴۳۵

محمد بن سیرین- ۵۳۴

محمد بن طلحهٔ- ۵۳۴

محمد بن عبد الرحمن- ۴۳۸

محمد بن عبد اللّه بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرهٔ ابن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانهٔ بن خزیمهٔ بن مدرکهٔ بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان (محمد مصطفی) (محمد امین) (محمد قرشی) (احمد) (رسول) (نبی) (شاهد) (بشیر) (مبشر) (نذیر) (منذر) (داعی الی اللّه) (سراج) (منیر) (رؤف) (مصدق) (مذکر) (مذمل) (مدثر) (عبد اللّه) (کریم) (حق) (مبین) (نور) (خاتم النبیین) (هادی) (طه) (یس) (ضحوک) (مشقح) (حمیا) (طااحید) (فارقلیطا) (مختار)

(مازوما) (روح الحق) (مقیم السنهٔ) (مقدس) (حرز الامین) (اماحی) (حاشر) (عاقب) (متقی) (نبی الرحمهٔ) (نبی التوبهٔ) (نبی الامم) (رحمهٔ) (مهداهٔ) (قتال) (فاتح) (مصطفی) (امی) (امین) (قثم)- ۲، ۵، ۱۱ ۱۲، ۱۶، ۱۸، ۲۹، ۹۸، ۱۴۲ ۱۵۳، ۲۲۷، ۲۶۷، ۲۸۳، ۲۹۱ تا ۲۹۵، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۵ تا ۳۰۷ ۳۰۹ تا ۳۱۱، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۹ ۳۲۲ تا ۳۲۵، ۳۲۹ تا ۳۳۲، ۳۳۹، ۳۴۶، ۳۴۷ ۳۴۹، ۳۵۱، ۳۶۰، ۳۶۲ تا ۳۶۴ ۳۶۹ تا ۳۷۲، ۳۷۶، ۳۸۵، ۳۹۶ ۳۹۹، ۴۰۳، ۴۰۷، ۴۱۶، ۴۲۱ تا ۴۲۳، ۴۳۵، ۴۴۰ تا ۴۴۲ ۴۴۴، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۶۰، ۴۹۱ ۴۹۷، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۶۲، ۵۷۰ ۵۸۲

محمد بن علی الباقر (امام) (ابی جعفر)- ۳۳۴، ۳۴۴، ۳۷۹، ۴۱۶، ۴۳۱ ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۶

محمد بن عمرو عاص- ۵۳۷

محمد بن مسلمه انصاری- ۳۴۳، ۳۴۵ ۳۵۵، ۳۶۵، ۳۶۷، ۳۷۱، ۳۷۲ ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۲، ۵۲۳، ۵۳۸

محمد بن یوسف- ۲۹۶

محمد (امیر خواند)- ۱۳

محمد تقی الشوشتری- ۲۰۸ ح ۳۲۱ ح ۵۶۳ ح

محمد جزری (شیخ شمس الدین)- ۲۹۸

محمد (- ناهبه)- ۴۳۸

محمود بن مسلمه انصاری- ۳۷۹، ۳۸۰

محمود (فیل سفید)- ۲۷۷ تا ۲۷۹

محیصهٔ بن مسعود- ۳۸۰

محیی السنهٔ (امام)- ۱۱۲

مخارق بن الحارث- ۵۴۵

مخارق بن عبد الرحمن- ۵۵۱، ۵۵۲

مخبر صادق (- محمد ص)- ۵۷۷

مخرمهٔ بن نوفل- ۴۴۱

مخشی بن عمرو- ۳۳۴

مخیرستان- ۲۳۶

مدارک- ۱۲۸

مداین- ۳۲، ۲۲۴، ۲۳۱، ۲۳۴، ۲۳۵ ۲۳۷ تا ۲۳۹، ۲۴۲ تا ۲۴۵ ۲۴۷، ۲۴۹، ۲۵۲ تا ۲۵۴ ۲۸۰، ۲۹۳، ۳۶۰، ۳۷۳، ۳۷۴ ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۴

مدرکه (- عامر، عمرو)- ۲۸۴

مدغم «۱»- ۴۳۸

مدلج- ۲۷

مدین- ۵۵، ۶۳: ۷۹، ۸۴

مدین (اصحاب، اهل- اصحاب الایکة)- ۷۹

مدین بن ابراهیم- ۷۹

مدینه- ۹۴، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۶، ۲۸۶ ۲۹۰، ۲۹۳، ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۰۱ ۳۱۳، ۳۱۷، ۳۲۰ تا ۳۲۲، ۳۲۵ تا ۳۲۸، ۳۳۰، ۳۳۴ تا ۳۳۶

---

(۱)- در چاپ تهران: مدعم.

۳۴۱ تا ۳۴۴، ۳۴۹ تا ۳۵۲ ۳۵۴ تا ۳۶۰، ۳۶۳ تا ۳۶۹، ۳۷۳ ۳۷۴، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۸۱ تا ۳۸۶، ۳۹۶ تا ۴۰۶، ۴۰۹، ۴۱۰ ۴۱۲، ۴۱۷، ۴۲۵، ۴۲۸ تا ۴۳۱ ۴۳۴، ۴۴۶، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰ ۴۵۱، ۴۵۴ تا ۴۵۷، ۴۶۲ ۴۶۹ تا ۴۷۲، ۴۷۴، ۴۷۶، ۴۸۱ تا ۴۸۹، ۴۹۱، ۴۹۴، ۴۹۸ تا ۵۰۳ ۵۰۵ تا ۵۱۲، ۵۱۶، ۵۱۸، ۵۱۹ ۵۲۳، ۵۲۵، ۵۲۷، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۷ ۵۶۷، ۵۷۰، ۵۷۴

مرآة الجنان- ۵۲۲

مراد (قبیله)- ۵۸۰

مر الظهران- ۳۵۶، ۳۵۹، ۳۸۶

مربد- ۵۲۶

مرتضی (- علی بن ابیطالب) (مرتضی علی)- ۲، ۱۵۱، ۱۵۳، ۳۰۸ ۳۱۰، ۳۱۶، ۳۲۳، ۳۲۶، ۳۲۹ تا ۳۳۱، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۴۵ ۳۴۶، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۲، ۳۵۵ تا ۳۵۷، ۳۵۹، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۴ ۳۷۲، ۳۷۷ تا ۳۷۹، ۳۸۱، ۳۸۶ ۳۸۸، ۳۹۱ تا ۳۹۵، ۴۰۱ تا ۴۰۴ ۴۰۶ تا ۴۱۱، ۴۱۴، ۴۱۸ تا ۴۲۰ ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۳۰، ۴۳۳، ۴۳۵ ۴۳۶، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۷، ۴۹۰ ۴۹۳، ۴۹۵، ۴۹۶، ۵۰۹، ۵۱۱ تا ۵۱۴، ۵۱۸، ۵۲۰، ۵۲۴ تا ۵۲۶، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۴ تا ۵۳۶، ۵۳۸، ۵۴۷، ۵۴۹، ۵۵۰ ۵۵۴، ۵۵۶، ۵۵۸، ۵۶۳ تا ۵۶۶ ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۷، ۵۷۹، ۵۸۳

مرتضی بن الوضاح- ۵۴۸

مرثد بن ابی مرثد- ۳۵۳

مرثد بن سعد بن نمیر- ۳۳، ۳۴

مرثد بن عبد کلال- ۲۷۱ تا ۲۷۳

مرج الصفر- ۴۶۱

مرجئة- ۵۶۶

مرحب- ۳۷۸، ۳۸۰

مرداس (- پدر ضحاک)- ۱۸۰

مرداس الظهری- ۳۶۱

مردانه (- فیروز بن یزدجرد)- ۲۳۶

مرزبان- ۴۹۹

مرزبان بن وهرز- ۲۸۱

مرزوان- ۲۸۱

مرضیه (- فاطمه زهرا)- ۴۳۳

مرغینان- ۵۰۴

مرقوسیه- ۱۵۰

مرنوس- ۱۵۱

مرو- ۱۷۱، ۱۷۸، ۲۱۰، ۲۲۴، ۲۵۴ ۴۸۸، ۵۰۴

مروان بن الحکم- ۴۲۶ تا ۴۲۸ ۴۸۶، ۵۰۱، ۵۰۵، ۵۰۹، ۵۱۰ ۵۱۲، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۹، ۵۳۳ ۵۳۴

مروج الذهب- ۱۸۱، ۱۸۴، ۲۳۰، ۴۶۶

مرج الروم- ۴۶۸

مروة- ۵۷، ۴۰۹

مرة بن سبا- ۲۶۳

مرة (- ابو عسیب)- ۴۳۸

مرة بن کعب بن لوی ... بن عدنان- ۲۸۵ ۴۴۵، ۵۰۶

مریسیع (بنی المصطلق) (غزوه)- ۲۹۷ ۳۳۴، ۳۵۶، ۳۵۷، ۴۲۷

مریسیع (آبی در خزاعه)- ۳۵۷

مریم (خواهر موسی کلیم اللّه)- ۸۳، ۱۰۵

مریم (دختر قیصر، زن خسرو پرویز)- ۲۱۸، ۲۴۸

مریم بنت عثمان بن عفان- ۵۱۹

مریم بنت عمران بن ماثان (مادر عیسی)- ۱۳۱، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۰ تا ۱۴۲، ۱۴۴ ۱۴۶، ۱۴۷، ۳۱۲، ۴۰۲، ۴۲۲ ۴۳۲، ۴۳۴، ۴۴۳، ۴۷۲

مریوس (حواری)- ۱۴۲، ۱۴۸

مزدک- ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۶۰

مزدلفهٔ- ۴۱۰

مزینه (جیل)- ۳۵۱

مزینه (قبیله)- ۳۸۶، ۳۹۶

مسافع بن طلحهٔ- ۳۴۴

مستقصی- ۳۱۶، ۳۵۷، ۳۶۶، ۴۰۹ ۴۴۵، ۴۸۴، ۵۳۲، ۵۵۶، ۵۵۸ ۵۵۹، ۵۶۲، ۵۶۶، ۵۸۱، ۵۸۴

مسجد احزاب- ۴۰۱

مسجد اقصی- ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۲۸ ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷ ۱۳۸، ۱۳۹، ۲۰۰، ۳۱۸

مسجد الحرام- ۲۷۸، ۲۸۶، ۲۹۴، ۳۱۸ ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۸۷، ۳۸۸، ۴۰۹ ۴۶۶

مسجد ضرار- ۴۰۰

مسحر بن ایرج- ۱۸۴

مسروح- ۲۹۹

مسروق بن ابرهۀ- ۲۷۹، ۲۸۰

مسطح بن اثاثۀ- ۳۳۵، ۵۰۸

مسعود بن رجیل اشجعی- ۵۰۰

مسعود بن عمرو بن عمیر- ۳۱۶

مسعود بن خالد بن ثابت بن ربعی- ۵۸۳

مسعود بن عمرو ثقفی- ۴۲۸

مسعود بن مازن بن ذویب- ۲۷۱

مسعود رازی- ۴۴

مسعودی- ۲۲۷

مسلم- ۵۱۷

مسلم- ۵۳۱

مسلم بن عبد ربه الازدی- ۵۵۲

مسلم بن عقبه- ۵۴۵

مسلمۀ بن خالد- ۵۴۵

مسور بن مخرمهٔ- ۴۹۴، ۴۹۵

مسیح (- عیسی)- ۱۴۱ تا ۱۴۴، ۱۴۶ ۱۴۷ تا ۱۵۰، ۳۴۲، ۴۰۲، ۴۰۷

مسیحا (- مسیح)- ۲، ۱۴۳ تا ۱۵۰ ۱۵۳، ۲۱۲، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۹۹ ۵۰۵

مسیسان- ۴۶۷

مسیلمهٔ بن ثمانهٔ بن کثیر بن حبیب بن الحارث الحنفی- ۴۱۲، ۴۵۳

مسیلمه کذاب- ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۳۹، ۴۴۵ ۴۴۹، ۴۵۱، ۴۵۲

مشلل- ۳۹۰

مشیحا (- مسیح)- ۱۴۲

مصاد- ۴۰۰

مصبا- ۱۲۸

مصر- ۵، ۱۷، ۲۴، ۲۵، ۳۳، ۴۶، ۴۸ ۵۸، ۶۰، ۶۳، ۶۴، ۶۶، ۶۷، ۶۹ تا ۷۱، ۷۳ تا ۷۵، ۸۰، ۸۱، ۸۴ تا ۸۶، ۸۹، ۹۲، ۹۴، ۹۹، ۱۰۶، ۱۳۳ ۱۵۸، ۱۶۱، ۱۶۴، ۱۸۵، ۲۱۰ ۲۱۱، ۲۱۵، ۴۶۶، ۴۷۰، ۴۹۴

۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۸ ۵۱۰، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۹، ۵۲۲ ۵۲۴، ۵۳۷، ۵۶۶ تا ۵۶۸، ۵۷۷ ۵۷۸

مصطفی (- محمد ص)- ۲، ۱۶، ۱۴۲ ۱۵۳، ۲۲۷، ۲۹۱، ۳۲۶، ۳۳۲ ۳۳۳، ۳۳۹، ۳۴۴، ۳۴۶، ۳۵۴ ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۹، ۳۸۱، ۳۸۳ ۳۸۴، ۳۸۸، ۳۸۹، ۴۰۴، ۴۰۸، ۴۰۹ ۴۱۹، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۸، ۴۴۰ ۴۴۱، ۴۶۳، ۴۶۵، ۴۹۵، ۵۴۱، ۵۴۲ ۵۵۳، ۵۵۵، ۵۷۳، ۵۸۰

مصطلق (- خزیمهٔ بن معد بن عمیر بن ربیعهٔ بن حارثهٔ بن عمرو)- ۳۵۷

مصعب بن ابی طلحهٔ- ۳۴۴

مصعب بن زبیر- ۵۳۳

مصعب بن عمیر- ۳۲۱، ۳۴۴، ۳۴۶ ۳۴۹

مصغر (ساحر)- ۸۷

مضاض بن عمرو الجرهمی- ۵۶، ۲۸۷

مضر بن نزار بن معد بن عدنان- ۲۸۴

مطامیر- ۵۰۰

مطر بن فضه- ۴۷۵

مطعم بن عدی- ۳۱۵، ۳۱۷

مطلب بن عبد مناف- ۲۸۵، ۲۸۶

مظعون بن حبیب بن وهب بن حذافهٔ- ۴۲۵، ۴۹۳

معاذ بن جبل (- ابو عبد الرحمن)- ۳۹۵ ۴۰۰، ۴۰۶، ۴۷۱

معاذ بن حارث (- معاذ بن عفراء)- ۳۲۱ ۳۳۹، ۳۴۰

معارف (معارف حصیبی)- ۱۷، ۱۴۳ ۱۵۷، ۲۵۵، ۲۶۴، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۷۳

معالم التنزیل- ۱۲، ۲۳، ۲۷، ۵۵، ۱۰۲ ۱۰۳، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۴۲، ۱۴۳ ۱۵۰، ۲۷۵

معاویهٔ بن ابی سفیان- ۳۶، ۲۸۸، ۳۱۸ ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۷، ۳۸۹، ۴۲۴ ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۸، ۴۴۵، ۴۵۲ ۴۶۸، ۴۷۲، ۴۷۴، ۴۹۳، ۴۹۴ ۴۹۹، ۵۰۱ تا ۵۰۵، ۵۰۸، ۵۰۹ ۵۱۵، ۵۱۹، ۵۲۱، ۵۲۳، ۵۲۴ ۵۳۶ تا

۵۳۸، ۵۳۹ تا ۵۴۱، ۵۴۳ ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۴۷ تا ۵۵۰ ۵۵۱ تا ۵۵۵، ۵۵۶ تا ۵۷۲ ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۷۸، ۵۷۹

معاویهٔ بن المغیرهٔ- ۳۵۲

معاویهٔ بن بکر- ۳۴

معاویهٔ بن خدیع- ۵۶۷، ۵۶۸

معبد بن ابی معبد خزاعی- ۳۵۲

معبد بن وهب- ۳۴۰

معتب بن ابی لهب- ۳۹۲

معتزله- ۵۶۶

معد بن عدنان (- ابو قضاعهٔ)- ۲۸۴

معد بن عدی- ۴۰۰

معدیکرب- (- سیف) ۲۷۹

معرهٔ النعمان (معرهٔ)- ۴۶۸

معقل بن قیس- ۵۴۵

معوذ بن حارث بن رفاعه (معوذ بن عفراء انصاری)- ۳۲۱، ۳۳۹، ۳۴۰ ۳۴۱

معونه (بئر)- ۳۵۴

معهود- ۷۶

معیهٔ بن ابی لهب- ۴۳۱

معیقب (غلام عثمان)- ۵۰۲

معیقب بن الدوسی- ۵۷۵

مغازی محمد بن اسحاق- ۱۳۰

مغیرهٔ بن حارث بن عبد المطلب- ۲۸۸

مغیرهٔ بن خالد البکری- ۵۴۸

مغیرهٔ بن شعبهٔ- ۴۲۰، ۴۳۷، ۴۶۵، ۴۸۲ ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۴، ۴۹۸ ۵۰۰، ۵۲۳

مغیرهٔ بن عثمان بن عفان- ۵۱۹

مغیرهٔ (- عبد مناف)- ۲۸۵

مفاتیح العلوم- ۱۹۰، ۱۹۱، ۲۱۸، ۱۳۶ ۲۳۹، ۲۴۷، ۲۵۳

مفید (شیخ)- ۴۳۲

مقاتل بن زید- ۵۴۴

مقداد بن اسود کندی (- مقداد بن عمرو ابن ثعلبهٔ الکندی)- ۳۰۸، ۳۵۳ ۳۵۴، ۳۶۸، ۴۴۶، ۵۰۷

مقداد بن عمرو بن ثعلبهٔ الکندی (- مقداد بن الاسود)- ۳۴۴، ۵۰۷

مقدسی- ۳۲

مقدونیه- ۱۶۸، ۲۱۵

مقصد اقصی- ۱۷، ۳۲، ۳۳، ۳۴۰، ۳۴۹ ۳۵۱، ۳۵۷، ۳۷۱، ۳۹۱، ۴۰۰ ۴۰۸، ۴۵۰، ۴۵۲، ۴۵۷، ۴۶۶ ۴۶۷، ۴۶۹، ۴۹۳، ۴۹۵، ۵۱۹ ۵۲۳، ۵۲۵، ۵۳۴، ۵۴۵، ۵۴۷ ۵۵۲ تا ۵۵۵، ۵۸۴

مقوقس- ۳۷۳، ۳۷۵، ۴۲۹، ۴۳۸

مقوم بن عبد المطلب- ۲۸۸

مقیس بن صبابۀ- ۳۸۹

مکارم الاخلاق- ۴

مکحول (غلام)- ۵۳۱

مکحول (مولی رسول اللّه)- ۴۳۸

مکران- ۱۹۲، ۴۸۸

مکرز بن حفص- ۳۳۵، ۳۷۱، ۳۷۲ ۳۸۵

مکرمۀ بن ابی جهل- ۳۳۵

مکسانیطس- ۲۱۷

مکشلینا (- مکسلمینا)- ۱۵۱

مکه- ۱۹ تا ۲۱، ۳۱، ۳۴، ۳۷، ۵۰ ۵۲، ۵۴، تا ۵۷، ۹۴، ۲۶۶ تا ۲۶۸، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۸۵، ۲۸۷ ۲۸۸ تا ۲۹۰، ۲۹۵ تا ۳۰۱ ۳۰۳، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۷ ۳۱۸، ۳۲۱، ۳۲۴، ۳۲۷، ۳۳۴ تا ۳۳۸، ۳۴۰، ۳۴۲، ۳۴۳ ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۵۲ تا ۳۵۴ ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۹، ۳۶۹ تا ۳۷۲، ۳۷۶، ۳۸۲، ۳۸۴ تا ۳۸۷، ۳۸۹، تا ۳۹۱، ۳۹۴ ۳۹۵، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۹، ۴۱۰ ۴۲۳، ۴۲۵، ۴۲۹، تا ۴۳۲، ۴۶۳ ۴۶۵، ۴۸۹، ۴۹۴، ۵۰۲، ۵۰۳ ۵۰۶، ۵۱۴، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۱۹ ۵۲۳ تا ۵۲۵، ۵۳۶، ۵۵۳ ۵۶۲، ۵۶۶، ۵۷۰، ۵۷۴، ۵۷۵ ۵۷۸

ملاعب الاسنۀ (- ابو براء عامر بن مالک) ۳۵۴

ملتان- ۲۰

ملطیه- ۱۷۰

ملکا- ۱۵۰

ملکائیۀ- ۱۵۰

ملک اخیر (- یزدجرد)- ۲۵۴

ملکشاه سلجوقی (جلال الدین)- ۴۸۵

ملیکۀ بن جرول بن مالک بن مسیب- ۴۹۳

ممشوق (تازیانه)- ۵۵۷

منا- ۵۳، ۵۴، ۴۰۹، ۴۱۰، ۵۰۲

منات- ۳۱۱، ۳۹۰

مناقب ابو الموید خوارزمی- ۳۳۱

مناهج السالکین- ۵۵۹

مناهج الطالبین- ۵۴

منتخب تاریخ وصاف- ۴

منتظم ابن جوزی- ۱۰۳

منجاب بن راشد- ۵۰۲

منذر بن جبلۀ بن حارث بن ابی شمر، ۲۶۲

منذر بن حسان ضبی- ۴۷۸

منذر بن زبیر- ۵۳۳

منذر بن زید- ۳۹۶

منذر بن ساوی- ۴۵۴

منذر بن عمرو بن خنیس- ۳۲۱

منذر بن عمرو ساعدی- ۳۵۴

منذر بن ماء السماء- ۳۶۰

منذر بن منذر بن نعمان الاعور- ۲۶۰

منذر بن نعمان الاعور بن امرؤ القیس- ۲۳۳ ۲۳۴، ۲۶۰

منذر بن نعمان بن حارث- ۲۶۲

منذر بن نعمان بن منذر بن منذر بن ماء السماء- ۲۶۱

منذر الاصغر- ۲۶۲

منذر الاکبر بن حارث بن جبله- ۲۶۲

منذر ثانی (- منذر بن منذر)- ۲۴۲

منزله- ۳۷۶

منشج بن یافث- ۴۱

منف- ۲۴

منوچهر- ۱۸۳، ۱۸۴ تا ۱۸۸، ۱۹۰ ۱۹۱، ۲۰۰، ۲۶۳، ۵۸۵.

منیهٔ بن الحجاج السهمی- ۳۲۲، ۳۳۷ ۳۳۸، ۳۴۰، ۳۴۱

موالید ائمه- ۵۲۰

مؤتفکات- ۵۰ تا ۵۲

موته- ۳۸۲، ۳۸۳، ۴۳۸

مور (قلعه) (- مانهیر)- ۱۸۶

موریقی- ۲۱۷، ۲۱۸

موسی بن ظفر (- سامری)- ۹۲

موسی بن عمران- ۲، ۱۵، ۱۷، ۷۵، ۸۰ تا ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۱۴، ۱۱۶ ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۴۱، ۱۶۷ ۱۸۵، ۲۰۱، ۲۷۱، ۲۷۴، ۲۷۵ ۳۰۷، ۳۱۲، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۹۹ ۴۳۲، ۴۸۵، ۴۹۶، ۵۵۷

موشی (- موسی)- ۸۰

موص بن روبیل- ۷۶

موص بن عیص بن اسحاق- ۷۶

موصل- ۴۸، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۵۴، ۲۲۳ ۲۵۵، ۲۷۵، ۴۵۲، ۴۸۳، ۴۸۴ ۵۷۴

موغان بن نورد- ۳۳

موفق بن احمد الخوارزمی (ابو المؤید)- ۳۱۶

مؤمن بن عبید المرادی- ۵۵۲

مهاجر بن ابی امیه- ۴۵۶، ۴۶۵

مهدد- ۳۴

مهدی (ع)- ۱۴۸

مهراب- ۱۸۷

مهران بن باذان- ۴۷۶

مهران بن بهرام رازی- ۴۷۸، ۴۸۳

مهران (- سفینه)- ۴۳۸

مهرک- ۲۲۶، ۲۲۷

مهر نرسی- ۲۳۴ تا ۲۳۶

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۶۵۶

مهره- ۴۵۵

مهر هرمز بن مردانشاه- ۲۵۱

مهلائیل بن قینان- ۲۴، ۱۷۷

میافارقین- ۴۷۳

میسره- ۳۰۳، ۳۰۴

میقات (واقعه)- ۸۱

میکا- ۷۹

میکائیل- ۱۹، ۳۱۸، ۳۳۱، ۳۳۹، ۴۱۳ ۳۲۳، ۴۹۲، ۴۹۳، ۵۵۴، ۵۵۵

میمون- ۷۵

میمونه بنت حارث الهلالیه (- میمونه بنت حارث بن حزن بن بجیر بن هزم بن رویبهٔ بن عبد اللّه هلال بن عامر بن صعصعهٔ) (- بره)- ۳۸۲، ۳۸۵ ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۲۸، ۴۲۹ ۴۷۴

میمونه بنت سعد- ۴۳۸

میمونه بنت عسیب- ۴۳۸

میمونهٔ بنت علی بن ابیطالب- ۵۸۴

مینوس- ۱۶۶، ۱۶۸

ن

ناجیهٔ بن جندب اسلمی- ۳۶۹، ۴۰۹

ناخور (پدر آزر)- ۴۳، ۴۸

ناخور بن تارخ- ۵۷

ناشر بن عمرو بن شراحیل (- نعیم)- ۲۶۴

ناشیهٔ بن اموس- ۱۳۲

ناصر الدین بیضاوی (قاضی)- ۱۴۱ ۱۷۶، ۲۲۱، ۲۵۴

ناصر بن محمد الحصیبی (ابو الفتح)- ۱۷ ۲۶۶

ناصره (قریه)- ۱۴۳

نافع (- ابو السائب)- ۴۳۸

نافع بن عبد اللّه خزاعی- ۴۹۳

ناهبه «۱» (- محمد)- ۴۳۸

ناهید- ۲۷

نایل بن قیس- ۵۴۵

نایله- ۵۷

نایله دختر عمرو بن طرب (- زبا)- ۲۵۶

نایله (صنم)- ۲۸۷

نایله بنت الفرافصهٔ- ۵۱۲، ۵۱۵، ۵۱۹ ۵۲۳، ۵۳۷

نبط- ۴۷، ۴۸

نجاشی- ۸۱، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۹، ۳۱۱ ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۷۳، ۳۷۴، ۴۰۲ ۴۰۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۳۸

نجد- ۳۲۲، ۳۵۴

نجران- ۲۴۳، ۲۷۵، ۴۰۴، ۴۰۶، ۴۰۸ ۴۶۵، ۴۹۳

نجف- ۲، ۵۲۲، ۵۳۶، ۵۳۸، ۵۴۶ ۵۴۹، ۵۶۴، ۵۷۰، ۵۷۹، ۵۸۳

نجی اللّه (- نوح)- ۲۹

نخچیرگان (- نرسی)- ۲۲۸

نخلس؟ (حواری)- ۱۴۲

نخلهٔ (بطن)- ۳۳۵، ۳۹۳

نخیلهٔ- ۵۷۲، ۵۷۴

نخیلین- ۴۷۶

نرسی- ۴۷۵

نرسی بن بلاش اشکانی- ۲۲۰، ۲۲۲

نرسی بن بهرام ثانی (- نخچیرگان)- ۲۲۸

نرسی بن بیژن- ۲۲۱

نریمان- ۱۸۲، ۱۸۶، ۱۸۷

---

(۱) در چاپ تهران: راهبه.

نزار بن معد بن عدنان (- ابو ربیعهٔ، ابو ایاد)- ۲۸۴

نسا- ۴۸۸، ۵۰۴

نسائی- ۵۱۶

نسر- ۲۶، ۲۷

نسطور- ۳۰۴

نسطورا- ۱۵۰

نسطورس- ۲۶۱، ۲۶۲

نسطوریه- ۱۵۰

نسناس- ۲۶۴

نصیبین- ۱۴۴، ۲۳۱، ۲۴۵، ۲۵۰ ۲۵۳، ۳۱۷، ۳۲۷، ۴۷۳

نضر بن الحارث- ۳۱۳، ۳۲۲، ۳۳۹ ۳۴۰

نضر بن ربیعهٔ بن عمرو بن الحارث بن مسعوف ابن مالک بن غنم بن نمارهٔ بن لخم- ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۷۰

نضر بن کنانهٔ (- قریش)- ۲۸۴ ۲۸۵

نطاهٔ (حصار)- ۳۷۷

نظام التواریخ- ۲۹، ۲۲۱

نعثل- ۵۱۴

نعمان بن اسود- ۲۶۰

نعمان بن امرؤ القیس- ۲۳۳

نعمان بن ایهم بن حارث- ۲۶۲

نعمان بن بشیر انصاری- ۵۲۳

نعمان بن حارث بن جبلهٔ- ۲۶۲

نعمان بن حارث بن جبلۀ (- ابو کرب، قطام)- ۲۶۲

نعمان بن صفر العدوی- ۴۶۱

نعمان بن عمرو- ۲۶۲

نعمان بن مقرن مزنی- ۴۷۷، ۴۸۷

نعمان بن منذر بن منذر- ۲۶۱، ۲۹۲

نعمان بن الاصغر بن منذر الا بن اکبر- ۲۶۲

نعمان الاعور بن امرؤ القیس بن عمرو- ۲۶۰

نعیم بن ابی ربیعۀ اسلمی- ۴۳۸

نعیم بن النحام- ۴۶۱

نعیم بن سعد- ۳۹۶

نعیم بن مسعود غطفانی- ۳۶۳

نعیم بن مقرن- ۴۸۸

نعیم (روز)- ۲۶۱

نعیم (- ناشر بن عمرو بن شراحیل)- ۲۶۴

نعیم بن هبیرۀ الشیبانی- ۵۴۵

نفیر- ۴۳۸

نفیسۀ بنت علی بن ابیطالب- ۵۸۴

نفیسه بنت میمونه- ۳۰۴

نفیع (- ابو بکرهٔ)- ۴۳۸

نفیل- ۳۸

نفیل کنانی- ۲۷۷

نفیلهٔ بن هاشم بن عبد مناف- ۲۸۶

نگارین (- جاماسب)- ۲۳۹

نمر- ۵۷۴

نمرود بن کنعان بن سام بن نوح- ۴۳ تا ۴۸، ۷۶، ۱۸۱، ۱۹۱، ۴۸۵

نوبه- ۳۲، ۲۴۹، ۴۷۴

نوح بن لمک بن متوشلخ (- ساکن، ساکت، سکت، بشکر)- ۲، ۱۵، ۱۶، ۱۷ ۲۶، ۲۹ تا ۳۳، ۳۶، ۳۹، ۴۰، ۴۳ ۴۴، ۵۳، ۵۵، ۹۷، ۱۴۲، ۱۴۳ ۱۷۵، ۲۸۴، ۲۹۴، ۴۵۹، ۴۸۵

نوذر- ۴۶۸

نوذر بن منوچهر- ۱۷۴، ۱۸۶، ۱۸۷ تا ۱۹۰، ۱۹۲، ۱۹۶

نور الدین عبد الرحمن جامی- ۱۶

نورج بن سام بن نوح- ۳۲

نورد بن سام بن نوح- ۳۳

نوری (امام)- ۱۸

نوشجان- ۲۸۱

نوش‌زاد- ۲۴۲، ۲۴۳

نوشیروان- ۱۷۱، ۱۷۲، ۲۳۸، ۲۴۱ تا ۲۴۶، ۲۵۲، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۹۲ ۲۹۶

نوفل بن حارث بن عبد المطلب- ۲۸۸ ۳۹۲

نوفل بن خویلد- ۳۴۰

نوفل بن عبد اللّه مخزومی- ۳۶۱، ۳۶۲ ۳۶۴

نوفل بن عبد مناف- ۲۸۵، ۳۱۵

نونا (مادر ابراهیم خلیل)- ۴۳ تا ۴۵

نون بن یوشع- ۳۸۱

نویفل (- فرعون مصر)- ۱۳۳

نهاوند- ۲۵۴، ۴۵۰، ۴۸۶، ۴۸۷

نهروان- ۲۴۷، ۵۲۱، ۵۶۸، ۵۷۰ تا ۵۷۲، ۵۷۴، ۵۷۷، ۵۷۸

نهیک- ۴۳۸

نیاطوس- ۲۴۸، ۲۴۹

نیره تو (جبل همایون)- ۱۹۶

نیشابور ۲۲۴، ۲۳۸، ۵۰۴، ۵۰۵

نیطش- ۴۷۲، ۴۷۳

نیقاس- ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰

نیقوماخس- ۱۶۵

نیک‌رای (- قباد بن فیروز)- ۲۳۸

نیل- ۷۵، ۸۰، ۸۲، ۸۹ تا ۹۱، ۱۳۳ ۳۱۹

نیمروز- ۱۹۳

نینوی- ۳۲، ۱۲۸ تا ۱۳۰

و

واثونا (بطن)- ۳۲۶

وادی الرمل- ۴۰۱

وادی السباع- ۵۳۲

وادی القری- ۳۸، ۳۳۴، ۳۸۱، ۳۸۲

وادی النعمان- ۲۲

وادی ایمن- ۸۰، ۸۵

وادی قدس- ۱۴۳

واقد «۱» (ابو واقد)- ۴۳۸

واقد بن عبد اللّه- ۳۳۵

واقدی- ۳۳۷، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۶۶ ۴۲۹

وامق- ۲۱۰

وجیه الاخبار- ۱۸۴

وحشی- ۳۴۸، ۳۸۹، ۴۵۳، ۵۵۵

ود- ۲۶

وردان ۵۷۹، ۵۸۱

وردان (مولی رسول اللّه)- ۴۳۸

وردان (غلام عمرو عاص) ۵۳۷

ورقهٔ بن نوفل بن اسد- ۲۹۰، ۳۰۴ ۳۰۷، ۴۲۱

وسطو خوس ازفر- ۲۱۱

وصی الاحمد (علی بن ابیطالب)- ۵۲۰

ولد هند (- معاویه)- ۵۶۴

ولی اللّه (- علی بن ابیطالب)- ۵۲۰

ولید بن حذیفهٔ بن المغیرهٔ- ۳۴۷

ولید بن زهیر طائی- ۳۵۴

ولید بن عتبهٔ بن ربیعهٔ- ۳۳۶، ۳۳۹

---

(۱)- در چاپ تهران: واقدی

ولید بن عثمان- ۵۱۹

ولید بن عقبهٔ بن ابی معیط- ۴۳۷، ۴۹۸ ۴۹۹، ۵۰۷، ۵۴۳، ۵۵۳، ۵۵۵ ۵۶۶

ولید بن مصعب (- ابو العباس)- ۸۱، ۹۰

ولید بن مغیرهٔ- ۳۱۱؛ ۳۱۴، ۳۳۰، ۳۴۰ ۵۱۹

ولیعهٔ بن مرثد- ۲۷۳

وهب بن عمیر بن وهب الجمحی- ۳۴۰

وهب بن ابی عبیدهٔ بن مسعود ثقفی- ۴۷۵

وهب بن قابوس مزنی- ۳۵۱

وهب بن عبد مناف بن زهرهٔ بن کلاب- ۲۸۰ ۲۸۹

وهب بن منبه- ۱۷، ۷۶، ۸۶، ۸۷، ۱۳۵ ۱۳۹، ۱۵۸، ۳۲۰

وهرز (- خرداد) ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱

ویس- ۲۱۹

ه

هابیل- ۲۱، ۲۲، ۵۳

هاجر- ۴۹، ۵۰، ۵۳، ۵۵، ۵۶

هاروت- ۲۷، ۲۸

هارون (برادر موسی)- ۲، ۸۰، ۸۱، ۸۲ ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۹۱ تا ۹۳، ۹۵ ۹۹ تا ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۷ ۱۱۵، ۱۳۲، ۱۳۷، ۱۸۵، ۳۱۹ ۳۹۹، ۴۲۸، ۴۹۶، ۵۵۷

هارون الرشید- ۲۹۶، ۵۸۳

هاشم بن عبد مناف (- عمرو؛ عمرو العلی)- ۲۸۵، ۲۸۶، ۴۴۷، ۵۴۲، ۵۵۷

هاشم بن عتبهٔ بن ابی وقاص- ۴۶۱، ۴۷۹ ۴۸۰، ۴۸۳، ۴۸۴، ۵۴۴، ۵۵۳

هاشم بن المغیرهٔ- ۴۶۵

هاله (فرزند خدیجه)- ۴۲۱

هاله (خواهر خدیجه)- ۴۲۲، ۴۲۳

هامان- ۸۶، ۸۸، ۸۹، ۹۰

هانی بن خطاب- ۵۵۴

هانی بن عمیر- ۵۴۵

هبار بن الاسود- ۳۸۹

هبل- ۵۷، ۳۴۷، ۳۸۸

هبیرهٔ بن ابی وهب- ۳۶۱، ۳۶۲

هجر- ۵۴۱

هدهاد بن شراحیل- ۲۶۴

هذیل- ۲۷، ۳۹۰

هرات- ۲۱۰، ۲۴۵، ۵۰۴، ۵۸۶

هردوس- ۱۳۹

هردوس- ۲۱۵

هردوس الاصفر- ۱۴۷

هرقل- ۲۱۸، ۲۴۱، ۲۴۹- ۲۵۰، ۳۷۳ ۳۷۴، ۴۵۸- ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۲ ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۳

هرقل (دیر)- ۱۳۶

هرقل (مدینه)- ۲۱۸

هرم بن حیان عبدی- ۵۰۲

هرم بن حیان یشکری،- ۵۰۲

هرمز (حاکم ایله)- ۴۵۷

هرمز (- کیسان)- ۴۳۸

هرمزان- ۴۷۸، ۴۸۴، ۴۹۸، ۵۳۸

هرمز بن بلاش اشکانی- ۲۲۰

هرمز بن شاپور (- بطل)- ۲۲۶، ۲۲۷ ۲۲۸

هرمز بن نرسی (- کوه‌بد)- ۲۲۹ ۲۳۱

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۶۶۰

هرمز بن نوشیروان (- ترک‌نژاد)- ۲۴۴ تا ۲۴۸، ۲۸۱

هرمز بن یزدجرد (- فرزانه)- ۲۳۶

هرمز جان- ۲۲۳

هرمس (- ادریس)- ۲۴

هری- ۲۱۰

هزار اسف پسر کیشواسف- ۱۹۷

هزار مرد- ۴۵۷

هشام- ۴۳۸

هشام بن امیهٔ المخزومی- ۳۴۵

هشام بن عاص- ۴۵۸ تا ۴۶۱

هشام بن عبد الملک بن مروان- ۲۴۳

هشام بن عمرو بن الحارث العامری- ۳۱۵

هشام بن المغیرهٔ بن عبد اللّه بن عمرو بن مخزوم بن نقطه بن مرهٔ بن کعب بن لوی بن غالب (- ابی امیهٔ)- ۴۲۶ ۴۶۵

هلال بن ابی هبیرهٔ- ۵۴۵

هلال بن الحارث (- ابو الحمراء)- ۴۳۸

هلال بن علقمه- ۴۸۱

هلوت بن بلامت- ۱۴

همام بن قبیصهٔ- ۵۴۵

همای بنت بهمن- ۲۰۴، ۲۰۶

همایون (جبل) (- نیره‌تو)- ۱۹۶

همدان- ۱۳۶، ۲۲۳، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۹۸ ۵۱۹، ۵۴۹

همدان (قبیله)- ۴۰۹، ۵۵۲

هند (- هندوستان)- ۱۸۲، ۲۰۰، ۲۱۲ ۲۱۳، ۲۲۷، ۲۳۵، ۲۴۳، ۴۸۲

هند (- ام حبیبهٔ)- ۴۲۷

هند (- ام سلمهٔ)- ۴۲۶

هند بن نباش (- ابو هاله)- ۴۲۱

هند فرزند خدیجه و ابو هاله)- ۴۲۱

هند بن حارثه- ۴۳۸

هند بنت عتبهٔ بن ربیعهٔ (- آکلهٔ الاکباد)- ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۸۹، ۵۴۲، ۵۴۷ ۵۴۹، ۵۶۰، ۵۶۴، ۵۷۶

هند بنت عمرو بن حزام- ۳۵۰، ۳۵۱

هند بنت عوف بن زهیر بن الحرب- ۴۲۸

هند بنت نعمان الاعور- ۲۶۰

هند (دیر)- ۲۶۰

هندوستان- ۲۰، ۳۲، ۱۲۸، ۱۸۵، ۱۹۲ ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۳۴، ۲۳۵ ۲۴۱، ۲۴۳، ۵۸۶

هوازن- ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۴، ۳۹۵

هود بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح (- هود بن عبد اللّه)- ۳۳، ۳۵، ۳۸ ۲۶۳

هود بن عبد اللّه بن رباح بن حارث بن عاد بن عوص بن ارم بن سام (- هود بن شالخ ...)- ۳۳

هوذة بن علی حنفی- ۳۷۳ تا ۳۷۶

هوز- ۷۹

هوشا- ۱۲۸

هوشع- ۱۲۸

هوشنگ- ۱۷۴، ۱۷۷

هویه سنبا (ذو الاکتاف، شاپور ...)- ۲۲۹

هیاطلة- ۲۳۶ تا ۲۳۸ ۲۴۰، ۲۴۳ ۲۵۴

هشیم بن عدی- ۴۴۲

هیرمند «۱» (- گشتاسب)- ۲۰۰

---

(۱)- صحیح: هیربد.

هیلای- ۲۱۶

ی

یارد (- برد، یرد بن مهلائیل)- ۲۴

یاساف بن اعوائیل- ۷۶

یاسین (پدر الیاس)- ۱۰۷

یافث بن نوح- ۳۲، ۴۰

یافعی (امام عبد اللّه)- ۳۴۲، ۴۴۵، ۴۵۰ ۴۶۹، ۴۷۲، ۴۷۴، ۴۸۶، ۵۰۵ تا ۵۰۷، ۵۲۲، ۵۳۴، ۵۳۶ ۵۴۶، ۵۴۹، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۷۸

یأجوج- ۴۱

یثروب (- شعیب)- ۷۹ یثرب- ۲۶۷ تا ۲۶۹، ۲۹۷، ۳۲۱ ۳۲۲، ۳۲۷، ۳۵۴، ۳۶۳، ۳۷۷ ۳۸۵، ۳۸۹، ۳۹۶، ۴۰۱، ۴۱۲ ۵۲۷

یحنس (حواری)- ۱۴۸

یحیی بن زکریا- ۱۳۲، ۱۳۸ تا ۱۴۰ ۱۴۷، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۸۹، ۲۹۴ ۳۱۹

یحیی (حواری)- ۱۴۲، ۱۴۸، ۱۴۹

یحیی بن طلحهٔ- ۵۳۴

یحیی بن علی بن ابیطالب- ۵۸۴

یحیی بن قیس الخزاعی- ۵۴۷

یرد بن مهلائیل (- برد، یارد)- ۲۴

یرعش (ارعش، ابو کرب بن شمر ...)- ۲۶۴

یرموک- ۴۶۲، ۴۶۷، ۴۶۹، ۴۷۲

یزدان‌بخش- ۲۴۶

یزدجرد بن بهرام (- سپاه دوست)- ۲۳۶

یزدجرد بن بهرام بن شاپور (اثیم)- ۲۳۲، ۲۳۳

یزدجرد بن شهریار (- ملک اخیر)- ۲۵۳، ۲۵۴، ۴۷۷، ۴۸۲ تا ۴۸۸ ۵۰۴

یزید بن ابی سفیان- ۴۵۸، ۴۶۱، ۴۶۵ ۴۶۷، ۴۷۲

یزید بن اسد- ۵۴۵

یزید بن امیهٔ- ۵۴۵

یزید بن ثعلبهٔ- ۳۲۱

یزید بن حصین- ۵۷۲، ۵۷۳

یزید بن قیس نخعی- ۵۱۰

یزید بن معاویه- ۴۲۵، ۴۲۶

یزید بن هالی- ۵۶۰

یزید بن هبیرهٔ- ۵۴۵

یس (- حنظلهٔ)- ۳۹

یسار (غلام)- ۳۳۸

یسار (مولی رسول اللّه)- ۴۳۸

یسار بن سبع (- ابو العادیه)- ۵۵۴

یسرؤ بن مسروق عبسی- ۴۷۳

یشتاجر بن یعقوب (- یشجر)- ۵۹

یشجر (- یشتاجر)- ۵۹، ۷۶

یشجب بن یعرب بن قحطان بن هود- ۱۶۳

یشکر (- نوح) ۲۹

یعرب بن قحطان بن هود النبی- ۲۲، ۵۵ ۱۲۴، ۲۶۳

یعفور (دراز گوش)- ۳۷۵

یعقوب پیغمبر (- اسرائیل)- ۱۷، ۴۳، ۵۰ ۵۷، تا ۶۳، ۶۹ تا ۷۵، ۸۱، ۸۲، ۱۰۲ ۱۱۴، ۲۰۸، ۲۹۴، ۴۳۴

یعقوب (حواری)- ۱۴۲، ۱۴۸

یعقوب بن طلحۀ- ۵۳۴

یعقوس؟ (حواری)- ۱۴۷، ۱۴۸

یعلی بن امیۀ- ۴۰۶، ۴۹۴، ۵۱۹

یعلی بن منبه (- یعلی بن امیۀ)- ۳۸۳ ۵۲۴، ۵۲۵

یعوق- ۲۶، ۲۷

یغوث- ۲۶، ۲۷

یقن بن اسود بن سام- ۳۲

یکسوم بن ابرهۀ- ۲۷۹

یلملم- ۳۹۰

یمامۀ- ۳۹، ۲۴۱، ۲۶۵، ۲۶۶، ۳۷۳ ۴۴۱، ۴۵۷، ۴۶۱

یمان بن جبل یعسی- ۳۵۱

یمن- ۲۲، ۵۰، ۵۵، ۱۰۰، ۱۲۳، ۱۲۴ ۱۴۹، ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۳۹، ۲۴۱ ۲۴۲، ۲۵۴، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۶ تا ۲۷۱، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۹ تا ۲۸۱، ۲۸۶، ۳۰۳، ۳۶۰، ۳۷۴ ۳۷۵، ۴۰۶، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۴۲ ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۲ تا ۴۵۴، ۴۵۶ ۴۷۱، ۴۹۴، ۵۱۹، ۵۲۴، ۵۲۵ ۵۵۳، ۵۶۰، ۵۷۰، ۵۷۷

ینبع (بطن)- ۳۳۵

یوحنا- ۱۲۰، ۱۲۱

یوحنا (حواری)- ۲۱۶

یوسف بن یاسف- ۱۴

یوسف بن یعقوب (صدیق)- ۵، ۵۸ تا ۷۷، ۸۱، ۸۹، ۹۳، ۱۱۳، ۱۹۳ ۲۹۴، ۳۱۹، ۳۸۹، ۴۳۴

یوسف (- ذو نواس)- ۲۷۴

یوسف زلیخا- ۶۴

یوسف نجار- ۱۴۰ تا ۱۴۲

یوشع بن نون بن افرائیم بن یوسف- ۹۰، ۹۱، ۹۷، ۱۰۳ تا ۱۰۵، ۱۱۶ ۱۸۵

یوشع (نقیب موسی)- ۹۹، ۱۰۱

یوقنا؟ (حواری)- ۱۴۲، ۱۴۸

یولس یهود (یونس)- ۱۴۹، ۱۵۰

یونان- ۲۴، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۷ تا ۱۶۹ ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۴، ۲۱۷

یونس بن متی- ۱۰۸، ۱۲۸ تا ۱۳۰

یونس (- یولس یهود)- ۱۵۰

یهوأ بن مری- ۷۵

یهودا بن یعقوب- ۵۹، ۶۲، ۷۳ تا ۷۵ ۱۱۳، ۱۲۷

فهرست مطالب

جلد اول کتاب حبیب السیر عنوان صفحه

دیباچه کتاب ۱- ۹

افتتاح در ذکر اول مخلوقات ۹- ۱۰

گفتار در بیان اول چیزیکه خلعت پوشید و در بزم مستی جام فرح انجام محبت نوشید ۱۰- ۱۱

ذکر خلق شدن طبقات آسمان و زمین ۱۱- ۱۳

ذکر مجملی از احوال جان بنی الجان ۱۳- ۱۵

در بیان احوال انبیاء عظام ۱۵- ۱۶

گفتار در بیان آنکه از زمان خلقت آدم تا اوان ظهور خیر الانام ص الی یوم القیامه چند سال منقضی شده ۱۶- ۱۷

ذکر آدم علیه السّلام ۱۷- ۱۸

گفتار در بیان آفرینش آدم و حوا ۱۹- ۲۲

حدیث استخراج ذریت ابو البشر ۲۲- ۲۳

ذکر شیث علیه السلام ۲۳- ۲۴

ذکر ادریس علیه السلام ۲۴- ۲۵

ذکر رفع ادریس ۴ به آسمان ۲۵- ۲۶

ذکر ابتداء پرستش اصنام ۲۶- ۲۷

ذکر هاروت و ماروت ۲۷- ۲۹

عنوان صفحه

ذکر نوح علیه السلام ۲۹- ۳۰

گفتار در بیان مجملی از عناد اهل عصیان ۳۰- ۳۳

ذکر هود نبی ۳۳

گفتار در بیان تمرد قوم عاد ۳۳- ۳۵

ذکر شدید و شداد ۳۵- ۳۶

ذکر صالح پیغمبر ۳۶- ۳۷

گفتار در بیان کفر و طغیان ثمود ۳۷- ۳۹

ذکر اصحاب رس ۳۹- ۴۰

ذکر ذو القرنین اکبر ۴ ۴۰- ۴۱

گفتار در بیان نهضت ذو القرنین ۴۱- ۴۲

ذکر ابراهیم علیه التحیهٔ و التسلیم ۴۲- ۴۴

گفتار در بیان عصیان نمرود ۴۴- ۴۶

گفتار در بیان صعود نمرود ۴۶- ۴۸

ذکر هجرت ابراهیم ۴ ۴۸- ۴۹

ذکر تولد اسماعیل و اسحق ۴۹- ۵۰

ذکر لوط علیه السلام ۵۰- ۵۱

ذکر مبتلا شدن کفار ۵۱- ۵۲

گفتار در بیان بنای بیت الحرام ۵۲- ۵۴

ذکر حج گزاردن ابراهیم ۵۴- ۵۵

ذکر اسماعیل ۴ ۵۵- ۵۷

ذکر اسحق ۴ ۵۷- ۵۸

گفتار در بیان سبب رنجش خاطر عیص ۵۸- ۶۰

ذکر یوسف ۴ ۶۰- ۶۱

گفتار در بیان نشمه از هدایت آن مهر سپهر خوبی و دور افتادن او بجهۀ ضدیت اخوان ۶۱- ۶۴

گفتار در بیان اسم و نسب زلیخا ۶۴- ۶۷

گفتار در بیان مخلص یوسف از زندان ۶۷- ۶۹

گفتار در بیان ظهور قحط در میان مردم ۶۹- ۷۳

گفتار در بیان مراسله یعقوب ۷۳- ۷۴

ذکر انجام روزگار یوسف ۷۴- ۷۵

ذکر اسباط ۴ ۷۵- ۷۶

ذکر ایوب صبور ۴ ۷۶

گفتار در بیان بلیات ایوب ۷۶- ۷۹

ذکر شعیب ۴ ۷۹

گفتار در بیان شمه از ضلالت اصحاب مدین ۷۹- ۸۰

ذکر موسی و هارون علیهم السلام ۸۰- ۸۱

گفتار در بیان شمه از طغیان فرعون ۸۱- ۸۳

حکایت هجرت موسی ۸۳- ۸۵

گفتار در بیان وصول موسی بوادی ایمن ۸۵- ۸۷

گفتار در بیان شهید شدن آسیه ۸۸- ۸۹

ذکر بیرون رفتن موسی از مصر ۸۹- ۹۱

ذکر رفتن موسی بطور سینا ۹۱- ۹۴

قصه بقره ۹۴- ۹۵

ذکر عصیان قارون ۹۵- ۹۶

ذکر شمه از حال خضر ۹۶- ۹۹

ذکر توجه موسی و بنی اسرائیل بشام ۹۹- ۱۰۰

ذکر وفات هارون ۱۰۰- ۱۰۱

صفت عصای موسی ۱۰۱- ۱۰۲

بیان چگونگی تابوت سکینه ۱۰۲- ۱۰۳

ذکر یوشع سلام اللّه علیه ۱۰۳- ۱۰۴

گفتار در بیان توج؟؟؟؟؟؟ شع ۱۰۴- ۱۰۵

ذکر کالوب بن یوفنا ۱۰۵- ۱۰۶

ذکر حزقیل النبی ۲۰۶- ۱۰۷

ذکر الیاس نبی ۱۰۷

ذکر ضلالت و گمراهی احب ۱۰۷- ۲۰۹

ذکر الیسع بن اخطوب ۴- ۱۰۹- ۱۱۰

ذکر ذو الکفل ۴- ۱۱۰- ۱۱۱

ذکر مغلوب شدن بنی اسرائیل ۱۱۲- ۱۱۳

گفتار در بیان سلطنت طالوت ۱۱۳- ۱۱۶

ذکر داود النبی ۴- ۱۱۶

گفتار در بیان سبب ذلت و فتنه داود علیه السلام ۱۱۶- ۱۱۹

ذکر سلیمان علیه السلام ۱۱۹- ۱۲۰

ذکر بعضی از قضایا که در زمان

حیات داود روی نمود ۱۲۰- ۱۲۲

گفتار در بیان جلوس سلیمان ۱۲۲- ۱۲۳

ذکر ضیافت سلیمان ۱۲۳

قصه بلقیس ۱۲۳- ۱۲۵

ذکر فتنه سلیمان علیه السلام ۱۲۵- ۱۲۷

ذکر حدیث رد خورشید ۱۲۷

ذکر نبوت اولاد سلیمان ۱۲۷- ۱۲۸

ذکر یونس بن متا علیه السلام ۱۲۸- ۱۳۰

ذکر حکومت صدیقه ۱۳۰- ۱۳۱

ذکر شمه از احوال بخت النصر ۱۳۱- ۱۳۶

ذکر عزیر علیه السلام ۱۳۶- ۱۳۷

ذکر شمه از احوال زکریا ۱۳۷- ۱۳۸

ذکر شهادت زکریا ۱۳۸- ۱۳۹

ذکر یحیی علیه السلام ۱۳۹- ۱۴۰

ذکر حمل مریم ۱۴۰- ۱۴۱

ذکر نبوت عیسی ۱۴۱- ۱۴۳

ذکر زنده شدن سام بن نوح ۱۴۳- ۱۴۶

حکایت نزول مایده ۱۴۶- ۱۴۷

ذکر رفتن مسیحا بسپهر خضرا ۱۴۷- ۱۴۸

ذکر شمه از احوال حواریان ۱۳۸- ۱۴۹

ذکر شمه از کیفیت مدینه حاضورا ۱۴۹

ذکر شمه از احوال یولس جهود ۱۴۹- ۱۵۰

ذکر مجملی از حال اصحاب کهف ۱۵۰- ۱۵۳

ذکر جریح راهب ۱۵۳- ۱۵۴

ذکر جرجیس علیه السلام ۱۵۴- ۱۵۶

ذکر شمشون عابد زاهد ۱۵۶- ۱۵۷

گفتار در بیان شمه از احوال حکما ۱۵۷- ۱۵۸

ذکر لقمان علیه التحیهٔ و الغفران ۱۵۸- ۱۶۰

ذکر صاب ۱۶۰- ۱۶۱

ذکر فیثاغورث صوری ۱۶۱- ۱۶۲

جاماسب- سقراط ۱۶۲- ۱۶۳

جزء دوم در ذکر ملوک عجم و سلاطین عرب قبل از ظهور حضرت رسالت پناهی ص ۱۷۴- ۱۷۵

گفتار در بیان مجملی از وقایع ۱۷۵- ۱۷۸

ذکر شمه از احوال جم و استیلای ضحاک ۱۷۸- ۱۸۱

ذکر فریدون بن اثفیان ۱۸۱- ۱۸۳

ذکر ولادت اولاد فریدون ۱۸۳- ۱۸۴

ذکر منوچهر ۱۸۴- ۱۸۵

گفتار در بیان لشکر کشیدن افراسیاب ۱۸۵- ۱۸۶

ذکر سام بن نریمان ۱۸۶- ۱۸۷

ذکر نوذر بن منوچهر ۱۸۷- ۱۸۸

ذکر لشکر کشیدن افراسیاب ۱۸۸- ۱۹۰

ذکر گرشاسب و بیان سلطنت کیان ۱۹۰- ۱۹۱

گفتار در بیان وقایع زمان کیکاوس ۱۹۲- ۱۹۵

ذکر کیخسرو بن سیاوش ۱۹۵

گفتار در ایراد بعضی از محاربات ۱۹۶- ۱۹۸

گفتار در بیان رنجش گشتاسب ۱۹۸- ۱۹۹

ذکر سلطنت گشتاسب ۱۹۹- ۲۰۰

ذکر زرشت ۲۰۰- ۲۰۱

گفتار در بیان مخالفت گشتاسب ۲۰۱- ۲۰۴

بهمن بن اسفندیار ۲۰۴- ۲۰۵

ذکر مآل حال رستم بن زال ۲۰۵- ۲۰۶

ذکر همای بنت بهمن ۲۰۶

ذکر دارب بن بهمن ۲۰۷- ۲۰۸

ذکر مجملی از حال بنی الاصفر ۲۰۸- ۲۰۹

ذکر اسکندر ذو القرنین ۲۰۹- ۲۱۰

ذکر مجملی از صادرات افعال اسکندر ۲۱۰- ۲۱۴

ذکر شمهٔ از اخبار ملوک روم ۲۱۵- ۲۱۸

گفتار در بیان سلطنت اشکانیان ۲۱۸- ۲۲۱

گفتار در بیان احوال ساسانیان ۲۲۱- ۲۲۲

ذکر احوال اردشیر بابکان ۲۲۲- ۲۲۴

حکایت ولادت و سلطنت شاپور ۲۲۴- ۲۲۵

حکایت گرفتار شدن ضیزن ۲۲۵- ۲۲۶

ذکر تولد و پادشاهی هرمز ابن شاپور ۲۲۶- ۲۲۷

ذکر مانی نقاش ۲۲۷- ۲۲۸

ذکر سلطنت بهرام بن بهرام ۲۲۸- ۲۲۹

ذکر شاپور بن هرمز ۲۲۹

گفتار در بیان سلطنت شاپور ذو الاکتاف ۲۲۹- ۲۳۱

ذکر اردشیر بن اردشیر ۲۳۱- ۲۳۲

ولادت بهرام گور ۲۳۲- ۲۳۴

گفتار در ذکر توجه خاقان بقصد تسخیر ایران ۲۳۴- ۲۳۵

یزدجرد بن بهرام ۲۳۶- ۲۳۷

گفتار در بیان مخالفت فیروز ۲۳۷- ۲۳۸

ذکر بلاش بن فیروز و قباد ابن فیروز ۸۳۸- ۲۳۹

ذکر ظهور مزدک ۲۳۹- ۲۴۰

ذکر پادشاه عدالت‌نهاد انوشیروان ۲۴۰- ۲۴۱

گفتار در ذکر شمه از وقایع آنزمان ۲۴۱- ۲۴۴

ذکر هرمز بن انوشیروان و مجملی از وقایع ایام سلطنت ۲۴۴- ۲۴۶

ذکر خسرو پرویز بن هرمز و اختصاص یافتن بهرام بفتح و ظفر ۲۴۷- ۲۴۹

ذکر شمه‌ای از وقایع ایام دولت پرویز ۲۴۹- ۲۵۴

گفتار در بیان شمه‌ای از احوال ملوک عرب ۲۵۴- ۲۵۵

ذکر ملوک بنی لخم ۲۵۵- ۲۵۸

ذکر ارتفاع لواء دولت عمرو بن عدی ۲۵۸- ۲۶۱

ذکر حکومت ملوک بنی جفنه ۲۶۱- ۲۶۳

عنوان صفحه

ذکر ملوک بنی حمیر ۲۶۳- ۲۶۵

ذکر فتنه یمامه ۲۶۵- ۲۶۶

ذکر جامه پوشیدن تبع خانه کعبه را ۲۶۷- ۲۶۹

ذکر سلطنت ربیعهٔ بن نضر اللخمی ۲۶۹- ۲۷۰

ذکر سطیح وشق ۲۷۱

گفتار در خواب دیدن مرئد ۲۷۱- ۲۷۳

ذکر سلطنت ذو نواس ۲۷۳- ۲۷۴

حکایت عصیان ذو نواس ۲۷۴- ۲۷۶

ذکر حکومت ابرهه ۲۷۶- ۲۷۷

ذکر توجه ابرهه بقصد تخریب حرم ۲۷۷- ۲۷۹

حکایت لشکر کشیدن سیف ابن ذی یزن ۲۸۹- ۲۸۰

ذکر سلطنت ذی یزن ۲۸۰- ۲۸۲

جزء سوم در بیان احوال حضرت سید کائنات ۲۸۳- ۲۸۶

ذکر انباشته شدن چاه زمزم ۲۸۶- ۲۹۰

ذکر اسامی و القاب حضرت رسالت ۲۹۱

ذکر حوادثی که در وقت تولد حضرت رسالت در عالم بوقوع پیوست ۲۹۱- ۲۹۵

ذکر تاریخ ولادت و بعثت و هجرت و وفات آنحضرت ۲۹۵- ۲۹۸

گفتار در بیان بعضی از احوال حضرت رسالت از طفولیت تا سن شباب ۲۹۸- ۳۰۳

عنوان صفحه

ذکر توجه حضرت بجانب شام و ازدواج با خدیجه کبری بعد از مراجعت از بصری ۳۰۳- ۳۰۵

ذکر بناء خانه کعبه ۳۰۵- ۳۰۶

ذکر ابتداء نزول وحی ۳۰۶- ۳۰۸

ذکر نخستین کسیکه بشرف اسلام نائل شد و اسامی بعضی از اصحاب ۳۰۸- ۳۰۹

ذکر دعوت حضرت علانیه مردم را ۳۰۹- ۳۱۳

گفتار درآمدن حضرت بشعب ابو طالب ۳۱۳- ۳۱۷

ذکر عروج سید کائنات ۳۱۷- ۳۲۰

ذکر ابتداء اسلام انصار ۳۲۰- ۳۲۲

ذکر جمع آمدن اشرار قریش ۳۲۲- ۳۲۶

ذکر وقایع سال اول هجرت ۳۲۶- ۳۳۰

ذکر وقایع سنه ثانیه ۳۳۰- ۳۳۴

ذکر تتمه احوال سال دوم ۳۳۴- ۳۴۲

گفتار در ایراد وقایع سال سوم و غزوه احد و برخی از حوادث ۳۴۲- ۳۵۴

ذکر وقایع سنه اربعه ۳۵۴- ۳۵۶

ذکر وقایع سال پنجم ۳۵۶- ۳۶۷

ذکر وقایع سال ششم ۳۶۷- ۳۷۶

ذکر وقایع سال هفتم ۳۷۶- ۳۸۲

ذکر وقایع سال هشتم ۳۸۲- ۳۹۶

ذکر وقایع سال نهم ۳۹۶- ۴۰۴

ذکر وقایع سال دهم ۴۰۴- ۴۱۲

ذکر وقایع سال یازدهم ۴۱۲- ۴۱۹

ذکر غسل و تکفین سید المرسلین (ص) در سال یازدهم ۵۱۹- ۴۲۱

ذکر شمه‌ای از حال زوجات ۴۲۱- ۴۲۹

ذکر اولاد و امجاد حضرت ۴۲۹- ۴۳۷

ذکر اسامی کتاب و عمال و خدام و موالی حضرت ۴۳۷- ۴۳۹

ذکر بعضی از معجزات ۴۳۹- ۴۴۳

جزء چهارم در ذکر وقایع ایام خلافت خلفاء راشدین ۴۴۴- ۴۴۵

ذکر شمه‌ای از احوال ابو بکر صدیق ۴۴۵- ۴۴۸

ذکر خروج اسود عنسی در ولایت یمن ۴۴۸- ۴۴۹

ذکر ارتداد قبایل طرب از ملت محمدی ۴۴۹- ۴۵۱

ذکر شمه از حال مسیلمه ۴۵۱- ۴۵۲

ذکر واقعه یمامه و قتل مسیلمه ۴۵۳- ۴۵۴

ذکر برگشتن اهل بحرین از دین ۴۵۴- ۴۵۵

ذکر حال بعضی دیگر از مرتدان ۴۵۵- ۴۵۶

گفتار در بیان اسلام مثنی بن حارثه ۴۵۶- ۴۵۷

ذکر نهضت سپاه اسلام بجانب شام ۴۵۸- ۴۶۰

گفتار در بیان فتح بصری ۴۶۰- ۴۶۲

ذکر وفات ابی بکر ۴۶۲- ۴۶۴

ذکر ازواج و اولاد ابی بکر ۴۶۴- ۴۶۵

گفتار در بیان احوال عمر ۴۸۵- ۴۶۶

ذکر فتوحات شام و ممالک قیصر ۴۶۷- ۴۷۴

ذکر فتوحات بلاد عراق و ممالک عجم ۴۷۴- ۴۸۹

ذکر حج گزاردن خلیفه ثانی ۴۸۹- ۴۹۱

ذکر بعضی از فضایل اصحاب خلیفه ۴۹۱- ۴۹۳

ذکر ازواج و اولاد و جماعتی که بر سر شغل و عمل بودند ۴۹۳- ۴۹۴

حکایت غرابت آیت شوری و پیمان بیعت صحابه با ذی النورین بخلاف رضاء شاه اولیاء ۴۹۴- ۴۹۷

گفتار در بیان مجملی از احوال عثمان بن عفان ۴۹۷- ۵۰۳

ذکر فتوحات در زمان عثمان بن عفان ۵۰۳- ۵۰۷

ذکر ارتفاع غبار نزاع میان سعید بن عاص ۵۰۷- ۵۰۸

ذکر پدید آمدن مذهب رجعت ۵۰۸- ۵۰۹

ذکر هجوم طایفه از مخالفان عثمان ۵۱۰- ۵۱۲

ذکر اشتعال اتش طغیان و سوختن خرمن عمر خلیفه سوم ۵۱۲- ۵۱۶

ذکر بعضی از فضایل عثمان ۵۱۶- ۵۱۸

ذکر اسامی ازواج و اولاد و عمال عثمان ۵۱۸- ۵۱۹

گفتار در بیان مجملی از حال خجسته مآل مظهر العجائب

امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلام ۵۱۹- ۵۲۲

ذکر کیفیت بیعت با امیر المؤمنین علی علیه السلام ۵۲۲- ۵۲۴

ذکر تفویض نمودن حضرت حکومت ولایات را بصحابه کبار ۵۲۴- ۵۲۵

ذکر مخالفت طلحه و زبیر ۵۲۵- ۵۲۷

ذکر نهضت حضرت از مدینه بسوی بصره ۵۲۷- ۵۲۹

ذکر وقایع معرکه جمل ۵۲۹- ۵۳۶

ذکر اسباب طغیان معاویه ۵۳۶- ۵۳۸

ذکر توجه حضرت با سپاه بعزم رزم ۵۳۸- ۵۴۵

ذکر زمان مقاتله صفین ۵۴۵- ۵۴۶

گفتار در بیان محاربه صفین ۵۴۶- ۵۵۶

ذکر مراسله حضرت بمعاویه ۵۵۶- ۵۵۹

ذکر انطفاء نایره جنک ۵۵۹- ۵۶۶

ذکر احوال مصر در زمان حضرت ۵۶۶- ۵۶۸

ذکر طغیان اصحاب بغی ۵۶۸- ۵۷۰

ذکر مجملی از حال خوارج ۵۷۰- ۵۷۵

ذکر واقعه و مصیبت آنحضرت ۵۷۵- ۵۸۳

ذکر تعداد ازواج و اولاد عترت خیر العباد ۵۸۳- ۵۸۴

اظهار شکر پروردگار باتمام جلد اول ۵۸۴- ۵۸۷

فهرست نامهای اشخاص و امکنه و قبایل و کتب و فرق جلد اول ۵۸۸

استدراک و غلطنامه ۶۶۳

فهرست مطالب کتاب ۶۷۳